بسمه تعالی این کتاب شریف که از جد اعلای احقر مرحوم حاج سید جعفر
زارچی طاب‌ثراه بمن رسیده بود بکتابخانه مرحوم وزیری قدس سره
که حقاً مردی پرتلاش در خدمت بفرهنگ اهل بیت و خاندان
رسالت بشمار میرفتند و از آثار این مرد بزرگ کتابخانه موجود
است تقدیم گردید حرره سید احمد دعا یزدی فرزند مرحوم حاج سید محمد دعا
طاب‌ثراه فی ۴ رجب ۱۴۱۲

آمده دین میدان   سبط ساقی کوثر
خاهرش بر مبانش   خاک غم بسر میکرد
کاش ملادرش زهرا   بود اندرین صحرا
کی بی بر بسر میکرد   لا اله الا الله

این جلد کتاب از مال اقا المسادات سید جعفر خلف مرحوم
حاجی سید محمد ... دام ... باد

صح ملکه



هذا کتاب مخزن البکاء من تألیف مولانا حاجی محمد صالح البرغانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اما بعد چنین گوید بندهٔ خاطی و مذنب محتاج بمغفرت پروردگار اعنی محمد صالح
البرغانی که چون بعد از فرایض اعظم اعمال مندوبه و اشرف عبادات شرعیه گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر مصیبت سید الشهداء
و خامس آل العبا ابی عبد الله الحسین است لهذا این قلیل البضاعة و کثیر الاضاعة بعد از فراغ از تعزیة المعاصر ... الراشدین مشغول شدم بتالیف
معدن البکاء چون بلغت عرب بود و عوام عجم را از اجر بی نصیب ... لهذا مجالس تعزیه داری را بالیلی ان مقدمات و ملحقات بلغت فارسی اختیار نمودم و نامیدم انرا منبع
البکاء و بعد ملاحظه نمودم که مقصود گریستن و گریانیدن است و تحصیل آن غالباً موقوفست بر ذکر احادیثی چند که مستعد سازند مستمعین را بر
بکاء و ذاکرین را بر ابکاء لهذا شروع نمودم بتالیف نمودن کتابی که مشتمل بوده باشد بر جمیع اخبار موثره بکاء و تعزیه سید الشهداء و چون
در امثال مقام کفایت میکند هر خبری هر چند منشاء آن نکرده باشد مادامیکه حکمی از احکام شرعیه بر آن مترتب نگردد لهذا در مقام تصحیح مسئله بر
نیامدم بلکه اقتصار نمودم بر همین خبرها که اکثر آنها موجود بوده اند در کتب معتمده و در اغلب مواضع ذکر مینمایم کتبی را که آن خبرها از آن نقل
نموده ام و چون این کتاب مجمع ذاکرین خزائن ابیات فی منها و بحجه ماکین جوهر دینی آن بها از امور کردانیدم بمخزن البکاء فی مصیبت سید الشهداء
و آن مشتمل است بر مقدمه و چهارده مجلس و خاتمه اما مقدمه پس در ذکر هشت خطبه است الاولی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل محبته فی
قلوب اولیائه حتی خلعوا اثواب البقاء و نزعوا اثواب اللقاء یعنی حمد از برای خداوندی است که قرار داده است محبت خود را در دلهای دوستان خود تا
آنکه خلع نمودند بدن ... جامهای ... و عزتهم للذائذ حتی تنافسوا فی التقدم الی الحتوف و اصبحوا اهداف التسماح السیوف
و شناسانید ایشان را لذت ... تا اینکه رغبت نمودند ... و صبح نمودند در حالتیکه غارت شده بودند و شمشیرها
میباشند و الصلوة و السلام علی محمد و آله خصوصاً علی ولده المظلوم الطرید و المقتول الشهید جریح الکفرة و طریح الفجرة و صلوة و سلام
بر محمد و آل او خصوصاً بر فرزند مظلوم از وطن رانده او و مقتول شهید شده او که مجروح است زخم کافران و بر زمین افتاده است ستم
فاجران المجرور الراس من القفاء المهمل علی الرمضاء و بریده شده است سر او از قفا و انداخته شده است بدن او بر ریگهای گرم المندوب علیه فی
السموات الباکیة علیه ... و نوحه شده است بر او در آسمانها و ... است مصیبت او تا ... المشققة علیه جیوب
المخدرات المنشورة علیه شعور ... مصیبت او ... شده است ... او مو پریشان
کننده ... بطرفه الی ابیه و بنات اللاحظ بعینیه حین ... و آن مظلوم نظر کننده بود بطرف چشم خود بسوی پدران و
خود و ملاحظه کننده بود بچشم خود بسوی ... و زنان خود الناظرة الیه عین فاطمة و ابیه الشاخص الیه طرف جده و
اخیه و نظر کننده است بسوی او در حالتی ... چشم ... فاطمه و پدرش علی و ملاحظه کننده است بسوی او دیده جدش پیغمبر خدا و برادرش
حسن مجتبی مقتول اولاد ... سیدنا ابی عبد الله کشته شد اولاد ... سید ما ابی عبد الله الحسین و اخرتاه علی تلک الاجسام المرملة
بالدماء و الاحشاء البادیة من الظماء ... چشمها ... از تشنگی خشکیده شده است و اسفا
علی الاعضاء المقطعات و الرؤوس المأسورات و الایدی المغلولات و الاعناق المکبلات ... من ... اعضا ... قطعه شده

و دستها اسیر شده و دستها غل کرده و گردنها طوق نهاده شده و اویلاه عما فعله الظالمون و ... الجاهلون و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون فوا ویلاه ما ... از الظالمین و مرتکب شده اند از جاهلین زود است که خواهند دانست اشخاصیکه ظلم کردند
که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود اما بعد ... هذه الامور علی قتل الحسین ... اسمان این همه ستمها و ظلمها بر قتل
حسین وارد شد ... و اضطراب ... و انشقاق ارض ... بعده قطعاً و یا جبال علی ... و تواری زمین
بعد از حسین قطعه قطعه شو ای کوهها ... و بر جا خود ... ابن الرسول علی الشبل الحسین و ...
... کجا است رسول خدا که ببیند فرزند خود حسین را که ... شام نموده است در حالتیکه ... میکند ...
... ابن الرسول ... الحسین ... فی الارض مهجوراً کجا است پیغمبر خدا که ببیند بدن حسین را
مانند قرآنی که افتاده شده است بروی زمین در حالتیکه مهجور است ابن الرسول ... علی راس السنان ... کجا
رسول خدا که ببیند سر مبارک حسین را که بر بالای نیزه کرده اند مانند ماه شب چهارده ... ابن الرسول ... بقضیب
... کجا است رسول خدا که ببیند ان دندانی که همیشه میمکید یزید شراب خوار بر آن چوب میزند ابن الرسول و مهر السبط ...
بعد ... الی الفسطاط مکسوره کجا است رسول خدا که ملاحظه کند اسب صاحب حسین را که میدود بطرف خیمه گاه با زین شکسته تا خبر کند
صاحبزاده ها و اهلبیت ... ابن الرسول ... الایتام ... مثل النجوم علی النوق الحدابیر کجا است رسول خدا که ببیند یتیمان حسین را
که مانند ستارگان بر شترهای لاغر سوار ... خطب تتفرع منه الدین و اضطربت قواعد المجد فی الاعراق
والطود مصیبتی است که ... خدا از ان ... و مضطرب شده است خانه مجد و بزرگی ...
... الخطبة الثانیة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الراحم علی الشهداء لبذل مهجتهم و علی الارامل و الیتامی بعبرتهم
حمد مر خدایرا سزد که رحم کننده است بر شهیدان بعلت بذل نمودن ایشان خون خود را و بر بیوه زنان و یتیمان بسبب اشک چشم
ایشان و علی المسلوبین العرایا لصحبتهم و علی مهتوکی الخبایا لانتهم و رحم کننده است اشخاصیکه لباس ایشان را کنده اند و عاری از لباس شده
اند ... ایشان فله الحمد علی الحسن ... فی اولیائه و له الحمد علی حسن تقدیره فی اصفیائه پس از برای خداست حمد بر نیکوئی ... او
بدوستان خود و از برای اوست حمد بر حسن تقدیر او نسبت بکزیده های خود و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله خصوصاً علی من ازعجوه
عن الاوطان و ضیقوا علیه المکان صلوة و سلام بر سید ما محمد و آل او خصوصاً بر کسیکه بیرون کردند او را از وطن خود و تنگ کردند
او مکان را و قتلوه و اصحابه کالاضاحی و نصبوا راسه علی العوالی و کشتند او را و اصحاب او را مانند گوسفندان قربانی و نصب کردند سر او را
بر نیزه ها و سبوا نسائه کالاماء و الذراری ... فی القفار و البراری و اسیر کردند زنهای ایشان را مانند کنیزان ... و ...
را در صحراها و بیابانها و نهبوا امواله و ایتموا اطفاله و کسروا ظهره و رضضوا صدره غارت کردند مالهای او را و یتیم کردند طفلهای او را و شکستند
پشت او را و خورد کردند سینهٔ او را فیا لیته قتیل الاعداء و اسیر المحنة و البلاء و مسلوب العمامة و الرداء المخضب لشیبه من الدماء المذبوح بسیف
الجفاء من القفاء کشته ... اسیر محنت و بلا و کسیکه عمامه و رداء او را بردند و ریش مبارکش خضاب کرده شده است بخون و ذبح کرده شده
از قفا الشهید العطشان المدفون بلا اکفان المعفر الخدین ... سیدنا ابی عبد الله الحسین و کسیکه شهید شد تشنه لب
و مدفون شده است بی کفن ... بخاک چسبیده شده است ... سید ما ابی عبد الله الحسین لعنة الله علی
ظالمیه ... من اول الدهر الی یوم القیمة و لعنت خدا بر کسیکه ظلم کند ... از اول دهر تا روز قیامت
اما بعد فاعلم یا رسول الله و انظر ما جری فی کربلاء ... رسول خدا ... مصیبتها ... شده است در زمین
کربلا بر فرزندان تو ...
...

الخطبة الرابعة

کابیح الاثار ونقادی الاغلال [illegible] و زنان او را اسیر نموده اند مانند کنیزان کشیده شده اند [illegible]

[illegible] سوز [illegible]

[illegible]

[illegible] **الخطبة الثالثة** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل [illegible] من الغالبین واولیائه من الفائزین وشهداء من الراجین واصفیاء من المکرمین وخلصائه من الامنین [illegible]

[illegible] والصلوة والسلام علی محمد واله الغر المیامین [illegible]

[illegible]

الخطبة الخامسة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی [illegible]

[illegible]

بلا غسل ولا اکفان یعنی صلوة و سلام بر شهید انرو جان نو بر آل و یتیمان بر سبط لب تشنه او و اسیر جران او که اعوان و انصار قلیلی داشت و با آله
و حزن او بیابو و برهنه و عریان بو و سر بریده و لب تشنه بود انکه تابوت او چوب نیزها بود و کافور او خاک سم اسبها بود که بر بدن مبارکش تا حشر
و قبر او در دل اهل ایمان بود و الحضر ابی عبد الله الحسین است که بدون غسل و کفن او را دفن کردند آه آه علی النسوان الماسورات و العلویات
البارزات و الخدود الملطمات و الایدی المغلولات و الاعناق المکبلات و العیون الباکیات و لعنة الله علی مقاتلیهم و معاندیهم من اول
الدهر الی یوم العرصات **اما بعد** لهفی علی باطن حدود ابرزت بعد الستور لکل عبد و کوع ... سر تاه بر دختران و زنان بکه همیشه در پس
پرده عفت و طهارت بودند و حال ظاهر شدند از برای هر بنده لهفی اسفی علی بنات احمد اصبحت یری لمن لکل قفر بلقع ایجا ایا تاسف
من بر دختران احمد مرسل که صبح نمودند و حال انکه ایشان را در صحراهای بی علف میکردانند لهفی علی تلک الحرائر و العقائل جاذبهن فضل
البرقع ای تلهف من بر دختران خواتینی که دشمنان ناانند که قهر و غلبه میکشاد برقع ایشان را میکیرند که از سر ایشان بربایند ازان لا و الله
زینب اذ متت ... الوفور للبیه ... بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب را ... که داشت ... برادر خود میدید
و میکفت ... اعظم ما الاقیه من البلوی فراقک یا ابن امی فاسمع ... برادر جان من اعظم بلاها بکه بر من وارد شده است مفارقت
تواست ... میکویم ... اخی مالک من ... معرض و لکل منک بمنظر ... ای برادر جان من چه باعث شده است
ترا که التفات نمیکنی بدختر هلخود و حال انکه همه ایشان در مقابل تو اند و کلام ترا میشنوی اخی هل لک رجعة نحوها ... فیها
ما من مرجع ای برادر جان من آیا بجهه تو رجوعی ... این سفر سفری نیست که بجهه شخص رجوعی بوده باشد
لخی لو قبل ... ای برادر جان من اکر دشمنان قبول میکردند ...

الخطبة السادسة

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من امة اشرف الناس فی
الحسب و النسب و اعلامهم فی الحلم و الادب و اعظمهم فی المصیبة و التعب و احلمهم فی العناء و النصب محمد اشرف المقربین و نخبة المرسلین
یعنی حمد مر خداوندی را سزد که کردانید ما را از امت اشرف ناس من حسب و نسب اعلای ایشان در حلم و ادب اعظم ایشان در مصیبت و تعب
... ایشان در رنج کشیدن و متحمل اذیت شدن که انجناب محمد است که اشرف مقربین و نخبه مرسلین است و الصلوة و السلام علیه
و آله المظلومین خصوصا علی سبطه الممنوع من الماء المعین الشهید الطعین و صلوة و سلام بر پیغمبر خدا و آل مظلومین او با خصوص بر
سبط او که ممنوع شد از آب کوارا و شهید شد بضرب نیزه مذبوح القفاء مقطع الاعضاء مسلوب الرداء محزون الحشاء شدید العنا
عظیم البلاء قلیل الرفقاء قتیل الظماء منزوع الحذاء المطروح علی الرمضاء الذی بکت علیه ملائکة الارض و السماء فی کل مساء و صباح
الحسین المظلوم ابی عبد الله که ذبح کرده شد از قفا و قطع شد اعضاء او و کنده شد رداء او و سوخته شد خیمهای او و شدید شد رنج و
تعب او و بزرک شد بلای او و قلیل بود رعایت کننده او و کشته شد با لب تشنه و کنده شد نعلین او و انداخته شد بدن مبارکش بر روی
ریکهای کرم و انجناب کسیست که کریستند برا و ملائکه زمین و آسمان در هر صبح و شام و انجناب سید ما ابی عبد الله الحسین است فوا
اسفاه ما اجری علی البنین و البنات و هم ما بین من نخش وجهها بیدیها و من نزع قرطها من اذنیها و من بین من یستجیر فلا یجار و یستغیث فلا
یغاث و یستنصر فلا ینصر و یستعین فلا یعان و لعنة الله علی ظالمیهم اجمعین من اول الدهر الی یوم الدین ای تاسف بر آنچه
وارد آمد بر پسران و دختران امام مظلوم و حال ایشان این بود که بعضی بدست خود روی خود را میخراشیدند و بعضی کوشواره از کوشهای او
میکندند و بعضی طلب مینمود پناه دهنده را که پناه نمیداد و استغاثه مینمودند ... اعانت میطلبید کسی اعانت نمیکرد
و لعنت خدا بر ظلم کنندکان ایشان تمام از اول روزکار تا روز قیامت **اما بعد** بنفسی جرحی الجوارح ... من النحر خلو ظهور
ظهیرها یعنی جانم فدای ان اعضای مجروح ... مرهم ... خالی ... بنفسی محزون الورید معفرا
علی ظماء من نوتحر ... جانم فدای ... بر خاک چسبیده شده است با تشنکی او ...
سنکهای کرم انداخته اند ... الی ماء الفرات ... حال انکه در میان او و آب فرات
شمشیر و نیزها فاصله هستند نقضی ظامیا و غودر مقتولا دون غدیرها یعنی با لب تشنه شربت شهادت را چشید و حال انکه آب بالای هم
موج میزد ... انی قتل خیر الخلق اما و والدا و اکرم خلق الله و ابن نذیرها ... کشته
میشود ... پیغمبر ... بمنع من ماء الفرات و یفتدی وحوش الفلا
بانهرها من غیرها و منع کرده میشود ... و حال انکه وحشیان ...
بمین مدیرها یعنی ... مبارک ...

العابدین

العابدین بمکبل ای اسیر الاروحی لفداء لاسیرها ... امام زین العابدین را اسیر نمودند با غل و زنجیر ... روح من فدای ان
اسیر باد ... یزید ... فی حریرو ... حسین عاریا ... یزید ملعون با کمال تکبر در لباسهای حریر در شام ... حسین
مظلوم در حالیکه با بدن عریان در روی ریکهای کرم افتاده است فی دار بنی صخر بن هند ابنیة بتشییدها و مسکن ...
معمور است دارهای ... و دار علی و البتول و احمد و شبر ... شبیر ما معالمها تبکی علی علماءها و زائرها یبکی لفقد
مزورها ... احمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ... میکریند ...
مزورانا

الخطبة السابعة

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا بالسلم و الصلوة علی اشرف الکائنات و نهانا عن التفرد بهما
علیه من غیر ضم الآل الیه و حیث کنا مامورین نحن المنقادون قائلین الصلوة و السلام علیک و آلک خصوصا علی من مصصت لعابه کا
لسکر و مص لعابک فی لبنه تلذذا خصصته بخطابک حسین منی و انا من حسین صلوة و سلم بر تو و آل تو خصوصا بر کسیکه میمکید لعاب دهن
او را مانند شکر و میمکید او لعاب ... سبب تخصیص داد او را بخطاب ... حسین از منست و من از حسینم السلام علی علی بن
الحسین العلیل المکرب المحزون زین العابدین و علی علی بن الحسین الذبیح الطعین و علی علی بن الحسین المذبوح بالنشاب الملقی علی
یدی ابیه ... سلام بر علی بن الحسین علیل مکروب محزون زین العابدین و سلم بر علی بن الحسین مذبوح مقتول نیزه و سلم بر علی بن الحسین
که ذبح شد بسبب تیر و انداخته شد بدن او بر روی دو دست پدر بزرکوارش و السلام علی العباس و القاسم و سایر المجاهدین و علی الابدان
الضعیفة فی عبادة الله و الدماء السائلة فی سبیل الله و الدموع السائلة من خشیة الله سلام بر عباس و قاسم و سایر جهاد کنندکان
و سلام بر بدنهائیکه ضعیف شدند در عبادت خدا و خونهائیکه جاری شده است در راه خدا و اشکهائیکه از خوف خدا ریخته شده است
السلام علی زینب التقیة و سکینة المسبیة و علی فاطمة و رقیة و علی البنات الهاشمیة و السادات العلویة سلام بر زینب نقیه باد و بر سکینه
اسیر شده و بر فاطمه و رقیه و سایر دختران بنی هاشم و سادات علوی السلام علی الابدان السلیبة و الاجسام التربیة و الخدود المعفرة و
الجسام المخضبة و الاعضاء المقطعة سلام بر بدنهای عریان و جسمهای بخاک چسبیده و خدهای بخاک مالیده شده و جسمهای بخون خضاب شده و اعضای
پاره پاره السلام علی جمیع من سفک دمه لوجه الله فی ارض ماریة و علی جمیع من بکی او حزن فی هذه الرزیة سلام بر جمیع اشخاصیکه ...
یا محزون شده است در این مصیبت من مصیبة اقمعت عیون الانام و احرقت قلوب الخاص و العام و لعنة الله علی الطغاة الفجرة من
اول الدهر الی قیام القیامة ... از مصیبتی که کریانید چشمهای مردمان را و سوزانید دلهای خاص و عام را و لعنت خدا بر سرکشان فاجران از اول
روزکار تا روز قیامت **اما بعد** انی لعینی کیف تلتذ بالکری و جفونهم لم تکتحل برقاد ... چشم من که چکونه لذت میبرد از خواب
و حال انکه چشمهای حسین و اقارب و اصحاب راستراحت نکردند بخوابیدن و انی لقلبی بالزلال شرابه و قلوبهم ... الهجیر ... دل
من چکونه آب زلال را میاشامید و حال انکه دلهای ایشان از شدت حرارت آفتاب در نهایت تشنکی بود و انی لجنبی کیف یقنیه الوطی و
جنوبهم ما وطئت بمهاد ... پهلوی من چکونه نرم است خوابیدن از برای او و حال انکه جسمهای ایشان ... برهنه است ... بسوی
دست خواب ابی و امی الهاشمیات التی قد منعت بالقید فی الاصفاد پدر و مادرم فدای دختران و زنان بنی هاشم باد که اعضای ایشان
مجروح شده بود بسبب غل و زنجیر یحملن علی المطایا باحقر اشعثا بغیر وطاء علی الاعواد ایشان را اسیر نموده برهنه بر سر قطب شترها
سوار نموده با غبار آلوده میکردانند ترثوا الی راس الحسین و تشتکی انا لها من معشر الاعاد مرثیه میخوانند بجهه سر امام حسین شکایت
میکنند بجهه ایشان ... ثم و انظر الاولاد فی ذل السبا و السب للآباء و الاجداد برخیز ای مظلوم و نظر نما باولاد
خود که در مذلت اسیر کرفتار اند و نظر به دشمنان کن که چکونه دشنام میدهند باباء و اجداد ما فلن نظرة یا واحدی الطف ... ما اشتکیه
من ثقل الاتعاد ... نظری بمن نما ای ... تا اینکه ... که درد ... است در دل من

الخطبة الثامنة

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من امة النور المبین و الکتاب المستبین محمد صاحب الشریعة الغراء
و الحجة البیضاء صلوات الله و سلامه علیه و علی آله حمد مر خداوندی را سزاست که کردانید ما را از امة نور آشکار و کتاب هویدا که
انجناب محمد است که صاحب شریعت غرا است و صاحب حجه روشن است صلوات خدا و سلم او بر انجناب باد و بر آل او خصوصا علی شبله صاحب الحزن
المائلات و الدموع الهاطلات و العیون الساهرات و الشفاه الذابلات و الاکباد الظامیات و النحور الدامیات و الدماء الجاریات و الابدان
البالیات و الاجسام العاریات الذی وارته السهام النافذات و غودر السیوف القاطعات و طیبة الرماح الثاقبات ... الدماء
السائلات و اکفانه غبیرة السافیات و ندابه البنات الحاسرات و شیاعه الارامل النادبات و هو سلیل خیر البریات و اشرف الموجودات
نبی صفته الخیول العادیات صاحب المصیبة التی لم یسمع مثلها فی القرون الخالیات و الایام السالفات سیدنا الامین و امامنا

المبین حسین بن امیرالمؤمنین و لعنة الله علی مقاتلیهم و ظالمیهم ابد الآبدین خصوصاً بر سبط انجناب که صاحب محنتها مولانا کثیر صنا
اشکهای بی اندازه از چشمها بر او ریخته است صلب اوبها امروز شده از تشنگی است جگرها تشنه است و صاحب غمها خون الوده است
وخونلباده است بدنها لاغر و جسمها عاری انجناب که روز و شبها نمود که نده است عبادت کننده و تغییرها بر بدنها است حبیب او نیزه
رونده است بدنها او خونها جاری است کفنهای او خاک سم اسبان است که بر او تاختند و نوحه کنندگان و محزون بر همه است تشییع کنندگان او زنهای
بیوه اسیرها مشتند و اوست سلیل حضرت پیغمبر که موجود است تا آنکه مذکور است و بلاها اسما سرکشان و صاحب مصیبتی که
شنیده نشده است مثل آن مدار منه سابقه با نام کذشته و انجناب سید امین و امام مبین حسین بن امیرالمؤمنین است لعنت خدا بر
قاتلان و ظلم کنندگان ایشان باد و بعد از ... اوقات **اما بعد** فلما رای الارشاد دفنا بالاولی کانوا من العلیل بکر سماها یعنی ابیاد با
که در شو مکن بسبب علتش بر این اسیران دو شربها ایشان را مید مان مذاق تا با ان اسیر که مراد بزرکان و بدر سپهر هلال تدلوها
علت من حث بکا بها بادیک یا اولی النور بینها انها فی الرکب او لاد الرسول و فاطم الزهراء البتول المطهرت بنات و تامون مکرمید که
کراین اسیران که بهتر سوار کرده شتر را به تن کنبر ای جماعت مخصوص بیا شند ایشان اولاد رسول خدا و فاطمه زهرا سیده نسا میباشند
منه الفوالم للحد و لواطم نکلی بنات العوتین حسن آلهما اخر این شتران مخزان ماطمه زهرا سوار ند که از مصیبت ایشان چه برو
خون میر بیشه اند از هیکل اند شمان خود را بدن میجویند فی الرکب زین العابدین یسکبک مقتلم عبری تسح بما اما دنت علیل دو
علیل بادة علی الیدین کابة لعبایها یعنی و این قافله زین العابدین که او را در علو زنجیر کشیده اند و اشک چشمها او جاریست داو
میجوید و بیمار است و بسته دو دست و بزنجیر او خوشبو ... زیاده کرده است **فصل اول** در ذکر بعضی از ایاتی و بیاجمله
از نضل و مکانات شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سعد بن عبدالله روایت کرده است که گفت من مرد قمی مبتلا شدم بیکی از نا خوشیها
وصبها پس من کفت ملاک تاد بر تو و اصحاب تو شما کرده را رضیاً لمعیه در مهاجر و مهاجرین و انصار انکار میمایند چه طی خدا که پیغمبر
ایشان فراهم داده است ابوبکر نو فصیح ابو ابسب سبق اسلام او مکنید که رسول خدا او را بغار برد بجهة این بود که ترسید از
اینکه مبادا با او دو سند چنانکه از برای نفس خود میترسید بیرون امکنید ان مکه او خلیفه خواهد بود و بدرانست خواست که او را محافظت نماید که
مبادا اختلافی در امر دین شود و علی را به فراش خود خوابانید چونکه میدانست که اکر علی کشته شود اختلافی در امر دین حاصل نمیشود
زیرا که از صحابی کسی که بجا او بنشیند براین سبب باکی نداشت که کشته شود علی مسعد بن عبدالله میگوید که جوابها چند کفتم لکن مکن
خصم بنود ... مانعی کفت شما را فضیها میکوئید که ابوبکر منافق بوده در است دلالی که چه میکوئید باز اراده بود ایشان در شب عقبه
قتل پیغمبر را پس خبرده مرا که اسلام ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه و اجبار بود من جواب او را نکفتم زیرا که در نفس
خود فکر کردم که جواب کویم که اسلام ایشان از روی طوع و رغبت بود پس من خواهد کفت که بنابراین ایمان ایشان از روی نفاق نخواهد
بود و اکر کویم که از روی اکراه و اجبار بود خواهد کفت که در وقت ایمان از برای اسلام قوتی نبود تا اینکه اسلام ایشان از روی اجبار بوده
باشد پس مراجعت نمودم در حالتیکه سینه ام پر از غیظ بود و کاغذی برداشتم و قریب بچهل مسئله مشکله که جواب آنرا نمیدانستم نوشتم
که بخدمت امام حسن عسکری مشرف شوم و آن نوشته را بدهم پس رفتم با احمد بن اسحق که از خواص انحضرت بود دیدم و او را دیدم که از قم بیرون
رفته است پس انستعمات کردم و بخدمت رسیدم و حکایت را بجهة او نقل کردم کفت با من بیا بسر من رای رویم و ایمسائل را از امام
حسن عسکری سؤال نمائیم پس با تفاق او بسر من رای رفتم و از در خانه مولای خود داخل شدیم طلبیدیم اذن دادند پس داخل خانه
انحضرت شدیم و با احمد یک انبانی بود که پنهان بود از عباء طبری و در ان انبان یکصد و شصت انبان بود از طلا و نقره بر سر هر یک
مهرهای صاحبانش بود چون داخل شدیم و چشم ما بر روی مبارک ابی محمد حسن علی افتاد دیدیم مانند ماه شب چهارده میدرخشید دیدم که طفلی بر
زانوی انجناب نشسته است که مانند مشتری میدرخشید و دو کیسو در دو طرف دو تا زان او از طلا هست که بجلی شده است بجواهر کران
بها که یکی از انها بصره بجهة انجناب بعنوان هدیه فرستاده است و در دست انحضرت قلمی است که چیزی بر کاغذ مینویسد هر وقت که میخواست
بنویسد انطفل دست انحضرت را میکرفت پس انحضرت انار را میانداخت و آن طفل میرود و انار را بر میداشت و بر میکردید و در این ثنا
مینویسد پس احمد بن اسحق عبا را کشود و انبانها را پیش روی انحضرت کذاشت پس انحضرت نظر با آن طفل کرد و فرمود بشکن مهر هدیه شیعه
و دوستان خود را انطفل کفت یا مولای من ایا جایز است که دراز نمایم دست پاک خود را بهدیهای نجس و مال حرام پس امام
حسن فرمود که ای پسر اسحق انچه در انبان است بیرون آور تا تمیز دهد میان حلال و حرام ان پس احمد بن اسحق یک همیان را بیرون آورد انطفل کفت
این همیان مال فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است و شصت و دو دینار در آنست که چهل و پنج دینار ان از قیمت ملکی است که از پدر

بادمیراث رسیده بود و چهارده دینار آن قیمت هفت جامه است که فروخته است و سه دینار آن اجاره دکاکین است حضرت
امام حسن فرمود راست کفتی ای فرزند من بنما با این مرد حرام آنرا انطفل فرمود در این انبان یک دینار است که سکه ری دارد تاریخ آن
فلان سال است و نصف نقش آن رفته است و یک دینار مقراض شده است که وزن آن یک دانک و نیم است و حرام آن کیسه بسبب این است که
صاحب این کیسه در فلان سال و فلان ماه یک من و ربع ریسمان نزد نساجی که همسایه او بود داشت پس مدتی بر آن کذشت و ان ریسمان را
دزد برد نساج خبر داد بصاحب ریسمان که دزد ریسمان را برده است صاحب مال تصدیق ننمود از نساج عوض کرفت بر ریسمانی که نازکتر از
ریسمان بود یک من و نیم بعد از آن داد که جامه از آن ریسمان بافت و این دو دینار از ثمن آن جامه است بعد سر ان کیسه را باز کردند پس یافتند
همان نحو یکه بعد یک کیسه دیکر بیرون آورد انطفل کفت این کیسه مال فلان بن فلان است که ساکن است در فلان محله قم و پنجاه دینار در میان
آنست سزاوار نیست از برای ما که دست خود را بزنیم آن بوده پس حضرت امام حسن فرمود چرا کفت از جهة اینکه این دینار ها از پول کندم
است که میان او و زارع او مشترک بود دو حصه خود را کرفت بکیل کامل و حصه زارع را بکیل ناقص داد پس مولای ما امام حسن فرمود
راست کفتی ای فرزند من بعد فرمود ای پسر اسحق بردار این کیسهها را و وصیت نما بصاحبانش برسانند که ما را حاجتی نیست با نها بعد فرمود
جامه انعوض پیرزال بیاور احمد بن اسحق کفت ان در میان خورجین بود فراموش کرده ام که بیاورم پس احمد رفت که بیاورد از پس مولای ما امام حسن
عسکری متوجه من کرده فرمود یا سعد چه چیز ترا باینجا آورده است عرض کردم تشویق نمود مرا احمد بن اسحق بملاقات نمودن مولای خود انحضرت
فرمود چه شد ان مسائلیکه اراده نمودی که سؤال نمائی از ما عرض کردم که بر حال خود باقیست یا مولای من فرمود سؤال نما از نور چشم من و
اشاره با نطفل نمود از هرچه میخواهی پس بجهة آن طفل عرض کردم ای آقای ما و فرزند آقای ما خبر بما رسیده است که رسول خدا قرار داده بود
طلاق زنهای خود را بامیرالمؤمنین حتی اینکه امیرالمؤمنین در روز جمل رسولی فرستاد بسوی عایشه که تو داخل نمودی در اسلام و اهل اسلام
چیزها را و خود حاصل شد از تو و بسبب جهالت و لاد خود را نمودی هلاک براوردید اکر دست از نزاع برنداشتی الا ترا طلاق میکویم پس خبر ده
مارا یا مولای من که چه چیز است معنی طلاقیکه مفوض داده است رسول خدا حکم آنرا بامیرالمؤمنین انجناب فرمود خدا وند که مقدس است اسم
او بزرک شمرده است شان زنان پیغمبر را پس مخصوص داده است ایشان را بشرف امهات پس رسول خدا فرمود ندکه یا ابا الحسن بدرستیکه این شرف
باقیست از برای ایشان مادامیکه اطاعت نمایند خدا را پس هر یک از ایشان که معصیت نماید خدا را بعد از من با اینکه خروج نماید بر تو پس طلاق
ده او را و بیرون نما او را از شرف مادر مؤمنین بودن پس بعضی از مسائل فقه پرسیدم جواب شنیدم بعد کفتم خبر ده مرا یا ابن رسول الله
از قول خدا عز و جل از برای پیغمبر خود موسی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی بکن دو نعلین خود را بدرستیکه تو در وادی مقدسی بسبب
میشمارد سوکه فقهاء فریقین کمان میکنند که ان نعلین از پوست میته بوده است فرمود کسیکه این قول را بکوید پس بتحقیق که افترا بسته بر
موسی و جاهل شمرده است او را در نبوت و زیرا که از دو حصلت بیرون نیست یا صلوة موسی در آن جایز بوده است یا جایز نبوده است اکر
صلوة موسی در ان نعلین جایز بوده است پس جایز خواهد بود از برای او که بپوشد آنها را در ان بقعه هر چند ان بقعه مقدس و مطهر باشد و اکر
نماز موسی در آن جایز نبوده است پس این مقتضی چنین قرار داده است که موسی حلال و حرام را نمیدانسته است که در چه چیز نماز جایز است
و در چه چیز نیست این کفرات پس عرض کردم خبر ده مرا یا مولای من از تاویل آن پس فرمود بدرستیکه موسی در وادی مقدس بود پس عرض
کرد ای پروردکار من محبت خود را خالص کردانیده ام از برای تو و شسته ام قلب خود را از محبت کسیکه سوای تو است و بود حضرت موسی شدید المحبت
نسبت باهل خود پس حق تعالی فرمود فاخلع نعلیک یعنی بیرون نما از قلب خود محبت اهل خود را اکر محبت تو خالص از برای من است و قلب خود را شسته
از محبت غیر من سعد بن عبدالله میکوید بعد از آن کفتم خبر ده مرا از تاویل کهیعص فرمود که این حرفها از خبرهای غیب است که مطلع ساخت حق تعالی
بنده خود زکریا را بر آن بعد حکایت نمود آنرا از برای محمد و این قصه چنین بود که حضرت زکریا از خدا طلب نمود که تعلیم نماید باو اسمای پنج
آل عبا را پس جبرئیل فرود آمد و اسمای ایشان را تعلیم نمود با نحضرت چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن ذکر میکرد غم اندوه او برطرف
میشد و چون نام حضرت امام حسین را ذکر میکرد کریه براو مستولی میشد و دلش بطپش میامد نفس میکرفت پس روزی مناجات میکرد و کفت
الهی ما بالی اذا ذکرت محمداً و علیاً و فاطمة و الحسن تسلیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی یعنی خداوندا
چه باعث است و چونکه ذکر میکنم نام محمد و علی و فاطمه و حسن را غمهای من برطرف میشود به سبب ذکر کردن نام اسمای ایشان و چون نام حسین را
بر زبان جاری مینمایم اشک بر چشم من جاری میکردد و هیجان میاید ناله و صدای من پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت انحضرت را
بجهة حضرت زکریا بیان فرمود با این رموز که بعض پس کاف اشاره است باسم کربلا و ها بهلاکت عترت او و یا بیزید که ظالم حسین است و عین
انجناب و صاد بصبر انحضرت چون ذکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول کریه و زاری شده بود

دم مرثیه او که در مصیبت آنحضرت میخواند الهی اتفجع خیر خلقک بولده یعنی خداوندا آیا بدرد میاوری قلب بهترین خلق خود را بمصیبت فرزند
او الهی اتنزل البلوی بهذه الرزیة بفنائه یعنی خداوندا آیا بلاهای چنین مصیبتی را برا و فرود میخواهی آورد الهی تلبس علیا و فاطمة ثیاب
هذه المصیبة یعنی خداوندا آیا میپوشانی لباسهای این مصیبت را بعلی و فاطمه الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما یعنی خداوندا آیا وارد می
آوری اندوه و کربه این مصیبت را بساحت ایشان بعد حضرت زکریا عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن
شود و چون کرامت فرمودی مرا فریفته محبت او گردان و بعد مرا بدرد آور در مصیبت او چنانچه قلب حبیب خود محمد را بدرد میخواهی آورد
بمصیبت فرزند خود پس حق تعالی یحیی را با آنجناب عطا فرمود و دل او را در مصیبت یحیی بدرد آورد و حضرت یحیی شش ماهه در شکم مادر بود مثل
حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود سعد میگوید بعد عرض کردم جرم مرا ای مولای من که بچه سبب مردم نمیتوانند اختیار نمایند امام را
از برای خود فرمود آن امام مصلح باشد یا مفسد عرض کردم باید مصلح باشد فرمود آیا جایز است که اختیار ایشان بر مفسد اتفاق افتد که
احدی نمیداند که چه خطور میکند در دل غیر از صلاح و فساد گفتم بلی فرمود اینست علت میخواهی موید سازم از برای برهانیکه قبول نماید
عقل تو از گفتم بلی فرمود خبر ده مرا از پیغمبرانیکه برگزیده است ایشان را و فرو فرستاده است بر ایشان کتب خود را موید ساخته است ایشان را
بوحی و عصمت زیرا که ایشان علمهای امتها و ایشانند که هدایت در اختیار ایشان بیشتر است که از جمله آن پیغمبران است موسی و عیسی آیا جایز است
با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان اینکه واقع بشود اختیار ایشان بر منافق و ایشان گمان کنند که او مومن است گفتم نه فرمود پس اینست
موسی کلیم الله با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او اختیار نمود از اعیان قوم خود و وجوه لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد مرد
را که شک نداشت در ایمان ایشان پس واقع شد اختیار او بر منافقین فرموده است خدای عز و جل و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
الی قوله لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از برای میقات ما تا قول
خداوند که ایشان گفتند که ایمان نمیاوریم تا علانیه خدا را به بینیم پس گرفت ایشان را صاعقه بسبب ظلم ایشان پس چون دیدیم که اختیار موسی
که از جمله اشخاص است که حق تعالی او را برگزیده است از برای پیغمبری واقع شد بر افسد دون اصلح حال اینکه موسی گمان میکرد که مختار او اصلح است
دانستیم که نیست اختیار امامت مگر از برای کسیکه بداند آنچیز را که در سینه ها پنهانست و مکنونست در ضمیرها و پرکرده دلها و پنهانها
را نیست که نیست صحیح از برای اختیار مومنین مهاجرین و انصار بعد از اینکه واقع شد اختیار بهترین انبیا بر مفسدان دون نیکوکاران و نمودند
اهل صلاح را بعد فرمود مولای ما ای سعد دشمن تو که ادعا کرد که پیغمبر برگزید این امت را با خود برد بغار از جهت اینکه بر او ترسید چنانکه
که بر خود ترسید زیرا که دانسته بود بعد از فوت آنحضرت او است خلیفه بر امت او از جهت اینکه از حکم مخفی شدن نیست که غیر را با خود بردن پس
منشا بردن محافظت او بود و علی را در مقام خواب خود گذاشت از جهت اینکه میدانست که اگر علی کشته شود نمیباشد خللی که حاصل میشود
از قتل او مثل خللی که حاصل میشود از قتل ابوبکر زیرا که از برای علی هست کسی که قایم مقام او باشد در امور چرا نقض نکردی بر او باینکه بگویی
آیا نمیگوئید شما که میگوئید که پیغمبر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و گردانیده است او را بر عمرهای این چهار نفر ابوبکر و
عمر و عثمان و علی پس ایشان بنا بر مذهب شما خلفای رسول خدا هستند خصم تو چاره نخواهد داشت مگر آنکه بگوید بلی پس بگو از برای او در
وقتیکه امر چنین باشد پس بعد از زمان خلافت ابوبکر این سه نفر نیز خلفاء الله خواهند بود پس چرا یک خلیفه را که ابوبکر باشد بغار برد
و این سه نفر را خود بغار نبرد پس بنا بر این پیغمبر اهانت نموده است در حقوق این سه نفر و ترک نموده است شفقت بر ایشان را بعد از اینکه واجب
بوده است بر او که عمل او در نسبت بجمیع ایشان که یکسان باشد اما بر ترتیب خلافت ایشان انکار زیرا که نسبت بابوبکر کرد و اما آن سؤال که خصم
تو کرد که آیا ابوبکر و عمر اسلام آوردند از روی طوع و رغبت یا از روی کراهت چرا نگفتی که ایشان اسلام آوردند از روی طمع دنیا زیرا که
ابوبکر و عمر مخالطه میکردند با یهود و یهودان بایشان خبر میدادند بخروج محمد و استیلای او بر عرب از تورات و کتب متقدمه میگفتند
برای ایشان که استیلای او بر عرب مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر اینکه او ادعا میکند که پیغمبر است و پیغمبر نیست چون امر رسول
خدا ظاهر شد شهادت دادند باو بر شهادت باینکه لا اله الا الله محمد رسول الله از روی طمع که بیابند از جهت رسول خدا در وقتی که منتظم
شد امر او حکومت شهری را پس چون مایوس شدند از حاکم نمودن رسول خدا ایشان را موافقت نمودند با رفقای خود در شب عقبه و نقاب
بر رخ خود انداختند مانند رفقای خود و دم زدند شتر رسول خدا را تا اینکه بیندازد آنحضرت را و هلاک کند او را پس خداوند
محافظت نمود پیغمبر خود را از کید ایشان و قدرت بهم نرسانیدند که کاری نمایند حال آنکه آن دو نفر مثل حال طلحه و زبیر است و ایشان نیز
علی آمدند و با او بیعت نمودند از روی طمع که بجهت هر یک حکومتی ولایتی خواهد بود و چون مایوس شدند از حکومت بیعت او را شکستند و خروج
نمودند بر او تا اینکه رجوع نمود امر هر یک از ایشان بسوی چیزی که برمیگردد بآن چیز امر کسیکه میشکند عهود و مواثیق را بعد برخاست و گاه

با حسن بن علی بنماز خود و حضرت قائم نیز برخواست او پس من مراجعت نمودم و طلب نمودم احمد بن اسحق را دیدم که ظاهر شد و در مقابل من در
میگریست گفتم چرا دیر کردی و چرا گریه میکنی گفت مفقود شده است جامه که سؤال نموده مولای من که از او احضار نمایم گفتم باکی بر تو نیست
برو خبر ده آنجناب را پس بخدمت آنحضرت رفت بعد مراجعت نمود و تبسم مینمود و صلوات میفرستاد بر محمد و اهل بیت او پس گفتم چه خبر داری
گفت یافتم تو بها را که بخش شده بود در زیر قدم مولای ما که نماز میکرد پروردگار سعد میگوید پس حمد نمودیم خدا را بر این مطلب و ما تا
چند روز آمد شد میکردیم بمنزل مولای خود و آن طفل را نمیدیدیم در پیش روی او و چون روز وداع شد من و احمد و کهلان که از بلده ما
بود بخدمت آنحضرت رسیدیم احمد بن اسحق ایستاد در پیش روی آنحضرت و عرض کرد یا بن رسول الله نزدیک شده است مفارقت و شدید
شده است محنت ما که سؤال میکنیم از خدا که صلواة فرستد بر محمد مصطفی جد تو و علی مرتضی پدر تو و بر سیده زنان مادر تو و بر دو
سید جوانان اهل بهشت عم تو و پدر تو و بر ائمه طاهرین که بعد از ایشان بودند پدران تو و اینکه صلواة فرستد بر تو و بر فرزند تو و
امید داریم که ترا بلند کند و دشمن ترا هلاک کند و نگرداند خدا این لقا را آخر عهد ما از لقای تو چون اینکلمه را گفت گریست مولای
ما تا اینکه قطرات اشک از دیده مبارکش جاری شد بعد فرمود ای پسر اسحق در دعا خود از حد تجاوز ممکن که تو در این سفر بجوار رحمت
خدا خواهی رفت پس احمد مدهوش شده بر زمین افتاد چون بحال آمد گفت سؤال میکنم از تو بحق خدا و بحرمت جدت که مشرف سازی
مرا بیک جامه که از آن کفن نمایم پس آنحضرت دست خود را در زیر بساط کرد و سیزده درهم برآورد و فرمود اینرا بگیر و انفاق منما بر نفس خود
از غیر این دراهم و کفنی که سؤال نمودی بتو خواهد رسید خدا ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را که نیکویی نمایند نحیفت عمل سعد گفت چون
برگشتیم و روانه شدیم چون سه فرسخی حلوان قم رسیدیم احمد بن اسحق تب کرد و علت صعبی بر او وارد شد که از حیات خود مایوس شد
چون بحلوان رسید در بعضی از سراها منزل کردیم طلبید مولی احمد بن اسحق مردی را از بلد خود که در آنجا ساکن بود بعد گفت از نزد من متفرق
شوید و امشب مرا تنها گذارید پس ما برگشتیم بمحل خواب خود سعد میگوید که چون نزدیک صبح شد بفکر فرو رفتم پس چشم خود را باز کردم
دیدم کافور را که خادم ابی محمد بود میگفت نیکو کرداند خدا بخیر عزای شما را و ختم نماید بمحبوب مصیبت شما را بتحقیق که فارغ شدیم از غسل
تکفین رفیق شما پس برخیزید از برای دفن او که منزلت او نزد سید شما گرامی تر بود بعد از نظر ما غایب شد پس ما جمع شدیم در نالهٔ سر او با
گریه و ناله تا اینکه فارغ شدیم از امر او رحمه الله و ابن شهر آشوب از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که فرمود با پدرم بکوه امیر منزل
در هیچ منزلی فرود نمیامد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه
فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند
که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس را از منافقان بقتل آورد و شیخ کلینی در کافی از
ابان بن عثمان از ابی بصیر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که فرمودند که چون خواست ابراهیم برکوه مشعر الحرام
پس امر نمود خداوند عالم که او را ذبح نماید فرزند خود را در آنوقت حضرت ابراهیم اثر کرفته بود بفرزند خود بسبب حسن شمایل او و حسن
طبیعت و اخلاق او و چون صبح نمود از مشعر الحرام بسوی منی روانه شد چون بمنی رسید بمادر آن فرزند گفت برو بزیارت خانه کعبه و آن طفل را
با خود نگاه داشت چون مادر آن طفل بزیارت خانه کعبه رفت حضرت ابراهیم فرمود یا بنی هات الحمار و السکین حتی اقرب القربان یعنی ای فرزند بیاور
حمار و کارد را تا اینکه قربانی را از قربان کنیم ابان بن عثمان میگوید من بابی بصیر گفتم حمار و کارد را میخواست چه کند گفت میخواست بکارد
ذبح نماید او را بعد نعش او را بحمار نماید پس تجهیز نماید او را و دفن نماید پس آن طفل حمار و کارد را آورد و عرض کرد یا ابت این القربان یعنی
ای پدر کجاست قربانی حضرت ابراهیم فرمود پروردگار تو عالم است که کجاست فرمود یا بنی انت والله هو یعنی ای فرزند من بخدا سوگند که تو
آن قربانی بدرستیکه حق تعالی مرا امر فرموده است که ترا ذبح نمایم پس نظر نما که چه میبینی عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من
الصابرین یعنی بکن ای پدر آنچه مامور شده است که خواهی یافت مرا ان شاء الله از صبر کنندگان پس چون حضرت ابراهیم عزم بر ذبح کردن نمود
عرض کرد یا ابت خمر وجهی و شد وثاقی یعنی ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا ببند حضرت ابراهیم فرمود یا بنی الوثاق مع الذبح و
الله لا اجمعهما الیوم یعنی ای فرزند من دست و پای ترا ببندم و ترا ذبح نمایم بخدا سوگند که این دو را جمع نمیکنم بر تو امروز حضرت امام محمد
باقر فرمود پس حضرت ابراهیم جل حمار را بر روی زمین پهن کرد و بعد از آن طفل را بپهلو خوابانید بر روی آن جل و کارد را برداشت و بر حلق آن طفل
گذاشت پس مرد پیری آمد گفت بحضرت ابراهیم از این پسر چه میخواهی فرمود میخواهم او را ذبح نمایم آن پیر گفت سبحان الله طفلیکه معصیت ننموده
خدا را بقدر یک چشم بر هم زدن او را ذبح میکنی فرمود بلی خدا مرا امر فرموده است بذبح او پیر گفت بلکه خدا نهی کرده است از ذبح او و شیطان
ترا امر نموده است در عالم خواب بذبح او حضرت ابراهیم فرمود وای بر تو این سخنی را که شنیدم از تو همان سخن بود که مرا باین مرتبه رسانیده

دیگر با تو سخن نمیگویم پس عزم نمود بر ذبح کردن با زان مرد پیر گفت ای ابرهیم تو امام و پیشوا میباشی که مردم بتو
فرزند خود را ذبح نمائی مردم اولاد خود را خواهند ذبح نمود پس التفاتی ننمود بسخن او و از این کار پس حضرت ابرهیم
ابو بصیر گفت شنیدم از امام محمد باقر که فرمود که پهلو خوابانید آن طفل را نزد جمره وسطی بعد کارد را برداشت
نظر باسمان بلند کرد و کارد را بقوت کشید جبرئیل کارد را برگردانید پس ابرهیم بکارد ملاحظه نمود دید که
حضرت تیزی کارد را بر حلق آن طفل گذاشت پس چند دفعه ابرهیم تیزی کارد را بحلق آن طفل میگذاشت جبرئیل برمی
بحلق آن طفل میگذاشت پس ندائی رسید از جانب مسجد خیف که ابرهیم قد صدقت الرؤیا یعنی ای ابرهیم بتحقیق
پس جبرئیل آن طفل را از زیر دست ابرهیم کشید و قوچ را از قله کوه ثبیر آورد و خوابانید بزیر دست ابرهیم که ذبح
نمود حضرت ابرهیم مایوس شد رفت بنزد مادر آن طفل و تفحص او در رسید که نظر او بر خانه کعبه افتاده بود و کعبه در وسط
گفت که مرد پیری در منی دیدم که صفتش چنین و چنان بود او کیست بخوبی گفت که آن مرد شوهر منست گفت که آن
در جواب گفت که او فرزند منست پیر گفت من دیدم که آن مرد پیر آن طفل را بپهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته
آن زن گفت نه چنین است ندیده او را باین صفت که میگوئی ابرهیم از همه مردم مهربان تر است چگونه دیده
آن مرد پیر گفت بپروردگار آسمان و زمین قسم به پروردگار این خانه که دیدم آن طفل را بپهلو خوابانیده بود و کارد
او را آن زن گفت چرا پیر گفت گمان کرده است که پروردگار او را امر کرده است بذبح آن طفل ساره گفت پس سزاوار است
پروردگار خود را چون ساره از اعمال حج فارغ شد ترسید که مبادا در فرزند او چیزی نازل شده باشد حضرت امام محمد
میکنم تو ای ساره که بر عقب میرفت در میان وادی بطرف منی دستهای خود را بر سر خود گذاشته بود و میگفت یا
رب لا تؤاخذنی بما عملت بام اسمعیل یعنی ای پروردگار من مؤاخذه منما از من بسبب اعمالی که کرده ام بمادر اسمعیل چون ساره بمنی رسید
خواست که بنزد فرزندش رود تا نگاه کند باو که ناگاه نظرش بر حلق آن طفل افتاد که کشیدن کارد در حلقش چند دوا
فزع در آمد و مریض شد و بسبب آن مرض از دار دنیا رحلت نمود و در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن شاذان روایت
کرده است که امام رضا فرمود چون حق تعالی حضرت ابرهیم را امر فرمود که ذبح نماید بمکان فرزندش اسمعیل گوسفندی که فرو فرستاده
تمنا نمود که کاشکی فرزند خود اسمعیل را ذبح میکردم و مامور نمیشدم بذبح گوسفند تا اینکه دلش بکشتن عزیز
میامد مستحق میشد بسبب آن رفع درجات اهل ثواب چون این آرزو کرد بجناب اقدس الهی وحی کرد که ای ابرهیم محبوب
ترین خلق من نزد تو کیست حضرت ابرهیم عرض کرد که خلقی ننموده که محبوبتر باشد نزد من از حبیب تو محمد پس حق تعالی وحی کرد که آیا او محبوب
ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود بیشتر دوست میدارم حق تعالی فرمود آیا او را بیشتر دوست داری یا فرزند خود را ابرهیم گفت
بلکه او را بیشتر دوست میدارم از فرزند خود پس خدا وحی نمود بسوی او که آیا کشته شدن فرزند او از روی ظلم بدست دشمنانش بیشتر
تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من کشتن گفت پروردگارا بلکه کشته شدن او بدست دشمنانش بیشتر دلم را بدرد
این طایفه که گمان میکنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند
خواهند شد پس حضرت ابرهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و شروع نمود بگریستن پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم
فرزندت اسمعیل اگر ذبح میکردی او را بجزعی که کردی بر حسین و شهید شدن او واجب کردم بر تو رفیع ترین درجات اهل مصائب
عز وجل و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم مؤلف گوید که اخبار مختلف است که آیا ذبیح اسمعیل
است و حضرت رسول میفرمود انا ابن الذبیحین اشاره است باسمعیل و عبد الله کیفیت آن از اسمعیل گذشت اما کیفیت عبد الله آنست
که چون عبد المطلب که آمد مردم بانجناب رجوع نمودند این معنی گران آمد بر عدی بن نوفل تا اینکه بعضی از روزها بایکدیگر
میان ایشان واقع شد عدی بن نوفل گفت بعبد المطلب که تو کار آمدی از چیزی که ما بتو عطا کردیم و مغرور شدی تو را
از برای تو ولدی نیست بجز پسری چند که تو در مدینه تنها بودی عمو تو را بنزد ما آورد با تو
عبد المطلب غضب شد و فرمود ای بر تو سرزنش میکنی مرا بقلت اولاد عهد کردم با خدا و لازمی است بر من که اگر حق تعالی ده
پسر کرامت فرمود یکی از ایشان را ذبح نمایم از برای اکرام و اجلال حق خدا [illegible]
بسبب همین که توقف در ذبیح بعد شروع نمود بتزویج کردن تا اینکه شش زن بحباله نکاح خود در آورد و حق تعالی ده اولاد
بانجناب حارث و ابولهب و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبد الله چون اولاد او کو عبد

المطلب

المطلب باده رسید نذر و عهد خود را بجا آورد پس فرزندان خود را نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد بعد فرمود ای فرزندان
من شما میدانید که همه شما نزد من بمنزله نور دیده من بودید خار در پای هیچیک نمی توانستم دید لکن حق خدا بر من واجبتر است از حق شما
با خدای خود نذری کرده بودم که اگر ده پسر فرزند کرامت کند یکی را قربانی کنم و اکنون بمن عطا فرموده است آنچه را نذر کرده بودم
و عهد نذر بر من باقی مانده است شما را جمع نمودم تا در این باب با شما مشورت کنم چه میگوئید پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند
عبد الله که پدر رسول خدا بود از همه خوردسالتر بود گفت ای پدر توئی حکم کننده بر ما و ما فرزندان تو ایم و حق خدا
بر تو واجبتر است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضیم با امر خدا و امر تو و صبر مینمائیم بر حکم خدا و
حکم تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و عبد الله در آن وقت ده ساله بود چون عبد المطلب این کلمات را از عبد الله
شنید بگریست تا اینکه ریش مبارکش تر شد و او را دعا کرد و تعریف کرد و برادران دیگر گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم
و اطاعت نمودیم اگر همه را بکشی ما خوشحالیم پس ایشان را دعا کرد بعد فرمود ای فرزندان من بروید نزد مادرهای خود و ایشان را خبر دهید از آنچه
گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه بکشند و شما را معطر نمایند و جامه های فاخر بپوشانند و وداع کنید با مادرهای خود وداع
کسیکه بیکدیگر را نبینند چون ایشان این خبر را بمادرها گفتند ساعتی بگریستند [illegible] عبد المطلب تمام آن شب را بیدار بود
و بخواب نرفت و چیزی نخورد و نیاشامید تا اینکه صبح طالع شد پس لباسهای خود را پوشید و ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را
در پا کرد و انگشتری نوح را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای ذبح فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد
و طلبید همه با انواع زینتها آراسته بودند بانجناب شتافتند غیر از عبد الله عبد المطلب سؤال نمود از ایشان که عبد الله چرا نیامده گفتند
ندانیم پس آنجناب بخانه فاطمه که مادر عبد الله بود رفت دست عبد الله را گرفت که بیرون ببرد مادرش فاطمه دامن او را گرفت و
میکشید و مادرش ممانعت مینمود و شوق عبد الله بمتابعت پدر بود و میگفت ای مادر دست از من بدار
تا با پدر بروم که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از او برداشت و گریبان خود را درید تا آنکه برآمد و گفت ای ابو الحارث اینکار
ترک کن [illegible] فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته اینکار خواهی کرد دست از عبد الله
بردار [illegible] عبد المطلب با این
دست از او برداشت پس برخاست از برای وداع فرزند خود بر او بگریست و گفت خدا نخواهد که این نور خاموش گردد
در کار تو چاره ندارم ای فرزند من [illegible] از آنکه ترا ذبح کنند و از بدن من پنهان شود در خاک
که پدر بود [illegible] چون عبد المطلب این کلمات را شنید رنگش متغیر شد و [illegible]
شد پس عبد الله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی من نیز تو راضی باش
که پدرم اگر مرا اختیار نماید [illegible]
روان شد پس صداها از هر جانب بلند شد مردم جمع شدند که ببینند عبد المطلب با فرزندان خود چه خواهد کرد
که شاید ذبح نماید [illegible] پس عبد المطلب عزم نمود و فرزندان خود را بلند نمود
آنجناب اعلام و مشاعر عظام و زمزم و مقام و رب ملائکه کرام [illegible]
بر آن قلم تقدیر تو خلق کرده خلق را [illegible] بامر خدا [illegible]
بغیر از تو پناهی نیست [illegible] نذر کرده بودم که اگر ده اولاد کور را [illegible]
یکی از ایشان را قربانی کنم و اینک فرزندان خود را آورده ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] اکر خواهی [illegible] عبد المطلب کلام [illegible]

برادران کرمه کنان با برادر خود باز کعبه برآمدند و ابوطالب از همه محزون تر بود زیرا که از مادر نیز با عبد الله یکی بودند و موضع نوبت را
انجناب میبوسیدند و میگفتند ای برادر من کاشکی عمر دم و میدیدیم فرزند ارجمند ترا که وارث این نور است و حق تعالی او را بر همه خلق زیادتی
داده است در زمین ما ان کفات کمر و بت پرستی باطل خواهد کرد و کفار نشانها مان زایل خواهد کرد اینه چون عبد المطلب بهوش آمد شنید صدای
گریه مردان و زنان را از هر جانب و نظرش بفاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و بر سینه میزد چون اینحالت را دید نتوانست خود را از گریه محافظت
نمود پس دست عبد الله را گرفت که او را بخواباند که ناگاه بزرگان قریش و پسران عبد مناف در آمدند پس نالۀ و صیحۀ عظیمی برایشان زد که وای بر شما شما
بر فرزند من از من مهربانتر نیستید باید بحکم پروردگار خود را بر او جاری کنم و ابوطالب با دامان عبد الله چسبیده بود و گریه میکرد و میگفت ای
پدر برادرم را بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار باشم عبد المطلب گفت من مخالفت پروردگار خود نمیکنم و هرگز بنام
او بیرون آمده است و را قربان میکنم پس اکابر قریش و عشیرۀ او از او التماس کردند که باید بگو قرعه بیندازد شاید قرعه بنام غیر او بیرون آید پس
قرعه انداختند باسم عبد الله برآمد پس عبد المطلب گفت الحال حکم لازم گردید برب کعبه قسم پس عبد الله را بقربانگاه آورد و مردم از عقب
هنها کشید پس با غما عبد الله را بر زمین انداخت چون مادر عبد الله اینحالت را دید طپانچه بر روی خود زد و موی خود را پریشان نمود و جامهها
خود را درید بعد عبد المطلب با کمال حزن عبد الله را بپهلو خوابانید چون مادر عبد الله دید که کار باینجا رسید و لا محاله عبد الله را ذبح
خواهد نمود اعضا او بلرزه در آمد پس بر همه تمام بستگان خود دوید و آن وقت ملائکه صدا را بتسبیح بلند کردند و بالها خود را پهن کردند و
جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه بدرگاه خداوند جلیل نمودند پس حق تعالی فرمود بملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم و بندۀ خود را در معرض امتحان
برآورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در اینحالت نفرات از خویشان فاطمه که خالوی عبد الله بودند از بنی مخزوم و عریان با سرهای برهنه
با شمشیرهای کشیده حایل شدند در میان عبد المطلب و عبد الله و عبد المطلب گفت چه مطلب دارید گفتند نمیگذاریم که پسر همشیرۀ ما را ذبح نمائی
مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی و این زن را تکلیف ما لا یطاق مکن پس عبد المطلب سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا مرا منع
میکنند که حکم ترا بعمل آورم و بعهد خود وفا نمایم پس حکم نما در میان من و ایشان بحق و توئی بهترین حکم کنندگان پس بروایت عیون عاکمه
بخاطر عبد المطلب رسید نظرش آمد که قرعه بیندازد بر شتران و عبد الله و اندکی زیاد کند تا اینکه خدا راضی شود و قرار بر این شد پس
بروایتی عبد المطلب عبد الله را بوسید عبد الله گفت یعزّ علیّ یا ابتاه شفاقک من اجلی و حزنک یعنی گران است بر من ای پدر که معصیت خدا
نمائی از برای خاطر من و محزون باشی بر من بعد امر کرد عبد المطلب که همه شتران او را جمع کردند و فرستاد نزد عم خود که هر قدر طاقت شتر بیاورد
پس اهل مکه هر چه شتر داشتند حاضر نمودند عبد المطلب نزد فاطمه آمد دید که از کثرت گریه چشمهایش زخم شده است کیفیت شتر را بجهت او نقل
کرد فاطمه گفت من فدا ارم از پروردگار خود که فدا را از من قبول … مسامحه نماید بمن نسبت بفرزند من و فاطمه صاحب مال دنیا بود و تمام
او که سرخانۀ زوجۀ عمرو مخزومی بود او نیز مال و ذخایر دنیا را داشت و شتران داشت که بطرف عراق سفر میکردند و شتران دیگران که بجانب شام سفر
میکردند پس فاطمه گفت مال من و مال مادرم را بیاور بدید اگر پروردگار من هزار شتر یا بیشتر از من طلب نماید هر آینه خواهم داد پس عبد المطلب
او را دعا کرد و گفت امیدوارم که در مال من اندک باشد که پروردگار من راضی شود و تفریح کرد بمن نماید مردم مکه در فرح و سرور بودند چون شب شد
عبد المطلب بخانۀ کعبه آمد و هفت شوط دور خانۀ کعبه طواف کرد و از خدا سؤال نمود که دفع نماید همّ او را چون صبح شد عبد المطلب امر نمود
بآنانیکه شترها را حاضر نمایند و عبد الله را جامۀ فاخر پوشانیدند و او را خوشبو گردانیدند با زینت تمام او را نزد خانۀ کعبه حاضر نمودند و
ریسمان بر دست اش پس مادر عبد الله گفت ای عبد المطلب بینداز آنچه در دست داری تا اینکه قلب من آرام گیرد عبد المطلب گفت قصد نموده ام
که از خدا سؤال نمایم که فدا مرا قبول نماید در فرزند من و اگر مال و اموال من تمام شود باید خود سوار شوم و میروم نزد کسرا و قیصر و ملوک شام
هند و چین و از ایشان استمداد مینمایم تا اینکه خدا از من راضی شود من امیدوارم که قبول نماید فدا را چنانچه فدا فرستاد بجهت پدرم اسمعیل پس
روانه شد بسوی خانۀ کعبه و مردم در المراب جمع شده بودند پس عبد المطلب بایشان گفت ای گروه حاضران مبادا که مثل یوم سابق کنید و حایل شوید
میان من و ذبح ولدم پس ده شتر حاضر کرد و چنگ زد در پردۀ کعبه و گفت اللهمّ امرک نافذ یعنی خداوندا امر تو نافذ است و حکم تو جاریست در
امر نمود بصاحب قرعه که قرعه بیندازد قرعه باسم عبد الله در آمد عبد المطلب گفت از برای پروردگار من است حکم پس شتر اضافه کردند امر
نمود بقرعه باز اسم عبد الله بر آمد پس بزرگان قریش گفتند ای عبد المطلب عذر خود را بمقام خود بیاد که ما میترسیم که پروردگار تو بر تو غضبناک
باشد عبد المطلب گفت اگر امر بهمین باشد که شما گمان کردید پس گناه کار اولیست بعد گفت خداوندا اگر بسبب کثرت گناهان دعای
من از درگاه تو محجوب گردیده است پس توئی غفار الذنوب و کاشف کروب کرم نما بر من بفضل و احسان خود پس ده شتر دیگر اضافه نمود و نظر افکند
بسوی آسمان و گفت اللهمّ انت تعلم السرّ و اخفی و انت بالمنظر الاعلی اصرف عنّا البلاء کما صرفته عن ابرهیم الذی وفّی یعنی خداوندا تو عالم

با موسی پنهان و علو تو از همه بالاتر است برگردان از ما بلاها را چنانکه برگردانیدی از ابرهیم که وفا بعهد تو کرد پس امر نمود بصاحب قرعه که قرعه
بیندازد پس باز باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت این امریست از اراده کرده شده بعد گفت شاید بعد از مشکل آسانی باشد بعد
نمود بر سر ده شتر دیگر را گفت یا ربّ هذا البیت و العباد ان بنیّ قربة الاولاد و حبّه فی السمع و الفؤاد و امّه صارخة تنادی تؤمّن من شفرة
الجداد کانّه کالبدر فی البلاد یعنی ای پروردگار خانۀ کعبه و جمیع عباد این فرزند نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند
از فراق او پس نگاه دار او را از تیزی حربه زیرا که او مثل ماه شب چهارده است در بلاد پس امر نمود بصاحب قرعه که قرعه بر آورد باز قرعه باسم عبد
الله بر آمد پس عبد المطلب گفت ای فرزند من چگونه بدل نمایم از برای تو فدا را و در تو حکم مینماید پروردگار هر چه که بخواهد پس اضافه نمود بچهل
شتر ده شتر دیگر را و امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس مادر عبد الله گفت ای عبد المطلب التماس دارم که این
دفعه او را بگذار که من از خدا سؤال نمایم در امر فرزندم شاید رحم نماید مرا در ضعیفی و پریشانی حال من ترحم فرماید پس فاطمه برخواست و اضافه
نمود بر پنجاه شتر ده شتر دیگر را و گفت یا ربّ ولدی … و قد حسدنی علیه اکثر الناس و عاندنی یعنی پروردگار من فرزندی بمن
دادی فرمودی و اکثر مردم بر من حسد بردند و معانده نمودند و قد تجوّزت ان یکون لی سنداً و عضداً و ان یوسّدنی فی لحدی و یکون ذکری بعدی
فلا تفجعنی فیه و اقرر عینی به یعنی امید داشتم که این فرزند محل اعتماد من و قوت بازوی من باشد و مرا در لحد بخواباند بعد از من منشاء ذکر من گردد پس
امر تو معاد و ضعف نمودم … و انت تعلم یا ربّ … اکرمهم لدیک یا ربّ فدیته بهذا الفداء فاقبلها و لا تشمت بی الاعداء
تو میدانی ای پروردگار من که این فرزند محبوبترین اولاد منست و گرامی ترین ایشانست نزد من ای پروردگار من این شترها را فدای او
قرار دادم پس قبول نما و شماتت اعدا را بر من وارد مساز پس امر نمود که قرعه افکند چون قرعه افکندند باز باسم عبد الله در آمد پس
عبد المطلب گفت از برای هر چیزی دلیلی و نشانی هست و از برای این امر نه بجهت من و نه بجهت تو چاره نیست پس … امر شو پس ده شتر دیگر
بر شصت شتر افزود و گفت اللهمّ منک المنع و منک العطاء و امرک کما انت … و قد تعرّضت علیک بجهلی … فلا تؤاخذنی و لا تخیّب رجائی یعنی
خداوندا از تو است منع و عطا و امر تو نافذ است بچونیکه بخواهی و مرا مؤاخذه منما بمعصیت من و نا امید مگردان ندای مرا پس امر نمود که قرعه بیفکند
چون قرعه زدند باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس در آن وقت مردم بخروش آمدند و صدای گریه و فغان مردم بلند شد پس عبد المطلب گفت نیست
بعد از منع مگر عطا و نیست بعد از شدت مگر آسانی توئی عالم السرّ و الخفیات بعد اضافه نمود بهفتاد شتر ده شتر دیگر را و امر نمود بصاحب
قرعه را که قرعه بزند باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب ریسمان و کارد را بر داشتند و خواستند که مردم منع نمایند او را مثل روز اول
عبد المطلب گفت بخدا قسم است اگر احدی معارضه نماید با من در امر فرزند من هر آینه خود را با این کارد میزنم و خود را ذبح میکنم مرا واگذارید
تا اینکه بعمل آورم امر پروردگار خود را و حال آنکه من و فرزندم هر دو عبد او هستیم میکند چیزیرا که خواسته باشد و حکم میکند در ما آن
چیزیرا که اراده نماید پس مردم دست او را بر داشتند بعد اضافه نمود بهشتاد شتر ده شتر دیگر را و گفت یا ربّ الیک المرجع و انت تری و تسمع
یعنی ای پروردگار من مرجع همه بسوی تو است تو میبینی و میشنوی بعد امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند پس باز قرعه باسم عبد الله بر آمد
عبد المطلب مدهوش شد و بر زمین افتاد چون از غش افاقه شد گفت و اغوثاه الیک یا ربّ یعنی ای پروردگار من فریاد رس من توئی و کشید
عبد الله را بسوی خود تا اینکه ذبح نماید او را که خروش از مردم بر آمد و صدای گریه و ناله در میان مردان و زنان بلند شد در آن وقت عبد الله
روی بپدر نمود فریاد بر آورد یا ابتِ ما تستحیی من الله کم تردّه امره و تلحّ علیه … فانّی قد خجلت من تعرّضک لربّک فی حقّی فانّی
صابر علی قضائه و حکمه یعنی ای پدر آیا حیا نمیکنی از خدا چقدر رد مینمائی امر او را و اصرار میکنی بیا و مرا ذبح نما که من خجالت کشیدم
از متعرض شدن تو در حق من بسوی پروردگار خود بدرستیکه من صابرم بر قضا و حکم او و اگر تو ای پدر بسبب رقّت قلب خود نمیتوانی مرا ذبح کنی
پدر دستها و پاهای مرا ببند و غطّ وجهی لئلا تری عینک عینی یعنی روی مرا بپوشان تا اینکه چشم تو نبیند چشم مرا و امض ثیابک عن دمی لکیلا
تتلطّخ بالدم فتکون اذا لبستها تذکرک الحزن علیّ یا ابت جمع نما جامههای خود را تا اینکه مخلوط نشود بخون من تا اینکه هر وقت که آن جامهها را
بپوشی حزن من بخاطرت بیاید و تو محزون شوی ای پدر وداع میکنم ترا یا ابتاه … و وصیت میکنم ترا ای پدر که با مادر من نیکی نما زیرا که میدانم بعد
از من هلاک خواهد شد بسبب مصیبت من پس او را تسکین ده و اشک چشم او را فرو نشان و من میدانم که بعد از من لذت نخواهد برد از عیشی
و وصیت میکنم ترا که نیکی نمائی بنفس خود و ان خفت … عینیک فانّک تجد … یعنی پس اگر بترسی از ذبح نمودن من پس بپوشان
دو چشم خود را که مرا صابر یابی پس عبد المطلب گفت یعزّ علیّ یا ولدی کلامک هذا یعنی گران است بر من ای فرزند من این سخنهای تو بعد از آن
گریست که ریشهای او از اشک چشمش تر شد بعد رو نمود بقوم چه میگوئید چگونه متعرض پروردگار خود شوم در قضای او و من میترسم که از
من انتقام کشد بعد برخواست بسوی کعبه و هفت شوط طواف کرد و مناجات نمود بعد روی خود را بجانب آسمان کرد و گفت یا ربّ امض امرک فانّی لک

فی رضاك ای پروردگار من امضا بدار امر خود را که من دغیم بر رضای تو بر ده شتر دیگر اضافه نمود تا صد شتر شد و گفت کسیکه دنیا بگوید
در دار زمینیست که باز شود از برای او پس گفت دیتا رحم تضرعی و توسلی و کبریای بعضای پروردگار من رحم نما تضرع و توسل مرا و برحم مرا بعلمه
بود بصاحب قرعه که قرعه افکند چون قرعه بر آورد ابند قرعه باسم شترها بر آمد که مردم بخشند عبد الله را و از دست عبد المطلب کشیدند
پس متوجه گردید باد بعبد الله در حالتی که پاهای او بدامن پیراهن او می پیچید میانشان فرزند خود را گرفت و بوسید و بر سینه چسبانید و گفت
حمد خدایرا که مبتلا نساخت مرا بذبح تو و شماتت اهل عناد و دشمنان را بر من وارد نساخت در این حال هاتفی از اندرون خانه کعبه ندا کرد
که خدا قبول نمود نذر شما را و نزدیک شده است خروج مصطفی پس قریش گفتند که گوارا باد بتو ای ابو الحارث که هاتفان نیز ولادت فرزند تو
را مبارکباد میکنند پس مردم قصد نمودند که شتران را ذبح نمایند عبد المطلب فرمود آرام باشید تا از قضا بینیم که در عرض مرتبه باسم عبد الله بر آمده است
بیکمرتبه که باسم شتر بر آمده است دست از او بر ندارم و اگر آن دیده که معاودت نمایم بپروردگار خود بیک قرعه دیگر نمایم گفتند بکن آنچه را که میخواهی
پس عبد المطلب بجانب کعبه رو کرد و گفت خداوندا بشنو دعاهای ما و فراوان کننده نعمتها و معطی جود و کرم اگر بوئی مولای من منت گذار
بر من در فرزندم این بخشیده پس تمام نما برهان از دم مرتبه دیگر بعد امر نمود که قرعه را بیفکنند قرعه باسم شترها بر آمد پس عبد المطلب
فرزند خود را بر داشت و بخانه خود برد و مردم از اطراف جهان بیرون آمدند و مانده بعد امر نمود عبد المطلب که شترها را نحر نمودند و نحر نمودند که هیچکس
و طیور را نیز منع ننمایند از آن زمان تا حال طریقه همین جاری شد که دیه مرد یکصد شتر باشد **فصل دوم** در قصه ابوذر و کوبیدن عثمان
و دشمن بخون در مصیبت مظلوم از ابن ابی الحدید مرویست که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست در بیت
المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از منافقان ابنجوانت بود در میان مردم و در راهها از برای کفر و عناد او باواز بلند این آیه را میخواند
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول
بود و چون زمان گذشت عثمان یکی از آزادکردهای خود را نزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر گفت آیا عثمان نهی میکند
که نخوانم کتاب خدا را و عیب کسیکه ترک کند امر خدا را بخدا سوگند اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از اینکه
خدا را بخشم آورم برای خوشنودی عثمان پس این سخن را بعثمان رسانیدند غضب بسیار کرد از مصلحت متعرض او نشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت که آیا
جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بگیرد و چون بهمرساند باز دهد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای پسر
دو یهودی آیا تو دین ما را تعلیم ما میکنی پس گفت عثمان بسیار شد آزار تو نسبت بمن و اصحاب من حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون اطوار
ناپسندیده معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او مدتی متغیر بود روزی معاویه سیصد مثقال طلا از برای او فرستاد ابوذر برسول
او گفت که این اگر از عطای منست که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسانست مرا احتیاجی بآن نیست و آن زر را پس فرستاد معاویه
قصر خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر باو گفت که ای معاویه اگر این را از مال خدا ساختی خیانت کرده و اگر از مال خود ساختی اسراف کرده و پیوسته
ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنت رسول خدا است بخدا سوگند که می بینم
که حقها را فرو میمیرانند و باطلها را ترویج مینمایند و راستگو را بدروغ نسبت میدهند و صالحان را بر فاجران مقدم میدارند پس حبیب بن
مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد میگرداند چاره بکن و از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معاویه بودم در
قنسرین در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معاویه آمدم از برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانه او فریاد میکند که قطار شتران آمد بسوی شما که
آتش جهنم در بار دارد خداوندا لعنت کن آنها را که امر میکنند مردم را به نیکیها و خود ترک آنها مینمایند خداوندا لعنت کن آنها را که نهی میکنند
مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت چه کسی
این جناده است هر روز بدر قصر ما میآید و آنچه شنیدی میگوید پس گفت او را بقصر در آورند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند در پیش او بر پا
داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما میائی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت عثمان هر آینه
ترا میکشتم و لیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت من میخواستم ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود چون نظر کردم مردی گندم
گون نحیف بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنک بود از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت من دشمن خدا و رسول نیستم
بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید مکرر رسول خدا ترا لعنت کرد و نفرین
کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مردی گشاده چشم فراخ گلو که بخورد و هرگز سیر نشود
باید که این امت از او حذر نمایند معاویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی روزی تو بر آنحضرت گذشتی
شنیدم که میفرمود خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معاویه در آتش است پس ملعون خندید و امر

کرد

کرد که او را حبس نمایند شیخ مفید از بعضی از اهل شام روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را بشام فرستاد امر بود در میان مردم می ایستاد
و ایشان را امر میکرد بطاعت خدا و حذر میفرمود از معصیت خدا و از برای ایشان روایت میکرد آنچه شنیده بود از حضرت رسول در فضایل اهل بیت
و ترغیب مینمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت پس معاویه این کیفیت را بعثمان نوشت و نوشت که اگر ترا احتیاجی بمردم شام است بفرست و ابوذر را طلب
کن که اندک وقتی همه را فاسد میگرداند بمن و بتو والسلام پس عثمان باو نوشت **اما بعد** همینکه نامه را میخوانی ابوذر را بسوی من بفرست والسلام پس معاویه
ابوذر را طلبید و نامه عثمان را براو خواند و گفت بزودی روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد چون بر شتر خود نشست و سوار شد اهل
شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا رحمت کند ترا به کجا اراده داری گفت مرا بسوی شما فرستاده است بغضب من و اکنون مرا می طلبند
پیش شما بسوی خود از برای آزار من و چنین گمان دارم که امر من و ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه براحت افتد نیکوکاری از مردم یا راحت افتند
از شر بدکاری و روانه شد چون مردم شنیدند که او را بیرون میبرند بمشایعت او بیرون رفتند پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا
فرود آمد و مردم نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز ایشان را موعظه فرمود پس مردم همه او را دعا کردند که خدا سالم بدارد
ترا و رحمت کند ترا ای مصاحب رسول خدا آیا نمیخواهی که ترا بر گردانیم بشهر خود تا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت بر گردید خدا رحمت
کند شما را بدرستیکه من صبر کننده ترم از شما بر بلاها و نفاقها که پراکنده شوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد
و مجلسی رحمه الله از بعضی کتب معتمده نقل کرده است که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح اعمال
عثمان بسمع او رسید خصوصا قصه اهانت و ضرب عمار را زبان بطعن و مذمت عثمان بگشاد و آشکارا او را طعن میکرد و قبایح اعمال او را بیان میفرمود و چون
از معاویه اعمال شنیعه میدید او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیر المؤمنین ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل
شام منتشر میگردانید بسیاری از ایشان را بر تشیع مایل گردانید و مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل اکنون هستند ببرکت ابوذر است معاویه حقیقت
این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که
چون نامه من بتو رسد البته باید ابوذر را بر مرکب درشت و ناهموار سوار کنی و دلیل عنیفی را با او فرستی که مرکب او را شب و روز براند تا خواب او را غالب شود
ذکر من و ترا از خاطر او فراموش کند و چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را طلب نمود و او را بر کوهان شتر درشت و برهنه نشانید و مرد عنیفی را با
او همراه کرد و ابوذر مرد دراز بالا و لاغر بود و در آن وقت پیر شده بود تمامی موی سر و ریش او سفید گشته بود و ضعیف و نحیف شده بود
شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و مجروح داخل
مدینه شد چون او را بنزد عثمان آوردند آن ملعون در او نگریست گفت که چشم بد نبیند ترا و رسوا نشوی ابوذر گفت پدر و مادرم مرا جندب نام کرد
و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاده عثمان گفت که تو مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که دست خدا بسته است و فقیر است و ما توانگرانیم آخر کی من این سخن
گفتم ابوذر گفت که این کلمه بر زبان من نرفته است لیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم که فرمود چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال
خدا را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدا خیانت کنند پس از آن خدا
بندگان خود را از ایشان خلاص دهد مدتی باز نماند علی بن ابراهیم ذکر کرده است که چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصا داده
بنزد عثمان آمد در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر
بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت که این چه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند انتظار
میبرم که مثل آنرا بیاورند آنوقت آنچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار
درهم ابوذر گفت بیاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رفتیم دلگیر و محزون بود با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم او را
خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شاد فرمود که دیشب چهار دینار
از مال مسلمانان نزد من بود هنوز قسمت ننموده بودم و میترسیدم که مرگ مرا در رسد و آن نزد من مانده باشد امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت
یافتم خوشحال شدم پس عثمان بروایت دیگر بکعب الاحبار نظر کرد و گفت که ای کعب چه میگوئی درباره امامی که بعضی از بیت المال را که بمسلمانان تعلق دارد
دیگری را حفظ نماید که تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت که بگذارد خشت طلا و خشت نقره و بنا بر او چیزی نیست پس ابوذر عصا
بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی گفته خدا راستتر است از گفته تو که خداوند عالم میفرماید که الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بمعنی اکثر مفسران اینست که آنانکه جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق
نمیکنند بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک در روزیکه آنچه بگنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بآن پیشانیهای ایشان را و کرد

وقت دیگر نفر اکره بران رده اند چهلو ما اینان زاکه از اهل نفرهی کرده اند و پشتها ایشان را که بر نفر اکردانیده اند کویند بایشان که این
ان کنج که بهانه بود بدتر احوود کمان نفع اران راشنید پس پیچید و بال بچه خبره میکردید از برا حوچون ابوذر این ایات بخواند کفت تو وی
خرف شده و عقل از تو زایل شده است اکر نه این بود که صحبت رسول خدا را در یافته ام هر اینه ترا میکشتم ابوذر کفت دروغ میکوئی بعثمان و فادر بزرای
من بهترین حبیبم رسول خدا مرا خبر داده است که ای ابوذر ترا از دین بر میکردانند و ترا نمیکشند اما عقل من باقیست مانده است که یک
حدیث مرشان تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه بخاطر دارم کفت چه حدیث است ابوذر کفت شنیدم که انحضرت فرمود که چون ال ابو العاص
بسی تن رسند مال خدا را بناحق متصرف شوند و در میان خود بنوبت بکیرند و قران را بباطل تاویل نمایند و مردمان را ببندکی خود بکیرند و فاسقان
و ظالمان را یاور خود کردانند و با صالحان در مقام محاربه منازعه باشند عثمان کفت ایکروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از
برای خوش امد او کفتند نشنیده ایم عثمان کفت حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید پس چون حضرت تشریف اوردند عثمان کفت که ای ابو الحسن ببین که این پیر
دروغ کو چه میکوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که اسمان سبز سایه
نیفکنده برکسی و زمین تیره بر نداشته سخن کوئی را که راستکوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند کفتند والله که حضرت علی راست میفرماید
ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بکریست کفت وای بر شما همه کردن دراز کرده اید بسوی این مال و مرا بدروغ نسبت میدهید و کمان
میبرید که من بر پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو بایشان کرد و کفت که بهترین شما کیست عثمان کفت ترا کمان اینست که تو از ما بهتری کفت بلی
از روزیکه از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کرده اید
و برای دنیا دین را خراب کرده اید و در مال خدا تصرفها بناحق کرده اید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد کرد عثمان کفت بحق
رسول ترا سوکند میدهم که از انچه میپرسم جواب بکوئی ابوذر کفت که اکر قسم ندهی هم بکویم عثمان کفت کدام شهر را دوست میداری کفت شهر
مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در انجا عبادت کنم خدا را تا مرا مرک دریابد کفت بانجا نمیفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست پس ابوذر
ساکت شد عثمان کفت کدام شهر را دشمن تر میداری کفت ربذه را که در حالت کفر در انجا بوده ام عثمان کفت ترا بانجا میفرستم و بروایتی
عثمان از ابوذر پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر کفت شهری که محل هجرت منست کفت تو هرکز مجاور من نخواهی بود در شهر دیکر
مدان باشم ابوذر کفت پس مرا بحرم رسول خدا فرست که در انجا مجاور شوم کفت نخواهم کرد ابوذر کفت پس مرا بکوفه فرست که اصحاب خود را
در انجا هستند کفت نه ابوذر کفت من شهر دیکر را اختیار نمیکنم عثمان کفت برو بربذه کفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن
و انقیاد نما هر سو که ترا بکشند اکرچه بنده غلام حبشی کوش و بینی بریده باشد و بروایتی دیکر عثمان با ابوذر کفت خدا دیده ترا نکرداند
و این مثلی بود در میان عرب ابوذر کفت بخدا سوکند که پدر و مادر من مرا عمرو نام کرده اند که تو چنین میکوئی و لیکن خدا زهلاک نکرداند
کسی را که معصیت خدا کند مخالفت مراد او نماید و تابع خواهش نفس خود کردد پس کعب الاحبار برخاست و کفت نزد خدا بمیرتر است امر برکه بر روی ابن
المؤمنین چنین سخن میکوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و کفت ای پسر یهودی ترا چکار است با سخن کفتن با مسلمانان بخدا
سوکند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان کفت که من و تو در یکجا نمیباشیم خرف شده و عقل تو رفته است پس کفت بیرون
بریدش و او را بر پشت شتر سوار کنید بی انکه چیزی در زیر پای او باشد و مانند بر شتر براینید و او را برانید تا بربذه پس ساربان
پس او را در ربذه فرود اورید که در انجا بر وی بیابانی و مونسی تا انکه خدا حکم کند در باب وی انچه حکم خواهد کرد پس او را بمذلت و خواری
بیرون بردند و بربذه شهر بیرون را بعصای بر او زدند و ان ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند پس چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید
انقدر کریست که ریش مبارکش از اب دیده تر شده فرمود که ایا چنین سلوک میکنید با مصاحب حضرت رسول انا لله و انا الیه راجعون
پس بروایت کلینی حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر بمشایعت ابوذر بیرون رفتند
و چون هنکام وداع شد حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی امید بدار که از برای او غضب کرده ای بسیار
که مبادا تو در دنیا ایشان نصرت نمائی در بیرون رفتنی از برای دین خود را بایشان نکذاشتی و حفظ کردی پس ترا از بلای خود راندند و
ببلاها ممتحن ساختند و الله اکر راههای اسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی راه دوری از برای او مقرر میفرماید و بجز
تو نیست مکر حقیقت تو و وحشت و تنهائی و درد تو از باطل است پس عقیل کفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست داریم و ما
میدانیم که تو ما را دوست میداری و تو حق حرمت ما را از پیغمبر نکاه داشتی و دیکران ضایع کردند مکر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خدا است
و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا اواره شهرها میکنند خدا مزد دهد ترا بدانکه از بلا کریختن جزع است و عافیت را بر دوری طلب نمودن
از نا امیدی پس جزع و نا امیدی را بکذار و بر خدا توکل کن و بکو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن فرمود که ای عم این کروه با تو کردند

انچه میبینی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است تا بدنیا مفارقت از دنیا از خواطر خود محو نما و سختیهای دنیا را بیاد خرابی اید
را چنها عقبی بر خود اسان کن و بر بلا ها صبر نما چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین کفت ای عم خداوند
عالمیان قادر است که بدل نماید بحالت انچه می بینی و خدا هر روز در مقام حکمت و مصلحت هر روز تقدیری دیکر دارد ایشان منع کردند دنیا خود را از تو منع
کردند و دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از انچه ایشان از تو منع کردند و ایشان چه بسیار محتاجند بانچه تو از ایشان منع
نمودی پس توانا باش بصبر که عمده خیر در شکیبائیست و شکیبائی از صفات کریمانست و جزع را بکذار که نفعی نمیدهد پس عمار کفت که ای ابوذر خدا بوحشت
و تنهائی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید والله که مردم را مانع نکشت از کفتن سخن حق مکر میل
بدنیا و محبت ان و بخدا سوکند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور منصرف شود این کروه مردم را بسوی دنیا
خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیان کار دنیا و اخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در
جواب ایشان کفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روهای باد که میبینم چون هرکاه شما را می بینم حضرت
رسول را بخاطر میاورم و مرا در مدینه کاری و دل بستکی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان کران امد چنانچه بودن من
در شام بمعویه دشوار بود عثمان سوکند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از روی خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من
مردم کوفه را بر او بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که مرا در انجا مونسی نباشد و از دوستی بکوش من نرسد والله
که من بجز از خداوند خود انیس و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با منست از تنهائی پروا ندارم و مراد در جمیع امور کافیست و خداوندی بجز از
او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوة و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و
بروایتی دیکر چون نظر ابوذر بحضرت امیر المؤمنین و حسنین افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان کریست کفت پدرم و مادرم فدای
این روها باد هرکاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا را بخاطر میاورم و مرا برکت فرا میکیرد بدیدن این روها پس دست بجانب اسمان
بلند کرد و کفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اکر عضو عضو مرا از هم جدا کنند از محبت ایشان بر نمیکردم و از برای طلب رضای
تو و طلب ثواب اخرت پس برکردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سوال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما و نیکو ترین خلیفه بر
ایشان وداع کرده و او برکشتند میکریستند بر مفارقت او و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از
مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نکوید و مشایعت او بیرون نرود و مروان بن حکم را موکل
کرد که او را از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمان هیچ کس بمشایعت و بیرون رفت علی بن ابیطالب و حسنین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت
او بیرون رفتند و چون با او رسیدند حضرت امام حسن با ابوذر مشغول سخن شد مروان کفت که ای حسن مکر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از
سخن کفتن با این مرد اکر نمیدانی بدان پس حضرت امیر المؤمنین تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو کوش راحله او زد و کفت دور شو خدا ترا بانش
کرداند پس مروان برکشت و ان ملعون را بانچه کذشته بود خبر داد عثمان بسیار در غضب شد چون حضرت
امیر المؤمنین با یاران خود با ابوذر وداع کرد و ابوذر رفت بسوی مدینه برکشتند مردم بحضرت کفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب انکه مشایعت او کردی
حضرت فرمود که غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند او را میخاید سودی ندارد پس چون نظر ان ملعون بر حضرت افتاد
کفت چه چیز ترا باعث شد که رسول مرا بر کردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست مرا بر کرداند من او را بر کردانیدم و امر
تو کی خلاف فرموده خدا باشد ما بان عمل نخواهیم کرد و میان ان ملعون و انحضرت بسیار سخنان ناخوش کذشت و حضرت غضبناک از مجلس
او برخاست و چون عثمان مصلحت خود را در ان دید که اصلاح کند جمعی از اصحاب در میان انداخت که اصلاح کردند میان او و انحضرت و بر
از حضرت صادق روایت کرده است که مردی در ربذه ابوذر را دید که در ازکوش خود را اب میدهد کفتند ای ابوذر ایا کسی ندارد که این دراز
کوش را اب دهد کفت شنیدم از رسول خدا که هر حیوانی صبح شود میکوید خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب
کرداند از اب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند پس نمیخواهم که خود اب دهم او را و شیخ مفید روایت کرده است که عثمان ابوذر را از مدینه
بیرون کرد بسوی ربذه و مدتی ابوذر در ربذه بود پس بر کشت بسوی مدینه بنزد عثمان امد مردم در دو صف در برابر او ایستاده بودند کفت
ای عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی در زمینی فرستادی که در انجا زراعتی و حیوانی ندارم مکر چند کوسفند قلیلی و خادمی ندارم مکر کنیز ازاد
کرده و سرمایه ندارم مکر سایه درختان پس من بد خادمی و کوسفند چند که با انها معیشت نمایم چون عثمان روا نداشت که با بنده و با ابوذر
از برای اتمام حجت بجانب دیکر روی کرد ان سخن را اعاده کرد چون ان ملعون جواب نکفت حبیب مسلمه کفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و خادمی
و پانصد کوسفند ابوذر کفت انها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است

از او مطلع شد آن وقت امیرالمؤمنین حاضر شد و عثمان با آنحضرت خطاب کرد که این بی‌خرد را چرا از من دور نمیکنی آن حضرت فرمود که بی‌خرد کیست
گفت ابوذر حضرت فرمود که او بی‌خرد نیست شنیدم از رسول خدا که در حق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است سخن‌گوئی را
که راستگوتر از ابوذر باشد او را بمنزلهٔ مؤمن آل فرعون قرار بده که اگر دروغ گوید بضرر دروغش بر خودش عاید میشود و اگر راست گوید بعضی
از آن چیزها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید علی بن ابراهیم و شیخ کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات
یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبرش ایستاد و دست بر سر قبرش نهاد و گفت ای پسر خدا ترا رحم کند بدرستیکه خوش‌خلق و نیکوکار با او بودی
پدر بودی و مادر چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم و بعد از رفتن تو نقصی داخل بنا نشد مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگران امید نفع
ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه اهوال بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای
تو والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم که نمیدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی خداوندا حقی چند از برای خود
بر او واجب کرده بودی و حقی چند برای من فرض کرده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او عفو فرما
که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفند چند بود که معاش خود و عیال خود را بآنها میکرد از اینکه در ربذه بودند آنها همه بسبب مرضی
تلف شدند و زوجهٔ ابوذر در ربذه وفات یافت همین ابوذر ماند و دختر یکه نزد او میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت
که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم بمن گفت که ای فرزند بیا تا با این صحرا در بگیستان برویم شاید گیاهی بدست آوریم که بخوریم
چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر خود را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار
افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و
متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا مرا خبر داد در غزوهٔ تبوک چنین خبر داد ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی
من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابهٔ رسول خدا است وفات یافته دختر گفت که در آن
حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه درد داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش
داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که از برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان است
در درد و دوا از او است دختر گفت چون نظر وی بملک الموت افتاد گفت مرحبا بدرستیکه دوستی آمد در هنگامیکه آمده است که نهایت احتیاج باو دارم
رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقا
تو بوده‌ام و هرگز کراهت مرگ نبوده‌ام دختر گفت چون بعالم قدس انتقال نمود عبا بر رویش کشیدم و بر سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند
با ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند
و بر او نماز کردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود و مرویست که مالک گفت من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن
چهار هزار درهم بود احمد اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی
و خارجة بن صلت التمیمی و عبدالله مسلمة التیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی
و مالک اشتر بودند و شیخ کشی از علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است گفت که من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بربذه رسیدیم
زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول خدا در این غربت وفات یافته است و
من کسی را ندارم که مرا یاری کند در دفن او پس ما بیکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم
چنین بزرگواری را از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان
خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه بیکدیگر
دیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت
خداوندا اینست ابوذر از صحابهٔ رسول تو تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امری از امور دین ترا
تغییر و تبدیل نکرد ولیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را بزبان و دل خود باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از
حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس در تنهائی و غربت جان داد خداوندا بشکن شوکت آنکسی را که او را از حق خود محروم گردانید و از محل
هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و ما همه دست برداشتیم و گفتیم آمین پس از آن گوسفندی بریان حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است
شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه از این طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و از علی بن ابراهیم و کلینی مرویست که دختر ابوذر گفت
که من شبی در سر قبر او میبودم و نماز بکرده میکرد میکردم و روزه که او میداشت بجای می‌آوردم شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم

که قرآن

که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند بار گفتم ای پدر خداوند با تو چکرد گفت ای دختر نزد پروردگار رفتم و از من خشنود
شد و من از کرامت شدم که مهمانی فرمود مرا و گرامی داشت و عطاها بخشید ای دختر عمل بکن و مغرور مشو ارباب تواریخ محققین که بجای دختر
زن ابوذر را نقل کرده اند **مؤلف گوید** که باز بجهت ابوذر مسلمانان چند بهم رسید که او را غسل دادند و کفن کردند و نماز کردند و دفن نمودند
آیا فریاد رسی بجهت زینب خاتون و سکینه و سایر زنان اهل بیت بهم رسید که بدن پاره پارهٔ امام حسین که بروایت مجلسی هزار زخم نیزه و یکصد و هفتاد
زخم نیزه و شمشیر داشت تجهیز نموده دفن نماید با وجود اینکه تلاوت مینمود این آیه را قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و در عوض نمی
آن جامهٔ کهنه که در زیر لباس خود پوشیده بود برادر زنده بجهت انگشتر انگشت مبارکش را بریدند و بجهت بند زیر جامه دست مبارکش را قطع نمودند
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی الظالمین و ابن قولویه روایت کرده است از زهری از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند
که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن دریافتیم شبیکه حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شد است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخ
را بر نداشتیم مگر آنکه از زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده بود و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان ندای
منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمونش اینست آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز حساب معاذ الله
نخواهند یافت شفاعت سید مختار را بدرستیکه او را کشتند بهترین سواران معرکهٔ شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جا عزا و سند زمانست
نیزه و گرز بیرون میآمد ستاره‌ها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت جبرئیل آمد ابتدا ظهور این عزا بیاد شهادت
جگر گوشهٔ سید ابرار بوده است و از زهری روایت شده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از
زیر آن خون رنگین میجوشید از امام محمد باقر مرویست که حسین بن علی در میان جنیان و مرغان و وحشیان تا اینکه ابهادیه خود را هم زنده نخید
و ابن قولویه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین روزی بنزد حضرت امام حسین آمد دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود ای فرزند حق تعالی
جماعتی را تعییر کرده است در قرآن که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند
گریست و از حضرت صادق روایت کرده است که از برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی
و یحیی بن زکریا گریست و بر غیر ایشان نگریست راوی گفت که گریهٔ آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت
کرده است که زن صالحهٔ از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند تا یکسال در زیر آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده
نمیشد و روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضا از حضرت علی بن الحسین
روایت کرده است که او دو دیگر آسمان را افزوده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریهٔ آسمان چگونه بوده است فرمود
که چون جامه را در هوا باز میداشتند شبح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده
که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند
آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریهٔ آن بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ ازد که چون حسین بن علی
را شهید کردند آسمان خون بارید در قبیلهٔ ما جامها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از عمرة بن عبدالله روایت کرده است که در روزیکه در میان
روز آسمان باران بارید چون بجامها سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب دهند آبها خون شده بود و چون
خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین شهید شده بود و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست
و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت
کرده اند که ابن جوزی گفته که دو افق ظاهر میشد بعد از قتل آنحضرت هم رسید و از تاریخ نشوی از اسود بن قیس مرویست که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی
از جانب آسمان بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند تا شش ماه چنین ماند و از نبیل مرویست
که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و گمان کردیم که قیامت برپا شده است و از امام
احمد مرویست که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شده هر سنگی که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی از عمار بن ابی
عمار روایت کرده است که در روز قتل حضرت حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید **مؤلف گوید** که در روضهٔ رفیعین در قبر بسرزار اباد در خطه
چنار بیست که هر سال در شب عاشورا خون تازه از او جاری میشود و این معروفست و حقیر خود ملاحظه نمود و مذکور است که در نادری از سنوات در
عاشورا جاری میشود در سفر مکه معظمه بحماه رسیدیم رفتیم در میان باغات مسجدیکه مسمی بود بمسجد الحسین در شبستان آن مسجد دیوار سنگی
مخزن منسوب بود که در میان آن سنگ خون بجهدی دیدیم از خادم آن مسجد پرسیدیم گفت هر ساله در شب عاشورا از این سنگ خون جاری میشود تا مدت
هفت سال با منت است که من خادم این مسجد بودم چنین دیدم و اشخاصیکه سابق بر این خادم بودند چنین میگفتند مکرر دیدند از آنها

ایمکان میشنو چون از مسجد بیرون آمدم از بعضی اهل جماعه پرسیدم گفت این قصه معروفست در کتاب مقتل یکی از علمای اثنی عشریه از ابن عباس
منقولست که گفت روزی در مدینه نماز صبح را در عقب پیغمبر بجا آوردیم در مسجد آنجناب که الحال هست چون آنحضرت از تعقیب فارغ شد روی
مبارک خود را بطرف ما کرد و ابتدا پشت بمحراب داد مانند شمع جلوه مید رخشید پس موعظه فرمود باحادیثی چند که گویا آب سرد بر جگر تشنه
میزند و ما را مشتاق بهشت مینمود و از جهنم میترسانید و ما بسیار مسرور و خوشحال بودیم ناگاه آنحضرت سر را بالا کرد صورت او شگفته گردید پس نظر نمودیم
بدر مسجد دیدیم که حسنین میایند دست امام حسن بدست چپ امام حسین است و میفرمایند که من مثلنا وقد جعل الله جدنا افضل اهل
السموات والارضین وابانا خیر اهل المشرق والمغرب وامنا اهل الجنة سیدة نساء العالمین وجدتنا ام المومنین ونحن سیدا شباب اهل
الجنة اجمعین یعنی کیست مثل ما و حال آنکه حق تعالی گردانیده است جد ما را بهترین اهل آسمانها و زمینها و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب و مادر
ما را از اهل بهشت سیده زنان عالمیان و جده ما را مادر مومنان و ما را دو سید جوانان بهشت ابن عباس گوید پس ما شدیم مسرور و خوشحالی ما هم
بلند تا ابنا رسول خدا بنشستند ادیم آیا یکدیگر را کرده هلکوار بودند و ما دو ماه را بدوستی آل محمد و بیزاری از دشمنان ایشان پس مرتبه دیگر نظر نمودیم
رسول خدا ناگاه دیدیم که اشکهای مرید ما آنحضرت بر رخساره مبارکش جاریست گفتم سبحان الله این وقت فرح و سرور است این گریه از آنجناب
خواستم که عرض کنم که در این حال پیغمبر فرمود که خدا صبر دهد مرا بر آنچه بیتم میرسد باید و فرزندم بعد از من پس آنحضرت التفات فرمود بسوی ما
و فرمود که خدا صبر دهد مرا بر آنچه می بینم آنچه را که با ایشان واقع میشود پس گریه و ناله آنحضرت زیاد شد و میفرمود که خدا صبر
دهد اشقیا مرا از شیعیان و پدر و مادر ایشان را که بعد از من میایند از آنچه این دو فرزند من ملاقات میکنند پس ما اراده نمودیم که از آن
حضرت سوال نمائیم که ناگاه آنحضرت حسنین را بر کنار خود خواند و امام حسن را بر ران راست نشانید و امام حسین را بر ران چپ و فرمود بابی انتما
وامی انتما یعنی پدرم فدای شما و مادرم فدای شما باد پس دهان مبارک خود را بر دهان مبارک امام حسن گذارد و مدتی طولانی میبوسید
و میبوسید اشکهای بر بهشت میریخت پس گلوی امام حسین را بوسید مدتی دهان خود را بر گلوی او گذارده بود گریه میکرد و اشکهایش بر روی
نورش جاری بود و ما از گریه آنحضرت بگریه در آمدیم و سبب آنرا نمیدانستیم پس حضرت امام حسین گریه کنان نزد مادر خود رفت و میگریست و
تا النسیم چون خاتون قیامت بجناب اکرهان دیدار جگرگوشه اشکهای دیده مبارک آنحضرت را با آستین پاک کرد و فرمود فداک امک ما یبکیک
یعنی مادرت بفدای تو باد چرا گریه میکنی پس گریه آنحضرت بیشتر شد و حضرت فاطمه از گریه او بگریه در آمد و فرمود ای نور چشم من و ای میوه دل من و ای
جان من و ای روح روان من چرا گریه میکنی خدا چشمهای ترا نگریاند اندوه از سبب گریه خود حضرت امام حسین جواب نداد خاتون قیامت فرمود
بحق من بر تو بحق جد بزرگوار و پدر عالیمقدارت ای نور دیده بگو که چرا گریه میکنی آنحضرت گفت یا اماه جدی ملنی من کثرة تزودی الیه یعنی ای مادر
جان جد بزرگوارم از من ملول شده است زیرا که آنکه من نزد او آمد شد میکنم حضرت فاطمه فرمود فداک نفسی لما نا جان من فدای تو باد ترا
چه ملول شده است آنحضرت گفت ای مادر بجهت آنکه من با برادرم حسن رفتیم بخدمت جد بزرگوار خود و اصحاب در دور او بودند پس برادرم حسن را
طلبید و بر ران راست خود نشانید بعد مرا طلب نمود و بر ران چپ خود نشانید با این هم راضی نشد تا آنکه دهان او را بوسید دهان مرا نبوسید
و گلوی مرا بوسید اگر جدم مرا دشمن نمیداشت میبایست مثل برادرم دهان مرا ببوسد ای مادر دهان مرا ببین که آیا در آن چیزی که جدم از آن
کراهت داشته باشد حضرت فاطمه فرمود بخدا قسم که در دهان تو چیزی ناخوشی نیست و در دل جد تو بغض و دلی از بغض تو نیست آنحضرت گفت بلکه باشد
گریه این اعراض چیست خاتون قیامت آنحضرت را با ینکلمات تسلی میداد که ای نور دیده مگر نشنیده ام که جدت میفرمود حسین منی وانا من حسین الا
و من اذی شعرة من حسین فقد اذانی یعنی حسین از منست و من از حسینم آگاه باشید که هر که اذیت برساند بیکموی از حسین مرا بتحقیق که اذیت
رسانیده است مرا و مگر ندیده ام که ترا بدوش خود سوار کرده میفرمود الا من احب حسینا فقد احبنی یعنی آگاه باشید که هر که دوست دارد
حسین را پس بتحقیق که مرا دوست داشته است ای فرزند قسم بخدا که تو در گهواره گریه میکردی و آنحضرت بود در حجره من گذشت و شنید صدای گریه
ترا پس داخل حجره من شد فرمود یا فاطمه سکتیه فان بکائه یوذینی یعنی ای فاطمه ساکت کن حسین را بدرستیکه گریه او مرا اذیت میرساند و دل
مرا بدرد میاورد و روزی آنحضرت دید که تو گریه میکنی یا فاطمه سکتیه لان الملائکة تتاذی من بکائه یعنی ای فاطمه حسین را ساکت نما بدرستیکه
ملائکه اذیت میکشند از گریه او و وقتی تو بیمار شدی از جبرئیل درخواست نمود که تعویذی برای تو بیاورد ای نور دیده آیا بخاطر نداری دو نیز اگر
تو و برادرت با یکدیگر در خدمت آنحضرت کشتی گرفتید و آنحضرت فرمود ایها یا حسن یعنی ای حسن حسین را بر زمین انداز من گفتم ای پدر بزرگوار
میگوئی جرات میدهی بزرگتر را بر کوچک فرمود ای دختر من جبرئیل است میگوید ایها یا حسین پس مگو ای فرزند نه از تو ملول شده است لکن بیا
بخدمت برویم پس حضرت فاطمه دست امام حسین را گرفت و همراه میگریستند چادر عصمت بر سر کرد و از حیا جامه او بر زمین ها یل کشیده میشد و
متوجه مسجد گردیدند ابن عباس میگوید ما چون حضرت فاطمه را دیدیم همه یا از ما بناحیه از نواحی مسجد خود را پنهان کردیم مگر امیر المومنین چون

عرض کرد

پیغمبر حضرت فاطمه را با امام حسین دیدند سردار دل بر هوده بر کشیدند اشک از دیده اهل حضرت فاطمه روان بود با آستین مبارک خود پاک مینمود پس
السلام علیک یا ابتاه حضرت فرمود وعلیک السلام یا فاطمه ورحمة الله وبرکاته حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر فاطمه حسینم را شکسته خاطر فرمودی
آیا نفرموده که حسین ریحانه منست که از بوی خوش او لذت میبرم آیا نفرمودی که الحسین زین السموات والارضین یعنی حسین زینت آسمانها و زمینها
آیا نفرمودی که انی اشم رایحة الجنة من الحسین یعنی بوی بهشت از حسین میشنوم پیغمبر فرمود بلی گفتم ای دختر حضرت فاطمه عرض کرد پس چرا نبوسیدی
او را مانند برادرش الحال واز این جهت گریه میکند هر چند او را ساکت میکنم ساکت نمیشود و هر چند او را تسلی میدهم تسلی نمییابد
هر گاه میکنم آنگریه خاموش نمیکرد حضرت فرمود یا بنتاه هذا سر لطاف علیک لانا اذا سمعته یبکیک بنکسر قلبک یعنی ای دختر من در این
سر نیست که سیر بر تو اگر بشنوی از عیش تو منکند میکرد و قلب تو میشکند فاطمه عرض کرد بحق تو ای پدر بزرگوار که آنرا از من مخفی مدار
پس رسول خدا گریست و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ای دختر جبرئیل از جانب جلیل مرا خبر داده است که ان الحسن یموت مسموما تسمه زوجته
لعنها الله جعدة بنت الاشعث بن القیس الکوفی یعنی بدرستیکه حسن از دنیا میرود زهر داده شده زهر میدهد او را زوجه او که نام او جعده
که دختر اشعث کوفی است پس موضع زهر را بوسیدم والحسین یموت مقتولا بالسیف الشمر بن ذی الجوشن الضبابی الکوفی لعنه الله تسمیه بعد
تقتیلی موضع نحره یعنی حسین از دنیا میرود گلو بریده شده بشمشیر شمر بن ذی الجوشن ضبابی کوفی پس من گلوی او را بوسیدم و بوسیدم پس فاطمه
گریست گریستن شدیدی دیده از بهر جگر پاره خود که برادر او را و ما بگریه در آمدیم و فاطمه طیبا گریه جوش زد تا خاک مسجد را بر سر نمود و در تا
مهاجر و انصار جماعت بر هوا جمع شدند وصداهای خود را بگریه و ناله بلند نمودند و چنان شیون از مسجد برخاست که مسجد با هر که در او بود
بلرزه در آمد و ما چنان خیال نمودیم که صدای گریه حیوانات را نمی آید پس حضرت فاطمه بخدمت پیغمبر عرض نمود بای ارض تموت بضعتی هذه فی
المدینة ام غیرها یعنی در کدام زمین این عمل واقع خواهد شد آیا در مدینه یا در جای دیگر قال فی ارض تسمی کربلا یعنی در زمینی خواهد واقع
شد که نام آن زمین کربلا است حضرت فاطمه عرض نمود بیان فرمائید که سبب قتل او چه خواهد بود پس حضرت پیغمبر گریست و فرمود یا فاطمه مصیبت
عظیم تر است از همه مصیبتها زنان کرا ملکوت نامها ببابا و میگویند که یا بابا ما کجا تو جانشین رسول خدا و فرزند دختر او چون برادر ایشان
رو در او را تکذیب مینمایند و حالیکه او غریب تنها شد او را بقتل آورند و مکرها با ایشان زانکنند هل من ناصر ینصرنا هل من مجیر یجیرنا یا
یاری کننده هست که ما را یاری نماید یا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد پس احدی او را جواب نمیدهد فیذبح ذبح الشاة یعنی پس او را ذبح نمایند
مانند ذبح گوسفند او و فرزندان و فرزندان برادرش حسن و اعوان او را بقتل آورند ثم یوخذون روسهم علی العوالی یعنی بعد از آن سرهای ایشان
را جدا نمایند و بر نیزه ها بلند نصب نمایند و زنان و دختران او را سر برهنه و پا برهنه در انظار عالم بگردانند پس حضرت فاطمه صیحه زد و فریاد بر کشید
که واحسیناه واغربتاه واولداه وامهجة فواداه یعنی ای حسین من ای غریب من ای فرزند من ای خوشحالی دل من پس هر که در مسجد بود بگریه در آمدند
پس فاطمه عرض کرد ای پدر جان انا اکون لتجهیزه وکفنه ودفنه یعنی آیا من زنده خواهم بود تا او را تجهیز و تکفین و دفن نمایم حضرت فرمود ای نعم
نه بتحقیق خواهد شد که نه من باشم و نه تو و نه پدرش علی و نه برادرش حسن حضرت فاطمه عرض کرد یا ابتاه فی ای شهر یقتل یعنی ای پدر جان
در کدام ماه کشته میشود فرمود در ماهی که او را محرم مینامند در روز عاشورا حضرت فاطمه عرض کرد که من یغسله ومن یکفنه ومن
یدفنه ومن یصلی علیه یعنی حسینم را که غسل میدهد و که او را کفن مینماید و که او را دفن مینماید و که بر او نماز میکند آنحضرت فرمود
ای فاطمه یبقی جسده علی التراب ملقی یظهره الشمس وهو فی العراء وراسه علی القناة یعلی یعنی جسد او بر روی خاک میماند و آفتاب بر بدن
او میتابد و سر مبارک او را بر نیزه خواهند نمود پس حضرت فاطمه نعره کشید و فریاد واولداه و واحسرتاه بر آورد و حضرت امام حسین چون مادر را
با این حال دید و این کلمات را از جد بزرگوار خود شنید صیحه زد و بگریه در آمد و عرض کرد یا جداه ذنبی عظیم وخطئی جسیم یعنی ای جد بزرگوار
من عظیم است مصیبت من در کربلا ها پس پیغمبر و امیر المومنین و امام حسن و حاضران مسجد همه بگریه در آمدند و از شیون فاطمه و
گریه و ناله زنان و مردمان در مسجد محشر برپا شد که مقارن این حال حضرت جبرئیل نازل شد بر پیغمبر سلام کرد و عرض نمود یا محمد خدا ترا سلام
میرساند و میفرماید فاطمه را ساکت کن قسم بخدا که ملائکه آسمانها بگریه در آمدند بگو یا فاطمه غم مخور سا خلق شیعة طاهرین مطهرین
ینفقون اموالهم علی عزاء الحسین ویتعبون ابدانهم ویبذلون ارواحهم علی زیارته ویتخذون المجالس لینشر الاحزان ولیبکون الدموع و
یطیل الجوع لیس لهم من ذلک جوع یعنی بدرستیکه من خواهم خلق نمایم از برای او شیعیان حلال زاده و نجیب پاک و پاکیزه که خرج
نمایند مالهای خود را در عزای حسین و بتعب اندازند بدنهای خود را و بذل نمایند ارواح خود را در زیارت آنحضرت و مجلسها برپا نمایند از برای
اقامه ذکر شیون برای او و شبها در مصیبت او بیدار گذرانند و پیوسته بدین عمل مشغول باشند و بنالند و بگریند و ... المطهرین تو
بکل طاهر ... ما یحاوله ... بعی ترویج نمایند تا ... پاکیزه را ... پاکیزه ...

زایران حسین را و ایشان مجاور قبر او باشند یا قلب ایشان مایل باشد بمشهد او تا اینکه حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انتقام او و همه
مظلومان از انبیا و اوصیا را بکشد الا ابشر الزائرین له و من زاره بعد مماته بکل خطوة حجة مقبولة یعنی امام محمد باقر فرموده زایران او را که
زیارت کنند او را بعد از شهادت او اجر او است در مقابل هر قدمی ثواب یک حج مقبول آگاه باشید که اگر اتفاق نماید که بعضی در عزای او در
زیارت و ملائکه بر روز قیامت این تجارت میکنند بازاء هر درهمی هفتاد حسنه بامید هستند حق تعالی قصری در بهشت برای او بنا میکند آگاه
باشید که هر که یاد نماید مصایب او را و بگرید اشکهای او را ملائکه در شیشه ضبط نمایند چون روز قیامت شود آن شیشه را بزبانیه دوزخ
گویند آیا بدست خداییکه این اشکهای چشم تو است که گریه کردی بر حضرت امام حسین پس اگر آتش جهنم روی بتو آید قدری از او بر آتش بریز
تا اینکه بانصد سال آتش از تو دور شود پس مسرور شد و چهره مبارکش شکفته گردید این اخبار جبرئیل را آنحضرت بفاطمه فرمود او نیز خوشحال شد
و سجده شکر نمود پس حضرت امام حسین متوجه جد بزرگوار خود گردید عرض نمود یا جدا لجناب تو چه چیز بایشان شفقت میفرمایی فرمود ای فرزند
حق تعالی شفاعت را بمن داده است من در روز قیامت گناهکاران ایشان را شفاعت مینمایم پس نظر بجانب امیرالمؤمنین کرده عرض نمود ای پدر غالب
تو بایشان چه مبذول فرمودی حق تعالی مرا ساقی کوثر نموده است من در روز عطش آب نمیدهم مگر ایشان را بعد متوجه برادر خود گردید
عرض کرد ای برادر جان حسن تو چه چیز بایشان لطف مینمایی فرمود امام حسن فرمود بحق تو قسم ای برادر که من داخل بهشت نمیشوم مگر با ایشان
پس متوجه مادر گردید گفتا بمادر تو چه چیز بایشان عطا میفرمایی حضرت فاطمه فرمود بعزت پروردگار قسم و بحق پدر و شوهرم که در بهشت
نمیایم تا موی ایشان و اشک ایشان را طلب میکنم از پروردگارم مگر ایشان را و از متعاقب ایشان داخل بهشت میشوم پس حضرت امام حسین
فرمود بحق جد بزرگوارم و پدر عالی نبادم که طلب میکنم از پروردگارم مگر آنکه قصرهای ایشان را در بهشت برابر قصر من کرداند فصل سیم
در ذکر مرور انبیا و اوصیا است بصحرای کربلا و ذکر جمله از قصص و اخبار شیخ طوسی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت آدم بزمین
فرود آمد بطلب حوا بر روی زمین میگردید تا آنکه بصحرای کربلا عبور کرد و چون داخل صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورد چون
بمقتل حضرت امام حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمش جاری شد پس سر خود را بسوی آسمان بلند نمود عرض کرد پروردگارا
در جمیع زمینها گردیدم اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم مگر گناه دیگری از من صادر شده که عقاب نموده مرا بآن گناه
پس حق تعالی وحی کرد که ای آدم از تو گناه جدیدی صادر نشده است ولکن کشته میشود در این زمین ولد تو حسین از روی ظلم و ستم پس خواستم که
خون تو در این زمین جاری شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم عرض کرد پروردگارا آیا حسین پیغمبر است حق تعالی وحی کرد
که پیغمبر نیست ولکن فرزندزاده پیغمبر من محمد است آدم عرض کرد کیست کشنده او حق تعالی فرمود کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمینها
او را لعنت میکنند پس آدم بجبرئیل گفت چکار کنم گفت لعنت کن بر یزید پس حضرت آدم چهار مرتبه آن ملعون را لعنت کرده و چند گامی رفت
تا بکوه عرفات رسید و حضرت حوا را در آنجا یافت و در کتاب عوالم العلوم از کتاب خرایج از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا فرمود
چون حق تعالی خواست که هلاک کند قوم نوح را وحی کرد باو که شق نماید الواح درخت ساج را چون شق نمود ندانست که چه عمل نماید پس جبرئیل
فرود آمده نمود بآنجناب هیئت کشتی را و با جبرئیل بود تابوتی که در او صد و بیست و چهار هزار مسمار بود پس کوبید کشتی را بآن مسمارها
تا اینکه پنج عدد از مسمارها باقی ماند پس حضرت نوح دست خود را دراز نمود یکی از مسمارها را برداشت ناگاه دید که آن مسمار روشن و نورانی
شد بمثابه ستاره پر نوری که در افق آسمان است پس نوح متحیر گردید تا که حق تعالی آن مسمار را بلسان فصیحی گویا گردانید که منم بر اسم بهترین
انبیا محمد بن عبدالله پس جبرئیل فرود آمد حضرت نوح از او سؤال نمود که چیست این مسماری که ندیده ام مثل آن جبرئیل گفت این مسمار باسم سید
انبیا محمد بن عبدالله است بکوب آنرا بر مقدم آن کشتی پس حضرت نوح مسمار دوم را برداشت که آن نیز روشن و نورانی شد سؤال نمود از جبرئیل
که چیست این مسمار گفت که این مسمار برادر و پسر عم پیغمبر سید اوصیا علی بن ابیطالب است بکوب آنرا بر مقدم جانب چپ کشتی پس حضرت نوح مسمار
سیم را برداشت که آن نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت که این مسمار فاطمه است بکوب آنرا بطرف مسمار والدش پس حضرت نوح مسمار چهارم را
برداشت آن نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت که این مسمار حضرت امام حسن است بکوب آنرا بطرف مسمار پدرش پس حضرت نوح مسمار پنجم را برداشت
آن نیز روشن و نورانی گردید از آن مسمار رطوبتی ظاهر شد جبرئیل گفت این مسمار حضرت امام حسین است بکوب آنرا بجانب مسمار والدش پس حضرت
نوح فرمود که ای جبرئیل چیست این رطوبتی که ظاهر شد فقال هذا الدم یعنی جبرئیل گفت که این رطوبت در خون است پس ذکر قصة الحسین و ما
تعمل الامة به پس ذکر نمود قصه پر غصه کربلا را و آن ظلمها که امت رو سیاه بآن برگزیده خدا میکنند پس لعنت خدا باد بر قاتل و ظالم و خاذل
آن بزرگوار و در کتاب منتخب مسطور است که چون حضرت نوح بر کشتی نشست و طواف نمود جمیع دنیا را چون آنجناب محاذی صحرای کربلا رسید دریا
بتلاطم برآمد بحدیکه کشتی را مضطرب کردانید که مشرف بر غرق شد حضرت نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و دید که حق تعالی نمود عرض

کرد پروردگارا طواف نمودم جمیع دنیا را و از هیچ زمینی بمن فزع نرسید مثل آنچه در این زمین بمن وارد آمد پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا
نوح فی هذا الموضع یقتل الحسین سبط محمد خاتم النبیین و ابن خاتم الاوصیا یعنی ای نوح کشته میشود در این زمین حسین فرزندزاده
خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا نوح سؤال کرد از جبرئیل که کیست قاتل و کشنده آنجناب جبرئیل عرض نمود که قاتل آنحضرت ملعون است در آسمانهای
هفتگانه و زمینهای هفتگانه پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد بر قاتل آنحضرت تا آنکه کشتی از غرق شدن نجات یافت و روان گردید بر کوه
جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم وقتی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر درآمد و از اسب بر زمین افتاد سر مبارکش بر سنگی آمد و خون
از آن جاری شد پس شروع در استغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل
شد گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است که فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند علی مرتضی کشته خواهد شد
خدا خواست که خون تو سیلان یابد موافقت نمای بخون او که بر این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت
ملعون اهل سموات و ارضین و قلم جاری شد بر لوح بلعن آن پلید بدون اذن پروردگار بقلم که بسبب این لعن مستحق گردید ثنای مرا
پس ابراهیم دست برداشت و یزید پلید را لعن بسیار کرد و اسب آنحضرت بلسان فصیحی آمین گفت ابراهیم بآن خطاب کرد که تو چه معلوم شد
که آمین گفتی بر لعن من بآن پلید گفت برای آنکه من مباهات میکردم بسوار شدن تو بر من چون بسر درآمدم و تو افتادی از پشت من خجالت من
زیاد شد سببش این از یزید لعنه الله شد بود و حضرت اسمعیل گوسفندان او را میچرانیدند بکنار فرات پس شبان خبر داد که گوسفندان
چند روز است که آب نمی آشامند از این مشرعه پس حضرت اسمعیل سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد گفت ای اسمعیل
سبب این حالت را از گوسفندان سؤال نما که ایشان سبب این حالت را بجهت تو بیان خواهند نمود پس حضرت اسمعیل خطاب نمود بآن گوسفندان که سبب چیست
که آب نمی آشامید از این آب گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزندزاده تو حسین فرزندزاده محمد مصطفی در این زمین با لب تشنه
شهید خواهند شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نمی آشامیم حضرت اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل آنجناب که خواهد بود
گفتند بقتل میاورد آنجناب را ملعون اهل سموات و ارضین و جمیع خلایق است پس حضرت اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین
را و روایت شده است که حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسید بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و خار در قدمش فرو رفت پس در
پای مبارکش و خون از آن جاری شد پس عرض کرد خداوندا چه چیز از من صادر شده که سبب این حالت گردید حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین
کشته میشود حسین و در این موضع خون او ریخته میشود خواستم که خون تو ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست ندا رسید که حسین
فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی است حضرت موسی سؤال نمود که کشنده او کیست در جواب گفته شد که کشنده آنجناب ملعون ماهیان
دریاها و وحشیان صحراها و مرغان هوا است پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و لعن و نفرین کرد بر یزید پلید و یوشع بن نون آمین گفت
و روایت شده است که حضرت سلیمان بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی
آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را دور داد ترسیدند که آن بساط فرود افتد پس باد ساکن شد و بساط بزمین فرود آمد سلیمان خطاب نمود
بباد که چرا ساکن شدی باد در جواب گفت که در این زمین کشته خواهد شد حسین سلیمان گفت حسین کیست باد گفت حسین سبط محمد مختار
و فرزند علی کرار است سلیمان گفت کیست کشنده او باد گفت ملعون اهل سموات و الارض یزید پس سلیمان دست بدعا برداشت لعنت و
نفرین نمود بر یزید پلید و آدمیان و جنیان آمین گفتند پس باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و روایت شده است که حضرت عیسی با
حواریین در صحراها سیاحت مینمود چون بصحرای کربلا رسیدند ناگاه شیری بر سر راه ایشان آمد حضرت عیسی نزد آن شیر آمد فرمود که ای
شیر چرا سر راه بر ما گرفته و نمیگذاری که ما عبور نماییم آن شیر بامر خداوند بسخن آمد بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید
تا اینکه لعنت کنید بر یزید که قاتل امام حسین است عیسی فرمود حسین کیست شیر گفت سبط نبی امی محمد است و فرزند علی ولی است
عیسی فرمود کشنده او کیست شیر گفت لعین وحوش و گرگان و درندگان بالتمام خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را
لعنت و نفرین کرد و حواریون آمین گفتند شیر از ایشان دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند شیخ مفید از ام سلمه روایت کرده است
حضرت رسول صلعم از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت نمود ژولیده و غبارآلوده و دست مبارکش را بر هم گرفته بود من عرض
کردم یا رسول الله این چه حالت است که ترا ژولیده و غبارآلوده مشاهده میکنم فرمود که در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا مینامند
و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و خونهای ایشان را برداشتم و در دست من است پس دست
خود را گشود و از برای من فرمود بگیر این را و محافظت نما چون گرفتم شبیه خاک سرخ بود پس آنرا در شیشه کردم و سر شیشه را محکم بستم و آنرا
محافظت مینمودم تا آنکه حضرت امام حسین متوجه عراق گردید هر شب و هر روز شیشه را بیرون میآوردم و میبوسیدم و نظر میکردم

و در مصیبت او میگریستیم چون روز دهم محرم شد در اول روز در آن شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون در آخر روز نظر کردم دیدم
که مبدل بخون تازه گردیده بود پس در خانه نوحه و زاری کردم و گریستیم ولکن از خوف شماتت دشمنان اظهار ننمودم تا آنکه خبر رسید که آن
حضرت در آن روز شهید شده بود و در کتاب خرایج مسطور است که چون حضرت امام حسین اراده نمود مسافرت بسوی عراق را ام سلمه گفت
بسوی عراق که من شنیدم از رسول خدا که میفرمود کشته میشود فرزند من حسین در زمین عراق و در نزد من تربتی است از خاکی که بمن داده است
در شیشه است حضرت امام حسین فرمود بخدا سوگند که من کشته میشوم در عراق و اگر بعراق نیز نروم مرا میکشند و اگر میخواهی بنمایم بتو محل کشته
شدن خود را پس بدست مبارک خود مسح نمود دیده ام سلمه را و گشوده شد بحرکت دست مبارک آنجناب چشم ام سلمه تا آنکه دید مصرع آنحضرت و مصرع
اصحاب آنحضرت را پس آنجناب از دست مبارک خود تربتی از آنخاک برداشت و بام سلمه داد که در میان شیشه دیگر بریزد پس فرمود در وقتیکه خون از آن
شیشه جاری بیند بداند که مرا کشته اند ام سلمه فرمود چون روز عاشورا شد نظر نمودم بعد از ظهر بر روی آن دو شیشه دیدم خون از آنها جاری است
پس صیحه بر آوردم و در آن روز هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتند مگر آنکه در زیر آن خون تازه میدیدند و شیخ مفید از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی ام سلمه در وقت صبح گریان از خواب بیدار شد از او پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید حسین فرزند من امشب شهید
ملحق شده باشد زیرا که از دنیا یکحضرت رسول از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم
متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله اینچه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشانرا
دفن میکردم و در کتاب مناقب از ابن عباس مرویست که در میان روز حضرت رسول را در خواب دیدم ژولیده موی غبارآلود و در دست
آنحضرت شیشه بود که در آن خون بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون حسین است که جمع کرده ام از برای او چون خبر رسید آنحضرت در همان
روز شهید شده بود و در کتاب امالی شیخ طوسی مسطور است از ابن عباس که گفت که شبی در منزل خود خوابیده بودم ناگاه صدای شیونی بلند از
خانه ام سلمه شنیدم پس آمدم بجانب ام سلمه و مردان و زنان اهل مدینه چون نزد ام سلمه رسیدم و گفتم
یا ام المؤمنین سبب فریاد و استغاثه تو چیست جواب مرا نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت یا بنات عبدالمطلب اسعدنی و ابکین معی
فقد قتل والله سیدکن و سید شباب اهل الجنة یعنی ای دختران عبدالمطلب یاری کنید مرا و با من موافقت نمائید در گریه بخدا سوگند که کشته
شد بزرگ شما و سید جوانان بهشت قد قتل والله سبط رسول الله و ریحانته الحسین یعنی بخدا سوگند که کشته شد سبط رسول خدا و
ریحان بوستان او حضرت امام حسین ابن عباس میگوید من گفتم از کجا دانستی این را ای ام المؤمنین گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم
ژولیده و غمگین و از سبب آنحالت سؤال کردم فرمود فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شدند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم
چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بجانب رفتم تا ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت آنرا
بمن داده بود و فرموده بود که هرگاه که این تربت خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است من آن تربت را در شیشه کرده بودم چون
الان بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه از آن خون گرفته بر روی خود مالید و آن روز را
روز ماتم و نوحه بر حسین قرار داد پس خبر رسید که در همان روز آنحضرت شهید شده بود عمر بن ثابت میگوید بخدمت حضرت امام محمد باقر
رسیدم در منزل او و این حدیث را بجهت او نقل کردم حضرت فرمود که این حدیث حقست و در کتاب عوالم مسطور است که سلمی مدینه گفت که رسول
که رسول خدا بام سلمه شیشه داد که در آن ریگی بود از صحرای کربلا و فرموده بود که اگر این ریگ خون تازه شود در آن وقت حسین کشته
میشود سلمی میگوید ناگاه شنیدم صدای شیونی از حجره ام سلمه بلند شد من اول کسی بودم که بخدمت او رسیدم پس گفتم چه چیز باعث این
شیون است ای مادر مؤمنان گفت در خواب دیدم رسول خدا را که خاک بر سر مبارک خود ریخته است عرض کردم چه چیز سبب این وضع شده است
فرمود که جسد فرزند من اورا اکنون دفن کردم و او را در اینجا کشته ملاحظه نمودم پس لرزه بر اندام من افتاد از خواب جستم و بسوی شیشه
رفتم دیدم که خون از آن شیشه میجوشد سلمی گفت پس دیدم که آن شیشه را ام سلمه در پیش روی خود گذاشته و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس
روایت کرده است که من با حضرت امیرالمؤمنین بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا فرود آمد که در کنار فرات است حضرت باواز
بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی اینمکان را عرض کردم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود اگر اینمکان را بشناسی چنانچه من میشناسم
هرگز از این مکان نخواهی رفت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه محاسن مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه
مبارکش جاری شد و ما نیز گریان شدیم پس حضرت فرمود آه آه مرا چکار است با آل ابوسفیان و آل حرب که لشکر شیطان و اولیای کفرند پس فرمود صبر کن
ای ابو عبدالله که رسید پدرت مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز کرد بقدریکه خدا خواسته بود و بعد از
نماز بهمان قسم سخنان میفرمود پس ساعتی آنحضرت را خواب ربود چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس عرض کردم که اینجا حاضرم فرمود

میخواهم

میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم عرض کردم بپوشیده بود و در استراحت بودی آنچه دیده خیر است ای امیرالمؤمنین فرمود که دیدم
مردانی چند از آسمان فرود آمدند با علمهای سفید و شمشیرهای سفید نور حمایل کرده بودند و در دور این زمین خطی کشیدند بعد دیدم که شاخهای
این درختان خرما بر روی زمین افتاد و از آن خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین فرزندم و جگرگوشه ام در میان آن خون غرق شده است و
طلب یاری مینماید کسی بفریاد او نمیرسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند او را ندا میکردند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول
که شما کشته میشوید بردست بدترین مردم و اینک بهشت است ای ابوعبدالله مشتاق است بسوی تو پس آن مردان مرا تعزیت نمودند و گفتند ای ابو
الحسن بشارت باد ترا که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخدائیکه جان علی در قبضه
قدرت اوست که خبر داد مرا صادق مصدق حضرت ابوالقاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من
طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در آن مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها
معروفست که زمین کرب و بلا مینامند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور
این صحرا پشکل آهوان را بخدا که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهی دید
که رنگ آنها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را
بوضعی که فرموده بودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول او پس حضرت برخواست و بجانب آن پشکلها دوید و برداشت و بوئید و فرمود که همانست
که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است روزی که با این صحرا وارد شد و حواریین در خدمت
او بودند دید که آهوئی چند در اینموضع جمع شده بودند و میگریستند پس حضرت عیسی نشست و حواریین با او نشستند پس حضرت گریست و
حواریین نیز گریستند و سبب گریه آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمود آیا میدانید
که اینچه زمینی است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته میشود در این زمین فرزند پیغمبر آخرالزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه است
بمادر من و در اینجا مدفون خواهد شد خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا
چنین میباشد این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم از شوق بطینت آن فرزند مبارک و میگویند ما
در این زمین ایمنیم از شر جانوران و درندگان پس حضرت عیسی دست دراز کرد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوی این پشکلها از خوشبوئی
گیاهیست که در این زمین میروید پس فرمود خداوندا این پشکلها را نگهدار تا پدر حسین آنها را ببوید و باعث تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که این پشکلها بدعای آنحضرت تا حال مانده است و بسبب طول مدت رنگ آنها زرد شده است و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند گفت که ای پروردگار
عیسی بن مریم برکت مده بر قاتلان او و بر اشخاصیکه یاری بر قتل او خواهند کرد و بر اشخاصیکه خوار نمایند او را پس آنجناب بسیار گریست و ما با او
نیز گریستیم و آنحضرت از بسیاری گریه بر روی در افتاد و زمانی طولانی مدهوش گردید چون بهوش آمد آن پشکلها را در کنار ردای خود بست
و امر کرد مرا نیز که آنها را در کنار ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که از این پشکلها خون تازه میجوشد و سیلان میکند
بدان که ابی عبدالله الحسین کشته شده است و در این زمین مدفون گردیده است ابن عباس گفت این پشکلها را در آستین خود بسته بودم و
پیوسته آنها را محافظت میکردم و زیاده از بعضی واجبات در حفظ آن میکوشیدم و از طرف آستین خود آنها را بیرون نمیکردم پس روزی در خانه خود
خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون تازه از آن پشکلها سیلان میکند و آستین من پر از خون شده است پس نشستم در حالتیکه میگریستم
و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شد بخدا سوگند که هرگز علی مرا خبر دروغ نداده است خبری نداده مرا بوقوع چیزی مگر اینکه همان
نحویکه خبر داده است واقع شده است زیرا که رسول خدا خبر میداد او را بامور یکه خبر بهیچکس نمیداد تا آن امور پس بفزع و خروش آمدم و از
خانه بیرون آمدم و این در وقت صبح بود پس بخدا سوگند که دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوانستند دید پس آفتاب طلوع کرد
مانند آفتاب گرفته شده و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون تازه بر آنها ریخته اند پس نشستم با دیده گریان و گفتم که بخدا سوگند
که حسین کشته شد پس شنیدم از ناحیه خانه صدائیکه میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند ... و بار دیگر نازل شد روح الامین
بگریه و ناله پس بصدای بلند گریست و من نیز گریستم دانستم که حضرت امام حسین در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم شهر محرم بود و چون
خبر به مدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود پس این حدیث را نقل کردم بآن اشخاصیکه با آنحضرت بودند بخدا سوگند
ما نیز شنیدیم آنچه تو شنیدی در میان معرکه کارزار و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است و شیخ صدوق در امالی از هرثمة بن ابی مسلم
روایت کرده است که ما در خدمت امیرالمؤمنین بغزوه صفین رفته بودیم چون مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز صبح را در آنجا بعمل آورد
بعضی از خاک آن زمین را برداشت و بجناب بوئید و فرمود که خوشحالی تو ای تربت که البته از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت

شوید پس هرثمه ببوز رضه خود برگشت و از تن از شیعیان آنحضرت بود و گفت آگاه باش که حدیث بگویم ترا از ولی تو ابی الحسن چون بکربلا
فرود آمد نماز کرد پس بعضی از ریگهای زمین را باو دادند پس فرمود خوشحالی تو ای تربت که البته محشور میشوند گروهی که بیحساب داخل بهشت
میشوند ازین گفت که حضرت امیرالمؤمنین نگفته است مگر حق و ثواب هرثمه گفت چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری
بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم و آن قصه بخاطر من آمد پس بر شتر خود سوار
شدم و بخدمت امام حسین رسیدم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل بخدمتش عرض کردم پس حضرت فرمود معنا انت
ام علینا یعنی تو با ما خواهی بود یا بر ما گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشتم در عقب خود بر ایشان میترسم از ابن زیاد حضرت فرمود
پس برو بجائیکه کشته شدن ما را نه بینی و صدای ما را نشنوی بحق آن خداوندیکه جان حسین بدست او است که هر که صدای نوحه و ناله ما را
بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد و حمیری در کتاب قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین با دو نفر از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد ترقرقت عیناه للبکاء یعنی گریان شد و آب از دیده مبارکش
فرو ریخت پس فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم یعنی اینجا محل خوابیدن شترهای ایشانست و فرود آوردن بارهای شترهای ایشانست
و اینجا محل ملاقات ایشانست با دشمنان خود و ههنا تهراق دماؤهم و این محل ریختن خونهای ایشانست خوشا حال تو ای خاک که ریخته میشود
بر تو خونهای دوستان خدا و شیخ طبرسی در کتاب منتخب از امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین بقتلگاه شهیدان
کربلا رسید فرمود اگر مردمان بدانند که قبض شده است بر این زمین روح دویست فرزند زاده پیغمبر که همه آنها شهید شدند با ایشان
پس آنحضرت چنانکه بر بغله خود سوار بود پاهای مبارک را از رکاب خارج نمود و طواف نمود در آن بقعه مبارکه میفرمود هنا والله مناخ
رکابهم و مصارع شهدائهم یعنی بخدا سوگند که اینموضع خوابیدن شترها و فرود آوردن بارها است و اینموضع محل ریختن خون شهیدان است
که سبقت نگرفته اند ایشان را در فضل احدی از پیشینیان ایشان و احدی نمیرسد بایشان ثم نزل وجعل یبکی پس آنحضرت از بغله فرود
آمد و شروع نمود بگریستن و ابن اندیشه روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین در غزوه صفین بکربلا رسید ایستاد و بر اطراف خود نظر کرد و گریه کرد پس
نام این زمین را عرض کردند که کربلا مینامند پس آنحضرت آنقدر گریست که زمین تر شد از آب دیده مبارکش بعد فرمود بخدمت رسول
خدا رفتم و آنحضرت میگریست پس عرض کردم چه چیز ترا بگریه در آورده است فرمود که جبرئیل نزد من بود و خبر داد مرا که ولدم حسین
کشته میشود در کنار شط فرات بموضعی که آنرا کربلا مینامند بعد جبرئیل قبضه از تربت زمین برداشته و بویانید مرا پس نتوانستم چشم
خود را محافظت نمود تا اینکه آب از آن جاری شد و در کتاب منتخب از عبدالله بن قیس مرویست که گفت من با امیرالمؤمنین بودم در غزوه
صفین که ابو ایوب اعور سلمی با منصور شد و نگذاشت که اصحاب آنحضرت بر سر آب روند پس مسلمانان شکایت نمودند از تشنگی پس حضرت جمعی
از سواران را فرستاد که ایشانرا دور کنند نتوانستند و مراجعت نمودند پس سینه آنحضرت تنگ شد پس حضرت امام حسین عرض کرد که ای
پدر بزرگوار مرا مرخص فرما که بروم حضرت فرمود برو ای فرزند پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آنها گردید و مقاتله نمود و ایشانرا منهزم
ساخته خیمه خود را در کنار آب زد و سوارانی که همراه او بودند در کنار آب فرود آوردند و خود بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و خبر فتح را بآنجناب
گفت پس امیرالمؤمنین شروع بگریه نمود پس بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چه چیز ترا بگریه در آورده است و حال اینکه این اول فتح است
که ببرکت حضرت امام حسین حاصل شد حضرت امیرالمؤمنین فرمود بخاطر آوردم که زود باشد او را با لب تشنه در صحرای کربلا شهید کنند
و اسبش رم کند و حجت نماید و بگوید یا داد از ظلم امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کنند و در منتخب از ابن عباس مرویست که ما در
حرب صفین حاضر بودیم که حضرت امیرالمؤمنین فرزند خود محمد بن الحنفیه را فرمود که ای فرزند من حمله نما بر عسکر معویه پس محمد
حمله نمود بر میمنه عسکر معویه و ایشانرا از پیش برداشت پس مراجعت نمود بخدمت پدر خود و حال آنکه مجروح شده بود و عرض کرد یا
ابتاه العطش العطش پس حضرت جرعه از آب باو داد تا نوشید و باقی را در میان زره و پوست او ریخت راوی میگوید بخدا سوگند که دیدم
بندهای خون از زره بیرون آمد پس ساعتی او را مهلت داد و فرمود ای فرزند حمله کن بر میسره لشکر معاویه پس محمد حمله کرد بر میسره لشکر معویه
و ایشانرا از پیش برداشت و مراجعت نمود و با او رسیده بود جراحات چند الماء الماء یا اباه پس حضرت جرعه آبی باو داد تا نوشید و باقی آب را
در میان زره و جلد او ریخت بعد فرمود ای فرزند من حمله کن بر قلب لشکر معاویه پس محمد حمله کرد بر قلب لشکر و ایشانرا از پیش برداشت
و جمله از سواران لشکر معویه را بقتل آورد بعد مراجعت نمود بخدمت پدر خود آمد و گریه میکرد و جراحات گران کرده بودند او را پس حضرت
برخواست نزد او رفت میان دو چشم او را بوسید و فرمود پدرت فدای تو باد که مرا مسرور نمودی ای فرزند این حمله که در پیش روی من کردی با
لکن گریستن تو از برای چه چیز است محمد گفت چگونه گریه نکنم که سه دفعه مرا بدهان مرگ بردی و بر نگردانیدی مرا

بست

را از پیش برداشت و بمن رسید جراحتی که می بینی و هر دفعه که مراجعت نمودم بخدمت تو تا مرا ساعتی از حرب مهلت بدهی ندادی و اینها دو برادر من حسن و
حسین را بجنگ از حرب امر نفرمودی پس حضرت برخواست نزد او رفت و روی او را بوسید و فرمود ای فرزند من تو پسر منی و ایشان دو فرزند رسول
خدا میباشند با ایشان نگاه ندارم ایشان را از قتل محمد عرض نمود بلی ای پدر خدا مرا فدای تو و ایشان بگرداند ای پدر و در بعضی از کتب معتبره
مسطور است که در جنگ صفین از لشکر معویه مردی تا بن یزید که شجاع بود و حضرت مقتدای او را عامل صدقات فرموده بود در
ایام عمر الخطاب برای جمع زکوة بشام فرستاده بود در آنجا متوطن شده بود آهنگ میدان کرد و مبارز طلبید حضرت امام حسین از لشکر
خود رخصت طلبید که ببرابر او آید آنحضرت ملتمس قرة العین خود را منع دل داشته برادران مشفق و گریان شدند امیرالمؤمنین ایشان
را تسلی داد و حضرت امام حسین پیش تر رفت و رسید بنزد آن مرد رسید تو کیستی و نسب خویش را بیان نمود آن مرد عرض کرد
یا بن رسول الله اگر ما اختیار از دیدن روی تو برکرده گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم من چگونه تا بر مخاطره کنم که بارها دیده ام که حضرت
رسالت بر لب و دندان تو بوسه داده امام حسین فرمود که چون حال را باین نهج میدانی پس چرا معاویه را بر ما اختیار کرده آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین
مسلک فرما تا جزا ابد جزایم مرا بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان سرشته شوی پس حضرت امام حسین اینمعنی را قبول فرمود آن مرد
تقبیل رکاب حضرت انتساب سیما یافته معروض داشت که اول کسی که بمزخرفات مغرور نشد و از مرحمت رحمن رحیم مهجور گشته منم مامول
و مسئول آنکه میباشد مرا بلطف و عنایت مفوض گردانی آنحضرت از زلات آن مرد گذشت و در کتاب منتخب از ام سلمه مرویست که روزی رسول
خدا در خانه من تشریف داشتند و بر قفا خوابیده بودند و پای چپ را انداخته بودند که ناگاه حضرت امام حسین آمدند در آنوقت سن
شریف آنحضرت سه سال و چند ماه بالا بود چون حضرت رسول او را دید فرمود مرحبا بنور چشم من مرحبا بمیوه دل من پس حضرت امام حسین آمد تا
اینکه سوار شد بر سینه مبارک جد بزرگوار خود و طول کشید نشستن او بر سینه آن بزرگوار پس من ترسیدم که آنحضرت آزرده شود از نشستن
آن بزرگوار بر سینه او خواستم که او را فرود آورم حضرت رسول فرمود بگذار او را تا وقتیکه خود بخواهد فرود آید بدان هر کسی که اذیت نماید
یک تار موی او را پس اذیت نموده است مرا ام سلمه گفت پس من از خانه بیرون رفتم چون مراجعت نمودم دیدم که رسول خدا میگرید پس تعجب
کردم از اینحالت و عرض کردم چه چیز ترا بگریه در آورده است خداوند دیده ترا گریان نگرداند چیزیکه در دست مبارک آنحضرت بود نظر
نمودم در آن وقت که گریه میکرد پس در دست ملاحظه کردم دیدم تربتی در دست مبارک آنحضرت است پس عرض نمودم چیست این تربت فرمود که در اینساعت
جبرئیل از برای من آورده و گفت این تربتیست از زمین کربلا و این طینت فرزند تو حسین و تربتیست که در آن مدفون میگردد پس قرار بده
این را در شیشه چون دیدی که مبدل گردید بخون تازه پس بدان که فرزند من حسین کشته شده است ام سلمه گفت من گریان شدم و آن تربت
را گرفتم گویا بوی مشک از آن ساطع بود چون حضرت امام حسین مسافرت نمودند بجانب صحرای کربلا پس بهر ساعتی هر روز بر سر شیشه
رفتم ملاحظه مینمودم که ناگاه دیدم که تربت شیشه مبدل گردیده است بخون تازه پس دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند پس شروع بنوحه و
گریه نمودم در تمام آن روز تا اینکه شب داخل شد و ملتفت نشدم بطعام و خواب تا آنکه پاره از شب گذشت چون بخوابیدم در خواب دیدم که رسول
خدا آمد بر سر و رویش خاک بسیار بود پس من شروع نمودم باستین خود آن خاکرا پاک نمودم و گفتم جان من فدای جان تو باد این چه حال است
بر نفس خود یا رسول خدا و آنجا این خاک بر سر و ریش تو نشسته است آنحضرت فرمود که در اینساعت فارغ شدم از دفن فرزند خود حسین ام سلمه
گفت پس از خواب بیدار شدم پریشان و مالک نبودم بر نفس خود پس صیحه و احسیناه و اولداه و وامهجة قلباه بر آوردم تا آنکه صوت من بلند شد
پس زنان مدینه از هاشمیات و غیر هاشمیات بجانب خانه من روان شدند و سؤال نمودند از کیفیت واقعه پس قصه را بجهه ایشان بیان کردم پس
گریه و صیحه ایشان و برپا شد نوحه ایشان چنان شوری شد که گویا روز وفات رسول خدا بود و از زنها بشتاب بجانب قبر رسول خدا روان شدند
بعضی گریبانها خود را دریده بودند و بعضی سر خود را برهنه کرده بودند و صیحه بر آوردند که یا رسول الله کشته شد حسین قسم بخداوندیکه
که نیست خدائی مگر او که محسوس شد که گویا قبر آنحضرت بموج آمد با صاحبان حق اینکه زمین حرکت کرد از زیر قدمهای ما پس ترسیدم که مبادا
ما را فرو برد پس مراجعت نمودیم با صیحه و گریه بسیار و دیده و سر برهنه و چشمهای گریان و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت
رسول در خانه ام سلمه بود و فرمود که کسی نیاید نزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم که آنحضرت را
منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت حضرت رسول و من از پی او رفتم دیدم که حضرت رسول حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول
گریه میکند و چیزی در دست دارد و میگرداند پس حضرت رسول فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این فرزند من کشته خواهد شد و این تربت
است که در آن کشته خواهد شد و این تربت را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شد بدان که حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول
الله از خدا سؤال کن که این را از او بر طرف کند حضرت فرمود که سؤال کردم حق تعالی فرمود که از برای او بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از

میرسد بلند سوی که او را شیعه چندی خواهد بود که شفاعت کنند شفاعت ایشان در نزد و مهدی آل محمد از فرزندان
مخلوقین تا آن درجه میرسد بلند سوی که او را شیعیان او دستکار باشند در روز قیامت **فصل چهارم** در ذکر حدیث لعبا
او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیای حسین باشد شیعیان او ... ابن عباس روایت کرده است که حق تعالی چون اراده نمود که حسین را کرامت فرماید بکثرت
و صلصائیل در نزد ... و غیر آن از اخبار و در کتاب منتخب از ابن عباس روایت کرده است ... پرورده کار بسوی لعبا که آن حور بهشت رضوان بهشت
فاطمه در تولد آنحضرت روز دهم رجب بود و چون هنگام وضع حمل آنحضرت شد حق تعالی فرستاد پروردگار بسوی لعبا که آن حور بهشت و ده
و اهل بهشت هر وقت که بخواهند نظر نمایند بچیز نیکوی نظر بکنند بلعبا و از برای او است هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار قصو
و هفتاد هزار غرفه که مکلل اند بانواع جواهر و مرجان و قصر لعبا اعلی است از هر قصری که در بهشت است در روشنی که لعبا در قصر خود مشرف شود بر
همه اهل بهشت جمیع آنچه در بهشت است میبینند در بهشت روشن میشود از روشنی خد و جبین او و وحی پروردگار در حین وضع حمل فاطمه بسوی لعبا
این بود که فرود آ بدار دنیا و مونس فاطمه دختر حبیب من باش و وحی نمود پروردگار برضوان خازن جنان که آرایش در او بهشت را زینت ده او را بجهة
کرامت مولود یکه متولد میشود در دار دنیا و وحی نمود بسوی ملائکه که بایستید صفها خود را بیار اشید بتسبیح و تقدیس و ثنا بر خدای عز و جل
وحی نمود بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که فرود آئید بسوی زمین تا مندیلی از ملائکه که عبارت از هزار هزار ملک است پس لعبا فرود آمد از آسمان
و بجدمت حضرت فاطمه مشرف شد و عرض نمود مرحبا بتو ای دختر محمد چگونه است حال تو فرمود که بخیر است آنحضرت از لعبا شرم میکرد و نمید
که چه چیز فرش نماید بجهة او در همین فکر بود که ناگاه حوریه از حوریان بهشت فرود آمد با فرشی از فرشهای بهشت و بهن نمود از او در منزل آنحضرت
و لعبا در بالای آن فرش نشست در وقتی که وضع حمل آنحضرت شد پس لعبا قابله آنحضرت گردید و آن فرزند مبارک را برید و خشک نمود
و از بمندیلی از مندیلهای بهشت پیچید او را بوسید آب دهان در دهان مبارکش او انداخت و گفت مبارک گرداند بر تو پروردگار تولد تو را مبارک
گرداند بر والده تو و ملائکه تهنیت گفتند بجبرئیل و جبرئیل تهنیت گفت بحضرت رسالت و تا مدت هفت روز و هفت شب در روز هفتم جبرئیل
عرض کرد بخدمت آنحضرت که یا محمد فرزند خود را بیاور به بینم پس آنحضرت داخل خانه فاطمه شد حضرت امام حسین را پیچیده بودند بقطعه از
وزد انجناب را گرفته نزد جبرئیل آورد پس جبرئیل گشود انجناب را و در میان دو دیده او را بوسید آب دهان خود را در دهان انجناب ریخت گفت
خدا مبارک گرداند تولد تو را و مبارک گرداند بر والده تو ای کشته صحرای کربلا پس نظر نمود بحضرت امام حسین و گریان شد و حضرت پیغمبر نیز بگریه
در آمد و ملائکه نیز بگریه در آمدند و جبرئیل عرض کرد که سلام برسان بدختر خود و بگو که اسم این مولود حسین بگذارد که خداوند جل اسمه
نامید است او را بدین اسم و وجه نامیدن آن جناب بحسین این بود که در آن زمان رکی مبارک او از همه اشخاص بهتر بود پس حضرت رسول فرمود ای
جبرئیل مرا مبارک باد میگوئی و گریه میکنی جبرئیل گفت بلی یا محمد خدا ترا اجر کرامت فرماید در این مولود حضرت فرمود ای حبیب من ای جبرئیل که
خواهد کشت او را جبرئیل گفت بدترین امت تو که امید شفاعت از تو دارند خدا نرساند شفاعت ترا بایشان حضرت فرمود که زیان کار دنیا
امید نباشند امتی که بکشند دختر پیغمبر خود را جبرئیل گفت ناامید و خاسر باشند از رحمت خدا و فرو برود در عذاب خدا پس آنحضرت داخل خانه فاطمه
کردید و از قبل پروردگار بر آن معصومه سلام رسانید و فرمود ای دختر من اسم این مولود را حسین بگذار که خداوند او را حسین نامیده است پس حضرت
فاطمه گفت که از مولای من است سلام و بسوی او عود مینماید سلام و سلام باد بر جبرئیل پس تهنیت گفت حضرت رسول حضرت فاطمه را و شروع
نمود بگریه کردن حضرت فاطمه گفت ای پدر تهنیت میگوئی مرا و گریه میکنی آنحضرت فرمود بلی ای دختر من خدا ترا اجر کرامت فرماید در این مولود
پس حضرت فاطمه شیهه زد و شروع نمود بگریه و لعبا و کنیزان او نیز گریان شدند پس عرض کرد که میکشد فرزند مرا و نور چشم مرا و میوه دل مرا
فرمود بدترین از امت من که امید شفاعت از من دارند خدا نرساند ایشان را پس فاطمه فرمود خائب و خاسر باد از رحمت خدا و فرو برود
در عذاب خدا حضرت فاطمه گفت ای پدر سلام مرا بجبرئیل برسان بگو در چه موضع او را میکشند فرمود در موضعی که آنرا کربلا گویند پس فرمود
دفن کند حسین احدی از ایشان تا جانب نماید او را لعنت خدا و ملائکه و همه مردمان بر کشندگان او و نکند و خداوند از صلب او فرزندان
بیرون خواهد آورد و اسم هر یک را بیان خواهد فرمود تا آخر ایشان و گفت او است کسی که بیرون میآید در آخر الزمان با عیسی بن مریم پیرو ایشان
مستند چراغهای رحمن و پیشوایان اسلام دوستان ایشان داخل بهشت میشوند و دشمن ایشان داخل نار میشود پس جبرئیل با سایر ملائکه
لعبا عروج کردند باسمان چون باسمان چهارم رسیدند صلصائیل با ایشان ملاقات نمود و ملکی بود که هفتاد هزار پر داشت که پهن میشو
انبارات مشرق تا مغرب و ایستاده است و نگرانست بجانب عرش و او وقتی در نفس خود گذرانید که آیا خدا میداند این چیز را که در زیر این دریا
منتنع چیز را که سیر سینا یا بحر ظلمت شب در روشنی روز پس خداوند مطلع شد باینچه او در نفس خود گذرانید و فرمود باقیته در مکان خود
رکوع و سجود مکن این عقاب تو باشد بسبب آنچه در نفس خود فکر نمودی پس صلصائیل رو نمود بجبرئیل و گفت ای حبیب من یا امینا مت بر باشد
است بر اهل زمین گفت نه لکن ما هبوط نمودیم بزمین بجهة اینکه تهنیت بگوئیم محمد را بفرزندش حسین صلصائیل گفت ای حبیب من جبرئیل

هبوط نما بزمین و عرض کن بخدمت پیغمبر که شفاعت کند نزد پروردگار خود که رضا شود از من که از دوست صاحب شفاعت چون جبرئیل پیغام
صلصائیل را بخدمت آنحضرت رسانید پس آنحضرت برخواست و فرمود که حضرت امام حسین را بیاورید چون انجناب را آوردند او را بر دست
گرفته بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود پروردگارا بحق این مولود من بر تو که رضا شوی از صلصائیل که ناگاه منادی از قبل عرش ندا در داد که
یا محمد راضی شدم و تو کبیر و عظیم است ابن عباس گفت قسم بکسی که فرستاد محمد را بحق از جهة پیغمبری که صلصائیل فخر میکند بر ملائکه که من آزاد شده
حسینم و لعبا فخر میکند بر حور العین که من قابله حسینم و در کتاب بعیبة النعمانی مفضل از حضرت صادق روایت کرده است که بود ملکی از ملائکه که
مسمی بود بصلصائیل حق تعالی او را امری فرمود پس دیر کرده امتثال آن امر پس حق تعالی پرهای او را کند و در بال او را کوبید او را
بجزیره از جزایر بحر انداخت در آن جزیره بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد و ملائکه از پروردگار اذن گرفتند که تهنیت پیغمبر و امیر
المؤمنین و فاطمه چون مانند شدند پس فوج فوج از عرش فرود آمدند از آسمانی با آسمانی تا اینکه رسیدند بصلصائیل که افتاده بود در
جزیره چون نظر ایشان با و افتاد ایستادند پس صلصائیل با ایشان گفت که ای ملائکه پروردگار من اراده کجا دارید و بچه سبب فرود آمده اید
ملائکه گفتند ای صلصائیل متولد شده است در این شب گرامی ترین مولودی در دنیا بعد از جد و پدر و مادر و برادر او حسن که اسم آن مولود
حسین است و ما از پروردگار اذن گرفته ایم بجهة تهنیت حبیب او محمد بفرزندش پس اذن داد ما را صلصائیل گفت بملائکه خدا از شما سؤال میکنم
بحق خدا که رب من و شما است بحق حبیب او محمد و بحق این مولود که مرا بردارید تا نزد حبیب خدا تا سؤال نمایم از انجناب که از پروردگار
سؤال نماید بحق این مولود که ببخشد گناهان مرا و عطا فرماید بال مرا و برگرداند مرا بمقام خود با ملائکه مقربین پس آن ملائکه صلصائیل
را برداشتند بخدمت رسول خدا آوردند و تهنیت گفتند او را بفرزندش حسین و قصه صلصائیل را عرض نمودند و سؤال نمودند که از خدا
مسئلت نماید و قسم دهد خدا را بحق حسین که بیامرزد گناه صلصائیل را و عطا فرماید پر و بال او را و برگرداند او را بمقام او با ملائکه مقربین
پس حضرت رسول برخواست داخل خانه فاطمه شد و فرمود بحضرت فاطمه که بیاور فرزند من حسین را بمن بده پس حضرت فاطمه حضرت امام حسین را
که پیچیده شده است در قنداقی بخدمت انجناب آورد حضرت امام حسین را با جد خود رسول خدا ملاعبه نمود پس انجناب آنحضرت را نزد ملائکه
آورد و او را بر دست خود گرفت پس ملائکه تکبیر گفتند و حمد و ثنای الهی را بجا آوردند پس انجناب آنحضرت را بجهت قبله نگاه داشت و رو بآسمان
کرد و گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق این فرزندم حسین که بیامرزی گناه صلصائیل را و عطا فرمائی با او پر و بال او را و برگردانی او را بسوی
مقام خود با ملائکه مقربین پس حق تعالی قبول نمود از پیغمبر خود و آمرزید گناه صلصائیل را و عطا فرمود پر و بال او را و برگردانید او را بمقام
خودش با ملائکه مقربین **مؤلف گوید** که احتمال دارد که این صلصائیل ملائکه دیگری باشد غیر آنکه در حدیث لعبا گذشت و در کتاب
اکمال الدین از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حق تعالی را ملکی است که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال
داشت که در میان هر دو بال او مسافت میان آسمان و زمین بود روزی در نفس خود گذرانید که آیا فوق پروردگار ما جل جلاله چیزی باشد
پس مطلع شد خداوند عالم بر آنچه در نفس خود گذرانیده بود پس مضاعف گردانید پر و بال او را که سی و دو هزار بال بود او را باشد بعد از آن که
با و که طیران نما پس آن ملک پانصد سال طیران نمود و نرسید سر او بقائمه از قوائم عرش چون خداوند جل جلاله دانست که آن ملک برنج
و تعب افتاده است وحی کرد باو که ای ملک برگرد بمکان خود که من عظیم و فوق هر عظیمی هستم و نیست بالای من چیزی و موصوف
نمیشوم بمکانی پس آن ملک او را گرفت و اخراج نمود او را از صفوف ملائکه چون شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک
خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشاند از اهل آن برای کرامت مولودیکه متولد شده است برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن جنان که بیاراید
و خوشبو کردان او را برای کرامت مولودیکه برای محمد متولد شده است در دار دنیا و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید و بزیارت یکدیگر بروید
برای کرامت مولودیکه برای محمد متولد شده است در دار دنیا و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بکشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودیکه
که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیله از ملائکه که در هر قبیله هزار هزار ملک
باشند همه بر اسبهای ابلق سوار و زین و لجام کرده سوار شوند بر آنها باشد قبهها از در و یاقوت و با خود ببرید ملائکه روحانیین را که طبقهای از نور
در دست داشته باشند و ببرید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و خبر ده آنحضرت را یا جبرئیل که من او را نام کرده ام
حسین تعزیت بگو او را و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان نکوهش سوار باشند پس وای بر قاتل او و وای بر کسیکه بکشد
او را بسوی قتال دعوت کند حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمیآید مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است
قاتل حسین در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار میدهند داخل جهنم خواهند شد آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از
مطیعان خدا بسوی بهشت چون جبرئیل نازل میشد از آسمان بسوی زمین که مرور نمود بدردائیل پس دردائیل با و گفت ای جبرئیل این چه شب است

کرامتی در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است یا اهل دنیا جبرئیل گفت نه ولکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد متولد شده است
و حق تعالی مرا فرستاده است بسوی او که تهنیت نمایم او را بمولود او و دردائیل گفت یا جبرئیل ترا سوگند میدهم ترا بخداوندی که ترا و مرا خلق کرده
است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسانی و باو بگو بحق این مولود بر تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال نمائی که از من راضی
شود و بال و پرهای مرا بمن بازگرداند و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بامر حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت
رسول فرمود آیا امت من خواهند کشت گفت بلی یا محمد حضرت فرمود که ایشان امت من نیستند و من بیزارم از ایشان پس جبرئیل گفت من بیزارم از ایشان
بیزارم یا محمد پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاشکی او را نمیزائیدم کشنده حسین در آتش
است پیغمبر فرمود من شهادت میدهم که او در آتش است یا فاطمه ولکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد و ائمه هدایت کننده بعد از او از نسل او بهم رسند
پس حضرت فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی
الحسین است که مرتضی است و بعد از او محمد علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد است که نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر است که امین است
و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی تقی است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی
که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکت شد پس جبرئیل بنزد دردائیل آمد و او را بآنحضرت رسانید و قصه او را بآن جناب
که او مبتلا گردیده است بیان نمود پس حضرت رسول حضرت امام حسین را برداشت گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند
کرد و عرض کرد خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود نه بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین
را نزد تو قدر و منزلتی هست از دردائیل درگذر و برگردان بالهای او را و مقام او را در صفوف ملائکه پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب
کرد و آن ملک را آمرزید و آن ملک شناخته نمیشود در بهشت مگر اینکه گفته شود این آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله
است و شیخ صدوق در کتاب امالی از شعیب میثمی از آنحضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی امر فرمود بجبرئیل که
نازل شو با هزار ملک از برای اینکه تهنیت بگوید بحضرت رسول از جانب خدا و از جانب خود جبرئیل چون نازل شد گذشت بر جزیره از جزیرهای دریا و
در آن جزیره ملکی بود که نام او فطرس بود و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالم او را امری کرده بود و آن امر را بعمل نیاورده بود پس حق تعالی
بر او غضب کرده و بال او را شکست و او را در آن جزیره انداخت و در آن جزیره هفتصد سال بود که بعبادت حق تعالی قیام نموده بود و بروایت ابی جعفر طوسی
در مصباح الانوار حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی بال او را شکست و او را معلق در میان
[illegible] در آن جزیره که هیچ حیوانی از تحت او نمیگذشت مگر اینکه میسوخت از دودیکه پیوسته از او بیرون میآمد چون فطرس دید که جبرئیل
با ملائکه بیرون میآیند بجبرئیل گفت اراده کجا داری جبرئیل گفت حق تعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و
از جانب خود مبارکباد بگویم پس فطرس گفت یا جبرئیل مرا با خود بردار شاید محمد برای من دعا کند پس جبرئیل او را با خود برداشت چون بخدمت
حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود بجبرئیل که بفطرس بگو که خود را
باین مولود بمالد و بمکان خود برگردد پس فطرس خود را بحضرت امام حسین مالید و بالا رفت و عرض نمود یا رسول الله آگاه باش که زود است امت تو بکشند
تو آنحضرت را و او را بر من مکافاتی هست هر که او را زیارت کند یا سلام کند زیارت و سلام او را من بآنحضرت میرسانم و صلوات نمیفرستد احدی مگر
اینکه صلوات او را بآنحضرت میرسانم و بروایتی چون باسمان رفت میگفت کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر و جدش اویم و در کتاب بصائر
الدرجات مسند از ابراهیم روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که حق تعالی اظهار کرد ولایت امیر المؤمنین را بر ملائکه و همه ایشان
قبول کردند فطرس ابا نمود پس حق تعالی بال او را شکست چون حضرت امام حسین متولد شد خداوند عالم جبرئیل را با هفتاد هزار ملک فرستاد
تهنیت و مبارکباد رسول خدا بولادت آنحضرت پس مرور کرد جبرئیل بفطرس فطرس گفت یا جبرئیل بکجا میروی گفت خداوند عالم مرا فرستاده است بمبارکباد
محمد بمولودی که متولد شده است در این شب فطرس گفت مرا با خود بردار و سؤال نما از محمد که دعا نماید بجهت من جبرئیل گفت سوار شو بالای من
پس فطرس سوار شد تا آنکه بالا رفت و چون جبرئیل بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت و مبارکباد گفت بعد عرض کرد یا رسول الله میان من و فطرس برادری
است و سؤال نموده از من بخدمت شما عرض نمایم که از خداوند عالم بخواهی که بال او را رد کند پس حضرت رسالتمآب بفطرس فرمود آیا قبول میکنی
ولایت امیر المؤمنین را عرض کرد بلی پس رسول خدا اظهار فرمودند بر او ولایت امیر المؤمنین را و او قبول نمود پس رسول خدا فرمود برو نزد گهواره
حسین و خود را باین بمال و رو و خود را بخاک بمال [illegible] پس فطرس بجانب گهواره روان شد و رسول خدا دعا میکرد بجهت
او و حضرت رسول فرمود پس من نگاه میکردم بسوی پر فطرس که میروئید و خون از آن جاری میشد و این پر بلند میشد تا ملحق میشد بپر دیگر او و
عروج نمود با جبرئیل بسوی آسمان و رسید بمکان خود و فطرس در ملائکه آسمان سیم بود و سر کرده هفتاد هزار ملک بود ببرکت حضرت امام حسین

خداوند عالم از سر تقصیر او گذشت و بمکان خود عود نمود حضرت امام حسین شهید گردید فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی بر من
که مرا خبر نشد تا او را یاری نمایم و دفع نمایم دشمنان آنحضرت امام حسین کارزار نمایم خطاب رسید که اگر آنحضرت خود دفع نمود نیاید حال با هفتاد
هزار فرشته که تابع تو اند برو بر سر قبر آن ملازم شوید هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آن بدهید جماعتیکه در مصیبت وی
گریه کنند بخشید پس فطرس با تابعان خود در زمین کربلا فرود آمدند و آنچه او را امر فرموده اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود و در
کامل الزیاره از عبد الرحمن غنوی از سلیمان روایت کرده است که نمیماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامده و مصیبت فرزندش را
و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابیکه حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و همه برای آنحضرت آوردند تربت را که آن امام مظلوم در آن تربت بجور
و ستم شهید خواهد شد و هر ملک که میآمد نزد حضرت پیغمبر میگفت خداوند عز و جل گردان هر که او را یاری نکند و هر که او را بکشد ایشان را بمطبخ
پس عبد الرحمن میگوید بخدا سوگند که یزید ملعون تعجیل نمود در قتل آنحضرت و بعد از آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و بخشم خدا ناگاه او را گرفت
شبی مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا در میان لشکر او داخل بودند
مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان بمیراث ماند و در عوالم العلوم روایت کرده است که ملکی از ملائکه
صفیح اعلی مشتاق لقای رسالتمآب گردیده اذن طلبید از حق تعالی که فرود آید بسوی زمین بجهت زیارت آنحضرت و آن ملک از زمانیکه خداوند عالم
او را آفریده بود هرگز بر زمین نازل نشده بود چون ماذون شد اراده نزول نمود وحی کرد خدا بسوی او که ای ملک خبر ده رسول خدا را که مرد
از امت او که او را یزید مینامند شهید میکند فرزند طاهر پسر طاهره که شبیه بتول مریم دختر عمران است ملک گفت من نازل میشدم بزمین
دلشاد بودم بزیارت پیغمبر تو محمد پس چگونه خبر دهم او را باین خبر فضیع او را بنده و من حیا میکنم از آنجناب که او را بفجیع آورم بقتل فرزند او پس کاشکی
نازل نمیشدم بسوی زمین پس ندائی از بالای سر آن ملک آمد که آنچه ترا مامور نمودیم بعمل آور پس آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و بالهای خود را
در پیش روی آنحضرت گشود و عرض کرد یا رسول الله بدان که من اذن گرفتم از پروردگار خود که نازل شوم بسوی زمین بجهت شوق دیدن تو و زیارت
تو ایکاشکی خدا بالهای مرا میشکست و این خبر را بجهت تو نمیآوردم ولکن لابد است از انفاذ امر پروردگار من بدان ای محمد مردی از امت تو که او را
یزید است حق تعالی لعن او را زیاد گرداند در دنیا و عذاب او را در آخرت شهید خواهد کرد فرزند تو که طاهر پسر طاهره است و قاتل او بعد از کشتن او
از آن جناب تمتعی نخواهد برد در دنیا مگر اندکی و حق تعالی او را خواهد گرفت بسوء عمل او و مخلد خواهد بود در آتش پس حضرت رسول بگریه در آمد و گریه
شدیدی کرد و فرمود ای ملک آیا رستگار میشوند امتی که بقتل در آورند فرزند مرا و فرزند دختر مرا ملک گفت نه یا محمد بلکه خداوند عالم مبتلا
میگرداند ایشان را باختلاف قلوب ایشان و زبانهای ایشان در دنیا و از برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک و در منتخب از شرحبیل بن ابی عون
روایت کرده است که او گفت وقتیکه حضرت امام حسین متولد شد ملکی از ملائکه فردوس اعلی بسوی دریای بزرگ رفت و ندا نمود در اقطار آسمانها
و زمینها که ای بندگان خدا بپوشید جامهای حزن را و اظهار نمائید تفجع و مصیبت و نالهای دردناک را بدرستیکه فرزند محمد مقتول و مظلوم
و مقهور است پس آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که ای حبیب خدا کشته میشود در این زمین گروهی از اهل بیت تو میکشند ایشان را
گروهی از امت تو که ظالم و فاسقند و تجاوز کننده اند از حد الهی بقتل میآورند فرزند تو حسین پسر دختر ترا که طاهره است میکشند او را
در زمین کربلا و این تربت اوست پس مشتی از خاک کربلا بحضرت داد و گفت یا محمد محافظت نما این خاک را نزد خود تا وقتی که ببینی او را که متغیر
و سرخ شده است و خون گردیده پس بدان وقت فرزند تو حسین شهید شده است پس آن ملک برداشت بعضی از تربت امام حسین را بر بالهای خود
و صعود نمود بسوی آسمان و نماند در آسمان ملکی مگر آنکه بوئید آن تربت مبارک را و تبرک جست بآن و گفت حضرت رسالتمآب آن تربت
را گرفت و بوئید و گریست و گفت بکشد خدا کشنده ترا ای حسین و داخل آتش جهنم گرداند خداوندا مبارک مگردان در قاتل او و بچشان او را حرارت
آتش جهنم را و بد مرجعی است آتش جهنم بعد آن تربت را داد بحضرت ام سلمه و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول
آمد و خبر قتل امام حسین را آورد ملکی بود که موکلست بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بدریا و بالهای خود را
گشود و گفت ای اهل دریا جامهای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشته با آسمانها
پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را میبوئید و بهره از اثر آن تربت مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران
ایشان و در امالی طوسی از انس روایت کرده است که ملک موکل باران اذن طلبید از خداوند عالم که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نزد
آمد حضرت بام سلمه گفت که در پیش در بایست و مگذار احدی را که داخل شود در آن وقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه خواست که مانع شود او
حسین جست و داخل خانه شده بر دوش رسول خدا سوار شد و نشست پس آن ملک عرض کرد آیا دوست میداری او را حضرت فرمود بلی ملک
گفت امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بنمایم آن مکان را که در آن شهید خواهد شد پس آن ملک دست دراز کرد و خاک سرخی

برای آنحضرت از ام سلمه آنچه گذشت ذکر رفت و در کتاب مقتضب و بشارت شیخ طوسی در کتاب امالی از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق
فرمود روزی حضرت امام حسین در خدمت حضرت رسول بود که ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا محمد این فرزند را دوست میداری گفت بلی
جبرئیل گفت آگاه باش که زود باشد که امت تو او را شهید کنند پس آنجناب بسبب این خبر بسیار محزون و اندوهناک گردید پس جبرئیل گفت یا محمد
بتو بنمایم آن زمینی را که در آن کشته خواهد شد فرمود بلی پس جبرئیل بال افشاند در میان مجلس حضرت و برد و زمین کربلا را گرفت و نزدیک
او زد بابن نحو که این در انگشت نزدیک شد پس حضرت جمع نمود در انگشت سبابه خود را و از بال خود ندر از تربت حضرت حسین را برداشت
و بحضرت رسول داد بعد زمین پهن کرد بجای خود در یک چشم بر هم زدن پس حضرت رسول فرمود خوشا بحال تو ای تربت و خوشا بحال آنکسی که در
میشود در تو و در امالی طوسی نیز از سالم بن ابی جعد از ابن مالک روایت است که وقتی یکی از عظمای ملائکه رخصت طلبید از خداوند عالم که بزیارت
حضرت رسول بیاید چون از جانب حق تعالی ماذون شد فرود آمد بخدمت آنحضرت مشرف شد که ناگاه حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را
گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید پس آن ملک گفت یا او را دوست میداری حضرت فرمود بلی او را بسیار دوست میدارم او فرزند گرامی منست
ملک گفت بدرستی که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی پس آن ملک تربت سرخ خوشبو
بآنحضرت نمود و گفت چون این تربت خون تازه گردد علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است سالم بن ابی جعد گفت که شنیدم که آن
ملک میکائیل بوده و در منتخب از بعضی از صحابه اخبار روایت کرده است که گفته دیدم رسول خدا را که میمکید لعاب دهان حضرت امام حسین را
چنانچه شخصی شکر را میمکد و میفرمود حسین از منست و من از حسین خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و دشمن دارد کسی را که
حسین را دشمن دارد حسین سبطی است از اسباط خدا لعنت کند کشنده او را پس جبرئیل نازل شد گفت یا محمد خداوند عالم کشت بسبب قتل یحیی بن
زکریا هفتاد هزار منافقین را و کشته خواهد شد بسبب فرزند دختر تو حسین دو هفتاد هزار از سرکشان را و در امالی طوسی از زینب بنت جحش
زوجه حضرت رسول روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسول در خانه من بخواب رفت و حضرت امام حسین آمد و من او را مشغول میکردم که مبادا
آنحضرت را بیدار کند پس غافل شدم از او که ناگاه داخل خانه شد من نیز داخل شدم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است بر ناف آن
حضرت بول کند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود بگذار فرزند مرا تا اینکه از بول کردن فارغ شود چون فارغ شد وضو ساخت پیغمبر خدا و برخاست
بنماز مشغول شد چون بسجده رفت حضرت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد بعد سر از سجده برداشت چون بر
خاست حضرت امام حسین برگشت بنزد او آمد پس حضرت برداشت تا اینکه از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را پهن کرده و میفرمود بیا
بنما ای جبرئیل عرض کردم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز ندیده بودم که چنین کاری بکنی فرمود بلی جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت نمود در
فرزندم حسین و خبر داد مرا که امت او را شهید میکنند و خاک سرخی برای من آورد و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که روزی رسول خدا
کنار خانه من که بود متعاقب آنحضرت امام حسن و امام حسین آمدند و نشستند بدو جانب آنحضرت پس آنجناب حضرت امام حسن را بر زانوی راست
خود و امام حسین را بر زانوی چپ خود نشانید و یکمرتبه امام حسن را میبوسید و یکمرتبه امام حسین را که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
بدرستی که تو این دو سبط حسن و حسین را دوست میداری حضرت فرمود چگونه دوست نداشته باشم ایشان را و حال آنکه دو ریحانه منند در دنیا و نور
دو چشم منند جبرئیل گفت یا نبی الله خداوند عالم حکم فرموده است درباره ایشان که حسن را بزهر شهید شود و حسین را ذبح نمایند و از برای
هر پیغمبری دعائی هست که بجا می آورنده دعا خود را از برای دو ولد خود حسن و حسین در نزد خدا طلب نما که سالم بدارد ایشان را از زهر و قتل
و اگر بخواهی بگردان مصیبت ایشان را ذخیره در شفاعت نمودن تو از برای عاصیان است خود در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل من
راضیم بحکم پروردگار خود نمیخواهم مگر چیزی را که او میخواهد و دوست دارم که دعای من ذخیره باشد بجهت عاصیان امت من و حق تعالی حکم بکند در
دو ولد من آنچه را که حکمتش اقتضا نماید و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت
امام حسین از برای حضرت رسول آورد آنجناب دست حضرت امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و زمانی طولانی از روز گذشت که با یکدیگر سخن میگفتند که کار
بر که بر ایشان غالب شد گریستند پس از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل از قبل رب جلیل بر ایشان نازل شد و گفت از برای ایشان پروردگار
شما بر شما سلام میرساند و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید در این مصیبت پس ایشان بامر پروردگار خود صبر نمودند و ابن
قولویه از ابن عباس روایت کرده است ملکی که از برای رسول خدا خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود بالهای خود را گشوده بود
و صدا بلند میکرد و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار خواهند شد
امتی که فرزند دختر مرا شهید کنند جبرئیل گفت حق تعالی لعنت کند ایشان را خواهند افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد
و در کتاب ثاقب المناقب از ابن عباس روایت کرده است که بخدمت حضرت رسالتمآب رسیده بودم که حضرت امام حسین بر دوش مبارک خود گرفته است و

حضرت

حضرت امام حسین را بر ران خود میبوسید لبهای او را و میگوید خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار هر که دشمن دارد او را بعد از آن فرمود ای پسر عباس گویا
می بینم حسین را که ریش او از خون سرش خضاب شده باشد هر چه بخواند مردم را کسی جوابش ندهد هر چند طلب نصرت میکند کسی یاری او
نمیکند گفتم که خواهد مرتکب شد این عمل را ای رسول خدا فرمود بدترین امت من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و در کتاب بحر الاحزان از ابن
عباس روایت کرده است که چون شدید شد مرض حضرت رسول در مرضی که وفات نمود در آن مرض چسبانید حضرت امام حسین را بسینه مبارک
خود بنحوی که عرق آنحضرت جاری شد بر آنجناب و آنحضرت در حالت نزع بود و میگفت مرا با یزید چکار است خدا مبارک نگرداند او را خداوندا
لعنت کن یزید را بعد زمانی طولانی مدهوش گردید چون بهوش آمد شروع نمود ببوسیدن حضرت امام حسین و اشک از چشمهای مبارکش فرو
میریخت و میفرمود آگاه باش بدرستی که از برای من و قاتل تو مقامی است نزد پروردگار عالم و ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
حضرت رسول خدا در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین در دامن خود نشانیده بود که ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
فرمود ای فاطمه ای دختر من بدرستیکه خداوند علی اعلی در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که یا محمد آیا حسین را
دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و میوه دل منست پس بمن گفت یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و
صلوات خود را بر او و شامل حال او میگردانم و لعنت و غضب و عذاب و نکال من بر کسی که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با
او منازعه نماید او بهترین شهیدانست از گذشتگان و آیندگان در دنیا و آخرت و او بهترین جوانان بهشت است از جمیع خلق و پدر او افضل و نیکو
تر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و مناره دین و شاهد بر خلق من و خازن علم من و حجت
من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان و در امالی صدوق از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود که ناگاه حضرت
امام حسن وارد شد چون نظر آنجناب بر او افتاد گریان شد الی الی یا بنی بسوی من بیا ای فرزند پیوسته آنحضرت را نزدیک خود طلبید تا
آنکه آنجناب را بر زانوی راست خود نشانید بعد از زمانی حضرت امام حسین وارد شد چون نظر آنحضرت بر آنجناب افتاد گریان گردید فرمود
الی الی یا بنی نزدیک من بیا ای فرزند من بیا و پیوسته او را نزدیک طلبید تا او را بر زانوی چپ خود نشانید بعد از زمانی حضرت
فاطمه آمد چون نظر آنحضرت بر او افتاد گریست فرمود الی یا بنیه بسوی من بیا ای دختر من و آنجناب را در پیش روی خود نشانید چون
زمانی گذشت حضرت امیر المؤمنین وارد شد چون نظر مبارک آنحضرت بر آنجناب افتاد گریان گردید فرمود الی الی یا اخی نزدیک من بیا
من بیا ای برادر من پیوسته او را نزدیک طلبید تا اینکه آنجناب را بر پهلوی راست خود نشانید پس اصحاب عرض کردند یا رسول الله نمیبینی
هیچکس از ایشان را مگر اینکه گریستی آیا نبود در میان ایشان کسیکه شاد شوی بدیدن او حضرت رسول الله فرمود بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری
فرستاده است و برگزیده است مرا از جمیع بریه که من و این چهار نفر گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالم و نیست بر روی زمین خلقی که محبوب تر باشد
نزد من از ایشان اما علی بن ابیطالب پس او برادر منست و عدیل من در هر شیء من و صاحب امر خلافتست بعد از من و علمدار منست در دنیا و آخرت
و صاحب حوض من و شفاعت منست و او است مولای هر مسلمان و امام هر مؤمن و رهنمای هر متقی و او است وصی من و جانشین من بر اهل و
امت من و بعد از وفات من دوستش دوست منست و دشمن او دشمن منست و بسبب ولایت او امت من مرحوم شدند و بعد از وفات و کوزید
آنچنانیکه مخالفت او ورزیدند ملعون شدند و سبب گریه من در دیدن آنجناب این بود که بخاطر آوردم غدر و مکر امت را با او بعد از من و
خلافت را از او غصب کنند و حال آنکه خداوند عالم خلافت بعد از مرا بجهت او قرار داده است و پیوسته مظلوم خواهد بود تا اینکه ضربتی
بر فرق او زده شود که ریش او از خون سرش خضاب شود در افضل ماهها ماه رمضان آنچنان که قرآن در آن نازل شد که هدایت کننده است مر
و شاهد است از هدایت و جدا کننده است میان حق و باطل و اما دختر من فاطمه پس او سیده زنان عالمیانست از اولین و آخرین و او پاره تن
منست و نور چشم منست و میوه دل منست و روح آنجناب است که در میان جنب منست و او است حورا انسیه هر وقت که در محراب عبادت بایستد
نزد پروردگار خود جل جلاله روشنی میدهد نور او ملائکه آسمانها را چنانچه روشنی میدهد نور ستارگان اهل زمین را و میفرماید خداوند
عز و جل از برای ملائکه خود که نظر نمائید بسوی کنیز من فاطمه که سیده زنانست چگونه ایستاده است نزد من و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من
لرزه در او افتاده است از قلب خود بعبادت من شاهد میگیرم شما را که ایمن گردانیدم شیعیان او را از آتش دوزخ چون او را دیدم متذکر شدم آن
ظلمهائی را که بعد از من بر او خواهند نمود گویا می بینم او را که مذلت و خواری داخل خانه او شده است و حرمت او دریده شده باشد و حق او را
غصب کرده باشند و او را از میراث منع نمایند و پهلوی او را بشکنند و فرزند او را سقط نمایند و او مظلومه ندا نماید یا محمد و از و کسی جواب او را نگوید
و طلب فریادرسی نماید کسی بفریاد او نرسد و پیوسته بعد از من محزون و مکروب و گریان باشد و یکدفعه بخاطر میآورد منقطع شدن وحی را
از خانه خود و مرتبه دیگر بخاطر می آورد مفارقت مرا و در وحشت میباشد وقتی که تاریکی شب او را فرا گیرد بجهت نشنیدن استماع آواز قرآن مرا

در وقتیکه بنماز تهجد مشغول میشدم تلاوت مینمودم از این پس ببیند نفس خود را ذلیل بعد از آنکه عزیز بود در ایام پدرش پس در آن وقت
حق تعالی انیس او را از ملائکه میفرستد ملائکه را پس ندا میکنند او را بآنچه ندا میکردند بآن مریم دختر عمران را و میگویند یا فاطمه بدرستی که حق
برگزیده است ترا و پاک گردانیده است ترا و برگزیده است ترا بر زنان عالم یا فاطمه قنوت و خشوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با
رکوع کنندگان پس ابتدا مینماید بدرد و وجع و دردی که بر او وارد آورده بودند پس مریض میشود و حق تعالی میفرستد بسوی او مریم دختر عمران را
که پرستاری او نماید و مونس او باشد در علت او و در آن وقت میگوید ای پروردگار من دلتنگ شده ام از زندگانی دنیا و ملول شده ام
از اهل دنیا پس مرا ملحق گردان به پدرم پس خداوند عز و جل او را ملحق گرداند بمن و اول کسی باشد که بمن ملحق شود از اهل بیت من و چون
بنزد من آید در حالتیکه محزون و مکروب و مغموم و مقتوله باشد من در آن وقت خواهم گفت بار خدایا لعنت کن هر کسیکه ظلم کرده او را و عذاب
کن آن کسی را که غصب نموده حق او را و ذلیل گردان کسی را که ذلیل کرده او را و مخلد بدار در آتش جهنم کسی را که ضربت زده بر پهلوی او تا اینکه سقط
نمود طفل خود را پس در آن وقت ملائکه خواهند گفت آمین و اما حسن پس او دست ابن من و ولد من و از من است و نور چشم من است و روشنی
دل من است و میوه قلب منست و او سید شباب اهل بهشت است و حجت خدا بر امت من امر او امر منست و قول او قول منست کسیکه متابعت نماید
او را امر او از منست و کسیکه نافرمانی کند او را از من نیست و چون من نظر کردم بسوی او متذکر شدم چیزی را که بر او وارد میاید بعد از من از ذلت و
خواری بعد از من و پیوسته ذلیل خواهد بود تا اینکه بزهر شهید شود از روی ظلم و عدوان و در آن وقت ملائکه آسمانهای هفتگانه با ملائکه بگریه در
آیند بسبب موت او و همه اشیا بر او بگریند حتی مرغهای در هوا و ماهیان در وسط آب و کسیکه گریه کند بر او کور نشود چشم او در روزیکه
چشمها کور شوند و کسیکه محزون شود بر او محزون نگردد قلب او در روزیکه دلها محزون میشوند و کسیکه زیارت نماید او را در بقعه او
ثابت میماند قدم او بر صراط در روزیکه قدمها میلغزند و اما حسین او از منست و پسر منست و ولد منست و بهترین خلق بعد
از برادرش و اوست امام مسلمانان و مولای مومنان و خلیفه پروردگار عالمیان و فریادرس استغاثه کنندگان و پناه پناه برندگان و
حجت خدا است بر همه خلقان و اوست سید شباب اهل جنت و باب نجات امت امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست کسیکه متابعت او را نماید
از منست و کسیکه مخالفت او کند از من نیست چون من او را نظر کردم بخاطر آوردم ظلمهائیکه بعد از من بر او خواهند کرد گویا می بینم او را
که پناه آورده است بحرم من و قبر من پس او را امان نمیدهند من در خواب او را بسینه خود میچسبانم و امر مینمایم او را که رحلت نماید از خانه هجرت
من و بشارت میدهم او را بشهادت پس رحلت نماید از دار هجرت من و وارد شود بر زمینی که مقتل و مصرع اوست و آن زمین کرب و بلا است و زمین قتل و
فنا است یاری مینمایند او را گروهی از مسلمانان و ایشانند از بزرگان شهدای امت من در روز قیامت گویا من نظر میکنم بسوی او در حالی که انداخته
شده باشد به تیری پس نگون گردیده از اسب خود پس او را ذبح نمایند چنانچه گوسفند را ذبح مینمایند در حالی که مظلوم باشد پس گریست آنحضرت
و گریستند آنهائیکه در دور او بودند و صداهای ایشان بزاری بلند شد پس آنحضرت برخاست و میفرمود خداوندا بدرستی که من شکایت میکنم بسوی
تو آنچیزی را که میرسد باهل بیت بعد از من پس داخل منزل خود گردید و ایضا ابن بابویه از آنحضرت امیرالمومنین روایت کرده است که روزی من و
فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم که گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای
آنچه نسبت بشما خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر تو خواهند زد و طپانچه بر روی فاطمه خواهند زد
و ضربتی بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند پس گفتم یا رسول
الله بما فرمید است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا آنحضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا بسوی من عهد کرده است که دوست نمیدارد ترا مگر
مومن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بمعراج تشریف برد حق تعالی
باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت گفت که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی
نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اول آنها اینست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را
بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت عرض کرد که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دویم
آنست که صبر نمائی بر تکذیب و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بدل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود
و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول
کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود و اما سیم پس آنهاست که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو
از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود
بمشقت و تعب خواهند انداخت او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد پس حضرت عرض کرد که پروردگارا قبول کردم و انقیاد

نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی
که تو از برای او خواهی داد و در بر شکم او خواهند زد در وقتیکه او حامله باشد و بحریم سرای او بی رخصت او داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را
فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیاء امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت
آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر طلب مینمایم پس حق تعالی
فرمود که آن دختر و برادر تو دو پسر خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطن
او را بخنجر مجروح خواهند کرد و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت گفت قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از
تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود و اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران
و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد در حال استغاثه بمن خواهد جست و
و من برای او و اهل بیت و یاوران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند
کرد و بی تابی و جزع گریه خواهند کرد و ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او در نیابند پس از پشت او پسری بدارم که ترا از آن پسر یاری کنم و شبح او الحال
در زیر عرش است پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلها مردم خواهم افکند و انتقام از منافقان و کافران خواهد کشت که
مردم کو سینه‌ها آنقدر مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد بالا نظر کن چون
نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سراپایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد نزد
آنحضرت با جامه‌های نور و سیمای جمیع سعادات از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیاری
دید که بر دور او احاطه کرده بودند که بغیر از خدا عدد آن ملائکه را کسی نمیداند پس چون حضرت رسول گفت پروردگارا این مرد از برای که غضب
خواهد کرد و از برای که مهیا کرده‌ای این جماعت بسیاری را که بر دور او میبینم حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و اینها
که حال اینها را بیان کرده یاران من و اهل بیت منند و خبر داده ستمهائیکه بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر میخواهی میتوانی که مرا یاری
دهی در حق ایشان بر اینها که بر ایشان ستم کنند حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری
و صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنت المأوی را باو عطا کنم بصبریکه بر این مصیبت میکند و حجت او را بر
خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب مکدر منع کند از دشمنان شما و جهنم را بر او سرد و
سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که او را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما همه را در یکدرجه
بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید تو پس روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا
کنم که بر خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان
تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سوال میکنند ایشان را
عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که از نیکی حال ایشان کسی که بر احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت
او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است ترا و بر فرزندان
تو پس حکم کن در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران را
او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران بر اهل بیت اختیار بعضی عمر فریاد بر آورد که ای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا
و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بد بنا بر کرده و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم
و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و یا ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد
قرینی بود از برای من پس حق تعالی ندا کند ایشان را که امروز این سخنان نفعی نبخشد شما را و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم
میکنی میان بندگان خود در آنچه بیشتر اختلاف در آن میکردند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران
است آنهائیکه منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمومنین ولی خدا و راه خدا را کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند
اول کسی که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در حق کشنده او عمر بن الخطاب و بعد از او
قنفذ که بامر او دویدند و در بر شکم زد و محسن را شهید کرد پس آن ملعون را حاضر کنند و تازیانه‌ها از آتش بر ایشان زنند که اگر یکی از آن تازیانه‌ها
بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوهها و بناها بگذارند هر آینه همه خاکستر شود و این تازیانه‌ها را بزنند
پس حضرت امیرالمومنین نزد عرش حق تعالی بعد از آن در آید با ستمکاران خود بخصوص معویه علیه اللعنه و بعد از آن ابوبکر و عمر و معویه را

درجامی مرا ناندند اجامها جهنم در سرانجام ایشوند که ایشان را نبینند ایشان کسی را نبینند پس آنجماعتی که ولایت و محبت ایشان را
اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا
ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که چه فایده میدهد شما را این سخنان چون ستم بر خود
کرده اید همه در عذاب شریکید پس در این وقت ندا و ویلا و واثبورا بر آورند و آیند بر سر حوض کوثر و سؤال از حضرت امیر المؤمنین و حافظان
ملائکه نزد آنحضرت باشند گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم
که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن قولویه از ابی عبد الله جدلی روایت کرده است که
گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود
این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی از زندگانی بد خواهد بود حضرت فرمود که
امریست البته واقع میشود و ایضا از عمار بن یاسر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و من شناسم آن
زمینی را که در آن زمین کشته خواهد شد و من شناسم آن تربت را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک نهرین است و ایضا از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین گفت که ای ابو عبد الله سالها است که مردم بر تو اند مثال اند امام حسین
عرض کرد فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از آنکه این مصیبت بتو رسد
بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون تو را خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد ترا از
خاطرها محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته
پیغمبر خدا را و تکذیب میکنم پدر خود را و در کتاب کامل الزیارات از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمودند پدرم و مادرم
فدای حسین باد که کشته خواهد شد در ظهر کوفه و گویا نظر میکنم بسوی انواع وحشیان که گردنهای خود را کشیده اند بر قبر آنجناب و میگریند براو و
مرثیه میخوانند از برای او از اول شب تا صبح پس چون آنحضرت شهید شود مبادا جفا کنید بر آنحضرت یعنی زیارت قبر آنجناب را ترک مکنید و شیخ مفید از
ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با او گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و مرده خواهد بود و یاری او نخواهد
کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براو میگفت که است گفت علی برای ابطال حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت
کرد مانده ندامت و در تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که وقتی حضرت فاطمه حضرت امام حسین را در بر داشت که حضرت رسول
آنجناب را گرفت و فرمود لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت خدا بر عریان کننده ترا و هلاک کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا
حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشندگان ترا و چون حضرت فاطمه این کلمات را شنید عرض کرد یا ابتاه ای شیء تقول یعنی چه میفرمائی
پس است که پیغمبر فرمود یا بنتاه ذکرت ما یصیبه بعدی و بعدک یعنی ای دختر من بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد
از تو از روی ظلم و مکر و سرکشی و او در آن روز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و روند بسوی قتل گویا
در نظر میکنم بسوی لشکرگاه ایشان و خیمه گاه و تیرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر کجا است این موضعی که وصف فرمودی حضرت فرمود در موضعی که
آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا است بر ما و بر امت و بیرون آیند بر او بدترین امت من که اگر یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت
کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و مخلد باشند در آتش فاطمه گفت یا ابت فیقتل حضرت فاطمه گفت ای پدر حسین کشته میشود قال نعم یا بنتاه
حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بگریند بر او آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان
و ماهیان دریاها و کوهها و اگر خداوند عالم اذن میداد با ایشان هر آینه منتفی بود در روی زمین متنفسی و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند
رفت که در زمین کسی را نمی شناسد بحق خدا و محکمتر بنا شد بحق ما و کسی بغیر از ایشان ملتفت و نگرد و ایشانند چراغها در تاریکیهای جور
و ایشانند شفاعت کنندگان و وارد شوند که در ایشانند در فردا میشوند بر حوض من و من میشناسم ایشان را بسیمای ایشان و اهل هر دینی طلب میکنند
پیشوایان خود را و ایشان طلب کنند ما را طلب نکنند غیر ما را ایشان ستونهای زمین اند و برکت ایشان باران میبارد چون حضرت فاطمه این کلمات را
شنید گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و شروع نمود بگریستن و حضرت فرمود یا بنتاه ان افضل اهل الجنان هم الشهداء فی الدنیا ای دختر
اهل جنت شهدا میباشند که در دار دنیا شهید شده اند و بذل نمودند جانها و مالهای خود را بجهت تحصیل بهشت مقاتله نمایند در راه خدا پس
میکشند کفار را و کشته میشوند و خداوند وعده داده است بهشت را از برای ایشان و وعده او حق است و ثواب خدا بهتر است از دنیا و مافیها
و شهید شدن بهتر است از مردن بر فراش و هرکسیکه شهادت نوشته شده است بقتلگاه خود میرود و هرکسیکه قتل مقدر نشده است فردا است که
میمیرد ای فاطمه دختر محمد یاد فرستنده است که در نزد حساب آنچه امر نمائی و حق این خلق اطاعت تو شود آیا راضی نیستی مردم بنا میکنند بر پدر تو

وازاو سؤال

و از او سؤال نمایند شفاعت را آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و تشنگان خود را آب دهد
و دشمنان خود را براند از حوض کوثر آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت و آتش باشد امر نماید با آتش او را اطاعت نماید بیرون آورد
از آتش کسی را که خواسته باشد آیا راضی نیستی که نظر کنی بسوی ملائکه که در اطراف آسمانها باشند همه بسوی تو نظر کنند و نظر نمایند که چه چیز امر
میکنی و نظر کنند بسوی شوهر تو که خلایق حاضر شده باشند و او با ایشان خصمی نماید نزد پروردگار پس ببینی که خدا چه خواهد کرد بقاتل
ولد تو و کشنده شوهر تو و دو نور چشم تو که حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم مامور شود که اطاعت نماید او را آیا راضی نیستی که ملائکه گریه
کنند برای فرزند تو و تاسف خورند برای هر چیزی آیا راضی نیستی که هرکه بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و بوده باشد مثل کسیکه حج
و عمره بجا آورده باشد و یکچشم بر هم زدن از رحمت خدا خالی نباشد اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته ملائکه حافظان
اعمال برای او دعا کنند مادام که زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر تسلیم
کردم امر خدا را و راضی شدم و توکل نمودم بر خدا پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و مسح نمود چشم او را و فرمود من و
شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که چشم تو روشن و دل تو شاد گردد **فصل پنجم** سید طاوس در کتاب ملهوف از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمودند که هر مؤمنی که آب از دیده اش جاری شود از برای شهادت حضرت امام حسین تا آنکه
بر خدش روان گردد حق تعالی غرفه های چند در بهشت باو کرامت فرماید که همیشه در آنها ساکن گردد و هر مؤمنی که آب از دیدهایش جاری شود
و بر خدش روان گردد بسبب اذیتی که از دشمنان ما بما رسیده است در دنیا حق تعالی او را منزل صدق در جنت کرامت فرماید و هر مؤمنی بسبب ما
اذیتی باو رسد حق تعالی برگرداند از روی او اذیت را و ایمن گرداند او را در روز قیامت و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق روایت کرده است
که آنحضرت فرمود من ذکرنا عنده ففاضت عیناه ولو مثل جناح الذباب غفر له ذنوبه ولو کانت مثل زبد البحر یعنی هرکسی که ما مذکور شویم
نزد او و بقدر بال مگسی آب از دیده او جاری شود هر چند بقدر بال مگسی باشد خداوند گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد
و ایضا در آن کتاب روایت کرده است از آل رسول که فرمودند کسی که بگرید یا بگریاند در مصیبت ما صد نفر را پس از برای اوست بهشت و کسی که
بگرید و بگریاند پنجاه نفر را از برای اوست بهشت و کسی که بگرید و بگریاند سی نفر را از برای اوست بهشت و کسی که بگرید و بگریاند ده نفر
از برای اوست بهشت و کسی که بگرید و بگریاند یک نفر را از برای اوست بهشت و کسی که خود را شبیه بگریه کننده بدارد از برای اوست بهشت و از آنا
صدوق از حسن بن علی بن فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمودند کسی که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه بما کردند
با ما در درجه ما در روز قیامت و کسیکه متذکر شود مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند نگرید چشم او در روزی که دیدها گریان باشد
و کسیکه بنشیند در مجلسیکه احیا شود در آن مجلس امر ما نمیرد دل او در روزی که دلها مرده باشد و ایضا در آن کتاب از ابن ابی بصیر از حضرت
صادق روایت کرده است از حضرت امام حسین که فرمود انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا استعبر یعنی منم کشته گریه مذکور نمیشوم نزد مؤمنی مگر
گریان میگردد و در کامل الزیارة از ابن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت امام جعفر صادق بودیم و حضرت امام حسین یاد کردیم پس
صادق گریان شد ما نیز گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین فرمود منم کشته گریه مذکور نمیشوم نزد مؤمنی مگر اینکه
گریان میگردد و در آن کتاب روایت کرده است از حضرت صادق که فرمود روزی حضرت امیر المؤمنین نظر نمود بسوی حضرت امام حسین پس فرمود
یا عبرة کل مؤمن یعنی ای سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین عرض کرد انا یا ابتاه یعنی منم سبب گریه هر مؤمنی ای پدر جان آنحضرت فرمود نعم یا
بنی بلی ای فرزند من و در آن کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود منم کشته که هرکه با کرب و اندوه کشته شده
و سزاوار است بر خدا که هر اندوه ناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و ایضا در کتاب کامل الزیارة از ابی عماد
مسند روایت کرده است که گفت مذکور نشد حضرت امام حسین نزد امام جعفر صادق در هیچ روزی از روزها که در آن روز دیده آنحضرت
را خندان ببینیم تا شب و میفرمود که آنحضرت سید و حسین عبرة کل مؤمن یعنی حضرت امام حسین سبب گریه هر مؤمنی است و در کتاب خصال از امیر المؤمنین
روایت کرده شده است که حق تعالی مطلع شد بر زمین پس اختیار نمود ما را و اختیار نمود از برای ما شیعیان که یاری میکنند ما را و شاد میشوند
بسبب شادی ما و محزون میشوند بسبب حزن ما و صرف مینمایند مالها و جانهای خود را در راه ما ایشان از مایند و مرجع و بازگشت ایشان
بسوی ما میباشد آنحضرت فرمود که هر چشمی گریانست در روز قیامت مگر چشمی که مخصوص گرداند
باشد او را خدا بکرامت خود و گریسته باشد بر آنچه هتک حرمت شده است از حسین و آل محمد و در کتاب مجالس از مسند روایت کرده است که
حضرت امام حسین فرمود نیست بنده از بندگان خدا که قطره اشکی از چشم او گریان کرده مگر اینکه خدا بساکن مخلد کرامت فرماید
و گفته است احمد بن یحیی اودی که حضرت امام حسین را در خواب دیدم و عرض نمودم که خبر داد مرا مخول ابن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش

شما که فرموده اید نیست بنده تا آخر حدیث مذکور را نقل کردم حضرت فرمودند بلی کفتم احمد کفت حال سند رسیده من تو سائل شدکه بلا
واسطه از شما شنیدم و شیخ طوسی در امالی از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند نفس کشیدن شخص مهموم از برای
ظلمی که بر ما وارد شده است ثواب تسبیح دارد و هم او از برای ما عبادت است و مخفی نمودن سر ما جهاد است در راه خدا بعد حضرت فرمودند که لجب
که نوشته شود این حدیث بطلا و ایضا در ان کتاب از محمد بن ابی عماره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند کسیکه چشم او کریان
کردد بسبب خونیکه از ما ریخته شده است یا حقیکه از ما غصب شده است یا بسبب عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما که دزدیده شده است ساکن کرداند
حق تعالی او را در بهشت تا ... و در کامل الزیاره از فضیل بن یسار روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسیکه ما مذکور میشویم نزد او پس
اشک از دو چشم او جاری شود حرام میکرداند خدا روی او را بر آتش و ایضا در ان کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که فرمودند که از برای هر کریه پنهانی
ثوابی مکر کریستن در مصیبت ما **مؤلف کوید** شاید مقصود این باشد که پنهان نمودن هر مصیبتی معتبر نمود بر ان موجب ثواب میشد
بود مکر کریستن بر ایشان با مرادانیت که از برای هر امر پنهانیت اینکه سزاست ثواب بیشتر از علانیه مکر کریه بر ایشان که ثواب پنهان
نمودن ان کمتر است از ظاهر نمودن یا مساوی است شاید وجه افضلیت علانیه این باشد که کریه دیگران بر هیند از در مردم باو تاسی مینمایند محزون
میشوند بدیدن او بر این حالت و در کتاب کامل الزیاره از ابی هرون مکفوف روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسیکه مذکور شود حضرت
امام حسین نزد او و اشک از چشم او جاری شود بمقدار پر مکسی ثواب او با خدا خواهد بود و راضی نخواهد شد از برای او مکر بهشت و ایضا در
ان کتاب از ابی حمزه روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند که هر جزع از برای عبد مکروه است سوای جزع بر حسین بن علی بدرستی که جزع
بر ان ماجور است و شیخ طوسی در کتاب امالی از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند بدرستیکه حسین بن علی نزد پروردکار
خود میباشد و نظر مینماید بقتلکاه خود و سایر شهدا که با او شهید شده اند و نظر میکند بزوار خود و آنجناب اعرفست بایشان و باسما ایشان
و اسما پدران ایشان و بدرجات و منزلت ایشان نزد خدای عزوجل از فرزندان شما بولاد خود و آنحضرت می بیند کسی را که بر او کریانست پس استغفار میکند
بجهت او و سؤال میکند از پدر خود که استغفار نمایند از برای او و میکوید اکر بدانند زایر من آنچه خدا بجهت او مهیا کرده است هر اینه فرح
شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستیکه زایر آنحضرت برمیکردد و حال اینکه هیچ کناهی برای او نیست و در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده است که چون شهر محرم داخل میشد شدید میکردید حزن آنجناب و عظیم میشد کریه او بر مصیبت جدش حضرت امام
حسین و مردم از هر جانب مکانی بخدمت آنحضرت میامدند و تعزیت میکفتند او را بمصیبت حضرت امام حسین و نوحه میکردند با آنحضرت بر مصیبت
آن بزرکوار چون از کریه فارغ میشدند آنحضرت با ایشان میفرمود که ایها الناس بدانید که حضرت امام حسین زنده است نزد پروردکار خود
روزی میخورد از هر جا که خواسته باشد و پیوسته نظر میکند بقتلکاه خود و سایر اشخاصیکه شهید شده اند در ان موضع و نظر میکند بسوی
زوار خود و کریه کنندکان بر خود و نظر میکند باشخاصیکه تعزیه او را بر پا میکنند و او اعرفست بایشان و باسما ایشان و اسما پدران ایشان
و بدرجات ایشان و منازل ایشان در بهشت بدرستیکه آنحضرت نظر میکند بکسیکه کریه میکند بر او و استغفار مینماید بجهت او و سؤال میکند
از جد و پدر و مادر و برادر خود که استغفار نمایند از برای کریه کنندکان بر مصیبت او و از برای اشخاصیکه عزای او را بر پا میدارند و میفرماید که اکر
بداند زایر من و کریه کننده بر من چه تدارک دیده است بجهت او نزد خدای تعالی هر اینه شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستیکه زایر من و
کریه کننده بر من بر میکردد بسوی اهل خود در حالتیکه مسرور باشد و برنمیخیزد از مجلس خود مکر اینکه هیچ کناهی برای او نمانده و میکردد مثل
روزیکه از مادر متولد شده است و در کامل الزیاره از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که خدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که اکر
قبر حضرت امام حسین را نبش نمایند آیا چیزی در قبر او خواهند یافت حضرت فرمود ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال تو بدرستیکه حسین بن علی
با پدر خود و مادر خود و برادر خود نزد رسول خدا میباشند و با او روزی میخورند بدرستیکه آنجناب در یمین عرش معلق است بعرش و میکوید
ای پروردکار من بجا آور انچه وعده فرمودی بمن بدرستیکه آنجناب نظر میکند بزوار خود و او اعرفست بایشان و باسما ایشان و اسما پدران
ایشان و آنچه در رحل خود دارند از هر یک از شما باولاد خود بدرستیکه آنحضرت نظر میکند بسوی کسیکه کریه میکند بر او و سؤال میکند از پدر
خود که استغفار نماید بجهت آن کریه کننده اکر بداند آن اجری که خدا مهیا کرده است بجهت تو هر اینه شاد خواهی شد بیشتر از آنچه محزون شدی
بدرستیکه آنجناب استغفار میکند از برای کریه کننده از هر کناه و خطائی و ایضا ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره از مسمع بن عبد الملک کردین
بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی عرض کردم نه من مرد مشهوری
میباشم نزد اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال
مرا نزد ولد سلیمان که والی بصره بوده است بکویند و از ایشان اذیتها بمن برسد حضرت فرمود آیا تذکر ما صنع به یعنی آیا بخاطر میاوری آنچه بر انحضرت

کریه کند عرض کردم بلی فرمود آیا جزع میکنی یعنی آیا جزع میکنی از برای مصیبت آنحضرت قلت ای والله که جزع مینمایم و کریه میکنم از برای مصیبت آن
حضرت تا آنکه اهل من اثر آن را در من می بینند و باز میدارم خوردن از خوردن طعام تا آنکه از روی من آثار آن ظاهر میشود حضرت فرمود رحم الله
دمعتک یعنی خدا رحم کند اشک چشم ترا آکاه باش بدرستیکه تو شمرده میشوی از اشخاصیکه جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند از برای شادی ما
و محزون میشوند از برای حزن ما و خائف میکردند از برای خوف ما و ایمن میکردند در وقتیکه ما ایمن شویم آکاه باش بدرستیکه زود است که ببینی
در وقت موت خود حضور پدران مرا نزد خود و وصیت نمودن ایشان ملک الموت را بر عایت حال تو و بشارتی که دهند ایشان ترا بچیزیکه دیده
تو بان روشن کردد پس ملک الموت مهربان تر باشد بر تو از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس آنحضرت کریان کردید و من نیز کریستم با او پس
فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص کردانید ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان
کریه میکنند از روزیکه امیر المؤمنین شهید شده است از برای ترحم بر ما و آنچه از ملائکه میکریند از برای ما زیاده از دیکرانست و از روزیکه ما را
کشته اند کریه ملائکه ساکن نکردیده است و هیچ احدی که کریه کند از جهت ترحم بر ما و آنچه بما رسیده است از دشمنان مکر آنکه رحمت میکند خدا
او را پیش از آنکه اشک از چشمهای او بیرون آید و چون اشک بر رخسار او جاری شود پس اکر قطره از اشک چشم او در جهنم افتد هر اینه حرارت
آن را فرو نشاند بنحویکه هیچ حرارتی در آن باقی نماند و کسیکه دلش از برای ما بدرد آید هر اینه شاد خواهد شد در روزیکه ببیند ما را نزد موت
خود و پیوسته ان شادی در دل او خواهد بود تا در حوض کوثر بر ما وارد کردد و چون دوستان ما بنزد کوثر میایند شاد میکرداند کوثر
حتی اینکه باو انواع لذید طعامها را بقدری بکه نخواهد از آن خارج کردد ای مسمع کسی که بیاشامد از آب کوثر شربتی بعد از ان هرکز تشنه نمیشود
و مشقت نمی بیند و آن آبیست سرد مانند کافور و است در بوی مشک از آن ساطع است در طعم زنجبیل است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرمتر است
و از آب دیده صاف تر است و از عنبر پاکیزه تر است از تسنیم بیرون میاید جاری میکردد در نهرهای بهشت بر روی در و یاقوت و بر حوض کوثر قدحها
زیاده از ستارکان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و هر بوی خوش بمشام شاربان
خود میرساند تا آنکه شارب از آن آب میکوید کاشکی در همین مکان میکذاشتند بدل آن را طلب نمیکنم و تحویل از اینمکان را نمیخواهم آکاه باش
ای پسر کردین که تو از جمله اشخاصی خواهی بود که سیراب شوی از آن آب و نیست هیچ چشمی که بکرید از برای ما مکر آنکه شاد میکردد بنظر نمودن بکوثر
و در دستان از آن سیراب میشوند هر کس بقدر محبتی که با ما دارد و لذتیکه از آن میباید بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین بر کنار کوثر است و عصائی
از عوسج بر دست کرفته است و میراند بان عصا دشمنان ما را پس مردی از ایشان خواهد کفت من شهادت بتوحید و رسالت رسول الله میدهم پس
میفرماید برو نزد امام خود فلانی از او سؤال نما که شفاعت نماید از برای تو پس میکوید امامی که میفرمائی از من بیزار جسته است پس آنحضرت
میفرماید برکرد بعقب خود پس بکو بانکسیکه دوست میداشتی او را و مقدم میداشتی او را بر خلق و از او سؤال نما که شفاعت کند ترا از برای آنکه
بود است در نزد تو بهترین خلق و سزاوار است که رد نشود شفاعت بهترین خلق در وقتیکه شفاعت کند پس میکوید از تشنکی هلاک میشوم حضرت
میفرماید بدرستیکه حضرت میفرماید خدا تشنکی ترا زیاد کند مسمع عرض کرد فدای تو شوم چنین مردی چکونه راه مییابد که نزدیک حوض کوثر بیاید
حال اینکه غیر او قادر نمیباشد که نزدیک شود حضرت فرمود بسبب اینکه امور در همین نمود است از امور قبیحه چون ما مذکور میشدیم نزد او
باز میداشت نفس خود را از ناسزا کفتن بر ما و جراتها که دیکران در حق ما میکردند و اینها را از برای آن بوده است که ما را دوست
میداشته است یا آنکه اعتقاد بر امامت ما داشته است ولکن این بجهت شدت اجتهاد او در عبادت خود و تدین خود بوده است و بجهت این بوده
که نفس خود را باز میداشته است نه که بر مردم دانا قلب و منافق بوده است و بغض و نصب و عداوت ما بوده است بسبب تابع شدن او و اهل نصب
و دوست داشتن او ابو بکر و عمر را بر همه کس و ایضا در کتاب کامل الزیاره از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود ای زراره
بدرستیکه آسمان کریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین کریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب کریست چهل صباح بکسوف و سرخی و بدرستیکه
کوهها از هم جدا شدند و پاشیده شدند دریاها بجوش و خروش آمدند و بدرستیکه ملائکه چهل صباح کریستند بر حسین و نیست از زنهای ما
خضاب نکرده و روغن بکار نبرده و سرمه نکشیده و شانه نزده تا آنکه سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را از برای ما آوردند و پیوسته ما در کریه ایم از برای او بعد
آنحضرت و بود جد علی بن الحسین چون یاد میکرد او را یاد میکرد و اشک میکریست که پر میشد ریش مبارک او از اشک و هر کس او را بنحویکه کریه کرده
آنحضرت را بر آن حالت مشاهده مینمود از کریه او میکریست بجهت ترحم نمودن بر آنجناب بدرستیکه ملائکه که نزد قبر آنحضرت میباشند کریه
کنند پس کریه میکند بسبب کریه ایشان هر کسیکه در هوا و در آسمانست از ملائکه و چون روح آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم
نعره زد که نزدیک بود که زمین از هم شکافته شود و چون جان عبید الله و یزید معویه علیه اللعنه از بدن ایشان بیرون رفت جهنم
آمد و شهقه برآورد که اکر حق تعالی امر نمیکرد خازنان جهنم را بجلوکیری از ان هر اینه مغلوب میشد و هر که بر روی زمین بود اکر در او دو ملک

مرا به فرو میبرد هرچه بر روی زمین بود و لکن مأمور است بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها دارند و جهنم یکمرتبه سرکشی کرد
بر خازنان خود تا آنکه جبرئیل آمد و او را ببال خود زجر نمود تا اینکه ساکن شد و بدرستیکه جهنم گریه میکند بر آنحضرت و ندبه و ناله میکند
بر آنجناب و بدرستیکه جهنم نزدیک بود که بر قاتل آنحضرت و اگر نبود کسیکه بر روی زمین است از حجتهای خدا هر آینه زمین را با هر چیز که در آنست سرنگون
میکرد و دنیا هیچ وقت زلزله نمیکند مگر نزدیک شدن ساعت که ظهور قائم است تا قیام قیامت و نیست چشمی و نه اشک چشمی محبوبتر نزد خدا از
دیده که بگرید و اشکی که فرو ریزد بر آنحضرت و نیست گریه کننده که بگرید بر آنحضرت مگر آنکه وصل و یاری نموده است جناب فاطمه را بر این مصیبت
و وصل نموده است با رسول خدا و حق ما را ادا نموده است و نیست بنده که محشور شود در قیامت مگر اینکه دو چشم او گریانست مگر اشخاصی که
گریه باشند بجهت امام حسین بدرستیکه او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد و اثر شادی از روی او ظاهر میگردد و خلق
در مقام حسابند و ایشان هم صحبتند با آنحضرت در زیر عرش و در سایه عرش میباشند و نمیترسند از حساب و گفته میشود بایشان
که داخل بهشت شوید ایشان ابا میکنند و اختیار مینمایند مجلس و حدیث آنحضرت را بر بهشت بدرستیکه حور العین و غلمان بهشت میفرستند
بسوی ایشان که ما مشتاق شمائیم پس ایشان سر بالا نمیکنند که جواب ایشان را گویند بسبب آنچه می بینند در مجالس خود با آنحضرت از سرور
و کرامت بدرستیکه اعدا و دشمنان ایشان بعضی را گرفته اند از ناصیه و مو میکشند بسوی آتش و بعضی از ایشان میگویند که نیست برای ما شفاعت
کننده و نه صدیق حمیمی و ایشان می بینند منزلهای نیکوکاران را و قدرت ندارند که نزدیک شوند بسوی ایشان و نمیرسند بایشان و بدرستیکه
ملائکه پیغام میآورند بایشان از جانب زنان ایشان و خزینه داران ایشان و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان
مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند ما نیز نزد شما انشاء الله چون برگردند بسوی زنان ایشان و مقالات ایشان را بجهت زنان
نقل نمایند خبر دهند ایشان را از کرامتی که خدا بکرامت کنندگان بر آنحضرت کرامت فرموده است و نزدیکی که بآنحضرت دارند پس شوق زنها
بملاقات ایشان زیاده میگردد پس گریه کنندگان آنحضرت میگویند حمد و سپاس خداوند را که کفایت نمود ما را از فزع اکبر و هولهای روز قیامت
و نجات داد ما را از آنچه میترسیدیم پس اسبها و شتران بهشتی را با محملها برای ایشان میآورند ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای خدا میگردند
و صلوات میفرستند بر محمد و آل او تا داخل منازل خود گردند و در کامل الزیاره از ابو بصیر روایت کرده است که در خدمت حضرت امام جعفر
صادق بودم با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد او را مرحبا فرمود و در بر کشید و بوسید
و فرمود حقر الله من حقرکم یعنی خدا حقیر کند کسی را که شما را حقیر کرد و خدا انتقام کشد از کسی که شما را تنها گذاشت و خوار کرد و خدا لعنت کند
کسی را که شما را کشت و خدا یاور و حافظ و ناصر شما است چه بسیار طول انجامید گریه زنان و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان
بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی اولاد حضرت امام حسین مرا حالتی رو میدهد که نمیتوانم ضبط نمود خود را
بسبب آنچه کردند به پدران ایشان و خود ایشان ای ابو بصیر بدرستیکه حضرت فاطمه بر حسین میگرید و نعره میزند پس جهنم بخروش میاید و نعره
چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا بیرون آید از جهنم شراره اما آتش آن را پس کشد بدود و خود پس بسوزد
اهل زمین را و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت میکنند جهنم را و زجر مینمایند او را و محکم میکنند درهای جهنم را بسبب ترس برای اهل
زمین و ساکن نمیگردد جهنم از خروش تا اینکه ساکن گردد صدای حضرت فاطمه و بدرستیکه دریاها نزدیک است که از هم جدا شوند پس داخل شود
بعضی از آنها بر بعضی و نیست قطره از آن دریاها مگر اینکه ملکی موکلست بر آن چون آن ملائکه صوت گریه حضرت فاطمه را بشنوند خاموش میکنند
جوش و خروش آنها را ببال خود و حبس میکنند بعضی را بر بعضی از خوف اینکه مبادا غرق کنند اهل دنیا را و ملائکه پیوسته ترسانند و گریه
میکنند از برای گریه فاطمه و تضرع و استغاثه میکنند بدرگاه حق تعالی و اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند تضرع مینمایند و بلند میشود اصوات ملائکه
بتقدیس حق تعالی از ترس اینکه مبادا عذاب اهل زمین نازل گردد و اگر صدائی از ایشان برسد بسوی زمین هر آینه مدهوش گردند اهل
زمین و کوهها بحرکت در آیند و زمین بلرزه در آید با اهلش گفتم فدای تو شوم این امر بسیار عظیم است حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده
از آنست که گفتم پس فرمود ای ابو بصیر اما تحب ان تکون فیمن یسعد فاطمة یعنی آیا نمیخواهید که از آنها باشید که یاری میکنند حضرت فاطمه را
چون این کلام را آنحضرت فرمود من بگریه در آمدم و از نهایت گریه نتوانستم سخن گفت پس حضرت بمصلای خود رفته بدعا مشغول شد و من
از خدمت آنحضرت بیرون آمدم نتوانستم طعامی خورم و مرا خواب نبرد چون صبح نمودم بقصد روزه کردم در حالتیکه خائف و ترسان
بودم تا اینکه بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که آنحضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم و حمد خدا را بجا آوردم که عقوبتی بر من نازل
نگردید و در کتاب کامل الزیاره از عبد الملک بن مقرن روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند که چون بزیارت حضرت امام حسین
روید خاموش باشید و سخن نگوئید مگر سخن خیر بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان میآیند بنزد ملائکه که در حایرند با ایشان

مصافحه

مصافحه میکنند و ملائکه حایر از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس انتظار میکشند تا زوال شمس و تا طلوع صبح در آیند و در آن وقت ملائکه
حایر با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی از امور آسمان و هرگاه زایرید و وقت سخن نگویند سست نمیشوند از گریه و دعا
و مشغول نمیسازد ایشان را هیچ چیز مگر نماز و وقتیکه سخن بگوئید گفتم فدای تو شوم از چه چیز سؤال میکنند از ایشان و کدام یک سؤال مینمایند
از دیگری ملائکه حفظه یا ملائکه حایر فرمود که ملائکه حایر سؤال مینمایند از حفظه زیرا که ملائکه حایر از آن مکان حرکت نمیکنند و حفظه
از آسمان بزیر میآیند و بالا میروند گفتم از چه چیز سؤال مینمایند از ایشان حضرت فرمود ملائکه حفظه چون بالا میروند مرور مینمایند با اسمعیل
که موکلست بهوا پس بسا میباشد که میبینند پیغمبر را در نزد او و میبینند حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه را که بعد از
بقا بملک کرده اند و این حضرات از ایشان سؤال میکنند از امور چند و از اشخاصیکه از شما حاضر شده باشند در حایر و میفرمایند که بشارت دهید
ایشان را بدعاهای خود و حفظه عرض میکنند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس پیغمبر و ائمه میفرمایند بایشان که برکت
فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان بر خواطرها که این بشارت است از ما بایشان و چون زایران برگردند اطراف ایشان را بالملائکه
بگیرید و محافظت نمائید ایشان را تا بمکان خود برگردند و ما ایشان را میسپاریم بخداوندیکه هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند
که در زیارت او چه قدر ثواب است هر آینه قتال نمایند بر زیارت و شمشیرها و مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و بدرستیکه فاطمه
با مراد پیغمبر و مراد صدیقه و مراد شهیده و مراد ملائکه ذکر دنیا بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در کربلا یار مینمایند حضرت فاطمه را و حضرت
فاطمه بر مصیبت آنحضرت نعره میزند پس نمیماند در آسمانها ملکی مگر اینکه گریان میشود از برای ترحم بر صوت آنحضرت و حضرت فاطمه از گریه ساکن نمیگردد
تا اینکه حضرت رسول نزد او میآید و میفرماید ای دختر بگریه درآوردی اهل آسمانها را و باز داشتی ایشان را از تقدیس و تسبیح پس صبر کن و نفس خود را از گریه باز
دار تا اینکه ملائکه تقدیس نمایند پس بدرستیکه خدا کار خود را بحد رساند بدرستیکه خداوند عالم بانجام خواهد رسانید امر خود را بدرستیکه فاطمه نظر میکند
بسوی کسیکه حاضر شده است نزد شما در حایر پس سؤال مینماید از خدا برای ایشان از هر خیری پس ترک نکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت
زیاده از آنست که احصا توان نمود و روایت کرده است جارود بن منذر که حضرت امام جعفر صادق فرمود که زنان هاشمیه شانه بموی خود نکشیدند
و خضاب ننمودند تا اینکه مختار سر ابن زیاد و سرهای قاتلان امام حسین را از برای امام فرستاد و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمودند که سرمه نکشید
زن هاشمیه و خضاب ننمود و دودی دیده نشد از خانه هاشمی در مدت پنج سال تا آنکه کشته شد عبید الله زیاد و در حدیث دیگر است که فاطمه دختر
امام حسین فرمودند که خضاب ننمود زنی از ما و سرمه نکشید بچشم خود و شانه نزد بر موی خود تا آنکه فرستاد مختار سر ابن زیاد را و شیخ صدوق
در امالی از ریان بن شبیب روایت کرده است که در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود بمن که ای پسر شبیب آیا روزه داری گفتم نه
فرمود که این روزی است که خواند حضرت زکریا پروردگار خود را پس عرض کرد پروردگارا ببخش از برای من از فضل خود ذریه طیبه
بدرستیکه تو شنونده دعائی پس مستجاب کرد خدا از برای او و امر فرمود ملائکه را پس ندا کردند زکریا را در حالتیکه ایستاده بود و نماز میکرد
در محراب که خداوند عالم بشارت میدهد ترا بیحیی پس کسی که روزه بدارد امروز را بعد بخواند خدای عز و جل را مستجاب میگرداند خدا دعای او را
چنانچه مستجاب کرد از برای زکریا پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند
برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را و بقتل رسانیدند در این ماه ذریه پیغمبر خود را و زنان او را اسیر کردند
و مال او را بغارت بردند پس خدا هرگز نیامرزد ایشان را هرگز یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابیطالب فانه ذبح کما یذبح
الکبش یعنی ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای حسین بن علی بدرستیکه او را سر بریدند چنانچه گوسفند را سر میبرند
و کشته شد با او از اهل بیت او هجده مرد که نبود از برای ایشان شبیهی در روی زمین و بتحقیق که گریستند برای شهادت آنحضرت آسمانهای هفتگانه
و زمینها و چهار هزار ملک از برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان نزد قبر آنحضرت ژولیده
شده بودند پس ایشان نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده و گرد آلوده تا وقتیکه حضرت قائم ظاهر شود پس ایشان از یاوران آنحضرت خواهند بود
و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب از دیده هایت بر رو جاری
شود حق تعالی جمیع گناهان تو را بیامرزد چه صغیره باشد یا کبیره کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر مسرور میشوی که ملاقات نمائی خدا را
و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت نما حضرت امام حسین را ای پسر شبیب اگر مسرور میشوی که ساکن شوی در غرفه های بهشت با رسول خدا پس
لعن کن بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب اگر مسرور میشوی که ترا ثواب مثل ثواب اشخاصی که شهید شدند با حضرت
امام حسین باشد پس هر وقت که بیاد او افتی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش که من میبودم با ایشان پس رستگار میشدم

دستگاه عظیمی ای پسر شبیب اگر مسرور میشود ترا که بوده باشی با ما در درجات عالیه بهشت پس محزون شو از برای حزن ما و شاد باش از برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد هر آینه با آن سنگ محشور شود در روز قیامت و در کتاب قرب الاسناد از ازدی روایت کرده است که حضرت صادق فرمود از برای فضیل تجلسون و تحدثون ایا می نشینید حدیث ما را ذکر میکنید فضیل عرض کرد بلی فدای تو شوم قال ان تلک المجالس احبها یعنی فرمود بدرستیکه من این مجلسها را دوست میدارم پس زنده بدارید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند کسی را که زنده بدارد امر ما را یا فضیل من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عینیه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر یعنی ای فضیل کسیکه یاد نماید ما را یا مذکور شویم نزد او پس اشک بیرون آید از دیدهای او قدر بر مگسی بیامرزد خدا از برای او گناهان او را هر چند بیشتر بوده باشد از کف دریاها و حضرت امام جعفر صادق فرمودند رحم الله شیعتنا انهم اوذوا فینا و لم نؤذ فیهم یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بدرستیکه ایشان اذیت کشیدند بسبب ما و ما اذیت نکشیدیم بسبب ایشان شیعتنا منا شیعیان ما از ما میباشند بتحقیق که خلق شده اند از زیادتی طینت ما و گل ایشان خمیر شده است بنور ولایت ما و راضی شدند که ما امامان ایشان باشیم و راضی شدیم ما که ایشان شیعیان ما باشند یصیبهم مصیبتنا و یبکیهم اوصابنا یعنی میرسد ایشان را مصیبت ما و بگریه می اندازد و صدمه میرسد ایشان را چیزی که ما را بدرد و تعب می اندازد و محزون مینماید ما ایشان را حزن ما و مسرور میگرداند ایشان را سرور ما و ما نیز متألم میشویم از برای تألم ایشان و مطلع میشویم بر احوال ایشان پس ایشان با ما میباشند مفارقت نمی نمایند ما را و ما نیز مفارقت نمیکنیم از ایشان زیرا که محل رجوع عبد بسید خود میباشد و محل اعتماد او مولای اوست ثم تهجرون من عادانا و یجهرون بمدح من والینا و یباعدون من آذانا یعنی پس ایشان ترک میکنند کسی را که دشمنی نماید با ما و علانیه مدح مینمایند کسی را که دوست دارد ما را و دور مینمایند کسی را که اذیت کند ما را بار خدایا زنده بگردان شیعیان ما را در دولت ما و باقی بدار ایشان را در ملک ما و مالک شکن ما بار خدایا بدرستیکه شیعیان ما از ما میباشند من ذکر مصابنا و بکی لاجلنا استحیی الله ان یعذبه بالنار یعنی کسیکه بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید از برای ما حیا میکند خدا که عذاب نماید او را بآتش و در کتاب منتخب از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمودند رحم الله شیعتنا لقد شارکونا فی المصیبة بطول الحزن و الحسرة علی مصاب الحسین یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بتحقیق که مشارکت نمودند با ما در مصیبت بطول حزن و حسرت بر مصیبت امام حسین و در کتاب امالی صدوق از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمودند بدرستیکه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن حرام میدانستند و این امت خونهای ما را حلال دانستند و هتک نمودند حرمتهای ما را و فرزندان و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت رسول خدا را در حق ما رعایت نکردند ان یوم الحسین اقرح جفوننا و اسبل دموعنا و اذل عزیزنا بارض کرب و بلاء یعنی بدرستیکه مصیبت حضرت امام حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است در زمین کرب و بلاء که موروث اندوه و بلای ما گردید تا روز قیامت فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون یعنی پس بر مثل حسین باید گریه کنند گریه کنندگان بدرستیکه گریه بر آنحضرت میریزد گناهان بزرگ را بعد فرمود که بود پدر من که در وقتی که محرم داخل میشد کسی او را خندان نمی دید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و میفرمود که امروز روزیست که حسین شهید شده است و در کتاب منتخب از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت سید و مولای خود علی بن موسی الرضا و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از اصحاب آنحضرت در دور او اندوهناک نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود مرحبا بتو ای دعبل مرحبا بیاری کننده ما بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نشانید بر جانب خود و فرمود ای دعبل دوست دارم که شعری چند در مرثیه جهت من بخوانی بدرستیکه این ایام ایام حزن ما اهلبیت و ایام سرور دشمنان ما بوده است خصوصا بنی امیه ای دعبل کسی که بگرید و بگریاند هر چند یکنفر بوده باشد اجر او بر خداست ای دعبل کسیکه آب از دیدهای او روان شود از برای مصیبت ما و بگرید از برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی محشور کرداند او را با ما در زمره ما ای دعبل کسیکه در مصیبت جد من حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس آنحضرت برخواست و پرده در میان ما و حرم خود کشید و نشانید اهلبیت خود را در پس پرده تا بگریند بر مصیبت جد شان حضرت امام حسین پس بمن التفات نمود و فرمود ای دعبل مرثیه بخوان از برای حسین پس تو بوده ناصر ما و مادح ما مادام که زنده پس کوتاهی مکن از یاری ما مادام که استطاعت داری پس طلب نمود اشک خود را جاری کرده و بیاسات من و شروع نمودم و خواندم این اشعار افاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات یعنی ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات شهید شده باشد و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود طپانچه میزدی ای فاطمه بسبب اینکه جاری میکردی اشک چشم خود را بر رخسار خود افاطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی نجوم سماوات بارض فلاة ای فاطمه ای دختر بهترین خلقان برخیز و نوحه کن بر ستارهای آسمان

که شهید شدند در صحرای بی آب و علف قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات و از آن خانواده رسالت قبور چند در کوفه است و در مدینه است و قبر چند در فخ است که موضعی است در قرب مکه واقع است که درود الهی بر آن قبور برسد قبور ببطن النهر من جنب کربلاء معرسهم فیها بشط فرات و قبور چند از اهلبیت رسول الله در حوالی نهر است در جنب کربلا واقع شده است که بار انداز ایشان در کنار فرات بوده توافوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی مکی شهید شدند در بیابان بیگیاه با لب تشنه کاش من در میان ایشان میبودم و پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ را می نوشیدم الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الثکل و الفضعات شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را نزد یاد کردن ایشان زیرا که این سوزش دل چشانید بمن جام اندوه و حزن و غم و الم را اذا فخروا یوما اتوا بمحمد و جبریل و القرآن و السورات ابنطایفه جماعتی هستند که هر گاه فخر کنند آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سورهای آنرا و عدوا علیا ذا المناقب و العلی و فاطمة الزهراء خیر بنات و میشمرند در مقام فخر خود علی را که صاحب مناقب و درجات عالیه است و فاطمه زهرا را که بهترین زنان عالم است و الحمزة و العباس ذا الدین و التقی و جعفرها الطیار فی الحجبات و میشمرند حمزه و عباس را که صاحب دین و تقوی میباشند و میشمرند جعفر طیار که پران میباشد در حجابها اولئک مشؤمون هندا و حربها سمیة من نوکی و من قذرات و اما دشمنان شوم بد فعال ایشان هند جگر خوار و حربست و سمیه که مادر زیاد است و جده عبید الله بن زیاد که زنا بد بوئی و از جمله زناکاران مشهور بود که صاحب علم بود و معاویه ادعا نمود که ابوسفیان زنا کرد به سمیه زیاد متولد شد که پدر عبید الله است لعنه الله دعبل فرمود که اینجماعت از نوکی و قذرات میباشند یعنی از جماعت احمقان و پست فطرتان و خبیثان میباشند هم منعوا الآباء من اخذ حقهم و هم ترکوا الابناء رهن شتات و اینجماعت خبیثه منع نمودند پدران اهل بیت رسالت را از اینکه حق خود را متصرف شوند و اینجماعت خبیثه واگذاشتند پسران ایشان را در گرو تفرقه تا متفرق شوند در میان زنان ابناء بدبادیه سابکیهم ما حج لله راکب و ما ناح قمری علی الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت رسالت مادامیکه از برای خدا سواره حج کند و مادامیکه قمری در درختان نوحه نماید فیا عین بکیهم و جودی بعبرة فقد آن للتسکاب و الهملات ای چشم گریه کن بر ایشان و سخاوت نما بجریان اشک بتحقیق که رسیده است وقت گریستن و اشک ریختن بنات زیاد فی القصور مصونة و آل رسول الله منهتکات دختران زیاد در قصرها محفوظ باشند و آل رسول الله پرده عزت ایشان دریده باشند و متل حرمت ایشان شده باشد و آل زیاد فی الحصون منیعة و آل رسول الله فی الفلوات و آل زیاد ملعون در قلعها در کمال عزت و اعتبار نشسته اند و آل رسول خدا در بیابانها بی آب و علف خوار و زار اند دیار رسول الله اصبحن بلقعا و آل زیاد یسکن الحجرات خانه رسول خدا صبح نمود در حالتی که خراب و ویران است و آل زیاد در حجرات معمور و آباد نشسته اند و آل رسول الله تحف جسومهم و آل زیاد غلظ القصرات بدنهای آل رسول الله کاهیده و ضعیف شده و گردنهای آل زیاد غلیظ و کلفت است و آل رسول الله تدمی نحورهم و آل زیاد ربة الحجلات از حلقومهای آل رسول الله خون جاری است و اولاد زیاد صاحبان خیمه و سراپردها هستند و آل رسول الله تسبی حریمهم و آل زیاد آمنوا السربات حرمهای آل رسول الله باسیری میبرند و آل زیاد از اسیر ایمنند اذا وتروا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات در وقتی که آل رسول الله را بقتل اولاد و دستهای خود را دراز میکنند بقتل اولاد اهلوخود و لکن چه فایده که بسته از دستهای ایشانرا که بر سید دست ایشان بقاتلین خود سابکیهم مادر فی الارض شارق و نادی منادی الخیر للصلوة میگریم برای ایشان مادامیکه درخشنده حرکت در روی زمین و مادامیکه منادی بانگ نماز گوید و ما طلعت شمس و حان غروبها و باللیل ابکیهم و بالغدوات خواهم گریست برای ایشان مادامیکه از برای آفتاب طلوع و غروبی باشد خواهم گریست بر ایشان در شبها و صبحها و در کتاب عیون از عبد السلام روایت کرده است که دعبل خزاعی در شهر مرو بخدمت حضرت امام رضا رسید عرض کرد یا ابن رسول الله قصیده در شان شما گفته ام و بر خود قرار داده ام که بر احدی نخوانم قبل از جناب شما حضرت فرمود بخوان پس شروع نمود بخواندن این اشعار مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات خانهای اهل بیت رسالت شما که محل تعلیم دادن آیات الله بود حالی که در آنها نمانده است که تلاوت نماید و آن خانهای که محل وحی الهی بود عرصه آنها خراب شده است تا آنکه در آنها نیست چون رسید باین شعر اری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات می بینم مالهای ایشان را غیر ایشان در میان خود قسمت نموده اند و دستهای ایشان خالیست از مالهای خود حضرت امام رضا گریست فرمود صدقت یا خزاعی یعنی راست گفتی ای خزاعی و چون رسید بقول خود اذا وتروا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات چون این شعر را دعبل خواند حضرت امام رضا دو دست خود را بهم زد و فرمود اجل والله منقبضات یعنی بلی بخدا سوگند که دستها بسته شده است چون رسید بقول خود لقد خفت فی الدنیا و ایام سعیها و انی لارجو الامن بعد وفاتی بتحقیق که من در دار دنیا میلنه از دشمنان اهلبیت خائف و ترسان میباشم بدرستیکه من امیدوارم که ایمن بوده باشم بعد از اینکه از دنیا بروم حضرت چون این شعر را شنید فرمود امنک الله یوم الفزع الاکبر یعنی ایمن کرداند ترا خدا در روز فزع اکبر چون دعبل رسید بقول خود و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات و قبری دیگر از آل رسول الله در بغداد است و آن قبر از نفس پاکیزه ایست که ضامن

شده است برو زدکار عزیمت بشنا از برای او حضرت امام رضا فرمود آنگاه الحق لك بهذا الموضع بیتین بهما تمام قصیدتك یعنی ملحق کنم از برای تو در اینموضع دو بیت که تمام قصیده تو باین دو بیت بوده باشد دعبل عرض کرد بلی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود وقبر بطوس یالها من مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات و قبر دیگر از آل رسول الله در طوس خراسان خواهد بود ای بسیار بزرگست مصیبت و که نالهای سوزان بر میفروزد در احشاء و دلها دوستان الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات و مصیبت آنحضرت نالهای سوزان در دلهای دوستان میافروزد تا اینکه قائم آل محمد مبعوث شود این هموم و کروب را از ما بر دارد پس دعبل عرض کرد یا ابن رسول الله این قبر بکه فرمودید در طوس میباشد قبر کیست فقال الرضا قبری فرمود حضرت امام رضا که این قبر منست منقضی نمیشوند روزها و شبها تا اینکه بگردد شهر طوس محل آمد شد شیعیان و زوار من آگاه باش کسیکه زیارت نماید مرا در غربت من که بشهر طوس میباشد با من در درجه من در روز قیامت و هو مغفورا له او امرزیده میشود بعد حضرت برخواست بدعبل گفت که از مکان خود حرکت مکن در داخل خانه رفته بعد چون ساعتی گذشت خادم آنحضرت بیرون آمد و صد دینار اشرفی رضوی با و داد و گفت مولای من فرمود که بتو بگویم این اشرفیها را از راه بده در نفقه خود دعبل گفت من بجهة مال نیامده ام و این قصیده را بسبب طمع دنیوی نگفته ام و کیسه پول را رد نمود و تمنا نمود که یکجامه از جامهای خود را آنحضرت با و دهد تا اینکه برکت جوید با ان و مشرف شود با ان چون خادم عرض دعبل را رسانید یکجبه خز با کیسه پول حضرت فرستاد برای او و بخادم فرمود بدعبل بگو که پول را بگیرد زیرا بزودی محتاج خواهی شد با ان پس دعبل مال و جبه را گرفته از مرو با قافله بیرون آمد چون بمیان قوهار سیدند دزدان بر قافله ریختند همه اهل قافله را گرفتند بار و دست ایشان را بستند و دعبل نیز بستند شروع نمودند بتقسیم اموال قافله در میان خود پس مردی از انقوم مثل اورد بقول دعبل اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات و معنی از نا انست چون دعبل این شعر شنید گفت با انشخص که این شعر از کیست گفت از مردیست از طائفه خزاعه که نام او دعبل بن علی است دعبل گفت منم که این قصیده را گفته ام که از جمله ان قصیده است این بیت پس مرد برخاست و نزد رئیس دزدان نامد و ان رئیس مشغول بنماز بود در سر تلی و از جمله شیعیان بود حکایت را بیان کرد پس ان رئیس امد نزد دعبل و گفت توئی دعبل گفت بلی رئیس گفت بخوان قصیده را دعبل شروع نمود بخواندن قصیده پس ان رئیس اموال را بالجمیع اهل قافله بازگرداند و هرچه از ایشان برده بودند رد نمود از برای اکرام دعبل چون دعبل بشهر قم رسید اهل قم از او سؤال نمودند که قصیده خود را بجهة ایشان بخواند دعبل گفت که جمعیت نمایند در مسجد جامع چون جمع شدند دعبل بر منبر بالا رفت قصیده خود را خواند پس مردم جایزه و صله بسیاری از اموال و خلعتها با و دادند چون اهل قم شنیدند که حضرت امام رضا جبه را با و کرامت فرموده است از دعبل خواهش نمودند که بفروشد انجبه را با ایشان بمبلغ هزار اشرفی دعبل راضی نشد پس ایشان تمنا نمودند که لااقل قطعه از انجبه را بما بفروشد بهزار اشرفی با ان راضی نشد از قم بیرون رفت چون از رستاق بلد گذشت جماعتی از جوانان عرب او را رسیدند و جبه را از او گرفتند پس دعبل مراجعت بقم نمود و از ایشان سؤال نمود که جبه را باو برگردانند جوانها امتناع نمودند و سخن مشایخ خود را نشنیدند و عصیان ورزیدند و جبه را گرفتند بدعبل گفتند یکجبه نخواهی رسید هزار اشرفی پول از اینکه دعبل رضا نشد چون مایوس شد از جبه تمنا کرد که لااقل قطعه از انجبه را بمن دهید جوانان با ان راضی شدند بعضی از انجبه را با و دادند و هزار اشرفی بقیمت باقی از انجبه بدعبل دادند چون دعبل بخانه خود مراجعت نمود مطلع شد که دزدان در جمیع منزل را بر داشت برده اند پس هر یک از اشرفیها رضوی را فروخت بشیعیان بصد درهم پس ده هزار درهم از ان اشرفیها بجهة او تحصیل شد پس متذکر شد قول حضرت امام رضا را که فرموده بود ممکن است احتیاج بان پیدا کند دعبل را اجاریه بود که بسیار دوست میداشت چشمهای انجاریه را آب آمده و تمام شد و دعبل اطبا را حاضر نمود چون ملاحظه نمودند گفتند چشم راست این جاریه بیت ضایع شده است اما چشم چپ را معالجه میکنیم و سعی مینمائیم و امیدواریم که خوب شود پس از این بسبب ان دعبل بسیار جزع شدید نمود پس متذکر شد که وصله از جبه حضرت امام رضا با او ست پس ان قطعه را برداشت و مالید بر چشمهای انجاریه و متذکر از ان را بچشمها او بست چون صبح شد دیدند که هر دو چشم انجاریه صحیح و سالم شده است از حال صحت قبلی نیز بهتر شده است

بیر که حضرت امام رضا در کتاب منتخب از علی بن دعبل خزاعی نقل کرده است که گفت چون پدرم دعبل را حالت احتضار رسید رنگ او متغیر شد و زبان او بسته شد و رنگ او سیاه شد بس نزدیک بود که من برگردم از مذهب او و بعد از سه روز پدرم را در خواب دیدم که جامهای سفید پوشیده و کلاه سفیدی بر سر دارد پس گفتم ای پدر خدا با تو چه صنع رفتار کرد گفت ای پسر انچه دیدی از سیاهی روی من و گرفتن زبان من بسبب خوردن شراب بود که در دار دنیا میخوردم و من بهمان وضع بودم تا اینکه ملاقات نمودم رسول خدا را که جامهای سفید و کلاه سفید پوشیده بود پس آنحضرت بمن فرمود توئی دعبل گفتم بلی یا رسول الله فرمود بخوان انچه گفتی در حق اولاد من پس خواندم شعر خود را لا اضحك الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون [illegible] بخنده در نیاورد خداوند دندان روزگار را اگر آل احمد با اینحال بخندند با اینکه آل احمد

مظلوم و مقهور میباشند متروقین نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا مالیس یغتفر و اینها را از اصل خانمان ایشان بیرون کرده اند در دنیا با نها متفرق نمودند که گویا جنایتها از ایشان سر زده است که مرکوا مرزیده نمیشو چون این بیت را خواندم فرمود احسنت یعنی خوب گفتی پس آنحضرت شفاعت نمود مرا و جامهای خود را بمن عطا فرمود و همین جامها است که در بر منست و ایضا در کتاب منتخب مسطور است از ثقات راوی محمد کوفی که دعبل خزاعی گفت چون مراجعت نمودم از خدمت امام رضا بقصیده تائیه خود و بشهری رسیدم و در انجا شبی از شبها قصیده خود را تزئین و ترتیب میدادم جمله از شب گذشته بود ناگاه کوبیدند که در کیست گفت یکی از برادران تو ام چون در را گشودم شخصی داخل شد که بدن من از دیدن او بلرزه در امد و عقلم پریشان نمود و در کنار در نشست و گفت مترس من برادر تو ام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام و من امده ام و میخواهم برای تو خبری نقل کنم که موجب سرور تو گردد و موجب زیادتی یقین تو بحضرت تو دعبل میگویم با این کلام عقل من مراجعت نمود و ساکن گردید قلب من پس گفت یا دعبل من بودم از شدیدترین خلق الله از حیثیت عداوة و بغض با علی بن ابیطالب پس شبی با گروهی از متمردین جن بیرون رفتیم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت قبر امام حسین بودند و تاریکی شب ایشان را فرا گرفته بود و چون نخواستیم که اسیبی با ایشان رسانیم دیدیم ملائکه چندی از اسمان مانع شدند ما را از ایشان و نگذاشتند که اسیبی با ایشان رسانیم و دیدیم ملائکه چندی از زمین که محافظت مینمایند ایشان را از شر جانوران پس گویا من خواب بودم بیدار شدم یا غافل بودم آگاه شدم و دانستم که این بسبب عنایت و مهربانیست از قبل خدا نسبت باشخاصی که بزیارت ان بزرگوار میروند پس توبه کردم و با ایشان متوجه زیارت انحضرت شدم و دعائیکه ایشان خواندند من نیز خواندم و هر مکانیکه وقوف بعمل اوردند من نیز بعمل اوردم و با ایشان تضرع نمودم در تمام سال العفو بپیغمبر را زیارت کردم و در انجا مردم بوده و بر هر یکه در اطراف و جماعتی بودند پس گفت کیست این شخص گفتند این پسر رسول خدا امام جعفر صادق است پس بنزد ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا گفت و فرمود مرحبا بتو ای اهل عراق ایا بخاطر داری که انشب را که در نزدیک کربلا متعرض دوستان من شدی و انچه دیدی از کرامت حق تعالی نسبت بدوستان ما بدرستیکه خدا قبول نمود توبه ترا و امر دیدکه تو حمد میکنم خدا و ندیرا که منت گذاشت بر من بشما و منور گردانید دل مرا بنور هدایت شما و گردانید مرا از جمله جنگ نندگان دولایت شما پس حدیثی بمن فرما اینکه یا ابن رسول الله که با ان حدیث برگردم با اهل و قوم خود پس حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش علی بن الحسین از پدرش علی بن ابیطالب که فرمود رسول خدا یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیا پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اینکه اقرار نمایند بولایت تو و اعتقاد نمایند با امامت تو یا علی قسم بان کسی که مرا مبعوث کرده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر انکه گرفته باشد از تو نسبی یا سببی پس ان جنی گفت بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز نخواهی شنید مثل این حدیث را از مثل من و زمینها و از نزد بنده و دیگر نه بینیم او را و در منتخب روایت کرده است که چون حضرت پیغمبر خبر داد دختر خود فاطمه را بقتل فرزندش حسین و ان محنتها بیکه بر او وارد میشود حضرت فاطمه گریست گریستن شدیدی عرض کرد ای پدر شهادت او در چه زمان خواهد بود انحضرت فرمود در زمانیکه خالی باشد از من و تو و علی و حسن پس شدید شد گریه حضرت فاطمه و عرض کرد یا ابت فمن یبکی علیه و من یلتزم باقامة العزاء له یعنی ای پدر پس که گریه میکند برای او و کیست عزادار او را بر پا میدارد حضرت فرمود یا فاطمه بدرستیکه زنان امت من گریه میکنند بر زنان اهل بیت من و مردان امت من گریه میکنند بر مردان اهل بیت من و تجدید مینمایند عزای او را قومی بعد از قومی در هر سال چون روز قیامت شود تو شفاعت میکنی زنان را و من مردان را و هر کس از ایشان که گریسته باشد بر حسین دست او را میگیریم و داخل بهشت میکنیم یا فاطمه هر چشمی گریان است در روز قیامت مگر چشمیکه گریسته باشد بر مصیبت حسین بدرستیکه ان دیده خندان است و بشارت داده شده است بنعیم بهشت و ایضا در منتخب مرویست که حضرت فاطمه ندبه نمود بجهة فرزند خود حسین پیش از انکه حامله شود با جناب بغیر بیر کر نشانات بدر واست این رطب و ننشه که مکروبست و مدفونست بدون غسل و کفن بعد عرض کرد بجد شریف بزرگوار خود یا رسول الله که گریه میکند بر ولد من حسین بعد از من جبرئیل نازل شد از جانب رب جلیل و گفت حق تعالی بجهة او شیعیان خلق میفرماید که نوحه میکنند برای او بعد قومی چون حضرت فاطمه کلام جبرئیل را شنید بعضی از غم او تسکین یافت و در کتاب ریاض الابرار و از کتاب نصوص روایت کرده است که بخدمت سید خود حضرت امام محمد باقر مشرف شده عرض نمودم که من در باره شما چند بیت از شعر گفته ام حضرت فرمود بخوان پس عرض نمودم اضحکنی الدهر وابکانی والدهر ذو صرف والوان یعنی روزگار مرا خندان نمود در برهه از زمان و گریان نمود و در جمله از زمان و روزگار و محل انقلاب و تغیرات است للتسعة بالطف قد غودروا و اصار و اجمیعا رهن اکفان یعنی بهم مرا گریانید از برای نه نفر که بزرگواری کبر ایشان در صحرای کربلا مکر نمودند و شهید کردند پس انحضرت گریست و حضرت امام جعفر صادق نیز گریست و از گریه حضرت امام نیز در پشت خیمه شنیدند که میگریستند چون باین شعر رسید و سته لا یجاری بهم بنو عقیل خیر فرسان یعنی روزگار مرا گریانید بجهة

شهید شد بجهة شش هزار نفر فرزند عقیل که از شجاعان ایشان کسی جرأت نمی‌نمود که در مقابل ایشان رود و بهترین سواران بودند ثم
علی الخبیر مولیهم ذکرهم فی الخبر اجرائی یعنی بعد از آن ذکر کار ما مرثیه کریان نمود بجهة مولا و آقای ایشان که توفیق خیرات و امور خیر داده شده بود یعنی
امام حسین تا مسلم بن عقیل همیشه مذکور و مشهور مصائب ایشان را یاد ما بنما ای پیچان بیا در و دو اخوان را پس حضرت امام محمد باقر گریست
و فرمود ما من رجل ذکرنا او ذکرنا عنده فیخرج من عینیه ماء ولو مثل جناح البعوضة الا بنی الله له بیتا فی الجنة وجعل ذلک الدمع
حجابا بینه وبین النار یعنی نیست مردی که ما را یاد نماید یا مذکور شویم نزد او پس بیرون آید از دو چشم او اشکی هرچند مثل پر پشه باشد
بنا میکند از برای او حق تعالی خانه در بهشت و قرار میدهد آن اشک را حجابی در میانه او و آتش بعد حضرت فرمود خداوند بیامرزد گناهان
گذشته و آینده کمیت را چون این شعر خواند ستکد متی بقوم حق فیکم تحیی بقوم تهدیکم الثانی یعنی در چه زمان برپا میشود حق
در شما و در چه زمان میایستد مهدی ثانی شما چون این کلام از من صادر شد دیدم فی الفور آنحضرت فرمود ان شاء الله وسریعا مهدی ما امام
نهم از اولاد حسین است عرض نمودم در چه زمان ظاهر خواهد شد فرمود مثل او مانند قیامت است که ظاهر نخواهد شد مگر بغتة
و در کتاب کامل الزیارة از ابی هرون مکفوف روایت کرده است که گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم پس آنحضرت بمن فرمود شعری بخوان در
مصیبت حضرت امام حسین پس شروع نمودم بخواندن فرمود نه بلکه بهمان روش بخوان که در نزد خود میخوانی و در نزد قبر آنحضرت مرثیه
میخوانید بجهة او پس خواندم امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیة پس حضرت گریست پس من ساکت شدم فرمود بخوان باز خواندم فرمود زیاده
بخوان پس خواندم یا مریم قومی واندبی مولاک وعلی الحسین فاسعدی ببکاک یعنی ای مریم برخیز و ندبه و نوحه نما بر مولای خود و یاری نما حضرت
امام حسین را بگریه خود و حضرت گریان شد و خروش از اهل حرم و گریه زنان بلند شد چون ساکت شدند فرمود ای ابا هرون کسیکه بخواند در
حسین شعری و ده نفر را بگریاند بعد یکیک را بگریاند تا رسید بواحد پس فرمود کسیکه بخواند در مصیبت حسین و بگریاند یکنفر را الجزای
او بهشت بعد فرمود کسیکه یاد کند آنحضرت را و بگرید از برای او است بهشت و در امالی صدوق از ابی عماره منشد روایت کرده است که حضرت
صادق فرمود یا ابا عماره شعری بخوان در مصیبت حسین بن علی پس من خواندم و آنحضرت گریست پس باز خواندم و گریست بخدا سوگند که پیوسته
من میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد پس فرمود یا ابا عماره کسی شعری بخواند در مصیبت حسین و پنجاه
نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و سی نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسی که در مصیبت حسین
شعری و بیست نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و ده نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسی که در مصیبت
حسین شعری بخواند و یکنفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند پس خود بگرید از برای او است بهشت و کسیکه
در مصیبت حسین شعری بخواند و خود را شبیه بگریه کننده بدارد از برای او است بهشت و شیخ کشی در رجال خود از زید شحام روایت کرده است که
ما جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم که جعفر بن عفان وارد شد پس حضرت او را نزدیک خود طلبید و نشانید بعد
فرمود یا جعفر گفت لبیک جعلنی الله فداک خدا مرا فدای تو کند فرمود که شنیده ام که شعر میگوئی در مصیبت امام حسین و نیکو میگوئی
گفتم بلی خدا مرا فدای تو گرداند فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک بر رو و ریش مبارکش جاری شد و اشخاصی که در
مجلس بودند گریان شدند بعد آنحضرت فرمود یا جعفر بخدا سوگند که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا از برای حسین شنیدند
و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی در این ساعت بهشت را بتمامه بر تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود یا جعفر میخواهی
زیاده کنم عرض کرد بلی ای سید من فرمود نیست احدی که در مصیبت حسین شعر بگوید پس بگرید و بگریاند غیر را بآن شعر مگر اینکه خدا واجب
گرداند برای او بهشت را و گناهان او را بیامرزد و بعضی از ثقات از سید علی الحسین روایت کرده است که گفت من مجاور مولای خود علی بن موسی
الرضا بودم چون روز عاشورا شد مرثیه از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند باین روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر کرا از دیده
او در مصیبت حسین بقدر پر پشه اشک بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که
مدعی علم بود حاضر بود گفت این حدیث صحیح نیست و عقل آن را اعتقاد نمیکند [illegible] و لکن او از ضلالت خود برنگشت
برخاست چون شب آمد بخواب رفت در خواب دید که قیامت برپا شده و مردم همه را در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را نصب نموده اند
و صراط را برپا کرده اند و کتب را پهن نموده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را زینت داده اند و او را تشنگی بر او غالب شد و هر چه
طلب نمود نیافت چون بجانب راست و چپ نگاه کرد ناگاه دید حوض طویل و عریضی بنظر او آمد پس من در نفس خود گفتم این حوض کوثر است
و در آن حوض بود آبی سردتر از برف و شیرین تر از عسل کنار حوض دو مرد دیگر و زن دیدم که آب بایشان میدادند بخلایق و جامه‌ها
سیاه پوشیده بودند و میگریستند و محزون بودند پرسیدم که اینها کیستند در جواب من گفتند این محمد مصطفی و این علی مرتضی و این

طاهره فاطمه است پس گفتم چرا لباس سیاه پوشیده اند و گریان و محزون میباشند گفت مگر امروز روز عاشورا و روز قتل حسین نیست حزن ایشان
باین سبب است پس نزدیک سیده زنان حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم ای دختر رسول خدا من تشنه ام پس آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و
فرمود تو آنکسی که انکار میکنی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند من و سرور قلب من و نور چشم من حسین که او را از روی ظلم و عدوان شهید کردند
خدا لعنت کند کشنده او را و کسی را که ظلم نمود بر او و منع نمود او را از آشامیدن آب پس از دهشت از خواب بیدار شدم و بسیار استغفار کردم و
پشیمان شدم از کرده خود و رفتم بنزد اشخاصی که در یوم سابق با ایشان بودم و خواب خود را بجهة ایشان نقل کردم و توبه نمودم بسوی خداوند عز
و جل که از تقصیر من درگذرد و شیخ طوسی از معاویة بن وهب روایت کرده است که گفت در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم که ناگاه
مرد پیری که از شدت پیری منحنی شده بود بمجلس حضرت آمد و گفت السلام علیک ورحمة الله حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک
من بیا پس آن مرد نزدیک آنحضرت آمد و دست آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود چه چیز ترا بگریه در آورد ای شیخ پیر آن پیر عرض کرد یا ابن
رسول الله من صد سال است در آرزومندم که شما خروج کنید میگویم که در این سال خواهد شد در این ماه خواهد بود و در این روز خواهد شد
و نمیبینم اینحالت را در شما پس ملامت میکنی که گریه میکنم پس حضرت گریان شد بعد فرمود ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد تا ما خروج کنیم با ما
خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا خواهی بود آن مرد پیر گفت یا ابن رسول الله بعد از آنکه این
کلام را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود پروا ندارم پس حضرت فرمود ای شیخ رسول خدا فرمود در میان شما دو چیز سنگین میگذارم که اگر متمسک
بآن دو چیز شوید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من و تو با ما خواهی بود در روز قیامت پس فرمود که ای شیخ گمان ندارم که از
اهل کوفه باشی عرض کرد نه حضرت فرمود پس از مردم کجائی عرض کرد از حوالی کوفه میباشم فرمود منزل تو نزدیکست بقبر مظلوم
حسین پیر عرض کرد بلی منزل من نزدیکست بقبر آنجناب حضرت فرمود چگونه است رفتن تو بزیارت حسین پیر عرض کرد میروم در بسیاری
حضرت فرمود یا شیخ این خونیست که خداوند عالم طلب بخون آن خواهد فرمود و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل
مصیبت حسین و بتحقیق که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که نصیحت کردند از برای خدا و صبر کردند در راه خدا پس خداوند عالم
جزا دهد ایشان را بهترین جزاها که صابران را دهد و چون قیامت برپا شود حضرت رسول خدا بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و دست
بر سر حضرت امام حسین و خون از آن در برد پس عرض نماید یا رب سل امتی فیم قتلوا ابنی یعنی ای پروردگار من سؤال کن از امتم که بچه سبب فرزند مرا
کشتند و فرمود آنحضرت که هر جزع و بکائی مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر حسین **فصل ششم** در ثواب زیارت آنحضرت و فضیلت کربلا و غیره در
کتاب [illegible] روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود یا جابر چه مسافت است میان منزل شما و قبر حضرت امام حسین عرض کرد یک
روز و بعضی از روز دیگر فرمود آیا بزیارت میروی او را عرض کردم بلی فرمود آیا بشارت دهم ترا آیا بثواب زیارت حسین گفتم بلی فدای تو
شوم فرمود بدانکه مردی از شما که میرود بزیارت آنحضرت پس اهل آسمان بیکدیگر بشارت میدهند که فلان شخص بزیارت
زیارت شده است چون از خانه خود بیرون میرود موکل میگرداند حق تعالی بآن زائر چهار هزار ملائکه که صلوات میفرستند بر او تا اینکه
برسد بقبر آنحضرت و ثواب هر قدمیکه بر میدارد مثل ثواب کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خدا و چون نزدیک شود که سلام کند بقبر مطهر
دست خود را بگذار بر قبر و بگو السلام علیک یا حجة الله فی ارضه بعد برخیز بنماز خود بدرستی که خدا صلوات میفرستد بر تو با ملائکه تا اینکه
از نماز فارغ شوی و از برای تو میباشد بهر رکعتی که بعمل میآوری در نزد قبر ثواب هزار حج و هزار عمره و عتق هزار رقبه و مثل ثواب کسی که هزار مرتبه در
راه خدا با پیغمبر مرسل جهاد کرده باشد و چون برخیزی از نزد قبر منادی ندا میکند که اگر بشنوی ندای او را تمام عمر خود را بجا آوری که میگوید
و میگوید طوبی از برای تو باد ای بنده خدا بتحقیق که فایز شدی و سالم گردیدی حق تعالی گناهان گذشته ترا آمرزید پس از سر گیر عمل خود را پس اگر
از همان سال یا در آن سال بمیرد قبض روح او را ملائکه میکنند عزرائیل و چون از زیارت از نزد قبر برخواست ملائکه بیایند او را مشایعت
میکنند و صلوات میفرستند بر او تا اینکه وارد منزل خود شود پس ملائکه عرض میکنند پروردگارا این بنده تو زیارت کرد قبر [illegible] را بعد رفت
بمنزل خود پس کجا برویم ما پس ندائی از آسمان رسید بایشان که ای ملائکه من بایستید بر در خانه بنده من تسبیح کنید و تقدیس گوئید و
تهلیل گوئید و از برای بنده من بنویسید تا روز وفات او و چون این بنده را وفات رسد بیائید حاضر شوید و نماز کنید بر او
او و نماز او بعد میگوئید پروردگار ما موکل کردی ما را که در خانه بنده خود حال وفات یافته است پس بکجا رویم پس ندا رسد که
ای ملائکه من بایستید بر قبر بنده من تسبیح و تقدیس و تهلیل بگوئید و از برای او بنویسید ثواب آنرا تا روز قیامت و در کامل الزیارة
عبدالله [illegible] روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که روزی رسول خدا در خانه بود حسین بر آنحضرت وارد شد [illegible]
میکشید بعد میفرمود یا امیر المؤمنین نگاه دار او را بعد خود را بر روی او میانداخت و میبوسید و میگریست پس حضرت امام حسین [illegible]

زینتکی یعنی ای پدر چه اکرده میکنی حضرت پیغمبر فرمود ای فرزند میبوسم محل شمشیرها که بر تو میزنند که ریه میکنم حضرت امام حسین عرض کرد یا ابت
اقتل یعنی ای پدر مرا میکشند فرمود بلی بخدا سوگند که ترا میکشند با پدرت و برادرت حضرت عرض کرد قبرهای ما متفرقست فرمود بلی
ای فرزند حضرت عرض کرد پس که ما را زیارت میکند از امت تو فرمود که زیارت نمیکنند او پدر تو و برادر تو و ترا مگر صدیقون از امت من
و در کتاب بحار از عروة بن زبیر روایت کرده است که شنیدم از ابوذر وقتیکه او را عثمان از مدینه خارج نموده بود بسوی ربذه پس مردم باو
گفتند که ای ابوذر مسرور باش که این عملیکه بتو وارد آمده است قلیل است در راه خدا پس ابوذر گفت چه بسیار آسانست این ولکن چگونه اید
شما در وقتیکه کشته شود حسین علی کشته شدنی یا فرمود ذبح شود ذبح شدنی و بخدا سوگند که میباشد بعد از قتل خلیفه یعنی علی بن ابیطالب
قتیلی اعظم از آن بدرستیکه خداوند عالم شمشیر انتقام خود را نخواهد کشید بر این امت و در غلاف نخواهد کرد ابدا و مبعوث بکند انتقام کشنده
از ذریه او را تا اینکه از مردم انتقام کشد بدرستیکه شما اگر بدانید که بسبب شهادت آنحضرت چه قدر مصیبت داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان
کوهها و بیشه‌ها و نیستانها و اهل آسمانها هر آینه انقدر گریه کنید که روح از بدنهای شما مفارقت کند و نیست آسمانیکه چون روح مقدس آنحضرت را
بالا برند بان آسمان رسد مگر اینکه هفتاد هزار ملک بفزع میایند و در آن آسمان و بر پای میایستند و میلرزند مفاصل ایشان تا روز قیامت
و نیست ابریکه مرور نماید و رعد و برق زند مگر اینکه لعنت میکند بر قاتل آنحضرت و نیست روزی مگر اینکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض
میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و ایضا در بحار از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که چهار هزار ملک نازل شدند
اراده نمودند که یاری نمایند حسین بن علی را در قتال پس اذن نیافتند در قتال پس رجوع نمودند در طلب اذن چون فرود آمدند آنحضرت را شهید
کرده بودند پس ایشان نزد قبر آنحضرت ژولیده مو و غبار آلوده میباشند و میگریند بر او تا روز قیامت و رئیس ایشان ملکیست که او را منصور
مینامند و در بحار از ثمالی روایت کرده است که او بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که آیا همه شما قائم بحق نیستید حضرت فرمود بلی عرض کرد
پس چرا قائم را قائم میگویند فرمود که چون جدم حسین شهید شد ملائکه گریستند بسوی خدا و ناله کردند بخدا و گفتند ای سید ما آیا
تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که شهید کرده برگزیده پسر برگزیده ترا و بهترین خلق ترا پس حق تعالی وحی نمود بایشان که قرار بگیرید ملائکه
من بعزت و جلال خودم سوگند که البته انتقام خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده را برداشت از امامان از فرزندان
حسین چون ملائکه نظر نمودند بان انوار مقدسه مسرور شدند و ملائکه ملاحظه نمودند که یکی از انوار ایستاده است نماز میخواند پس حق تعالی
فرمود باین شخص که قائم است انتقام خواهم کشید از ایشان و ایضا در بحار از کرام روایت کرده است که گفت من سوگند یاد کردم در دنیا خود را
نفس خود که نخورم در روز طعام ابدا تا اینکه قائم آل محمد ظهور کند حضرت فرمود پس روزه بدار ای کرام مگر در روز عید و سه روز ایام
تشریق و یا اینکه مریض یا مسافر باشی بدرستیکه حسین چون شهید شد آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و ملائکه بخروش آمدند و گفتند
ای پروردگار ما اذن بده ما را در هلاک نمودن خلق تا اینکه براندازیم ایشان را از روی زمین بسبب آنچه حلال شمرده اند از حرمت تو
شهید کردند برگزیده ترا پس خداوند عالم وحی نمود بایشان که ای ملائکه من و ای آسمان و زمین من ساکن شوید پس حجابی از حجابها را برداشت
که در پشت آن محمد و دوازده وصی او بودند بعد دست حضرت قائم را از میان ایشان گرفت و فرمود ای ملائکه من و ای آسمان و زمین من باین
شخص نصرت میجویم از برای حسین سه دفعه این کلام را فرمود و ایضا در بحار از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود موکل کرده است حق تعالی
بقبر حسین بن علی هفتاد هزار ملک که صلوات میفرستند بر آنجناب هر روزی ژولیده و غبار آلوده میباشند از روزیکه شهید شده است
تا وقتیکه خدا خواهد و قصد نموده است باین قیام قائم را و ایضا در بحار از ثمالی روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که حق تعالی موکل کرده است
بقبر حسین چهار هزار ملک که ژولیده موی و غبار آلوده میباشند و میگریند از برای آنحضرت از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس شود چهار
هزار ملک دیگر نازل میشوند و آن چهار هزار اول بالا میروند پیوسته آن چهار هزار ملک گریه میکنند تا طلوع صبح و ایضا در بحار از ابو
بصیر روایت کرده است که حضرت باقر فرمود که چهار هزار ملک ژولیده موی و غبار آلود میگریند بر حسین تا روز قیامت پس احدی بزیارت آنحضرت
نمیاید مگر اینکه استقبال میکنند او را و مریض نمیشود احدی از ایشان مگر اینکه عیادت مینمایند او را و نمیرد احدی از ایشان مگر اینکه در جنازه
او حاضر میشوند و ایضا در بحار از صفوان جمال روایت کرده است که سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق در راه مدینه و ما اراده مکه
داشتیم عرض کردم یا ابن رسول الله چرا اندوهناک و محزون و منکسری فرمود اگر بشنوی آنچه را من میشنوم هر آینه ترا باز میدارد از سؤال نمودن
از من عرض کردم مگر شما چه میشنوید فرمود ابتهال ملائکه را بسوی خدا عز و جل بر قتله امیر المؤمنین و قتله حسین و نوحه نمودن جنیان
و گریستن ملائکه که در اطراف قبر او هستند و شدت جزع ایشان را پس کیست که با وجود این بر او گوارا باشد خوردن یا آشامیدن یا خوابیدن
و ایضا در بحار از ابی عمار روایت کرده است که من بخدمت امام جعفر صادق عرض کردم که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و در

انجانه

انجا نماز میکردم و در انجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با رویهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده
رفتم و چون سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود چون حسین بن علی در کربلا مشغول بقتال بود پنجاه هزار ملک بر او گذشتند
و بآسمان رفتند چون بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و او مشغول قتال بود پس یاری ننمودید او را پس
بروید بزمین و ساکن شوید نزد قبر او ژولیده و غبار آلوده تا قیامت و در کتاب کامل الزیاره از بکر بن محمد روایت کرده است که حضرت صادق
فرمود که موکل نموده است حق تعالی بقبر حسین علی هفتاد هزار ملک ژولیده و غبار آلود میباشند تا روز قیامت نماز میگذارند نزد قبر آنحضرت
هر یک نماز واحدی از ایشان معادلست با هزار نماز آدمی و ثواب نماز ایشان از برای زایر آنحضرت است و در کامل الزیاره از عبد الرحمن بن حجاج روایت
کرده است که امام جعفر صادق فرمود بدرستیکه در نزد شما یا فرمود در قرب شما هر آینه فضیلتی هست که باحدی مثل آن عطا نشده است
گمان ندارم که بشناسید آن را حق شناختن و محافظت نمینمایید آن را و قیام نمینمایید بحق او و بدرستیکه از برای آن فضیلت اهل مخصوصی است
که نام برده شده است از برای آن و عطا کرده شده اند بان بدون حولی و قوتی که از ایشان باشد مگر اینکه خداوند عالم این قرار داده است از
برای ایشان و سعادتیست که خدا برگزیده است ایشان را بان سعادت و رحمت هم با ایشانکه مقدر شده است بجهت ایشان عرض کردم فدایت شوم چیست
آنچه وصف فرمودی نام آنرا ببر فرمود آن زیارت جدم حسین است بدرستیکه آنحضرت غریبست در کربلا بر او کسیکه زیارت کند او را
محزون میشود از برای او کسیکه بزیارت او نرود میسوزد از برای او کسی که ندیده است او را و رحم میکند بر او کسی که نظر کند بسوی قبر پسر او
که واقع است نزد پای آنحضرت در زمین بی آب و علف و نیست دوستی در نزد او و خویشی پس او را آنحضرت منع کردند و در او را کرفتند
اشخاصی که مرتد بودند تا اینکه او را کشتند و ضایع کردند او را و بدرستیکه درندگان بیابان از برای او اضطراب کردند و منع نمودند او را از آب فرات که
سگان آن را میآشامند و ضایع کردند حق رسول خدا را و وصیت آنحضرت را نسبت باو و باهل بیت او پس آنحضرت شام نمود در گودالی او را
دفن نموده بودند و انداختند آنجناب را در میان خویشان و شیعیان خود در میان خاکها و تنهایی آنجناب دور را از جد بزرگوارش
میاندازند کسی را که بزیارت آنجناب رود که زیره بیرود در آن منزل مگر کسیکه امتحان نموده است خدا قلب او را از برای ایمان و شناسانده است
حق ما را باو پس گفتم فدایت شوم من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه دیدم که خلیفه جور ضبط میکند اموال کسی را که بزیارت او رود و من
مشهور میباشم نزد ایشان پس ترک نمودم زیارت آنحضرت را از روی تقیه و من میدانم قدر و فضیلت زیارت آنحضرت را پس فرمود آیا میدانی
چه قدر است فضیلت کسیکه بزیارت آنجناب رود اینست که خداوند عالم مباهات میکند باو ملائکه آسمانها را اما اجریکه از برای او است نزد
ما پس رحمت فرستادن ما است او را در هر صبح و شام و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم که خالی نیست آن مکان شریف از روزیکه آنجناب شهید شده است
از صلوات فرستنده بر او از ملائکه یا از جن یا از آدمی یا از وحوش و نیست چیزی مگر اینکه غبطه میبرد بر زایر آنجناب و مالد خود را باو و امید
دارد است از نظر نمودن باو ثواب بسبب نظر کردن آن زایر بقبر آنحضرت بعد فرمود بمن خبر رسیده است که قومی از نواحی کوفه و گروهی
غیر از نواحی و زنان چند میروند بزیارت آنحضرت در نیمه شعبان پس ایشان نوحه نمایند بر او و اینها از زنان در صف شیعیان بعمل میاورند و از بعضی
بقرائت مشغول اند بعضی بقصه گفتن و بعضی بندبه کردن و بعضی بمرثیه گفتن پس عرض کردم بلی فدایت شوم من ملاحظه نمودم بعضی
از آنچه ذکر فرمودی پس حضرت فرمود حمد خدایرا که قرار داد در مردم کسانی را که بسوی ما آیند و مدح نمایند ما را و مرثیه بگویند از برای
ما و گردانید دشمن ما را کسیکه طعن بزنند بر او چه از خویشان ما باشد یا غیر ایشان تهدید نمایند ایشان را و قبیح شمرند آنچه را که ایشان میکنند
و در کامل الزیاره مسندا از جابر از امام محمد باقر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که رفت رسول خدا بدیدن ما آمد ام ایمن
از برای ما شیر و خرما و کره بعنوان هدیه آورده بود و ما افطار نزد آنحضرت آوردیم و آنجناب تناول فرمود بعد برخواست و در زاویه خانه رفت
و چند رکعت نماز کرد و چون در رکعت آخر رسید بسیار گریه کرد پس احدی از ما سؤال ننمود سبب آن را بسبب جلالت و عظمت آنحضرت پس حضرت
امام برخواست و در دامن حضرت رسول قرار گرفت و عرض کرد یا ابة چه دیدی که ما آمدیم ما از چیزی مسرور نگشتیم چنانچه از آمدن تو مسرور
گشتیم بعد گریستن تو ما را بغم انداخت چه چیز ترا بگریه در آورد فرمود ای فرزند من جبرئیل بمن خبر داد که شما را میکشند و قبور شما متفرق
است حضرت امام حسین عرض کرد پس چیست اجر کسیکه زیارت نماید قبور ما را با تفرقی که دارد فرمود ای فرزند دلبند گروهی از امت من
میباشند از امت من که زیارت میکنند شما را و مثلی مینمایند بسبب زیارت برکت را و سزاوار است بر من که در روز قیامت بنزد ایشان
روم و خلاص نمایم ایشان را از هولهای روز قیامت از گناهان ایشان و ساکن نماید خدا ایشان را در بهشت و در کتاب منتخب از سلیمان
اعمش روایت کرده است که من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم که نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم و گفتم
چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت آن بدعتست و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشتش بسوی آتش است پس با کمال غیظ و خشم

از پیش او برخواستم و با خود قرار دادم که سحر بروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت را برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار نمود او را
بقتل برسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و اسم او را صدا زدم زوجه او جواب گفت که او در اول شب بزیارت امام حسین
رفت سلیمان گفت من نیز بقصد زیارت آنحضرت از عقب او روانه شدم و چون بقبر مطهر آنحضرت رسیدم دیدم که او مرد پیر در سجده است و دعا
کند و میگرید از حق تعالی طلب آمرزش مینماید و بعد از زمان طویلی سر از سجده برداشت پس او را گفتم ای شیخ تو دیروز نمیگفتی که زیارت حسین
بدعت است امروز خود بزیارت او آمدی گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من بیشتر اعتقاد بامامت اهل بیت نداشتم تا اینکه در این شب خواب
مولائی دیدم که مرا بترس انداخت گفتم چه خواب دیدی ای شیخ گفت در خواب دیدم مرد جلیل القدری را که میانه بالا بود نه بسیار بلند و نه بسیار
کوتاه که قدرت بر صفت دادن او ندارم از بزرگی جلال و جمال و عظمت و کمال و گروهی بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواری بود که بر سر او
تاجی بود که چهار رکن داشت و در هر رکنی جواهری نصب کرده بودند که مسافت سه روزه راه را روشن کرده بود من از بعضی خدام او پرسیدم
که این بزرگوار کیست گفت او محمد مصطفی است گفتم این بزرگوار دیگر کیست گفت علی مرتضی وصی رسول خدا است بعد نظر میکردم که ناگاه
نظر من بناقه از نور افتاد که بر آن ناقه هودجی از نور بسته بودند که در آن هودج دو زن نشسته بودند و آن ناقه پرواز میکرد در میان زمین
و آسمان پرسیدم که این ناقه از کیست گفت از فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگری دیدم پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن بن علی است
پرسیدم که ایشان بجهت اجتماع بکجا میروند فقال لزیارة المقتول ظلماً الشهید بکربلاء الحسین بن علی المرتضی گفت میروند بزیارت حسین
علی مرتضی که بظلم و ستم او را شهید کردند در صحرای کربلا پس من نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که رقعهها نوشته از آسمان بهوا میریزان
حضرت فرود میریزد پرسیدم که این رقعهها چیست گفت اینها برات است که نوشته شده است در آنها امان از آتش از برای زوار حضرت امام حسین در شب
جمعه من التماس کردم که یکی از این براتها را بمن بده گفت تو میگوئی که زیارت حضرت امام حسین بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و اعتقاد
بامامت و فضیلت زیارت آنحضرت و زوار او نداری از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و در همان ساعت قصد
زیارت آنحضرت کردم و آمدم بزیارت و توبه نمودم از گفتهٔ خود ای سلیمان بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم از قبر حسین تا اینکه روح من از
جسد من مفارقت نماید و در کتاب کامل الزیارة از ابی حمزه ثمالی روایت کرده است که در اواخر زمان بنی مروان بزیارت حضرت امام حسین رفتم
و پنهان از اهل شام چون بکربلا رسیدم در گوشه پنهان شدم تا اینکه نصف شب گذشت پس روانه شدم بسوی قبر آنحضرت چون نزدیک شدم
مردی رو بمن آورد و گفت برگرد با اجر و ثواب نمیتوانی برسی بآن قبر پس هراسان برگشتم تا اینکه صبح نزدیک شد باز روانه شدم بسوی قبر تا نزدیک
رسیدم باز همان مرد بنزد من آمد و بمن گفت ای مرد تو نمیتوانی بقبر رسید گفتم عافاک الله چرا نمیتوانم بقبر برسم من از کوفه آمده ام بزیارت آنحضرت حایل مشو
میان من و او و من میترسم که صبح شود و اهل شام مرا در اینجا ببینند و مرا بقتل رسانند پس گفت قلیلی صبر نما بدرستیکه موسی بن عمران از خدا
سؤال نمود که او را اذن دهد بزیارت آنحضرت و او را اذن داد پس فرود آمده است از آسمان با هفتاد هزار ملک پس ایشان در نزد قبر
مطهر حاضر شدند از اول شب انتظار میکشند که صبح طالع شود بعد بالا میروند بآسمان گفتم تو کیستی عافاک الله گفت من از جمله ملائکه
که مامور شده ایم بحراست قبر حضرت امام حسین و استغفار نمودن از برای زوار او پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که بسبب شنیدن این کلمات
عقلم پرواز نماید چون صبح طالع شد رفتم بنزدیک قبر منور و احدی مانع نشد پس سلام کردم بر آنجناب و نفرین کردم بر قاتلان او و نماز
بعمل آوردم و از ترس اهل شام بزودی مراجعت نمودم و در کتاب کامل الزیارة از یونس روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود کسیکه زیارت
کند حسین را بمنزله حج کرده است و عمره بعمل آورده است راوی میگوید گفتم ساقط میشود از او حجة الاسلام فرمود نه این زیارت نفع است اینکه
استطاعت بهمرساند حج نماید بجهة بیت الله الحرام آیا ندانستی که هر روز هفتاد هزار ملک تا وقت شب دور خانه طواف میکنند بعد بالا
میروند و هفتاد هزار دیگر نازل میشوند و طواف مینمایند بر دور خانه تا صبح و بدرستیکه حسین گرامی تر است نزد خدا از خانه کعبه و بدرستیکه
وقت هر نمازی نازل میشوند بر حسین هفتاد هزار ملک پریشان مو و غبار آلوده که نوبت نمیرسد به هفتاد هزار اول تا روز قیامت و ایضاً
در کتاب کامل الزیارة از عنبسه روایت کرده است که حضرت صادق فرمود کسیکه بزیارت قبر امام حسین نرود تا اینکه بمیرد میباشد ناقص الدین
و ناقص ایمان و اگر داخل بهشت شود از پست ترین مؤمنین خواهد بود و ایضاً در کتاب کامل الزیارة از حضرت صادق روایت کرده است کسیکه
ترک نماید زیارت حضرت امام حسین تا بمیرد گمان کند که از شیعه ما است پس بدرستیکه او از شیعه ما نیست و اگر داخل بهشت شود بمنزله
مهمانی میباشد مهمان اهل بهشت خواهد بود و در کامل الزیارة از منصور بن حازم روایت کرده است که گفت شنیدم که میفرمود کسی که یک سال از
عمر بگذرد و بزیارت حضرت امام حسین نرود حق تعالی ناقص میگرداند از عمر او یکسال و اگر بگویم که بعضی از شما میمیرید قبل از اجل خود بمدت
سی سال هر آینه راست گفته ام بود زیرا که شما ترک مینمائید زیارت آنحضرت را پس ترک نکنید زیارت آنحضرت را که حق تعالی ببرکت زیارت آنحضرت طول

میگرداند

میگرداند عمرهای شما را و زیاد میگرداند روزیهای شما را و اگر ترک نمائید زیارت آنحضرت را ناقص میگرداند خدا عمرهای شما را و روزیهای شما را
مغفرت نمائید بر زیارت آنحضرت و مگذارید زیارت او را بدرستیکه حسین شاهد است از برای شما در زیارت نمودن شما او را در نزد خدا و رسول و امیر
المؤمنین و در کتاب منتخب ابی محمد ابن عقیل از یحیی بن قاسم حضرمی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق از مدینه بکوفه تشریف آوردند در
اول خلافت ابو جعفر منصور عباسی وقتی بنجف رسیدند یحیی بن قاسم گفت بجاده بزرگ کوفه قلیلی در آنجا مکث کن پس مردی از جانب مدینه پیدا شد
چون نزدیک رسید بگو از برای او که مرد پیاده اولاد رسول خدا ترا میطلبد آن شخص چون بشنید این سخن را مسرور گشت و خواهد شد با تو
خواهد آمد موسی گفت من رفتم در برابر جاده ایستادم از زمین بیابانی گرم بود و نظر میکردم در آن بیابان دیدم که چیزی از دور پیدا گردید که
میآید چون تأمل نمودم دیدم که مردی بر شتری سوار است و میآید چون نزدیک من رسید او را گفتم ای مرد بدرستیکه فرزند
رسول خدا ترا میطلبد اوصاف ترا با کمال بجهة من نقل نموده است پس بسیار تعجب نموده مسرور شد باین کلام و گفت مرا بنزد آنجناب ببر تا بزیارت
با من آمد تا اینکه خوابانید شتر خود را بر در خیمه حضرت امام جعفر صادق چون داخل خیمه شد سلام کرد بر آنحضرت و بوسید دستهای
آنحضرت را پس حضرت فرمود از کجا میآئی گفت از اقصی بلاد یمن حضرت فرمود تو مرد فلان مکان هستی و اسم تو فلان است گفت بلی فرمود از برای مطلب
آمدی گفت از برای زیارت امام حسین حضرت فرمود آمده از برای محض زیارت بدون اینکه حاجت دیگری داشته باشی گفت بلی آمده ام تا در او نماز
بکنم در نزد قبر آنحضرت و زیارت نمایم او را و سلام کنم بر او و برگردم بسوی اهل خود حضرت فرمود چه چیز میبینید از زیارت آنحضرت گفت بلد
کرامات میبینیم از زیارت آنحضرت برکت شفا و عافیت در نفسهای خود و اولادهای خود و معیشتهای خود و مالهای خود و قضای
حوایج خود حضرت صادق فرمود آیا نمیخواهی که زیاد بکنم از برای تو از فضیلت زیارت آنحضرت ای برادر یمنی گفت بلی قسم بخدا زیاد کن از بجهة
من یابن رسول الله حضرت فرمود بدان بدرستیکه زیارت حضرت امام حسین معادلست با حج مقبول مبرور پاکیزه با رسول خدا پس از تعجب
نمود از این کلام پس حضرت صادق فرمود تعجب نمائی ای برادر یمنی معادلست زیارت آنحضرت با دو حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس بر تعجب
او افزود پس پیوسته حضرت زیاد میکرد از فضیلت زیارت آنجناب تا اینکه فرمود معادلست زیارت حضرت امام حسین با سی حج مبرور مقبول
پاکیزه با رسول خدا پس او گفت گمان نمیکردم که اینقدر فضیلت داشته باشد زیارت حضرت امام حسین پس بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم قبر
آنحضرت را تا بمیرم راوی گفت پیوسته نزد قبر آنحضرت بود و پناه بآن قبر برده بود تا اینکه اجل او رسید بجوار رحمت الهی واصل گردید و در
کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول نشسته بود حضرت با او بازی
میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست داری این طفل را حضرت فرمود وای بر تو چگونه دوست نداشته باشم او
را و چگونه تنها نگذارم و حال آنکه او میوهٔ دل من است و نور دیده منست بدانکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او را زیارت
کند حق تعالی از برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد گفت دو
حج از حجهای تو حضرت فرمود بلی بلکه چهار حج پیوسته عایشه تعجب میکرد و حضرت زیاده مینمود تا رسید بنود حج از حجهای من که با عمرهٔ او باشد در کتاب
کامل الزیارة از محمد بن مسلم روایت کرده که حضرت امام محمد باقر فرمود که اگر بدانند مردم که چه قدر فضیلت دارد زیارت حضرت امام حسین
هر آینه بمیرند از روی شوق و نفسشان قطعه قطعه میشود از حسرتها ایشان را گفتم چه قدر فضیلت دارد فرمود کسیکه برود بنزد قبر آنحضرت
از جهت شوقی که بآنحضرت دارد مینویسد حق تعالی از برای او هزار حج مقبول و هزار عمرهٔ مبروره و اجر هزار شهید از شهدای بدر و اجر هزار روزه
دار و ثواب هزار صدقهٔ مقبوله و ثواب هزار بنده که از برای محض رضای خدا آزاد شده باشد و پیوسته در آن سال محفوظ است از هر آفتی که
پستترین آنها شیطان است و موکل مینماید خدا بر او ملک کریمی را که حفظ مینماید او را از پیش رو و از عقب سر و از یمین او و از یسار او و از بالای سر
و از زیر قدم او و اگر در آن سال بمیرد ملائکه رحمت بنزد او حاضر میشوند و حاضر میشوند در غسل او و در تکفین او و استغفار مینمایند
از برای او و تشییع مینمایند جنازهٔ او را تا قبر او و استغفار مینمایند از برای او و قبر او بقدر مد نظر گشوده میشود و ایمن میگرداند او را حق تعالی
از فشار قبر و از منکر و نکیر که بترسانند او را و گشوده میشود از برای او دری به بهشت و نامه عمل او را بدست راست او میدهند و در روز قیامت نوری
با عطا فرمایند که روشنی میبخشد ما بین مشرق و مغرب و ندا میکند منادی که این است از زوار حسین بن علی که بزیارت او نموده است او را
از روی شوق پس احدی باقی نمیماند در صحرای قیامت مگر اینکه تمنی میکند که کاش او نیز از زوار حسین بن علی بود و در کامل الزیارة از ابن ابی
کرده است که عرض نمودم خدمت امام جعفر صادق چه چیز است از برای کسیکه زیارت نماید امام حسین را در حالتی که عارف باشد بحق او
بدون تکبر و بدون استنکاف حضرت فرمود که نوشته میشود از برای او هزار حج مقبول و هزار عمرهٔ مبروره و اگر شقی باشد نوشته میشود سعید
و پیوسته فرو میرود در رحمت خدای عز و جل و در کتاب کامل الزیارة از حذیفة بن منصور روایت کرده است که حضرت صادق فرمود چند حج کرده

عرض کردم نوزده حج فرمود آگاه باش اگر تمام نمائی بیست و یک حج را هر آینه خواهی بود مثل کسیکه زیارت کند حضرت حسین را و تنها میکوید
که حضرت صادق بمن فرمود یا شهاب بچند حج کرده عرض کردم نوزده حج فرمود تمام نما عدد آنرا به بیست حج که نوشته میشود از برای تو بیک زیارت
امام حسین و در کامل الزیاره از حضرت امام رضا روایت کرده است کسیکه زیارت کند حسین را در حالتیکه عارف بوده باشد بحق او میباشد
از محدثین که میکویند با خدا در فوق عرش او پس این را تلاوت فرمود ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بدرستیکه
که متقین در جنات هستند که نهرها در آن جاریست و در منزل صدق مکان ایشان در نزد مالک مقتدر میباشند و در کامل الزیاره
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند کجایند زائرین حسین پس کروهی از مردم برخیزند
که عدد ایشانرا نمیداند مکر خدا پس میفرماید بایشان چه چیز قصد نمودید در زیارت آنحضرت پس میکویند زیارت نمودیم از برای دوستی
رسول الله و دوستی علی و فاطمه و از برای ترحم بر او بسبب آن ظلمهائیکه بر او وارد آوردند پس کفته میشود از برای ایشان که اینست محمد و
علی و فاطمه و حسن و حسین پس ملحق شوید بایشان و شما با ایشان خواهید بود در درجه ایشان ملحق شوید بلواء رسول خدا پس میروند
بسوی لواء او و ایشان در زیر لوا در دست علی میباشند تا اینکه همه داخل بهشت میشوند پس میباشند پیش روی لواء و در یمین او و یسار او و عقب آن
و در کامل الزیاره از حضرت امام رضا روایت کرده است که فرمودند کسیکه زیارت کند قبر پدرم را در بغداد میباشد مثل کسیکه زیارت نموده
است رسول خدا را بجهت آنکه کسیکه زیارت کند حضرت امام حسین در شط فرات میباشد مثل کسیکه زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش
ابا الاعلی کوید از ابن سنان روایت کرده است که گفت بحضرت صادق عرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه پدرت میفرمود که در راه حج صرف
شود ثواب هر درهم را بده درهم پس چیست ثواب کسیکه بزیارت پدرت حضرت امام حسین رود فرمود یا ابن سنان حسنات میشود از برای او بهر درهمی
هزار هزار تا اینکه شمرد هزار درهم را و بلند میشود از برای او درجات مثل آن و دعای خیر است از برای او و دعای محمد و دعای امیرالمؤمنین
علیه و ائمه خیر است از برای او و در مدینة الائمه که تألیف شیخ خزعلیست از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که زیارت حضرت امام
میکشاید و در زیر او بنده پس متخلف میشود براو آنچیزیکه انفاق کرده است و قرار داده میشود از برای او بهر درهمی که انفاق کرده است ده هزار
درهم و روایت شده است که قرار میدهد حق تعالی از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار شهر در کتاب محفوظ و در کامل الزیاره از
... روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسیکه فقیر باشد و نتواند حج رود پس برود بنزد قبر ابی عبدالله و زیارت عرفه را دریابد
که آن مجزیست از حج اسلام آگاه باش که من نمیکویم که این مجزیست از حج اسلام مکر بجهت فقیر و اما غنیکه در وقتیکه حجة الاسلام را بعمل آورده باشد
پس بخواهد که حج یا عمره مستحب بعمل آورد و منع نماید او را شغلی از دنیا یا عائقی پس برود بزیارت حسین در روز عرفه مجزیست او را از
ادای حج و عمره و مضاعف میکرداند حق تعالی از برای او بچندین برابر عرض کردم معادل چند حج و چند عمره است فرمود شمرده نمیشود آن عرض کردم
معادل صد حج خواهد بود فرمود کیست که بتواند بشمرد آنرا عرض کردم معادل هزار حج فرمود بیشتر بعد فرمود و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
یعنی اگر بخواهید بشمرید نعمت خدا را نمیتوانید شمرد آنرا بدرستیکه خدا واسع است دانا است و در تهذیب الحدیث از یونس بن ظبیان روایت
کرده است که حضرت صادق فرمود کسیکه زیارت نماید قبر حسین را در روز عرفه مینویسد حق تعالی از برای او هزار هزار حج با حضرت قائم و هزار هزار عمره
با رسول خدا و آزاد نمودن هزار هزار بنده و دادن هزار هزار اسب تا سوار شوند مجاهدان در راه خدا و مینامد خداوند عالم بنده
من ایمان آورده است بوعده من و ملائکه میکویند فلان شخص صدیق را پاکیزه کرد بنده است خداوند عالم از فوق عرش خود و او را در
زمین کروبی نامند یعنی مقرب در نزد خلق و در کتاب کامل الزیاره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت صادق از برای مردی از شیعیان خود یا
زیارت میکنی قبر ابی عبدالله حسین بن علی را گفت بلی بدرستیکه من زیارت میکنم آنحضرت را در هر سه سال یکمرتبه پس رنگ حضرت زرد کردید فرمود
آگاه باش قسم بخدا آنچنانیکه نیست خدائی مکر او اگر زیارت نمائی در وقتی بزیارت آنحضرت هر آینه افضل خواهد بود از آن عملیکه در آن مشغولی
امری گفت فدای تو شوم آیا این قدر فضیلت دارد فرمود بلی بخدا سوگند اگر من خبر دهم شما را بفضل زیارت آنحضرت و بفضل قبر آنجناب هر آینه
ترک مینمائید حج را بالتمام و احدی از شما حج نخواهد کرد وای بر تو آیا نمیدانی که خداوند عالم کردانیده است کربلا را حرم امن مبارک پیش
از آنکه بکرداند مکه را حرم ابن یعفور میکوید عرض کردم حق تعالی واجب کرده است بر مردم حج بیت الله را و ذکر نفرموده است زیارت قبر حسین را
حضرت فرمود هر چند چنین باشد خداوند عالم چنین قرار داده است که گفتم آیا نشنیده قول امیرالمؤمنین را که فرمود باطن قدم احق است بمسح
نمودن از ظاهر قدم و لکن حق تعالی واجب کرده است مسح ظاهر قدم را بر بندگان آیا نمیدانی که محل وقوف که عرفات باشد اگر در حرم باشد افضل
خواهد بود از برای خاطر حرم و لکن خداوند عالم قرار داده است موقف را در غیر حرم و در کتاب کامل الزیاره از ابان بن تغلب روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق فرمود که یا ابان چه قدر از زمانیست که بزیارت قبر حسین نرفته عرض کردم یابن رسول الله بجهت آنکه مدتیست

که بزیارت نرفته ام حضرت فرمود سبحان ربی العظیم و بحمده تو از بزرگان شیعه ترک میکنی زیارت امام حسین را کسیکه زیارت کند امام حسین
را مینویسد حق تعالی بجهت هر قدمیکه بر میدارد حسنه و محو مینماید بهر قدمی سیئه و میآمرزد از برای او آنچه کناه که کرده است و خواهد کرد ای
ابان بن تغلب چون حسین شهید شد نازل کردیدند بر قبر آنحضرت هفتاد هزار ملک که پریشان مو و غبار آلود میباشند و میکریند بر او و نوحه
مینمایند تا روز قیامت و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق فرمود چون مرد از منزل خود برآید بقصد زیارت حضرت امام حسین
مشایعت مینمایند او را هفتصد ملک از بالای سر او و از تحت او و از یمین او و از یسار او و از پیش روی او و از عقب سر او تا اینکه برسانند او را بمأمن
او و چون زیارت کند امام حسین را منادی ندا کند که کناهان تو آمرزیده شد از سر کیر عمل را بعد از آن مشایعت مینمایند ملائکه او را و میباشند
تا او را بمنزل خود برسانند چون بمنزل خود رسید ملائکه میکویند ترا بخدا میسپاریم پس پیوسته زیارت میکنند او را تا روز مماتش پس زیارت
میکنند هر روز قبر حضرت امام حسین را و ثواب آن از برای آن زائر خواهد بود و از محمد بن داود از ... روایت است که ... بود که ...
بعلی بن محمد را و بجهت من نقل کرد که من پیوسته در هر ماهی زیارت کردم حضرت امام حسین را چون سن من بالا رفت و ضعیف کردید
جسم من مدتی بزیارت نرفتم بعد پیاده بیرون رفتم بقصد زیارت آنحضرت در مدت چند روز بکربلا رسیدم بنزد قبر مبارک رفتم پس سلام
کردم و دو رکعت نماز زیارت بعمل آوردم و خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که آنحضرت از قبر مبارک بیرون آمد و فرمود یا علی
بمن نیکوئی میکردی چرا جفا کردی یعنی مدتی بزیارت من نیامدی گفتم ای سید من جسم من ضعیف شده است و پیر شده ام و از راه رفتن
عاجز شده ام و در قلب من افتاد که آخر سن منست پس چند روز است که در راه بودم تا اینکه بخدمت تو رسیدم حدیثی از تو روایت
شده است میخواهم از لفظ مبارکت بشنوم فرمود بکو پس عرض کردم روایت شده است از تو که فرمود کسیکه زیارت بکند مرا در حیوة خود من
زیارت میکنم او را بعد از وفات او حضرت فرمود بلی من این حدیث را گفته ام و اگر بیابم او را در آتش بیرون میآورم او را و در کتاب کامل
از عبدالله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق فرمود قبر حسین بن علی را بیست ذراع در بیست ذراع روضه ایست از ریاض بهشت که آن
موضع امتحان معراج باسمان و نیست ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی مکر اینکه سؤال مینماید از حق تعالی که زیارت کند آنحضرت را پس فوج فوج فرود
میآیند و فوجی بالا میروند و عمر بن یزید روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند بدرستیکه زمین کعبه گفت مثل کیست
من و حال آنکه بنا شده است در من خانه خدا که بزیارتش میآیند مردمان از هر راه دوری و قرار داده شده ام حرم خدا و محل امن او
وحی نمود حق تعالی بسوی او که باز دار نفس خود را و قرار کیر که نیست فضل زمین کربلا مکر بمنزله سوزنی که فرو برده شود در دریا و بر دارد از
آب دریا یعنی فضیلت تو بقدر آن آبیستکه سوزن از آب دریا بر داشته است و فضیلت کربلا بمنزله دریا است و اگر نبود کربلا ترا فضیلت
ندادم و اگر نبود آنکسیکه مدفونست در زمین کربلا ترا خلق نمیکردم و نه آن خانه را که بسبب آن فخر نمودی پس قرار کیر و طلب نما قرار خود را با
اخود تواضع کننده و ذلیل و خوار بدون اینکه بر خود ببالی و تکبر نمائی از برای زمین کربلا و اگر چنین نکنی فرو میبرم ترا بر زمین و نازل میکنم
ترا در آتش جهنم و نیز روایت کرده است که خداوند عالم خلق نمود زمین کربلا را پیش از آنکه خلق نماید کعبه را بمدت بیست و
چهار هزار سال و مقدس کردانید زمین کربلا را و مبارک کردانید او را و پیوسته مقدس و مبارک بود قبل از خلق نمودن خدا خلق را
و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا اینکه بکرداند خداوند عالم او را بهترین زمینی که در بهشت است بهترین منزل و مسکنی که ساکن
میکرداند خداوند دوستان خود را در بهشت و ابو الجارود روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمود که گرفته است خدا کربلا را حرم امن
مبارک پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را و بکیرد او را حرم بمدت بیست و چهار هزار سال و چون خدا زمین را بزلزله آورد و زایل کرداند زمین
کربلا همینطور صاف باشد نورانی و صاف و قرار داده میشود در بهترین روضه از ریاض بهشت و بهترین مسکنی در بهشت که ساکن نمیشوند در آن
مکر پیغمبران و رسولان با عزم و اولوا العزم از پیغمبران و از زمین روشنی میدهد در میان باغهای بهشت چنانکه ستاره درخشنده روشنی
میدهد در میان ستارکان از برای اهل زمین که فرو میکیرد نور آن زمین دیدهای اهل بهشت را بالتمام و از زمین ندا میکند که منم زمین
خدا آنچنان زمینی که مقدس و طیب و مبارک کردید در بر دارم سید شهدا و سید جوانان بهشت را و روایت شده است از ابی جعفر که غاضریه
بقعه ایست که تکلم نمود در آن بقعه با موسی بن عمران و مناجات نمود با نوح در آن زمین و آن زمین کرامی ترین زمینهای خداست و اگر
چنین نبود هر آینه اولیاء و انبیای خود را در آن ودیعت نمیگذاشت پس زیارت کنید قبور ما را بغاضریه و حضرت صادق که غاضریه از
تربت بیت المقدس است و حماد بن ایوب از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا فرمود که مدفون میکردد در زمینی من در
زمینی که او را کربلا مینامند و آن زمین بقعه ایست که بوده است آن قبه اسلام که نجات داده است خدا مؤمنین را که ایمان آورده بودند با نوح
در طوفان و از یحیی مروی است که حضرت صادق فرمودند که زیارت کنید کربلا را و قطع نکنید رفتن بکربلا را بدرستیکه آن منتهای بهترین

او را پیغمبر او و ملائکه زیارت نمودند کربلا را در مدت هزار سال پیش از آنکه ساکن شود در آنجا حسین و نیست شبی که بگذرد
مگر اینکه جبرئیل و میکائیل زیارت مینمایند او را پس جهد کنید ای یحیی که مفقود نشوی از آن موطن و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت
صادق فرمود بدرستیکه خداوند عالم تفضیل داده است بعضی از زمینها و آبها را بر بعضی پس بعضی از آن زمینها تفاخر نمودند و بعضی ستم کردند
پس نیست آب و زمینی که معاقب شده اند مگر اینکه ترک نموده اند تواضع از برای خدا را حق آنکه مسلط کرد بر کعبه مشرکین را و فرستاد بسوی آب
زمزم آب شوری را تا اینکه فاسد نمود طعم او را و بدرستیکه کربلا و آب فرات اول زمین و اول آبی است که از برای خدا مقدس کرد و برکت داد
پس فرمود خداوند عالم بزمین که تکلم نما بآنچیزیکه خدا تفضیل داده است ترا پس زمین گفت هر زمانیکه زمینها و آبها تفاخر نمودند بعضی
بر بعضی منم زمین خدا که مقدس و مبارکم و شفاء در تربت من و آب من است و نیست فخری بلکه منم خاضع ذلیل در نزد کسیکه این شرافت را
بمن داده است و فخری نیست بکسیکه پستتر از منست بلکه شکر است از برای خدا پس خداوند عالم گرامی داشت زمین را و زیاد نمود فضیلت و
کرامت او را بحسین و اصحاب او بسبب تواضع و شکری که کرد از برای خدا حضرت صادق فرمود کسیکه تواضع کند از برای خدا بلند میکند او را خدا
و کسیکه تکبر کند حق تعالی پست مینماید او را و اصبغ بن نباته روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین ضربت زد بر حضرت امیرالمؤمنین مردم
جمعیت نمودند بر در خانه و مقصود مردم کشتن ابن ملجم بود پس حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و فرمود ایگروه مردم امیرالمؤمنین مرا
وصیت نموده است اگر وفات نمود و اگر وفات ننمود خود ولی امر خود است برگردید رحمت کند خدا شما را پس مردم مراجعت نمودند و حضرت
داخل خانه شد پس من ماندم دیگر بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام را از امیرالمؤمنین او گفتم عرض کردم بلی
و لکن آنجناب را در حالتی دیدم که دوست دارم مکرر براو نظر نمایم و او را حدیث بشنوم از برای من اذن بطلب از آنجناب رحمت نماید خدا ترا پس
حضرت امام حسین داخل خانه شد و بر نگردید بیرون تا زمان اندکی و فرمود داخل خانه شو پس من داخل خانه شدم که ناگاه نظرم بر امیرالمؤمنین
افتاد که بر سر خود پیچیده است عصابه زردی و زردی روی مبارکش بیشتر است از زردی عمامه و آنحضرت از شدت ضربت ابن ملجم و زهری که از آن ضربت
بود است بالا میکرد یکی از پاهای خود را و میگذارد آن دیگر را پس فرمود بمن ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام مرا که حسین آورد عرض کردم بلی یا
امیرالمؤمنین و لکن ترا در حالتی دیدم دوست دارم که نظر نمایم بتو و از تو حدیثی بشنوم پس فرمود بنشین که بعد از امروز از من حدیثی
بشنوی ای اصبغ عیادت نمودم رسول خدا را چنانچه تو بعیادت من آمده پس فرمود بمن بیرون برو ای ابا الحسن و ندا کن بمردم که جمع شوند
در مسجد بعد بالای منبر برو و بایست یک پله پائین تر از مقامیکه من میباشم و بگو بمردم که آگاه باشید کسیکه عاق باشد در پدر و مادر
خود پس لعنت کند خدا او را آگاه باشید کسیکه بگریزد از مولای خود پس لعنت کند خدا او را آگاه باشید کسی که ظلم نماید باجیر در اجر
او پس لعنت کند خدا او را پس بیرون رفتم و آنچه فرموده بود عمل آوردم پس مردی از آخر مسجد برخواست و گفت یا ابا الحسن تکلم نمودی به کلمه
مختصر کردی پس از برای ما شرح نما من جواب او را نگفتم تا اینکه بخدمت رسول خدا رفتم و آنچه آن مرد گفته بود بخدمتش عرض کردم اصبغ گفت بعد
امیرالمؤمنین دست مبارک بمن نمود فرمود بگشاد دست خود را پس من گشودم دست خود را آنحضرت یک انگشت از انگشتهام را گرفت بعد فرمود ای
اصبغ رسول خدا نیز یک انگشت از انگشتهام را گرفت چنانچه من یک انگشت از انگشتهای ترا گرفتم پس حضرت بمن فرمود یا ابا الحسن آگاه باش که من و
تو پدر و مادر این امتیم کسیکه عاق ما باشد پس لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین آگاه باش که من و تو مولای این امتیم پس کسیکه بگریزد
از ما پس لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین آگاه باش که من و تو اجیر این امتیم کسی که اجر ما را ندهد لعنت کند خدا او را بگو آمین
گفتم آمین آنحضرت بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود آیا هنوز نشسته ای اصبغ گفتم بلی فرمود آیا میخواهی که حدیث دیگری بتو یاد دهم گفتم
بلی یا امیرالمؤمنین خدا زیاده کرده اند از برای تو هر خیر را فرمود ملاقات نمود مرا رسول خدا در بعضی از کوچه‌های مدینه و من مغموم بودم پس آن
حضرت از روی من آثار غم مشاهده فرمود پس فرمود یا ابا الحسن ترا مغموم می بینم آیا خبر دهم ترا بحدیثی که بعد از امروز هرگز مغموم نشوی عرض کردم
بلی فرمود چون روز قیامت شود نصب کند خدا منبری که بلندتر باشد از منبرهای پیغمبران و شهیدان بعد امر کند خداوند عالم بمن که بالا
روم در بالای آن منبر بعد امر میکند ترا که بالا روی و قرار گیری در یک پله پست تر از مقام من بعد امر نماید بملکی که بایستد پستتر از تو
بیک پله بعد امر میکند ملکی دیگر بایستد پستتر از آن ملک اول بیک پله چون قرار گرفتیم بر منبر نمی ماند احدی از اولین و آخرین مگر اینکه
ببیند ما را پس آن ملکی که یک پله از تو پستتر قرار داده ندا میکند ایگروه مردمان کسی که مرا شناسد و کسی که مرا نشناسد منم رضوان خازن
جنان آگاه باشید بدرستیکه خداوند عالم بفضل و جلال خود امر نموده است مرا که کلیدهای بهشت را بدهم بمحمد و محمد مرا امر نموده است که
بدهم بعلی شاهد باشید از برای من بر این مطلب بعد آن ملک دیگر برمیخیزد ندا مینماید بنحویکه همه اهل محشر میشنوند که ایگروه مردمان کسیکه
مرا بشناسد شناسد و کسیکه مرا نشناسد منم مالک خازن جهنم آگاه باشید که الله تعالی امر کرده است که بدهم کلیدهای جهنم را بمحمد و محمد

مرا امر کرده است که بدهم بعلی بگیر یا علی پس شاهد باشید از برای من بر این مطلب پس میگیری تو کلیدهای بهشت و جهنم را و میگیری مرا و اهل بیت
تو میگیرند ترا و شیعیان تو میگیرند اهل بیت ترا پس دست خود را بر هم زدم و گفتم بسوی بهشت یا رسول الله فرمود بلی بخدای کعبه اصبغ
گفت بعد از این دو حدیث از امیرالمؤمنین حدیث دیگری نشنیدم و از کتاب طرفه از علی بن ابیطالب روایت کرده است که امر کرده مرا رسول خدا
که بیرون روم و ندا کنم در میان مردم که آگاه باشید کسیکه ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسی که دوست دارد غیر موالی خود را
پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسی که سب نماید پدر و مادر خود را پس بر او باد لعنت خدا آنحضرت فرمود پس بیرون رفتم و ندا کردم در میان مردم
بنحویکه امر نموده بود مرا پیغمبر خدا پس عمر بن الخطاب گفت یا ابا الحسن تفسیر هست از برای آنچه ندا کردی گفتم خدا و رسول او اعلم میباشند پس عمر برخواست
با جماعتی از اصحاب پیغمبر و بخدمت آنحضرت آمدند پس عمر گفت یا رسول الله آیا از برای آنچه ندا کرد علی تفسیری هست آنحضرت رسول فرمود بلی
او را امر کردم که ندا کند که آگاه باشید کسی که ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید قل لا اسئلکم علیه من اجر الا
المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما در مزد رسالت خود اجری مگر دوستی کردن بر خویشان من که اهل بیت من باشند پس کسی
که ظلم نماید ما را پس بر او باد لعنت خدا و امر کردم او را که ندا کند کسی که دوست دارد غیر آقای خود را پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی پیغمبر اولیست بمؤمنین از نفسهای ایشان و کسی که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس کسیکه دوست
دارد غیر علی را پس بر او باد لعنت خدا و امر نمودم او را که ندا کند کسی که سب نماید پدر و مادر خود را پس بر او باد لعنت خدا و من شهادت
میدهم و شاهد میگیرم شما را که من و علی پدر و مادر مؤمنین میباشیم پس کسی که سب نماید یکی از ما را پس بر او باد لعنت خدا چون از مجلس آن
حضرت بیرون رفتند عمر گفت ای اصحاب محمد تاکید ننمود پیغمبر از برای علی در ولایت در غدیر خم و در غیر غدیر خم که شدیدتر بوده باشد از
تاکید او در امروز و از کتاب طریف روایت کرده است که رسول خدا فرمود یا علی آیا میخواهی که هرگاه قوم خود را امیر قرار دهند بعد
من و مقدم بدارند بر تو و بفرستند بسوی تو طاغی خود را که بخواند ترا به بیعت بعد از آن بکشند بخانه تو و بکشند ترا چنانچه شتر سرکش را
میکشند در حالتی که ترا مذمت نمایند تو محزون و مغموم باشی بعد از آن نازل شود بر تو اینها این کلمات را میگوئی بچون حضرت فاطمه این کلمات را
از رسول خدا شنید فریاد بر آورد و گریست و رسول خدا نیز بسبب گریه او گریان شد و فرمود ایدختر من گریه مکن و اذیت مرسان ملائکه
را که در این مجلس نشسته اند اینست جبرئیل که میگرید بسبب گریه تو و اینست میکائیل صاحب رحمت خدا اسرافیل ای دختر من گریه مکن بتحقیق که
آسمانها و زمینها گریستند بسبب گریه تو پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود یا رسول الله منقاد قوم خواهم شد صبر مینمایم بر مصایبیکه بمن برسد
بعد از اینکه بیعت نمایم با ایشان مادامیکه اعوانی نیابم مقاتله نمینمایم با قوم پس رسول خدا فرمود خداوندا شاهد باش پس فرمود یا علی چه
میکنی با قرآن و عزایم و فرایض حضرت عرض کرد یا رسول الله جمع مینمایم آنها را بعد میآورم نزد ایشان پس اگر قبول نمودند الا اینکه شاهد باش
خدا را و ترا بر آن بعد حضرت رسول گفت خداوندا شاهد باش

فصل هفتم

در کتاب منتخب روایت شده است که رسول خدا
با علی مرتضی بقصد جهاد از مدینه بیرون تشریف برده بودند حسنین بعلت طفولیت و صغارت در نزد فاطمه ماندند پس روزی حضرت امام حسین
از خانه بیرون تشریف برده در کوچه‌های مدینه میگردید و در سن سه سال بود پس گذارش افتاد بباغستانی که در حوالی مدینه هست و تفرج
فرمود که مردی صالح بن رقعه یهودی در آنجا افتاد و آنحضرت را گرفت و در خانه خود پنهان نمود تا اینکه روز بوقت عصر رسید و از آنحضرت
خبری بمادرش فاطمه نرسید پس قلب حضرت فاطمه محزون و مغموم گردیده هفتاد مرتبه از خانه بیرون رفت تا در مسجد رسول الله که مردم را بیابد
و بطلب آنحضرت بفرستد کوی و ابیات را ذکر کرده بعد از آن نزد حضرت امام حسن آمد و فرمود ای پاره قلب من و نور چشم من برخیز و طلب نما برادر خود را
که قلب من میسوزد از فراق او پس حضرت امام حسن برخواست و از مدینه بیرون رفت و در میان نخلستانها میگشت و تجسس مینمود از احوال برادر
و میفرمود یا حسین بن علی ای نور چشم پیغمبر کجائی تو یا اخی و پیوسته ندا میکرد که ناگاه آهوئی پیدا شد پس حق تعالی الهام فرمود بآنحضرت که از آهو سؤال
نماید احوال برادر خود را پس حضرت فرمود ای آهو آیا دیدی برادرم حسین را پس حق تعالی آن آهو را بسخن آورد و از برکت رسول خدا و گفت یا حسن
ای نور چشم مصطفی و سرور قلب مرتضی خوشحالی لذت ما بدانکه برادر ترا صالح یهودی گرفته است و در خانه خود پنهان نموده است پس آنحضرت براه
که ره بلد تا بدر خانه صالح یهودی رسید و صالح را صدا زد تا از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای صالح بیرون بیاور از خانه خود حسین را و تسلیم
نما بمن و اگر نکنی بمادرم میگویم که در اوقات سحر نفرین کند ترا و از خدا سؤال نماید تا اینکه یهودی در روی زمین نماند بعد به پدرم میگویم که
بزند شمشیر خود را بجمعیت شماها تا ملحق کند شما را بخانه هلاکت و بجدم میگویم که سؤال نماید از خداوند عالم که هیچ یهودی را نگذارد پس صالح
یهودی متحیر شد از کلام آنحضرت و عرض کرد ای طفل مادر تو کیست فرمود مادر من زهرا دختر محمد مصطفی است قلاده صفوت و در صدف
عصمت است و در وسط جمال علم و حکمت است مرکز دایره مناقب و مفاخر است نور بیت از انوار محامد ما خمیر شده است طینت وجودش

از سیب از سیبهای بهشت نوشته شده حق تعالی در صحیفه او را زائی که کار از آن امت زاد و بست مادر سادات انجباء و سید النساء و بتول عذراء
فاطمه زهرا بود بعرض کرد مادر ترا شناختم پدرت کیست فرمود پدر من اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرار د جهاز شده است بدو شمشیر
کشنده است بدو نیزه و نماز کننده است با پیغمبر بدو قبله و مذاکننده است جلو خود را از برای سید ثقلین دیدند حسن و حسین است صالح عرض
کرد ایطفل پدر ترا شناختم جد تو کیست حضرت فرمود جد من سید ثابت از صدف جلیل و میوه ایست از درخت او و مهر جلیل ستاره ایست درخشنده
و نور بیت ذی شن کننده از چراغ بتجلیل که معلوم است بعرش جلیل سید کونین و رسول ثقلین نظام دارین و فخر عالمین و مقتدای حرمین و امام
مشرقین و مغربین و جد سبطین که یکی از آن دو سبط منم و دیگری برادرم حسین چون آنحضرت از شماره مناقب خود فارغ گردید پرده که از
روی قلب صالح برداشته شد اشک از دیدهایش جاری گردید و پیوسته نظر میکرد در آنحضرت مثل شخص متحیر و متعجب میشود از نیکویی کلام آنجناب
چون فهم او باین صغر سن پس عرض کرد ای میوه دل مصطفی و نور چشم مرتضی و سرور سینه زهرا پس گفت خبر ده مرا قبل از آنکه برآید شفا بوده ام
از احکام دین اسلام تا اینکه منقاد تو گردم و انقیاد نمایم بسوی اسلام پس آنجناب احکام اسلام را برای او بیان فرمود و احکام حلال و حرام را تعلیم
او نمود و او مسلمان گردید بدست امام پسر امام و حضرت امام حسین را با آنجناب تسلیم نمود بعد طبقی از طلا و نقره بر سر ایشان نثار نمود بر فقرا
و مساکین پس حضرت امام حسن دست امام حسین گرفت و هر دو بخدمت مادر خود آمدند چون نظر فاطمه با ایشان افتاد قلب او مطمئن گردید
و مسرور گردید چون روز دیگر شد صالح آمد با هفتاد مرد از طائفه و اقارب خود که همه مسلمان شده بودند ببرکت امام حسن بدر خانه
حضرت فاطمه و شروع نمود باواز بلند ثنا کردن بر سادات و مناقب ایشان و روی خود را بر عتبه آنخانه میمالید و میگفت ای دختر محمد مصطفی بدکاری
کردم و ظلم نمودم بر نفس خود و اذیت کردم فرزند ترا و من نادم و پشیمانم از آنگناه من مدد کن پس حضرت فاطمه پیغام فرستاد بنزد او که ای صالح
من از حق و نصیب خود گذشتم و ترا عفو نمودم از آن بدی که بمن نمودی لکن حسنین فرزندان من و فرزندان علی مرتضی میباشند پس عذر بخواه
از آنجناب پس ایستادگی کرد ساعتی که بفرزندان پس صالح انتظار کشید تا جناب علی بن ابیطالب از سفر مراجعت فرمودند صالح بخدمت آنحضرت
مشرف گردید حال خود را عرض و اعتراف نمود بجز یکی جاری شده بود برادر گریستن آنحضرت و عذر خواست از بدی که نسبت بفرزند او کرده بود حضرت
امیر المؤمنین فرمود من عفو نمودم ترا از آنگناه تو در گذشتم لکن ایشان دو فرزند منند و در بخانه رسول خدا برو بخدمت آنحضرت و عذر
بخواه از بدی که کردی بفرزندان پس صالح بخدمت حضرت رسول خدا مشرف شد محزون دکریان و عرض نمود ای سید مرسلین تو ای خداوند عالم رحمة
للعالمین فرستاده است من بد سخطا کردم دو فرزند تو حسنین را دزدیدم و بخانه بردم و پنهان داشتم ایشان را بزدم و مادر ایشان رنج نمودم
با ایشان در اینعمل و من از کفر مفارقت نمودم و داخل در اسلام شدم حضرت رسالت ماب فرمودند من از تو در گذشتم از آنگناه بود در گذشتم لکن
واجب بر تو که عذر بجویی از خدا و استغفار نمائی او را از آن بدی که کردی نسبت بنور چشم پیغمبر و خوشحالی دل فاطمه تا اینکه حق تعالی عفو
نماید ترا پس پیوسته صالح استغفار مینمود پروردگار را بخود و متوسل میشد بسوی او در تضرع و زاری میشود تا وقت سحر و اوقات نمازها تا
اینکه جبرئیل نازل گردید بر پیغمبر خدا و گفت یا محمد خداوند عالم گذشت از گناه صالح مرد قبیله مسلمان شد بدست امام پسر امام برادر امام
و شیخ مفید در کتاب امالی از آنحضرت امام رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد حسنین بخدمت مادر خود فاطمه زهرا عرض کردند یا اماه اطفال
مدینه زینت کرده اند چرا زینت نمیکنی ما را بچیزی از جامها میبینی ما عریانیم حضرت فاطمه فرمود ای نور دو چشم من جامهای شما نزد خیاط
چون بدوزند بیاورد شما را زینت خواهم کرد در روز عید مقصود آنحضرت تسلی خواطر ایشان بود چون عید شد باز دیگر عرض کردند که
یا اماه امشب عید است حضرت فاطمه گریان شد بسبب ترحم بر ایشان و فرمود ای نور دو چشم من خوشحال باشید که چون خیاط جامهای
شما را آورد شما را زینت خواهم نمود انشاء الله تعالی چون پاره از شب گذشت کوبنده در را کوبید حضرت فاطمه فرمود کیست کوبنده در آنحضرت
ندا در داد که ای دختر رسول خدا منم خیاط که آورده ام جامهای حسن و حسین را چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردیست در دستش بسته و
خوشبوئی مندیل بسته را بداد و رفت چون آنحضرت بخانه در آمد مندیل را گشود دید که در میان آن مندیل دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر
جامه و دو عمامه و دو چکمه پس بسیار مسرور گردید چون حسنین از خواب بیدار شدند جامها را بر ایشان پوشانید و زینت کرد ایشان را بهترین
زینتی در این حال آنحضرت رسول خدا در مکانی ایشان را ملاقات فرمود و ایشان را مزین دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و با ایشان تهنیت
عید گفت و بر شانه ایشان را سوار کرد و بر دوش مبارک خود و آورد ایشان را بنزد مادر ایشان حضرت فاطمه بعد فرمود ای فاطمه دیدی
خیاطی را که جامها را آورده بود او را شناختی عرض نمود نه قسم بخدا نشناختم او را و جامه در نزد خیاط نداشتم خدا و رسول اعلم میباشند حضرت
رسول فرمود ای فاطمه آنشخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود و این جامها از حلهای بهشت است خبر داد مرا جبرئیل از جانب خداوند
عالم و در کتاب منتخب و غیره از بعضی ثقاة مرویست که حسنین روز عیدی بودند رفتند بحجره جد خود رسول الله و گفتند یا جداه امروز روز

عید است

عید است و اطفال عرب زینت نموده اند خود را بالوان لباسها و جامهای نو پوشیده اند و از برای ما جامه جدیدی نیست و ما بهمین سبب بخدمت
تو آمده ایم پس پیغمبر خدا در حالت ایشان تأمل فرمودند که دید که در خانه جامه نبود که لایق ایشان باشد نمیخواست که منع نماید ایشان را
که مبادا خواطر ایشان بشکند پس رو نمود بدرگاه قاضی الحاجات و عرض کرد الهی مسرور گردان قلب ایشان و قلب مادر ایشانرا که ناگاه جبرئیل
نازل شد با او بود دو حله سفید از حلهای بهشت پس پیغمبر خدا مسرور گردید و فرمود بایشان که ای دو سید جوانان اهل بهشت بگیرید جامهائیرا که
خیاط قدرت از برای شما خیاطت نموده است بقدر قامت شما چون حسنین آنجامها را سفید دیدند عرض کردند یا جداه اطفال عرب جامهای الوان پوشیده
اند این جامها سفید است پس آنجناب سر بزیر افکنده ساعتی متفکر شد در امر ایشان که جبرئیل عرض کرد یا محمد شاد و خوشحال باش که خداوند
عالم ایشانرا شاد خواهد کرد بهر رنگی که خواسته باشند امر نما که طشت و ابریقی حاضر سازند چون حاضر نمودند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
من آب میریزم بر آنجامها و تو دست بمال بر آنها تا برنگی که بخواهند برنگ خواهد شد پس رسول خدا حله امام حسن را در طشت گذاشت جبرئیل
آب میریخت پس حضرت رو نمود بامام حسن و فرمود ای نور دیده من حله خود را چه رنگ میخواهی عرض کرد من رنگ سبز میخواهم
پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید که بقدرت حق تعالی مبدل گردید برنگ سبز بسیار خوبی مانند زبرجد سبز پس آنجامه را
برآورد و بحضرت امام حسن داد و آنجناب او را پوشید پس حله امام حسین را در طشت گذاشت جبرئیل آب میریخت پس حضرت رو نمود بامام حسین که
عمر آنجناب در آنوقت به پنج سال رسیده بود و فرمود ای نور دیده من حله خود را چه رنگ میخواهی عرض کرد ای جد بزرگوار من حله خود را
برنگ سرخ میخواهم پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید پس آن حله مانند یاقوت سرخ شد حضرت امام حسین او را
پوشید رسول خدا مسرور شد پس حسنین با خوشحالی رو بخانه متوجه مادر گردیدند جبرئیل چون اینحالت را مشاهده نمود شروع
بگریستن کرد حضرت رسول فرمود ای برادر من در مثل امروز که دو فرزند من خوشحال شدند تو گریه میکنی و محزون میشوی ترا بخدا سوگند میدهم
که خبر بدهی بمن که سبب گریه تو چیست جبرئیل عرض کرد بدانکه ای رسول خدا گریه من بسبب اختیار کردن حسنین است رنگها را زیرا که
حسن را بزهر جفا شهید خواهند کرد و رنگ بدنش سبز خواهد شد و حسین را مانند گوسفند ذبح خواهند نمود و بدن او از خون رنگین خواهد شد و بدن
آنجناب بخون گلگون خواهد شد پس حضرت شروع نمود بگریستن و دنیا در نظر او تیره گردید بسبب حزن آنجناب و در منتخب از هشام بن عروه از ام
سلمه مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که میپوشانید بفرزند خود حسین جامه که نبود از جامهای اهل دنیا و او داخل میکرد بعضی از بند
آنجامه را در بعضی من گفتم یا رسول الله چیست این جامه فرمود هدیه ایست که پروردگار من بسوی من فرستاده است از برای حسین و پود آن از پرهای زغب
بال جبرئیل است و من اینجامه را باو میپوشانم و زینت میدهم آنجناب را باین جامه بدرستی که امروز روز زینت است و من او را دوست دارم و در
کتاب منتخب مرویست که حضرت فاطمه در وقتی با دیده گریان بخدمت حضرت رسول خدا آمدند حضرت رسول فرمود چه چیز ترا بگریه آورده عرض
کرد که حضرت امام حسین نمیدانم بکجا رفته است که نمی یابم او را پس حضرت برخواست و اشک از دیدهای مبارکش جاری بود و در بیرون روانه گردید
در جستجوی آن بزرگوار که ناگاه هر فرمود که بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد یا محمد چرا گریه میکنی حضرت فرمود فرزندم ناپیدا شده است
عرض کرد که محزون مباش که من او را در فلان تل دیدم که خوابیده بود پس آنجناب بآنطرف روانه شد چون
بنزدیک رسیده دید ضبعی که در دهنش شاخ سبزی گرفته است که بآن باد میزند امام حسین را چون آنحیوان پیغمبر خدا را دید بلسان فصیح
گفت السلام علیک ای زینت دو دنیا منت مینهاد ما را از برای او بنهایت حق بعد آنحیوان گفت ندیدم اهل بیتی را که برکت ایشان بیشتر باشد
از اهل بیت تو زیرا که مدت سه سال بود که ولدم گم شده بود پس من عالم را گشتم در طلب او در نیافتم و الان ببرکت فرزند تو یافتم او را
و در مکافات آنست که محافظت مینمایم او را و ناگاه مینهم بعد آنحیوان گفت یا رسول الله مرا سیل برد و داخل دریا نمود بعد بسبب موج
دریا بجزیره واقع شدم و ماندم در آن جزیره را می‌دیدم تا اینکه حق تعالی بادی را وزانید و مرا برداشت و در این موضع انداخت بعد
پس حضرت فرمود که از آن جزیره تا اینمکان مسافت هزار فرسخ است پس آنحیوان اسلام را اختیار نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله و در منتخب از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی غضل انگور بخوشه انگور بجهت پیغمبر خدا بعنوان هدیه آوردند پس آنحضرت
بمن فرمود یا سلمان برو دو فرزندم حسن و حسین را بیاور تا اینکه با من از آن انگور بخورند سلمان میگوید که رفتم بخانه حضرت فاطمه
نیافتم ایشانرا پس بخانه همشیره ایشان ام کلثوم رفتم نیافتم پس مراجعت نمودم بخدمت آنحضرت و کیفیت را عرض کردم پس آنحضرت مضطرب
گردید در آنجا جست و برخواست و میگفت وا ولداه و وا قرة عیناه کیست که نشان دهد ایشانرا از برای او دست بهشت پس جبرئیل از آسمان فرود
آمده عرض کرد یا محمد علی ما هذا الانزعاج یعنی یا محمد چیست سبب این اضطراب و بیتابی فرمود اضطراب من برای دو فرزندم حسن و حسین است
بدرستیکه من میترسم برایشان از کید یهود جبرئیل عرض کرد یا محمد بلکه بترس برایشان از کید منافقین بدرستیکه کید منافقان اشد

از کید بهو و بدان یا محمد که دو فرزند تو حسن و حسین خوابیده اند در باغ ابی الدحداح پس در همان وقت حضرت روانه شد بسوی آن باغ
و من در خدمت آنحضرت بودم تا اینکه داخل آن باغ شدیم دیدیم که آن دو بزرگوار خوابیده اند و یکی از ایشان دست بگردن برادر خود
کرده است و ماری دیدیم که در دهان خود طاقه ریحانی گرفته است و بان ریحان باد میزند رویهای ایشان را چون نظر آن مار بر پیغمبر خدا افتاد ریحان
را از دهان خود انداخت و گفت السلام علیک یا رسول الله من مار نیستم بلکه ملکی هستم از ملائکه کروبیین از ذکر خدا یکچشم بر هم زدن
غافل شدم پس پروردگار من بر من غضب کرده و مرا بصورت مار مسخ کرد چنانچه می بینی و مرا از آسمان دور کرده بر زمین انداخت و من سالها است
بسیار است که میخواهم شخص کریمی را پیدا نمایم و از او سوال نمایم که شفاعت کند از برای من نزد پروردگار من شاید خدا مرا رحم کند و بر گرداند
بحالت اول خود بدرستیکه او بهر چیزی قادر است شما میگوید پس در آن وقت پیغمبر خدا بزانو نشسته و شروع نمود ببوسیدن ایشان تا اینکه آن
دو بزرگوار بیدار شدند پس برخواستند و در پیش پیغمبر نشستند حضرت رسول با ایشان فرمود نگاه کنید ای دو فرزند من اینمار ملکی بوده است
از ملائکه کروبیین که یکچشم برهم زدن از ذکر خدا غافل شده است خداوند عالم او را باین صورت مسخ کرده است و من طلب شفاعت میکنم
بسوی خدا بشما پس شفاعت کنید از برای او پس حسنین از جا جستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز کردند و گفتند بار خدایا بحق جد ما جلیل
ما محمد مصطفی و بپدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا که اینمار را بصورت اولی در بر گردان سلمان میگوید که دعای ایشان تمام نشده بود
که جبرئیل با گروهی از ملائکه از آسمان فرود آمد بشارت داد آنملک را برضای خدا و برگشتن او بصورت اولی خود بعد آنملک با جبرئیل و ملائکه
که با او بودند عروج نمودند بآسمان و ایشان تسبیح میگفتند خدا را بعد جبرئیل فرود آمد و تبسم مینمود و گفت یا رسول الله بدرستیکه
اینملک فخر مینماید بر ملائکه هفت آسمان و میگوید از برای ایشان که کیست مثل من من آنکسی هستم که دو سید دو سبط پیغمبر که حسن و
حسین بوده باشند بجهة من شفاعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که وقتی رسول خدا در منزل دختر خود فاطمه زهرا نشسته بود
و حضرت امام حسن بر ران راست و حضرت امام حسین بر ران چپ نشانیده بودند که ناگاه جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و بر دست او بود خوشه
از انگور بهشت عرض کرد یا محمد علی اعلا بر تو سلام میرساند و مخصوص میگرداند ترا بتحیت و اکرام و امر میفرماید ترا که قسمت نمائی این خوشه انگور
را میان دو فرزند خود حسن و حسین پس آنحضرت آن خوشه انگور را از جبرئیل گرفت و قسمت نمود میان آن دو بزرگوار و سهم حضرت امام حسن را
بیشتر کرد امام حسین بر حضرت حسن نظر نمود بسوی پیغمبر خدا و عرض کرد یا ابتاه پدرم فدای تو باد سلام چند شعر حاضر شده است نزد
من یا امر میفرمائی که بخوانم آنها آنحضرت فرمود بخوان ای اباعبدالله پس حضرت امام حسین شروع کرد باین ابیات ...
ملیکا الالاء الیک انت کنزی انت ذخری فارس من صلی علیک بعض بیت از برای من بعد از آن ...
من دستگار شد که بکه صلوات فرستاد بر تو تجعل الاکثر والاکبر والامر الیک تجعل العفو سطر نموده ... فراه سیدی
بیشتر را از برای برادر اکبر ... با تو است بخوش نماید دو قسمت نمتا و سهم من در دست تو است کلنا اولاد ... کلنا تحت ظلک
هر دو ما ... اولاد تو هستیم ... انما امنا لعینا لک فداک مثلیک ... نیستکه بر خوردات
زا میده بر هر چشم تو پس ... در چشم خود را ان تعلن لنرد منها ... الاحری علیک اکر یکچشم خود را ... نماید سر ... ولکنم
دیگر را واگذار و مدار انکه و سر ... چشم هیجان میکند بر تو ... عظیم ترجوا ... لاتدع ... عدتو لک الانتم
علیک عادة مده مرا بعفوق خود و محروم مگردان مرا نسبت بجود لا تفضلن علی بالذی ارخی الیک ... ترجیح مده ...
را سوگند میدهم بخدا ... بسوی تو پس حضرت امام حسن گفت یا رسول الله حصه مرا باو بده پس حضرت ... طلبید و انخوشه انگور
را بدو قسمت مساوی نمود در میان آن دو بزرگوار و در کتاب منبر الاحزان از مختار تاریخ بلاذری روایت کرده است که رسول خدا و ...
بردند بخانه حضرت فاطمه پس ملاحظه نمودند که ... در پشت در خانه ایستاده است حضرت فرمود چه چیز باعث شده است که حبیبه من در اینجا ...
حضرت فاطمه عرض نمود دو فرزند تو صبح از خانه بیرون رفتند مخفی کرده بر من خبر ایشان پس حضرت رسول از متعاقب ایشان رفتند تا
بر آمدند آن دو بزرگوار را که خوابیده بودند و یک مار در نزد ایشان حلقه زده است پس حضرت سنگی برداشت انداخت بسوی آن مار که آن مار
گفت السلام علیک یا رسول الله من نخوابیدم نزد سر ایشان مگر بجهة اینکه محافظت نمایم ایشان را پس حضرت دعا کرد بجهة آن مار بعد
را بر دوش راست و حسین را بر دوش چپ پس جبرئیل فرود آمد حضرت امام حسین را و برداشت آنجناب را پس بعد از آن پیوسته آن دو بزرگوار
فخر مینمودند حضرت امام حسین فخر مینمود به اینکه برداشت او را ملک آسمان و از کتاب خرایج از مقاتل ... روایت کرده است که ... حضرت رسول
بطلب حضرت امام حسن و امام حسین بیرون آمد من در خدمت آنحضرت بودم و رفتیم تا ... رسیدیم که آن دو بزرگوار در آنجا خوابیده بودند
پس افعی دیدم ... چون آن افعی صدای پای رسول خدا را شنید راست شد و قامتش از درخت خرما بلند بود و عرضش از عرض ...

بیشتر

بیشتر بود دهانش آتش شعله میکشید پس من از مشاهده آن حال ترسیدم چون نظر آن افعی بر پیغمبر خدا افتاد باریک شد تا اینکه
مانند خطی گردید پس حضرت بمن فرمود ای براء ساکن باش ... میدانی که این افعی چه میگوید گفتم خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که میگوید
حمد مر خدایرا که ... مرا تا اینکه ... پاسبان دو فرزند رسول خدا پس آن افعی در میان ریگ رانده شد و رفت پس نظر
نمودم که بر ... آن دو بزرگوار درختی سایه افکنده است که من پیشتر این موضع را دیده بودم و این درخت در آنجا نبود و بعد از ملاحظه نمودن
این درخت را در این موضع ... پس حضرت رسول در میان آن دو بزرگوار نشست و اول حسین را برداشت بر ران راست خود گذاشت بعد
حسن را برداشت و بر ران چپ خود گذاشت پس زبان خود را در دهان حسین گذاشت و آنحضرت بیدار شد و گفت یا ابه ... بخواب
رفت بعد بیدار شد و گفت یا ابه باز بخواب رفت پس من گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود حسین را در بواطن مومنین
پنهانی منزلتی است ... سوال کن چون آن دو بزرگوار از خواب بیدار شدند حضرت رسول ایشان را بر دوش خود سوار کرد و فرمود
... و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه آمده گفت ای براء ... گفتم که ... را اعلام
کرد که من در در خانه ام حمامه گفت خبر داد مرا سید من که بر در خانه مردیست از طایفه کنده که از پاکیزه ترین آنطایفه است و بجهة ... لعباد
آمده است زمن سوال نماید منزلت نور چشم من ... گفت که این سخن بر من عظیم نمود بر پشت خود بجانب ... رفتم ... بجهة ...
رسول خدا ... تمام تسلیم چنان میکردم پس عرض نمودم بخدمت حضرت فاطمه که منزلت حسین چیست فرمود چون امام حسن
متولد شد پدرم مرا امر فرمود که جامه که در آن لذت بیابم بپوشم تا او را از شیر برادرم پس پدرم بدیدن من آمد دید که حسن پستان ...
فرمود او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد فرمود چون علی بخواهد ... مانع مشو که در مقدم تو نوری ... مشاهده میکنم و سبب آن
نیست که از تو ... فرزندی متولد خواهد شد که حجت خدا باشد و این خلق چون یکماه از حمل گذشت حرارت عظیمی در خود مشاهده کردم
پس غالب شد از برای پدرم گفتم آنحضرت کوزه آبی طلبید و دعا بر آن خواند و آب دهان خود را بر آن ریخته فرمود که بیاشام چون آشامیدم
حق تعالی آنحالت را از من دفع کرد و چون از حمل چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی میان نرم مانند مور که حرکت کند در میان پوست ...
و بهمچنین بودم تا اینکه ماه دوم تمام شد پس اضطراب حرکت در خود یافتم بخدا سوگند بحدیکه حرکت نمود و من از خوردن و آشامیدن
باز ماندم و حق تعالی مرا نگاهداشت ... بودم تا اینکه ماه سیم تمام شد و من میان ... در منزل خود چون در ماه
چهارم داخل شدم حق تعالی بسبب آن حمل وحشت مرا ... مبدل کرد ... پس ملازم محراب خود بودم و از محراب خود حرکت نمیکردم مگر
برای حاجتیکه ... و پیوسته زیاده بودم ... در ظاهر و باطن تا اینکه ماه ... تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم
شبها احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت مینشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از باطن خود میشنیدم و چون نه ماه گذشت
نور من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم پس حق تعالی محکم کرد ... قلب مرا چون ده گذشت در خواب دیدم که شخصی آمد و بال
خود را بر پشت من مالید پس ترسان از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم بعد خواب مرا در ربود دو دفعه
شخصی را دیدم نزد من آمد جامه های سفید پوشیده بود بر بالین من نشست ... پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم
چهار رکعت نماز کردم بعد خواب بر من غلبه کرد و شخصی در خواب نزد من آمد مرا نشانید و تعویذ بر من خواند چون صبح شد جامه های
را که خادمه آنحضرت بود پوشیدگان روز نوبت ام سلمه بود بخانه ام سلمه رفتم پس پیغمبر نظر نمود بر روی من ... آنحضرت مشاهده
کردم و ترس و بیمیکه داشتم از من زایل کرد بعد آنچه در خواب دیده بودم خدمت آنحضرت نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما شخص اول خلیل
من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل که موکلست بر رحمهای اهل بیت من ... عرض کردم بلی حضرت گریست
و مرا در بر گرفت و فرمود سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزند تو کرده است پس بخانه برگشتم فنزل لتمام السنة یعنی بعد
از اتمام سال آنجناب متولد شد **مؤلف گوید** هر چند حدیث ... سند دارد و لکن مقتضای جمع در میانه اخبار اینست ... باشد که ...
از آن کتاب سهو نموده باشد کلمه ... محمول بر ایام ولیالی بوده باشد شیخ صدوق در کتاب امالی روایت کرده است از امام جعفر صادق از امام
محمد باقر از امام زین العابدین روایت کرده است که وقتی پیغمبر خدا مریض شدند بمرضیکه خداوند عالم شفا کرامت فرمود آنجناب را از آن
مرض پس حضرت فاطمه سیده زنان عالم با حسنین بعیادت آنحضرت رفتند باین وضع که حسن را بدست راست گرفته بود و حسین را بدست
چپ ... بین آن دو بزرگوار قرار داشت و همین وضع میرفتند تا وارد بخانه عایشه گردیدند پس حسن بر جانب راست پیغمبر نشست
و حسین بر جانب چپ آنحضرت نشست پس حضرت شروع نمود بدست خود مالیدن جانب راست رسول خدا را و حسین جانب آنحضرت را ...
پس حضرت فاطمه حسنین را فرمود ای حبیب من جد شما خوابیده است مراجعت نمائید ... تا اینکه ...

بعد بیایند بجد تا انحضرت پس گفتند ما مراجعت نمیکنیم در این ساعت پس حضرت امام حسن بر بازوی چپ انحضرت و حضرت فاطمه مراجعت نموده
بخانه خود بعد از دو ماه حسنین از خواب بیدار شدند قبل از بیدار شدن رسول خدا بعایشه گفتند مادر ما کجا رفتند بعد از انکه ملتفت
پس عایشه عرض کرد چون شما خوابیدید مراجعت نموده بمنزل خود پس حسنین از خانه بیرون امدند آن شب بسیار تاریکی بود که تا شر میامد رعد
و برق میزد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد پس حسین بدست راست خود دست چپ حسین را گرفت و در میان ان نور میرفتند تا بکدیگر تکلم
میفرمودند تا اینکه وارد باغ بنی النجار شدند چون داخل باغ شدند متحیر گردیدند و نمیدانستند که بکجا روند پس حضرت امام حسن بامام
حسین گفت ما متحیر شدیم و نمیدانیم بکجا رویم بیا بخوابیم تا صبح شود حضرت امام حسین گفت وای وای تو ای برادر انچه مصلحت میدانی
عمل ادر پس ان دو بزرگوار دست بگردن یکدیگر کرده بخواب رفتند پس حضرت رسول از خواب بیدار شد و خبر دادند انحضرت را باحوال حسنین
پس انحضرت طلب نمود ایشان را در منزل مادر ایشان حضرت فاطمه نبودند در ان منزل پس انحضرت برخواست و ایشان را برگردانید و تدبیر خود در گفت الهی
سیدی و مولای اینها دو شبل منند که بیرون رفتند از گرسنگی خداوندا تو وکیل باش در ایشان پس نوری از برای انحضرت ساطع گردید انحضرت
در میان ان نور میرفت تا اینکه بباغ بنی النجار رسیده ملاحظه فرمود که ان دو بزرگوار دست در گردن یکدیگر کرده خوابیده اند و چنان باران
از اسمان میاید که مردم مثل ان ندیده اند و خداوند عالم باران را منع فرموده است که قطره بر ایشان نمیاید و ماری بر دور ایشان حلقه
زده است که موهای انها مانند نی میباشد و انها دو بال دارد بیکبال خود حسن را پوشیده است و ببال دیگر حسین را چون نظر مبارک انحضرت
بر ان دو بزرگوار افتاد که ان مار از جا جست و گفت بار خدایا شاهد میگیرم ترا و ملائکه ترا که این دو بزرگوار که دو شبل پیغمبر تو اند محافظت
نمودم ایشان را و باصحت و سلامت تسلیم نمودم ایشان را به پیغمبر تو پس پیغمبر با مار فرمود کیستی تو عرض کرد من رسول میباشم از طایفه جن که بجد
شما فرستاده است فرمود از کدام جن عرض کرد از جن نصیبین از قبیله که یک ایه از قران را فراموش کرده ایم مرا فرستاده اند بجد تو که تعلیم
نماید بما ان ایه را چون باین مکان رسیدم صدای منادی را شنیدم که میگفت ای مار این دو بزرگوار دو فرزند رسول خدا میباشند محافظت نما
ایشان را از عاهات و افات شب و روز بتحقیق که محافظت نمودم ایشان را صحیح و سالم تسلیم شما نمودم پس ان مار ان ایه را تعلیم گرفت و مراجعت نمود
پس حضرت رسول امام حسن را برداشت و بر دوش راست خود نشانید و امام حسین را بر دوش چپ و حضرت امیر المؤمنین نیز از منزل خود برامد
ملحق گردید برسول خدا پس بعضی از صحابه عرض کرده پدر و مادرم فدای تو باد یکی از دو شبل خود را بمن ده تا تخفیف بجهة شما بوده باشد فرمود
برو خدا کلام ترا شنید مقام ترا شناخت و یکی دیگر خود را بانحضرت و عرض کرده پدر و مادرم فدای تو باد یکی از ان دو شبل خود را بمن ده
تا تخفیف بجهة شما حاصل شود فرمود برو خدا شنید کلام ترا و شناخت مقام ترا پس امیر المؤمنین عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله یکی از دو شبل را بمن ده تا تخفیف بجهة شما حاصل شود پس رسول خدا ملتفت گردید بامام حسن فرمود ای امیر تو بدوش پدرت حضرت
امام حسن عرض کرد بخدا سوگند ای جد بزرگوار که دوش ترا بیشتر دوست دارم از دوش پدرم بعد حضرت رسول ملتفت گردید بحضرت امام
حسین فرمود ایا تو میروی بدوش پدرت حضرت امام حسین عرض کرد بخدا سوگند ای جد گرامی من میگویم بمثل انچه برادرم گفت که دوش
تو محبوبتر است نزد من از دوش پدرم پس حضرت رسول ایشان را اورد تا بخانه حضرت فاطمه چند دانه خرمائی بجهة ایشان ذخیره بود ان
خرما را نزد حسنین گذاشت ایشان تناول فرمودند و سیر شدند و شاد شدند پس حضرت رسول فرمود الان برخیزید و کشتی بگیرید پس ان
دو بزرگوار برخواستند کشتی بگیرند حضرت فاطمه بسبب بعضی از حوایج خود از خانه بیرون رفت چون مراجعت فرمود شنید که حضرت پیغمبر بحسن
میفرمود یا امام حسن محکم بگیر حسین را و بر زمین بینداز فاطمه عرض کرد ای پدر تعجب است که تحریص میفرمائی بزرگ را بر کوچک پس حضرت
فرمود ای دختر ایا راضی نیستی که من بگویم ای حسن بگیر حسین را و بر زمین افکن و این حبیب من جبرئیل بگوید یا حسین بگیر حسن را و بر زمین
افکن او را و مدبجار از عبد الله بن عباس روایت کرده است که وقتی ما نزد رسول خدا بودیم که ناگاه حضرت فاطمه امدند با دیده گریان پیغمبر
فرمود چه ترا بگریه اورده است عرض کرد یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند بخدا سوگند نمیدانم بکجا رفته اند حضرت رسول فرمود
گریه مکن فدایت شوم بدرستیکه خدا خلق کرده است ایشان را و او مهربانتر است با ایشان از همه خلایق خداوندا اگر بصحرا رفته اند
محافظت نما ایشان را و اگر بدریا رفته اند محافظت نما ایشان را پس جبرئیل نزد او امد و گفت یا احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند
در دنیا و فاضلند در اخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل نموده است
که محافظت نماید ایشان را پس رسول خدا برخواست و ما نیز برخواستیم تا اینکه رفتیم بحظیره بنی النجار و مشاهده نمودیم که حسن دست در گردن حسین
برادر خود کرده خوابیده اند و ملکی یکبال خود ایشان را پوشانیده است پس انحضرت حسن را برداشت و ملک حسین را و مردم چنان میدیدند
که هر دو را رسول خدا برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری گفتند یا رسول الله یکی از ایشان بده تا ما برداریم بجهة تخفیف شما فرمود اگذا

ایشان را که فاضلند در دنیا و فاضلند در اخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد فرمود بخدا سوگند که شرافت میدهم امروز ایشان را بان
چیزی که خدا شرافت داده است ایشان را پس خطبه بیان فرمودند فرمودند ایگروه مردمان ایا میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت جد
جده گفت بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول الله و جده ایشان خدیجه بنت خویلد ایا میخواهید خبر دهم شما را بهترین
مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد ایا خبر دهم
شما را ای مردم بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین عم ایشان جعفر بن ابیطالب است و عمه ایشان ام هانی دختر
ابیطالب ایگروه مردمان ایا خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین خال ایشان قاسم پسر رسول
خدا است و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا اگاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و مادر ایشان در بهشت است و جد ایشان در بهشت
است و جده ایشان در بهشت است و خال ایشان در بهشت است و خاله ایشان در بهشت است و عمه ایشان در بهشت است و ایشان در بهشتند و
دوستان ایشان در بهشت و دوستان دوستان ایشان در بهشت است و در کتاب منتخب از عبد الله بن عباس روایت کرده است که ما در خدمت رسول خدا بودیم که ناگاه
فاطمه زهرا با دیده گریان امدند پس حضرت رسول فرمودند چه ترا بگریه اورده است ای فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین امروز بیدا
نیستند امدم که شاید بخانه شما باشند ایشان نیز نیستند نمیدانم در کجا میباشند و امروز پنج روز است که امیر المؤمنین رفته است باب ادن
ایشان اهوه دار و وقت ابو بکر در خدمت رسول خدا ایستاده بود حضرت فرمودند ای ابو بکر طلب نما دو نور دو چشم مرا بعد فرمود ای عمر ای سلمان ای
ابوذر ای فلان و ای فلان برخیزید طلب نمائید دو نور چشم مرا که میگویند شمردیم انحضرت هفتاد نفر را بطلب ایشان فرستاد پس غم شدید
بر حضرت عارض شد پس ایستاد نزد در مسجد و گفت خداوندا بحق ابراهیم خلیل خود و بحق ادم صفی خود اگر دو نور دو چشم من و دو میوه دل
من در صحرا باشند یا در دریا محافظت نما ایشان را از هر بدی در حفظ حمایت نگاهدار ای ارحم الراحمین ناگاه جبرئیل نازل شد از اسمان عرض کرد
یا رسول الله محزون مباش و غمگین مشو که حسنین فاضلند در دنیا و اخرت و حق تعالی ملکی را موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را هرجا
بنشینند یا ایستاده باشند ایشان در باغ بنی النجار میباشند پس انحضرت شاد گردید و روانه شد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل
از طرف شمال او روانه گردیدند و مسلمانان در حوالی او روانه شدند تا اینکه داخل باغ بنی النجار شدند و ان ملک موکل با ایشان یکبال
خود را در زیر ایشان فرش نموده بود و بال دیگر را در بالای ایشان انداخته بود و حسنین هر یک ردا عبا در بر پوشیده بودند و حضرت امام
حسن دست خود را در گردن امام حسین کرده بود و هر دو در خواب بودند پس حضرت رسول خدا بزانو در امده بوسه میبوسید ایشان
را تا اینکه بیدار شدند پس انحضرت امام حسین را برداشت و جبرئیل امام حسن را تا اینکه از باغ بیرون امدند حضرت رسول فرمود ای
مردمان بدانید کسیکه دشمن دارد در اتش است و کسیکه دوست دارد ایشان را در بهشت است و از کرامت ایشانست که حق تعالی نامیده است ایشان
را شبر و شبیر و در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا رسید و عرض کرد یا رسول الله بره اهوئی را صید نمودم و
هدیه اورده ام بخدمت تو بجهة حسن و حسین انحضرت قبول فرمود و دعا خیر برای او نمود و حضرت امام حسن در خدمت جد بزرگوار خود ایستاده
بود پس رغبت نمود بان بره اهو و انحضرت او را با جناب عطا فرمود پس ساعتی نگذشت که حضرت امام حسین امدند و نظر نمودند که بره اهو
در دست برادر خود میباشد و بان بازی میکند عرض کرد ای برادر این را از کجا اوردی این بره اهو را فرمود جد رسول خدا بمن عطا فرمود پس حضرت
امام حسین برغبت بخدمت جد خود رسید و عرض کرد یا جداه برادرم بره اهو داده که بازی میکند بان و بمن مثل ان عطا نفرمودی و مکرر
این قول را خدمت جد بزرگوار خود عرض کرد انحضرت ساکت بود و تسلی میداد او را و با او ملاطفت میفرمود بسخنان چند تا اینکه امر بجائی
رسید که حضرت امام حسین قصد ان نمود که بگریه در اید بغتان بود که ناگاه صدای صیحه از در مسجد بلند شد نظر نمودیم که اهوئی ماده با بره
خود امد و در عقب ان اهو گرگ ماده بود که میراند ان اهو را بسوی رسول خدا بیکی از اطراف خود تا اینکه اورد ان اهو را نزد رسول خدا
بعد ان اهو بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله من دو بره داشتم یکی از انها را صیاد صید نمود و بخدمت شما اورد و دیگری نزد من بود و من
بان شاد بودم و الان او را شیر میدادم که ناگاه شنیدم که گرگ گفت ای اهو بره خود را ببر نزد رسول خدا محمد و بزودی تسلیم او نما که حسین
در خدمت انحضرت ایستاده است و قصد نموده است که بگریه در اید و ملائکه سرهای خود را از صومعه عبادت خود بلند نموده اند و اگر حسین بگریه در
اید ملائکه مقربین میگریند بسبب گریه او و نیز شنیدم که منادی ندا نمود که بسرعت برو ای اهو پیش از انکه اشک بصورت حضرت امام حسین جاری شود
و اگر مخالفت کنی مسلط مینمایم این گرگ ماده را که ترا با بره خود بخورد پس بره خود را اوردم بخدمت تو ای رسول خدا و مسافت بعیدی نمودم
بطی الارض و من حمد میکنم پروردگار خود را که بخدمت تو رسیدم پیش از انکه اشک از دیده حسین جاری شود بر صورتش پس صدای تکبیر و تهلیل
از اصحاب انحضرت بلند شد و پیغمبر دعا نمود بجهة ان اهو بخیر و برکت پس حضرت امام حسین بره اهو را برداشت و بخدمت مادر خود فاطمه زهرا رسید

و انحضرت ایشانرا سرور کوید ... در کتاب خرایج از مندل بن هرون از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین اگر میخواست
که غلامان خود را بفرستند بجهة امری از امور خود میفرمود فلان روز بیرون نروید فلان روز بیرون بروید اگر مخالفت کنید قطاع الطریق
بر سر شما خواهند آمد بکشند پس وقتی ایشان مخالفت نمودند از فرموده انحضرت چون بیرون رفتند دزدها بر سر ایشان ریختند و ایشانرا بقتل اوردند
و اینخبر منتشر شد و خبر بانحضرت رسید فرمود اینها را ترسانیدم قبول نکردند پس دزدها ... بنزد والی مدینه رفت
والی عرض کرد خبر رسید که غلامان ترا کشتند خدا ترا اجر دهد درباره ایشان حضرت فرمود من ترا دلالت مینمایم بر کسیکه کشته است ایشانرا
زاولی گفت آیا میشناسی ایشانرا ای پسر رسول خدا حضرت فرمود بلی چنانچه ترا میشناسم ایشانرا نیز میشناسم و این شخص نیز از ایشان است
و اشاره فرمود بشخصی که ایستاده بود در پیش روی والی پس گفت آنشخص که چه قصد نمودی بمن و از کجا دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود اگر من
راست بگویم تصدیق مینمائی مرا عرض کرد بلی بخدا سوگند که تصدیق میکنم ترا فرمود بیرون رفتی و با تو بود فلان و فلان و همه ایشانرا ذکر
بیان فرمود و چهار نفر اینها از موالی مدینه بودند باقی از لشکرهای مدینه پس والی مدینه گفت قسم بصاحب قبر و منبر که راست بگو با من
والا بتازیانه گوشت ترا میریزم پس آنمرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفته راست گفت گویا با ما بود پس همه اینها را والی جمع
نمود و گردن ایشانرا زد و در رجال کشی از حمران بن اعین روایت کرده است که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق که خبر داد مرا از پدر
خود که مردی از شیعیان امیرالمؤمنین که متهم بود بعبدالله بن شداد بن هاد تب شدیدی عارض او گردید پس حضرت امام حسین بعیادت
او رفت چون داخل خانه گردید تب از آن مرد رفع شد پس آنمرد عرض کرد بتحقیق که راضی شدم بانچیز که حق تعالی بشما عطا فرموده است
حقا حقا و تب از شما میگریزد پس انحضرت فرمود بخدا سوگند که هیچ چیز را خدا خلق نکرده است مگر اینکه امر نموده است او را باطاعت ما بعد
فرمود ای کباسه حاضرین در آن خانه آواز شخصی را شنیدند و خود آنشخص را ندیدند که گفت لبیک حضرت فرمود آیا امیرالمؤمنین ترا امر نفرمود
که نزدیک نشوی مگر کسیکه دشمن ما باشد یا گناهکاری تا اینکه کفاره گناه او باشد پس چه سبب است عبدالله شداد آمد و در کتاب تهذیب از ابو
ابن ابی عمیر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی در دور کعبه بطواف مشغول بود و مردی در خلف او بود و آنضعیفه ذراع خود را
برهنه کرد از زن گذاشت آنمرد دست ... بر ذراع آنزن چسبانید مردم از طواف باز ماندند و امیر ... آنها را خبر نمودند امیر
جمعیت کرد فقها گفتند امیر که دست مرد را قطع نما که او مرتکب جنایت شده امیر گفت آیا احدی از اولاد محمد رسول خدا در اینجا هست
گفتند بلی حسین بن علی دیشب تشریف آورده اند پس امیر انحضرت را طلبید و کیفیت را بخدمت انجناب عرض کرد پس انجناب دست مبارک خود را
بسمت قبله بر کرد و ایستاد و دستها خود را بلند نمود بدرگاه قاضی الحاجات و مدتی کشید که بدعا مشغول بود بعد تشریف آوردند نزد آنمرد و زن
و دست آنمرد را گرفت و از ذراع آنزن جدا نمود امیر عرض کرد آیا این مرد را عقاب نکنیم بسبب فعلی که از او صادر شده است حضرت فرمود نه در کتاب
مناقب از صفوان بن مهران از حضرت صادق روایت کرده است که دو مرد در زمان حضرت امام حسین در خصوص زنی و ولد او مخاصمه نمودند
یکی میگفت که این ولد از منست و دیگری مدعی بود که از منست پس حضرت امام حسین بر ایشان گذشت و فرمود بچه سبب با یکدیگر منازعه
مینمائید یکی از ایشان گفت این زن از من است دیگری گفت ولد از منست پس انجناب بمدعی اول گفت بنشین پس آنمرد نشست و آنطفل شیرخوار بود
پس حضرت بآن ضعیفه فرمود که ای زن راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا هتک نماید آنزن عرض کرد این مرد شوهر منست و ولد نیز مال او
است من این مرد را نمیشناسم پس حضرت متوجه آنطفل شیرخوار شد و فرمود ایطفل این ضعیفه چه میگوید تکلم نما باذن خدا که بقدرت حق تعالی
آنطفل بتکلم در آمد عرض کرد که من نه از این مردم و نه از این مرد دیگر و نیست پدر من مگر مرد شبانی از آل فلان پس انحضرت امر فرمود بسنگ
سار نمودن آنضعیفه حضرت صادق فرمود دیگر احدی تکلم آنطفل را نشنید بعد از آن و در کتاب خرایج از یحیی ام طویل روایت کرده
که در خدمت حضرت امام حسین بودیم که ناگاه جوانی داخل شد با دیده گریان حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست عرض کرد که والده من در اینساعت
فوت شد و وصیت ننموده و مالی دارد و مرا امر نموده که چون بمیرد در امر او تکلم نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیزید برویم نزد
اینزن چون بدر خانه رسیدیم که آنزن در آنجا خوابیده بود حضرت برابر خانه شد و دعا کرد که حق تعالی آنزن را زنده کند تا آنچه میخواهد
پس وصیت کند انحضرت آنزن زنده شد و برخاست و نشست و شهادتین گفت و چون نظرش بر حضرت امام حسین افتاد عرض کرد ایمولای من داخل خانه
شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر نما پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین آنزن نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آنزن عرض
کرد یابن رسول الله فلان قدر مال دارم در فلان موضع ثلث او را بتو واگذاشتم هر که خواهی از دوستان خود بده و دو ثلث دیگر از این
فرزند من باشد اگر دانی که او از موالی و دوستان تو است و اگر مخالف باشد آن نیز از تو باشد که مخالفان حقی نمیباشند در اموال مؤمنان
پس از حضرت سؤال نمود که بر او نماز کند و متوجه شود بعد از آن صالحه جان بحق تسلیم کرد و در کتاب مناقب از اصبغ بن نباته روایت کرده

کرده است که بحضرت امام حسین عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی فرمود
ای اصبغ آیا میخواهی که ببینی مخاطبه رسول خدا را با ابی دون که کنایه است از ابی بکر در روز مسجد قبا عرض کردم که این بود همان چیزیکه اراده
کرده بودم فرمود برخیز من و انحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را و انحضرت را در مدینه در مسجد قبا دیدم پس حضرت
تبسمی فرمود بروی من و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشتگاه یکماه میرفت و در پسین یکماه و بما زیاده
از آن عطا فرموده است گفتم بخدا سوگند که راست میفرمائی یابن رسول الله پس فرمود مائیم آن اشخاصی که در نزد ما است علم کتاب و بیان آنچه در
کتاب است و نیست نزد غیر ما از خلق خدا آنچه نزد ما است زیرا که مائیم محل سر خدا پس تبسمی فرمود بروی من و فرمود مائیم آل الله و وارثان رسول و گفتم
حمد میکنم خدا را بر این بعد فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت پناه در محراب نشسته است باین وضع که برد را
خود را بر خود پیچیده است ... دیدم امیرالمؤمنین را که گریبان اعسر یعنی ابابکر را گرفته است و حضرت رسول انگشتها خود را بدندان
میگزد و میفرماید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو بر شما باد لعنت خدا و لعنت من و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که دید امام حسین
پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید بسوی بیعت خدا عز و جل
و سرزنش کردند ابن عباس را بر ترک نمودن یاری حسین را در جواب گفت که اصحاب انحضرت اشخاص معینی میباشند که یکی کم و زیاد نمیشود
ما شناسیم ما ایشانرا قبل از آنکه ببینیم ایشانرا و محمد بن حنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین نزد ما نوشته شده اند باسماء خود و اسماء
پدران خود و در منتخب ابن طاوس روایت کرده است که رسول خدا بسیار میبوسید جبین و گلوی حضرت امام حسین را و هر وقت که انحضرت
در مکان تاریکی مینشست نور از جبین و گلوی مبارکش ساطع بود که مردم بسبب آن نور میدانستند که انحضرت در آن مکان تشریف دارد
و جبرئیل در روزی فرود آمده دید که حضرت فاطمه خوابیده است و حسین در گهواره گریه میکند پس جبرئیل نزد گهواره انحضرت نشست و شروع نمود
بتسلی دادن و ملاطفت نمودن و تکلم نمودن بچیزیکه بعد از آن انجناب ساکت شد ... تا اینکه حضرت فاطمه از خواب بیدار شد شنید صوت
جبرئیل را در تسلی دادن انجناب هر چند ملتفت شد کسی را ندید پس پیغمبر خدا خبر داد انحضرت را که گوینده آن صوت جبرئیل بود و در کتاب مسند
سیده بتول از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حسین بن علی در زمان حیات حضرت رسول خدا که میفرمود بخدا سوگند که جمع میشوند
بر قتل من سرکشان بنی امیه که مقدم ایشان عمر بن سعد است پس من بخدمت انحضرت عرض کردم که رسول خدا ترا خبر داده است باین فرمود
نه پس من بخدمت رسول خدا رفتم و این حکایت را بعرض انحضرت رسانیدم انحضرت فرمود علم من علم او است و علم او علم منست زیرا که ما میدانیم
آنچیزی را که بوجود میاید قبل از آنکه بوجود آید و از راشد بن زید روایت کرده است که در خدمت حضرت امام حسین از مکه بیرون آمدیم
تا اینکه بمنزل بطن الرمه آمدیم بعد اذن گرفتم از انحضرت در مراجعت مرا اذن داد پس دیدم که بکثیر عفور بخدمت انحضرت با او تکلمی
فرمود ... انحضرت فرمود چگونه دیدی مردم کوفه را عرض کرد دلهای ایشان با تو میباشد و شمشیرهای ایشان بر تو فرمود که والی کوفه که
بود عرض کرد ابن زیاد و کشته شد مسلم بن عقیل و از حارث بن وکیده روایت کرده است که من از اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین با ایشان
بود پس شنیدم از آن سر مبارک که سوره کهف را تلاوت میفرمود و من شک مینمودم در نفس خود و حال آنکه میشنیدم صدای تلاوت ابی عبدالله
را پس فرمود ای پسر وکیده آیا نمیدانی که ما گروه امامان زنده میباشیم نزد پروردگار خود و روزی داده میشویم ابن وکیده میگوید که من
در نفس خود گفتم بر میدارم پنهانی از این جماعت این سر مبارک را پس ندا کرد مرا آن سر مبارک و فرمود ای پسر وکیده نیست از برای تو راهی بر این فکری که کردی بتحقیق
ریختن ایشان خون مرا اعظم است نزد حق تعالی از گردانیدن ایشان سر مرا پس واگذار ایشانرا که زود است که بدانند در وقتی که غلها در گردن ایشان
باشد و زنجیرها کشیده شوند و از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود چون آب را از انحضرت امام حسین و اصحاب او منع نمودند
انحضرت ندا کرد در میان اصحاب خود که هر کسی که تشنه است بیاید پس یک یک از اصحاب انحضرت میامدند و انحضرت انگشت ابهام خود را در کف ایشان
گذاشت پس پیوسته میاشامیدند تا آنکه سیراب میشدند بهمین نهج همه ایشان سیراب شدند پس بعضی ببعضی گفتند بخدا سوگند که آشامیدیم
آبی را که احدی از عالمین مثل آن نیاشامیده در دار دنیا و چون مقاتله نمودند با انحضرت امام حسین و روز سیم در وقت مغرب انحضرت
طلب نمود یکیک از اصحاب خود را و نام میبرد ایشانرا باسماء ایشان و اسماء پدران ایشان پس یکیک اجابت مینمودند انحضرت را و دور آن
حضرت می نشستند بر خوان طعام میطلبید الطعام میفرمود ایشانرا از طعامهای بهشت و میاشامید ایشانرا از شراب بهشت پس حضرت
صادق فرمود بخدا سوگند که جماعتی از ملکوت ایشانرا دیدند و مکرر دیدند اگر تعقل نمایند فرمود پس بیرون رفتند از برای ... ایشان
پس مراجعت نمود هر واحدی از ایشان بسوی بلاد خود پس آمد بجبال رضوی که کوهیست در مدینه پس نماند احدی از مؤمنین مگر اینکه
بنزد او میاید و او بر سریری است از نور بتحقیق که بر دور او ابراهیم و موسی و عیسی و جمیع پیغمبران و از عقب ایشانند مؤمنین و از عقب

مؤمنین میباشند ملائکه نظر مینمایند چه میفرمایید حسین فرمود اینها مانند بحال تا اینکه قائم ظهور نماید چون آنحضرت ظهور نماید ما
مینمایند بسیار خوش حسین را تا اینکه میاید مرکز بلا پس مینمانند سماوی و منارهٔ از مؤمنین مگر اینکه برود آنحضرت جمع میشوند حق
اینکه خدا زیارت میکند حسین را و مصافحه میکند با او و مینشیند با او بر روی زمین مفضل نیست بخدا قسم دفعه اینجا اینکه نیست فوز آن
چیزی نمودن از برای طلب کننده مطلب **مؤلف گوید** ظاهر اینست که مراد بروز سیم روز سیزدهم محرم باشد و مراد از زیارت نمودن خدا
مصافحه نمودن با آنحضرت یاد زیارت رسول خدا است چنانچه مشعر است بر آن اینچیز یکه ذکر شده است در تفسیر فلما آسفونا انتقمنا
منهم یا استعاره هست و کمال قربی که حاصل شده است از برای آنحضرت بسبب اختیار شهادت و سایر مقامات والعلم عند الله و شیخ صدوق در
کتاب امالی از مفضل بن عمر از حضرت صادق از پدرش از جدش روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش
بر آنحضرت افتاد گریست حضرت امام حسن فرمود ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی عرض کرد که گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام
حسن فرمود آنچه نسبت بمن میکنند اینست که بزهر مرا خواهند کشت ولکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس رو بتو
آورده ادعا میکنند که از امت جد ما محمدند و اسلام را برخود میبندند پس اجتماع نمایند بقتل تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر
نمودن فرزندان و زنان تو و غارت نمودن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمانها خاکستر و خون بباراند و میگرید بر تو هر چیزی
حتی وحوش صحراها و ماهیان دریاها و از بعضی کتب معتبره روایت شده است از هند بنت جون که چون رسول خدا از مکه بمدینه هجرت مینمود
با اصحاب خود بخیمهٔ خاله من ام معبد فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت گوسفندانما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی

ام معبد

در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود رخصت بده من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پشت گوسفند کشید
باعجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت حضرت بدوشید تا ظرفهای ام معبد را پر کرد خود با اصحاب آشامیدند حضرت با همه اصحاب خود قیلوله
فرمودند و از زیبا که بود و چون آنحضرت از خواب بیدار شدند آب طلبیدند دستهای خود را شستند بعد مضمضه کردند و آب دهان خود را در
زیر درختی انداختند که در نزدیک خیمه او بود و چون از وضو فارغ شدند فرمودند که از برای این درخت شانی خواهد بود بعد اصحاب آنحضرت
بر وضو ساختند بعد حضرت برخاستند و دو رکعت نماز کردند و قبیله ما از اعمال تعجب نمودند زیرا که ما تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم
چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت تا بیابان بلند شده بود و درخت عظیمی شده بود و خارهای او ریخته بود و شاخها بسیار شده
بود و سایه و برگهای آن سبز گردیده بود بعد میوه بسیار بزرگی از آن درخت بهم رسید مانند کماه بسیار بزرگ و در رنگ ورس گونه شده بود
عنبر و طعم عسل بخدا سوگند که نخورد از آن میوه گرسنه مگر آنکه سیر شده و نه تشنه مگر آنکه سیراب شده و نه بیماران و محتاج مگر اینکه
بی نیاز گردید و نخورد از برگ آن درخت شتر و گوسفند مگر اینکه فربه شده و شیر فراوان شد و در بعد یکه آنحضرت در خیمه ما فرود آمد
خیر و برکت در اموال ما حاصل گردید و بلاد ما پر گیاه شد و ارزانی در بلاد ما آورد و ما آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمیع
از اهل بادیه که در اطراف ما بودند میامدند و در سایه آن درخت فرود میامدند و برگ آن درخت را ذخیره مینمودند با خود برمیداشتند
در سفرها و بیابانها که بجای آب و نان بکار ایشان میامد پیوسته باینحال بود تا اینکه در صبح روزی برخواستیم دیدیم که آن درخت میوه هاء
مرد ریخته است و برگهایش زرد شده است پس ما بسبب آن دلهناک شدیم و خائف گردیدیم از آن بعد از اندک زمانی خبر وفات حضرت
رسول خدا بما رسید معلوم شد که همان روز تغییر آن درخت بجناب رحلت فرموده بود بدار بقاء پس بعد از آن آن درخت میوه داد اما نه
از میوه اول بود از بزرگی و طعم و رایحه سی سال بر این حال ماند در صبح یکروزی ملاحظه نمودیم که آن از سر تا پا خار بر آورده است و نضارهٔ
شاخهای آن رفته است و همه میوه های آن ریخته است بعد از زمان قلیلی معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین وفات یافته است بعد از آن دیگر
میوه نداد ولکن ما و اعرابیکه در حوالی ما بودند برگ آن را از برای شفای بیماران خود میبردند و مدت طویلی براینحال ماند تا اینکه صبح
روزی دیدیم که از ساقهٔ آن درخت خون تازه میجوشد و از برگهای آن درخت قطره ها خون بر زمین میریزد و آن درخت نخلات
نمیدید که واقعهٔ عظیمی حادث شده است پس شب نمودیم با هم و فزع چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت صدای گریه و ناله بسیار از زیر آن درخت
بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا ابن بقیة سادتنا الاکرمینا یعنی
فرزند پیغمبر و ای فرزند وصی او و ای فرزند بقیهٔ پیشوایان بزرگوار از آن ما بعد بسیار نشد صدای گریه و ناله که نفهمیدیم اکثر آن کلمات
را که میگفتند پس بعد از آن خبر شهادت حضرت امام حسین بما رسید و آن درخت خشک شد و نابود با دان تا از دیدهم شکست و اثری از آن
درخت نماند عبدالله محمد اسناد گفت که ملاقات نمودم دعبل خزاعی را در مدینه رسول و اینحدیث را بجهت او نقل کردم انکار نمود از
و گفت خبر داد مرا پدرم از جدم از مادرش سعیده دختر مالک الخزاعی که او آن درخت را دیده بود و از میوه آن خورده بود در عهد علی بن ابی

طالب و از نوحه جن را شنیده بود و حفظ نموده بود از جمله این اشعار است یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیار یعنی ای فرزند
شهید و ای شهیدیکه عم او بهترین عمها جعفر طیار است عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار عجبست از شمشیر که
تیزی آن بروی تو رسید و حال آنکه غبار آن را فرو گرفته بود و از کتاب مناقب از عمر بن منابه مرویست که چون اسامة بن زید مریض شد حضرت
امام بعیادت او رفت دید که میگوید واغماه آیوا برغم من حضرت فرمود غم تو چیست ای برادر من گفت سبب غم آنست که شصت هزار درهم مدیونم
حضرت فرمود که غم تو بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود نمیری تا اداء میکنم قرض تو را پس اداء کرد پیش از آنکه بمیرد آنحضرت که میفرمود بد
ترین خصلتها ملوک را ترسیدن است از اعداء و قوت است بر ضعفا و بخل است در نزد عطا و از کتاب انس المجالس مرویست که فرزدق بخدمت
حضرت امام حسین رسید در وقتیکه بیرون کرده بود او را مروان از مدینه آنحضرت چهارصد اشرفی باو داد بعضی گفتند که او شاعر
فاسقی که رندی شده است آنحضرت فرمودند که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری و از مناقب از عبدالرحمن خزاعی
مرویست که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک اثر یافتند سبب آن را از حضرت امام زین العابدین پرسیدند فرمود سبب آن
از بسیاری برداشتن انبانها است بر پشت خود بسوی منزلهای بیوه زنان و مسکینان و یتیمان و ایضا از مناقب مرویست از بعضی که گفت عبدالرحمن
سلمی یکی از فرزندان حضرت امام حسین را سورهٔ حمد تعلیم کرد چون آن طفل نزد پدر خود خواند حضرت هزار اشرفی و هزار حله
باو کرامت فرمودند و دهانش را پر از در کرد بعضی گفتند که نمیرسد او را اینقدر بخشش فرمود که این عطا چه قدر دارد در برابر آنچه تعلیم نموده است
بفرزند من بعد این شعر را خواندند اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت یعنی اگر دنیا رو بتو آورد ببخش
تمام آن بر همه مردمان پیش از آنکه از دست برود فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت یعنی اگر دنیا رو بتو آورد
جود و بخشش آن را فانی نمیگرداند و اگر دنیا رو برگرداند بخل ورزیدن منشاء بقاء آن نمیگردد و از مناقب مرویست که اعرابی بمدینه آمد
و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میخوانند پس در مقابل آنحضرت ایستاد و این اشعار
را خواند لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة یعنی نا امید نمیشود در این هنگام کسیکه امید داشته باشد بتو و کسیکه
دست طمع بحلقه در کرم تو زند انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقة یعنی تو جوادی و تو محل اعتماد من بودی
تو بود کشنده فاسقان لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقة یعنی اگر نمیبودند پدران شما که هدایت مردمان نمودند
کرده هر آینه جهنم ما را فرا میگرفت چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده است
قنبر عرض کرد بلی چهار هزار اشرفی مانده است فرمود بیاور که او احق است باین مال از ما پس ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار اشرفی
را در میان آن پیچید پس از حیای اعرابی و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و این اشعار
را در عذر خواهی اعرابی انشا فرمود خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی علیک ذو شفقة یعنی بگیر اینها را بدرستیکه من عذر
جوینده ام بسوی تو و بدان که من بر تو شفقت دارم لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة هرگاه ملک در
و پادشاهی ما در ما میبود و غضب نمیکردند سحاب بخشش ما بر تو میبارید لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیلة
النفقة لکن حوادث زمان امور ما را تغییر داده است باین سبب دست من کم بخشش گردیده است پس اعرابی زرها را گرفت گریست
حضرت فرمود که گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لکن گریه من از آنست که چگونه میپوشد خاک این جود را و مثل این عطا از حضرت
امام حسن صادر شد و در بحار از اسانید اخطب خوارزم در کتابیکه تألیف کرده است در مقتل آل رسول ذکر کرده است که اعرابی آمد
بخدمت حضرت امام حسین و گفت یا ابن رسول الله ضامن شده ام یکدیهٔ کامله را و نمیتوانم اداء آن و در نفس خود گفتم که سؤال میکنم
از اکرم ناس و ندیدم کرامی تر از اهل بیت رسول خدا حضرت فرمود ای برادر عرب سه مسئله از تو سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی
ثلث دیه را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث دیه را میدهم و اگر همه را جواب گفتی تمام دیه را میدهم اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله
آیا مثل تو سؤال میکند از مثل من و حال اینکه تو از اهل علم و شرف میباشی حضرت فرمودند بلی شنیدم از جدم رسول الله که فرمود المعروف بقدر
المعرفة یعنی احسان بمردم بقدر معرفت ایشانست اعرابی گفت سؤال نما از آنچه خواهی اگر توانستم جواب میگویم و اگر ندانستم از تو تعلیم
گیرم و نیست قوتی مگر بخدا پس حضرت فرمودند ای الاعمال افضل یعنی فاضلترین اعمال کدام است اعرابی عرض کرد الایمان بالله یعنی ایمان
بخدا فاضلترین اعمالست حضرت فرمود فما النجاة من المهلکة یعنی چه چیز منشاء نجات از مهلکه میشود اعرابی گفت الثقة بالله یعنی اعتماد
بخدا حضرت فرمود فما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را اعرابی گفت علمی که با او حلم باشد حضرت فرمود اگر این را نداشته باشد
اعرابی گفت مال معه مروة یعنی مالی که با او مروتی باشد حضرت فرمود اگر او را نداشته باشد اعرابی گفت فقر معه صبر یعنی فقری که

نصیبی بوده باشد حضرت فرمود اگر از اندازه نباشد اعرابی گفت فضاعفه تنزل من السماء فخرقه فانه اهل لذلک یعنی مضاعفه که
فرود آید از آسمان و بنور انداو را ذیرا که او سزاوار است زیرا این پسر حضرت چند بد و یک بدره زر که هزار اشرفی باشد بسوی او انداخت
وانگشتر خود را با عطا ضمیمه کرد که قیمت نگین آن دویست درهم بود و فرمود در زمان ما بغیر ما خود بده و صرف نما انگشتر را در نفقه خود پس اعرابی
اینها را برداشت و گفت خدا داناتر است بآن موضعی که قرار میدهد در آن رسالت خود را و در کتاب منتخب روایت کرده است که حضرت امام حسین
روزی در مسجد جد خود رسول خدا نشسته بود بعد از وفات برادر بزرگوارش امام حسن و عبد الله زبیر در ناحیه از مسجد نشسته بود
عتبة بن ابی سفیان نیز در ناحیه دیگر نشسته بود که ناگاه اعرابی بر شتر سرخ موی سوار بود در رسید از شتر پیاده شد و شتر خود را در در
مسجد عقال نمود و داخل مسجد گردید نزد عتبة بن ابی سفیان رفت و بر او سلام کرد عتبه جواب سلام او را باز داد اعرابی گفت بدان که من کشته ام
پسر عم خود را از روی عمد و از من دیه میطلبند آیا میتوانی بمن چیزی عطا نمائی عتبه سر خود را بالا کرد و بغلام خود گفت صد درهم باو بده اعرابی
باعتبة گفت از اینجا برخواست آن غلام را انحو صد مو دکر کرد و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد بنزد عبد الله زبیر رفت و گفت پسر خود را کشته ام و از
من دیه میخواهند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عبد الله بغلام خود گفت و بیست درهم باو عطا کن اعرابی با غیظ برخواست و گفت نمیخواهم مگر
تمام دیه را بعد بخدمت حضرت امام حسین رفت و سلام کرد و گفت یابن رسول الله پسر عم خود را بقتل رسانده ام و از من دیه میطلبند آیا
میتوانی بمن چیزی بمن عطا نمائی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم مردم مگر بقدر معرفت او اعرابی عرض کرد آنچه میخواهی سؤال
کن یابن رسول الله پس حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکة یعنی چه چیز منشاء نجات از هلاکت میشود اعرابی عرض کرد التوکل علی الله عز
و جل یعنی توکل بر خدای عز و جل حضرت فرمود ما الروح الهمة کدام مصیبت که اعتماد بر آن بیشتر است اعرابی عرض کرد الثقة بالله یعنی اعتماد
بخدا حضرت فرمود چیست که زینت میشود باو شخص اعرابی عرض کرد محبتکم اهل البیت یعنی محبت شما اهل بیت حضرت فرمود ما ازین ما یزین
به الرجل بهترین چیزیکه مرد بآن زینت مییابد چیست اعرابی گفت علم و عمل یزینه حلم یعنی علمیکه زینت دهد او را حلم حضرت فرمود اگر همه
اینها نباشد عرض کرد سخاء یزینه حسن خلق یعنی سخاوتیکه زینت دهد او را حسن خلق حضرت فرمود اگر فاقد این باشد اعرابی عرض کرد
شجاعة یزینها ترک العجب یعنی شجاعتیکه زینت او را ترک عجب حضرت فرمود اگر فاقد همه اینها باشد اعرابی عرض کرد بخدا سوگند یابن رسول الله
اگر فاقد همه این خصلتها باشد مردن بجهة او بهتر است از زندگانی پس حضرت امر فرمود که ده هزار درهم باو دادند فرمود این بجهة قضاء دین
خود در نموده هزار درهم دیگر باو دادند و فرمود این بجهة انکه جمع نمائی پریشانی خود را و نیکو کنی حال خود را و انفاق نمائی بآن
بر عیال خود پس اعرابی این اشعار را انشاء نمود طربت و ما هاج لی معبق و لا بی مقام و لا معشق یعنی شاد شدم و حال انکه تعجیل ننموده است
از برای من شرابی خوردنی و نه مقامی و نه چیزی که منشاء فرح محبت من باشد و لکن طربت لآل الرسول الانجبون نجوم السماء بهم تشرق
این تشبیه کرده است آنها را بستاره های آسمان بایشان نورانی است سبقت الانام الی المکرمات و انتم جواد فلا تلحق سبقت کرفته مردمان
را بسوی امور یکه منشاء کرامت و تو جوادی که کسی بتو نمیرسد ابوک الذی ساد بالمکرمات فقصر عن سبقه السبق پدر تو کسیست که
معتم است در همه امور که منشاء کرامت میباشد و کوتاه است بقین شوا بستانند سبقت کیرنده بر او بکم فتح الله باب الرشاد و باب الفنا
بکم تغلق بسبب شما فتح نمود حق تعالی در رشد را و بسبب شما بسته میشود در لغزشها و از امالی مفید مرویست که اعرابی شنید فصاحت و بلاغت امام
بیت را و از منزل خود بیرون آمد و مسافت بعیدی را پیموده تا در عرفات بخدمت حضرت امام حسن مشرف شد جمعی از اصحاب در خدمت آنحضرت
بودند اعرابی عرض کرد من از نزد بهترین شما آمده ام یعنی اصل عربیم نه اینکه متعربیم باشم و دیوان ما شعر است و شنیدم از مردم که نسبت میدهند شما را
بفصاحت پاکیزگی کلام و آمده ام که با شما مطارحه کنم شعر و موازنه نمایم پس آنحضرت اشاره بسوی امام حسین فرمود و گفت برو با او مطارحه
نما و آنجناب با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند در موضعیکه نزدیک بود بایشان و از آنجناب سؤال میشود از حلال و حرام پس اعرابی بنزد
آنحضرت آمد و مطلب خود را عرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود بگو آنچه میخواهی بگوئی و نیست قوتی مگر بخدا پس اعرابی این اشعار را خواند
عفی قلبی الی اللهو و قد ودع شرخیه و قد کان ابیقا عصر تجرار ذیلیه علالات و لذات فیا اسفا لعصریه یعنی بیاد قلب من مایل بلهو
بود در حالت محافظت جوانی و نظارت خود و نفس من متکبر بود و دامنها خود را از راه تکبر بر زمین میکشید بنی یکه عبارت از آن متصاعد
میشد بزرگ میشمر نمود را و فرح میبود و در منیال لذتها خود پس خداوند عالم آن رحمت فرستد بسبب کناهان که در عصر جوانی در نظر
او آن هنر از انظار مرشد فلما عمم الشیب من الراس نطاقیه وامسی قد عنا منه تجدید خضابیه تسلیت عن اللهو و القیت قناعیه خون بیری
عمامه او موی سفید بر سر بست و شام نمود دوای او بتجلیل در نمودم و غم اندا ختم التجدید نمودن خضاب نمودن بحنا و در نک او را از وقت خود را از
لهو بیرون کشید دمقنعه از از انداختم فلو تعلم و دای اجیل منه رایته لاقی عبرة منه لدی کید رایته پس اگر مرد صاحب عقل کامل را
اول و اخر خود را جمع نماید این عبرتی از من آخر حوصله بینا باید پس حضرت امام حسین در جواب آن اعرابی بهمان سجع و قافیه بدیهة انشا
فرمودند و گفتند ای برادر عرب فارسم تجالی النجاة دمیمه سقود درج الذیلین فی بوغاء فاعیه و دو حرجف تترى علی تلبید ثوبیه
دلاح من المزن دنا نوء سماکیه اذا ما تعد جرا لو دق بجود من خلالیه و قد احمد برقیه فلا ذم لرعدیه و قد جلل سداه فلا ذم لرعدیه
ثجیج الظلم شجاج اذا ارخی نطاقیه فاضحی دارسا قفرا لبینونة اهلیه یعنی نموده است سمیکه باندوه انداخته باشد مگر اینکه بر طرف
شده است نشانه اول واخر منم روشن کننده و جمع کننده ام دامن خود را از غبار و خاکیکه از راه رفتن بتکبر حادث میشود منم محل
که میوزد در کمال شدت و سرد کننده است قلوب خاطره را و بیابانیکه در میشود بر مرتفع نمود در لوح قلب تو از او منم سنگین کننده از باران رحمت
و بر آرنده علو و بلندی او را یعنی برد این و در وقت شباب تو جاری میشد از من باران رحمت و در زیران میشد از وسط او و میان
برآسمان برق او از رحمت و نیست هیچ چیز بجهة ابند برق او یعنی در حالت شباب و پیری هیچ بگیر او داد و نیست و در وسط در آمده
و رعد او و هیچ مذمتی بر او نیست یعنی در حالت شباب و هم هیچ مذمتی بر او وارد نیامده است شکننده است اصل ظلم را در وقتی که
بنا دو پرده خود را پس چاشت کرده است ظاهر در حالتیکه فرزند زنده است و تنها است زیرا بینونه و دوری نمود شخص از او در حالت شباب
و پیری با بینونه نفس و عقل او چون اعرابی این اشعار را شنید عرض کرد احسنت نیکو فرمودی بخدا سوگند که ندیده ام مثل آن در فصاحت
و بلاغت پس آن اعرابی آمد بخدمت حضرت امام حسن و عرض کرد که والله که ندیده ام مثل این جناب احدی را در کمال و ندیده ام کلام احدی را
که بوده باشد مثل کلام او در فصاحت حضرت فرمود بلی او چنین است ای اعرابی بدرستیکه تو میشناسی که او چگونه پسر است غلام کرم از رحم
بالتطهیر حذبه کناه القمر القمقام من نور سنائیه و لو عدنا الطماح تحمنا من عداوتیه و لوا رضیته من شعر و توبیت عروضیه او
ذکر گرامی داشته است خداوند جسم با به تطهیر جد او و او پوشاننده است او را ماه عظیم که پیغمبر باشد از نور جدودن ثنا با خو
و اگر ... تشخص بلند مرتبه مناقب او را بیان خواهیم کرد بعض از مناقب حسنه او را که انقطاعی نیست زیرا ماده آن هر چند که اختصار نمود
خود را از شعر او و تقویت نمود علم عروض او را پس اعرابی برخواست از موضع خود و گفت از مثل شما تجلیل بر مردان یعنی مثل شما را
نمیتوانند تحصیل نمود و آن مثل شما قائم شده اند تا آنچه سعی میکنند نمیتوانند تحصیل نمود بخدا سوگند که از نزد شما میروم و
من راضیم از شما دوست دارم شما را از کتاب عیون المجالس مرویست که وقتی حضرت امام حسین با انس بن مالک بزیارت قبر خدیجه کبری
رفتند پس آنحضرت گریست و فرمود با انس که از نزد من برو انس میگوید من خود را از آنجناب مخفی داشتم چون طول کشید ایستادن او دیدم
نماز میکند که میگفت یا رب یا رب انت مولیه فارحم عبیدا الیک ملجاه ای پروردگار من ای پروردگار من رحم نما بلکو چکی را
ذاکر بسوی تو است پناه او یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولیه ای صاحب علو ها و بلندیها بر تست اعتماد من در خوشا حال
او زیرا کسی است که تو مولای او باشی طوبی لمن کان نادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه طوبی از برای کسی باد که نادم است زیرا که
خود و شب خود را به بیداری میکند از خوف کنا مخود و شکایت میکند بسوی ذو الجلال ابتلای خود را و ما به علة و لا سقم اکثر
من حبه لمولاه و نیست در او علتی و نه بیماری مگر اینکه بسیار است محبت او مر مولای خود را که سبب ذاکر بنده است از تنگی سینه
و غصه اجابه الله ثم لباه در وقتی که شکایت نماید بخدا پراکنده احوال خود را و غصه خود را اجابت مینماید خدا او را بعد
لبیک میگوید بجواب و اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه در وقتی که در تاریکیها مناجات و ابتهال و تضرع نماید بدرگاه
قاضی الحاجات اکرام مینماید او را خدا بعد او را نزدیک خود قرار میدهد یعنی لطف خود را شامل حال او میکرداند پس شنیدم
منادی که ندا فرمود لبیک عبدی و انت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه یعنی لبیک ای بنده من تو ئی در حفظ و حمایت من و هر چه
بتحقیق که دانستیم از امور تو صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه ملائکه من مشتاق صوت تو میباشد پس کفایت میکند
تر ادعاء لک عبدی یجول فی حجب فحسبنا الستر قد سفرناه دعای تو جولان میکند در حجابها پس کافیست ترا که ما پرده از تو بر داشتیم
لو هبت الریح من جوانبه خر سریعا لما تغشاه اگر بوزد باد از اطراف و در میان قلبش هر آینه بسبب آنچه فرو میگیرد او را از ضعف او
و این بسبب آنچه فرو میگیرد او را از ضعف نا بود و این بسبب ضعفی است که از کثرت عبادت بر او وارد شده است سلنی بلا رغبة و لا رهب
و لا حساب انی انا الله سؤال نما از من بدون ترس و بیم و حسابیکه بدرستیکه منم خدا مهربان و از کتاب روضة الواعظین مرویست که وقتی فاطمه
زهرا با حسنین بخدمت حضرت رسول خدا آمدند حضرت فاطمه عرض کرد که حسنین دو فرزند تو میباشند چیزی بایشان از باب میراث
عطا فرما حضرت فرمود امام حسن از برای او است هیبت و بزرگی من و امام حسین از برای او است جرأت و بخشش من و از کتاب منتخب مرویست
که روزی رسول خدا نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین در نزد آنجناب بود که ناگاه حضرت امام حسین داخل شد پس حضرت رسول او را نزد

کشیده بر دامن خود نشانید و میان هر دو چشم او را بوسید و دو لب آنحضرت را بوسید و آنجناب را در آنوقت سن شش سال رسیده بود
پس عمر ابن امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا دوست داری فرزند من حسین را آنحضرت فرمود چگونه دوست نمیدارم او را و حال آنکه عضو
از اعضای من است امیر گفت یا رسول الله کدام یک از ما را بیشتر دوست داری مرا یا حسین را آنحضرت امام حسین عرض کرد که ای پدر کسی که شرف
او اعلی باشد محبوب تر است نزد پیغمبر و منزلت او بیشتر است حضرت امیر المؤمنین فرمود با من فخر میکنی ای حسین عرض کرد بلی ای پدر اگر بخواهم
فخر میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود منم امیر المؤمنین منم لسان صادقین منم وزیر مصطفی تا اینکه قریب بهفتاد منقبت خود را شمرده بعد
ساکت شد حضرت رسول فرمود یا حسین شنیدی ای ابو عبد الله اینها عشر عشیر معشار فضایل او است از هزار هزار فضیلت و سابقه بود او بنت
والا تر است حضرت امام حسین گفت حمد میکنم خدا را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود و بر جمیع مخلوقین بعد عرض
کرد اما آنچه ذکر کردی ای امیر المؤمنین تو در آن امینی پس رسول خدا فرمود ذکر نما تو ای فرزند من فضایل خود را پس حضرت امام حسین منم حسین بن
علی بن ابیطالب و مادر من فاطمه زهرا است که سیده زنان عالمین است و جد من محمد مصطفی است که سید همه بنی آدم است شکی در آن نیست یا علی
مادر من افضل است از مادر تو نزد خدا و همه مردم و جد من بهتر است از جد تو و افضل است نزد خدا و نزد همه مردم و در گاهواره بودم
ذکر خواب خواند از برای من جبرئیل بر داشته اسرافیل یا علی تو نزد خدا افضلی از من و فخر بیشتر است از نسب پاک و امهات و اجداد پس
حضرت دست مرا گرفت بعد بزرگوار شمرد و در آورد و بوسید او را و گفت یاد کرداند خدا ترا از حیث شرف و تعظیم و فخر و حلم و علم و لعنت کند خدا
اشخاصی را که بر تو ظلم کنند ای ابو عبد الله و در کتاب منتخب جمعی از صحابه روایت کرده است که وقتی حضرت رسول خدا بخانه فاطمه زهرا تشریف آوردند
و فرمود ای فاطمه امروز پدر تو مهمان تست حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین از من چیزی از ماکولات مطالبه مینمودند که
چیزی نداشتم که بایشان دهم بعد پیغمبر نشست با حضرت علی و حسنین و فاطمه متحیر بود نمیدانست که چه بکند بعد رسول خدا ساعتی باسمان
نگاه کرد که ناگاه جبرئیل فرود آمد و عرض کرد ای محمد علی اعلی السلام بر تو میرساند و مخصوص میگرداند ترا بتحیت و اکرام و میفرماید بگو بعلی و فاطمه
و حسن و حسین که کدام میوه از میوه های بهشت میخواهند پس همه ایشان ساکت شدند از شرم پیغمبر تکلم نفرمودند پس حضرت امام حسین
گفت باذن تو ای پدر ای امیر المؤمنین و باذن تو ای مادر ای سیده زنان عالمین و باذن تو ای برادر رنگی اختیار مینمایم میوه از میوه های بهشت را
پس همه ایشان فرمودند اختیار نما ای حسین آنچه میخواهی راضی میباشیم بآنچه تو اختیار نمائی حضرت امام حسین گفت یا رسول الله بفرما بجبرئیل
که ما رطب میخواهیم آنحضرت فرمود خدا دانست خواهش ترا بعد فرمود ای فاطمه برخیز و داخل خانه شو و آنچه در آنجا میبینی حاضر نما حضرت فاطمه
داخل خانه شد و طبقی از بلور مشاهده نمود که بر سر آن مندیلی دیبقی از سندس سبز انداخته اند و در میان آن طبق رطب تازه بی موسم بود از بهشت
منزل طبق تازه بود پس حضرت رسول فرمود ای فاطمه از کجا است این برای تو حضرت فاطمه گفت این از نزد خدا است بدرستیکه خدا روزی
میدهد بکسی که بخواهد بدون حساب چنانچه گفت مریم دختر عمران پس رسول خدا برخواست آن طبق را از دست حضرت فاطمه گرفت و در پیش
روی ایشان گذاشت بعد گفت بسم الله الرحمن الرحیم بعد یک رطب بر داشت و در دهن حضرت امام حسین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا یا
حسین بعد رطب یکی برداشت در دهان حضرت امام حسن گذاشت و فرمود هنیئا مریئا یا حسن بعد رطب سیم برداشت و در دهان
حضرت فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا لک یا فاطمة الزهراء بعد رطب چهارم را بر داشت در دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا
لک یا علی پس رطب دیگر در دهان آنحضرت گذاشت بعد رطب دیگر و میفرمود هنیئا مریئا لک یا علی بعد پیغمبر برخواست بعد نشست
بعد همه آن بزرگواران از آن رطب میل فرمودند چون سیر شدند مائده باسمان بالا رفت باذن خدا پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر
چیز عجبی از شما مشاهده نمودم حضرت رسول فرمود ای فاطمه اما رطب اول که بر دهان حسین گذاشتم و گفتم هنیئا لک یا حسین شنیدم که میکائیل
و اسرافیل میگویند هنیئا لک یا حسین پس من هم بجهة موافقت قول ایشان گفتم هنیئا مریئا لک یا حسین بعد رطب دوم را که بر دهان حسن
گذاشتم شنیدم جبرئیل و میکائیل میگویند هنیئا مریئا لک یا حسن من از برای موافقت ایشان آنکلام را گفتم رطب سیم را بر داشتم در دهان
تو گذاشتم ای فاطمه شنیدم که حور العین با سرور مشرف گردیدند بما از غرفهای جنان و گفتند هنیئا لک یا فاطمه پس من بجهة موافقت
ایشان آنکلام را گفتم و چون رطب چهارم را بر داشتم در دهن علی گذاشتم شنیدم ندا را از قبل حق سبحانه و تعالی که فرمود هنیئا لک یا
علی پس بجهة موافقت قول حق تعالی آنکلام را گفتم بعد رطب دیگری بعلی دادم بعد رطب دیگری من در هر مرتبه صوت حق سبحانه و تعالی را می شنیدم
که میفرمود هنیئا مریئا لک یا علی بعد برخواستم از برای اجلال رب العزة جل جلاله پس شنیدم که فرمود ای محمد بعزت و جلال خودم قسم که اگر
از این ساعت تا روز قیامت رطب میدادی هر اینه در هر مرتبه من این فضیلت را میگفتم و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که روزی
حسنین بخدمت رسول خدا مشرف شدند و جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد آنحضرت بودند و حسنین چنان گمان میکردند که دحیه کلبی است

دور او میگردیدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بجانب آسمان نمود و سیبی و بهی و اناری برای ایشان آورد و بایشان داد چون آن میوها
را دیدند شاد گردیدند و بخدمت حضرت رسول رفتند حضرت ایشان را بوسید و فرمود برید بمنزل مادر خود ابتدا نمائید بپدر خود پس بنحو که
پیغمبر فرموده بود عمل آوردند از آن میوها چیزی اکل نفرمودند تا اینکه رسول خدا بنزد ایشان آمد پس همه آن بزرگواران نشستند و از آن
خوردند که سیر شدند و هر چه از آن سیب و به و انار میخوردند باز بحال اول عود مینمود تا اینکه رسول خدا رحلت فرمود و تغییری در آنها
بهم نرسید در مدت حیوة حضرت فاطمه حضرت امام حسین فرمود چون مادرم رحلت فرمود انار مفقود شد و سیب و به باقی بودند تا اینکه
پدرم علی بن ابیطالب شهید شد پس به مفقود شد و سیب بحال خود ماند تا اینکه در صحرای کربلا مرا از آشامیدن آب منع نمودند و چون تشنگی
بر من غلبه میکرد آن سیب را میبوئیدم شدت تشنگی تسکین مییافت چون شهادتم نزدیک شد دیدم که آن سیب متغیر گردیده است پس یقین بهم
کردم امام زین العابدین فرمود شنیدم از پدرم که قبل از شهادت خود بیکساعت این حدیث را بجهة من بیان فرمود چون آنجناب شهید شد آن
سیب مفقود شد و بوی آن سیب شنیده میشود از مرقد مبارک آنحضرت و حضرت امام زین العابدین فرمود من نیز بزیارت قبر آنحضرت رفتم و استشمام
نمودم بوی سیب را از قبر مبارک آنحضرت و کسی از شیعیان صالح ما که خواهد آن بو را بشنود در وقت سحر طالب آن شود بدرستیکه میشنود بوی سیب را از قبر
حسین اگر مخلص و دوست صادق باشد مؤلف گوید بجهة همین سکرها اتفاق افتاد که بوی سیب را از آن مرقد مبارک در اوقات شنید
و مشهور است در کتاب مناقب روایت کرده است که وقتی حضرت امام حسین بر جماعتی از مساکین گذشت که عباهای خود را انداخته بودند و نشسته بودند
و گوشت شتر میخوردند ایشان آنحضرت را دعوت نمودند بآن گوشت آنحضرت اجابت فرمود و نشست با ایشان و فرمود اگر این گوشت صدقه
نمیبود هر اینه با شما میخوردم بعد فرمود برخیزید بمنزل من آئید چون بمنزل آنحضرت آمدند طعام نمود ایشان را و پوشانید و امر نمود از
برای ایشان بدراهمی و ایضا از آنکتاب روایت کرده است که آنجناب فرمود صحیح است نزد من قول رسول خدا که افضل اعمال
بعد از نماز داخل سرور است بر قلب مؤمن بنحویکه متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من وقتی غلامی را دیدم که با سگی اکل مینماید و از سبب
پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من محزونم و میخواهم شاد شوم بسبب شاد نمودن این سگ
دست ... آنحضرت از آن غلام شنید تا نزد یهودی رفت
غلام را از او خرید و زمینی که در آن بود نیز خرید حضرت فرمود
یهودی گفت قبول کردم و آن غلام را بخشید حضرت فرمود غلام را آزاد کردم و همه مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و مهر
خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و اینخانه را باین زن بخشیدم و از کتاب مناقب آل ابیطالب از حسن بصری روایت کرده
که گفت بود حسین بن علی سید و زاهد و صاحب ورع و صالح و نیکو خلق پس روزی با جمعی از اصحاب خود تشریف بردند ببوستانی که از آنحضرت
بود و غلامی از آنحضرت در آن بستان بود که نام او صافی بود چون نزدیک شد ببستان دید که آنغلام نشسته است نان میخورد حضرت
در پشت درخت خرمائی نشست بنحویکه غلام او را نمیدید حضرت ملاحظه فرمود که آنغلام قرص نانرا بر میدارد و نصف میکند نصف آنرا
نزد سگ میاندازد و نصف دیگر را خود میخورد پس آنحضرت متعجب نمود از فعل غلام چون آنغلام از اکل فارغ شد گفت الحمد لله رب العالمین
خداوندا بیامرز مرا و بیامرز سید و آقای مرا و برکت ده او را چنانکه برکت دادی از برای پدر و مادر او برحمت خود یا ارحم الراحمین
پس حضرت برخواست و فرمود ای صافی آنغلام برخاست و عرض کرد ای سید من و سید مؤمنین تا
روز قیامت من ترا ندیده بودم مرا عفو فرما حضرت فرمود تو مرا حلال کن زیرا که من بی اذن داخل بستان تو شدم صافی عرض کرد ای سید
بفضل و کرم و بزرگواری خود چنین میفرمائی حضرت فرمود دیدم که نان را نصف میکردی یک نصف را نزد سگ میانداختی و نصف دیگر را
خود میخوردی سبب این نوع عمل چه بود صافی عرض کرد سبب این بود که این سگ در وقت اکل من نگاه میکرد من از او حیا کردم ای سید من چونکه
بمن نگاه میکرد و سگ از تو بود و محافظت میکرد بستان ترا از اعدا و من بنده تو بودم و این سگ تو ما هر دو با هم روزی ترا میخوردیم پس
حضرت گریست و فرمود اگر چنین است ترا برای رضای خدا آزاد کردم و دو هزار اشرفی از طیب قلب بتو بخشیدم صافی عرض کرد اگر مرا آزاد
نمودی من میخواهم خدمت کنم بستان ترا حضرت فرمود که شخص کریم در وقتی که تکلم نمود بکلامی سزاوار است از برای او که وفا نماید با آن کلام
بفعل خود یاد دارم وقتی که داخل بستان شدم نگفتم بتو که مرا حلال کن که داخل بستان تو شدم بدون اذن تو پس بتصدیق قول خود
خود را و این بستان را با آنچه در آن میباشد بتو بخشیدم لکن این اصحاب آمده اند بجهة خوردن میوه و رطب ایشان را مهمان کن و گرامی دار
ایشان را بجهة خاطر من گرامی دارد ترا خداوند عالم در روز قیامت و مبارک گرداند حق تعالی از برای تو حسن خلق و ادب ترا غلام عرض
کرد اگر بستان را بمن بخشیدی من سبیل کردم آنرا از برای دوستان و شیعیان تو و از کتاب بغیة العقول مرویست که مردی سؤال کرد از مولای ما

حسین حاجتی را انحضرت عرض نمود سؤال نمود که تو از من عظیمات در نزد من در انستن من اینچنین اگر واجبست از برای تو کبیرات بر من دوست مر
عاجز است از رسانیدن بتوانند که تو امدادان میباشی و شیٔ بیاورد ان خدا قلیل است بنیت مملک من انقدر یکرو نماید بجز او نیز
اگر قبول نمائی مدد کن اگر میسر است بدا شته از من فوت سعی و اهتمام میکند باید بر خود وارد اورم بسبب اینکه را واجبست از تو پس ان مرد عرض
کرد یا ابن رسول الله قبول میکنم و شکر گذاری میکنم و عذر ترا قبول میکنم پس انحضرت وکیل خود را طلب نمود و محاسبه مخارج نفقات خود را
کشید و فرمود حاضر نما انچه از سیصد هزار درهم زیاد مانده است ان وکیل پنجاه هزار درهم اورده فرمود چه کردی پانصد اشرفی را عرض کرد در
منست فرمود حاضر نما ان را پس انحضرت مجموع اموال را بان مرد اعطا فرمود و فرمود بیاور کسی را که اینمال را با تو برساند پس ان مرد دو نفر حمال را
حاضر نمود پس انجناب ردای مبارک خود را بکرایه ان دو حمال داد پس غلام انحضرت عرض کرد بخدا سوگند که نمانده است در نزد ما یک درهم حضرت
فرمود امیدوارم از خدا که بسبب اینعمل اجر بسیاری داد و از کتاب بغیة الطلاب در فضایل خوارزمی روایت کرده است که روزی حسن بن علی بسفری رفتند
و در شب راه گم کردند بشبانی رسیدند و شب را نزد ان شبان ماندند ان شبان خدمتگذاری کرد چون صبح شد راه را بانحضرت نمود و انحضرت
فرمود من میروم بمزرعه خود بعد بر میگردیم بمدینه و در فلان وقت نزد من بیا چون ان وقت در رسید بجهة انحضرت شغلی بهم رسید که نتوانست
تشریف ببرند بمدینه ان شبان بمدینه امد ان شبان عبد مردی از اهل مدینه بود پس ان شبان بخدمت حضرت امام حسین رسید گمان کرد که انجناب
امام حسن است عرض کرد منم انکسی که فلان شب در نزد من ماندی و امر نمودی که در فلان وقت بنزد تو ایم و علامات چند ذکر نمود که انحضرت
دانست که ان شخص برادر بزرگوارش امام حسن بوده است پس انحضرت فرمود تو غلام کیستی عرض کرد غلام فلان شخص فرمود چند عدد
گوسفند داری عرض کرد سیصد عدد پس انحضرت شخصی را فرستاد نزد اقای غلام و او را ترغیب نمود تا انکه فروخت غلام و ان گوسفندها را
پس انجناب ان بنده را ازاد نمود و ان گوسفندها را باو بخشید بجزای خدمتی که برادر بزرگوارش کرده بود و فرمود انکسی که انشب نزد تو ماند
برادر من بود و جزای خدمت ترا من بتو دادم و از کتاب بغیة الطلاب مرویست که حضرت امام حسن و امام حسین بسبب حاجتی بسفری رفتند در اثنا
راه تشنه شدند بر کنار ایشان بخیمه افتاد که در ان زن پیری بود پس فرمودند ایا شما چیزی دارید گفت بلی پس از شتر فرود امدند
دیدند که ندارد ان زن مگر یک بز لاغری پس ان زن گفت این گوسفند را بدوشید و از شیرش بخورید پس ایشان بز را دوشیدند و از شیر
ان اشامیدند و بعد فرمودند ایا از خوردنی چیزی دارید ان زن عرض کرد ندارم مگر این بز را یکی از شما ذبح کند تا بجهة شما پخته کنم ان دو بزرگوار
ان بز را ذبح کردند ان زن ان را بریان کرد ایشان میل فرمودند و بعد خواب قیلوله کردند تا اینکه هوا سرد شد بعد فرمودند بان زن
پیر ما از طایفه قریشیم باینطرف میرویم چون مراجعت نمودیم بسلامت بنزد ما تا با تو احسان نمائیم بعد تشریف بردند بعد از ان شوهر
ان زن امد و پرسید که کجا است بز ما ان زن پیر حکایت را نقل نمود و او غضب نمود و سر ان زن را شکست و گفت بز را ذبح میکنی از برای جماعتی که
نمیدانی چه شخص میگویی از قریشند پس زمانی بسیار نکشید تا اینکه ملجا ساخت ایشان را احتیاج بمدینه چون وارد مدینه شدند
حضرت امام حسن ایشان را دید شناخته فرمود بان زن پیر ایا میشناسی مرا عرض کرد نه پس انجناب حکایت بز را نقل کرد ان زن گفت پدر و
مادرم فدای تو باد تو ان شخصی حضرت فرمود بلی ایا ملاقات نمودی ان رفیقی که با من بود عرض کرد نه پس انحضرت امر فرمود که از گوسفند صدقه هزار
گوسفند بجهة ان زن خریدند و هزار اشرفی نیز باو عطا فرمود و بشخصی گفت که این زن را بنزد حسین ببر چون بخدمت انحضرت رسید انجناب
سؤال فرمود انعطای برادرم چه بود پس او نیز هزار گوسفند و هزار اشرفی باو داد و بعضی از کتب معتبره مرویست که در شهر موصل طبیبی بود مرد
و همیشه بخدمت معویه بسر میبرد در زمان خلافت حضرت امام حسین ان طبیب گفت امام زمان یزید بن معویه است در روزیکه در همسایگی
ان طبیب بود و از جمله شیعیان و محب اهل بیت بود و میگفت امام زمان حسین بن علی است روزی بان طبیب گفت که اعتقاد بیزید پلید مدار
که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است پدرش معویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوتند امام زمان حسین بن علی است که بجمیع
صفات حمیده موصوفست کمترین صفات انست که مال او در نفقه محتاجان و یتیمان و بیوه زنانست و یزید بن معویه باین صفات موصوف
نیست و طبیب این سخن را قبول نکرد اما در دل خود گفت من اینقول را در دین از امتحان میکنم اگر دیدم این بابت صادق باشد من نیز شیعه
او خواهم شد و در همسایگی ان طبیب زن بیوه بود و یک پسر یتیمی داشت بعد از چند روزی ان زن بیمار شد پسر خود را نزد طبیب فرستاد که فلان
مرض دارم علاج فرما ان طبیب گفت ای پسر مادرت را جگر اسب نافع است ان یتیم گفت من اسب از کجا اورم طبیب گفت پیش حسین بن علی برو
و از او طلب نما و مدعای طبیب ان بود که کرم و خلق و رحم که از نشانه امامت است ببیند که در امام حسین موجود است یا نه پس یتیم در خانه امام
حسین امد و احوال مادر و قول حکیم را نقل کرد انحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بیرون اوردند و کشتند و جگرش را به یتیم دادند ان یتیم
جگر اسب را نزد طبیب اورد طبیب گفت اسب چه رنگ بود گفت فلان رنگ که تو گفتی طبیب گفت ان رنگ اسب جگرش خوب نیست فلان

رنگ میباید باشد تو برو دیگر بخدمت انجناب پس یتیم بخدمت انحضرت امد و عرض کرد که طبیب میگوید این رنگ اسب جگرش خوب نیست فلان
رنگ میباید حضرت فرمود اسب دیگر را سر بریدند جگرش را به یتیم دادند یتیم نزد طبیب اورد باز طبیب گفت این نوع اسب جگرش خوب
نیست فلان رنگ میباید تو برو دیگر بخدمت امام رو باز یتیم بخدمت انحضرت امد تا انکه پنج نوبت تمام شد هر نوبت حضرت اسبی را بجهة ان
طفل میکشت و جگرش را بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم انحضرت را مشاهده کرد برخواست بدر خانه حضرت امام حسین امد
و از غلامان انحضرت سؤال کرد که مرا بطویله انجناب ببرید غلامان طبیب را بطویله بردند طبیب نگاه کرد پنج اسب سر بریده دید پرسید که
چرا اسبها را سر بریده اید گفتند برای خاطر یک یتیمی که مادر او را بگفته طبیب معالجه کنند پس طبیب بدر خانه انحضرت نشست تا انکه انحضرت
بیرون امد طبیب برخواست پای مبارک انحضرت را بوسه میداد و عذر خواهی مینمود و از شیعیان خالص انحضرت شد امام حسین فرمود سبب
اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بعرض رسانید حضرت فرمود بیا ترا چیز دیگر بنمایم که زیاده بر این باشد پس حضرت
دعا برداشت عرض کرد خدایا بجهة رضای تو و دوستان تو این اسبها را کشتم و تو قادری که اینها را زنده گردانی اگر ما را در نزد تو قدر
و منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها را زنده گردان حضرت هنوز دعای خود را تمام نکرده
بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخواستند و از اصول مرویست که حضرت صادق فرمودند که سخنی در میان حضرت امام حسین و محمد الحنفیه واقع
شد که منشاء کدورت شد محمد بن الحنفیه بخدمت انحضرت نوشت ای برادر من پدر من و تو علی است باین جهة زیادتی با یکدیگر نداریم و مادر
تو فاطمه دختر رسول خدا است اگر روی زمین پر از طلا باشد و ملک مادر من باشد هر اینه مقابله نمیتواند نمود بمادر تو چون نوشته مرا
خواندی بنزد من بیا تا مرا راضی کنی بدرستیکه تو سزاوارتری بفضل از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته پس انحضرت تشریف بردند بنزد محمد
الحنفیه و بعد از ان دیگر در میان ایشان سخنی که منشاء کدورت شود واقع نشد و از کتاب مناقب از ابن ابی عمیر مرویست که او گفت حسین بن علی
بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند و شترها را یدک میکشیدند و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج
پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید سوار بود از مرکب فرود می امد و پیاده میشد پس بعضی از مردم گران امد گفتند بسعد ابن ابی وقاص که بر ما دشوار
پیاده رفتن دو راه میشود شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد
که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم و لیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و از کتاب
دلائل که تصنیف عبد الله بن جعفر حمیریست که حضرت صادق فرمودند که حسین بن علی روزی تشریف میبردند بمکه معظمه که در اثنای
راه قدمهای انحضرت ورم کرد بعضی از موالی انجناب عرض کردند سوار شوید تا اینکه این ورم فرو نشیند حضرت فرمود چون بمنزل برسیم
سیاهی بنزد تو میاید و با او روغنی هست از او بخر و هر قیمت که میگوید مکس مکن عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد پیش روی ما منزلی نیست
که احدی در ان باشد که بفروشد این دوا را حضرت فرمود بلی پیش روی تو قریب بمنزل چنین خواهد شد چون بقدر یک میل راه رفتیم دیدیم که سیاهی
پیدا شد حضرت فرمود این همان سیاهست که گفتم برو و از روغن بگیر من رفتم و از روغن گرفتم و قیمت او را دادم غلام سیاه گفت این روغن را از برای
که میخواهی گفتم از برای حسین بن علی پس گفت مرا نزد او ببر چون بخدمت انحضرت رسید عرض کرد یا ابن رسول الله من دوست تو ام و از برای روغن قیمت
نمیخواهم و لکن از حق تعالی بخواهید که بمن فرزندی ذکور مرحمت کند که دوست دارد شما را اهل بیت بدرستیکه من در منزل گذاشته ام زن
خود را در حالت زاییدن فارغ شدن حضرت فرمود برو بمنزل خود که حق تعالی بتو فرزند ذکور کرامت فرموده است پس ان سیاه بمنزل مراجعت کرد
و دید که خبر بجهة حضرت کرده متولد شده پس انحضرت پاهای خود را بان روغن مالید و از مکان خود برخاست تا اینکه ان ورم زایل شد
و از کتاب مناقب مرویست که وقتی در مدینه میان حضرت امام حسین و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در خصوص مزرعه حضرت
عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید مروان گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده ام که مردی با حاکم چنین جرأتی بکند ولید
گفت بخدا سوگند که اینحرف را از برای بجهة غضب من گفتی تو از برای من و لکن تو حسد بردی بحلمی که من کردم نسبت باو [illegible]
حضرت فرمود مزرعه از برای تو میباشد ولید از جا برخواست و از کتاب منتخب مرویست که رسول خدا با اصحاب خود بضیافت شخصی میرفتند
که نظر حضرت رسول بر حضرت امام حسین افتاد که با اطفال بازی میکرد رسول خدا پیش امد که او را بگیرد انحضرت باینطرف و انطرف میگریخت
و رسول خدا از متعاقب او میرفت و با او مضاحکه میکرد تا اینکه او را گرفت پس از یک دست پشت سر او را گرفت و از دست دیگر زیر چانه او را
و دهان مبارک خود را بر دهان مبارک انحضرت گذاشت و بوسید بعد فرمود حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را
دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ایضا از منتخب مرویست که حسن و حسین بودند که میامدند بخدمت رسول خدا و انحضرت بنماز
مشغول بودند پس میجستند بر دوش انحضرت اگر کسی انها را نهی میکرد حضرت رسول اشاره میفرمودند واگذارید انها را

عیال خود چون از نماز فارغ میشد ایشان را در بر میگرفت و میفرمود کسی که مرا دوست دارد باید دوست داشته باشد ایشان را و از کتاب
منتخب از ام ایمن روایت کرده است که گفت روزی رفتم بزیارت سیده و مولای خود فاطمه زهرا و روز بسیار گرم بود و فصل تابستان بود چون
بدر خانه آن معصومه رسیدم در را بسته یافتم از شکاف در نگاه کردم دیدم که حضرت فاطمه خوابیده است نزد آسیا و دیدم آسیا گردش میکرد
و گندم آرد میکند و حضرت امام حسین نزد او در گهواره خوابیده است و جانب آنحضرت و گهواره میگردد بی آنکه کسی او را بگرداند و کفی را دیدم
نزدیک کف آنحضرت که تسبیح خدا میکرد و من تعجب کردم پس بخدمت رسول خدا رفتم و سلام کردم و عرض کردم یا رسول الله چیزی عجیب دیدم که هرگز
مثل آن ندیده بودم فرمود چه چیز دیدی ام ایمن گفت من قصه را بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن بدان که فاطمه زهرا
روزه بوده و بسیار خسته شده بود و گرسنه بود در زمان تابستان بود پس حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و خوابید پس پاک و منزه میدانم
خداوندی که بیخوابد پس حق تعالی موکل کرده که آسیا بگرداند بجهت قوت عیال او و ملک دیگر را فرستاد که گهواره حسین را بجنباند
مبادا فاطمه را از خواب بیدار کند و ملک دیگر را فرستاده که در جنب کف فاطمه تسبیح کند حق تعالی و ثواب آنرا از برای فاطمه باشد زیرا که فاطمه سستی
نورزیده است در ذکر خدا پس اگر بخوابد ثواب میدهد حق تعالی ثواب تسبیح آن ملک را بجهت او عرض کردم یا رسول الله آنکه آسیا میگردانید که بود
و آنکه گهواره حسین را میجنبانید و ذکر خواب میفرمود که بود پس حضرت رسول تبسم نمود و فرمود اما ملکی که آسیا را میگردانید جبرئیل بود و اما
ملکی که گهواره حسین را میجنبانید میکائیل بود و اما ملکی که تسبیح میگفت اسرافیل بود و از مناقب ابن شهرآشوب مرویست که روزی جبرئیل
نازل شد دید که حضرت خوابیده است و حضرت امام حسین اضطراب میکند چنانکه عادت اطفال است نسبت بمادر خود پس جبرئیل نشست
و دست بر گهواره میداد آنحضرت را از گریه کردن تا اینکه حضرت فاطمه بیدار شد و حضرت رسول خبر داد حضرت فاطمه را باین حکایت و در منتخب روایت کرده
که فخر نمود اسرافیل بر جبرئیل و گفت من از حمله عرشم و صاحب صور نفخه ام و من اقرب ملائکه ام جبرئیل گفت من بهترم از تو اسرافیل
گفت بچه سبب گفت بسبب آنکه منم امین خدا بر وحی او و منم صاحب کسوف و خسوف و زلزلها و صاعقها پس مخاصمه خود را بحق تعالی عرض کردند وحی بایشان فرمود
که ساکت شوید بعزت و جلال خودم سوگند که خلق کردهام اشخاصی که بهترند از شما نظر نمائید بساق عرش چون نظر کردند دیدند که نوشته
شده است لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمه و الحسن و الحسین خیرة خلق الله پس جبرئیل عرض کرد بحق ایشان بر تو که مرا خادم
ایشان گردانی حق تعالی فرمود چنین باشد پس جبرئیل فخر نمود بر همه ملائکه که گردیده است خادم ایشان و گفت کیست مثل من و حال آنکه منم
خادم آل محمد پس ملائکه نتوانستند که مفاخرت نمایند بر جبرئیل و از نصوص المعجزات مسنداً از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی امام
حسن و امام حسین بجهت قضای حاجت بنخلستانی رفتند و هر یک پشت خود را بجانب دیگری کرده بودند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی
دیواری در میان ایشان احداث فرمود که پوشاند ایشان را از یکدیگر و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست و چشمه آبی ظاهر شد و از آن
آب آنقدر که میخواستند استعمال کردند و وضو ساختند بعد روانه شدند پس در اثناء راه لفظ غلیظی که کنایه از عمر است بر ایشان بر
خورد و گفت از دشمنان خود نترسید از کجا میآیید فرمودند از تخلی میآییم چون عمر ایشان را تنها یافت خواست ایشان را هلاک کند
پس صدائی شنید که ای شیطان میخواهی دو فرزند محمد را بکشی و در بدر نمائی مادر ایشان را آن از تنهائیها که میدانی و بدعتها احداث
کرده در دین خدا و از راه خدا اعراض کرده و حضرت امام حسین نیز سخنان درشت با او گفت پس عمر دست خود را بلند کرد که سیلی بر آن امام
زند حق تعالی دستش را تا منکب خشک کرد پس خواست که با دست چپ سیلی زند که دست چپ او تا منکب خشک شد پس [illegible]
حال سال صفتان وقت احتیاج شروع نمود بعجز و عرض کرد سؤال میکنم بحق پدر شما و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند دست
مرا روان گرداند پس حضرت امام حسین گفت خداوندا او را ازین بلیه رها کن و این را عبرتی گردان از برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دست
او را روان کرد پس عمر پیش دستی ایشان روانه شد تا بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند و با آنحضرت شروع نمود بمخاصمه کردن و گفت اینها را کجا یافته
فرستاده بودی که اخبار را بنورسانند این را تعجب دروغیلی از بیعت سقیفه بود حضرت فرمود در فتنه بود مدینجه تخلی پس یکی از منافقین
که حاضر بود ردای آنحضرت را کشید تا آنکه او را شوشید حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرساکی
در اهل و اولاد تو خرچنین شد که امر در بخر خود را برای آمرهٔ از اهل عراق بر بچون حسین بخانه در آمدند حضرت امام حسین با امام
حسن گفت شنیدم از جدم که میفرمود که مثل شما مثل یونس است که خدا او را از شکم ماهی نجات داد و بر زمین انداخت و درخت کدو برای او
رویانید و چشمه آبی در زیر درخت جاری کرد و حضرت یونس از کدو میخورد و از چشمه آب میآشامید و شنیدم از جدم که فرمود اما چشمه از برای
شما آنا ظاهر میشود و اما کدو چون از آن محتاج نیستید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که فرستادیم او را بسوی صد هزار یا بیشتر
پس ایمان آوردند پس ایشان را بهرهور گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس

چشمه از برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را مبعوث خواهد کرد بر قومی که از قوم یونس کافرتر باشند و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا
بهرهور شوند تا وقتیکه عذاب خدا ایشان را بگیرد پس حضرت امام حسن نیز فرمود که من از جدم چنین شنیدهام و در کتاب مناقب از محمد بن
سائب روایت کرده است که روزی مروان الحکم بحضرت امام حسن گفت که بسیار فخر بفاطمه میکنید که فخر میکنید بر ما پس آنحضرت
و بود آنجناب شدید القبضه گرفت حلق مروان را و فشرد و عمامه او را بر گردنش پیچید تا آنکه مدهوش گردید پس بعد از آن او را گذاشت و روی خود
بر جماعتی از قریش نمود و فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که تصدیق نمایید مرا اگر راست بگویم آیا میدانید که در زمین دو محبوب بوده باشد
نزد رسول خدا از من و برادرم یا آنکه بر روی زمین پسر دختر پیغمبری باشد غیر از من و غیر از برادرم گفتند نه فرمود که من نمیدانم ملعون پسر ملعونی
غیر از این و پدرش که راند ایشان را رسول خدا بود بخدا سوگند که در میان جابرسا و جابلقا که یکی در باب مشرق است و دیگری در باب مغرب دو مرد نیست
از آنهائیکه اسلام را بر خود بستهاند دشمنتر باشند بخدا و رسول او و اهل بیت رسول او از تو و پدرت و علامت صدق قول من در اینست که اگر
تو غضب کنی ردایت از دوشت میافتد راوی میگوید بخدا سوگند که مروان از مجلس خود برنخاست تا اینکه غضب نمود و ردا از دوشش افتاد
و از مناقب و محاسن برقی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بحضرت امام حسین گفت سبب چیست که اولاد ما بیشترند از اولاد شما حضرت فرمود
بغاث الطیر اکثرها فراخا و ام الصقر مقلاة نزور یعنی مرغهای ضعیف لاغر ولد ایشان بسیار است و مرغی که باز شکار کننده از او متولد میشود کم ولد است
پس عمرو بن عاص گفت سبب چیست که شاربهای ما زودتر سفید میشود از شاربهای شما حضرت فرمود که زنان شما بدبو و گندهاند چون یکی
از شما نزدیکی کند با ایشان ایشان مبالغه کنند در بوسیدن روی او و بوی دهان او تاثیر میکند در روی او از این سبب ریش او سفید میشود عمرو بن عاص
گفت سبب چیست که ریشهای شما بیشتر است از ریشهای ما حضرت فرمود والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی بلد پاکیزه
بیرون میآید گیاه آن بامر پروردگار او و بلد خبیث بیرون نمیآید از آن گیاه مگر شیء قلیل پس معویه بعمرو بن عاص گفت بحق من بر تو که ساکت
شو که بدتر بشنیدی او پسر علی بن ابیطالب است پس حضرت فرمود ان عادت العقرب عدنا لها و کانت النعل لها حاضرة یعنی اگر عقرب معاودت نماید ما
معاودت مینمائیم و حاضر است آن نعلینی که بر سر او میزنیم قد علم العقرب و استیقنت لیس لها دنیا و لا آخرة یعنی بتحقیق که دانسته است عقرب و یقین کرده
است که نیست از برای او دنیا و نه آخرت و از منتخب از ام سلمه مرویست که رفتیم بحج بودم با عمر بن الخطاب چون بابطح رسیدیم دیدیم که اعرابی نزد ما آمد
و از عمر سؤال کرد که من از منزل خود بیرون آمدم بقصد حج و احرام بستم و بعد از احرام برخوردم بتخم نعامه آنرا برداشتم و بریان کردم و
خوردم پس چه چیز واجب شده بر من عمر گفت لا ادری که چیزی در نظرم نیست بنشین شاید حق تعالی فرج بخشد بتوسط بعضی از اصحاب محمد که ناگاه امیر
المؤمنین آمد و از عقب او حضرت امام حسین پس عمر گفت ای اعرابی اینست علی بن ابیطالب برو و از او سؤال کن مسئله خود را پس اعرابی بر
خواست و از آنحضرت مسئله را سؤال نمود حضرت فرمود سؤال نما از این پسر که نزد تو است یعنی حسین پس اعرابی گفت هر یکی از شما مرا حواله
میکند بدیگری مردم گفتند ویحک این فرزند رسول خداست سؤال کن مسئله خود را از او پس اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله من از خانه
خود بیرون آمدم بقصد حج و احرام بستم تا آخر قصه را ذکر نمود پس آنحضرت فرمود با شتر داری عرض کرد بلی فرمود بعدد تخمهای شکسته شتر
ماده سوا کن و بر نرها بگذار بشتر نر و آنچه متولد شد از آن شترهای ماده اهدا نما بمدینه بیت الله الحرام پس عمر عرض کرد یا حسین
النوق یزلقن یعنی شترهای ماده گاهست که سقط کنند آنحضرت امام حسین فرمود یا عمر ان البیض یمرقن یعنی بعضی تخمها گاهست که فاسد
شوند عمر عرض کرد راست گفتی و خوب جواب گفتی پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و حضرت امام حسین را بر سینه خود چسبانید و فرمود ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم و از کتاب مناقب از عبدالملک بن عمیر و حاکم و عباس مرویست که ایشان گفتند خواستگاری نمود حضرت امام
حسین دختر عثمان را مروان گفت او را تزویج مینمایم بعبدالله بن زبیر بعد از زمانی معاویه نوشت بمروان که عامل او بود در حجاز که خواستگاری
نماید ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را از برای یزید پس مروان نزد عبدالله آمد و کیفیت را عرض کرد فرمود که اختیار او در دست
ما حسین است که خالوی او است چون این خبر بانحضرت رسید فرمود استخاره مینمایم از حق تعالی و عرض کرد خداوندا توفیق ده او را از برای این دختر
کسی که رضای تو است از آل محمد چون مردم جمع شدند در مسجد رسول خدا مروان آمد نشست نزد آنحضرت و با او بودند از علما قوم
گفت امیرالمؤمنین یعنی معویه مرا امر کرده است بخواستگاری این دختر و باینکه قرار دهم مهر او را بقدری که پدر او خواهد هرقدر که باشد
با صلح در میانه بنی هاشم و بنی امیه و قضای دین او و بدانکه اشخاصیکه از شما غبطه برند بر یزید بیشترند از اشخاصی که غبطه برند بر شما و
عجب است که چگونه کسی طلب مهر میکند از یزید و حال آنکه یزید کفوی است که بجهت او کفوی نیست و از روی یزید طلب باران میکند ابر پس
خوبی بگو ای ابوعبدالله پس آنحضرت گفت حمد میکنم خداوندی را که اختیار نموده ما را از برای نفس خود و راضی گردانید ما را از برای دین خود
و برگزید ما را بر خلق خود تا اینکه رسانید کلام خود را باینکه فرمود ای مروان کلام گفتی و شنیدیم اما قول تو مرا اینکه عهد بکند او

مرتد گشته خواهد بجان خودم قسم که ما اراده مهر نمائیم از سنت رسول خدا در دخترها و زنهای خود تجاوز ننمائیم که چهار صد و هشتاد درهم
بوده باشد و اما قول تو با قضاء دین پدرش چه منان بوده است که دین ما ها از زنان ما میداده اند و اما صلح در میان دو طایفه اما قول تو
هستیم که در شمی نموده ایم با شما از برای رضا خدا مصالحه میکنیم با شما از برای دنیا بجان خودم قسم که خویشی نبی عاجز است از اینکه مثل صلح
کرده پس چگونه خویشی سبب مثل آن میشود و اما قول تو که عجب است از برای یزید که چگونه شخص طلب مهر مینماید از او و طلب مهر نمود کسیکه
بهتر است از یزید و از پدر یزید و از جد یزید و اما قول که عجب تو که یزید کفو است از برای کسیکه کفوی نیست از برای او پس کسیکه کفو او بوده
پیش از این امروز نیز کفو اوست اما قول تو که طلب باران مینماید براز روی او این از برای رسول خدا است نه او و اما قول تو در غبطه اشخاص
که غبطه میبرند بار اهل جهل یا اهل عقل بعد فرمود شاهد باشید همه شما ها که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را به پسر
عم او قاسم بن محمد بن جعفر بعد از چهار صد و هشتاد درهم و بخشیدم باو مزرعه خود را که در مدینه دارم یا فرمود مزرعه خود را که در عقیق است
که در هر سال هشت هزار اشرفی منفعت است این مبلغ مشاء غنا ایشان خواهد بود انشاء الله پس رنگ مروان متغیر شد و گفت این
غدری بود که کردید ای بنی هاشم ابا دارید مگر شما عداوت آنحضرت را بخواطر راه بد خواستگاری نمود امام حسن دختر امام عثمان را و کار
که کرد پس از کجا است موضع کول زادن ابی مروان بعد حضرت دختر عثمان را گرفت و از کتاب منتخب مرویست که زن فاحشه شهی بود در مدینه
و همیشه داشت که مواظب بوده در ماتم داری آنحضرت امام حسین و دیگر مردان چند در خانه او تعزیه داری مینمودند و مرثیه میخواندند و گریه
میکردند و آن همیشه امر مینمود که طعام برای اهل تعزیه مهیا نمایند و آن فاحشه بجهت اخذ آتش داخل خانه همسایه شد دید که آتش خاموش
شده است پس آن زن فاحشه ساعت طویلی برای دمید تا اینکه دود دست و از دود سیاه شد و اشکهای زن جاری شد چون آتش روشن
شد قلیلی از آن آتش برداشته مراجعت نمود چون وقت ظهر شد از زمان تابستان بود و آن زن فاحشه را عادت قیلوله بود ساعتی
بخواب رفته در عالم رؤیا دید که قیامت بر پا شده است و زبانهای جهنم را بزنجیرها آتشین میکشند بسوی آتش و میگویند غضب نموده است
حق تعالی بر تو و ما را امر نموده است که ببندند از پیش تا در قعر جهنم و آن زن فاحشه هر چند طلب اعانت میکند کسی بفریاد او نمیرسد و طلب شفاعت
مینموده میکند کسی او را پناه نمیدهد آن زن میگوید بخدا سوگند چون بکنار جهنم رسیدم دیدم مردی را که آمد و صیحه زد بر زبانهای جهنم
که خلو مائید واگذارید او را دیدم زبانه ها که عرض کردند یا بن رسول الله بچه سبب او را واگذاریم آنحضرت فرمود این زن فاحشه امروز
وارد شد بر قومیکه عزای مرا بر پا نموده بودند و آتش طعام ایشان خاموش شده بود این زن آن آتش را روشن نموده بود پس آن زبانه کفتند
کرامی است از برای تو ای فرزند شفاعت کننده و فرزند شفاعت کننده پس من عرض کردم بآن شخص تو کیستی که حق تعالی منت گذاشت بر من بسبب تو گفت انا
الحسین بن علی من حسین علی پس من از خواب بیدار شدم و رفتم بسوی مجلس تعزیه داران همیشه قبل از اینکه متفرق شوند و خواب خود را بجهت
ایشان نقل کردم ایشان تعجب نمودند و صدا بگریه و فغان بلند نمودند و من توبه نمودم از دست ایشان از فعل قبیحی که میکردم **فصل سیوم**
در ذکر حدیث کعب الاحبار و خواب هند و غیر آن از اخبار موثقه بکاء علی بن محمد شفیع در مقدمه کتاب بحر الفواد ذکر نموده است که من
در اوایل جوانی که بیست و سال سن داشته بودم ناخوش شدم و مرض من بطول انجامید بنحویکه اطباء از من دست کشیدند و اقربا مایوس
شدند و من مدهوش شده و در عالم رؤیا دیدم که حضرت امیر المؤمنین با فاطمه زهرا تشریف آوردند و من مسائل چندی از حضرت امیر المؤمنین
سؤال نمودم و جواب آنها فرمودند بعد آنحضرت فرمود ما آمده ایم بسوی تو از برای شفا دادن تو و از جمله مسائلیکه سؤال نمودم از آنحضرت واقعه کربلا
بود همینکه سؤال واقعه کربلا کردم حضرت فاطمه مبادرت ورزیده و جواب بفارسی فرمود ما تم حسین مرا بپا دار که بعدد هر اشکی که از چشم ایشان
بریزد و یا بریزاند بخدا هفتاد بهشت از برای او است مؤلف آن کتاب میگوید بجان خودم قسم چون این کلمات را از آنحضرت شنیدم ما من خود را بر کردم
از برای تألیف کتابیکه مشتمل باشد بر بعضی از ستمهائیکه صادر شده است از این امت ملعونه بر حسین شهید فرزند مظلوم او و جمع نمودم مردم
در هر سال طایفه بعد از طایفه و این واقعه موحشه را برای ایشان خواندم و اشکهای ایشان جاری شد بر خدود منوره ایشان در منتخب الاخبار
مرویست در زمانیکه اسلام او ورده در زمان عمر بن الخطاب و مردم از او سؤال میکردند از فتنهائیکه ظاهر میشود در آخر الزمان و کعب بجهت ایشان نقل
مینمود از انواع خبرها و فتنهائیکه ظاهر میشود در عالم پس گفت اعظم فتنها عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدتر که فراموش نمیشود ابد الابدین مصیبت
حسین است و اینست آن فساد که حق تعالی در قرآن فرموده است ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس یعنی ظاهر شده است در دنیا بر و بحر عالم
بسبب آنچه کسب نموده است دستهای مردمان و فتح شد فتنه بقتل هابیل برادرش و ختم شد بقتل حسین مگر نمی دانید که در روز قتل آنحضرت درهای آسمانها
گشوده خواهد شد و اذن داده میشود آسمان بگریستن بر آنحضرت پس آسمان خون گریه میکند و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شد بدانید
که آسمان بر حسین میگرید پس گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران خون گریه نکرد و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن امر بسیار عظیم

و بدرستیکه او فرزند سید المرسلین است و بدرستیکه او کشته میشود از روی علانیه بجور و ستم و عدوان و وصیت جد او رسول خدا
در حق و محافظت نخواهند نمود و حال آنکه حسین از آب فرات و فرزندیت یافته است و پاره تن او است و او را ذبح میکنند در زمین کربلا
قسم بخداوندیکه نفس کعب در ید قدرت او است که البته میگریند بر آنحضرت گروهی از ملائکه در آسمانهای هفتگانه که قطع نمیشود گریه ایشان
بر او تا آخر روزگار و آن بقعه که آنحضرت در آن مدفون میشود بهترین بقعها است و نیست هیچ پیغمبری مگر اینکه بزیارت آن بقعه میاید و بر
مصیبت آنحضرت میگریند هر روز از ملائکه و جن و انس بزیارت آن بقعه میروند چون شب جمعه میشود هفتاد هزار ملک بزیارت آن مکان شریف
نازل میشوند و گریه میکنند برای مصیبت آنحضرت و فضیلت او را ذکر مینمایند و آنحضرت را در آسمان حسین مذبوح مینامند و در زمین ابو
عبد الله مقتول مینامند و در دریا فرزند منور مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب ماه خواهد
گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بخروش
خواهند آمد و اگر باقی نمانده بود از ذریه او و جمعی از شیعیان او که طلب خون او خواهند نمود و او را و قاتل او را خواهند گرفت هر آینه خدا آتش
از آسمان بر مردم میبارانید و میسوزانید زمین را و هر چه در آنست بعد کعب گفت ای قوم گویا تعجب میکنید از آنچه من در باب حسین میگویم
بدرستیکه حق تعالی واگذاشت چیزی از امور گذشته و آینده از اول روزگار تا آخر زمان مگر اینکه بیان نمود آنها را از برای موسی و هر بنده که
مخلوق شده و میشود هزار در عالم ذر بحضرت آدم نمود حضرت آدم نظر نمود باین امت و اختلاف ایشان و تکالب ایشان را بر این دنیای دنیه عرض
کرد ای پروردگار من در امت پیغمبر آخر الزمان که بهترین امتها هستند چرا اینقدر اختلاف و تکالب این دنیا بهم رسید است حق تعالی فرمود ای
آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف کردید و زود باشد که ایشان ستم کنند در روی زمین ظاهر سازند ما نند فساد قابیل
که ما بیل را بقتل آورد و ایشان خواهند کشت فرزند حبیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی نمود بحضرت آدم در زمین کربلا مصرع امام حسین
را و موضعی که آنحضرت را در آن موضع شهید کنند جستن امت جد او بر او و مردم او را احاطه نمودند پس چون آدم ملاحظه نمود دید که همه
ایشان رو سیاه میباشند پس گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید کردند برادر با دهر این صلوة
وسلام و در کتاب امالی صدوق از سالم بن ابی جعده روایت کرده است که شنیدم از کعب الاحبار که میگفت در کتاب ما نوشته است که مردی از اولاد محمد
رسول الله کشته خواهد شد و عرق دواب اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت خواهند شد و معانقه مینمایند با حور العین پس حضرت
امام حسن گذشت گفتیم همین است گفت نه پس حضرت امام حسین گذشت گفتیم این شخص است گفت بلی و در کامل الزیاره مسند از علی بن صالح
روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمودند که جدم در زمان جدش رسول خدا مدحها میکرد و با مردم مانوس بود و چون مردم
طعام میخوردند بر خوان میکرد و فرزند میامد در پیش روی ایشان و ایشان طعام پیش روی او میافکندند چون حسین علی را شهید کردند
ابخوان را بنی آدم کردان با ذنب بیرون رفت و در خرابها و کوهها و صحراها منزل گرفت و گفت بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را
کشتید و من ایمن نیستم از شما بر نفس خود و در حدیث دیگر است پس ابخوان در کروها از اندوه و حزن بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد
آب و زنان نمیخورد و چون شب میشود ناله و نوحه بر حسین میکند تا صبح و در کامل الزیاره از داود رقی روایت کرده است که من در خدمت حضرت
حضرت امام جعفر صادق بودم که آب طلبید چون آشامید دیدم که اشک از دیدهها مبارکش جاری شد بعد بمن فرمودی داود خدا لعنت کند
قاتل حسین را پس نیست عبدیکه بیاشامد آب را و آنحضرت را بخاطر آورد و لعنت نماید بر قاتل او مگر اینکه مینویسد حق تعالی در نامه عمل او صد هزار حسنه
و محو مینماید از نامه سیئه او صد هزار گناه و بلند میکرداند از برای او صد هزار درجه و میباشد مثل کسیکه صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد
و محشور میکرداند حق تعالی او را در روز قیامت با دل سرد تا حرارت قیامت بر او تاثیر نکند و از کتاب بصائر مرویست که رسول خدا روزی با جمعی
از اصحاب خود براهی عبور میفرمودند دیدند که طفلان چند در آن راه ببازی مشغول میباشند پس آنحضرت نزد طفلی از اطفال رفت و شروع
نمود در میان دو دیده آن طفل را بوسیدن و با آن طفل ملاطفت نمودند بعد او را در دامن خود نشانیده بسیار او را بوسید سبب از آنحضرت
پرسیدند فرمود من روزی این طفل را ملاحظه نمودم که با حسین بازی میکرد و دیدم که خاک قدمهای او را بر میداشت و بر رو و چشمها خود میمالید
پس من او را دوست دارم باعتبار اینکه او دوست دارد فرزند من حسین را و بتحقیق خبر داد مرا جبرئیل که این طفل از یاوران او خواهد بود
در واقعه کربلا و در منتخب از بشار بن عبد الله روایت کرده است که در زمانیکه حضرت امام جعفر صادق در کوفه بود من بخدمت آنحضرت
رفتم دیدم طبقی از رطب نزد آنحضرت گذاشته اند و آنحضرت از آن رطب میخورد پس فرمود ای بشار نزدیک بیا و از این خرما ما بخور من
گفتم گوارا گرداند ترا خدا از برای شما و مرا فدای تو گرداند پس فرمود چرا نمیخوری گفتم من در دم غطبی میباشم بسبب چیزیکه الان مشاهده نمودم
از راهی که میامدم و آن دل مرا بدرد آورده است و حزن مرا هیجان آورده است پس حضرت فرمود بحق من بر تو که خبر ده مرا که چه چیز دیدی گفتم

ای مولای من دیدم ظالمی را که میزد زنی را و میبرد او را بجبر و آن زن ندا میکرد و استغاثه میکرد بخدا و رسول او و احدی از مردمان بفریاد او نرسید
حضرت فرمود چرا او اینظلم را میکرد گفتم شنیدم از مردم میگفتند که این زن راه میرفت و در اثنای راه رفتن پای او لغزید بسبب سنگی که در
اثنای راه گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة الزهراء یعنی خدا لعنت کند اشخاصی را که بر تو ظلم کردند یا فاطمه پس مرد آن شخص که ملازم سلطان
از او شنید با این سبب او را این نوع رفتار نمود بشار میگوید همینکه حضرت از من اینکلمات را شنید از اکل رطب دست کشید و محزون گردید
شروع بگریستن نمود و آنقدر گریه کرد که مندیل و ریش مبارکش از آب دیده اش تر شده فرمود که ناخوش کردی بر من راحت مرا ای بشار برخیز
با من تا برویم تا بمسجد سهله تا دعا کنیم و از خدا مسئلت نماییم در خلاص شدن این زن بعد بعضی از اصحاب خود فرمود برو بدر خانه سلطان و از آنجا
حرکت مکن تا اینکه خبر صحیحی برای من بیاوری و اگر حادثه بر آن ضعیفه وارد شد باید بنزد من بیاوری هر جا باشم بشار میگوید پس من در خدمت آنحضرت روانه
شدیم بجانب مسجد سهله چون وارد مسجد شدیم هر یک دو رکعت نماز کردیم از برای دعا بعد آنحضرت دستهای خود را بدعا برداشت و ابتهال بسوی
خدا نمود دعائی خواند بعد بسجده رفت و ساعتی بسجده بود بعد سر از سجده برداشت و فرمود الحمد لله برخیز ای بشار که آن زن رها شد از دست ظالم
ما در اثنای راه بودیم که آن مردی که آنحضرت فرستاده بود بدر خانه سلطان بما رسید حضرت فرمود باو که چه خبر داری عرض کرد که رها کردند
آن زن را از دست ظالم حضرت فرمود چگونه خلاص شد عرض کرد من در نزد در خانه ایستاده بودم که حاجبی بیرون آمد و آن زن را طلبید و سلطان
با آن زن گفت چه کلامی از تو صادر شد آن زن گفت پای من بسبب سنگی که در اثنای راه بود لغزید گفتم خدا لعنت کند ظلم کنندهای ترا ای فاطمه
زهرا پس من کردند آنچه را که می بینید پس سلطان دویست درهم باو داد و گفت بگیر اینها را و سلطان را حلال کن آن ضعیفه قبول نکرد و رفت
بمنزل خود پس حضرت صادق فرمود آیا نمودند آن ضعیفه را از اینکه بگیرد این مال را و حال آنکه آن ضعیفه بخدا سوگند که محتاج بود بآن مال بعد
آنجناب همیانی را از جیب خود برآورد که در آن هفت اشرفی بود و غیر آن نبود و بمن فرمود ای بشار برو بمنزل آن ضعیفه و سلام مرا باو برسان و این
اشرفیها را باو بده بشار گفت رفتم بمنزل آن ضعیفه و سلام آنحضرت را باو رسانیدم آن ضعیفه گفت ترا بخدا قسم میدهم که مولای من حضرت
امام جعفر صادق بمن سلام رسانید گفتم بلی قسم بخدا که دفعه بسجده در آمد و ساعتی در سجده بود بعد سر از سجده برداشت و فرمود مولای
من از برای من سلام رسانید گفتم بلی باز بسجده شکر رفت تا سه دفعه بعد باو گفتم ای کنیز خدا بگیر این را که سید من از برای تو فرستاده است
و بشارت باد ترا بهشت پس آن اشرفیها را گرفت و شاد گردید و شکر کرد آنحضرت را بعمل او و رود گفت ای بشار از آنحضرت سؤال نما که از حق تعالی
بخواهد که از سر تقصیرات من در گذرد و مرا ببخشد بشار میگوید پس من مراجعت کردم بخدمت آنحضرت رسیدم و آنچه گذشته بود بخدمت
آنجناب عرض کردم پس حضرت شروع نمود بگریه کردن و فرمود خدایا بیامرز او را و از لیث بن سعید مرویست که رسول خدا روزی در نماز مشغول
بودند و مهیا گروهی از اصحاب خود حضرت امام حسین طفل صغیری بود در نزدیک آنحضرت نشسته بود و چون رسول خدا بسجده میرفتند آنحضرت
بر میخواست بر پشت آنحضرت سوار میشد و پاهای خود را حرکت میداد و میگفت حل حل و این کلامیست که عرب در راندن شتر میگوید پس حضرت
رسول طول میداد ذکر سجده را و چون میخواست که سر از سجده بردارد دست مبارک خود را دراز میکرد و آنحضرت را بر میداشت
از پشت خود بر پهلوی خود مینشانید چون باز بسجده میرفت باز آنحضرت امام حسین معاودت مینمود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و میگفت
حل حل و پیوسته باین نحو رفتار میکرد تا اینکه رسول خدا از نماز فارغ شد و مرد یهودی در آنجا ایستاده بود و نظر مینمود برفتاری که آنحضرت
با جدش میکرد پس آن یهودی گفت یا محمد شما با طفلهای خود رفتاری میکنید که ما چنین رفتار نمیکنیم حضرت فرمود اگر شما ایمان بخدا و رسول او آورده
بودید هر آینه رحم میکردید بطفلهای صغار آن یهودی گفت چه بسیار خوبست طریقه تو و چه بسیار نیکوست خلق تو بعد از دست آنحضرت مسلمان شد
چون ملاحظه نمود بزرگی اخلاق او را با جلالت قدر و منزلت او و از منتخب از عبد الله عمر مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که خطبه میخواند
بر منبر که ناگاه حضرت امام حسین از نزد مادرش آمد و آنجناب طفل صغیری بود و در اثنای راه قدم نهاد بر دامن جامه خود که برو در افتاد
که رسول خدا این حالت را ملاحظه نمود بگریه در آمد و از منبر فرود آمد و آنجناب را بسینه خود چسبانید و او را تسکین داد و فرمود
خدا او را مقاتله نماید با شیطان بدرستیکه ولد فتنه است یعنی محل امتحان است قسم بآنکسیکه جان من در ید قدرت اوست چون این فرزند
من برو در افتاد گویا دل من از جا کنده شد زیرا که آنحضرت رحیم القلب و سریع البکاء بود چنانچه خدا فرموده است و کان بالمؤمنین
رحیما و در منتخب از ابی السعادات روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا از خانه عایشه بیرون آمد چون بدر خانه فاطمه زهرا رسید
صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند مگر نمیدانی که گریه او مرا بدرد میاورد بعد آنحضرت امام حسین را بر
داشت و اشک دیدهای مبارک او را پاک کرد و بوسید او را و بسینه خود چسبانید مؤلف گوید پس چگونه خواهد بود حال حضرت رسول خدا
اگر ببیند او را بر روی زمین افتاده که بخون آغشته باشد و از تشنگی جگرش کباب شده باشد و شمر بر سینه او نشسته باشد که سر او را از قفا

جدا نماید هر چند طلب فریاد رسی میکند کسی بفریاد او نمیرسد و طلب پناه دهنده میکند کسی او را پناه نمیدهد که انا لله و انا الیه
راجعون و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از طریق مخالفان که روزی حضرت رسول بالای منبر بود که صدای گریه حسنین را شنید پس بتعجیل
از منبر بزیر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم گویا عقل از من بدر رفت و ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا بر منبر بود که حسنین بمسجد در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و افتادند و بر میخاستند
چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که
بر روی زمین راه میروند و از تفسیر فرات مسندا از حذیفه مرویست که رسول خدا فرمود در شب معراج جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد
من مسرور بودم که ناگاه بدرختی از نور رسیدم که مکلل بود بنور و در زیر آن درخت دو ملک بودند که جمع مینمودند حلی و حلل را تا روز قیامت
بعد از آن درخت آمد در پیش روی من پس سیبی دیدم که سیبی اعظم از آن ندیده بودم و یکی از سیبها را گرفتم و شکافتم دیدم که حوریه بیرون آمد
از میان آن که مژه چشم او مانند مقدم پر کرکس بود پس گفتم تو مال کیستی دیدم بگریه در آمد و گفت من از فرزند مقتول مظلوم تو حسین
ابن علی بن ابیطالبم بعد از آن درخت بپیش روی من آمد دیدم رطبی که نرمتر از کره و شیرین تر از عسل بود پس آن رطب را برداشتم
و خوردم با رغبت و از پی آن رطب مبدل شد بنطفه در پشت من چون بزمین فرود آمدم با خدیجه نزدیکی کردم پس حامله شد بفاطمه
پس فاطمه حوراء انسیه است و چون مشتاق شوم بوی بهشت میشوم بوی از دخترم فاطمه میشنوم و در کتاب عوالم روایت کرده است که
حضرت امام حسن نزدیک شد و زهر سرایت نمود در بدن مبارکش و رنگ مبارکش سبز شد حضرت امام حسین گفت چرا رنگ تو بسبزی مایل
گردیده است پس حضرت امام حسن گریست و فرمود بتحقیق که صحیح است حدیث جدم در من و تو بعد دست بگردن آنحضرت در آورد و بسیار
گریستند آن دو بزرگوار و از آنجناب سؤال نمودند از حدیث فرمود خبر داد مرا جدم که چون در شب معراج داخل شدم و گذشتم بر بستانهای اهل
ایمان دیدم دو قصر عالی که در مقابل یکدیگر بودند بر یک صفت یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ پس از جبرئیل سؤال نمودم
که این دو قصر از کیست فرمود یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم ای جبرئیل چرا بر یک رنگ نیستند پس جبرئیل ساکت شد جوابی نگفت
پس گفتم چرا جواب مرا نمیگوئی گفت از تو حیا میکنم گفتم از تو سؤال میکنم بحق خدا که خبر ده مرا گفت اما سبزی قصر حسن از جهة اینست که او
بزهر شهید میشود و در وقت موت رنگ او سبز خواهد شد اما سرخی قصر حسین سبب اینست که او را بقتل میرسانند و روی او سرخ خواهد
شد بخون پس در آن هنگام هر دو برادر گریستند و خروش و صدای گریه از حاضران بلند شد و سید نعمت الله در کتاب زهر الربیع نقل کرده است
که یافتم در دهر لک تربت سنگ کوچکی زرد که بر او رد بودند از احفارها و از بر زمین که نوشته بود بر آن سنگ از رنگ همان سنگ بسم
الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب کتب بدمه علی ارض حصباء و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی بعد از کشته شدن حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد و نوشته شد از خون بر ریگهای زمین که زود است که خواهند دانست
اشخاصی که ظلم نمودند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و شیخ بهاء الدین در کشکول خود نقل کرده است از پدرش حسین عبد الصمد
که یافت شد در مسجد کوفه نگین انگشتر عقیقی که نوشته شده بود انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین یعنی من دری بودم
که از آسمان مرا نثار نمودند در روز یکه تزویج مینمودند فاطمه را بجهة علی بن ابیطالب کنت صافیا من اللجین بیاضا صبغنی دماء نحر
الحسین و من سفید بودم از نقره خام و رنگ کرد مرا خون حلقوم حسین و از مناقب ابن شهر آشوب از ابن عباس مرویست که گفت من نزد
رسول خدا بودم و حسین بر ران راست آنحضرت نشسته بود و فرزندش ابرهیم بر ران چپ آنحضرت نشسته بود و آنجناب گاه حسین را میبوسید
و گاه ابرهیم را که ناگاه جبرئیل نازل شد بوحی از جانب پروردگار عالم چون از وحی فارغ شد فرمود جبرئیل از جانب پروردگار من نزد من
آمد و گفت یا محمد خدا بر تو سلام میرساند و میفرماید نیستم من که این دو فرزند را برای تو جمع نمایم پس یکی از ایشان را اختیار نما پس آنحضرت
نظر نمود بسوی ابرهیم و گریست و نظر نمود بسوی حسین و گریست و فرمود مادر ابرهیم کنیز است و اگر بمیرد غیر از من کسی محزون نمیشود و مادر
حسین فاطمه است و پدرش علی است پسر عم من و گوشت و خون منست و اگر حسین بمیرد دختر من محزون میشود و پسر عمم محزون میگردد
و من نیز محزون میگردم براو و من اختیار کردم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل قبض شود روح ابرهیم او را فدای حسین کردم بعد از
سه روز حضرت ابرهیم رحلت نمود چون حضرت رسول امام حسین را میدید که می آمد او را بسینه میچسبانید و میبوسید او را و دندانهای
او را میمکید و میفرمود کسی که فدا نمودم از برای او فرزندم ابرهیم را و در امالی صدوق مرویست که شخصی از عبد الله بن عمر سؤال نمود
از خون پشه یعنی کشتن آن در حالت احرام پرسید مردم کجائی گفت از اهل عراقم گفت نظر نمائید بسوی این مرد که سؤال میکند از من خون پشه
حال آنکه کشتند فرزند رسول خدا را و شنیدم از رسول خدا که میفرمود حسن و حسین دو ریحانه من میباشند در دنیا و ایضا از

حذیفه بن یمان مرویست که دیدم رسول خدا را که دست حسین بن علی را گرفته بود و میفرمود ای گروه مردمان اینست حسین بن علی پس بشناسید
او را قسم بآنکسیکه جان من در ید قدرت اوست که حسین در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشت میباشند
و در کامل الزیاره از ابی ذر روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا را که میبوسید حسین بن علی را و میفرمود کسیکه دوست بدارد حسن و
حسین را و ذریه ایشان را محض از برای رضای خدا نمیگیرد حرارت آتش دوزخ او را هرچند گناه او بعدد ریگهای بیابان بوده باشد مگر اینکه گناهی
باشد که او را از ایمان بیرون برد و در کتاب قرب الاسناد مسنداً از حسن مرویست که وقتی حضرت امام حسین را بنزد رسول خدا بردند پس
آنحضرت او را در دامن خود نشانید پس آنجناب بول نمود در دامن آنحضرت پس شخصی خواست که او را بردارد و آنحضرت فرمود که اترکوا ابنی یعنی بول
طفل مرا قطع مکنید بعد از آن طلبید و بر آن بول آب ریخت و در کتاب ملهوف از ام الفضل زوجه عباس روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
را بخدمت رسول خدا بردم در دامن او نشانید پس آنجناب بول کرد و قطره از بول در جامه آنحضرت چکید پس بعضو از بدن او را بدو انگشت خود
فشردم پس آنجناب بگریه در آمد پس حضرت فرمود مهلا یا ام الفضل هذا ثوبی یغسل وقد اوجعت ابنی یعنی آرام نما ای ام الفضل این جامه من شسته
میشود و تو بدرد آوردی طفل مرا پس آنجناب را واگذاشتم در دامن آنحضرت و برخواستم که آب بیاورم چون آب آوردم دیدم که حضرت رسول
گریه میکند عرض کردم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که امت من بقتل میآورند این فرزند مرا و شیخ طوسی
روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی رسول خدا او را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت
امام حسین خواست که موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه هفت مرتبه تکبیر گفت و در مرتبه هفتم درست گفت و
باین هفت مرتبه تکبیر در اول نماز سنت شد و در مناقب ابن شهرآشوب مرویست که ابی رافع گفت روزی که حضرت امام حسین طفل بود من با
او بازی میکردم ببازی گلوله که گودال چند میکندند و گلوله سنگ را میانداختند اگر بگودال واقع شد غالب است والا مغلوب اگر من بر او
غالب میشدم میگفتم مرا بدوش خود بردار و میفرمود آیا سوار میشوی بر پشتی که بر داشته است رسول خدا پس من دست میکشیدم و چون
بر من غالب میشد میگفتم من ترا بر نمیدارم چنانچه تو مرا بر نداشتی میفرمود آیا راضی نیستی که بر داری بدنی را که برداشته است رسول
خدا پس او را بدوش میگرفتم و در مناقب ابن عبد العزیز روایت کرده است که جماعتی آمدند بخدمت حضرت امام حسین و عرض کردند که خبر
ده ما را بفضائل شما فرمود شما طاقت نمیآورید بر جان شما از من دور شوید تا ببعضی از شما اشاره نمایم پس اگر طاقت آورد خبر میدهم شما را
پس آنجماعت دور شدند و آنحضرت با بعضی از ایشان سخنی فرمود که والله متحیر گردید و بیهوش شد متحیر بود و جواب احدی را نمیگفت پس آنجماعت
مراجعت نمودند و در عیون المعجزات مسنداً از حضرت صادق از پدرش از جدش روایت کرده است که وقتی اهل کوفه بخدمت امیر المؤمنین آمدند
و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران نما پس آنجناب برخواست و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و درود بر حضرت رسول فرستاد و
دعا در نهایت فصاحت و بلاغت انشاء فرمود و طلب باران از برای مردم نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان فرو ریخت و اعرابی
از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانها و تلها را دیدم که آب را ها موج میزد بعضی بر بعضی و در منتخب از ابن عباس مرویست که وقتی
مدتی در مدینه باران نیامد و از کمی آب مسلمانان بدولت تنگی مبتلا شدند پس فاطمه زهرا حسنین را بخدمت حضرت رسول آورد و عرض کرد ای پدر فرزندان
من حسن و حسین صغیرند و متحمل تشنگی نمیشوند پس آنحضرت امام حسن را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا سیراب
شد بعد حضرت امام حسین را طلبید و زبان خود را در دهانش گذاشت و آنجناب نیز آنقدر مکید تا سیراب شد چون آن دو بزرگوار سیراب
شدند ایشان را در دو زانوی خود نشانید و شروع بوسیدن ایشان نمود یکدفعه امام حسن را میبوسید و دفعه دیگر امام حسین را و
میطلبید امام حسن را یکدفعه و امام حسین را یکدفعه بعد میگذاشت زبان مبارک خود را در دهان ایشان آنحضرت با ایشان در عیش بسر برده
بودند که جبرئیل نازل شد بتهنیت از جانب رب جلیل و گفت یا محمد پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که این فرزند تو حسن بزهر شهید
خواهد شد در حالتیکه مظلوم است و این فرزند تو حسین شهید خواهد شد در حالتیکه تشنه است حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل که خواهد کرد
این عمل را با ایشان جبرئیل عرض کرد گروهی از بنی امیه که گمان میکنند که از امت تو میباشند بقتل میآورند فرزندان صغیر ترا و دور میکنند ترا از وطن خود و
میکنند حضرت فرمود ای جبرئیل آیا رستگار میشوند امتی که این عمل را نسبت بذریه من کنند گفت نه بخدا سوگند بلکه مبتلا میگرداند حق تعالی ذریه
ایشان را بکینه کشی بقتل اولاد و اولاد ایشان را و بر پیران و بر جوانهای ایشان را و زنده بدارد زنهای ایشان را و از برای ایشانست در آخرت عذاب دردناک
و طعام ایشان زقوم جهنم است و آب ایشان از صدید است در جحیم در عذاب الهی معذبند و گفته میشود از برای جهنم که آیا سیر شدی میگوید
آیا زیاد کننده است بعد جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه خدا لعنت کرده است بر نفس خود نزد هلاک شدن ظالمان و فرموده است فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حضرت رسول ببوسید یکدفعه نظر میکرد با امام حسن یکدفعه با امام حسین و اشک از دیدهای مبارکش

جاری

جاری بود و میفرمود خدا لعنت کند قاتل شما را و لعنت کند بر کسیکه حق شما را غصب نموده است از اولین و آخرین و از بصائر الدرجات از صالح بن میثم
مرویست که من و عبایه بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم و او زنی بود که روی او از کثرت سجود محترق گردیده بود عبایه گفت ای حبابه این شخص پسر
برادر تو است گفت کدام برادر من گفت صالح بن میثم حبابه گفت بخدا سوگند پسر برادر منست از روی حقیقت ای پسر برادر من خبر میدهم ترا بحدیثی از حسین
ابن علی صالح بن میثم گفت بفرما ای عمه حبابه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه در میانه دو چشم من برصی بهم رسید و گران آمد بر من و چند
روزی بزیارت آنحضرت نرفتم پس آنحضرت از احوال من جویا شد گفتند علتی در میانه دو چشم او حادث شده است پس باصحاب خود فرمود برخیزید
برویم بنزد او پس آنحضرت با اصحابش بمنزل من تشریف آوردند و من در همین حال در مصلای خود بودم پس حضرت فرمود ای حبابه چرا مدتی شد که نزد
من نیامدی عرض کردم یابن رسول الله این مرض که در روی من بهم رسیده است مانع شده مرا پس مقنعه را برداشتم پس آنحضرت آب دهان خود را
بر آن موضع انداخت پس فرمود ای حبابه خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو برداشت پس من بسجده رفتم و شکر حق تعالی را بجا آوردم پس
حضرت فرمود سر خود را بردار و در آینه خود نظر کن پس سر از سجده برداشتم چون نظر کردم هیچ اثری از آن علت ندیدم پس حمد خدا را بجا
آوردم و از کتاب خرایج از جابر مرویست که امام زین العابدین فرمود که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون بسیاری
از فضایل او را شنیده بود چون بنزدیکی مدینه رسید استمناء کرد و داخل مدینه شد و چون بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت فرمود که ای اعرابی
آیا حیا نمیکنی که بنزد امام خود میآئی و حال آنکه تو جنبی پس فرمود شما معاشر عرب در وقتی که داخل میشوید استمناء میکنید پس اعرابی گفت بحاجت
خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس از مجلس برخواست بیرون رفت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلیکه میخواست پرسید و از کتاب
مناقب از ابن عباس مرویست که هند مادر معاویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام از حضرت رسول سؤال نما از تعبیر آن حضرت فرمود بعایشه
بگو بیند که خواب خود را بیان نماید هند گفت دیدم که گویا آفتابی از بالای سر من طلوع نمود و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاه بیرون
آمد گویا ستاره سیاه از ماه بیرون آمد پس حمله کرد آن ستاره سیاه بر آفتاب کوچکی که بیرون آمده بود از آفتاب اول و او را فرو برد و
… بیرون او آن آفتاب کوچک را افق سیاه شد بعد ستارهائیکه ظاهر شدند از آسمان و ستارهای سیاه ظاهر شدند در زمین و جمیع
… چون حضرت این خواب را شنید اشک از دیده مبارکش جاری شد و فرمود ای هند بیرون برو ای دشمن خدا که حزن مرا
تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن نسل او را پس از آن
… سؤال شد از تعبیر این خواب فرمود آن آفتابیکه طالع شد بر او علی بن ابیطالب است و ماه سیاه که از فرج او بیرون آمد معاویه است که مفتون
… و فاسق است و منکر است خدا را و آن ستاره سیاه که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب کوچک حمله کرد و فرو برد یزید بن معاویه است که
شهید خواهد کرد فرزند من حسین را پس روز آفتاب خواهد گرفت و افق تاریک خواهد شد و آن ستارهای سیاه که احاطه کرده بودند بر
زمین بنوامیه اند و در منتخب از یمنی مرویست که هند ملعونه گفت در خواب دیدم آفتابی را که همه دنیا را بنور خود روشن کرده است و از آن آفتاب
ماهی متولد شد که همه دنیا را روشن کرد و از ماه دو ستاره متولد شد که مشرق و مغرب را روشن نمود بعد ظاهر شد ابر سیاه تاریکی مانند
شب تار و از آن ابر مار سیاه سفیدی متولد شد پس آن مار حمله برد بر آن دو ستاره روشن و ایشان را فرو برد پس مردم گریستند و تاسف خوردند برای
دو ستاره و آنحضرت تفسیر نمود آن خواب را و فرمود آفتاب منم و ماه دختر من فاطمه است و دو ستاره حسن و حسین اند و ابر سیاه معاویه است و مار
مخطط یزید است و در کتاب بحار مسنداً از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که وقتی رسول خدا در منزل حضرت
فاطمه بودند و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بودند که ناگاه بگریه در آمد و بسجده رفت بعد فرمود ای فاطمه ای دختر محمد بدرستیکه
علی اعلا ظاهر گردید بجهت من در خانه تو در همین ساعت بنیکوترین صورتی و بهترین هیئتی و … صورت خوبی و هیئت پاکیزه نمود و گذاشت
خود را بر سر حسین و فرمود ای محمد چه مولود مبارکیست بر او باد برکات و صلوات و رحمت من و سخط و عذاب و خزی و نکال من بر کسی باد که
بقتل آورد او را و عداوت و دشمنی نماید با او و منازعه نماید با او آگاه باش که او سید شهداست از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و سید
جوانان اهل بهشت است و پدر او افضل است و بهتر است سلام بر او باد برسان و بشارت ده او را باینکه او علم هدایت و زینت اولیای من و محافظت
کننده دین من و شاهد منست بر خلق من و خازن علم منست و حجت منست بر اهل سموات و اهل ارضین و بر جن و انس و در کتاب بحار مسنداً
از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق از پدرش از جدش روایت کرده است که رسول خدا فرمود که در شب معراج باسمان چهارم رسیدم صورتی
بنظر من آمد چون ملاحظه نمودم صورت علی بن ابیطالب را دیدم پس گفتم ای جبرئیل این صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه شایق شدند که نظر نمایند
بصورت علی پس عرض کردند ای پروردگار ما بنی آدم در دار دنیا صبح و شام لذت میبرند بنظر کردن بصورت علی بن ابیطالب حبیب تو
محمد است و خلیفه و وصی و امین او است پس بما نیز کرامت فرما که نظر نمائیم بصورت او و بقای بکه اهل دنیا لذت میبرند بنظر کردن بصورت او پس حق تعالی

از نور ندیں خود تصویر نمود صورت علی را پس علی در پیش روی ایشان است هر شب و روز زیارت میکنند او را و نظر مینمایند با او در هر صبح
و شامی و اعمش از امام جعفر صادق از امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد نیز اثر شد
بر آن صورت که در آسمانست پس ملائکه در هر صبح و شامی نظر میکنند بر آن صورت و لعنت میکنند بر ابن ملجم و چون حسین بن علی شهید شد ملائکه
فرود آمدند و آنحضرت را برداشتند بالا بردند و بر پا داشتند او را با صورت علی در آسمان پنجم که هر وقت که ملائکه فوق فرود آیند از آسمان پنجم
ملائکه تحت بالا روند در آسمان پنجم از برای زیارت صورت علی و نظر کردن با او و بحسین بن علی در حالتی که بخون آغشته است لعنت میکنند یزید
و ابن زیاد و قاتلین حسین بن علی را تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق فرمود که این حدیث از مکنون علم خداست اظهار مکن او را مگر بر اهل
آن و از مناقب ابن شهرآشوب و امالی مفید از نیشابوری مرویست که ذره نوحه کرد حضرت فاطمه زهرا در خواب دید که آنحضرت بر سر تربت امام حسین ایستاده
و فرمود ای ذره این اشعار را بخوان ایا العینان انهملا و استهلا لا تغیضا یعنی ای دو چشم من اشکهای خود را در مصیبت حضرت امام حسین
جاری کنید مانند قطرات باران شدید یا بیا شکها را بریزید و کم نکنید وابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیعا و گریه کنید از برای
شهیدی که در صحرای کربلا افتاده است سینه او از سم ستوران خورد شده است لم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضا متوجه نشدم او را
در وقت شهید شدن و نه قبل از شهید شدن در حالت مریض بودن و ابن شهرآشوب بسند مخالفین از ابن عباس روایت کرده است که
گفت ما در روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد که مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی و دو فرزندان او را چون جام در
کف دست حضرت در آمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک رسول
القرآن لتشقی پس بوئید او را و بر رسم تحیت بامیر المؤمنین داد و چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین او را بوئید و بر رسم تحیت بحضرت
امام حسن داد و چون بکف آنحضرت بر آمد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس
حضرت امام حسن او را بوئید و بر وجه تحیت بحضرت امام حسین داد چون بکف حضرت امام حسین در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه داد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض
الی آخره پس آن جام در کف آنحضرت ناپدید شد ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و از طریق مخالفان روایت کرده است که
روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه مرغی ظاهر شد و بر سر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست امیر المؤمنین
نشست و گفت یا وصی الله پس بر دست هر یک از حسن و حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر
نمی نشینی پس آن مرغ بقدرت الهی گفت بر زمینی من نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت خدا بسیار
کرده باشد و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول را حالت
وحی عارض شد چون باز آمد فرمود ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبیده بود که بر من سلام
کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و ابن بابویه و غیره از کتب معتبره
مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین کرده باشند پس دو منبر از
نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی ثلث فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس امام حسن
و امام حسین را بیاورند و حسن بر یکی از اینها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشوار
زینت میدهد و از کشف الغمه از کتب مخالفان مرویست که آل محمد قطیفه داشتند چون جبرئیل میامد برای او میگسترانیدند و بر روی آن می
نشست و بر آن قطیفه غیر از جبرئیل کسی نمی نشست چون باسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پرها ریزه میریخت پس
حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که گفت روزی
بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میگفت نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و
پدر شما بهتر است از شما و در کشف الغمه از جابر روایت کرده است که بخدمت رسول خدا رفتم دیدم که بچهار دست و پا راه میرود و حسنین را
بر پشت خود سوار کرده است و میفرماید خوب شتری است شتر شما و در مناقب از عمر بن الخطاب روایت کرده است که دیدم حسن و حسین را بر دوش
پیغمبر سوار دیدم پس گفتم خوب اسبی است زیر شما پس رسول خدا فرمود خوب سوارانی هستند ایشان مؤلف گوید که در فصل هفتم
ان شاء الله ایراد خواهیم نمود حدیث منتخب را در بیان آمدن لباس از برای حسنین و خواهش نمودن حسن رنگ سبز و حسین رنگ سرخ را و مطلع شدم بر حدیث

دیگر

دیگر معجزات نموده ام در ایراد آن چون تتمه آنرا در کتب معتبره ندیده بودم و لکن بعد از آن که مطلع شدم بر حدیث ابن شهرآشوب
و کشف الغمه و مناقب آن متشابهات من شد بر ایراد ذیل حدیثی که ذکر خواهم نمود و آن حدیث اینست که در بعضی از کتب مسطور است که ثقات
روایت کرده اند که در بعضی از اعیاد حسنین بنزد جد خود آمدند و عرض نمودند یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب لباس نو دارند
و ما بجهت تو آمده ایم و رخت عید میخواهیم از جناب شما نمیخواهیم مگر لباس نو و در آن وقت نزد آنحضرت لباسی نبود که لایق ایشان باشد پس آنحضرت
متفکر گردید جبرئیل در آن حال نازل شد و حله سفید از بهشت آورد آنحضرت بسیار مسرور شد فرمود بیائید جوانان اهل بهشت بیائید که خیاط
قدرت بدست خود در عالم غیب بجهت شما جامه دوخته آورده پس چون دیدند که اینها سفید است عرض کردند یا جداه اطفال عرب جامه های
رنگین دارند و ما جامه رنگین میخواهیم حضرت بفکر رفتند ناگاه جبرئیل نازل شد گفت طشت و ابریقی حاضر نمودند پس جبرئیل آب میریخت
پیغمبر دست مبارک میمالید تا اینکه حله امام حسن شد چنانکه خواهش کرده بود و حله امام حسین مانند یاقوت سرخ شد چنانکه خواهش
کرده بود پس آنرا ایشان پوشیدند و بنزد مادر خود رفتند و پیغمبر بسیار مسرور شد و آن حدیث طویل است که صاحب آن کتاب ذکر نموده است با
عبارت دیگر روایتی که شهرت تمام دارد آنست که امام حسن و امام حسین عرض کردند یا جد بزرگوار اطفال عرب ناقه ها دارند که بر آن سوار میشوند
و ما نداریم و ما ناقه میخواهیم حضرت فرمود که جانان جد بیائید من ناقه شما میشوم پس یکی را گرفت بر دوش راست خود نشانید و دیگری را بر دوش
چپ پس گفتند یا جداه ناقه های اطفال مهار دارند که ایشان در دست میگیرند کو مهار ناقه ما رسول خدا یکی از گیسوهای خود را بدست امام حسن
و یکی را بدست امام حسین داد و فرمود اینها مهار ناقه شما عرض کردند یا جد بزرگوار شترهای اطفال عرب عف عف میکنند حضرت دیگر مبارک را ندا
با امام حسن کرد و گفت العفو العفو و رو نمود با امام حسین و فرمود العفو العفو پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا محمد اگر تا به یک حین کنی آتش
خاموش میشود و چون در باطن سوره والشمس انه لله طلاق شده است بر امام چنانچه در آخر کتاب در ذیل احوال ذکر خواهیم نمود پس
و نوع این نوع حرکات از فخر کائنات بجهت بیان شرافت ایشان عیبی ندارد سیما بعد از ملاحظه اینکه مولای ما امام جعفر صادق در بحار العلوم
میفرماید انا ابن الباقر و هو امام الحق و هو ابن العابد الامام بالصدق و هو ابن الحسین بضعة النبی الثقلین ابن علی و اخی الحسن علیهما
هو الذی رکب علی عنق رسول الله یوم العید قال لرسولنا قل یا جدی عف عف و هو صوت الابل و قال رسولنا عف عف لرضائه و هو
الشهیدان الامامان الفاضلان العادلان ابنا سید الامة من الجن و الناس و الملک و هو الامام الحق بالصدق من غیر واسطة بینه و بین
رسولنا ان کنت فی شک فما هو تلته الا و هو حق و صدق من الله و رسوله و ما اخبر عنه من فواده الی آخر ما قال و این حدیث شریف دلالة
صریحی دارد بر اینکه حضرت امام حسین در روز عید سوار شد بر گردن رسول خدا و عرض نمود یا جداه عف عف بگو آنحضرت بجهت رضای او فرمود
عف عف که صوت شتر است و از تفسیر ثعلبی از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار
بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول خواست که آنرا تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین
داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس هر یک از اصحاب داخل شد برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت
پس جبرئیل گفت این طعامیست که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و از بعضی از کتب معتبره از ابن عباس مرویست که روزی در
خدمت حضرت رسول نشسته بودم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد
و سیبی بر رسم تحیت بنزد آنحضرت آورد پس آنحضرت آنرا بوئید و بعلی بن ابیطالب داد حضرت علی آنرا بوئید و بحضرت رسول داد پس حضرت رسول
آنرا با امام حسن داد پس آنحضرت آنرا بوئید و بحضرت رسول داد و آنحضرت آنرا بحضرت امام حسین داد و حضرت حسین آنرا بوئید و بحضرت رسول
داد و آنحضرت آنرا بحضرت فاطمه داد و فاطمه آنرا بوئید و بحضرت امیر المؤمنین داد چون حضرت امیر خواست که آنرا رد کند بحضرت رسول که از
دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع شد تا آسمان اول رسید و در سطری بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است
از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین
از آتش جهنم در روز قیامت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبد الله زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید چون
نمیدانستند هر یک بدیگری حواله کردند اعرابی گفت با ایشان که مرا مسئله ضرور شده است از شما میپرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید
در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی که جواب این مسئله را دانی برو بنزد امام حسن و امام حسین از ایشان بپرس که
ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت و مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد بعبد الله و عمرو
شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو خنده و شما را دو بغل کرد اند از برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است که روزی
امام حسن و امام حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند که آنکه او را

کنند که تو وضو را نمی‌دانی او خجل کرده پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ
تو در میان ما حاکم باش و ببین که کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد عرض کرد شما هر دو وضو را نیکو میسازید
و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمی‌ساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم به برکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما و ایضا
روایت کرده که در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن شاذان باسناد خود از زاذان از سلمان
فارسی روایت کرده است که روزی بخدمت رسول خدا رسیدم و سلام کردم و بعد بخدمت فاطمه رسیدم فرمود ای ابا عبد الله این دو طفل من حسن
و حسین گرسنه‌اند و میگریند دست ایشان را بگیر و بخدمت حضرت رسالت مآب ببر سلمان میگوید من دست ایشان را گرفتم و ایشان را بر
داشتم و بخدمت رسول خدا بردم فرمود چه چیز میشود شما را ای حبیبان من عرض کردند طعام میخواهیم ای رسول خدا پس حضرت رسول سه مرتبه
فرمود اللهم اطعمهما یعنی خداوندا طعام ده ایشان را چون نظر کردم دیدم که بهی در دست رسول خدا است که سفیدتر است از برف و شیرین‌تر
از عسل و نرم‌تر است از مسکه پس آنحضرت بانگشت ابهام خود آن را دو نیم کرد نیمی به حسن داد و نیمی به حسین و من پیوسته بآن نظر میکردم پس حضرت
رسول بمن فرمود شاید تو نیز میخواهی از آن عرض کردم بلی فرمود ای سلمان این از میوه بهشت است نمیخورد از آن احدی تا اینکه از حساب فارغ شود و
روایت کرده است عبد الحمید میکائیل از یوسف بن مضوی تا آنکه سند را رسانیده است بعایشه که گفت وقتی رسول خدا گرسنه بود و
چیزی نبود که تناول فرماید پس بمن فرمود که ردای مرا بیاور عرض کردم بکجا میروی فرمود بنزد فاطمه دختر خود تا اینکه نظر کنم بسوی حسن و حسین
و گرسنگی ایشان بسبب تخفیف یابد پس روانه شد تا اینکه وارد بخانه فاطمه شد پس فرمود یا فاطمه کجا‌اند دو فرزند من حضرت فاطمه عرض کرد یا رسول
الله از شدت گرسنگی بیرون رفتند یا دیدکه گریان پس آنحضرت در طلب ایشان بیرون رفت در اثنای راه ملاقات نمود با ابی دردا فرمود یا ابا دردا
فرزندان مرا دیدی عرض کرد بلی یا رسول الله ایشان در سایه دیوار بنی جزعان خوابیده‌اند پس حضرت پیغمبر روانه شد تا بانجا رسید ایشان
را بسینه خود چسبانید ایشان از گرسنگی گریه میکردند و آنحضرت اشک ایشان را پاک میکرد پس ابو دردا عرض کرد مرا امر فرما که ایشان
را بردارم حضرت فرمود ای ابو دردا بگذار اشک چشم ایشان بر زمین بریزد باقی میماند گرسنگی در امت من تا در دنیا‌اند پس آنحضرت آن دو
بزرگوار را برداشت و ایشان از گرسنگی گریه میکردند و آنحضرت هم گریه میکرد که جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد رب العزة جل
جلاله بر تو سلام میرساند و میفرماید چرا چنین جزع مینمایی حضرت رسول فرمود ای جبرئیل گریه من از روی عجز نیست بلکه میگریم بسبب خواری دنیا
جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید با شاد میگرداند ترا اگر کوه احد را طلا کنم و هیچ کم نگردد از آن نزد من حضرت رسول گفت ای جبرئیل
عرض کرد چرا آنحضرت فرمود بسبب اینکه حق تعالی دنیا را دوست نداشته و اگر دوست میداشت کمال از کافر نمیداد بعد جبرئیل عرض کرد یا محمد طلب
نما آن کاسه چوبی را که در ناحیه خانه سرازیر گذاشته شده است پس حضرت رسول آن کاسه چوبی را طلب نمود چون آن کاسه را برداشتند دیدند
که در میان آن ترید گوشت بسیار جبرئیل عرض کرد بخور یا محمد این طعام تو و فرزندانت و اهل بیت خود پس همه ایشان از آن طعام تناول
فرمودند تا اینکه سیر شدند بعد فرستاد از برای من پس خوردند و سیر شدند هیچ از آن کم نشد پس ندیدم من ظرفی چوبی اگر برکت
آن عظیم‌تر باشد از این ظرف که آن ظرف تا الآن رفت حضرت رسول فرمود قسم بآنکسیکه مرا براستی بحق که اگر ساکت میشدم همه اینها نظر میکردند
از فقرای امت من در دست بدست میگردانیدند تا روز قیامت و در خبر است که ابن عباس رکاب مرکوب حسنین را گرفته بود و ایشان را سوار
میکرد و جامه ایشان را درست میکرد که مدرک بن ابی زیاد باو گفت تو سنی با وجود این رکاب ایشان را میگیری ابن عباس گفت ای احمق میدانی
ایشان کیستند ایشان دو فرزند رسول خدا میباشند یا نیست از جمله چیزهایی که خدا انعام کرده است بر من که بگیرم رکاب ایشان را
و جامه ایشان را درست کنم و در مناقب ابن شهرآشوب از محمد بن علی مرویست که مردی در حیوة رسول خدا گناهی کرد پس پنهان گشت تا اینکه
امام حسن و امام حسین را در راهی یافت پس ایشان را بر دوش خود نشانید و بخدمت رسول خدا رفت و عرض کرد یا رسول الله من پناه
آورده‌ام بخدا و باین دو بزرگوار پس حضرت رسول آنقدر خندید تا اینکه دست خود را بدهان خود گرفت بعد فرمود که تا امر دیگر
تو آزادی و فرمود بحسن و حسین که شفاعت شما را در حق او قبول کردم چه در جواب میباشید پس این آیه نازل شد و لو انهم اذ
ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما یعنی اگر ایشان در وقتیکه ظلم کردند بر نفسهای
خود بیایند بنزد تو و استغفار نمایند خدا را و استغفار نماید رسول از برای ایشان هر آینه بیابند خدا را قبول توبه کننده و رحم
کننده و در تحفة المجالس مرویست که روزی امیر المؤمنین در خانه نشسته بودند و حسنین طفل بودند یکی چهار سال داشت و یکی سه سال
یکی بزانوی راست آنحضرت نشسته بود و دیگری بزانوی چپ آنحضرت امام حسن گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم بزبانیکه یکی گفته باشد
بگویم که دوستی شرکت کفر است مقام کافر در دوزخ است مرتبه تو چنین که یکی انگیخت تعلق با اهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت

چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را شنید بسیار خوشوقت شد و روی امام حسن را بوسید بعد از آن امام حسین گفت ای پدر
بزرگوار مرا دوست داری فرمود بلی ای فرزند من پس حضرت امام حسین گفت ای پدر بزرگوار دو دوستی چگونه در یک دل صورت بندد یا
دوستی خالق چگونه با دوستی مخلوق جمع شود چگونه باین شرکت طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین درست آید حضرت امیر المؤمنین
از استماع این سخن تعجب کرده و امام حسین را بوسید و از روی زانوی خود بر زمین نشانید و آن جناب این سخنان را بخدمت حضرت رسالت
مآب عرض کرد او نیز حضرت امام حسین را بوسید و فرمود ای فرزند شما را دوست میدارم و حق سبحانه شما را دوست میدارد و ایضا از
عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی اعرابی نزد امام حسین آمد و عرض کرد دو شتر گم کرده‌ام در فلان موضع و غیر از آن چیزی
ندارم تو فرزند رسول خدایی تدبیری بکن که آنها را بیابم پس حضرت فرمود من نیز بتو نشان دهم بفلان موضع برو شتر خود را ببینی
که در برابر او گرگ سیاهی ایستاده باشد نزد بتعجیل تمام روی باین موضع نهاد که حضرت نشان داده بود چون باین موضع رسید شتر خود را دید
که گرگ سیاه مانند کاوی در برابر او ایستاده است اعرابی شتر را گرفته بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد ای امام معصوم چنانکه
فرمودید شتر خود را دیدم و ایضا از حسن بصری روایت کرده است که روزی پیش ما آمد که مرا مسائل شرعیه تعلیم میدهید ما را از صحبت او تنفر
عظیمی بود زیرا که در وقت تکلم کردن عظیم ظاهر میشد که هیچ شاهی طاقت شنیدن آن نبود و بنا بر شرم میامد که سبب آن کنند ما از وی پرسیم
آخر روزی از احوال سؤال کردیم امام بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا نکنید بدانید که من از آن
طایفه بودم که در لب فرات نگهبانی میکردیم تا لشکر امام حسین آب بر ندارند هر که میامد برای منع میکردیم از آب بعد از واقعه کربلا شبی
در خواب دیدم که قیامت برپا شده و من بر تشنگی عظیم گرفتارم و از هر صواب طلب نمینمایم ناگاه دیدم محمد مصطفی و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و امام حسن و امام حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوض کوثر نشسته‌اند و برخی از یاران و اصحاب بر پا ایستاده و جمعی از سقایان هم
را آب میدادند من نزد حضرت رسول رفتم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب نداد تا سه نوبت استغاثه کردم و هیچکس
بفریاد من نرسید نوبت چهارم که فریاد کردم حضرت رسالت فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این شخص از آنهاست که
بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان حضرت امام حسین را آب نمیداد حضرت رسالت فرمود اسقوه قطرانا یعنی او را از قطران بیاشامانید پس
از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این تن را با خود یافتم و هر چه میخوردم قطران میشود و رایحه آن موجب کراهت مردمان است شیخ حسن
گفت تو دیگر نزد ما میا پس او را طرد نمودند و بعد از اندک زمانی بمرد و ایضا از کتاب بحر الجنان روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت
در مسجد نشسته بود که فاطمه گریان نزد آمد حضرت رسول فرمود گریان مباش چشم تو چرا گریانی عرض کرد ای پدر بزرگوار صبر و قرار از
من رفته و دلم از آتش حسرت سوخته ساعتی بدست مشغول شدم چون بر سر گهواره رفتم حسین را در گهواره ندیدم و چندانکه
تفحص نمودم اثری از وی نیافتم سراسیمه بخدمت تو آمدم زودتر مرا از غم خلاص کن که بغایت جگرم سوخته است و آرام ندارم بفارق
اینحال جبرئیل در رسید و عرض کرد ای سید سرور فاطمه را از من سلام برسان و بگو که خاطر مبارک را فارغ دار که حسین بسلامت
و بشارت باد او را که حسین از مقربان درگاه احدیت است حضرت رسول فرمود که ای برادر حسین از گهواره بکجا رفته بود قصه او را از برای
من بیان کن تا خاطر مقر اکبر جبرئیل عرض کرد یا رسول الله دو روز بکرمی آمدم بتهنیت حسین گروهی از ملائکه نیز با من در آمده
بودند و چون شرف ملازمت آنحضرت را درک نمودند بمحل خود مراجعت کرده بمقربان ملاء اعلی تفاخر و مباهات نمودند مقربان
بارگاه کبریا گفتند خداوندا مر که هیچ احدی بر ما افتخار نکرد ما را نیز رخصت ده تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف شویم حق تعالی فرمود شما
را رخصت نیست که از محل خود قدم بر نهید پس مرا امر نمود تا حسین را از گهواره گرفته و بملاء اعلی بردم تا مقربان درگاه الهی او را
زیارت کنند پس ایشان او را زیارت کرده بدیدار مبتهج و مزین گشتند و آرام یافتند من در این ساعت حسین را آوردم در گهواره خوابانیدم
تا صد هزار درجه راحت و نور و سرور برد اکنون چون فرزند بخانه آمد فاطمه از استماع این خبر بهجت اثر بغایت مسرور و خوشحال گردید بعد
ساعتی بخانه خود مراجعت نمود حسین را چون ماه شب چهارده در جای خود خفته دید پس او را در بغل کشید و روی او را بوسید و شکر الهی
را بجا آورد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و ایضا روایت کرده است که مردی در مدینه بود در کمال غنا
و توانگری وقتی بخدمت امام حسین آمد با آنحضرت مشورت کرد که میخواهم که فلان زن را که مال بسیار دارد بحباله خود در آورم حضرت فرمود اگر
او را تزویج کنی خود و ایشان محتاج گردی و چند روزی بگذشت نامرد مخالف مشورت آنحضرت نمود آن زن را تزویج کرده و بعد از زمانی تمام
مال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج بماند روزی بخدمت حضرت امام حسین آمد و آنچه کرده بود اظهار ملامت نمود حضرت فرمود من او
را منع کردم و تو خلاف آن کردی اکنون مناسب حال آنست که فلان زن بعقد خود در آوری تا حق تعالی عوض مالهای ترا بتو رساند تا بدکه نظر

یکی کرامت بهتر است پس بمرد بفرمودهٔ آنحضرت عمل نمود بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت بیشمار او را روزی گردید و ابن بابویه روایت کرده
از زید بن ارقم که وقتی حضرت رسول هفت سنگ ریزه برکف مبارک نهاد آن سنگ ریزه‌ها برکف دست وی تسبیح گفتند پس آنها را برکف دست
امیرالمؤمنین نهاد تسبیح کردند پس بر دست امام حسن نهاد تسبیح کردند بعد از آن بر دست امام حسین نهاد و جماعتی از صحابه حاضر بودند
بر دست دیگران مینهادند هیچ نمیشنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و در دست بعضی تسبیح نمیکنند حضرت
رسول فرمود ایشان بر دست پیغمبر تسبیح کنند یا وصی پیغمبر و عترت پیغمبر معجز انبیا و اوصیا کسی دیگر را نمیشاید ایشان عترت و اوصیا
مسند ابن بابویه روایت کرده است که یکی از خلفای بنی مروان را فرزند نمیشد نذر کرد که اگر او را پسری خدا عطا فرماید زوار حسین را در
هرجا که ببیند بقتل آورد تا بعد از زمانی پسری از او متولد شد خواست که بنذر خود وفا کند عمرش امان نداد پس وصیت پدر را بپسر
گفت عزم کرد که زایران کربلا را هرجا که بیابد بقتل آورد شبی در واقعه دید که قیامت قیام نموده و جمعی از فرشتگان غلاظ و شداد بعضی را
کشان کشان بدوزخ میکشند و هر یک از آن جماعت را بحضرت رسالت عرض میکنند و گناه او را بتفصیل میگویند و حضرت امر میفرماید که او را
بدوزخ برید پس او را نیز با شخصی را بحضرت آنحضرت آوردند و گناه و قبایحش شمردند گناه او زیاده از همه عاصیان بود و هیچ از معاصی نمانده
بود مگر اینکه مرتکب آن گردیده بود حضرت فرمود اگرچه گناه او زیاده از جمیع خلایق است و نامه او سیاه شده و حال او بغایت تباه هست اما
در وی یک کیفیتی هست که شما بر آن اطلاع ندارید بنابراین آتش دوزخ بر وی حرام است شما او را بدوزخ نمیتوانید برد ایشان گفتند یا
رسول الله این چه کیفیت است که ما بر آن اطلاع نیست فرمود روزی این شخص بصحرای کربلا میگذشت غباری از آن صحرا بر جسد او نشسته هر
که غبار کربلا بر او نشیند آتش دوزخ بر او حرام است فرشته‌ها گفتند یا رسول الله چون او گناه عظیم دارد ما او را بآب چشمه فرو بریم و بشوئیم
تا غبار کربلا از جسد او پاک شود و بعد از آن او را بدوزخ بریم حضرت رسالت فرمود اگرچه بشستن غبار کربلا از جسد او زایل شود
اما چشم دیدهٔ او که بقبه و بارگاه فرزندم امام حسین افتاد بشستن از او زایل نمیشود پس چگونه او را بدوزخ میبرید و کی آتش دوزخ او را
خواهد سوخت پس فرشتگان عذاب دست از وی برداشتند و ملائکه رحمت آمدند و او را بجانب اهل بهشت گردانیدند پس خلیفه بعد
از مشاهده این واقعه مضطرب از خواب بیدار شد و از قصد خود توبه نمود و خود بزیارت کربلا رفت و مردم را بزیارت آنحضرت ترغیب مینمود
و زایران آنحضرت را تا جو داشت کمال رعایت و خدمت بنهایت میکرد و ایضا در آن کتاب مسطور است که در آثار آمده که در روز قیامت بنده را
حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد چون نامهٔ اعمال خود را بخواند خجل و شرمسار سر در پیش افکند و محروم و نا امید کشند او را دوزخ را
پیش گیرد که ناگاه ندا از جانب رب العزة در رسد که ای بندهٔ شرمسار اگرچه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است ما امانتی از تو پیش داریم
توقف کن تا ما آن امانت را بتو بسپاریم پس فرشته که موکل بر آن امانت بفرمودهٔ رب العزة آن امانت را تسلیم او کند چون بنده آن امانت
را بگشاید دری سفید بغایت صفا و نهایت روشنی و ضیا مشاهده کند که از ابریشم و حریر پیچیده باشند و رشته در آن کرده باشند
آن بنده گوید خداوندا کی این امانت را بتو سپرده‌ام که در خزانهٔ هیچ پادشاهی مثل آن نبوده و در دنیا کسی مثل آن ندیده و نشنیده
مرا اصلا بر آن اطلاعی نیست پادشاه عالم جل جلاله فرماید که این امانتیست که روزی در دنیا رسیدی بموضعی که ذکر مصیبت حسین بن
علی را میکردند از شنیدن مصیبت و محنت آنحضرت متألم شده گریه کردی و چند قطرهٔ اشک از چشم تو فرو ریخت ما خداوندیم نخواستیم که آنرا
ضایع گردانیم زیرا که نزد ما خاطر امام حسین بسیار عزیز است ما آن قطره‌ها را جمع کردیم و در صدف شرف پرورده‌ایم و از برای تو تا امروز
محافظت نمودیم که در این حالت درماندگی و عاجزی و بیکسی بتو سپاریم اگرچه نقد عبادتی نداری و سرمایهٔ عبادت ببازار قیامت نیاوردی اما
بدین سرمایه که فی الحقیقه بهترین سرمایه‌هاست ترا توانگر و سرافراز گردانیم از برکت حسین این در را بمن بفروش بهر قیمتی که میخواهی که در
را بغیر از من کسی دیگر نمیداند پس انبیای کرام را حاضر سازند تا آن در را قیمت کنند اول آدم گوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش
را از حرارت آفتاب قیامت نگاهداری حق تعالی فرماید که قیمت کردی پس نوح نبی گوید که قیمتش آنست که او را از حرارت تشنگی و ماندگی قیامت نگاه
داری حق تعالی میفرماید که قیمت کن حضرت ابراهیم گوید خداوندا قیمتش آنست که صاحبش را اکرامی فرمائی و در سایهٔ عرش او را جا دهی
همچنین هر یک از انبیا آن در را قیمت نمایند تا نوبت بحضرت رسد حضرت عرض کند که این بندهٔ فقیر این در را از جهت دوستی فرزند
دلبندم حسین مظلوم اندوخته و حاضر است خود قیمت نماید پس خطاب رسد که یا حسین وای برگزیدهٔ رسول ثقلین هرچه تو قیمت کنی
ما که خداوندیم خریداری فرمائیم حضرت امام حسین فرماید که یا رب این در بس نفیس است و با قیمت است که حضرت خداوند میل خریداری فرمائی
اکنون من این در را بقیمت تمام قیمت مینمایم پادشاه عالم فرماید که هرچه تو بیشتر قیمت کنی ما بیشتر خریداریم امام حسین فرماید قیمت این در
آنست که حسنات صاحبش را آسان گردانی و از صراط بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاه داری و از دست پدرم او را شراب حوض کوثر چشانی

و از ثواب شهدا او را بهره‌مند گردانی و در بهشت او را ساکن گردانی و بنعیم مقیمش برسانی حضرت عزت فرماید که یا حسین پس در آن
قیمتی که کردی خریدار او توام قبول کردم و صاحبش را بتو بخشیدم از هر که خواهی او را داخل بهشت کن و همچنین هرکه بر غریبی و بیکسی و
شهیدی تو گریه کرده باشد شفاعت ترا در حق همه قبول کنم و همه را بتو بخشم و اشک چشم همه را باین قیمت خریداری نمایم و ابن بابویه در آن کتاب ذکر کرده
که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و خمار و مدت عمر خود را در آن اعمال قبیحه تلف کرده بود و مال بسیار داشت چون وقت اجل او رسید
وصیت کرد که چون موت مرا دریابد مرا غسل بدهید و کفن کنید و مرا در نجف اشرف دفن کنید شاید که از برکت امیرالمؤمنین حق تعالی از گناه من
درگذرد و مرا بآنحضرت ببخشد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و خویشان و اقربای او بوصیت او عمل نمودند بعد از غسل و تکفین نعش او را برداشته
متوجه نجف اشرف شدند خدمهٔ آنحضرت در آن شب خواب دیدند که آنجناب بر سر صندوق حاضر شد و جمیع خدام را طلبید و فرمود که فردا صبح
مرد فاسقی را در تابوت نهاده باینجا خواهند آورد باید که شما مانع شوید و نگذارید که او را در نجف دفن نمایند که گناه او از عدد ریگ بیابانها
و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بگفت و ناپدید شد چون صبح شد جمیع خدمه حاضر شدند و قصهٔ خواب خود را بیکدیگر بیان
کردند همه بیک طریق خواب دیده بودند پس برخواستند و چوبها و سنگها بدست گرفتند و بیرون رفتند و بر در دروازه بانتظار نشستند
دیری طول کشید کسی پیدا نشد برگشتند و متفکر بودند که چرا این واقعه بعمل نیامد قضا را آن جماعتی که تابوت همراه ایشان بود در آن شب راه
گم کردند و ببیابان کربلای معلی افتادند چون روز شد براه نجف اشرف روانه شدند چون شب دیگر شد خدمهٔ حضرت امیرالمؤمنین در خواب
دیدند که حضرت خدمه را طلبیده فرمود فردا چون صبح شود همه شما بیرون روید و آن تابوتی را که شب پیش شما را منع کردم آنرا باعزاز و اکرام هرچه
تمامتر باستقبال آن روید و ساعتی در روضهٔ ما بگذارید و بعد از آن او را در بهترین جائی دفن کنید ایشان از استماع این دو سخن متعجب گردیدند
و بخدمت آنحضرت عرض کردند که شب گذشته ما را منع فرمودی و امشب بخلاف آن در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی آیا در آن چه سر است که ما
فهمیم آنحضرت فرمود که شب گذشته آن جماعت راه گم کردند و بصحرای کربلا افتادند و خاک کربلا را بتابوت او رسانیدند از برکت خاک کربلا از
برای خاطر فرزندم حسین حق تعالی از جمیع تقصیرات او گذشت و گناهان او را آمرزیده بر او رحمت کرد پس خدمه جمله بیدار شدند چون صبح
شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی آن تابوت آوردند پس بتعظیم و احترام تمام او را بروضهٔ مقدسهٔ آنحضرت آورده در بهترین مکانی دفن
کردند و صورت واقعهٔ خود را بتفصیل برای آن جماعه نقل کردند **فصل الخمس** در بیان حدیث مفضل و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر
از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق که آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور او را میکشند و امیدوار
او هستند یعنی مهدی صاحب الزمان وقت معلومی معین برای خروج آنحضرت هست فرمود که حق تعالی ابا نمود از اینکه برای ظهور مهدی ما وقتی معین فرماید
مگر خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده است و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای
ظهور آنحضرت فرمود که بیخبر ظاهر گردد و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی باسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت آنحضرت
بر خلق تمام شود بآن حجتی که ما بر خلق ظاهر کرده‌ایم و قصه‌ها و احوالش را بیان کرده‌ایم و نام و نسب و کنیتش را برای تمام مردم ظاهر کرده‌ایم
که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جدم رسول است که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را
غالب گرداند بر همه دینها و هرچند کراهت داشته باشند آنها که بخدا شرکت میاورند و در آیهٔ دیگر فرموده است قاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون
الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا اینکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد همه از برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بردارد
جمیع ملتها و دینها و اختلاف را و همه دین یکی بر حق گردد و از هیچکس بغیر دین حق قبول نکند چنانچه حق تعالی فرموده است و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین هرکه طلب نماید غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد
مفضل پرسید که در ایام غیبت آنحضرت با کی مخاطب خواهد فرمود کی با او سخن خواهد گفت فرمود که ملائکه و مؤمنان از جن و امر و نهیش بیرون
خواهد آمد با یکی معتمد و نایبان آنحضرت که بشیعیانش برسانند والله ای مفضل گویا می‌بینم آنحضرت را که داخل مکه شود و برد حضرت رسالت پناه
را در بر و عمامهٔ زردی بر سر داشته باشد و در پاهایش نعلین حضرت رسول و بر دستش عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده
باشد تا کسی او را نشناسد باین هیئت بیاید بنزد خانهٔ کعبه تنها و بیرون رود پس چون شب درآید بجانب او جبرئیل و میکائیل و
صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید ای آقای من سخن تو مقبول است و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر دست بر روی مبارک
کشد و گوید حمد و سپاس خداوندی را سزاست که وعدهٔ ما را راست گردانید و زمین بهشت را بما میراث داد که هرجا که خواهیم قرار گیریم
پس نیکو مزد نیست مزد کارکنان برای خدا پس ما بین رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و نقیبان
من و اهل که حق تعالی ایشان را برای یاری ما ذخیره کرده است پیش از ظهور من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حق تعالی صدای آنحضرت را برساند

با ایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و هر جائیکه بوده باشند پس بشنوند همه یک آواز و همه متوجه خدمت آنحضرت شوند
و بیک چشم زدن همه حاضر شوند نزد آنحضرت در مابین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر مومنی که بر روی زمین
باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانهای مؤمنان در آید و شاد شوند ارواح مؤمنان از آن فرح و ایشان ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است
پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که بعدد اهل بدر باشند از اطراف عالم بخدمت آنحضرت حاضر شده اند همه در خدمت آنحضرت ایستاده باشند پس پشت
بکعبه دهد و دست خود را بگشاید مانند دست حضرت موسی عالم را روشن کند پس گوید هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده
است پس اول کسیکه دست او را ببوسد و بیعت کند جبرئیل باشد پس ملائکه بیعت نمایند پس نجبای جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده
تن نقبا بیعت نمایند … آنگاه مردم مکه فریاد برآورند که کیست این شخص که در جانب مکه ظاهر شده است و چه جماعت اند اینها که با
او پس بعضی گویند که همان صاحب بزها است که داخل مکه شد گویند که هیچکس از اصحاب او را میشناسید گویند نمیشناسیم هیچیک را مگر
چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود
از پیش قرص آفتاب منادی باواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت جد
او را یاد کند و نسبت او را بامام حسن و پدرش امام یازدهم و پدران دیگرش را بشمارد تا حضرت امام حسین بن علی علیه السلام با او بیعت نمایید تا هدایت بیابید
و مخالفت امر او منمایید که گمراه میشوید پس اول کسیکه این ندا را لبیک میگویند و اجابت میکنند ملائکه اند پس مؤمنان جن پس سیصد و
سیزده نفر که نقبای آنحضرتند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه صدا را میشنوند و متوجه میشوند
خلایق از شهرها و بیابانها پس چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده است
و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معاویه است با او بیعت کنید تا هدایت یابید و مخالفت نکنید که گمراه شوید پس ملائکه و
جن و نقبا همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطانست و گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد
بندای آخر از راه برود و آقای ما حضرت صاحب الامر پشت بکعبه داده بگوید هر که خواهد نظر کند بادم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و
اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین پس
نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است آنچه را مصلحت ندانسته اند و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب
آسمان و صحف پیغمبران را میخواهد بیاید از من بشنود پس ابتدا کند صحف آدم و شیث را بخواند امت آدم و شیث گویند اینست والله صحف آدم
و شیث که تغییر در آن راه نیافته است و خواند بر ایشان … پس بخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و توریه موسی و انجیل عیسی
و زبور داود را پس علمای آن ملتها همه شهادت دهند که اینست آن کتابها بنحویکه از آسمان نازل شده و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده
بود بما رسید همه را بر ما خواند پس بخواند قرآن را بنحویکه حق تعالی بر حضرت رسول نازل ساخته بی آنکه تغییر و تبدیلی شده باشد پس
شخصی میاید بخدمت آنحضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد و بگوید ای آقای من بشیرم که مرا ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و ترا
بشارت دهم بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود را و برادرت را برای مردم نقل کن بشیر گوید من و برادرم در میان لشکر
سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا زوراء و کوفه و مدینه را خراب کردیم و منبر را برهم شکستیم و استرهای ما در مسجد پیغمبر
سرگین انداختند پس بیرون آمدیم از مدینه و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل
رسانیم چون بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است در آخر شب فرود آمدیم پس صدائی شنیدیم که ای بیداء هلاک گردان گروه
ستمکاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکرها با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی بر روی زمین نماند غیر از من و برادرم ناگاه ملکی
نزد ما آمد و روهای ما را بر پشت برگردانید چنانچه میبینی پس با برادرم گفت ای نذیر برو بنزد سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان از ظهور
مهدی آل محمد و خبر ده او را که خدا لشکر او را هلاک کرد … در بیداء و بمن گفت که ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت
ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه ترا قبول میفرماید پس حضرت دست مبارک برو بشیر بمالد بحالت اول بر
گردد و با آنحضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت بماند مفضل پرسید که ای آقای من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود که
بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانچه مرد با یاران و با اهل خود صحبت دارد مفضل پرسید ایشان با ملائکه و جن سیر خواهند کرد
با او فرمود که بلی والله ای مفضل و با آنحضرت … فرود خواهند آمد در زمین هجرت مابین نجف و کوفه و عدد اصحاب او در آن وقت چهل و شش هزار
ملائکه خواهند بود و شش هزار از جن و بروایتی … شش هزار از جن و خدا باین لشکر او را نصرت خواهد داد مفضل پرسید که آنحضرت
با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود میخواند ایشانرا بحکمت و موعظه نیکو پس اطاعت نمایند و شخصی از اهل بیت خود را بر ایشان خلیفه نماید و

بیرون اید و متوجه مدینه شود مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از بنائیکه حضرت ابرهیم و اسمعیل کرده
بودند بنا میکند و از نو میسازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب میکند و مسجد کوفه را خراب میکند و از
اساس اولش بنا میکند و قصر کوفه را خراب میکند ملعون است کسی که آنرا بنا نهاد مفضل پرسید که در مکه اقامت خواهد نمود فرمود
نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون بیرون اید اهل مکه خلیفه آنحضرت را بقتل اورند پس حضرت باز بسوی
ایشان معاودت نماید پس بیایند بخدمت آنحضرت سر در پیش افکنده گریان و تضرع کنند و گویند ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما
پس ایشان را پند دهد و از عقوبات دنیا و اخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون اید پس باز آن والی را بکشند
آنگاه یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان برگرداند که با ایشان بگویید که برگردند بحق پس هر که ایمان بیاورد او را بخشید و هر که ایمان
نیاورد بقتل رسانید پس اگر بود که رحمت پروردگار شما را فرا گرفته بود همه شما را و من از ختم مراتب خود مراجعت میکردم با شما
بسوی ایشان پس قطع نمود از ایشان عذرها را در میان خود و خدا و در میان خدا و میان من و میان ایشان پس ایشان بسوی مکه روند
بخدا سوگند که از صد عدد یکی سالم نمیماند نه بخدا سوگند که سالم نمیماند از هزار یکی مفضل پرسید که ای سید من خانه حضرت مهدی و محل
اجتماع مؤمنین کجا خواهد بود فرمود پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس حکمش مسجد جامع کوفه خواهد بود و محل بیت المال و
قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف خواهد بود مفضل پرسید که ای مولای من جمیع مؤمنان در کوفه خواهند
بود فرمود که بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر اینکه در کوفه یا در حوالی کوفه باشد و در آن زمان قیمت مکان که یک اسب بر بندد دو هزار درم
خواهد بود و مردم آرزو خواهند کرد که یک شبر از زمین سبع که یکی از محلهای همدانست که در کوفه است بطلا بخرند و وسعت
کوفه بقدر پنجاه و چهار میل خواهد بود که قصرهای کوفه بکربلا متصل گردد و بگرداند حق تعالی کربلا را بنامی و جائی
که همیشه محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و از برای آن زمین شان عظیم قرار دهد و چندان از برکتها و رحمتها قرار دهد که اگر مؤمنی
در آنجا باشد و بخواند خدا را هر اینه بیکدعا مثل هزار مرتبه ملک دنیا را باو عطا فرماید پس حضرت صادق آهی کشیدند و فرمودند که
ای مفضل بدرستیکه بقعهای زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حق تعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت شو و فخر
مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را در آن
مکان جا داد و موضعی است که سر مبارک امام حسین را در آنجا شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی را در وقت ولادت غسل داد و خود
در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه ایست که حضرت رسول ازانجا عروج کرد و از برای شیعیان او در آنجا زندگانی است تا ظهور قائم ما مفضل گفت
که ای سید من پس مهدی بکجا خواهد رفت فرمود که بسوی مدینه جدم رسول خدا و چون وارد مدینه شود امر عجیبی از او ظاهر شود که
موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل عرض کرد که ای سید من آنچه امر است فرمود که چون بنزد قبر جدم رسد گوید ای گروه خلایق
این قبر جد من رسول خدا است گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها که با او دفن کرده اند گویند دو مصاحب و دو همخوابه او ابوبکر
و عمر گوید چگونه حال آنکه او اعلم است با ایشان و همه خلایق میشنوند کیست ابوبکر و عمر و بچه سبب ایشانرا از میان جمیع خلایق با جدم دفن
کرده اند شاید که مدفون غیر ایشان باشد پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست ایشانرا برای این در اینجا
دفن کرده اند که خلیفه رسول بوده اند و پدر دو زوجه آنجناب بوده اند پس میفرماید از برای خلق که بعد از سه روز بیرون بیاورید ایشانرا
از قبرهای ایشان پس خواهند بیرون آمد با بدن تازه که متغیر نشده باشد بدن ایشان و رنگ ایشان پس میفرماید آیا در میان شما
کسی هست که بشناسد ایشانرا پس گویند که ما میشناسیم ایشانرا بصفت … غیر از ایشان احدی پس میفرماید آیا در میان شما
کسی هست که غیر از این بگوید یا شک داشته باشد در ایشان گویند پس تا سه روز تاخیر میاندازد بیرون آوردن ایشانرا و این خبر منتشر
میشود در میان مردم پس بعد از سه روز امر میفرماید که دیوار را بردارند و قبر … میفرماید نقبا که بیرون آورید ایشانرا از قبر
پس با دستهای خود … تا اینکه بدنهای ایشان سر بسر … تازه از قبر بیرون میاورند بهمان صورت که داشته اند
پس کفنها را از ایشان بگشاید و امر فرماید که ایشانرا بر درخت خشکی بالا کشند پس بیاویزند از برای امتحان خلق درحال آن درخت سبز
شود و برگ براورد و شاخهایش بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان داشته اند گویند اینست والله شرف … و ما رستگار شدیم
بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر شود که مثقال ذره از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی از جانب حضرت صاحب الامر
ندا کند که هر که این دو مصاحب رسول خدا را دوست میدارد از میان مردم جدا شود و بیکجانب بایستد پس خلق دو قسمت شوند
یکی دوست دار ایشان و دیگر لعن کننده بر ایشان پس حضرت میفرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان و جواب گویند که

الرسول خدا ما بیزاری میجوییم از ایشان و حال انکه نمیدانستیم که از بیزاری ایشان اینقدر منزلت هست که ظاهر شد از برای ما اما در اینجا عذر
بیزاری خواهیم جست و حال انکه دیدیم از ایشان نصاوت و تاریکی را و تازه شدن اینک درخت بسبب ایشان بلی بخدا سوگند بیزاری میجوییم از تو
و از کسیکه ایمان او رده است بتو و از کسیکه ایمان نیاورده است با ایشان و از کسیکه ایشان را بدار کشیده بیرون اورده و اینکارها را با ایشان کرده
پس انحضرت امر فرماید باد سیاه را که بر ایشان وزد همگی را هلاک کند پس بفرماید که این ملعونان را از درخت بزیر اورند و ایشانرا بقدرت
الهی زنده گرداند و امر فرماید که خلایق جمع شوند پس هر ظلمی و ستمی و کفری که از ادم تا قیام قائم شده گناهش را بر ایشان لازم اورد حتی قتل هابیل
ما بیل را و اتش انداختن حضرت ابراهیم را و انداختن یوسف در چاه و حبس یونس در شکم ماهی و قتل یحیی را و کشتن عیسی و عذاب جرجیس را نیز اینها
و مثل سلمان فارسی و اتش زدن در خانه امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین تا اینکه بسوزانند ایشانرا با اتش و زدن بازوی فاطمه زهرا
را بتازیانه و لگد زدن بر شکم انحضرت و سقط نمودن انمظلوم محسن را و زهر دادن بحضرت امام حسن و شهید کردن امام حسین و ذبح نمودن
اطفال و بنی اعمام و انصار انجناب و اسیر نمودن دختران رسول خدا و ریختن خونهای ال محمد و هر خونیکه بناحق ریخته شده است و هر فرجیکه زنا
کرده است و هر ربا و مال حرامی و فاحشه و گناهی و ظلمی و جوری و ستمی که شده است همه را میشمرد بر ایشان و الزام میکند بر ایشان و اعتراف مینمایند
باینها بعد امر میفرماید از برای مظالم هر که حاضر باشد قصاص نماید از ایشان بعد امر فرماید که ایشانرا بر درخت کشند و اتشی را امر فرماید
که از زمین بیرون اید و ایشانرا با درخت بسوزاند بعد بادی را امر فرماید که خاکستر ایشانرا بدریا پاشد مفضل گفت ای اقای من این اخر
عذاب ایشان خواهد بود فرمود هیهات یا مفضل بخدا سوگند که سید اکبر محمد رسول الله و صدیق اکبر امیرالمومنین و فاطمه و حسنین و جمیع
ائمه زنده خواهند شد و هر کسیکه ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده باشد همگی زنده میشوند و از برای جمیع مظالم از ایشان
قصاص خواهند شد و در هر شبانه روزی هزار مرتبه ایشانرا خواهند کشت پس خدا هر جا بخواهد ایشانرا برده و معذب گرداند پس از
انحضرت بسمت کوفه متوجه شود و فرود اید در میانه کوفه و نجف و عدد اصحابش را از چهل شش هزار ملک و چهل شش هزار جن و سیصد و سیزده
نفر از نقبا خواهند بود مفضل عرض کرد ای سید من چگونه خواهد بود دار الفاسقین زوراء مؤلف گوید که غرض از
زوراء را تفسیر ببغداد کرده اند لکن در روضه کافی از معاویة بن وهب روایت کرده است که حضرت صادق و قتی مثل اورد از شعر بن عتبه که
گفته است تفخر بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون الفاً مثل ما تنحر البدن بعد فرمود بمن یا مبینا سی زوراء را عرض کردم فدای تو شوم
گویند که زوراء بغداد است بعد فرمود نه بعد فرمود داخل ری شده عرض کردم بلی فرمود بازار ری دواب فروشید فرمود عرض کردم بلی فرمود
دیده ان کوه را که در یمین راه واقع است ان کوه سیاه زوراء است که کشته میشوند در ان هشتاد هزار که از جمله ایشانست هشتاد مرد از اولاد
که همه ایشان صلاحیت خلافت را دارند عرض کردم که خواهد کشت ایشانرا فرمودند میکشند ایشانرا اولاد عجم و از کتاب غیبت نعمانی از کتب
مرویست که گفته در وصف مهدی تا اینکه گفت ظاهر میشود با غیبت و طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء و ان ری است و خسف مزدوران
بغداد است و خروج سفیانی و حرب اولاد عباس با جوانان ارمنیه و اذربایجان اخر بیت که کشته میشوند در ان چندین هزار که همه میکرند شمشیر
مجلی را و امد شد میکنند بر او علمها سیاه این حربیت که بر خیزد بر او موت احمر و طاعون ابیض بو مضمون عبارات اینست حدیث بنا علیه
دور نیست که مراد بزوراء در مفصلی ری باشد و علی ای تقدیر مفضل گفت که چگونه خواهد بود در ان وقت حال انشهر فرمود زوار محضر
صادق که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود خراب میکند از امتها و و امیکذارد از اسیاب وای بر کسیکه در انجا ساکن باشد و از علمهای زرداز
علمهای مغرب و از علمهای که از دور و نزدیک دور متوجه ان میگردند بخدا سوگند که نازل میشود بران شهر از عذاب مثل انچه بر امتهای گذشته
نازل شده است و عذابهای بران شهر که چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد طوفانیکه بر اهلش نازل شود طوفان شمشیر خواهد بود پس وای در انوقت
بر کسیکه از مسکن خود قرار دهد بد دستی که مقیم در ان شهر بسبب میماند بشقاوت خود و کسیکه در خارج انشهر باشد برحمت خدا است بخدا
سوگند که بکوفتی چنان باز ان شود که گویند بنا همین است و گویند خانها و قصرهای ان بهشت و دختران ان حورالعین و پسرانش ولدان
بهشتند و گمان میکنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در ان شهر و ازدیاد افترا بر خدا و رسول او و حکم بغیر کتاب الله و شهادت ناحق
و شراب خوردن و زنا کردن و مرتکب بانواع فسق شدن و خوردن حرام و ریختن خون ناحق افتد که در تمام دنیا نباشد پس خدا خراب کند انرا
باین فتنها و این عملها بمرتبه که اگر کسی بران گذرد گوید اینمکان زوراء است مفضل گفت بعد چه خواهد شد ای سید من فرمود پس بیرون
ایدحسنی که جوان خوشرو میباشد از جانب دیلم و باواز فصیح فریاد کند که ال احمد اجابت نمائید مکروب را و اانکسی را که ندا کننده است
از حول ضریح پس اجابت نمایند او را گنجها نیکه از برای خدا است از طالقان چه گنجها میباشند نه از طلا و نه از نقره بلکه ان گنجها رجالی
میباشند مانند پاره اهن در شجاعت گویا من نظر میکنم بایشان که بر اسبهای اشهب سوارند حربها در دستها گرفته اند و صفها زده اند

بجهة شوند که بر جنگ دارند مانند صوفها در ندکان و امیر ایشان مردیست از بنی تمیم باشد که مقر است شعیب صالح پس حسنی
میان ایشان و اوردن ای مثل ابره ماو بفرغ انداز و ترین مردمان است رخیشه جمال پس متوجه قمع ظلم میشود و میکذارد در شمشیر خود را بر صغیر
کبیر و وضیع و عظیم بعد با ان علمها متوجه میشود بطرف کوفه تا اینکه بکوفه در اید و جمع شده باشد در کوفه اکثر اهل ارض پس در کوفه ساکن
میشود پس خبر مهدی باو و اصحابش میرسد پس اصحابش باو میگویند یابن رسول الله کیست این شخص که در نزد ما فرود امده است جواب میگوید
بیائید برویم تا به بینیم این کیست و چه میخواهد و الله که خود میداند که او مهدی ال محمد است اما غرضش اینست که بر اصحابش ظاهر نماید حقیقت
او را پس حسنی بیرون میاید در امر عظیمی و در پیش روی او چهل هزار مرد میباشند که قرآنها خود را بر گردنها خود انداخته اند لباسها درشت
پوشیده اند و شمشیرها خود را حمایل کرده اند پس حسنی متوجه میشود تا اینکه در نزدیکی حضرت محمد فرود میاید پس میگوید از این مرد سوال
کنید که کیست و چه میخواهد پس بعضی از اصحاب حسنی متوجه میشود بعسکر مهدی و میگوید ایلشکری که جولان میزنید کیستید شما بحجت خدا
بر شما باد و کیست صاحب شما و چه میخواهد پس اصحاب انحضرت گویند این شخص مهدی ال محمد است و ما یاوران او و ییم از جن و انس و ملائکه پس حسنی
گوید بگذارید مرا با این شخص پس مهدی متوجه جانب حسنی شود و بایستد ایشان در میانه دو لشکر پس حسنی گوید اگر توئی مهدی ال محمد کجا
عصای حضرت رسول خدا و انگشتر او و برده او و زره فاضل او و عمامه سحاب او و اسب یربوع او و ناقه عضباء او و بغله دلدل او و حمار یعفور او
و براق او و کو مصحف امیرالمومنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرده پس حاضر کند حضرت مهدی سبدی را که مجموع انها در ان باشد حتی ترکات
جمیع پیغمبران در ان باشد حتی عصای ادم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابرهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوتیکه موسی
گردان بود و بقیه ترکات موسی و هرون که ملائکه ان را بر میداشتند و زره داود و انگشتری سلیمان و عصا او و اسباب عیسی و جمیع پیغمبران
و رسولان پس در انوقت حسنی گوید یابن رسول الله از تو سوال میکنم که فرو بری این سنگ سخت عصای رسول خدا را و سوال نمائی که بروید
او را در این سنگ و غرضش اظهار نماید باصحاب خود فضل مهدی را تا اینکه اطاعت نمایند او را و بیعت کنند با او پس حضرت مهدی عصای
حضرت رسول را بر دارد و فرو برد بر ان سنگ سخت پس ان عصا سبز شود و بلند شود و شاخ و برگ براورد و انقدر بزرگ شود که جمیع لشکر
حسنی و مهدی در زیر سایه ان باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم پس حضرت دست خود را دراز کند تا اینکه حسنی
و جمیع لشکرش بیعت نمایند بغیر از چهار هزار زندیقیه که قاریان قران میباشند و لباسها الوان پوشیده باشند و میگویند نیست این مگر
سحر عظیمی پس حضرت مهدی هر چند ایشانرا پند دهد و موعظه نماید سودی نبخشد و تا سه روز تا اخیر اندازد پس زیاده شود
طغیان و کفر ایشان پس امر فرماید که همه ایشانرا بقتل رسانند حضرت صادق فرمود گویا نظر میکنم بایشان که ایشانرا ذبح نموده اند
قرانهای ایشان و همه ایشان در میان خون میغلطند و قرانها ایشان نیز در میان خون میغلطد پس بعضی از اصحاب مهدی میروند که ان قرانها را
بر دارند پس انحضرت میفرماید واگذارید این قرانها را تا اینکه حسرتی باشد بر ایشان چنانکه بدل کردند او را و تغییر دادند و تحریف کردند
و عمل نمودند باحکام ان مفضل گفت بعد چه میکند حضرت مهدی ای سید من فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد در دمشق
پس میگیرند سفیانی را و بر روی سنگ بیت المقدس او را ذبح میکنند پس حضرت امام حسین ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر
که با انحضرت شهید شدند در روز عاشورا ایچه رجعتی است که روشن کننده و نورانی بعد بیرون اید صدیق اکبر امیرالمومنین و برای او قبه
در نجف اشرف نصب کنند که یک رکن ان در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا میبینم چراغهای انرا
که روشن نموده اند اسمان و زمین را زیاده از افتاب و ماه پس در انوقت کهنه شود سرایر را فراموش نماید هر زن مرضعه از رضیع خود و
بعض مردم مزامیر بنشستند لکن عذاب خدا شدید است بعد ظاهر شود سید اجل محمد مصطفی با انصار و مهاجرین و کسیکه ایمان
اورده است باو و شهید شده است با او و حاضر مینماید مکذبین و شاکین و مکفرین و اشخاصی که رد نمودند بر او و گفتند که او ساحر
کذاب و کاهن و مجنون است و بکبر تعلیم نموده است او را از روی هوا حرف میزند و اشخاصی که با او محاربه و مقاتله کردند تا اینکه قصاص نماید
از ایشان بحق و خبر داده شوند باعمال خود از وقتی که حضرت رسول ظاهر شده است تا وقت ظهور مهدی و در انوقت ظاهر میشود تاویل این ایه
کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان
و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و اراده نمودیم ما که منت گذاریم بر اشخاصی که ضعیف شده اند در زمین و بگردانیم ایشانرا وارث
زمین و تمکین دهیم ایشانرا بر روی زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و لشکرها ایشان از ایشان انچیزیرا که حذر مینمودند از ان
مفضل گفت ای سید من کیست فرعون و هامان فرمود ابوبکر و عمر مفضل گفت ای سید من حضرت رسول خدا و امیرالمومنین با حضرت صاحب
الامر خواهند بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند بخدا سوگند حتی ما وراء کوه قاف را از بخدا سوگند که در حوالیجه

تمامت واپس رفتند بر پاشنه‌ها تا آنکه هیچ موضع قدمی نماند مگر آنکه ایشان بر زنند و آن موضع و دین خدا را بر باد دادند در اینجا پس
فرمود که یا میثم او قبیح را که ما کرده امام مان در پیش رفته جد خود رسول خدا بوده باشیم و شکایت کنیم با آنحضرت آنچه بر ما واقع شده است
از این امت و آنچه بما رسیده است از تکذیب و رد کردن بر ما و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما از کشتن و بیرون کردن
خلفای جور ما را از حرم او و بشهرها و کشتن ایشان ما را و بر ما حبس نمودن پس حضرت رسول گریه کند و گوید ای فرزندان من نازل شد
است بر شما مگر آنچه بجد شما واقع شده بود پیش از شما پس ابتدا کند حضرت فاطمه و شکایت کند از عمر و آن ظلمهائیکه از عمر با معصومه رسید
و شکایت نماید از ابوبکر و غصب نمودن او فدک را از آن مظلومه و گفتن خود را در مجمع مهاجرین و انصار و مکالمه نمودن با ابوبکر در امر فدک
و جواب گفتن او که از انبیا ارث نمیبرند و احتجاج نمودن آن مظلومه بقول زکریا و یحیی و قصه داود و سلیمان و گفتن عمر با مظلومه که بیار
نوشته را که پدرت از برای تو نوشته است و بیرون آوردن حضرت فاطمه آن نوشته را و گرفتن عمر آن نوشته را و باز کردن آن در حضور قریش
و سایرین مهاجرین و انصار و سایر عرب و آب دهان انداختن عمر ملعون بر آن نوشتن و پاره کردن آن نوشته و جائیکه آن را و گریستن آن
مظلومه و مراجعت نمودن بسوی قبر پدر بزرگوار خود با حزن و دیدهٔ گریان و بر روی دیگر با کرم با اضطراب و استغاثه نمودن آن مظلومه
بجدا عز و جل و به پدر خود رسول خدا و مثال آوردن فاطمه بقول دختر صفیه قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها
لم تکثر الخطب یعنی بتحقیق که بوده است بعد از وفات تو اخبار و امرهای شدید مختلفه و اگر تو اظهار امید میدیدی آنها خطبه و موعظه برای
ایشان ذکر میکردی انا فقدناک فقد الارض وابلها فاختل قومک فاشهدهم و لا تغب منا نبانیم ترا و مفقود شدی از میان ما و ما
مثل زمینی هستیم که باران را از او منع کرده باشند پس مختل شده امر قوم تو پس بیا نزد ایشان و از ایشان غایب مشو ابدا و مثال لنا نجوی صدورهم
لما قضیت و حالت دونک الحجب مردان چند اظهار نمودند از برای ما آنچه در سینه‌هاشان پنهان داشتند از حسد و کینه چون تو از ما دور شدی
و حجابها در میان ما و تو حادث گردید لکل قوم لهم قرب و منزلة عند الاله علی الادنین مقترب باز برای هر قومی که در نزد خدا قرب و منزلتی
هست نزدیک ایشان بسبب نزدیکی است که با اهل بیت رسول خدا دارند یا لیت قبلک کان الموت یاخذنا اما اناس فاز بالذی طلبوا
کاشکی قبل از فوت تو مرگ ما را در مییافت و اما مردم ملحد چند که طالب بودند آنرا بغصب خلافت ما بمطلب خود رسیدند بعد
ابی بکر را برای آنحضرت حکایت میکند و ذکر میکند فرستادن ابوبکر خالد و قنفذ و عمر را و جمع نمودن ایشان مردم را از برای بیرون آوردن امیر
المؤمنین از خانه خود بجهت بیعت نمودن در سقیفه بنی ساعده و مشغول بودن امیر المؤمنین بعد از وفات آنحضرت بجمع نمودن زوجات آنحضرت
و تعزیه آنحضرت و جمع نمودن قرآن و تالیف آن و ادا نمودن دیون آنحضرت و بر آوردن وعده‌های آنجناب که هشتاد هزار درهم بود که قرض گرفته بود
اما الخروج خود را و انفاذ نمود از جانب رسول خدا و گفتن عمر که بیرون بیا از خانه ای علی بسوی بیعتی که اجماع نموده‌اند بر آن مسلمانان اگر
تخلف کنی ترا خواهیم کشت و گفتن فضه کنیز فاطمه که امیر المؤمنین مشغولست بشغل خود و حق با اوست اگر انصاف میدادید از نفسهای خود و نصفت
او و بیان نماید حضرت فاطمه جمع نمودن ایشان هیزم را بر در خانه از برای سوزانیدن خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و
فضه و برافروختن ایشان آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه بسوی ایشان و خطاب نمودن با ایشان از پشت در باین کلمات وای بر تو ای عمر
این جرأتی است که میکنی بر خدا و بر رسول او و اراده نمودهٔ که قطع نمائی اولاد و نسل رسول خدا را از دنیا و فانی نمائی نور او و خدا
کی نور خدا را و حال آنکه خدا تمام کننده است نور خود را و زدن عمر فاطمه را و گفتن آن ظالم با مظلومه که باز دار خود را از این کلمات زیرا
که محمد حاضر نیست و نه ملائکه از برای او و امر و نهی و زجر از نزد خدا میاورند و نیست علی مگر یکی از مسلمانان پس اختیار نما اگر بخواهی بیرون آمدن
علی را از برای بیعت با ابوبکر یا سوختن همه شما را پس حضرت فاطمه بگریه در آمد و گفت بار خدایا شکایت میکنم بسوی تو بپیغمبر و رسول و
برگزیدهٔ تو و ارتداد امت او بر ما و منع نمودن ایشان حق ما را از آنچه تو قرار دادهٔ از برای ما در کتاب خود که فرود فرستادی بر پیغمبر مرسل
خود پس عمر گفت بگذار از خود یا فاطمه حمقات النساء فلم یکن الله لیجمع لکم النبوة و الخلافة یعنی واگذار از خود این سخنان احمقانه زنانه را که خدا جمع
نمینماید از برای شما نبوت و خلافت را و در گرفتن آتش در خانه را و داخل نمودن قنفذ دست خود را بجهت گشودن در خانه و زدن عمر بازوی
فاطمه را بتازیانه تا اینکه گردید بموضع تازیانه مانند سنگ سیاه که بر بازو بندند و لگد زدن عمر بر در خانه را بپای مبارک خود تا اینکه در
خورد بشکم آن مظلومه معصومه حامله بود شش ماهه به پسری محسن نام و سقط نمود فاطمه آن ولد را و هجوم نمودن عمر و قنفذ و خالد بن ولید
و سیلی زدن عمر بر صورت فاطمه تا اینکه ظاهر شد در زیر مقنعه آنحضرت ظاهر فرو ریختن گوشواره و کوفت سر ... بطرف بیتی پس
حضرت فاطمه با آواز بلند گریه میکرد و میفرمود وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را تکذیب میکنند و میزنند و بقتل میاورند فرزندی را که
در شکم او بود و گرفتن عمر ... و نوشت که چنین سیلی بر صورت فاطمه زدم از روی خانه که گردن بند او گسیخت و بیرون آمد امیر المؤمنین از

میان خانه با چشمهای سرخ بی ... بیرون آمد تا آنکه عبای خود را بر روی آن مظلومه انداخت و چسبانید حضرت امیر المؤمنین فاطمه
را بسینه خود و گفتن آنحضرت با مظلومه که ای دختر رسول خدا میدانی که پدر ترا خدا فرستاده است رحمة للعالمین فالله الله که مقنعه خود را
از سرت بر ندار و بلند نکنی پیشانی خود را پس قسم بخدا ای فاطمه اگر چنین کنی باقی نمیگذارد حق تعالی بر روی زمین کسی را که شهادت بدهد که محمد
رسول خدا است نه موسی و نه عیسی و نه نوح و نه جنبنده که راه برود بر روی زمین و نه مرغی پرواز نماید و مرویست بعد حضرت امیر المؤمنین
فرمود ای پسر خطاب وای بر تو وای بر تو از کاریکه امروز کردی بیرون رو پیش از آنکه شمشیر خود را بحرکت آورم و فانی گردانم امتت را پس عمر و
خالد بن ولید و قنفذ و عبد الرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون رفتند و قصد کردند آنحضرت فضه را و فرمود بفضه متوجه شو سیدهٔ خود را و ...
کریکن مانند قابله ... که در درد زائیدن او را گرفته است ... که عمر ... پلید ... در از بر شکم او پس سقط نمود آن مظلومه
محسن را پس امیر المؤمنین فرمود ملحق میشود بجد خود و شکایت میکند بسوی او و برداشتن امیر المؤمنین فاطمه را در تاریکی شب با حسن و
حسین و زینب و ام کلثوم بخانه‌های مهاجرین و انصار و متذکر ساختن با ایشان خدا را و رسول خدا را و آن عهدی که بیعت نموده بودند با خدا و رسول
او و بیعت نموده بودند با او برای نصرت در چهار موطن در حیات رسول خدا و تسلیم کردن ایشان بر آنحضرت بامیر المؤمنین در جمیع آن چهار موطن
پس همه ایشان وعده میدادند بیاری نمودن در فردای آنشب چون صبح میشد همه مینشستند و یاری نمیکردند بعد از حضرت فاطمه شکایت
مینماید امیر المؤمنین از محنتهای عظیمه که امتحان نمود حق تعالی آنحضرت را بعد از رسول خدا با آن محنتها و گفتن آنجناب که قصه من مثل قصه
هرون است با بنی اسرائیل و قول من مثل قول هرونست از برای موسی یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء
و لا تجعلنی مع القوم الظالمین یعنی ای فرزند مادر بدرستی که قوم ضعیف شمردند مرا و نزدیک بود که مرا بقتل آورند پس شماتت اعدا را
بمن قرار مده و مگردان مرا با قوم ظالمین پس صبر کردم و تسلیم نمودم محض از برای رضای خدا و آنچه کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت
پیغمبر مثل آن نکشیده بود تا اینکه کشتند مرا بضربت عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله و خدا رقیب بود بر ایشان در شکستن ایشان بیعت مرا
و بیرون رفتن طلحه و زبیر با عایشه بسوی مکه و مینمودند بمردم که ما بجهت عمل حج و عمره میرویم و برداشتن طلحه و زبیر عایشه را بسوی بصره
و بیرون رفتن من بسوی ایشان و متذکر ساختن با ایشان خدا و تو را و آنچه آورده بود رسول الله پس رجوع ننمودند از ضلالت خود تا اینکه نصرت
داد خدا مرا بایشان و ریختم خون بیست هزار مسلمانان را و قطع نمودم هفتاد کف را که مهار ناقه را گرفته بودند و بمن رسید از غزوات تو
یا رسول الله و بعد از تو اصعب این غزوه بود این غزوه از اصعب جنگها بلکه من ندیده بودم در اول و اعظم آنها پس صبر نمودم چنانکه ادب
نمود مرا خدا چنانکه ترا ادب نمود یا رسول الله در قول خود عز و جل فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل پس صبر نما چنانکه صبر نمودند
پیغمبران اولوا العزم و در قول خود و اصبر و ما صبرک الا بالله صبر نما و نیست صبر تو مگر باستعانه خدا و ثابت شد بجد اسوگند یا
رسول الله تاویل آیه که خدا فرستاده در شان امت که بعد از تو اند در قول خود و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او
قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین یعنی نیست محمد مگر رسولی که قبل از او رسول
چند بودند پس اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردید شما بر عقبهای خود یعنی بر میگردید بکفر خود و مرتد میشوید و کسیکه بر گردد بکفر خود پس ضرر
نمیرساند خدا را بهیچ چیزی و زود است که خدا جزا دهد شاکران را ... بعد حضرت امام حسن برخیزد بسوی جد خود و گوید یا جداه بودم
من در خدمت پدرم در خانه هجرت او در کوفه تا اینکه شهید شد بضربت ابن ملجم لعنه الله پس وصیت کرد بمن با آنچه وصیت نمودهٔ تو با او یا جداه
و خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید پس زیاد لعین را بسوی کوفه روانه نمود با صد و پنجاه هزار مرد مقاتل پس امر نمود که من و برادرم حسین و سایر
برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرند و بیعت کنیم بمعاویه و کسی از ما که ابا نماید از بیعت کردن او را بزنند و سرش را بجهت معاویه
فرستند چون این عمل معاویه را دانستم از خانه خود بیرون آمدم و بمسجد جامع کوفه رفتم از برای نماز و بالای منبر بالا رفتم و مردم جمعیت کردند پس
حمد و ثنای خدا را بجا آوردم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجنگ معاویه خواندم و طلب جواب نمودم از ایشان گویا لجام خاموشی با ایشان
زده اند هیچکس جواب نگفت مگر بیست نفر که برخواستند بنزد من آمدند و گفتند یا ابن رسول الله ما مالک نیستیم مگر جانهای خود و شمشیرهای
خود را و ما در خدمت تو هستیم و تابع امر تو هستیم و آنچه را خواسته باشی ما بروی آریم پس امر نما بما هرچه میخواهی پس من بجانب راست و چپ نظر نمودم غیر
از این بیست نفر احدی را ندیدم پس گفتم از برای من پیروی است بجدم رسول خدا در زمانیکه عبادت میکرد خدا را به پنهانی در سی و نه نفر او بودند
چون کامل گردید خدا از برای او چهل را گردید صاحب قوت و اظهار نمود امر خدا را پس اگر با من بود عده ایشان باشد جهاد میکنم در راه خدا
جهاد را بعد سر خود را بجانب آسمان بلند کردم و گفتم بار خدایا بدرستیکه من خواندم و ترسانیدم و امر کردم و نهی کردم پس بودند ایشان از
اجابت نمودن داعی از غافلین و از نصرت او از تنبلان و از اطاعت او از مقصران و از برای اعدای او از یاری کنندگان بار خدایا فرست بر ایشان

دحر و ابن عذاب خود را که در کرده بمبتوا از قوم ظالمین بعد از منبر فرود آمد بعد از کوفه برآمدم بقصد رفتن از شهر مدینه پس آمدند
نزد من و گفتند اینک معاویه لشکرها با انبار و کوفه فرستاده است و مسلمانان غارت کرده‌اند مردان و زنان و اطفال بیگناه را کشته‌اند
ما تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را وفائی نیست و مردانی چند با لشکری فرستادم و با ایشان نمایید که نزد معاویه بخواهید
رفت و همه بیعت مرا خواهید شکست پس رفتند مگر آنچه با ایشان خبر داده بودم پس خبر بحضرت امام حسین با خون خود حنا شده تا
جمیع شهیدانی که با او شهید شده‌اند پس چون نظر رسول خدا بر او افتد بگریه درآید و بسبب گریه او همه اهل آسمانها و اهل زمینها بگریه در
آیند و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین بلرزه درآید با آنچه در آنست و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن از جانب راست حضرت رسول بایستند و حضرت
فاطمه از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام حسین نزدیک بیاید حضرت رسول او را بسینه خود بچسباند میفرماید یا حسین فدیتک قرت عیناک
وعینای فیک یا حسین فدای تو شوم چشمهای تو روشن باد و دیدهای تو در باره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین حمزه باشد
که شیر خدا است در زمین و از جانب چپ جعفر طیار و محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین برداشته بیارند
فریاد کنان و مادر محسن حضرت فاطمه این آیه را تلاوت نمود هذا یومکم الذی کنتم توعدون الیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا
وما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا یعنی اینست روز شما بود که وعده داده میشدید امروز می‌یابد هر نفسی آنچه کرده
از کار خیر حاضر کرده شده و آنچه کرده است از کار بد آرزو میکند که کاش میان او و آن کار زشت فاصله دوری میبود پس حضرت صادق
اینقدر گریست که محاسن مبارکش از آب دیده‌اش تر شد بعد فرمود لا قرت عین لا تبکی عند هذا الذکر یعنی روشن مباد چشمی که نگرید نزد ذکر
اینقصه پس مفضل بسیار گریست بعد عرض کرد ای مولای من چه قدر ثواب دارد گریستن برایشان فرمود که ثواب آن شمرده نمیشود از کثرت
اگر از محق صادق شود مفضل گفت ای مولای من چه میفرمائی در قول خدا و اذا الموءودة سئلت بای ذنب قتلت در زمانیکه موءوده سؤال
کرده شود که بکدام گناه کشته شده است فرمود ای مفضل موءوده والله محسن است زیرا که از ما است نه غیر ما پس کسیکه غیر آن بگوید تکذیب
نمایید او را مفضل پرسید که پس چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه نزد رسول خدا بر میخیزد و میگوید خداوندا وفاکن بوعده که با من
کرده در باب آنها که ظلم کرده‌اند بر من و حق مرا غصب کرده‌اند و مرا زدند و مرا بجزع آوردند بمصیبت اولاد من پس بگریند بر او ملائکه
آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیا است و هر که در زمین است همگی صیحه و خروش بر آرند بدرگاه الهی پس نماند احدی
از کشندگان ما و ظلم کنندگان و آنها یکه راضی بودند بستمها یکه بر ما وارد میشد مگر آنکه هزار مرتبه را زدند و کشته شوند و اما آنکسیکه
در راه خدا شهید شده است پس او میچشد مرگ را و چنانست که حق تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
تا آخر آیه مفضل گفت بدرستی که بعضی از شیعیان شما قائل نیستند برجعت شما فرمود آیا قول رسول خدا و قول ما و سایر ائمه اینست که میگوئیم
ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی هر آینه بچشانیم ایشان را از عذاب پست دون عذاب بزرگ حضرت صادق فرمود عذاب
ادنی عذاب رجعت است و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است آنچنان روز که بدل میشود زمین غیر از زمین و آسمانها و ظاهر میشوند از برای خدا یکتا
قهار پس حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده‌اند میگویند که معنی رجعت آنست که پادشاهی با ما برگردد و مهدی ما پادشاه
شود وای برایشان کی پادشاهی دین و دنیا از ما گرفته است تا بما برگردد و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ما است ای مفضل اگر تدبر
نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده‌اند این آیه کریمه که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و
نجعلهم ائمة تا آخر آیه والله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تاویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان ابوبکر و عمرند پس برخیزد
جد من علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر و شکایت کنند بجد خود رسول خدا آنچه از ستمکاران بر ایشان رسیده است پس برخیزم من و
شکایت کنم بجدم آنچه منصور بمن کرده است بعد برخیزد فرزندم موسی و شکایت کند بجد خود رسول خدا آنچه رشید باو کرده است بعد برخیزد
علی بن موسی و شکایت کند بجد خود رسول خدا آنچه مامون باو رسیده است بعد برخیزد محمد بن علی و شکایت کند بجد خود رسول خدا
آنچه مامون کرده است بعد برخیزد علی بن محمد و شکایت کند بجد خود رسول خدا آنچه متوکل باو کرده است بعد برخیزد حسن بن علی و شکایت
نماید بجد خود رسول خدا آنچه معتز باو کرده است بعد برخیزد مهدی سمی جد خود رسول خدا و پوشیده باشد پیراهن رسول خدا را در
حالتی که آغشته است بخون رسول خدا در روزیکه جبین او را شکستند و ملائکه دور آنحضرت را گرفته باشند تا اینکه بایستد در پیش روی
جد من رسول خدا پس بگوید یا جداه صفت مرا بیان کردی و نشان دادی مرا و نام و نسب و کنیت مرا بیان کردی بر امت و انکار حق من کردند
و متمرد گردیدند و گفتند متولد نشده است و نیست و در کجا است و در چه مکان است و در چه زمان است و مرده است فرزندی نداشته و اگر زنده میبود
اینقدر در غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا اینوقت که حق تعالی رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرماید الحمد لله الذی صدقنا

وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و میفرماید آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد قول حق تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا تا و ینصرک الله نصرا عزیزا پس مفضل گفت چه
گناه داشت رسول خدا که حق تعالی میفرماید که تا بیامرزد از برای تو آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه مانده است بعد از این خواهد بود
حضرت صادق فرمود یا مفضل بدرستیکه رسول خدا دعا کرد که خداوندا بر من بار کن گناهان شیعیان برادرم علی بن ابیطالب و شیعیان
فرزندان من که اوصیای منند گناه گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت و مرا رسوا مکن در میان پیغمبران بسبب گناهان شیعیان ما پس حق تعالی جمیع
گناهان شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را آمرزید مفضل گفت پس گریستم گریستن طویلی و گفتم ای سید من این بفضل خدا بر ما برکت
شما حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست و این حدیث را نقل مکن از برای اشخاص از شیعیان ما که با شما معصیت خدا را میکنند
پس اعتماد میکنند بر این فضیلت و ترک مینمایند عبادت را پس بی نیاز نگردانند ایشان را از خدا چیزی زیرا که ما چنانچه هستیم که خدا فرموده است
در شان ما لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده باشد و شیعیان از خشیت الهی
ترسانند مفضل گفت ای مولای من قول خدا تعالی لیظهره علی الدین کله آیا رسول خدا غالب شده است بر همه دین فرمود ای مفضل اگر بر
همه دین غالب شده بودند نمیماند مذهب مجوس و یهود و نصاری و صابئان و غیر ایشان از دینهای باطله در روی زمین بلکه اینمعنی در زمان
مهدی در رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان بعمل خواهد آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله
پس مفضل گفت شهادت میدهم که شما از علم خدا تعلیم گرفته‌اید و بسلطان و قدرت او قایل شده‌اید و بحکم او نطق نموده‌اید و بامر او
عمل میکنید بعد حضرت صادق فرمودند بعد مراجعت مینماید حضرت مهدی بسوی کوفه و از آسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان میبارد چنانکه
بر حضرت ایوب بارید و قسمت مینماید بر اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل گفت ای مولای من کسی از شیعیان شما بمیرد و قرضی
از برادران مومن یا از اضداد بر ذمه او باشد چگونه خواهد شد فرمود اول چیزیکه ابتدا مینماید حضرت مهدی اینست که ندا میفرماید
در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگیرد حتی یکدانه سیر و خردل را رد میکند مفضل گفت ای مولای من بعد
چه میشود فرمود بعد از آنکه قائم مشرق و مغرب زمین را گرفته بیاید بکوفه و مسجد کوفه را خراب میکند مسجدی را که یزید بن معویه لعنه الله بنا
نهاده است در وقتیکه حسین علی را کشت و مسجدی که از برای خدا بنا نشد ملعونی ملعون کسی که بنا نهاده است پس مفضل عرض کرد ای
مولای من مدت ملک او چه قدر است فرمود که خدا فرموده است فمنهم شقی و سعید تا قول عطاء غیر مجذوذ یعنی مقطوع است یعنی عطائی
که منقطع نخواهد بود از ایشان بلکه دائم است بدوام ملکی تمام نمیشود و حکمیکه منقطع نمیشود و امریکه باطل نمیشود مگر باختیار خدا و مشیت
و اراده او آنچنان اراده نمیداند از غیر او کسی بعد قیامت خواهد بود و آنچه خدا وصف کرده است در کتاب خود و الحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین فصل در بیان بعضی از آیات که نازل شده است در شان و ولادت نجابت
و غیر آن در عوالم از کتاب مختصر حسن سلیمان از کتاب سید حسن کبش از جمله چیزها یکه نقل شده است مسندا از سلمان فارسی روایت
کرده است که رسول فرمود که حق تعالی مرا خلق کرده است از صفای نور خود پس مرا خواند اطاعت نمودم او را و خلق نمود از نور من علی را پس او را
خواند باطاعت خود پس اطاعت نمود او را و خلق نمود از من و علی فاطمه حسن حسین را پس خواند ایشان را بسوی طاعت خود پس اطاعت
نمودند ایشان او را پس نامید ما را به پنج اسم از اسماء خود پس خدا محمود است و من محمدم و خدا اعلا است یعنی بلند مرتبه است و این علی
و خدا ایجاد کننده است و این فاطمه است و خدا احسان است و این حسن است و خدا محسن است و این حسین است بعد خلق کرد از نور حسین
نه امام را پس خواند ایشان را اطاعت نمودند او را پیش از اینکه خلق نماید خدا آسمان و زمین و هوا و آب یا ملکی یا بشری و بودیم ما بعلم
او نورها چندیکه تسبیح میکردیم او را و میشنیدیم و اطاعت کردیم و از کنز الفوائد از ابن مسعود که رسول خدا فرمود که یا ابن مسعود
بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و خلق کرد حسین را از نور قدس خود چون اراده نمود که ایجاد نماید خلق خود را شکافت نور مرا و خلق
نمود از آن آسمانها و زمین را و من بخدا سوگند اجل از سموات و ارض و شکافت نور علی را و خلق نمود از او عرش و کرسی را و علی والله
اجل است از عرش و کرسی و شکافت نور حسن را و خلق نمود از او حور العین را و ملائکه را و حسن والله اجل است از حور العین و ملائکه
و شکافت نور حسین را و خلق نمود از آن لوح و قلم را و حسین والله اجل است از لوح و قلم و از کتاب مختصر نیز از کتاب منهج التحقیق مسندا از
جابر روایت که حضرت امام محمد باقر فرمودند بدرستیکه خدا خلق کرد چهارده نور از نور عظمت خود پیش از آنکه خلق نماید آدم را به
چهارده هزار سال پس آن چهارده نور ارواح ما میباشند پس کسی گفت یا بن رسول الله بشمار آنها را با اسماء ایشان که کیستند آن چهارده نور
فرمود محمد علی فاطمه حسن و حسین و نه امام از ذریه حسین و نهم ایشان قائم ایشانست بعد شمرد ایشان را با اسماء ایشان بعد فرمود ما نیم

را الله اولیا و خلفا ... بعد از رسول خدا و از کتاب در الثمین مرویست در تفسیر آیه فتلقی آدم من ربه کلمات که حضرت آدم علی نبینا ملاحظه
نمود که در ساق عرش نوشته شده است اسماء رسول خدا و سایر ائمه پس جبرئیل تلقین نمود او را که بگو یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی
یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان چون ذکر حسین را جاری کرد بر زبان اشکش از دیده ها او جاری شده قلبش
خاشع گردید و فرمود ای برادر من جبرئیل فی ذکر الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی یعنی در گفتن نام پنجم که حسین باشد شکسته میشود قلبم
و جاری میشود اشکم پس جبرئیل گفت ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب فرزند تو حسین مصیبتی برا او وارد میشود
که کوچک خواهد بود در جنب مصیبت او همه مصیبتها حضرت آدم فرمود ای برادر من آن مصیبت کدام مصیبت است قال یقتل عطشانا
غریبا وحیدا لیس له ناصر و لا معین جبرئیل گفت کشته میشود در حالتی که تشنه است و غریب است و تنها است نیست از برای او ناصر و نه معینی
و لو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه وا قلة ناصراه حتی یکون العطش بینه و بین السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب الحتوف
و اگر تو ای آدم به بینی او را که میگوید ای وای از تشنگی من ای وای از کمی ناصر من تا اینکه تشنگی او بمرتبه میرسد که گویا در میانه او و آسمان دود
حائل است پس احدی جواب او را نگوید مگر بشمشیرها و آشامیدن مرگها فیذبح ذبح الشاة من قفاه و ینهب رحله اعداؤه و تشهر رؤسهم هو
و انصاره فی البلدان و معهم النسوان یعنی مانند گوسفند سر از قفا ببرند و غارت نمایند دشمنان او خیمه اسباب او را و سر او و سر
انصار او را با زنان او در بلدان و شهرها بگردانند باین نحو که گذشته در علم خدا است فبکی آدم و جبرئیل بکاء الثکلی پس آدم و جبرئیل گریستند
مانند گریستن زن فرزند مرده و در کتاب در الکامل مرویست که چون آدم را از بهشت بیرون کردند و گرد آمد از بلاد هند مدت
طویلی بر گناه خود گریست حتی اینکه نقل شده است که از کثرت گریه گوشت و پوست بیخ یکه دندانها او نمایان گردید پس منت گذاشت بار
پروردگار جلیل بفرستادن جبرئیل پس جبرئیل پرده از نظر او برداشت پس نیکو ملاحظه نمود که انوار ساطعه چندی را در ساق عرش
الهی که مانند ستارها میدرخشند چون اسامی ایشان را خوانده دید که نوشته شده است محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان
از فرزندان حسین حصاء هستند که یکی را طالب حضا من شود این خواهد بود پس حضرت آدم فرمود ای برادر من جبرئیل یا خدا خلق کرده است
مخلوقی را که گرامی تر باشد از من جبرئیل گفت بلی این اشخاص گرامی ترند نزد حق تعالی از تو ای آدم گفت در چه وقت خلق شده اند جبرئیل گفت دو
هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمینها و تو و اگر ایشان نمیبودند ترا حق تعالی خلق نمیکرد و ایشان از اولاد تو میباشند پس آدم عرض
کرد بخداوند که بشرف ذات این فرزندان را بر من بیامرز گناهان مرا پس حق تعالی گناهان او در گذشت و او را امر نمود در تحفة المجالس
مرویست که چون حق سبحانه و تعالی آدم را آفرید بعد حضرت حوا را از پهلوی چپ او آفرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان در گلشنها جنات الفردوس
و روضات بهشت میگردیدند سیر مصنوعات حق تعالی میکردند و با یکدیگر میگفتند که آیا حق تعالی در عالم ملکوت از ما خوشصورت تر کسی را خلق
کرده باشد تا چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت در آن هنگام جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و گفت ای آدم آنچه شما را در خواطر
گذشت حق تعالی را معلوم شد امر فرمود که در فردوس سیر کنید و در بستان سراهای بهشت در آئید و تفرج کنید تا مشکل شما حل گردد آدم و حوا
چون از جبرئیل این حدیث بشنیدند در باغها و چمنها در آمدند و در گلشن سراهای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذار ایشان بر در قصر عظیمی
افتاد که از یکدانه یاقوت سرخ و در او دیوارها از زمرد سبز و سقفهایش از لؤلؤ و فرشهایش از زمرد با نواع طلا و جواهر منقش گردیده و در
آن قصر بسته چون آدم و حوا در آن قصر را بسته دیدند گفتند یا جبرئیل در درون این قصر سر نهفته بما روشن کردان جبرئیل گفت سر این
بر من معلوم نیست من حساب خود را نمیدانم اما این میدانم که ستاره در گوشه فلک هست که هر سی هزار سال یکنوبت بر میآید و
بگرد فلک میگردد من سی هزار بار این ستاره را دیده ام و مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و این قصر را باز بسته دیده ام
پس آدم بدرگاه قاضی الحاجات بنالید و گفت خداوندا مرا از سر این قصر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت آمد که ای جبرئیل در قصر را
برای ایشان بگشا فی الحال جبرئیل با مر ملک جلیل پیش در رفت و دست بر در قصر نهاد و در گشاده شد پس آدم و حوا باندرون قصر داخل
شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختری در سر آن تخت آرام گرفته که از حسن و جمال و زیبائی و کمال باصره قوة دیدار
او نبود تاجی از نور سبز بر سر نهاده و طوقی از زبرجد سبز در گردن و گوشواره از در و لؤلؤ پر نور در گوش کرده آن تخت کواکب
درخشنده جا گرفته و صد هزار حور زنان ماه پیکر در آن موضع دست ادب بسینه نهاده از غایت شرم و حیا نظر بیمین و یسار نمیکردند چون
آدم و حوا این صورت را بدیدند بسجده در افتادند گفتند ما سجده ترا این صورت لایق است ندانیم مرویست که اول سجده که در بنی آدم
مقرر گشتن بود که آدم و حوا در آن قصر کردند پس چون ایشان بسجده در افتادند جبرئیل گفت ای آدم هیچ میدانید که این چه صورت است
گفت نه جبرئیل گفت این صورت دختر بهترین عالمیان حضرت پیغمبر آخر الزمان است که بجهت وجود او ترا و ما سوی الله را خلق کرده اند و او را بخطاب

لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب ساخته اند آدم گفت یا جبرئیل این تاج کیست که بر سر دارد کیست با این نور و روشنی جبرئیل گفت ای آدم این شبیه
محمد است که پدر بزرگوار او است آدم گفت این طوق که از طلا و زبرجد که بر گردن دارد کیست که از غایت شعاع مثل ندارد جبرئیل گفت
آن نور خورشید ولایت حضرت امیر المؤمنین علی است که جفت و قرین او است آدم گفت این دو گوشواره بدین شعاع و فروغ که در
بر گوش مبارک او است چیست جبرئیل گفت دو فرزند عزیز او حسن و حسین اند آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ایشان از نسل تو خواهند
بود اگر بواسطه وجود ایشان نبودی نه ملایک و نه ملکوت نه عرش و نه کرسی و نه ماه که عفتا سماء و نه کواکب نه تو و نه حوا را حق تعالی خلق
نکردی و سبب آفرینش کل موجودات وجود مبارک ایشانست نامهای ایشان را یاد گیر که شاید ترا روزی بکار آید آدم گفت یا جبرئیل نامهای ایشان
چیست بخوان که شاید در ضمیر من بماند جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است چون از جبرئیل این نامها بشنید بر زبان تکرار کرد و در
جان و دل خویش نوشت آدم گفت یا جبرئیل مرا مشکلی بگرد در دل مانده جبرئیل گفت ای آدم بگو گفت این گوشوارها یکی سرخ و یکی سبز است در این چه
حکمت است چون آدم این سؤال را کرد جبرئیل بگریه افتاد و گفت بدان ای آدم که در میان ذریه تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال
بهم رسند که این دو مظلوم را شهید کنند یکی را زهر هلاهل و دیگری را بتیغ بیدریغ جور و ستم سر از بدن جدا کنند هر دم آخر رنگ مبارک
اول سبز گردد و رنگ آن دیگر از خون او سرخ شود پس آدم و حوا چون این سخن بشنیدند دلتنگ شدند و در گریه افتادند و بسیار گریستند
چنانچه از آفرینش خود بیزار شدند و گریه و زاری و افغان میکردند و میغلطیدند و گویند که اول گریه کردن و نالیدن از ایشان بود پس ملائکه
هفت آسمان و هشت بهشت و رضوان و حور العین جمله بموافقت آدم و حوا میگریستند و از روز آدم و حوا از این غم و اندوه بتعزیت مشغول
شدند بعد از آن حق تعالی صفوف ملائکه را امر فرمود که بتعزیت آدم و حوا در شوند و ایشان را تسلی دهند و لذتهای هشت جنان اندوه و مصیبت را از خاطر
ایشان محو کردانند تا بر رفاه حال در بهشت عنبر سرشت بعیش و کامرانی مشغول کردند اما ابلیس لعین چون بسبب ترک سجده برای آدم رانده
درگاه الهی شده در کمین بود که آدم را فریب دهد و ببلای مبتلا گرداند پس پیش مار و طاوس آمد مار دربان در اول بود و طاوس دربان در
دوم بود و ایشان را فریب داد و بسبب ایشان در بهشت داخل شد و خود را بحوا رسانید و او را ترغیب بخوردن شجره ممنوعه کرد و گفت خدا خلق
کرده است انواع میوه های خشک و تر لطیف از برای تو و هیچ میوه در بهشت بلذت این میوه نیست حوا گفت که از آدم شنیده ام که ما را منع
از خوردن این میوه نموده اند گفت این غلط است آدم حاضر نیست تا بداند که از این میل کن و ببین که من راست میگویم یا نه پس بتلبیس تمام آن
میوه را بخورد و حوا داد و پنهان شد چون آدم حاضر شد حوا شرح حال را با آدم بیان کرد آدم نیز یکدانه از آن بخورد و میوه گندم بحلق آدم فرو نرفته
بود که در دم درد شکم او پیچید و کرفت و تاج کرامت در سر داشت از سرش بیفتاد و لباس مرحمت و عاطفت از تنش بریخت و سر با زد شرم و نجالت و
حوا نیز از لباس کرامت عاری شد پس هر دو عریان گشتند و امانت در شان از فرشتگان بدید آمد آدم شرم زده و مضطرب حال گشت از حیب
راست و از آدم بعضی ... معنوی بشنید شروع در گریه کرد و اینکه بعد از آن بود که با آدم و حوا بود و آدم با کمال مذلت و خواری دست در پیش و
پس خود نهاد و از هیچ طرف ساتری نیافت نگاه بدرختان بهشت کرد و دید که برگهای درختان بهشت پهن است و عورت خود را بان میتوان پوشانید
چون نزدیک درختان رفت که برگ بچیند درختان از آدم اجتناب کردند برگ دور میدادند و سر بالا میداشتند تا آدم برگ از آنها بچیند
پس آدم پیش درخت انجیر آمد درخت انجیر چون آدم را با آن عظمت و جلالت دیده بود و در این مذلت و شرمساری دید رحم کرد و عرض نمود
و سر پیش او در زمین نهاد چهار عدد برگ در برابر او افکند یکی را در پیش خود نهاد و دیگری را در پس خود و آدم درخت انجیر را
دعا کرد و بر منت جود و دعا شرمساران معصیت مقرون باجابت میباشد حق تعالی دعای آدم را در حق درخت انجیر قبول کرده پس خطاب مستطاب
جناب احدیت بدرخت انجیر رسید که ای درخت انجیر چونکه تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند و تو او را برگ دادی ای درخت انجیر گفت باالها
معبودا من عزت و حرمت آدم را مشاهده کرده بودم چون او را باین مذلت و خواری دیدم رحم کردم و برگ بجهة تو دادم آدم اگر خطا کردم گناه مرا
بیامرز پس ندا از جانب الهی آمد که ای درخت انجیر چون عظمت و حرمت ما را اکرام کردی ما را نیز بفضل خود گناه ترا بخشیدیم و میوه ترا شیرین
کردانیدیم و آتش بر تو حرام کردیم اما چون آدم خورد را پوشانید همان لحظه او را بمار و حوا را بر طاوس که سبب اغوای ایشان بودند سوار کردند
و از بهشت عنبر سرشت بیرون کردند آدم را بر کوه سراندیب که در اطراف هندوستان واقعست فرستادند و حوا را در طرف حجاز که نزدیک یمنا است
فرستادند و مسافت میان آدم و حوا بمقدار پنجاه هزار فرسخ بود چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول شد
و مدت دویست سال و بروایتی صحیح ... الحزن خفتن و خوردن نداشت شب و روز بر روی تاریک و سیاه میکذشت و مدام میگریست تا ترا او
تمام از غم بگداخت و محنت و الم گرسنگی و تشنگی و تنهائی ضعیف و نحیف شد تا بحدیکه جمیع ملائکه هفت آسمان و زمین سرها برهنه کرده
روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر زمین عجز و افتادگی نهادند و بنالیدند و گفتند بار خدایا تو غفار و ستار و رحیم و کریمی اگر بنا بر مطلبی از بنده

اگر گستاخی و مبادرت در گفتن این سخنان نمودیم چشم بکرم و رحمت و مغفرت تو داریم چون ملائکه این بگفتند دریای رحمت الهی بتلاطم
آمد بجبرئیل خطاب فرمود که ایجبرئیل آدم را دریاب فی الحال جبرئیل بزمین آمد و بکوه آمد که آنجا آدم را دید در میان موت و حیوة بیجبر افتاده
و قوة از او ساقط شده و حرکت را نمانده و گوشت اندامش تمام ریخته و روشنائی چشم او زایل شده و دود و دمانه از اشک چشم
بند آمده و صورتش از کثرت گریه نرم شده و کرم افتاده و پوسیده و استخوان ظاهر گردیده پس جبرئیل گفت ای آدم آدم آواز جبرئیل شنفت
اما از شرمندگی و رسوائی جواب نداد باز جبرئیل از روی شفقت و مرحمت با آدم گفت که ای آدم آن نامهای شریف که در روضه رضوان ترا
تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم در جواب گفت ایجبرئیل در اینحالت چیزی یاد کسی میماند جبرئیل نوبت دیگر اسما را تعلیم آدم کرد بعد از آن آدم گفت
الهی لنفسی خوار و خطا کننده این بنده را بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بخش و چندانکه گریست که بیهوش شد فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم هنوز آدم تمام کلمات را نگفته بود که خطاب بجبرئیل شد که آدم را بشارت ده که توبه او را قبول کردیم
و او را بخشیدیم پس جبرئیل فی الحال بزمین نازل شده آدم را بشارت داد که حق تعالی ببرکت این اسماء که بر زبان جاری کردی و ایشان را شفیع خود
گردانیدی توبه ترا قبول کرد چون آدم از جبرئیل قبول توبه شنید بسجده رفت و مدتی در سجده بود و چون سر از سجده برداشت سفیدی صبح و
روشنائی در وی پدید آمد و اعضا و قوای خود را بجای خود دید نوبت دیگر بسجده رفت چون سر از سجده دوم برداشت پرسید که تا این زمان در
بود جبرئیل گفت سبب تاریکی دنیا غبار معصیت تو بود و از گناه تو جمیع عالم تاریک شد که توبه تو قبول شد روشنائی و ضیاء عالم
عود نمود چون آدم دو سجده کرد دو رکعت نماز را طاعت بنی آدم قرار دادند بعد از آن جبرئیل علیه السلام را بعرفات حاضر کرد و حوا را باو تسلیم
نمود و آن زمین را عرفات خوانند که آدم و حوا در آن موضع یکدیگر را شناختند و در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی بسبب سه چیز بر آدم رحم
کرد چون ترک اولی نمود یکی حیا و دیگری بکا و دیگری دعا اما حیا آنحضرت چنان بود که چون بر زمین سراندیب نزول نمود سیصد سال
از شرمساری سر بالا نکرد و حال آنکه این ترک اولی از او پیش از ظهور او رسیده بود و اما گریه او بمرتبه بود که در عیون اخبار از امام رضا منقولست
که آب دیده آدم چون سیل بیرون میآمد از چشم راست چون دجله بغداد و از چشم چپ چون فرات مرویست که مدت دویست سال چند
باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در درختهای مبارکش و جویها پدید آمد و از آب چشمش چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیده
او میآشامیدند و بایکدیگر میگفتند که اینچه خوش آبیست که بهتر از این آب نیاشامیده ایم آدم گمان کرد که مرغان این سخن را از روی طعن میگویند
آه سردی از دل پر درد بر کشید و زار زار گریست و گفت بارخدایا حال من باینجا رسید که مرغان آب دیده مرا سرزنش میکنند خطاب الهی رسید
که ای آدم مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده بندگان نیازمند ندیدیم و اما دعای او پس جبرئیل با آنحضرت گفت ای آدم اگر
میخواهی توبه تو قبول شود اسمای شریفه آل عبا را شفیع خود ساز آنجناب گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق
الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفرلی و هنگامیکه اسم حسین را بر زبان جاری ساخت دل حضرت آدم افسرده شد و خاطر او پژمرده
گردید و بی اختیار اشک از چشم او جاری گردید و گفت یا جبرئیل اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و تسیل عبرتی باعث چیست که همینکه اسم حسین
را مذکور مینمایم و نام شریفش را میبرم دل شکسته میشوم و اشک از دیده من میریزد جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة
تصغر عندها المصائب یقتل عطشانا غریبا فریدا فرزند تو حسین بر او میرسد مصیبتی که همه مصیبتها نزد او اندک و قلیل است کشته میشود با
لب تشنه و غریب تنها و هرچند استغاثه کند و گوید واعطشاه واقلة ناصراه کسی بفریاد او نرسد که برادران و فرزندان او را شهید کنند و زنان
او را اسیر نمایند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند آدم از شنیدن این خبر گریست مثل کسیکه فرزند عزیز او مرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست
و در تحفة المجالس مرویست که سلمان فارسی گفت روزی بدر خانه سیدة النساء فاطمة الزهرا آمدم و حضرت فاطمه را شنیدم که میفرمود از دست آسیا
کردن و گریستن بیطاقت شده ام چون این شنیدم دلم بسوخت و اشک از چشم روان کردم و آواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه گفت
یا سلمان سیدة زنان را جامه تمام نیست که خود را از تو بپوشاند پس کلیم خود را بفضه دادم تا حضرت فاطمه بخود پیچید بعد از آن داخل خانه
شدم فاطمه را دیدم که دست مبارکش مجروح شده است از کثرت دستاس کردن عرض کردم چرا بفضه امر نمیفرمائی که آسیا بکند جواب فرمود که پدر
بزرگوارم امر کرده که یکروز من خدمت کنم و یکروز فضه امروز نوبت منست ما مشغول این سخن بودیم که امام حسین در گهواره بگریه در آمد
گفتم ای سیدة عالمیان از این دو کار یکی را بمن فرما یا دستاس کردن یا گهواره حسین را جنبانیدن فرمود تو دستاس کن تا من حسین را ساکت
نمایم سلمان گوید چون من دستاس کردن ابتدا کردم و اندک دستاس کشیدم که ناگاه بانگ نماز شنیدم برخواستم و بمسجد رفتم که نماز گذارم امیرالمؤمنین
را دیدم گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را دست مبارک از دستاس کردن مجروح شده که اشک از چشم آنحضرت جاری شد و بخانه رفت و زود مراجعت
نمود … بجمال حضرت پیغمبر فرمود یا علی گریان رفتی و خندان آمدی گفت یا رسول الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس

در آنکه کسی او را بحرکت در آمد میکرد و گهواره بی آنکه کسی جنباند حرکت میکرد و از غیب ندا آمد ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین
و حسن حضرت پیغمبر فرمود یا علی بشارت باد ترا و دوستان ترا به بهشت جاودان و جوی شیری که طعم آن متغیر نگردد بعد از آن فرمود یا علی دانی
کران کس بود که گهواره میجنبانید گفت خدا و رسول داناترند آنحضرت فرمود آنکه گهواره میجنبانید جبرئیل بود و آنکه دستاس میکرد فرشته بود
از فرشتگان بهشت که برای اعانت او … مخلوق گشته و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت نازل
شد پیش از ولادت حسین و گفت برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین
فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی
برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرا حاجتی بچنین فرزندی نیست تا اینکه سه مرتبه این
مخاطبه شد و در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمه
فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزند
نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت رسول فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و
وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین و بعد از شش ماه
آنحضرت متولد شد و فرزندیکه شش ماهه متولد شود زنده نمانده است بغیر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و بروایتی دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه
آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول هر روز میآمد و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس
حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه در شان او فرستاد و حمله
و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا
ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او تا شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت
گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از فرزندان
مرا حضرت فرمود که میگفت همه ذریه مرا همه فرزندان تو امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است
تفسیر آیه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته کرها و وضعته کرها که مراد از احسان رسول خدا است و مراد بوالدین حسن و حسین است
گوید که تعبیر از امامین بوالدین بجهة اینست که امام بمنزله والد است از برای رعیت در مشفق بودن بر ایشان و واجب بودن اطاعت رعیت
مر امام را و بودن حیوة ایشان بعلم و ظهور علم از امام و بنابر این معنی تفسیر چنین میشود که وصیت کردیم انسان را باکرام حسن و حسین
که دو والد معنوی میباشند از برای خاطر رسول خدا و نیکی کردن برسول باعتبار انتساب ایشان برسول و وصیت کردن رسول
برعایت ایشان این معنی بحسب بطن آیه است اما ترجمه ظاهر آیه اینست که وصیت نمودیم انسان را بپدر و مادر خود از راه نیکی کردن با ایشان
حامله شد مادر او بکراهت و وضع کرد او را از روی کراهت و علی بن ابراهیم از سالم بن مکرم روایت کرده است که حضرت صادق
فرمود چون حامله شد حضرت فاطمه بحضرت امام حسین جبرئیل نازل شد بر رسول خدا گفت که فاطمه فرزندی متولد میشود پسری که
بعد از تو شهید میکنند امت تو او را پس چون فاطمه حامله شد بحسین کراهت داشت و وضع نمود حمل خود را بعد حضرت صادق فرمود آیا
در دنیا هیچ مادری را دیده اید که پسری متولد شود و کراهت داشته باشد او را ولکن فاطمه کراهت داشت او را بجهة اینکه میدانست که شهید
خواهد شد و در او نازل شده حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی امام حسین در شکم مادرش شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش
بیست و چهار ماه بود که جمعا سی ماه میشود و بسند معتبر از عبدالله بن سنان روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی
همسایگان ام ایمن بخدمت رسول خدا آمدند و گفتند یا رسول الله دیشب ام ایمن تا طلوع صبح مشغول گریه بود و هیچ خواب نکرد
پس حضرت کسی را فرستاد در طلب ام ایمن چون حاضر شد حضرت فرمود خدا چشمهایت را بگریه نیاورد همسایگان تو آمده اند نزد من و میگویند
که تو در همه شب میگریستی چه چیز ترا بگریه در آورد ام ایمن عرض کرد یا رسول الله خواب عظیمی دیدم و پیوسته در همه شب گریه بودم
حضرت فرمود بیان نما خواب خود را برای رسول خدا هر چند خدا و رسول اعلم میباشند ام ایمن عرض کرد عظیم است بر من که تکلم نمایم آن
حضرت فرمود که خواب تو بنحوی نیست که دیده پس بیان نما بجهة رسول خدا ام ایمن عرض کرد که دیشب در خواب دیدم که گویا بعضی از اعضای
تو انداخته شده است در خانه من رسول خدا فرمود خواب نیکو دیدی ای ام ایمن فاطمه متولد میشود بحضرت امام حسین و تو او را تربیت
میکنی پس بعضی از اعضای من در خانه تو میباشد چون فاطمه متولد شد بحسین در روز هفتم امر کرد رسول خدا تا سر او را تراشیدند
و بوزن موی سرش نقره تصدق فرمود بجهة او و عقیقه کرد بعد ام ایمن امام حسین را پیچیده در برد رسول خدا و او را نزد رسول خدا آورد حضرت

رسول فرمود مرحبا بحامل محمول ای ام ایمن اینست تاویل خواب تو و از امالی طوسی از حضرت امام رضا از آبا خود علی بن الحسین مرویست
که خبر داد مرا اسماء دختر عمیس خثعمیه که من قابله حسن و حسین بودم چون حضرت امام حسن متولد شد رسول خدا تشریف آورد و فرمود
ای اسماء فرزند مرا بیاور پس من اورا بخدمت آنحضرت دادم در حالتیکه خرقه زردی پیچیده شده بود فرمود که آیا قرار ندادم بشما که نپیچید مولود
را در خرقه زرد پس طلب نمود خرقه سفیدی و پیچید آنحضرت را با خرقه سفید بعد از آن گفت در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه فرمود
از حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه نام اورا نامیده حضرت عرض کرده من سبقت نمیگیرم بر تو در نام او حضرت فرمود من سبقت نمیگیرم بر
خداوند در نام او جبرئیل نازل شده گفت خدا بر تو سلام میرساند میفرماید یا محمد علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از
تو نیست نام بگذار اورا باسم پسر هرون حضرت فرمود یا جبرئیل چیست اسم پسر هرون جبرئیل عرض کرده شبر حضرت پرسید که شبر چیست جبرئیل عرض کرده
معنی آن حسن است پس حضرت رسول اورا حسن نام کرده و چون حضرت فاطمه امام حسین را متولد شد پس حضرت رسول تشریف آورد و فرمود ای
اسماء فرزند مرا بیاور من امام حسین را بآنحضرت دادم در حالتیکه در جامه سفید پیچیده بودم حضرت اورا گرفته بدامن گذاشت
و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شده گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله
هرون است نسبت بموسی پس اورا بنام پسر کوچک هرون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربیست اورا حسین نام کن پس حضرت رسول اورا بوسید
و گریست فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوند لعنت کند کشنده او را پس فرمود که ای اسما اینخبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد
حضرت رسول آمد فرمود فرزند مرا بیاورید چون بنزد آنجناب بردم گوسفندی سیاه و سفیدی برای او عقیقه کرده یک ران ویرا بقابله
داد و سرش را تراشیده بوزن موی سرش نقره تصدق کرده و خلوق بر سرش مالید بعد اورا بر دامن خود نشانید فرمود یا ابا عبد الله
عزیز است بر من پس گریست من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی
فرمود ابکی علی ابنی هذا تقتله فئة باغیة کافرة من بنی امیة یعنی گریه میکنم بر این فرزندم که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند
کشت و خدا شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت خواهد کشت او را مردیکه رخنه در دین خدا خواهد کرد و کافر خواهد شد
بخداوند عظیم بعد فرمود خداوندا از تو سؤال میکنم چیزی را که ابرهیم سؤال نمود در ذریه خود خداوندا دوست ایشان را دوست بدار و کسی را
که ایشانرا دوست دارد و لعنت کن کسی را که دشمن دارد ایشانرا بقدر یکه مملو شود میانه آسمان و زمین و در بعضی از اخبار است که فرزندان
فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی اند باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر زیرا که علی بمنزله هرون است و در کتاب
عیون المعجزات مرویست که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و حضرت مریم عیسی را از ران راست زائید و ایضا از آنکتاب
مرویست که چون حضرت امام حسین متولد شد رسول خدا بنزد او رفت و او را برداشت و بود آنجناب که تسبیح و تهلیل و تحمید میکرد خدا را
و در امالی صدوق از صفیه دختر عبد المطلب مرویست که چون امام حسین متولد شد من متوجه او میشدم رسول خدا فرمود ای عمه فرزند
مرا بنزد من بیاور عرض کردم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام فرمود ای عمه تو او را پاکیزه میکنی او را خدا پاکیزه کرده است پس او را بخدمت
آنحضرت بردم او را در دامن خود گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت آنجناب میمکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان
او در دهان آنجناب جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست میفرمود خدا لعنت کند قومی را که ترا شهید
کنند سه مرتبه این کلام را فرمود پس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود میکشند او را بقیه از گروه ستمکار بنی امیه
و از کتاب مناقب از برة دختر امیه خزاعی مرویست که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری نمود پس بحضرت فاطمه
گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه او را سه روز
شیر نداده منتظر بودم آنحضرت بود من گفتم بمن بده تا شیر بدهم فرمود نه چون سه روز گذشت حضرت رسول تشریف نیاورد بر او رحم کرده او را
شیر داد و چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه عرض کرد که شفقت مادری مرا بر آن داشت که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا
خواسته است میشود پس چون بحسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد
شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفری رفت و چون امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت
فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس فرمود بحضرت فاطمه که چه کردی عرض کرد شیر ندادم او را پس حضرت رسول زبان مبارک
خود را در دهان حضرت امام حسین گذاشته او میمکید پس آنحضرت را پس حضرت فرمود ساکت باش حسین و خدا آنچه میخواهد میشود و خدا میخواهد
که امامت در فرزندان تو باشد و در مناقب از ابی الفضل مرویست که چون امام حسین متولد شد حضرت فاطمه مریض شد و شیرش خشک شد
پس رسول خدا طلب نمود مرضعه که شیر دهد او را نیافت پس آنحضرت تشریف میاورد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت آنجناب میمکید

دزار میداد خدا رزق او را در ابهام رسول خدا و بروایتی دیگر زبان خود را در دهان او میگذاشت پس روزی آنجناب چنانکه روزی
میدهد مرغ بچه خود را و چهل شبانه روز چنین کرد تا اینکه روئید گوشت او از گوشت رسول خدا و در کافی بسند خود از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت امام حسین شیر نخورد از حضرت فاطمه و نه از زن دیگری بود رسول خدا که میامد انگشت خود را در دهان او میگذاشت و
او میمکید بقدری که دو روز سه روز کفایت میکرد او را پس روئید گوشت او از گوشت رسول خدا و در شش ماه متولد نشد احدی مگر عیسی بن مریم
و امام حسین و در کتاب ملهوف مسطور است که بعضی گفته اند که تولد امام حسین در شب پنجم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی
سیم ماه شعبان نیز گفته اند و بعضی در آخر شهر ربیع الاول سیم از هجرت نیز گفته و غیر این نیز روایت شده است و مجلسی فرموده است که اشهر میان
شیعیان است که ولادت آنحضرت در مدینه در یوم پنجشنبه ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده و در ملهوف از ام الفضل روایت کرده است که
گفت در خواب دیدم قبل از تولد امام حسین که گویا قطعه از گوشت رسول خدا جدا کرده ام و گذاشتم در دامن خود و تاویل آنرا از رسول
خدا پرسید فرمود خیر است خواب تو و تعبیر فرمود که اگر خواب تو صادق باشد از حضرت فاطمه پسری متولد میشود و من او را بتو میدهم تا شیر
دهی پس امر چنان شد که فرموده بود پس روزی حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسول بردم و در دامن او گذاشتم پس بول کرد و قطره از آن بول
بر دامن آنحضرت چکید پس بعضی از گوشت او فشردم حضرت فرمود آزار نمودی پسر مرا ای ام الفضل این جامه من شسته میشود و لکن تو بدرد آوردی طفل
مرا پس من نزد کتاب بیاوردم چون مراجعت کردم دیدم رسول خدا میگرید عرض کردم چرا گریه میکنی یا رسول الله فرمود جبرئیل بمن نازل شد
و خبر داد که امت من فرزند مرا میکشند و ابن بابویه روایت کرده است که روزی امام حسین را بنزد حضرت رسول آوردند و در دامن آنحضرت
بول کرد و خواستند که در اثناء بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا پس آب طلبیده آن موضع را شست و در ملهوف مرویست
که چون سن شریف آنحضرت بیک سال تمام رسید دوازده ملک فرود آمدند بخدمت حضرت رسول یکی از آنها بصورت شیر بود و دویم بصورت
گاو و سیم بصورت مار و چهارم بصورت بنی آدم و هشت عدد باقی بصورتهای متفرقه بالهای سرخ همه آنها بالها خود را پهن کرده بودند
و میگفتند یا محمد زود است که نازل میشود بر فرزند تو حسین علیه چیزی که نازل شد بر هابیل از قابیل و زود است که عطا میکند حق تعالی او را
مثل اجر هابیل و حمل مینماید بقاتل او مثل وزر قابیل و نماند در آسمان ملک مقربی مگر اینکه فرود آمد بر پیغمبر خدا و همه تعزیت میگفتند
حضرت را در مصیبت امام حسین و خبر میدادند آنحضرت را بثوابیکه باو عطا میشود و تربت آنجناب را باو نشان میدادند و پیغمبر میفرمود خداوندا
خوار کن کسی را که خوار میکند او را و مرسان او را بانکه او را یاری کند چون حضرت امام حسین دوساله شد حضرت رسالت پناه بسفری بیرون
رفت و قدری راه پیموده ایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و اشک از دیدهای مبارکش جاری شد و سؤال کردند از سبب آن فرمود که الان
جبرئیل بمن نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینیست که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین فاطمه را در آنجا شهید خواهند کرد بعضی
پرسیدند که چه شخص او را بقتل میاورد فرمود مردیکه اسم او یزید باشد و گویا میبینم محل کشتن او را و محل مدفن او را و گویا
میبینم سر او را که هدیه برای یزید میبرند و هرکه نظر کند بر سر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او بر کفر
و نفاق بمیرد پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت بر منبر بر آمد و خطبه بیان فرمود و حسنین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را
بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت بعد سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر
تو و اینها دو فرزند من از پاکیزگان عترت من و از برگزیدگان ذریه منند و از اشخاصی هستند که ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم
و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزندم را بخواری شهید خواهند کرد خداوندا شهادت را برای او مبارک گردان و مبارک مگردان در قاتل او و خاذل او
پس مردم بگریه درآمدند و صدا بگریه بلند کردند پس آنحضرت فرمود ای مردم اما گریه میکنید حال اینکه یاری نمیکنید او را بعد از منبر
فرود آمد متغیر اللون با رنگ سرخ و خطبه مختصری دیگر ادا فرمود و اشک از چشمهای مبارکش فرو میریخت بعد فرمود ایها الناس من از میان
شما میروم و دو چیز سنگین در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه باغ منند و این
دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت خود از شما سؤال نمیکنم چیزی را که خدا امر فرموده است قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما مزدی بر تبلیغ رسالت مگر محبت نمودن با خویشان من پس چنین
که چون بیایند در حوض کوثر بنزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان آگاه باشید که در روز قیامت سه رایت
علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تاریک که بفزع آورد ملائکه را چون بنزد من بایستند میگویم که شما کیستید پس نام مرا
از خاطر ایشان محو شود و گویند ما اهل توحید از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم ای احمد پس من
گویم چگونه بعد از من رعایت کردید اهل بیت مرا و عترت مرا پس گویند اما کتاب ترا پس ضایع کردیم و تاویل آنرا تحریف کردیم و اما عترت ترا

پس سوگند یاد کرده‌ایم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من روی خود را از ایشان بگردانم و ایشان تشنه با روی سیاه برگردانند پس در آیت دیگری بیرون
می‌آید که از رایت ولایت تو باشد پس گویم چگونه رفتار نمودید بعد از من با دو چیز سنگین یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر که کتاب پروردگار
من و عترت من باشند پس ایشان میگویند اما ثقل اکبر را پس مخالفت نمودیم با آن و اما ثقل اصغر را پس خوار کردیم ایشان او یاری نکردیم ایشان
را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس من گویم که دور شوید از من پس برگردند با لب تشنه و رویهای سیاه پس علم دیگر بیرون می‌آید که نور از آن
تابد پس با ایشان گویم که کیستید شما گویند ماییم اهل کلمهٔ توحید و تقوی ماییم امت محمد ماییم بقیهٔ اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و
حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریهٔ پیغمبر خود را و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری کردیم و در
خدمت ایشان قتال میکردیم با هر که دشمنی با ایشان میکرد پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و بتحقیق که شما در دار دنیا
چنین بودید که ذکر نمودید پس ایشان را سیراب گردانم از حوض خود پس برگردند در حالتی که سیراب باشند راوی میگوید بودند مردم که مکرر ذکر
میکردند قتل حضرت امام حسین را و عظیم میشمردند آن را و انتظار میکشیدند مردم از اطراف بحار و منتخب از ابن مسعود مرویست که ملخص آن است
که روزی ما در خدمت رسول خدا در مسجد آنحضرت نشسته بودیم که گروهی از قریش وارد شدند بر ما و با ایشان بود عمر بن سعد پس رنگ رسول
خدا متغیر گردید پس ما گفتیم یا رسول الله شما را چه رو داد فرمود ما اهل بیتی هستیم که اختیار کرده است خدا از برای ما آخرت را بر دنیا و من متذکر
شدم آنچه میرسد باهل بیتم از ضرب و دشنام و ناسزا و راندن و طرد ایشان بدرستیکه اول سری که بر سر نیزه میکنند در اسلام سر فرزند
من حسین است و در آن وقت حضرت امام حسین در خدمت آنحضرت حاضر بود این کلام را از آنحضرت شنید عرض کرد یا جداه چه کس مرا خواهد کشت فرمود
میکشند ترا بدترین مردمان و اشاره کرد بسوی ابن سعد و بودند اصحاب رسول خدا در وقتی که میدیدند که ابن سعد داخل مسجد شد میگفتند
این است کشندهٔ حسین و در بحار مسنداً از ابن نباته روایت کرده است که وقتی امیرالمؤمنین خطبه میخواند بجهت مردم و میفرمود از من سؤال
نمایید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که سؤال نمیکنید از گذشته و آینده مگر آنکه خبر از آن شما را میدهم پس سعد بن ابی وقاص برخاست و
گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که چند عدد مو در سر و ریش من است حضرت فرمود سؤال نمودی از من مسئله که خبر داد مرا بآن رسول خدا
که از من سؤال خواهی نمود و نیست در سر و ریش تو موئی مگر در زیر آن شیطانی نشسته بدرستیکه در خانهٔ تو پسری میباشد که فرزند مرا حسین
را شهید خواهد کرد و در آن وقت عمر سعد کودکی بود که راه میرفت در پیش روی او و آن تفصیل دارد که شاید عمر او مرویست که روزی امیرالمؤمنین
خطبه میخواند در خطبه خود فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند اگر از من بپرسید از گروهی که صد
کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند خبر میدهم شما را از هادی و داعی ایشان تا روز قیامت پس مردی برخاست و گفت خبر
ده مرا که در سر و ریش من چند عدد موی هست آنحضرت فرمود بخدا سوگند که خلیل من رسول خدا مرا باین خبر داده بدرستیکه بر هر طاری موی
ریش تو شیطانی که ترا گمراه میکند و در خانهٔ تو پسری هست که شهید میکند پسر رسول خدا را و دلیل صدق قول من مصدق این خبر است
که بتو خبر دادم و اگر مشکل نبود شمردن موی سر و ریش تو مرا هر آینه موی‌ها را بتو خبر میدادم ولکن اگر خبر دهم تو تصدیق نخواهی کرد و طلب
شمردن آن خواهی کرد و این بطول میانجامد و در منتخب ذکر کرده است که در آن وقت بجهت امام طفل صغیری بود چون نشو و نما کرد و بزرگ
شد و بجبر بود و مرتکب شد قتل امام حسین را و بعضی گفته‌اند که اسم آن طفل خولی بن یزید اصبحی بود و آن ملعون آنکسی بود که نیزه بر آن
مظلوم زد که سنان بن انس بر پشت مبارک آنحضرت بیرون آمد و در بحار از عبدالله بن شریک عامری مرویست که من میشنیدم از اصحاب علی که هر وقت که
عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد که میگفتند این است قاتل حسین و این شنیدن من پیش از کشته شدن آنحضرت بود بزمان طویلی و ایضا
از بحار از سالم مرویست که عمر بن سعد گفت با امام حسین گفت یا اباعبدالله در نزد ما اشخاص هستند که از جملهٔ سفهاء میباشند و گمان
میکنند که من ترا شهید میکنم پس آنحضرت فرمود ایشان سفیه نیستند بلکه علماء و دانایان‌اند آگاه باش که روشنی میشود چشم من بآن که بعد از من
از گندم عراق نخوری مگر اندکی و ایضا در بحار مسنداً از رسول خدا مرویست که موسی بن عمران از حق تعالی سؤال نمود که ای پروردگار
من برادرم هرون فوت شده است پس بیامرز او را خداوند عالم وحی نمود بر او که ای موسی اگر سؤال نمایی از من در باب اولین و آخرین هر آینه
اجابت مینمایم سؤال ترا سوای قاتل حسین علی که من انتقام خواهم کشید از برای او از قاتل او و در کتاب منتخب مرویست که مردی از بنی اسرائیل دید
که حضرت موسی با تعجیل تمام بجایی میرود که کار میرود با دلی پر زور و بدن ضعیف و نحیف و بدن مبارک میلرزید و چشمهاش بسیار فرو رفته است چنانچه
عادت آنجناب بود در وقتیکه حق تعالی او را میخواند از برای مناجات این حالت براو عارض میشد آن نحو پس رفت که آن مرد بنی اسرائیل او را
شناخت و بیرون از اشخاص بود که با ایمان نائل شده بود بار بپرسید عرض کرد یا نبی الله گناه عظیمی کرده‌ام از خداوند خود سؤال نما که از سر تقصیر
من بگذرد پس آنحضرت قبول فرمود و روانه شد بسوی مناجات شد عرض کرد ای پروردگار عالمیان از تو سؤال میکنم و حال آنکه تو عالمی

بسؤال من پیش از تکلم نمودن من حق تعالی فرمود یا موسی هر چه از من سؤال کنی بتو میدهم و آنچه خواهش نمائی ترا با تمیز‌ها نیم عرض کرد ای پروردگار
من فلان بنده‌ات از بنی اسرائیل گناهی کرده است و از تو سؤال مینماید که عفو فرمائی او را حق تعالی فرمود ای موسی عفو مینمایم از هر کسی که استغفار نماید
مرا مگر قاتل حسین موسی عرض کرد ای پروردگار کدام حسین گفت فرمود آن کسی که گذشت ذکر او بر تو در جانب طور موسی عرض کرد کیست قاتل او
فرمود که میکشند او را امت طاغی باغی جدش در زمین کربلا و رم میکند اسب او و صیحه میکند و میگوید در صهیل خود الظلیمة الظلیمة
از امتی که کشتند فرزند پیغمبر خود را پس بمانند او بر روی ریگهای بیابانها بدون غسل و کفن و غارت میکنند و اسیر میکنند زنان
او را در شهرها میگردانند یاوران او را میکشند و سر او را با سرهای یاوران او بر بالای نیزه‌ها میکنند و در شهرها میگردانند ای موسی طفلهای
صغیر ایشان را میکشند مردان کبیر ایشان را پاره پاره میکنند هر چند طلب فریاد رسی میکنند کسی یاری نمیکند ایشان را و هرچند طلب میکنند
پناه دهنده را کسی ایشان را پناه نمیدهد پس حضرت موسی گریست عرض کرد ای پروردگار من چه قدر است عذاب قاتل او حق تعالی فرمود ای موسی عذاب
قاتل او چنان شدید است که استغاثه میاورد اهل آتش و نمیرسد با او رحمت من و نه شفاعت جد حسین و اگر نبوده بود حرمت او در قاتل کردی از
برای حسین هر آینه ایشان را بزمین فرو میبردم موسی عرض کرد خداوند من بیزارم از ایشان و از کسی که راضی باشد بفعل ایشان پس حق تعالی
فرمود ای موسی من نوشته‌ام رحمت خود را از برای بندگانی که متابعت نمایند او را و بدان بدرستیکه کسیکه بگرید بر او یا بگریاند یا خود را
شبیه بگریه کننده بدارد حرام میکنم جسد او را بر آتش جهنم **فصل پانزدهم** در بیان صوم عاشورا و علت عدم منع قاتلان را و منع شدن
اعداء عیال آن در کافی از عبدالملک روایت کرده است که پرسیدم از حضرت صادق از روزه گرفتن در روز عاشورا و تاسوعا که در شهر محرم
واقع فرمود که تاسوعا روزیست که محاصره نمودند حضرت امام حسین را با اصحاب او در صحرای کربلا و مجتمع شدند بر او اهل شام و شتران خود را
خوابانیدند بجهت مقاتله او و ابن مرجانه و عمر سعد بر او خوشحال شد پسر مرجانه و عمر سعد بوفور سواران و ضعیف شمردند حسین و اصحاب او را
یقین کردند که دیگر یاوری بجهت آنحضرت نخواهد بود و اهل عراق او را امداد نخواهند نمود جانم فدای آن غریب ضعیف باد بعد فرمود اما روز عاشورا
پس آن روزیست که حضرت امام حسین بر خاک هلاک افتاده در میان اصحاب او و اصحاب او در بر خاک هلاک افتاده در حوالی او
آیا روزه میباشد در چنین روز نه قسم بپروردگار کعبه که نیست آن روز روز روزه نگاه داشتن و نیست آن روز مگر روز حزن و مصیبت که داخل
شده است بر اهل آسمان و اهل زمین و جمیع مؤمنین و آن روز روز فرح و شادی است از برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام بر ایشان و بر فرزندان
ایشان باد غضب خدا و آن روزیست که گریه کرده بر آنحضرت جمیع بقعه‌های زمین مگر بقعهٔ شام پس کسیکه روزه بدارد در آن روز یا تبرک
جوید بآن روز محشور نماید او را حق تعالی با آل زیاد در حالتیکه دلش مسخ شده و سخط وارد شده و کسی که ذخیره نماید در آن روز در منزل خود ذخیره را
حق تعالی نفاقی در قلب او اندازد تا روزیکه ملاقات نماید او را و ببرد برکت را از او و از اهل بیت او و ولد او و شریک نماید شیطان
در همهٔ اینها و در امالی صدوق و بسند حسن از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که میفرمود بخدا سوگند که میکشند این
امت فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرم الحرام و میگیرند دشمنان خدا آن روز را روز برکت و این قضیه البته واقع خواهد شد و در علم خدا
گذشته است و من میدانم این را بعهدی که مولای من امیرالمؤمنین بمن خبر داده است و خبر داده آنجناب مرا که میگرید بر حسین هر چیزی حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها
و مرغان هوا و میگرید بر او آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنین بنی آدم و جن و جمیع ملائکهٔ آسمانها و زمینها و رضوان و مالک
و حملهٔ عرش و آسمان خون و خاکستر میبارد بعد فرمود که واجب میشود لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانکه لعنت واجب شده است بر مشرکین و
یهود و نصاری و مجوس جبله گفت یا میثم چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت شمارند پس میثم گریست بعد فرمود این بسبب حدیثی است که
وضع نموده‌اند از آنکه آن روزیست که توبهٔ آدم قبول شد و حال آنکه توبهٔ آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آن روز توبهٔ
داود قبول شد و حال آنکه توبهٔ داود در ماه ذی الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آن روز خدا بیرون آورد یونس را از شکم ماهی و حال آنکه در ماه
ذی القعده بیرون آورد و گمان میکنند که در آن روز کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و حال آنکه در هیجدهم ذی الحجه قرار گرفته و گمان میکنند
که در آن روز حق تعالی شکافته دریا را از برای بنی اسرائیل و حال آنکه در ماه ربیع الاول بود بعد میثم فرمود ای جبله بدانکه حسین بن علی سید
الشهداء است در روز قیامت و بجهت اصحاب او بلندی رتبه است در میان شهدا ای جبله چون ملاحظه نمودی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند
خون تازه پس بدان که کشته شده است سید تو حسین جبله میگوید من بیرون آمدم ملاحظه نمودم که آفتاب بر دیوارها مانند
ملافه‌ها چادرهای زرد پس صیحه برآوردم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که کشته شده است حسین و ایضا در امالی از فضایل روایت کرده است
که حضرت امام رضا فرمود کسیکه ترک نماید سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و کسیکه
باشد در روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او میگرداند حق تعالی روز قیامت را روز فرح و شادی او و روشن میشود چشمهای او ما را در

لعنت و کسیکه بنامد روز عاشورا روز برکت خود و ذخیره نماید در منزل خود در آن روز چیزی را مبارک نگرداند خدا از برای او آنچه را
که ذخیره کرده است و محشور خواهد شد در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله در اسفل درک نار و شیخ طوسی از مصباح
از عبد الله بن سنان روایت کرده است که در روز عاشورا بخدمت سید خود امام جعفر صادق رسیدم دیدم که آنحضرت محزون و متغیر
اللون میباشد و اشک از دیدهای مبارکش مانند مروارید میریزد و عرض کردم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست خدا نگریاند
چشمهای ترا فرمود مگر تو غافلی مگر نمیدانی که حسین بن علی در مثل امروز شهید شد عرض کردم ای سید من چه میفرمائید در صوم آن فرمود
نیت صوم مکن لکن چیزی مخور تا ساعتی بعد از نماز عصر پس بشربتی افطار کن که در مثل آن وقت منجلی شد از آن شهیدان آل رسول خدا
و برداشته شد قتل و وقایع عظیمه از ایشان و سی نفر از دوستان آل رسول بر خاک هلاک افتاده بودند که گران بود بر رسول خدا
هلاک ایشان و اگر رسول خدا زنده میشد هر آینه مردم بتعزیه او میرفتند و او را تعزیت میگفتند بعد حضرت صادق گریست بقدری
که ریش مبارکش از اشک دیدهایش تر شد بعد فرمود بدرستیکه حق تعالی چون تقدیر نمود خلق نور را ایجاد نمود نور را در روز جمعه در
اول شهر رمضان و خلق نمود ظلمت را در روز چهارشنبه روز عاشورا و قرار داد از برای هر یک از اینها طریقه روشنی و از علل الشرایع بسند معتبر
از عبد الله بن فضل هاشمی مرویست که از حضرت امام جعفر صادق سؤال نمودم که چگونه است روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع و گریه است مثل
روزیکه رسول خدا رحلت فرمود و روزیکه فاطمه زهرا رحلت فرمود و روزیکه امیر المؤمنین شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن شهید شد
بزهر آنحضرت جواب فرمود که روز شهادت حسین اعظم است از جهت مصیبت از جمیع ایام بسبب اینکه اصحاب عبا گرامی‌ترین خلایق بودند پنج نفر
بودند چون پیغمبر خدا رحلت فرمود ماندند امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین باقی بودند و از برای مردم تسلی بود بنظر کردن بایشان و چون
حضرت فاطمه رحلت فرمود ماندند امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین مکنا تسلی مردم بودند و چون امیر المؤمنین رحلت فرمود ماندند امام حسن و
امام حسین بجهت مردم تسلی بودند و چون امام حسن رحلت فرمود ماند امام حسین بجهت مردم تسلی بود و چون امام حسین شهید شد یکی از آنها
از اصحاب عبا نبود تا بجهت مردم تسلی بوده باشد پس رحلت آنحضرت مثل رحلت جمیع اصحاب عبا بود و بقاء آنحضرت مثل بقاء جمیع اصحاب عبا بود
و باین سبب مصیبت روز قتل او اعظم است از سایر ایام پس عرض کردم آیا بجهت مردم در علی بن الحسین تسلی نبود مثل آنچه در آباء او بود فرمود بلی
علی بن الحسین سید عابدان بود و امام و حجت بود بر خلق بعد از آباء خود و لکن بخدمت رسول خدا نرسیده بود و حدیث را نشنیده بود و علم او
میراث بود از پدر و جدش از رسول خدا و اما امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را مردم مشاهده نموده بودند با رسول خدا در بسیاری از
وقایع و حالات که عارض میشد و بودند مردم هر وقتیکه نظر میکردند بسوی یکی از ایشان متذکر میشدند حال او را با رسول خدا و قول رسول
خدا را که در شان ایشان بیان فرموده بود پس چون همه ایشان رحلت نمودند مفقود شد از برای مردم مشاهده نمودن آن اشخاص گرامی که بسوی ایشان
و نبود در شخص یکی از ایشان نقد جمیع ایشان مگر در نفس حسین بجهت اینکه آنحضرت رحلت فرمود در آخر همه ایشان باین جهت روز رحلت او اعظم
است از جهت مصیبت از سایر ایام پس عرض کردم که چگونه است که عامه روز عاشورا را روز برکت نامیده اند حضرت گریست بعد فرمود
که چون جدم حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید لعنه الله و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز بسیار گرفتند و از
جمله احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث برکت این روز بود تا اینکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی
و تبرک و مهیا کردن آذوقه‌ها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از
آنچه وصف میکنند جماعتیکه محبت خود را بما بسته اند و گمان میکنند که متدین اند بدین ما و میگویند بامامت ما گمان میکنند که حسین
کشته نشده است و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است مانند عیسی بن مریم که در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته
نشده بود پس بنا بر این قول باید عتاب و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که ادعا کند که حسین کشته نشد تکذیب رسول خدا و سایر
ائمه بعد از او نموده است که خبر میدادند بقتل آنحضرت و هر که تکذیب کند ایشان را کافر است بخدای عظیم و خونش مباح است از برای هر کسی که بشنود
این را از ایشان پس گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان تو که این قول را میگویند حضرت فرمود که اینها از شیعیان من نیستند
من از ایشان بیزارم بعد فرمود خدا لعنت کند غلاة و مفوضه را بدرستیکه ایشان ضعیف شمردند معصیت خدا را و کافر شدند بخدا
و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و گمراه کردند مردم را از برای آنکه بر پا نمیدارند فرائض خدا را و ادا نمینمایند حقوق خدا را و از ابن
بابویه روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی
کشته نشد و خدا شباهت او را بر حنظلة بن سعد شامی انداخت و آنحضرت را باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میسازند ولن یجعل الله
للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب

ولعنت

و لعنت خداوند که کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین
کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما نیست مگر آنکه کشته میشود و بخدا سوگند که مرا خواهند
کشت بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و اما حق تعالی در این آیه
اینست که از برای کافران بر مؤمن نیست بحجت و تحقیق که خبر داده است حق تعالی از کفاریکه کشته اند پیغمبران را بغیر حق و با وجود قتل آن کفار پیغمبران را حجت
قرار داده خدا از برای ایشان بر پیغمبران نمود راهی از طریق حجت و در کتاب احتجاج از محمد بن ابرهیم بن اسحق طالقانی روایت کرده است که گفت
من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر است نشسته بودم با جماعتی که علی بن الحسین قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست
و گفت میخواهم از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت سؤال نما از هر چه میخواهی آن مرد گفت خبر ده مرا که آیا حسین علی ولی خدا بود گفت بلی
گفت خبر ده مرا که آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را مسلط کند بر دوست خود شیخ فرمود
بفهم آنچه را که میگویم از برای تو بدرستیکه خدا عز و جل مخاطبه نمیکند با مردم بمشاهده عیان و مشافهه نمیشود با ایشان بتکلم نمودن با ایشان
و لیکن مبعوث گردانیده است بسوی ایشان رسولان از جنس و صنف ایشان و بشری مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان ایشان از غیر صنف و صورت
ایشان بوده باشند هر آینه نفرت مینمودند از ایشان و قول ایشان را قبول نمیکردند و چون رسولان مبعوث شدند از جنس ایشان
بودند میخوردند طعام را و راه میرفتند در بازارها گفتند از برای ایشان که نیستید شما مگر بشری مثل ما پس از شما قبول نمیکنیم مگر اینکه
بیاورید چیزی که ما نتوانیم آورد مثل آن را پس بدانیم که شما مخصوص شده اید بچیزیکه قدرت نداریم بر آن پس بمثل آن پس قرار داد حق تعالی
از برای ایشان معجزه چند را که عاجز بودند خلق از آوردن مثل آن بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و غرق نمودند قوم
خود را غرق کرد و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانهایش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ
چشمها جاری کرد و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را با آنچه میخوردند
و در خانها ذخیره کرده بودند و بعضی از ایشان ماه از برای او شکافته شد و حیوانات مثل شتر و گرگ و غیر اینها سخن گفتند پس چون این معجزات را
آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن بمثل اینها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود بر بندگان و حکمت تامه خود گردانید پیغمبران را
با این معجزات گاهی غالب و گاهی مغلوب گاهی قاهر و گاهی مقهور زیرا که با این معجزات اگر در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب
ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدا میدانستند هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی در این امور
احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت عافیت و ظهور بر اعدا شاکر باشند و در
جمیع احوال خود متواضع باشند و تکبر و تجبر ننمایند و بدانند مردم که از برای ایشان خدائی هست که خلق کرده است ایشان و مدبر
ایشان است پس خداوند را عبادت کنند و اطاعت نمایند رسولان او را و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و
دعوی ربوبیت از برای ایشان کند یا معاند و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار نماید تا آنکه هر
که هلاک شود از روی بینه و اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد محمد بن ابرهیم بن اسحق گفت چون دیگر روز شد
بخدمت شیخ ابو القاسم بن روح رفتم و در نفس خود میگفتم آیا آنچه دیروز سابق با ما گفت از پیش خود گفت پس ابتدا بسخن کرد گفت ای محمد بن ابرهیم
اگر از آسمان بیفتم و مرغ مرا برباید یا آنکه باد مرا از مکان بلندی سرنگون کند محبوب تر است نزد من از اینکه بگویم در دین خدا برای خود و از
نزد نفس خود بلکه آنچه گفتم از اصل است و شنیده شده است از حجت و از حضرت الجنید خود از عمارة از جعفر بن محمد از پدر خود امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت ایوب مبتلا شد بدون اینکه گناهی کرده باشد بدرستیکه انبیا گناه نمیکنند زیرا که ایشان معصوم و مطهرند
و عدول نمیکنند از راه حق و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود بدرستیکه ایوب با جمیع آنچه مبتلا شد بآن بوی بد نداشت و نشد
صورت او قبیح نگردید و در نمد خونی و چرکی از او بیرون نیامد و احدی از رویت او متنفر نشد و متوحش نگردید از او و هر که مشاهده
نمود او را و کرم نیفتاد در هیچ عضوی از جسد او و باین نحو میکند خدا عز و جل بجمیع اشخاص که مبتلا میسازد بنا را از انبیا و اولیا
که گرامی هستند نزد او و اجتناب مردم از ایوب بسبب فقر او و ضعف او و در ظاهر امر او بود زیرا که جاهل بودند بمرتبه که از برای او بود
نزد پروردگار خود از تایید و فرج و بتحقیق که گفته است اعظم الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل یعنی عظیم ترین مردم از
جهت بلا انبیا میباشند بعد از آنکه شباهت بایشان داشته باشد هر که شباهتش بیشتر باشد بلایش بیشتر خواهد بود و مبتلا
ساخت خدا ایشان را ببلای عظیم که از بلاهای مردم اصعب است بجهت آنکه مردم دعوی نکنند ربوبیت ایشان را در وقتیکه مشاهده نمایند
نعمتهای خدا را نسبت بایشان و از برای اینست که استدلال نمایند بملاحظه آنکه ثواب خدا بر دو قسم است یکی استحقاقی است دیگری اختصاصی

وازبرای اینست که مردم حقیر نشمرند ضعیف را باعتبار او ونه فقیر را بجهة فقر او ونه مریض را از برای مرض او وازبرای اینست که مردم بدانند
که حق تعالی مریض میکند کسی را که بخواهد وشفا میدهد هرگاه که بخواهد هرگاه که بخواهد وحق تعالی در جمیع این امور عدالت در
قضا خود ومحکم است در افعال خود میکند ببندگان خود مگر آنچیزرا که اصلح است از برای بندگان نیست قوتی از برای بندگان مگر باو وازابن بابویه در
حمیری روایت کرده از حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی میفرماید در قرآن که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آنچیزیست که کسب کرده است دستهای
شما وعفو میکند خدا از بسیاری پس چه میفرماید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین واهل بیتش بعد ازو آیا بکرده های ایشان بود وحال آنکه ایشان
از اهل بیت عصمت وطهارت بودند وخودرا بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست لیکن حق تعالی مخصوص
میگرداند دوستان خودرا بمصیبتها از برای آنکه مزد دهد ایشانرا بثوابها ودرجات ایشانرا مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه
حضرت رسالت ص بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد وصفار بسند روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد باقر ع
بخدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند وما را امام میدانند واطاعت ما را بر خود
واجب میشمارند مانند اطاعت خدا در عقلهای خود مرتبه ما را ثبت میکنند عیب میکنند بر جماعتی که ما را میشناسند در مرتبه ما را
رسانند وکمالات ما را بیان مینمایند ایشانرا نسبت بغلو میدهند یا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خودرا
بر خلق واجب کرده باشد از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها وزمین را وبایشان نرساند آنچه بر ایشان ودیگران وارد میشود حمران عرض
کرد ای نور ... مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب وحسنین ع که خروج کردند بدین خدا قیام نمودند واهل طغیان بر ایشان
غالب شدند وظفر یافتند حضرت فرمود ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود وچنین مقرر شد بفرموده رسول خدا خروج کرد هر که
خروج کرد از ما از روی علم ودانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد واهل جور بر ایشان غالب
میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک پادشاهی طاغیان را زایل گرداند وایشانرا هلاک کند هر اینه تعجیل اجابت ایشان
میکرد وآن بلاها را از ایشان دفع میکرد وپادشاهی طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه رشته بگسلد ودانها از آن
برهم ولیکن ایشان در مقام رضا وتسلیم بودند وآنچه حق تعالی صلاح ایشانرا در آن میدانست عزیز آن نمیخواستند ای حمران آنچه با ایشان
رسید از برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند وعقوبت معصیتی نبود که مخالفت در آن کرده باشند لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن
درجات عالیه رفیعه برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخواطر مرسان واز روضه کافی مسنداً از حضرت صادق ع مرویست که سه نفر شریرترین
خلق بودند که مبتلا شدند ایشان بخیار خلق یکی ابوسفیان بود که مقاتله ومعانده نمود با رسول خدا ودیگری معاویه پسر ملعون بود که
عناد وقتال نمود با علی ع وسیم یزید لعنه الله که معانده ومقاتله نمود با حسین بن علی ع وایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمود اشعث
ابن قیس شریک بود در خون امیرالمؤمنین ع ودختر او جعده زهر داد بحضرت امام حسن ع ومحمد پسر او شریک شد در خون امام حسین ع ودر
ارشاد دیلمی از ابی حمزه ثمالی مرویست که حضرت امام محمد باقر ع فرمود چون حضرت امیرالمؤمنین ع اراده نمود که برود بجنگ خوارج در نهروان
امر نمود باهل کوفه که بیرون روند جمعیت کنند در مداین تخلف نمود از بیرون رفتن شبث بن ربعی واشعث بن قیس کندی وجریر بن عبدالله
بجلی وعمرو بن حریث گفتند یا امیرالمؤمنین اذن میدهی که چند روزی بمانیم وحوایج خودرا ادا کنیم بعد ملحق شویم بتو حضرت فرمود
کردید از بیعت نابود کننده ها مثل شما بخدا سوگند که حاجتی ندارید که تخلف نمائید لکن شما سفره بر میدارید ومیروید بجهة
تفرج کردن ومشاهده خواهید کرد منظرها را وبجاده ... خواهید شد بآن منظر خواهید رفت وسفره خودرا پهن خواهید کرد واکل
خواهید نمود از طعام خود ضبی خواهد گذشت امر میکنید بغلامهای خود تا صید نمایند از برای ایشان صید مینمایند او را ومیآورند از نزد
شما پس خلع میکنید بیعت مرا وبیعت میکنید با آن ضب وقرار میدهید او را امام خود ومرا امام قرار نمیدهید وبدانید که شنیدم از
برادرم رسول خدا که میفرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که بروند هر قومی بنزد کسی که او را امام خود میدانستند در دنیا
پس بخدا سوگند ننگ در آن زمان شما که خلع میکنید برادر رسول خدا وپسر عم او ووصی او را وبیعت میشکنید پیمان او را که گرفته بود او را
خدا ورسول از شما ومحشور میشوید در قیامت وحال آنکه امام شما ضب بوده باشد واینست قول خداوند روزیکه میخوانیم هر جمعی
را با امام او پس ایشان گفتند بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین ما اراده نکرده ایم از تخلف مگر بجهة قضای حوایج خود وبعد ملحق شویم بتو
پس حضرت روی خودرا از ایشان گردانید وفرمود ... هلاک کرده ... نیست بخدا سوگند که نخواهد شد مگر آنچیزیرا که گفتم بجهة
شما ونگفته ام مگر حق را وآنحضرت بیرون تشریف بردند تا اینکه وارد مداین شدند اما آن جماعت ملعونه پس رفتند بسوی خورنق که ...
در کوفه ومهیای طعام کردند وسفره پهن نمودند در آنموضع ونشستند ومشغول اکل شدند وشرب خمر نمودند پس ضبی با ایشان مرور کرد

نمود

نمود پس امر نمودند بغلامهای خود تا اینکه صید نمایند از برای ایشان صید نمودند آن ضب را ونزد ایشان آوردند پس ایشان خلع نمودند
بیعت امیرالمؤمنین را وبا آن ضب بیعت نمودند وآن ضب دست خودرا پهن کرد پس ایشان گفتند بخدا سوگند که توئی امام ما نیست بیعت ما
بتو وعلی بن ابیطالب مگر بیک بلفج وبدرستیکه تو محبوبتری نزد ما از او پس امر چنین شد که امیرالمؤمنین فرموده بود وبودند چنانکه قوم
مانند آنچه خدا فرموده است که بئس للظالمین بدلا یعنی بد است از برای ظالمین از جهة بدل کردن بعد ملحق شدند بعسکر آنجناب پس حضرت
با ایشان فرمود که ای دشمنان خدا ودشمنان رسول او ودشمنان امیرالمؤمنین آیا خبر دهم بشما گفتند بلی یا امیرالمؤمنین
نکردیم حضرت فرمود بخدا سوگند که مبعوث میگرداند حق تعالی شما را با امام شما گفتند بتحقیق که رستگار شدیم یا امیرالمؤمنین زیرا که خدا
ما را مبعوث خواهد کرد با شما فرمود چگونه خواهید بود با من وحال آنکه مرا خلع نموده اید وبیعت کرده اید با ضب بخدا سوگند که گویا
نظر میکنم بشما در روز قیامت وحال آنکه ضب میراند شما را بسوی آتش پس قسم خوردند بخدا که ما اینکار را نکرده ایم وبا ضب بیعت نکرده ایم
چون دیدند که آنحضرت تکذیب میکند ایشانرا وقبول نمیکند از ایشان اقرار کردند از برای آنحضرت وگفتند از گناهان ما درگذر آنحضرت
بخدا سوگند که در نمیگذرم از گناهان شما وحال آنکه اختیار کرده اید جوانیرا که مسخ نموده است آنرا حق تعالی وگردانیده است آنرا آیتی
از برای اهل عالم وتکذیب کردید رسول خدا را وحال آنکه خبر داد مرا بخبر شما از جبرئیل از خداوند عالم پس هلاکت باد از برای شما بعد
فرمود اگر با رسول خدا منافقین بودند با من نیز هستند منافقین وشما ایشانید آگاه باشید بخدا سوگند تو ای شبث بن ربعی وتو
عمرو بن حریث ومحمد پسر تو وتو ای اشعث بن قیس هر اینه البته خواهید کشت فرزندم حسین را باین خبر داده است مرا حبیب من
رسول خدا پس وای بر کسی که رسول خدا وفاطمه دختر محمد دشمن او باشند چون حضرت امام حسین ع کشته شده بودند شبث ربعی وعمرو
حریث ومحمد بن اشعث از جمله اشخاصیکه از کوفه بجنگ آنحضرت رفتند وبا او مقاتله نمودند تا آنکه آنحضرت را کشتند ودر مناقب مرویست
که چون حضرت امام حسین ع فرمود خداوندا ما اهلبیت پیغمبر توایم وذریه او هستیم پس بشکن کسی را که بما ظلم میکند وحق ما را غصب
نماید بدرستیکه توئی شنوا ونزدیک هر چیز پس محمد بن اشعث گفت که کدام قرابت است میانه تو ومحمد پس آنحضرت این آیه را خواندند ان
الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض بعد گفت بار خدایا بنما امروز بمحمد بن اشعث ذلتی
امروز ذلت سریعی پس ابن اشعث بقضای حاجت رفت عقربی نیش زد بر ذکر او پس افتاد واستغاثه میکرد ودر میان خون خود میغلطید

فصل دوازدهم در عوالم از مرتضی رحمه الله از نعمانی مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود چون وقت موت کافر رسد حاضر
کردند رسول خدا وعلی وجبرئیل وملک الموت پس علی بن ابیطالب نزدیک آن کافر رود پس میگوید یا رسول الله این شخص ما اهل بیت را دشمن
داشت پس تو دشمن دار او را پس حضرت رسول بجبرئیل میفرماید یا جبرئیل این شخص دشمن خدا ورسول او واهل بیت رسول او بود تو او را
دشمن دار پس جبرئیل بملک الموت میگوید که این شخص دشمن داشت خدا ورسول او واهلبیت رسول او را پس دشمن دار او را ودرشتی نما با
او پس ملک الموت نزدیک او آید وگوید ای دشمن خدا گرفتی چیزی را که باعث آزادی تو شود از آتش آیا گرفتی امان بیزاری از آتش را یا
متمسک شدی بعصمت کبری در دار دنیا پس آن شخص گوید چیست آن ملک الموت گوید آن ولایت علی بن ابیطالب است آن شخص گوید نمیشناسم
او را واعتقاد ندارم او را پس جبرئیل گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بسخط خدا وعذاب او در آتش اما آنچیزیرا که امید داشتی از
تو فوت شد واما آنچه منتظر بودی بر او نازل شد پس روح او را بدشواری خواهد کشید بعد موکل مینماید بروح او صد شیطان را
که همه آن شیاطین آب دهان میاندازند بروی او ومتاذی میشود از بوی بد دهن او واو را در قبر گذارند پس در میگشایند از درهای آتش بجهة او
که داخل شود از آن در براو از شعله وبوی بد آن وشراره آن بعد روح او را بکوههای برهوت میبرند بعد او را میگردانند در مرکبات
بعد از اینکه جاری نمود در هر مسخی که مسخوط علیه است تا اینکه قائم ما اهل بیت ظهور نماید پس مبعوث گرداند او را خدا پس میزند آنحضرت گردن او را
واینست قول خدا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی پروردگارا میرانیدی ما را دو
دفعه وزنده نمودی ما را دو دفعه پس اعتراف نمودیم ما بگناهان خود پس آیا راهی هست بسوی بیرون آمدن بخدا سوگند بتحقیق که آورده شد
بعمر بن سعد بعد از آنکه کشته شد بصورت میمونی که در گردن او زنجیر بود پس آن ملعون اهل خانه را میشناخت وایشان او را نمیشناختند
بخدا سوگند که ایام نخواهد گذشت تا اینکه مسخ شود دشمن ما مسخ ظاهری حتی اینکه مردی از ایشان هر اینه مسخ شود در حیوة خود بصورت
بوزینه یا خوک واز وراء ایشانست عذاب غلیظ واز وراء ایشانست جهنم وبد بارکشیست جهنم واز کافی از حضرت صادق ع مرویست که بوده است معاویه
صاحب زنجیر آنچنانکه فرموده است خدای عزوجل فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا یعنی در زنجیری که ذرع آن هفتاد ذرع است فرمود معاویه
فرعون این امت بود واز بصائر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که من در عقب پدرم بر قاطری سوار بودیم ناگاه دیدیم

انتظار مرگ میکشیدم چون ملاحظه کردم دیدم مرد پیری را که در گردن او زنجیر بود و مردی در عقب سر او بود پس امرد پیر که در گردنش زنجیر بود
گفت یا علی بن الحسین مرا آب ده پس امر دیگر گفت آب مده خدا او را آب ندهد فرمود که امرد پیر معاویه بود و ایضا از آنحضرت روایت شده است
که ایشان مرد را مکنده روادی ضجنان بن ستره فرمودند خدا نیامرزد بعد با اصحاب خود فرمودند آیا میدانید که بچه سبب این کلام را گفتم
اصحاب عرض کردند چرا این کلام را فرمودی خدا ما را بفدای تو گرداند فرمود که گذشت بر من معاویة بن ابی سفیان که او را میکشیدند بزنجیر و
زبان خود را آویخته بود و از من سؤال میکرد که استغفار نمایم بجهة او و گفته میشود که ان ضجنان وادی از وادیهای جهنم است و در تفسیر علی
ابن ابراهیم در سورة الحاقه در تفسیر قول حق تعالی واما من اوتی کتابه بشماله الخ فرموده است که نازل شده این آیات در شان معاویه پس میگوید
ای کاشکی بمن نمیدادند کتاب مرا و نمیدانستم حساب مرا کاشکی مرگ مرا میرسانید بی نیاز نکرد مرا مالی که جمع نمودم بر طرف شد از من حجت من
پس گفته میشود بگیرید او را و غل نمایید بعد او را ساکن جحیم گردانید بعد در زنجیری که ذرع آن هفتاد ذراع است پس بکشید او را
زنجیر فرمود مکار بزنجیر هفتاد ذراع در باطن آن جبارها هستند که هفتاد نفر میباشند و در آن تفسیر از حضرت صادق مرویست که اگر یک
حلقه از آن زنجیر که طول آن هفتاد ذراع است بر دنیا گذارند هر آینه آب شود دنیا از حرارت آن و در عقاب الاعمال مسنداً از عبد الله بن
بکیر مرویست که من در خدمت حضرت صادق بودم در وقتیکه از مدینه بقصد زیارت مکه میرفتم پس در منزلی از منازل فرود آمدند که اسم
او عصفان است و مرور نمودیم بکوهی که بر کنار راه واقع است و سوختگی است پس عرض کردم یا ابن رسول الله چه بسیار بوحشت اندازنده است
اینکوه در این راه کوهی مثل آن کوه ندیدم فرمود ای پسر بکیر آیا میدانی چه کوه است این کوه این اسم کوه کمد است و آن در وادی از وادیهای
جهنم که در آن میباشند قاتلان پدرم حسین که بعنوان ودیعت گذاشته است خدا ایشان را در آنکوه و جاری میشود از زیر آنکوه آبهای
جهنم از غسلین و صدید و حمیم ... و آنچه بیرون میاید از فلق و آنچه بیرون میاید از حطمه و آنچه بیرون میاید از سقر و آنچه بیرون میاید از
حمیم و آنچه بیرون میاید از هاویه و آنچه بیرون میاید از سعیر و مرور ننمودیم باین کوه مگر در سفرها پس ایستاده باشم مگر اینکه دیدم آن دو
را یعنی ابوبکر و عمر را که استغاثه مینمودند و تضرع میکردند و بدرستیکه من هر آینه نظر مینمایم بسوی قاتلان پدرم پس میگویم از برای
آن دو نفر که اینگروه کردند اینچیز را که شما تاسیس نمودید ما را رحم نکردید بما وقتیکه متولی امر شدید و کشتید ما را و محروم کردید ما را
و حسید بر حق ما و مستبد شدید بامر بدون ما پس رحم نکند خدا کسی را که شما را رحم کند بچشید وبال آنکار را که کردید و نیست خدا
ظلم کننده مر بندگان را و در منتخب مسطور است که چون ابن زیاد لعین جمع نمود قوم خود را از برای محاربه نمودن با امام حسین ایشان هفتاد
هزار سواره بودند پس گفت ایها الناس کیست از شما که متولی قتل حسین شود از برای او است حکومت هر بلدی را که خواهد پس احدی از ایشان
جواب او را نگفتند پس ابن زیاد طلب نمود عمر بن سعد را و گفت یا عمر میخواهم که تو بنفسه متولی حرب حسین شوی عمر گفت مرا معاف دار از این عمل
ابن زیاد گفت ترا معاف داشتم ای عمر پس رد نما فرمان حکومت ری را که بجهة تو نوشته بودیم عمر گفت امشب مرا مهلت ده ابن زیاد گفت مهلت
دادیم پس عمر مراجعت کرد بمنزل خود و مشورت کرد با قوم و برادران و کسیکه وثوق داشت از اصحاب خود هیچیک صلاح ندانستند و در
میان ایشان مردی بود از اهل خیر که او را کامل مینامیدند و صاحب عقل و دین کامل بود و صدیق پدر او سعد بود پس گفت از برای او
که ای عمر چیست مرا که میبینم ترا که مهیای حرکت شده اینچه امر است که تو عزم نموده بر آن ابن سعد گفت مرا سرکرده این لشکر نموده اند که بجنگ
حسین روم و کشتن او و اهلبیت او نزد من مثل یکدفعه خوردن خورنده است و ملک ری شامیده است چون او را کشتم میروم
بملک ری کامل گفت اف بر تو باد ای عمر سعد میخواهی بکشی حسین پسر دختر رسول خدا را اف بر تو باد و بر دین تو ای عمر آیا سفیه شده و دلالت
حق و گمراه شده از راه هدایت مگر نمیدانی که بجنگ چه کس بیرون میروی و انا لله و انا الیه راجعون والله که اگر همه دنیا
و ما فیها بمن دهند بر قتل یکمردی از امت محمد هر آینه نخواهم مرتکب آن شد پس چگونه اراده نمودی که بقتل آوری حسین پسر دختر رسول خدا را
و چه خواهی گفت برسول خدا چون بر او وارد شوی و حال آنکه کشته باشی فرزند او و نور چشم و میوه دل او را و پسر سیده زنان عالمیان را و
پسر سید وصیین را و حال آنکه او است سید جوانان اهل بهشت در میان همه خلایق و آنجناب در زمان ما بمنزله جدش است در زمان او
و واجبست بر ما اطاعت او و اطاعت رسول خدا و او است در بهشت و دوزخ پس اختیار نما از برای نفس خود اینچیز را که اختیار کننده و من شهادت
میدهم بخدا که اگر محاربه نمائی با او یا بقتل آوری یا اعانت نمائی بر ضرر او یا بر قتل او درنگ نخواهی نمود در دنیا بعد از او مگر زمان قلیلی
عمر سعد گفت آیا بمرگ تهدید مینمائی مرا و من چون از قتل او فارغ شدم امیر میشوم بر هفتاد هزار سوار و حاکم میشوم بر ملک ری کامل گفت من
ترا خبر میدهم بخبر صحیحی امید دارم که از برای تو در آن حدیث نجاتی باشد اگر بوقوع قبول کنی بدانکه من با پدر تو سعد در سفری همراه
بودم که بجانب شام میرفتیم در اثنای راه مرکوب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظر نمودم بر دیری افتاد چون نزد

ان دیر

آن دیر رسیدیم از اسب فرود آمدم و بدر دیر رفتم تا آبی بیاشامم پس راهبی از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام گفت
تو از امت محمدی که امت او از برای محبت دنیا بعضی بعضی را میکشند و تفاخر میکنند بر حطام دنیا گفتم من از امت مرحومه امت محمدم
گفت شما شر مردمانید پس وای بر شما باد در روز قیامت بحقیقتیکه شما دشمنی میکنید با عترت پیغمبر خود میکشید ایشان را و دور میکنید
ایشانرا از وطن خود و بدرستیکه من مییابم در کتب خود که شما میکشید دختر زاده پیغمبر خود را و زنان او را اسیر میکنید و مالهای او را غارت
میکنید پس من گفتم ای راهب ما چنین کاری را خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان
همه بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و قاتل او بعد از او در دنیا نخواهد ماند مگر قلیلی بعد ظاهر خواهد شد مردی که طلب
میکند خون او را و نمیگذارد احدی را که شریک شده باشد در خون او مگر آنکه او را میکشد و حق تعالی بروح او را بجهنم خواهد برد بعد
راهب میگوید من چنین میبینم که ترا قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب بخدا سوگند اگر من ایام او را دریابم هر آینه او را نگاه دارم
بنفس خود از حرارت شمشیرها پس گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول خدا باشم پس گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو
قرابتی داشته باشد بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب او سخت است از عذاب فرعون و هامان بعد در را بر روی من بست و مشغول عبادت
شد و مرا آب نداد پس من بر اسب خود سوار شدم و ملحق شدم باصحاب خود پس پدر تو سعد گفت چرا افتادی در دیر آمدن نزد ما ای کامل پس خبر
دادم او را بچیزیکه شنیده بودم او را از راهب پس گفت راست گفتی بعد سعد بمن خبر داد که او پیش از من یکدفعه بدیر راهب رفته بود و آمده
و خبر داده بود او را که او میکشد پسر دختر رسول خدا را پس ترسیده پدر تو سعد و برترسید که تو قاتل او باشی پس دور کرد ترا از خدا
از این عمل پس حذر نما ای عمر از اینکه بیرون روی بقتال او میباشد عذاب تو نصف عذاب اهل آتش پس خبر کامل با بن زیاد رسید او را طلبید و
زبان او را برید پس یکروز یا بعد یکروز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در منتخب روایت کرده است که در روز علی ابن ابیطالب ملاقات نمود
بعمر سعد پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتیکه بایستی در مقامیکه مخیر نمائی نفس خود را در میان بهشت و آتش پس اختیار نمائی آتش را از برای نفس
خود عمر گفت معاذ الله اگر این نحو بوده باشد حضرت امیر المؤمنین فرمود که زود باشد که من باین نحوی که گفتم واقع خواهد شد بدون شک و ریبه
و از مناقب مرویست که بجهة عمر منشور حکومت ری را نوشته بودند پس اینملعون میگفت فوالله ما ادری و انی لواقف افکر فی امری علی خطرین بعض
بخدا قسم که نمیدانم و ایستاده‌ام که فکر مینمایم در امر خود و از امر رد میبینم در میانه دو خطر آیا ترک ملک الری و هی منیتی ام ارجع مذموما بقتل
حسین آیا دست بردارم از ملک ری و حال اینکه ملک ری آرزوی منست یا بروم بقتال حسین و مذمت بر من وارد میاید بسبب کشتن آنحضرت فی
قتله النار التی دونها حجاب و ملک الری قرة عینی و در قتل آنحضرت آتشی است که چیزی حجاب آن نمیشود و ملک ری نور چشم منست و از عمو مسنداً
از حضرت امام رضا از پدرانش از رسول خدا روایت کرده است که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است که بر او است نصف عذاب اهل دنیا و بتحقیق
که بسته شده است دو دست و دو پای او بزنجیرهائی از آتش و معلق ساخته میشود در آتش تا اینکه واقع شود در قعر جهنم و از برای او بوی بدیست
که از شدت تعفن او اهل نار پناه میبرند بپروردگار خود و او مخلد است در آتش و میچشد عذاب دردناک را با جمیع اشخاصی که بقتال او در
مرهمها بپوشی بپوستهای ایشان مبدل مینماید خدای عز و جل پوستهای غیر از پوست اول تا اینکه بچشند عذاب دردناک را و ساعتی تخفیف
نمییابد و میاشامند از حمیم جهنم پس وای بر ایشان باد از عذاب ایشان را با آتش و از کامل مسنداً از سکونی از حضرت صادق مرویست که بگیرید
کبوترهای راعبیه را در خانه‌های خود بدرستیکه آنها لعن میکنند قاتلان حسین علی را و خدا لعنت کند قاتل او را و ایضا از داود بن فرقد روایت
کرده است که من در خانه حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم نظر نمودم بکبوتر راعبی که میخواند و قرقره میکرد پس آنحضرت نظر نمود بمن فرمود
ای داود آیا میدانی که چه میگوید این مرغ گفتم نه بخدا سوگند نمیدانم فرمود نفرین میکند بر قاتلان امام حسین پس نگاه دارید این را
در منزلهای خود و از بحار مرویست که میشود دختر بجدل کلبیه زنا کرده با غلام یهودی فرزندی را و متولد شده باین اشاره کرده است شاعر که
گفته است ان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترک والموت الوحی فقد قتل الدعی عبد کلب بارض الطف اولاد النبی یعنی اگر بوده روزگار
بر ضرر ما گردش کرده باینکه ترک ما را بقتل آورده و مرگ سریع بر ما وارد لکن اعجب از این آنست که کشته است عبد طایفه کلب در زمین کربلا
اولاد پیغمبر خدا را اراده کرده است از دعی عبید الله بن زیاد لعنة الله را زیرا که پدر او زیاد بن سمیه مادر او که سمیه نام داشت مشهوره بزنا بود
و زیاد متولد شد بر فراش ابی عبید که ابی عبید غلامی بود از بنی علاج از طایفه ثقیف میباشد پس ادعا نمود معویه که ابو سفیان
زنا کرده است بمادر زیاد که سمیه باشد و زیاد از نطفه ابو سفیان بعمل آمده است پس زیاد برادر من است پس گردید اسم او دعی باین سبب که
او سمیه باشد مشهوره بزنا بود و مردم را میخواند بنفس خود که بیایند بسوی او و زنا کنند بود عایشه که مینامیدند زیاد را زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر
پدر خود زیرا که نبود از برای او پدر معروفی و مراد از عبد کلب یزید بن معاویه است زیرا که او از نطفه غلام بجدل کلبی متولد شد

وانا نسب عمر سعد پس بیهقی که نسبه آورده اند پدر او سعد را و اینکه سعد از نطفهٔ مردی از بنی عذره است که امر به زنا کرده بمادر سعد از زان
نطفه زنا بعمل آمده و شاهد این مقال است آنچه که نقل نموده است از نوفل بن سلیمان که سعد بمعاویه گفت که من سزاوارترم بامر خلافت از
تو معاویه در جواب او گفت بنو عذره این قول را از تو قبول نمیکنند بلکه بصره له از برای او زدود در کتاب منتخب مسطور است که یزید مردی بود
جباعند خبیث الولادة و حضرت امام حسن فرموده در حق او و پدرش که در نطفهٔ هر دو شیطان شرکت نموده است اما زیاد پدر معروف زیاد نداد
و مادر زیاد یکزن سیاه بدبوئی بود که او را سمیه میگفتند و مشهور بود بزنا بنحوی که صاحب علم بود که بان علم میشناختند او را و ابو سفیان
در حالت مستی بان سمیه زنا کرده و بان زنا نطفهٔ زیاد بسته شد بر فراش شوهر سمیه پس بنهانی ابو سفیان ادعا میکرد زیاد از نطفهٔ منست
چون امر تعلق گرفت بمعاویه زیاد را از نسل خود قرار داد و بلند نمود منزلت او را و حکومت بلاد اهواز را باو داد و امیر کرد او را بر بصره
سوار و امیر نمود او را و ابنجر لامام حسن و سوم با آنحضرت محاربه میکرد تا آخر حیا میی فرستاد و آنحضرت را بقتل رسانید و اما هند مادر معاویه را
و دختر عتبه و عتبه را حمزه عم رسول خدا کشت و ان عتبه در جاهلیت امیر بود و با رسول خدا محاربه نمود در روز احد تا اینکه شایع شد
خبر قتل پیغمبر و هند که جده یزید است بیناده بود و از شدت خوشحالی که داشت ببیند آنجناب را میزد و عتبه انکسی است که سنگی بجانب
رسول خدا انداخت و دندان آنجناب را شکست و رباعیه آنجناب را شکست و سر مبارک آنحضرت را شکست پس حمزه مختص بقتل او شد
عتبه را پس دخترش هند ملعونه چیزی برای وحشی قرار داد که بقتل آورد رسول خدا یا علی یا حمزه را وحشی گفت … رسول خدا
نیست زیرا که اصحاب او آنجناب را احاطه نموده اند اما علی ابن ابیطالب پس او در وقت محاربه کردن حذر او بیشتر است از گرگ و برگشتن او
است از روباه مرا طاقت محاربه او نیست اما حمزه پس من تدبیر دارم بر محاربه او زیرا که او چون محاربه میکند و گرم حرب میشود
مکرر نمیکند به پیش روی خود و پشت سر خود پس وحشی در کمین حمزه نشست و ضربتی بر فرق سر او زد که آنحضرت بر خاک افتاد پس هند ملعونه
آمد و گوش و بینی آنجناب را برید و شکم او را شکافت و انگشتها او را قطع کرد و برشته کشید و در گردن خود آویخت بعد جگر او را بر
آورد و قطعه از آن جگر را بدندان خود قطع نمود و خواست که ببلعد … نیافت و انداخت آن قطعه جگر را از دهان خود بر آن
حق تعالی نخواست که جگر حمزه در معده او باشد … اگر بخورد جگر انسانی را … از هند ملعونه …
از طرف مخالفین از هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب مرویست که معاویه از زنای چهار نفر با مادرش هند حاصل شد یکی عمارة
ابن ولید مغیره مخزومی و دیگری مسافر بن عمرو یکی ابو سفیان و یکی مرد دیگری که اسم او را نبرده است و مادر او هند از معلنات بود و مشهور
بزنا بود و محبوب ترین مردان نزد هند سیاهها بودند هر وقت که سیاهی میزائید او را بقتل میاورد و اما حمامه بعضی از جده های معاویه
دیگر بود از برای او علمی در زنا کاری بنهایت رسیده بود و ادعا نمود معاویه که زیاد برادر منست … از برای زیاد مدعی دیگری بود که او را ابو
عبید علاج میگفتند که از طایفه ثقیف بود و اقدام کرد معاویه بر تکذیب … که زیاد متولد شده است بر فراش او و ادعا کرد معاویه که
ابو سفیان زنا کرده بوالده زیاد و او زوجه خودش بود که عبید علاج باشد و زیاد از ابو سفیان است و از اسمعیل بن علی بن سمان
حنفی مرویست که مسافر بن عمرو ابن امیه بن عبد شمس مردی بود صاحب جمال و سخاوت و عاشق شد بهند و با او زنا کرد و مشهور شد تا
اینکه در میانه قریش و هند حامله شد چون حمل او ظاهر شد مسافر از ترس عتبه که پدر هند است گریخت بسوی حیره و عمرو بن هند سلطان
عرب بود در حیره و عتبه که پدر هند است طلب نمود ابو سفیان را و مال فراوانی باو وعده داد و دختر خود هند را از برای او تزویج کرد بعد
از سه ماه هند زائید بعد ابو سفیان بنزد عمرو بن هند که امیر عرب بود رفت و مسافر بن عمرو سؤال نمود از ابو سفیان از حال هند ابو سفیان
گفت من او را تزویج کردم پس مسافر مریض شد و بهمان مرض فوت شد و از زمخشری در ربیع الابرار مرویست که معاویه نسبت داده میشود
بچهار نفر یکی عمرو بن مسافر و دیگری ابی عمارة بن ولید و دیگری عباس بن عبد المطلب و دیگری صباح که مغنی سیاه …
گفته که ابو سفیان مرد بدگلی بود قصیر القامة و صباح اجیر ابو سفیان بود و جوان خوش صورتی بود پس هند او را بنفس خود خواند که با او زنا کند
و گفته اند که عتبه ابن ابی سفیان نیز از صباح است و هند کراهت داشت که نزد او زاید در منزل خود پس بیرون رفت بکوهی و در آنجا زائید
و در این مطلب حسان میگوید لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد یعنی صبی مال کیست که در مکان پستی افتاده باشد بدون
گهواره نجلت به بیضاء انسه من عبد شمس صلته خد و مادرش را در خم کرده است … از عبد شمس …
مجری داده که … است او را مادرش و گفته است در نسب عمرو بن العاص نابغه که مادر عمرو بن العاص باشد کنیزی از عنزه بود او را
اسیر کرد عبد الرحمن بن جدعان و او خرید نابغه زنا کار بود پس عبد الرحمن او را آزاد کرد و در طهر واحد ابو لهب و امیة بن خلف و هشام
مغیره و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وائل با او زنا کردند پس عمرو متولد شد از او و همه این اشخاص ادعا نمودند که عمرو از ایشانست پس مادر

اورا بغیه

او را بغیه را حکم قرار دادند نابغه گفت او مال عاص است زیرا که عاص نفقه نابغه را میداد و گفته اند که عمرو بابی سفیان اشبه بود و نسب پدرت
و در این مطلب میگوید ابی سفیان بن حارث بن عبد المطلب بوالد سفیان لا شک قد بدت لنا فیک بینات الشمائل یعنی پدر تو ابو سفیان
بلا شک زیرا که شمائل تو بان شاهد است و … ذکر کرده است که اولاد زنا … است که مرد … شهوت
خود با مادر او زنا میکند پس ولد کامل عیار متولد میشود و اما ولد حلال پس از … مرد است بزن یعنی نشاطی و شهوت تمامی در زوج
با زوجه نیست و از این جهت است که معاویه و عمرو بن العاص فکر و جودت رای ایشان از همه مردم بیشتر بود بعد ذکر کرده است نسب ایشان را
بنحوی که نقل شد از ربیع الابرار پس گفت که از آن جمله است زیاد بن ابیه یعنی زیاد پدرش … و در شأن زیاد شاعر گفته است الا ابلغ معویة
ابن حرب مغلغلة من الرجل الیمانی اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یکون ابوک زان یعنی برسان بمعاویه پسر حرب نامه … که آیا
بغضب می آورد ترا که بگویند پدر تو صالح است که اجیر ابو سفیان بوده است و راضی میشوی که پدر تو مرد زنا کاری بوده باشد و سید نور الله
شوشتری در کتاب احقاق الحق گفته است که بنی امیه از قریش نیستند و عبد شمس یکغلام رومی داشت که اسم او امیه بود پس نسبت داده شد بعبد شمس
و گفته شد امیة بن عبد شمس و نسبت داده اند عموم نسابین که عارف بحقایق انساب نیستند بنی امیه را بقریش و حال آنکه اصل ایشان از روم است
و سبب این نسبت آنست که از سیره عرب این بود که ملحق نمایند نسب غلام خود را بنسب خود و این … با ایشان جایز بود و شمرده شده است این
مطلب از عادات کریمه که در عرب بود از این جهت است که امیر المؤمنین نوشته در جواب معاویه در وقتی که او نوشته بود در بعضی از مکتوبات خود در مقام
فخر بر آنکه از اصحاب رسول است … از طایفه قریش است یا ابن عباس لیس الحلیق کالصریح یعنی نیست کسی که ملحق کرده باشد بخود مثل کسیکه از خود
باشد و در تفسیر … سوره روم بعد از قرائت غلبت الروم شواذ قرائت بفتح غین از ابن میثم روایت کرده است که گفت از طریق علمای اهلبیت
بما رسیده است از اسرار و علوم ایشان که بیرون آمده است از ایشان بسوی علمای شیعه ایشان که قومی نسبت داده میشوند بقریش و نیستند
از قریش بحقیقت نسبت و این از جمله امور یست که نمیدانند آنرا مگر معدن نبوت و ورثه علم رسالت و از آنجمله میباشند بنی امیه ذکر کرده اند که ایشان
از قریش نیستند و اصل ایشان از روم است و دلیل این آیه الم غلبت الروم معنا آن اینست که ایشان غالب شدند بر ملک و زود است که غلبه خواهند
کرد برایشان بنی عباس و از امالی شیخ طوسی مسندا از حسین بن ابی فاخته مرویست که گفت بخدمت امام جعفر صادق عرض کردم که من در مجلس
کردن مخالفین حاضر میشوم و تمام این خواطر میاورم در آن وقت چه بگویم فرمود چون بمجلس اینگروه حاضر شوی اللهم ارنا الرخاء والسرور یعنی
خداوندا اینها … رخا و شادی را … تو بمطلب خود میرسی پس گفتم فدای تو شوم من حسین علی را بخاطر میاورم چه بگویم فرمود سه مرتبه
بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله پس آنحضرت متوجه من شد و فرمود … ابا عبد الله کشته شد … مفتکانه در دنیا
مفتکانه … ایشان در میانه ایشانست هر کسیکه در بهشت و جهنم است … میشود و دیده میشود مگر هر چیز که نگرند … آنحضرت
گفتم فدای تو شوم این چیز کدامند که نگرند بر آنحضرت فرمود بصره و دمشق و آل حکم ابن ابی العاص **فصل بیستم** در … کتاب عمر بن سعد و غیره
ابن و در بحار از کتاب کامل … با سناد خود از سعید مسیب روایت کرده است که چون حسین بن علی را شهید کردند خبر شهادت او بمدینه
رسید و خبر رسید که سر او را بریدند و بنزد یزید بن معاویه بردند و هیجده نفر از اهلبیت او را کشتند و پنجاه سه نفر از شیعیان او را بقتل رسانیدند
و فرزندش علی بن الحسین را که طفل بود پیش روی او کشتند … اسیر کردند و زوجات حضرت رسول … ماتم نمودند در منزل
ام سلمه و ماتم در خانهای مهاجرین و انصار بر پا شد پس عبد الله بن عمر خطاب فریاد کنان از خانه خود بیرون آمد و طپانچه بر روی خود میزد و جامه
خود را دریده بود و میگفت ای گروه بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار آیا حلال است این عمل نسبت برسول خدا در اهل و ذریه او و حال آنکه شما
زنده باشید و دیگر … قرار بجهت من نیست مادامیکه یزید زنده است و در شب از مدینه بیرون رفت و بشهری وارد نمیشد مگر اینکه
اهل آن شهر را میشوراند بر یزید و اخبار او را میشنوشتند یزید نمیگذشت بر جمعیتی از مردم مگر اینکه لعنت میکرد بر یزید و مردم کلام
او را میشنیدند و میگفتند اینست عبد الله عمر خلیفه رسول خدا که انکار مینماید فعل یزید را با اهل بیت رسول خدا و مردم را میشوراند
بر یزید و کسیکه جواب او را نشنود از دین خارج و از اسلام و اهل شام مضطرب شدند تا اینکه عبد الله بن عمر وارد شام شد و بدر خانه
یزید رفت با جمعیتی از مردم که با او بودند پس حاجب بنزد یزید رفت و خبر داد او را باینکه عبد الله بن عمر آمده است و دست خود را بر سر خود
گذاشته است و مردم در اطراف او جمعیت کرده اند یزید گفت این جوشی است از جوشهای ابی محمد که کنیه عبد الله بن عمر است و بزودی خواهد فرو
نشست پس اذن داد که تنهائی داخل شود پس داخل شد فریاد کنان و میگفت داخل نمیشوم ای امیر المؤمنین و حال اینکه کاری کرده
با اهلبیت محمد که اگر ترک و روم ممکن میشدند حلال نمیدانستند آنچه تو حلال دانستی و منکر نشد آنچه تو کردی پس برخیز از این بساط تا اینکه
اختیار نمایند مسلمانان کسی را که سزاوار تر باشد باین مقام از تو پس یزید باو مرحبا گفت و تواضع نمود او را و به سینه خود چسبانید و گفت

ای ابا محمد انچه خود ساکن شو و تعقل نما و بچشم خود نظر نما و بگوش خود بشنو چه میگوئی در حق پدرت عمر بن الخطاب یا بو بهمه اینکه
رهنمایت کرده شده و خلیفه رسول خدا و ناصر و پیرو دین رسول خدا و انکسیکه گفت از برای رسول خدا لات و عزی عبادت بشوند علانیه
و خدا عبادت بشود پنهانی عبد الله عمر گفت چنین بود که وصف کردی پس گفت چه میگوئی در او یزید گفت پدر تو حکومت شام را به پدر من داد
یا پدر من خلافت رسول خدا را باو داد گفت پدر من حکومت شام را بپدر تو داد یزید گفت یا ابا محمد آیا راضی میشوی به پدر تو و بعهدی که کرده
بپدر من یا راضی نیستی گفت راضی هستم یزید گفت آیا راضی هستی به بیعت گفت بلی پس یزید دست خود را بدست عبد الله عمر زد و گفت
برخیز ای ابا محمد تا بخوانی انچه نامه را عبد الله برخواست با یزید رفتند تا اینکه داخل خزینه از خزاین او شدند پس یزید صندوقی را طلبید
از آن گشود و از میان آن صندوق صندوقچه مقفل مختومی بر آورد و از میان آن صندوقچه طوماری لطیفی بر آورد که بپارچه حریر سیاهی پیچیده
بودند پس آن طومار را بدست گرفت و گشود از بعد گفت یا ابا محمد این خط پدر تو هست گفت بلی والله پس آن طومار را از دست یزید گرفت و
بوسید پس یزید گفت بخوان این طومار را پس عبد الله بن عمر شروع بخواندن نمود دید که عمر نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم انکسیکه اکراه نمود
شمشیر ما را بر اقرار ایشان انقدر یکه او را امید بودند هر اینه اقرار میکردند پس اقرار نمودیم در حالتیکه سینها سخت بود و نفسها مضطرب بود
و نیتها و بصیرتها خوار و زار بود از انچه بودند بر آن از انکار کردن ما چیزی را که خواند ما را بسوی آن و اطاعت نمودیم او را بجهة اینکه شمشیر او را ما
بر ما شکسته شود و در نفع شود از ما کثرت جمعیت او از اهل یمن و معاضد ایشان شده بود کسیکه شیدا امر او را و دین خود را ترک نموده بود و
ترک نموده بود دین آبا و اجداد خود را از قریش پس قسم میخورم بهبل و باصنام و اوثان و لات و عزی که انکار نکرده است انها را عمر از زمانیکه عبادت
کرده است انها را و عبادت نموده است رب کعبه و تصدیق ننموده است قول محمد را و نه از روی حرب با او نمودیم مگر بجهة حیله کردن بر او و گرفتن
بر او بدرستی که او سحر عظیمی بما آورد و در سحر زیادتی کرده بر سحر بنی اسرائیل با موسی و هرون و داود و سلیمان و فرزند امه عیسی و انچه سحر
کرده انها او همه انها را بجهة ما آورد و زیاد نمود بر سحرهای ایشان سحرهای پس بپرهیز ای پسر ابو سفیان طریقه قوم خود را و تابع شدن ملت خود را
و وفا نمودن با پدران سلف تو از انکار نمودن این بنا که کعبه است چنان بنائیکه میگوید از برای آن ربی است که امر نموده است ایشان را که بر گرد
آن روند در سعی نماینده رحولان و قرار داده است از قبله پس اقرار نمودند بنماز و حج انچنانیکه قرار داده اند از ارکان و گمان کرده اند که
اسد شد ایشان از برای خدا است پس بود از جمله اشخاصی که اعانت نمود محمد را از مردمان این فارسی طماطانی روزبه و فراد بطماطانی اینست که
در لسان او عجمه بوده باشد و گفتند که وحی بر او نازل شده است بدرستیکه اول خانه که قرار شده است بجهة مردم انخانه است که در مکه است
در حالتیکه مبارک است و منشا هدایت عالمین است و قول ایشان که میبینیم که بر میگردانی روی خود را بطرف آسمان پس البته عطا میکنیم بتو قبله را که
راضی باشی پس بگردان روی خود را بجانب این مسجد الحرام در هر مکانیکه پس برگردانیدند روهای خود را بجانب این و گردانیدند نماز خود را
از برای سنک پس چه چیز است منشا انکار ما اگر سحر او نباشد از اینکه عبادت نمائیم اصنام و اوثان لات و عزی را و حال انکه انها از سنک و چوب و مس
و نقره و طلا میباشند نه قسم بلات و عزی که نیافتیم ما سببی از برای بیرون آمدن از همان بت پرستی که داشتیم هر چه سحر کردند و تلبیس نمودند
پس نظر نما بدیده بینا و بشنو بگوش محافظت کننده و تامل نما بقلب خود و از عقل خود در این طریقه که ایشان زدند شکر کن لات و عزی را
و عزی و خلیفه شدن سید رشید عتیق بن عبد العزی یعنی ابو بکر بر امت محمد و تحکم نمودن او در اموال ایشان و خونهای ایشان و شرع
ایشان و نفسهای ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان و جنایات حقوق ایشان چنانیکه گمان کردند که ایشان بر امید انها را از برای پروردگار
خودشان تا اینکه بو یا نازند بسبب آن انصار و اعوان خود را پس تعیش نمود عیش شدیدی و رشیدی در نظام خضوع میکردند پنهانی
شدند میکرد و چاره نمیدانم غیر از اینکه معاشرت نماید بان قوم و بجستجو که جستم من بهتر سوراخ کننده بنی هاشم و شاخ اشکار ایشان
و علم یاری کننده ایشان و قوی و صاحب مادۀ ایشان که مسمی بود بحیدر که داماد محمد بود بسبب دختری که قرار داده بود نماو را سیدۀ زنان
عالمیان که مینامید او را فاطمه تا اینکه آمدم بدر خانه علی و فاطمه و دو پسر ایشان حسن و حسین و دو دختران ایشان زینب و ام کلثوم و کنیز
ایشان که نام او فضه بود و با من بود خالد بن ولید و قنفذ غلام ابو بکر و گروهی از خواص ما پس کوبیدم در خانه ایشان را کوبیدنی
شدیدی پس جواب داد مرا انکنیز که فضه باشد پس گفتم او بگو بعلی که واگذار امور باطله را و دور بر نفس خود را در طمع خلافت که خلافت
از برای تو نیست بلکه خلافت از برای کسی هست که مسلمانان او را اختیار کردند و جمعیت نمودند بر سر او قسم بپروردگار لات و عزی که اگر امر
ای ابو بکر بوده هر اینه نمیتوانست برسد بچیزی که رسید از خلافت پسر ابی کبشه یعنی محمد و مشرکین انجناب را باین کنیه میخواندند بجهة
اینکه تشبیه نموده بودند او را باین ابی کبشه که مردی بود از طائفه خزاعه که مخالفت نموده بود در دین آباء خود در عبادت بتها اینست که این کنیه و
ابن عم و منتاجد انجناب بوده است از قبل مادر زیرا که اغبر شبیه او بود یا اینست که کنیه زوج حلیمه سعدیه بوده است یا کنیه عم والده

جلیه

جلیه بوده است و العلم عند الله برگشتیم بر جمله قول عمر لکن من صفحه روی خود را از برای خلافت ابو بکر ظاهر کردم و چشم خود را باز کردم و گفتم
از برای دو طایفه نزار و قحطان نیست خلافت مگر در طائفه قریش پس اطاعت نمائید شما ایشان را مادامیکه اطاعت میکنند ایشان خدا را
و اینکلام را اجرا کردم بسبب اینکه مردم دیده بودند از پسر ابو طالب که چگونه جانفشانیها کرده در غزوات محمد از ریختن خون کفار و ادا نمودن
او دین محمد را که هشتاد هزار درهم بود بر او و ندادن او وعدهای محمد را و جمع نمودن او قرآن را و فروختن او مال قدیم و جدید خود را در ادای
دیون و وعدهای محمد و شنیدن قول مهاجرین و انصار را در وقتیکه گفتم امامت در قریش است که گفتند انشخص قریشی امام اصلع بطین امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب است که گرفته بجهة او رسول خدا بیعت را از اهل ملت خود و تسلیم کردیم از برای او که امیر مومنان باشد در چهار
موطن پس اگر شما گروه قریش فراموش نموده اید ما را فراموش ننموده ایم اما نیست بیعت و امامت و خلافت و وصیت مگر اینکه حقی است
واجب و امریست صحیح و تبرع نیست و بادعا انکسی مالک نمیشود چون اینکلام را از ایشان شنیدیم پس تکذیب نمودیم ما ایشان را و چهل مرد را قائم
نمودیم که شهادت دادند که محمد گفت امر امامت باختیار مردم است چون اینعمل را دیدند انصار گفتند ما الحقیم از قریش بامر خلافت بجهة
اینکه ما مکان دادیم رسول خدا را و یاری نمودیم او را و مهاجرت نمودند مردم بسوی ما حال که میخواهید خلافت امر را از کسیکه خلافت
حق اوست پس نیست این امر که از برای شما باشد نه از برای ما و جماعتی گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری پس ما در جواب گفتیم که چهل مرد
شهادت دادند که امامها از قریش میباشند پس جماعتی قبول کردند و جماعتی انکار نمودند و منازعه کردند پس من گفتم و همه ایشان میشنیدند
که چرا انمیگذارید خلافت را بکسی که بزرگتر است از ما بحسب سن و نرمی و مدارا و از ما بیشتر است گفتند کیست او گفتم ابو بکر که مقدم
داشت او را رسول خدا در نماز و نشست با او در عریش در روز بدر که مشورت نماید با او و بکر بود در احد او و رفیق او بود در غار و پدر زن
او عایشه بود که حق تعالی او را ام المؤمنین نامیده است پس روی آوردند جماعت بنی هاشم در حالتیکه مملو از غیض بودند و معاضد ایشان شد
زبیر با شمشیر برهنه و گفت بیعت با بیکر نخواهد شد مگر اینکه من مالک قبضه شمشیر خودم همین شمشیر باشم پس من گفتم یا زبیر فریاد
او درد ترا کسی از اهل خانه بنی هاشم است که او مادر تو صفیه دختر عبد المطلب بوده باشد گفت بخدا سوگند که این شرف نیست عار و فخر
ای پسر ختمه که مادر ملعون بود وای پسر صحاک که مادر خطاب بود ساکت شو لا ام لک یعنی نیست از برای تو مادر معروفی پس دویست و چهار مرد
کرد را بوقت چهل مرد که در سقیفه بنی ساعده بودند جستند و مقابل زبیر بخدا سوگند که نتوانستیم شمشیر او را از دست او بگیریم تا اینکه
او را بر زمین انداختیم در حالتیکه یاوری از برای او نبود پس من جستم بسوی ابی بکر و با او مصافحه نمودم و با او بیعت کردم بعد عثمان بن عفان
و سایر حاضرین بیعت کردند مگر زبیر گفتیم بیعت کن یا اینکه ترا میکشیم بعد مردم را از او باز داشتم و گفتم مهلت دهید او را غضب او
مگر بجهة غیرتی که از برای بنی هاشم است پس گرفتم بدست خود ابو بکر را و برپا داشتم و او میلرزید و مختل شده بود عقل او پس او را بر در
بسوی منبر رسول خدا بردم پس ابو بکر بمن گفت یا ابا حفص میترسم از جستن نمودن علی پس من گفتم علی مشغول است بشغل خود که بنظر او
نمیآئی و اعانه نمود مرا باینعمل ابو عبیده بن الجراح که او دست ابو بکر را گرفته بود و میکشید بجانب منبر و من در عقب او میراندم بعنفی
چیره او مبهوت بود مانند بز کوهی که در بیزه دیوار ایستاده باشد پس ایستاد بر منبر در حالتیکه مدهوش بود پس باو گفتم خطبه بخوان پس
زبانش بسته شد و در مکان خود خشک شده ترسید و ترددی نمود و در سخن گفتن و چشمهای خود را پوشیده بود پس من از روی
غیظ انگشت خود را بدندان گرفتم و گفتم باو که چه چیز عارض شده است ترا پس نیاورد چیزی را و نه معروفی را پس خواستم که فرود آورم او را
از منبر و خود بروم بر بالای منبر بجای او بایستم پس کراهت داشتم که تکذیب نمایند مردم را بانچه گفته بودم در شان او در وقتیکه
مردم از من سؤال نمودند چگونه گفتی از فضل ابو بکر چیزی را که گفتی که شنیده از رسول خدا در شان ابو بکر پس من گفتم شنیده از
فضل او از زبان رسول خدا چیزی را که دوست دارم من یکتار موی باشم در سینه ابو بکر من حکایتی دارم پس بابو بکر که در سر منبر بود گفتم
بگو و اگر نمیگوئی پس فرود بیا از منبر پس بخدا سوگند که از روی من فهمید که چه اراده کرده ام و دانست که اگر از منبر فرود اید هر اینه البته
میروم و میگویم چیزی را که راه نمینماید بسوی گوش یا اذن بو پس گفت بصوت ضعیف علیلی ولیتکم و لست بخیرکم و علی فیکم یعنی والی شما
شدم و حال انکه نیستم بهتر شما و حال انکه علی در میانه شما است و اعلموا ان لی شیطانا یعتریني و بدانید که از برای من شیطانی هست که بر
میخورد مرا و اراده نکرده بود از ان شیطان غیر مرا پس اگر بلغزم مرا بر پا دارید مباد اگر واقع شوم در موهای شما و جسدهای شما را طلب
مغفرت میکنم از خدا از برای خود و شما پس فرود آمد از منبر پس دست او را گرفتم و مردم باو نظر میکردند و دست او را فشردم بعد از ان
نشانیدم و مقدم داشتم مردم را بسوی بیعت او و صحبت او نه انکه خوبی از او باشد هر کسیکه انکار مینمود بیعت او را و میگفت علی ابن ابیطالب
چگونه سیاست که خلافت را ذکر نکردند و خلع نمود و قرار داد از برای ابطال رسالت او از جهت تلف خلافت در میان ایشان در اختیار نمودن

ایشان کسی اکه بخواهند در خانه خود نشسته است پس مردم بیعت مینمودند بابوبکر و حال آنکه مکروه طبع ایشان بود چون شاید
بیعت مردم با بوبکر تمام نشیم که علی حمله نماید با طمع حسن و حسین را بجانها مهاجرین و انصار و بخواطر ایشان میاورد بیعت نمودن ما را باز
در جمیع مواطن و مبشود اند ایشان را پس ایشان در شب وعدهٔ نصرت میدهند در روز وفا نمیکنند پس من بخانه او رفتم تا او را از
خانه برآوریم پس انکنیز که فضه باشد بمن آورد گفتم برو بعلی بگو که بیرون بیاید از برای بیعت نمودن با بوبکر بتحقیق که مسلمانان با او جمع
شده اند فضه گفت امیرالمؤمنین علی مشغول است پس گفتم این حرف را واگذار و بگو که بیرون بیاید و اگر نه بیاید داخل خانه میشویم و او را
بکراهت جبر بیرون میآوریم پس فاطمه بیرون آمد و در پشت در ایستاد و گفت ایها الضالون المکذبون ماذا تقولون و ای شیء تریدون
ای گروه گمراه و مکذب خدا و رسول خدا چه چیز میگوئید و چه چیز اراده نموده اید پس گفتم ای فاطمه گفت ما تشاء یا عمر چه میخواهی ای عمر پس
گفتم چه باعث شده است ابن عم ترا که ترا امور بجواب نموده است و خود در پس حجاب نشسته است پس فاطمه گفت طغیان تو ای شقی مرا باین شده است
مرا بیرون برده تا آنکه الزام نمایم ترا و هر گمراه و غوی را بدلیل و برهان من گفتم دعی عنک الاباطیل و اساطیر النساء و قولی لعلی یخرج یعنی
واگذار از خود این حرفهای باطله و افسانهای زنان را و بگو بعلی که بیرون بیاید فاطمه گفت لا حبّ و لا کرامة بحزب الشیطان نیست دوستی و نه
کرامتی از برای لشکر شیطان مرا میترسانی ای عمر و حال آنکه لشکر شیطان ضعیف میباشند پس من گفتم اگر بیرون نیاید هیزم خشکی بسیار میاورم
و میسوزانم این خانه را و کسی را که در این خانه هست تا اینکه برده میشود علی بسوی بیعت نمودن با ابی بکر و زدم من و گرفتم تازیانه قنفذ را و گفتم
بخالد بن ولید تو و مردان سرعت نمائید در جمع هیزم که من این خانه را آتش میزنم و میسوزانم پس فاطمه بمن گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول
او و دشمن امیرالمؤمنین پس فاطمه دست خود را بدر خانه گذاشت که نگذارد مرا که بگشایم اندر را پس سعی نمودم که بگشایم فاطمه از محکم
گرفته بود نتوانستم بگشایم پس زدم کف دستهای او را بتازیانه و دردمند شد و زاکه بدرد آورد او را پس شنیدم که صوت خود را بناله بلند کرد و میگریست پس
نزدیک بود که نرم شوم و برگردم از در خانه او پس متذکر شدم حقدهای علی را و حرص او در ریختن خون بزرگان عرب و بخواطر آوردم
کید محمد و سحر او را پس لکدی بر در زدم در حالتی که فاطمه شکم خود را بدر چسبانیده بود پس اندر مرا پس خود قرار داده بود پس شنیدم
لگد بواسطهٔ در بشکم او رسید پس فریاد بر آورد که گمان کردم مدینه منقلب شد و گفت یا ابتاه یا رسول الله هکذا یفعل بحبیبتک
و ابنتک یعنی ای پدر ای رسول خدا با من چنین میکنند بحبیبهٔ تو و دختر تو آه یا فضه الیک فخذینی فقد والله قتل ما فی احشائی من حمل
یعنی ای فضه مرا بگیر که بخدا سوگند که کشته شد طفلی که در رحم من بود و شنیدم که درد زائیدن فرا رسید او را پس پشت در بود پس در را بر او
بود پس در را انداختم و داخل شدم پس فاطمه رو بمن آورد بروی که پوشانید چشم مرا پس من سیلی زدم بر روی دو دست او از ظاهر مقنعه او که بر صورتش بود
زبان سیلی کیسخت گوشوار او و ریخته بر روی زمین پس در آن وقت علی بیرون آمد چون او را دیدم بسرعت تمام دویدم و از در خانه بیرون
رفتم و گفتم از برای خالد و قنفذ و کسیکه با ایشان بود که نجات یافتم از امر عظیمی و بروایتی بگو جنایتی کردم جنایتی بزرگی که ایمن نیستم بر
نفس خود و اینست علی که بیرون آمد از خانه و من و همه شما طاقت نمیاوریم پس علی بیرون آمد در وقتیکه فاطمه دستهای خود را بر داشته بود
و بر پیشانی خود گذاشته بود و میخواست که پیشانی خود را برهنه کند و استغاثه نماید بخدا از عظیم آنچه بر او وارد شده است که
علی چادر او را بر سر او انداخت و گفت با او ای دختر رسول خدا بدرستیکه خدا فرستاده است پدر ترا رحمة للعالمین و قسم میخورم بخدا
اگر پیشانی خود را برهنه کنی و از خدا سؤال نمائی که این خلق را هلاک نماید هر اینه خدا دعای ترا مستجاب میکند بنحویکه متنفسی از
این طایفه نماند تو و پدر تو عظیم تر هستید نزد حق تعالی از نوح که بجهت خواطر او هلاک کرد جمیع اهل روی زمین را بطوفان مگر
کسی که در کشتی بود و هلاک نمود قوم هود را بسبب تکذیب ایشان و هلاک کرد قوم عاد را بسبب باد صرصر و تو و پدر تو اعظم است
از هود و عذاب نمود ثمود را که دوازده هزار نفر بودند بسبب پی کردن ناقه و طفل او و باش ایستاده زنان رحمت بر این خلق منکوس مبادا
عذاب بجهت ایشان کرد و اینحال شدید شد و درد زائیدن او پس داخل خانه شد و طفلی سقط نمود که او را علی محسن نامیده بود من
جمعیت بسیاری جمع کردم نه اینکه غلبه نمائیم بر علی بلکه بجهت اینکه قوت بگیرد بسبب ایشان دل من و آمد بنزد علی و مردم دور او را گرفته
بودند پس او را باکراه از خانه بیرون آوردم و بردم بجهت بیعت کردن و من میدانم بعنوان یقینی که شک در آن نیست که اگر من و همه
اشخاص که در روی زمین هستند میخواستیم که او را از روی قهر و غلبه او را بیرون میتوانستیم و لکن امور عظیمه بود در نفس او که من میدانم
از او میگویم چون رسیدند بسقیفه بنی ساعده برخواست ابوبکر و کسیکه نزد او حاضر بود و استهزاء مینمودند بعلی پس علی گفت ای عمر آیا
دوست میداری که تعجیل نمایم از برای تو آنچیزی را که مؤخر داشته ام بجهت بدی که از تو صادر شد پس گفتم نه ای امیرالمؤمنین پس بخدا سوگند
که این سخن را خالد بن ولید از من شنید پس از برای ابوبکر گوش او ابوبکر گفت مرا ای عمر چه کار است سه دفعه این حرف را انکار کرد

مردم همه میشنیدند چون علی وارد سقیفه شد ابوبکر نزد او برانگیخت و نزد او آمد پس گفتم بیعت کن ای ابوالحسن برگرد برو پس من شهادت
میدهم که بیعت نکرد ابوبکر و دست خود را از نکرد و کراهت داشتم که مطالبه نمایم از او که بیعت کند مبادا که تعجیل نماید در من چیزی را
که مؤخر داشته است از برای من و دوست داشت ابوبکر که نبیند علی را در آن مکان بسبب جزع و خوفی که از علی داشت و مراجعت نمود علی از سقیفه
و سؤال نمودیم که بکجا رفت گفتند رفت بسوی قبر محمد و نشسته نزد آن قبر من و ابوبکر برخواستیم و راه میرفتیم که ابوبکر بمن گفت وای بر
تو چه کاری بود که بفاطمه کردی بخدا سوگند که این خسارت آشکار است پس من گفتم بدرستیکه عظیم ترین چیزیکه بر تو است اینست که او بیعت
نکرده و من وثوق ندارم بنا قتل مسلمانان را او شاید بعد از این رجوع نماید با او بیعت کنند پس گفت چه بکنم بگو او بیعت کرده است و تو
نزد قبر محمد پس نزد او رفتیم و او دست خود را بر قبر گذاشته بود و در حوالی او بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفة بن یمان پس
ما نشستیم در مقابل او و امر کردم بابی بکر باینکه بگذارد دست خود را گذاشته است دست خود را نزد علی بگذارد و ابوبکر بان
نحو کرد و گرفتم دست ابوبکر را تا مسح نمایم دست او را بدست علی بعد بگوئیم که بیعت کرده پس علی دست خود را کشید پس من و ابوبکر خشم ناک
روانه شدیم و من بابوبکر میگفتم خدا جزای خیر بعلی دهد که ممانعت نکرد از تو بیعت را و نیکه نزد قبر رسول خدا وقتی پس ابوذر
غفاری از آن جماعت میگفت بخدا سوگند ای دشمن خدا که علی بیعت نکرده با ابوبکر و پیوسته مردمی که بما میرسیدند با ما بودند که مرتد
خبر میدادیم ایشان را به بیعت کردن بعلی با ابوبکر و ابوذر تکذیب مینمود ما را بخدا سوگند که بیعت نمود بما نه در خلافت ابوبکر و نه بعد از
من و بیعت نخواهد نمود از برای کسیکه بعد از من است و دوازده نفر از اصحاب او بیعت نکردند با ابی بکر نه بمن پس که کرده است بمعاویه
و طلب نمود کینهای سابقه خود را غیر از من و اما تو و پدر تو ابوسفیان و برادر تو عتبه پس میدانم آنچه بوده است از شما تکذیب محمد و کید او
در خانه من در ابرای او بمکه و طلب نمودن شما او را در کوه حرا تا اینکه بقتل او رسید او را و فراهم آوردن لشکرها و طوایف عرب و جمع نمودن ایشان
بر حرب او و سوار شدن پدر تو شتران را و میکشاید احزاب او را و گفتن محمد لعنت کند خدا راکب و قائد و سائق را و پدر تو راکب بود و برادر
تو عتبه سائق بود یعنی میراند و فرستاد لشکر را و تو بودی که میکشاندی لشکر را و فراموش نمیکنم مادر تو هند را که بخشید بوحشی تمر را که بخشید
و وحشی نشسته در کمین حمزه که میخوانند حمزه را شیر رحمن در روی زمین و طعنه زدن وحشی حمزه را بحربه که شکافت قلب او را و شق نمود
قلب او را و گرفت کبد او را و نزد مادر تو برد گمان کرد محمد که چون هند بحر خود کبد او را که بدهان خود گذاشت که بجود دل جگر سنگ شد
پس هند از روی دندانهای خود انداخت پس نامیدند او را خورنده جگرها و گفتن هند شعری که میخواند از برای اشخاص که مقاتله میکردند با او
نحن بنات طارق نمشی علی النمارق یعنی ما ایم دختر اینکه مانند ستاره صبح میدرخشیم راه میرویم بر روی فرشهای خوب کالدرّ فی المخانق
والمسک فی المفارق مانند درّی که در ظرف خود باشد و مشکی که در ظرف خود باشد ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق
اگر رو بیاورید بما و زید معانقه میکنیم با شما اگر پشت بما کنید مفارقت میکنیم مفارقت کسیکه عاشق نباشد و زنان او جامهای زرد پوشیده بودند و کبود
بودند و حلهای خود را و دست بند ها و خود را و تحریص میکردند بر قتال محمد بدرستیکه شما از روی اختیار اسلام نیاوردید و از روی
کراهت اسلام را قبول کردید روز فتح مکه پس گردانید شما را طلقا و برادر قرار داد در میانه زید و عقیل و برادر علی بن ابیطالب و عباس
کرام ایشان مثل ایشان است بود از برای پدر تو مقامی که او است بخدا سوگند ای پسر ابی کبشه هر اینه مملو خواهم نمود مدینه را از سوار
و پیاده و حایل خواهم شد در میان تو و اینها شما پس محمد گفت همچنان و چنان مردم میفهمانید که او را تا نسته اید آنچه در نفس ابوسفیان
کفایت میکند خدا شر تو را ای ابوسفیان و محمد مردم میفهمانید که بمیرد تا لا احد غیر از من و علی و کسیکه بعد از علی است تا ما
بیت او پس باطل شد سحر او تا ابد شد سعی او و بالا رفت بر منبر ابوبکر و بعد از من بر منبر بالا رفتم پس از این جهت والی نمودم ترا
و مباح کردم بجهت تو مالک شدن ارا و نشناسانید ترا در آن منبر و مخالفت کردم قول محمد را در شما و باکی ندارم از تالیف شعر محمد
و شعر محمد که گفته است وحی شده است بسوی او از پروردگار من نازل شده است در قول او والشجرة الملعونة فی القرآن یعنی درخت ملعون که در قرآن
است پس گمان کرد که الشجرة ملعونه شما بنی امیه پس بدرستیکه مالک ملک شد چنانکه پیوسته هاشم و اولاد او دشمنان اولاد عبد
الشمس بوده اند و من با اینکه ترا بمعاویه ظاهر کرده محمد عداوت خود را بمعاویه متذکر نمودم از برای تو آنچیزی را که شرح نمودم بنصیحت کنند
ترا و مهربانم بتو که مبادا از تنگی ظرف خود و تنگی سینه خود و کمی حلم خود اینکه عجله نمائی در چیزیکه وصیت نمایم ترا با آن و تمکین نادم ترا
بآن از شریعت محمد و اینکه مطالبه نمائی از ایشان بسبب بیزه که کرده اند با شماتت نمائی و رد نمائی در محمد آنچه قرار داده است با کیجک
بتمریر احکام او را که خواهی از دنبال کین بود پس پست نمود آنچه را که من بلند کرده ام و خراب کرده آنچه را که من بنا کرده ام و حذف نمائی ما در
و فتنه وارد بمسجد و منبر محمد میشوی و تصدیق نما محمد را در هر چه که آورده است و بیان نمودی ما است عجب ظلم های عظیم تا آخر از یکیک

بر سبب خوبیهای ایشان حلم نما و بیعطا نما و بر تو باد که اقامه نمائی حدود را بر ایشان و منما بر ایشان که تو را امکنده اند ممکن از حقوق خدا از برای
و با عفو مکرر ایشان و در فرایض را و تغییر مده سنت محمد را پس همه سد کرده انی بر ما امت را بلکه بکیر ایشان را از محل ایشان و بکش ایشان را ابدا
خویشان و تمام نما ایشان را بشمشیرها خود نشان و مقاتله خود نشان و نیزه نما از برای ایشان در مجلس خود و نزدیک کن ایشان را بنا نباید
رنجاخود و توسل بجوئی بسوی کشتن ایشان برنیل ایشان و اظهار نما بشارت و بشاشت را و فرو نشان غیظ خود را و عفو نما از ایشان
تا از او فرمان دارند و اطاعت نمایند ترا پس این نیستم بر خود و بر تو از فتنجان و جستن علی و دو شبل او حسن و حسین پس اگر ممکن باشد
بحمه تو که دفع نمائی ایشان را بصاحب ستعدا و ماده از امت پس مبادرت نما در دفع ایشان و قناعت مکن بامور صغیره و قصد نما بامور
عظیمه را و البته محافظت نما وصیتی را که بتو کردم و عهدی را بتو نمودم و پنهان دار اهداف ظاهر منما از او امتثال نما امر و نهی مرا و اطاعت کن مرا
و دور بدار خود را از مخالفت نمودن با من و راه برو براهی که پیشینیان تو بان راه رفتند و طلب نما خون خود را از بنی هاشم بریزند خون بر وجهی
بیجمعیکه بتو گفتم مرا شکار خود را و با رد دیگر نیز اظهار میمنایم آن را بقول خود معاذی ان القوم جلت امور هم بدعوة من عم البریة بالوری
ایمعویه امور قوم عظیم شده است بسبب دعوه کسیکه ریخته است خون را در همه صحرا اما صبوالی دین لهم فما ابغی فابعد بدین قد قصمت
بر ظهری مبل نمودم بدینیکه از برای ایشان پس اندین مرا بفلک انداخت پس دور از دین که بشت خود را شکستم بملاحظه ان وان انرک انر
الولید و شیبه و عتبه و العاص الصریع لدی بدر و اکر من فراموش کار باشم و لکن فراموش نمیکنم ولید و شیبه و عاص که در بدر بخون غلطیدند
و تحت شغاف القلب لقد لفقدهم ابو حکم الضیل من الفهر و در زیر پرده های دل سوزشی است بسبب فقد ایشان و از جمله ایشانست ابو
حکم که ضعیف و ذلیلست زنفراولئک فاطلب یا معاویه تا رهم بنصل سیوف الهند الاصل الذی طلب نما ای معاویه خون ایشانرا
بشمشیرهائی که ساخته هند است و بنها وصل برحال الشام فی محترم هم الاسد الباقون فی کرام الوعد بپیوند نما خود را بر رجال شهر شام که ایشان شیرها
و باقی در بیشهها ناموا مستند توصلی التحلیط فی الملة التی اتا نابها الماضی الموة مالبحری توسل جو بسوی تخلیط نمودن در ملت ان
چنانچه کذاشتکان اورده اند که مالیده شده است بمکه بسبب سحر و طالب باجفاد مضت لک مظهرا لعلة دین عم کل بنی النضر و طلب نما
حقدهائی که از سابقان شما در زمانهای گذشته وارد شده است و اظهار نما که این سبب بن دا و ذیت کرمیکنم که ان دین شایع شده است
در اکر ننده است همه طایفه بنی نضیر را فلست تنال الثار الا بدیهم فقتل بسیف القوم جید عمر پس تو نمیتوانی بر سی بطلب نمودن خون
مشایخ خود مکر اینکه اظهار نمائی دین ایشان را پس بکش بشمشیر قوم پسران ابو طالب المنذ و تدولیتک الشام راجیا و انت جدیر انتول
الی صخر با بن حمته تراد الی الشام کر هم و امیدوارم و تو سزاواری که بر سی بمرتبه صخر که یکی از جدهای معاویه است چون عبد الله بن عمر لعنه الله
این عهد نامه را خواند برخواست و بوسید سر یزید را و گفت الحمد لله ای امیر المؤمنین که کشتی خارجی پسر خارجی را بخدا سوگند که پدرم نیز
اظهار نموده است انچه بپدر تو اظهار نموده است بخدا سوگند که نمی بینم احدی از طایفه محمد بنحویکه دوست من راضی است پس یزید
جایزه بسیاری باو داد و باو نیکی کرد و دیگر را بیند او را با تکریم و کرامت پس عبد الله عمر لعنه بیرون امد از نزد یزید و از روی خنده ان مردم
از و سؤال نمودند که یزید چه گفت از برای تو گفت حرف صدقی گفت که من دوست دارم که کاشکی شریک او میبودم در این واقعه پس مراجعت
نمود بمدینه و همین جواب میگفت از برای هر کس که با او ملاقات مینمود و روایت شده است که یزید کتابت دیگری بیرون او رد و بعبد الله
ابن عمر داد که در ان عهد عثمان بن عفان بود که اغلیظ تر و دامیه ان عظیم تر بود از عهد نامه عمر چون عبد الله ان عهد نامه دیگر را خواند
برخواست سر یزید را بوسید و گفت الحمد لله که کشتی خارجی پسر خارجی را و بدان که پدر عمر من نیز گفته است از سر خود مثل انچه پدر
تو گفته است در بنی هاشم احدی از طایفه محمد اهل بیت و شیعه او بعد از امروز که در ضمیر داشته باشم از برای ایشان چیزی پس یزید گفت این
چیز برای پس یزید گفت در اینست شرح صفحا با امورات پسر عمر و از علامه مرویست که روایت کرده است بلادری که چون کشته شد حسین
نوشت عبد الله بن عمر بسوی یزید اما بعد بتحقیق که عظیم شد برکت مصیبت و امر عظیمی در اسلام حادث شده است و نیست روزی مثل روز
قتل حسین یزید در جواب نوشت اما ای احمق ما امده ایم بسوی خانهای پاکیزه و فرشهای انداخته شده و بشتیهای چیده شده پس مقاتله نمودیم بسبب انها
پس اگر حق ما است پس بسبب حق خود مقاتله نمودیم و اگر حق غیر ماست پس پدر تو اول کسی بود که این طریقه را بپا کرد و سلب نمود حق را از اهلش
و از عبد الله بن عمر روایت کرده است که رسیدم در مسجد رسول خدا بجدمت انحضرت پس شنیدم که میگفت از برای اصحاب خود الان مرد خواهد امد که میمیرد
بر غیر طریقه من پس کلام انحضرت تمام نشده بود که معاویه داخل شد و بما نشست پس پیغمبر برخواست و شروع نمود بخطبه خواندن که معاویه بمیمیر
پسر خود یزید را گرفت و از مسجد بیرون رفت و گوش نداد بخطبه چون پیغمبر گراداو پسر و یزید از مسجد بیرون رفتند فرمود لعنت خدا بکسی
که میکشد و انکسی را که کشیده میشود و روزی از اول معاویه بود و روزی از دوم یزید چون معاویه دست یزید را گرفته بیرون رفت فصل

چهارم در ذکر مذمت یزید دباج شیخ طریحی در کتاب منتخب از یزید دباج روایت کرده است که مردی همسایه من بود که مدارا ثار صلاح
و تقوی ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه خود بیرون نمیامد مگر روز جمعه یزید میگوید من روز جمعه بزیارت امام زین العابدین
رفتم چون وارد مشهد انحضرت شدم دیدم که امد همسایه ای انجاه بر او ورده است و اراده دارد که غسل جمعه و زیارت کند چون انجا شود را
او وزدیدم که اثر ضربت عظیمه در پشت او هویدا شد که دمان بیشتر از یک شبرات که از انجا و وزیدم سیلان میکند پس قلب من شماری شد
چون امرد التفاتی نمود و مطلع شد که من مطلع شدم بر جراحت او خجالت کشید و بمن گفت تو ئی ای یزید دباج گفتم بلی گفت مرا یاری کن بر غسل
من گفتم نه بخدا سوگند ترا اعانت نمینمایم تا مرا خبر دهی بحکایت این ضربتی که در میانه دو کتف تو واقع است و چه شخص این ضربت را بتو زده است
و سبب این چه بوده است پس من گفت ای یزید خبر میدهم بتو ولیکن بشرط اینکه با احدی از مردم نقل نکنی مگر بعد از موت من گفتم بلی این شرط
باشد میان من و تو پس گفت مرا یاری نما در غسل من و چون لباس خود را پوشید بجهة تو قصه خود را بیان خواهم نمود یزید میگوید پس یاری
نمودم او را در غسل کردن چون جامه خود را پوشید در افتاب نشست من در پهلوی او نشستم و گفتم قصه خود را نقل کن خدا ترا رحمت کند
پس امرد گفت بدان ما ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده بودیم بر قطع راهها و مرتکب شدن گناهان و مرتب در میانه خود نوبه داشتیم
که میهمان یکی میشدیم و از طعامهای لذیذه و شراب کهنه و غیر ان از ماکولات بجهة ما تدارک میدید چون شب نهم شد مهمان یکی از رفقای
خود بودیم و شراب خوردیم و بمنزل خود امدم و خوابیدم دیدم زوجه من مرا بیدار کرد و میگوید امشب نوبه تو است که میهمان کنی رفقای
خود را و ما در خانه یک حبه گندم نداریم امرد میگوید من بیدار شدم و مستی شراب از سرم بیرون رفت گفتم چکنم و چاره نیست و بکجا بروم
و زوجه بمن گفت امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب خالی از زوار نیست پس برخیز و در کمین بنشین لابد که یکی از زوار خواهی
برخورد پس لباس او را از او ببر و بفروش و طعامی بخر تا اینکه مروت تو ظاهر شود نزد رفقای تو و تلافی ضیافت ایشان را نموده باشی پس امرد
گفت من برخواستم و شمشیر خود را برداشتم و بیرون رفتم تا بجائی که نه رسیده بود در انجا در کمین نشستم و ان شب شب تاریکی بود و رعد و برق
میجست پس برقی جستن کرد دیدم دو شخص از جانب کوفه میایند چون نزدیک من رسیدند برق دیگر جستن کرد دیدم که هر دو زن میباشند با خود گفتم
در چنین وقتی دو زن گرفتار من شد پس خوشحال شدم و بطرف ایشان رفتم و گفتم اطرحا ثیابکما سریعا یعنی بزودی جامهای خود را بکنید پس ایشان
از من بفزع امدند و ترسیدند و جامهای خود را کندند پس در ایشان زیور ملاحظه نمودم گفتم و انزعا الحلی الذی علیکما سریعا یعنی بزودی
زیورهای خود را از خود دور کنید پس ایشان زیورهای خود را از خود دور کردند و انداختند پس برق دیگر جستن کرد ملاحظه کردم که یکی از ان دو زن پیر است
و دیگری جوان است در نهایت حسن و خوبیت پس شیطان بمن وسوسه کرد که با ان زن جوان عمل قبیحی نمایم و با خود گفتم که در این مکان هم
زن جوانی که مثل ندارد دیگر نیامد من دست از او بر نمیدارم پس با ان زن جوان سخن از عمل قبیح را در میان اوردم دیدم که ان زن پیر گفت
ای مرد انچه از جامه و زیور از ما گرفتی بر تو حلال باد دست از ما بدار تا برویم بسوی اهل خود فوالله انها بنت یتیمة من امها و ابیها یعنی قسم بخدا
که این دختر یتیم است نه پدر دارد و نه مادر و من خاله او هستم و شب اینده شب زفاف اوست که بخانه شوهر باید برود و اینک دختر بمن گفت
ای خاله شب اینده شب زفاف من است که بخانه عم خود شوهر میکنم و من دوست دارم زیارت سید و مولای خود علی بن ابیطالب را اگر بخانه شوهر
روم دیگر نتوانم که مرا رخصت ندهند که بزیارت انجناب روم چون امشب شب جمعه است این دختر را برداشتم تا بردیم بزیارت مولا و سید خود
امیر المؤمنین پس ترا بخدا قسم میدهم که پرده او را مدر و مهر او را مشکن و او را در میان قوم خود مفتضح مکن پس من گفتم دور شو از من و
او را زدم و برهنه و دختر میکشتم و ان دختر پناه میبرد با ان زن پیر و عریان بود و بغیر از زیر جامه لباسی نداشت و ان دختر دست انداخته میزد و بند
زیر جامه خود را محکم مینمود از پس من ان زن پیر را دور کردم از ان دختر و ان دختر را خوابانیدم بر روی زمین و برهنه او نشستم و دو دست
او را برهم بستم خود گرفتم و از دست دیگر خود بند زیر جامه ان دختر را میکشودم و ان دختر در زیر دست من اضطراب مینمود مانند اضطراب
ماهی در دست صیاد و میگفت المستغاث بک یا الله یا علی بن ابیطالب خلصنی من ید هذا الظالم یعنی استغاثه میکنم بتو ای خدا استغاثه میکنم
از تو یا علی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم امرد میگوید بخدا سوگند که کلام ان دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود
شنیدم و با خود گفتم که این شخص یک سوار است و قوة من از او بیشتر است من قوت بسیاری داشتم و پروا نداشتم از مردان چه کم باشند
و چه زیاد چون التفات بان نمودم ملاحظه نمودم که جامهای سفید پوشیده است و بر اسب اشهبی سوار است و بوی مشک از او میوزید
ان سوار بمن گفت یا ویلک خل المراة یعنی وای بر تو دست بردار از این زن و رها کن او را من گفتم بان سوار از پی کار خود برو تو خود
نجات داده و اراده نموده که نجات بدهی غیر خود را پس ان سوار از کلام من در غضب شد و بنوک شمشیر خود بطرف من اشاره نمود که من بیخود
شدم و در کنار افتادم و نمیدانستم که در زمینم یا در غیر زمین و زبان من بند شد و قوت من بر طرف شد لکن کلام را میشنیدم و عقل را

سپهر پس انوار بان دو زن کفت البسا ثیابکما وخذا حلیتکما وانصرفا لشأنکما یعنی بپوشید جامهای خود را و بردارید زیورها
خود را و برکردید از پی کار خود دو زن پس از آن پیر کفت کیستی تو خدا ترا رحمت کند دوست کذاشته خدا برما بسبب تو و من از تو میطلبم که
مرا بر مهان بزیارت سید ما و مولای ما علی بن ابیطالب پس انوار تبسمی کرده بر ندای ایشان وکفت انا علی بن ابیطالب فارجعا الی اهلکما فقد
قبلت زیارتکما یعنی منم علی بن ابیطالب بر کردید بسوی اهل خود که قبول کردم زیارت شما را او دو زن و اندوختر برخواستند و دستها و پاهای آنحضرت
را بوسیدند و با سرور بمنزل خود مراجعت نمودند پس ابن ملجم میکوید پس بخود امدم و زبان من جاری شد و عرض کردم یا سیدی انا تایب الی الله
علی یدیک یعنی ای اقای من توبه میکنم از دست تو بسوی حق تعالی و قرار دادم که دیکر معصیت خدا نکنم ابدا پس فرمود اکر توبه کنی خدا توبه ترا
قبول میکند پس کفتم توبه کردم و خدا را انچه میکویم شاهد باشد بعد باز کفتم ای سید من اکر مرا واکذاری و در من این ضربت باشد هلاک
میشوم بدون شک و ریبی پس بر کشت بسوی من امد و بکف مبارک خاک برداشت و بر محل ضربت ریخت و بدست مبارک خود دستی کشید بر ان
ضربت تا بهم امد بقدرت خدا و بیدلاج میکوید کفتم چکونه بهم امد و این ضربت کفتم بخدا قسم بیا ضربت هولناکی بود و بزرک
بود لکن از اثر ان بقیه مانده است از برای اینکه بشنوی و ببینی و بدانی که علی بن ابیطالب ...
داده میشوند بسم الله الرحمن الرحیم مجلس اول در بیان خروج سید الشهدا از مدینه مشرفه و نزول مکه شیخ مفید روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن وفات نمود نوشتند شیعیان عراق بخدمت حضرت امام حسین در خلع نمودن معاویه و بیعت نمودن با انحضرت وانجناب
منع نمود ایشان را و فرمود که در میان من و معاویه عهدی است جایز نیست نقض ان تا امیکه معاویه زنده است بعد از فوت او رای خود را
در ان ملاحظه خواهم نمود و ابن بابویه از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنکام وفات معاویه رسید فرزند خود یزید را
طلبید و در پیش خود نشانید و کفت ای فرزند من برای تو ذلیل و منقاد کردانیدم کردنکشان جهان را و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در اوردم
و از سه نفر بر تو میترسم که مخالفت نمایند بر تو بقدرت و توانائی خود یکی عبد الله بن عمر بن الخطاب و دیکری عبد الله بن زبیر و سیم حسین بن
علی بن ابیطالب اما عبد الله بن عمر پس او از تو جدا نمیشود و اکر او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما عبد الله بن زبیر پس اکر دست یابی بر او
بند بند او را از هم جدا کن زیرا که او پوشیده در کمین تو خواهد بود مانند شیری که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه باشد
و بمکر مشغول است که دولت ترا تباه کند و اما حسین پس میدانی نسبت قرابت او را بحضرت رسول و او پاره تن انحضرت و از کوشت و خون ان
حضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را ضایع خواهند نمود اکر بر او
ظفر یابی حق و حرمت او را و منزلت و قرابت او را بحضرت رسول بیاد اور و او را بکردهای او مواخذه مکن و با وجود در میانه ما و
انحضرت خلطه و رحمات ... مکروهی بر ما مؤلف کوید که غرض معاویه از این نصایح حفظ ملک و پادشاهی یزید بود زیرا که
میدانست بعد از شهید کردن ان بزرکوار پادشاهی برای او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از او منحرف خواهند کردید و بروایت
ارشاد چون معاویه در نیمه ماه رجب در سال شصتم از هجرت وفات نمود یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه
حاکم مدینه بود با مضمون که باید بیعت بکیری از برای من از حسین و کار را بر او تنک کیری و عذر او را قبول ننمائی و بروایت ملهوف اکر
انحضرت ابا نماید از بیعت کردن کردن او را بزن و سر او را از برای من بفرست و بروایت محمد بن ابیطالب چون این نامه بولید رسید بسیار کران
امد بر او کشتن حضرت امام حسین و کفت بخدا سوکند که نبیند مرا خدا کشنده فرزند پیغمبر او هر چند یزید تمام دنیا را بمن
دهد پس بروایت ملهوف ولید احضار نمود مروان بن الحکم را و درباره امام حسین با او مشورت کرد مروان کفت انحضرت قبول نخواهد
نمود بیعت نمودن با یزید اکر من بجای تو میبودم کردن او را میزدم ولید کفت کاشکی من هرکز موجود نمیشدم پس بروایت ارشاد ولید شخصی
را فرستاد در شب بخدمت امام حسین و طلبید و انجناب میدانست که از برای چه امر او را خواسته است پس بنی هاشم و موالیان خود طلبید و فرمود
که سلاح با خود بردارید که ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از اینکه تکلیف نماید مرا با امری که قبول ننمایم از او و او
از بر خود ایمن نیستم پس شما با من باشید چون بمجلس او بر آمدم شما بر در خانه بنشینید پس اکر شنیدید که صدای من بلند شد بخانه در
ائید تا دفع شر او را از من نمائید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان بن الحکم با ولید نشسته است پس ولید خبر مرک معاویه
را بانحضرت کفت حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس ولید نامه یزید را که نوشته بود بر اخذ بیعت از انجناب و انحضرت خواست انجناب
فرمود که کمان ندارم که تو راضی شوی تا اینکه پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بکیری تا مردم
بدانند ولید کفت اری حضرت فرمود پس تاخیر بینداز تا صبح ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی ولید کفت برو بخدا با تو همراه تا
در مجمع مردم ترا ملاقات نمایم پس مروان بولید کفت بخدا سوکند اکر در این ساعت حسین از تو مفارقت کند و بیعت ننماید هرکز بر ان

حضرت

حضرت با این نحو قادر نخواهی شد مکر اینکه خون بسیاری در میان شما و او ریخته شود بنشان این مرد را و مکذار که از نزد تو بیرون رود تا انکه
بیعت نماید اکر بیعت نکند کردن او را بزن پس حضرت با استماع اینکلام از جا جست و فرمود ای پسر زن ازرق تو مرا میکشی یا او بخدا سوکند
دروغ کفتی و کناهکار شدی پس بروایت ملهوف رو نمود بسوی ولید و فرمود ای امیر ما ییم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه
ما نازل میشوند بما کشود خدا و بما ختم خواهد نمود خدا و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و متجاهر بفسق است و
مثل من کسی مثل او بیعت نمیکند ولیکن صبح شود تا ما تامل نمائیم و شما تامل نمائید که کدام یک از شما ها سزاوارتر است بخلافت و بیعت
پس بروایت سابقه مروان برخواست و شمشیر خود را برهنه کرد و بولید کفت امر کن بتیان خود که کردن او را بزنند پیش از انکه از خانه بیرون اید
و خون او بکردن من که صدای فریاد بلند شد پس نوزده نفر از اهل بیت انحضرت با خنجرها کشیده هجوم اوردند و انحضرت باتفاق ایشان
از خانه ولید بیرون رفتند پس بروایت ارشاد مروان بولید کفت حرف مرا نشنیدی بخدا سوکند که هرکز خود را بدست تو نخواهد افکند ولید
کفت ای مروان امری که برای من پسندیده بود منشاء هلاک دین من بود بخدا قسم که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من قاتل حضرت
امام حسین باشم سبحان الله من حسین را بکشم بسبب اینکه میکوید من با یزید بیعت نمیکنم بخدا سوکند که کمان من انست که مردی که داخل
خون انحضرت شود در ترازوی عملش نزد خدا در روز قیامت سبک و کم وزن خواهد بود پس مروان کفت اکر رای تو اینست خوب
کردی که نکشتی و در دل راضی نبوده او بود چون صبح شد انحضرت از خانه بیرون امد پس مروان انحضرت را دید و کفت حرف مرا کوش کن
بطریق رشد خواهی رسید حضرت فرمود که حرف تو چیست بکو تا بشنوم مروان کفت بیا با یزید بیعت کن که بهتر است از برای دین و دنیای تو
حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون بر اسلام است سلام اکر مبتلا شوند بپادشاهی مثل یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا که
خلافت حرام است بر ال ابی سفیان و سخنان بسیاری در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و کذشت و یکی از برادرهای انحضرت
روایت میکند که چون برادرم حضرت امام حسین امتناع نمود در مدینه از بیعت نمودن با یزید رفتم بخدمت انحضرت رسیدم و انجناب را تنها
یافتم پس عرض کردم فدای تو شوم ای ابو عبد الله خبر داد مرا برادرت حضرت امام حسن از پدر خود علی بن ابیطالب ناکاه اشک چشمم
سبقت نمود و صدای کریه من بلند شد پس انجناب مرا در بر کرفت و فرمود که خبر داد ترا که من کشته میشوم عرض کردم دور باشد یا فرزند رسول
از قتل پس فرمود ترا قسم میدهم بحق پدرت که بقتل من ترا خبر داد عرض کردم بلی اکر صلاح بدانی بیعت کن پس انحضرت فرمود خبر داد مرا
پدرم که رسول خدا خبر داد او را بقتل او و بقتل من و باینکه قبر من نزدیک قبر او خواهد بود پس تو کمان میکنی که میدانی انچه را که من نمی
دانم بخدا سوکند که این داهیه عظیمه را که بیعت با ان فاسق باشد بر نفس خود در نخواهم اورد و البته باید که ملاقات نماید حضرت
فاطمه پدر خود را در حالتیکه شکایت کننده باشد از ان ستمها و ظلمها که رسیده است از امت او بذریه او و داخل بهشت نخواهد شد احدی
که اذیت نموده باشد معصومه را نسبت بذریه او و بروایت محمد بن ابیطالب انحضرت از منزل خود بیرون تشریف اورد بروضه متبرکه
جد خود مشرف شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین بن فاطمه فرزند تو و فاطمه و فرزند دختر تو و سبط تو که مرا در میان امت خود
کذاشتی پس شاهد باش بر ایشان ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار و ضایع کردند و حرمت مرا نکاه نداشتند اینست شکایت من بسوی تو تا اینکه ملاقات
نمایم ترا پس برخواست پیوسته برکوع و سجود مشغول کردید و ولید که حاکم مدینه بود فرستاد بمنزل انحضرت تا ببیند که انحضرت از
مدینه بیرون رفته است یا نه چون نیافت انحضرت را در منزل خود پس کفت الحمد لله که خدا انحضرت را از مدینه بیرون کرد و مرا بخون او مبتلا
ننمود چون صبح طالع شد انحضرت از روضه متبرکه مراجعت نمود بمنزل خود چون شب دویم شد باز بروضه منوره جد خود مشرف شد
و چند رکعت نماز بجا اورد و چون از نماز فارغ شد شروع نمود بمناجات با قاضی الحاجات و عرض کرد خداوندا اینست قبر پیغمبر تو محمد
و منم فرزند دختر پیغمبر تو و تو عالمی باین امری که بمن وارد شده است خداوندا من دوست دارم نیکیها را و انکار مینمایم بدیها را و از
تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و کسیکه در این قبر است که اختیار نمائی برای من انچه رضای تو و رضای رسول تو در ان است
پس شروع نمود بکریه کردن در نزد قبر جد بزرکوارش تا اینکه ان امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید حضرت رسالت پناه را
با کروهی از ملائکه که احاطه نموده بودند انحضرت را از طرف راست و چپ و پیش رو پس حضرت رسول پیش امد و ان مظلوم را در بر کشید و بر سینه
خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و فرمود حبیبی یا حسین کانی اراک عن قریب مرملا بدمائک مذبوحا بارض کرب و بلاء یعنی
حبیب من ای حسین کویا در این نزدیکی میبینم ترا بخون خود اغشته شده باشی و سر ترا بریده باشند در زمینی که محل کرب و بلا است
با وجود این تو تشنه باشی ترا اب ندهند و از شدت تشنکی اب طلبی ترا سیراب ننمایند و این فعل صادر شود از کروهی از امت من و
با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم کرداند حبیبی یا حسین حبیبی یا حسین

پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و ایشان مشتاق لقای تو میباشند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه ایست که بغیر شهادت
بآن نمیرسی پس آنحضرت در عالم رؤیا بسوی حضرت جد امجد خود نگاه میکرد و از روی تضرع و ابتهال عرض نمود یا جداه لا حاجة لی فی
الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک وادخلنی معک فی قبرک یعنی ای جد بزرگوار مرا احتیاجی نیست بمراجعت نمودن بدنیا مرا با خود ببر و داخل
خود نما حضرت رسول فرمود ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا اینکه بشهادت فایز گردی بثوابهای عظیمه که خدا برای تو مهیا نموده است زیرا
که تو و پدرت و برادرت و عمویت و عم پدرت همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس
آن امام مظلوم با نوع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه خود مراجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود و فرزندان
عبد المطلب نقل نمود و در آن روز در خانواده در شرق و غرب ارض حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و احدی گریه اش
از ایشان بیشتر نبود پس آن مظلوم مهیای سفر خود گردید و در ذکر رفتن آن مهیای خروج از مدینه شد در میان شب بر سر قبر مادر خود فاطمه زهرا رفت تا
او را وداع نماید بمقتضای آنچه در بعضی از کتب مسطور است سلام کرد بر مادر خود و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو است که بوداع تو
آمده است و این آخر زیارت او است ناگاه از قبر مبارک فاطمه زهرا آوازی برآمد که علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا
غریب الام سلام بر تو باد ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس چنان گریه بر آنحضرت مستولی شد که قدرت بر تکلم نداشت
پس بروایت محمد بن ابی طالب آن مظلوم قبر مادر خود را وداع نمود بر سر قبر برادرش امام حسن رفت و آن مظلوم را نیز وداع نمود چون صبح شد
بخانه خود مراجعت فرمود پس در آن وقت محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ای برادر من تو محبوبترین خلقی بسوی من و گرامی ترین
خلقی نزد من و نیستم بخدا سوگند که دریغ نمایم نصیحت را از برای احدی از خلق مگر از برای تو و نیست احدی سزاوارتر بآن نصیحت از تو زیرا
تو جان من و روح من و چشم منی و بزرگ اهل بیت منی و تو کسی هستی که واجبست طاعت تو بر من زیرا که حق تعالی ترا بر من شرافت داده است
و ترا سید جوانان بهشت گردانیده است من صلاح ترا در این میدانم که بروی بمکه از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کنی و ببیابانها
ملتجی شوی و رسولان نزد مردم بفرستی که مردم را به بیعت تو دعوت نمایند اگر مردم بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون
خواطر تو است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند
گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بقتال و جدال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانها است در معرض
تلف درآورند حضرت فرمود که ای برادر کجا توقف نمایم عرض کرد برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر شهر بیوفائی سلوک دارند
متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد از شیعیان جد و پدر تو اند و رحیم ترین مردمانند و دقیق القلب ترین ناسند و بلاد ایشان وسیع
است و اگر در آنجا نیز کار استقامت نیابد در بیابانها و شعب کوهها و بگذر از بلدی بسوی بلدی تا اینکه نظر نمائی که امر مردم
بکجا منجر خواهد شد و حکم نماید خدا میانه ما و میانه قوم فاسقین پس حضرت امام حسین فرمود ای برادر من اگر در دنیا هیچ
ماوی و پناهی نباشد هرگز بیعت نخواهم کرد با یزید بن معاویه پس محمد بن الحنفیه سخن را قطع کرد و شروع بگریستن نمود و حضرت نیز بگریه درآمد
و آن دو بزرگوار ساعتی گریستند پس آن امام مظلوم فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد که نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون من
عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام با برادران و برادرزادگان و شیعیان خود و امر ایشان امر منست و اما تو ای برادر من در
مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان که امور ایشان را بمن برسانی پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت با
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت می
دهد که خدا یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد رسول او است بحق و راستی مبعوث گردیده است و بدرستیکه بهشت
و نار حق است و اینکه شکی نیست در آمدن روز قیامت و اینکه حق تعالی زنده میگرداند همه اهل را که در قبرهایند و بدرستیکه من بیرون نرفتم از
روی طغیان و عداوت و ظلم ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جدم که امر کنم ایشانرا بنیکیها و نهی کنم از بدیها و امر نمایم بطریقه جد
خود و پدرم علی بن ابیطالب پس هر که مرا قبول کند بقبول حق پس خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا حکم کند
در میان من و اینگروه براستی و او است بهترین حکم کنندگان و اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او
توکل نمودم و بسوی او است بازگشت من پس نامه را پیچید و بر آن مهر زد و برادر خود تسلیم نمود و در کامل الزیاره از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه بیرون رود زنان بنی عبد المطلب جمع شدند و صدا را بنوحه و زاری
بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که دست از جزع و بیتابی بردارید
که بنا را منشاء معصیت خدا و رسول او کردید آن مخدرات عرض کردند پس نوحه کردن را برای چه شخص نگاه داریم امروز نزد ما مثل

روزیست

روزیست که رسول خدا از دنیا رحلت نموده مانند روزیست که علی مرتضی و فاطمه زهرا و رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا ما را
فدای تو کند ای محبوب قلوب نیکان از اهل قبور پس یکی از عمهای آنحضرت بآن دیده گریان بنزد آنجناب آمد و عرض کرد که شهادت میدهم ای حسین که
شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید شده در کربلا از آل هاشم ذلیل کرده اند گردنهای قریش را ای بزرگواری که حبیب
دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد مصیبتها دیدیم از آنجناب مانند سکان دل را ذلیل کرد و نیز شنیدم که میگفتند گریه
کنید بر حسین و آنجناب بسیدی که بسبب قتل او موهای سفید شد و [illegible] در آمدند و منکسف شدند تا آسمان سرخ شد
در وقت شام و صبح و آفتاب تاریک شد و آن حسین فرزند فاطمه است سرایت نمود مصیبت او بر همه خلایق و مصیبت او [illegible] تا گریبان
کردید که بسبب آن قطع گردید بینیها و در بحار الانوار که چون حضرت امام حسین عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه حضرت رسالت
مرویست
پناه نزد آنحضرت آمد و عرض کرد ای فرزند مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد تو که میفرمود
کشته میشود فرزند من حسین در ارض عراق در زمینی که آنرا کربلا گویند پس حضرت فرمود ای مادر بخدا سوگند که من نیز میدانم که لا محاله
کشته خواهم شد مرا از رفتن چاره نیست بخدا سوگند که من میدانم در کدام روز کشته خواهم شد و میشناسم قاتل خود را و میدانم که در کدام
بقعه مدفون خواهم گردید میدانم که با من از اهل بیت من و خویشان و شیعیان من که کشته خواهند شد و اگر میخواهی ای مادر بنمایم بتو آن
مکانی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب کربلا و باعجاز آنحضرت زمینها پست شدند تا اینکه نمود
آنحضرت بام سلمه زمین کربلا و مضجع و محل دفن و موضع عسکر و موقف و محل شهادت خود را پس ام سلمه گریه کرد گریستن شدیدی پس حضرت
فرمود که ای مادر خدا خواسته است که ببیند مرا کشته و ذبح شده و از روی ظلم و عدوان و خدا خواسته است که ببیند اهل بیت و زنان
مرا که از وطنهای خود رانده شده باشند و اسیر کرده باشند و مقید نموده باشند و هرچند استغاثه نمایند یاوری و معینی نیابند پس
بروایتی ام سلمه عرض کرد که ای فرزند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است در شیشه ضبط کرده ام حضرت امام حسین دست خود
دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن در هنگامیکه هر دو خاک خون شوند
بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از امام زین العابدین مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران
خود را وداع نمود و خواهران و دختران بر محملها سوار کرد قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهل خود برداشت روانه
شد که از جمله ایشان بود ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیر المؤمنین و عبد الله بن مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین
و علی اصغر و ابو مخنف از عمار روایت کرده است که سکینه فرمود در زمانیکه ما از مدینه بیرون میآمدیم نبود اهل بیتی که خوفشان از ما
شدیدتر بوده باشد از ما اهل بیت رسول و شیخ مفید روایت کرده است که چون امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که
در قصه بیرون رفتن موسی از ترس فرعون نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت
از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت عرض
کردند که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت که اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در راه نیابد حضرت فرمود که من از راه عدول نمیکنم
تا خدا حکم کند بحکمیکه مقدر نموده است و شیخ مفید از حضرت صادق روایت کرده است که چون امام حسین از مدینه بیرون رفت فوجهای
چند از ملائکه مسومین که در دستهای ایشان بود حربها و بر اسبهای بهشت سوار بودند بسر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و عرض نمودند که ای
حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است
حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه برسم نزد
من آئید ملائکه عرض کردند ای حجت خدا هر حکمی که بفرمائی گوش میدهیم و اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی بترسی که ملاقات نماید ترا ما با تو میباشیم
حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس فوجهائی از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و عرض
کردند ای سید ما مائیم از شیعیان و انصار تو آنچه میخواهی ما را امر بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا هلاک کنیم قبل از حرکت
تو از اینمکان هر آینه همه را هلاک کنیم پس حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآنیکه خدا بر جدم فرستاده است اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در می یابد شما را مرگ هرچند بوده باشید در قلعهای محکم و باز فرموده
قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد اگر بوده باشید در خانهای خود البته بیرون میآمدند آنها که مقرر
شده است بر آنها کشته شدن بسوی محل کشته شدن خود و اگر من در اینجا خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز مبتلی خواهند شد این خلق
گمراه و بچه چیز امتحان خواهند شد و چه شخص خواهد ساکن شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است در روزیکه زمین را پهن کرده است

وامکان را محل بنا شیعیان کردانیده است و این موضع را امانی بجهت شیعیان ما کردانیده است در دنیا و آخرت ولکن بنزد من حاضر شوید در روز
شنبه که آن یوم عاشورا است که در آخر آن روز من شهید خواهم شد و وقتی که احدی از اهل من و فرزندان من و برادر من و اهل بیت من نماند
باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید ملعون ببرند پس جنیان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نبود
که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر اینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند پس حضرت فرمود بخدا سوگند
که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شما است و لکن این مطلب برای اینست که هلاک شود کسیکه هلاک میشود از روی بینه و دلیل و زنده
شود کسیکه زنده شده است از روی حجت و دلیل و شیخ مفید روایت کرده است که امام حسین در شب جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد
و این آیه را تلاوه فرمود و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مدین شد گفت امید
که پروردگار عالم هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و اشخاصی که بعمره آمده بودند و اهل آفاق خبر قدوم
آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مشرف شدند و عبدالله زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و
طواف بود و بخدمت آنحضرت میرسید مثل سایر مردم و لکن در باطن بسیار گران بود براو توقف آنحضرت در مکه زیرا که میدانست آنحضرت
در مکانست کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد و آنحضرت در نظر مردم اطوع و اجلست از او و چون خبر وفات معاویه و امتناع حضرت امام
حسین و عبدالله زبیر از بیعت یزید و بیرون رفتن ایشان از مدینه بسوی مکه باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی
جمع شدند و در باب هلاک معاویه حمد و ثنای الهی را بجا آوردند بعد سلیمان گفت معاویه هلاک شد و امام حسین از بیعت او
امتناع نمود بجانب مکه رفته است و شما شیعیان او و پدر او میباشید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید
پس بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید نمود پس او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند
نه چنین است بلکه با دشمنان او مقاتله خواهیم کرد و جانهای خود را فدای او خواهیم کرد سلیمان گفت اگر چنین است پس بنویسید بخدمت
آنحضرت پس عریضه بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه
و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او که از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه اند سلام بر تو باد بدرستیکه ما حمد میکنیم
خدای یگانه را اما بعد خداوند را سزاست که هلاک کرد دشمن جبار و معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی کردید و بجور و عدوان
بر ایشان حاکم کردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را باقی گذاشت و مال خدا را
بر اغنیا و جباران قسمت نمود پس دور گردید از رحمت خدا چنانچه دور گردیدند از رحمت قوم ثمود بعد بجهت ما امام و پیشوائی نیست پس نزد ما بیا شاید
حق تعالی جمع نماید ما را ببرکت تو بر حق و نعمان بن بشیر که حاکم کوفه است در قصر دار الاماره نشسته است و ما جمعه و عید او حاضر نمیشویم چون
خبر رسد که شما متوجه کوفه شده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق کردد انشاء الله والسلام پس این نامه را بعبدالله بن
مسمع همدانی و عبدالله بن وال دادند و مبالغه نمودند که زود این نامه را بآنحضرت رسانند پس ایشان در دهم شهر رمضان در شهر مکه
بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه را تسلیم آنجناب نمودند و باز اهل کوفه بعد از دو روز فرستادند قیس بن مسهر صیداوی
و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان
او اما بعد زود خود را برسان که مردم انتظار ترا میکشند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را برسان والسلام پس شبث
ابن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تمیمی عریضه دیگر نوشتند باین مضمون که باغها
و زمینها سبز شده است و درختان برگ بر آورده اند و میوهها رسیده اند اگر بیائی بسوی لشکرهای تو مهیا و حاضر اند والسلام مؤلف
گوید که واغماه لعمک یا ابا عبدالله بسیاری از این اشخاص که نامهها را نوشتند اشخاصی بودند که در زمین کربلا با آن مظلوم جنگ میکردند
و با این نامهها آن مظلوم را از جا کندند و هنوز بشهر ایشان وارد نشده بود که با شمشیرها کشیده و نیزهها بجنگ او بیرون رفتند همین عمرو بن
الحجاج و عروة بن قیس و شبث بن ربعی که نوشتند صحراها سبز شده است و میوهها رسیده است ما منتظر قدوم تو ایم از رؤسای لشکر عمر سعد
بودند عمرو بن حجاج بر میمنه لشکر پسر سعد امیر بود و عروة بن قیس سر کرده سواران بود و یزید بن حارث سر کرده دو هزار سوار بود
و شبث بن ربعی سر کرده پیادگان بود و همین عمرو بن حجاج بود که با چهار هزار نفر بر شریعه فرات موکل بودند که آنحضرت را با اصحابش از آب
منع میکردند و همین عمرو بن الحجاج بود که نقض نمود شرطی را که عمر سعد با آنحضرت کرده بود که یکیک در مقابل آنحضرت بیایند و این ملعون
بسیار گفت ای احمقها میدانید با چه اشخاص محاربه میکنید با شجاعان روزگار محاربه میکنید و با اشخاصی محاربه میکنید که برخود قرار داده اند که
را یکیک مقابل ایشان نروید ایشان قلیل میباشند اگر ایشان را بهیئت اجتماع سنگ باران کنید هر اینه ایشان را بقتل میآورید عمر بن

سعد

سعد گفت رای درست همین است که تو دادی پس منادی فرمود که ندا در دادند که یکیک بمقابل ایشان نروید پس همین ملعون با هیئت اجتماع حمله میاوردند
و اصحاب آنحضرت را بقتل میرسانیدند و همین عمرو بن حجاج بود که میگفت ای اهل کوفه استوار باشید بر جمعیت خود و شکی نداشته باشید در
جواز قتل کسیکه از دین بیرون رفته است و مخالفت امام نموده است مرادش از امام یزید بود و از این کلمات حضرت امام حسین بن علی
مظلوم فرمود ای پسر حجاج آیا مردم را تحریص مینمائی برکشتن من آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما بر دین ثابت هستید زود است که بخواهید
دانست که کدام یک از دین بیرون رفته ایم و کدام یک سزاوار آتش است پس همین عمرو بن حجاج با یاران خود حمله کرده بر آن مظلوم و در سر
فرات در جنگ مغلوب شد و آن امام تشنه لب از شدت تشنگی اسب خود را راند در میان آب فرات و ملاحظه نمود که اسب در نهایت تشنگی
است فرمود انت عطشان و انا عطشان و الله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که آب نمی آشامم تا تو آب
نیاشامی چون اسب کلام آن امام تشنه لب را شنید سر خود را از آب بلند کرد و منتظر بود که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد پس حضرت
خطاب کرد با حیوان که اشرب فانا اشرب یعنی آب بخور که من نیز آب میخورم پس کفی از آب برداشت که بیاشامد پس ملعونی یکی از تابعین او
تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهان مبارکش پر از خون شد و خود ملعون یکی از تابعین او فریاد بر آورد که ای حسین تو لذت میبری
از آشامیدن آب و لشکر بحرم سرای تو ریختند همینکه حضرت این سخن را شنید بتعجیل از نهر فرات بر آمد که مبادا لشکر بحرم سرا بریزند که چه
خوب مضمون فرموده است شاعر عرب از زبان زینب که ای برادر جان ما را میکه عمامه بر سر تو بود معجر بر سر بود همینکه عمامه ترا ربودند معجر ما را
نیز ربودند یعنی ما را میکه تو توانا بودی دانستی که همینکه اشقیا احدی بر ما ستم کند همینکه توانا نبودی افتادی اعدا بر ما ستم کردند
و ما را برهنه کردند و اموال ما را بغارت بردند و ما را اسیر کردند و همین عمرو بن حجاج بود که موکل آب فرات بود که آن مظلوم با یارانش
آب نیاشامند و وقتی که ندا در داد که یا حسین از این آب سگها بزبان خود میخورند و خوکان دگر کان مینوشند بخدا سوگند که قطره از
این آب نخواهی چشید تا آب گرم جهنم را بچشی صاحب بحر المصائب با وجود اینکه از اهل ثقات است میگوید که استماع این نوع از کلمات شدید
تر بود بر آنجناب از منع آب همین عمرو بن حجاج بود در وقتی که آن مظلوم از اسب در غلطید و در میان خاک و خون دست و پا میزد با سپاه خود
هجوم آورد که سر آنحضرت را از بدن جدا کند چون پای بر سینه مبارک آن جناب گذاشت همینکه نظرش بر چشمهای آن مظلوم افتاد برگشته بر اسب
خود سوار شد شمر ولد الزنا با او گفت چرا برگشتی در جواب گفت که چشمهای او مانند چشمهای رسول خدا بنظرم آمد نخواستم که خون او در
گردن من باشد که در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشوارهای گوشش میلرزید و میگفت لیت السماء انطبقت علی
الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل ای عمر بن سعد آیا ابو عبدالله را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی که اشک از چشمهای آن ملعون
بر روی ریشش جاری شد و همین پسر هانی که آخر نامه بر ما بود از جانب کوفیان نزد امام حسین چون او را بنزد مختار آوردند مختار گفت
لعنه الله علیک نه تو قاصد بودی و نامه بمکه بردی نزد حضرت امام حسین با ابن مسهر صیداوی و وقتیکه در زمین کربلا آمد چرا انکار کردی
که من خبر ندارم پسر هانی گفت یا امیر فریب شیطان خوردم احمر بن شمیط در بالای سر مختار ایستاده بود مختار فرمود یا احمر ثواب این را
بتو بخشیدم کار او را تمام کن از خوشحالی چنان دوید که امیر و یاران خندیدند پس احمر بر خواست و شمشیر کشید و او را پاره
پاره کرد و دیگری حارث بود چون او را بنزد مختار آوردند گفت الحمد لله که بدست من افتادی ای بعد و الله خدا ترا خوب بکرفت بدست
من داد حارث گفت من چه کرده ام که خدا مرا گرفته است مختار گفت لا حول و لا قوة الا بالله ای ملعون چه نکردی نامه بامام حسین نوشتی
که بیا که میوهها رسیده است کندم و جو را خرمن کرده ام چون آن مظلوم آمد انکار کردی که من نامه ننوشتم و سر کرده دو هزار سوار
شدی و بکربلا رفتی و جنگ کردی و او را شهید کردی از این بدتر در جهان بدی باشد پس فرمود کو آن زرهی که پوشیده بودی در وقت جنگ
و اشقیا نوشته بودند آن ملعون انکار کرد فرمود تا او را گرفتند تا اقرار کرد و رفتند و آن زره را فرستاد و خود بجمع کردن مال او
مشغول شد امیر فرمود تا آن زره را باتش سرخ کردند و او را برهنه کردند و اطراف او زرهها را با نیزهها نشستند و در گردن او انداختند
و فریاد میکرد و میدوید و بر زمین میغلطید و از زره در بدن او چسبید و گوشت و پوست او را ریخت پسر او را آوردند در غایة
حسن و جمال بود مختار او را پیش طلبید و از خنجر پهلوی او را شکافت و دستهای خود را بخون او آلوده کرد پس هشت نفر از جماعتی که شمشیر
و نیزه بر امام حسین زده بودند بنزد مختار آوردند مختار فرمود ای ولد الحرام چرا بکربلا رفتید گفتند ما را بجبر بردند فرمود چرا
نگریختید در صحراها و بیابانها باز گفتند ما را نگاه داشتند از ترس نگریختیم که مبادا کشته شویم مختار فرمود چرا نامه بامام حسین
نوشتید و فرستادید که بیا بطرف عراق و وقتیکه آمد چرا یاری او نکردید و بعوض یاری او حرب کردید جواب ندادند فرمود ظاهر شد
که شما بخدا و رسول و در روز قیامت اعتقاد ندارید جلاد امر فرمود تا کاردهای آهنین را در آتش سرخ کردند و بدنهای ایشان را از هم

دربند ند بعد احمد ابی شعران را اورد ند مختار فرمود یا بن الفاعله تو که نامه با مام حسین نوشتی جواد نا نکردی و از قول خود برگشتی
و مدد انحضرت نکردی مرکاه یادی نکردی جز لجنگ کردی پس فرمود تا او را در کوره اجر نهادند و همین شبث بن ربعی بود در روز تیکه حضرت
عباس بعمر بن سعد فرمود که شما بقتل اورید این اصحاب و برادران و بنی اعمام حضرت امام حسین را حال اهل بیت و اطفال و عیال او
تشنه اند و جگر ایشان از سوز تشنگی کباب شده ماست کثرت تا زاب بدهید که بحلق تشنه ایشان برسانم شبث بن ربعی در جواب او
گفت ای پسر ابو تراب بگو ببرادرت که اگر همه روی زمین آب بوده باشد و ان در ید ما باشد قطرۀ از ان اب را بشما نخواهیم داد تا اینکه
به بیعت یزید در آئید همین شبث بود در روز تیکه ان امام مظلوم در میان خاک و خون دست و پا میزد با شمشیر بران بنزد ان غریب مظلوم
امد که سر اطهرش را از بدن مبارکش جدا کند پس ان غریب معصوم نظری براو کرد که تا بان نظر شمشیر از دستش افتاد و شروع کرد بگریستن
و بصدای بلند میگفت معاذ الله یا حسین که ملاقات نمایم پدرت را و حال انکه بخون تو الوده باشم ای پسر بیرها و نیزها و شمشیرها و گرزها
و سنگها مبوها شما بودید همه را بتحفه ان غریب مظلوم اورده بودید و این لشکرها که بیاد ان حضرت مهیا کرده بودید از ابهم مقضا
کرده ند کوفیان خوش باشند حرمه مهمان کربلا در کتاب عوالم العلوم از نوادر علی بن اسباط از بعض از اصحاب خود از امام محمد با قر
روایت کرده است که فرمود در روز عاشورا پدرم در خیمه بود و بناخوشی اسهال مبتلا بود و من میدیدم اصحاب جدم حسین که تابع
بودند انجناب را در طلب بودن اب بکمرتبه بمیمنه حمله میکردند و یکمرتبه بر میسره و یکمرتبه بر قلب بتحقیق که کشتند ان مظلوم را
بنحویکه رسول منع فرموده است که کافران را بان نحو بکشند بتحقیق که کشتند ان تشنه لب غریب را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و بعد
اسب بر بدن مبارکش تاختند معذور نداریدم شیعیان اگر در وقت نوشتن مضمون کتابت ان ملاعین قلم عنان اختیار از دستم ربود
و کمال بدبختی جمله از ان نامه نویسان را ظاهر ساخت و دل شیعیان را باستماع رفتار ایشان بدرد اورد باری نامهای کوفیان بان امام
مظلوم میرسید و جواب انها را نمی نوشت تا اینکه در یکروز ششصد نامه از ان غداران بانحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت
و رسولان ایشان نزد انحضرت جمع شدند بلکه بروایت ملهوف دوازده هزار نامه نزد انحضرت در نوبتهای متعدد مجمع شد حضرت در جواب
نامه اخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید
نامه از شما اوردند و ایشان اخر رسولان شما بودند و بر مضمون همه انها مطلع شدم و در جمیع انها نوشته بودید که ما امامی نداریم
نزد ما بیا شاید بحق تعالی ببرکت تو ما را جمع کرداند بر حق و هدایت و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را
پس اگر بنویسد بمن که جمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر انچه در نامهای خود درج کرده بودید انشاء الله بزودی
نزد شما میایم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت
و مردم را بدین حق مستقیم بدارد و حبس کننده باشد نفس خود را بانچه رضای خدا در انست والسلام مجلس دویم در بیان فرستادن
انحضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و در بیان شهادت ان عالی مقدار است چون رسل و رسائل کوفیان در طلب نمودن حضرت امام حسین
از حد گذشت انجناب بروایت مفید پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بنور عقل و تدبیر و صلاح و شجاعت از همگنان ممتاز بود طلبید و
برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله و عبد الرحمن بن عبد الله متوجه انصوب کردانید و امر نمود او را
بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود و بر مخالفان و لطف و مدارا و فرمود که اگر مردم بر بیعت اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن اعلام
نما پس مسلم حضرت را بمود بمدینه متبرکه رفت و در مسجد حضرت رسول نماز کذارد و اهل و یاران خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله
قیس گرفت و متوجه کوفه گردید و ان دلیلان راه را گم کردند بر ایشان غالب گردید از رفتن عاجز شدند و علامات راه را بمسلم
نمودند و هلاک شدند و مسلم بهمان صوبیکه دو دلیل گفته بودند روانه شد تا انکه رسید بموضعیکه انرا مضیق مینامند پس نامه
بمصاحبت قیس بن مسهر بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در ان نامه درج نمود که گم کردن راه و فوت دو دلیل را و نوشت که من در این
سفر این واقعه را بفال بد میگیرم و نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و غیر مرا بفرستید چون نامه بانحضرت
رسید در جواب نوشت اما بعد گمان من انست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن بر و بانجانبی که ترا
مامور نموده ام والسلام چون نامه انجناب بمسلم رسید بر مضمون ان مطلع شد گفت این ترس و خوف بجهت خود نبود پس روانه شد در
اثنای راه مردی را دید که تیری را بجانب اهوی انداخت و او را هلاک کرد مسلم فرمود انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت و چون وارد
کوفه گردید و در خانه مختار بن ابی عبیدۀ ثقفی منزل نمود و شیعیان کوفه فوج فوج بخدمت انجناب می امدند و چون نامه حضرت امام
حسین را بر ایشان میخواندند ایشان از استماع ان نامه گریه میکردند پس بروایت ابی مخنف عابس بن حبیب شاکری از جا برخاست و

حمد و ثنای الهی را بجا اورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه فرستاد و رو نمود بحضرت مسلم و عرض کرد که من مطلع نیستم بر دلهای مردمان
ولکن خبر میدهم شما را برانچه در نفس منست مرهنت که مرا بخوانید شما را اجابت مینمایم و با شمشیر خود میزنم دشمنان شما را تا اینکه
ملاقات نمایم خدا را در نصرت شما بعد از ان حبیب بن مظاهر از جا برخواست و گفت خدا رحمت کند ترا که بجا اوردی انچیزی که
واجب بود بر تو و من نیز بخدا سوگند میگویم انچیزی را که تو گفتی بعد اهل کوفه ده ده و بیست بیست اهل بیعت ند بیعت مینمودند
تا انکه بروایت مفید هیجده هزار نفر بیعت کردند بلکه بروایت ابی مخنف هشتاد هزار نفر بیعت کردند پس بروایت مفید
مسلم نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت که تا حال هیجده هزار نفر بیعت کردند تشریف بیاورید بسمت کوفه و چون تردد شیعیان بنزد
مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید حاکم بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد در امد و بر منبر بر امد و بعد از حمد
و ثنای الهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مبادرت منمائید که باعث کشتن مردان و ریختن خون
مسلمانان و غارت اموال ایشان میگردد و کسیکه با من جنگ نکند من در مقام جنگ او بر نمیایم و تا شما بجادله در نیائید شما را
بشورش و دشمنی او نمیدارم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم ولکن اگر خروج نمائید و برگردید من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید
با شما محاربه میکنم هر چند هیچیک از شماها یاری نکنید مرا امید وارم که حق شناسان شما زیاده از منشحویان باشد پس عبد الله
ابن مسلم ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شده نفع شری نمیکند و این نوع کلام سخن مردم
ضعیف و سستی باور است نعمان گفت اگر ضعیف باشم در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از انکه غالب گردم در معصیت
خدا پس از منبر بزیر امد و عبد الله بن مسلم نامه بیزید نوشت که اما بعد مسلم بن عقیل بکوفه امده و شیعیان با او بیعت مینمایند
برای حسین بن علی بن ابیطالب اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو ما نند تو اهتمام نماید زیرا که
نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عمارة بن عقبه و عمر بن سعد نیز چنین نامها نوشتند بیزید چون یزید
بر مضامین نامها مطلع شد سرجون ازاد شده معاویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد و گفت چه شخص والی کوفه کردانم
و یزید با عبد الله در مقام عتاب بود سرجون گفت اگر معاویه زنده میشد با رای او میکردی یزید گفت بلی سرجون نوشته معاویه را
براورد که امارت کوفه را بعبید الله لعین رقم کرده بود گفت این بود رای معاویه و وقت یافت و حال انکه امر نموده بود باین رقم پس کوفه
و بصره هر دو را بعبید الله واگذار ان لعین راضی شد امر نمود که رقم حکومت را بعبید الله ثقفی بفرستند پس نامه بعبید الله نوشت که دوستان
من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده است و در تفرقه مسلمانان است چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و طلب کن
که مقید نما شد مسلم بن عقیل را بدست ا ورده برای من بفرست یا بقتل اور یا از کوفه بیرون کن و نامه مرا برسالت مسلم بن عمرو باهلی
برای ابن زیاد فرستاد چون نامه ان پلید در بصره با ان شقی رسید در همان وقت امر نمود بتهیه سفر کوفه و حضرت امام حسین در روز تیکه
جواب نامهای اهل کوفه را قلمی نموده بود نامه بمصاحبت یکی از موالی کوفه ملقب بود با بعضی از اشراف بصره مثل یزید بن مسعود و منذر
ابن جارود قلمی نموده بود و ایشان را بنصرت و بیعت خود طلبیده بود چون اشراف بصره بمضمون نامه مطلع گردیدند پس یزید بن مسعود
قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع نمود و فرمود چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید
پس او را بعلو نسب و حسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند اصل ظهر و سرمایه شرف ما را امانی یزید بن مسعود گفت شما را برای
امری جمع کرده ام تا با شما مشورت نمایم و از شما برای ان امر یاری جویم گفتند بخدا انچه صلاح دانیم بیان کنیم پس یزید بن مسعود گفت معاویه
مرده است و موت او چه بسیار خوار است نزد حق تعالی و با بجور و عدوان شکسته شد و ارکان ظلم مضطرب گردید پسر او یزید که
شارب الخمر و اصل هر فجور است برخواسته مدعی خلافت بر مسلمانان است میخواهد بیرضای ایشان امارت نماید با کوتاهی حکم و کمی عقل
که نمیشناسد از حق موضع قدم خود را پس بخدا سوگند که جهاد نمودن با او افضل است از جهاد با مشرکین و من اینک حسین بن علی فرزند
رسول که صاحب شرف و دور اصل است و از برای او فضیلتی است که بوصف در نمیاید و علم او منتهی ندارد و اولیست با مر خلافت پس چشم
بپوشانید از نور حق و از یاری او کوتاهی منمائید و پیتها با باطل و قبل از این صخر بن قیس خار کرد شما را در روز جمل پس شست شوی دهید خود را به
بیرون رفتن بنصرت فرزند رسول خدا بخدا سوگند که کوتاهی نمیکند احدی در نصرت انجناب مگر انکه مبتلا شود بذلت و کمی عشیره او خوار
گردید و اینک من لباس حرب را بر خود اراسته ام و زره حرب را پوشیده ام کسیکه کشته نشود میمیرد و کسیکه بگریزد از دست مرگ جان بدر
نمیبرد پس جواب مرا بگوئید پس دانای تمامی بنی حنظله برخواستند و گفتند که ما تیر ترکش تو ایم و سواران عشیره تو ایم اگر بجانب ما
بیندازی بهدف مقصود میرسانی اگر با ستغاثه ما جنگ نمائی فتح خواهی کرد بخدا که فرو نمیرویم در مهلکه مگر اینکه ما نیز فرو میرویم

وملاقات نمیتوانی شد ترا مگر اینکه ما بنزد ملاقات تو خواهیم نمود پای تو خواهیم کرد ترا بشمشیر ملحق باز میداریم نفس ترا از قتل بد نفهمی
هر وقتی که خواسته باشی و بنو عامر بن تمیم گفتند که ما فرزندان پدر تو ایم و هم سوگند تو ایم راضی نیستیم بغضب تو و بیعانیم اگر تو برود
رای رای تواست هر وقت که ما را بطلبی اجابت مینمائیم و هر وقت که امر نمائی اطاعت میکنیم امر امر تواست هر وقت که خواسته باشی و بنی سعد
گفتند مبغوض ترین امور نزد ما مخالفت و بیرون رفتن از رای تواست و قبل از این صخر بن قیس امر نمود ما را بر ترک قتال لعزت ما باقی
ماند پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و انچه رای مانست بتو بگوئیم پس یزید بن مسعود گفت ای بنی سعد اگر ترک نمائید نصرت انحضرت
را دایم شمشیر و سنان شما از شما دور نمیشود پس جواب نامه انحضرت را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامهٔ شما رسید و فهمیدم انچه مرا خوانده
باز از کرفتن بیعت من و یاری نمودن من شما را و خداوند عالم نخواهد گذاشت روی زمین را از کسیکه عمل کننده باشد بر آن باعمال
خیر و از دلیلیکه دلالت نماید بر نجات و شمائید حجت خدا بر خلق و امانت او بر روی زمین که متفرع شده اند از زیتونهٔ احمدیه که او
اصل اند و شمائید فرع آن پس تشریف بیاورید که ذلیل کردم بجهت شما گردنهای طایفهٔ بنی تمیم را که اطاعت و شوق متابعت ایشان شما را
شدید تراست از شتر تشنه روز آب خوردن و روز چهارم تابع شده و ذلیل کردم از برای شما بنی سعد را و شستم چرک سینهای ایشان
باب باران که بعد از لمعات برق فرود بیاید و چون نامه یزید بن مسعود بانحضرت رسید و مطلع شد بر مضمون ان فرمود که خدا ترا از بیم
ایمن کرداند در روز عطش و سیراب گرداند ترا در روز تشنگی بزرگ و چون یزید بن مسعود خواست از بصره متوجه انحضرت
گردد خبر شهادت انحضرت باو رسید و اما منذر بن جارود نامه و رسول حضرت را برد بنزد عبید الله بن زیاد بتوهم اینکه مبادا این نامه
حیله باشد از جانب ابن زیاد پس ان ملعون امر کرد که قاصد انحضرت را بدار کشیدند پس بمنبر بر امد و تهدید بسیاری نمود بر اهل بصره بر مخالفت
و بر انگیختن نزاع و اشوب و توقف نمود و چون صبح شد برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود کرد در بصره و بسرعت تمام روانه کوفه شد
و چون بنزدیک شهر کوفه رسید فرود امد و چون شب رسید نقابی بر روی خود انداخت و با عمامهٔ سیاه از در دروازه که مقابل
نجف اشرف است باتفاق مسلم بن عمرو و شریک بن اعور و هاشم و اهل بیت خود وارد کوفه گردید و چون مردم کوفه منتظر قدوم حضرت امام
حسین بودند چون ابن زیاد را دیدند توهم کردند که حضرت امام حسین است گفتند الله اکبر یا ابن رسول الله و رب الکعبه یعنی فرزند رسول خدا
پروردگار کعبه پس مردم صداها بلند کردند و عرض نمودند که ما زیاده از چهل هزار کس میباشیم از یاران تو ایم و هجوم
اوردند بر او و گرفتند مهار دابهٔ او را و فوج فوج بر او سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله خوش امدی و ان ملعون
از سخنان ایشان بخشم میامد تا اینکه مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد که دور شوید این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند
که ان ملعون است پراکنده شدند تا انکه ان ملعون بپای قصر الاماره رسید نعمان گمان کرد که امام حسین است بر بالای قصر بر امد و گفت ترا
بخدا قسم میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و انچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام نزاع نمیایم چون ابن زیاد
این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان فهمید که او ابن زیاد است در را گشود و مردم از امدن او خائف شده پراکنده
شدند و چون صبح شد منادی او ندا در داد که مردم جمع شوند چون جمع شدند بیرون امد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی
شهر شما کرده است و سرحد شما را بمن سپرده است و امر نموده است مرا که مطیعان را نوازش نمایم و خلاف کننده را بشمشیر و تازیانه
تادیب نمایم پس از منبر فرود امد و روسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر کس را در محله و قبیله خود گمان بد
بر یزید که با یزید در مقام خلافت باید نام او را بنویسید و بمن عرض نمائید هر گاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده است
و شما را مطلع نموده اید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر وارد شدن ان ملعون بمسلم رسید از خانه مختار بیرون
رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان بخدمت انجناب پنهانی میرسیدند بیعت میکردند و با یکدیگر وصیت مینمودند
به پنهان نمودن این امر تا اینکه بروایتی تا بیست و پنجهزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی گفت که تعجیل منما
و شریک بن اعور همدانی با تفاق ابن زیاد از بصره امده بود و در خانه هانی نزول نموده بود بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید
بمسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد امد چون من او را مشغول بسخن کردم تو با شمشیر خود بیرون امده او را بقتل رسان و علامت
میان من و تو اینست که اب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک بن اعور امد و شریک اب طلبید مسلم خواست که بیرون اید بروایت ابن نما
زوجه هانی او را بخدا سوگند داد و گریه و تضرع نمود که بقتل نرساند ابن زیاد را در خانه او پس مسلم شمشیر انداخت هانی چون شنید
ممانعت زوجه را گفت وای بر او که مرا و خود را کشت و از انچه منع نمود واقع شد چون بیرون امد
خواند که دلالت میکند بر خروج او ابن زیاد از ان شعر متوهم گشته برخاست و بیرون رفت و ان لعین چند انکه تفحص کرد از احوال

مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و گفت تفحص نما از احوال مسلم و یاران او و هر یک از ایشان
را که بیابی این مال را باو ده و اظهار محبت و ولایت اهل بیت نما و بگو این وجه را صرف دشمنان خود کنید و وقتیکه این مال را باو دادی بتو مطمئن
میشوند و امور خود را از تو پنهان نمیدارند باین وسیله شاید بر مکان مسلم مطلع شوی پس معقل بمسجد اعظم در امد و در احوال او

صناع

میگردید ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد گفت من مردی از اهل شام و حق تعالی منت گذاشته
بمحبت اهل بیت رسالت و محبت کسیکه دوست ایشانست پس شروع نمود بگریه و بیتابی نمودن پس گفت شنیده ام که مردی از اهل بیت وارد این
شهر شده است و از مردم بیعت میگیرد بجهت فرزند دختر رسول خدا میخواهم بخدمت او برسم کسی مرا راه نمائی نمیکند تا انکه بخدمت او
برسم و الان در مسجد نشسته بودم شنیدم از جماعتی که میگفتند این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بتو اشاره مینمودند پس بخدمت
تو امدم که این مال را از من بگیری و مرا بخدمت ان شخص برسانی و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر بعد مرا بخدمت انجناب برسان مسلم بن عوسجه
از سخن ان ملعون بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر انکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات نمودم و از دیدن تو شاد شدم لکن
ازرده شدم از اینکه مردم از احوال من مطلع گردیدند قبل از تمام امر از ترس ابن طاغی و سطوت او معقل گفت انچه برای شما
میشود خیر است اکنون از من بیعت بگیر مسلم بن عوسجه از او برای حضرت امام حسین بیعت گرفت و با یمان مغلظه او را سوگند داد که در مقام
خیرخواهی و کتمان اسرار باشد پس گفت چند روزی امد شد نما در منزل ما تا اذن بطلبم از جناب مسلم برای تو پس ان ملعون چند روز
میرفت بخانه مسلم بن عوسجه و از خفایای امور شیعیان مطلع میشد و با بن زیاد خبر میداد پس مسلم بن عوسجه از مسلم بن عقیل بجهت او اذن
طلبید و ان ملعون را بخدمت انجناب برد و انجناب از او بیعت گرفت و ابو ثمامه صایدی را بقبض نمودن اموال ساخت و معقل ملعون اموال
را کماهی با بن زیاد میرسانید و چون هانی از ابن زیاد متوهم شد ببهانه بیماری بمجلس ان شقی حاضر نمیشد و قتی ابن زیاد پرسید که چرا
هانی نزد ما نمیاید گفتند بیمار است گفت اگر مطلع بودم بمرض او بعیادتش میرفتم پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج
را طلبید دختر عمرو زوجه هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت بگوئید که چرا نزد ما نمیاید و دوست ندارم که مثل او از
اشراف عرب نزد ما ضایع شوند پس ایشان بنزد هانی امدند و او را با نقاقا چند باری داده با تفاق خود روانه مجلس ابن زیاد شدند تا انکه
بنزدیک قصر دار الاماره رسیدند هانی بحدس خود بعضی از امور را ملاحظه نمود متوهم گردیده و بجناب اسماء و گفت ای فرزند برادر
من از این مرد می ترسم حسان گفت بخدا سوگند که هیچ نمیترسم بر تو بجهت خون راه مده و حسان نمیدانست که ابن زیاد او را برای چه مطلب
فرستاده است تا اینکه داخل مجلس ان ملعون شدند و شریح قاضی در ان مجلس حاضر بود چون نظر ابن زیاد بهانی افتاد گفت اتتک بخائن رجلاه
یعنی این شخص خائن بپای خود نزد تو امد چون هانی نزدیک با بن زیاد رسید و سلام نمود شروع کرد بعتاب کردن و گفت این چه فتنه است
که در خانه خود برپا نموده از برای یزید و مسلم را بخانه خود برده و لشکر و سلاح برای او جمع مینمائی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید
چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که ان ملعون جاسوس ان شقی بوده است دیگر نتوانست انکار نماید گفت بخدا سوگند که من او را بخانه
خود نیاورده ام و بیخبر بخانه من امد من حیا کردم که او را راه ندهم پس او را مهمان کردم حال اگر میخواهی سوگند غلیظی یاد نمایم که از
من ضرری بتو نرسد و اگر میخواهی گروی بتو بدهم و اگر میخواهی دست نزد تو بگذارم تا من بروم و بگویم که از خانه من بیرون رود
بموضعی که از زمین خدا که خواسته باشد تا اینکه از امان بدر رود ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برنمیدارم تا انکه او را
نزد من حاضر نمائی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که مهمان خود را بیاورم تا تو او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت
بخدا سوگند باید بیاوری او را هانی گفت بخدا سوگند که نیاورم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست
گفت ایها الامیر بگذار من در خلوت سخن گویم پس دست هانی را گرفته در کناره برد که ابن زیاد او را میدید و اگر صداهای ایشان بلند
میشد میشنید مسلم بعجز گفت ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم که خود را بکشتن مده و بلا را بر عشیرهٔ خود مپسند و در میان مسلم
و ابن زیاد قرابت و خویشی هست او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا رها ده و در این نقل نقصی بجهة تو نیست
زیرا که تو او را بسلطان میدهی هانی گفت بخدا سوگند این منشاء خواری منست که مهمان خود را بدشمن او دهم با انکه صحیح و سالم
و اعوان و یاران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم مسلم را باو نمیدهم تا کشته شوم و هر چند باو سوگند داد در تسلیم
نمودن مسلم هانی ابا نمود و گفت او را نخواهم داد ابن زیاد این را شنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که الحال مسلم را حاضر
نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده میشود بر در خانه تو و گمان میکرد که عشیره او یاری او
خواهند کرد ابن زیاد گفت با این سخنان مرا میترسانی او را بنزد من بیاورید چون او را بنزدیک ان پلید بردند چوبی که در دست داشت بر رو

و بینی و جبین و خد او بسیار زد تا آنکه بینی او شکست و گوشت و جبین او بر ریش او ریخت و خون جاری شد پس لباسهای او را پاره کرد و ب
شکست پس هانی بروایت منتخب شمشیر خود را کشید و زخم منکری بابن زیاد زد معقل جاسوس آمد که منع نماید او را بشمشیر قطع نمود و حمله
کرد بر آن اشقیا و بروایت منتخب گفت بخدا سوگند که اگر پای من بر پشت طفلی باشد از اطفال اهل بیت بر نمیدارم از او تا قطع شود پس رو
معقل هانی دست در قبضه شمشیر پیکار زد نماز دمین پسر زیاد که از غلاف بکشد آن شخص او را مانع شد ابن زیاد گفت تو بر امام خود خروج
نموده خون تو بر ما حلال گشت بکشید او را و در یکی از آن خانها او را حبس نمایند و در را ببندید نگاهبانان گماشتند پس زید بن حسان بن اسما
برخواست متوجه ابن زیاد گردید گفت تو عهد شکنی نمودی تو فرستادی که این مرد را بیاوریم چون او را حاضر نمودیم استخوان روی او را شکستی و
خون او را بر روی او بر ریش او روان نمودی و در نظر داری که او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت تو اینجا هستی پس امر نمود که او را زدند و در ناحیه نشاندند
محمد بن اشعث گفت ما راضی میباشیم بآنچه امیر بجهت ما راضی میباشد چه نفع بما داشته باشد یا ضرر را امیر ادب کننده است پس خبر بعمرو
حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو و قبیله مذحج را جمع نمود و دار الاماره آن لعین احاطه کرده و فریاد زد که عمرو بن حجاج و اینک سواران
قبیله مذحج جمع شده اند میگویند جرمی از ما صادر نشده است بچه سبب هانی را بقتل آورده اید ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد و شریح
قاضی گفت برو هانی را ملاحظه کن و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاریست و میگوید
مگر هلاک شده اند عشیره من کجا بند اهل دین تا کاه فریاد مردم را شنید گفت گمان من اینست که این صوتها اصوات مذحج و یاران
من باشد اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و بامیر گفت چون اجتماع شما را شنید و مطلب شما را
فهمید امر کرد که بروم و هانی را ببینم من رفتم و او را دیدم و مرا امر کرد که شما را ملاقات و خبر دهم که هانی زنده است و اینکه شنیدم
که او را کشته اند باطل است پس عمرو حجاج و اصحاب او گفتند حال که کشته نشده است الحمد لله و پراکنده شدند پس عبید الله بمسجد آمد و
بر منبر بالا رفت و با او بودند اشراف با من و حشم و مردم را از مخالفت نمودن ترسانید چون خواست که فرود آید جمعی بمسجد در آمد
وخبر دادند که مسلم خروج نموده ابن زیاد مضطرب شد بسرعت تمام خود را بدار الاماره رسانید و در روایت عبد الله حازم میگوید
که مرا مسلم بن عقیل فرستاده بود که به بینم چه بر سر هانی آید چون که او را زدند و حبس نمودند اسب خود را سوار شدم و پیشتر خبر را بآن
جناب رسانیدم که ناگاه جماعتی از زنان طائفه مراد فریاد واثکلاه برآوردند چون مسلم بر این حالت مطلع شد امر نمود مرا که ندا کنم در
میان اصحاب او که جمعیت نموده بودند در حوالی خانهای او و بقدر چهار هزار نفر میشدند و فرمود که منادی ندا کند یا منصور امت چون من
این ندا کردم مردم جمعیت نمودند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و راندند تا به مسجد و بازار پر شدند از اصحاب او
و کار بر ابن زیاد تنگ شد و نهایت اهتمام او بر نگاهداشتن دروازه قصر بود و زیاده از پنجاه نفر با او در دار الاماره نبودند و اشقیا
مسلم قصر ملعون را در میان گرفتند و کسیکه در قصر مشرف بر ایشان میشد و نظر میکرد سنگ بر او میزدند و دشنام میدادند او را و
ابن زیاد و پدر او را چون ابن زیاد حال را باین منوال دید کثیر بن شهاب را امر کرد که بیرون رود با هر که اطاعت نماید او را از قبیله مذحج و مردم را
از عقوبت یزید و سوء عاقبت بترسانید در معاونت مسلم سست گرداند و امر نمود محمد بن اشعث را که قبیله کنده و حضرموت را بر سر خود
جمع نماید و علم امان بر پا کند و ندا کند که هر که در تحت علم در آید در امان باشد و هم چنین قعقاع و شبث و حجار و شمر را بجهة این
امر فرستاد پس اشقیا شروع نمودند بفریب دادن اهل کوفه و ترسانیدن ایشان تا آنکه عده بسیاری بر دور ایشان جمع شدند پس با این جمعیت
بر دور ایشان جمع شدند پس باعانت ابن زیاد رفتند و کثیر بن شهاب گفت با ابن زیاد که جمعیت زیادی در قصر جمع شده اند بحرب مسلم بفرستا
ابن زیاد راضی نشد علم از برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از مردمان بیرون فرستاد و اشراف کوفه را امر کرد که مشرف بر
یاران مسلم شوند و ایشان را بترسانند از رسیدن لشکر شام و اکرام بر مطیعین و عقوبت بر عاصین و کثیر بن شهاب مبالغه بسیاری نمود
در فریب دادن یاران مسلم و مردم از استماع سخنان ایشان متفرق میشدند حتی اینکه بعضی از زنان کوفه از مرد و زن پسر و برادر خود
میآمدند و میگفتند تو را چکار است باینکارها برگرد فردا لشکر شام می آید ترا چکار است بنزاع پس مردم پیوسته متفرق میشدند تا
آنکه شام شد و آن مظلوم نماز مغرب را در مسجد ادا نمود و زیاده از سی نفر با او نمانده بودند چون آنجناب این حالت را مشاهده نمود بجانب
ابواب کنده روانه شد و بآن در نرسیده بود که بیست نفر از آن سی نفر نیز متفرق شدند و چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او
نمانده بود پس آن غریب مظلوم چندان ملاحظه نمود احدی را نیافت که راه را باو بنماید و او را بمنزل برساند پس متحیر ماند در کوچه ها که بهر
میگردید و نمیدانست که بکجا رود تا اینکه رسید بدر خانه طوعه سید که آزاد شده محمد بن اشعث بود و او را اسید نامی گرفته بود
و پسری بلال نام از او متولد شده بود و طوعه ایستاده بود و انتظار بلال را میکشید که مراجعت نماید پس مسلم بطوعه سلام کرد و طوعه

جواب سلام او بداد مسلم فرمود یا امة الله آبی بمن بده بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی آورد و آنجناب آشامید و نشست پس طوعه ظرف
آبی را بخانه برد و برگشت دید که مسلم نشسته است عرض کرد ای بنده خدا آیا آب نیاشامیدی فرمود بلی طوعه گفت پس برو بخانه خود ای غریب
هیچ نفرمود طوعه آن کلام را مکرر کرد باز آن مظلوم بی یاور هیچ نفرمود طوعه در مرتبه سیم عرض کرد سبحان الله ای بنده خدا برخیز برو بخانه
خود که صلاح نیست تو در در خانه من بنشینی و من این نشستن ترا حلال نمیکنم فی الفور آن مظلوم برخواست و فرمود یا امة الله مالی فی هذا
المصر منزل و لا عشیرة یعنی ای امة الله مرا در این شهر خانه و عشیره نیست آیا میشود که با من نیکوئی کنی و مرا مکافات دهی شاید بعد از این تلافی
او را بعمل آورم طوعه عرض کرد ای بنده خدا تو کیستی آن غریب مظلوم فرمود منم مسلم بن عقیل که این گروه با من دروغ گفتند و فریب دادند و از دیار خود
بیرون آوردند طوعه عرض کرد که انت مسلم یعنی توئی مسلم آنجناب فرمود بلی طوعه عرض کرد که داخل خانه شو پس حجره بجهة آن غریب فرش
کرد و طعامی از برای آنجناب حاضر ساخت آن مظلوم میل نفرمود در این حال بلال پسر طوعه وارد خانه شد دید که مادرش بآن حجره بسیار
تردد مینماید از سبب این حال سؤال نمود طوعه خواست که پنهان دارد که بلال الحاح از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد که پنهان نماید
و خبر مسلم را با او اظهار نمود آن ملعون ساکت شد و خوابید چون صبح شد طوعه آب آورد که آن مظلوم وضو بسازد و عرض نمود ای مولای
من ندیدم ترا که در این شب بخواب رفته باشی آن مظلوم فرمود اندکی در زمانی بخواب رفتم و در خواب عمم علی بن ابیطالب امیر المؤمنین را
دیدم که میفرمود بتعجیل نما در آمدن نزد ما و گمان من اینست که امروز روز آخر عمر من باشد و در دنیا چون ابن زیاد شنید که اصحاب مسلم متفرق
شدند در همان شب بمسجد در آمد و بمنبر بر آمد و امر نمود که منادی ندا کند که هر که عشا خود را در مسجد نکند از امان من بیرون است در ساعت
مسجد پر شد از بیوتات کوفه پس بلال امین خود امر نمود که او را حراست نمایند و نماز عشا را با مردم کرده بعد بالای منبر بر آمد و گفت
بعد از حمد و ثنا خدا اما بعد بدرستیکه ابن عقیل سفیه جاهل دیدید که شقاق و مخالفت بعمل آورد از امان ما بیرون رفت کسی که مسلم
در خانه او بیابیم هر که او را نزد ما آورد او را نوازش کنیم و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و حصین بن نمیر را ندا زد که مادرت بعزایت
نشیند اگر متوجه نشوی که دروازه از دروازهای کوفه را باز گذارند تا اینکه این مرد بیرون رود و ترا مسلط کردم بر خانهای کوفه نگاهبانان بجهت
تفحص بر کوچه و خانها گمار تا اینکه این مرد را گرفته نزد من آری چون صبح شد عبید ملعون در مجلس خود نشست و مردم را رخصت داد که
داخل شوند در روکرد بمحمد بن اشعث و او را نوازش نمود و پهلوی خود نشانید و بلال پسر طوعه چون صبح شد خبر مسلم را بعبد الرحمن
پسر محمد اشعث رسانید و عبد الرحمن در مجلس ابن زیاد شد بدر خود رفت سر در گوش او گذاشت آهسته خبر مسلم را بپدر خود رسانید
چون ابن زیاد بر این خبر اطلاع بهم رسانید بروایت منتخب هزار سوار و پانصد پیاده همراه کرده ابن اشعث بطلب مسلم فرستاد چون
چون لشکر بخانه طوعه رسیدند صدای اسبها و قعقعه لجامها را شنید آن مظلوم و خبر را بآن مظلوم رسانید پس آن غریب بی یاور
زره خود را پوشید و کمر خود را بست و باطراف خود نظر میفرمود احدی را نمیدید که یاری او نماید طوعه عرض کرد ترا می بینم که مهیای
موت گردیده آن مظلوم فرمود مقصود این قوم بجز از من کسی نیست میترسم یکدفعه بخانه در آیند من چاره نداشته باشم پس آن غریب بیکس
از در خانه بیرون رفت و بر آن اشقیا حمله نمود و بروایت سابق چهل و یک نفر را بقتل رسانید و قتال عظیمی واقع شد
و آن مظلوم با آن اشقیا آنقدر مقاتله نمود بروایت ابی مخنف یکصد و پنجاه نفر را بقتل آورد و باقی پراکنده شدند عمرو بن دینار ذکر
ذکر نموده اند که قوت حضرت مسلم بحدی بود که بدست خود مرد را میگرفت و بر بالای بام میانداخت و بروایت منتخب چون محمد بن اشعث
حال را بدین منوال دید فرستاد نزد ابن زیاد و طلب لشکر نمود آن لعین پیغام داد که مادرت بعزایت بنشیند یکنفر تنها این قدر از شما را
بقتل آورد پس حال تو چگونه خواهد بود و اگر ترا بفرستم بقتال کسیکه قوت و شدت او بیشتر از این باشد مقصودش حضرت امام حسین
بود محمد بن اشعث در جواب پیغام او گفت گویا گمان کرده که مرا بمحاربه بقالی از بقالهای کوفه فرستاده مرا بمحاربه شمشیری از شمشیرهای آل محمد فرستاده
چون این مقاتله بابن زیاد رسید عسکر بسیاری بامداد محمد بن اشعث فرستاد چون آن غریب این حالت را مشاهده نمود برگشت بخانه طوعه
مهیای محاربه نمود و مراجعت فرمود و حمله کرد بر ایشان و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و آنقدر تیر بر بدن مبارک آنجناب نشسته بود
که مانند قنفذ پر برآورده بود پس چون محمد بن اشعث حال را بدین منوال دید فرستاد نزد پسر زیاد و مدد طلبید آن لعین مدد بجهة او فرستاد
و گفت بگوئید با ایشان که او را امان دهید و اگر نه شما را تمام میکند پس آن کافران بر آنجناب حمله آوردند و بروایت مفید
ضربتی بکر بن حمران بر لب مبارک آنجناب زد که لب بالا و دو دندان ثنایای آن سید مکرم را افکند و آنجناب ضربت منکره بر سر آن ملعون
زد و ضربت دیگری بر او زد چون آن ملاعین حال را باین منوال دیدند بر بامها بر آمدند و سنگ بر آنجناب میزدند و آتش بر سر نی ها افروخته
و بر سر آنحضرت میانداختند چون آن مظلوم این حالت را مشاهده نمود شمشیر خود را کشیده بر آن کافران حمله کرد پس محمد بن اشعث

کفت ترا امان دادیم بعث خود را بقتل میاور و انجناب رجز خوانان حمله بر آن روباه صفتان میاورد و بعضی این مضمون رجز فرود
این بوده که سوکند یاد نموده ام که کشته نشوم مکر کشته شدن احرار هرچند مرک چیز ناکوار است هر مردی در روزی ملاقات مینماید شرّ را
و من میترسم که مرا تکذیب نمایند یا اینکه کول نمایند محمد بن اشعث کفت ترا تکذیب نمینمایند و کول نخواهند داد پس جزع منما بدرستیکه
که این قوم پسران عم تو اند ترا نخواهند بقتل رسانید چون سنک بسیار بر انجناب زده بودند بنحویکه از قتال عاجز شده نفسهای پی
در پی میکشید پس تکیه نموده بر دیوار آن بار دیکر محمد بن اشعث ورا امان داد و انسید بزرکوار فرمود ایا من در امانم معظم ایشان کفتند
بلی پس ناچار دست از کارزار برداشت و بروایت ابن طاوس هرچند امان بر انجناب عرض کردند قبول نفرمود و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود
تا انکه جراحات بسیاری بر انجناب وارد آمد ناکاه نامردی از عقب در آمد و نیزه بر پشت ان غریب مظلوم زد که برو بر خاک افتاد و بروایت
منتخب بعد از اظهار از امان فرمود امانی بجهه شما نیست ای دشمنان خدا و رسول و بر ایشان حمله اورد چون دیدند که چاره او نه
توانستند کرد کودال عمیقی در وسط راه کندند و روی انرا بچوبهای نازک و علف پوشانیدند و بر سر ان خاک ریختند بعد بمحاربه کان بحیله
و تزویر انسید مظلوم را بدان کودال عمیق انداختند پس بر دور او احاطه نمودند و محمد بن اشعث تیغی بر روی انسید بزرکوار زد که سر
بینی و کوشت روی او را برداشت بنحویکه دندانهای انسید افتاد اضراس ان مظلوم در دهانش میغلطید پس هجوم آوردند و ان مظلوم را اسیر کردند و بروایت
شمشیر او را کرفتند و بر استری سوار کردند و انجناب انسید غالبمقدار از جان خود مایوس شده اشک از چشمهای او جاری شد و فرمود
اینست اول غدر محمد بن اشعث کفت امید دارم که ضرری بتو نرسانند انجناب فرمود نیست این مکر محض پس کجا اعتبار نیست بامان شما
انا لله و انا الیه راجعون و اب از دیده مبارکش جاری شد عبید الله پسر عباس سلمی کفت کسیکه طالب مطلبی باشد که تو در نظر داری اکر
این امور بر او وارد اید کریه نمیکند انجناب فرمود بخدا سوکند که کریه من بجهه خود نیست بلکه کریه من بجهه امام حسین و ال اوست که
رو باین دیار اورده اند بعد رو نمود بمحمد بن اشعث و فرمود که میدانم که تو عاجز خواهی بود از امان من اکر با تو میسر باشد که
مردی از جانب من بحضرت امام حسین بفرستی که برساند بانحضرت انچه واقع شده است من چنین میدانم که امروز یا فردا انحضرت با اهل بیت
خود متوجه این دیار کردیده اند و رسول بخدمت انحضرت عرض نماید که مسلم بن عقیل مرا بخدمت شما فرستاده است در حالیکه اسیر بوده است
در دست کوفیان و چنان میدانست که تا وقت شام او را بقتل خواهند رسانید و عرض مینمود که بر کردید فدای تو شود پدر و مادر من و اهل
خود را بیرون نکردانید و مغرور نسازند ترا اهل کوفه که ایشان همان کروهی هستند که پدر بزرکوار تو مرک میخواست از نفاق ایشان و
باید محمد بن اشعث تعهد نمود این امر را و چون مسلم را بدر قصر ابن زیاد اوردند احوال او را با امان خود بابن زیاد بیان نمود ان لعین
کفت ترا با امان او چکار بود محمد بن اشعث هیچ نکفت و چون ان غریب مظلوم را بر در قصر ان ولد الزنا باز داشتند تشنکی بر انجناب غلبه
نمود و بروایت منتخب دو روز بوده که اب نیاشامیده بود و بروایت مفید مسلم رسید بجماعتی که بر در قصر نشسته بودند و منتظر اذن
بودند و کوزه اب سردی در انجا بود فرمود که مرا شربتی از این اب بدهید مسلم بن عمرو در جواب کفت ملاحظه مینمائی این اب چه بسیار
سرد است بخدا سوکند که قطره از ان نخواهی چشید تا اینکه وارد جهنم شوی و از اب کرم جهنم بچشی انحضرت فرمود وای بر تو کیستی تو ان
ملعون کفت منم مسلم بن عمرو باهلی انمظلوم فرمود مادرت بعزایت بنشیند چقدر جفاکار و تند خلق و سنکدلی میباشی ای پسر باهله
تو سزاوارتری بجهنم و خلود در جهنم مولف کوید چون باین مقام رسیدم شعله بار شد و اشک از دیدهایم روان شد و …
و قلم از سبکی که تحریر مینمود منعطف کردید و بجز بحدیث شریف انکریه اشتغال یافت که استماع ان مانند فرو رفتن … بر قلوب
شیعیان و مصیبت او در نظر ایشان ثابت است … در مجالس مخلصا چنانچه مکرر بتجربه رسانیده ام از این مجروح تا الان و منمو کریان شید
و اوسید در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که کفت من در لشکر عمر بن سعد ایستاده بودم که ناکاه شخصی فریاد براورد که
ای امیر بشارت باد ترا که شمر حسین را بقتل اورد من چون این کلام را شنیدم رفتم در میانه دو صف ایستادم و نظر نمودم بانمظلوم
دیدم که جان میکند … بخدا سوکند که ندیدم کشته را که بخون خود غلطیده باشد نیکو
تر و نورانی تر از انمظلوم و بتحقیقکه نور روی او و جمال و هیئت او مرا متحیر کرده بود و نمیکذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناکاه ان
مظلوم در انحالت جرعه ابی طلب نمود پس شنیدم که مردی در جواب او کفت بخدا قسم که نخواهی چشید اب را تا وارد حامیه شوی که ان
وادی است از وادیهای جهنم و اب جمیم بخوری یعنی اب کرم ان پس انمظلوم فرمود نخواهم وارد حامیه شد و از جمیم ان نخواهم نوشید بلکه
وارد میشوم بر جدم رسول خدا و ساکن میشوم با او در خانه او که محل … نزد صاحب ملکی که قادر است بر
… و شکایت مینمایم بحضرت رسول انچه بر من مرتکب شدید نسبت بمن و ظلمهائی که بعمل

اندوه بر

اوردید نسبت بمن و ظلمها تا انکه میکوید پس با استماع اینکلمات مجموع انکافران بغضب امدند بنحویکه کویا در دل هیچیک از ایشان
رحمی قرار نداده است سر منور انمظلوم را از بدن جدا کردند و حال انکه انمظلوم با ایشان سخن میکفت پس من تعجب نمودم از قلت
رحم ایشان و کفتم نه بخدا سوکند که هرکز با شما جمع نمیشوم بر امری از امور از حضرت امام محمد باقر مرویست که کشتند انمظلوم را بشمشیر
و نیزه و سنک و چوب و عصا این انتقام که دهند ترا … روز حشر با این عمل معامله … چون شد … و در امالی صدوق از ابن عباس مرویست که
امیرالمؤمنین عرض نمود بخدمت رسول خدا که یا رسول الله تو عقیل را دوست داری انحضرت فرمود بلی قسم بخدا بدرستی که من دوست دارم
او را از دو جهت یکی انکه بنفسه محبوب من است دیکری بجهت محبت ابیطالب ورا و بدرستی که فرزند او عقیل کشته خواهد شد در محبت
فرزند تو پس کریه خواهند نمود بر او چشمهای مومنین و صلوات میفرستند بر او ملائکه مقربین پس رسول خدا کریست بنوعیکه اشک
دیدهایش بر سینه اش روان شد بعد فرمود شکایت میکنم بخدا انچه وارد خواهد امد بر عترت من بعد از من پس بروایت مفید مسلم
ابن عقیل از غایت ضعف و تشنکی نشست و بر دیوار تکیه نمود چون عمرو بن حریث انحالت را مشاهده نمود بغلام خود امر نمود که قدح ابی
برای انمظلوم اورد چون خواست که بیاشامد قدح مملو از خون دهان انسرور شد پس قدح دیکر اوردند چون خواست که بیاشامد
باز مملو از خون شد پس قدح دیکر اوردند چون خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای انمظلوم در میان قدح افتاد فرمود الحمد لله کویا مقدر
نشده است که از اب دنیا بیاشامم در اینحال رسول ابن زیاد امد و انجناب را طلبید چون انمظلوم داخل مجلس انملعون شد سلام نکرد مردم
کفتند سلام کن بر امیر انجناب فرمود سلام بر کسی باد که متابعت نماید راه حق را و از عقوبت الهی بترسد و اطاعت نماید ملک علام را پس
بعضی از دربانان انلعین کفتند مکر نمی بینی که امیر را … چرا بر او سلام نمیکنی یا امارت مسلم فرمود بخدا سوکند که امیری غیر از
حسین بن علی ندارم … ابن زیاد کفت چه سلام کنی یا نکنی که کشته خواهی شد مسلم فرمود … چنین
است کفت بلی مسلم فرمود بکذار وصیت کنم بعضی از اقوام خود ابن زیاد کفت بکن پس انمظلوم نظر کرد بر اهل مجلس ان پلید نظرش بر عمر بن
سعد افتاد و با انلعین کرده و فرمود در میان من و تو قرابتی است مرا حاجتی است میباید با تو امسته بکویم انملعون بجهه خوش امدن ابن
زیاد کوش بسخن انجناب نداد ابن زیاد کفت چرا امتناع مینمائی از قبول نمودن حاجت پسر عموی خود چون ان خبیث از ابن زیاد ماذون شد
برخواست با اتفاق مسلم در موضعی نشست که ابن زیاد ملاحظه مینمود ایشان را مسلم فرمود وصیت اول من انست که اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و وصی رسوله و خلیفته من امته وصیت دوم من انست که در اینشهر هفتصد درهم قرض دارم زره
مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت سیم من انست که بنویسی بسید من حضرت امام حسین که بر کردد و در اینشهر وارد نکردد که میرسد بانجناب
انچه بر من وارد شد و خبر بمن رسیده است که انحضرت با اهل بیت و اولاد خود متوجه کوفه کردیده است اکر مرا بقتل رسانند بدن مرا از ابن
زیاد کرفته دفن نما ابن سعد کفت بروایت منتخب اما انچه کفتی از شهادت همه ما بان شهادت میدهیم و اما فروختن زره اختیار با ماست
اکر خواهیم قرض ترا میدهیم و اکر خواهیم نمیدهیم و اما انچه کفتی در امر حسین لابد است که بیاید و مرک را … بچشانیم و ان
خبیث رو نمود بابن زیاد و انچه وصیت نموده بود با او بیان کرد ابن زیاد کفت خدا ترا قبیح کرداند عجب امانت پنهان را انکاه نمودی و چون
تو سزاوار … بروایت مفید ابن زیاد … مسلم کفت اما بیع زره مسلم مال مسلم است
هرچه بخواهد بکند و اما دفن جثه او باکی نداریم بعد از کشته شدن او هرچه میخواهند معمول دارند و اما حسین اکر او رجوعی بما ندارد
باشد ما را با او رجوع نیست و انلعین رو نمود بمسلم و کفت … تو خود را بنا سزا کشودی … خروج نمودی بر امام خود و جمعیت
مسلمانان را پراکنده کردی و اتش فتنه را روشن کردی مسلم کفت دروغ کفتی ای پسر زیاد بلکه معاویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده
کردند و اتش فتنه را تو و پدر تو زیاد بن عبید که عبد بنی علاج از طایفه ثقیف بود روشن کردید و من امید دارم که بسعادت شهادت فایز کردم
از دست بدترین خلق خدا و امدن ما باین شهر بجهه این بود که پدر تو نیکان ایشان را کشته بود و باعمال کسری و قیصر در میان مسلمانان عمل
مینمود ما امدیم تا امر نمائیم بعدالت مردم را بحکم خدا بخوانیم پس ابن زیاد زبان خود را بدروغ کشوده کفت ترا با این امر چکار ای فاسق
چرا امر بعدالت نمیکردی در وقتیکه در مدینه شراب میخوردی مسلم فرمود خدا میداند که دروغ میکوئی تو سزاوارتری بشرب خمر از من و بخون
خون مسلمانان از روی غضب و عداوت تو سوزانیده و با وجود این بازی میکنی کویا هیچ کاری نکرده ابن زیاد کفت ای فاسق نفس تو خواهش نمود
و خدا ترا اهل ان ندانست مسلم فرمود اکر ما اهل ان نباشیم پس کدام شخص اهل انست ابن زیاد کفت امیرالمؤمنین یزید مسلم فرمود خدا حکم
کننده میان ما و شما ابن زیاد کفت خدا مرا بکشد اکر ترا بقتل نیاورم بنوع قتلی که در اسلام واقع نشده باشد مسلم فرمود تو سزاواری باینکه
احداث نمائی در اسلام چیزی را که نبوده است و کشتن بد و مثله بد و زشتی بد و ملامت حیله را از دست خود نمیدهی پس ان ولد الزنا شروع نمو

بلبد

بناسزا گفتن بر آنجناب و بر حضرت امام حسین و امیرالمؤمنین و عقیل سلام فرمود تو و پدرت سزاوارتری به ناسزا آنچه میخواهی بکن بدرستیکه
خدا پس آن ملعون امر نمود که آن مظلوم را بر بالای قصر برند و سرش را از بدن جدا کنند و بزیر اندازند پس آنجناب حضرت امام حسین را بخاطر آورد
و شروع نمود بگریستن و اشعار چند خواند که مضمون بعضی از آنها اینست که خدا این قوم را جزا بدهد که به ما دروغ گفتند و ترک ما نمودند بجهت ما کشتی ما
ضایع کردند و علانیه ما را دشمن نمودند و بر سر ما ریختند و خونهای ما را ریختند خدا جزای ایشان را بدهد پس ابن زیاد گفت کجاست آنکه
مسلم بر سر آن زده بود بکر بن حمران را حاضر کردند ابن زیاد با او گفت تو مسلم را بالای قصر ببر و گردن بزن پس آن مظلوم را بالای قصر
بردند در حالیکه آنجناب مشغول تکبیر و استغفار بود و صلوات بر رسول خدا بود و میگفت خداوندا حکم کن در میان ما و قومیکه ما را
گول دادند و با ما دروغ گفتند و ما را خوار کردند پس بروایتی روی خود را بسمت مدینه کرد و گفت السلام علیك یا ابن رسول الله هل تعلم ما
جری بابن عمك یعنی سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا آیا میدانی که چه آمد بر سر پسر عم تو و فردا نیز بر تو وارد خواهد شد پس بروایت ابی
مخنف عمر بن سعد فریاد برآورد یا ویلکم القوه فی المهالك یعنی وای بر شما بیندازید مسلم را بورطه مهلکها که ناگاه بکر بن حمران سرعت نمود
و گفت قصاص خود را از تو میگیرم پس ضربتی بر آنجناب زد که کاری نکرد پس ضربت دیگری بر آن مظلوم زد که سر انورش از بدن اطهرش جدا
شد پس سر آن مظلوم را با بدن نازنینش از بالای قصر بزیر افکندند و با ترس و بیم از قصر فرود آمد ابن زیاد گفت چه میشود ترا گفت ای امیر چنانکه
اراده قتل او نمودم مرد سیاه و مهیبی در برابر من ایستاده انگشت خود را بدندان میگزید یا گفت لب خود را بدندان میگزید و چنان
ترسی بر من عارض شد که هرگز مثل آن ندیده بودم ابن زیاد گفت دهشت بر تو مستولی شد و خیالی بنظرت آمد و بمقتضای بعضی از اخبار
دست اشقی خشك شده نتوانست مسلم را بقتل آورد پس ابن زیاد دیگری را بر بام قصر فرستاد چون اراده نمود قتل آن بزرگوار را
صورت حضرت رسالت پناه بنظرش برآمد و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و بدرك واصل شد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که
بکار او پرداخت و چون مسلم بریاض جنان انتقال یافت ابن زیاد هانی را طلب نمود هرچند محمد بن اشعث برای او شفاعت نمود فایده نبخشید
پس امر نمود که هانی را ببازار بردند و گردن زدند چون هانی را با الهای بسته بسوق الاغنام رسانیدند هرچند میگفت وا مذحجاه کجایند
کجایند طایفه مذحج احدی باری او نمیکرد پس رشید نامی که یکی از غلامان ابن زیاد بود شمشیری بر آن بزرگوار زد کاری نکرد پس هانی
گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتك و رضوانك یعنی رجوع همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خشنودی تو پس اشقی ضربت دیگر
بانجناب زد که آن مظلوم را برحمت الهی واصل گردانید و ابن زیاد نامه بیزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج نمود و آن نامه را با سر
مسلم و هانی از برای یزید فرستاد چون نامه و سرها بان پلید رسید شاد شد و امر نمود که سرها را در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه
ابن زیاد را نوشته نوازش بسیاری با او نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است باید که راهها را ضبط کنی و مردم را
بمظنه حبس نمائی و بقتل آوری و مردم را بتهمت آنچه شایع میشود بکش بنوعیکه التماس مسلم بن عقیل در کوفه بروایت مفید روز سه
شنبه هشتم ماه ذی الحجه سال شصتم از هجرت بود و شهادت آن بزرگوار در روز چهارشنبه نهم ماه ذی الحجه واقع شد که روز عرفه بود

مجلس سیم در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است شیخ صدوق ره در کتاب امالی از محمد کوفی که شیخی بود از اهل کوفه روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند دو کودك صغیر که از فرزندان مسلم بن عقیل بودند اسیر نمودند و نزد ابن زیاد
بردند آن ملعون زندانبان را طلبید و امر نمود که این دو کودك را بزندان ببر در مکان تنگی قرار ده و طعام خوشگوار و آب سرد بایشان مخوران
و آب سرد بایشان مچشان پس آن دو مظلوم در زندان آن میشوم روزها روزه میگرفتند و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزه از
آب بجهة ایشان میآوردند چون مدت یکسال بدینمنوال بر آن دو برگزیده ذوالجلال گذشت یکی از آن دو مظلوم ببرادر خود گفت که ای
برادر مدت مکث ما در زندان بطول انجامید و نزدیك شد که عمرهای ما تمام شود و بدن ما بپوسد وقتیکه زندانبان آمد او را بیان نما که ما
کیستیم و با او نزدیکی جوئیم شاید توسعه در اکل و شرب ما قرار دهد چون شب در رسید زندانبان دو قرص نان جو و یك کوزه آب بجهة
آن دو مظلوم آورد برادر کوچك متوجه او شده فرمود یا شیخ اتعرف محمدا یعنی ای شیخ آیا محمد را میشناسی زندانبان گفت چگونه نمیشناسم
محمد را و حال آنکه او پیغمبر منست پس آن صغیر فرمود اتعرف جعفر بن ابیطالب آیا میشناسی جعفر بن ابیطالب را زندانبان عرض کرد چگونه نمی
شناسم جعفر را و حال آنکه خداوند عالم دو بال باو کرامت فرموده است که طیران مینماید با آن دو بال با ملائکه پس آن صغیر فرمود اتعرف
علی بن ابیطالب آیا میشناسی علی بن ابیطالب را زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم علی را و حال آنکه آنجناب پسر عم و برادر پیغمبر منست پس آن
صغیر فرمود یا شیخ نحن من عترة نبیك محمد یعنی ای شیخ پس ما از عترت پیغمبر تو محمدیم و ما از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابیطالب که در دست
تو اسیریم و از تو از طعام خوشگوار سؤال نمائیم بما نمیخورانی و آب سرد میطلبیم بما نمیچشانی و مکان ما را در زندان تنگ قرار داده همین

بیان شهادت فرزندان مسلم بن عقیل

آن شیخ زندانبان این کلمات را شنید بر قدمهای ایشان افتاد و شروع نمود بیوسیدن و عرض کرد که جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد
مصطفی این در زندان باز است بجهة شما بهر راهی که میخواهید بروید پس راه را باز نموده عرض کرد که شبها راه روید و در روز
پنهان شوید شاید خدا در امر شما فرجی کرامت فرماید پس آن دو کودك از زندان بیرون آمدند و شروع نمودند براه رفتن و لکن نمیدانستند
که بکجا میروند چون شب در رسید ملاقات نمودند بزن پیری که بر در خانه قرار داشت پس آن دو مظلوم رو بان زن پیر نمودند و فرمودند
یا عجوزا انا غلامان صغیران غریبان حدثان غیر خبیرین بالطریق یعنی ای زن پیر ما دو طفل صغیر غریب تازه بسن میباشیم که بلد نیستیم براه
نداریم و این یکشب ما را قرار کرده است یك امشب ما را مهمان نما وقتی که صبح شد خواهیم رفت آن زن پیر عرض کرد من انتما حبیبی یعنی
کیستید شما ای دو محبوب من که من همه بوهای عالم را استشمام نموده ام بوئی خوشی بوی شما استشمام نکرده ام فرمودند ای زن پیر ما از عترت
پیغمبر تو محمد میباشیم که از زندان پسر زیاد فرار نموده ایم از قتل آن زن صالحه عرض کرد که ای دو حبیب من داماد فاسقی دارم که بجنگ
حضرت امام حسین رفته بود در صحرای کربلا میترسم که شما را در اینمکان بیابد و بقتل آورد آن دو مظلوم فرمودند که ما همین امشب را
چون صبح شود خواهیم رفت پس آن زن صالحه آن دو معصوم را بخانه برد و طعام بجهة ایشان حاضر نمودند و ایشان تناول فرمودند پس رخت
خوابی بجهة ایشان گسترانید چون داخل رختخواب شدند برادر کوچك متوجه برادر بزرگ گردید و عرض نمود ای برادر چنین بنظر
من میاید که همین یکشب از عمر ما باقی باشد تعال حتی اعانقك و تعانقنی و اشم رایحتك و تشم رایحتی قبل ان یفرق الموت بیننا یعنی بر
بیا من دست در گردن تو اندازم و تو دست در گردن من اندازی من ترا ببویم و تو مرا ببوئی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی افکند پس آن
دو مظلوم غریب دست در گردن یکدیگر افکندند و یکدیگر را میبوئیدند تا آنکه بخواب رفتند چون پاره از شب گذشت ناگاه داماد آن
ضعیفه آمد و در را آهسته کوبید آن زن گفت کیست کوبنده در گفت منم فلان آن زن گفت در این وقت آمدن تو بچه باعث شده که در این وقت
آمدی آن شقی گفت وای بر تو بگشا پیش از آنکه عقل از سرم پرواز کند و زهره من بترکد بجهة سختی که برمن وارد آمده است آن زن
گفت وای بر تو چه بلائیست که بر تو وارد آمده است آن خبیث گفت دو طفل صغیر از زندان ابن زیاد گریخته اند و منادی در عسکر او ندا کرد
که هرکسی که سر یکی از ایشان را بیاورد هزار درهم باو انعام نماید و کسیکه سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم باو انعام خواهد نمود من خود
و اسب خود را بتعب انداختم و در طلب ایشان شتافتم و ایشان را نیافتم آن زن صالحه گفت ای داماد من بترس از اینکه محمد مصطفی در روز
قیامت با تو خصومت نماید آن ملعون گفت وای بر تو دنیا شیرین است آن زن گفت چه میکنی به دنیائیکه آخرت با او نباشد آن شقی گفت من چنین میبینم
که تو حمایت مینمائی ایشان را گویا خبری از ایشان داری برخیز امیر ترا میطلبد آن زن گفت امیر را با من چکار دارد من زن پیری میباشم آن خبیث
گفت در را بگشا تا استراحت نمایم تا وقتیکه صبح شود به بینم که بکدام راه باید رفت و طلب ایشان نمایم پس آن زن صالحه در را ناچار گشود
و طعامی بجهة آن شقی حاضر ساخت و آن ملعون زهرمار نمود چون پاره از شب گذشت آن شقی صدای نفس آن دو مظلوم غریب را شنید پس مانند
گاو و شتر مست دست بدیوار خانه کشید تا بجانب آن دو مظلوم رفته شد تا اینکه آن شقی پهلوی برادر کوچك برخورد آن صغیر گفت تو
آن شقی گفت ما من که صاحب منزلم شما کیستید پس برادر کوچك برادر بزرگ را حرکت داد و گفت قم یا حبیبی فقد والله وقعنا فیما کنا نحاذره
یعنی برخیز ای حبیب من بخدا سوگند که واقع شدیم در آنچه حذر مینمودیم از آن پس آن خبیث گفت کیستید شما آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ
اگر راست بگوئیم ما را امان میدهی گفت آری گفتند امان خدا و رسول خدا و ذمه خدا و رسول خدا گفت بلی فرمودند محمد بن عبدالله شاهد
باشد بر امان تو گفت آری فرمودند خدا بر آنچه میگوئیم وکیل و شاهد باشد گفت بلی پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمدیم
و از زندان عبیدالله از قتل گریخته ایم پس آن شقی گفت از مرگ گریختید و بمرگ واقع شدید حمد خدا را که مرا مسلط گردانید بر شما پس برخواست
بروایت منتخب چنان سیلی بروی برادر بزرگ زد که بر روی در افتاد و روی مبارکش زخم شد و دندانهای شریفش شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد
پس الهای ایشان را محکم بر پشت بست چون آن دو مظلوم این حالت را مشاهده نمودند بان ملعون فرمودند که چه باعث شده است که بر ما چنین ستم
میکنی و این ضعیفه ما را ضیافت نموده و گرامی داشته تو با ما چنین جور و ظلم مینمائی مگر از خدا نمیترسی در حق ما رحم و رعایت نمینمائی یتیمی ما
و خویشی ما را برسول خدا پس آن ملعون التفاتی بکلام ایشان ننموده دل سنگین او بجهة آن دو مظلوم نسوخت و آن دو مظلوم را از خانه
بیرون نموده بهمان کیفیت دستها بر پشت بسته ماندند تا طلوع صبح و آن دو برادر با یکدیگر وداع مینمودند و بر حال خود میگریستند
بروایت صدوق چون صبح روشن شد آن ملعون غلام سیاه خود را که فلیح نام داشت طلبید و امر نمود که بگیر این دو کودك را و ببر بکنار
فرات و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را از برای من بیاور تا ببرم بنزد عبیدالله و دو هزار درهم جایزه بستانم پس آن غلام شمشیری برداشت و از پیش
رو و آن دو مظلوم روانه شدند ایشان از عقب او میرفتند چون پاره راه رفتند یکی از آن دو مظلوم با آن غلام سیاه فرمود یا اسود

ما اشبه سوادک ببلال مؤذن رسول الله یعنی ای سیاه چه بسیار شبیه است سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا پس ان سیاه متوجه ایشان
گردیده عرض نمود مولای من مرا امر نموده است بقتل شما بفرمایید که شما کیستید انعدو مظلوم فرمودند که ای سیاه ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که از
زندان عبید الله ازتنا فرار نموده ایم و ضعیفه شما را ضیافت نمود و مولای تو میخواهد ما را بقتل اورد چون سیاه اینکلام را از ان
دو مظلوم شنید خود را بر قدمهای ایشان افکنده میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی بخدا که نخواهد بود
که محمد مصطفی دشمن من باشد در روز قیامت پس شمشیر را بطرفی انداخت و خود را باب فرات انداخت و عبور نمود با نطرف پس مولای او فریاد
کرد که ای غلام معصیت من نمودی آن غلام گفت ای مولای من ترا اطاعت مینمایم مادامیکه معصیت نمای خدا را و اگر معصیت خدا کنی من از
تو بیزارم در دنیا و اخرت پس انشقی پسر خود را طلبیده گفت ای پسر من حلال و حرام دنیا را بجهت تو جمع مینمایم و دنیا شیرینست اینک کودکان
را بکنار فرات برو و گردن ایشانرا بزن و سر ایشانرا بیاور تا نزد پسر زیاد برم و دو هزار درهم جایزه بستانم پس ان پسر شمشیر برداشته
از پیش روی انعدو مظلوم روانه شد و ایشان از عقب ان روان شدند بعد اندکی تامل یکی ازان دو برادر رو نمود بان پسر و فرمود یا
شاب ما اخوفنی علی شبابک هذا من نار جهنم یعنی ای جوان چه بسیار میترسم از جوانی تو از آتش جهنم پس عرض کرد ای دو حبیب من شما چه کسانید
فرمودند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که والد تو میخواهد ما را بقتل اورد پس انجوان بر قدمهای انعدو مظلوم افتاده میبوسید و میگفت
جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی و شمشیر خود را بکناری انداخت و عبور نمود بطرف دیگر و خود را باب فرات انداخت پس پدر شقی
او فریاد کشید که ای پسر معصیت نمودی مرا پسر گفت اطاعة نمودن خدا و معصیت نمودن تو محبوبتر است نزد من از اینکه معصیت نمایم خدا را
و اطاعة نمایم ترا پس ان بدبخت شقی رو نمود بانعدو مظلوم غریب و گفت شما را غیر از من کسی نخواهد بقتل اورد پس شمشیر برداشت و از پیش
روی انعدو مظلوم روانه شد تا بکنار فرات رسیدند پس شمشیر را از غلاف کشید چون نظر انعدو مظلوم صغیر بر شمشیر برهنه افتاد اشک
از دیدهاشان فرو ریخت و فرمودند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و ببهند کی از ثمن ما منتفع شو و مخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد
در روز جزا انملعون گفت نخواهم چنین کرد بلکه شما را بقتل میاورم و سرهای شما را میبرم نزد عبید الله بن زیاد و دو هزار درهم جایزه
خواهم گرفت پس انعدو مظلوم فرمودند ای شیخ ایا مراعات نمینمایی خویشی ما را برسول خدا انشقی گفت که شما را قرابتی نمیباشد با رسول خدا
پس انعدو مظلوم فرمودند ای شیخ ما را زنده ببر نزد عبید الله بن زیاد تا خود انچه میخواهد بعمل اورد انشقی گفت که نخواهد شد مگر اینکه تقرب
جویم بعبید الله بریختن خون شما پس انعدو مظلوم فرمودند ای شیخ اما ترحم صغر سننا یعنی ای شیخ ایا رحم نمیکنی بخوردسالی ما انظالم نخوا
گفت خدا در قلب من نسبت بشما هیچ رحمی قرار نداده است پس انعدو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر لامحاله ما را بقتل خواهی اورد پس مهلتی ده تا چند
رکعت نماز بعمل اوریم انظالم در جواب گفت هر قدر نماز بکنید اگر منفعتی بشما بخشد پس انعدو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند
و بعد از نماز سرهای خود را بلند نمودند نظر باسمان افکندند و عرض نمودند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق یعنی ای حی ای
حکیم ای حکم کننده ترین حکم کنندگان حکم نما در میان ما و او بحق پس انظالم ستمکار برخواست و شمشیر خود را کشیده بطرف برادر بزرگ
روانه شد و گردن انمظلوم را زد و سر او را در میان توبره اسب خود گذاشت چون برادر کوچک این حالت را مشاهده نمود خود را بر روی نعش
برادر خود انداخت و اغشته نمود خود را بخون انمظلوم و بر روایت منتخب فریاد زد وااخاه واقلة ناصراه واطول حزناه واغربتاه پس برکشید
صدای [illegible] ملاقات خواهم کرد رسول خدا را بحال انکه خضاب نموده باشم بخون برادر خود پس انشقی ستمکار گفت که ترا ملحق
سازم ببرادرت پس برخواست و شمشیر کشیده روانه شد بجانب برادر کوچک گردن انمظلوم را زد و سر او را نیز در میان توبره گذاشت
و [illegible] انداخت [illegible] مولف گوید ملاحظه نمایید ای شیعیان که در عوض مودت و محبت
[illegible] که [illegible] لازم کرده بود بر امت در اجر رسالت چه جور و ستمی که صادر شد ازین امت دنیا نسبت باقرباء انحضرت پس نبود
[illegible] اینکه کردند [illegible] این نوع از اهانت نیز کردند که سر بریده ان بزرگواران را در میان توبره گذاردند ای امان از جفا
[illegible] امد [illegible] کرد در تنور مذاب از زاید که روایت کرده است که چون شمر ولد الزنا سر مطهر حضرت امام حسین را
[illegible] توبره گذاشت و بخانه خود برد و در زیر تغاری که در خانه در میان ان [illegible]
[illegible] گذاشت زوجه شمر [illegible] دیگی شب از خانه برامد ملاحظه نمود که در مکانیکه تغار است نوری درخشان تا اسمان ساطع است پس نزدیک
تغار امد شنید اواز ناله از زیر تغار بر میاید پس مراجعت نمود نزد شمر ملعون و کیفیت را بیان نمود و گفت چیست در زیر تغار شمر گفت
[illegible] کسی است که او را بقتل اورده ام و میخواهم انسر بریده را نزد یزید برم تا مال بسیاری از او بگیرم ضعیفه گفت ای شمر انجا چه بود شمر گفت
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] صیحه کشید و مدهوش افتاد چون بهوش امد بشمر خطاب کرد که ای بدتر از مجوس نترسیدی از خدای اسمان و زمین که

چنین کار دیگری پس از زن بادیه گریان از خانه برامد و انسر منور را از زیر تغار براورد و در کنار خود گذاشته و زنان چند را طلب
نمود که او را یاری نمایند بر گریه و ماتم عزای انسر [illegible] میگفت خدا لعنت کند کشندگان ترا چون شب در رسید خواب
بر ان زن غلبه کرده و در عالم رؤیا دید که دیوار شکافته شد و پر شد خانه از مرغان چند و ابری ظاهر شد و از میان ان ابر دو زن بیرون
امدند و انسر منور را گرفتند و زن شمر از انها سؤال نمود گفتند یکی خدیجه کبری و دیگری فاطمه زهرا است بعد مردان چند
دید که در وسط ایشان مردی نورانی جلیلی بود که مانند ماه شب چهارده میدرخشید پس از اسم ان بزرگوار سؤال نمود گفتند او محمد رسول
خدا است و از طرف راستش حمزه و جعفر و اصحاب او ایستاده بودند میگریستند و انسر منور را میبوسیدند بعد خدیجه و فاطمه نزد
زوجه شمر امدند و بار گفتند انچه میخواهی از ما بطلب برای که تو بسبب شغلی که کردی منت بر ما داری پس اگر میخواهی که با ما باشی در بهشت
پس اصلاح امر خود نما که ما منتظر تو میباشیم پس زوجه شمر از خواب بیدار شده دید که سر انمظلوم در کنار اوست پس شمر ولد الزنا امد
و سر انمظلوم را مطالبه کرد انضعیفه صالحه نداد و گفت ای دشمن خدا مرا طلاق ده که تو شوهر من نمیباشی بخدا سوگند که ابدا با تو بسر نخواهم
برد پس شمر ولد الزنا زن را طلاق داد وان زن گفت بخدا سوگند که این سر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا پس ان ولد الزنا ضربتی بران
زن [illegible] که از همان ضربت روح مقدسش باشیانه قدس پرواز نمود [illegible] بیکباره بر جریده رحمت قلم زنند
باری انعدو مظلوم سرانعدو غریب در میان توبره گذاشت و از اب برداشته روانه شد چون نزد ابن زیاد رسید دید که انملعون بر سر
کرسی نشسته است چوبی از خیزران در دست داشت پس انظالم ستمکار سرانعدو مظلوم را نزد انشقی روی کار گذاشت پس نظر ان پلید بان
سرها افتاد از شادی سه مرتبه برخواست و نشست پس رو بقاتل انعدو مظلوم کرده و گفت وای بر تو از کجا یافتی ایشانرا انلعین گفت زن پیری از
ما ایشان مهمان کرده بود ابن زیاد گفت تو حق مهمانی ایشانرا بعمل نیاوردی انشقی گفت [illegible] ابن زیاد گفت این طفلها چه گفتند بتو انشقی گفت
بمن گفتند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو و مخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیامت ابن زیاد گفت تو در
جواب ایشان چه گفتی گفت من گفتم نه و لکن شما را بقتل میاورم و سر شما را نزد عبید الله بن زیاد میبرم و دو هزار درهم جایزه میگیرم
ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند بتو انشقی گفت که بمن گفتند ما را زنده ببر نزد عبید الله بن زیاد تا انچه حکمی که میخواهد نسبت بما خود بعمل
اورد ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی انشقی گفت من در جواب گفتم که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم نزد ابن زیاد بقتل اوردن شما ابن
زیاد گفت چرا ایشانرا زنده نیاوردی تا جایزه ترا مضاعف کردم و چهار هزار درهم بتو دهم انشقی گفت راهی باین مطلب نیافتم مگر اینکه تقرب
جویم نزد تو بریختن خون ایشان ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند انشقی گفت بمن گفتند مراعات نما خویشی ما را برسول خدا ابن زیاد گفت
تو در جواب چه گفتی انشقی گفت در جواب گفتم که شما را خویشی نمیباشد برسول خدا ابن زیاد با ان شقاوت در غضب شد گفت وای بر تو دیگر
بتو چه گفتند انشقی گفت بمن گفتند ای شیخ بخوردسالی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو رحم نکردی ایشانرا انشقی گفت من گفتم خدا نسبت بشما در دل
من رحمی قرار نداده است ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر بتو چه گفتند انشقی گفت گفتند ما را مهلتی ده تا چند رکعت نماز بعمل اوریم من گفتم نماز
بخوانید هر قدر که بخواهید اگر نماز نفعی بشما بخشد پس ایشان چهار رکعت نماز بعمل اوردند ابن زیاد گفت بعد از نماز چه گفتند انشقی گفت
دیدم که خود را بطرف اسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم نما در میان ما و این شخص بحق پس ابن زیاد گفت بدرستی
که احکم الحاکمین حکم نموده است در میانه شما من للفاسق کیست که این فاسق را بقتل اورد پس مردی از اهل شام برخواست و گفت من او را بقتل
میاورم و بر روایت منتخب ان شخص از جمله محبین اهل بیت بود ابن زیاد متوجه او گردیده و گفت بگیر این ملعون را و ببر او را در موضعیکه این طفلها
را در انموضع بقتل اورده است و گردن او را بزن و مگذار که خون نجسش مخلوط شود بخون ایشان و این دو سر را نیز ببر و در همان موضعیکه بدن
ایشان را باب انداخته است این دو سر را بینداز پس انمحب اهلبیت انملعون را گرفت و روانه شد و میگفت بخدا سوگند که اگر ابن زیاد جمیع
امارة خود را بمن وا میگذاشت با این عطیه مقابله نمینمود و بهر قبیله که میگذشت سرهای انعدو مظلوم را بایشان مینمود و قصه ایشانرا بیان
مینمود و انچه اراده نموده که با ان ملعون بعمل اورد بیان میفرمود پس انملعون را برد بهمان موضعیکه انعدو مظلوم را کشته بود و اول لختها او را
کنده در گوش او و دو دست و پای او را برید بعد انشقی را بقتل اورد و سرهای انعدو مظلوم را بشط فرات انداخت پس ان دو بدن ظاهر
شدند و ان دو سر بان دو بدن ملحق شد بقدرت خداوند عالم پس هر دو فرو رفتند در شط فرات پس انمحب اهلبیت سر انخبیث را
اورد و بر سر نیزه نصب نمود و طفلها از سنگ باران مینمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهارم در بیان توجه حضرت امام حسین بسوی عراق و شیخ مفید روایت کرده است که سید الشهدا در سیم ماه شعبان سال شصتم از
هجرت بمکه معظمه رسیدند و چهار ماه در مکه توقف کردند و بقیه انماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده را در ان بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام نمو

و بسیاری از شیعیان اهل حجاز و بصره نزد آنحضرت جمع شدند و چون هشتم ذی الحجه در آمد آنحضرت احرام حج بسته بود اراده نمود که متوجه عراق گردد
طواف کعبه نمود و سعی بین الصفا و المروه را بعمل آورد و عدول نمود از احرام حج بعمره مفرده و متمکن نشد از تمام حج از خوف اینکه مبادا آن
منافقان در مکه بگیرند و بنزد یزید فرستند زیرا که یزید بروایتی عمر بن سعد را با لشکر عظیمی بمکه فرستاد او را امیر کل حاج کرده بود و
امر نموده که آنحضرت را بتنهایی بگیرد و اگر متمکن از گرفتن نشود آنجناب را بقتل رساند و سی نفر از شیاطین بنی امیه را نیز با لشکر روانه نموده و امر
نموده بایشان که آنحضرت را بقتل آورند بهر حالتی که باشد و باین سبب مظلوم در یوم ترویه از مکه برآمد و آن مظلوم را فرصت نداد که
حج را باتمام رساند مؤلف گوید که تفکر در این مطلب نیز از جمله جان گدازیست که بر طلب آنحضرت و شیعیان او وارد گردیده است زیرا که مردم از آفاق
بلدان بار رحال بسیار بجانب مکه متوجه بیت الله میگردند که شاید در ایام ترویه و عرفه و عید و ایام تشریق در مکه معظمه و منی و مشعر و عرفات بوده
باشد هر که داخل حرم شده و امانست هر چند از طیور بوده باشد کسیکه باعث ایجاد مکه و حرمات باید از ظلم و ستم ناکسان تا در برابر تمام
حج خود ننماید در روز ترویه که شب عرفه است از مکه برآید و با چشم خونبار روانه عراق گردد یا امت بقتل هذا الفتی امن علی قتل الهدی
هذا یعنی ای بدترین امتها که کشتید پیشوا و هدایت کنندگان خود را ره نمایی کرد بئس الجزاء لاحمد فی والده بنیه یوم الطف کان
جزائه برعایت کرده یا محمد مصطفی را نسبت بال و فرزندان او در زمین کربلا این بود جزای نیک شما که نسبت بانجناب رعایت نمودید شیخ
طاوس در کتاب ملهوف از ابی محمد واقدی و زراره بن صالح روایت کرده است که گفتند ما بخدمت آنحضرت رسیدیم سه روز قبل از توجه آنجناب بسمت
عراق و عرض کردیم که اهل کوفه دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما پس آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود بسوی
آسمان که ناگاه درهای آسمان گشوده شد و نازل شد از ملائکه که عدد ایشانرا نمیداند مگر خدا پس آنحضرت فرمود که اگر اجلها نزدیک
نمیبود و منتهی نقصان اجر نمیشد هر آینه باین ملائکه با ایشان قتال میکردم ولکن یقین میدانم که مدفن من و اصحاب من در آنجا خواهد بود
احدی از قتل نجات نمییابد مگر فرزندم علی بن الحسین و شیخ حسین بن عصفور از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبد الله روایت کرده است که چون
شنیدم که آنحضرت عزم خروج بسمت عراق نموده است بخدمتش رسیدم و عرض کردم تو فرزند پیغمبری و تو یکی از دو سبط منی صلاح چنین
میدانم که با دشمنان مصالحه نمایی چنانکه برادرت مصالحه نمود و از صلحش رشد و عقل بود و موفق بود پس آنحضرت در جواب فرمود که ای جابر
برادرم من کار را بامر خدا و رسول او کرد و من نیز این امر را میکنم بامر خدا و رسول او آیا میخواهی که ملاحظه نمایی جد و پدرم را که
بگویند بتو که آنچه من میکنم بامر ایشانست پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب آسمان ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و
حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و حمزه و جعفر فرود آمدند بر روی زمین و من واله و متحیر بدون اختیار در مقام خود ایستاده بودم پس حضرت
رسول متوجه من گردیده فرمود آیا نگفتم بتو در امر امام حسین قبل از تولد او که مؤمن نخواهی بود مگر اینکه مسلم باشی نسبت بائمه خود
و اعتراض کننده نباشی آیا میخواهی ملاحظه نمایی مقام فرزندم حسن و مقام معویه و مقام فرزندم حسین و یزید را عرض کردم بلی یا
رسول الله پس آنجناب پای خود را بر زمین زد و زمین منشق شد پس دریایی ظاهر شد پس اشاره فرمود بان دریا پس آن دریا منشق شد
تا هفت دریا پس در قعر آن دریاها آتش جهنم را دیدم چون ملاحظه نمودم ولید بن مغیره و ابوجهل و معویه و یزید را دیدم با مرده شیاطین
بسته شده اند بزنجیرها و عذاب ایشان سخت تر بود از عذاب اهل جهنم پس حضرت فرمود سر خود را بلند کن پس سر خود را بلند کردم دیدم
که درهای آسمان گشوده شده اعلا درجات بهشت را ملاحظه نمودم پس آنحضرت با رفقای خود عروج فرمودند و آنحضرت با واز بلند ندا کرد که ای فرزند
من بمن ملحق شو پس دیدم که سید الشهدا با ایشان ملحق شده همه ایشان وارد بهشت شدند و در اعلی درجات آن قرار گرفتند پس حضرت
رسول بمن ملاحظه فرمود و دست حضرت امام حسین را گرفت و فرمود ای جابر این است فرزند من با من در اینمکان پس با آنچه امر مینماید تسلیم
نما و شک منما تا مؤمن باشی جابر فرمود که کور باد چشمهای من اگر این میگویم ندیده باشم از رسول خدا و سید طاوس روایت کرده است
که چون آنحضرت عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود بعد از حمد و ثنای اله و درود بر رسالت پناهی فرمود که حق تعالی گردن را مانند
قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اجداد و اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق
یعقوب بیوسف حق تعالی برای من مقتلی اختیار فرموده است که بآنمکان خواهم رسید گویا میبینم که اعضای مرا پاره پاره خواهند نمود
صحرای کربلا و صبر مینمائیم بر بلای او و اجر صابران را بما کرامت میفرماید بزرگی اعضا پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسول جمع شدند
و دیده او روشن خواهد شد و وعدهای خود را بعمل خواهد آورد و هر که راه شهادت در روز ما باشد و خواهد جان خود را فدا کند با ما
رفیق شود که فردا انشاء الله روانه ام و شیخ طبرسی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون خبر عازم شدن آنحضرت بجانب عراق بمحمد بن الحنفیه
رسید در وقتیکه پیش روی او طشتی بود و در میان آن طشت وضو میساخت پس شروع نمود بگریستن و چندان گریه او شدید شد که صدای

قطرات اشک چشم او در طشت شنیده میشد مانند قطرات باران و بروایت صواعق محرقه طشت مملو از اشک چشم آنجناب پس بروایت
مذهب نماز در داد و احسبنا و اخلیفه الماضین و ثمال الباقین یعنی ای حسین ای خلیفه گذشتگان و محل اعتماد باقیماندگان پس بروایت منتخب
نماز مغرب را بعمل آورد و بخدمت آنحضرت شتافت و بروایت ملهوف محمد بن حنفیه در شبی که سید الشهدا عازم گردید که در صبح آن متوجه کوفه
گردد بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد ای برادر من تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین
کنند اگر در مکه بمانی عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض شما نخواهد شد حضرت فرمود میترسم یزید بن معویه با من در اینحرم مکر
نماید و مرا شهید کند و نمیخواهم که حرمت خانه کعبه بسبب ما ضایع شود محمد عرض کرد حال که از این میترسی پس بجانب یمن رو یا متوجه بادیه شو
که بر تو دست نیابد پس بروایت منتخب آنحضرت فرمود والله یا اخی لو کنت فی حجر هامة من هوام الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی
بخدا سوگند که ای برادر من که اگر در سوراخ جانوری از جانوران زمین در آیم هر آینه بنی امیه مرا بیرون میاورند و شهید میکنند پس فرمود
ای برادر من باشد تا تأملی نمایم در آنچه مصلحت ما است و بروایت ملهوف چون سحر شد حضرت فرمود که بار بر شتران بستند چون خبر بمحمد
الحنفیه رسید بسرعت آمد و مهار ناقه برادر خود چسبید و عرض نمود که ای برادر من با ما وعده نکردی که در این امر تفکر نمایی فرمود بلی عرض کرد
پس چرا در این وقت متوجه سفر گردیدی آنحضرت فرمود چون تو رفتی حضرت رسالت پناه بنزد من آمده فرمود یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان
یراک قتیلا یعنی ای حسین بیرون رو بدرستیکه حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد بن الحنفیه گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس معنی حملک هؤلاء النساء معک و انت تخرج علی مثل هذه الحال یعنی اگر تو کشته شدن بیرون میروی پس چرا زنان را با خود میبری پس بروایت
منتخب فرمود بامر الهی قد قال لی جدی ایضا ان الله عز و جل قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات فی اسر الذل یعنی ای برادر من بتحقیق که جدم از برای
من نیز فرمود که حق تعالی خواسته است که ایشانرا اسیر و خوار ببیند و اینزنان با من خواهند بود تا زنده ام پس محمد بن الحنفیه گریه شدید
کرد و عرض کرد وداع میکنم ترا ای حسین و بخدا میسپردم ترا ای حسین و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که قبل از توجه آنحضرت بسمت
عراق آنحضرت را دیدم بر در کعبه که دست جبرئیل در دست آنحضرت بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید ببیعت خداوند و در ملهوف وارد است که
چون آنحضرت عازم عراق شد ابن عباس و عبد الله زبیر بخدمت آنجناب آمدند و عرض کردند در باب ترک آن سفر حضرت فرمود که رسول
خدا مرا امر نموده است من بامتثال امر او میروم پس ابن عباس بیرون آمد و میگفت وا حسیناه بعد عبد الله بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض
کرد که مصالحه نماید با اهل ضلالت و قتال ننماید حضرت فرمود یا عبد الرحمن مگر نمیدانی از بیقدری دنیا نزد حق تعالی که سر یحیی بن زکریا را برای
زنی از زناکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند در بازار
مینشستند و مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشانرا در دنیا و
آخرت بشدائد عقوبات معذب گردانید پس ای ابو عبد الرحمن از خدا بترس و ترک یاری من مکن و صاحب مناقب روایت کرده است
که مردم منع میکردند ابن مسعود را که چرا متابعت ننمود آنحضرت امام حسین را ابن مسعود در جواب گفت که اصحاب حسین عدد معینی میباشند
که میشناسیم ما ایشانرا بنامهای ایشان پیش از آنکه بهم رسند ایشان ازو زیاده و کم نمیشوند و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب امام حسین نزد ما نوشته
شده اند بنامهای خود و نامهای آبای خود و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون امام مظلوم متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن الحنفیه و بنی
هاشم نوشت که هر کس از روی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی بمن نمییابد والسلام و از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق منقولست که چون امام حسین اراده سفر عراق کرد و از مکه بیرون رفت عبد الله زبیر بمشایعت آنحضرت رفت و بظاهر
در منع آنحضرت سخنان چند گفت و حضرت فرمود که میخواهم بر اینحرمت حرم کعبه بنظر نشوم و هر چند از حرم دور تر باشم کشته شوم
مرا خوشتر میاید از آنکه نزدیک تر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم
و حضرت او را باعجاز خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او شکسته خواهد شد و نمیفهمید یا تجاهل مینمود
آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت کرده است که در سال شصتم از هجرت مادر خود را
بحج میبردم و من شتر مادر خود را میراندم تا داخل حرم مکه شدیم ناگاه در خارج مکه ملاقات نمودیم قطار بزرگی پرسیدم که از کیست این
قطار گفتند از امام حسین پس بخدمت آنحضرت رسیدم و عرض سلام کردم که خدا ترا بمرادت برساند پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول
الله چه باعث شده است که تعجیل نموده از ادای حج حضرت فرمود اگر تعجیل نمینمودم مرا میگرفتند بعد فرمود کیستی تو عرض کردم مردی میباشم
از عرب ترا بخدا سوگند میدهم که زیاده از این از من تفتیش مفرما آنحضرت فرمود از مردم چه خبر داری عرض کردم دلهای ایشان با شما است
و شمشیرهای ایشان بر شما است و قضا از آسمان نازل میشود و خدا میکند آنچه میخواهد فرمود راست گفتی از برای خدا است امر و خوشنودی

هر دردی درشانی است واگر بازلشود قضا او با نچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و او است اعانت کننده بر اداء شکر
و اگر قضا او بر مقصود ما باشد پس ضرری نمیرساند بر کسیکه نیت او برحق و طریقه او تقوی باشد کفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلب خود برساند
و شرّ اعادی را از تو دفع نماید پس جمله از مسائل نذر و مناسک حج را از او سؤال نمودم و جواب را بیان فرمود و راحله خود را حرکت داد
و روانه شد و فرمود والسلام علیک جدا شدیم از یکدیگر پس عمر سعد یحیی بن سعید را با جماعتی فرستاد که انحضرت را از رفتن مانع شود
یحیی کفت برکرد بجای خود حضرت ابا نمود از برکشتن و دو فرقه بیکدیگر ریختند با تازیانه با هم نزاع نمودند و حضرت با یاوران خود غلبه
نمودند و روانه شدند آن اشقیا کفتند یا حسین مکر از خدا نمیترسی که از جماعت مسلمانان بیرون میروی در میانه ایشان میاندازی حضرت
فرمود از برای من است عمل من و از برای شما است عمل شما و شما بیزارید از آنچه من بعمل میاورم و من بیزارم از آنچه شما بعمل میاورید پس انحضرت
روانه شدند در کتاب عوالم منقول است از شخصی که کفت در سال حج رفتم و اصحاب خود کذاشته تنها راه می پیمودم که ناکاه چشمم بخیمها چند
افتاد با نجانب روانه شدم چون باول انها رسیدم پرسیدم که این خیمها از کیست کفتند از حسین است کفتم حسین فرزند علی و فاطمه کفتند
آری کفتم در کدام خیمه است بمن نشان دادند چون بجانب انخیمه روانه شدم که ناکاه نظرم بر انحضرت افتاد که بر در خیمه تکیه داده بود و کتابی
در پیش او بود میخواند پس سلام کردم و انجناب سلام مرا باز داد پس عرض کردم یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چرا در این بیابان
بی آب و علف فرود آمده فرمود اینجماعت مرا ترسانیده اند و اینها کاغذهای اهل کوفه است و ایشانند قاتلان من در وقتی که مرا بقتل آورند دیکر
حرمتی از خدا نخواهند ماند مکر اینکه پاره میکنند از بعد میفرستد حق تعالی بسوی ایشان تا اینکه ذلیل ترین مردم باشند و ابن نما از
طرماح بن حکم روایت کرده است که کفت ملاقات نمودم انحضرت را و عرض کردم که منع رفتن نمایند ترا و اهل کوفه بخدا سوکند که اکر داخل کوفه
شوی مرا بینم ترا شهید خواهند نمود بلکه میترسم که بکوفه نرسیده شهید شوی اکر رای تو بر حرب قرار کرفته است بجانب حباء و کوه اجبلی
از طایفه طی و انکوه خوبیست بخدا قسم که هرکز ذلت بما نرسیده است در انکوه و همه عشیره یاری مینمایند ترا و منع مینمایند از دشمنان تو ما
را میکه در میان ایشان انحضرت فرمود میان من و اهل کوفه عهدیست کراهه دارم که مخالفت نمایم اکر خدا دفع نمود شرّ اعادی را پس همیشه با انعام
فرموده است و اکر مرا شهید کردند پس رستکار میشوم بشهادت ان شاء الله طرماح میکوید پس از استماع اینکلام روانه خانه خود شدم و وصیت
نمودم و بیاری انمظلوم برآمدم که در اثناء راه سماعة بن یزید بن برخورد و خبر قتل انحضرت را بمن داد پس مراجعت نمودم و سید ابن طاوس
روایت کرده است که چون انحضرت بتنعیم رسید برخورد بقافله که بار ایشان هدایا چند بود که بحیر بن زیاد حمیری والی یمن بجهة یزید فرستاده
بود پس انجناب انهدایا را ضبط نمود زیرا که حکم امور مسلمین با او بود و بصاحبان شتر فرمود هر یک از شما که میخواهد با ما بیاید بسمت عراق کرایه
او را بالتمام خواهم داد و کسی که میخواهد برکردد مسافتی را که طی نموده است کرایه خود را بقدر ان بکیرد بعضی با انجناب روانه شدند و جماعتی
مفارقت اختیار نمودند مؤلف کوید که از جمله اخبار ظاهر میشود که انحضرت در حین خروج از مکه بسمت عراق باز بمدینه تشریف بردند بمقتضای
بعضی از ان اخبار چون وارد مدینه شدند بزیارت قبر منور جد خود مشرف شدند و انقبر را در بغل کرفتند و کریه بسیار کردند و بخواب
رفتند و در عالم رؤیا بخدمت رسول خدا رسیدند شنیدند که میفرمود یا بنی الوحا الوحا العجل العجل یعنی ای فرزند من سرعت نما تعجیل
نما تعجیل نما پدر و مادر و جده تو خدیجه همه ایشان مشتاق میباشند بسوی تو زود ما بیا پس انجناب با دیده کریان از خواب بیدار شدند
و نزد محمد حنفیه رفت و محمد علیل بود و انچه در خواب دیده بود برای محمد بیان فرمود محمد عرض کرد ای برادر من چه در نظر داری که بعمل آوری حضرت
فرمود میروم بسمت عراق و مضطرب میباشم برای پسر عم خود مسلم بن عقیل محمد بن حنفیه عرض کرد ترا بجدت رسول خدا سوکند میدهم که از حرم
جدت رسول خدا مفارقت منما که اعوان تو در اینجا بسیارند حضرت فرمود از رفتن بسمت عراق چاره ندارم محمد عرض کرد بخدا سوکند که مفارقت
تو بسیار محزون میسازد مرا و سبب محرومی بود من از دولت خدمت تو این مرض شدیدیست که بر من مستولی شده است بخدا سوکند ای برادر
من که قادر نیستم بر کرفتن قبضه شمشیر و کعب نیزه بخدا قسم که بعد از تو ابدا شاد نخواهم شد پس انقدر کریست که مدهوش شد و چون
بحال آمد عرض کرد ای برادر وداع مینمایم ترا وداع شهید مظلومی و انحضرت نزد او آمد و او را وداع کرد و از مدینه بیرون آمد بسمت
عراق و بمنزل ذات عرق فرود آمد و عبد الله بن جعفر از بطالبانه بانحضرت نوشت و بصحابت دو فرزند خود عون و محمد بخدمت انحضرت
فرستاد و در ان نامه نوشته بود بروایت مفید بعد از [illegible] بخدا سوکند میدهم ترا که نظر بنامه من نمودی برکرد که من میترسم که هلاکت تو
در همین سفر باشد که در ان اراده نموده و منقطع شود استیصال اهل بیت تو کرده و اکر تو هلاک شوی نور مؤمنین خاموش کردد زیرا که تو
علم هدایت و امید مؤمنین پس تعجیل منما در رفتن تا من در خدمت شما برسم والسلام پس عبد الله عمر بن سعید والی مدینه رفت و از او سؤال
نمود که نامه بانحضرت بنویسد و انحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید پس عمر بن [illegible] نوشت و با برادر خود یحیی روانه نمود بعبد الله

بن جعفر

ابن جعفر همراه یحیی بخدمت انحضرت مشرف شدند و چندانکه مبالغه در مراجعت انحضرت نمودند سودی نبخشید فرمود که من حضرت رسول خدا را
در خواب دیدم و بمن امری فرموده است باید بعمل آورم عرض کردند چه چیز در خواب دیدی فرمود که باحدی نکفتهام و نخواهم کفت تا ملاقات
نمایم پروردکار خود را چون عبد الله بن جعفر از معاودت انحضرت مأیوس شد امر نمود بدو فرزند خود عون و محمد که در خدمت انحضرت
باشند و جهاد نمایند و سر پیش روی انجناب پس عبد الله و یحیی مراجعت نمودند بجانب مکه و انحضرت بسمت عراق روانه شدند و شیخ صدوق روایت
کرده است که چون توجه انحضرت بسمت عراق بعبد الله بن عمر رسید سوار شده بسرعت تمام خود را در بعض از منازل بانحضرت رسانید
عرض کرد که اراده کجا داری یا ابن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق میروم عبد الله عرض کرد برکرد بجانب حرم جد خود حضرت قبول نکرد
چون عبد الله ملاحظه نمود که انحضرت مصمم سفر عراقست دیکر نمیکرد عرض نمود یا ابا عبد الله اکشف لی عن الموضع الذی کان رسول الله
یقبله منک یعنی بکشا برای من انموضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت پناه پیوسته انموضع را میبوسید فکشف الحسین عن سرته
فقبلها ابن عمر ثلثا و بکی یعنی پس انمظلوم پیراهن خود را از ناف مبارک خود دور کرد چون ناف مبارکش ظاهر شد عبد الله بن
عمر سه دفعه ان ناف مبارک را بوسید و کریست و عرض کرد ترا بخدا می سپارم ای ابا عبد الله و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد
مؤلف کوید که چون در تالیف باین مقام رسید متفکر کردیدم که سبب پیوسته بوسیدن رسول خدا ناف انحضرت را چه بود که ناکاه
اهم شرربار و دیده ام اشکبار کردید و قلم مبادرت ورزید بر تحریر نمودن جراحات انمظلوم بر سبیل اجمال و تفصیل اندکی اما اجمال
پس شیخ مجلسی روایت کرده است که چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن انمظلوم غریب وارد آمد و چنان تیرها بر بدن
انحضرت نشسته بود که کویا مانند قنفذ پر آورده بود و اما بیان انکه در چه مرتبه است که در وقتی که انمظلوم در صحرای کربلا در کمال
تشنکی مبتلا بود شخصی ندا داد که یا حسین نظر نمیکنی بسوی فرات که مانند شکم مار میدرخشد قسم بخدا که نخواهی چشید تا از تشنکی هلاک
شوی چون این جراحت لسانی که اعظم از جراحات تیر و نیزه و شمشیر است بر انحضرت وارد شد که ناکاه ابو الحتوف جعفی تیری بر جبهه نورانی
انحضرت زد که محل سجود ربانی بود پس انمظلوم ان تیر را کشید که خون بر رو و ریش مبارکش فرو ریخت پس فرمود خداوندا تو میبینی
که من از دست اینکروه عاصیان چه میکشم خداوندا بنما مرا ایشانرا ابدا پس حمله بر ایشان آورد مانند شیر خشمناک و انچه بر سر راه بود از او
میانکنند بجلوی سینه خود میخوردید و میفرمود ای بدترین امت بد رعایت کردید محمد را در عترتش و پیوسته حمله میاورد بر ایشان
تا انکه جراحات عظیمه بر انمظلوم وارد آمد پس ضعف بر انحضرت مستولی شد و ساعتی توقف فرمود تا اسایش کیرد که ناکاه سنکی از لشکر مخالف
انداختند و انسنک بر جبهه نورانی انمظلوم برخورد که خون بر روی مبارکش جاری شد پس انغریب مظلوم جامه برداشت که خون از روی
مبارکش پاک کند ناکاه که تیر سه شعبه که بر هر ان آب داده بود از لشکر مخالف آمد و بر قلب انحضرت نشست پس انحضرت فرمود بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله بعد سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض نمود خداوندا تو میدانی که اینکروه بقتل میاورند مردی را که نیست
در روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او مؤلف کوید شاید موقع ان تیر ناف مبارک انحضرت بود که پیوسته پیغمبر انموضع را میبوسید و عبد الله
ابن عمر خواهش نمود که انموضع را ببوسد بقرینه اینکه این تیر اشد جراحات بود که بر انحضرت وارد کردید چنانچه مترجم است بر اینمقاله و آن
بحار که انمظلوم این تیر را بر قلبش نشسته از قفا خود بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد پس انمظلوم دست مبارک خود را بر ان
جراحت کذاشت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید قطره از ان خون بر نکشت و سرخی آسمان بعد از ان پدید شد و سابق بر ان
معروف نبود بعد مرتبه دوم دست خود را بر ان جراحت کرفته مملو از خون شد بر سر و محاسن مبارکش مالید فرمود بهمین وضع خواهم
بود ملاقات نمایم جد رسول خدا را و حال انکه بخون خود خضاب کرده باشم و بکویم یا رسول الله فلان و فلان مرا بقتل آورده اند چون
قلم باینجا رسید خواست که مسا ورد نماید بخبر بر حدیث سابق که نظرش بحدیثی افتاد که موزخ نقاط اشکها از دیده شیعیان بلکه موزخ
دو جراحت بر قلوب مخلصانکه موزخ یکی از ان دو جراحت ضربت مالک بن بشیر است و موزخ جراحت دیکر استماع مکالمات امام مظلوم
با خواهر مظلومه خود زینب خاتون و انحدیث [illegible] است که انمظلوم بعد از وقوع ان تیر سه شعبه بر قلب مغموم ان تیر را از قفا بر
آورد و بسبب کثرت بیرون رفتن خون از قتال ضعیف و سیر ماندند هر یک میاید انمظلوم را میدید برمیکشت تا اینکه مردی از طایفه کنده
که او را مالک بن بشیر میکفتند بنزدیک انمظلوم آمد و انحضرت را بدیده بران کوه پاک دشنام و نا سزا کفت و با دست پلید خود شمشیری بر فرق
انسید غایبی زد که برنس انحضرت پر از خون شد پس انمظلوم فرمود که با این دست نخوری و نیاشامی خدا ترا با ظالمین محشور کند پس برنس
را از سر مبارکش انداخت و بجانب خیمکاه روانه شد چون بخیمکاه رسید طلب نمود کلاهی را چون حاضر نمودند بان باز چه زخم سر
مبارک خود را بست و کلاهی ان بالای زخم بر سر نهاد و بر روی انکلاه عمامه پیچید در ان وقت ندا داد یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه

یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد که ناگاه زینب بخدمت آنحضرت آمده عرض نمود یا اخی
ایقنت بالقتل یعنی ای برادر من یقین نمودۀ بقتل خود امام مظلوم فرمود کیف لا یقین ولیس لی معین ولا نصیر یعنی چگونه یقین ننمایم و حال اینکه از
برای من نه معینی و نه یاوری پس زینب خاتون عرض کرد که یا اخی ردنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر ما را برگردان بحرم جد ما پس حضرت فرمود
هیهات اگر اینجماعت مرا بحال خود وا میگذاشتند خود را بهلکه نمیانداختم و گویا می‌بینم که بعد از من قبایل شما را در پیش ایشان مانند بندگان اسیر
و بنات می‌چشانند عذاب گوناگون را چون زینب خاتون اینکلام را شنید آه شکار زدید یا دید و ندا برآورد واجداه واقلتاه وامحمداه واثو
منقلباه واثوم صباحا پس جامه خود را متشق نمود و موی خود را پریشان ساخت و طپانچه بروی خود زد پس امام مظلوم بزینب خاتون فرمود
یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی ای دختر مرتضی علی گریۀ تو بسیار خواهد بود پس امام مظلوم خواست که از خیمه برآید که زینب خاتون
او را چسبیده عرض نمود مهلا یا اخی توقف علی ابرد من نظری وداعا الاطلاق بعده یعنی ای برادر توقف نما تا اینکه نظر نمایم ترا
وداعی که ملاقات نیست بعد از آن فهذا اللحظ قبل الممات هنیئة لتبرد منی اللوعة و قلیل یعنی ای برادر دو دقیقه پیش از آنکه مرا لذت یابد
تا اینکه سرد نمایم سوزش سینه خود را از نظر نمودن بتو پس امام مظلوم شروع نمود ببوسیدن دست و پای آنحضرت و سایر زنان نیز بدور آنحضرت
جمع شدند و دست و پای امام مظلوم را میبوسیدند پس آنحضرت فرمود بخواهر جامۀ کهنه بجهة من بیاورید که رغبت ننمایند دزدان تا اینکه دزدی
جامها خود بپوشم و بعد از آنکه مرا شهید کردند آنجامه را از بدنم بیرون نیاورند چون اینکلام از آنحضرت سر زد که ناگاه صدای گریه و
نالۀ زنان بلند شد پس جامۀ بجهة امام مظلوم آوردند آنحضرت آنجامه را از اطراف پاره کرده و در زیر جامهای خود پوشید و زیر جامۀ نوی
داشت آن را نیز پاره کرد تا آنکه از بدنش بیرون نیاورند و بدن و عورت آنحضرت منکشف ننمایند واویلاه چون امام مظلوم را شهید نمودند لباسهای
آنحضرت را بغارت بردند آن لباس کهنه را نیز بیرون آوردند و امام مظلوم را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم انداختند و آن زیر جامه‌ای لباس کهنه
را در بر نمودند فی الفور دستهایش خشک شد و عذاب بر او وارد شد مؤلف گوید که در اینمقام بخواطرم آمد تو قیتیکه حضرت امیر المؤمنین عمر بن
کافر مطلق عمرو بن عبدود را جدا نمود و بخدمت پیغمبر آورد عمر بن الخطاب بآنحضرت عرض نمود که یا علی چرا زرۀ بدنش را نیاوردی زیرا که در میان
عرب زرۀ از آن بهتر نیست حضرت فرمود چون ضربتی من بر عمرو واقع شد بمن پناه آورد که عورت او را مکشوف ننمایم پس من حیا کردم که زره
او را از بدنش برآورم چه جای آنکه لباس او را برآورم چون خبر قتل عمرو بخواهرش بردند گفت چه شخص بود که جرأت نمود این عمل را گفتند علی
ابن ابیطالب قتل او صادر شده است زید که فو کرد بر دیگر اشک چشم خود را برای میریزم بعد گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی
علیه آخر الابد یعنی اگر قاتل عمرو غیر علی بن ابیطالب بود هر آینه بر او میگریستم تا ابد الدهر لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما
بیضة البلد لکن بر قاتل عمرو عیبی قرار نداده است که گوکه قدیما ملجاء اهل بلد است پس تیغیا با وجود کافر بودن عمرو لباس بلکه زرۀ ش
از بدن بیرون نیاورد و با وجود بودن سید الشهدا سید شباب اهل الجنة بدن اطهرش را عریان در بیابان ریگهای گرم میانداختند و در مقابل
زرۀ پر قیمت عمرو لباس کهنۀ بی قیمت امام مظلوم در زیر لباسهای خود میپوشید که کسی که رغبت بر آن ننماید و از بدنش بیرون نیاورد دانا دل
اهل ناس مخالفت نمود همان لباس کهنه را نیز برآوردند و خواهر عمرو باعتبار کریم بودن قاتل او از خود گریه را منع نمود پس چگونه میتواند منع
نماید زینب خاتون نفس خود را از گریه نمودن بر امام مظلوم که قاتل او از اذل ناس است در اینمقام بخاطرم آمد حدیث جانسوز که در بحار
بنظرم رسیده بود و آن این است که در جنگ احد وقتی که حمزه عم پیغمبر را شهید کردند و بدن اطهرش را بخاک انداختند و آن وقت حلیس بن علقمه
نظر نمود بسوی ابو سفیان که آن ملعون بر اسبی سوار بود و نیزۀ بر دست او بود و با آن نیزه میزد و اطراف دهان حمزه را و میگفت ذق عقق یعنی بچش
ایمخالف عقوق پس حلیس بن علقمه گفت ای گروه بنو کنانه نظر نمایید بسوی کسیکه گمان میکند که او بزرگ قریش است چگونه رفتار مینماید با پسر
عم کشتۀ خود چون ابا سفیان اینکلام را استماع نمود بسیار منفعل شد و گفت راست گفتی اینکلمه لغزشی بود که از من سر زد و از ایشان
دارا ای وای و بلا امان از پسر ظالم و بی رحم ابن زیاد که نوشت بعمر سعد بعد از آنکه آنحضرت را بقتل آوردی اسب بر بدنش بتازید که او سرکش
مظلوم است هر چند میدانم که بعد از موت تاختن اسب بر بدن او ضرری بر او نمیرساند و لکن چون عهد نموده بودم که هر گاه بر او غلبه
نمایم اسب بر بدن او بتازم باید این نحو عمل نمائی پس اشقی بن ظالم ده نفر مامور نمود که اسب بر بدن اطهر سید عرب تاختند و استخوانها
او را بسم ستوران خورد نمودند بدترین مصیبت مسلط شدن رذل طبیعتا بر اعزه و اشراف نمان بدین سبب بود که امام مظلوم در
دیز خود در یوم عاشورا فرمود یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ایا بر زینب خاتون چه وارد آمد از ملاحظۀ این قضا
گوناگون ای امان از دل زینب که آیا گریه کند بر بدن عریان برادرش یا بر رذل بودن قاتل آنجناب یا بر استخوانها خورد شدۀ امام مظلوم
یا بر جگر سوختۀ امام یا بر عطشهای پی در پی یا بر جراحات زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر آن محروم ازین زیاد نکرده است هیچکس

مزد این عمل که تو شداد کرده بر سم دمی ترا که بمحشر گذاردند از آتش تو دود بمحشر زا در نداز بر کشیم بر نظم تحریر حدیث
سید بن طاوس از بشیر بن غالب روایت کرده است که من از عراق میآمدم در منزل ذات عرق بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت از او پرسید از اوضاع
اهل عراق بشیر عرض کرد که بیرون آمدم از عراق در حالیکه دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان با بنی امیه بود حضرت فرمود راست گفتی
برادر بنی اسد خدا میکند آنچه را که میخواهد و حکم میکند بآنچه اراده مینماید و از محمد بن ابی طالب منقولست که چون خبر توجه آنحضرت بسمت
عراق بولید بن عتبه امیر مدینه رسید نوشت بعبید الله بن زیاد اما بعد حسین متوجه عراق گردید او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است
پس بپرهیز ای پسر زیاد که بدی نسبت بآنجناب رسانی و متوجه شدن بر خود و قوم خود امری را که چیزی سد آن ننماید و عامه و خاصه از ذکر آن
ما دام که دنیا باقی است پس ملعون التفات بنامه ولید ننمود در ارشاد منقولست که چون خبر توجه آنحضرت بجانب کوفه بابن زیاد رسید
حصین بن نمیر را با لشکر انبوهی فرستاد بمیان قادسیه و خفان و قطقطانیه را فرو گرفتند و بروایتی حر بن یزید را با هزار سوار پیش از او روانه
کرد و بروایت ملهوف چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه رسید وقت چاشت فرود آمدند اندکی بخواب رفتند و چون بیدار شدند فرمودند که در خواب
هاتفی را دیدم که میگفت شما بسرعت میروید و مرگ بسرعت شما را بسوی بهشت میبرد پس علی بن الحسین عرض کرد افلسنا علی الحق حضرت
فرمود ای فرزند من قسم بخدا که مرجع عباد بسوی اوست پس علی بن الحسین عرض کرد ای پدر پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم پس
حضرت فرمود ترا خدا جزای خیر دهد ای فرزند من بهترین جزائیکه میرسد بولد از قبل والد خود و اثنای در منزل ثعلبیه خوابیدند و چون صبح
شد مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میناميدند بخدمت آنحضرت مشرف شده سلام کرد و عرض نمود یا ابن رسول الله چرا از حرم جد خود
بیرون آمدی آنحضرت فرمود وای بر تو ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک عرض من نمودند صبر کردم و چون خواستند که خون
مرا بریزند گریختم بخدا سوگند که اینگروه یاغی مرا شهید کنند و خداوند لباس مذلت بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر
ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل‌تر خواهد کرد از قوم سبا که زنی بر ایشان فرمانروا
بود و ابو مخنف روایت کرده است که در منزل ثعلبیه مردی از کرده نصاری با مادر خود بخدمت آنحضرت مشرف شدند پس عرض نمود السلام
علیک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام او را باز داد عرض کرد ای مولای من مرد میباشم از کرده نصاری و میخواهم که در پیش روی تو جهاد
کنم و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین ولی الله و مادر او مسلمان شد و هر دو در
خدمت آنحضرت ماندند مؤلف گوید ظاهر اینست که این شخص وهب عبد الله بوده باشد بلی یهدی الله لنوره من یشاء و شیخ صدوق روایت
کرده است که در منزل ثعلبیه بشیر بن غالب بخدمت آنحضرت مشرف شده عرض نمود یا ابن رسول الله خبر ده مرا از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس
بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی را بامام ایشان حضرت فرمود امامی هست که دعوت نموده است مردم را بطاعت خدا پس اطاعه
نمودند او را و امامی هست که دعوت نموده است بسوی ضلالت پس اجابت نمودند او را گروه اول در بهشت میباشند و گروه ثانی در آتش و
باین معنی اشاره فرموده است در قول خداوند خود که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و روایت دیگر آنحضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید
او گفت دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود و بفضل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است
که در منزل ثعلبیه مردی بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد حضرت فرمود از اهل کدام بلدی عرض کرد از اهل کوفه حضرت فرمود اگر در مدینه
در نزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد چگونه وحی بجد من میرسانید یا اخی آب حیات
علم و عرفان در خانه ما است مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود پس بروایت صدوق از منزل ثعلبیه روانه
شدند و بر سر آب عذیب فرود آمدند پس در مائیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شدند پس ولد با سعادت آنحضرت پرسید که چه
چیز شما را بگریه در آورده است حضرت فرمود ای فرزند من این ساعتی است که خواب در آن دروغ نمیباشد در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد
که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید پس از آن منزل کوچ نمود بمنزل رهیمه فرود آمدند خبر بابن زیاد رسید که
آنحضرت بمنزل رهیمه رسیده است اشقی حر بن یزید را با هزار سوار فرستاد که سر راه بر آن بزرگوار بگیرد حر گوید چون از منزل خود برآمدم هاتفی
سه مرتبه مرا ندا کرد ابشر یا حر بالجنة یعنی ای حر بشارت باد ترا بهشت من باطراف خود ملتفت شدم کسی را ندیدم گفتم مادرت بعزایت بنشیند
بقتال فرزند رسول میروی و بشارت میشنوی و بروایت ارشاد چون آن امام مظلوم بطن الرمه رسید قیس بن مسهر صیداوی
بروایتی یکی عبد الله بقطر برادر رضاعی خود را برسالت بجانب اهل کوفه و بروایت ملهوف بسوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه
ابن شداد و جماعتی از شیعیان را فرستاد و خبر قتل مسلم بن عقیل هنوز بروایت ارشاد بآنجناب نرسیده بود و آن نامه باین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن خود سلام بر شما باد حمد میکنم خداوند را که بجز او خدائی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم

عقیل بمن رسید و در آن مندرج بود که اتفاق نموده اند بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما و از خدا سؤال میکنم که نیکو گرداند
بجهة ما اعمال ما را و شما را ان کرداد ثواب کرامت فرماید بزرگترین ثوابها و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی بدیار شما آوردم در روز
سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه روز ترویه چون پیک من بشما رسد باید که بعجله مهیا باشید و مهیا باشید که من در این ایام
بشما وارد خواهم شد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم بن عقیل بیست و هفت روز قبل از شهادت
خود نامه بآنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه را نموده بود و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای
نصرت تو مهیا کرده ایم است بزودی خود را برسان چون قاصد حضرت روانه شد در قادسیه حصین بن نمیر او را گرفت و بروایت ملهوف خواست
که تفتیش نماید او را که چه چیز است با او که قیس نامه را پاره کرد و او را با ملعون نزد حصین او را بنزد ابن زیاد برد چون بمقابل آن
خبیث ایستاد ابن زیاد پرسید که تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعیان علی بن ابیطالب ابن زیاد گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای اینکه تو مطلع
نشوی که در آن نامه چه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود گفت امام حسین نوشته بود جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم پس
آن پلید در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر بالای منبر روی و حسین بن علی و پدر و مادر او را لعن نمائی والا ترا
پاره پاره مینمایم پس قیس فرمود نامهای آن جماعت را نمیگویم گفت اما مطلب دیگر را بعمل میآورم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را بجا آورد
و درود بر حضرت رسالت پناه فرستاد و صلوات بسیار بر امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین فرستاد و لعن نمود بر ابن زیاد و پدر و مادر
و برادرش و سایر کافران بنی امیه از اول تا آخر ایشان پس بروایت ارشاد فرمود ایها الناس این حسین بن علی بهترین خلق خدا و فرزند
فاطمه دختر رسول خدا و من قاصد اویم بسوی شما و مفارقت نمودم از آنجناب در منزل حاجز پس بخدمت آنجناب برسید پس بروایت ارشاد
لعن نمود بر عبید الله و پدرش و صلوات فرستاد بر علی بن ابی طالب و بروایت ملهوف این خبر با بن زیاد رسید امر نمود که او را از بالای
قصر بزیر افکنند پس بروایت ارشاد دستهای آنجناب را برپشت بستند و آن مظلوم را از فوق قصر بر زمین افکندند بنحوی که استخوانهای او درهم
شکست و لکن رمقی از حیوة او باقی بود که عبد الملک بن عمیر آمد و سر آن مظلوم را جدا کرد و مردم آن خبیث را سرزنش نمودند باین عمل آن
ملعون گفت خواستم او را از این زجر راحت کنم بروایت ملهوف چون خبر قتل آن مظلوم با مام حسین رسید گریست فرمود اللهم اجعل
لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما واجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر یعنی خدایا قرار ده از برای ما و شیعیان ما در نزد
خود در منزل کریمی و جمع نما در میان ما و ایشان در بهشت بدرستیکه تو بر هر چیز قادر میباشی و بروایت مفید پس حضرت از منزل حاجز
روانه بسمت عراق شدند و بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع در آنجا منزل نموده بود چون نظر عبد الله بر آنجناب افتاد برای استقبال
شتافت و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله چه چیز شده است که باین دیار تشریف آوردید و آنحضرت را در بغل گرفت و از مرکب
فرود آورد پس حضرت فرمود سبب آمدن اینست که بعد از فوت معاویه اهل عراق نوشتند بمن و مرا طلبیدند ابن مطیع عرض کرد ترا بخدا سوگند
میدهم که هتک حرمت خود ننمائی و بخدا سوگند میدهم که هتک حرمت عرب ننمائی و بخدا قسم که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از دست
ایشان بگیری هر آینه ترا بقتل میآورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و بخدا سوگند که بسبب قتل تو حرمت اسلام
و حرمت قریش و حرمت عرب هتک خواهد شد مکن اینکار را و مرو بکوفه و متعرض بنی امیه مشو و چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور بود بر فتن
لهذا متعرض سخنان او نگردید و از او گذشت و ابن زیاد لعین میانه واقصه و راه شام و راه بصره را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت
و کسی داخل نمیتوانست شد پس آنحضرت بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان تفتیش اخبار نمود گفتند ما خبری نداریم و نمیتوانیم که بیرون
آمد شد نمائیم پس آنجناب از ایشان گذشت و جمعی از قبیله فزاره نقل کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه
و با حضرت امام حسین میآمدیم ولکن با آنجناب در یک مکان فرود نمیآمدیم که مبادا آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل با آن مظلوم
هم منزل شدیم حضرت در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر و ما نشسته بودیم چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از جانب آنحضرت آمد و بر ما
سلام کرد و فرمود یا زهیر ابو عبد الله مرا بسوی تو فرستاده است و ترا میطلبد و ما از نهایت دهشت لقمهها را از دست خود افکندیم گویا مرغ
بر سر ما نشسته است و متحیر ماندیم و بروایت ملهوف زوجه زهیر که دیلم دختر عمرو باشد چون این حالت را مشاهده نمود گفت سبحان الله فرزند رسول
خدا ترا میطلبد و تو تأمل میکنی چرا نمیروی ببینی چه میفرماید پس بخدمت آنحضرت مشرف شد و زمانی بسیار نگذشت که مراجعت نمود با روی درخشان
و خوشحالی و امر نمود که خیمه او را با اسباب و اثقال حمل نمودند و در جنب خیمه حضرت امام حسین برپا نمودند و متوجه زوجه خود گردید و
فرمود ترا طلاق دادم و نمیخواهم که بر تو رسد بسبب من بجز خیر و من عزم نمودم که در خدمت امام حسین باشم و جان خود را فدای او نمایم و آنچه
مال و جهاز بود بزوجه تسلیم نمود و او را ببعضی از اعمامش سپرد که باهلش برساند پس آن زن صالحه گریان شد و زهیر را وداع نمود و گفت

کرد

کرد خدا خیر گرداند این سفر را برای تو و اسئلک ان تذکرنی فی القیمة عند جد الحسین و از تو سؤال میکنم که مرا بیاد آوری در روز قیامت
نزد جد حسین پس زهیر بجهة اصحاب خود گفت هر که مرا خواهد با من بیاید و هر که نخواهد اینست آخر عهد من بسوی او پس بروایت ارشاد فرمود
اکنون حدیثی روایت میکنم بدرستیکه ما در بعضی از نواحی دریا با کفار محاربه کردیم و ظفر یافتیم و غنیمت بسیار بدست آوردیم پس سلمان فارسی
بما فرمود آیا شاد شدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی فرمود هر گاه ادراک نمائید سید جوانان آل محمد را باید فرح شما بقتال نمودن
در خدمت او و یاری کردن او بیشتر باشد از فرح غنایمیکه امروز بشما رسید پس زهیر یاران خود را وداع نمود و باصحاب آنحضرت
ملحق شد و از آنحضرت مفارقت ننمود تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بروایت مناقب چون بمنزل خزیمیه رسیدند یکروز و یکشب اقامت
نمودند چون صبح شد زینب خاتون بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا اخی الا اخبرک بشیء سمعته البارحة یعنی ای برادر آیا میخواهی خبر دهم ترا
بچیزیکه در شب گذشته شنیدم حضرت فرمود چه شنیدی عرض نمود که در شب گذشته از خیمه بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعر چند بیان
مضمونش اینست که ای اشک حسرت ببار بر شهیدانیکه مرگ ایشان را میراند بزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود آنچه مقدر شده است
خواهد شد و از زراشد اسدی منقولست که از مکه معظمه در خدمت امام حسین بودم تا اینکه بمنزل قطقطانیه رسیدیم پس از آنجناب اذن
گرفتم در مراجعت و آنحضرت اذن دادند که ناگاه دیدم سبع عقوری بخدمت آنحضرت آمد و حضرت با سبع سخن فرمود پس از سبع احوال حضرت از آن سبع
پرسید از حال مردم کوفه پس سبع در جواب عرض کرد که دلهای اهل کوفه با شما و شمشیرهای ایشان بر شما است حضرت فرمود والی کوفه کیست سبع
عرض کرد ابن زیاد و بقتل آورد مسلم بن عقیل را و بروایت منتخب چون آنحضرت بمنزل سوقه رسیدند در مکانی تنها نشسته بود که ناگاه مردی از سمت
کوفه آمد حضرت فرمود چه خبر داری آن مرد عرض کرد ای سید من از کوفه بیرون نیامدم تا اینکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بقتل آوردند و سرهای
ایشان را بجهة یزید فرستادند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و آن مرد رفت و این خبر را باحدی از اصحاب آنحضرت اظهار نکرد و مسلم را دختری
بود در سن یازده ساله که در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت از استماع این خبر وحشتناک وارد خیمه شد و آن دختر را طلبید و نزدیک خود نشانید
و گرامی داشت او را و دست عطوفت بر سر و ناصیه آن دختر میکشید چنانچه عادت آنحضرت بود که با طفلهای یتیم چنین رفتار مینمود پس آن دختر حزین
این حالت را مشاهده نمود عرض کرد یا عم ما رایتک قبل هذا الیوم تفعل بی مثل هذا اظن انه قد استشهد والدی یعنی ای عم بزرگوار مثل لطفی که
امروز بمن مینمائی بمثل آن ندیده بودم گمان من اینست که والد مرا شهید کرده باشند پس حضرت نتوانست خود را از گریه محافظت نماید
اشک از دیده های مبارکش جاری شد و فرمود یا بنیه انا ابوک و بناتی اخواتک یعنی ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای خواهرهای تو پس آن دختر
صدا بگریه بر آورد و واویلاه بلند نمود چون اولاد مسلم این گریه و زاری را شنیدند و بواقعه اطلاع بهم رسانیدند همه ایشان بگریه و زاری در آمدند
ناله های جگرسوز از دل بریان بر آوردند و عمامه های خود را بر زمین زدند و بشدت گریستند چون آن امام مظلوم حال را باین منوال مشاهده فرمود
تأمل نمود در قتل مسلم و در اینکه اهل کوفه همان اشخاصی هستند که اعانت نمودند بر قتل امیر المؤمنین و عادت نمودند بر اذیت برادرش امام
حسن و خنجر بر ران مبارکش زدند پس گریستند بنحویکه محاسن مبارکش از اشک دیده مبارکش تر شد بروایتی پس نظر بسوی اولاد عقیل نمود و فرمود
چه رای دارید مسلم بن عقیل را شهید کردند ایشان عرض نمودند بخدا سوگند مراجعت نمینمائیم تا اینکه قاتل مسلم را بقتل رسانیم یا آنچه
که او نوشیده است بنوشیم راوی میگوید پس حضرت رو بما کرد و فرمود خیری در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان پس دانستیم که اراده
مبارک آنحضرت قرار گرفته است برفتن بسمت کوفه پس اصحاب حضرت عرض کردند بخدا سوگند که تو مثل مسلم نیستی هرگاه بکوفه روی مردم بشتاب
متابعت خواهند نمود پس حضرت هیچ نفرمود و ساکت شد بروایت ارشاد چون آنحضرت بمنزل زباله رسید خبر قتل عبد الله بن یقطین بآنجناب
رسید پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر بما رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطین را شهید کردند و شیعیان
ما دست از یاری ما برداشتند هر که میخواهد برگردد و از ما مفارقت نماید بر او حرجی نیست و بروایتی دیگر فرمود کسیکه با ما میباشد بداند که رو
بسوی حرارت سر نیزه ها و تیزی شمشیرها پس هر که میخواهد برگردد و بر او حرجی نیست از قبل ما پس جمعی که بجهة اغراض دنیویه با آنحضرت رفیق شده
بودند متفرق شدند از طرف راست و چپ تا ماند با آنجناب کم اهل بیت خود ایشان و جمعیکه از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنحضرت نموده
و سید طاوس روایت کرده است چون خبر قتل مسلم بن عقیل بآنحضرت رسید روانه گردید براهی که خدا مامور نموده بود او را پس فرزدق بخدمت
آنحضرت رسید سلام کرد و عرض نمود یا بن رسول الله چگونه اعتماد مینمائی باهل کوفه و حال آنکه ایشانند که بقتل آوردند پسر عم تو مسلم بن
عقیل و شیعه او را پس آنحضرت گریان شد بعد فرمود خدا رحمت کند مسلم را بسوی بهشت و رضوان خدا شتافت و آنچه بر او بود بعمل آورد و باقی
مانده است آنچه بر ما است بعد شروع نمود بخواندن این اشعار فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل یعنی اگر چه مردم خانه
دنیا را نفیس میشمرند لکن خانه بهشت اعلی و نبیلتر است وان تکن الابدان للموت انشات فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی اگر بدنها

بجز ابن ابی جاه نموده اند پس نیم بجد اکشته شدن شخص بشمشیر در راه خدا افضل است و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی
الکسب اجمل یعنی اگر روزی تنها لایق بتقدیر خداست پس هرچه شخص حریص باشد جمع مال نمیرسد وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل
یعنی اینان اگر جمع آمده مردم و مال را خواهد ماند پس چه باعث شده است که مرد بخل بورزد براینان بر روایت مفید چون بمنزل عقبه
نزول آمدند مرد پیری از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان مینامیدند بخدمت آنحضرت مشرف شده عرض نمود بکجا میروی فرمود بکوفه عرض کرد ترا بخدا
سوگند میدهم که برگرد و بخدا سوگند که نمیروی مگر بجانب سرنیزه ها و شمشیرها حضرت فرمود این خبر میدانم بر من پوشیده نیست و لکن
امر الهی واجب است و تقدیر اینچنین واقع شده است و بخدا سوگند که دست از من برنمیدارند تا دل پرخون مرا از اندرون من بیرون آورند
چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط میگرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آن منزل بار کردند و بمنزل شراف فرود
آمدند چون سحر شد امر فرمود بغلامان و یاران خود که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه شدند و میرفتند تا آنکه روز بنصف رسید که ناگاه
مردی از اصحاب حضرت گفت الله اکبر حضرت نیز فرمود الله اکبر را از برای چه گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار شد جمعی از اصحاب
آنحضرت گفتند بخدا سوگند که ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده بودیم حضرت فرمود پس چه چیز است که می بینید عرض کردند بخدا سوگند
که سر نیزه میبینیم اما چون معلوم شد که علامت لشکرها است حضرت فرمود آیا ملجأ پناهی هست که از ایشان بظهر خود قرار دهیم که اگر بقتال آیند
از یکجانب از پی جانب این لشکر رو آوریم اصحاب عرض کردند بلی اینست و چنیم که در برابر تست رقیقی که در طرف یسار شما واقع است
اگر خود را بآن برسانید امر چنانست که میخواهی پس حضرت بجانب آن میل فرمودند ما نیز متابعت نمودیم و نگذشت زمانی بسیار که طلوع
نمود سرهای اسبها چون آن لشکر ملاحظه نمودند که از راه عدول نمودیم ایشان نیز عدول نمودند بجانب ما روانه شدند گویا نیزه های
ایشان مانند بال شاه مکسان و علمهای ایشان مانند پرهای مرغان سرعت مینمودند که شاید سبقت نمایند بجنیم که ما سبقت نمودیم بر
ایشان پس حضرت امر نمود تا خیمه ها را برپا نمودند که در آنوقت حر بن یزید با هزار سوار رسیدند و در شدت گرما در مقابل آنحضرت صف
کشیدند و آنحضرت با اصحاب خود عمامه ها بر سر گذاشته بودند و شمشیرها خود را حایل انداخته بودند چون آن معدن سخاوت و کرم در لشکر حر آثار
تشنگی مشاهده نمود امر فرمود باصحاب خود که آب دهید این قوم را و فرمود رشفوا الخیل ترشیفا یعنی آب دهید چهارپایان این قوم را بمدارا
و نرمی تا اینکه سیراب شوند پس اصحاب حضرت طشتها و ظرفها را پر آب کردند و نزدیک اسبها میبردند فاذا عب فیه ثلاثا او اربعا او خمسا
عزلت عنه و سقی آخر یعنی آب میاشامیدند سه جرعه یا چهار جرعه یا پنج جرعه سر بر میداشت پس میفهمیدند که آن اسب سیراب شده است
پس اسب دیگر را آب میدادند همچنین تا چهارپایان ایشان سیراب شدند علی بن طعان میگوید که من در آن روز با لشکر حر بودم و در آخر
لشکر آمدم چون امام تشنه لب تشنگی من و اسبم را مشاهده نمود فرمود انخ الراویة والراویة عندی السقاء ثم قال انخ الجمل فاخنثه
یعنی حضرت فرمود بمن بخوابان راویه را و گمان من ظرفیست که چهارپایان از آن آب میخورند نمیدانستم که راویه نیز بر شتر اطلاق میشود
پس حضرت تصریح فرمودند که شتر را بخوابان پس حضرت فرمود آب بخور پس شروع نمودم باب خوردن و هرچه آب میخوردم آب از دهنه
بر شتر بود میریخت پس حضرت فرمود که من نمیتوانم ارزه من را ابیه بدست بخورم واخنث السقاء ای اعطفه یعنی دهن راویه را برگردان تا
بتوانی آب بنوشی دید ندانستم چه کنم نقاهم بخشت یعنی پس حضرت معدن سخاوت تشنه لب بیابان کربلا برخواستند دهن مشک را بجانب من
برگردانیدند که مضیق حیث است پس من آب خوردم و اسب خود را سیراب نمودم مولف گوید چون باین مقام رسید یکباره بخاطرم رسید حدیث
سوزناکی که ایام شهر را بود و دیده ام اشکبار نمود در بحار الانوار منقولست که چون آن مظلوم غریب در روز عاشورا از کثرت جراحات ناخو
رمقی از حیوة رسید و از شدت تشنگی زبان خود را میخاشید در حال شربتی از آب طلب نمود پس شمر ولدالزنا ملعون لگدی بر آن سید
زد و گفت ای پسر ابوتراب آیا نمی بینی تو گمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است آب میدهد کسی را که دوست داشته باشد و صبر نما تا
از دست سیراب شوی پس اشقی بسنان گفت سر آن مظلوم را از قفا جدا نماید سنان گفت بخدا سوگند که نخواهم چنین نمود مبادا جدش محمد
دشمن من گردد پس شمر ولدالزنا در غضب شد و بپای بریده خود لگد بر آن مظلوم زد و او را از پشت انداخت و بر سینه بی کینه آنجناب
نشست و ریش مبارک آن مظلوم را بدست گرفت و قصد نمود که آنحضرت را بقتل آورد بروایت منتخب آنحضرت فرمود حال که البته مرا بقتل
میرسانی پس شربتی از آب بمن بده شمر ولدالزنا گفت هیهات بخدا سوگند که نخواهی قطره از آب چشید تا مرگ را بچشی از روی غضب پس حضرت
فرمود شکم خود را بگشا چون شمر گشود حضرت ملاحظه نمود که آن ملعون برص دارد و شبیه سگ ابلق و خوک پس فرمود راست فرمود جدم
شمر گفت جد تو چه گفته است حضرت فرمود جدم پیغمبر فرمود یا علی فرزند تو حسین را مردی میکشد که اشبه خلق است بسگان و خوکان
خواهد بقتل آورد پس آن لعین بغضب آمد و بروایتی مذاب گفت حال که جدت ترا خبر داده است پس مطلب من ترا بقتل میاورم بدینت

ظلمها

ظلمها بعد شمشیر خود را بحلق مبارک آن مظلوم کشید بدکه خبر دهد پس آن مظلوم فرمود ای مرا از کمان جنگی که شمشیر تو قطع نماید موضعی را که
بوسه گاه رسول خدا است آن موضع را میبوسید پس بروایت ابی مخنف ملعون گفت یا حسین سر ایلک شبیه میکنی بخدا قسم که سر ترا از قفا جدا
نمایم پس آن ولدالزنا آن بدن پاره پاره را برو انداخت و بقلم رجوع نمایر بسا لکی که جز میتوی که اشک شیعیان بر حال امام زمان بر افلاک
رسیده از حضرت امام زین العابدین منقولست که حر در وقت نماز ظهر بانحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان بگو و اقامه بگو
نماز گفته حضرت پیش ایستاد و با مرکزه نماز کرده و چون سلام نماز را گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة
الله و برکاته حضرت جواب سلام او را باز داد و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر
عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ شما فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از اینکه محشور شوم در قبر خود در حالتیکه پیشانی
مرا برپای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو بجهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد
که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست و شیخ مفید در
ارشاد باین نحو بیان فرموده که چون وقت نماز داخل شد حضرت امام حسین فرمود بحجاج بن مسروق که اذان نماز را بگوید چون وقت اقامه
نماز شد آنحضرت با ازار و ردا و نعلین از خیمه محترمه برآمد پس حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد
از آنکه نامه های شما و پیکهای شما بمن رسید و نوشته بودید که بسوی ما که ما امام و پیشوائی نداریم شاید خدا ما را ببرکت تو براه حق هدایت کند
اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه نمائید و دل مطمئن نمائید اگر از گفتار خود برگشته اید و از آمدن من کراهت دارید من
بجای خود برمیگردم آنها از این هیچ در جواب نگفتند حضرت فرمود بموذن که اقامه نماز را بگو و بجا آورد و فرمود اگر میخواهی با لشکر خود نماز کن
حر عرض نمود که نه بلکه شما نماز کنید و ما بشما اقتدا میکنیم پس آنجناب بر هر گروه نماز کرده و مراجعت بخیمه خود و حر نیز مراجعت نمود
بخیمه خود که از برای او برپا نموده بودند و اصحاب حضرت در خدمت او جمع شدند و جمعی از تابعین حر نیز بر سر حر رفتند و باقی لشکر عنان
اسب خود را گرفته در سایه اسب خود نشستند چون وقت نماز عصر شد حضرت فرمود که مهیای کوچ شوید بعد امر فرمود بمنادی خود که ندای نماز عصر
را در داد و اقامه نماز گفت پس حضرت مقدا ایستاد با هر دو لشکر نماز کرده و بعد از سلام نماز روی مبارک خود را بجانب ایشان گردانید خطبه
ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی خدا از شما میگردد و ما
اهل بیت محمد میباشیم و سزاوارتر میباشیم بخلافت و امامت از اینگروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان رفتار می
نمایند و اگر ما مکروه طبع شما میباشیم و شما جاهل بحق ما هستید و رای شما الان غیر از آن رایست که بمن نوشته بودید و پیکها شما نزد من
آمده بود من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ خبری ندارم پس بعقبة بن سمعان فرمود
که خورجینیکه نامها در آنجاست حاضر سازید چون خورجین آوردند مملو بود از نامها کوفیان پیش او ریخت حر عرض کرد من از آنها نیستم که این نامها
بشما نوشته باشند من مامورم چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود مرگ نزدیکتر است بتو از این خیال که کرده پس حضرت امر
فرمود باصحاب خود که سوار شوید ایشان سوار شدند و انتظار کشیدند تا آنحضرت حرم محترم خود را سوار کرد پس امر فرمود باصحاب خود که
برگردید خواستند که برگردند لشکر حر سر راه آمده ممانعت نمودند حضرت بحر خطاب فرمود ثکلتک امک مادرت بعزایت
نشیند چه میخواهی از من حر عرض کرد آگاه باش اگر غیر از تو سایر عرب نام مادر مرا میبرد و او برین حالتی بود که تو هستی من هم
البته نام مادر او را میبردم هر که میخواست باشد ولکن بخدا سوگند که مرا هیچ وجه راهی نیست بذکر نمودن مادر تو مگر به بهترین ثنا و ستایش
که مقدور داشته باشم پس حضرت فرمود مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود بخدا سوگند که من اطاعت نکنم
از لحر گفت بخدا سوگند که من نیز دست از تو برنمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور نشده ام که با تو محاربه
کنم بلکه مامورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا بکوفه برم چون نیامدی کوفه راضی نمیشوی براه دیگر غیر از راه مدینه برو تا حقیقت حال را
به ابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که گرفتار بمحاربه تو نگردم و مبتلا نشوم باینراه روانه شو پس حضرت بطرف راه قادسیه میل بدست
چپ کرده روانه شدند و حر با لشکر خود همراهی میکرد روانه شد و حر بخدمت آنجناب عرض کرد یا حسین ترا بخدا سوگند میدهم که جان خود را
محافظت نما بدرستیکه من شهادت میدهم که اگر با اینگروه مقاتله نمائی هر آینه کشته خواهی شد حضرت فرمود مرا از مرگ میترسانی و کلمات چند
فرمود که ملخص مضمونش این است که کشته شدن در راه دین و شهید شدن خوشنودی رب العالمین منتهای آرزوی منست و شهید شدن فخر است
از زندگانی با مذلت چون حر دانست سخن فایده ندارد و آنحضرت در مخالفت و مخاصمت با ایشان مصمم است بکنار رفت و از یکطرف راه تا
با اصحاب خود میرفتند و از طرف دیگر حر با لشکرش پس حضرت رو کرد باصحاب خود فرمود آیا از شما کسی هست که از راه بلدیت داشته باشد غیر جاده

طرماح عرض کرد بلی یا ابن رسول الله من بلدیت دارم حضرت فرمود معتمد باش پس طرماح در پیش روی آنحضرت روانه شد و رجزی چند خواند که
مشتمل بر مدح آنجناب بود و می آمد و در بر دشت تا اینکه رسیدند بموضعیکه آنرا عذیب الهجانات مینامند پس بروایت ابی مخنف از سمت کوفه چهار
سوار نمودار شدند که بسرعه بخدمت آنحضرت میشتافتند چون ملاحظه نمودند دیدند که نافع بن هلال مرادی و عمرو بن هلال صیداوی و سعد
مولی و مجمع بن عبدالله مذحجی است چون نظر طرماح بایشان افتاد مهار ناقه آنحضرت را گرفت و رجزی انشا نمود که مشتمل بر مدح آنجناب بود پس
حر بنزد آنحضرت آمده عرض کرد اینکه بجانب تو می آیند من میخواهم ایشان را مانع شوم حضرت فرمود نمیگذارم که متعرض ایشان شوی مگر
بعد اینکه ایشان اعوان و انصار من میباشند و تو قبل از این بمن عهد نمودی که متعرض من نشوی تا اینکه خبر از ابن زیاد بتو رسد پس اگر بعهد خود
باقی هستی بنها والا با تو محاربه میکنم چون حر اینکلام را شنید دست از ایشان برداشت چون انوار بخدمت آنحضرت مشرف شدند چون آنحضرت از ایشان
پرسید از احوال اهل کوفه ایشان در جواب عرض کردند که قلوب اشراف اهل کوفه مملو است نسبت بشما و اما سایر مردم دلهای ایشان برشما است
و شمشیرهای ایشان بر شما حضرت فرمود چه خبر داری از قیس مسهر که رسول من بود عرض کردند حصین بن نمیر او را گرفت و فرستاد نزد پسر زیاد و آن
لعین او را بقتل آورد پس اشک از دیدهای آنحضرت فرو ریخت و این آیه را تلاوت فرمود و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
یعنی بعضی شهادت را برگزیدند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکردند عهد خدا را تبدیل کردنی بعد فرمود خداوندا قرار ده
بهشت را از برای ما و ایشان منزل نیکو و جمع نما در میان ما و ایشان در محل قرار رحمت خود پس طرماح بخدمت آنحضرت آمده مهار شتر آنجناب را گرفت
و عرض کرد یا ابن رسول الله اگر با تو مقاتله ننمایند مگر این اشخاص که ملاحظه مینمایم هر اینه کفایت میکنند تو را چگونه و حال آنکه قبل از بیرون
آمدن من از کوفه جمعیتی را ملاحظه نمودم که هرگز کثرتی بآن ندیده بودم و پرسیدم این کثرت چیست گفتند اینها جمع شده اند که از سائرین
بگذرند و بحرب امام حسین روند پس اگر میتوانی که بسوی ایشان نزدیک مرو داری میگوید پس آنجناب روانه شد و حر با آنحضرت روانه شدند
تا اینکه بقصر بنی مقاتل رسیدند پس حضرت ملاحظه فرمود که خیمه در آنجا برپاست و نیزه بر در آن مرکوز است و اسبی بر در آن بسته اند فرمود
این خیمه از کیست گفتند از مردی قاطع الطریق که او را عبیدالله بن حر جعفی نامند حضرت او را طلبید عبدالله با لباس متکبرانه بنزد آنجناب
آمد حضرت صبر نمود و فرمود برگرد وای بر تو و لباس خود را تغییر ده و لباس صالحین در بر نما پس عبدالله برگشت و لباس خود را بدل نمود
بعد مراجعت نمود در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت فرمود وای بر تو گناه بسیاری کرده ای آیا میتوانی که توبه نمائی که منشأ محو گناهان تو گردد عبدالله
عرض کرد آن توبه کدام است فرمود یاری نمائی فرزند دختر پیغمبر خود را مقاتله نمائی از برای او عبدالله
عرض کرد ای فرزند دختر رسول خدا از کوفه بیرون نیامدم مگر بجهت آنکه ترسیدم که تو بکوفه آئی و من اول کسی باشم که مقاتله کنم با تو
با ابن زیاد و لکن این اسب ملحقه که بطلب چیزی نرفته ام بر آن مگر اینکه او را یافته ام و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است
و این شمشیر ملحقه که بچیزی نزده ام مگر اینکه او را منقطع نموده است او را بتو میدهم که مرا عفو فرمائی پس حضرت روی خود را از او کرده اینکه
فرمود چون جان خود را از او کرده ای بتنده فرمود چون جان خود را از ما دریغ کردی ما را بتو احتیاجی نیست و نیستم من که ظالمین را یاور
خود گیرم پس بروایت صدوق حضرت فرمود فرا لنا و لا علینا یعنی از اینجا که نما که نه از برای ما باشی و نه بر ما چه بگیرد که هر که من سمع واعیتنا
عیننا اهل البیت ثم لا یجیبنا اکبه الله علی وجهه فی نار جهنم یعنی بدرستیکه کسی بشنود صدای استغاثه ما اهلبیت و یاری نکند ما را خدا
عالم او را برو با آتش جهنم نمایانکند و بروایت ابی مخنف چون امام مظلوم را شهید کردند همین عبدالله بن حر نادم و پشیمان شد از اینکه یاری
نمود امام مظلوم را و دستهای خود را بر هم میزد و بدندان میگزید و این اشعار را میخواند فیالک حسرة ما دمت حیا تردد بین صدری
والتراقی حسین جاء یطلب نصره نصری مثل علی اهل العداوة والشقاق لابن المصطفی روحی فداه فوا یا یوم ادع للفراق ولو انی
اسبة بنفسی لنلت الفوز فی یوم التلاق لقد فاز الذین نصروا حسینا وخاب الاخرون ذوی النفاق یعنی چه حسرت و پشیمانی بسیار
که در سینه من تردد مینماید بجهت اینکه حضرت امام حسین جان من فدای او باد از مثل من طلب نصرت نمود بر اهل نفاق و شقاق و من
یاری او ننمودم ای کاش بر من اندوزیکه مرا مفارقت دیدار او با جان خود را فدای او میکردم هر اینه در روز قیامه رستگار بودم و تحقیق
که رستگار شدند اشخاصی که یاری نمودند حضرت امام حسین را و بی بهره و نا امید شدند اشخاصی که نفاق ورزیدند و بجا راز عمرو
ابن قیس مشرقی روایت کرده است که گفت من و پسر عمم در قصر بنی مقاتل بخدمت آنحضرت رسیدیم و سلام کردیم پسر عمم عرض کرد یا ابا
عبدالله این رنگی که در محاسن مبارک ملاحظه مینمایم خضاب کرده یا اینکه موی تو همین رنگست حضرت فرمود خضاب نموده ام و پیری
زود در ما بنی هاشم را طایفه بنی هاشم را بعد حضرت متوجه من کرد و فرمود آیا شما بیاری من آمده اید عرض کردم من مرد پیری میباشم
و قرض بسیار دارم و عیال بسیاری دارم و سر ما پنهانی از مردم در نزد من گذاشته اند و نمیدانم که تا تو باشی امر بکجا قرار خواهد گرفت و من کراهت

دارم که من ضایع نمایم امانت خود را و پسر عمم نیز همان جواب را گفت پس امام مظلوم فرمود فانطلقا فلا تسمعا واعیة و لا تریا لی سوادا فانه
من سمع واعیتنا او رای سوادنا فلم یجبنا و لم یغثنا کان حقا علی الله عز و جل ان یکبه علی منخریه فی النار یعنی چون یاری ما نمیکنید
پس بیرون روید بسوی مکانیکه صدای استغاثه ما را نشنوید و سواد ما را نبینید بدرستیکه هر کسیکه بشنود صدای استغاثه ما را یا ببیند
سواد ما را بعون و اعانت ما حاضر نباشد و اجابت ننماید ما را و بفریاد ما نرسد بر خدا واجبست که بیندازد او را بر رو و منخرهای او در آتش جهنم
یعنی برو در آتش جهنم افکند و بروایت ارشاد چون شب آخر رسید حضرت امر فرمود که آب بردارند بعد امر فرمود که از قصر بنی مقاتل کوچ نمایند
عقبة بن سمعان میگوید ما در خدمت آنجناب ساعتی رفتیم که آنحضرت را در سر اسب خواب ربود پس بیدار شده و دو مرتبه یا سه مرتبه فرمود
انا لله و انا الیه راجعون پس علی الحسین بر اسبی سوار بود چون اینحالت را مشاهده نمود عرض کرد بخدمت پدر بزرگوار خود الحمد لله
و استرجعت یعنی بچه سبب حمد خدا و کلمه انا لله و انا الیه راجعون فرمودی حضرت فرمود یا فرزند من کمی بخواب رفتم در خواب دیدم که مردی
بر اسب سوار است و میگوید این قوم میروند و مرگ در عقب ایشان میآید دانستم که خبر مرگ ما را میگوید پس علی الحسین عرض کرد یا ابا
لا اریک الله سوءا الستنا علی الحق یعنی ای پدر بزرگوار خدا ننماید بتو هیچ بدی را آیا بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی و الذی الیه مرجع العباد بلی
بخدا بلکه مرجع بندگان بسوی اوست ما بر حقیم فاننا اذا لا نبالی ان نموت محقین یعنی پس آن امامزاده عالیمقدار عرض کرد چون ما بر حقیم
پس باکی نداریم از مرگ پس حضرت فرمود خدا ترا جزا دهد بهترین جزائی که والد میدهد بولد و در کتاب کامل الزیاره از شهاب بن عبد ربه از
حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که فرمودند حضرت امام حسین از عقبة البطن بالا رفتند فرمود باصحاب خود من خود را کشته می
بینم اصحاب عرض کردند آنجا را انس آنحضرت فرمود در خواب دیدم سگان چند بر من حمله آوردند دیدم در میان آنها سگی سیاه و سفید
بود که بیشتر بر من حمله میکرد و ایضا حضرت صادق فرمودند که حضرت امام حسین فرمود که پادشاهی بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا
بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند یکروز این امت توفیق اجماع نماز بجا نخواهند یافت و عطا و غنایم بعوض نعمت
خواهند داد و لکن ذاکه در این امت بعلانیه بر خروج قهر بقتل او رفتند من در اهل بیت من خواهیم بود و بعد از بنی هاشم همیشه در محنت
خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده است که میفرمود در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر حضرت
یحیی را و شهادت او را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد خدا تعالی آنست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری هدیه فرستادند
و بروایتی یکسر را برای ولد الزنا فرستادند کاش از زبان سر او ذکر بیرون نکون شد این خیمه بلند ستون بیستون شکستند
طاوس روایت کرده است چون آنحضرت بعذیب الهجانات رسیدند نامه از عبیدالله بن زیاد بحر رسید که در آن نامه ملامت نموده بود حر را بر
مدارا نمودن با آنحضرت و امر نموده بود بر تضییق بر آنجناب پس حر و اصحابش منع نمودند امام مظلوم را از رفتن حضرت فرمود حر را با تو مرا امر
نمودی از جاده منحرف شوم حر عرض کرد بلی و لکن نامه امیر عبیدالله بمن رسید که در آن نامه مرا امر نموده است بر تضییق بر تو و کسی را
نیز نگهبان من قرار داده است پس آن امام مظلوم برخاسته رو نمود باصحاب خود و خطبه انشا فرمود متضمن بر حمد و ثنای الهی و صلوات
بر حضرت رسالت پناه و فرمود بدرستیکه نازل شده است از امر چیزیکه می بینید و دنیا از ما رو گردانیده است و جرعه زندگانی باخر رسیده
و مردم از حق دست برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو برتابد و مشتاق لقای خدا
گردد زیرا که شهادت در راه حق منشاء سعادتست بدرستیکه زندگانی با ستمکاران بجز از محنت و عنا ثمره ندارد چون آنحضرت کلام را
بانجام رسانیدند زهیر بن قین برخاست و عرض نمود شنیدیم یا ابن رسول الله آنچه را که فرمودی اگر دنیا بجهت ما باقی می بود و ما مخلد در
دنیا میشدیم هر اینه کشته شدن در راه ترا بر بقای ابدی اختیار مینمودیم پس هلال بن نافع برخاست و عرض کرد بخدا سوگند ما
کراهت نداریم لقای پروردگار خود را و ما بر نیات و بینائی خود باقی هستیم با دوست تو دوستیم و با دشمن تو دشمنیم پس بریر بن خضیر
برخاست و عرض کرد یا ابن رسول الله خداوند منت گذاشته است بر ما که در پیش روی تو مقاتله نمائیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود
بعد جد تو در روز قیامت شفیع ما باشد پس حضرت ایشانرا دعا کرد پس آنجناب بروایت ابو مخنف بتعجیل سوار شده بطرف نینوا روانه شد
و هرچه میخواست که اصحاب خود را از لشکر حر جدا کند لشکر حر منع مینمودند و هرچه حر میخواست که ایشانرا بسمت کوفه برد ایشان نمیرفتند
بروایت مناقب زهیر بن قین بخدمت آنحضرت عرض کرد برویم بکربلا و در آنجا فرود آئیم زیرا که زمین کربلا در کنار فراتست پس اگر با ما قتال
نمایند ما نیز قتال نمائیم با ایشان و از خدا استغاثه جوئیم بر ایشان هنگامیکه آنجناب اسم کربلا را شنید اشک از دیده های مبارکش فرو ریخت
و فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء یعنی خداوندا من پناه میبرم بتو از کرب و بلا و در همان موضع حضرت فرود آمد و حر با
لشکرش در مقابل آنحضرت فرود آمدند حضرت کاغذ و دوات طلبید و نامه باشراف کوفه نوشت بسمله امام مظلوم فرزندان برادران و اهلبیت

خود را جمع نمود و نظر حسرت بر ایشان کرد و ساعتی گریست بعد عرض کرد خداوندا ما عترت پیغمبر خود محمد مصطفی‌ایم که ما را بیرون کرده
و راندند از حرم جد خود دور کردند بنو امیه بر ما تعدی نمودند خداوندا حق ما را از ایشان بگیر و یاری نما ما را بر گروه ستمکاران
پس از انجا روانه شدند که ناگاه بروایت ارشاد سواران از دشمن پیدا شدند که سلاح بر خود اراسته بود و کمانی بر مرکب خود آویخته
بود پس جمیع لشکر توقف نمودند و انتظار او را میکشیدند که رسید و سلام بر حر و اصحاب او کرد و بر انحضرت سلام نکرد و نامه از ابن زیاد
لعین بدست حر داد چون حر ان نامه را گشود دید که ان ملعون نوشته است هر جا که نامهٔ من بتو رسد حسین را فرود آور و او را در مکانی که آب
سبزه و آبادانی نباشد و کار را بر ان تنگ کرد و باید که قاصد من خبر بمن رساند که تو اطاعت فرمان من کردی چون نامه ان ملعون را خواندند
مضمون او را در میان لشکر ندا کردند یزید بن مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت باو گفت مادرت بعزایت نشیند این چه پیامی است او گفت اطاعت نمودم
امام خود را و وفا ببیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود نمودی و عار و اتش را بجهت خود خریدی و بد امامی است امام تو
و حق تعالی میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی اتش
و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو ایشانست حر گفت فرود آیید درین مکان بدون آب انحضرت فرمود بگذار بنینوا یا غاضریه
فرود آئیم حر گفت نه بخدا سوگند که نمیتوانم گذاشت که در انجا فرود آئید امیر ابن زیاد فرستاده است و مخالفت حکم
او نمیتوانم کرد زهیر بن قین عرض کرد یا ابن رسول الله ستور ده که با ایشان مقاتله نمائیم که جنگ ما با ایشان در اینحال آسانتر است از جنگ
نمودن با لشکرهای بیحد و عصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود من ابتدا نمینمایم بقتال ایشان پس بروایت منتخب حر و لشکر رفتند
تا بزمین کربلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد هر چه سعی فرمود یک گام بر نداشت پس از ان اسب فرود آمد باسب دیگر سوار شد
ان اسب نیز گام بر نداشت پس بروایت ابی مخنف شش اسب سوار شده هیچیک گام بر نداشتند چون حضرت اینحالت را مشاهده نمود فرمود
یا قوم ای موضع هذه الارض یعنی ای قوم این زمین چه نام دارد عرض کردند این زمین را غاضریات مینامند حضرت فرمود آیا نام غیر از
این دارد عرض کردند نینوا مینامند حضرت فرمود آیا غیر از این دو اسم نام دیگر دارد عرض کردند بلی شاطی الفرات مینامند حضرت
فرمود غیر از این نامها نام دیگری دارد عرض کردند هذه تسمی کربلا یعنی این زمین را کربلا مینامند و عندها تنفس الصعداء و بکی بکاء
شدیداً چون حضرت اسم کربلا را شنید اهی از دل پر درد بر آورد و گریه شدیدی کرد و فرمود واللّه ارض کرب و بلا یعنی بخدا سوگند که این
زمین زمین اندوه و بلاست ثم قال قفوا و لا ترحلوا یعنی بعد فرمود بایستید و از جای خود حرکت نکنید بجا دیگر بخدا سوگند که در این
زمینست بار انداز ما و ههنا واللّه سفک دمائنا بخدا سوگند که در این زمینست ریختن خونهای ما و ههنا واللّه تسبی حریمنا و ههنا واللّه
تقتل رجالنا و بخدا سوگند که در این زمینست محل قبرهای ما بخدا سوگند که در این زمینست حشر و نشر ما و در این زمین وعده داده است جد من
رسول خدا و خلافی نیست در قول او پس انحضرت از اسب فرود آمد و بروایت مناقب روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم الحرام است در سال
شصت و یک از هجرت بود پس انجناب رو نمود باصحاب خود و فرمود مردم بندگان دنیا هستند و دین را بزبان خود میگردانند و دوران
میگردانند تا معیشت ایشان میگردد چون امتحان کنند ببلاء قلیل میباشند دینداران بعد فرمود هذه کربلاء یعنی این زمین را
کربلا مینامند عرض کردند بلی یا ابن رسول الله پس فرمود این زمین موضع کرب و بلا و این زمینست محل خوابیدن شترهای ما و بار انداز
ما و محل کشته شدن مردان ما و محل ریختن خونهای ما پس اصحاب حضرت فرود آمدند و حر نیز در مقابل انحضرت فرود آمد با هزار سوار خود
و از بعضی از ثقات مرویست که ام کلثوم عرض کرد ای برادر این چه بادیه هولناکی است که از ان خوف عظیمی در دلم جا کرده حضرت فرمود بدان
که من در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین وارد این زمین شدیم پدرم فرود آمد سر بر کنار برادرم گذارد و ساعتی بخواب
رفت و من بر بالین او نشسته بودم که ناگاه مشوش از خواب بیدار شد و زار زار میگریست برادرم سبب ان را پرسید فرمود در خواب
دیدم که این صحرا دریائی پر از خون بود و حسین من در میان ان دریا افتاده بود دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس بمن رو نمود
فرمود یا ابا عبد اللّه کیف تکون اذا وقعت ههنا الواقعة یعنی ای ابو عبد الله چگونه خواهی بود اگر ترا در این زمین چنین واقعه در آمد
گفتم صبر مینمایم و بجز از صبر چاره ندارم و در قرب الاسناد از حضرت باقر مرویست که حضرت امیر المؤمنین با دو نفر از اصحاب خود چون
بزمین کربلا مرور نمودند اشک از دیدهای پر انوار شد بعد فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم و ههنا تهراق دماؤهم
یعنی اینمکان محل خوابانیدن شترهای ایشانست و اینمکان گذاشتن بارهای ایشانست و اینمکان محل ریختن خونهای ایشانست خوشا بحال
تو ای خاک که ریخته میشود بر تو خونهای دوستان خدا و در منتخب از حضرت صادق مرویست که حضرت امیر المؤمنین چون در صحرای کربلا بموضع
قتلگاه رسید فرمود ایها الناس بدانید که در این زمین دو دسته پیغمبر و دو دسته از اولاد پیغمبر با انبیاء خود شهید شدند بعد انحضرت چنانکه

بزمین نظر

بر هر بغله خود سوار بود طوافی نمود در ان بقعه و بدست خود را از رکاب بر او زده بود و میفرمود بخدا سوگند که در اینجا میخوابانند شترها را
و در این موضع شهید میشوند کسانی که سبقت نگرفته ایشان را در فضل و نخواهد بعد از این کسی ملحق شود ایشان را در فضل پس از بغله فرود
امد و شروع نمود بگریستن و قبل از اینخبر عباس در واقعه صفیه و هرثمه بن ابی سلم گذشت فراموش ننمائی انها را و بروایت منتخب پس انجناب
در ناحیه نشست و شمشیر خود را اصلاح میفرمود و این اشعار را میخواند یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل من طالب
صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی سالک سبیلی و منتهی الامر الی الجلیل یعنی ای روزگار اف بر تو باد چه بسیار از اشراف مصاحب
دیار که بقتل اوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و هر زنده براهی که من میروم رونده است و بازگشت همه بسوی خداوند جلیلی جلیل است و بسیار
مکرر میفرمود این اشعار را تا اینکه خواهرش زینب خاتون شنید پس انمظلومه از جا جست و دامن کشان بخدمت انحضرت امد و عرض کرد یا
اخی یا قرة عینی لیت الموت اعدمنی الحیوة یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین هذا کلام من ایقن بالموت یعنی ای برادر من ای نور چشم من کاشکی
میمردم ای جانشین پیشینیان و محل اعتماد اینندگان اینکلام کلام کسی است که یقین نموده باشد بموت و انکلاه الیوم مات جدی محمد
المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهراء و اخی الحسن الرضا و انکلاه امروز وفات یافته است جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی و بروایت ملهوف عرض کرد ای برادر این کلام کسی هست که یقین کرده باشد بقتل حضرت فرمود
بلی ای همشیره جان زینب خاتون گفت وا ثکلاه این حسین است که خبر مرگ خود را بمن میدهد و گریست و سایر زنان نیز گریان شدند
کلثومهای خود را خراشیدند و گریبانهای خود را دریدند ام کلثوم ندا کرد وا محمداه وا علیاه وا اماه وا اخاه وا حسیناه وا ضیعتاه بعدک یا ابا عبد الله
برادر پس انمظلوم تسلی داد او را و فرمود ای خواهر راضی شو بقضای خدا همه سکان اسمانها فانی میشوند و همه اهل زمین میمیرند و جمیع
بریه هلاک میشوند بعد فرمود ای خواهر ای ام کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب ملاحظه نمائید وقتیکه مرا شهید کردند
گریبانها بدرید و خراشیده سخن باطل مگوئید و بزینب خاتون فرمود بروایت منتخب ای همشیره جان نگذار تا شیطان ببرد عقل ترا بقضای خدا
راضی شو بدرستیکه همه اهل اسمانها و زمین میمیرند و همه اشیا هلاک میشوند مگر ذات حق تعالی پدرم از من بهتر بود و برادرم از من بهتر
بود و از برای هر مسلمانی پیغمبر رسول خدا زینب خاتون عرض کرد تقتل و انا انظر الیک یعنی ای برادر من ترا بکشند و من نظر کنم بسوی تو
چون انمظلوم اینکلام را از زینب خاتون شنید عصا را عود نمود و اشک از دیدهایش روان شد پس زینب خاتون عرض کرد یا اخا
ردنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر جان ما را بر گردان بحرم جد خود حضرت فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر بگذارند قطا را هر اینه میخوابد
قطا نام مرغیست که صیاد بنیادی در کمین دارد و ان شب تا صبح از خوف صیاد بخواب نمیرود قطا قطا میگوید مراد از انمظلوم اینست که ای خواهر
این صیادان در کمین منند و مرا احاطه نمودند چگونه میتوانم شما را بحرم جد خود برسانم زینب خاتون عرض کرد یا اخی لا فرحت بعدک
ابدا یعنی ای برادر من شاد نخواهم شد بعد از تو ابدا پس طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را درید بیهوش بر روی زمین در غلطید
انامام مغموم چون اینحالت را مشاهده نمود برخواست بنزد انمظلومه رفت و فرمود یا اختاه بحقی علیک اذا انا قتلت فلا تشقی علی جیبا
و لا تخمشی وجها و لا تدعین بالویل و الثبور یعنی ای همشیره جان بحق من بر تو که اگر مرا شهید کردند گریبان خود را مدر و طپانچه بر روی خود مزن
و واویلا و وا ثبورا مگو پس انمظلومه را برداشت و داخل خیمه نمود المجلس الخامس در بیان احوالیکه بعد از نزول بکربلا تا روز عاشورا روی
نمود از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون وارد زمین کربلا شد نامه نوشت ببرادر خود محمد بن الحنفیه باین مضمون که این نامه ایست از
حسین بسوی محمد بن علی و کسی که نزد اوست از بنی هاشم بدانید که ما دست از زندگانی دنیا برداشتیم و بر خود قرار دادیم شهادت را و دنیا
را قرار دادیم که گویا هرگز نبوده است و خانه اخرت را اختیار نمودیم اخرت بهره دنیا والسلام و از مناقب منقولست که حر
بیزید بعد از ورود بکربلا نامه نوشت با بن زیاد و در ان نامه درج نمود که امام حسین نزول نمود بزمین کربلا و ابن زیاد بعد از اطلاع
بر اینمطلب نامه نوشت بحضرت امام حسین باین مضمون اما بعد یا حسین شنیدم بکربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تکیه نکنم بر متکای
و سیر نشوم از خمیر مگر اینکه ترا ملحق سازم بخدای لطیف خبیر یا برگردی بحکم من و حکم یزید بن معاویه والسلام چون نامه انشقی بحضرت
متقی رسید و مطالعه نمود نامه را انداخت و میفرمود رستگار نمیشوند قومیکه بخرند رضای مخلوق را بسخط خالق چون رسول ان پلید
جواب نامه را طلبید انحضرت فرمود نامه او را نزد من جوابی نیست و بحقیقت که لازم گردیده است بر او عذاب الهی چون اینخبر با بن زیاد لعین رسید
اتش غضبش مشتعل گردید و بروایت محمد بن ابیطالب جمع نمود مردم را در مسجد جامع کوفه و بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس شما ازموده
ال ابی سفیان را و وصف عطاهای ایشان را بیان نمود و یزید امر نموده است که روزیهای شما را افزون نمایم و شما را بفرستم بسوی حرب دشمن
او حسین پس بشنوید امر او را و اطاعة نمائید پس از منبر فرود امد شروع نمود ببذل نمودن اموال و امر نمود مردم را که بیرون روند بحرب

حضرت امام حسین پس بروایت ابی مخنف ابن زیاد ندا در داد که ای معاشر عرب کیست که سر حسین بیاورد در مدت ده سال حکومت ری با او میدهم
عمر سعد ملعون از جا برخواست و گفت من اینکار را میکنم ای امیر ابن زیاد گفت برو راهها را بر او تنگ کن و آب را از او منع نما و او را بقتل
رسان و سر او را بجهة من بیاور و عمر سعد گفت سمعا و طاعة پس ابن زیاد علمی بجهة او ترتیب داد و او را سردار سپاه نمود پس گفت برو بجنگ
حسین پس آن لعین از زندان پلید بیرون آمد و داخل منزل خود شد و اولاد و مهاجر و انصار از این واقعه مطلع شدند و بخانه آن شقی رفتند
و او را ملامت نمودند و گفتند چگونه بجنگ امام حسین میروی و حال آنکه پدر تو ششم مسلمانان بود آن ملعون در جواب ایشان گفت
نخواهم رفت بعد شروع کرد بتفکر نمودن در ملک ری و حرب امام حسین پس شقاوت آن پلید غلبه نمود و اختیار نمود حکومت ملک ری را
بر حرب امام حسین و این اشعار را انشا نمود فوالله لا ادری و انی لحایر افکر فی امری علی خطرین ام ارجع ما ثوما بقتل حسین یعنی ای ترک نمایم
حکومت ملک ری را و حال اینکه حکومت این ملک آرزوی منست یا بقتال امام حسین روم و برگردم در حالتیکه گناه کار و آثم بسبب کشتن
آنحضرت و فی قتله النار التی دونها عذاب و تنکیل و غل یعنی در کشتن آنحضرت ناریست که نوق ندارد و بدتر از این عذابها نیست کوتاکو
و کوش و بیفی بریدن و غل بکردن و دستها حسین ابن عمی و الحوادث جمة لعمری و لی فی الری قرة عینی یعنی امام حسین پسر عم منست و
حوادث روزگار بسیار است بجان خودم قسم که نور چشم من در ملک ری است و ان اله العرش یغفر ذنبی و لو کنت فیها اظلم الثقلین یعنی بدرستی
که خدای عرش میآمرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظلم نموده باشم بهمه جن و انس الا انما الدنیا بخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین ثمن
ملعون کفر خود را در این اشعار بروز داده زیرا که معنی شعر اول اینست که آگاه باشید که دنیا چیزیست معجل یعنی نقد است و آخرت نسیه است
و شخص عاقل نمیفروشد نقد را بنسیه یقولون ان الله خالق جنة و نار و تعذیب و غل یدین یعنی مردم میگویند که خدا خالق بهشت
و نار و عذاب و غل نمودن دو دستست ان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن توبة عین یعنی اگر راست گویند در اینکه میگویند من توبه
میکنم از گناه و بر میگردم از باطل بحق و ان کذبوا فزنا بدنیا ملک عظیمة دائم الحجلین و اگر دروغ گفته اند که بهشت و جهنمی هست پس بتحقیق
رسیده ام بملک ری که مانند ندارد و دائم مانند حجله عروس است که زینتان و تابستان دران آسایش مینمایند و در کتاب بحر المذاب از
محمد بن سیرین نقل نموده است که ظاهر شد کرامات علی ابن ابیطالب در عمر سعد زیرا که روزی ملاقات نمود آنجناب عمر سعد را که حالت کجوانی
بود پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتیکه مخیر کنی خود را در میان بهشت و آتش پس اختیار کنی آتش را پس بروایت منتخب ابن سعد عرض کرد معاذ
الله که این عمل از من صادر شود آن حضرت فرمود سیکون ذلک بلا شک یعنی زود است که این عمل از تو صادر شود بدون شک و ریب و از کتاب
بحار و منتخب مرویست از ابن مسعود که وقتی در مسجد رسول خدا نشسته بودیم که گروهی از قریش داخل مسجد شدند و عمر بن سعد در
میان ایشان بود همینکه نظر رسول خدا بر عمر سعد افتاد متغیر شد پس ما عرض کردیم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو عارض شد ما اهل
بیت هستیم که خدا اختیار نموده است از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستیکه من متذکر شدم آنچه بر اهل بیت خواهد شد از قتل و ضرب
سنم و صیت دور انداختن از وطن بدرستیکه اول سریکه از اسلام بر سر نیزه خواهد شد سر فرزندم حسین خواهد بود در آنوقت حضرت
امام حسین در خدمت جدش حاضر بود پس عرض کرد یا جداه که مرا خواهد کشت حضرت فرمود بقتل میاورد ترا بدترین مردم امت
من و بعد ابن سعد چون عمر داخل مسجد میشد میگفتند هذا قاتل الحسین یعنی اینست کشنده حسین و در بحار از ابن بنانه روایت کرده
که وقتی امیر المؤمنین خطبه میخواندند در اثنای خطبه فرمود سؤال نمائید از من قبل از آنکه مرا نیابید بخدا قسم که از گذشته و آینده
سؤال نمیکنید از من مطلبی را مگر اینکه شما را خبر میدهم باین که در این اثنا سعد ابی وقاص برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر
ده مرا از عدد موی سر و ریش من حضرت فرمود آگاه باش بخدا سوگند که خبر داد مرا خلیلم رسول خدا که تو از من این مطلب را خواهی سؤال
نمود و نیست موئی در سر و ریش تو مگر اینکه در زیر آن مو شیطانی نشسته است و در خانه تو پسریست که فرزند من حسین را خواهد بقتل
آورد و در آنوقت عمر بن سعد بچه کوچکی بود از عبد الله بن شریک عامری منقولست که من شنیدم از اصحاب علی در وقتیکه عمر سعد
داخل مسجد میشد که میگفتند اینست قاتل حسین مؤلف گوید که بخاطرم آمد حدیثی که نسبت بخولی بن یزید اصبحی معنی دارد و شاید
روایت کرده است که وقتی امیر المؤمنین در خطبه خود فرمود از من سؤال نمائید قبل از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که نمیپرسید از
من از گروهیکه گمراه کند صد نفر را یا هدایت کند صد نفر را تا روز قیامت مگر اینکه خبر میدهم شما را از پیش و ایشان پس مردی بر
خواست و عرض کرد مرا خبر ده که چند مو در سر و ریش منست حضرت فرمود بخدا سوگند که خبر داد مرا حبیب من رسول خدا باینکه سؤال نمودی
از من و خبر داد که بر هر طاقه موی سر تو ملکی هست که ترا لعن میکند و بر هر طاق موی ریش تو شیطانیست که ترا اغوا میکند و در خانه تو
فرزندیست که بقتل میاورد فرزند رسول خدا را و دلیل این مطلب مصداق چیزیست که خبر دادم ترا و صدق من معلوم خواهد کرد آنچه

سؤال

سؤال نمودی اگر نه دشوار بود بر تو اثبات آنچه ترا خبر میدادم و شیخ طبرسی رحمه الله فرموده است که در آنوقت پسر آن سائل کودکی بود صغیر
چون بزرگ شد بجنگ امام حسین رفت و متولی قتل آنحضرت گردید و بعضی گویند که آنکه دل خولی بن یزید اصبحی بود و آن شقی کینست که نیزه
بر آن مظلوم زد که سنان نیزه از ظهر مبارک آنحضرت بر آمد تمام شد کلام صاحب کتاب اگر میخواهی که بهمان نور اسباب را بدبر آنچه مذکور
شد بدانکه ابن شقی بروایت بعضی از ثقات علما از لشکر مخالف آنحضرت پیاده بود در معرکه کربلا جمعی از اصحاب و اقربای آنحضرت را بدست
خود بقتل آورده از آنجمله عثمان بن امیر المؤمنین بود که بیست و یکسال از عمر شریفش گذشته بود در میان معرکه تیر بر جبین مبینش زد که از
اسب در غلطید و ملعون دیگر سرش جدا کرد و دیگر جعفر بن علی بود که با حضرت عباس از مادر یکی بودند که در بین قتال همین شقی تیری بر
شقیقه انور ش زد که از اسب در غلطید و روحش باشیان قدس پرواز نمود و همین ملعون بود در وقتیکه آن مظلوم بر زمین افتاده و در خون
خود غوطه ور بود و زبانش از تشنگی بکام مبارک چسبیده بود دیگری جرئت نمیکرد که اقدام نماید بر قتل آن بزرگوار که این ملعون قدم جرات
بر پیش نهاد تا سر اطهر آن بزرگوار را از تن جدا نماید چون پیش رفت آن مظلوم بگوشه چشم خود نظری باو افکند که اعضای آن شقی بلرزه در آمد
جرئت ننمود و بروایت تبر المذاب شمر باو گفت خدا بازوی ترا قطع نماید چرا ایستادی این ملعون گفت بخدا سوگند که مرا حاجتی نیست که سر
فرزند رسول خدا را جدا نمایم شمر پلید گفت تیغ را بده بدیشکه بر غیر مرد روئیده است و همین ملعون بود که بروایت ابی مخنف با سنان
و شمر سر امام حسین نزد ابن سعد میبردند و با یکدیگر تکلم مینمودند این ملعون میگفت من سر آنجناب بردم و از اسب او را بر زمین انداختم
و سنان میگفت من شمشیر زدم و سر او را شکافتم و شمر لعین میگفت من سر او را از بدنش جدا کردم و همین ملعون بود که سر مبارک
آنحضرت را از کربلا تا کوفه بر سر نیزه کرده بود و در بیرون کوفه منزلی داشت فرود آمد و سر منور آن بزرگوار را در تنور خانه خود جا داد
و صبح بجهة ابن زیاد هدیه برد ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کز این گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند ابو مخنف روایت کرده است که اول علمیکه بیرون رفت بحرب حضرت امام حسین علم عمر سعد بود بعد از آن
عروة بن قیس را طلبید و با دو هزار سوار آن لعین را روانه حرب امام حسین نمود بعد سنان بن انس را طلبید و علمی از برای او ترتیب داد و او را
با چهار هزار سوار روانه صحرای کربلا نمود و بعد ابن قعقاع نهری را طلبید و علمی بجهة او ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه حرب نمود
بعد شمر ذی الجوشن ضبابی را طلبید و علمی بجهة آن شقی ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را بحرب حضرت امام حسین فرستاد و علم ششم را بخولی
ابن یزید اصبحی داد و او را با سه هزار سوار روانه حرب امام حسین نمود و علم هفتم را بقشعم ملعون داد و با سه هزار سوار او را روانه حرب امام
حسین نمود علم هشتم را بحصین بن نمیر داد و آن لعین را با هشت هزار سوار روانه حرب امام حسین نمود علم نهم را بابی قدار باهلی داد و با نه هزار
سوار او را روانه حرب امام حسین بعد علم دهم را بعامر بن صعصعه تمیمی داد و با شش هزار او را روانه حرب امام حسین نمود پس بروایت محمد
ابن ابیطالب رسول یزید نوشت و فرستاد که نزد من بیا میخواهم ترا بفرستم بحرب امام حسین شیث تمارض نمود و خواست که ابن زیاد او را در کند
پس ابن زیاد نامه باو نوشت که اما بعد که رسول من خبر داد که تمارض نموده میترسم تو از اشخاصی باشی که اگر ملاقات نمائی مؤمنین را بگوئی
من ایمان آورده ام و اگر ملاقات شیاطین خود را بگوئی من با شما میباشم و مؤمنین را استهزا کننده بوده ام اگر در اطاعت ما هستی بزودی نزد ما
بیا شیث بعد از نماز عشا نزد ابن زیاد رفت که مبادا نظر نماید بر روی او و اثر ناخوشی نبیند چون داخل مجلس شد ابن زیاد او را نزد یک خود
نشانید و گفت میخواهم بیائی ابن سعد بقتال این مرد یعنی امام حسین این ملعون با اینکه از اشخاصی بود که بآنحضرت نوشته بود که بزودی نزد
ما بیا که صحراها سبز شده است و درختها بثمر نشسته است و لشکر تو مهیا است در جواب ابن زیاد گفت ای امیر میروم بحرب حضرت امام حسین بلی
میروند که در عوض میوهها تیر و سنان بر آن غریب زنند و بعوض مهمان نوازی آب که سلک خولک میاشامند از رسید جوانان بهشت منع نمایند از آب
هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا و بحمد الله
که هر یک از اینگروه و غیر ایشان بسزای خود در دار دنیا رسیدند منقولست که چون قشعم را نزد مختار آوردند و از سرکرده ده هزار بود مختار
فرمود تا دستها او را بریدند و بعد چند چوب باو زدند تا بمرد بعد بدن او را سوختند بعد مردان غلام عبید الله بن زیاد را آوردند
او در کربلا سردار پیادگان بود امیر فرمود لعنت بر تو باد مولای تو امام تو ولد الزنا فرزند مرجانه کجا است در زندان گفت عنقریب بتو
میاید ترا از زندگی فارغ میکند امیر گفت حالا من عجالة ترا از زندگی فارغ میکنم پس فرمود تا او را آویختند و از ضرب کارد ها اعضای
او را از هم در یدند و بجهنم فرستادند بعد ابو نصر شیبانی را المسلمه دکرد ز و انکده بحدة مختار آوردند و آن ملعون سردار پیادگان شیبانی
بود سلام کرد کو جواب نگفت ابرهیم بن مالک گفت ویلک یا شقی چرا اینجنین امام حسین اند احق که من کار کن بوده هر چه فرمودند
میکردم مختار فرمود ای ولد الزنا با زاد شام با آنحضرت مبندی گفت از روی اهلی و نادانی بود مختار بشیر عبد الله را فرمود این شراب از تو را

بره و چون کرباس از هم بدر بنیر او را بیرون برده حواو را دیس ابو السلاسل که سرکرده پیادگان پسر زیاد بود داو زدند مختار و زنوی
تا پاشنها او را بتیشه نجاری قطع نمودند و در شب و را چراغان کردند و بجهنم واصل نمودند بعد مختار زائده بن قدامه را فرمود برو سر و بدن
مولای عمر بن سعد را بیاور و او را در خانه اش پاره پاره کن و خانه او را خراب کن و زن در زند شو را در چاکن و سر او را بپوش و اموال او را
بیاور زائده گفت سمعا و طاعتا پس رفت و او را با تیغ زد و جسم بجهنم فرستاد و آنچه امیر فرموده بود بعمل آورد و از حضرت امام حسن العسکری
منقولست که در دین مختار گفت و در بلد کشتند تا آمد که در اصل کوفه هشتاد هزار کس را کشته بود تا آنکه ابن زیاد پلید بیدین در پی ... تا اینکه
عقبه محکی ابن شهر آشوب سی هزار نفر جمع شدند و از محمد بن اسمعیل که امام اهل سنت است منقولست که چهل هزار نفر بودند و از سید بن طاوس
منقولست که صد هزار نفر بودند و هزار نفر از خوارج هشت هزار نفر نوشته بودند که پیاپی بغل بنگ میکردند و نیزه و شمشیر تیز میکردند
و مؤید کلام ابی مخنف آنچه ابو خلیفه که مشرف سپاه ابن زیاد در دشت بود بجهت مختار نقل نمود بعد از آنکه مختار از او سؤال نمود که لشکر ابن
زیاد چند نفر بودند گفت دفعه اول بیست هزار بودند و در آخر شش هزار دیگر آمدند و آنچه در آخر نوشتند با ابن حرب آمدند یکصد بیست
دو هزار کس بودند مختار گفت اینها همه که در کربلا بودند ابو خلیفه گفت بیست و دو هزار در معرکه بودند که حرب کردند و تیر و نیزه بر آنحضرت
انداختند و شش هزار دیگر کنار آب فرات را در سه مکان داشتند و باقی لشکر کوفه از کربلا متعاقب هم بودند و فاصله در میان ایشان بود و
رسیدند که کار تمام شده بود و سابق نیز مذکور شد که از نطفه ابن تا بقا دست ... لشکر ضلالت اثر ملعون یزید بودند مختار پرسید امنای
لشکر و سواران و پیاده ایشان را بیان نما ابو خلیفه گفت لشکر دار الاماره که همیشه سوء میکردند دائم نوکر بودند بیست و دو هزار نفر
بودند امیر ایشان شمر و شبث و یزید بن رکاب و پسران اشعث و ابو الاشرس والی خراسان و یزید بن ابجر و حصین بن نمیر و سنان بن انس و
... ضحاک و ... عبد ... عمر و ابو حنوف و درید مولای عمر سعد بودند و تمامی ... و معاویان و ... منکاران و نوشه ... تخمینا
شش هزار کس ... رسید و ... بان محلات و استادان و اصناف اهل کوفه مثل نجار و آهنگر و خباز همراه بودند و کدخدایان شاکریه
و کنده و خزیمه و بنی زهره و آل ... و بنی حرب سوق اللیل و سوق الشاعر صح ... و سوق ... بودند پس مختار پرسید مردم
اطراف چه قدر بودند گفت سی و دو هزار مردم بوادی و قبائل اعراب بودند از عباده و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و وادم و غطفون
و مذحج و یربوع و خزاعه و کلب و بنط و از مداین و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و ده هزار کس از مردم
خزیمه و موصل و تکریت و عسقلان و شامات بودند و دو هزار از کرمان بودند مختار پرسید چند امیر بودند همراه گفت هفتاد امیر جیش
عمر سعد بود و حفص پسر شو ذیر بود و سردار سامره لشکر ابو الحنوف بود و سردار ابو الاشرس و ... جاسوس بود و ابو ایوب غنوی بود
سرکرده پیلداران بود و شمر ملعون نقیب لشکر بود سرکرده چهار هزار سوار بود و یزید بن رکاب سرکرده دو هزار پیاده بود و شبث سر
کرده چهار هزار سوار و عروة بن قیس سردار دو هزار پیاده بود و حر بن یزید سردار هزار سوار و عامر بن طفیل سردار دو هزار پیاده بود و قرة
ابن قیس سردار دو هزار سوار بود و ابن ابی جویریه سردار دو هزار بود و حکم بن طفیل سردار چهار هزار و عامر بن مالک سردار دو هزار سوار
و سنان بن انس لشکر نویس بود و من مشرف بودم و زیاد بن قادر و شیلی بن یزید جاوش بودند و خولی بن یزید علمدار پیادگان و خولی
سرهای آنحضرت را بر نیزه کرده و حجر بن الابجار و نافع مالک و نعمان بن ثابت نگهبان آب فرات بود و ابن خویش سردار تیراندازان
بود و عمر بن جمیع صید ... سردار سنگ اندازان بود و محمد بن اشعث امیر الامرا و خلیفه لشکر بود و قیس برادرش سردار دو هزار پیاده بود
و منقذ بن مره و یزید بن رکاب نیز قاصد فتح بودند مقتضا بعضی از نسخ ابی مخنف از اهل کوفه تنها هفتاد هزار سواره و پیاده بودند که در
صحرای کربلا بجهت امام حسین جمع شده بودند که با ایشان بود شمشیرهای هندی و نیزهای خطی و حربهای صیقل شده بلکه بروایت ابن شهر آشوب
در روز عاشورا یکصد و هشتاد و چهار هزار نفر بر آنسرور احاطه نمودند و آنمظلوم را تیرباران کردند چنانچه در بحار بیان بزرگواران
ایشان خواهد شد پس بروایت محمد بن ابیطالب ابن زیاد نامه نوشت بعمر بن سعد که من از نبیاد سپاه بجهت تو عددی نگذاشته ام پس نظر نما که صبح و
شام نمینویسم مگر اینکه خبر نو نزد من منتشر می‌شود تحریض ابن زیاد عمر بن سعد را بر قتال در شب تاسوعه محرم و تاسوعا پس ابن سعد بروایت ملعون تنگ گرفت
بر حضرت امام حسین بنحویکه تشنگی بر آنجناب و اصحابش مشتد شد پس آنمظلوم از جا برخواست و بر شمشیر خود تکیه نمود و باواز بلند
ندا درداد و فرمود انشدکم الله هل تعرفونی یعنی شما را بخدا سوگند میدهم آیا مرا میشناسید عرض کردند بلی تو فرزند رسول الله
و سبط او میباشی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که جد من رسول خدا است عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند
آیا میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است گفتند بار خدایا آری فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که پدر من علی بن ابیطالب است
عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جده من خدیجه بنت خویلد است که اول مسلمان است از زنان این

امت ای قوم

امت عرض کردند خداوندا آری فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من است گفتند خداوندا بلی فرمود
شما را بخدا سوگند میدهم آیا که طیار کننده در بهشت عم من است عرض کردند خداوندا آری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید
این شمشیر رسول خداست که من حمایل نموده ام عرض کردند بار خدایا آری فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که این عمامه رسول خدا است
که بر سر بسته ام عرض کردند خداوندا آری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که علی بن ابیطالب پیش از جمیع امت اسلام آورد و از
همه کس دانا تر بود و علم او از همه عظیم تر بود و او ولی هر مؤمن و مؤمنه عرض کردند بار خدایا بلی فرمود پس بچه تقصیر خون من یعنی بچه
خون مرا حلال میدانید و حال آنکه پدر من در روز قیامت کرهی را از حوض کوثر دور خواهد نمود چنانکه شتر بیگانه را از آب دور میرانند
لوای حمد در روز قیامت در دست پدرم خواهد بود عرض کردند همه اینها را میدانیم ولکن دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را
بنوشی و چون دختران مظلوم و خواهران آن مظلوم این خطبه سوزناک را بکلمات دردناک را استماع نمودند ناله برآوردند و طپانچه
بر گلگونهای مبارک زدند و اشک از دیده‌ها فرو ریختند و صداها از انتحاب بلند نمودند چون آنمظلوم دلکباب صدای افغان ایشان را شنید
از غیرت در خود نگنجید حضرت عباس و علی اکبر را طلبید با دل کباب باندو برزگوار خطاب فرمود که سکتاهن فلعمری لیکثرن بکائهن یعنی بروید
بر این زنان و ساکت نمائید ایشان را که بجان خودم قسم که البته بسیار خواهد شد بعد از این زمان گریه ایشان مؤلف گوید ای امان از دل پر
غصه زینب و سایر زنان اگر بملاحظه این مصائب گویا کون میبرند از جگر اهل حاله و صدا با شیون و غوغائی نمایند از خوف شنید اعدا و
غیرت نمودن برادر بی پناه نمیتواند و بر قلب تنگ بر غصه خود مصائب نا متناهی را می‌گنجانند و اگر بسبب هجوم مصائب بی اختیار ناله و شیون و
فغان از دل ایشان بلند شود شرر انگیز گردد آن برخیزند از غصه جدید دیگر کرده زیرا که آنحضرت را تاب که صدای حرم را اعدا شنوند و نه خواهران
را اختیاری که بتوانند ضبط خود نمایند لکن بعد از پیغام او زنان و دود بدنها از علی اکبر و عباس از قبل آن امام دندان بر جگر افشردند و
از شدت ملال چون مرغان شکسته بال بضعیف نالی مشغول گردیدند و سرهای خود را زیر بالهای شکسته خود فرو بردند پس بروایت محمد
آنمظلوم اعدا را مخاطب نموده فرمود ایها الناس ملاحظه نمائید نسب مرا بعد رجوع کنید بنفسهای خود و تامل و تفکر نمائید که من کیستم پس
نفس خود را در معرض عتاب در آورید که آیا حلالست از برای شما ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من آیا نیستم فرزند دختر پیغمبر شما و فرزند
عم پیغمبر شما که او اولیست مؤمنین از جانها ایشان آیا حمزه سید الشهداء عم پدرم نیست آیا نرسیده است بشما قول رسول خدا که فرموده است
شان من و برادرم حسن حسین که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و قول مرا باور نمیکنید سؤال نمائید از زید بن ارقم و جابر بن عبد
الله انصاری و سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک که خبر دهند شما را که اینکلام را رسول خدا فرموده است پس اگر شک دارید که من فرزند
پیغمبر شما هستم بخدا قسم که در میان شما مشرق و مغرب فرزند پیغمبری نیست بغیر از من بخدا قسم که هرگز عمدا دروغ نگفته ام و تا دانسته ام که خدا دشمن
دارد دروغ را و اهل دروغ را هل تطالبونی بقتیل منکم قتلته او بمال استهلکته او بقصاص من جراحة یعنی آیا مطالبه میکنید از من بسبب
کسی از شما که کشته ام یا مالی از شما ضایع کرده ام یا مطالبه مینمائید قصاص جراحتی که مجروح نموده ام پس همه آن ظالمان ساکت شدند و هیچ
جواب نگفتند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که حبیب بن مظاهر بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یابن رسول الله بنی اسد نزدیکند اگر
رخصت فرمائی بروم ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله شتافت و ایشان حبیب را شناختند که از
بنی اسد است گفت حاجت تو چیست گفت از بهترین تحفه که احدی بقومی تحفه آورده است برای شما آورده ام دعوت مینمایم شما را
بنصرت فرزند پیغمبر شما که در خدمت شما میباشد جماعتی از مؤمنین که مردی از ایشان بهتر است از هزار مرد که نمیگذارند آنحضرت را که خوار شود
و هرگز او را بدشمن او نخواهند داد و اینک عمر بن سعد است که احاطه نموده است بآنجناب و شما قوم و عشیره من میباشید من این نصیحت را
برای شما آورده ام اطاعه نمائید مرا در نصرت آنجناب که خواهید رسید بشرف دنیا و آخرت و بخدا سوگند که احدی از شما کشته نمیشود در راه خدا
با فرزند رسول خدا که صابر باشد بمحض رضا خدا جهاد کند مگر آنکه خواهد بود رفیق محمد در علیین چون حبیب بن مظاهر کلام را باینموضع
رسانید که عبد الله بن بشیر اسدی از جا جست و گفت من اول کسی هستم که اجابت نمایم اینکلام را و شروع نمود برجز خواندن قد علم القوم اذا تواکلوا
واحجم الفرسان اذا تناقلوا انی شجاع بطل مقاتل کاننی لیث عرین باسل یعنی میدانند قوم من که رجز خوانی که بجهة اکل جمع شوند یا سواران هجوم
آورند و در وقتیکه با یکدیگر نقل نمایند که من مرد بطل و شجاع و مقاتله هستم که باکی ندارم از جنگ در جنگ بمنزله شیر بیشه میباشم
خونریز و منم شیر غضبناک و شجاعیکه در کارزار بعد بیک ازجوانان بنی اسد ملحق شدند تا آنکه به نود نفر رسیدند با اتفاق حبیب بن
مظاهر روانه خدمت آنحضرت شدند که یک ملعونی از طایفه بنی اسد با بن سعد رسانید ملعون چهار صد نفر سرکرده ازرق شامی بر سر راه
آن جماعه فرستاد و ایشان را کرده در هم آویختند و مقاتله شدیدی نمودند حبیب بن مظاهر صیحه بر ازرق زد که وای بر تو ترا با ما چکار است دست

ما برا دارند کوش بسخن ارند اما چون جماعتی اند تلیل بودند تاب مقاومت نیاوردند منهزم کردیدند بقبیله خود ملحق شدند جمیع
قوم در همان شب از انمکان کوچ کردند که مبادا ابن سعد بر ایشان شبیخون اورد پس حبیب مظاهر را انصورت بخدمت آن بزرکوار عرض
نمود احوال را بعرض اقدس رسانید انمظلوم فرمود لاحول ولا قوة الا بالله لشکر ابن سعد بر کشت و بکنار فرات فرود آمدند و حایل شدند
در میان امام حسین و آب فرات و چون تشنکی بر انحضرت و اصحابش غلبه نمود انحضرت کلنکی برکرفت و به پشت خیمه محترم رفت و نوزده کام بطرف
قبله برداشت و کلنکی بر زمین زد و باعجاز انحضرت چشمه از اب شیرین نمودار شد و انحضرت با یارانش از اب اشامیدند و ظرفها پر از اب نمودند پس
انچشمه ناپدید شد و دیکر اثری از ان ظاهر نکردید چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر بن سعد نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند
و اب بیرون میاورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنک کیر و مکذار که قطره از اب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه
کشتند چون نامه انملعون بعمر رسید تنک کرفت بران بزرکواران در نهایت مضیق و بروایت ارشاد عمر بن سعد بعروة بن قیس کفت برو نزد
امام حسین و از او سؤال نما که بچه سبب باین دیار امده است چون عروه از اشخاصی بود که نامه بانحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هم
بلی از رؤسای لشکر که مسافت قبول میکردند زیرا که از انهایی بودند که نامه بانحضرت نوشته بودند و انمظلوم را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله
شعبی که شجاعی بود بی باک برخواست و کفت من میروم و بخدا قسم که اکر خواهی او را بقتل میاورم عمر کفت این نمیخواهم و لکن برو بنزد او
سؤال نما که بچه سبب باینجا امده است پس انملعون روانه شد چون ابو ثمامه صایدی او را دید بخدمت انحضرت عرض نمود که بدترین اهل
ارض و بی رحم ترین مردم بریختن خون نزد شما میاید چون انملعون بنزدیک رسید ابو ثمامه برخواست و فرمود شمشیر خود را بیفکن بعد نزد انحضرت
رو انملعون قبول نکرد و کفت من رسولم اکر از من شنید رسالت خود را بیان میکنم اکر نشنید بر میکردم ابو ثمامه کفت پس من قایمه
شمشیر ترا میکیرم بعد انچه رسالت داری بیان نما انملعون راضی نشد ابو ثمامه کفت پس بمن بکو رسالت خود را تا من بخدمت انحضرت عرض نمایم
جواب ان را بتو بیاورم و نمیکذارم تو باین وضع نزدیک انحضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی پس هر دو بیکدیکر ناسزا کفتند و انملعون
مراجعت نمود بنزد عمر سعد و کیفیت را بیان نمود بروایت ابی مخنف مردی را که مسمی بقره بود طلبید کفت برو نزد حسین و سؤال نما که
بچه سبب بما اورده است خزیمه روانه شد تا بمقام لشکر امام حسین رسید و ندا درداد السلام علیک یا ابن بنت رسول الله حضرت جواب
سلام او را باز داد و متوجه اصحاب خود کردید و فرمود ایا میشناسید عرض کردند بلی مرد فاضل خوبیست مکر اینکه در لشکر مخالف امده
بود حضرت فرمود سؤال نمایید که مطلبش چیست زهیر بن قین از خزیمه سؤال نمود که مطلب تو چیست خزیمه کفت میخواهم خدمت امام حسین برسم
زهیر فرمود سلاح خود را بیفکن بعد بخدمت انحضرت مشرف شو پس خزیمه سلاح خود را انداخت و خود را بخدمت انحضرت مشرف ساخت چون
نظر خزیمه بر جمال پرنور انحضرت افتاد بروی در افتاد و قدم مبارک انحضرت را بوسید و عرض کرد ای اقا من ابن سعد عرض میکند که چه باعث
شده است باینجا تشریف اورده اید حضرت فرمود که نامهای شما که نوشته اید و مرا طلبیده اید باعث شد که بسوی شما امده ام خزیمه عرض کرد ای
مولای من خدا لعنت کند اشخاصی را که بشما نوشتند و شما را از مکان خود کندند و ایشان از خواص ابن زیاد اند حضرت فرمود برو
نزد ابن سعد و انچه کفتم باو بکو خزیمه کفت ای مولای من کیست که از بهشت دست بردارد و داخل دوزخ شود حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند اکر
یاری نمایی ما را بجان خود پس استغاثه نمود و بخدمت انحضرت ارجمند ماند و یاری انحضرت نمود تا بدرجه رفیعه شهادت فایز کردید پس عمر بن
سعد بروایت ارشاد قرة بن قیس حنظلی را طلبید و باو کفت بقره ملاقات نما امام حسین را و سؤال نما بچه سبب باینجا امده است و چه میخواهد
قره روانه شد چون حضرت قره را دید که میاید فرمود ایا این شخص را میشناسید حبیب مظاهر عرض کرد بلی این مردیست از طایفه حنظله و او
پسر همشیره ما است و من او را بنیکویی رای میشناختم و کمان من نبود که با لشکر مخالف باشد پس قره بخدمت انحضرت رسید و سلام کرد و
رسالت عمر سعد را رسانید حضرت در جواب فرمود نوشتند اهل شهر شما بمن که بیا نزد ما من امدم اکر نمیخواهید بر میکردم پس حبیب
مظاهر متوجه قره کردید و فرمود ویحک یا قره بکجا بر میکردی بسوی قوم ظالمین یاری نما این مرد را که ببرکت اباء او خدا ترا مؤید نمود بکرامت
قره عرض نمود بر میکردم و جواب رسالت را میرسانم و بعد با خود فکری میکنم چون جواب انحضرت را بعمر رسانید عمر کفت امیدوارم که خدا
مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بابن زیاد نوشت اما بعد چون وارد کربلا شدم شخصی را فرستادم نزد حسین که برای چه
باین دیار امده در جواب کفت اهل این دیار بمن نوشتند که نزد ایشان ایم امده ام حال که نمیخواهید بر میکردم حسان فاید کفت من در
مجلس ابن زیاد بودم که این نامه رسید چون ابن زیاد نامه را کشود و بر مضمون ان مطلع کردید کفت الان علقت مخالبنا به یرجو النجاة ولات
حین مناص یعنی اکنون که چنکال ما در او بند شده است امید نجات دارد که او را رها کنیم و نیست این وقت امان پس ابن زیاد نوشت بعمر سعد
که نامه تو رسید فهمیدم انچه نوشته بودی پس بحسین عرض کن که او با جمیع یارانش بیزید بیعت نمایند چون بیعت نمودند بعد از ان

انچه دایم قرار کرفت چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید نامه دیکر از تعاقب ان نامه از ابن زیاد رسید که نوشته بود بعمر بن
سعد که نامه تو رسید فهمیدم انچه نوشته بودی پس بحسین عرض کن که او با جمیع یارانش بیزید بیعت نمایند چون بیعت نمودند بعد از ان
انچه دایم قرار کرفت چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید نامه دیکر از تعاقب ان نامه از ابن زیاد رسید که نوشته بود بعمر بن سعد حایل
شو در میان حسین و اصحاب او و میان اب تا قطره از اب ننوشامند چنانچه بعثمان متقی این عمل شد پس که در همان ساعت عمر سعد عمرو بن الحجاج
را با پانصد سوار فرستاد تا حایل شوند در میان انحضرت و یارانش از برداشتن اب و این واقعه در روز هفتم محرم واقع شد و عبدالله بن
حصین ندا درداد باواز بلند که یا حسین ایا نظر مینمایید بسوی اب که مانند شکم مار است بخدا قسم که نخواهید قطره از این اب چشید
تا از تشنکی بمیرید حضرت فرمود خداوندا بمیران او را در حالیکه تشنه باشد و نیامرز او را ابدا حمید بن مسلم میکوید بخدا سوکند که
بعد از واقعه کربلا همین شخص را عیادت نمودم در حالیکه مریض بوده و انقدر اب میخورد تا نزدیک باینکه بترکد بعد قی کردی و فریاد
میکرد العطش العطش و بهمین حال بود تا بسقر واصل شد و بروایت ابن شهراشوب عمرو بن الحجاج ندا نمود یا حسین از این اب سکان و خوکان میخورند
و خوکان دیکر کاه میاشامند بخدا قسم که قطره از ان نخواهید چشید تا انکه اب کرم جهنم را مؤلف کوید که استماع اینکونه کلمات
شدید تر بود بران معدن کمالات از منع اب خصوصا از عمرو بن الحجاج که نوشته بود بانمظلوم که صحراها سبز شده است و میوها رسیده است
و از برای تو لشکر مهیا است تشریف بیاور چون تشریف اوردند بجای استقبال و هدیه بیرون میوها رسیده تیر پران و شمشیر بران بروی ان بزرکوار
کشیدند و بجای نوازش مهمان که پیغمبر فرموده است اکرموا الضیف و لو کان کافرا اب را که باعتراف خود عمرو سک و خوک و کرکان از او میخورند
بروی ان بستند از اینهم مضایقه کردند کویا ان خونخوارها شنیدند حرمت مهمان کربلا و بجای کلماتیکه منتشر و مهمانشو چنین کلمات
غصه خیز و ملال انکیز میکفتند چه خوب فرموده است شاعر عرب جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان انچه درد زخم زبان کند
با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند بلی مصیبة الحسین اعظم المصیبات محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون تنک کرفت عمر بن سعد ملعون
بر ایشان نهایت مضیق را و شدید شد تشنکی بران امام الناس برادر مظلومش حضرت عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه
کرد و بیست مشک با ایشان داد و در میانه شب روانه فرات شدند چون بنزدیک اب عمرو بن الحجاج که موکل اب بود پرسید که کیستید شما
هلال بن نافع بجلی که از اصحاب حضرت بود کفت منم پسر عم تو امده ام که اب بیاشامم عمرو بن حجاج کفت کوارا باد ترا بیاشام هلال بن نافع
کفت ویحک چکونه امر میکنی مرا که اب بیاشامم و حال انکه حسین بن علی با یارانش از تشنکی هلاک میشوند عمرو بن حجاج کفت راست میکویی
و لکن ما را مامور نموده اند بامری که ناچاریم از اطاعت ان پس هلال بن نافع بر اصحاب خود صیحه زد که اب بردارید پس ایشان داخل فرات شدند
و عمرو بن حجاج بر اصحاب خود صیحه زد که مکذارید و اتش محاربه مشتعل کردید و مقاتله شدید نمودند و قومی مقاتله مینمودند و قومی مشکها را
پر میکردند تا اینکه همه ان مشکها را از اب پر کردند و از اصحاب انحضرت کسی کشته نشد مراجعت نمودند و انحضرت با اصحابش از ان اب اشامیدند
و باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس امام حسین عمر سعد را در میان شب طلبید که بیاید در میان دو لشکر با تو سخن چند بکویم پس عمر بن
سعد با بیست نفر از لشکر جدا شد و حضرت نیز با بیست نفر از لشکر جدا شد چون بیکدیکر رسیدند حضرت فرمود باصحاب خود که دور باشید
و عباس و علی اکبر را با خود نکاه داشت و عمر بن سعد نیز چنان کرد و حفص پسر خود با یک غلام نکاه داشت پس حضرت برای اتمام حجت فرمود ای پسر
ای ابن سعد مکر از خدا که بازکشت تو بسوی اوست نمیترسی و با من مقاتله میکنی و حال انکه میدانی من فرزند کیستم و اکذار این قوم را و با من ملحق شو که
این قربت از برای تو بسوی خدا عمر بن سعد کفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود از برای تو خانه بنا میکنم عمر کفت میترسم مزرعه مرا بکیرند
حضرت فرمود بهتر از ان بتو میدهم که انچه عظیمی بود که در حجاز که معاویه هزار هزار مثقال شرعی طلا در قیمت ان داده بود حضرت نفروخته بود
عمر سعد کفت بر عیال خود میترسم من حضرت دید که موعظه در ان سنکدل اثر نمیکند و روی مبارک خود را از او کردانید فرمود خدا ترا در میان
رختخواب بزودی بقتل رساند و در لعنت ترا نیامرزد بخدا سوکند که امیدوارم از کندم عراق نخوری ان ملعون از راه استهزا کفت که بجو
نیز اکتفا میتوان نمود بدل از کندم پس بلشکر خود معاودت نمود و در منتخب روایتست که بریر بن حضیر که از جمله عباد و زهاد بود بخدمت حضرت
امد و عرض کرد یا ابن رسول الله ایا اذن میدهی که داخل خیمه این فاسق شوم و او را موعظه نمایم شاید از کرده خود برکردد حضرت اذن
داد پس بریر داخل خیمه انملعون شد و نشست و سلام نکرد ابن سعد از روی غضب کفت ای برادر همدانی چه چیز ترا منع نمود از سلام کردن بر
من مکر من مسلمان نیستم که خدا و رسول را نشناسم بریر فرمود اکر مسلمانی میشناسی و خدا و رسول را میشناختی بیرون نمیامدی بر عترت
پیغمبر خود محمد در حالیکه اراده نمودی قتل و اسیر نمودن ایشان را و مع ذلک این اب فراتست که میدرخشد سک و خوک از ان میاشامند
این حسین پسر فاطمه زهرا با زنان و عیال از تشنکی هلاک میشوند تو حایل شده در میانه ایشان و اب فرات که نمیکذاری که بیاشامند با وجود این

کمان میکنی خدا و رسول را میشناسی پس عمر بن سعد ساعتی سر بزیر افکند بعد گفت بخدا سوگند ای بریر من میدانم بعلم الیقین که هر کس
که با ایشان مقاتله کند و غصب نماید حق ایشان را لا محاله مخلد است در آتش و لکن ای بریر آیا مصلحت میدانی که من امارت ملک ری را از دست
دهم که غیر از من در آنجا امارت نماید بخدا سوگند که نفس من رضا نمیشود باین مطلب بدان پس بریر مراجعت نمود و بخدمت حضرت رسید
عرض کرد که عمر بن سعد راضی شده است بکشتن شما بسبب ولایت ری حضرت فرمود که نکنم عراق بنیا نخواهد خورد و در فراش خود کشته خواهد
شد و امر میخواهند که آنحضرت فرموده بود و در کتاب منتخب و دول منقول است که امام حسین متوجه عمر بن سعد و لشکر او گردید فرمود یکی از
سه کار را از من قبول نمایید یا مرا رها کنید یا بیکی از سرحدهای مسلمانان روم یا اینکه بروم نزد یزید یا اینکه برگردم بمدینه پس عمر بن
سعد بروایت ارشاد نامه نوشت با بن زیاد که خدا نایره حرب را فرو نشاند و امر امت را باصلاح آورد این حسین است که بمن نموده است که
برگردد بمکانیکه از آنجا بیرون آمده است یا برود بسرحدی از سرحدهای مسلمانان و باشد مردی از مسلمانان که از برای او باشد آنچه مر ایشان
مسلمانانست یا اینکه برود نزد یزید و دست خود را بدست یزید بگذارد و آنچه صلاح خود را داند بعمل آورد و در این صلاح امتست
چون ابن زیاد نامه را خواند گفت این نامه ایست که نصیحت کننده کرده شمر ذی الجوشن آنجا برخاست و گفت آیا این مطلب را قبول میکنی از او و حال
آنکه در زمین تو فرود آمده است و در نزدیک تو قرار گرفته است بخدا سوگند اگر از بلاد تو برود دست بیعت بتو ندهد هر آینه اولی است
بقوت و تو اولی بضعف خواهی بود باینکار رضا مشو که از عجز است و لکن امر نما که حسین با اصحابش بحکم تو در آیند اگر عقوبت نمائی تو اولی
بعقوبت کردن و اگر عفو نمائی عفو نمود ابن زیاد گفت خوب رائیست ای تو پس نامه نوشت بعمر بن سعد و بشمر گفت این نامه را با بن سعد
بده که اظهار نماید بحسین و اصحابش که بحکم من در آیند اگر قبول نمودند ایشان را بسلامت نزد من فرست و اگر قبول ننمودند با ایشان مقاتله
نماید که ابن سعد اگر قبول نمود مطیع او باش و اگر قبول ننمود تو امیر لشکر باش گردن ابن سعد را بزن و سر او را نزد من بفرست و در نامه
ابن سعد نوشته بود من ترا نفرستادم بسوی حسین که دفع شر او را نمائی و نه با او مدارا کنی و نه بشارت سلامت با او دهی و نه اینکه عذر
از جانب او بطلبی و نه اینکه نزد من شفیع او شوی ملاحظه نما اگر حسین و اصحابش بحکم من در آمدند و اطاعت نمودند ایشان را بسلامت نزد
من بیاور و اگر قبول ننمودند پس بتاز بر ایشان تا اینکه بقتل آوری ایشان را و مثله نمائی یعنی گوش و بینی ایشان را قطع نمائی بدرستی که ایشان
مستحق این عمل میباشند و اگر حسین کشته شود اسب بر سینه و پشت او بتاز که او سرکش و ظالم است هر چند میدانم که تاختن اسب بعد از مرگ ضرری
با ایشان ندارد و لکن این عمل تو لیست که پیش از این گفته بودم و اگر حسین را بقتل آوردم اسب بر بدن او بتازم پس اگر اطاعت نمودی امر ما را
ترا جزای مطیع خواهیم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما کناره کن و سرکردگی لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار که ما او را مامور نمودیم
بامر خود و در روایت نیز هست آنکه در آخر نامه نوشته بود حال که چنگال ما باو بند شده است طلب میکند نجات را و نیست او را زمان
گریختن و خلاصی شد پس شمر نامه ابن زیاد را برداشت و روانه کربلا شد و نامه را بدست عمر بن سعد داد پس ابن سعد بر مضمون نامه مطلع
شد گفت وای بر تو خدا ترا نزدیک نگرداند و خدا قبیح گرداند این رسالتی را که آورده برای من بخدا سوگند گمان من اینست که تو نگذاشتی
او را که قبول نماید چیزی را که نوشته بودم و تو فاسد نمودی امری را که امید داشتم که باصلاح انجامد بخدا سوگند که حسین راضی نمیشود
که مطیع ابن زیاد شود زیرا که غیرت پدرش در میان دو جنب اوست پس شمر گفت بمن بگو چه میکنی آیا اطاعت امیر خود مینمائی و با دشمن او
جنگ میکنی یا نه و اگر نمیکنی امارت لشکر را بمن واگذار ابن سعد شقی گفت کرامتی نیست ترا تو من خود متوجه قتال میشوم تو سرکرده
پیادگان باش پس بروایت منتخب ابن سعد خبر نامه ابن زیاد را با امام حسین داد آنجناب فرمود بخدا سوگند که نخواهم دست خود را بدست
پسر مرجانه دهم ابداً مگر بغیر از شهادت و رسیدن بخدمت پدر و جد بزرگوار که بهترین هست بخدا سوگند که خبر داد مرا جدم باین مطلب
شیخ مفید روایت کرده است که عمر بن سعد در روز پنجشنبه نهم شهر محرم الحرام نهضت نمود بحرب حضرت امام حسین و شمر لعین با عتاب اینکه
ام البنین دختر حزام که مادر حضرت عباس و عبد الله و جعفر است از طایفه کلاب بود و آن شقی نیز از طایفه کلاب بود امان نامه بروایت
ابن زیاد از ایشان گرفته بود و بروایتی جریر بن عبد الله که برادرزاده ام البنین بود امان نیز نامه از ابن زیاد بجهت ایشان گرفته بود پس شمر
لعین با عتاب بود که ام البنین از طایفه آن عنید سبقت ورزید و آمد تا نزدیک اصحاب مظلوم غریب سید بروایت ملهوف ندا در داد
این بنو اختی عبد الله و جعفر و عباس یعنی کجایند فرزندان همشیره من عبد الله و جعفر و عباس و قاعده عرب همینکه مادر شخصی از
طایفه باشد آن زن را اطلاق اخت مینمایند و بفرزند آن ابن اخت اطلاق خال مینمایند بزرگواران جعفر و عباس از طایفه چون امام وحید
این ندا را از آن ظلوم عنید شنیدند متوجه حضرت عباس و عبد الله و جعفر گردیده فرمود اجیبوا و ان کان فاسقا فانه بعض اخوالکم یعنی
اجابت نمایید ندا او را هر چند بیدینست چه میگوید زیرا که او بعضی از خالوهای شماست پس عبد الله و عباس و جعفر نزد آن پلید با مران

سر و روشند و فرمود چیست شان تو و چه مطلبی پس آن ظالم عنید گفت ای فرزندان همشیره من شما امانید خود را بسبب برادر خود حسین
بکشتن ندهید و باطاعت یزید در آیید پس ندا نمود حضرت عباس ندا در داد تبت یداک و لعن ما جئتنا به من امانک یا عدو الله اتأمرنا
ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمة و ندخل فی طاعة اللعناء و اولاد اللعناء یعنی دست بریده باد و لعنت خدا باد بر امانیکه آورده ای
ما ای دشمن خدا آیا ما را امر مینمائی که دست برداریم از برادر خود و آقای خود حسین فرزند فاطمه و داخل شویم در اطاعت ملاعین و اولاد
ملاعین پس شمر ملعون غضبناک بلشکر خود مراجعت نمود پس بروایت ارشاد عمر بن سعد ندا در داد یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری یعنی ای
لشکر سوار شوید و بشارت باد شما را پس لشکر سوار شدند و رو براه نهادند بسوی حضرت امام حسین و رو نهادند و الحسین جالس امام بیته محتبیا
بسیفه اذ خفق برأسه علی رکبتیه یعنی در آنوقت آنحضرت در پیش خیمه خود نشسته بود باینوضع که دو دست خود را بر زانوی خود برده
بود و شمشیر خود   که در آن حال خواب آن مظلوم را در ربود و سر مبارک را بر زانوی خود نهاد که ناگاه صدای شور و غوغای لشکر مخالف را زینب
شنید سراسیمه نزد برادر بلجان برابر خود آمد و عرض نمود یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت یعنی ای برادر من آیا نمیشنوی صداهای
لشکر مخالف را که نزدیک ما رسیده اند پس آن مظلوم سر از زانو برداشت و فرمود در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن
فرمود انک تروح الینا یعنی بدرستیکه تو نزد ما میآیی پس زینب خاتون باستماع این کلمات بصورت خود زد و ندا واویلاه در
داد برادر پس حضرت امام حسین فرمود لیس لک الویل یا اخته اسکتی رحمک الله یعنی ای همشیره جان ویل از برای تو نیست ساکت شو خدا
ترا رحمت کند در آن حال عرض کرد حضرت عباس یا اخی اتاک القوم یعنی ای برادر من لشکر بشما رو میآیند پس آن مظلوم از جا برخاست و فرمود
یا عباس ارکب بنفسک انت یا اخی حتی تلقاهم و تقول لکم ما بدا لکم و ما جاء بکم یعنی ای عباس تو بنفس خود ای برادر من سوار شو نزد
اینقوم برو و سؤال نما که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباس با بیست سوار که از آنجمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بود نزد آن لشکر
شقاوت اثر رفتند حضرت فرمود غرض شما از این شورش و حرکت چیست ایشان در جواب گفتند که حکم امیر رسیده است که بحکم او در آیید
و الا با شما جنگ کنیم حضرت عباس فرمود تعجیل ننمایید تا بخدمت آنحضرت رسم و آنچه گفتید بخدمتش عرض نمایم ایشان توقف نمودند عرض
کردند برو باز بگو و جواب از برای ما بیاور پس آن بیست سوار در مقابل لشکر مخالف ایستادند و ایشان را موعظه مینمودند حضرت عباس
بخدمت آنحضرت شتافت و کیفیت حال را عرض نمود آن مظلوم فرمود ارجع الیهم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم عنا العشیة
یعنی برگرد بسوی اینگروه اگر بتوانی از ایشان طلب نما که مدارا نموده امروز را اندازند و امشب را رجوعی نداشته باشند لعلنا نصلی لربنا اللیلة
و ندعوه و نستغفره فهو یعلم انی احب الصلوة له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار یعنی که شاید امشب را نماز بعمل آوریم از برای پروردگار
خود مناجات کنیم و استغفار نماییم بدرستیکه حق تعالی میداند که من دوست دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را پس حضرت
عباس نزد آن قوم حق نشناس آمد جواب آن مظلوم را بیان فرمود پس عمر بن سعد توقف نمود و بروایت منتخب با شمر مشورت نمود و از او مشورت
نمود شمر ملعون گفت اگر من امیر لشکر میبودم مهلت نمیدادم پس بروایت ملهوف عمرو بن حجاج گفت بخدا سوگند اگر ایشان از ترک
و دیلم میبودند و از ما مهلتی میطلبیدند هر آینه اجابت مینمودیم ایشان را چگونه و حال آنکه ایشان از آل محمد میباشند پس عمر بن سعد
بمهلت یکشب راضی شد و بروایت ارشاد رسولی باتفاق حضرت عباس نزد حضرت امام حسین فرستاد که ما شما را تا فردا مهلت دادیم
اگر اطاعت نمودید شما را نزد امیر خود ابن زیاد میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم و رسول مراجعت نمود پس بروایت ملهوف
آن امام مظلوم نشسته و زمانی بخواب رفت چون بیدار شد فرمود ای خواهر جان در این ساعت جد خود محمد مصطفی و پدر خود علی مرتضی
و مادر خود فاطمه و برادر خود حسن را در خواب دیدم که میفرمودند یا حسین انک رائح الینا عن قریب یعنی ای حسین بدرستیکه تو در این
نزدیکی نزد ما خواهی آمد پس زینب خاتون طپانچه بر روی خود زد و صیحه کشید حضرت امام حسین فرمود مهلا لا تشمت القوم بنا یعنی آرام
باش و مگذار که اعدا بما شماتت نمایند مجلس ششم در بیان احکام جانسوز واقعات غم اندوز شب عاشورا است تا صبح رسیدن امر بقتال الا ان
لیلة صارت صبیحتها بدر الرسول الله بخسف لا اشرقت شمس یوم صار فی لحده شمس الرسول الله فی کسف یعنی خدا نورانی نگرداند
شبی را که در روز آن ماه ماهتاب عصمت جلالت منکسف گردیدند خدا روشن نکند آفتاب روزی که در صبح آن آفتاب ملک رفعت
جلالت در ضرب نیزه و شمشیر منکسف گردیدند و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت امام حسین
بخدمت حضرت رسول مشرف میشدند آنحضرت نور دیده خود را بجانب خود میکشید و میفرمود با امیر المؤمنین که او را نگاهدار پس خود را
بر روی او میافکند و گلوی او را میبوسید و اشک از دیده مبارکش میریخت حضرت امام حسین عرض مینمود که یا ابت لم تبکی یعنی ای پدر برای چه گریه
میکنی آنحضرت فرمود اقبل موضع السیوف منک و ابکی یعنی میبوسم موضع شمشیر دشمنان را و میگریم آنحضرت عرض کرد یا ابت و اقتل یعنی ای

پدر مرا میکشند فرمود ای والله و ابوک واخوک وانت یعنی اری تم بخدا که پدر و برادر تو شهید خواهند نمود عرض کرد یا ابتاه قطار ترا
شق یعنی تیرها ما را از یکدیگر دور خواهد نمود فرمود بلی پس انحضرت عرض کرد پس بزودی بر که ما را زیارت کند فرمود لا یزورنی و یزور
ابا ک واخاک وانت الا الصدیقون من امتی یعنی زیارت میکند ترا و پدرت و برادرت را مکر راستکاران امت من و ابن نما از ابن عباس روایت

فائده

کرده است که چون مرض پیغمبر شدید شد در مرض وفات انحضرت که با تمامه سید حسین ع بسینه خود چسبانید و عرق جبین مبارکش بر روی
او میریخت و پیغمبر میفرمود مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید مرا چکار است با یزید خدا مبارک نکرداند در این امر خداوند لعنت کن
یزید را پس زمان طولانی مدهوش شد و چون بهوش امد نوردیده خود را میبوسید و اشک از دیده مبارک میریخت و میفرمود اما ان لی و لقاتلک
مقاما بین یدی الله عز و جل یعنی اگاه باش که از برای من و قاتل تو مقامی هست نزد خدای عز و جل که با او مخاصمه نمایم و از ابن عباس منقولست
که گفت بخدمت رسول مشرف شدم دیدم که حسن را بر دوش راست و حسین را بر دوش چپ نشانده و ایشان را میبوسید و میفرماید خداوندا
دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دار کسی را که ایشان را دشمن دارد پس فرمود یا ابن عباس کانی بهم قد خضبت شیبته من دمه
یدعوا فلا یجاب و یستنصر فلا ینصر یعنی ای پسر عباس گویا میبینم حسین را که ریش او را بخونش خضاب کرده اند و هر چند مردم را میخواند کسی
او را جواب نمیدهد و چون طلب یاری میکند کسی او را یاری نمیکند گفتم که میکند این عمل را فرمود اشرار امت من از شفاعت من بی نصیب باشد
و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که چون شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین
میفرماید که بیمار بودم لکن خود را نزدیک ایشان رسانیدم تا بشنوم چه میفرماید پس شنیدم از پدرم که میفرمود اثنی علی الله احسن الثناء
و احمده علی السراء والضراء یعنی ثنا میکنم خداوند را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را در شدت و رخا خداوندا ترا حمد میکنم بر اینکه گرامی
داشتی ما را بنبوت و قران را بما تعلیم نمودی و دین خود را بما فهمانیدی و کرامت فرمودی بما چشم بینا و گوش شنوا و دل روشن پس بگردان ما را از
شکرگذارندگان فانی لا اعلم اصحابا اوفی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت ابر ولا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا یعنی بدرستیکه
من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و حمایت کننده تر از اهل بیت خود پس خدا را از
جانب من جزای نیکو کرامت فرماید و اگاه باشید که من گمان ندارم از اینگروه روزی برای خود مگر فردا آگاه باشید که من شما را
اذن دادم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و اینوقت که پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید و بروایت ملهوف
هر مردی از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و بروید در این سیاهی شب و مرا واگذارید با اینگروه که ایشان غیر مرا طلب نمیکنند پس اینجا
حضرت عباس با سایر برادران و فرزندان امام مظلوم با اولاد عبدالله جعفر برخواستند و حضرت عباس سبقت گرفت بر دیگران و عرض کرد
و لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلک ابدا یعنی چرا چنین کنیم و دست از یاری تو برداریم و برویم از برای اینکه بعد از تو زنده مانیم
خدا ننماید از روز را بما و ما برهنه نبینیم بعد عرض نمودند پس امام مظلوم متوجه اولاد مسلم بن عقیل گردید و فرمود حسبکم من القتل بصاحبکم
مسلم اذهبوا فقد اذنت لکم یعنی شهادت مسلم کفایت میکند شما را من شما را مرخص کردم بهر جا که خواهید بروید پس ایشان بروایتی
عرض کردند سبحان الله مردم بما چگویند که ما واگذاشتیم بزرگ و سید خود را که بهترین اعمام بود و تیری
با او نینداختیم بدشمنان او و نیزه بکار نبردیم و شمشیری با او بدشمنانش نزدیم و ندانستیم که اعدا چکردند با او نه بخدا نخواهیم اینفعل
را بعمل اورد و لکن جان و مال و عیال را فدای تو میکنیم و باتفاق تو با دشمنان تو مقاتله مینمائیم تا برویم بهر جا که تو میروی فقبح الله العیش
بعدک یعنی خدا قبیح گرداند زندگی دنیا را بعد از تو پس بروایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و عرض کرد نحن نخلیک هکذا
و ننصرف عنک و قد احاط بک العدو یعنی ایا ما دست از تو برمیداریم و ترا با این حال وامیگذاریم و از تو دور میگردیم و حال اینکه
دشمنان بر تو احاطه نموده اند و دور ترا گرفته اند نه بخدا سوگند ننماید خدا از روز را ابدا و بخدا سوگند که از تو جدا نمیشوم تا نیزه
خود را در سینهای دشمنان تو فرو برم و بشمشیر خود بزنم ایشان را مادامیکه قبضه شمشیر در دست من است و اگر با من حربه نباشد
که با ایشان مقاتله نمایم هر اینه با سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو نخواهم برداشت و مفارقت نخواهم نمود تا کشته شوم
و بروایت ارشاد بخدا قسم که دست از تو برنمیدارم و مفارقت نمینمایم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا
سوگند اگر بدانم مرا بقتل میاورند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند و خاکستر مرا بر باد
میدهند و هفتاد مرتبه چنین با من رفتار مینمایند از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه جان خود را فدای تو کنم چگونه از تو مفارقت
نمایم و حال انکه یک کشته شدنست و بعد از ان سعادت لا نهایت که نهایت ندارد و بروایت ملهوف سعید بن عبدالله حنفی برخواست و عرض
کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا ما دست از تو برنمیداریم ابدا تا اینکه خدا بداند که ما محافظت نمودیم نسبت بتو حرمت رسول

او محمد و اگر بدانم که مرا در راه تو میکشند بعد زنده میکنند بعد میسوزانند بعد خاکستر مرا بر باد میدهند و با من چنین هفتاد مرتبه
رفتار مینمایند من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه در راه تو شهید شوم چگونه نکنم اینعمل را و حال اینکه یک کشته شدنست و بعد از
شدنست بکرامتی ابدی که منقضی نخواهد شد پس زهیر بن قین از جا برخواست و عرض کرد ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که من دوست دارم
که مرا بقتل اورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند و حق تعالی دفع نماید قتل را از تو و از این جوانان که برادرهای تو و اولاد تو اند
و بروایتی یکی عرض نمود بخدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو بردارم و چگونه میشود که واگذارم فرزند رسول خدا را
اسیر در دست دشمنان او و من زنده باشم خدا ننماید بما از روز را پس بروایت ملهوف جماعتی از انحضرت نیز باینحو کلمات عرض کردند
گفتند جانهای ما فدای تو باد محافظت میکنیم ترا بدستها و رویهای خود و وقتیکه ما را شهید نمودند در پیش روی تو میباشیم از اشخاصی که وفا
نمودیم بحق خدای خود و بعمل اوردیم انچه بر ما لازم بود [illegible] بمحمد بن بشیر حضرمی که یکی از اصحاب انحضرت بود گفت
که پسر ترا در رخنه شهر ری اسیر نمودند گفت اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم و نمیخواستم که او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم
حضرت این سخن را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص کردم برو و فرزند خود را از اسیری رها کن چون محمد بن بشیر این کلام را
از ان امام استماع نمود عرض کرد اکلتنی السباع حیا ان فارقتک یعنی درندگان مرا بدرند و بخورند اگر از تو مفارقت نمایم و بروایتی
خوار نمایم ترا با قلت اعوان هرگز چنین نخواهم کرد پس انحضرت بروایت ملهوف پنج جامه باو عطا فرمود که قیمت انها هزار مثقال شرعی طلا
بود و فرمود اینجامه‌ها بفرزند خود بده که برای رهائی برادرش صرف نماید و از مسعودی در کتاب مروج الذهب منقولست که در هنگامیکه حضرت
امام حسین عدول نمود بسمت کربلا عدد ایشان مقدار هزار سوار و یکصد پیاده بودند و از کتاب نور العیون منقولست که سکینه خاتون
دختر حضرت امام حسین فرمود که شبی در میان خیمه نشسته بودم که ناگاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم و از ترس اینکه مبادا خواهرم
و سایر زنان مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه بیرون امدم دلم بجز گواهی نمیداد عرض ناله‌ها بر دامن خود میزدم و میافتادم و برمیخواستم
تا اینکه ملاحظه نمودم که پدرم نشسته است و اصحابش در دور او میباشند پس شنیدم از پدرم که میفرمود با ایشان که شما امده اید با من بجهة
انکه چنان میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت نموده اند بدل و زبان و حال میدانید که شیطان بر ایشان غلبه نموده است و
خدا را فراموش کرده اند و حال ایشان مقصودی نیست سوای کشتن من و کشتن اشخاصی که جهاد مینمایند پیش روی من و اسیر نمودن زنان
و برهنه نمودن ایشان و میترسم که شما ندانید یا بدانید و شرم نمائید و مکر و خدعه در نزد ما اهل بیت حرامست پس هر کسی که باشد
یاری ما برگردد و برود در این شب زیرا که شب بمنزله پرده ایست و کسی که یاری نماید ما را خواهد بود در درجات عالیه بهشت
و بتحقیق که جدم رسول خدا خبر داد که ولدی الحسین یقتل بطف کربلاء غریبا وحیدا عطشانا و من نصره فقد نصرنی و نصر ولده القائم یعنی
فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا در حالتیکه غریب و تنها و تشنه باشد و کسیکه او را یاری نماید بتحقیق که مرا یاری نموده است
و فرزند قائم منتظر را یاری نموده است و اگر کسی بزبان خود ما را یاری نماید در حزب ما خواهد بود در روز قیامت قالت والله ما اتم کلامه
الا و تفرق القوم من نحو عشرة و عشرین یعنی سکینه خاتون فرمود بخدا سوگند که هنوز کلام ان تمام نشده بود که ان قوم ده ده و بیست بیست
متفرق شدند و کسی نماند مگر قلیلی که زیاده از هفتاد کمتر از هشتاد نفر بودند پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوارم سر مبارک بزیر افکنده
در حزن و اندوه بود و چون اینحالت را مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد اما خود را حفظ نمودم و رو باسمان کردم و عرض نمودم خداوندا
ایشان ما را خوار کردند تو ایشان را خوار گردان و دعای ایشان را اجابت مفرما و در روی زمین بجهة ایشان مسکنی قرار مده و فقر را بر ایشان
مسلط گردان و از شفاعت جد ما ایشان را بی نصیب گردان پس مراجعت نمودم بخیمه و اشک از دیده‌هایم روان بود و چون عمه‌ام ام کلثوم
حالت را از من مشاهده نمود فرمود چه میشود ترا پس کیفیت را بجهة او نقل نمودم چون انمظلومه بر ان واقعه مطلع شد ناله واجداه واعلیاه
واحسناه و احسیناه برآورد و میفرمود نمیدانم چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهیم یافت کاش راضی میشدند که بعوض برادرم ما را
هلاک سازند سایر زنان از گریه و ناله انمظلومه جمع شدند و شروع بگریه و زاری نمودند چون صدای گریه ایشان از خیمه بلند شد پدر
بزرگوارم شنید و برخواست و دیده گریان با برادر من زنان بخیمه امد چون داخل خیمه شد فرمود این صداهای گریه چیست عمه‌ام پیش
امد عرض کرد ای برادر ردنا الی حرم جدنا یعنی ما را بمدینه برگردان انحضرت فرمود چگونه میتوانم با این کراهت دشمنان شما را بمدینه بر
گردانم عرض کرد اجل ای برادر ذکرهم محل جدک و جدتک و ابیک لعلهم لا یعرفونک یعنی بجهة ایشان بیان فرما محل و منزلت جد
و پدر و جده و برادر خود را شاید ایشان ترا نمیشناسند حضرت فرمود ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا قولی یعنی بیان
نمودم جلالت ایشان را بایشان پس متذکر نشدند و موعظه نمودم ایشان را پس پند نگرفتند و گوش بسخن من ندادند و ایشان بغیر از کشتن من چیزی

در نظر ندارند و لا یدان ترهق علی الثری جدیلا یعنی چاره نیست مگر اینکه مرا بر روی خاک افتاده به بینید لکن شما را وصیت میکنم
بتقوی و صبر نمودن و این شهید شدن مرا جد شما خبر داده است و هم وعده او خلاف نمیشود و شما را میسپارم بکسیکه اگر پاره نماید پرده
کسی را نمیتواند و را بپوشید و از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر بطالت لشکر ما را احاطه نمودند آنحضرت اصحاب
خود را جمع نمود و فرمود من بیعت خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و باقتل حق در نمود شما را نیز مرخص نمودم زیرا که
شما تاب مقاومت ایشان ندارید باعتبار تضاعف عدد و قوت و مقصود این قوم بغیر از من کسی نیست و اگذارید مرا با این قوم بدرستیکه حق
اعانت خواهد نمود مرا و از حسن نظر خود چنانچه عادت او بوده است با موالید الطیبین ما پس عسکر آن جناب متفرق شدند و خویشان نزدیک
او عرض کردند که از ما تو مفارقت نمیکنیم در حزن و بلاء با تو شریکیم و قرب بخدا را بجدیت تو منوط میدانیم پس حضرت فرمود اگر قرار داده اید بر
خود آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که جناب اقدس الهی منازل شریفه را نمیبخشد به بندگان خود مگر بتحمل شدن مکاره و اگر چه خداوند
عالم تخصیص داده است مرا با کسیکه گذشته است از اهل من از اشخاصی که مرا خرابشان بکرامت خواهد دید که سهل باشد آنست برمن متحمل شدن
مکروهات دنیویه و لکن از برای شما نیز منظریست از آن کرامات دنیا باشد بدانید که شیرینی و تلخی دنیا بمنزله خوابیست بیدار شدن در آخرت است رستگار
باشد در آخرت و شقی کسیست که شقی باشد در آخرت و از کتاب خرایج از ابی جعفر منقولست که امام حسین قبل از شهادت با اصحاب خود فرمود
که رسول خدا بمن فرمود که ای فرزند من بدرستیکه ترا بزودی بسمت عراق خواهند برد و آن زمینی است که پیغمبران با اوصیای خود در انجا ملاقات
نموده اند از زمین و اسمش عمورا میباشد بدرستیکه در آن زمین شهید خواهی شد و شهید میشوند با تو جماعتی از اصحاب تو که نمییابند درد الم
رسیدن آهن را و این آیه را تلاوت فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم میباشد آتش حرب بر تو و بر ایشان بسلامت پس بشارت باد شما را
سوگند اگر ما را بقتل آورند ما وارد میشویم بجدمان پیغمبر خود و از کتاب خرایج نیز از ابی حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود
که در شب عاشورا پدرم با اصحاب خود فرمود که این شب است بروید که این قوم مرا میخواهند اگر مرا بقتل آورند التفات بشما نمینمایند بیعت
خود را بشما حلال نمودم پس ایشان عرض نمودند بخدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو برداریم حضرت فرمود همه شما کشته خواهید
شد و احدی از شما نجات نخواهد یافت ایشان گفتند حمد مر خدا را که گرامی داشت ما را بشهید شدن در راه تو بعد حضرت ایشان را الملبد
و فرمود ارفعوا رؤسکم وانظروا یعنی سرها خود را بلند نمایید و نظر کنید چون ملاحظه نمودند دیدند مواضع و منازل خود را در بهشت
و حضرت میفرمود این منزل تو است یا فلان و این قصر تو است یا فلان و این زوجه تو است یا فلان پس باین سبب بود که هر یکی از ایشان رو میآورد
بنیزه ها و شمشیرها و بسینه و روی خود میخرید تا بمنزل خود در بهشت برسد و از علل الشرائع از عماره منقولست که بحضرت امام جعفر صادق
عرض کردم که خبر ده مرا از اصحاب امام حسین و اقدام ایشان بر مرگ حضرت فرمود انهم قد کشف لهم الغطاء یعنی بدرستیکه پرده از پیش چشم
ایشان برداشته شده بود بنحویکه مکانهای خود را در بهشت میدیدند پس بود هر یکی از ایشان که اقدام میفرمود بر شهادت تا اینکه برسد بحور
العین تا او معانقه کنند و برسد بمکان خود در بهشت و از حضرت امام زین العابدین منقولست که در شب عاشورا پدرم فرمود خیمه ها
محترم را متصل بیکدیگر بر پا کردند و در گرد و اطراف خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر با سی سوار
و بیست پیاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است
و وضو بسازید و غسل نمایید جامهای خود را بشویید تا کفنهای شما باشد و بروایت ملهوف آنحضرت فرمود با اصحاب در تمام شب بعبادت بر پا بودند
مشغول بودند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در قعود و صدای عبادت ایشان مانند صدای مگس بلند بود و در آنشب سی و دو نفر از
لشکر عمر سعد بعسکر آنحضرت ملحق شدند و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت فرمود در شب عاشورا مریض
من مشغول بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمه دیگر بود و جون آزاد شده ابوذر غفاری در خدمت
آنسرور بود و آنحضرت شمشیر خود را اصلاح میفرمود و در مقام یاس از دنیا و محبت لقاء حق ثم میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل من صاحب و طالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی سالک سبیل ما اقرب الوعد الی الرحیل یعنی ای روزگار
اف بر تو باد که بسیار از اشراف و صلحا اصل را که بقتل آوردی و ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بخداوند جلیل است و هر زنده را
راهی که من میروم در پیش است چه بسیار نزدیک رسیده است وعده کوچ کردن از این روزگار دو دفعه و یا سه دفعه این اشعار را تکرار فرمود
من دانستم که از فرموده او اراده فرموده است تن بشهادت در داده است پس گریه در گلویم گره زد و فرو نشانیدم آنرا و خود را بسکوت وا
داشتم و دانستم که بلا نازل شده است اما عمه من زینب این کلمات را شنید و اختیاره از زن بود و از شان زنانست رقت و جزع پس نتوانست
خود را ضبط نماید تا با سر برهنه و پا برهنه پیراهن خود را بر زمین میکشید تا بخدمت آن مظلوم رسید و صدا و اثکلاه برآورد و عرض کرد

لیت الموت

لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی واخی الحسن یا خلیفة الماضی وثمال الباقی یعنی کاش امروز شربت ناگوار مرگ را
مینوشیدم امروز بمنزله روزیست که مادرم از دنیا رفت و پدرم شهید شد و برادرم حسن شربت مرگ نوشید ای جانشین پیشینیان
و پشت و پناه بازماندگان پس آن امام مظلوم بنظر حسرت نگاهی بر زینب خاتون نمود و فرمود ای همشیره جان حلم ترا شیطان نبرد و اشک
از دیدهها جوشید و فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر قطا را بحال خود واگذارند در آشیانه میخوابد و قطا نام مرغیست که
میان بیابان در کمین دار در وقت از شب تا صبح از خوف صیاد نمیخوابد در صورتیکه خود قطا قطا میگوید و باین سبب او را قطا نامیده اند و مراد
حضرت اینست که اینها دشمنان بیشمار مرا احاطه نموده اند که در صدد قتل من میباشند و مرا نمیگذارند که استراحت نمایم و همشیره از خواب
در فزع که ابا مرحمه دست مرا صید نماید بقتل آورند چون زینب خاتون این کلام را از آن مظلوم شنید عرض کرد یا ویلتا افتغتصب
نفسک اغتصابا فذلک اقرح لقلبی واشد علی نفسی یعنی ای وای بر من آیا بجبر و تعدی باین بلا مبتلا شده اید و دوا و چاره از تو منقطع شده
است و بضرورت شربت ناگوار مرگ را باید بنوشی این بیشتر دل مرا مجروح میسازد و بر من شدیدتر است ثم لطمت وجهها وهوت
الی جیبها فشقته وخرت مغشیة علیها یعنی بعد طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرده و بیهوش بر زمین افتاد پس آن امام غریب
چون این حالت را مشاهده نمود بر غصه و غم اش افزود و از جا برخواست و بر سر خواهر گرامی خود نشست و آب بر روی آن مظلوم جگر سوخته
پاشید چون آن مخدره بهوش آمد آن مظلوم فرمود یا اختاه اتقی الله وتعزی بعزاء الله یعنی ای همشیره جان از خدا بترس و بقضای حق تعالی
خو و بدانکه همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و همه اشیاء هلاک میشوند مگر ذات مقدس خداوندی که خلق نموده
مخلوقات را بقدرت خود و مبعوث میگرداند خلق را و اوست متفرد ببقا جد و پدر و مادر و برادر همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند
و از برای من و هر مسلمانی متابعت نمودن رسول که شربت مرگ را نوشید پس باین نحو کلمات تسلی داد آن مظلوم پس فرمود یا اخیه انی اقسمت
علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجها ولا تدعی علی بالویل والثبور اذا انا هلکت یعنی ترا بخدا سوگند میدهم پس سوگند
رعایت کنید مرا که چون مرا شهید کنند گریبانها خود را چاک نکنی و روی خود را بخراشی و واویلاه و واثبوراه نگوئی پس آن مظلوم مظلومه
را برداشت و باتفاق خود او را در خیمه من آورد و در نزد من نشانید مؤلف گوید که قریب باین حدیث را سابقا ایراد نمودیم و مقتضای
بین الجمع اینست که این قضیه در دو وقت واقع شده باشد یکی در روز دوم محرم چنانکه از سید طاوس و غیره ظاهر میشود و دیگری
در شب عاشورا پس آنجناب بروایت ارشاد بعد از آنکه زینب خاتون را تسلی داد از خیمه برآمد و بنزد اصحاب کرام خود رفت و امر نمود که
ایشان که خیمه ها را نزدیک بیکدیگر بزنند و طنابها را بهم داخل کنند و از میان آن خیمه ها باشند که طرف دشمنان را جنت
و پشت ایشان را خیمه ها احاطه نموده باشد و بیکسمت سوی لشکر مخالف آورند و بعد آن مظلوم رجوع فرمودند بمکان خود و همه آنشب
مشغول نماز و استغفار بودند و مناجات و تضرع مینمود آنحضرت با قاضی الحاجات و اصحاب کرام نیز مشغول بنماز و دعا و مناجات و استغفار
بودند و ضحاک بن عبدالله گفته که گروهی از لشکر ابن سعد که مامور بحراست ما بودند بر ما گذشتند آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم
علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی گمان نکنند اشخاصی که کافر شده اند که اینست جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را بهترست از برای
ایشان جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را از برای اینکه زیاده بکنند گناه را و از برای ایشان عذاب خوار کننده و نیست حق تعالی که واگذارد
مومنین را بر حالتی که شما هستید بر آن حالت تا اینکه تمیز دهد خبیث را از طیب پس عبدالله سمیر که یکی از آن جماعت حراس بود گفت قسم به
پروردگار کعبه که مائیم جماعت طیبین هستیم که تمیز داده شده ایم از شما پس بریر بن خضیر فرمود یا فاسق ترا خدا از طیبین میگرداند
عبدالله سمیر گفت وای بر تو کیستی تو بریر گفت منم بریر بن خضیر پس یکدیگر را دشنام دادند مؤلف گوید ملاحظه نمایید که حق تعالی چگونه
دیده بصیرت ایشان را کور نموده است که خود را که اصحاب شجره ملعونه اند طیبین میدانستند و اصحاب سید جوانان بهشت که خود را
میکند از غیر طیبین ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و صاحب مناقب روایت کرده است که چون وقت سحر شد آن امام غریب را
قلیلی خواب ربود چون بیدار شد فرمود آیا میدانید که در این ساعت چه در خواب دیدم عرض کردند چه دیدید ای فرزند رسول خدا
فرمود رایت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی وفیها کلب ابقع رایته اشدها علی یعنی دیدم که گویا سگان چندی بر من حمله میکردند که
مرا بدرند و در میان آن سگان سگ ابلقی بود که شدیدتر از آن سگان بیشتر بود و زیاده از آن بر من حمله میکرد و گمان من آنست که آنکه
که متوجه قتل من میشود از میان این لشکر مبتلا بمرض پیسی باشد پس ملاحظه نمودم که جدم رسول خدا با جماعتی از اصحاب خود نزد
من آمد و فرمود یا بنی انک شهید آل محمد وقد استبشر بک اهل السموات واهل الصفیح الاعلی یعنی

بحیو کر بشارت کنند بر اهل سماها و بقدسا ملاء اعلی را بالبته امشب بزم ما افطار نما بعجیل بیا و نا خبر مینداز و هذا ملک قد نزل
من السماء لیاخذ دمک فی قارورة خضراء و اینک ملکیست که از اسمان نازل شده است برای اینکه جمع نماید خون ترا در شیشه سبز که بخود
اورده است یتناول سجه من در خواب دیدم و تدافعنا لاسرار الاقربا الرحیل من هذه الدنیا لا شک فی ذلک یعنی بتحقیقکه نزدیک شده آ
امر کوچ نمودن از این دنیا و شکی در این نیست پس بروایت ملهوف چون وقت سحر شد امام مظلوم برای مهیا شدن سفر اخرت امر فرمود که خیمه برپا نمودند
و نوره ساختند و ظرفی که در ان ظرف مشک بسیار بود پس انجناب داخل انخیمه شد تا نوره نماید در انوقت بریر خضیر همدانی
و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند که چون انحضرت از نوره کشیدن فارغ شود ایشان نیز نوره نمایند در انوقت
بریر خضیر با عبد الرحمن بن سعید مطایبه و مضاحکه مینمود عبد الرحمن گفت یا بریر اتضحک ما هذه الساعة بساعة باطل یعنی ای بریر ایا خنده
میکنی و حال اینکه این ساعت ساعت باطل نیست بریر گفت بتحقیق که قوم من میدانند که من دوست نداشتم باطل را نه در حالت پیری
و نه در حالت جوانی ولکن الان مطایبه و مضاحکه مینمایم بسبب سرور و خوشحالی که بمن رو نموده است بسبب اینکه شهید خواهیم شد
پس بخدا سوگند که نخواهد بود مگر اینکه ملاقات نمائیم قوم را با شمشیرها و ساعتی قتال نمائیم با ایشان با شمشیرهای خود بعد معانقه
خواهیم نمود با حوریان بهشت و شیخ مفید روایت کرده است که چون صبح روز عاشورا دمید حضرت امام حسین دستهای مبارک
خود را بطرف اسمان بلند نمود و باین دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب وانت رجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة
کم من هم یضعف فیه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن
سواک ففرجته عنی وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة یعنی خداوندا محل اعتماد من در هر مکروهی توئی
امید من در هر شدتی و توئی محل اعتماد و پناه من در هر امری که نازل شود بمن چه بسیار از همومیکه مثل است ضعف قلوب بیچاره و مخذول دلست
صدیق و شماتت عدو میشود که فرو هشته ام انرا و من از شکایت نمودم بسوی تو باعتبار امیدیکه بتو داشتم پس از آن را از من دفع و فرج
کرامت فرمودی پس در ان هر نعمت و صاحب هر حسنه و امر نیکو و منتهای هر رغبت پس بروایت کامل الزیاره از حضرت صادق منقولست که امام مظلوم
نماز صبح را با اصحاب کرام خود بجا اورد پس ملتفت شدند باصحاب خود و فرمودند ان الله قد اذن فی قتلکم فعلیکم بالصبر یعنی
بدرستیکه حق تعالی اذن داده است در شهادت شما پس بر شما باد بصبر نمودن و بروایت دیگر فرمود که شهادت میدهم بدرستیکه اذن داده شده است
در قتل شما ای قوم بپرهیزید از خدا و صبر نمائید و بروایت ملهوف چون لشکر عمر سعد سوار شدند انحضرت بریر بن خضیر را فرستاد
که موعظه نماید انگروه شقاوت اثر را پس بروایت بحار الانوار بریر متوجه انجماعه گردید و فرمود یا قوم اتقوا الله بپرهیزید از خدا بدرستیکه
که اهل بیت محمد اصبح نموده در میان شما و ایشانند ذریه پیغمبر و عترت او و دختران و حرم او میباشند پس بیان نمائید که چه اراده نمودماید که
بعمل اورید نسبت باین بزرگواران پس ان اشقیاء در جواب گفتند که میخواهیم که ممکن الامیر ابن زیاد گردیم و امیر فیهم رایه یعنی میخواهیم مسلط دهیم ابن
زیاد را بر ایشان تا انچه را که او نسبت بایشان بعمل اورد بریر فرمود ایا قبول نمیکنید از ایشان که مراجعت نمایند بمکانیکه از انجا امده اند
ویلکم یا اهل الکوفة وای بر شما ای اهل کوفه ایا فراموش نمودید نامهائیکه بانجناب نوشتید و عهدهائیکه نمودید و شما ازان عهدها
شاهد گرفتید وای بر شما ای اهل کوفه طلب نمودید اهل بیت پیغمبر خود را و گمان کردید که جان خود را فدای ایشان خواهید نمود تا
امدند این بزرگواران نزد شما پس ایشان را با ابن زیاد تسلیم نمودید و منع کردید ایشان را از اب فرات بد رعایت نمودید پیغمبر خود را نسبت
بذریه او خدا شما را سیراب نگرداند در روز قیامت که بد قومی بوده اید شما پس جماعتی از اشقیا گفتند یا هذا ما ندری ما تقول یعنی
ای مرد ما نمی فهمیم توچه میگوئی بریر فرمود حمد مر خدایرا سزد که زیاد نمود بصیرت مرا نسبت بشما اللهم انی ابرء الیک من فعال هؤلاء القوم
یعنی خداوندا من بیزاری میجویم بسوی تو از فعال این قوم خداوندا بیفکن بدی ایشان را در میان خود تا اینکه ملاقات نمایند ترا در حالیکه
تو بر ایشان غضبناک باشی پس ان قوم غدار در عوض نصیحت این بزرگوار ان عالیمقدار تیرباران نمودند پس بروایت عوالم بریر چون
حال را بدینمنوال مشاهده نمود مراجعت فرمود و امام حسین بجهت اتمام حجت بجانب انقوم بی سعادت روانه گردید چون بمقابل ایشان
رسید توقف فرمود پس ملاحظه نمود بصفوف ایشان که مانند سیل در طغیان و موج زنان بودند بعد نظر نمود بابن سعد که با بزرگان و
شجاعان اهل کوفه ایستاده بود بسبب بنای بی دینی خود را از دست داده است پس فرمود حمد مر خداوندیرا سزد که خلق نمود دنیا را و قرار داد انرا
خانه فنا و زوال و اهلش را از تغییر یابنده از حالی بحالی پس مغرور کسیست که گول داده باشد دنیا او را و شقی کسیست که مفتون نموده
باشد دنیا او را پس مغرور نسازد شما را این دنیا زیرا که این دنیا امید نا قطع کننده است امید کسی را که اعتماد نماید بسوی او و نا امید
کند طمع کسی را که طمع نماید در ان و میبینم شما را که جمع شده اید برامری که بخشم اورده اید خدا را بر نکاب ان و اعراض نموده است از شما

بسبب ان و عذاب خود را متوجه نموده است بشما و شما را از رحمت خود دور نموده است پس خوب خدائیست خدای ما و بد بندگانید شما
اقرار نمودید باطاعت خدا و ایمان اوردید برسول او محمد پس اراده نمودید که مقاتله نمائید بذریه و عترت انجناب انا لله و انا الیه راجعون
اینگروه قومی هستند که کافر شدند بعد از ایمان پس دوری باد از رحمت از برای ستمکاران پس عمر بن سعد بلشکر خود گفت ویلکم کلموه فانه ابن ابیه
یعنی وای بر شما با او سخن بگوئید که او فرزند پدر خود میباشد بخدا سوگند که اگر بایستد همین نوعیکه تکلم میفرماید تا روز جدیکه
میباید که کنایه از فردا ست هر اینه کلام او بنهایت نمیرسد و عاجز نمیشود از تکلم فرمود پس شمر ملعون نزد امام مظلوم امده عرض نمود یا حسین چیست
تو از اینکلمات که میفرمائی بما بفهمان تا بفهمیم حضرت فرمود اقول اتقوا الله ربکم ولا تقتلونی فانه لا یحل لکم قتلی ولا انتهاک حرمتی فانی ابن بنت
نبیکم وجدتی خدیجة زوجة نبیکم یعنی میگویم از خدا بترسید که رب شما است و مرا شهید نکنید بدرستیکه حلال نیست از برای شما کشتن
من و نه هتک حرمت من زیرا که من فرزند دختر پیغمبر شما میباشم و جده من خدیجه زوجه پیغمبر شما است و شاید شنیده باشید قول
پیغمبر شما را که فرموده است حسن و حسین سید جوانان بهشت میباشند تا انچه مذکور خواهد شد بروایت ارشاد انحضرت و صاحب مناقب
باسناد خود از عبد الله بن الحسن روایت کرده است که چون عمر سعد مهیا نمود اصحاب خود را برای قتل انحضرت و هر یک را بمقام خود واداشت و
علمها را در موضع خود برپا نمود و میمنه و میسره اصحاب را مرتب نمود و باصحاب خود خطاب نمود که استوار باشید در امر خود پس از اشقیا
دور امام مظلوم را احاطه نمودند مانند حلقه امام مظلوم را در میان گرفتند پس امام مظلوم از میان ایشان بر امده نزد انقوم بیحیا امده
و خواست که مواعظ چند گوید بجهت اتمام حجت نماید استنصتهم فابوا ان ینصتوا یعنی پس با ایشان که ساکت شوید پس انگروه نافرجام ابا
نمودند از ساکت شدن و استماع کلام ان امام تا اینکه ان امام اسیر دست ارذل ناس با انقوم پس نظر بایشان حق شناس فرمود ویلکم
ما علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی انما ادعوکم الی سبیل الرشاد یعنی وای بر شما چه ضرر دارد بشما اگر ساکت شوید گوش
دهید کلام مرا و حال اینکه من میخواهم شما را براه صواب ارشاد کسیکه اطاعت نماید مرا از رستگاران خواهد بود و کسیکه نافرمانی
مرا نماید لیکن خواهد بود و کلکم عاص لامری غیر مستمع قولی یعنی همه شما ما اطاعت نمائید گوش نمیدهید بکلام من پس بتحقیق که
پر شده است شکمهای شما از مال الحرام و مهر زده است بر قلبهای شما ویلکم الا تنصتون الا تسمعون یعنی وای بر شما چرا ساکت نمیشوید چرا گوش
نمیدهید بکلام من پس تلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم وقالوا انصتوا یعنی پس اصحاب عمر بن سعد در میان خود بیکدیگر ملامت نمودند و گفتند
ساکت شوید و گوش دهید بسخن او مؤلف گوید ای شیعیان با بصیرت طاقتی ماند که بتوانی گریه شدید خود را ضبط نمائی و اه اتشبار از جگر
بکشی ملاحظه نما که چگونه امر بران اشرف ناس تنگ شده بود از انقوم شتاب هر چند میخواست با تقیه ساکت شوند تا مواعظ چندی با
نماید انگروه از اراذل صداها خود را بلند میکردند که تا مواعظ ارشنیده نشود و امامت تمام با ان امام رسد اما ما زاینکه شریف تو
بدست اراذل و پست نظران انقوم دچار شوی که فی الحقیقه مصیبتی از این بدتر نمیباشد اما نتی از این بیشتر شخص نمیرسد باری چون
اندکی ارام گرفتند و از صداها خود فی الجمله فرو نشستند پس بروایت ملهوف ان امام مظلوم برخاست با اسب خود علی الاختلاف الروایتین
سوار و حمد و ثنای الهی را بجا اورد که خداوند اهل ان بود بجا اورد و درود و صلوات فرستاد بر ملائکه و پیغمبران و رسولان در کمال بلاغت
در مقال را بعمل اورده فرمود تبا لکم ایتها الجماعة وترحا حین استصرختمونا والهین فاصرخناکم موجفین یعنی نفرین و خسارت و هلاکت
هم و غم بر شما باد ای جماعت بدرستیکه طلب فریاد رسی کردید از ما در حالیکه والهه و سرگردان بودید پس ما برای تمام بفریاد شما رسیدیم
سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم وحششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدونا وعدوکم یعنی کشیدید بر ما شمشیریکه از ما بود بدست
شما داده بودیم و برافروختید بر روی ما اتشی که ما برافروخته بودیم از برای دشمنان شما و دشمنان خود فاصبحتم البا لاعدائکم بغیر عدل
افشوه فیکم ولا امل اصبح لکم فیهم پس جمع گردیده در حالیکه جمع شونده اید یکجهت یاری نمودید دشمنان خود بی انکه عدالتی در میان ظاهر کرده
باشند یا امیدی در حق ان ایشان داشته باشید فهلا لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیم والجاش طامن والرای لما یستحصف پس چرا نبا
از برای شما ویلها که ما را واگذاشتید و حال انکه شمشیر اعدا در غلاف بود و هنوز هنگامه ننمودند از زمینی بر زمین دیگر بلکه در مکان
خود ساکن شوی و مطمئن بود و رای ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن ولکن اسرعتم الیها کطیرة الدبا وتداعیتم الیها کتهافت الفراش
پروانه ولکن سرعت در پرواز نمودید از برای اعانت بر اعدا بر حرب اولیاء خود که اهل بیت رسالت باشند مثل پرواز نمودن ملخها که جلد
که پرواز بنماید باشند و خواندید یکدیگر را بسوی ان و خود را انداختید مانند انداختن پروانها که خود را بی پروا بر اتش میاندازند فسحقا
لکم یا عبید الامة وشذاذ الاحزاب ونبذة الکتاب ومحرفی الکلم وعصبة الاثام ونفثة الشیطان ومطفئی السنن یعنی پس دور باد
شما ای [illegible] و متفرقان احزاب و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان کلمات و اصل گناهان و دمیده شیطان و خاموش کنندگان

شتتا امورا تتضعضعون عنا تخاذلون اجل والله عندکم قدیم شجت اصولکم وتازرت علیه فرعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر
واکلة للغاصب الا لعنة الله علی الناکثین ... بخدا سوگند که این مکر شما از ایام قدیم که متمم
بران با شما واحاطه نموده اند بران اولاد ایشان پس بوده اید شما بدترین میوه که مجروح میسازند ناظر او را و ماکول میشوید غاصب
الا وان الدعی ابن الدعی قد رکزنی بین اثنتین بین السلة والذلة وهیهات منا الذلة یابی الله لنا ذلک ورسوله والمؤمنون وحجور طابت و
طهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة من ان نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام آگاه باشید که ولد الزنای پسر ولد الزنای یعنی
عبید الله ابن زیاد مرا مجبور کرده است میان کشیدن شمشیر و من و اختیار مذلت نمودن و دور است از ما مذلت با دارد خدا و
رسول او و مؤمنان اختیار نمودن ما مذلت را و دامنها پاک و پاکیزه و دماغها بلند و سینها بلند صاحب ننگ و عار و نفوس مستند
ابا دارند از اینکه اختیار نمایند طاعت لئیمان را بر محل شهید شدن کریمان الا وانی زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد وخذلة الناصر
آگاه باشید که من جهاد کننده ام با این اهل بیت خود و خویشان خود با قلت عدد و کمی ناصر با شما بعد وصل نمود کلام خود را بشعر فروة
ابن مسیک مرادی فان نهزم فهزامون قدما وان نغلب فغیر مغلبینا یعنی اگر ما غلبه نماییم بر شما و بکریزانیم شما را از قدیم الایام
مغلوب بوده اید و میگریخته اید در حروب و اگر مغلوب شما بر ما نموده اید وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا و نیست عادة
ما ترسیدن لیکن این غلبه نمودن شما و کشته شدن ما بسبب حضور وقت موت و حضور دولة دیگران اذا ما الموت رفع عن اناس کلاکله
اناخ بآخرینا یعنی هرگاه مرگ سینه خود را برداشت از جماعتی میخواباند سینه خود را بجماعت دیگری فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی
القرون الاولینا یعنی شهادت میرساند ایشان شریفان قوم خود را چنانکه بشهادت رسیدند قرون پیشینیان که اصحاب پیغمبران و اوصیا باشند
فلو خلد الملوک اذا خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا یعنی اگر همیشه ملوک در دنیا میماندند ما سزاوار تر بودیم بماندن و اگر مطلب اهل
شرافت در دنیا مخلد میشدند ما سزاوار تر بودیم بمخلد بودن فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا پس بگو ای پیغمبر شماتت
کنندگان بر ما که باز ایستید شما نیز شما برسد که میرسد بشما نیز آنچه بما رسیده است ثم ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی
تدور بکم دور الرحی وتقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی پس بخدا سوگند که درنگ نمیکنید بعد از شهادت من بعد از اندک زمانی
بقدر یک اسب سوار شوند تا آنکه آسیای بلا بر سر شما بگردد و بیقراری بشمار او دو ماشند آرامی تیر یکه چرخ بران بر گرد و خبر داده آن
عبد المطلب پدرم از جدم رسول خدا فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون انی توکلت علی الله ربی وربکم
ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی یوسف وسلط علیهم غلام
ثقیف یسقیهم کاسا مصبرة فانهم کذبونا وخذلونا وانت ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر پس جمع نمایید امور خود را و شرکاء
خود را پس نباشد امر شما بر شما مشتبه پس حکم نمایید بر من و مهلت ندهید مرا بدرستیکه من توکل نمودم بر خداوندیکه پروردگار
من و شما است نیست جنبنده مگر اینکه خدا گیرنده است پیشانی او را بدرستیکه خدا دلالت کننده است براه راست خداوندا حبس نما
بر ایشان باران آسمان را و بفرست بر ایشان سالهای قحط را مثل سالهای زمان حضرت یوسف و مسلط نما بر ایشان فرزند ثقیف یعنی مختار را تا
بچشاند ایشان را کاسهای زهر را بدرستیکه ایشان تکذیب نمودند ما را و خوار نمودند ما را و توئی پروردگار ما و بر تو توکل نمودیم و بسوی
تو میباشد بازگشت جمیع مخلوقات را ثم نزل صلوات الله علیه پس آنجناب از مرکب فرود آمد و در صدد تحقیق مقصود بر آمد پس فرمود آن حضرت با عمر بن سعد تقتلنی وتزعم ان الدعی ابن
الدعی یولیک الری وجرجان فوالله لا تتهنأ بذلک ابدا عهد معهود فاصنع ما انت صانع فانک لا تفرح بعدی بدنیا ولا آخرة یا عمر
سعد مرا شهید میکنی بگمان اینکه ولد الزنای پسر ولد الزنا که ابن زیاد باشد که تو را والی ملک ری و جرجان میکند پس بخدا سوگند که گوارا
نخواهد شد تو را این مطلب بعد از من عهدیست که خدا چنین قرار داده است پس بعمل آور آنچه بعمل آورنده بدرستیکه شاد نخواهی شد بعد
من بدنیا و نه بآخرت وکانی براسک علی قصبة قد نصبت بالکوفة تتراماه الصبیان بالحجارة یعنی میبینم سر ترا که بر سر نی نموده اند که در میان
کوفه و کودکان آن را بسنگ میزنند پس ابن سعد ملعون روی نحس خود را از آن حضرت گردانید و شیطان مسلط شده بود بر او پس انقلاب روی
خدا را طلب نمود و سوار شده مهیا نمود اصحاب خود را از برای مقاتله مؤلف گوید که بحمد الله ابن سعد ملعون بنفرین آن امام مظلوم با مید
خود نرسید و خسر الدنیا والآخرة گردید چون آن ملعون غدار را بنزد مختار آوردند باد شکسته و سر شکسته مختار فرمود ای شیخ از امید
امارت ری بکجا رفت باد آری که آن حضرت در کربلا بتو فرمود که از گندم عراق نخواهی خورد و تو گفتی که اگر گندم نباشد جو خوب است الحمد لله که
از گندم نخوردی ای ولد الزنا نه دین ماند نه دنیا از روزیکه بجرگه پیر فتنه ره پوشیده بودی در منتها امارت دیرا بهر سر ره بودی حالا را
نشده تا جوابانداشته نکردی که اینکار است که میکنی نور دیده مصطفی و فرزند علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را کشتی و ابد از را برادر

بتیتی وهم را تشنه کشتی پس فرمود تا آن ملعون را تا بین را جفا بین کشیدند و فرمود ای بدبخت توان بنوده که در کربلا میگفتی ایها الناس
شاهد باشید و پیش امیر المؤمنین یزید و امیر جلیل عبید الله بن زیاد شهادت دهید که اول کسیکه تیر برو امام حسین انداخت
من بودم پس مختار نیز تیری بر چله کمان گذاشت و فرمود ایها الناس فردا نامه در نزد خدا و رسول شهادت دهید که اول کسیکه تیر بعمر
سعد زدم من بودم و چنان تیری بر چشم آن بیچاره که از قفایش بیرون رفت و آن ملعون چون سگ فریاد میکرد پس فرمود این سگ را
بیرون برید و در بیرون بکشید که این بیابان نجس و شوم است پس آن خبیث را بیرون بردند و سرش را بریدند چون سر او را بنزد مختار
آوردند این آیه را خواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس فرمود پسر بزرگ او که حفص نام داشت آوردند فرمود
ای پسر این سر را میشناسی چون نگاه کرد سر پدر خود را دید نعره زد و از هوش رفت چون بهوش آمد مختار فرمود ای فرزند خواهران
روزیکه امام حسین را بفرمان پدرت کشتند تو هیچ گرفتی کفت نه گفت راست گفتی اگر میگفتی آری قبول میکردم تو از زود پدرت را بچنگ
نحر بعض میکردی و میگفتی هیچ عاقل نقد را بنسیه نداده ملک ری ابن زیاد نقد هست و نقد هست تو نیز مثل پدر ملعون باید که او را در جهنم تنها نگذاری
پس فرمود تا او را گردن زدند و سر او را بریدند و در پهلوی سر پدرش نهادند پس گرد ماندنا عجبا این سعد کندید دیگرم براونا
چندان متعفن شد که چهل خانه از کنده آن بیرون رفتند چون آن بخالت را مختار خبر دادند فرمود تا جسد او را سوختند و سرهای پلید او را بر سر
نیزه ها نصب نموده و کودکان بر ایشان سنگ میزدند منقولست که آن ملعون شقی همچو سگ مسخ شده در دلایت دیگر مینمود و بار دیگر آنچه امام مظلوم در خطبه
عمر خطبه با آن ملعون گردید در نصیحت فرموده بود بخشید دل سخت تر از سنگش نرم نکردید و آن امام سعید با همان معدود قلیل مهیا
جنگ گردیدند از حضرت امام محمد باقر منقولست که عدد اصحاب آن حضرت چهل و پنج سوار و صد پیاده بود و بروایت مناقب جمیع اصحاب
حضرت هشتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر ایشان پیاده بودند و صلاح ایشان منحصر بود بشمشیر و نیزه و بروایت ارشاد عدد اصحاب آنحضرت
سی و دو سوار و چهل پیاده بود پس آن شاه کم سپاه متوجه صف آرائی گردیده زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود قرار داد و حبیب بن مظاهر را در
میسره و علم را به برادر با ایمان برابر خود عباس بن علی کرامت فرمود و خیمها محترمه را در پشت سر خود قرار داد و امر فرمود که در پس خیمه ها گودالی
انجا نیز بزنند بخندقی که در پس خیمها حفر نموده بودند و آتش زدند که مبادا لشکر اعدا از قفای خیمها بر آیند و متوجه غارت زنان شوند و عمر
سعد نیز متوجه ترتیب صفوف قتال گردید میمنه را بعمرو بن حجاج سپرد و میسره لشکر را بشمر ذی الجوشن و عروة بن قیس را بر سواران گماشت
و شبث ربعی را در پیادگان و علم را بغلام خود درید داد و بروایت بعضی از علما علمدار خولی و حرمله بودند و ابو بحر و بر سر کرده
بیلداران نمود و محمد بن اشعث را سر کرده تیر اندازان نمود و عمرو بن صبیح را سر کرده سنگ اندازان نمود بمقتضای بعضی از روایات غیر مشهور
مجموع لشکر شقاوت اثر یکصد و بیست و دو هزار نفر بودند که با تجربه مأمور شدند و منعاقب آمدند هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده
و از ملازمان دار الاماره بیست هزار سوار بودند و تماشائیان و معاندان و توشه برداران نفر بها هشت هزار نفر بودند و نیز
محلات و دهات و استادان اصناف با ایشان بودند و اکثر اهل حرم بودند مثل حداد و نجار و کفاش و خیاط و نعلبند و ختیار و
کدخدایان محلات کوفه از شاکر و کنده و خزیمه مسجد بنی زهره و سوق اللیل و سوق التمارة و سوق البرذین با ایشان بودند و از
قبایل از عباده و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و دارم و مطعون و جشم و مذحج و یربوع و خزاعه و بنط و محلب با ایشان و از مداین و بصره
هفت هزار کس بودند و از مردم شام سیزده هزار کس بودند و از خوارج و هزار بودند و هزار نفر از مردم موصل و تکریت و سایاط بودند
و هزار از کرمان بودند مؤلف گوید اگر دیده بصیرت ملاحظه نمائی از یکطرف صد و بیست و دو هزار نفر را ملاحظه نمائی که اسباب حرب
برخود آراسته اند و در صدد ریختن خون سید جوانان بهشت بر آمده اند و از یکطرف دیگر نظر نمائی نور دیده فاطمه زهرا را ببینی که در مقابل
این گروه نا آشنا می با سی و دو سوار و چهل پیاده صف کشیده و هر چه استغاثه مینماید کسی بفریادش نمیرسد هر چند یاری میطلبد کسی اجابتش
نمینماید بلکه گوش بسخنش نمیدهند که هر چه میفرماید بعمر این ولد بر خون و اشکت کلکون و تلبت اعدا در اهت شر بار کرد یار سول
الله این شاه کشته که با جل اشکاه ... خبر کرا از بیچارگان زمه بیرون حسین تشت یار چون طرفین تار صف آرائی جانبین فارغ شدند پس
بر واین شاه با آن لشکر شقاوت بنیاد در نیم خیمها امام حسین ورود ندادند اسبها خود را بر دور اخیام بجولان در آوردند و ملاحظه نمودند
شعلهای آتش را که مشتعل میگردد از نی و هیمه که در خندق ریخته بودند پس شمر لعین باواز بلند ندا در داد یا حسین تعجلت بالنار
قبل یوم القیمة یعنی ای حسین آیا تعجیل نمودی باتش قبل از روز قیامت حضرت فرمود کیست این گویا شمر باشد اصحاب عرض کردند بلی حضرت
فرمود یابن راعیة المعزی انت اولی بها صلیا ای پسر چراننده بزها تو اولی هستی باتش پس مسلم بن عوسجه خواست که تیری بران بیحیا اندازد
حضرت او را منع فرمود مسلم عرض نمود عنی حتی ارمیه فانه الفاسق من عظماء الجبارین وقد امکن الله منه واکذا مرا تا بیر زنم این

شقی از آنکه او سرکرده فاسقان و از بزرگان ستمکاران است و حق تعالی او را بتر دشمن من و دوست حضرت رسول پناهند از آنکه من کراهت
دارم که ابتدا نمایم بقتال پس آنجناب بآواز بلند بنحوی که معظم ایشان میشنیدند ندا در داد ای اهل عراق سخن مرا بشنوید و تعجیل ننمائید
در قتال تا موعظه نمایم شما را و حجت خدا را بر شما تمام کنم اگر انصاف دادید بسعادت خواهید رسید و اگر انصاف ندادید پس جمع کنید آنچه را
خود را که امر شما مشتبه و غصه نگردد پس حکم نمائید بر من و مهلت ندهید مرا بعد رجوع کنید بنفس خود و عتاب نمائید او را و ملاحظه
نمائید که آیا صلاح شما هست که مرا بقتل آورید و هتک نمائید حرمت مرا آیا نیستم فرزند پیغمبر شما و فرزند وصی او و پسر عم او و فرزند کسی که
ایمان آورد بخدا و تصدیق نمود رسول خدا را بآنچه از نزد خدا آورده است آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست آیا جعفر طیار در غرفات بهشت
طیران مینماید بدو بال خود عم من نیست آیا نرسیده است بشما که رسول خدا در حق من و برادرم فرموده است هذان سیدا شباب اهل الجنة
یعنی این دو فرزند من سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق مینمائید مرا بآنچه میگویم حق است و بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته‌ام
از وقتیکه دانستم که خدا غضب مینماید بر دروغ گویان را بلی خوب و اگر تکذیب مینمائید مرا بدانید که در میان شما کسی هست که اگر از او
سؤال نمائید خبر میدهد شما را که جد من این کلام را در حق من و برادرم فرموده است سؤال نمائید از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید خدری
و زید بن ارقم و سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک تا خبر دهند شما را که شنیده اند این کلام را از رسول خدا در حق من و برادرم آیا این کلام
رسول خدا شما را مانع نمیشود از ریختن خون من در اینحال شمر ملعون گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما یقول یعنی حسین
عبادت میکند خدا را بر اعراف نمیداند که چه میگوید پس حبیب بن مظاهر در جواب آن ملعون فرمود والله انی لاراک تعبد الله علی سبعین
حرفا یعنی بخدا سوگند که میبینم ترا که عبادت مینمائی خدا را بهفتاد اعراف و شهادت میدهم که تو راست میگوئی و نمیفهمی که حضرت چه میفرماید
زیرا که حق تعالی مهر بر دل تو زده است پس حضرت فرمود اگر شما شک دارید درین قول که من فرزند پیغمبر شمایم بخدا سوگند که در شرق و غرب
عالم فرزند دختر پیغمبر غیر از من نیست و بحکم اتطلبونی بقتیل منکم قتلته یعنی وای بر شما آیا طلب مینمائید از من قصاص کسی را که بقتل آورده‌ام
او را یا طلب کنید از من مالی که طلب نموده‌ام او را یا قصاص جراحتی که از من صادر شده است پس هیچیک جواب آن مظلوم را نگفتند
و سکوت نمودند پس آنحضرت مظلوم ندا در داد یا شبث بن ربعی و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن اشعث و یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی ان
قد اینعت الثمار واخضر الجنات فاقدم علی جند لک مجند یعنی ای شبث و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا
ننوشتید بمن که میوه ها رسیده است و باغها سبز شده است و وارد میشوی بر لشکری مهیا شده است از برای تو قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم که
چه میگوئی ولکن فرود آی بر حکم پسر عم خود که ایشان آنچه دوست داری با تو رفتار خواهند نمود آن مظلوم فرمود بخدا سوگند که خود را بدست شما
نخواهم داد مانند ذلیلان و فرار نمینمایم از شما مانند فرار بندگان پس آن مظلوم ندا در داد یا عباد الله یعنی ای بندگان خدا پناه میبرم به پروردگار
خود و پروردگار شما از اینکه مرا سنگسار نمائید پناه میبرم بپروردگار خود و شما از شر هر متکبری که ایمان نیاورده بروز حساب پس آن مظلوم راحله خود را خوابانید
و امر فرمود بعقبة بن سمعان که عقال نماید او را پس آن قوم بیحیا در حین موعظه آنسید بطحا تیرها بسمت قبله عالمیان انداختند و دل شیعیان
را مجروح ساختند و همین شبث بن ربعی بر روایت قاضی زاده کرهرودی نزد مختار آوردند مختار فرمود آن ملعون را مدتی گفت بلی
تو نبودی ای مختار پسر ابو عبیده ثقفی چرا بکربلا رفتی و آنچه خواستی کردی بآنحضرت نوشتی که بیا میوه ها رسیده است کند در آخر مکر کرده‌ای آخر
چه شد که وفا بعهد خود نکردی گفت من ملازم بودم آنچه بمن گفتند عمل نمودم مختار فرمود تا آن ملعون را میخ کشیدند و میخ در چشمهای او
کوفتند که نظرت بر آمده بر بهین فرزند رفت و آن ملعون هنوز زنده بود پس فرمود دست و پای او را بریدند و بدن آن خبیث را سوختند الحمد لله
تا آنکه پس بر روایت ابی مخنف زهیر بن قین برخواست و فرمود ای اهل کوفه ان حق المسلم النصیحة یعنی ای اهل کوفه بدرستیکه از حق مسلمانست
نصیحت نمودن و ما الان برادران یکدیگر میباشیم و بر دین واحدیم و هنوز در میان ما و شما شمشیر واقع نشده است و ما و شما امت یک پیغمبر میباشیم
و امتحان نموده است خدا ما و شما را بذریه پیغمبر خود تا ببیند که چه نوع رفتار مینمائید نسبت بایشان و من شما را میخوانم بنصرت فرزند پیغمبر
شما و بخذلان نمودن ابن زیاد ملعون و او آنکسیست که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بقتل آورد چون کلام زهیر باینجا رسانید آن اشقیا گفتند
بخدا سوگند که از اینمکان نمیرویم تا حسین و اصحاب او را بقتل آوریم زهیر فرمود بدانید که امام حسین سزاوار تراست بیاری از فرزند
سمیه پس اگر یاری نمینمائید او را پس رها کنید او را و او را بگذارید با پسر عم او یزید بن معاویه که از شفاعت مینماید بیش از کشته شدن چون زهیر کلام
را باینجا رسانید شمر تیری بجانب زهیر انداخت و گفت اسکت اسکت الله نامتک ابرمتنا بکثرة کلامک یعنی ساکت شو و ما را سخن مگو که ملول نمودی
ما را به بسیاری سخن گفتن خود زهیر فرمود یا ابن البوال علی عقبیه ما ایاک اخاطب انما انت بهیمة یعنی ای پسر بول کننده بعقب خود که با تو است سخن بخدا
سوگند که تو بمنزله بهیمه میباشی گمان ندارم که دو آیه از کتاب الله را حفظ نموده باشی بشارت باد ترا بخزی روز قیامت و عذاب دردناک پس شمر ولد

الزنا

الزنا گفت ان الله قاتلک و قاتل صاحبک یعنی من قاتل تو و قاتل حسین زهیر فرمود ای بر تو آیا مرا از مرگ میترسانی و مرگ محبوب تر است نزد من
از زندگانی با شما بعد زهیر فرمود ای گروه مردمان مغرور نسازد شما را کلام این ملعون و مثل او که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر بقومی
که میریزند خون ذریه او را و مقاتله نمایند با یاران او پس مردی از متابعین زهیر آمد گفت امام حسین ترا میطلبد و
میفرماید که نصیحت نمودی بس است بیا پس آن بزرگوار مراجعت نمود بر روایت صدوق مردی از لشکر عمر سعد که مسمی بود بابن جویره بر اسب
سوار شده رو بلشکر آن مظلوم آورد و چون آن لعین نظر نمود بر آتشیکه بر افروخته بودند بر خندق دور خیمه ها دست بر هم زد و ندا
در داد یا حسین و اصحاب الحسین ابشروا بالنار فقد تعجلتموها فی الدنیا یعنی ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که بتعجیل
نموده‌اید آنرا در دنیا حضرت فرمود این مرد کیست عرض نمودند ابن جویره حضرت فرمود اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا یعنی خداوندا
بچشان او را عذاب آتش در دنیا که در آنهنگام باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرده او را در خندق انداخت از آتش دنیا بعذاب جهنم واصل
شد پس مرد دیگر که مسمی بود بتمیم بن حصین فزاری از لشکر ابن سعد رو بلشکر حضرت آورده ندا نمود یا حسین و اصحاب او اما ترون الی ماء الفرات
یلوح کانه بطون الحیات یعنی آیا نظر نمیکنید بسوی آب فرات که مانند شکم مارها میدرخشد بخدا سوگند که قطره از آن نخواهید
آشامید تا جرعه مرگ را بنوشید آن مظلوم فرمود این مرد کیست عرض کردند تمیم بن حصین است پس حضرت فرمود این مرد و پدرش از اهل
نارند اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم یعنی خداوندا در همین روز در حالت تشنگی هلاک نما که ناگاه عطش حلق او را گرفت به
نحویکه از مرکب در گردید و در زیر سم اسبان از الم تشنگی بجهنم واصل شد بعد محمد بن اشعث رو بلشکر آن مظلوم آورده گفت یا حسین فرزند
فاطمه کدام احترامیست تراست برسول خدا که از برای غیر تو نیست حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم
و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر همه
عالمیان ذریه هستند بعضی از ایشان از بعضی و خدا شنوا و داناست بر همه اشیاء و بعد فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابرهیم است
و عترت هادیه از آل محمدند این مرد کیست عرض کردند محمد بن اشعث است پس آن مظلوم سر خود را بطرف آسمان بلند کرده عرض نمود اللهم ار
محمد بن اشعث ذلا فی هذا الیوم لا تعزه بعد هذا الیوم ابدا یعنی خداوندا ذلیل کن محمد بن اشعث را در امروز ذلیل کردنی که
عزتی بعد از امروز از برای او نباشد پس در همان ساعت آن ملعون از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او
مسلط گردانید که او را گزید مکشوف العوره بجهنم واصل گردید پس تشنگی بر آنحضرت و اصحابش غلبه کرد و یزید بن حصین همدانی بخدمت
آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سخن چندی بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه آمد و گفت ایها الناس ان الله بعث بالحق
محمدا بشیرا و نذیرا یعنی فرستاده که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشانرا از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی
خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات که سگ و خوک از آن میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند
پیغمبر خود آنکافران بیحیا در جواب گفتند ای یزید بسیار حرف زدی ساکت شو بخدا سوگند که او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود
چنانکه عثمان تشنه کشته شد چون امام حسین این کلام را شنید فرمود بنشین ای یزید پس خود از جا برخواست و بر شمشیر خود تکیه
نمود و بآواز بلند فرمود انشدکم الله هل تعرفونی یعنی بخدا سوگند میدهم آیا مرا میشناسید گفتند بلی فرزند رسول خدا و سبط
اوئی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جد من رسول خداست گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید
پدرم علی مرتضی است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد گفتند بلی فرمود شما را بخدا
سوگند میدهم که آیا میدانید که جده من خدیجه دختر خویلد است که پیش از همه امت اسلام را اختیار نمود گفتند بلی فرمود
شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهداء عم پدر منست گفتند بلی فرمود بخدا سوگند میدهم شما را آیا میدانید که
جعفر طیار در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که این شمشیر رسول خداست که بر سر بسته‌ام
گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که پدرم پیش از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس دانا تر و حلیم تر بود و ولی هر
مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس تستحلون دمی یعنی بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید حال آنکه پدرم در قیامت گروهی از
حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب میرانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آن ملاعین گفتند
قد علمنا ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا یعنی همه اینها را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت
مرگ را بچشی پس حضرت طرف محاسن مبارک خود را گرفت و آن وقت عمر شریفش به پنجاه و هفت رسیده بود فرمود شدید شد غضب خدا
بر یهود در وقتیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند عیسی پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس

در وقتیکه آتش پرستیدند عزیر را پسر خدا و شدید شد غضب خدا بر قومیکه پیغمبر خود را بقتل آوردند و شدید شده است غضب خدا بر این گروه
که میخواهند فرزند پیغمبر خود را بقتل آورند و بروایت ابن شهر آشوب آورده‌اند که هشام بن محمد چون مظلوم تنها ماند نمود اضطرار او قوم ظلوم را
بر قتل خود قرار و اصرار داشت و گفت ای قوم بترسید و حیا نمائید در میان من و شما باشد کلام خدا و سنت رسول خدا ای قوم بچه سبب خون مرا
حلال میدانید یا من فرزند پیغمبر شما نیستم آیا شما نرسیده است قول جد من در حق من و برادرم که فرمود اینها سید شباب اهل الجنه
یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت‌اند اگر از من باور ندارید از جابر و زید بن ارقم و ابی سعید سؤال نمائید بخدا سوگند که عمدا
دروغ نگفته‌ام از هنگامیکه دانستم که خدا عذاب میفرماید بر دروغ گو پس بخدا سوگند که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من نیست
پس شمر ملعون گفت الساعه ترد الهاویه یعنی در همین ساعت وارد خواهی شد در هاویه که یکی از طبقات جهنم است حضرت فرمود الله اکبر خبر داد
مرا جدم رسول خدا که سگی مبتلا شد بخون اهل بیت مرا چنان میدانم که آن سگ تو باشی شمر گفت عبادت کنم خدا را بر انحراف اگر بدانم
که چه میگوئی و بروایت منتخب چون ملاقات نمودند دو عسکر را یکدیگر و سوارها از پیاده‌ها ممتاز و تشنگی بر آنحضرت غلبه نمود پس
برادر نامدار خود عباس را طلبید و فرمود اهل بیت خود را جمع نما و چاهی بکن حضرت عباس چاهی کند لشکر عمر سعد آنچاه را پر کردند پس پیدا شد
شدت عطش آن بزرگوار آنرا الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس هفتم در بیان مبارزت اصحاب و اقربای آنحضرت که از آنجمله است قاسم الحرز
بدانکه ذکر واقعه جانسوز کربلا بالتخصیص بکتاب و سنت این امت نبوده بلکه در کتب انبیاء سابقین نیز مذکور است از آنجمله منقولست از کعب
شعبا که چون جمعی وارد بیابان بی آب و علف شوند خاندان خراب شود و آسمان و زمین و ستارگان گریه کنند و ملکوت بگریه درآیند
جهان تاریک شود و بدبختان از ناز نینان پامال گردند آفتاب نشینند و زنان شیرخواره بکام چسبد و پیران ذلیل مانند خاک شوند و
کودکان و دختران اسیر شوند و دوستان ایشان از تاب آفتاب کلف بهم رسد و در کوچه‌ها ایشان را بر رسم گدایان آب و نان دهند از نان
گریه کنند بر پستان شیردار که شیرخواره را بکشند و بخلایق گریه کنند که تا الحشر و شاخهای آن که مقطوع شوند و از زبور حضرت داود
منقولست که در غضبم باش بجهت آنکه فرزندان او را یتیم کنند و زنان اسیر کنند و تزلزل درآورند ارمنان آلبرا و زنده ایشان را بورطه غم
اندازند مصیبت زده و ماندگان در همه ناز شهنشان از خلق یاد گویند باد در میان بند و از کعب الاحبار منقولست که ممتحن یعنی حضرت امام حسین مرا آنکه
بناز و نعمت مبتلا و گرفتار شود در بیابان در ساحل دریای یعنی فرات سرا از قفا بخنجر جفا ببرند و خیمگاه رنگین که خیمگاه فرزندان دگان
آن پیغمبر باشد بسوزند و شش از نوزده یعنی شش نفر از فرزندان امیرالمؤمنین بنابر قولی با حضرت امام حسین و دو فرزند علی اکبر و علی اصغر
و قاسم و عبدالله و ابوبکر فرزندان امام حسن بنابر قولی با دو پسر زینب بدل عبدالله و ابوبکر بنابر قولی شهید شوند یعنی اینقدر متمکنان
را انواع زحمت و تنگی و مرارت دهند تا همگی تلخ و درهم بوده شوند و ناز پرورده کان کرب و القربی باشند پیغماطا کرده اند و آیا
کیفیت اخبار وحی گویا نیست منقولست که مرد صالحی که از علمای قوم بنی اسرائیل او را مستجاب الدعوه میدانستند و زوجه صالحه داشت اگر
تا مدتها اولاد نمیشد و پیوسته در تضرع و مناجات بود و طلب فرزند مینمود تا اینکه قلب زوجش بر تضرع او بسوخت و هر دو با خضوع
طلب فرزند نمودند دعای ایشان مستجاب شد و بعد از شش ماه پسری از آن متولد شد و آن پسر بعد از تولد سر بسجده گذاشت بعد سر برداشت
سخنان غریب و کلمات عجیب متکلم شد اینکه این پسر که از آسمان باشد که شما میبینید از زبان آن هفصد و پنجاه پرده هست مگر با الهام است
وجه نیست از این قبیل کلمات چون پدر او این حالت را از آن پسر ملاحظه نمود بانک بر آن طفل زد که با ایشان سخن مگو و ساکت شو و بعد از آن
طفل دوازده سال ساکت شد مادر او ملول گشت پدر او متوجه مادر شده فرمود خواهش تو در تکلم نمودن این طفل است لکن او سخنان چند
میگوید که مردم وحشت میکنند مادر الحاح نمود که دعا نما که این طفل سخن گوید پس آن مرد صالح دعا نمود آن طفل گویا شد پس آن طفل فرمود
سخنیکه میگویم مجمل و خبر معلوم بگو تا مردم مطلع نشوند پس سخنان بیخ و حج خبر داد که اکثرا نهاده دلالت میکند بر قدوم خاتم انبیا و بعضی بر مصائب
سید الشهدا و از آنجمله که اشاره شده است بمصائب آنحضرت اینست شبنا شبقا و مثنیا فا و معقا عبقار عصا مرضا و تا ما در حلسان ربنا
نفینا متعرنا علی بساد سفا کثره بترهنا نبیضا لهوا صبوعا ضبیعا نترنا و میدمعا بدیعا نوغا تشعشعا یعنی شش نفر از روز مند
از ایشان بدشواری و صعوبت که شده بوقان شده دیدار خواهند افتاد و با ایشان جنگ نموده کان برخمی بر تنگی و با تمام عذابها
گرفتار شده خود شوند و بخجر شده از قفا بریده شوند و مدکنار در مخانه در صحرا ها مثل امتحان کرده شده که امتحانات و شکسته
میشود زنان و خیمه‌ها پیک که جا نشستن فرزند زادگان سوخته شود و آشکار شوند خویش و اقوام ایشان که بنا و اعزاز پرورده شده اند
مخفی نماند که مراد از شش نفر اشخاص اند که مذکور و مراد از جنگ زدگان اصحاب آنحضرت اند و بریدن سر از قفا اشاره بذبح آنحضرت و زنان عرب
تا نام است در روز خانه خیر و اشته در صحرا اشاره بصحرای کربلا و سوختن خیمه‌ها اشاره است بسوختن خیمه‌های ایشان و آشکار شدن خویشان اشاره است

باسرای کربلا و شیخ طوسی بسند خود از رسول خدا روایت کرده است که آنحضرت فرمود است که مر شهید هفت خصلت کرامت حق تعالی عطا
میفرماید اول اینکه نظری که از خونش بریزد حق تعالی همه گناهان او را بیامرزد دوم آنکه چون بر زمین بیفتد سرش در کنار حورالعین خواهد
بود سیم اینکه جامه از جامه‌های بهشت بر او میپوشانند چهارم اینکه خازنان بهشت مبادرت میورزند هر یک میخواهند او را با خود داخل بهشت
نمایند پنجم آنکه منزل خود را در بهشت می بیند ششم آنکه بر روح او میگویند هر مکانیکه از بهشت خواهی قرار گیر هفتم آن ینظر الی وجه الله یعنی او را
الحمد لکل نبی و شهید یعنی نظر خواهد نمود بمغفرت و رضوان خدا یا اینکه نظر خواهد نمود به پیغمبران و اوصیا او بدرستیکه نظر نمودن بروی
ایشان راحتی است از برای هر پیغمبری و شهیدی و از علی بن الحسین منقولست که روزی امیرالمؤمنین خطبه میخواند مردی از اهل بصره برخاست گفت یا امیرالمؤمنین
برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از فضل جهاد در راه خدا آنحضرت فرمود وقتی در ردیف رسول خدا بر ناقه عضبا سوار بودم و در
غزوه ذات السلاسل بودیم پس من از آنحضرت همین سؤال که نمودی کردم فرمود مجاهدین چون قصد جهاد نمایند خداوند عالم برای ایشان برات
آزادی از آتش مینویسد چون اسباب خود را مهیا نمودند مباهات میکند با ایشان خداوند عالم بملائکه چون اهل ایشان را وداع
مینمایند گریه بر ایشان میکنند دیوارها و خانه‌ها و بیرون میآیند از گناهان چنانکه مار از پوست خود بیرون میآید و موکل میگردانند خدا بهر
مردی از ایشان چهل هزار ملک که محافظت نمایند او را از پیش رو و از پشت سر او و از طرف راست و چپ و هر حسنه بعمل نیاورده مگر آنکه
مضاعف میشود از برای او و هر روز که میگذرد مینویسند در نامه عمل او عبادت هزار مرد که عبادت نموده باشند خدا را هزار سال که هر سالی سیصد و شصت
روز بوده باشد که مدت هر روزی بقدر عمر دنیا بوده باشد و چون بحضور دشمن بروند نمیتوانند اهل دنیا ثواب او را بنویسند و چون با عدو خود
مبارزت نمایند با یکدیگر به نیزه و شمشیر کارزار نمایند ملائکه ایشان را بنام ملکوتی میگیرند در آن خدا طلب نصرت و ثبات قدم مینمایند برای
ایشان و ندا میکند منادی بهشت در زیر سایه شمشیرها پس میباشد ضربت نیزه و شمشیر بر شهید آسانتر از آشامیدن آب سرد در روز تابستان
و چون شهید بسبب ضربت یا شمشیر از اسب غلطد هنوز بر زمین نرسیده حق تعالی زوجه حورالعین او را میفرستد تا بشارت دهد او را بکرامتها
که خدا برای او مهیا نموده است چون بر زمین رسید حوریه بار میگوید مرحبا بر روح پاکیزه که بیرون رفت از بدن پاکیزه بشارت باد ترا بکرامتها
که از برای تو مهیا شده است نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه بخاطری خطور نموده است در قلب بشری و حق تعالی میفرماید منم خلیفه او در
اهل او و کسیکه ایشان را خشنود نماید مرا راضی نموده است و کسیکه ایشان را بخشم آورد مرا بخشم آورده است و قرار میدهد خدا روح او را
در حوصله مرغ سبز که سیر میکند در هر مکانیکه از بهشت که خواسته باشد میخورد از میوه‌های بهشت و ماوا میگیرد بسوی قندیلهای از طلا که معلق
میباشند آن قندیلها بعرش و عطا میکند حق تعالی بهر یک از ایشان هفتاد غرفه از غرفه‌های فردوس که وسعت هر غرفه ما بین صنعا و شام
میباشد و پر میکند نور هر غرفه ما بین خافقین را و هر غرفه هفتاد در دارد که در هر دری پرده آویخته است و در هر غرفه هفتاد خیمه
و در هر خیمه هفتاد سریر از طلا میباشد که پایهای آن سریرها از در و زبرجد میباشد که مکلل شده اند بتاجها از زمرد و بر هر سریری
هفتاد فرش مفروش است که غلیظی هر فرشی چهل ذراع است و بر هر فرشی هفتاد حورالعین است که بنکو شوهر دوست میباشند از برای مسلم
انجوان عرض کرد یا امیرالمؤمنین معنی اتراب چیست حضرت فرمود اتراب زوجه رضیه مرضیه پر شهوت را میباشند از برای حورالعین است
هفتاد غلام و هفتاد هزار کنیز که مخلی باشند بزیورها از زرد و بازوها سفید و تاجها از لؤلؤ و مندیلها معلقه بر گردنهای خود بر دستها
خود گرفته اند و جامها و ابریقها بهشتی و چون روز قیامت شود آن شهید از قبر خود بیرون میآید با شمشیر برهنه در دست رگهای او خون میریزد
رنگ او رنگ خون است لکن بوی او بوی مشک است و چون در عرصه قیامت داخل شوند قسم با آنکسیکه جان من در ید قدرت اوست که اگر پیغمبران
و سرراه ایشان باشند هر آینه از مرکب فرود میآیند بسبب جلالتیکه در ایشان ملاحظه مینمایند و آن شهدا میآیند تا اینکه میرسند
بسفرها یکه از جواهر گسترده شده است بجهت ایشان پس مینشینند بر سر آن مائده‌ها و شفاعت میکند هر مردی از ایشان هفتاد هزار نفر
از اهل بیت و همسایگان خود را حتی اینکه دو همسایه با یکدیگر نزاع میکنند در اینکه خانه کدام یک نزدیکتر میباشد با آن شهید و سی نیست
با من و با آنحضرت ابراهیم بر مائده خلد پس نظر میکنند بسوی خدا هر صبح و شامی یعنی نظر مینمایند برحمت خدا و خشنودی او یا اینکه نظر میکنند
کنند به پیغمبر خدا و ائمه هدی در هر صبح و شامی و چون دریافتی که چنین فضیلتی بود و لهذا شهدای کربلا مبادرت میورزند بشهادت و امان ما
مظلوم را مخیر کردند در میان شهادت و سلامت بودن اینکه چیزی از اجر او کم شود اختیار نمودند شهادت را و سید طاوس در کتاب ملهوف از آنحضرت
مانند روایت کرده است که از جناب فرموده شنیدم از پدرم که میفرمود چون ملاقات نمود آنحضرت امام حسین و عمر سعد و آسمان حرب
برپا شد حق تعالی فرو فرستاد ملائکه نصرت را تا اینکه بر کشیدند بر سر آن مظلوم بعد مخیر کردانیدند میانه شهادت و نصرت بدون اینکه چیزی
از اجر او کم شود پس آن بزرگوار اختیار نمود ملاقات خدا را پس ابن سعد پیش آمد بکبیری نزدیک کمان گذاشت بجانب لشکر آن امام انداخت و گفت

شهادت میدهم نزد عبید الله که من اول کسی بودم که تیر انداختم بلشکر حسین و انقوم بیحیا تیرها ملعون را از کمانها رها کردند بلشکر
ان امام مانند قطرات باران پس انجناب باصحاب خود فرمود خدا شما را رحمت کند بایستید بسوی مرگیکه چاره از ان نیست بدرستیکه این
تیرها رسولان این قوم است بسوی شما پس ساعتی از روز باهم مقاتله نمودند یکحمله انگروه اشقیا میاوردند و یکحمله این فرقه سعدا تا اینکه
جمعی از لشکر سعادت اثر انحضرت بدرجه شهادت فایز گردیدند پس در انوقت انمظلوم محاسن مبارک گرفت و فرمود شدید شد غضب خدا
بر یهود در هنگامیکه از برای او ولد قرار دادند و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه خدا ثالث ثلثه کردند ... باشد ... قرار
دادند و شدید شد غضب خدا بر مجوس در زمانیکه افتاب و ماه پرست شدند و شدید شد غضب خدا بر قومیکه متفق باینکلمه شدند بر قتل
فرزند پیغمبر خود اگاه باشید بخدا سوگند که اجابت نمینمایم ایشانرا بانچه از من طلب مینمایند تا اینکه ملاقات نمایم خدا را و حال انکه
بخون خود خضاب شده باشم بعد باواز بلند ندا درداد اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله یعنی فریاد
رسی نیست که بفریاد رسد بجهة محض رضای خدا ایا کسی نیست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا پس بروایت ابی مخنف شروع
نمود بندای واحمداه وا اباالقاسماه واجداه واعلیاه واحسناه واجعفراه واحمزتاه پس ندا فرمود ایقوم اما من مجیر یجیرنا اما من معین یعیننا یعنی
ایقوم ایا پناه دهنده نیست که پناه دهد مارا ایا اعانت کننده نیست که اعانت نماید مارا اما من طالب الجنة ینصرنا اما من خائف
من عذاب الله فیذب عنا یعنی طالب بهشتی نیست که یاری نماید مارا ایا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد پس دفع شر این دشمنان از ما نماید
پس انمظلوم غریب کربت کربیتن شنید و این اشعار را خواندند انا ابن علی الطهر من ال هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر یعنی منم فرزند علی
پاک پاکیزه که از ال هاشم است و کفایت میکند همین فخر مرا در هنگامیکه خواهم فخر نمایم و فاطمة امی و جدی محمد وعمی هو الطیار فی الخلد
جعفر و فاطمه است مادر من و محمد است جد من و جعفر است عم من که در بهشت طیران میکند بنا ظهر الاسلام بعد خموده ونحن سراج الله فی
الارض نظهر یعنی بما ظاهر شد اسلام بعد از انکه خاموش بود و اسمی نداشت و ما هستیم چراغهای راه هدایت که مبعوث نموده خدا در روی زمین وشیعتنا
فی الخلق اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان خلایق گرامی ترین شیعیان اند و دشمن ما در روز قیامت خاسر در زیان
کار اند بعد حر بن یزید ریاحی اینکلمات را از انحضرت کان نیت شنیده در مسامع قلبش تاثیر نمود پس بروایت تذهیب مذاب انمظلوم ندا درداد ای اهل کوفه
ایشث ربعی و ایحجر بن ابجر و ایقیس بن اشعث و ای یزید بن حارث یا ابن ثور شنیدم از ... انملاعین گفتند ما نمیدانیم چه میگوئی پس حر
بن یزید ریاحی در جواب بجناب عرض نمود بلی والله کاتبناک و نحن الذین اقدمناک فابعد الله الباطل و اهله والله ما اخترت الدنیا علی الاخرة
یعنی بلی بخدا سوگند که ما نوشتیم بسوی تو و ما هستیم اشخاصی که ترا باینجا اوردیم خدا دور نماید باطل و اهل باطل را بخدا سوگند که اختیار
نخواهم نمود دنیا را بر اخرت پس بروایت ارشاد چون حر ملاحظه نمود که ان اشقیا مصمم بر قتال انمظلوم هستند بنزد عمر سعد امد و گفت یا عمر اتقاتل
انت هذا الرجل یعنی ایعمر تو با اینمرد مقاتله میکنی عمر گفت بلی بخدا سوگند چنان قتال شدیدی که پستتر این است که سرها از بدنها جدا شود
و دستها از بدنها انداخته شود حر گفت ایا رضا نمیشوید بانچه بشما گفت که دست از او بدارید تا برود بمقام خود عمر گفت اگر اختیار با من
بود رضا میشدم لکن امیر تو عبید الله راضی نمیشود پس حر برگشت بجای خود و متوجه قرة بن قیس که مرد ... بود از قوم او گردید و فرمود یا قره ایا اسب
خود را اب داده قره گفت نه حر فرمود که ایا نمیخواهی که اب دهی قره گفت من گمان کردم که میخواهد که بکناری رود تا مشاهده ننماید قتال را پس
مکروه من بود که ببینم او را که چنین کاری میکند گفتم من اسب خود را اب ندادهام حر گفت من میروم که اسب خود را اب دهم و روانه شد بخدا سوگند
که اگر مرا مطلع مینمود که اراده نموده است که بخدمت انحضرت مشرف شود هراینه من نیز با او موافقت میکردم مولف گوید عذر بدتر از گناه است نگردید
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بلکه بروایت ابی مخنف حر متوجه عم خود را و داد قرة بن قیس مینامند گردید و فرمود ای پسر عم ایا
ملاحظه نمینمائی حسین را که پناه میطلبد و کسی او را پناه نمیدهد و طلب فریادرسی میکند کسی بفریادش نمیرسد ایا موافقت مینمائی مرا تا برویم
بنزد انجناب و قتال نمائیم در پیش روی او و جان خود را فدای او کنیم شاید رستگار شویم بشهادت در زمره او باشیم در روز قیامت قره گفت
مرا حاجتی نیست بامدن پس حر روی نمود بفرزند خود و فرمود یا بنی لا صبر لی علی النار ولا علی غضب الجبار ولا یکون خصمی محمد المختار یعنی ای
فرزند من صبر ندارم بر حرارت نار و نه بر غضب خداوند جبار و نمیخواهم که فردا دشمن من باشد محمد مختار یا بنی سر بنا الی الحسین یعنی
ایفرزند من بیا با من تا برویم بخدمت امام حسین و جهاد نمائیم در پیش روی او شاید حق تعالی بنویسد مارا از زمره شهدا و فایز گردیم بشهادت
پس انفرزند با سعادت عرض کرد لست مخالفک یا اباه فیما تامرنی یعنی ای پدر من مخالفت نمینمایم ترا در هر چه امر فرمائی مرا پس بروایت ارشاد
حر روانه خدمت حضرت امام حسین شد و اهسته اهسته میرفت مهاجر بن اوس باو گفت چه اراده نموده ایا میخواهی حمله بری بر لشکر امام حسین
حر جواب او را نداد و لرزه بر اندامش افتاده بود مهاجر گفت ان امرک لمریب یعنی بدرستیکه امر تو بشک اندازنده است بخدا سوگند که هرگز

ندیدم ترا در هیچ وقت جنگی مثل این حالت باشی و اگر از من سؤال میکردند که شجاع ترین اهل کوفه کیست هراینه میگفتم توئی اینچه حالت است
که در تو مشاهده مینمایم حر گفت بخدا سوگند که مخیر نموده ام نفس خود را در میان بهشت و دوزخ و بخدا سوگند اختیار نکنم بر بهشت چیزی را اگرچه مرا
پاره پاره کنند و بسوزانند پس بروایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زده متوجه خدمت امام حسین گردید و دست خود را بر سر گذاشته بسوی درگاه
خداوند بهزار زبان گریه و عرض کرد اللهم الیک انیب فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک یعنی خداوندا بسوی تو بازگشت نمودم
و توبه کردم پس توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و ترسانیدم فرزندان پیغمبر ترا در زمینیکه پس بروایت ابی مخنف بخدمت
انحضرت رسیده در پیش روی انجناب بخاک افتاده و پیوسته بوسه بر خاک میداد و صورت خود را بخاک میمالید و معذرت میخواست انجناب ...
... فرمود ارفع راسک یا شیخ یعنی ای شیخ سر خود را از خاک بردار حر سعادتمند سر خود را از خاک برداشت و بروایت
مفید عرض نمود جعلت فداک یا ابن رسول الله انا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان
یعنی فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا منم انکسی هستم که نگذاشتم که برگردی و با تو همراهی نمودم و تنگ نمودم بر تو در اینمکان و لیکن گمان
نداشتم که اینقوم با تو چنین رفتار خواهند نمود و ترا چنین خوار خواهند کرد بخدا سوگند اگر میدانستم که ایشان با تو چنین رفتار
خواهند نمود هرگز ارتکاب نمیکردم و از مراجعت حال توبه میکنم بسوی خدای عزوجل از این اعمال که مرتکب شده ام ایا توبه من قبول خواهد
شد حضرت فرمود نعم یتوب الله علیک یعنی خداوند توبه ترا قبول مینماید از اسب فرود ای حر عرض کرد سواره بودن بهتر است از پیاده بودن
و در همین ساعت بر همین اسبی که سوارم در پیش روی تو جهاد میکنم که فرود امدن از اسب اخر امر من باشد که شهید شده باشم در راه تو و
بروایتی از ثقات انسعادتمند بخدمت انحضرت عرض نمود که در هنگامیکه ابن زیاد مرا بحرب شما مامور نمود از قصر امدم ناگاه از پشت سر
خود ندائی شنیدم ابشر یا حر بخیر یعنی ای حر بشارت باد ترا بخیر چون بعقب التفات نمودم احدی را ندیدم پس با خود گفتم بخدا سوگند که
این بشارت نیست و حال انکه بحرب بحضرت امام حسین میروم و بخاطرم نمیگذشت که من تابع شما خواهم شد حضرت فرمود لقد اصبت اجرا و
خیرا یعنی بتحقیق که رسیدی باجر و خیر و منقولست که حر عرض کرد در اینشب پدرم را در خواب دیدم که بنزد من امد و گفت ایفرزند در این
روزها بکجا رفته بودی من گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد بر اورد و گفت واویلا ایفرزند ترا با فرزند رسول
خدا چکار است اگر میخواهی در جهنم باشی برو با او حرب کن و اگر میخواهی مخلد در جهنم نباشی برو و او را یاری نما و با دشمنانش جهاد
کن و بروایت ابی مخنف حر سعادتمند روی نمود بفرزند ارجمند خود و فرمود یا بنی احمل علی اعداء الله واعداء رسوله یعنی ایفرزند حمله
نما بر دشمنان خدا و دشمنان رسول او پس انفرزند سعادتمند حمله نمود بر ان اشقیا و بیست و چهار نفر از انقوم بیحیا را بجهنم فرستاد پس
انکافران بر انجوان هجوم اوردند و او را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند چون حر ملاحظه نمود که فرزند ارجمندش در راه انحضرت
شهید گردید بشاش شد و فرمود الحمد لله الذی استشهد ولدی بین یدی الحسین یعنی حمد خداوندیرا سزد که مقدر نمود شهادت
فرزند مرا در پیش روی امام حسین پس حر متوجه انحضرت گردید و عرض نمود ایمولای من بحق جدت رسول خدا دستوری ده مرا که بجنگ این
کافران روم زیرا که من اول کسی بودم که بجنگ تو از شهر کوفه بر امدم حال دوست دارم که در پیش روی تو کشته شوم انمظلوم ان
سعادتمند را دستوری داده فرمود بگو لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون حر دستوری یافت بجانب لشکر اعدا شتافت و اسب خود را
جولان داده و در میان لشکر ایستاده فرمود بروایت ارشاد یا اهل الکوفة لامکم الهبل والعبر ادعوتم هذا العبد الصالح حتی اذا جائکم
اسلمتموه یعنی ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما نشینند اشک از دیده ها ایشان روان گردد این بنده شایسته خدارا طلبیدید اکنون
که امده است او را بدست دشمن او واگذاشته اید و گمان کرده بودید که جان خود را فدای او خواهید نمود حال دشمنی میکنید با او و می
خواهید بقتل اورید او را و دور او را از هر جانب گرفته اید و نمیگذارید که روی اورد بولایت عریض خدا مثل اسیر در دست شما
گرفتار است بجوئیکه نمیتواند جلب نفعی و دفع ضرری نماید و منع نمودید ان بزرگوار و زنان و اطفال او را از اب فرات که یهود و نصاری
و مجوس و خوک و سگ از ان میاشامند و بتحقیق که هلاک نموده است تشنگی ایشان را بد عایت کردید بذریه پیغمبر خود را خدا شمارا سیر
نگرداند از تشنگی روز قیامت و بروایت تذهیب مذاب پس حر فرمود حال که یاری نمینمائید او را وفا نمیکنید بانچه سوگند یاد نموده اید پس
بگذارید برود بهر جائیکه خواسته باشد از ولایت خدا مگر شما بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق ننموده اید برسالت جد او و یقین
ندارید بمعاد پس بروایت ارشاد جمعی از ان اشقیا بر ان سعادتمند حمله نمودند و تیر بجانب او انداختند پس حر مراجعت نمود و در پیش روی
امام حسین توقف نمود و عمر سعد بغلام خود درید ندا درداد که علم خود را نزدیک اور پس انغلام علم خود را نزدیک ان پلید برد پس
انشقی تیری بچله کمان گذاشت و انداخت و گفت شهادت دهید که من اول کسی بودم که تیر انداختم بعد لشکر نیز تیر انداختند و طلب مبارز

نمودند پس بروایت صدوق حر عرض کرد یا ابن رسول الله دستوری ده مرا تا مقاتله نمایم حضرت او را اذن داد پس انتعاد نمودند تمند دوی
بیت انشاء نمود و میفرمود اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف یعنی میزنم بشمشیر گردنهای شما را حمایت بهترین اشخاصی که ساکنند
در حرم پس حمله نمود و میگویند چهل نفر از لشکر عمر سعد را بقتل آورد و میفرمود بروایت ابی مخنف ای دشمنان خدا و رسول او نوشیدید بحضرت
امام حسین و گمان کردید که پای میمنا بید او را و چون نزد شما امد بر کشیدید روی او که بقتل آورید او را و مغرور نمودید بجناب
خدا نرها ندید شما شفاعت جد او در روز قیامت بعد حمله نمود بر آنکافران و اشعاری چند خواند و جماعتی را بجهنم انداخت و مراجعت نمود
بمقام خود و اشعاری چند انشا فرمود با مضمون اینست مرگ و شکی نیست که جام مرگ را خواهید نوشید پس حمایت نما از برای فرزند محمد مصطفی
و حرم او شاید ثمره از زراعت نموده ابد یعنی بتحقیق که ناامید شدند دوستی که مخالفت نمودند پیرهند کار خود را و اراده نمودند که بقتل
اورند آل محمد را و حال آنکه جد ایشان شافع روز قیامت است پس حمله نمود بر آنکافران و فرمود ای اهل کوفه حسین را طلبیدید و گمان کردید
که پای میمنا بید او را پس در او را کرفتید که او را بقتل آورید و نکذاشتید که زدا و ردیو لایت عریض خدا پس انجناب صبح نمود در حالتی
که اسیر است و دست شما و مالک نیست از برای نفس خود نفع و ضرر را و منع نمودید او را از آب شامی که یهود و نصاری و سکان و خوکان از آن
میاشامند بد کاری کردید بعد عایت نمودید ذریه پیغمبر را خدا شما را سیراب نکرداند در روز قیامت چرا توبه نمیکنید و رجوع نمینمایید
از این امر یکه قصد نموده اید پس اشعاری چند خواند و حمله نمود بر آن اشقیا تا اینکه پنجاه نفر را بقتل رسانید پس عمر بن سعد بدگهر بانک
بر لشکر زد که وای بر شما تیر باران کنید که بیک دفعه انکافران اتعاد نمودند تیر باران نمودند و آنقدر تیر بر بدن اطهرش نشسته که گویا
مانند تنفذ بر او روید بود و اتعاد نمودند در هنگامیکه میرفت بخدمت آنحضرت یزید بن سفیان گفت اگر با دمیر سید نیزه بر او میزدم در حالتی
که حر نامدار رکزم کارزار بود و ضربت بر دو گوش او و ابروی او امده خون از آنها جاری بود شخصی به یزید بن سفیان گفت این همان حر است
که تمنا مینمودی که اگر با دمیر سید نیزه بر او میزدم گفت بلی پس آن بدبخت بر گشته روی بحر نامدار آورد و چون حر آن پلید را در مقابل
خود دید مهلتش باو نداد و آن پلید را بقتل آورد و در دو دنیا بزبان آورد و چهل سواره و پیاده را بجهنم واصل نمود پس بمقتضای بعضی از اخبار
آن عالیمقدار بجانب امام حسین کرده و عرض نمود یا ابن رسول الله ارضیت عنی یعنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی
حضرت فرمود نعم و انت حر کما سمتک امک یعنی آری تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاد پس حر نامدار با آنکروه اشرار مشغول کارزار
بود که ثمم پلید بروایت مفید بر میسره اصحاب آنحضرت حمله نمود و آن لشکر اشرار از هر جانب در کنار بر آنحضرت و اصحابش حمله آوردند اصحاب
آن مظلوم نیز بر ایشان حمله میاوردند سوارهای لشکر آنحضرت سی و دو نفر بودند و هر جا بنیکه حمله میکردند آن اشقیا را از مقابل بر
میداشتند چون عروة بن قیس که سر کرده سواران لشکر عمر بن سعد حال را یا بینوال دید شخصی را نزد عمر سعد فرستاد که آیا ملاحظه
نمینمایی که ما امروز در دست جماعت قلیل چه میکشیم تیراندازان لشکر را بمدد ما فرست پس عمر سعد تیراندازان را بمدد نیز فرستاد و
نایره حرب مشتعل کردید و در این هنگام آنکروه اشرار متوجه حر نامدار شدند و اسب آن عالیمقدار را پی نمودند آن نامدار سعید در حالتی
پیادگی مشغول حرب کردید و بشمشیر خود با آن اشقیا مجادله مینمود و میفرمود ان تعقروا بی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبر یعنی اگر اسب مرا
پی کردید نترسیدم زیرا که من فرزند آزادکانم و دلم قوی تر است از شیر الخ الامر آنکروه اشرار غلبه نمودند بر آن بزرگوار و ایوب بن مشرح
با سواره دیگر از اهل کوفه شریک شدند و آن عالیمقدار را بقتل آوردند و بروایتی نیزه بر سینه آن عالی تبار زدند که سینه اش شکافته شد
در آنوقت فریاد بر آورد و ادرکنی یا ابن رسول الله یعنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب پس بروایت صدوق آنحضرت خود را بر وی و بر بالین آن
بزرگوار رسانیده و خاک و خون از رخسار مبارکش پاک میکرد آنحضرت فرمود بخ بخ یا حر انت حر کما سمیت فی الدنیا و الآخرة یعنی به به ای حر تو آزادی
در دنیا و آخرت چنانکه ترا حر نامیده اند پس آن مظلوم این اشعار را انشا فرمود لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح یعنی
بسیار خوب حریست حر بنی ریاح صبر کننده است بر آمد شد نمودن نیزهها لنعم الحر اذ نادی حسینا فجاد لنفسه عند الصباح یعنی بسیار خوب
حریست حر در هنگامیکه ندا داد حسین را پس جان خود را فدای او نمود در هنگام ندا دادن و در بعضی از کتب بعد از این دو بیت یاد نموده
است فنعم الحر فی رهج المنایا اذا الابطال تخفق بالصفاح و خوب حریست که خود را در غبار شهادت میانداخت در هنگامیکه شجاعان بگردش
میاوردند شمشیرهای خود را فیارب اضفه فی الجنان و زوجه مع الحور الملاح یعنی ای پروردگار من ضیافت کن حر را در بهشت و تزویج
کن بجهت او حور العین پاکیزه سرشت لقد فاز الذی نصروا حسینا و فازوا بالهدایة و الفلاح یعنی بتحقیق که رستگار شدند شجاعی که
یاری نمودند امام حسین را و نیز بهره ور شدند بهدایت و رستگاری پس بروایت ملهوف آنحضرت نعش حر را نزد آن مظلوم اوردند و آنجناب
غبار از روی او پاک میکرد و میفرمود تو حر آزاد نامیده است در دنیا و آخرت پس بروایتی مصعب برادر حر

ملاحظه

ملاحظه نمود که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت آنحضرت مشرف گردید و اجازت طلبیده بمیدان کارزار رفت تا شربت شهادت نوشید
چون غزه غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بیطاقت کردیده بمیدان کارزار رفت و دید ها بر سر شان فرود آمد
اختیار از دست او رفت بدون طلب اجازه امام رو بمیدان نهاد و جمعی از آنکافران را بقتل رسانید پس نزد آنحضرت آمد و زمین ادب را بوسید
عرض کرد یا ابن رسول الله معذرتم بدار که گستاخی کردم و بدون اجازه شما بمیدان رفتم اما از فراق آقا و آقازاده خود سوخته بودم حالا
مرا مرخص فرمایید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راه شما فدا کنم پس حضرت وی را دعا کرده و دستوری حرب داد آن غلام با نهایت فرح
و نشاط رو بمیدان حرب نهاد و جمعی از آن جهنمیان را بجهنم فرستاد الخ الامر شربت شهادت نوشید و با آقایان خود ملحق شد و شیخ مفید روایت کرده است
غلامی از زیاد بن ابی سفیان که نام او یسار بود از لشکر اعدا در مقام مبارزت بر آمد و از لشکر سعادت اثر امام عبدالله بن عمیر در
مقابل آن نابکار بر آمد یسار گفت تو کیستی فرمود منم عبدالله عمیر یسار بدشعار گفت من ترا نمیشناسم زهیر بن قین یا حبیب مظاهر
بمبارزت من در آیند عبدالله عمیر گفت یا ابن الفاعلة ابک رغبة عن مبارزة احد من الناس یعنی ای فرزند زناکار آیا تو اعراض مینمایی از مبارزت
احدی از مردمان پس بر او حمله نمود و با شمشیر خود چنان ضربتی بر آن پلید نواخت که از همان ضربت کار او را ساخت و هنوز مشغول زدن بود
که ناگاه سالم غلام ابن زیاد بقصد هلاک نمودن او اسب را در تاخت و اصحاب حضرت بعبدالله عمیر خطاب نمودند که رهقک العبد یعنی
بنده ترا هلاک نمود آن عالیمقدار نشنید تا اینکه سالم پلید خود را با و رسانید و ضربتی بر او حواله نمود چون عبدالله بن عمیر چاره نیافت
دست چپ خود را بدم شمشیر آن ملعون داد که از صدمه شمشیر آن پلید انگشتهای دستش پرید پس عبدالله بر او حمله نمود و ضربتی بر آن
ملعون زد که بجهنم واصل شد پس رو نمود بلشکر امام در حالتی که آن ملعون را بقتل رسانیده و رجز در شجاعت خود انشا نمود پس عمرو بن
حجاج با جمعیت خود حمله نمود بر میمنه اصحاب آنحضرت چون نزدیک رسیدند اصحاب بزانو نشستند و نیزهها خود را بجانب ایشان بلند نمودند
چون نظر اسبها بنیزهها افتاد اقدام ننمودند و خواستند که بر گردند که بیک دفعه اصحاب حضرت ایشان را تیر باران نمودند و جمعی را بجهنم
واصل کردند و جمعی دیگر را مجروح کردند که ناگاه مردی از بنی تمیم که نام او عبدالله بن حوزه بود در لشکر امام آمد و اصحاب ندا کردند
که بکجا میروی مادرت بعزایت بنشیند گفت میروم نزد پروردگار رحیم و شفاعت کننده مطاع حضرت از اصحاب پرسید که کیست این مرد
عرض کردند ابن حوزه است حضرت فرمود اللهم حزه الی النار یعنی پروردگارا بکش این مرد را بسوی آتش که ناگاه اسب آن ملعون باضطراب
آمده آن شقی را در جدولی انداخت و پای آن پلید در رکاب ماند و پای راست و بلند شد که در آن هنگام مسلم بن عوسجه ضربتی بر پای
و دست آن ملعون زد که از بدن خبیثش جدا شد پس اسب آن شقی رم کرده و سر آن پلید را بهر سنگی و کلوخی میزد تا آنکه روح نجس وارد
آتش جهنم کردید و بروایت بحار هر یک از اصحاب کرام که اراده میدان قتال مینمودند بخدمت آنحضرت میرسیدند و آنحضرت را وداع مینمودند و عرض
میکردند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام و ما نیز از عقب تو میاییم و این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا بعضی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند و تبدیل ننمودند حکم
خدا را تبدیل نمودنی پس بعد از شهادت حر بریر بن خضیر همدانی که از زهاد اهل زمان و از بندگان شایسته خدا بود متوجه لشکر اعدا
کردیده رجز انشاء فرمود پس حمله بر آن اشقیا نمود و فرمود اقربوا منی یا قتلة المؤمنین اقربوا منی یا قتلة اولاد البدریین اقربوا منی
یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریة الباقین یعنی نزدیک من بیایید ای کشندکان مؤمنین نزدیک من بیایید ای کشندکان اولاد
بدریین نزدیک من بیایید ای کشندکان اولاد رسول رب العالمین و ذریه ایشان پس شروع نمود بقتال تا آنکه سی نفر از آن اشرار
بقتل رسانید پس مردی از لشکر اعدا که یزید بن معقل نام داشت در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت شهادت میدهم که تو از جمله گمراهانی
بریر فرمود بیا تا مباهله کنیم که هر یک از ما دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس هر یک حمله نمودند یزید ضربتی از تیغ
بر بریر زد اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن ملعون زد که خود سرش را شکافته بمغز سرش رسید و بجهنم واصل شد پس بحیر بن اوس از
لشکر عمر سعد بر بریر حمله نمود و آن عالیمقدار را بدرجه شهادت رسانید پس ابن عم بحیر نزد او آمد و گفت وای بر تو ای بحیر بریر را بقتل
آوردی و بکدام رو در فردای قیامت ملاقات خواهی کرد خدا را پس آن شقی پشیمان شد و اشعاری چند انشا نمود که مضمون بعضی از آن اشعار
اینست کاشکی چون حیض مسموم در رحم زن با اینکه در زیر خاک بودم در روز عاشورا چه بگویم جواب خالق خود و چیست حجت من در
روز حساب و چون بریر بدرجه شهادت رسید مادر وهب بن عبدالله جناب کلبی نزد وهب آمد و فرمود قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول
الله یعنی برخیز ای فرزند من و یاری کن فرزند دختر رسول خدا را وهب در جواب مادر عرض کرد افعل یا اماه و لا اقصر یعنی یاری خواهم
نمود ای مادر و در جان خود کوتاهی نخواهم کرد و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که وهب از مادر اذن طلبید که از زوجه خود استحلال

جوید و وداع نماید مادرش فرمود ای مادر امّا هوش را بکن که زنان ناقص العقل میباشند مبادا ترا فریب دهد و از سعادت جاوید باز
دارد چون وهب نزد زوجه خود آمد باو گفت ای مرو زن فرزند فاطمه زهرا درین صحرا غریب و تنها مانده دلم میخواهد که جان خود را فدای او نمایم
آن زن گفت مرا بعد از من و تو بگذاری حیف باد که کاشکی در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بود تا من جان خود را فدای او کردمی اما میخواهم شرطی نمائی
در قیامت بی من داخل بهشت نشوی وهب قبول نمود و مرد و بخدمت حضرت امام حسین رفتند آن زن عرض کرد یا ابن رسول الله میدانم مرگ در
راه تو شهید شود همینکه از مرکب بر زمین افتد حوریان بهشت با او معانقه میکنند این نوجوان که شوهر من است میخواهد در راه تو
جان در باز و حاجت من از او اینست که در روز قیامت مرا باز طلبد و بی من داخل بهشت نشود و از شما التماس آن دارم که مرا بخواهران و اهل
بیت خود بسپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان مخدرات فاطمه محشور باشم زیرا که یقین میدانم که در سراپرده عصمت و طهارت دست نا
محرم بدامن عفت من نرسد آنحضرت با یاران از سخنان آن کریمه گریان شدند و وهب عرض کرد یا ابن رسول الله گواه باش که بی او پا در بهشت نهم داخل
نشوم مرا بحرم محترم بسپارید پس از آنحضرت اجازه طلبید و روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان رسید نیزه خود را بر زمین زد و گفت امیری
حسین و نعم الامیر لمهلکة کالسراج المنیر یعنی امیر من حسین است و نیکو امیریست از برای او نور و بیت مانند شمع فروخته پس بروایت
بحار این رجز را انشا فرمود ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی
وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب یعنی اگر مرا نمی شناسید منم وهب عبدالله بن حباب کلبی زود است خواهید دید مرا
و ضرب دست مرا و حمله مرا و صولت مرا در جنگ طلب میکنم خون خود را بعد از طلب نمودن خون اصحاب خود و دفع مینمایم اندوه و تنگی از امام
را نیست مجاهده نمودن من در میدان مقاتله بازیچه پس بعد از رجز رو آورد بر آن گروه اشقیا و جماعتی را بقتل رسانید پس باز گشت
نزد مادر و عروس خود و عرض کرد یا اماه ارضیت عنی یعنی ای مادر جان آیا از من راضی شدی آن زن صالحه فرمود ما رضیت او
تقتل بین یدی الحسین یعنی راضی نمیشوم تا اینکه کشته شوی در پیش روی امام حسین پس زوجه او گفت بالله لا تفجعنی فی نفسک یعنی
ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بمصیبت خود گرفتار مکن مادر وهب گفت یا بنی لا تقبل قولها وارجع فقاتل بین یدی ابن رسول الله
یکون غدا شفیعا لک بین یدی الله یعنی ای فرزند سخن او گوش مکن و برگرد و جهاد کن پیش روی فرزند رسول خدا تا اینکه در قیامت
شفیع تو باشد نزد خدا پس وهب مراجعت نمود و رجز دیگر انشا فرمود و حمله بر آن اشقیا آورد تا اینکه نوزده نفر سوار و دوازده پیاده
را بقتل آورد پس آن کافران دو دست آن بزرگوار را قطع نمودند چون عروس این حالت را مشاهده نمود بیتاب شد و عمودی برداشته
متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد جهاد کن بجهت حمایت نمودن طیبین حرم رسول خدا پس وهب رو نمود بزوجه خود
تا او را برگرداند آن زن دامن او را گرفت و گفت لن اعود او اموت معک یعنی بر نخواهم گشت
تا کشته شوم با تو چون امام حسین این حالت را مشاهده نمود فرمود جزیتم من اهل بیت خیرا ارجعی الی النساء رحمک الله خدا شما را در یاری اهل
بیت جزای خیر دهد ای زن برگرد نزد زنان خدا ترا رحمت کند چون آن زن صالحه این کلام را از امام واجب الاطاعه شنید مراجعت نمود پس وهب
بر اشقیا حمله نمود که ناگاه مادر وهب رو کرد بدن را نوحه برای مادر در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص بجهاد مینمود و از بلند
میفرمود ایجان مادر بدستور مادر فدای تو باد در یاری حسین و حرم محترم محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بنعمت ابدی برسی چون حضرت
امام حسین این حالت را مشاهده نمود گریه کرد و فرمود ای پیره زن خدا شما را از ذریه پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید
و حق تا مل بیت رسول الله را بجا آوردید ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو با پسرت در اعلا درجه بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید
بود و وهب چندان مقاتله نمود که لشکر مخالف با ماتم درآمد پس ابن سعد بانک بر لشکر زد که کار را بر او تنگ کنید لشکر بحرکت آمد او را در میان
گرفتند آن بزرگوار با تن تنها با آن گروه اشقیا در آویخت و بسیاری از ایشان را بجهنم واصل نمود پس بروایت مخنف هفتاد نفر از آن
اشقیا را بقتل رسانید آن گروه دور او را گرفتند و مقدار ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر او زدند و از کثرت تیر که بر اسب آن بزرگوار
نشسته بود مانند قنفذ پر برآورده بود پس آن مظلوم از کثرت جراحت بیحال شده بخاک افتاد و بروایتی او را اسیر نمودند عمر بن
سعد بد نهاد لعین گفت بیا شدید بود صولت تو بعد امر نمود که او را گردن زدند و سر او را بلشکر امام حسین انداختند پس مادر
آن سر را برداشت و بوسید و بر دامن خود گذاشت خون او را پاک میکرد و میگفت الحمد لله الذی بیض وجهی و قر عینی بشهادتک عند
ابن بنت رسول الله یعنی حمد مر خدای را که سفید کرد روی مرا و روشن کرد چشم مرا بسبب شهید شدن تو نزد فرزند دختر رسول
خدا پس آن زن صالحه گریست گریستنی شدید و گفت الحکم لله ای امت سوء شهادت میدهم که یهود و نصاری از شما بهتر میباشند بعد
آن زن صالحه آن سر را انداخت بلشکر عمر سعد و یکی را بقتل آورد بعد عمود خیمه را برداشت و رو بلشکر مخالف آورد و دو نفر را بقتل

رسانید

رسانید امام حسین چون این حالت را مشاهده نمود فرمود ارجعی یا ام وهب یا مادر وهب برگرد تو با پسرت با رسول خدا خواهید بود
بدرستی که حق تعالی جهاد را از زنان برداشته است پس آن زن صالحه برگشت و میگفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود خدا امید
ترا قطع نخواهد کرد ای مادر وهب پس بروایت بحار عروس وهب خود را بر سر نعش انداخت و خون از روی او پاک میکرد که ناگاه نظر شمر براو
افتاد پس بغلام خود امر نمود که او را بقتل آورد و آن غلام ملعون عمودی بر سر آن مظلومه زد که سرش را شکافت و او را بشهدا ملحق ساخت
و او اول زنی بود که شهید شد از لشکر امام حسین و بعضی گفته اند وهب نصرانی بود که در آن نزدیکی با مادرش از دست امام حسین اسلام
اختیار کردند و ظاهر اینست که وهب همان نصرانی باشد که در منزل ثعلبیه بخدمت آنحضرت رسید و مسلمان شد و بروایت بحار بعد از شهادت
وهب عمرو بن خالد ازدی متوجه قتال گردید و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست که ای نفس مشتاق لقای خدا شو و بشارت باد ترا به رحمت
در بهشت خداوند عالم در لوح قضا و قدر تقدیر نموده بود نسبت بتو شهادت را پس جزع منما ای نفس هر زنده فانی خواهد شد صبر
نمود بر شهادت پس حمله آورد بر آن گروه اشقیا تا اینکه شربت شهادت را نوشید و بروایت مناقب بعد خالد پسر او
بمیدان حرب شتافت و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست که صبر باید نمود بر مرگ تا اینکه رضای خداوند عالم بعمل آید پدر ما
بقصور نیکوی بهشت پس شروع نمود بقتال تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بروایت محمد بن ابی طالب بعد از شهادت خالد سعد
حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و رجزی انشا نمود که بعضی از آن اینست باید صبر نمود بر ضرب شمشیرها و
نیزه ها از برای داخل شدن بهشت و تزویج نمودن حور العین ای نفس من جد و جهد نما تا اینکه راحت بری بعد قتال شدید نمود تا اینکه
بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بعد عمیر بن عبدالله مذحجی رو بمعرکه کارزار نهاد و رجز خواند پس بدریای حرب غوطه ور گردید تا اینکه
بقصر مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بنعمت شهادت فایز گردید و بروایت ارشاد چون نافع بن هلال رو بمعرکه قتال نهاد رو با اشقیا نمود و
فرمود انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی یعنی منم پسر هلال بجلی و منم بر دین علی بن ابیطالب پس مزاحم بن حریث در مقابل آن بزرگوار آمد گفت
انا علی دین عثمان یعنی منم بر دین عثمان نافع در جواب او فرمود انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطان و بر او حمله آورد او را بخبث
بجهنم واصل نمود پس عمرو بن الحجاج بانک بر لشکر زد که ای احمقها آیا میدانید با چه اشخاص مقاتله مینمائید مقاتله میکنید با شجاعان شهر مقاتله
میکنید با قومیکه بر خود قرار داده اند مرگ را احدی از شما در مقابل ایشان نرود که ایشان جماعت قلیل میباشند و بیاد ام نخواهند نمود
بخدا سوگند که اگر سنگ با ایشان مقاتله نمائید هر آینه همه ایشان را بقتل میاورید عمر سعد گفت راست گفتی نیکو رای اینست رای تو کس
فرستاد که قرار دهد بر لشکر که یکیک در مقابل اصحاب نروند و گفت بگو بلشکر بخدا سوگند که اگر یکیک در مقابل ایشان روید همه
ایشان شما را تمام خواهند نمود پس عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حضرت امام حسین آمد و گفت ای اهل کوفه استوار باشید بر اطاعه یزید ابن
زیاد و بر جماعت خود و شک نداشته باشید در جواز قتل کسیکه خارج شده است از دین و مخالفت نموده است امام را امام مظلوم فرمود ای
پسر حجاج آیا تحریص مینمائی مردم را بر قتل من آیا ما از دین خدا بیرون رفته ایم و شما ثابت میباشید در دین بخدا سوگند که خواهید دانست
که کدام یک از ما از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی میباشیم بدخول در آتش جهنم پس بروایت ارشاد همین عمرو بن حجاج با لشکر خود
از سمت فرات با آن مظلوم مقاتله نمود و ساعتی با یکدیگر مقاتله نمودند مؤلف گوید ای عمرو بن الحجاج همان ملعون بود که نوشته بمظلوم که میوه ها رسیده است
و صحراها سبز شده است تشریف بیاورید که لشکر شما مهیا است بلی این نیزه ها و تیرها و شمشیرها و میوه های شما است که رسیده است و از تشنگی
خاک کربلا چون آن مظلوم و یارانش بدل سبز شده صحراهای شماست که باز نوید داده آن مظلوم غریب را چون نزدیک شهر شما رسید بعد
مهمان نوازی بر آمده استقبال نمودید و اول تحفه که بجهت مهمان عزیز دیدار برابر پیش بسته بعد با لب تشنه آن مظلوم را با اصحاب
شهید کردید مزد اجر رسالت که محبت بخویشان پیغمبر بود دادید بدا امتی بودید لعنت الله علیکم و علی من رضی بفعالکم بروایت
مناقب بعد از شهادت عمرو مسلم بن عوسجه که از اکابر و علما بود و بروایتی چند قرآن را در نزد امیر المومنین کرد اینکه
بود در حضرت امیرالمؤمنین او را زاهد خوانده بود و از شجاعان مشهور بود از حضرت امام حسین اذن جهاد طلبید پس خود را بجولان در آورد
رو بمیدان کارزار نهاد و قصیده در مدح حضرت امام حسین خواند رجز انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست که اگر از حال من سوال کنید
بدانید که من شیر بیشه شجاعت میباشم و از طایفه بنی اسد کسیکه مخالفت نماید ما را از طریق رشد دور نموده است کافر شده است
خدا پس مبارز طلبید رؤسای لشکر اعدا مبارزان از لشکر جدا مینمودند بحرب و میفرستادند از دست آن بزرگوار کشته میشدند
تا اینکه پنجاه مبارز را بجهنم فرستاد آخر الامر جمع کثیری بر او حمله کردند مسلم در میان ایشان افتاد و شش نفر ایشان را بقتل رسانید اما
زخم بسیاری بر بدن اطهر او رسیده بود و از کثرت جراحت از مرکب در غلطید فریاد بر آورد یا ابن رسول الله ادرکنی یعنی ای فرزند رسول

خدا در باب مراتین بروایت ملهوف حضرت امام حسین با حبیب مظاهر بر سر کشته رسید که هنوز رمقی براو باقی بود حضرت فرمود
رحمک الله یا مسلم خدا ترا رحمت کند یا مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از ایشان کسیست که بنهادت
رسیده است و بعضی از ایشان منتظر میباشند و تبدیل ننمودند دین خدا را تبدیل نمودنی پس حبیب مظاهر نزد او رفت و گفت عزّ علیّ مصرعک
یا مسلم ابشر بالجنة یعنی بر من دشوار است که ترا باین حالت ببینم بشارت باد ترا به بهشت مسلم بصدای ضعیفی فرمود خدا بخیر بشارت دهد ترا
حبیب فرمود اگر این نبود که من بزودی بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم با تو آنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت فانی اوصیک بهذا و اشار الی
الحسین فقاتل دونه حتی تموت یعنی وصیت میکنم ترا که دست از یاری این بزرگوار بر ندار تا جان خود را فدای او کنی حبیب فرمود لانعمنک
عینا یعنی هر آینه چشم ترا روشن خواهم نمود باین وصیتی که کردی و ترا بعمل خواهم آورد بعد روح شریفش باشیان قدس پرواز نمود بروایت
محمد ابیطالب پس کنیز مسلم شیون بر آورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدا شیون او بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش بر آوردند
و میگفتند کشتیم مسلم بن عوسجه را که در آن هنگام شبث ربعی گفت مادرهاتان بعزای شما بنشیند بدست خود مردی کان خود را میکشید
عزت خود را بمذلت بدل میکنید آیا خوشحالی میکنید بقتل مسلم بن عوسجه بخدا سوگند که چه بسیار مواقف نیکوی داشت در جهاد با کفار
تحقیق که دیدم او را در روز جهاد آذربیجان که شش نفر از کفار را کشته بود قبل از جمع شدن لشکر مسلمانان و بروایت بحار الانوار پس
عمر بن سعد بلید حصین بن نمیر را طلبید و او را با پانصد تیرانداز امر نمود بقتال و آن بیشرمان امام مظلوم را با بقیه اصحاب تیرباران کردند و
اسبهای ایشان را پی نمودند و محاربه ایشان بطول انجامید تا روز بنصف رسید و شدید شد قتال و آن کافران نتوانستند حمله آورد
بر آنحضرت مگر از یکجانب پس عمر بن سعد پیادگان سپاه را فرستاد که از جانب راست و چپ احاطه نمایند بر ایشان پس ملاعین سه نفر و چهار
نفر از اصحاب آنحضرت را جدا مینمودند پس بر یکیک حمله میآوردند و بشر میرسانیدند و بدرجه شهادت میرسانیدند ابن سعد ملاحظه نمود
که باین وضع مشکلست کار ایشان را تمام کنند امر نمود که خیمها محترمه را بسوزانند حضرت فرمود بگذارید بسوزانند اگر چنین کنند باز
راه ایشان از آنجانب مسدود خواهد شد پس امر چنان شد که حضرت فرموده بود و بروایتی شبث ربعی گفت چگونه زنان را بفزع آورید
مادرت بعزایت بنشیند پس شمر حیا نمود و بهمان یکطرف مقاتله مینمودند و بروایت ابی مخنف پس شمر ولد الزنا حمله آورد بسوی سرادق
شد تا اینکه نیزه خود را بخیمه زنان فرو برد و آن ظالم بزبان بریده خود ندا در داد علیّ بالنار حتی احرق بیوت الظالمین یعنی برای من
آتش بیاورید تا اینکه بسوزانم خانها ظالمان را چون اصحاب مظلوم این نوع بیحیائی را از آن ولد الزنا مشاهده نمودند یکدفعه بر
آن پلید حمله آوردند و فرمودند ای بر تو آیا میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را آن ظالم بیحیا گفت بلی پس حضرت امام حسین سر خود را
بطرف آسمان بلند نمود و عرض کرد اللهم لا یعجزک الشمر ان تحرقه بجسده فی النار یوم القیمة یعنی خداوندا بعجز نیاورد شمر ترا که جسد
او را در روز قیامه باتش بسوزانی پس شمر ولد الزنا در غضب شد و بانگ بر لشکر زد که وای بر شما بیکدفعه حمله برید بر ایشان تا اینکه
همه ایشان را از میان بردارید پس آن کفره اشقیا بیکدفعه حمله ور شدند بر آن شعاعیان و ایشان را از هم متفرق نمودند و از طرف
راست و چپ ایشان را تیرباران کردند و اصحاب مظلوم از آنجمله بعضی مجروح و بعضی مذبوح و بعضی بر روی خاک افتادند پس شمر ولد
الزنا با یاران آتش آوردند بخیمها محترمه چون زهیر بن قین این حالت را مشاهده نمود با ده نفر از اصحاب مظلوم حمله آوردند بر آن قوم
مشئوم و ملاعین را از خیام محترمه دور کردانیدند و بروایت بحار اصحاب زهیر در اینحمله ابا عزه ضبابی که از اصحاب شمر بود بقتل آوردند
و چون یک یا دو نفر از اصحاب آنحضرت را بقتل میآوردند ظاهر میشد در ایشان باعتبار قلت ایشان و اگر ده نفر از اصحاب عمر بن سعد بقتل
میآوردند ظاهر نمیشد باعتبار کثرت ایشان و بروایت ارشاد شدید شد قتال و بسیار شد قتل و جراحت در آن معرکه از دو جانب الجلاد
تا اینکه آفتاب بوقت زوال رسید پس ابو ثمامه صیداوی و بروایت بحار بعد از مشاهده این کثرت قتل و جراحت بخدمت امام مظلوم
آمد و عرض کرد یا ابا عبد الله جان من فدای جان تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شده اند بخدا سوگند کشته نخواهی شد تا من جان خود را
فدای تو کرده باشم و دوست دارم که ملاقات نمایم خدای خود را در حالی اینکه نماز ظهر را بعمل آورده باشم فرفع الحسین راسه الی السماء و قال ذکرت
الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها یعنی پس آنحضرت سر مبارک خود را بطرف آسمان بلند کرده و فرمود نماز را بخاطر
من آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان محسوب بدارد بلی این زمان اول وقت نماز ظهر است از این کافران مهلتی طلبید تا ما نماز را بعمل آوریم
پس بروایت ابی مخنف امام مظلوم بنفسه اذان نماز را گفت و بعد از فراغ از اذان ندا در داد یا ویلک یا عمر بن سعد انسیت شرایع الاسلام الا تقف
عن الحرب حتی نصلی و تصلون و نعود الی الحرب یعنی ای وای بر تو ای عمر سعد آیا فراموش نمودی طریقها اسلام را آیا دست از جنگ نمیکشی تا ما و شما
نماز را بعمل آوریم و بعد معاودت نماییم بحرب پس ابن سعد جواب آنحضرت را نگفت حضرت فرمود هذا الرجل استحوذ علیه الشیطان یعنی شیطان بر

ایمزد و سلطنت داشت پس حصین بن نمیر لعنه الله ندا در داد که ای حسین هر چند نماز بکنی بخواهی بعمل آورد که نماز تو را خدا قبول نخواهد کرد پس حبیب
ابن مظاهر فرمود مادرت بعزایت بنشیند ای بد اصل تو کمان میکنی که قبول نمیشود نماز فرزند دختر رسول خدا و قبول میشود
نماز تو ای پسر خمار و چون آن ملعون این سخنان را شنید در غضب شد و در مقابل حبیب مظاهر آمد و رجز خواند پس ندا در داد که ای حبیب بیرون
ای بیدان حرب پس آن بزرگوار سلام کرد بر حضرت امام حسین و وداع نمود امام مظلوم را و عرض کرد بخدا سوگند ای مولای من امید دارم که هنوز
نماز تو تمام نشده باشد من در بهشت نماز را بعمل آورم و سلام ترا بجد و پدر و مادر و برادر بزرگوارت برسانم و چون بمقتضای بعضی از اخبار آن
حبیب مرد بود که در من کمال سن بخدمت رسول خدا رسیده بود و احادیث بسیار از او شنیده بود و بملازمت امیر المؤمنین مشرف شده بود و قرآن را
در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکرده و مشغول تلاوت قرآن میشد لهذا آنجناب هنگامیکه دید حبیب اجازت
طلبید گریان شد و فرمود ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یاد کاری و مرا با تو انس بسیار است و با وجود این ترا ضعف پیری فرو گرفته است حبیب
گریان گریان عرض نمود یا ابن رسول الله میخواهم در نزد جد و پدرت روسفید باشم و بدرستی از من خشنود باشند مادرت مرا از یاد کنند که ای تو محبوب
داری میخواهم که در روز قیامه مرا از کسانی کنند که در دوستی تو محبوب داری چون امام مظلوم مبالغه آن پیر عالی مقدار را دید با نهایت حسرت و اندوه
او را اجازت فرمود پس بروایت ابی مخنف حبیب داخل میدان حرب شد و در مقابل حصین بن نمیر آمد و رجزی انشا فرمود باین مضمون منم حبیب بن مظاهر
که شجاع بیباک و شیر بیشه میباشم و در دست راست من شمشیر برنده ایست شما هر چند در عدد از ما بیشتر میباشید و لیکن ما در جنگ
صابر تر میباشیم از شما و قدر ما بر او بیشتر است از شما و حجت خدا همیشه اعلی و ظاهر تر است و شما قومی هستید که یاری نمودید سبط
رسول خدا را و دفعه نکامیکه یاری میجوید شما بد قومی میباشید که کافر شدید براه هدایت پس آن پیر عالی مقدار حمله آورد بر حصین بن
نمیر و شمشیر بر او انداخت و آن شمشیر واقع شد بر سر اسب آن ملعون و خیشوم اسب قطع نمود پس آن اسب بجا جست و آن ملعون را از زمین بر
انداخت پس حبیب خواست که ضربت دیگری بر آن لعین زند و او را بجهنم واصل نماید که اصحاب آن خبیث حمایت نمودند آن ملعون را از دست حبیب
ربودند پس بروایت مناقب آن پیر عالی مقدار اوباش کافران را دور میراند و رجز بر زبان میراند و مقاتله شدید نمود و بروایت محمد ابیطالب
شصت و دو نفر از آن کافران را بخاک هلاکت افکند پس بروایت مناقب ملعونی از طایفه بنی تمیم حمله ور کردید بر آن بزرگوار و چنان نیزه بر آن
پیر عالی مقدار زد که از شدت آن جراحت بر زمین افتاد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر ملعون بدست برید شمشیر بر فرق مبارکش زد
که از شدت جراحت آن شمشیر باره دیگر بر زمین افتاد پس بر حالی فریاد بر آورد یابن رسول الله ادرکنی ای فرزند رسول خدا مرا مدد یاب چون
حضرت امام حسین صدای او را شنید مرکب را تاخته و رفتن ببالین وی رسید که رمقی از او باقی بوده دیده باز کرد و نظری بر روی مبارک
آن بزرگوار کرده و عرض کرد یابن رسول الله بیغامی بجد و پدر خود داری بفرما تا با ایشان برسانم بعد فرمود شکر خدا را که مجاهدت خود را
بجا آوردی خشنود کردم پس آنحضرت گریست و فرمود ای حبیب ابشر بالجنة ای حبیب بشارت باد ترا به بهشت و ما نیز در عقب تو رسیدیم پس حبیب با این
بشارت عازم دار السرور گردید و جان خود را بجانان فرمت تسلیم نمود پس بروایت محمد ابیطالب حصین بن نمیر سر منورش از بدن اطهرش جدا کرد
و بگردن اسب خود آویخت و بروایت مناقب آن شخص تمیمی که طعن نیزه بر او زده بود همان ملعون سر مقدسش را از بدن جدا کرده و در نوبت حضرت
فرمود از خدا اجر میطلبم بسبب شهادت خود و اصحاب خود و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم آن پیر عالی مقدار را بقتل آورد و سر انور شرا بر
گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه معظمه شد پسر حبیب که کودکی بود مراهق چون ملاحظه نمود آن سر انور را سر پدر بزرگوار
خود را شناخت پس جستن نمود و آن ملعون را بقتل آورد و سر پدر خود را گرفته و در همان مکه دفن نمود و بعضی گفته اند که بعد از مکه مرازت
که مشهور است بمزار و رأس الحبیب و از کتاب منتخب منقولست که روزی حضرت رسالت مآب با جمعی از اصحاب خود در بعضی از کوچها میگذشتند
که ناگاه بکودکی چند بر خوردند که در آن راه بازی میکردند پس آنحضرت نزدیک یکی از کودکان نشست و بوسه میان دو چشم آن طفل داده
بوسید و با او ملاطفت میفرمود و او را در کنار خود نشانید و در نهایت مهربانی نسبت با و بعمل آورد بعضی از اصحاب عرض نمودند یا رسول
الله ما نمیدانیم که این کودک فرزند کیست که او را مشرف مینمائی باین شرافتها حضرت فرمود ای اصحاب من ملامت نکنید بدرستیکه من
کودک را دیدم که روزی با حسین من بازی میکرد و دیدم که خاک قدم او را بر میگرفت و بر صورت و چشمهای خود میمالید و باین مصغر سن پس
از آن روز تا بحال او را دوست دارم این کودک را از آنجهت که او حسین مرا دوست دارد و در روز قیامت شفیع او شفیع پدر و مادر او
خواهم بود و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل از اهل خیر و صلاح خواهد بود و از آن کسانی خواهد بود که فرزند مرا در صحرای کربلا یاری
خواهد کرد و از بعضی ثقات حکایت شده است که این کودک حبیب بن مظاهر بود که الحال قبر او جدا کانه در رواق واقع است و بالجمله چون
آن بزرگوار را بقتل رسانیدند بسبب آن پیر عالی مقدار بروایت ابی مخنف انکسار در روی مبارک حضرت امام حسین ظاهر شد پس فرمود انا لله و انا

الیه راجعون چون رفتن من باینجا امید الرخصة نمود رجا برخواست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای ابی عبد الله آنچه انکار و شکست
کردند تو مشاهده میکنم الستنا علی الحق یا اما برحق نیستیم امام مظلوم فرمود بلی و اله الخلق انی اعلم علما یقینا انی وایاکم علی الحق والحمد لله الذی
یرضی به الله و رسوله یعنی بلی بآنخداوندی که خلق را آفریده است که من و شما بر دین حق و بر راهی هستیم که خدا و رسول از ان راضی میباشند
پس ظهیر عرض کرد ایمولای من پس چرا اراده نمینمائی قتل را تا اینکه وارد بهشت و نعیم آن گردیم و ملاقات نمائیم رحمت پروردگار غفور
رحیم را پس اذن میدهی بمن که بعمل آورم امام مظلوم فرمود ابرز شکر الله لک تعالک و ذد مقامک یعنی برو حمله کن که حق تعالی عمل
ترا قبول کند پس زهیر امام مظلوم را وداع نمود و رو بمیدان کارزار نهاد و رجز با این مضمون بیان فرمود منم زهیر پسر قین و در دست من است
شمشیر تیزی که بآن دفع میکنم دشمنان را از حسین علی که دو جد او ظاهر و پاکیزه هستند میزنم شما را و زدن شخص نیکوئی امروز بشمشیر
خود میکنم محض حمایة ازکرده ناصواب پس تعالی ابجانا حمله نمود بر آنگروه ناصواب و بیست و چهار نفر از آن ملاعین را بسقر فرستاد و خود
نمود که مبادا نماز ظهر از او فوت شود پس مراجعت فرمود بخدمت آنحضرت و عرض نمود ایمولای من ترسیدم که فوت شود از من نمازیکه با تو خوانده
میشود و فصل بنا یعنی پیش با ما نماز جماعت کن پس بروایت بحار امام علیه السلام متوجه زهیر بن قین و سعید بن عبد الله گردید و فرمود تقدما
امامی حتی اصلی الظهر یعنی مقدم شوید در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بعمل آورم پس آمدند علیهما السلام در پیش روی آن بزرگوار
ایستادند و سینهای خود را نشانه تیر انکافران نمودند امام مظلوم با نصف اصحاب خود بعنوان نماز خوف بجماعت نماز کرد و هر تیر و نیزه
که از لشکر اعدا بجانب امام مظلوم می آمدند آن بزرگوار بجان خود قبول میکردند و بروایتی چون انکافران ملاحظه نمودند که سعید در
پیش روی آنحضرت ایستاده است و خود را هدف امام مظلوم نموده است شروع نمودند بتیر انداختن و هر جانبی از طرف یمین و شمال که انحضرت میل
مینمود سعید خود را در پیش روی آن بزرگوار نگاه میداشت و تیرهای آنکافران را بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بر امام مظلوم آسیبی
برسد و انقدر تیر بر بدن سعید رسید که از کثرت جراحت بر زمین افتاد و میگفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک
السلام عنی و ابلغه ما لقیت من الم الجراح فانی اردت بذلک نصرة ذریة نبیک یعنی خداوندا لعنت نما ایشان را مانند لعنت عاد
و ثمود خداوندا سلام مرا بر پیغمبر خود برسان و اعلام نما او را از آنچه بمن رسید از الم جراحتها بدرستیکه مقصود من در این عمل یاری
کردن ذریه پیغمبر تو بود پس روح مقدسش باشیانه قدس پرواز نمود چون جراحتهای او را شمردند سیزده تیر بر بدن آن بزرگوار بود بغیر از جراحت
نیزه و شمشیر و بعضی گفته اند که آنجناب در آن وقت نماز جماعت نخواندند و هر یک نماز خود را فرادی بایماء بعمل آوردند و بروایت ابی مخنف
چون امام مظلوم از نماز فارغ شد تحریص نمود اصحاب خود را بر قتال و فرمود یا کرام هذه الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت
ثمارها یعنی ای اصحاب کرام این بهشت است که درهای آن گشوده است و نهرهای آن بهم متصل است و میوهای آن رسیده است و اینست رسول خدا و
اینست شهدائیکه کشته شده اند در راه خدا و جمیع ایشان انتظار قدوم شما را میکشند و خوشحالی میکنند از رفتن شما پس حمایت کنید دین خدا
و دین رسول او را و دفع نمائید شر دشمنان را از حرم رسول خدا و حرم ذریه او بعد از ان غریب مظلوم رو نمود باهل حرم و باواز بلند
ندا در داد بزبان خود که بیرون نیائید از خیمها و تخرجن منشرات الشعور و مهتکات الجیوب بیکین یعنی پس تمام زنان از خیمها با حرمه بیرون آمدند
با مویهای پریشان و گریبانهای دریده و سینه گریستند و مستفرق بودند یا معاشر المسلمین و یا عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم غادوا علیهم
و حاموا عنهم یعنی ایمعشر مسلمانان و ایگروه اهل توحید بنظر دارید خدا را و متذکر شوید پس نهفته کار را نسبت بذریه پیغمبر خود و حمایت
نمائید ایشان را و دفع نمائید شر دشمنان را از ایشان بعد حضرت امام حسین باواز بلند فرمود یا امة التنزیل و حفظة القرآن حاموا عن حرم
الحرم و لا تقتلوا عنهم یعنی ای امة تنزیل و حافظین قرآن حمایة نمائید از این زنان و بکه ل نشوید نسبت بذریه پیغمبر خود چون اصحاب الکرام
اینکلمات جانسوز را از آن امام و حرم محترم انسیدا تمام شنیدند همه بگریستند گریستن شدیدی بعد عرض کردند یا ابن رسول الله نفو
نفسک الفداء و ما انتا دملک الوقاء یعنی ای فرزند رسول خدا جانهای ما فدای جان تو باد و خونهای ما نگاهدارنده خون تو باد و الله لا یصل
الیک و الیهن سوء و فینا عرق یضرب یعنی بخدا سوگند که نخواهد رسید بتو و حرم محترم تو مکروهی و حال اینکه در بدن ما رگی باشد که حرکت
نماید پس امام مظلوم فرمود خدا شما را از قبل ما جزای خیر دهد بشارت باد شما را ببهشت که رسید بخدمت جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و
مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی و جعفر طیار و سایر شهیدانیکه کشته شدند بخدمت بوده جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و
جمیع ایشان مشتاق میباشند چون زهیر بن قین اینکلمات را از امام مظلوم شنید متوجه میدان کارزار گردید و شعرا انشاء فرمود با این مضمون مقدم
میدارم حسین را که هدایت کننده و هدایت کرده شده است امروز ملاقات میکنم جد تو پیغمبر خدا را و پدرت علی و برادرت حسن و جعفر طیار
را و حق تعالی مر او دست خود قرار داده است پاک منزه میدانم او را که همیشه واحد و تنها بوده است و در محبت شما اهلبیت مقاتله مینمایم

بارکاد را پس حمله آورد بر آن اشقیا و نوزده نفر از آن کافران را در بروایت صدوق بدرک نیران فرستاد و بروایت بحار رجز با این مضمون
بیان فرمود منم زهیر بن قین که شما را دور میکنم از حسین و آنجناب یکی از دو سبط پیغمبر خدا است میزنم شما را و نمی بینم که شیئی بر من وارد آید
اینکه شکی نفس من سفیه بشد بید بشم و نصرت حضرت امام حسین پس بروایت محمد بن ابیطالب حمله آورد بر آن منافقان تا اینکه یکصد و بیست
نفر از انکافران را بقتل رسانید که ناگاه کثیر بن عبد الله و مهاجر بن اوس اسب تاختند بر آن بزرگوار و آنسعادتمند علیه الرحمه را شهید کردند
و چون آنحضرت اینحالت را مشاهده نمود فرمود لا یبعدک الله یا زهیر یعنی خدا ترا دور نگرداند از رحمت خود ای زهیر و خدا لعنت کند قاتل ترا مثل
لعنت اشخاصی که مسخ شدند بمیمون و خوک و بروایت بحار بعد از ذکر شهادت شهید بعد عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا در معرکه قتال نهاد
و رجز با این مضمون انشاء نمود منم فرزند عبد الله که از آل یزن میباشم دین من دین حضرت امام حسن و امام حسین میباشد میزنم شما را از ذوی
جوانمردی که امید من بخدا بهمین ضربت زندم امید دارم با اینعمل که رستگار شوم در نزد خالق مؤتمن پس حمله نمود و در دریای با عوطه ور شد تا
اینکه بدرجه رفیعه شهادت نایل گردید و بروایت ملهوف پس عمرو بن قرظه انصاری بخدمت امام مظلوم رسید و اذن جهاد طلبید حضرت آن بزرگوار را اذن
جهاد داد پس پا در میدان الحرب نهاد و رجز بروایت مناقب با این مضمون بیان فرمود من حمایت میکنم اهل دین را و میزنم زدن کسیکه نکث نمود
است ببیعت خود را تا از حسین باد جان من و خون من پس بروایت ملهوف مقاتله نمود قتال نمود اشخاصیکه مشتاق جزای خدا میباشند و مبالغه
نمود در خدمتکاری سلطان آسمان تا اینکه جمع کثیری از لشکر ابن زیاد بقتل رسانید و هر تیر و شمشیر یکه بجانب امام مظلوم میآمد
همین عمرو بن قرظه بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت رسد تا اینکه آن بزرگوار از کثرت جراحات از پا در آمد پس روی خود را بجانب آنحضرت
نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله اوفیت یعنی آیا بعهد خود وفا نمودم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود
اکنون سلام مرا برسول خدا برسان و عرض کن که من بزودی خواهم رسید پس مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشید بعد جوان آزاد شده
ابو ذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود من ترا رخصت میدهم که بر گردی و تو تابع ما شدی بجهة طلب
عافیت پس مبتلا مشو بطریقه ما آن غلام سعادتمند عرض نمود یا ابن رسول الله انی فی الرخاء الحس قصاعکم و فی الشدة اخذلکم یعنی ای فرزند
رسول خدا آیا من در حال رفاهیت کاسهای شما را بلیسم اکنون که محل شدت است شما را خوار کنم و از شما دست بردارم و الله ان ریحی لمنتن و ان
نسبی للئیم و لونی لاسود فتنفس علی بالجنة لیطیب ریحی و یشرف حسبی و یبیض وجهی یعنی بخدا سوگند که بوی من بد است و حسب من لئیم است و رنگ
من سیاه است پس برادرانه مرا اذن ده تا در راه تو شهید شوم تا داخل بهشت شوم پس نیکو گردد بوی من و شریف شود حسب من و سفید گردد
روی من لا و الله لا افارقکم حتی یختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم یعنی بخدا سوگند که از شما مفارقت نمیکنم تا اینکه مخلوط شود این خون سیاه
من بخونهای مطهر شما پس رخصت جهاد گرفت و رو بلشکر مخالف آورد و این رجز را بیان فرمود کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی
محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورد یعنی چگونه می بینند کفار شمشیر زدن غلام سیاه را در راه اولاد محمد و دفع
مینمایم شر اعدا را از ذریه پیغمبر بزبان و دست و امید دارم باینعمل دخول بهشت را در روز قیامت پس حمله آورد بر آن روسیاهان
و در دریای با عوطه ور شد تا اینکه شربت شهادت را نوشید پس آنحضرت بر بالین آن بزرگوار آمد و فرمود اللهم بیض وجهه و طیب
ریحه و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد و آل محمد یعنی خداوندا سفید گردان روی او را و نیکو گردان بوی او را و محشور نما او را
با ابرار و جدائی میانداز میان او و محمد و آل محمد و از حضرت امام زین العابدین منقول است که اشخاصی که شهدای کربلا را دفن کردند آن غلام را
بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از آن ساطع بود پس عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا ابا عبد الله جعلت
فداک لقد هممت ان الحق باصحابک و کرهت ان اتخلف فاراک وحیدا من اهلک قتیلا یعنی ای ابا عبد الله فدای تو شوم قصد نمودم
که من نیز ملحق شوم باصحاب تو و نمیخواهم که زنده بمانم و ترا تنها ببینم بعد کشته ملاحظه نمایم حضرت فرمود تقدم فانا لاحقون بک عن
ساعة یعنی پیش برو که ما نیز همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد آن سعادتمند رو بمیدان کارزار نمود و انقدر محاربه کرد تا بسایر شهداء
ملحق شد پس حنظلة بن اسعد آمد در پیش روی امام مظلوم سپر وار ایستاد و آنچه تیر و نیزه و شمشیر یکه از لشکر متوجه آن امام والا مقام
میگردید بر روی و گلوی خود میخرید و نمیگذاشت که بامام مظلوم رسد و باواز بلند گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل
داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین
ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم بعذاب و قد خاب من افتری و این نصیحتی است که مؤمن آل فرعون نمود یعنی ای قوم
من میترسم بر شما مثل آن عذابها را که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و
خدا نمیخواهد ستم بر بندگان ای قوم میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزیکه رو برمیگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه

زارند نباشد بقوم مکتب حسین را پس مستأصل کرداند خدا شما را بعذاب بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس بروایت
مناقب حضرت امام حسین باین سعادتمند فرمود خدا رحمت کند ترا بدرستیکه ایشان را مستوجب عذاب شدند هنگامیکه نصیحت ترا قبول
نکردند و رو نمودند انچه را که بر ایشان خواندی از امور حق و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب نباشند که برادران
نیکوکار ترا بقتل اوردند حنظله عرض کرد راست فرمودی نرویم از انکه الا نروح الی ربنا فنلحق باخواننا یعنی ایا نرویم بسوی ثواب خدا و
ملحق نشویم ببرادران خود حضرت فرمود برو بسوی چیزیکه بهتر است از برای تو از دنیا و ما فیها و بسوی ملکی که زوال ندارد پس حنظله عرض
کرد السلام علیک یابن رسول الله خدا بر تو و بر اهل بیت تو باد خدا جمع کند میان ما و شما در بهشت خود حضرت فرمود امین امین پس انسعادتمند
بروایت ملهوف پا در میدان قتال نهاد و کرد در دریای حرب عوطه ور کردید تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید پس سوید بن عمرو بن ابی مطاع که
بشرافت حسب و کثرت نماز معروف بود قدم در میدان قتال نهاد و مانند شیر غران رو بر صفها حمله ور کردید و در دریای حرب عوطه
ور کردید تا اینکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و حرکتی نداشت تا اینکه شنید که میگفت حضرت امام حسین شهید شد پس کارد
از موزه خود بر اورد با نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس بروایت مناقب یحیی بن مسلم مازنی رو بمعرکه قتال نهاد و رجز خواند
و بسعادت شهادت فایز کردید بعد قره بن ابی قره غفاری قدم در میدان رزم نهاد و رجز بیان فرمود و شربت شهادت را نوشید بعد
مالک بن انس مالکی روی بحرب نهاد و رجز انشا نمود که مضمون ان اینست که دانستند جمله طوایف که قوم من انصار ان میباشند
و بزرگ سواران اند ال علی شیعه رحمن میباشند و ال زیاد شیعه شیطان میباشند بعد حمله اورد و در دریای حرب عوطه ور کردید
تا بدرجه رفیعه شهادت رسید و از بحار منقولست که اسلم و انس حارث کاهلی است بعد بروایت مناقب عمرو بن مطاع جعفی قدم در میدان حرب
نهاد و رجز انشا فرمود مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز کردید بعد بروایت بحار حجاج بن مسروق که موذن انحضرت بود رو بجهاد نهاد
و رجز با مضمون خواند مقدم میدارم حسین را که هدایت کرده شده است و هدایت کننده است امروز ملاقات میکنم جد تو پیغمبر را بعد
سخی تو علی را و اوست وصی پیغمبر بعد ملاقات مینمایم حسن مرتضی را بعد جعفر و حمزه را و بعد حمله اورد و در دریای حرب عوطه ور شد
تا بدرجه شهادت فایز کردید بروایت ابی مخنف هلال بن نافع بجلی که قدم جرات بمیدان حرب نهاد و او از امیر المومنین تربیت نموده و از
جمله سواران معروف و شجاعان موصوف بود و در تیر اندازی مهارت تمام داشت و تیرها در جعبه کمان گذاشت و رجز انشا فرمود بعد حمله نمود
جماعتی از انکافران بتیران فرستاد و بروایت بحار پیوسته تیر بر ان اشقیا می انداخت تا اینکه تیرهای او تمام شد بعد شمشیر کشید و شعر انشا نمود
با مضمون منم جوان یمنی بجلی دین من دین حسین بن علی امروز کشته شوم و امروز ملاقات نمایم اعمال خود را پس سیزده نفر را بقتل
اوردند ان اشقیا هجوم اوردند و دو بازوی ان بزرگوار را شکستند و ان ملعونها او را اسیر نمودند پس شمر ولد الزنا برخواست و گردن انسعادتمند
را زد بعد ابراهیم بن حصین رو بمیدان مبارزت نهاد و رجز خواند و حمله اورد بر ان اشقیا تا اینکه هشتاد نفر از انکافران را بقتل اورد و شربت
شهادت نوشید بعد معلی بن معلی که معروف بود بثبات و شجاعت رو بمیدان نهاد و رجز با مضمون بیان فرمود منم معلی فرزند بجلی دین من دین حسین
ابن علی است شما را بشمشیر خود میزنم و پروردگار من مرا حفظ مینماید از زلل امر حضرت سید شهدا و عمل مرا تزکیه میکند در روز قیامت
و توکل من باوست بعد حمله نمود بر ان قوم بیحیا تا اینکه بیست و چهار نفر را بقتل رسانید بعد ان اشقیا هجوم اوردند و ان بزرگوار
را اسیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند و در مقابل او وا داشتند گفت لله درک من رجل ما اشد نصرتک لصاحبک یعنی از برای خدا است
خیر کثیر بجهت مثل تو مردی چه بسیار شدید بود نصرت تو مر صاحب خود را بعد گردن ان بزرگوار را زد و بعد طرماح بن عدی قدم در میدان
حرب نهاد و قتال شدید نمود تا انکه شربت شهادت را نوشید بعد معلی بن حنظله غفاری قدم جرات بمیدان مبارزت نهاد و انقدر جهاد کرد تا
نیزه او شکست پس شمشیر خود را بر اورد و انقدر مقاتله نمود که بازوهای او سست شد و بسیاری از ایشان را بقتل اورد که ناگاه اسب او بر زمین
افتاد و ان بزرگوار را بر زمین انداخت پس لشکر اعدا دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر و نیزه او را بقتل رسانیدند بعد جابر بن عروه غفاری
مستعد شهادت نمود و ان بزرگوار مرد پیری بود که در جنگ بدر و حنین با رسول خدا بود پس مشغول تهیه جهاد کردید و کمر خود را بعمامه بست بعد
پارچه سرخی طلبید و دو ابروی خود را بالا زد از روی دو چشم خود و بان پارچه بست در این احوال حضرت امام حسین بان پیر عالیمقدار نظر مینمود
پس انحضرت فرمود اینچنین خدا جزای اعمال ترا بدهد بعد ان سعادتمند حمله نمود بر ان اشقیا و رجز با مضمون خواند بتحقیق که دانسته اند فرزندان
غفار و خندف و بنو نزار که ما یاری مینماییم احمد مختار را ای قوم حمایت نمایید از فرزندان طیبین و الطاهرین و سادات ابرار که صلوات فرستاده است
بر ایشان خالق جبار پس شروع نمود بمقاتله و در دریای حرب عوطه ور شد تا انکه از برای هشتاد نفر از ان اشقیا را بقتل رسانید بعد بر کین ... [illegible]
امام شربت شهادت را نوشید و بعد مالک بن داود پا بمیدان جلادت نهاد و رجز با مضمون خواند دور شوید از شیر بیشه شجاعت که زننده است

شما را

شما را از برای حمایت نمودن از برای امام و امید دارد بان عمل ثواب خدای علام را که پاک و منزه میدارم او را که تقدیر کننده سالها است پس
حمله اورد بر ان کافران تا اینکه پانزده نفر را بقتل رسانید بعد بدرجه شهادت فایز کردید و بروایت بحار از محمد بن ابیطالب جوانی بیرون امد که پدر
او در معرکه قتال شهید شده بود و مادر انجوان با او بود و ان زن صالحه بان فرزند خود امده گفت اخرج یا بنی و قاتل بین یدی ابن رسول الله یعنی
ای فرزند من بیرون رو بمیدان قتال و جهاد کن در پیش روی فرزند رسول خدا پس انجوان روانه میدان شد حضرت فرمود هذا شاب قتل ابوه و
لعل امه تکره خروجه یعنی اینجوانیست که پدر او شهید شده شاید مادرش اکراه داشته باشد که بمیدان حرب رود انجوان چون اینکلام را از
انحضرت استماع نمود عرض کرد امی امرتنی بذلک یعنی مادرم امر نموده است که بجهاد بروم پس انجوان نیکو فرجام پا در میدان حرب نهاد و این اشعار را
بیان فرمود امیری حسین و نعم الامیر سرور فواد البشیر النذیر یعنی امیر من حضرت امام حسین است و خوب امیریست که منشأ سرور قلب محمد بشیر
و نذیر است علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر یعنی والدین او امیر المومنین و فاطمه زهرا میباشند ایا نظیری مانند ایشان از برای او میدانید
له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر یعنی از برای او روئی مانند خورشید تابان در وقت چاشت میباشد و از برای او پیشانی نورانی
مثل ماه شب چهارده پس انقدر مقاتله نمود تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید پس انکافران سر انجوان را بریده بجانب لشکر امام حسین
انداختند پس مادر انجوان سر مطهر او را برداشت و فرمود احسنت یا بنی یا سرور قلبی و یا قرة عینی یعنی نیکو جهاد کردی ای فرزند من
و سرور قلب من و نور چشم من بعد انسر را انداخت بلشکر اعدا و یکنفر را بجهنم واصل نمود بعد ان ضعیفه صالحه بیتاب شد و عمود خیمه را
برداشت و بر انکافران حمله نمود و فرمود انا عجوز سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة یعنی
ای سید من منم زن پیر ضعیف نحیف که از کار وا مانده ام و لکن میزنم شما را ای گروه کافران بضربتهای عنیف در یاری فرزندان فاطمه شریفه پس
دو نفر از ان اشقیا را بجهنم واصل نمود پس انحضرت امر فرمود که بر گردد و او را دعا کرد پس بروایت مناقب جنادة بن حرث انصاری روانه میدان
حرب شد و رجز بیان نمود که مضمون بعضی از ان اینست که من کرفتارم ... [illegible]
و امروز ما خصا مینمایم بجوانمردی ... [illegible] ... طلب نمودن خون کفار بد کردار
بشمشیر خود میزنم ایشان را بعد در دریای حرب کوشید تا شربت شهادت نوشید پس عبد الرحمن بن عروه قدم در میدان حرب نهاد و رجز
بیان فرمود با مضمون بتحقیق که دانسته اند فرزندان غفار و خندف و نزار که ما با سلاح حرب میزنیم گروه فجار را ای قوم بشمشیر دفع نمایید
از فرزندان اخیار بعد مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشید پس عابس بن شبیب شاکری پیش امد و او را غلامی بود شوذب نام پس متوجه
غلام گردید و فرمود یا شوذب ما فی نفسک ان تصنع یعنی ای شوذب چه در نظر داری که بعمل اوری شوذب عرض کرد ما اصنع اقاتل حتی اقتل
یعنی چه بعمل میاورم انقدر مقاتله میکنم تا کشته شوم عابس فرمود ذلک الظن بک یعنی من نیز این گمان داشتم پس برو بجانب ابی عبد الله
و جهد خود را تازه کن ... [illegible]
علی خواهد بود ... پس عابس پیش امده بحضرت امام حسین سلام کرده عرض کرد یا ابا عبد الله اما و الله ما
امسی علی وجه الارض قریب و لا بعید اعز علی و لا احب الی منک یعنی ای ابا عبد الله اگاه باش که بخدا سوگند امروز در روی زمین هیچکس از خویش
و بیگانه عزیزتر و محبوب تر از شما نیست اگر میتوانستم دفع نمودن از شما شر دشمنان را بچیزیکه از جان عزیزتر باشد هر اینه
میکردم السلام علیک یا ابا عبد الله شاهد باش که من بر دین تو و بر دین پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و بجانب ان
کافران روانه شد ربیع بن تمیم گفت چون دیدم که عابس روانه شد با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما میاید مکرر شجاعت او را در جنگها
مشاهده کرده بودم و شجاع ترین خلق بود گفتم ایها الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد منکم یعنی ای گروه مردمان
اینست شیر شیران اینست پسر شبیب که بسوی شما میاید مبادا کسی از برادر و دلیران ... [illegible] و هر چند عابس مبارز طلبید کسی
بمبارزت او نرفت چون دید کسی بمیدان او نمیاید فریاد برآورد الا رجل الا رجل یعنی ایا مردی هم نمیرسد یا مردی نیست که بمیدان گذارد
کسی جرات نمیکرد که بمیدان او برآید چون عمر بن سعد دید که کسی جرات مبارزت او را نمیکند گفت او را از هر جانب سنگ باران کنید چون
عابس امر ایشان را مشاهده نمود تن بکشته شدن داد خود را از سر بر داشت و زره را از تن بر اورد و مانند شیر با تن برهنه بر ان
رو بر صفها حمله اورد و ربیع بن تمیم میگوید بخدا سوگند دیدم زیاده از دویست نفر پیش انداخته بود و میدید ابتدا ایشان از ضرب تیغ او
میگریختند و بروایتی ربیع گفت چون من با او اشنائی داشتم گفتم ای عابس مانند دیگران سر برهنه خود را در دریای حرب افکندی عابس گفت
دور ساخت هر چه او میکند سهلست پس انکافران هجوم اوردند و از اطراف بسوی او ... و زخمهای بسیار بر او زدند و انقدر
سنگ بر بدن ان زدند که از حس و حرکت افتاد و از پا در امد پس از بی جان سر مبارک را از بدن اطهرش جدا کردند ربیع میگوید

سرانها اینمقدار دو دست جماعه از شجاعان که با هم نزاع میکردند هر یک میگفتند من کشتم عمر سعد گفت نزاع نکنید که او را یک نفر نکشته
بلکه بزخم و جراحت همه لشکر کشته شده است پس بروایتی منا ابن عبد الله غفاری و عبد الرحمن غفاری بخدمت انحضرت امدند و عرض کردند یا ابا
عبد الله السلام علیک امده ایم که جان خود را فدای تو کنیم و دفع ظلم از تو نمائیم حضرت فرمود مرحبا بکما ادنوا منی یعنی نزدیک بیائید بنزد من پس
ایشان نزدیک امدند و میگریستند چون انحضرت گریه ایشان را ملاحظه نمود فرمود یا ابنی اخی ما
یبکیکما فوالله انی لارجو ان تکونا بعد ساعة قریری العین یعنی ای دو فرزند برادر من چه چیز شما را بگریه بداشت بخدا سوگند
که امیدوارم که بعد از یکساعت بکرامت شهادت خوش شوید عرض کردند جعلنا الله فداک والله ما علی انفسنا نبکی ولکن
نبکی علیک نریک قد احیط بک ولا نقدر علی ان ننفعک یعنی خدا ما را فدای تو کرداند بخدا سوگند که بر حال خود گریه نمیکنیم بلکه گریه ما بر
حال تو میباشد که میبینیم اینک دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان را از تو بکنیم مظلوم فرمود جزاکما الله یا بنی اخی بوجدکما
من ذلک و مواساتکما ایای احسن جزاء المتقین یعنی خدا شما را جزا کرامت فرماید ای دو فرزند برادر من باندوهی که بر حال من دارید و مواساتی
که بمن نموده اید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس ان دو بزرگوار ان مظلوم را وداع کردند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت فرمود
علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس و میدان شتافتند و مقاتله نمودند تا شربت شهادت نوشیدند پس غلام ترکی از انحضرت که قاری
قران بود و عربی دانست نمود و بروایتی چون اجازه طلبید حضرت فرمود زین العابدین اجازه دهند بخدمت بیمار ان غلام دفادار چون
بخدمت بنده کربلا امد عرض نمود ابیده من از بدن اجازه طلبید فرمود اختیار من با شماست میخواهم انند هی تا جان خود را نثار بدن بزرگوار
نمایم ان بیمار فرمود من فرزند کرم حال و امر خود مختار اکر بخواهی چنان کن ان غلام بخدمت ان امام همام امد و کیفیت را عرض نمود
و از انجناب اجازت طلبید بعد از مرخص شدن بر در خیمهای اهل حرم امد و عرض کرد که یا مخدرات حجرات عزت و کرامت من مدتی خدمت شما
کردم ام است عاصی انستید اکر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا حلال نمائید و فردا قیامت مرا طلب نکنید و از من فراموش نکنید از
گفتگوی ان غلام اهل حرم بگریه در امدند پس ایشان را وداع نمود روانه میدان کارزار شد سید الساجدین فرمود دامن خیمه را برچینید
تا ملاحظه نمایم که چگونه حرب مینماید پس بروایت مناقب ان غلام سعادت فرجام رجزی بایمضمون بیان فرمود یا از ضرب و طعن من بحر و فضا
میتابد و هوا از تیر من پر میشود هرگاه شمشیر خود را در دست از غلاف برآورم قلب حسود را میشکافم پس حمله کرد بر انکافران
و جمعی را بدرک نیران فرستاد الحاصل ان بیرحمان غلبه نمودند بران نیکو نفس و از جور بیداد ان غلام را بر خاک هلاکت انداختند و بتاب
شهادت الموت چشیدند پس حضرت امام حسین بنفس مبارک خود بر بالین ان غلام امد چون انسید مهربان ان غلام را در خون خود غلطان دید شروع نمود
بگریستن و از راه شفقت و مهربانی رخ خود را بر روی ان غلام گذاشت چون ان غلام وفادار فهمید که شخصی روی خود را بر روی او گذاشته دیده خود را
گشود فرق الحسین فتبسم ثم صار الی ربه یعنی چون دیده خود را گشود پس نظرش بر جمال نورانی انحضرت افتاد پس تبسمی نمود و روح خود را بخالق خود
برداشت نمود پس یزید بن حصین بن شعثاء در میدان حرب امد و هشت عدد تیر داشت و ان تیرها بر نفرها جهنم فرستاد و هر تیری که میانداخت
حضرت میفرمود خداوندا تیر او را بنشانه رسان و عوض ان بهشت بادو عطا کن اخر الامر انکافران بران بزرگوار حمله اوردند و شربت
شهادت بر او نوشانیدند و منقولست که مختار با ابو عماره فرمود قاتل یزید بن شعثاء را بیابید و نام ان ملعون طارق بن ابی الربود
ابو عماره گفت ایها الامیر طارق فرار نموده و مدتیست که او را میخواهم بگیرم زن الثماس میکند که او را من گریزانیده است امیر فرمود
باید بیاورید ابو عماره او را گرفت و از زن ان ملعون از امیر التماس میکرد که مرا عفو کن مختار فرمود عم محمد همین است از اد میکنم پس بتیر
جلاد فرمود که دستهای من بنداز بند جدا کن پس بشیر چنین کرد و او را بپاداش عمل خود رسانید پس بروایتی زیاد بن ابو عمرو بقیلی
و بعضی حتی کفته اند قدم در میدان حرب نهاد و ان بزرگوار عمری در مسجد و در بیابان نماز میکرد پس مقاتله نمود و ان گروه اشرار قتال شدید
و حمله مینمود و هر بوقی مگر اینکه ایشان را از جا میکند بعد مراجعت نمود بخدمت انحضرت و رجز خواند با یمضمون بشارت باد مرا که راه
هدایت را نمودی و ملاقات میشوم با احمد و درجات و لفرد و س تا الاخر و می رفت با مکان و دیع پس عابس نهشلی در میدان انحضرت مسلمانی کرد بر امد
و انقدر ا یمقدار بقتل رسانید و سر او در نزد از بدن اطهر جدا نمود بعد یزید بن مهاجر در میدان حرب حمله کرد و پنج نفر از اصحاب عمر سعد را
بتیر بقتل اورده پس مراجعت نمود بخدمت انحضرت و رجز خواند بایمضمون منم یزید بن مهاجر که بمنزله شیر خدا و ند من حسین را یار کننده ام و
واگذارنده ام ابن سعد ملعون را نقد مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز کردید و بروایتی حجاج بن بدر و مالک بن عبد الله بخدمت
انحضرت امدند و عرض کردند السلام علیک یا بن رسول الله حضرت فرمود علیکما السلام پس قدم میدان قتال نهادند و مقاتله نمودند تا اینکه
شربت شهادت نوشیدند و بروایتی تا کاه از میان ان ماه مانند بدر لامع و بکواکب ساطع مکمل و مسلح سواری در رسید بعد از طی جولان

ننامدز را دمنم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برادر عم عمر سعد پس رو بخضرت امام حسین نمود و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله اگر چه پسر
عم عمر سعد بجنگ شما امده است لکن من امده ام تا جان خود را فدا شما کنم الناس انکه مرا مرخص فرمائی تا الحرب روم و در راه شما کشته شوم
و فرزند در میان جانان باختگان رخصت مرا بانجو انحضرت وی را معاکره و اجازت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف اورد و فرمود میخواهم از شما مکر
پسر عم عمر سعد را ان ملعون چون شجاعت هاشم را مطلع بود لرزه بر اعضا اش افتاد و روی بلشکر کرد و گفت یا مبارزا کو مرد و شام این پسر عم
منست رفتن من در میدان او مصلحت نیست کیست که برود سراو را بنزد من ارد نعمان مقاتل که از اهل حلب بود و بشجاعت خود مغرور بود در
ان زمان یکی با هزار سوار از شام بیاری ابن زیاد امده بود گفت اینکار منست پس ان ملعون بنزد هاشم امد و گفت این زبانی غریب عقلی است که تو
کوی از مال الجبا و دنیا دست میداری و خود را هلاک میکنی هاشم اینا کرد و نعمان اینچه انصافیست که کسی بجهت دنیای فانی دست از نعیم
برداری و بجهت یزید فاسق فاجر شمشیر بروی فرزند رسول خدا بکشد چگونه کسیکه خدا را شناسد چنین کند نعمان خواست که دیگر سخن
گوید هاشم بانگ بر مرکب زد و بروی حمله کرد نعمان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه وی را رد کرده انچنان تیغ بر روی زد که تا پشت مرکب شکافت
اواز تکبیر از لشکر امام بلند شد و چون نعمان کشته شد برادر وی نغمان با هزار سوار که ملازم نعمان بودند بر هاشم حمله کردند هاشم نیز
اندیشه نکرد و خود را در میان ایشان افکند و بهر طرف که روی میاورد انکسان را چون برگ خزان بر زمین میریخت چون انحضرت امام حسین دید که
هاشم با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل بن علی را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد چون ابن سعد دید که انحضرت ده نفر بیاری هاشم فرستاد
هزار سوار از لشکر خود جدا نمود و گفت نگذارید که این ده نفر خود را بهاشم رسانند انهزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم گرفتند
تا بزدوخورد مشغول کردیدند و فضل بن علی در دریای حرب غوطه ور کردید و بهر جانب که رو مینمود از کشته پشته میساخت اخر الامر
اسب وی را تیر زدند و از پا در اوردند و ان بزرگوار را با نه نفر ملازم شربت شهادت نوشانیدند و انلشکر نیز بیاری انهزار سوار رفتند و هاشم
را در میان گرفتند و نعمان بن مقاتل هر دم بانک بر سپاه میزد که زود سر او را بگیرید که یکباره هاشم خود را بنعمان رسانید و گرز برو فرود اورد
و از خانه زین نگون بود و چنان بر زمینش زد که استخوانهایش درهم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را بعلمدار رسانید و چنان تیغی بر
فرق وی زد که از مرکب بغلطید و چون سپاه نعمان اغالت را مشاهده نمودند اواز الحذر از ایشان بلند شد و خواستند که بگریزند که چند
هزار سوار از لشکر عمر سعد در رسیده همه یکبار بران دلاور نامدار حمله نمودند و انقدر زخم بر وی زدند که دیگر طاقت بر حرب نماند
و بجهت تشنگی بر وی غلبه نموده بود که زبان بکامش چسبیده بود لهذا از مرکب بغلطید و عرض کرد یا بن رسول الله در راه تو شهید شدم
پس روح مقدسش بریاض رضوان پرواز نمود پس بروایت محمد بن ابیطالب یکیک از اصحاب انحضرت بخدمت ان مظلوم میرسیدند و عرض میکردند
السلام علیک یا بن رسول الله حضرت میفرمود علیک السلام ما نیز از عقب میائیم بعد این ایه را میخواندند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر یعنی بعضی
بشهادت رسیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند تا اینکه همه اصحاب ان مظلوم بدرجه رفیعه شهادت فایز کردیدند لله در من قال بدر لعد فی الترائب
ثوای وانجم فی عراص الطف قد افلوا یعنی چه بسیار که ماههای فلک سعادت که بر خاک مسکن و منزل کرفتند و چه بسیار ستارهای درخشان که در
زمین کربلا که از تیره جور دوران غروب نمودند کم و جوه لقد المحاسن ناحرا الشمس و هجیر الشمس فی الذبل یعنی چه بسیار رخسارهای نورانی
که بر زمین کرم یدکه بجهة شدت تاب حرارت و کم درس علی الارماح قد رضت و من یجیع دما ماشیها عطل یعنی چه بسیار سرهای نورانی
که بلند نموده اند انها را بر سر نیزها که از بسیاری خونیکه بر انها احاطه نموده است جوانی و طراوت انها مفهوم شده است و هیچ بنظر نمیاید و در بحار
منقولست که چون جمیع اصحاب انحضرت را شهید کردند کسی نماند مگر اهل بیت ان مظلوم و اولاد امیر المؤمنین و اولاد جعفر و اولاد عقیل
و اولاد امام حسن و اولاد امام حسین پس ان بزرگواران بر یکدیگر جمع شدند و شروع نمودند بیکدیگر را وداع نمودند و بعد از وداع
عازم حرب شدند و اول کسیکه از ایشان ابتدا بمقاتله نمود عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بود و مادر او رقیه دختر امیر المؤمنین
بوده پس ان علیمقدار بروایت ابی مخنف امد و در مقابل خال بزرگوار خود ایستاد و عرض نمود یا سیداه ائذن لی بالبراز یعنی ای سید من اذن ده مرا
که بمیدان دشمنان روم حضرت فرمود یا بنی کفاک و کفی اهلک من القتل و التنکل یعنی کفایت میکند ترا و اهل بیت ترا انهمه قتل که واقع شد
پس عبد الله عرض کرد یا عم بای وجه القی الله سبحانه و رسوله وقد اسلمت سیدی و مولای للقتال والله کان ذلک ابدا یعنی ای عم بزرگوار بکدام
رو ملاقات نمایم خدا و رسول او را و حال اینکه واگذاشته باشم سید و مولای خود را از برای قتال بخدا سوگند که این امر هرگز نخواهد شد پس
بعد از رخصت حرب پا در میدان قتال نهاد و بروایت بحار این رجز را خواند الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیه بادوا علی دین النبی امروزملاقات
مینمایم پدر خود مسلم را و ملاقات مینمایم هم جوانانی را که رفتند بر دین پیغمبر لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب نیستند ایشان جوانان معروف بکذب
بلکه از اخیار و کرام النسب میباشند پس حمله اورد بران اشقیا تا اینکه بروایت محمد بن ابیطالب بود هشت نفر را در سه حمله بقتل اورد پس

ارشاد عمرو بن صبیح تیری بجانب عبدالله بن مسلم انداخت و آن مظلوم دست خود را بر جبهه خود گذاشت که آن تیر کف دست آن بزرگوار را بجبهه او
دوخت خواست که دست خود را حرکت دهد نتوانست ملعون دیگر نیزه بر دل مبارکش زد و آن مظلوم را شهید کرد چون حضرت امام حسین
آن حالت را مشاهده نمود بر سر نعش آن مظلوم آمد آن ملاعین را از دور نعش دور کرده و نعش آن مظلوم را بر اسب خود بست و بجانب خیمها آورد
و بر زمین گذاشت بعد مراجعت نمود نزد بقیه یاران و فرمود احملوا بارک الله فیکم و بادروا الی الجنة و دار الامان خیر من دار الهوان یعنی
حمله برید بر این اشقیا مبارک گرداند خدا از برای شما و مبادرت ورزید به بهشت که دار الامان بهتر است از خانه مذلت و خواری بعد عبدالله
بروایت امام محمد باقر محمد بن مسلم بن عقیل بر آمد بجنگاه بر آمد و او غیر رقیه بود و رجز خواند و بطلب خون برادر ستیزه نمود از آن اشقیا
بقتل آورد و بضربت ابو جرهم اسدی و لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس بروایت محمد بن ابی طالب جعفر بن عقیل در میدان آمد
و رجز خواند با مضمون که منم جوان ابطحی و طالبی از گروه بنی هاشم و بنی غالب باشند و ما سادات کریمان میباشیم این حسین پاکیزه ترین
پاکیزگان میباشد که از عترت نیک نفس نیکوکار در علم میباشد و ایضا بروایت ابی مخنف میفرمود یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف
والسنان ارضی بذلک خالق الانسان ثم رسول ملک الدیان یعنی ای گروه پیران و جوانان میزنم شما را بشمشیر و سنان و رضا میدهم بان
دادن خالق انسان را پس رسول ملک پاداش را پس حمله ورزد و چهل و پنج نفر را بقتل آورد و آخر الامر بضربت بشر بن سوط همدانی یا عروة بن عبدالله
خثعمی بنابر اختلاف بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس در آن هنگام امام حسین بطرف راست و چپ نگاه کرد احدی را ندید پس گریست گریستنی
شدید و ندا در داد یا محمداه یا ابا القاسماه و اجداه و اعلیاه و احسناه و اجعفراه و احمزتاه و بعد فرمود یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا
اما من طالب الجنة ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی ای قوم آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را و آیا اغاثت کننده نیست
که اغاثت نماید ما را آیا طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را آیا خائف از عذاب خدا نیست که دفع نماید شر اعدا را از ما پس اشعار خواند با
مضمون منم فرزند علی پاکیزه که از آل هاشم است و همین فخر مرا کفایت میکند و فاطمه مادر من است و جد محمد است و عم طیار است سلام بعد از خو
موشی بسبب ما ظاهر شد و ماییم چراغ روشن خدا در روی زمین و شیعیان ما بهتر شیعیان اند و دشمنان ما در روز قیامت زیان کاران اند
بعد بروایت بحار عبدالرحمن بن عقیل در میدان حرب آمد و رجز با مضمون خواند پدر من عقیل است مرا بشناسید که از طایفه بنی هاشم
میباشیم و از سادات قرآن خوانیم و این حسین بلند بنیان است و بزرگ جوانان و پیران است و حمله آورد بر آن اشقیا و هفده سوار را بقتل
رسانید آخر الامر بضربت عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید و منقول است در زمانی که مختار وقتی ابو عمرو نزد مختار آمد عرض
کرد البشارة البشارة ابن خالد را آوردند که کشنده عبدالرحمن بن عقیل است فرمود او را از کجا گرفتند گفت شعر بن شعر او را در راه بصره
گرفته است که بر اسب عبدالرحمن سوار بود و چون آن اسب را آوردند هم خروش بر آوردند و بر او لعنت کردند پس امیر فرمود تا او را بعقابین
کشیدند و او را میزدند که در این اثنا ابو عمرو [illegible] دست پسری در دست داشت چون ماه از درخشنده بود و کاکل او بجنبه آن پسر و ابو عمرو
هر دو میگریستند مختار پرسید که این پسر کیست ابو عمرو عرض کرد این پسر عبدالرحمن بن عقیلست چون مختار این را شنید فی الفور
از جا برخواست و پیش آن پسر آمد او را در کنار گرفت و بسیار گریست و در پهلوی خود نشانید گفت ای نور دیده من در کوفه چه میکنی گفت نام
من قاسم است و سه روز است که باین شهر آمده ام مختار گفت تنها آمده یا کسی با تو هست گفت باتفاق مادر و سه همشیره آمده ام چون پدر
مرا شهید کردند مسلم بن عقبه از جانب یزید آمد بمدینه و سه روز قتل عام کرد و در مسجد پیغمبر چندان آدم کشت که خون از منبر آنحضرت
رسید و منبر مقدس بخون آلوده شد و اشقیای بنی امیه خانهای ما را خراب کردند و در روز دیگر زنجیر بر ما بستند و بیشتر از ما اذکر
و نفر مردند و ما نیز فقیر و پریشان شدیم و اوقاتی برحمت گذرانیدیم و در آن ولایت بمنزله یهود شدیم بلکه یهود در نزد اصحاب معویه
و مروان از ما بهتر بودند ما شنیدیم که خدا ترا توفیق داده و امیر عراقین شده و طلب میکنی خون امام حسین را ما بکوفه آمدیم که شاید
اوقات ما بهتر بگذرد و از خفت و آزار دشمنان در امان باشیم امروز شنیدم که قاتل پدر مرا ملازمان تو گرفته اند آمدم تا او را قصاص
کنم مختار گفت ای نور دیده عالم و عالمیان اینک قاتل پدر تو حاضر است هرچه خواهی بکن و فرمود تا کاردی بقاسم دادند و آن بزرگوار
چنان آن کارد را بر سینه آن ملعون زد که تا قبضه بنشکافت پس مختار امر نمود تا قاسم را از پا تا سر مخلع کردند و سه هزار مثقال شرعی طلا
باو دادند و ده هزار مثقال شرعی از برای مادر و خواهران فرستاد و ابراهیم پنجهزار دیگر بقاسم داد و بزرگان اشراف کوفه هر کدام احسانی بقاسم
کردند و خانه از برای قاسم تعیین نمودند و مقرر کرد که اهلبیت عبدالرحمن را بخانه آوردند و چاشت و شام از برای او مقرر کردند و
عبدالله اصغر بن عقیل را نیز بنزد مختار آوردند که شریک بوده در قتل عبدالرحمن بن عقیل نیز بضربت عثمان بن خالد و بشیر بن حوط
قابضی شربت شهادت نوشید و عبدالله اکبر بن عقیل نیز بضربت عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان شهید شد و محمد بن ابی سعید بن عقیل بتیر لقیط

یاسر جهنی شربت شهادت نوشید و بروایت محمد بن علی ابی حمزه و جعفر بن محمد بن عقیل و علی بن عقیل نیز در آن روز شربت شهادت نوشیدند
و چون نوبت باولاد عبدالله بن جعفر طیار رسید و مادر ایشان بنابر تصریح بعضی از ثقات زینب خاتون بود پس بروایت بحار محمد بن
عبدالله بن جعفر بن ابیطالب قدم شجاعت در میدان حرب نهاد و رجز با مضمون بیان فرمود و شکایت میکنم بسوی خدا از شر دشمنان و مقاتله نمودن
با قومی که کور میباشند و راه مقصد را ترک نموده اند معالم قرآن و محکمات تنزیل را تغییر داده و ظاهر نموده اند کفر و طغیان را پس حمله نمود بر آنگروه
و ده نفر را بنیران فرستاد و آخر الامر بضربت عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید بعد عون بن عبدالله بن جعفر بمعرکه قتال بر آمد
و رجز خواند با مضمون اگر مرا نمیشناسید منم فرزند جعفر طیار که از روی صدق و صفا شهید شد و دو بال که از زمرد سبز است در بهشت طیران
مینماید و همین شرافت مرا در محشر کفایت میکند بعد مقاتله نمود تا اینکه سه سوار و هیجده پیاده را بقتل آورد و آخر الامر بضرب عبدالله بن قطبه
طائی بدرجه شهادت رسید و بروایت ابو الفرج عبید الله بن عبدالله بن جعفر نیز در آن معرکه بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و چون نوبت
قتال باولاد حضرت امام حسن رسید بروایت ابی مخنف آن مظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ ناصری ندید و معینی نیافت پس ندا و اغربتاه
و اقلة ناصراه بر آورد و فرمود اما من معین یعیننا اما من ناصر ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی اغاثت کننده نیست
که اغاثت کند ما را آیا یاری کننده نیست که یاری نماید ما را آیا کسی نیست که بترسد از عذاب خدا تا دفع نماید شر این دشمنان را از ما چون
آن مظلوم این کلمات جانسوز را فرمود که ناگاه از خیمه محترمه دو طفل بر آمدند که مانند ماه تابان میدرخشیدند که اسم یکی قاسم و دیگری احمد
از فرزندان امام حسن بودند و آن امامزادهای عالیمقدار در جواب ندای آن بزرگوار لبیک لبیک گویان بخدمت آن امام زمان شتافتند و عرض
کردند یا سیدنا ها نحن بین یدیک مرنا بامرک صلی الله علیک یعنی ای سید و آقای ما آگاه باش که ما در خدمت تو هستیم بانچه میخواهی ما را امر
فرما صلوات خدا بر تو باد آن مظلوم چون این کلمات را از آن نور دیدهای برادر بزرگوار خود شنید فرمود یا بنی علیکما ان یقول لکما الرجال
هاما عن حرم جدکما یعنی برای شما است که بگویید بمیدان حرب روید و حمایت نمایید از حرم جد خود پس قاسم بن الحسن قصد مبارزت نمود و آن بزرگوار
بروایت بحار مانند آفتاب میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و آن عالیمقدار بخدمت عم بزرگوار خود آمد چون نظر آنحضرت
بر او افتاد که قصد مبارزت نموده است دست در گردن او انداخته اند و مظلوم آنقدر گریستند که مدهوش گردیدند چون بهوش آمدند
قاسم عرض نمود بخدمت عم مهربان خود که مرا اذن مبارزت فرما آنحضرت از اذن دادن ابا فرمود قاسم شروع نمود ببوسیدن دست و پای آنجناب
و در اذن گرفتن مبالغه مینمود و بروایت شیخ طریحی در کتاب منتخب قاسم بخدمت عم بزرگوار خود عرض کرد که یا عم اجازتم فرما تا بروم بحرب
این کافران حضرت فرمود ای فرزند برادرم تو یادگار برادرم حسنی و میخواهم از برای من زنده بمانی تا من از تو تسلی کرده و هرچند آن طفل
مبالغه نمود آن امام مظلوم اجازه نفرمود پس قاسم بن الحسن با کمال هم و غم در گوشه نشست و بر حال خود و بر حال عم بزرگوارش میگریست که
در آنحال ملاحظه نمود که عم بزرگوارش نسبت ببرادران آن عالیمقدار اذن مبارزت فرمود یعنی بر غم و اندوهش افزود و از شدت حسرت و
الم سر خود را بر زانوی غم نهاد که ناگاه بخاطرش افتاد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی آن عالیمقدار بسته و فرمود اگر ترا الم و همی رو دهد
این تعویذ را بگشا و بخوان و هرچه در او نوشته شده است عمل نما قاسم با خود گفت سالهاست چندین از عمر من گذشته است بمثل این الم گرفتار
نشده ام همانا که وقت گشودن این تعویذ است پس آن تعویذ را گشود و ملاحظه نمود که پدر بزرگوارش نوشته است یا ولدی یا قاسم اوصیک
انک اذا رایت عمک الحسین فی کربلاء و قد احاطت به الاعداء فلا تترک البراز و الجهاد لاعداء الله و اعداء رسوله و لا تبخل علیه بروحک کلما
نهاک عن البراز عاوده لیاذن لک فی البراز لتحظی فی السعادة الابدیة یعنی ای فرزند من وصیت میکنم ترا چون دیدی عم خود حسین را در
صحرای کربلا که دشمنان دور او را احاطه نموده باشند پس ترک مکن مبارزت و جهاد کردن با دشمنان خدا و رسول او را و جان خود را بر او
دریغ مدار و هرچند ترا عم بزرگوارت نهی نماید از مبارزت اصرار نما تا ترا اذن دهد و رخصت تا اینکه بسعادت ابدیه فایز گردی چون قاسم
ملاحظه نمود آن تعویذ را فی الفور از جا برخواست بخدمت عم بزرگوارش شتافت و کیفیت تعویذ را بعرض آنجناب رسانید و تعویذ
را بدست آنحضرت داد چون آن مظلوم آن تعویذ را ملاحظه نمود اشک از دیدهای مبارکش فرو ریخت و گریه شدید کرد و ندا واویلاه
و اثبوراه بر آورد و آه جگرسوز از دل پر درد بر آورد و بقاسم فرمود یا ابن الاخ هذه الوصیة لک من ابیک و عندی وصیة اخری منه لک
و لا بد من انفاذها یعنی ای فرزند برادر این وصیتی است که پدر بزرگوارت بتو کرده است و من نیز وصیتی دیگر از برای تو نموده است
که لا محاله باید آنرا بعمل آورم پس آنحضرت دست قاسم را گرفته و داخل خیمه گردانید و عون و عباس را طلبید و بمادر قاسم فرمود جامه نو
عرض کرد ندارم پس آنجناب رو بزینب خاتون نمود و از آن مظلومه صندوقی طلبید زینب صندوق را آورد و در پیش روی آنحضرت بر زمین
گذاشت و آن مظلوم در آن صندوق را گشود و قبای حضرت امام حسن را بر آورد و بر قاسم پوشانید و عمامه آنحضرت را بر سر قاسم بست و دختر

خود کرنا مزد قاسم بود بجهة او عقد نمود و بجهة ایشان خیمه علیحده مهیا نمود و دست دختر را گرفت و بدست قاسم گذاشت و از خیمه بیرون آمد
پس قاسم نظر نمود بدختر عم خود و شروع بگریه و زاری نمود که ناگاه از لشکر اعدا صدای هل من مبارز بلند شد پس امام مظلوم دست مظلومه را
رها کرده و خواست که از خیمه بیرون آید که دختر عم دامن او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم در جواب فرمود میخواهم بحرب دشمنان روم که طلب
مبارز مینمایند عروس بیمار بقیامت افتاد پس عروس صدا را بنوحه و گریه بلند کرد و اشک حسرت از دیدها بریخت و عرض کرده
ابقاسم ترا در قیامت بجه نشان شناسم و در چه مکان ترا یابم پس امام مظلوم سر آستین خود را قطع نموده فرمود ای دختر عم باین آستین مرا
بشناس چون اهل بیت این حالت را دیدند بگریه در آمدند و گریه شدیدی کردند و ندای واویلاه و واثبوراه بر آوردند چون امام مظلوم ملاحظه
نمود که قاسم اراده میدان دارد فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت یعنی ای فرزند من با پای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد و کیف یا عم
وانت بین الاعداء وحیدا غریبا فریدا لم تجد محامیا ولا صدیقا روحی لروحک الفداء ونفسی لنفسک الوقاء یعنی چگونه نروم و حال آنکه
تو ای عم من در میان دشمنان تنها و غریبی و کسی نیست حمایت کننده و نه دوستی جان من فدای جان تو باد و نفس من بلاگردان تو باد پس
آن امام مظلوم قبای آن معصوم را پاره نمود و عمامه آن مظلوم را نصف نموده و انداخت بر روی آن مرحوم و جامها او را بصورت کفن براو پوشانید
شمشیر خود را بر کمر بست و با صدای وانسوا امام مظلوم مایوس … بمیدان حرب در رفت چون آن شاهزاده عالی تبار قدم بمیدان محاربه نهاد
دید عمر بن سعد و فرمود ای عمر آیا از خدا نمیترسی آیا از خدا بنظر در نمیاوری آیا کور دل … رسول خدا را پس ابن سعد ملعون گفت
آیا شما از نخوت دست نمیکشید چرا اطاعت نمیکنید یزید را قاسم فرمود خدا ترا جزای خیر ندهد تو دعوی اسلام مینمائی و این انکار را
که آل رسول الله تشنه کشته باشند که دنیا در نظر ایشان تیره و تار بوده باشد پس ساعتی توقف نمود و احدی در مقابل او نیامد پس بر
طرف خیمه مراجعت فرمود چون صدای گریه عروس را استماع نمود که از غم مفارقت او میگرید فرمود ها انا قد جئتک یعنی آگاه باش که من
نیز بتو آمدم چون آواز قاسم بگوش عروس مایوس رسید از جا برخاست و گفت مرحبا یا العزیز حمد خداوندیرا سزد که قبل از مردن دیگر ترا
دیدم پس قاسم داخل خیمه شد فرمود ای دختر عم مرا فرصت نشستن نیست و کفار مبارز میطلبند پس عروس را وداع نمود و بر اسب خود
سوار شد و بمیدان حرب رفت و اسب خود را بجولان در آورد و مبارز طلب نمود پس مردی که او را ازرق میگفتند که با هزار سوار برابر بود در مقابل آن جناب
آمد حضرت قاسم آن ملعون را بقتل آورد و چهار پسر او را نیز بقتل آورد پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و خود را در دریای لشکر غوطه داد
و مشغول قتل سواران گردید تا اینکه ضعف بر او مستولی گردید خواست که بخیمه برگردد که ازرق شامی سر راه بر آن مظلوم گرفت چون قاسم
خال را با تمام اهل بیت … بر فرق آن ملعون زد تا بجهنم واصل شد پس آن شاهزاده بی پناه بخدمت حضرت امام رسید و عرض کرد یا عماه
العطش العطش ادرکنی بشربة من الماء یعنی ای عمو جان تشنه ام شربتی بمن برسان پس آن جناب امام مظلوم را تسلی داد و بصبر امر فرمود و انگشتر خود را
باو داده فرمود این انگشتر را بدهان خود بگیر قاسم فرمود چون انگشتر را بدهان خود گذاشتم گویا چشمه آبی بود که سیراب شدم و مراجعت نمود
پس بروایت بحار دیگر بمیدان حرب نمود و ابیات … چون بمیدان قتال رسید شروع نمود بخواندن رجز و فرمود ان تنکرونی
فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفى المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر مرا نمیشناسید منم فرزند
حسن منم سبط محمد مصطفی که امین است این بزرگوار حسین است که مانند اسیران محبوس است در میان مردمانیکه خدا بی نصیب نماید ایشان
را از باران رحمت و بروایت مناقب فرمود انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولى بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی یعنی منم
قاسم که از نسل علی بن ابی طالبم ما به بیت الله سوگند که اولی تریم از شمر ذی الجوشن یا عبید الله بن زیاد و بروایت صدوق فرمود لا تجزعی نفسی فکل
فان الیوم تلقین ذی الجنان یعنی ای نفس من جزع منما بسبب کشته شدن که همه مخلوقات فانی میشوند امروز ملاقات مینمائی خود را با بهشت
پس بروایت بحار بار دیگر چون شیر نر بان حمله آورد بر آن کافران و قتال شدید بعمل آورد تا آنکه با آن خورد سالی سی نفر از آن ملاعین بدرکات
جحیم فرستاد بلکه بروایت ابی مخنف شصت نفر را بجهنم فرستاد پس بر … خود را گذاشت بر علمدار لشکر کفر … و دیگر ملعونها حمله آوردند
که آن ملاعین آن مظلوم را احاطه نمودند و از چهار جانب آن غریب یتیم را تیرباران کردند حمید بن مسلم میگوید من در لشکر عمر بن سعد بودم دیدم
که قاسم بن الحسن متوجه لشکر ما گردید و روی او مانند ماه میدرخشید و شمشیری بدست داشت پیراهنی بر او پوشیده بود و نعلینی در پا
داشت و بند یک نعلین او گسیخته بود بخاطرم هست که بند نعلین پای چپ او گسیخته بود در آن حال عمرو بن سعد بن نفیل ازدی گفت
بخدا سوگند که من میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله چه میخواهی از او بخدا سوگند اگر بر من ضربت زند من دست خود را بسوی او نمیگشایم
بس است او را کسانی که او را احاطه نموده اند از ایشان را باین … گذاشت آن ملعون بر هم گفت بخدا سوگند که
اینکار را خواهم کرد … اسب خود را تاخت و دیگر برنگشت تا اینکه شمشیر خود را بجانب سر … آن بزرگوار زد که سر

انورش شکافته شد و برو در افتاد و بروایتی بعضی از آن اشقیا آن امام زاده مظلوم را بسنگ جفا میزدند و هم میگفتند بکشید این کودک
خارجی را پس عمر بن سعد گفت شکم آن یتیم صغیر را بدرید پس یحیی بن وهب نیزه بر پهلوی آن مظلوم زد و بهر داس بن شبیب سعد نیز ضربت
بآن مظلوم زد که از سینه اش برآمد پس آن مظلوم بخاک افتاد و دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و ندا بر آورد یا عماه ادرکنی یعنی ای عمو مرا دریاب حمید
میگوید چون آن حضرت صدای استغاثه قاسم را شنید دیدم که مانند باز غضبناک صفها را شکافت و دیدم مانند شیر بر آن کافران حمله نمود
و شمشیری حواله عمرو که قاتل آن مظلوم بود نمود آن شقاوت بنیاد دست خود را پیش شمشیر آن جناب داد که از مرفق جدا شد چون آن ملعون دست
خود را بریده دید صیحه کشید چون اهل لشکر صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه بامداد آن ملعون آمدند حمله آوردند که آن ملعون را از دست
آن حضرت نجات دهند که ناگاه بر مرکب مشتعل گردید و چون جنگ مغلوبه شد بجنوکران امام زاده مظلوم در زیر سم اسبان پایمال شد آن اشقیا
هر چند سعی نمودند که عمرو ملعون را از دست آن حضرت بگیرند نتوانستند تا آنکه بروایت منتخب آن امام ملک جناب آن خبیث را بقتل رسانید
و دل پر از خون خود را از دیدن قاتل قاسم فارغ نمود مولف گوید چون باین مقام رسیدم شهر بار و دیده ام اشکبار گردید زیرا که …
از آنکه آن امام مظلوم بخاک افتاد هر چند استغاثه نمود کسی نبود که بفریادش رسد و آن امام مظلوم را از قاتلش نجات دهد …
و بفغان و ناله بر آمدند … طلبیدند که … از قاتلش … و … از دیدن قاتل …
ساند جناب اقدس الهی صوت حضرت صاحب الزمان را … فرمود یابن امام زاده ابن مظلوم را از قاتلش میگیرم و انتقام او را از این
ملاعین میکشم اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بجاه محمد و آل محمد پس چون آن امام مظلوم قاتل قاسم را بقتل رسانید غیظ و غضب که نسبت
بقاتل بر او زیاده بود فرو نشانید بعد بر نعش قاسم برآمد چون بر بالین آن مظلوم رسید … دید که آن غریب پایمال
سم اسبان شده است حالتی بران بزرگوار عارض شد که وصف آن را بیان نتوان نمود … للاشکال الا برا
یعنی اسبها … دشمنان او را پایمال کردند و سینه او را محل آمد شد اسبان نمودند … کثیر … من خیول
زیاد یعنی بدن … کوفتند و استخوانهای پهلوی او را خورد کردند و پشتش را در هم شکستند و این عمل شنیع از اسبان لشکر پسر زیاد
حمید بن مسلم میگوید چون غبار فرو نشست دیدم که آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا میزد پس بروایت ابی مخنف
آن حضرت گریه شدیدی کرد و فرمود عز والله على عمك ان تدعوه فلا یجیبك او یجیبك فلا یعینك … بعدا لقوم قتلوك یعنی
بخدا سوگند که گرانست بر عم بزرگوار تو که او را بیاری خود بطلبی اجابت ننماید ترا یا اعانت کند و لکن نصرت او ترا نفعی نبخشد باشد
از رحمت خدا دور باشند گروهی که ترا بقتل آوردند … والله كثر واتره وقل ناصره یعنی این … از کسی است که بسیارند قاتلین او و قلیل اند
یاری کنندگان او پس آن امام مظلوم نعش قاسم را برداشت حمید میگوید که گویا می‌بینم که آن حضرت سینه قاسم را بسینه خود چسبانیده بود و دو پای آن طفل
بر زمین میکشید من در پیش خود گفتم که آیا آن حضرت با این طفل چه در نظر داشته باشد دیدم که آن طفل را آورد در میان کشتگان اهل بیت
خود گذاشت و بروایت منتخب در خیمه گذاشت و منقول است که قاسم را رمقی بود پس آن مظلوم چشم خود را گشود و بعد امام حسین تبسم نمود
دید که آن حضرت … گریه است میگرید و میفرمود یا ولدی لعن الله قاتلك یعز والله على عمك ان تدعوه وانت مقتول یعنی ای فرزند
من بخدا سوگند که گرانست بر عم تو که او را بیاری خود طلبی و حال آنکه ترا بقتل آورده باشند یا بنی قتلوك الكفار كانهم ما عرفوك ولا
عرفوا من جدك وابوك یعنی ای فرزند من کافران ترا کشتند گویا ترا نشناختند پس آن حضرت گریه شدیدی کرد و دختر عموی او گریبان میدرید و
جمیع زنان حرم میگریستند و لطمه بر صورت … میزدند که … را میدیدند و ندای واویلاه و واثبوراه بر آوردند حمید میگوید
آن امام مظلوم فرمود خداوندا بقتل آور کشندگان ما را و مگذار از ایشان احدی را و میامرز ایشان را ابدا پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا
یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا یعنی صبر نمائید ای فرزندان عم من صبر نمائید ای اهل بیت من که دیگر بعد از امروز مذلت
خواری نخواهید دید مولف گوید بمقتضای روایت سابقه حضرت قاسم بحد بلوغ نرسیده بود و چون حضرت نعش آن مظلوم را حمل نمود
بخیمه گاه سینه آن مظلوم را بسینه خود چسبانیده پاهای حضرت قاسم بر زمین میکشید تصور این مطلب نمیشود مگر اینکه آن حضرت از اندوه
و غم بار مصیبت آن مظلوم خم گردیده باشد مانند کمان چنانچه ظاهر و هویداست این مطلب بر اشخاصیکه مبتلا شده باشند بمصیبت
نوجوان عزیز یتیم مظلوم … در کار باشد از مثل چنان برادر مهربان و با وجود این منقلب گردیده باشد آه آه وابتاه
… و هر زنان بلند کرده صدا ناله مادر و عروس او بواثبوراه وواغربتاه و … الامان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و چون قاسم بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس بروایت ابی مخنف برادر او احمد که در سن نوزده ساله بود قدم بمیدان حرب نهاده
رجز انشا نمود انی انا نجل الامام ابن علی نحن و بیت الله اولى بالنبی اضربکم بالسیف حتى یلتوی … عن جده والی والله لا یحکم فینا

الدعی یعنی منم فرزند ما منکران امام فرزند علی است و قسم بخانه کعبه که ما سزاوارتریم بپیغمبر خدا از این کافران و من شمارا بشمشیر میزنم تا
اینکه شمشیر من پیچیده شود از کار بیفتد و شما را نیزه میزنم بجهة حمایة نمودن از دین جد پدر خود بخدا سوگند که حکم میکند بر ما ولد الزنا
که عبید الله و یزید بوده باشد پس آن مظلوم حمله نمود بر آن قوم بیحیا و آتش حرب مشتعل کرده بید تا آنکه هشتاد نفر را بقتل رسانید و بعد مراجعت
بجده عم بزرگوار شد و در حالیکه از شدت تشنگی چشمهای مبارکش بکاسه سرش فرو رفته بود و ندا مینمود یا عماه هل من شربة من الماء اتقوی بها
علی عدوا یعوجا ایا شربتی هست بنوشم و زبان قوت یابم بر دفع دشمن خود حضرت فرمود یا بن الاخ اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول
الله فیسقیک شربة لا تظمأ بعدها ابدا یعنی ای فرزند برادر اندک زمانی صبر نما تا اینکه ملاقات نمائی جد خود رسول خدا از پس بنوشاند
ترا شربتی که بعد از آن هرگز تشنه نشوی پس آن شاهزاده عالیمقدار با لب تشنه مراجعت نمود بمیدان کارزار و این رجز را بیان فرمود
اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت وحش ولا اکن عند اللقاء ذا رعش یعنی ای نفس من
صبر نما اندک زمانی اندکی که بعد صبر نمودن بر عطش و تشنگی بآرزوی خود خواهی رسید و روح من در جهاد نمودن با این کفار جهد جهد و اصرار
دارد وقتی که مرگ آشکار شود از هراس هم نمیترسم و نیستم که مرتعش شوم در وقت ملاقات با اعدا بعد حمله آورد بر آن کافران و جماعتی را
بقتل رسانید و میفرمود الیکم بنی من المختار ضربا یشیب لو تعه راس الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل هند قضب قطیع یعنی
چنان ضربتی از فرزندان احمد مختار بر شما فرود آید که اگر واقع شود موی سر طفل شیرخوار سفید شود و همه کفار از دم شمشیر
بر طرف میشوند بشمشیرهای هندی لطیف تیز قطع کننده پس آن مظلوم پیوسته مقاتله مینمود تا آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید

بروایت ابو عبد الله الحسن در میدان حرب نهاد و این رجز انشا نمود ان تنکرونی فانا ابن حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة
اکیلکم بالسیف کیل السندرة علی الاعادی مثل ریح صرصرة یعنی مرا نمیشناسید منم فرزند حیدر که شیر بیشه شجاعتم و شمارا پیمانه میکنم
بشمشیر مانند پیمانه نمودن از کیل بزرگ و بر دشمنان مانند باد سخت عظیم میباشم پس حمله آورد بر آن روباه صفتان و چهارده نفر را بقعر جهنم فرستاد
تا آخر الامر بضربت هانی بن ثبیت حضرمی شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر ع قاتل آن بزرگوار حرملة بن کاهل اسدی بود پس از شهادت
آنجناب بروایت ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافته و گروهی را بخاک هلاک انداخت تا آخر الامر بضرب عبد الله بن عقبه غنوی
شربت شهادت را نوشید و بروایتی عقبه غنوی قاتل آنجناب بود و چون بروایت بحار نوبت برادران کرام آنحضرت رسید همه آن بزرگواران عازم میدان
حرب گردیدند و اول کسی که از آن عالیمقداران پا بمیدان قتال نهاد ابوبکر بن علی بود و چنین رجز انشا فرمود باین مضمون بزرگ من علی است که صاحب فخر
طولانیست کمال آل هاشم است که راستگو و کریم و تفضیل داده است اینجناب حسین است که فرزند پیغمبر مرسل است که من حمایة مینمایم از او بشمشیر
صیقل داده شده و جان خود را فدای او مینمایم که برادر بزرگوار منست پس آن نقده مقاتله نمود با آن اشقیا تا آخر الامر بضربت زجر بن جعفی شربت
شهادت را نوشید و بعضی عبد الله بن عقبه غنوی را قاتل آنجناب میدانند و بروایتی چون لشکر مختار رفتند بجهة مختار رسیدند عبد الله
ابن منشار را بسته نزد مختار آوردند و عرض نمودند که اینمرد عبد الله منشار است که قاتل ابوبکر بن علی است [illegible] طلبید
که پوست او کندند و او را بخواب کرده [illegible] مختار فرمود تا هر زنی نصف مال عبد الله و ایشان را بخانه
اقربان فرستاد پس مختار فرمود یابن منشار مرا میشناسی من همان مختارم [illegible]
عبد الله [illegible] والله [illegible] پس جلادان او را با عذاب کشتند الحمد لله بعد از
او عمرو بن علی قدم در میدان شهادت نهاد و این رجز را بیان مینمود اضربکم ولا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر تدان من عمر
لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر یعنی میزنم شمارا و زجر که قاتل برادر من است در میان شما نمی
بینم که آن شقی به پیغمبر خدا کافر شده است ای زجر ای زجر نزدیک من بیا شاید امروز بجهنم روی که بد مکانیست سوزاننده زیرا که تو ای کافر انکار
مینمائی حق را ای بدترین مردمان پس آن عالیمقدار حمله نمود بر زجر که قاتل برادرش بود و آن کافر را بقعر جهنم فرستاد و رو بآن قوم بیحیا آورد و بشمشیر
خود میزد با آن کافران ضربت منکری و شعری چند بیان میفرمود باین مضمون دست بردارید ای دشمنان خدا دست بردارید از عمر دست بکشید از
شیر ضیغم آنکه میزند شمارا بشمشیر خود [illegible] در میدان حرب [illegible] پس آن نقده محاربه نمود تا آخر الامر بدرجه
عالیه شهادت فایز گردید بروایت شیخ مفید چون حضرت عباس ملاحظه نمود اکثر از کشتگان از اهلبیت رسالت را متوجه برادران خود
که از مادر او ام البنین بودند گردید و اسم ایشان عثمان و جعفر و عبد الله بود پس فرمود ای فرزندان مادر من قدم گذارید بمیدان تا
ببینم که شما نصیحت نمودید از برای خدا و رسول او بدرستیکه شما اولادی ندارید پس بروایت مجلسی که عثمان بن علی که بیست و یکساله بود حضرت
امیر المؤمنین فرمود او را بنام عثمان بن مظعون نامیدند پا در میدان حرب نهاد و رجز انشا فرمود باین مضمون منم عثمان صاحب مفاخر که شیخ من علی

صاحب کارهای نمایانم که ابن عم پیغمبر طاهر است برادر من حسین برگزیده برگزیدگانست بزرگ بزرگانست و کوچکانست بعد از پیغمبر خدا
و وصی او که ناصر پیغمبر بود بعد مقاتله نمود با آن کافران و بسیاری را بقعر جهنم فرستاد تا آنکه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله تیری بر جبین مبین آن بزرگوار زد
که از شدت آن بر زمین از اسب غلطید و ملعونی از بنی ابان بن دارم سر آن مظلوم را از بدن اطهرش جدا نمود پس حضرت عباس دعوت نمود برادر دیگرش
جعفر بن علی که بیست و نه ساله بود و فرمود مقدم باش در پیش روی من و مشغول جهاد شو پس آن عالیمقدار قدم سعادت در میدان کارزار نهاد و رجز
خواند باین مضمون منم جعفر آن عالی فرزند علی میباشم صاحب خیر و بخشش است کفایت میکند بمن شرف من شرافت خال من حمایت میکنم حسین را
که صاحب بخشش بسیار است پس شروع نمود بمقاتله و در دریای حرب غوطه ور گردید تا آخر الامر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن مظلوم زد که از شدت
آن بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بعد حضرت عباس فرمود ببرادر دیگر خود که عبد الله بن علی باشد و سن شریفش به بیست و پنج ساله رسیده بود تقدم
بین یدی حتی اریک قتیلا و احتسبک فانه لا ولد لک یعنی مقدم شو در پیش روی من تا ببینم چگونه جهاد میکنی و جان خود را فدای امام حسین مینمائی
نمایم از برای تو زیرا که حقتعالی بدرستیکه تو فرزندی نداری پس آن عالیمقدار قدم بمیدان حرب نهاد و رجز خواند باین مضمون منم فرزند صاحب بزرگی و فضیلت
و پدر من علی است که نیکو و صاحب افعال پسندیده است و او شمشیر رسول خدا که صاحب انتقام است و ظاهر است افعال جمیله او در هر روزی
پس حمله نمود بر آن کافران و قتال عظیمی نمود تا اینکه گروهی از آن اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ را چشانید تا آخر الامر هانی بن ثبیت با هانی
ابن ثبیت حضرمی و ضربت با هم رد و بدل نمودند که ناگاه بضرب هانی شربت شهادت را نوشید پس محمد بن امیر المؤمنین در لشکر مخالف رفت و بتیغ مردی
از بنی ابان بن دارم شربت شهادت را نوشید و بعضی ذکر نموده اند که ابراهیم بن علی بن ابیطالب در آن معرکه شهید شد و بعضی عبید علی را ذکر نموده اند که در آن
کارزار شهید شد و ظاهر اینست که همان عبد الله ابوبکر بن علی باشد که سابقا ذکر شده زیرا که اسم ابوبکر عبید الله بوده است و از روایت صاحب
ظاهر میشود که از برادران آن مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم

مجلس هشتم

ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که وقتی آنحضرت نظر نمود بعبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب گریان شد و فرمود روزی نگذشت
بر رسول خدا که شدیدتر باشد از روز احد که شهید شد در آنروز حمزة بن عبد المطلب که شیر خدا و شیر رسول او بود و بعد از آن روز موته که کشته
شد در آن روز پسر عم آنحضرت جعفر بن ابیطالب بعد فرمود ولا یوم کیوم الحسین یعنی نیست روزی مثل روز حسین که سی هزار کس جمع شدند بقتال آن
بزرگوار و گمان مینمودند که از این امت میباشند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدای عز و جل بریختن خون آن عالیجناب و آنحضرت خدا را بیاد ایشان
میآورد و تاثیر نمینمود در ایشان تا اینکه آن مظلوم را از روی سرکشی و ظلم و عدوان بقتل آوردند بعد حضرت امام زین العابدین فرمود رحم الله العباس
خدا رحمت کند عباس را که برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود و جان خود را فدای آن بزرگوار نمود تا اینکه هر دو دستش قطع نمودند پس حق تعالی
بعوض آن دو بال با او کرامت فرمود که در بهشت با ملائکه طیران مینماید چنانکه بجعفر بن ابیطالب عطا فرمود بدرستیکه از برای عباس نزد حق تعالی
مرتبه ایست که غبطه میبرند در روز قیامت بمنزلت جمیع شهدا و در بحار مرویست که کنیت عباس بن علی ابو الفضل بود و تنومند و خوش
رو بود و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و علمدار امام حسین بود مادرش ام البنین
دختر حزام کلابیه بود چهار پسر داشت که بزرگتر ایشان عباس بود چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان اهلبیت خود را متوجه
برادران پدری و مادری خود که عبد الله و جعفر و عثمان بوده باشند که مقدم شوید و قدم در میدان حرب نهید تا ببینم که شما نصیحت نمودید
از برای خدا و رسول و بدرستیکه از برای شما ولدی نیست پس حضرت عباس یکیک را بمیدان قتال فرستاد تا آنکه جمیع ایشان شربت شهادت نوشیدند
پس دلش بدرد آمد از قتل برادران و بنی اعمام و یاران و شروع نمود بگریستن و ناله الشجا از دل پر شرار برآورد و بروایت منتخب علم برداشت
و نزد برادر مظلوم خود حضرت امام حسین آمد و عرض کرد یا اخی هل من رخصة یعنی ای برادر مرا رخصت میفرمائی که جان خود را فدای تو گردانم
آن مظلوم از استماع این کلام از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده حق بین خود روان کرد بنحویکه محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد پس
فرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت یؤل جمعنا الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب یعنی ای برادر تو علمدار
منی و اجتماع یاوران مائی برفتن تو لشکر ما از هم متفرق میشود و خانه ما خراب میشود عباس عرض کرد فداک روح اخیک یا اخی قد ضاق
صدری من حیوة الدنیا وارید اخذ الثار من هؤلاء المنافقین یعنی جان من فدای تو باد ای سید و آقای من بتحقیق که سینه من تنگ شده از
زندگانی دنیا و میخواهم طلب نمایم خون برادران و یاران خود را از این گروه منافقان حضرت امام حسین فرمود حال که عازم جهاد گردیدی
اول قلیل آبی طلب نما از این اشرار بجهة این اطفال چون حضرت عباس رخصت گرفت مانند کوه عظیمی قدم در میدان قتال نهاد زیرا که آنجناب سوار
بود مانند شیر درنده در میدان کارزار و بسیاری بود در طعن و ضرب در میدان دلاوری و جرئت چون وسط میدان رسید توقف نمود و ندا در داد
که ای عمر سعد این بزرگوار که فرزند دختر رسول مختار است میفرماید که شما بقتل آوردید اصحاب و برادران و بنی اعمام او را و تنها ماند [illegible]

بالاد و عیال خود و همراهیان تشنه اند و تشنگی سوزانیده است دلهای ایشان را و بهلاکت رسیده است پس شربتی آب باو بنوشانید آن مظلوم
با وجود این باعمال و کردار شما نسبت باو صادر شده است میفرماید بعوض لنخرج الی اطراف الروم الی الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق یعنی مرا واگذارید
و دست از من بردارید تا بروم بجانب روم یا هند و ملک حجاز و عراق را بشما واگذارم و شرط میکنم با شما که فردای قیامت با شما خصمی ننمایم نزد جد خود
[illegible] نسبت بشما آنچه را که خواهد چون حضرت عباس پیغام امام غریب را بآن اشقیا رسانید بعضی ساکت بودند و بعضی نگفتند
و بعضی میگریستند و میگفتند پس شمر لعین و شبث بن ربعی چون حال را باین منوال دیدند نزد حضرت عباس آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب
برادرت بگو اگر همه روی زمین آب بوده باشد و در دست ما باشد قطره از آن آب بشما نمی نوشانیم تا باطاعت یزید تن دهید پس حضرت عباس
بنزد برادر مظلوم مراجعت نمود و آنچه از آن دو ملعون شنیده بود بخدمت آن مظلوم عرض نمود فطأطأ الحسین رأسه الی الارض
و بکی حتی بلّ ازیاقه یعنی آن مظلوم سر خود را بزیر افکند و آنقدر گریست که آستین مبارکش از اشک دیدها تر شد که در این هنگام
صدای العطش العطش از اطفال تشنه آن مظلوم بلند شد چون آن امام غریب این ندا را شنید حالتی بر آنجناب عارض شد که وصف نتوان
نمود چون حضرت عباس این ندا را شنید دیدها خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض کرد الهی و سیدی ارید اعتد بعدتی و املی لهولاء الاطفال
قربة من الماء یعنی الهی و سیدی من میخواهم کوشش خود را تمام و یک مشک آب از برای اطفال تحصیل نمایم پس بر اسب خود سوار شد نیزه
برداشت و مشک آبی بدست گرفت روانه میدان شد و بروایت ابی مخنف رجز را انشاء فرمود اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی
الاحمد یعنی مقاتله مینمایم امروز بقلبی که هدایت یافته شده است و دفع مینمایم شر دشمنان را از سبط پیغمبر که مسمی است باحمد اضربکم
بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی یعنی شما را میزنم بشمشیر هندی تا اینکه برد شوید از قتال سید من حسین انّی انا العباس ذو
التّود علی الطاهر المؤید یعنی منم عباس صاحب مهربانی هستم از نسل علی میباشم که طاهر و مؤید میباشد پس آن مظلوم بجانب فرات روانه شد
اشخاصی که بر سر آب فرات موکل بودند مانع شدند آنجناب را از برداشتن آب فرات پس ملعونی از قبیله بنی دارم در میان الجماعة ندا
کرد احولوا بینه و بین الفرات یعنی حایل شوید میان حضرت عباس و آب فرات و نگذارید که بر سر آب فرات چون حضرت امام حسین این کلام
را از آن ملعون شنید دعا نمود بدرگاه حق و عرض کرد اللهم امته یعنی خداوندا تشنگی را بر این ملعون مسلط کن و آن چون آن ملعون
این نفرین را از حضرت شنید در غضب شد و تیری بجانب قبله عالمیان انداخت آن تیر آمد بر حنک آن مظلوم نشست آن بزرگوار آن تیر را کشید
از مکان تیر جاری شد تا امام غریب دست خود را گرفت پر از خون شد آن خون را ریخت و فرمود اللهم انّی اشکو الیک ما یفعل بابن بنت
نبیک یعنی خداوندا من شکایت میکنم بسوی تو آنچه را بفرزند دختر پیغمبر تو میکنند و بروایت منتخب چهار هزار خارجی را که ابن سعد موکل نموده
بود بر آب فرات که نگذارند احدی از اصحاب آنحضرت آب بیاشامند چون آن چهار هزار خارجی ملاحظه نمودند که حضرت عباس قصد فرات نموده
سر راه آن مظلوم را گرفتند حضرت عباس فرمود یا قوم انتم کفرة ام مسلمون یعنی ای قوم آیا شما کافرید یا مسلمان آیا جایز است در مذهب شما و دین
شما اینکه منع نمایید امام حسین و عیال او را از آشامیدن آب بیکه سگان و خوکان از آن میآشامند و آنحضرت با اطفال و اهل بیت خود از
تشنگی در شرف هلاکت باشند آیا نمی ترسید از عطش روز قیامت یعنی آیا بیاد نمیاورید از تشنگی روز قیامت چون آن بیدینان کلام حضرت عباس را
شنیدند پانصد تیر انداز [illegible] آن مظلوم را تیرباران کردند پس [illegible] حمله بر آن قوم بیحیا آورد و بروایت بحار این
اشعار را انشاء فرمود لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا یعنی نمی ترسم از مرگ در وقتیکه ظاهر شود و رو بر میکرد تا
تا خود را در میان شمشیرها برهنه پنهان نمایم نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انّی انا العباس اغدوا بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی جان
من فدای حسین که بمنزله نفس مصطفی است منم عباس که سقای اهل بیت میباشم و باکی ندارم از شر دشمن در روز جنگ و بروایتی چهار صد نفر از آن کافران
را بقتل رسانید و بقیه را از کنار آب فرات متفرق نمود و اسب خود را داخل فرات نمود و چون کفی از آب فرات برداشت که بیاشامد تشنگی امام
مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و فرمود بروایت منتخب والله لا اشربه و اخی الحسین و عیاله و اطفاله عطاش لا کان ذلک ابدا
بخدا سوگند که نمیآشامم این آب را حال آنکه برادرم و عیال و اطفال او تشنه باشند هرگز چنین عملی نخواهد شد یا نفس من [illegible] الحسین
معطش و بنوه و الحرم المطهر راجع ای نفس مرا باش تعجیل مکن در خوردن آب که برادرت تشنه است و فرزندان و زنان او همه تشنه میباشند
والله لا اشرب من الماء قطرة و اخی حسین فی العراق مضیّع یعنی بخدا سوگند که قطره از آب نخواهم آشامید و حال آنکه برادرم حسین در کربلا
غریب [illegible] پس آن مظلوم تشنه کام مشک را پر آب کرد و بر دوش راست کشید و در آن اثنا بیرون آمد از شریعه این اشعار را بروایت ابی
مخنف انشاء فرمود یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی یعنی ای نفس بعد از حسین خوار شو و بعد از حسین زنده نمان اگر بخیال
خود کند اینده که زنده بمانی هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین یعنی این حسین است آشامنده مرگ باشد تو آب خوشگوار بنوشی

هیهات ما هذا فعالی دینی و لا فعال صادق الیقین یعنی ای نفس این خیال تو که بعد از حسین زنده بمانی دنیا بعید است و دین من اقتضا این عمل را نمیکند
و کسیکه صادق در ایمان باشد و امین بوده باشد این عمل از او صادر نمیشود پس چون از شریعه بیرون آمد چون آن کافران دیدند که آن مظلوم
مشک را پر از آب نموده بر دوش راست خود کشیده اطراف آن بزرگوار را گرفتند و او را تیرباران نمودند بنحوی که بدن آن تشنه لب مظلوم
که گویا مانند خارپشت تیغ برآورده بود پس آن مظلوم حمله نمود بر آن اشرار و قتال شدیدی با آن کافران بروایت منتخب از دور خود پراکنده
و متفرق نمود و بجانب خیمه ها روانه شد چون آن کافران ملاحظه نمودند که میخواهد آب را باهل بیت مظلوم برساند هجوم آوردند و سر راه را بر او
گرفتند و نگذاشتند که بجانب خیمه گاه رود پس آن مظلوم حمله نمود بر آن کافران و محاربه عظیمی نمود در دریای حرب غوطه ور گردید و راه می
پیمود و کمال اهتمام داشت که شاید مشک آب را باهل بیت جگر سوخته رساند که ناگاه نوفل ازرق حمله نمود بر آنجناب و چنان ضربتی بر دست
راست آن مظلوم زد که از مفصل بدن اطهرش جدا شد پس آن مظلوم مشک را بر دوش چپ کشید شمشیر را بروایت بحار بدست چپ گرفت
و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار را انشاء نمود والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین
یعنی بخدا سوگند اگر چه دست راست مرا قطع نمودید لکن من همیشه حمایت مینمایم دین خود را و حمایت میکنم از امامیکه صادق است در یقین خود
و سبط پیغمبر است که طاهر و امین است پس آن نقاد محاربه نمود که بروایتی [illegible] بهلاکت انداخت و از شدت
جراحات و کثرت محاربه بروایت بحار ضعف بر آن بزرگوار غلبه نمود پس حکیم بن طفیل در پشت درخت خرما در کمین آن مظلوم نشست و ضربتی
بر دست چپ آنجناب زد که آن دست بروایت منتخب از بدن جدا شد چون آن مظلوم این حالت را مشاهده نمود خطاب بنفس خود فرمود و این اشعار را
بروایت بحار انشاء فرمود یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار مع النبی المختار یعنی ای نفس مباد خوف نمائی از این کفار و بشارت باد ترا برحمت
خداوند جبار در بهشت بجده پیغمبر مختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار یعنی قطع نمودند این کفار دست چپ مرا خداوندا
ایشان را برسان بحرارت آتش پس آن مظلوم بروایت منتخب مشک را بدندان گرفت و حمله نمود بر آن کافران و خون از بدن آن [illegible]
نمود که ضعف بر آن حضرت مستولی شد و سعی مینمود که شاید مشک آب را باهل حرم رساند چون آن اشقیا آن حال را ملاحظه نمودند مجموع بر آن مظلوم
حمله نمودند که ناگاه تیری از لشکر مخالف آمد و بر مشک خورد و آب آن ریخته و تیر دیگری بروایت بحار آمد و بر سینه بی کینه آن مظلوم نشست پس
بروایت ابی مخنف ملعونی عمودی که از آهن بود بر فرق همایون آن مظلوم زد که فرق شکافته شد و از سوار بر زمین افتاد و ندا در داد یا ابا
عبدالله علیک منی السلام یعنی ای ابا عبدالله سلام من بر تو باد و بروایتی فرمود ادرکنی یا اخاه یعنی ای برادر مدد بجا در یاب برادر خود
چون آن امام مظلوم صدای استغاثه برادر مظلوم خود را شنید بر سر نعش آن بزرگوار رسانید چون ملاحظه نمود نعش برادر مهربان خود را بر
روی زمین افتاده دید که باره دست بریده در میان خاک و خون غلطان است پس آن امام مظلوم فرمود وا اخاه وا عباساه وا مهجة قلباه
وا قرة عیناه و اقلة ناصراه پس گریه نمود [illegible]
بروایت بحار الآن انکسر ظهری و قلّت حیلتی یعنی حال پشتم شکست و چاره ام قلیل شد کرد بقتلک ظهر سبط محمد و بکسره انکسرت قوی الاسلام
یعنی شکستند بکشتن تو ای عباس پشت سبط پیغمبر و بشکستن پشت او شکست قوت اسلام قطعوا بقطع یدیک ایدی السبط و انقطعت بر ایدی
النبی الشامی یعنی قطع نمودند بسبب بریدن دستهای تو دستهای برادرت [illegible] پیغمبر قطع شد پس آن
مظلوم بروایت منتخب آنقدر گریست که مدهوش شد چون بهوش آمد [illegible] بروایت ابی مخنف برداشت و بر پشت اسب گذاشت
و چنان گریه شدیدی نمود که جمیع اشخاصی که بر دور آن امام مظلوم جمع شده بودند چون آن [illegible] را با آن غم مشاهده نمودند بگریه درآمدند
پس آن امام مظلوم فرمود جزاک الله خیرا یا اخی لقد جاهدت فی الله حق جهاده یعنی خدا ترا جزای خیر دهد ای برادر من بتحقیق که جهاد نمودی در
راه خدا حق جهاد را مؤلف گوید که خبر ابی مخنف دلالت کرد بر اینکه حضرت امام حسین نعش حضرت عباس را نقل نمود بخیمه و ظاهر روایت بحار
[illegible] اینست که نقل ننمود بلکه ظاهر بعضی از اخبار اینست که بدن آن مظلوم از کثرت جراحت قابل نقل نبود و اخبر اینست که روایت شده است از
محمد باقر که گفت من در خدمت امام حسین ایستاده بودم که صدای استغاثه حضرت عباس بیا اخاه ادرک اخاه بلند شد امام حسین ندای برادر
مهربان خود را شنید گریان شد چون من آواز عباس را شنیدم و گریستن امام حسین را ملاحظه نمودم پیاده بر آن موضع رفتم چون
بآنجا رسیدم دیدم که عباس در میان خاک و خون افتاده بود و روح مقدسش از آشیانه قدس پرواز نموده است پس من خود را بر بدن پر از خون
آن مظلوم انداختم و آغاز شیون در گرفتم ناگاه ملاحظه نمودم که جمعی از سواره و پیاده که در آنجا بودند بیکبار حمله آوردند بر آن نعش غرق در
خون و با نیزه ها خود گوشت اعضای آن مظلوم را ذره ذره نمودند و بروایت بحار چون آن امام مظلوم [illegible] در کنار نهر علقمه در میان خاک و خون
غلتیده دید [illegible] و این اشعار بیان فرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتم دین النبی محمد یعنی از حد اندازه تجاوز نمودید ای قوم بدتر

بسبب ظلم وستمیکه نموده بودید مخالفت کرده بودید بر پیغمبر خدا اما کان تخبر الرسل اوصا کم بنا اما نحن من نجل النبی ام سدة اما کانت زهرا
امی دونکم اما کان من خیر البریة لحمد یعنی ایا وصیت ننمود بشما پیغمبر شمارا برعایت حق ما ما نبیتیم سبط پیغمبر مونیو ایا نیست فاطمه
زهرا مادر من ایا نیست جد من انبهترین بریه لعنتم واخزیتم بما تجنیتم فسوف تلاقوا حر نار یتوقد یعنی بسبب ان ظلم وخیانتی که کردید ملعون
شدید وخوار شدید در زود که ملاقات خواهید نمود حرارت اتشی را که برافروخته شده است و از قاسم بن اصبغ روایت منقولست که گفت مردی از بنی
ابان بن دارم را دیدم که سیاه شده بود روی او و من قبل از این او را میشناختم که روی سفید پاکیزه داشت و من چون او را با روی سیاه مشاهده
نمودم گفتم بسبب سیاه شدن روی تو ... که تورا انشناسم انملعون گفت سبب اینست که من بقتل اوردم جوانی را که در میان پیشانی
انجوان اثر سجود بود وان جوان در خدمت امام حسین بود واسم انجوان عباس بن علی بود واز زمانی که انجوان را بقتل اوردم شبی نیست که بخواب
روم مگر اینکه انجوان میاید وگریبان مرا میگیرد ومرا میبرد بنزد جهنم ومرا در جهنم میاندازد واحدی از قبیله ما نیست مگر اینکه صیحه مرا میشنوند
ودر کتاب نثر مذاب از دعائم محمد از قاسم بن اصبغ مجاشعی منقولست که چون سرهای شهدای کربلا را داخل کوفه نمودند ملاحظه نمودم که جوانی خوش
روئی براسبی سوار است وسر جوانی را که مثل ماه شب چهارده میدرخشد بگردن اسب خود اویخته است وان اسب پای میکند پس که سر خود را
بر زمین میاندازد اثر میکند بر زمین میرسید از انتوا پرسید که نام این سر چیست ملعون گفت این سر عباس بن علی بن ابیطالب است باز پرسید که نام تو
چیست گفت حرمله کاهلی اسدی پس چند روزی از این واقعه گذشت همین حرمله را ملاحظه نمودم روی او از قیر سیاه تر بود گفتم از روزیکه سر عباس را میاوردی
روی تو در میان عرب بهتر بود وامروز نمی بینم احدی که بیشتر روسیاه ... تر از تو باشد پس انملعون گریان شد وگفت بخدا سوگند از وقتیکه
سر حضرت عباس را برداشتم تا امروز شبی بر من نمیگذرد مگر اینکه دو نفر میایند ومرا میگیرند ومرا میبرند تا اینکه باتشی میرسیم پس انداخته
مرا در اتش میاندازند ومن فرار مینمایم بسمت عقب لکن ان اتش مرا میگیرد وان اتش مرا باینحال کرده است که ملاحظه مینمائی پس انملعون روسیاه
برانچه حیی جهنم واصل شد و از امام جعفر صادق منقولست که مادر حضرت عباس وجعفر وعثمان وعبدالله که در صحرای کربلا شهید شدند ام
البنین بود چون در شهر مدینه خبر شهادت این بزرگوار با نجد رسید ... کتاب سند بود بیرون میرفت در قبرستان بقیع وبر فرزندان خود نوحه میکرد
وزار زار ندبه سوزانده مینمود واهل مدینه چون صدای نوحه وندبه او میشنیدند جمع میشدند بر دور ان مخدره ومیگریستند حتی مروان که حاکم
مدینه بود حاضر میشد وبا ان شقاوت وعداوتی که با اهل بیت داشت از ناله وزاری ام البنین بیتاب میشد ومیگریست مؤلف گوید که تا
شهادت حضرت عباس بر حضرت امام حسین از جمیع وسنا بیشتر بود زیرا که ان امام بخواطر مبارک خود میکند زاینده ان مهربانیها ومحبتها جان
نثاریهای انحضرت را از انجمله اولا سه برادر مادری خود را طلبید یکیک را بمیدان حرب فرستاد بعد خود بصدای شنیدن العطش کودکان
تا با مشک اب برداشته بمیدان رفت بعد بان تشنگی وجگر سوختگی که داشت کفی از اب برداشت که بیاشامد چون تشنگی انحضرت واهل بیت
او بخاطر گذرانید اب را ریخت بعد جد وجهد تمامی کرد که شاید اب مشک را باطفال برساند ودو دست انمظلوم را انداختند بعد از ان
بدهان گرفت شاید اب را باطفال ... مشک را بدندان گرفت وبا رکاب اسب را میراند ودفع دشمنان مینمود همین حالت اگر ان امام
مظلوم میشنود ... خود را محافظت نماید لکن با ناله وگریه وزاری مینمود وچنان تضرع وبیقراری انمظلوم شده بود که ...
کرد بعد شهادت ان بزرگوار چنان برغم بیکسی وتنهائی ان امام غالب شد ... که کلام الان انکسر ظهری وقلت حیلتی را فرمود چنانچه شهادت
میدهد براینکه ان امام مظلوم چرا اینکلام را در شهادت عباس فرمود ودر عزای ان نفرمود وروایت شیخ مفید در کتاب ارشاد این روایت
از ... واقع واظهار شده وان روایت اینست که چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان از اهل خود را فرمود که برادران
کار مادری او بودند که عبدالله وجعفر وعثمان باشند ای فرزندان مادر من مقدم شوید تا ملاحظه نمایم که شما نصیحت نمودید از برای خدا
ورسول او بدرستیکه ولدی از برای شما نیست پس عبدالله مقدم شد وقتال شدیدی نمود ومابین او وهانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت رد وبدل شد پس هانی
او را بقتل اورد بعد جعفر بن علی بمیدان رفت هانی ملعون او را نیز بقتل اورد بعد عثمان بن علی بمکان برادر ایستاد که خولی بن یزید اصبحی تیری
براو افکند که بر زمین افتاد ومردی از بنی دارم سر او را جدا کرد وجماعت لشکر حمله اوردند بر امام حسین وغلبه نمودند بر ان امام
مظلوم وعطش نیز برانحضرت غلبه نمود پس انحضرت سوار شد وبجانب فرات روانه شد وحضرت عباس در پیش روی ان امام مظلوم میرفت پس
لشکر عمر سعد مانع شدند ودر میان ایشان مردی بود از طائفه بنی دارم انملعون بلشکر گفت حائل شوید در میان حسین واب نگذارید که اب
بیاشامد حضرت فرمود خداوندا او را تشنه گردان که امرد وارد از شنیدن اینکلام در غضب شد وتیری بجانب انحضرت انداخت وان تیر بر حنک
مبارک انحضرت نشست حضرت تیر را کشیده در کف خود را زیر حلق خود گرفت چون پر شد بر زمین ریخت بعد فرمود خداوندا شکایت
میکنم بسوی تو انچه را نسبت بفرزند دختر پیغمبر تو بعمل میاورند بعد انحضرت مراجعت نموده بمکان خود در حالتیکه تشنگی براو غلبه نموده بود

وانوقوم

وانوقوم احاطه نمودند بعباس وجدا افکندند در میانه امام مظلوم وحضرت عباس تنها با ایشان مقاتله مینمود وانقدر جراحت بانمظلوم
وارد شد که تاب وتوان حرکت نداشت تا اینکه اخر الامر بدرجه شهادت نائل شد وقاتل انمظلوم یزید بن ورقاء حنفی وحکیم بن طفیل سنبسی بود
لعنهما الله مولف گوید اینحدیث مترنم است باینکه وقتیکه ان امام مظلوم بقصد اب فرات روانه شد کسی در خدمتش نبود مگر حضرت عباس که در پیش
روی انمظلوم میرفت وجان خود را سپر نموده بود برای ان امام تشنه لب پس جمیع اصحاب واقربا شهید شده بودند حتی علی اکبر چنانچه مضمون اکثر
روایات یکی پس از دیگری از کل قضایا شهدا سوای مصیبت علی اصغر وحضرت عباس نیز وارد شد در اینوقت بر ان امام مظلوم ... بلکه ان امام که
بیکسی وتنهائی ان امام مغموم را مشاهده نمودند زیرا که باقی نمانده بود از جان نثاران مگر انجناب در اینوقت ... غم وبیتابی مینمود وچون حضرت
عباس با ان مهربانیها وجان فشانیها که داشت جان نثار ان بود وبا وجود ان از دیده ان امام ... پس شهادت ان بزرگوار بیشتر
امام غالب مقدار شکسته ... اینکلام مرا درمانده اوفرمود زار زار گریست بلکه از شدت الم ومصیبت غش نمود وچه خوب فرموده است
عربی احق الناس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاء یعنی سزاوارترین مردمان از برای گریه کردن در مصیبت او جوانیست که بگریه درآورد
حضرت امام حسین را در صحرای کربلا اخوه وابن والده علی ابو الفضل المضرج بالدماء انجوان برادر انحضرت وفرزند پدر انحضرت علی است
وکنیت انجوان ابو الفضل است که در ان صحرا بخون خود اغشته گردید ومن واساه لا یثنیه شیء وجاد له علی الظماء بماء وانجوان کسی است
که جان خود را فدای ان امام مظلوم کرد ونظیری نداشت ومقدم داشت برادر ان امام غریب در حالتیکه تشنه اب بود ومنقولست که انجناب
را زحمتها اوردند ... که بعد ... انملعون ... ونابت ... اب فرات بودند غلبه کرده بر حضرت
عباس با چهار هزار سواره دستهای او را انداختند اسیر ... او را از بیشه قطع کردند ...
... زخمها او نیز بخشیدند کار او را ساختند از مناقب ابن شهر اشوب منقولست که چون قاسم بن الحسن وحضرت عباس شربت شهادت را نوشیدند
تا نشم الحسین ... مبارک ... نهاد ... اکر مرا نمیشناسید منم فرزند حیدر وشیر بیشه شجاعت ... شما مثل
باد صرصر ... شمارا بشمشیر خود ... وبعضی ذکر نموده اند که این قصه ... از قرابتی نیست مؤلف گوید انچه در اخبار
... مقدار ... کر شده باشد باید ثبت نمود در سمت بحر ... برای شیعیان ذکر نمود تا مطلع شوند که بر ان امام تشنه لب در ان
صحرای بلا ... چه وارد امد وقلب ... از چند مصیبت بدرد امد وتصدیق نمایند باینکه مصیبت انمظلوم عظیمتر از مصائب
جمیع ... اراده نمود که بیان نماید مصیبت شبیه پیغمبر علی اکبر را وظاهر سازد کیفیت جراحتها یا انکه بر قلب ان امام غالب مقدار از مصیبت
ان امام زاده غالب ... واقع گردید عقل ... اثر نموده که او را چند سطری که منزله ... است بر قلوب شیعیان ایراد نمایم بعد ذکر
... مصیبت جانگداز گوشوار علی بن زینب صاحب کشف الغمه منقولست که ام سلمه فرمود روزی رسول خدا نزد من تشریف اورده ...
... داخل حجره شد ... از برای انجناب فرش نموده ومتکائی بجهة او گذاشتم چون انحضرت را بخواب رفت حضرت امام ...
وارد حجره شد ورفت بجد بزرگوار انحضرت ... بر پشت خوابیده بود وچون نظر مبارکش ... افتاد فرمود ...
... حضرت امام حسین بر سینه انجناب بالا رفت وبر روی سینه اش نشست پس انحضرت با امام حسین ملاعبه ومطالبه مینمود وبر ... شکم مبارک
انحضرت حرکت مینمود وبازی میکرد ام سلمه میفرماید من نظر نمودم از شکاف در دیدم که ... بر روی سینه انجناب بازی میکند گفتم لا حول
ولا قوة الا بالله ... المصطفی ... ان هذا العجب یعنی این امر عجیبیست که ... روی سینه مبارک محمد مصطفی
... پس ساعتی از انجا رفتم چون مراجعت نمودم بسوی حجره دیدم که اثار غم واندوه از رخسار مبارک حضرت رسول ظاهر است
ودر روی مبارکش ... کشیده ... گفتم البته این طفل بر بدن مبارک انحضرت بول کرده پس داخل حجره شد
دیدم که انحضرت چیزی در دست دارد وبران نظر میکند ومیگریست عرض کردم پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله چرا محزون وگریانی فرمود جبرئیل
در اینساعت بر من نازل شد وگفت ان ولدک هذا سیقتل یعنی بدرستیکه فرزند ... که کشته خواهد شد عرض کردم چگونه وکجا او را
خواهند بقتل اورد فرمود بعد از پدرش او را در زمین کربلا خواهند بقتل اورد اگر میخواهی تربت او را بتو بنمایم پس دیدم که انحضرت از نظر
غایب شد وبعد از زمانی تشریف اورد وچون ملاحظه نمودم که تربتی از خاک در دست مبارکش بود پس فرمود بگیر این تربت را ونزد خود ...
تا چون ملاحظه نمائی که این خاک مبدل بخون تازه شده است بدان که فرزند حسین را در انساعت بقتل اورده اند ام سلمه میگوید من ان
تربت را گرفتم ودر شیشه ضبط نمودم وانرا در گوشه حجره اویختم تا اینکه پیغمبر خدا از دنیا رحلت نمود ووقتیکه امام حسین از مدینه
بسوی عراق روانه گردید رفتم که ... وداع نمایم ... ام سلمه میگوید من او را مراقب بودم ... مشاهده
مینمودم چون روز دهم محرم رسید در نزدیکی زوال مرا خوابی ... دیدم پیغمبر خدا را غبار الود وژولیده مو ...

غبار آلود و ریش ژولیده مو و بر سر و روی ریش غبار نشسته بود عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه واقع شده است که ترا غبار آلود
و ژولیده میبینم این حالت چیست که بر سر و روی شریف تو میبینم آنحضرت فرمود ای ام سلمه فرزندم حسین و اصحاب او را در کربلا بقتل آوردند و
من در این ساعت مشغول بکندن قبور ایشان بودم و حال از تجهیز ایشان فارغ شدم ام سلمه میگوید پس از خواب بیدار شدم ترسان و هراسان از جا برخواستم
و در تنم لرزه افتاد شیشه را دیدم که آن شیشه پر از خون شده بود و آن تربت بخون مبدل شده بود دانستم که آنحضرت را بقتل آورده اند زیرا که وحی الهی خلاف
نمیباشد و از پیغمبر خدا دروغ نشنیده بودم پس ام سلمه فریاد برآورد وا ابناه وا قرة عیناه وا حسناه وا حسیناه وا ضیعتاه بعدک یا ابا عبد الله
مردم مدینه بدر خانه جمع شدند و گفتند چه واقع شده است که نوحه مینمائی ام سلمه کیفیت را برای ایشان نقل نمود تا لا وا سیداه وا مظلوماه
از خلق بلند شد و آن روز را تاریخ کذاشتند بعد خبر رسید معلوم شد که در همان روز آنحضرت بدرجه شهادت رسیده بود و چون شب شد
اهل مدینه صدای نوحه جنیان را شنیدند که بر آن شهید مظلوم نوحه میکردند و از جنیه شنیدند که این شعر را میخواندند الا یا عین فاحتفلی بجهد
من یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تقودهم المنایا الی متجبر فی الملک عبد یعنی ای چشم کوشش نما در اشک ریختن و گریستن و اگر تو گریه نکنی که
خواهد گریست بر قومیکه مطایای مرگ ایشان را کشید بسوی متکبری بی نظیری و جنیه دیگری در جواب او این شعر را خواند مسح الرسول جبینه
فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود یعنی پیغمبر خدا جبین مبین آن شهید را مسح مینمود و میبوسید و این نسب جلیل
میدرخشید که نور او بود پدر و مادر او از اعلا مراتب قریشند جد او بهترین جدهاست فی حفوا علیه بالقنا شر البریة و الوا قتلوه ظلما
ویلهم سکنوا به نار الخلود یعنی بدترین خلایق دور او را گرفتند با نیزه ها و آخر الامر او را از روی ظلم و ستم شهید کردند وای بر ایشان که بآن
سبب مخلد خواهند بود در آتش جهنم چون اهل مدینه اینکلمات را شنیدند خاک بر سر ریختند و فریاد وا حسینا بر آوردند و بر سر قبر منور رسول
خدا رفتند و آنحضرت را تعزیت گفتند و مدت شش روز در ماتم او بنوحه مشغول بودند ام سلمه میگوید چون شب داخل شد از کثرت اندوه و غم در
خواب رفتم و در فکر و حیرت بودم شنیدم از شخصی که این شعر را میخواند ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا فکانما
یابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا یعنی بدرستیکه نیزه ها که سینه ها در بدن حسین میامد در بدن نازنینش فرو میخورد مقاتله
مینمودند با قرآن خدا ای فرزند دختر رسول خدا گویا بکشتن تو علانیه از روی عمد رسول خدا را بقتل آوردند در کتاب کامل الزیاره از عبد
الله بن حماد بصری منقولست که حضرت امام جعفر صادق بمن فرمودند بدرستیکه در نزد شما یا در نزدیک از شما امر اینه فضیلتی است که احدی مثل
آن داده نشده است و گمان نمیکنم که شما کنه معرفت او را داشته باشید و شما محافظت نمیکنید از او و بر حقوق آن قیام نمینمائید بدرستیکه از برای
آن فضیلت اهلیست که مخصوص نام برده شده اند و آن فضیلت را بایشان عطا نموده اند بدون اینکه حول و قوتی از ایشان بوده باشد که مستحق
این بوده باشند بلکه از بخشش خداست بجهة ایشان و سعادتیست که حق تعالی برگزیده است بجهة این سعادت از راه مرحمت و مهربانی ابن حماد میگوید عرض کردم
که تو شو کدام است این فضیلتی را که بیان فرمودید و اسم بردید فرمودند فضیلت زیارت جدم حسین است زیرا که آن مظلوم غریب است در زمین غربت
مدفون است و گریه میکند بر او کسیکه زیارت نماید او را و محزون میشود برای او کسیکه زیارت نکند و میسوزد بر او قلب شخصی که در آنمکان حاضر نشد
و رحم میکند بر او کسیکه مشاهده نماید قبر فرزند او را که در نزد پای آنحضرت میباشد در زمین بی آب و علفیکه نه دوستی در نزد یک آنانست
و نه خویشی و اهل او حق او را منع نمودند و با او قتال نمودند تا آنکه آن مظلوم را در معرض درندگان انداختند و از آب فرات منع نمودند که
سگان از آن میآشامند و ضایع نمودند حق رسول خدا را و وصیت آنحضرت را در رعایت نمودن آن مظلوم و باهلبیت او و بعد از کلمات چندی
فرمود کسیکه زیارت کند آن مظلوم را مباهات میکند باو ملائکه آسمان و ما اهل بیت سلام میفرستیم بر او در هر صبح و سلام پس حضرت
فرمود بمن خبر رسیده است که در نصف شعبان از نواحی کوفه و غیر آن از مرد و زن در آنمکان جمع میشوند و برای آن مظلوم نوحه میکنند
بعضی قرآن میخوانند و بعضی قصه میگویند و بعضی نوحه میکنند و برخی مرثیه میخوانند عرض کردم بلی بعضی از آنچه فرمودی ملاحظه نمودم
حضرت فرمود حمد خدائی را که قرار داده در مردم اشخاصی که بنزد ما میآیند ما را و مرثیه میخوانند از برای ما و قرار داده در دشمنان ما اشخاصی را که طعن
میزنند بر ایشان و استهزاء مینمایند بایشان و تقبیح میکنند اعمال ایشان را و در کتاب ارشاد منقولست که امام مظلوم از قصر بنی مقاتل
روانه شد ناگاه در اثنای راه بر سر اسب آنحضرت را خواب ربود بعد بیدار شد فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین دو دفعه یا سه
دفعه اینکلمات را مکرر فرمود علی اکبر بنزد او آمد و عرض نمود بچه سبب اینکلمات را مکرر فرمودی آنحضرت فرمود خواب مرا در ربود در خواب دیدم
که میگوید سواری بنزد من آمد و گفت این قوم میروند و مرگ بسوی ایشان میرود دانستم که خبر مرگ ما را میدهد علی اکبر عرض نمود ای پدر خدا از برای تو بدی
ننماید مگر ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی قسم بخدائیکه مرجع عباد بسوی اوست علی اکبر عرض کرد پس ما باکی نداریم از مرگ در حالیکه بر حق
ما باشیم حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت عباس را شهید کردند آنکافران هجوم

و مدح حسینیه باید

آوردند و خبر میشنوند چون آن امام مظلوم اینحالت را مشاهده نمودند ندا در داد اما من مغیث یغیثنا یعنی آیا کسی
هست که پناه دهد ما را آیا فریادرسی هست که بفریاد ما رسد اما من طالب حق ینصرنا اما من خائف من النار یذب عنا یعنی آیا
طالب حقی هست که یاری نماید ما را آیا کسی هست که از عذاب خدا بترسد تا دفع نماید شر دشمنان را از ما اما من احد فیاتینا بشربة من الماء
لهذا الطفل فانه لا یطیق الظماء یعنی آیا احدی هست که بکشد شربت آبی بما رساند از برای خاطر این طفل زیرا که این طفل طاقت تشنگی ندارد چون
علی اکبر اینکلمات جانگداز را از پدر بزرگوار خود شنید بیکبار طاقت بر آن جناب نماند از جا برخواست و آن عالیمقدار بروایت بحار جوانی بود هیجده
ساله و بعضی بیست و پنج نیز گفته اند و بروایت ملهوف از همه مردم خوشروتر و خوش خلق تر بود و بروایت بحار شبیه ترین مردم بود برسول
خدا از حیثیت خلق و خلق و نظر هر وقت که مردم مشتاق لقای رسول خدا میشدند میآمدند و بر جمال عدیم المثال آن عالیمقدار نظر مینمودند و
آنجناب اولادی نداشت و کنیه او ابو الحسن بود و مادر او لیلا دختر ابو مرة بن عروة ثقفی بود منقولست که روزی معاویه پرسید از کسانیکه در مجلس
بودند که کیست اولی بامامت ملاعین گفتند تو اولائی معویه گفت نه اولی بامامت علی اکبر است زیرا که جد او پیغمبر خداست و در او جمع شده
شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوشروئی بنی ثقیف و حضرت امیر المؤمنین او را بسیار دوست میداشت و او را مدح نمود و اشعار
در مدح او انشاء فرمود پس آن بزرگوار بروایت ملهوف بنزد پدر عالیمقدار خود عرض نمود که ای پدر مرا رخصت فرما تا جان خود را در رکاب
تو در بازم و بروایتی چون اهل حرم مطلع شدند که علی اکبر اجازه حرب میطلبد مادر و خواهران و عمه ها بدور او حلقه ماتم زدند و می
گفتند بر ما غریبان ترحم نما و در رفتن بمیدان قتال شتاب منما که ما را تاب مفارقت تو نیست چون علی اکبر در رخصت پدر مبالغه بسیار نمود آن امام
مظلوم آن شاهزاده بیمثال را اذن رفتن قتال داد و رخصت فرمود و بعد از اذن دادن بروایت ملهوف نظر مأیوسانه بر علی اکبر نمود و اشک از
دیدهای مبارک فرو ریخت و انگشت سبابه خود را بروایت بحار بطرف آسمان بلند نمود و فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز
الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک یعنی خداوندا شاهد باش بر اینقوم بتحقیق جوانی بسوی ایشان میرود که شبیه ترین
خلق است به پیغمبر تو در خلقت و خلق و نطق و ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم نظر بجمال او میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان
منع نما و ایشان را پراکنده کن پراکنده نمودنی و از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب نمودند که یاری ما نمایند پس بر ما دشمنی کردند و عداوت
نمودند و مقاتله کردند پس آن مظلوم باواز بلند بعمر سعد ندا در داد ما لک قطع الله رحمک و لا بارک الله لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک
بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی چه میخواهی از ما خدا رحم ترا قطع نماید و هیچ امر ترا مبارک
نگرداند و مسلط نماید بر تو کسی را که در فراش تو ترا ذبح نماید چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق من رعایت ننمودی
پس آنحضرت باواز بلند این آیه را که در شان اهلبیت نازل شده تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر همه عالمیان ذریتی هستند بعضی از
بعضی خدا شنوا و بینا است پس آن شاهزاده عالیمقدار حمله نمود بر آنگروه اشرار و این رجز انشا نمود انا علی بن الحسین بن علی من عصبة جد
ابیهم النبی نحن و بیت الله اولی بالنبی اما ترون کیف احمی عن ابی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف
احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی منم علی پسر حسین فرزند علی بن ابیطالب از گروهی هستیم که جد پدر ایشان پیغمبر آخر الزمانست قسم بخانه
کعبه که ما اولی میباشیم به پیغمبر خدا از اینگروهی که ادعا مینمایند مگر ملاحظه نمیکنید که من چگونه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوارم
بخدا سوگند که حکم نمیکند در ما فرزند زنا تا آنقدر نیزه در جنگ با شما بکار میبرم تا اینکه بشکند و میزنم شما را بشمشیر بجهة اینکه حمایت میکنم
از جانب پدر بزرگوارم تا بدانید که ضرب دست جوان هاشمی علوی نسب چگونه است پس خود را در میان قوم نابکار انداخت و شورشی در میمنه
و میسره لشکر پسر سعد انداخت حمید بن مسلم میگوید ما رایت اشبه منه برسول الله یعنی ندیدم کسی را که شبیه تر بوده باشد برسول خدا
از علی اکبر حمله مینمود بر آنقوم از راست و چپ پس چند مرتبه بر آنقوم حمله نمود و جماعت بسیاری از آن اشرار بجهنم فرستاد حتی اینکه بروایت بحار آن
گروه نابکار بفریاد آمدند از کثرت قتل نمودن آن بزرگوار از آنگروه اشرار و بروایتی آن مظلوم با آن غلبه تشنگی یکصد و بیست نفر را بئس المثوی
فرستاد و لکن جراحات بسیار بر بدن شریفش رسیده بود و از شدت عطش مرکب را برگردانید و بجهة شربت آبی بسوی پدر عالیمقدار خود مراجعت
فرمود و عرض نمود یا ابة العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء یعنی ای پدر جان تشنگی مرا بقتل
رسانید و سنگینی اسلحه جنگ مرا بتعب انداخته پس آیا میتواند شد که راهی یافت بسوی شربت آبی که قوتی تحصیل نمایم بسبب آن شاید از آب بر دشمنان
[illegible] آنحضرت فرمود که ای نور چشم علی اکبر راعی شد بر هر دو اعضا پس آن مظلوم بگریه در آمد فرمود یا بنی یعز علی محمد و علی علی
بن ابیطالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثوک یعنی ای فرزند من گرانست بر محمد و علی بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشانرا

اجابت نمایند تو او طلب برنا بر بنی غاثی از ایشان بفریاد تو برسند بروایت حمید که مسلم عرض کرد یا اباه اقتلنی الحدید لخفیفی العطش یعنی
ای پدر جان سلاح حرب از بسیار سنگینی بدنم را خسته کرده است و تشنگی راه نفسم را بسته است و گلویم را گرفته است آیا شربتی آبی داری پس آن امام
مظلوم بگریه درآمد و فرمود واغوثاه یا بنی اصبر قلیلا فیسقیک جدک شربة لا ظماء بعدها واغوثاه ای فرزند من قلیلی صبر نما که جدت شربتی
بتو خواهد داد که دیگر بعد از آن تشنه نشوی و بروایت بحار فرمود یا بنی هات لسانک یعنی ای فرزند زبان خود را بیاور پس آن امام زبان علی
را بدهان خود گرفت و مکید و انگشتر خود را بآنجناب داد و فرمود انگشتر را در دهان خود بگیر و بگذار او برگرد بسوی قتال دشمنان خود امیدوارم
که شام ننمایی مگر اینکه بیاشامی از جد تو از جام او آب خوشگوار که بعد از آن تشنه نشوی پس برگشت و میگفت بارك الله فیك یعنی برکت
ای فرزند ببند قتال که خدا بسیار لشکر ماند بر تو این جمار رای ببند چشم اشکبار و دل داغدار و ... شو ای حسین مظلوم که
بسبب شفاعت گناه شیعیان ابد اعمار را بر حکمت وار داور زد ای تشنه لب غریب بی غسل و کفن سر ماده بر اعاصیان بر دشمن ایکاش ...
شهید مارا همه بود بدوزخ مسکن پس آن امام مظلوم بروایت ملهوف فرمود واغوثاه یا بنی قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدك محمدا فیسقیک
بکاسه الاوفی واغوثاه ای فرزند من قلیلی مقاتله نما که چه بسیار زود است زمانیکه ملاقات خواهی نمود بجد خود محمد پس شربتی از کاس او تا
خواهی نوشید پس آن شاهزاده عالیمقدار مراجعت فرموده بمیدان قتال و مقاتله عظیمی نمود و این اشعار را بروایت بحار الانوار بیان
فرمود الحرب قد بانت لها الحقائق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق ظاهر شد حقیقت
مصدق الخ و بجد اکه رب عرش است سوگند یاد مینمایم که مفارقت نمیکنم جمعیت شما را او شمشیر خود را بغلاف نمیکنم تا دمار از روزگار
برادر پس خود را در میدان انداخت تا بر حرب مشغول کرد تا اینکه هشتاد نفر از آن کافران را بجهنم واصل نمود که مجموع کشتگان
آن شیر بچه مجاهد دویست نفر رسید پس بروایت ارشاد حمله نمود بر آن بیدینان و میفرمود منم علی پسر حسین بن علی تا آخر اشعار بفحید
دفعه چنین نمود که این اشعار را میخواند و حمله مینمود ولکن اهل کوفه پرهیز مینمودند از آنکه اورا بکشند که شبیه پیغمبر است بقتل در
پس آنگاه نظر مرة بن منقذ عبدی بر علی اکبر افتاد و این اشعار را میخواند و حمله مینماید برداشت و حجت پس آن ملعون گفت علی آثام العرب ان
مر بی یفعل مثل ما یفعل ان لم اثکله اباه یعنی گناه جمیع عرب بر گردن من باد که اگر علی اکبر بر من بگذرد و مثل کارهایی که کرده بکند اگر پدرش
را بعزای او نیندازم پس آن شاهزاده عالیمقدار حمله نمود بر آن قوم اشرار بعد از آنکه بیش از اول حمله مینمود و میفرمود منم علی پسر حسین بن علی که ناگاه
مرة بن منقذ عبدی بر آن بزرگوار زد که آن امامزاده مظلوم را از پا در آورد و دو تیر بروایت بحار از لشکر کفار آمد در حلق آن امامزاده
عالیمقدار نشست ... منقذ مره عبدی لعنه الله از دست برید خود شمشیر بر فرق همایون آن سرور زد که از شدت
بر روی زمین افتاد و سایر مردم نیز با شمشیرها خود ضربتها بر آن امامزاده وارد آوردند و بکثرت جراحتی که بر آن سرور وارد شده بود و
بسیاری خون که از آن مظلوم رفته بود ضعف بر آن سرور وارد شده بود و تشنگی که از آن مظلوم رفته بود ضعف بر آن سرور مستولی شد
پس دست خود را بر گردن اسب خود در آورد و بان چسبید و اسب آن مظلوم را بر داشته میبرد که بکنار دساند ...
لشکر مخالفان بود آن بیدینان آن مظلوم را از کار افتاده دیدند اطراف احاطه نمودند و هر یک با دست برید خود شمشیر با آن مظلوم زدند
فقطعوه بسیوفهم اربا اربا یعنی آن کافران آن مظلوم را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند آخر الامر آن مظلوم از اسب غلطید و در گوشه
زمین افتاد حمید مسلم میگوید همینکه بر زمین افتاد نشست و گفت یا ابتاه علیک منی السلام اینک جدم محمد مصطفی و جدم علی مرتضی و جده ام
فاطمه زهرا و عمم حسن مجتبی اند ... بعد صیحه زد و بروایت بحار چون روح مقدسش بحنجره اش رسید فریاد برآورد
یا ابتاه علیک منی السلام هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظما بعدها ابدا یعنی ای پدر جان سلام من بر تو باد اینک جدم
رسول خدا که آشامانید مرا بجام او تا خود آشامیدم که دیگر تشنه نخواهم شد بعد از این میفرماید العجل العجل فان لك كاسا مذخورا
تشربها الساعة یعنی تعجیل نما تعجیل نما بدرستیکه از برای تو جامی از آب ذخیره کرده شده است که بیاشامی از آن در این ساعت پس آن امام مظلوم
شتابانه روانه شد بجانب علی اکبر و در آن وقت جبه خز زکنی پوشیده بود و عمامه گلنار بر سر بسته بود و دو طرف آن را انداخته بود
و دل از رود ستوجه آن قوم بیحیا کرد و دید ایشان را متفرق نمود از نور دیده خود چون نظر آن شاه دلکباب بر نوجوان هیجده ساله خود افتاد
که در میان آن گروه شمشیر ... پامیزد با واز بلند صیحه برآورد چون زنان صیحه آن مظلوم را شنیدند بروایت ابی مخنف از خیمه ها بر آمدند صیحه کنند
و ... باستغاثه بلند نمودند چون آن امام داغ دیده صدای اهل حرم را شنید صیحه برایشان زد و فرمود اسکتن فان البکاء امامکن
یعنی ساکت شوید بدرستیکه گریه در پیش روی شما است یعنی بعد از این بسیار گریه خواهید کرد پس آن مظلوم دلسوخته بروایت منتخب سر نور
دیده خود را بر کنار خود گرفت و خون از روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود قتلوك یا بنی یعنی ای فرزند من پس بروایت ملهوف دهان

خود را بر روی علی اکبر گذارد و فرمود قتل الله قوما قتلوك یعنی خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند ما اجرأهم علی الله وعلی انتهاک حرمة رسول الله
چه بسیار جرأت کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول الله پس بروایت ارشاد سیلاب اشک از دیدهای خود جاری نمود پس فرمود علی الدنیا بعدك
العفا یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا باد بعد بروایت ابی مخنف فرمود انا لله وانا الیه راجعون بعد فرمود اما انت یا ولدی فقد
استرحت من هم الدنیا وغمها وصرت الی روح وریحان یعنی اما تو ای فرزند من پس راحت شدی از هم و غم دنیا و بسوی روح و ریحان بهشت رسیدی
وبقی ابوك لهمها وغمها وما اسرع لحوقه بك یعنی پدر تو گرفتار هم و غم دنیا است و چه بسیار زود است که ملحق خواهد شد بتو ای مومنان دریغ
از آه شرربار و دو دیده اشکبار بمظلوم ... کدام مصیبت ترا بیان نمایم بر شیعیان بخدا قسم اگر شیعه تصور نماید همین حالتی را که آن امام
مظلوم سر شکافته جوان هیجده ساله خود را که شبیه پیغمبر است بر روی زانو خود گذاشته و خون از روی مبارکش پاک میکند و رو بر روی نور دیده
بر روی آن نور دیده گذاشته میفرماید قتلوك یا بنی ترا کشتند ای فرزند اگر دل شیعه از سنگ باشد که بی اختیار اشک از دیدهایش جاری خواهد شد
واگر با تصور این حالت آه شرربار و دو دیده اشکبار نشد پس البته نمیتوانی اشک چشم خود را ضبط نمود از استماع حدیث سوزناکی که صاحب بحار
الانوار از حمید مسلم روایت میکند که گفت من در لشکر عمر سعد بودم دیدم که آن امامزاده عالیمقدار از اسب غلطید و چون ...
کرد دیدم که ناگاه خاتونی از خیمگاه برآمد مانند آفتاب درخشان و واویلاه و واثبوراه گویان بسرعت میدوید بجانب نعش علی اکبر و میفرمود
یا حبیباه یا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه یعنی ای حبیب من ای میوه دل من ای نور دو چشم من پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب
است دیدم که آن مظلومه آمد خود را بر سر نعش علی اکبر انداخت و آن خاتون را آن امام مظلوم آمد و دست زینب خاتون را گرفت و بسوی خیمه برگرداند
... دیدم من نظر میکردم وا ولداه واحجة قلباه یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا و کنت وسدت تحت اطباق الثری یعنی
ای فرزند من ... کاش پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاک پنهان میشدم و این حال را نمیدیدم چون بر سر نعش علی اکبر
رسید و بر روی نعش علی اکبر انداخت ناگاه دیدم که سید الشهدا آمد و عبا بر سر آن خاتون انداخت و دستش را گرفت و بسوی خیمه برگردانید
پس حضرت فرمود نعش علی اکبر را برداشتند و بنزد کشتگان خود بر پای نعش را برداشتند تا بدر خیمها آوردند از شیخ مفید از جابر بن عبدالله
منقولست که چون علی اکبر را شهید کردند سید الشهدا داخل خیمه شد گریان و نالان بود و آن دخترش سکینه خاتون چون آن
حالت را از پدر بزرگوار خود مشاهده نمود عرض کرد مالی اراك تنعی نفسك وتدیر طرفك این اخی علی یعنی ای پدر ترا چه میشود که نزدیک
است که روح مبارکت از بدن اطهرت مفارقت کند و چشمهای خود را میدوانی برادرم علی اکبر کجاست حضرت فرمود قتلوه اللئام علی اکبر را این
قوم شهید کردند چون سکینه خاتون این کلام جانسوز را از پدر مظلوم خود شنید فریاد وا اخاه وا مهجة قلباه برآورد و خواست
که از خیمه بیرون آید پس سید الشهدا از عقب روانه شد یا سکینه اتقی الله واستعملی الصبر ای سکینه از خدا بترس و در مصائب روزگار
صبر نما سکینه عرض نمود یا ابتاه کیف تصبر من قتل اخوها وشرد ابوها یعنی ای پدر جان چگونه صبر نماید کسیکه برادر او را بقتل آورده باشند
و جمعیت پدر او را پراکنده نموده باشند و او را از وطن خود رانده باشند حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون الا لعنة الله علی القوم الظالمین
منقولست که در زمان ابالحسن مختار حکم ... آوردند فرمود یا ویلك یا ولد الزنا تو بودی که تیر بر علی اکبر زدی او را کشتی گفت نه
با امیر ... فرمود او را انداختند و پهلویش را شکافتند و جگرش را بیرون آوردند بدنهای کذاشتند و دستها و پاهایش را بریدند و هنوز زنده بود
و او را سوختند پس عمر بن سعد عبدی بنزد مختار آوردند امیر ایشان بصورت او انداخت و فرمود ای حرامزاده علی اکبر را کشتی گفت من نکشتم برادرم
منقذ کشت امیر گفت من خبر ندارم که تو با برادرت برهم زدید و برادرت ترا زخم زدند میگفت بر پیش پسر زیاد من کشتم و تو میگفتی من
کشتم پس فرمود تا پاشنهای او را از تیشه بجای قطع کردند و پوست سر و تن او را کندند و هنوز زنده بود فرمود تا دستها و پاهای او را بریدند و هنوز
زنده بود و ناله میکرد تا پهلوی او را شکافتند و جگر او را بر آوردند و او را سوختند بعد منقذ مرة عبدی را بنزد مختار آوردند فرمود
تا طبل بشارت زدند چون حاضر شد نظر بر آن ملعون افتاد جمیعی بر او لعنت کردند امیر فرمود ویلك یا ملعون تو آن نبودی که بکشتن فرزند پیغمبر
فخر و مباهات میکردی چرا کشتی علی اکبر را و کجا شد ابن زیاد نابکار ای ملعون چرا ناسزا با اهل بیت میگفتی و خنده میکردی منقذ گفت یا امیر من تنها
نبودم بلکه هزار سوار با من بودند مختار فرمود راست گفتی که لعنت خدا بر تو باد اگر هزار سوار با تو نبودند کی میتوانستی او را کشتی
پس فرمود تا سواران بر او تاختند و او را بطعن نیزه و شمشیر پاره پاره کردند بروایت بکر ابن منقذ بود و بعد از شهادت علی اکبر فرزند
از مسلم بن عقیل باقی مانده بود ناگاه ملعونی از لشکر عمر سعد که او را عمرو بن صبیح مینامیدند تیری بجانب عبدالله بن مسلم انداخت آن بزرگوار بجهت
احتراز تیر دست خود را بر پیشانی خود گذاشت که ناگاه آن تیر بر کف دست آن مظلوم رسید و دست او را بر پیشانی اش دوخت ...
... ملعون دیگری بنیزه بر دل آن مظلوم زد که از شکاف دو جراحت روح مقدسش از آشیان قدس پرواز نمود منقولست که زیاد ...

بنزد مختار آوردند که کشندهٔ عبدالله بن مسلم بن عقیل بود مختار فرمود این ملعون بچه نوع او را کشتی بگو تا ترا بکشم گفت تیری بر جبین او زدم که از قفا
بیرون رفت دارا بابتا چون سر او را بریدم شناختم که پسر مسلم است فرمود تا او را بعقابین کشیدند و تیری بر جبین او زدند که از قفا بیرون
شد پس امیر او را آماج تیر کرده زیاده از هزار تیر بر او زدند و او را بر آتش انداختند و سوختند الحمد لله بار دیگر چون آن بزرگوار شهید شد ناگاه از خیمها
محترم طفلی بیرون آمد و در گوشواره از در در گوش بود و مومنون عزو جل یلتفت یمینا و شمالا و قرطاه یتذبذبان یعنی آن طفل مضطرب شد و از
شدت خوف به یمین و شمال نظر میکرد که مبادا دشمنی بیاید و از کثرت حرکت گوشواره ها گوش میلرزیدند که در اینحال هانی بن ثبیت لعنه الله حمله
نمود بر آن طفل و او را بقتل آورد و راوی میگوید در اینحال نظر نمودم بشهربانو دیدم که انحضرت نظر مینمود بر آن طفل و هیچ تکلم نمینمود مانند کسیکه
بیهوش شده باشد این انتقام کرفتنای بروز حشر با اینعمل معامله دهر چون شد پس آن امام مظلوم نظر نمود بطرف راست احدی را ندید
نظر نمود بطرف چپ احدی را ندید پس برای اتمام حجت صدا را باستغاثه بلند نمود و فرمود هل من راحم یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر ینصر
ذریة الاطهار یعنی آیا رحم کننده هست که رحم نماید آل رسول مختار را آیا یاری کننده هست که یاری نماید ذریه اطهار را هل من مجیر لابناء الرسول هل
من ذاب یذب عن حرم الرسول آیا کسی هست که پناه دهد فرزندان رسول را آیا کسی هست که دفع شر نماید از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله
فینا هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا موحدی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریاد رسی هست که در فریاد رسی ما امید رحمت از خدا داشته
باشد چون صدای استغاثه بگوش اهل حرم رسید صداها بگریه بلند نمودند و خروش بر آوردند چون حضرت امام زین العابدین در اینحال این صداها شنید
از خیمه بیرون آمد در اینحال بروایت بحار چنان مریض با مظلوم مستولی بود که قدرت نداشت بر اینکه شمشیر خود را حمایل نماید چون ام کلثوم
ملاحظه نمود که آن بیمار علیل با این مرض میخواهد قتال کند فریاد بر آورد که ای فرزند برادر من برگرد آن مظلوم علیل فرمود ای عمه
زینب اما ترین بین یدی ابن رسول الله یعنی ای عمه جان واگذار مرا که جهاد نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا چون نظر سید الشهدا بر آن مظلوم بیمار
افتاد که با تن نیز اراده میدان کارزار کرد فرمود یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد ای ام کلثوم بگیر او را
مگذار که بمیدان برود تا اینکه خالی نماند روی زمین از نسل آل محمد چون قلبان امام مظلوم بدید امداد مصیبت اهل بیت و اولاد و اقارب
و اصحاب خود کسی باقی نمانده بود غیر از جناب زنان و کنیزان در آن وقت بجهت اتمام حجت ندا بر آورد هل من ذاب یذب عن حرم رسول
الله آیا کسی هست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله فینا آیا موحدی هست که بترسد از خدا در حق ما هل من
مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا فریاد رسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا در فریاد رسی ما چون بانوان حرم صدای استغاثه
آن امام مظلوم را شنیدند صداهای خود را بگریه و زاری بلند نمودند چون آن امام غریب صدای گریه آن زنان را شنید بجانب خیمگاه روان شد چون
بدر خیمه رسید بروایت ملهوف متوجه زینب گردید و فرمود ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه یعنی طفل صغیر مرا بیاور تا بدیدن او وداع
نمایم پس بروایت ارشاد شیخ مفید عبدالله را آوردند و بدست بجناب آن امام مظلوم آن طفل معصوم را در کنار خود نشانید و از عمر آن طفل بروایت
ابی مخنف شش ماه گذشته بود بروایت بحار بوسه آن طفل را میبوسید و میفرمود ویل لهولاء القوم اذا کان جدک محمد المصطفی خصمهم یعنی وای
بر اینگروه در وقتیکه جد تو محمد مصطفی با ایشان دشمنی کند پس بروایتی زینب خاتون عرض نمود که ای برادر سه روز است که این طفل آب نخورده
شربت آبی از اینگروه از برای او طلب نما پس امام مظلوم آن طفل معصوم را برداشت و بمیان میدان آمد تا نزد ابن سعد رسید و فرمود ایقوم شما
بقتل در آورید شیعیان و اهل بیت مرا و عهد و بیعت مرا شکستید حال از دست بدارید تا بجز جد خود باز گردم یا شربت آبی بمن دهید دیگر
کسی با من نمانده است مگر زنان و اطفال که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند ویلکم اسقوا هذا الرضیع اما ترونه یتلظی عطشا من غیر ذنب اتاه
الیکم یعنی وای بر شما این طفل شیرخواره را شربت آبی بنوشانید آیا نمیبینید که چگونه بر خود می پیچد از شدت تشنگی و این طفل که گناهی نکرده
و انحضرت با آن کافران در گفتگو بود که ناگاه بروایت ملهوف حرمله کاهلی تیری بچله کمان گذاشت و بجانب آن طفل شیرخوار انداخت و آن تیر پران
آمد بر گلوی مبارک آن طفل معصوم نشست و گلوی شریف را از هم شکافت پس آن امام مظلوم متوجه زینب خاتون گردید پس فرمود بگیر ای زینب
این طفل را پس آنحضرت آن تیر را از حلق مطهر آن طفل کشید خون از مکان تیر جاری شد و آن مظلوم دو دست خود را بزیر حلق آن طفل معصوم گرفت
چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید و یکقطره از آن خون بر زمین نیامد و فرمود و هون علی ما نزل بی انه بعین الله یعنی آسانست بر من این بلاها
که نازل میشود در وقتیکه ملاحظه مینمایم که خدا مطلع است بر آن و صبر نمودن بر آن مثل خوشنودی خداوند عالم است بعد باز کف خود را
گرفت بر زیر حلق آن طفل تا اینکه کف مبارک پر از خون شد و فرمود یا نفس اصبری واحتسبی فیما اصابک یعنی ای نفس صبر کن بر اینمصائب و طلب
اجر خود را از خداوند عالم بعد فرمود خداوندا تو مطلعی از مصائب که بر ما وارد میاید در دار دنیا از اینجهت ما گردان این بلا را روز قیامت ذخیره ما و فرمود
بروایت ابی مخنف خداوندا گواه باش بر اینقوم ظالمین که نذر کرده اند که احدی از آل رسول خدا را بر روی زمین نگذارند این انتقام گرفتنای

بروز حشر با اینعمل معامله دهر چون شد و آن امام مظلوم ملاحظه نمود با آن طفل شیرخوار معصوم که با آن خورد سالی در خون غوطه زده
گردید و بروایت منتخب آن بزرگوار گریست و فرمود قتل الله قوما قتلوک یا بنی یعنی ای فرزند من خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند چه بسیار جرأت کردند بر
خدا و بر هتک حرمت رسول خدا بعد فرمود علی الدنیا بعدک العفا یعنی بعد از تو خاک بر سر زندگانی دنیا باشد بعد آن امام مظلوم رو
بجانب درگاه کردگار کرده عرض نمود که این طفل من نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست خداوندا حال که مصلحت در یاری ما نیست پس قرار
بده این مصائب را در آخرت و بروایت ارشاد پس کف مبارک خود را بزیر حلق معصوم گرفت چون پر از خون شد بر زمین ریخت و فرمود
ای پروردگار من اگر حبس نمودی از ما نصرت خود را از آسمان پس قرار بده ثواب این مصیبت را بجهت ما در آخرت و انتقام بکش از برای ما از اینقوم ظالم
پس حضرت آن طفل شهید را برداشت آورده در نزد سایر شهدا اهل بیت خود بر زمین گذاشت و بروایت بحر الذاب آن مظلوم دلکباب عرض
کرد خداوندا حکم نما در میان ما و قومیکه ما را طلبیدند تا یاری نمایند پس ما را بقتل آوردند پس آن مظلوم ندای از هوا شنید یا حسین دعه
فان له مرضع فی الجنة یعنی ای حسین واگذار این طفل را بدرستیکه از برای او مرضعه میباشد در بهشت راوی میگوید که من در عسکر ابن
زیاد بودم و نظر مینمودم بسوی آن طفل که بر روی دست سید الشهدا شهید شد ناگاه دیدم از خیمه زنی بیرون آمد نورانی که نور او بر نور آفتاب زیاد
میتابید و آن زن با دو زنان کاهی میافتاد و کاهی بر میخواست و میفرمود وا ولداه وا قتیلاه وا مهجة قلباه یعنی وای از مصیبت فرزند
من ای وای از مصیبت کشته شده ای وای از مصیبت میوه قلب من و آن زن آمد نزد آن طفل انداخت خود را و دختران چندی از خیمه بیرون آمدند و در
بر روی نعش آن طفل شهید انداختند و سید الشهدا با قوم در گفتگو بودند چون آن امام مظلوم اینحالت را از آن زن و از آن دختران مشاهده
نمود فی الفور بجانب آن زن رفت و آن زن را موعظه و نصیحت فرمود و بمدارات و ملاطفت او را بخیمه بر گردانید و من از اشخاصی که بر دور
بودند پرسیدم که این زن کیست گفتند این زن ام کلثوم است و دختران فاطمه و سکینه و رقیه میباشند پس بروایت احتجاج آن امام مظلوم
از اسب فرود آمد و بغلاف شمشیر خود زمین را حفر نمود و آن طفل شهید معصوم را بخون خود آغشته نمود دفن نمود مولف گوید عرض
نمودن آن مظلوم بدرگاه کبریائی که این طفل من کمتر از بچه ناقه صالح نیست اشاره است باینکه آن مظلوم ناقة الله و فرزند ناقة الله است که رسول
خدا سفارش او را در نیکوئی نمودن با ایشان را بامت فرمود که آب هندان ناقه را که حق تعالی در سوره و الشمس بآن اشاره فرموده است فقال
لهم رسول الله ناقة الله و سقیها یعنی صالح پیغمبر فرمود بامت خود که واگذارید آن ناقه را و حذر نمائید از پی نمودن آن و از اینکه او را از آب
منع نمائید پس آنقوم تکذیب نمودند پیغمبر خود را و آن ناقه را پی نمودند و همچنین جفاکاران این امت آنحضرت را تکذیب نمودند ناقة الله را
که امیر المؤمنین بود کشتند حضرت رسول در شان آن قاتل فرمود اشقی الاولین و الاخرین شقیق عاقر ناقه ثمود و ناقة الله دیگر را
که امام حسن بود بزهر جفا شهید کردند و ناقة الله سیم را که امام حسین بعد تیر باران نمودند و شمشیرها زدند تا او را بپهلو بر زمین انداختند
و حال آنکه از آن ناقه هیچ ضرری بر ایشان نبود بلکه از آن ناقه برای ایشان اعظم منافع بود هم بجهة دنیا هم بجهة آخرت از این مذکور خواهد شد
تنبیها و لما وجه تخصیص دادن آن ناقة الله یعنی سید الشهدا بدین نمود شاید این بود که چون آن طفل مظلوم هیچ نوع قدرت نداشت که جلب
نفعی بجهة خود یا دفع ضرری از خود نماید هر چند بتکلم و سخن گفتن باشد بخلاف سایر شهدا زیرا که ایشان فی الجمله دفع شر از خود مینمودند
هر چند بتکلم نمودن بکلمات غلیظه در جواب کلمات دیگر آن ظالمان بوده باشد و شکی نیست که اگر کسی هیچ وجه نتواند جلب نفعی یا دفع
شری از خود نماید و با وجود این چنین ظلمی بر او وارد آید بیشتر محل رحم است و ظالم او بیشتر محل سخط خداوند قهار است پس ظالمین بر علی
اصغر کمال استحقاق حلول قهر خداوند قهار را بهم رسانیدند بنحویکه اگر اینعمل در سایر امم واقع میشد هر اینه فی الفور غضب قهار بر
ظالمین نازل میشد و لکن بجهة رحم برامت پیغمبر بسبب تحمل شدن پیغمبر ما و اوصیاء کرام او مشاق و مکاره را باختیار خود عذاب بر آن
نازل نشد و لکن چنان دریای قهاری بجوش آمد که اگر ظالمین مرتکب ظلم عظیم دیگر میشدند نسبت بان امام زاده صغیر شیرخوار هر آینه
هر اینه عذاب فی الفور نازل میشد بر آن کافران و چون نسبت بان امام مظلوم مبدا است کما ظالمان بعد از قتل شهدا اسب بر بدن طاهر او
خواهند تاخت و اینعمل شنیع هر چند نسبت بسایر شهدا بسیار عظیم بود لکن نسبت بطفل اصغر بیزبان که محل رحم است در بهار زبان رنج
دفع شری از خود نتوانست نمود هر چند بدتر است مثال در جواب انکرده ضاله بود باشد اعظم بود و آن امام مظهر رحمت واسعه خداوند
غلبیان بوسیله آن جهت رحم برامت نعش بخون آغشته آن طفل شیرخوار بیزبان را دفن نمود که مبادا آن کافران اسب بر بدن آن طفل بیزبان
نیز بتازند و دریای غضب قهار برانگیزانند که فی الفور عذاب الهی را بر جمیع امت وارد نمود و ارتکاب اینعمل نسبت ببدن آن امام هر چند
اعظم از کل بود و لکن تحمل و صبر او نیز اعظم از کل بود پس گویا قهر و غضب و لطف و رحمت نسبت بان امام مظلوم با یکدیگر مصادمه
معادله مینمود و لکن جنبه رحمت مقدم بود در مقام ترجیح چنانچه گواه هست بر این مطلب فقره یا من سبقت رحمته غضبه خلاصه کلام آنکه

ودرمیان شهداء ظلم بر آن طفل شیرخوار بیزبان بیشتر منشاء برافروختن آتش بلیّات فرقه‌ها میشود از سایرین در سایر ظلمها تا آختن سب
زیراکه اغتشاش چون تو خود نموده استخوانهای ایشان بصدمهٔ سم ستوران اسرع خواهد بود باشتعال نار فرقت زود زود ساختن آن ظلم
بر طفل شیرخوار سبط پیغمبر خدا اعظم خواهد بود از ورده ساختن آن بر اشخاصی که فی الجمله قادر بودند بجلب نفع ودفع ضرر از خود و میتوانستند
در درون خود را بلسان بیان نمایند و بکلمات غلیظه جواب بامر ظالمین را رد نمایند بلکه بنیابی از ظالمین خود را بنیزه و شمشیر
فرستند چنانچه مشهور است بر این مطلب صحبت سید الشهداء شیعیان خود که فرموده شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید
فاندبونی یعنی ای شیعیان و نیکان ابسوسگوار بنوشید مرا یاد نمایید هنگامیکه غریب یا شهیدی را ببینید بر غربت و تنهایی من ندبه
نمایید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی یعنی منم سبط پیغمبر که مرا بیجرم ... کشتند و بعد از کشتن
بدن مرا بسم ستوران پامال کردند بعد از مظلوم ... هنگامیکه در صدد اظهار ظلمهای ظالمین بر اولاد و خویشان و اصحاب خود بر میآید انتصار
است بر همین ظلمیکه بر علی اصغر وارد آمده است چنانچه فرموده لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
یعنی ای کاشکی ای شیعیان من در روز عاشورا حاضر کربلا میبودید میدیدید که چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب آب مینمودم وایشان
رحم بر من نکردند وسقوه سهم البغی عوض الماء المعین یا لرزؤ ومصاب هدّ ارکان الحجون یعنی در عوض آب بتیر عدوان
دم بر من و برکودک من نمیکردند ... مصیبت عظیم است که خراب کرد ارکان مکه معظمه را ... تدخرجو
بر حلقوم آن طفل ... از این مصیبت که بنیاد بلیه و مصیبت عظیم است ...
تلب سول الثقلین فانعوهم ما استطعتم ... که مجروح نمودند تلب سول ... شیعیان من نابدید ...
اوقات که تو اینید لعنت کنید بر آن ظالمان واحتمال دارد که منشاء فن نمودن نعش علی اصغر از میان سایر شهداء این بوده باشد که چون آنحضرت
عالم بود که ابدان شهداء را چند روز دفن نخواهند نمود حتی بعضی از ایشان را بعد از سه روز دفن نمودند و ظاهر و هویدا بود که ابدان مظلوم
بر انظار ناظران سیما طفل شیرخوار بیزبان بیشتر منشاء قهر خداوند تنها میکرد از نهان بودن از نظر بنی نوع انسان لهذا آنحضرت آن طفل
شیرخوار را دفن نمود از میان شهداء تا نعش اغتشاش چون نعش پنهان بوده باشد از نظر ناظران واحتمال دارد که منشاء دفن علی اصغر این بوده باشد
که چون آنحضرت میدانست که سرهای شهداء را از ابدان مطهره ایشان جدا خواهند نمود و بر سر نیزه‌ها خواهند کرد و در شهرها گردانیده بر بدن
سر آن طفل شیرخوار و کربلا نیک شهر بشهر و دیار بدیار و مشاهده نمود فجار و اخیار و عبید و احرار از امت پیغمبر و سایر فرقه کفار آن سر شیرخوار
شتما هده نمایند و لهذا آن اشرار باتفاق جمیع ملل از متدینین و کفار بر عصمت و بی تقصیری آن طفل بی زبان و عدم صدور تقصیر از او که منشاء
حصول غیظ بوده باشد ... بیشتر منشاء افتضاح است و غیظ ... خواهد بود لهذا از جهت ترحم بر امت نعش عزیز خود را بجهت آن طفل صغیر بی زبان
را دفن نمود که از ... آن عقلت را دور نمود سر آن طفل شیرخوار بیزبان را بر بولسنان نمایند شهر بشهر و دیار بدیار نگردانند و احتمال دارد
که وجه دفن علی اصغر این بوده باشد که چون بدن آن زیبا نازک و لطیف بوده و بجهت خته کوچک بوده و بزودی متخلق و انقلاب با مد طوفان دخون بنو
آن بیدین اشرار بدن مطهر را بسم ستوران شاید از برای از بدن آن شیرخوار شتما هده بر روی زمین نمیماند لهذا آن امام مظلوم آن بدن چون اغتشاش را
دفن نمود و احتمال دارد که منشاء دفن علی اصغر این بوده باشد که چون مادر سکینه و مادر علی اصغر یکی بوده که آن رباب دختر امرء القیس بوده باشد
وآنحضرت بسیار دوست میداشت رباب و سکینه را و قبل از این مذکور شد که هنگامیکه حضرت نعش علی اصغر را بر زمین گذاشت سکینه با جمله از زنان
حرم از خیمه بیرون آمده و خود را بر روی نعش علی اصغر انداختند و بسیار گریه و بیقراری مینمودند لهذا آن امام مظلوم از جهت ترحم بر سکینه و رباب نعش علی اصغر
را دفن نمود تا آنکه آن ستمزدگان مبادا خود را بدید نعش آن شیرخوار هلاک نمایند یا زیاده از حد اضطراب نمایند سیما بملاحظه اینکه محبت
بطفل شیرخوار اشد است از غیر شیرخوار و هر چند عجز فرزند بیشتر باشد محبت والدین و برادر و خواهر نسبت باو بیشتر است و ظلم وارد بر او
موثرتر است چنانچه گواه است بر این مطلب سؤال حضرت امام زین العابدین از منهال در میان قاتلین شهداء از حرملة بن کاهل که قاتل علی اصغر و نفر
بود از شروران بد اختر و اشیخ طوسی از منهال عمرو روایت کرده است که گفته که در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم
و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت
مبارک بدعا برداشته و مکرر فرمود که خداوندا او را بحرارت آتش بچشان ... پس گفتم چون بکوفه برگردید دیدم که مختار بن ابی عبیده
ثقفی خروج کرده است و با من صدیق و محبت داشت بعد از چند روزی که از دیدن او فارغ شدم بدیدن او رفتم و تنها که رسیدم دیدم که او از
خانه بیرون میآید چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا در این مدت نیامدی و مبارکباد نگفتی ... گفتم ایها
الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا ایستاد گشید
و انتظار کشید تا گویا انتظار کسی را داشت تا اینکه دیدم جماعتی میآیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم

وچون نامه را بمختار آوردند ... تا گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست من افتادی پس گفت جلاد را بطلبید و حکم کرد که دستهای او را
ارزا ببرند و فرمود که پاهای او را ببرند و آتش برافروختند و امر کرد تا او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله
مختار گفت تسبیح خدا نیکوست ... گفتم تسبیح من برای آن بود که من داخل خدمت امام زین العابدین
رسیدم و احوال آن ملعون را از من پرسید چون من گفتم که من او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشته و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت
آتش را باو بچشاند و امروز مستجاب شد دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار سراسیمه گفت که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند
یاد کردم که شنیدم پس از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از نماز بسجده رفت بسیار طول داد پس سوار شد و چون دید که امام او
سوخته برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آیی و از طعام
من تناول نمایی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را اندرست من
گرداند است مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم امروز روزه است از برای شکر این نعمت روزه بدارم و چون ذکر مصیبت این طفل شیرخوار
از ذکر مصیبت سایر شهداء سوزناکتر و هم انگیزتر و شعله بار تر است در ذکر شهادت او بخون جگر نیز روایت شده است پاره که نیک که در صدد
برآید ... از شهادت او بگوید و اشک مانند قطرات باران ... شیعیان بر آن زمین شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون زینب نامی حضرت
عباس را ... خواهر ... مرتبه شهادت رسانید لشکر عمر بن سعد رو آوردند بر اصحاب آنحضرت چون آن امام مظلوم بی لشکر را مشاهده
نمود ندا در داد که آیا پناه دهنده هست که پناه دهد ما را آیا فریادرسی هست که بفریاد ما رسد آیا طالب حقی هست که یاری نماید ما را
آیا کسی هست که از عذاب خدا بترسد و دفع نماید شر اعداء را از ما آیا کسی هست که خبر بیابد که این طفل که طاقت تشنگی ندارد چون علی
ابن الحسین از جای برخاست و خود را که ... سال از عمر شریفش گذشته بود و بخدمت پدر بزرگوار عرض کرد انا آتیک بالماء یا سیدی یعنی
بسیدم من آب میآورم از برای تو حضرت امر فرمود بارک الله فیک یعنی بر تو خدا مبارک کرد اما بنعم تو پسر علی اکبر ظرف آبی برداشت و
رو بجانب فرات آورد چون باب فرات رسید اسب خود را اندر میان آب و ظرف پر از آب کرده متوجه پدر بزرگوار خود گردید چون
آنحضرت رسید عرض کرد ای پدر جان این آبست بیاشام تا از آن برادر مرا و اگر چیزی از آن باقی بماند بمن لطف بفرما بجدا سوگند که من
تشنه‌ام پس آنحضرت باستماع این کلام گریست و علی اصغر را در بر گرفت و گریان خود نشانید و ظرف آب را برداشت و بر دهان مبارک آن طفل
بر چون آن طفل معصوم خواست که بیاشامد که ناگاه تیری که پرتاب کرده بودند از لشکر مخالف آمد و بر حلقوم آن طفل بیگناه نشست و آن طفل مظلوم را
شهید کرد قبل از اینکه آب بنوشد پس آن امام مظلوم گریان شد و ظرف آب را بدور انداخت و دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و عرض
نمود خداوندا تو شاهد باش که بقتل رسانیدند شبیه‌ترین خلق را بحبیب رسول تو و منقولست که چون همان بعینه را بر مختار آوردند
مختار با آن ملعون فرمود ای ملعون توان بگو که حضرت امام حسین طفل شیرخوار خود را در دامن داشت آب طلب نمود تیر بگوش آن طفل زدی
گفت ... آن ملعون بعینه تو آن بودی ... پس فرمود دستهای او را بریدند
لا والله پس مختار بجلاد فرمود تا میخ آهن بگوش او کوفتند تا از گوش دیگر بیرون رفت و هنوز زنده بود پس فرمود دستها و پاهای او را برید
تا بجهنم واصل گردید الحمد لله مجلس هفتم در بیان جهات سید الشهداء و ذبح العالمین ... و قتل عبد الله بن الحسین و عبد الله الحسن
در کتاب ... از حضرت امام محمد باقر منقولست که آنحضرت فرمود که قائم ظهور خواهد نمود در روز شنبه یوم عاشورا روزیکه
امام حسین بدرجه شهادت رسید و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که پیغمبر رسول خدا ... مبارک ... روز عاشورا
روزی مادر طفل شیرخوار فاطمه زهرا و سیمرغ و جبرئیل ایشان ... آن اطفال که سیراب میشدند از آب
رسول خدا فرمود ... که روز ... روز عاشورا در عهد ... خبر است که حضرت موسی عرض کرد ای پروردگار
من بچه سبب تفضیل داده امت محمد را بر سایر امم حق تعالی فرمود بسبب خصلت حضرت موسی عرض کرد آن ده خصلت کدامند تا امر نمایم بنی اسرائیل
را که ایشان نیز بعمل آورند حق تعالی فرمود نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا حضرت موسی عرض کرد پروردگارا
عاشورا چیست فرمود گریستن و خود را شبیه بگریه داشتن بر سبط محمد و مرثیه و عزا بر مصیبت فرزند مصطفی ای موسی نیست بنده از
بندگان من در آخر الزمان که گریه کند یا خود را شبیه بگریه بدارد و عزاداری کند بر مصیبت فرزند مصطفی مگر اینکه بهشت برای او واجب
میشود و کسی نیست که انفاق نماید مال خود را در محبت فرزند محمد مصطفی چه طعام بوده باشد یا درهم یا دینار مگر اینکه
برکت میدهم از برای او در دار دنیا هر درهمی را هفتاد درهم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان او را خواهم آمرزید بعزت و جلال
خود سوگند که نیست مرد یا زنی که یکقطره اشک چشم او جاری شود در روز عاشورا یا شد چه در غیر عاشورا مگر اینکه مینویسم از برای
او اجر صد شهید را و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرمود چون دهم محرم میشد فرود میآیند از آسمان ملائکه چندکه با امر ملکی از

ایشان شیشه از بلور سفید در دست دارند و در مجلسی که میگریند بر حسین پس آنچه جمع مینمایند اشک دیدهای ایشان را
در آن شیشهها ضبط میکنند چون روز قیامت شود آتش جهنم مشتعل گردد میافشانند از آن اشکهای دیدهها بر آن آتش و بحر دیده افشانید
میگریزد آتش از گریه کننده بر حسین بمسافت ششصد هزار فرسخ و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین
بصحرای کربلا تشریف آوردند و در آن نواحی انجمنها پرواز کنند نزد آنحضرت مشرف شدند و عرض نمودند ای حسین ما انصار و یاوران تو میباشیم پس امر نما
ما را با آنچه میخواهی اگر ما را امر فرمائی بقتل اعدای خود هر آینه همه ایشان را بقتل خواهیم آورد آنحضرت ایشان را دعای خیر نمود و فرمود من مخالفت
نمیکنم قول جد خود را که مرا بشهادت خبر داده است میان دو دنیا مرا بوسید و فرمود ای حسین خداوند عالم خواسته که ترا کشته و بخون خود آغشته
ملاحظه نماید و محاسن ترا بخون تو خضاب شده ببیند و بخدا سوگند که من صبر مینمایم تا خدا حکم کند با من چه خواهد و او بهترین حکم کنندگان
و سید طاوس در کتاب ملهوف از شیخ مفید از حضرت صادق روایت کرده است که چون سید الشهدا از مکه معظمه روانه مدینه شد پس فوجها
چند از ملائکه مسومین و مردفین که در دستهای ایشان حربهها بود و بر مرکبهای بهشتی سوار بودند بخدمت آنحضرت مشرف شدند و سلام کردند بر آنحضرت
و عرض نمودند ای حجت خدا بر خلق او بعد از جد و پدر و برادر بدرستیکه حق تعالی یاری نمود جد تو رسول خدا را در مواطن بسیار و حق تعالی
ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعدهگاه شما در محل قبر من که در آنجا شهید خواهم شد و نام آن زمین کربلاست و چون وارد کربلا
شدم بیائید در آن مکان ملائکه عرض نمودند ای حجت خدا حق تعالی ما را امر نموده است که اطاعت نمائیم امر ترا و هرگاه خوف نمائی از ملاقات
دشمنان باید بفرمائی ما با تو هستیم حضرت فرمود ایشان نمیتوانند بمن ضرری بایند و مکروهی بمن رسانند تا اینکه وارد بقعه خود شوم و فوجها چند
از مؤمنین جن بخدمت آنحضرت رسیدند و عرض نمودند ای مولای ما ما شیعیان و انصار تو میباشیم پس امر نما ما را بآنچه میخواهی و اگر امر نمائی
ما را بقتل هر دشمنی که داری و تو در همین مکانی که هستی با شی هر آینه جمیع اعادی را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعای خیر کرد و فرمود مگر نخوانده
اید کتاب خدا را که بر جد من نازل شده است که ترجمه ظاهرش اینست که اگر بوده باشید در خانههای محکم هر آینه ظاهر میشوند اشخاصی که نوشته شده
است بر ایشان کشته شدن بسوی محل خوابگاه مرگ خود پس اگر توقف نمایم در مکان خود بچه چیز امتحان میشود این خلق بیچاره و بچه چیز امتحان میشوند
این خلق و کدام شخص ساکن خواهد شد در قبر من در صحرای کربلا که حق تعالی از برای من اختیار فرموده است روزی که زمین را پهن میفرمود و زمین
کربلا را مکان شیعیان ما قرار داده است پس از زمین امانی خواهد بود از برای ایشان
در دنیا و آخرت و لکن شما حاضر شوید بعد روز شنبه که روز عاشورا است در آخر آن روز شهید خواهم شد و باقی نمیماند مطلوبی از اهل و فرزندان
و برادران و اهل بیت من و سر مرا بجهة یزید بن معاویه خواهند برد پس ایشان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب او اگر
اطاعت تو واجب نبود و حرام نبود مخالفت تو هر آینه مخالفت میکردیم ترا و جمیع دشمنان ترا بقتل میآوردیم پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود
بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر است از شما ولکن میباید هلاک شود کسیکه هلاک میشود از روی حجت و دلیل و زنده شود کسیکه
زنده میشود از روی حجت و دلیل و سید طاوس در کتاب ملهوف از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود شنیدم از امام محمد باقر که میفرمود
چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین و عمر سعد با یکدیگر و اساس حرب برپا شد حق تعالی فرو فرستاد ملائکه نصرت را تا آنکه بالهای خود را گشودند
بر سر امام حسین پس آنحضرت مخیر شد در میان نصرت بر اعدای خود و ملاقات نمودن با پروردگار پس آنحضرت اختیار نمود ملاقات حق تعالی را و از شیخ صدوق
منقولست که چون شدید شد امر بر حضرت امام حسین ملاحظه نمود شخصی که در خدمت آنحضرت بود بسوی آنحضرت دید آنحضرت را بخلاف اصحاب او مشاهده
نمود زیرا که هرچه امر بر اصحاب شدید میشد رنگ ایشان متغیر میشد و مفاصل ایشان مرتعش میشد و دلهای ایشان خائف و ترسان میشد
و مضطرب میشد پهلوهای ایشان و لکن حضرت امام حسین و بعضی از خواص او هرچند امر شدید میشد رنگهای ایشان روشن میشد و ساکن میشد
جوارح ایشان و آرام میشد نفسهای ایشان پس بعضی به بعضی گفتند نظر کنید بسوی آنجناب که هیچ باکی از مرگ ندارد و حضرت امام حسین میفرمود
با اصحاب خود که صبر نمائید نیست مرگ مگر قنطره که عبور میدهد شما را از ناخوشیها و مضرتها بسوی جنتها و نعمتهای عظیم کدام یک از شما کراهه
دارد از اینکه نقل نماید خود را از زندانی بسوی قصرها و اما این دشمنان شما مثل کسی میباشند که نقل نماید از قصر بسوی زندان و عذاب زیرا
که خبر داد مرا پدرم از رسول خدا که فرمود دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر این گروه است بسوی بهشت خود و جسر آن گروه است
بسوی جهنم خودشان هرگز دروغ نگفتهام و تکذیب نشنیدهام ای بندگان خدا اینست گفتار و قلب بیدار و شرح باده و دیده اشکبار حسین مظلوم
خارجه روایت کرده است که ما در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس یاد کردیم حضرت امام حسین را پس حضرت صادق گریست و ما
نیز گریستیم پس آنحضرت فرمود است که حسین علی فرموده انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا بکی یعنی منم کشته گریه و زاری یاد نمیکند مرا مؤمنی
مگر اینکه گریان میشود برادران مؤمن تو تمنا نماید که گریستن بر آن مظلوم مخصوص شما بوده است بلکه همیشه مقربان درگاه خدا در این

مصیبت گریان بوده اند و اشعار بر پا بوده است بلکه ادم در بهشت اشعار بر پا نموده بن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین بخدمت امام حسین فرمود یا ابا عبد الله اسوة انت قدما یعنی تو از قدیم باعث گریه ها بوده آنحضرت عرض کرد
جعلت فداک ماذاک یعنی فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود که من باعث گریه خلق بوده ام فرمود آنچه که مردم نمیدانند ای فرزند
تو و بینا باشر قبل از آنکه مصیبت بر تو وارد شود فوالذی نفسی بیده لیقتلنک بنوا امیة ثم لا یرد لک عزمی بنک یعنی قسم بخداوندی که
جانم بقبضه قدرت او است که البته بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و لکن ترا از دین حق نمیتوانند برگردانید آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند
که من مر ابراستی اقرار میکنم بآنچه خدا فرستاده است تصدیق میکنم رسول او را و تکذیب نمیکنم پدر خود را و جناب صاحب الامر در زیارتی
که از ناحیه مقدسه بیرون آمده میفرماید و ابتسمت لک الامام فی اعلا علیین و لطم علیک حور العین یعنی ماتم ترا در اعلا علیین برپا
نمودند و حوریان در مصیبت تو طپانچه بر روی خود زدند و در زیارت مخصوصه و اول رجب و نصف شعبان مسطور است اشهد لقد اقشعر
لدمائکم اظلة العرش مع اظلة الخلائق و بکتکم السماء و الارض و سکان الجنان و البحر و البر یعنی گواهی میدهم که بلرزه در آمد بجهة خون شما جمیع اظله خلایق و
جمیع ساکنین بهشتها و ساکنین صحرا و دریا و در حدیث دیگر راوی سؤال کرده ما الظلال یعنی ظلال چیست فرمود یا نمیبینی سایه خود را
در آفتاب شیئی و لیس بشیئی و این حدیث دلالت دارد که این مصیبت در مجردات نیز تأثیر نموده است بلکه در جلطات بیشتر تأثیر کرده و بیشتر خواهد
بود و در زیارت رجب دلالت کرده بر اینکه عزای ترا اهل بهشت نیز برپا کرده اند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه منقولست که بهشت و حور العین
از نور مقدس حسین خلق شده اند پس چگونه میشود که حسین از سوز تشنگی و از عطش او گریه و ایشان بیزار و خوشحال باشند و حسین
برهنه بر روی زمین انداخته و ایشان بر سر ریرهای مفتخر باشند از رسول خدا منقولست که در شب معراج مرا داخل بهشت نمودند در بهشت
میگشتم و تماشا قصور میکردم جبرئیل امین از درختی سیبی چید و بمن داد و من او را دو حصه کردم و یک حور از میان سیب بیرون آمد که مژهها
چشمش مانند پیشهکرکس سیاه بود من از او پرسیدم تو از برای کی خلق کرده است گفت که از برای اخو تو بیک گریه بر آمد و گریست و گفت
لابنک المظلوم الحسین خدا مرا از برای فرزند مظلوم تو حسین خلق فرموده است و در بارگاه قدس که جا ملال نیست سرها از سیاهه برزانوی
غم است جنود ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزا اشرف و لازم است همه اشیا از مجردات و مادیات از آسمان و زمین و قلم بر لوح و
عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غلمان و حور العین و غیر اینها از سایر موجودات بر مظلومی آنحضرت گریستند بلکه بعضی از عرفا گفته اند که
هر گریستن بحقیقت مرجع آن بگریه بر آن مظلوم است و هر که شنیکه از کوهی غلطد یا طفلی که گریه یا مرغی که بر لب بام صبحه بزند یا برگ زرد و خزانی که بر
درخت دارد باید یا شکستنی که مدد بر آن بهم رسد یا سرخی که در آسمان ظاهر شود یا موجی که در دریا زند یا غباری که در صحرا پدید آید یا
صدائیکه از رعد حاصل شود از غم آن مظلوم است و باران ابر گریه است بر آن مظلوم زیرا که جمیع موجودات ببرکت ایشان موجود گشته و جمله
عکسی از شعاع ایشانند و نزول رحمت بواسطه ایشانست پس اگر ایشان زار شوند همه عالم زار خواهد شد زیرا که ترک شمس مثل
ترک شعاع است و صفات منشأ صفات شعاع است و از آنجاست که گفته است یجب الوجوه علی الاسم الاعظم فاذا حرک حرک جمیع العالم یعنی بنا
شده است عالم بر اسم اعظم حرکت داده شود تمام عالم متحرک میشود و ایشانند مظاهر اسماء الهی و در حدیث است که از برای خدا آیتی نیست که
بزرگتر از ایشان باشد چه خوب بنظم آورده است شاعر ما انه لله آیة اکبر منهم فهم آیة من دونها کل آیة و ما نعمة الا و هم اولیائها فهم نعمة
منها اتت کل نعمة لم یخلق الله العوالم کلها و حکمه فیها امامها سوی خلیفة سر سرهم فی الکائنات جمیعها فمن سرهم لم یخل مثقال ذرة
یعنی نیست آیتی از برای خدا بزرگتر از ایشان بوده باشد پس ایشان آیتی هستند که جمیع آیتها پست تر از ایشانند و نعمتی از نعمتها نیست مگر اینکه
ایشانند اولیا آن نعمت پس ایشان نعمتی هستند که همه نعمتها بواسطه ایشان رسیده است بموجودات و از برای ایشان حق تعالی خلق
نموده است جمیع عوالم را و حکم ایشان در آن عوالم بموجودات آن عوالم مثل حکم خلیفه است بر رعیت خود و سرایت نموده است سر ایشان در
مجموع مکونات پس مثقال و ذره نیست که خالی باشد از سر ایشان زیرا که مثال ایشان مثال آفتاب است و مثال شیعیان مثال شعاع
و مثال دشمنان مثال ظل است و شعاع از آفتاب است و بعضی اشتقاق شیعه را از شعاع میدانند و ظل از آفتاب نیست لکن وجود ظل
بدون آفتاب نیز نمیشود و ظل با آفتاب در همه ذات وجود از نور و ظلمت و از خوب و بد و سعید و شقی خلعت وجود پوشیده اند مگر بسبب ایشان بر
طینت کل اشیا از طینت ایشانست تا بسبب طینت ایشان موجود است بدون ملاحظه ایشان موجود نیست و ایشانند اسمی که در این
دعا اشاره بآن شده است اللهم انی اسئلک باسمک الذی اشرقت به السموات و الارضون و منقولست که کوه دحنه معصوم عرض نمود
که دنیا دارست که بسبب محصور و اند و کین بنشو این از چه جهة است حضرت فرمود که در آن وقت همه در عرض بر دل امام زمان داخل شده است پس
بتهادت آنحضرت اگرچه با یستی زمین و آسمان و کل ذرات کون ویران شد کرده اند و لکن بسبب وجود امام زین العابدین برپا ماند بسبب

انقلاب حالت سید الشهدا و حضرت امام زین العابدین در وقت شهادت آن مظلوم چنان آشوبی در عالم برپا شد که در حیز تحریر بر نمی آید
آفتاب گرفت بنحوی که ستارها پیدا شد با وجود اینکه تا عهد گرفتن آفتاب در بیت هشتم ماه است و چنان دریاها بجوش آمدند و کوهها
پاشیده و آسمانها خون بخاک تر بار دیده بادها تیره و تار و وزید و چنان انقلاب شد که مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و بسیاری از خوف
مردند با آنکه چونکه ایشان بعد از ذات مبدا اصل کل موجودات فرع پس تزلزل اصل فرع متزلزل خواهد شد پس کل ذرات گریستند و بمصایب
وارده بر ایشان حتی اشباح مخالفان ایشان در دوزخ فلک و تو داع زنان بر سر زنها کردند که سمیها الهنا از آب دیدها شان ترشد
بلکه ان اشقیا با وجود اینکه اصل انعام بودند بحین غارت نمودن و شهید کردن میگریستند و آن گریه ایشان بتبعیت آن طینت طیبه
جزئیه بود که در ایشان قرار یافته بود بسبب متشکل شدن ایشان بحسب ظاهر بشکل انسانی تا شیعیان با ایشان مانوس نشوند و از استعانت آن ذات
و معایش لا بد پس همه ذرات جهان بر مرگ مظلومان اگر یان و نالان شدند لکن گریه هر شی بحسب خود میباشد چه بیکو نیز مروی است که چشم
روز گار بدو ناش میگریست خون میکند از بیابان کربلا و تفصیل داده است اینمطالب را بعضی عرفاء در اشعار خود کل انکسار خضوع
هر دل صوت هو نوح المواصی مرثیتی که بموجودات میشود و هر خضوعیکه بجمیع ذرات عارض میگردد بجهة امام حسین است و هر صدائکه
در هوا بهم میرسد آن نوحه هواست که بر آنحضرت نوحه میکند مافی الوجود معجم لم یکن الاعزته فی استواء یعنی در عالم وجود چیزی
ناطق و ساکتی نیست مگر آنکه او را در ماتم آنحضرت حیرتی رو داده فطوفا الدنیا مصابا نحو لما سبابی ابدا او آنی پس بسبب مصیبت او
عالم را میبینی که گرفته است مصیبت او عالم را مصیبت نموده چه از گذشته و چه از آینده نکل له طب ینتهی الا بلا و نوی نوی یعنی السوء هر جزی
را که میبینی خشک میشود یا صاحب تو ایر اگر میبینی سم بیچید میشود از غم آنحضرت اما تری النخلة فی قبة ذات انفطار و اشتقاق ففی
ابا نمیبینی درخت خرما را که از سایر درختان امد اکثر نبیتر است چگونه سعفها را که بمنزله موی سر او است پریشان نموده است ما سعفها
انتهبت اخبرنا لا الملحون اسامی شوی شاخی از آن درخت کامل میشود که خبر داده شود بمصیبت امام ما مگر آنکه از غم او بر یان میشود و
اذکار میاید اما تری الاثل و اهدابه عند الریاح ذات حنین علا یعنی ایا نمیبینی چوب گز و مژه های چشم او را که در وقت و زیدن باد ناله از بلند
میشود و این بجهة مصیبت آنحضرت اما تری الآفاق مغبرة و الشمس حمراء بکرة او عشی یعنی ایا نمیبینی افاق عالم را غبار آلوده و آفتاب را که چگونه
سرخ است در حین طلوع و غروب اما سمعت الرعد یبکی له البرق و السحب یقطر هوا یا گریه ابر را نمیشنوی که بجهة آنحضرت گریه میکند یا گریه
ابر را نمیبینی که بقطرات بیابی باران چگونه اشک ریز است ما تری النخل لم ینفع فی ظهر انه شدید البکاء ایا مگر را نمیبینی که در حال پرواز
نمودن نیست میگرید نکل بقعة بها فره ذکر بلاء کل تری و هر زمینی گویا محل تر او نسک در عیش میگرید عالم همه جا از غم و اندوه کربلا شد
است و کل یوم بوس دائما نقص شرب الماء علی من دعی و چنان غم آن مظلوم در عالم تاثیر کرده است که گویا هر روزی روز عاشورا است و مصیبت
تشنگی آنجناب چنان تاثیر نموده است که در هنگام نوشیدن آب هر کسی تشنگی آنحضرت بخواطرها میاید و رگلو بوقت نمی آید و در زه بل ان شنکی
و زد دز السیف یعنی عزه بالیکا و الرمح بنیعی فنا و انشی یعنی خنجر که گلوی او را میبرید که به میکرد بر مظلومی او و نیزه که میخواستند بر آن مظلوم
زنند او لی میخواست عیب آن زننده را ذکر میکرد و سرزنش میکرد او را و بعد خبر مصیبت آن مظلوم را بیان میکرد و بر او میگریست بعد
انصار بر زاحم میشود و بر آن مظلوم میزد تکبیر جهاد بات علی ختما نیزوان تذوق العزی یعنی اسبها پیکر بر بدن شریف تاختند بر مظلومی او
میگریستند اگر چه اعضایش میکوفتند والله ما رایت شیئا ابدا فی الکون الا بنکاء تلا بهذا سوگند که ندیدم در این عالم کون تا حال چیزی
موجود شود مگر اینکه تا گریه بر آنحضرت مقرون است و دلیل است بر اینمطلب خطبه حضرت امام زین العابدین در مدینه بعد از مراجعت از شام
که فرموده ایکروه مردم کدام مردان شما شاد خواهند شد بعد از قتل پدر ما یا کدام چشمی تواند اشک خود را حبس نماید و زیرا پس تحقیقکه
گریستند بر قتل آن مظلوم آسمانهای هفتگانه و گریستند دریاها بموجهای خود و آسمانها بارکانهای خود و زمین با طرافهای خود و درختها با شاخهای خود و ماهیها
در لجه دریا و ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمانها و بیان اینمطلب اجمالا آنکه آن امام مظلوم مظهر خشوع و خضوع است و هر خضوع و خشوعیکه
در ذرات است از فاضل طینت ایشانست بلکه ایشان مظهر کل اوصاف حمیده هستند و هر صفت نیکوئی که در ذرات بهم رسد از فاضل طینت
ایشانست چه بیکواسطه یا از بیلاد جمیع آنچه بوجود مقید از آسمانها و زمینها و سکان عناصر و دریاها گریستند بر آن مظلوم و گریه ایشان
بر دو نوع است معنوی و صوریت اما گریه معنوی پس هر ممکن در هیئت و صورت در حالت حیات و اینجور اگر اینست بگریه معنوی بر آن
مظلوم حتی منافقین و شیاطین و علیین و سجین و این بر چند صنف است بعضی از آن اینست که هر واحدی از ایشان میاید در نفس خود ضعفی
نسبت بشی از اشیا و خضوعی نسبت بشی از اشیا و میلی نسبت بشی از اشیا و حاجتی نسبت بشی از اشیا و خوفی از شی از اشیا و امیدی
بشی از اشیاء و عزمی بسبب عشقی بشی از اشیا بافوات شی از اشیا و همتی بامر محبوب مستقبلی که میترسد عدم ادراک آن را بانجمند ذکر میرسد

دو نوع از آنها بچه عنوانها باشد پس همه اینها گریه معنوی باطنی است با عتبار جوهر چشم طبعیت و اما گریه صوری که جریان اشک باشد از
دیدها پس آنگریه از بعضین صادر میشود و از بعضین بر ضد آن صادر میشود لکن در حالت عدم التفات ایشان بجهة بغض خود و عداوت خود
زیرا که در حالت التفات ایشان بجهة بغض و عداوت نقدر عیش بر ایشان نخواهد ماند بلکه ممکن نیست در اینحال گریستن باعتبار بعد قلوب
ایشان در اینحالت از تحقیق و اما در حالت غفلت ایشان از شان خود که مبعد است از رحمت خدا هر گاه متذکر شوند آنچه وارد شد بر آن
امام مظلوم و اهل بیت و انصار او میگریند چنانچه از بعضی ایشان اینعمل صادر شد مثل خولی اصبحی لعنه الله که برهنه میشود زینب اطفال او و بوسیله
اکر بستر سید سجاد بود از زیر شان کشیده باد وجود اینکه میگریه میکرد و زینب خاتون از او پرسید چرا گریه میکنی ان ملعون گفت گریه میکنم باعتبار مصیبتی که
بر شما اهل بیت وارد شد و بالجمله هر چیزی گریه میکند بر آن مظلوم مگر در حالت التفات بعداوت و بعض ایشان اگر از منافقین بوده باشد
زیرا که او در اینحالت مطرود است از رحمت خدا که در ذکر نمودیم است همه اشیا را و تصریح نموده اند بعضی عرفاء باینمطلب در مقامیکه فرموده است
میگرید بر حسین جمیع اشیا میگریند بر آن مظلوم باد بدمیدن سیرخود و آتش با بر افروختن و آب بجریان خود و موجها و بجوش خود و آفتاب و ستاره
ستارها بتغیرات خود از حمرت و سفرت و کسوف و خسوف و کوهها با ارتفاع و انهداد خود و دیوارها با شکستن و انهدام خود و گیاه بتغیر
زرد شدن نمود و آفاق بنگدر و غبار و حمرة و صفرت خود آه آه اینمیداند آنچه میگویم میگریند بر آن مظلوم تجارت بکساد و زبان نمودن خود
و چشمها آب بنکدر خود و معدنها بفساد و زخمها بگرانیها و مدخنها بموت خود و تلف ثمر خود و ساقط شدن برگ خود و خشک شدن شاخه
خود آیا نشنیدی که گریه ظروف مترنم است از چینی که میشکند بر آنحضرت میگریند و معادن بر آنحضرت میگریند بشکستن خود و با نضوی کرده کسر
شنیده میشود آیا نشنیدی خواندن مرغان را در شبها که آن خروش و اضطراب شجار را و موجها دریاها را و گریه اطفال صغار را آیا نشنیدی صفیرها را
بسبب عدم امنیت صحراها آیا نشنیدی که چگونه میگریند بر آن مظلوم بظلمت خود و روز بر دمیدن آیا نشنیدی آنرا یا شنیدی مسکنها را و فرود دمیدن
دریاها را و تلف آبادیها و گران شدن رخنا و نامسد شدن نگرفتها را و کوتاه بودن عمرها را آه آه ثم آه آه ذکر میکنیم این امر را از برای تو بر سبیل اجمال
بان نحو اجمالی که خداوند عزوجل باره در کتاب خود ذکر فرموده است در موضعیکه تصریح نموده است بدان نمود در این شان از برای کسیکه بوده
باشد از برای او قلب او عینان و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست شی از اشیا مگر اینکه تسبیح میکند او را بحمد او و لکن شما
نمیفهمید تسبیح شی را حضرت در بیان مراد این آیه فرموده است در زیارت جامعه صغیره که مذکور است در کتب مصباح شیخ یسبح الله باسمائه
جمیع خلقه یعنی هر چیزی تسبیح میکند خدا را بگریستن بر سید الشهدا بر او باد افضل صلوة و سلام تمام شد کلام آن عارف و بالجمله جمیع عالم
در مصیبت آن مظلوم گریانند و گریه بسیاری از اجسام که ظاهر شد بنحویکه مشاهده شد مثل اینکه از آسمان خون بارید و زمین خون گریست
و از درختان خون جاری شد و درخت چنار بسیار در دو بار قزوین در قریه در آباد حقیر خود ملاحظه نمود که در شب عاشورا خون از آن جاری
شد و آن درخت بسیار کهنه است در قریه بیج امامزاده واقع است و میگویند که در زمان شهادت آنحضرت بوده است و مسموع شد که یکی از آن
که بعد از شهادت آن مظلوم خود آنجا آنجناب غرس نموده اند و با طراف برده اند نموده اند تا خبر شهادت آن مظلوم را ببلاد رسانند پس کاشته اند در
چنار نزد امامزاده آنست تا بحال روز عاشورا خون از آن درخت جاری میشود و تغیر یافته از دم سرخ خون از آن درخت جاری میشود بعضی از
سنوات از شاخهای آن درخت جاری میشود و از شاخ خشک میشود و در آن سال که حقیر بودم از سالیکه در درختیکه در میان امامزاده واقع است خون
جاری شد و جمعیت بسیاری در هر سال در آن مکان جمع میشوند و در حین جریان خون شور برپا مینمایند کار خیر و تعزیه برپا می‌کنند و دیگر آنکه در
مکه معظمه مشرف شدم و رسیدیم بشهر حماه و در آن شهر در میان باغات مسجدیست مسمی بمسجد الحسین چون وارد آن مسجد شدم داخل شبستان
ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار آن شبستان آویخته اند و در عقب آن پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار نصب نموده اند و در آن سنگ گودی در وسط
آن سنگ بقدر یکه گردن را در گودی و وسط آن گود سر و از آن بقدر مقرر سر شاه را گذارند و چون مجهول بود وسط آن سنگ
از خادم آن مسجد پرسیدم که این سنگ و خون چیست گفت یعنی که سر مبارک سید الشهدا از شام بیرون میبردند در این منزل در این سنگ گذاشتند و آن
مبارک در این سنگ تاثیر نمود و آن گودی از آن است و آن دو اثر در سنگ گودیست از سر و شاه را گردن مبارک آنجناب و مکرر من مدتی
شبها صدا قرائت از آن میشود و چون شب عاشورا نصف میکند دیگ نوری از وسط شبستان ظاهر میشود و میرود در گودی این سنگ پنهان
میشود بعد از موضع این شاه رگ خون بیرون میاید و چون رگ خون را برهنه دار بهذا مسجد میشود و میخشکد و مدت هفت یا هشت سال
که من در این مسجد خادم میباشیم و در هر سال در عصر بعد شب عاشورا این خون جاری میشود و آشکار مینمود که در سنوات سابقه خادم این مسجد بوده
انها نیز باین نحو مذکور میشود چون حقیر از مسجد بر آمدم در میان بازار حماه رفتم و از بعضی از کسبه آن شهر پرسیدم از این واقعه گفت
این واقعه معروف است و منقولست که در بعضی از بلاد روم در کوه صورت شیر بیست از سنگ که در هر سال که در روز عاشورا در آید از چشم

اثر در چشمه از خون جاری میشود تا شب منقطع میشود و مردمی که در حوالی آنکوه سکنی دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت را بر پا میکنند
و اینجا منقولست در وقتیکه لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون بنزدیک موصل رسیدند کس بنزد امیر موصل فرستادند
که شهر را بیارای که سر امام حسین و سرهای برادران و فرزندان و یاران او با اهل بیت را میآوریم و بگو مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل
چون مردی بود که بالمره از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امری شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس ما باید علوفه و آذوقه
بجهة ایشان فرستیم و نگذاریم که ایشان داخل شهر شوند و اهل موصل جملگی بر این متفق شدند چنان کردند و لشکر در یک فرسخی فرود آمدند و در
آنجا سر حضرت امام حسین را بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک آنحضرت بر آن سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ
خون تازه بجوش میآمد و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع میشدند و مراسم تعزیت بجا میآوردند و آن سنگ همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان
و بامر او آن سنگ را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداده و اما در آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر ساله در ماه
محرم در آنجا میروند و تعزیت میدارند و از زهری از مردی از اهل المقدس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی
آن در یکروز دانستیم که حسین بن علی شهید شده گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر اینکه در زیر
او خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد
و بنظم چند که مضمونش این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید
مختار و حیدر کرار را و کشتند سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران همه جماعت را و سه روز آفتاب تیره گرفته بیرون میآمد و ستاره ها در
در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت معلوم رسید که ابتدای این غرایب تا در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و ابن شهر آشوب
روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاهها و ظرفها پر از خون شد و از
حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون
بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از ثعلبی روایت کرده است که ابن حمزه گفته در آن ماهی که شهید شد بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و از ابو قبیل روایت
کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا
شده است و از احیا منقولست که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید و ابن نوبه
روایت کرده است که از زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند تا یکسال در نزد ما آسمان مانند خون سرخ بود که
آفتاب دیده نمیشد و ایضا از جمعی از اهل کوفه روایت کرده است که چون آنحضرت شهید شد آسمان خون سرخ بر مردم بارید و ایضا از علی بن الحسین روایت
کرده است از روزیکه آسمان را آفریده اند سرخی نگردیده است مگر بر یحیی و بر پدرم حسین و از کسی پرسیدند که سرخی آسمان چگونه بوده است فرمود که چون
جامه را بر هوا بلند میداشتند شعاع خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل
امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمان و زمین
بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و از حارث بن اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین
باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها را بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه
و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا نکنید بر او و زیارت او را ترک منمائید بخلاف اخبار که دلالت میکند
بر گریستن اشیا بر آن مظلوم بسیار است پس چگونه شیعیان خود را میتوانند ضبط نمود از گریستن بر آن مظلوم و چرا تاسی نمیکنند با انبیا و اولیا
این بود آدم صفی که مثل نوح در ذکر بلای آن مظلوم گریست و نوح نبی چون نظر بر آن بار ان اشک از دیده بارید و چون بر حضرت ابرهیم ملکوت آسمانها را
نمودند نظر نمود بر گرد عرش اعظم پنج نور مقدس دید که احاطه نموده اند بعرش الهی پس از اسماء شریفه ایشان پرسید گفتند محمد بن عبد الله و داماد
او و دختر او و نسل بلندش است که هرگاه بایشان نظر میکنم خوشحال میشوم و نظر بنور پنجمی میکنم دلم مهموم و مغموم میشود گفتند ای ابرهیم نمیدانی
که بصاحب نور مقدس چه ظلمها میکنند چون شمه پرسید از آن شنید محزون و مغموم گردید و زندگی بر او تلخ شد و از حضرت صادق
پرسیدند از تفسیر آیه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم یعنی نظر نمود نظر کردنی ابرهیم در ستاره ها پس گفت من مریضم حضرت فرمود نظر نمود
در نجوم و حساب کرد و فرای ما یحل بالحسین یعنی پس دید آنچه وارد میشود پس گفت من بیمار و مریض شدم بجهة آنچه خواهند کرد بر حسین و
چون حق تعالی بزکریا خبر داد که مقتول یعنی در کربلا شهید میشود حسین عترت و بامر یزید با لب تشنه و ایشان صبر خواهند نمود سه روز از خانه بیرون
نیامد در گریه و زاری بود و کسی را بنزد خود راه نمیداد پس عرض کرد خداوندا مرا پسری ده که در پیری قرة العین من گردان و مرا از نعمه
محبت او گریان و او را از من بمنزله حسین گردان تسلیه بخشد پس دل مرا در مصیبت او بدرد آور چنانکه دل حبیبت را در مصیبت فرزندش بدرد

اورا پس خداوند عالم یحیی را باو کرامت فرمود اخر الامر با سر او چنان کرد که هر وقت حضرت یحیی باو میگفت پیغمبر خدا ای پادشاه از خدا
بترس این چیزیکه میکنی بر تو حلال نیست بسبب خواهش زن زانیه که پادشاه با او زنا کرده در وقتیکه آن پادشاه مست بود سر آنمظلوم در میان طشت
بریدند و آن سر مطهر بریده با آن ملعون سخن میگفت و میگفت از خدا بترس که این عمل بر تو حلال نیست چون خونش را بر زمین ریختند بجوش آمد و
بروایتی یکقطره از خون او بر زمین ریخت بجوش آمد و هر چند بر روی آن خاک میریختند باز میجوشید و ظاهر میشد تا آنکه تل عظیمی بر پا شد آخر
الامر بخت النصر هفتاد هزار از بنی اسرائیل را بر سر آن تل بقتل آورد تا آن خون از جوش افتاد و چون پوست سر اسمعیل صادق الوعد را
کندند سلطاطائیل ملک عذاب آمد و عرض کرد بمن رخصت ده که خواهی بر او عذاب نمایم اسمعیل فرمود نمیخواهم بلکه در این بلیه اقتدا میکنم بحسین
فرزند پیغمبر آخر الزمان که مظلوم است منهم میخواهم مظلوم باشم و در ایام رجعت قصاص خود را مطالبه نمایم و در حدیث صحیح است چون موسی بن عمران
ملاقات نمود با خضر در جزیره پس سلام کرد خضر جواب سلام را باز داد و تعجب نمود در آنکه او در زمینی بود که در آنجا سلام متعارف نبود پرسید
کیستی تو گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او تکلم فرمود گفت بلی گفت برای چه باینجا آمده گفت بنزد تو آمده ام که مرا تعلیم نمائی خضر گفت انی وکلت
بامر لا تطیقه یعنی مرا موکل نموده است بامری که تاب آن نداری و تحدثه عن آل محمد و عن بلائهم و عما یصیبهم حتی اشتد بکاؤهما یعنی خبر داد
موسی را از آل محمد و از بلاها و مصائب که برایشان وارد میاید تا اینکه شدید شد گریه ایشان و از برای موسی بیان نمود فضیلت محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین را و آنچه حق تعالی بایشان عطا فرموده است و آنچه حق تعالی مبتلا نموده است ایشان را فجعل یقول یا لیتنی من امة محمد یعنی پس حضرت
موسی میفرمود کاشکی من از امت محمد میبودم و منقولست در وقتیکه حضرت موسی و خضر نشسته بودند و با یکدیگر تکلم مینمودند مرغی آمد و از منقار
خود یکقطره آب برداشت و بسمت مشرق انداخت و قطره دیگر بسمت مغرب و قطره دیگر بسمت شمال و قطره بسمت جنوب و قطره بسمت فوق و قطره
بسمت تحت هر دو عالم از آن مرغ حاله ماندند که صیادی بنزد ایشان آمد و گفت چرا متفکرید کیفیت را بیان نمودند صیاد گفت اسم این مرغ مسلم است
در این قطرات اشاره نمود که علم اولین و آخرین در جنب علم آل محمد بمنزله این قطره است بلکه بعد غایب شد فهمیدند که آن صیاد ملکی بوده است که
خدا بجهة تعلیم ایشان فرستاده و از وهب بن منبه منقولست که حضرت موسی در شبی که حق تعالی باو خطاب فرمود نظر نمود بهر درختیکه در کوه طور است
و هر سنگ و گیاهی که در آنکوه است ناطق میباشند بذکر محمد و وزرای او و حضرت موسی عرض کرد چه قدر است منزلت ایشان حق تعالی فرمود ای پسر
عمران من خلق نمودم ایشان را قبل از اینکه خلق نمایم انوار را خلق نمودم ایشان را در خزانه قدس خود متنعم بودند در ریاض مشیت من علو
و بلندی میجستند از روح جبروت من و مشاهده مینمودند اقطار ملکوت مرا تا زمانیکه خواستم مشیت خود جاری نمودم قضا خود و تقدیر خود را ای
پسر عمران من سبقت گرفتم با ایشان از سابقین تا اینکه زینت دهم با ایشان بهشت خود را ای پسر عمران متمسک شو بذکر ایشان بدرستیکه ایشان
خزینه علم من و ظرف حکمت من و معدن نور منند حسین بن علوان میگوید بخدمت امام جعفر صادق عرض کردم فرمود [illegible]
مقام بود بچه مقام آمد سعد ... ای شیعیان در ذکر فضایل محمد و آل او بی اختیار و در ذکر مصائب ایشان در موکد ازم و با پیغمبران
خدا در این مصیبت مساوی و نشستن حضرت عیسی در کربلا معلی و گریستن او با آهوان معروفست و منقولست که حضرت مریم حضرت عیسی را بر
صیاغی در حال طفولیت آن طفل همه کربلا و کلاها که هر آیات بوی ... بیدرخم ریختند و همه نیلی کرد و آنحضرت در کودکی پیغمبر بود
سقایت و جمال الدین بر پیغمبران بیمعنی است و بعضی گفته اند که اینمعنی از نصوص اند و سید الشهدا بود و شاید محتشم نیز مترنم باین نقل نموده است در شعر
خود یکباره جامه در خم گردون بنیل زد چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید و اندوه و گریستن پیغمبرها و امیر المؤمنین و سایر
ائمه در مصیبت آن مظلوم زیاده از احصا است اما گریستن فاطمه زهرا در مصیبت آن مظلوم زبان قلم در تحریر آن لال است بلکه تصور گنجایش آن کما
هو حقه برنمیدارد و محال است لهذا اختصار میکنیم در اینمقام بحدیث ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق که فرمود فاطمه زهرا گامی بگریه میزند و میخروشد
که از خروش او جهنم بجوش میاید اگر ملائکه از او ضبط نمایند همه اهل زمین را میسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ملائکه جهنم را محافظت
مینمایند و درها از او میبندند و دریاها نزدیک است که بجوش آید و از یکدیگر بریزد و بهر قطره ملکی موکل است که همینکه آواز فاطمه را میشنوند
از احتیاط مینمایند و جوش از او فرو مینشانند که مبادا اهل زمین را غرق نمایند ملائکه پیوسته ترسانند و بر او گریانند و تضرع و استغاثه
میکنند بدرگاه الهی و آواز بتقدیس بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین ولو ان صوتا من اصواتهم یصل الی الارض لصعق اهل الارض و
تقلقلت الجبال و زلزلت الارض باهلها یعنی اگر یک صوتی از صوتهای ملائکه بزمین میرسید هر آینه اهل زمین همه مدهوش میشدند و
کوهها کنده میشدند و زمین بلرزه میامد ابی بصیر میگوید عرض کردم فدایت شوم ان هذا الامر عظیم یعنی این امر عظیمی که میفرمائی
حضرت فرمود آنچه نگفتم عظیم تر است از آنکه گفتم پس فرمود ای ابی بصیر اما تحب ان تکون فیمن یسعد فاطمة یعنی آیا تو نمیخواهی از کسانی باشی
که یاری میکنند فاطمه را در گریه کردن بر فرزندش همینکه این کلام سوزناک را از آنحضرت شنیدم گریه بر من زور آورد بحدیکه نتوانستم جواب

انحضرت را بگویم پس حضرت برخواست و بمصلی رفت و من بیرون رفتم و نتوانستم طعامی خورد و مرا همه شب خواب نبرد و روز دیگر زمان
وفات فاطمه انحضرت رفتم چون دیدم که انحضرت ساکت است ساکن شدم و حمد نمودم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و اما گریستن حضرت
امام مظلوم بر مظلومی خود و ذکر کیفیت ان و عدد ان در قوه بشریت بیان ندارد ولکن تیمنا مینمایم در این مقام بحدیثی که منقول است از سلمان فارسی
رضی الله عنه که گفت روزی در کوچهای مدینه میگذشتم دیدم که اطفال عرب با یکدیگر بازی میکردند و حضرت امام در گوشه بر کناری نشسته
و گریه میکرد مانند ابر بهار زار زار میگریست پیش رفتم و از انجناب سؤال نمودم که ای اقازاده من خدا جان مرا فدای تو گرداند چرا
بر کنار نشسته و گریه میکنی مگر خدا نخواسته اطفال عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون این از من شنید سر مبارک خود را بالا کرده و
نظر حسرت بمن نمود و از روی حسرت اشاره فرمود که ای سلمان از این مقدمه درگذر که هم طاقت نمی اورد که دردم را بیان نمایم سلمان عرض کرد ای سید
من مکرر از جد بزرگوار خود شنیده که مکرر میفرمود السلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است بسید من چرا درد دل خود را از من پنهان
مینمایی چون امام مظلوم این سخن شنید باز بگریه درامد و فرمود ای سلمان بدانکه جناب قدس الهی وحی بجبرئیل نمود و جبرئیل بجدم خبر داده است
که مرا در کربلای معلی کوفیان بیوفا با خنجر جور و جفا سر مرا از بدن جدا خواهند نمود و طفلان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت
و نعش همه را بی غسل و کفن در میان ریگهای گرم کربلا خواهند انداخت و بعد از ان اهل بیت ما امام زین العابدین بیمار بر شتران برهنه سوار
خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و ایشان در مسجدها جا خواهند داد و طفلهای مرا بکنیزی خواهش نموده ای سلمان هرگاه
که بخاطر میاورم دلم طاقت نمیاورد سلمان عرض کرد ای اقا فدای تو شوم بجد بزرگوار و پدر نامدار خود عرض نما از خدا بخواهند که این
بلا را از شما دفع نماید حضرت فرمود ای سلمان من خود این را طلب نموده و میخواهم جان را فدای امت جد نمایم سلمان عرض کرد فدای تو
جد و پدر و مادرت در رجوع خواهند بود فرمود هیچیک رجوع نخواهند بود سلمان عرض کرد ای سید پدر و مادرم فدای تو باد در
از روز عزای شما اگر خواهند گریست و گریه بر شما خواهند کرد حضرت فرمود ای سلمان شیعیان چند بهم خواهند رسید از مرد و زن که مثل پدر
مهربان عزای مرا خواهند گرفت و مال و جان خود را فدای من خواهند کرد سلمان عرض کرد یا حسین فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی از خلق
شما را خواهند کشت و سر شما را از بدن جدا خواهند نمود و نیزه جفا خواهند زد و اهل بیت شما را اسیر خواهند نمود و این همه ظلم و جفا بر شما
و اهل بیت شما و فرزندان شما روا خواهند داشت و بعضی دیگر بر شما خواهند گریست و عزای شما را خواهند گرفت و مال و جان خود را نثار شما
خواهند نمود حضرت فرمود ای سلمان نمیدانی که بر ما خواهند گریست جناب اقدس اله طینت ایشان را از طینت ما سرشته است و از این سبب است
که با ما محبت خواهند داشت و مال و جان خود را فدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند
امد من نیز در ممات ایشان در قبر و لحد بزیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست
و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند فیا مؤمنا فی زعمه متشیعا ولا مؤمنا الا الذی
تذکر تشیعا انفرح فی یوم به ذبح العدی اماماک فاغفر عفر خدیک لا کما یعنی ای مؤمن که گمان میکنی از شیعیانی و ایمان بجد انبیا داری
مگر کسیکه از شیعیان علی بن ابیطالب باشد یا در روزیکه دشمنان امام ترا ذبح نمودند شاد میباشی ای احمق ذلیل شو از
اینجا الدنیا الف فی عاشور حبک مضجعا و نرلی لئلا اضحی لمولاه مضجعا اما در عاشورا بر فراش تکیه میکنی و بر فرشها نیکو میخسبی
و حال اینکه مولای تو خاک بیابان بود اتضحک منک الثغر من بعد ان غدا به ثغر مولای الحسین مقرعا ایا لب و دندانت بخنده گشوده میشود
بعد از ان چوب بر لب و دندان مولای تو حسین زده باشند اینهب بیتا رحل ال محمد و بیتک فیه لا یزال موسعا ایا در روز عاشورا غارت
میشود خیمهای ال محمد و خانه تو بر تو بسیار در وسعت بوده باشد و عیال تو در رفاهیت باشد فیالیت سمعی صم عن ذکر قتله و یا لیت لی
تجد الی الله منعما ابکاشکی گوش من کر میشد از شنیدن قتل امام مظلوم ایکاشکی خدا گوش مرا بجهة من خلق نمیکرد سابکی دما بعد الدموع
لفقده وان لم یکن یزل لی الحزن مدمعا و داتک خون گریه میکنم بعد از انکه اشک چشم خشک شود بسبب کشته شدن امام مظلوم حزن
و اندوه بر امام مظلوم ابد مرا ... کند در کتاب خصائص از انحضرت منقولست که انحضرت فرمود اصحاب رسول خدا دوازده هزار بود
هشت هزار از اهل مدینه و دو هزار از اهل مکه و دو هزار از اهل طلقا و بود در میان ایشان قدری و مذهب نه مرجئی و نه حروری و نه معتزلی و نه
صاحب رای بودند ایشان که شبها و روزها میگریستند و میگفتند خداوندا قبض نما ارواح ما را قبل از اینکه بشنویم خبر حضرت امام حسین را
و ابوذر غفاری فرمود اگر شما میدانستید که چه وارد میشود از مصیبت امام مظلوم بر اهل دریاها و ساکنین کوهها و صحراها و اهل اسمانها هر اینه
انقدر میگریستید تا روحهای شما از بدنهای شما مفارقت نماید بدانکه شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین نظر
نمود بسوی هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و بنی اعمام و یاران خود که در میان خاک و خون غلطیده اند متوجه خیمه گردیدند و ندا در داد یا سکینه

یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام یعنی ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم سلام من بر شما باد سکینه دختر امام مظلوم و نام اصلش
امینه بود و مشهور شده بود بسکینه و برادر او علی اصغر بود و نام مادر ایشان رباب بود دختر امرء القیس و انحضرت را تعلق بسیار بسکینه و رباب
بود حتی اینکه در باره ایشان فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة والرباب یعنی بجان تو سوگند که من بسیار دوست میدارم خانه را که در ان
سکینه و رباب بوده باشد احبهما وابذل جل مالی ولیس لعاتب عندی عتاب یعنی دوست میدارم ایشان را و صرف مینمایم بجهة ایشان عمده مال خود را و
نمیرسد کسی را که در این خصوص عتابی اید چون سکینه ملاحظه نمود که انحضرت در مقام وداع است متوجه امام مظلوم گردید و عرض نمود یا ابه
استسلمت للموت ای پدر جان تن براه در داده امام مظلوم فرمود کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین یعنی چگونه تن براه در ندهد کسی که نه یاور
دارد و نه معینی سکینه عرض کرد یا ابه ردنا الی حرم جدنا ای پدر جان ما را برگردان بحرم جد خود مدینه منوره امام مظلوم فرمود هیهات
لو ترک القطا لنام یعنی این خیال دور است اگر واگذاشته شود قطا و کسی در صدد صید او بر نیاید میخوابد قطا نام مرغیست که بیضه میگذارد
در صحرای بی اب و علف در درخت و کوهها ماوی میگیرد و در راه دور میاورد در حوصله خود بجهة جوجهای خود و چون در برابر مقابل جوجهای خود
میرسد صیحه میزند قطا قطا باین سبب این مرغ را قطا مینامند صیادان در صدد او میباشند و این مرغ از اول شب تا صبح مراقبت نموده نمیخوابد از خوف
صید صیاد و انحضرت باین کلام متمثل گردیده است باینکه چنانچه قطا بیضه میگذارد در بیابان بی اب و علف و جوجه بر میاورد و از انجا اب
از راه دور میاورد و من نیز فرود امده ام در بیابان بی اب و علف ابر مانند قطا از راه دور بجهة اطفال خود میاورم و چنانچه قطا مرغ است
از خوف صیادان و از سر شب تا صبح نمیخوابد من نیز از خوف دشمنان چنان میباشم و عرب این کلام را مثل میزنند از برای شخصی که واقع شده باشد در
امر مکروهی بدون اراده و اختیار خود و انحضرت نیز چنین بود پس ان امام مظلوم در معنی جواب سکینه را فرموده است که اگر مرا وامیگذاشتند
و سر راه بر من نمیگرفتند هر اینه بر میگشتم بمدینه جد خود ولکن نمیگذارند چنانچه چندین دفعه خواست برگردد مانع شدند چون مخدرات
حرم این نوع کلمات را از ان امام شنیدند صدا بگریه و زاری بلند نمودند پس ان امام غریب ان بیکسان را بصبر و شکیبائی تسلی داد پس برد رسول
خدا را طلبید و پوشید و زره انحضرت را در بر کرد و شمشیر انحضرت را حمایل نمود و بر اسب خود سوار شد در حالتیکه غرق در اهن بود پس
متوجه ام کلثوم گردید و فرمود اوصیک یا اخیة بنفسک خیرا وانی بارز الی هؤلاء القوم یعنی وصیت میکنم ترا ای همشیره جان باینکه امور خیر را بجهة
خود گرامی داری و در مصائب صبر و شکیبائی نمائی بدرستیکه من میروم بقتال این قوم و قدم بمیدان کارزار میگذارم چون سکینه این کلام سوزناک
از ان پدر مظلوم خود شنید نوحه و زاری کنان رو بحضرت اورد و چون ان امام مظلوم گریه و زاری او را مشاهده نمود امام مظلوم او را بسینه خود
چسبانیده و با استین مرحمت خود اشک از چشم او پاک مینمود و میفرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی یعنی ای سکینه
زود است بعد از انکه مرا از دنیا ببرند گریه تو بطول خواهد انجامید ولا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی یعنی مسوزان
قلب مرا باین اشکهای ریزان چشم خود که از روی حسرت جاری میشود مادامیکه روح در بدن منست فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة
النسوان چون مرا بکشند تو که فرزند منی از همه سزاوارتری بگریستن بر من ای بهترین زنان پس ان امام مظلوم متوجه همشیره خود
گردید و فرمود یا اختاه ائتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی و زاد فی المناقب کانی
مقتول مسلوب یعنی ای همشیره جان یک جامه کهنه از برای من بیاور که رغبت ننماید احدی در ان جامه و من ان جامه را در زیر لباس خود بپوشم تا
اینکه بعد از کشتن من ان جامه را از بدن من بیرون نیاورند و بدنم برهنه در بیابان نماند بدرستیکه مرا خواهند کشت و برهنه خواهند
نمود چون از زنان دلسوخته بروایت منتخب این کلام شرر انداز و ذلت بر انداز را از ان امام دردناک شنیدند صدای اهل خود را بگریه و
زاری بلند نمودند پس بروی انحضرت فرمود مهلا فان البکاء امامکن یعنی ارام گیرید و تعجیل در گریه نکنید که گریه بسیار در پیش روی خود
دارید فاتوه بتبان فابی ان یلبسه و قال هذا لباس من ضربت علیه الذلة یعنی پس زیر جامه کوچکی که اهل طرب از برای میپوشند و
همان ستر عورت مینماید نزد امام مظلوم اوردند ان امام مغموم اباء نمود از پوشیدن ان ابا نمود و فرمود این لباس کسیست که در ذلت باشد
مناسب فرمود این لباس را نمیخواهم زیرا که این لباس اهل ذلت است بعد لباسی اوردند که اوسع از تبان کوچک از زیر جامه بود امام مظلوم
از ان قبول فرمود پس بروایت منتخب ان جامه را پاره کرد و اطراف ان را درید و در زیر جامهای خود پوشید و زیر جامه جدیدی داشت ان را نیز
پاره کرد که مبادا از بدن اطهرش برآورند ای بفدای مظلومیت شوم ای اباعبدالله شیعیانت نمیتوانند تصور این حالت را نمایند یا رب
خواهران زار و دختران بیقرار و زنان داغدار چه وارد امد از دیدن این حالت افسانه که کس نتواند شنید یا رب بر اهل بیت چه
امد در دیدن و عظیم تر از این مصیبت انست که شیخ طریحی میفرماید فلما قتل عمد له رجل جبها منه و ترکه عریانا بالعراء مجردا علی الرمضاء
و تلک بدامنه الخالد حلن من العذاب النکال چون امام مظلوم را شهید کردند ملعونی ان جامه پاره پاره را از بدن اطهرش بیرون اورد و ان بدن نازنین را

نامه زهرا مرا عریان در آن صحرا در دیگر دیدیکها کرم انداخت که بیداد غیرتها پیش شد و عذاب الهی بر آن ملعون نازل شد و اعظم از این نظر
بپوشید زینب خواهرت بر آن بدن عریان و نیز که بخواطرش میاید که امام مظلوم لباس کهنه را طلبید و از زیر لباس خود پوشید تا برهنه
و بی نماز نماند تا وجود این از اراذل ناسزایان لباس کهنه را نیز برآوردند بدن نازنین آن امام مظلوم را عریان گذاشتند و از آنجا که در
اثنای جنگ حرمت ندانستند اتیکه بدیکمهرها بشرنیت بشرکان بجمله یاد دارند از آنجمله مغفر مو با قنبر تا تعرض آن یعنی یا قنبر برهنه مکن
کفار برا که من بقتل میا ورم از آنجمله و فتیکه در جنگ خندق عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق مبارک آنحضرت زد و فرق مبارکش شکافت
حضرت هم چنان ضربتی زد که گمان کردم آسمان بر زمین افتاد تا عبار سنگینی شمشیر آن ملعون آنحضرت نیز ضربتی بر عمرو زد و بر سینه او نشست
ناسزایی چند اکند از زبان بر بید ناسزا گفت بر آن مفخر عالمیان و آنحضرت انتقد تأمل نمود تا غیظی که از آن ناسزا بر آنجناب عارض شد دفع
شود تا قتل آن ملعون محض الله بوده باشد بعد از این آن عمرو بن عبدود عرض کرد بروایت کنز الفوائد یا علی قد جلست مجلسا عظیما فاذا قتلتنی
فلا تسلبنی حلتی یعنی بجقیق که نشسته در جای عظیمی چون مرا بقتل آوردی مرا برهنه مکن از لباس زینت من آنحضرت فرمود هی اهون علی
من ذلک یعنی این لباس تو پیش تر و بمقدار تر است در نزد من از اینکه من بدستش بیرون آورده و از آن برآیم چون آنحضرت هم آنکار فرمود
بیرون آمد عمر بن الخطاب با آنحضرت عرض نمود هلا استلبته درعه فانه لیس للعرب درع خیر منها یعنی چرا درع عمر را از بدنش
بیرون نیاوردی که نیست در میان عرب زرهی که بهتر از آن باشد آنحضرت فرمود ضربته فاتقانی بسوئته فاستحییت من ابن عمی
ان استلبه یعنی وقتیکه ضربت زدم بر عمرو پس بی پناه او رو داد باینکه عورت او را مکشوف سازم پس من حیا نمودم از ابن عم که برهنه نمایم او را
و چون خبر قتل عمرو بخواهرش دادند سراسیمه آمد بر سر نعش برادر و زرع او را در بر او دید فلم تحزن و قالت انما قتله کریم چون بر سر نعش برادر رسید
دید لباس او در برش هست پس محزون نشد بر قتل او و گفت او را شخص کریمی کشته است و قالت من الذی اجترء علیه یعنی آنشخص کیست که
چنین جرأتی نموده است فقالوا ابن ابی طالب پس گفتند قاتل علی بن ابیطالب است چون فهمید که قاتل برادرش علی ابن ابیطالب است گفت لم
یعد موته الا علی ید کفو کریم یعنی بجا و رنکرده است موت او را غیرت او را اگر واقع شده است قتل او بر دست کفو کریمی لارقات دمعتی ان اهرقتها
علیه یعنی هر گز اشک من ساکت نباد اگر گریه کنم و اشک بریزم بجهه برادر خود قتل الابطال و بارز الاقران و کانت منیته علی
ید کفو کریم من قومه یعنی بقتل آورده شجاعان را و مبارزت نموده با اقران خود و مرگ او واقع شد بر دست کفو کریمی از قوم خود بعد از آن
این ابیات خواند لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد اگر غیر از علی ابن ابیطالب عمر را بقتل میاورد هر آینه تا ابد الاباد
بجهة او گریه میکردم لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد یعنی در قاتل عمر هیچ عیبی نمیباشد در آنجناب همیشه بر لسان
اهل مکه و مدینه است که مردم البحاء بادمیاورند در قول او گوش میکردند بعد گفت والله لا ثارت قریش باخی ما حنت النیب یعنی
بخدا قسم که قریش نمیتوانستند طلب خون برادرم را نمایند مادامیکه ناقهها مستمند و دوز بادیه میباشند ای امان از دل داغدار و واه شر
بار در زینب خواهرت که آیا چه دارد میان بد بر آن مخدره در حالت نظر عمل بید نامدارش با جماعت کفار و این اعمال لیکن این اراذل کفار
با بدن زینت اخیار برادر نامدارش عمل آوردند لباس کهنه پاره پاره که بجهت ستر عورت خود در زیر لباسها پوشیده بود برادر کردند
اما دز عمر که زرهی از آن خوبتر در میان عرب نیست بر بدنش میگذارند و بیرون نمیاورند چه جای لباس و خواهر عمر چون لباس عمر در
بدنش میبیند خود را تسلی مید هد و از غصه میرهاند میگوید که چون برادرم را شخص کریمی کشته است برا و گریه نمیکنم پس چگونه
زینب خواهر تو خود را تسلی دهد از گریه و ساکن شود که مثل چنین برادر کرم کو شوارة عرش خدا است چنین رذلی بقتل آورده است
در مبتلا شدن خوشی بر کس است در شبیه سک و خوک است مثل چنان رذلی که لباس کهنه پاره پاره را که بجهه ستر عورة پوشیده بود نیز
او ربوده است سهل است عمر را ضربتی بر زبان آوردند و بعد سر او را از بدن جدا کردند اما آن امام مظلوم چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد
زخم نیزه و شمشیر بر بدن مبارکش بود و مع هذا سر مقدسش را از قفا جدا کردند و عمر تشنه و گرسنه نبود و هفتاد و دو نفر از اولاد و اخوان
و اقارب و اصحاب او را شهید نکرده بودند و اهل بیت او را در میان اعدا گرفتار نبود و اما آن امام مظلوم بر همه اینها گرفتار بود پس چگونه زینب
خواهرش از گریه و زاری میتواند خود را ساکن نماید و چگونه شیعیان با ملاحظه اینحالات میتوانند خود را از گریه ضبط نمایند و از اینها نیز خود را
تسلی نمایند مگر بگوش باطن خود ناله و زاری فاطمه زهرا را نمیشنوند که بسبب زاری او ملائکه آسمانها در فغان شدند و اهل موکل بقطرات باران اما
در اما ند و جهنم بر قاتلین امام مظلوم در خروش و زبانه جهنم در حفظان در جوش و خروش چنانچه مفصل است در خبر ابی بصیر از کهف هر ذی بخواطر
آید که امام مظلوم جامه پاره پاره پوشید تا اینکه بدن منوّرش عریان نماند آن اراذل آن لباس کهنه را نیز برآوردند و آن بدن پاره پاره را عریان در میدان
کربلا انداختند هزار دارا بنیست که بجزع و فزع در زاری و دیدها اشکبار و امتثال نمایند که در جنون فرموده است شاعر عرب من مخبر الزهراء
آن حسینها بین الوری عار علی تلعاتها یعنی کیست که خبر نماید فاطمه زهرا را که حسین او در برهنه بر بلندیهای بیابان انداخته و خونس
آبناها علی بئر الفنا و بناتها قد الی شاما ملیها یعنی پسرهای او کشته شده بر سر نیزها کرده اند و دختران او برهنه سر بولایت شام میبرند یا
فاطمة الزهراء قومی و اندبی اسرا ابی اسرالیه ذل عداتها یا فاطمه زهرا برخیز و ندبه کن بر اسیران خود که بدست اهالی مذلت دشمنان افتاده اند
خلاصه چون آن امام مظلوم آنجامه پاره پاره را پوشید مشغول وداع اهل و اولاد خود گردید تا آنکه میفرماید وداع کسیکه دیگر بینهمدیگر نخواهید
رسید پس نالهٔ الوداع الوداع و بانگ الفراق الفراق در آن صحرا بلند شد بنحویکه گوشها تاب نیاورد و شنیدن آن نبود پس برخاست امام
زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را بآنجناب سپرد و آنجناب را خلیفه و جانشین خود گردانید و قبل از توجه بسمت عراق کتابها
و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردند بآنجناب تسلیم نماید
بروایت امام محمد باقر چون هنگام شهادت آن امام مظلوم رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره را بآنحضرت
داد زیرا که امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که آنجناب از این مرض صحت خواهد یافت و چون آنجناب صحت یافت آنحضرت
آن وصیت نامه را بآنجناب تسلیم نمود و اکنون آن وصیت نامه در نزد ما میباشد پس آن امام مظلوم بعد از وداع دختران و خواهران و زنان که
شهادت را در میان بسته بقدم یقین و ایمان در دست از دوستی خداوند عالمیان عنان مرکب را برگردانید و آهنگ میدان نمود و محذرات
پرده عصمت از عقب او روان شده هر یکی خود را بدست و پای مرکب آن مظلوم افکندند و ناله و بیقراری میکردند سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین
چون دختران نعش بر آن جد دنجوی نعمان و دادگاه آن اشرار کربلا برخواست که آنحضرت زینب بیکس حیران شده در هر طرف نگران بود
و حالتی بر آن مظلوم عارض شد که کسی هیچ دشمنی نمیتواند آنحال را مشاهده نماید پس آنحضرت زینب ساعتی گریست و فرمود اگر بگذرد زینب با دیگران
شما آنچه امیدوارم که او و کیل منست در تهمات شما و لسان حال آن مظلوم بزینب خواتون با این اشعار مترنم بود لا تلطمی یا ابنة الزهرا خدا
من قتلی و تدعمری اعضائنا تنجان یعنی ای دختر فاطمه زهرا لطمه مزن بسبب قتل من بر روی خود هر چند بر روی گریه نباشد عضا را شعبها
مصیبت من و لا تشقی علی الجیب صارخة فاتقی کشف و نشر الشعر خدلان و گریبان خود را پاره مکن در حالیکه فریاد کننده باشی در مصیبت
من زیرا که بدید کریبان مشاکشف بدن و عدم صبر در مصیبت خواهد بود و پریشان نمودن سر منشا مخذلان بود لکن بار نصیحت از
مجد لا والحظ من شاهی المعروف بنیانا حوحین حمام الایک نادبة واستمطوا الدمع حبا للحب ایتمان یعنی لکن در هنگامی که بدن من از
مرکب در غلطید بر روی در دیکها کرم کربلا ما آله لکن مانند ما له کبوتر که بر شاخ درخت نشسته است در حالیکه ندبه کننده است ماننده قطرات
باران اشک از دیدها بریز در هنگامیکه بر مصیبت مشاهده نمودی وان تفرقت الایتام فاشددی لجمعها فالجزاء فی البعث غفران یعنی اگر
یتیمان من متفرق شوند پس بر تو باد ایشان را طلب نما و جمع کن که جزای آن در روز قیامت مغفرت خداوند عالمیانست فان بکت علیها سیرانه ما
فاستر فقیر وان غارت لمحتان یعنی اگر بهار دهان شترها یتیمان را به برعه برانند پس تو با ایشان بگو که آهسته برانند و مدارا نماید با ایتام
من هر چند حمود دل ایشان بینت و احسان از ایشان سر نمیزند و استسقی من حسیمک الماء ان تکن عطشانا فالنار فان الشط ملان
و اگر یتیمان من تشنه شوند و از تشنگی شکایت نمایند از دشمنان خود آب طلب نما از برای ایشان پس شاید دل ایشان بر حم آید بعد میگویم که شط
فرات پر از آب است هذا علی آبو ملان نعت ناب و المؤمنون لحلی الله اخوان اگر یتیمان من بکه طلب نمایند امام زین العابدین بجای پدر ایشان
اگر برادر جوینده مؤمنین برادر دینی ایشانند پس آن مظلوم بالاء شتر بار ده دیده اشکبار و شوق لقای پروردگار بجانب لشکر اشرار
روانه شد و از برای اتمام حجت بروایت مناقب با جماعت غدار فرمود یا اهل الکوفه قبحا لکم و ترحا و بوشا و تعسا یعنی ای اهل کوفه قباحت
هلاکت و بدی و بیچارگی باد بر شما در هنگامیکه طلب فریاد رسی نمودید از ما که ما را بدو سر کردیم پس با سرعت تمام بسوی شما آمدیم پس شما تیز کردید
بر ما شمشیر را که از ما بود بدست شما داده و شما متابعت نمودید دشمنان خود را بدون عدالتی که انشا نموده باشند در میان شما و نه کناهیکه
از ما صادر شده باشد نسبت بشما فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا یعنی چرا نباشد و یلها برای شما زیرا که کراهت داشتید ما را و گذاشتید ما را
در حالیکه شمشیر اعدا در غلاف بود تمرد نموده بودند و رأی ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن با ما لکن شما سرعت و پرواز نمودید از برای
اعانت اعدا بر حرب اولیاء مثل پرواز نمودن ملخها بعد شکستید عهد و پیمان خود را از روی سفاهت و کمراهی و لجاج تو اعینا ته و متفرقان احزاب
و نزل کنندگان قرآن پس شما از مخذول مینمایید و با ما مقاتله میکنید آگاه باشید که لعنت خداوند خواهد شد بر شما ستمکاران
و بروایتی فرمود ای قوم بترسید از خدایی که میمیراند و زنده میکند و شب را به روز و روز را بشب بر میگرداند سراوار دید و بر هول شب
که جدم ما است عناد دارید و منکر روز قیامت نیستید بر من ستم میکنید و بیداد روا میدارید آخر من نبیره محمد مصطفی ام آخر من
پسر شیر خدایم آخر نه مادرم خیر النسا است که شرم این امت آخر نه پیغمبر شما مکرم را بوسیده بکار این را بکشتن خود دشنام نید

حرمت پیغمبر شما مگر رعایت خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من از هوا و صحرا طلبید آخر نه پیغمبر شما مکرر فرمود حسین منی و انا من حسین نه
بنیا از او شنیده اند که فرمود حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند آخر من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرمود هر که فاطمه
را اذیت برساند مرا اذیت رسانیده و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده اما مرا که مادرم فاطمه من با این حالت ببیند محزون و گریان
خواهد شد آخر این عمامه رسول خداست که بر سر منست و این زره اوست که در بر منست و این شمشیر پدر من حیدر است که در دست منست
و این سپر حمزه سیدالشهداست که در کتف منست پس ببینید ببینید از اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند این [illegible]
دو تن از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان و یاوران مرا کشتید حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است سر راه بر من
مگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم و ببرم به حبشه و ترکستان و این زنان و اطفال بی گناه که از نسل پیغمبر شما اند معذرت آب بنمایید
که جگر ایشان از تشنگی کباب است پس از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد بنحویکه نزدیک شد که لشکر با رفقای خود بجنگ درآیند
که جمعی از اشقیا مثل شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و پسر زیاد برآورده گفتند ای پسر ابوتراب قصه خود دراز مکن بیا تا تو را نزد پسر زیاد ببریم و با یزید
بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الا بر این حال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت نمایم و از
امام زین العابدین منقولست که پدر بزرگوارم بعد از فراغ از خطبه و استماع جواب آن بی شرمان که دست از تو برنمیداریم تا تشنه تو را بکشیم
بسوی خیمه مراجعت نموده اندوهناک و محزون چون بخیمه رسید زینب خاتون با نهایت حزن و کمال اضطراب از برای [illegible]
از خیمه بیرون آمد و آن مظلوم شنیده بود خطبه آنحضرت و جواب را که آن ناکسان بآنجناب گفته بودند و عرض نمود که هذا کلام من ایقن بالقتل یعنی
ای برادر این که گفتی کلام کسی است که یقین کرده باشد بقتل آنحضرت فرمود بلی ای خواهر کیف لا یوقن بالقتل من لا معین له و لا مجیر یعنی چگونه
یقین بکشته شدن ننماید کسیکه نباشد یاری کننده و دادرسی [illegible] زینب خاتون گریه برادر مظلوم خود را
دید فرمود وا ثکلاه یعنی الحسین نفسه وا ثکلاه برادرم حسین خبر مرگ خود را میدهد وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه پس
اینقدر اخبار و بروایت بحار الانوار متوجه میدان کارزار گردید و این رجز را در مقابل آن قوم انشا فرمود کفر القوم و قدما رغبوا
عن ثواب الله رب الثقلین یعنی کافر شدند این قوم و از قدیم اعراض نمودند از ثواب خدا که رب جن و انس است قتل القوم علیا و ابنه حسن
الخیر کریم الابوین یعنی این قوم کشتند پدرم علی و برادرم حسن نیکو را که هر دو نیک بودند پدر و مادر او حنقا منهم و قالوا اجمعوا و احشروا الناس الی
حرب الحسین کشتند این قوم علی و حسن را از روی کینها که بوده در دل داشتند چون از کشتن ایشان فارغ شدند گفتند جمعیت کنید مردم را بجهت
کشتن حسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه روی داده است که این اراذل بیحیا را که لشکر کشی میکنند [illegible] کنان حرم
خدا و رسول ثم ساروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین [illegible] وصیت کردند بکشتن من از برای رضای
ملحد لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبیدالله نسل الکافرین نترسیدند این قوم از خدا در ریختن خون من از برای عبیدالله بن زیاد که پدر
و مادر او هر دو کافر بودند و ابن سعد قد رماهم بعنوه بجنود کوکوف الهاطلین ابن سعد [illegible] قهر و غضب بر من بجهت لشکرها متواتر مانند باران
بی مذبی لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین [illegible] آفتاب و ماه یعنی علی الخیر من بعد النبی
والنبی القرشی الوالدین که بهترین خلق است بعد از پیغمبر و از اعقاب پیغمبر است که والدین او از قریشند خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن
الخیرتین یعنی بهترین خلق خدا پدر منست بعد مادر من پس فرزند دو برگزیده ام فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبین
که از طلا بهم رسیده ام پس منم نقره فرزند دو طلا که علی و فاطمه باشند من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردان که جد او
جد من باشد یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین فاطمه زهرا مادر منست
و پدر من شکننده کفر است در جنگ بدر و حنین عبد الله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین پدرم عبادت کرد خدا را در حالتی که
طفل بود و ببلوغ نرسیده بود و جماعت قریش همه بت پرست بودند یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین قریش میپرستیدند
لات و عزی را با هم و پدرم علی بود که بهر دو قبله نماز میکرد [illegible] فانا الکوکب و ابن القمرین پدرم آفتابست و مادرم ماهتاب پس منم
فرزند دو ماه و له فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین از برای اوست در روز احد واقعه که شفا داد سینه مؤمنین را بهدم الکفار
ثم فی الاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین بعد از برای او در جنگ احزاب و فتح مکه با هم وقعه که در آن وقعه بود موت دو لشکر فی
سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الجحفلین یعنی چه بدیها که این امت کردند بعترت
محمد و عترت علی بن ابیطالب که مانند شیر درنده بود در لشکر در روز جنگ عظیم و زیاده از این اشعار در بعضی کتب مقتل مذکور است که
در [illegible] البکاء ایراد نموده ایم پس آن امام مظلوم بروایت بحار الانوار در پیش آن جماعت غدار ایستاد با شمشیر برهنه و با س [illegible] دنیا دعوت مبارز

پروردگار دور فرمود انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر منم فرزند طاهر مطهر که از اهل هاشم است و همین فخر مرا کافی
اگر خواهم فخر کنم و جدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض نزهر یعنی جد من رسول خدا گرامی ترین پیشینیانست و مائیم چراغهای خدا
که در زمین میدرخشیم و فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و فاطمه زهرا مادر منست که دختر احمد مختار است و عم من جعفر
ذو الجناح خدا باو کرامت فرموده است که با ملائکه طیران میکند و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر و کتاب خدا بر
ما نازل شده و در ما است هدایت و وحی بخیر مذکور میشویم و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر یعنی مائیم امان خدا از برای
همه مردمان که بسر و آشکارا این مطلب مذکور میسازیم و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و مائیم صاحب حوض
کوثر که آب میدهیم دوستان خود را بجام رسول خدا و منکری در این مطلب نیست و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة
یخسر و شیعه ما در میان مردمان گرامی ترین شیعیانند و دشمنان ما در روز قیامت زیانکار اند فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا
بجنة عدن صفوها لا یکدر پس بشارت باد بنده را که ما را بعد از مردن زیارت کند به بهشت عدن که صفای آن هرگز بکدورت آلوده نمیگردد
پس بروایت منتخب آن امام مظلوم فرمود ایها الناس [illegible] نسب مرا ذکر شوید بعد ملاحظه نمایید که من کیستم بعد رجوع نمایید بنفس خود
و عتاب نمایید از این تفکر و تامل نمایید بنظر باطن ملاحظه نمایید که آیا حلالست از برای شما که خون مرا بریزید و هتک حرمت من نمایید آیا
نیستم من پسر دختر پیغمبر شما و صیت نفرمود در حق من و برادرم که ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند آیا این قول رسول خدا مانع نمیشود
شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس آن کافران گفتند ما نعرف شیئا تقول یعنی آن کلامی را که بیان نمودی بر ما معلوم نیست
امام مظلوم فرمود در میان کسی هست که اگر سؤال نمایید از او خبر میدهد شما را که این کلام را از رسول خدا شنیده است در حق من
و برادرم مگر شما شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شما میباشم بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم که حق تعالی غضب
کند در دروغگو و این بخدا قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من نیست و آنکه من پسر امام شما هستم آخر بمن بگویید که آیا از
من مطالبه مینمایید که از من سرزده باشد یا قصاص نمودن از جراحتی را و آن جراحت را من بعمل آورده باشم یا از من میکنید مالی از شما را که
من مالک شده باشم از او یا اینکه من سنت پیغمبر را تغییر داده ام یا فریضه را تبدیل نموده ام و بروایت ابی مخنف یا شریعتی را تبدیل نموده ام یا حقی
را ترک نموده ام یا بیعتی شکسته ام پس آن کافران در جواب آن مظلوم گفتند نقاتلک بغضة لابیک ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین یعنی
مقاتله مینماییم با تو بسبب غصه و حقدی که از پدر تو در سینهای ما میباشد بسبب فعلی که کرده است با پدران و مشایخ ما در روز جنگ بدر
و حنین چون آن مظلوم این کلام را از آن ملاعین شنید بیکحمله بر ایشان انداخت که در آن حمله پانصد سواره و پیاده ایشان را بخاک هلاک انداخت
پس بروایت منتخب آن امام مظلوم متوجه عمر سعد گردید و فرمود یا عمر لخیرک فی ثلث خصال ای عمر ترا مخیر میسازم در میان سه خصلت
سعد عرض کرد آن سه خصلت کدامند فرمود تترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله یعنی اول اینکه دست از من بدارید
تا مراجعت نمایم بسوی مدینه حرم جد خود رسول خدا آن ملعون گفت ما لی الی ذلک من سبیل یعنی از برای من راهی نیست باین مطلب آن مظلوم
تشنه لب فرمود اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء یعنی دویم آنکه یک شربت آبی بمن بیاشامید که جگرم از تشنگی کباب شده
آن پلید گفت و لا الی الثانیة سبیل یعنی بسوی مطلب دویم نیز راهی نیست پس آن مظلوم بیکس فرمود ان کان لا بد تکبروا الی رجل بعد رجل
یعنی مطلب سیم آنست که اگر لابد است از کشتن من پس یک یک در مقابل من بیایید آن ملعون گفت ذلک لک این مطلب ترا کردم ای امام
مظلوم بیکس تو ای اباعبدالله چگونه میتواند شیعه امثال خود را ضبط نماید که آن مظلوم با این الحاح بکرم آن ابن سعد ملعون گذاشت
که یک نفر از اینکه بچگونه محاربه نماید یکیک در مقابل او بمبارزت مرا بیند آن بیحیا با وجود اینکه قبول کرده بود همه لشکر را بمبارزت
امر نمود لعنة الله علیه فی الدارین پس بروایت بحار آن امام عالیمقدار این اشعار که خود انشا نموده بود بیان فرمود فان تکن الدنیا تعد نفیسة
فان ثواب الله اعلی و انبل یعنی اگر دنیا چیز نفیسی شمرده میشود پس بدرستیکه ثواب خدا بلندتر و افزونتر است و ان یکن الابدان للموت
انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی اگر بدنها ایجاد شده است بجهت مرگ کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا افضل است فان یکن الارزاق
قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل یعنی اگر روزیهای مردم قسمت بتقدیر خداوند عالم پس قلت سعی مرد در کسب پاکیزه تر است و ان یکن
الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی اگر اموال دنیا گذاشتنی است پس چرا مرد در بذل نمودن آن بخل میورزد پس آنحضرت مبارز
طلبیده هر یک از شجاعان روزگار که در مقابل آن شیر پروردگار میآمد ایشان را بخاک هلاک میانداخت تا اینکه بروایت ملهوف گروه
بسیاری را بجهنم واصل کرد و در آن اثنا قتال میفرمود الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول النار یعنی مردن بهتر است از متحمل شدن عار
و تحمل عار بهتر است از داخل شدن در نار و پیوسته بروایت محمد بن ابیطالب مقاتله مینمود تا آنکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را بخاک هلاک

انکند سوای مجروحین در معرکهٔ قتال و بروایت بحار انفرزند بجید دیگر حمله نمود بمیمنهٔ انگروه اشرار و فرمود موت بهتر است از متحمل شدن
عار بعد حمله نمود بر میسرهٔ انگروه غدار و فرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین بن علی
قسم خورده ام که رو بر نگردانم از شما و حمایت میکنم عیال پدر خود را و بر دین خاتم النبیین از دنیا میروم و بروایتی حمله میکرد بر انکافران و صیحه
میزد بر ایشان مانند حیدر کرار ع فرزاد فابتلی میمنتهم علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة لشکر را هم آمیخت بنحویکه میمنهٔ ان لشکر منقلب کردید
بمیسره و میسره منقلب کردید بمیمنه و هر یک از نامداران انلشکر نزدیک انشجاع غضنفر فرمیآمد او را بر زمین میزد پس خود را بر قلب انلشکر
زد و بشمشیر و نیزه ایشان را چه بر ابطرخان بر زمین میریخت تا انکه جماعتی سواره و پیاده را روانهٔ جهنم نمود و سید طاوس ابن بعضی از روات
نقل کرده است که گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده ام مانند او کسی را که کشته شده است اولاد و اهل بیت و اصحاب او که محکمتر و قوی قلبتر بود
باشد از ان بزرگوار بدهٔ نوعیکه انگروه حمله میاوردند بر ان عالی مقدار و انجناب حمله میاورد بر ایشان بشمشیر خود بر انگروه میکریختند
از صولت ان بزرگوار مانند گوسفندی که گرک در میان انها بیفتد و بتحقیقکه انبزرگوار حمله میکرد بر ان اشرار و حال انکه سی هزار کس بودند
پس از شجاعت تا بکار میکریختند از پیش روی حیدر کرار که گویا ملخهای پراکنده میباشند پس ان غضنفر دوران مراجعت مینمود بمکان خود میفرمود
لا حول ولا قوة الا بالله حمید بن مسلم میگوید بخدا سوگند که نظر نمودم بان بزرگوار دیدم که محاسن مبارکش بخون خضاب شده بود و نظر کردم
بزره آن عالیمقدار دیدم که از تیرهای دشمنان زره چاک کرده بود که گویا تیرها بران زره قرار داده اند بنحویکه اصل ان زره نمایان نبود و ان شیر
پروردگار با وجود این حالت همینکه حمله مینمود بر ان گروه اشرار چنان متفرق شدند که گوسفند در هنگامیکه گرگ بر انها حمله نماید شاعر
عرب فرموده است شدت علیهم و موتجل الاسد یا لها شدة خافت بکل منافق یعنی انحضرت حمله نمود بر ان اشقیا و انجناب فرزند حمله کننده
نرین شجاعانست بجه بسبب صولت شجاعتی دارد که غلبه نموده است بشجاعة هر منافقی فبعض محبته تشبیه خالد بوصفه وعند الوصف غیره
مطابق یعنی بعضی از دوستان انحضرت تشبیه میکنند حالت شجاعت او بوصفی مثل اینکه انجناب را بشیر خشمناک تشبیه میکنند یا بعنوان دیگر
من تشبیه رتبت زیرا که شیر و بعنوان از فاضل صولت و شجاعت او خلق شده اند اذا شاء یعنی کان عزرئیل خادم له صادرا من امره
بالخارق هر کاه انجناب بخواهد که کوه را فانی نماید ملک الموت خادم او خواهد بود که از امر او خواهد قبض روح نماید دعوت اوصرف او امر
دعی الارواح لبت مطیعة و تخر بکم عنه بحکم الوثائق و اگر ارواح انکافران را میطلبید همه بتنهائی را انداختند لبیک گویان او را اطاعت
مینمود و حرکت کردن ارواح با امر او امر بیت که در روز اول چنین محکم قرار شده است تا بر بس بر بسوی انسرور حمله نمود بر انقوم بر شرر و از طرف
راست و چپ میزد و میانداخت تا اینکه خلق بسیار بر اسقر فرستاد چون شمر مرتد این حالت را ملاحظه نمود متوجه عمر بن سعد پلید گردید با وی
ملعون شر برگفت ایها الامیر اگر همه اهل زمین بر سبیل مبارزت در مقابل او در آیند همه را هلاک خواهد کرد ما رایت رجلا یقتل بنوه و اخوته
وانصاره اربط جاشا من الحسین یعنی هرگز ندیده ام کسی را که فرزندان و برادران و یاوران او همه کشته شده باشند که قوی قلب تر باشد
از حسین با اینکه میبینید که مدت پیش روی او افتاده اند چنین مقاتله مینماید و لا شک انه ضلع من اضلاع النبوة یعنی شکی نیست که او
ضلعیست از ضلعهای نبوت ابن سعد گفت پس چکار کنیم شمر شرر گفت باید سپاه را سه فرقه نمود فرقه را بر سر خیمهای حرم فرستاد که رهی را از
نمود که با او با نیزه مقاتله نمایند و فرقهٔ دیگر را حکم فرمود که با تیرها او قتال نمایند ان بدبخت مسعود از شرط اول خود عدول نمود و راضی
شد بگفتهٔ شمر مرتد پس فرقهٔ از ان لشکر مقادر تا بامر او مرتد با نیزه متوجه انجناب شدند و تیر ابن سعد مرتد امر نمود که دو فرقه شوند فرقه
بالسیوف والرماح و فرقة بالنبل والاحجار یعنی فرقه با نیزه و فرقهٔ دیگر با تیر و سنگ پس تیر اندازان و سنگ زنان بیکطرف و نیزه داران و شمشیر
زنان بیکجانب بان مظلوم خسته حمله نمودند و هر یک از جانب تیر و نیزه و شمشیر و سنگ بر بدن خستهٔ انسرور میزدند و انمظلوم با لب تشنه و جگر
خسته بروایت منتخب یکدفعه بر میمنه حمله مینمود و دفعهٔ دیگر بر میسره تا انکه بنا بر نقلی زیاده از ده هزار سوار را بجهنم فرستاد و لکن باعتبار
وکثرت ایشان نقصی بر ایشان ظاهر نمیشد پس بروایت ابن شهر آشوب ابن سعد پلید شوم با انقوم چنین گفت الویل لکم اتدرون من تقاتلون
و که برشما میدانید که با چه شخص مقاتله مینمایید هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب یعنی این شخص
فرزند انزع بطین است و این فرزند کشندهٔ عربست شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد پس هر جانب بر او حمله آورید پس بحکم پسر سعد
بکصد و هشتاد هزار نفر انمظلوم را احاطه نمودند و دور او تیرها رانده و انجناب عالمیان را تیر باران کردند و حایل شدند در میان انمظلوم و خیمه
گاه و متوجه خیمهای حرم شدند چون انمظلوم غیور ملاحظهٔ این تیر کثیر را از انکروه شرور نمود بروایت ملهوف صیحه بر آن پلیدان زد و فریاد برآورد
ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان و ای بر شما ای انبیای ابوسفیان اگر شما دین ندارید و از روز جزا نمیترسید پس در دنیا خود صاحب غیرت باشید حمیت عرب
را از دست ندهید اگر عرب هستید چنانچه گمان میکنید پس شمر بدگهر ندا در داد که ما تقول یا بن فاطمة چه سکوت ایستاده ای بیاجر فاطمه حضرت فرمود

سخن اینست که من با شما مقاتله مینمایم و شما با من قتال مینمایید و بر زنان تقصیر و حرجی نیست پس منع نمایید متمردان و جهال و سرکشان
خود را که متعرض حرم من نشوید مادامیکه من زنده هستم شمر ملعون گفت لک هذا یا بن فاطمة ای فرزند فاطمه مطلب تو روا است پس بروایت بحار
فریاد بر او زد و الیکم عن حرم الرجل فاقصدوه فی نفسه فلعمری لهو کفو کریم یعنی متعرض حرم این مرد نشوید و با خود او جنگ بکنید که بجان خود
قسم که او کفو کریمیست لیکن بعد اعترضت شوم ای آقا مظلوم مادامیکه زنده بودی نمیتوانستی دید که احدی در حوالی دختران و خواهران و زنان
بگردد در کجا بودی که زینب با سایر خواهرانت و دختران و زنان در میان کشتگان فریاد و صیحه زنان بیچادر و مقنعه بر جنازه تو و سایر شهدا
نوحه زاری مینمودند و سواران لشکر بعد از ایشان احاطه نموده بودند و بسبب ناله و فغان ان زنان میگریستند حتی اسبها بنحویکه گریستند که سیماها
انها از اشک چشمهای ایشان تر شد پس ان اشقیا با کراه و جبر ان بیکسان را از نعشها جدا نمودند حتی حضرت سکینه از بدن مبارک دست بر نمی
داشت تا اینکه جماعتی از ان بیرحمان انمظلومه را بعنف و جبر تمام از روی نعش مبارک کشیدند و بر شتران برهنه سوار کردند چنانچه فرموده
است عرب بلسان حال زینب شعری که مضمون ان اینست ای برادر مادامیکه عمامه بر سر تو بود مقنعه بر سر من بود انوقتیکه عمامه از سر تو ربوده
مقنعه مرا نیز ربودند بلی مادامیکه انمظلوم رمقی از جان داشت احدی نمیتوانست دید که احدی در نزدیکی حرم او بی احترامی کند و باین سبب بود که
در بعضی از ایام قبل از عاشورا در حالت تشنگی خطبه که در مقابل ان اشقیا فرمود حسب و نسب خود را بیان فرمود پس چه سبب چون مراحل
میدانید ان بنیر باز در جواب انکروه غالمیان گفتند هر چه بیان نمودی همه را میدانیم و لکن دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ
را بنوشی چون دختران انمعصوم انخطبهٔ سوزناک انمظلوم جواب ردناک انگروه میشوم را شنیدند صداها خود را بگریه بلند نمودند چون
انمظلوم دلکباب صدای ان بیکسان را شنید از غیرت بر خود نکنجید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید و فرمود سکتاهن فلعمری لیکثرن بکائهن
یعنی بروید ان بیکسان را ساکت نمایید که بجان خود قسم که بسیار خواهد شد گریستن ایشان و باین سبب بود که در میان اب شربت انیز
نداشت که بنوشد شخصی فرمایند که ثواب میخوشی و لشکر بحرم ریختند و بحرمت شهدا اسحرب را بر ادیخت و متوجه خیمها شدند پس فی الحقیقه
است مادامیکه عمامه بر سر انمظلوم بود در رمقی از حیات او باقی بود چادر و مقنعه در سر اهل حرم بود و کسی را قدرت بر دن بود از ان بود چون عمامه
از سر انمظلوم بودند گویا در همان وقت مقنعه از سر زینب بودند و انمظلوم را بیچادر و مقنعه نمودند بالجمله چون شمر پلید انگروه معاند را
از رفتن بخیمها منع نمود و امر کرد که برگردید و با خود انحضرت جنگ کنید که بجان خود قسم که ان کفو کریمی است پس انکافران بیحیا بر ان خامس آل
عبا هجوم آوردند پس انمظلوم تشنه لب را از کثرت ابی ان قوم بیحیا طلب میفرمود و هر چه میخواست که روانهٔ فرات شود و اسب را بجانب
شریعهٔ فرات ببرد همه لشکر بر انسرور حمله میکردند و حایل میشدند در میان انمظلوم و اب فرات پس ان امام جگر تشنه بروایتی بسوی خیمه
مراجعت نمود و نزد عیال و اطفال خود آمد پس انجناب صدای گریهٔ دخترش سکینه دل کباب را استماع نمود پس انمظلوم خطاب فرمود که ای
سکینه گریه ممکن که مرا تاب شنیدن گریه تو نیست و بعد از این ای بیحیا خواهی گریست پس بار دیگر زنان و دختران دور او را گرفتند و هر طرف
بر غریبی و بیکسی انمظلوم میگریستند انحضرت ایشان را دلداری داد و روانهٔ میدان گردید و بروایت نور الائمه انسرور تا مرخواست که حمله نماید
بر انگروه ختامن که ناگاه گرد برخواست و شخص مهیبی بر مرکب عجیبی سوار شد ظاهر شد و بخدمت انسرور رسید و عرض نمود السلام علیک
و علی جدک وابیک وامک واخیک حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود تو کیستی که بر من مظلوم غریب سلام میکنی انشخص عرض نمود یابن
رسول الله منم زعفر زعفر جن پادشاه جنیانم و لشکر من در این بیابانست چون پدر بزرگوارت در بئر العلم با لشکر جنیان محاربه نمود سلطنت
را بپدر من لطف فرمود و بعد از فوت پدرم پادشاهی بمن منتقل گردید پس ما را اجازت فرما تا محاربه نماییم با اینها شما حضرت فرمود
ما دون مینباشند زیرا که شما ایشان را میبینید و ایشان شما را نمیبینند زعفر عرض کرد که ما نیز بصورت ایشان مصور میشویم که اگر کشته شویم
شهید راه تو باشیم حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد ای زعفر و لم از ندگانی دنیا سیر شده است جد خود را در خواب دیدم که در این زودی ملاقات
مینمایم خدا را پس متعرض این قوم نشوید مراجعت نما بسوی قوم خود پس زعفر مراجعت نمود پس انمظلوم متوجه انکافران گردید و مبارز طلبید
پس تمیم بن قحطبه که از امرای شام بود عرض نمود که ای پسر علی تا بکی خصومت میکنی فرزندانت که کشته شدند و برادران و یاورانت که هلاک شدند
تو میخواهی با بیست هزار سوار شمشیر میزنی پس انبزرگوار در جواب انکافر غدار فرمود من بمحاربهٔ شما آمده ام یا شما بمحاربهٔ من من سر راه بر شما گرفتم
یا شما سر راه بر من گرفته اید برادران و فرزندان مرا کشتید پس اکنون در میان من و شما نیست مگر شمشیر پس بیا تا نکلم شما دو نیزه من بیا تا ملاقات
نمایم که چه در بار دارد پس انشیر بیشهٔ هیجا صیحه بر ان بیحیا زد و چنان شمشیر بر سر ان بر جفا زد که سر پلیدش بسافت پنجاه ذراع دور افتاد
چون انگروه اشرار ضربت فرزند حیدر کرار را دیدند از معرکه رمیدند که در این حال یزید ابطحی حیران مال صیحه بر انقوم ضلال زد که ثمه ما
ان یکثر علیکم شده اید او را او میکریزید پس ملاحظه نمایید که چگونه با انجناب میجنگم او مینا زخم بر ان اجل برگشته از زندگانی محروم در

مقابل آن امام مظلوم آمد چون آن گروه نافرجام آن ملعون را در مقابل امام دیدند اظهار بشارت و خوشحالی نمودند اما اهل بیت امام
سعید چون مطلع شدند بر مبارزت آن پلید چون شجاعت آن پلید اشتهار داشت بر امام مظلوم وحید ترسیدند پس آن بزرگوار متوجه آن کافر غدار
گردید و فرمود مگر ندانستی که چنین کشتن ناسزا بر من مباح است آن ملعون از جان سیر هیچ نگفت و حمله نمود بر آن حضرت بشمشیر که در آن حالت غضنفر دلیر بیشه
دینی بود چنان ضربتی بر کمرش حواله کرد که آن ملعون مانند خیار تر بدو نیم گردید و چون مصیبت آن قدوهٔ عالمیان در یوم عاشورا اعظم
مصایب جهانیان الی یوم النشور لهذا بایستی که نالهٔ فاطمه صغرا در آن وقت گیرودار بر آن زبدهٔ اخیار رسد مثلا سوز گداز آن در دل فلک
انگند و شرارهٔ آن بر قلوب شیعیان مانند نیشتر تاثیر نماید و کیفیت آن واقعه بر بعضی چنانچه در بعضی کتب معتبر مقتل مسطور است که
حضرت امام حسین را دختری بود فاطمه نام که بسبب بیماری آن امام مظلوم او را در مدینه طیبه نزد ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت گذارده بود در
آن هنگام که آن ... بیمار بود و چون زمان مهاجرت پدر مهربان بطول
انجامید آن دختر ... مانند جده مظلومه
انجامید خبری از آن مظلوم با آن مظلومه نرسید فاطمه در گوشه بیت الاحزان پدر مهربانش نشسته ... خود را مطلع سازد پس نامه در کمال
فاطمه زهرا مشغول گریه و زاری بود که ناگاه باخوشحالی بود که نامه بگوید ... پدر
سوز و گداز نوشت و چون آن نامه را تمام رسید اعرابی از در سرای حضرت رسالت گذشت چون صدای گریه و زاری آن علیله بیمار را شنید اعرابی از سبب
آن گریه و بیتابی کرد زینب لحظه بر در سرا توقف نمود چون دانست که آن گریه و زاری از دختر بیمار حضرت امام حسین است نزد آن پدر خود بیتاب بدان
کوچه را اضطراب آمد با آواز بلند گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة من مردی هستم از اعراب بادیه در جنگ کربلا مقیم گشته ام
اگر شما را خدمتی باشد بفرمایید چون فاطمه بیمار این سخن را شنید در در خانه آمد و جواب سلام و برا یا زاد و فرمود ای اعرابی بدان که من
نالان دختر امام حسینم چون پدر بزرگوارم عازم کربلا شد من بیمار بودم مرا در نزد جده ام ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه گذاشت
اکنون از هجران پدر بیتابم و نامه بآن بزرگوار نوشته ام و منتظر قاصدی هستم که باو بسپارم عریضه مرا بجده ما بحضرت رسان تا دعای خیر
بنو نمایم اعرابی نامه را از آن علیله بیمار گرفت و روانه کربلا شد روز عاشورا در هنگام کیرودار بخدمت آن بزرگوار رسید و نامه آن مظلومه را باو داد
حضرت امام چون آن قدوهٔ عالمیان آن نامه را از آن قاصد گرفت و گشودند و در مضمون آن اطلاع گردید مانند ابر بهار زار زار گریست و از احوال
اهل بیت ملال در مضمون آن نامه از آن جگرگوشگان خواندند غم و اندوه بسیار بر صفای ایشان افزود ... زار زار گریستند که از چه
اعرابی چیزی معلوم نشد که آیا بعد از آنکه آن حضرت شهید شد از مراجعت نمود یا آنکه خبر بود یا ملک بود و نیست که ملکی از ملائکه رحمن باشد که بجهت
سوز گداز سیماء علوم بدانند ... عالمیان آن نامه را از آن مظلومه گرفت و در این هنگام کیرودار بآن نمنت بکام عالمیان در ساید یا ...
منزوان حمله آورد بر آن کافران فابلت اولهم علی آخرهم تا نکسوا من بین یدیه بعضهم بعضا یعنی جمیع آن لشکر کران را بر هم زد و ان بیشمار
او بیش از آن فوج عالمیان سبک بخشید بنحوی که بر روی یکدیگر ریختند پس هم بجود نه چون تشنگی بر آن مظلوم غلبه نمود بود آهنگ شط فرات
کرد و بروایت ابن شهر آشوب حمله آورد بر اعور سلمی و عمرو بن الحجاج که با چهار هزار نفر موکل آب فرات بودند و ایشان را متفرق نمود
و داخل آب فرات گردید و بروایتی که در دیگر روایت است نظر نمود از شدت العطش یعنی چنان تشنگی بر آن حضرت غلبه نمود که گویا از کبر دارا نفوج بر شریر غلبه نمود
بود که نزدیک بود که روح مقدس از شدت تشنگی پرواز کند و اسب آنجناب نیز تشنه بود که نزدیک رسیده بود و از شدت تشنگی میخواست که آب
بیاشامد آنجناب بروایت ابن شهر آشوب بعنوان خطاب فرمود انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام
بخدا سوگند که نچشم آب را تا تو بیاشامی چون آن حیوان کلام آن امام مهربان را شنید سر را بلند کرد و لم یشرب یعنی سر خود را بالا گرفت
و آب نیاشامید گویا کلام آنجناب را فهمید پس آن مظلوم فرمود اشرب فانا اشرب یعنی آب بیاشام که من نیز آب میاشامم پس آن اسب تشنه لب
بجهت ترحم بر آن حیوان بنده لب سبز مبارک خود را بر آب فرات نزدیک کرد و کفی از آب برداشت که بیاشامد بروایت بحار مردی غدار از لشکر اشرار که از طا
کلب بود چون نظر نمود با آن مظلوم گفت یا حسین آیا لذت میبری از آب و حال آنکه هتک حرمت تو شده پس حضرت آب را انداخت و بخیمه برگشت
گذاشت و بجانب آن قدوه عالم روانه شد و چون بیمه و ... آن مظلوم پس آن بزرگوار فرمود یعنی
خدا را سیراب کرد ... ملعون تشنه شد ... تشنگی خود را با آب فرات انداخت و نفرمود آب جوید که جهنم واصل شد و تشنگی
وابا آنندای بجهت مظلومیت آن مظلوم ای با چگونه بعد از استماع این حدیث آب نوشید بر ما از مرهٔ شیعیان گوارا خواهد بود در کامل
الزیارة از ... منقول است که من در خدمت امام جعفر صادق مشرف بودم که آنجناب آب طلبید چون آشامید دیدم که اشک در دیده‌های مبارک
روان شد پس فرمود یا داود خدا لعنت کند کشندهٔ حسین را هر بنده که آب بیاشامد و امام مظلوم را بخواطر آورد و لعنت کند بر قاتل آن مظلوم
حق تعالی می نویسد در نامهٔ عمل آن بنده صد هزار حسنه و محو مینماید از نامهٔ سیئات او صد هزار گناه و بلند میکند از برای او صد هزار

مرحمه

مرحمه و ثواب او مثل ثواب کسیست که صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و حق تعالی محشور میگرداند او را در روز قیامت با دل شاد و خندان
تا حرارت تشنگی قیامت مراد نامه را تاثیر نماید بیفکند ... مرثیه مظلوم کربلا که بسبب تشنگی شهید شد معتقدست و درین شرح لعن بر قاتلش چه
ثواب حضرت ... آب کرامت بفرماید پس سزاوار است بر شیعیان که در وقت نوشیدن آب ... آن تشنه لب را ... یاد نمایند
در آن حال خود را نوحه‌گر نمایند و اشک از دیده بریزند چنانکه حضرت صادق روانه شدند بلکه قطع نظر از ملاحظه این ثواب بر زمره اولوالالباب
لازم است که همیشه جگر خود را از غم لب تشنگی آنجناب کباب نمایند بملاحظه شعله‌های آن تیر که در برهنه آنجناب بر زمین خونین آب تیر جگر کبابی
را مشتعل نموده باشد ... بجانب کامه سر ... آن حضرت صادق بلکه
کل انبیا و اولیا و اوصیا شده باشند معذور خواهند بود شیعیان که چون در حین تالیف قلم باین مقام رسید تمام شد ... اخبار کرد
و بمنزله ... کفتار عدول نموده قلم حال جوع مینماید ... که در صفحه ...
مجاز ... میکند حال این شیعه اگر سنگ باشد نتوانند استماع حدیث کند ... زیرا که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله وما الله بغافل عما تعملون یعنی بدرستیکه
بعضی از سنگها هر آینه جاری میشود از او نهرها بزرگ بدرستیکه بعضی از سنگها هر آینه میشکافد پس بیرون میآید از او آب بدرستیکه بعضی از
سنگها هر آینه فرود میآید از خوف خدا و نیست خدا بیخبر از آنچه بعمل میآورید پس آن مظلوم بعد از آنکه اسب خود را از آب بلند نمود
آب آن امام ... بود که کفی از آب برداشته بیاشامد که ناگاه حصین بن نمیر تیری از چله کمان رها کرد پس آن تیر بر دهان امام آمد و بر دهان
مبارک آن قدوهٔ عالمیان نشست چون آن مظلوم آن تیر را کشید خون از دهان منورش جوشید چون آن مظلوم کف را از خون مبارک پر میکرد
و بجانب افلاک میپاشید عرض کرد بار الها الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی و منعونی من شرب الماء یعنی پروردگارا بسوی تو شکایت میکنم از
گروهی که خون مرا ریختند و از آشامیدن آب مرا منع نمودند پس باردیگر آن مظلوم اراده نمود که آب بیاشامد که ابن سعد پلید خطاب نمود
با لشکر عنید که وای بر شما اگر حسین آب بیاشامد همه شما را هلاک خواهد نمود که ناگاه بروایت ابن شهر آشوب ملعونی فریاد زد یا ابا
عبدالله تتلذذ بشرب الماء وقد هتک حرمک ای ابا عبدالله تو لذت میبری از آشامیدن آب حال آنکه لشکر حرم ترا تاراج کردند هر چند
آن مظلوم را لب از تشنگی بجراحت تیر صبر نمود با غبار خود لب ... لکن آن مظهر غیرت ربانی تا بجز شنیدن هتک احترام حرم نیاورد
از دست مبارک ریخته و بر آن قوم بر ستم حمله نمود و جمعیت ایشان را متفرق نمود تا رسید بخیام بروایتی چهار صد نفر از آن گروه نافرجام بجهنم فرستاد
و چون خود را بخیمهها رسانید بدید که خیام محترمه سالم است و آن خبر اصلی نداشت و دانست که آن سخن را بمکر گفته بودند منقول است که در هنگامی که آن امام
در حین وداع حرم اراده میدان نمود دختر سه ساله داشت آن مظلوم را از برای وداع آمد دختر را بوسید آن طفل از غایت تشنگی فریاد بر آورد یا ابتاه
العطش العطش آن حضرت فرمود صبر بابنیه حتی ابتل بالماء یعنی ای دختر من صبر کن تا من بروم بجهت تو آب بیاورم پس آن حضرت روانه میدان
قتال شده در این زمان که بسبب حرف دروغ آن ملعون که لشکر خیمهها را ریختند آن حضرت از میان فرات بر آمد و بسمت خیمهها بسرعت تمام خود را
آن دختر سه ساله از آمدن پدر مطلع گردید پس آن طفل باستقبال پدر شتافت و عرض کرد یا ابتاه لعلک تأتینی بالماء یعنی ای پدر
شاید بجهت من آب آورده‌ای آن مظلوم لب تشنه چون سخن آن طفل را شنید بنهایت بی‌تاب گردید و زار زار گریست پس فرمود والله یعز علی تلهفک
یعنی ای فرزند بخدا سوگند که بر من دشوار است تشنگی و بیقراری تو پس آن حضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن طفل گذاشت و او را تسلی
داد و دست بر پیشانی او کشید چون خواست که از خیمه برآید آن طفل با آن بزرگوار آویخت و دامان آن حضرت را گرفت آن حضرت فرمود ای نور دیده
میروم تا از برای تو آب بیاورم آن طفل گفت ای پدر چون خواست مراجعت نماید بنحویکه پدر بزرگوارش برای من آب نیاورد و تا آب آورد حتی او را علی بکند
جان تو تشنه ما را وداع نمایم پس زنان و دختران همه از خیمهها بیرون آمدند و مانند پروانه بر دور شمع بزم هدایت جمع شدند پس آن مظلوم
دختران و خواهران را در بر کشید و سیماها جوشید و فرمود الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق از ایشان بلند گردید پس آن
قدوهٔ عالمیان گریه‌کنان بر سر بالین امام زین العابدین آمد و آن بیمار را در بر کشید و روی مبارکش را بوسید و او را وداع فرمود
امامت را باو سپرد و سفارش زنان را باو نمود و سفارش آنجناب را بزنان نمود بایشان فرمود که چادرها بر سر کشید و اماده
مصیبت باشید و زنهار که دست از صبر و شکیبائی برندارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که باعث نقص ثواب شما گردد چون من کشته
شوم مو پریشان نکنید و لطمه بر چهره نزنید و سینه مخراشید و جامه چاک نزنید و واویلا و واثبوراه مگوئید و اما شما را اذکر حرمتی
میکنم زیرا که عزیزان مصیبت دیده‌ها هستید پس آن مظلوم بار دیگر وداع نمود و مانند شیر خشمناک خود را بر آن قوم بی‌باک زد
و نظر بشدت عطشی که داشت باز اراده فرات کرد آن بی‌دینان آن قدوه عالمیان را مانع شدند و نگذاشتند که بآب برسد بعد حمله بر طرف

راست چپ غلو نمودند بیاران بیدینان را بقتل رسانید و چون فرمود اشعار رب لهفی علیه و قد احاط به العدا و البغض
تبرق بالخیول صواهل یعنی واه لهفا بر انحضرت در حالیکه دشمنان دور او را احاطه نمودند و شمشیرهای ایشان میدرخشید و اسبهای
ایشان شیهه میکشید و یقول شهو یجوز بینهم و قد تفقد النصیر و ثم الخاذل هل مسعد هل ماجد هل ناصر هل دافع هل فارس هل
واصل و انجناب در حالیکه تن مبارک زاده بود و یاوران او کشته شده بودند و کسی از یاوران او در روی زمین باقی نبود که دشمنان او را مخذول
نماید میفرمود آیا یاری کننده هست یا دفع کننده هست که شر این گروه را دفع نماید یا سواری یا پیاده هست که یاری نماید هل ناعب هل ذاهب
هل هارب هل ناصح هل داعی هل عاقل یاتی الینا ناصرا و محامیا فیری لنا حقا نفاه الباطل یا رغبت کننده در ثواب الهی هست یا خائف
از عذاب الهی هست یا گریزنده هست از عذاب یا نصیحت کننده هست یا صاحب رشدی هست یا شخص عاقل هست که بیاید نزد ما در حالتی
که یاری کننده و حمایت کننده ما باشد و ببیند از برای ما حقی را که اهل باطل آنرا نفی نموده باشند پس انمظلوم نظر بشدت تشنگی که داشت رو
بازاده فرات کرد انقوم اشقیا منع نمودند و چون خود را بآب فرات رسانید و دکوه را که نظر بنیت کوچک بجهة آب خوردن پر از آب نمود و خواست
که بیاشامد که ناگاه ملعونی از قبیله بنی ادم که او را زرعة بن شریک میگفتند تیری بر چله کمان گذاشت و بجانب قبله عالمیان انداخت پس آن
تیر بر دهان امده بر حنک مبارک آنسرور نشست که از شدت آن تیر دکوه از دستش افتاد و بروایتی آن تیر بر کام آن امام نشست چون انمظلوم
آن تیر را کشید خون بر روی مبارکش جاری گردید پس انملجای ایمان انخون را میگرفت بجانب آسمان میپاشید و منقولست که آن ملعون را بسبب این
حرکت ناشایست حرارتی در باطن و تشنگی بهم رسید که هر چند آب بادمیزدند و یخ بر شکمش میمالیدند و کافور بر پشتش میبستند میگفت عطش مرا کشت
ظرفها پر از آب و سویق و آب میاوردند که از برای پنجنفر کفایت میکرد میخورد و میگفت اسقونی العطش تشنگی مرا هلاک کرد و دلو پر از آب
میکردند و پر از آب میاوردند آن خبیث همه آنرا میخورد و حرارتش ساکن نمیشد و بهمین حالت بود تا شکمش ترکید و بجهنم واصل
گردید و اما انحضرت بعد از رسیدن جراحت که در آن زخم داخل بود و از زخم رابست و بمیدان کارزار شتافت پس بروایتی دو لشکر بیدین
با انحضرت چون قصد نمودند که بیاشامد که منصفین تیری بر حنک مبارکش زدند که آن آب مبدل بخون گردید پس انمظلوم دست مبارک خود را بجانب
آسمان بلند نمود و فرمود خداوندا بقتل ایشان را و متفرق ساز و بر روی زمین احدی از ایشان را پس انشجاع غضنفر با دیگر بر آنقوم بدگهر حمله
شد بر و تشنگی بنا بر اسید لخیا غلبه نمود و بروایت بحار الانوار پیوسته طلب آب از آنگروه اشرار مینمود و شمر غدار در جواب آنسید
ابرار بزبان بی ادبی میگفت والله لاتراه او تردد النار یعنی بخدا سوگند که آب را نخواهی دید تا اینکه وارد آتش شوی پس ملعون دیگر گفت الا ترا الی
الفرات یا حسین کانه بطون الحیات والله لاتذوقه او تموت عطشا یعنی ای حسین آیا نظر نمینمایی بسوی آب فرات که مانند شکم مار سفید میدرخشد
بخدا سوگند که نخواهی از آن آب چشید تا اینکه از تشنگی هلاک شوی انمظلوم فرمود اللهم امته عطشا یعنی خداوندا او را تشنه بمیران راوی
میگوید بخدا سوگند که ایمرد میگفت بمن آب دهید چون آب را حاضر مینمودند نفس میخورد که از دهانش بیرون میامد باز میگفت که تشنگی
مرا کشت همین نحو بود تا بسقر واصل شد و منقولست که عبد الله بن حصین را بنزد مختار آوردند مختار با و فرمود ای دشمن خدا تو بودی که با امام
حسین میگفتی که یک قطره آب نخواهی چشید تا به بیعت ما در آیی از فرات آب برنداری پس آوردند عبد الله را بزیر انداختند بود و هیچ نمیگفت
پس مختار فرمود تا دو تازیانه در حلقش نمایند و زدند و از هم دریدند و کله او را آتش زدند و بانعذاب بجهنم فرستادند الحمد لله طلحة بن رکاب
را آوردند مختار فرمود ای ولد حرام زاده چکاره بود با امام حسین چرا در میانه انجناب حایل شدی و آب را بانجناب ندادی انملعون ساکت بود مختار
فرمود با انخبیث را چشم کنند و بدن نحسش را در مزبله انداختند پس پنج نفر را آوردند یکی مروان بن عباد دیگری ابن احمد ساباطی و حایل
ابن نوفل و شعیب غزوان و حرث بن سهل مختار فرمود شما چرا اسفائی میکردید در کربلا و آب را باسبان مخالفان میدادید و از اهل بیت مضایقه
را شدید و خیلک آب مبادر بید و در معرکه میرخیختید و میپاشیدید که گرد بر اسبان مخالفان ننشیند و فرمود تا حرث و وردان را زره
جوشان بحلقشان بخشند و انسه تن دیگر را دست و پا بریدند و هر یک را هزار تازیانه زدند تا بجهنم واصل شدند پس ابو الملیو بحر بن
الاحجار را آوردند که از جمله قاتلان و نگهبانان آب فرات بود مختار چون او را دید خدا را شکر کرد و فرمود الحمد لله الذی بشارة دند فرمود
یا دبلک یا شقی الاشقیاء و ایمرد تند ناچار که بکربلا رفتی و آن ماجرا را بر اهلبیت رسالت پناه کردی و هتک حرمت خدا نمودی و جمله از ایشان را
در میان ایشان واقع شد پس مختار گفت مکر از من نمیترسی حجر گفت نه امیر که خبر در روی تو نیست و شر تو مقدم است و خیر تو خدا از نزد
تو میرسد امیر فرمود من خوب ترا برسانم تا بدانکه کیستم حجر گفت من هر چه میخواستیم کردیم تو نیز هر چه میخواهی بکن پس مختار فرمود که
آب گرم نمودند چندان جوشانیدند که یکثلث او کم شود و فرمود تا حجر را سنگ بر بنیاد آن صلابت ادبیحوام ترا از کرم کرده تا پس فرمود که آن
ملعون را در دیگ انداختند و پخته روز کار نمودند پس ندید بزرتیاد را آوردند آن ملعون دشنام انحضرت داده بود مختار فرمود تا دندانهای

جنگ او زدند و او را در میان کوزه او بختند و چنداں بود که کلاغ چشمهای او را بر او زد بعد نعمان بن ثابت را بنزد امیر آوردند فرمود تو بودی
که نگهبان آب فرات بودی گفت جواب نداد فرمود تا سر او را بضرب تخماق کوفتند و بضرب تیرپاهایش را شکستند و بجهنم واصل شد بعد از آن پالد
را آوردند و او سرکرده میر لشکری بود که در کنار آب نگهبان بود و حایل شده در میان لشکر حضرت و آب فرات مختار فرمود تا آب بنا نزد او
بند کردند و او بختند مرا بدتا دیانه برادر زدند آب طلبید یک رطل سرب بحلقش ریختند و بجهنم واصل نمودند و چون عمر بن حجاج که نوکر
آب فرات بود و اول کسی بود که شمشیر بر امام حسین زده بود بنزد مختار آوردند امیر و امر او را لشکری زدند بعد فرمود تا دستهای او را بضرب تیر
تا ساعد بودم شکستند بعد از آن بریدند او را سوختند و چون سیف ابو بکر و شاکر را بنزد مختار آوردند فرمود شما را چکاره بود با امام
حسین که او را کشتید گفتند از برای اینکه بر امام زمان یزید خروج کرده بود لابد بکشتن او بود سید فرمود تا ابن هر سه را زنده در کوره کردند
و در اینمقام بخواطر رسید حکایتی از ایشان را از رحلت بر اندازد که منقولست زجوانی از انصار که فرمود که در شهر کوفه در میان بازار شخصی
را دیدم که از مشاهده تیره او ملول شدم خواستم که از او دور شوم از قفای من برآمده دید و گفت گرسنه ام و طعامی خواست من گفتم تا
شرح حال خود را نگویی یک لقمه نخواهم داد سر پیش انداخته همراه من آمد و گفت آنکه پرسیدی اسم من اسحق حیوه است من از اصحاب پسر زیاد
ملعون بودم با عمر بن سعد بکربلا رفتم مرا موکل آب نمودند در روز تاسوعا و شب عاشورا چنان بر امام حسین و اصحابش منع آب نمودم
که قطره از آب فرات بایشان نرسید و غدغن نمودم که کوزه و مشکی از آب فرات نتوانستند برداشت اما شبانگاه شنیدم که حسین با
برادرش عباس میگفت که ای عزیز برادر چون امشب بروز برسد و آفتاب بدرجه نصف النهار آید زنان و اطفال ما از تشنگی و التهاب هلاک
خواهند شد حضرت عباس که این سخن را شنید فریاد شکش بر دمیدن ریخت و عرض نمود ای برادر غم مخور که اگر هر دو پای اتش در راه آب باشد
خود را بفرات میرسانم که شاید آبی از برای اهل حرم برسانم چون مکالمات حضرت را شنیدم رفتم نزد عمر سعد فرستادم چهار هزار نفر
با مدد خود طلبیدم و بیشتر از پیشتر محافظت آب نمودم چون شب عاشورا سر آمد و آفتاب بر آمد حضرت عباس را دیدم که مانند حیدر
صفدر با تیغ افشان بسی بیشمار از لشکر را بباد فنا داد و خود را بآب فرات رسانید پس از مرکب فرود آمد مشک خود را پر از آب کرد و سوار
گردید چون دیدم که آب را خواهند برد بمعاونت چهار هزار نامرد در مقام ممانعت بر آمدیم تا اخر الامر دست او را بضرب جدا کردیم
انفرزند شیر خدا بیک دست مبارک مشک را بمیمون گرفت حرم محترم شتافت و بعضی از لشکر را عرضه تیغ نمودم تا اینکه دست چپ او را نیز جدا نمودند
افسر بنیه مرد و مردانگی مشک را بدندان گرفته و بسوی خیمگاه روان شد با امید که آب به تشنگان رساند پس تیری بکمان نهادم بسوی انطفل
شکسته بال انداختم قضا را آن تیر بمشک آمد و آب بریخت رشته امید وی از جهان امید گسیخت پا از رکاب کشید و برادر را بیاری خود طلبید
چون امام حسین خود را بر سر نعش برادر بیجان برادر رسانید و او را بدان حالت دید گریان گردید خواست که نعش مطهر او را بردارد
دست بجنگ گشادیم و قدم بطریق ممانعت نهادیم پس بعد از شهادت عباس دیگر کسی بر سر آب نیامد مگر هنگامیکه سرور تشنه لبان و یاد شاه
مظلومان بنفس نفیس متوجه جهاد گردید لشکر مانند مور و ملخ از آن شیر بیشه هیجا میگریختند احدی یارای آن نداشت که بنزد آن بزرگوار برود پس انکشتی نجات
خود را بکنار فرات رسانید اسب داب انداخت همه نظرها مقصود دید که انحضرت بود پس دیدم و شنیدم که با اسب خود خطاب فرمود که تو
تشنه و من تشنه ام بخدا که نمینوشم آب تا انکه تو بیاشامی پس بخواطر آوردم آیه شریفه و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
گردنشان پیکر بزرگوار شما زلشده بود بالخود گفتم که حقا این فرزندان بزرگوار است که خود نمیخورد و ایثار میکرد پس دیدم که اسب
انحضرت سر خود را از آب برداشت انتظار دارد که انحضرت بیاشامد چون حضرت دید که انحیوان بسته دهان از آب نخواهد خورد و کف آبی برداشت
و خواست که بیاشامد از شیطان وسوسه کرد باو زبان من ذکر فتنه بزبان لشکر را بانجا ندا ساختم انمظهر غیرت خدا را ندانها چون این
صدا را شنیده بود شتاب آمیز ریخت و آب را ریخته متوجه خیمگاه گردید چون باحت حرم عفاف شده دید که خبر بی اصل بود بیکبار
ما دست برهم زدیم و خندیدیم و گفتیم یا حسین خوب آب آشامیدی آنجوان انصاری میگوید که چون این حکایت را از آن ملعون شنیدم گفتم در اینمکان با
تا من داخل شوم رفته و طعامی بیاورم بخانه رفتم و شمشیر برهنه برداشته بیرون آمدم که او را طعمه شمشیر نمایم آن ملعون گفت با اینهمه
این میکنی گفتم ای کافر گمراه مگر امام حسین در کربلا میهمان شما نبود امروز یک او را طلبیدید و شمشیر کین بر رویش کشیدید در ظهر عاشورا به
ضربت سر شر را از بدن جدا نمودید و در آنحالت گرسنه و تشنه بود پس آن لعین را بقتل رسانیدم و تن او را باتش سوختم و از اسمعیل ابید
دارم بکرم و امتنان حضرت الهی که مرا برحمت خود بیامرزد و از ابن عیینه منقولست که از قاتلین انحضرت دو نفر ملاحظه نمودم که یکی انقلذکر او
طولانی شده بود که از آزار میکرد بدنش خود و دیگری او همیشه بیمیشد تا الخوان ... سبب این بود که نظر نمود بسوی انحضرت که فرزند
او در پدید تشنه خود اب که بنوشد پس آن ملعون تیری بر انمظلوم زد انجناب فرمود خدا ترا سیراب نکرداند نه در دنیا و نه در آخرت و بنی لوثون

امظلوم تا بوی کشتن زاب روزانت که اب بان نمیرسد مکرر از دست جد خود بدکش که از شراب طهور بنوشد فرمود شیعتی ما ان شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من اکر اب خوشکوار بنوشید مرا یاد کنید که مرا تا لب تشنه کشتند و اکر شنید
غریبی یا شهیدی را یاد اورید غریبی و شهیدی من بنوحه کنید و از کتاب نتوخات القدس منقولست که در هنکامیکه امظلوم در صحرای کربلا بعطش و تشنکی
مبتلا بود درویشی کاسه چوبین خود را پر از اب کرده و بجده امجد جناب او اورد امظلوم انکاسه را از دست او کرفت و اب را بر زمین ریخت
و فرمود ای درویش اب را من حظ نیست نظرها چون در رویش نکاه کرد بجوی های اب روان دید ان بیابان پس انحضرت کاسه درویش انداخت
کرد و بعد درویش را دانو یکها بالتمام ببرکت انبزرکوار مبدل کردید بجوی امر ابدار باری چون ان امام مظلوم از کثرت تشنکی و نبایرحت ماند
شد لحظه توقف فرمود که ناکاه بروایت بحار ابو الحتوف تیری بر جبله کمان نهاد و بجانب انقبله عالمیان انداخت و ان تیر بر ان امد تیر پیشانی
نور الیقان جهان کمحل بیچون بود نشست چون ان امام مظلوم تیر را کشید خون بر روی و محاسن مبارکش ریخت پس انبزرکوار رو بدرکاه
پروردکار کرده و عرض نمود اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة یعنی خداوندا می بینی که در روزکار ستما توجه میرسد بمن از این
کروه معصیت کار خداوندا میامرز ایشان را و مکذار احدی از ایشان را بر روی زمین پس انفرزند شاه لولاک مانند شیر غضبناک بر ان
کافران حمله نمود و نمیرسید باحدی از ان بیدینان مکر اینکه او را بشمشیر خود بقتل میرساند و فغان میاورد پس انشقی ابن زاید بفرمیفرستاد التهم
تاخذه من کل ناحیة و هو یتقیها بنحره و صدره و نیزها از هر جانب بجانب انبزرکوار میامد و امظلوم انها را بکلو و سینه مبارک خود میخرید
و میفرمود ای بد ترین امتها بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترتش و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد بخدا سوکند
که امیدوارم که خدا مرا کرامی دارد بشهید شدن و داد او بعد انتقام مرا از شما خواهد کشید بنحوی که نفهمید حصین بن مالک فزاد بر
او زد که ای پسر فاطمه بچه خواهد انتقام ترا از ما خواهد کشید انحضرت فرمود که چنان خواهد شد که خود شمشیرها بر روی یکدیکر بکشید و خونها
بو بریزید بعد بر شما از دشوار عذاب دردناک بعد انحضرت مشغول قتال کردید تا اینکه جراحتهای عظیمه بر بدن اطهرش وارد امد حتی بروایتی
هزار و نهصد جراحت بان بزرکوار وارد کردید بلکه بروایت علامه مجلسی چهار هزار جراحت تیر و یکصد و هشتاد جراحت نیزه و شمشیر
بر بدن مبارک انبزرکوار رسیده بود و تیرها انقدر بر بدن الفرس نشسته بود که کویا پر و بال بر او رسته بود مانند خارهائیکه
در جلد قنفذ میباشد جمیع زخمها در پیش روی انحضرت واقع شده بود زیرا که پشت با ایشان نکرد اینده روی از ان بیدینان تافت پس ان
بزرکوار بروایتی بسیار از شدت ضعفی که از کثرت قتال بر او عارض شده بود ساعتی توقف فرمود که استراحت نماید که ناکاه از لشکر اعدا سنکی
امد بر پیشانی نورانیش بر خورد و خون از ان جاری شد پس جامه خود را کرفت که خون از روی مبارکش پاک کند ناکاه تیر سه شعبه مسموم که
تلیث شعب موقع السهم فی صدره یعنی ناکاه تیر زهر الود که سه شعبه داشت از لشکر اعدا امد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی
بود نشست پس امظلوم فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس سر مبارک خود را بجانب اسمان بلند کرده و عرض نمود خداوندا
تو میدانی که اینکروه میکشند شخصی را که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست پس امظلوم ان تیر را کرفت و از پشت سر خود بیرون کشید
خون مانند ناودان جاری شد پس دست مبارک خود را بر ان خون کرفت چون پر شد بطرف اسمان پاشید و یکقطره از ان خون بر نکشت و سرخی
اسمان در ان وقت پدید شد پس دو مرتبه کف مبارک خود را پر از خون کرد چون پر شد انخون را بر سر و محاسن اطهر خود مالید و فرمود
همین نحو خواهم بود تا ملاقات نمایم جد خود رسول خدا را و حال انکه بخون خود خضاب نموده باشم و بکویم یا رسول الله مرا فلان و فلان کشتند
و سید بن طاوس در کتاب ملهوف روایت کرده است که ناکاه تیر زهر الودی سه شعبه از لشکر مخالف امد و وقع علی قلبه پس واقع شد ان تیر بر قلب
انحضرت پس فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس سر خود را بطرف اسمان بلند نمود و فرمود الهی تو میدانی که اینکروه میکشند مردی را که بر روی
زمین پسر پیغمبر غیر او نیست ثم اخذ السهم فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کانه میزاب پس امظلوم ان تیر را کرفت بدست مبارک خود
و از ابرو ان او را از پشت سر خود پس خون بجوشید از ان مکان مانند ناودان فیالیت ذالک النحر کان بنحری و یالیت هذا السهم کان بقلبی
یعنی ای کاش کی بعوض تو مرا نحر کرده بودند وای کاش کی بعوض ان تیر که بر تو زدند بر دل من میزدند و مخفی نماند که در میان دو خبر اینست که
تیر سه شعبه زهر الود که بر قلب جناب خورد و غیر از تیر سه شعبه زهر الودیست که بر سینه مبارک امظلوم خورد اکر در نفس الامر یک تیر
سه شعبه زهر الود بوده است ظاهر اینست که روایت سید طاوس که ان تیر بر قلب انحضرت خورده اقرب بواقع بوده باشد چنانچه مترجم
است بر این حدیث شیخ صدوق قدس سره که چون خبر توجه امظلوم بسمت عراق بعبد الله بن عمر رسید بتعجیل تمام خود را در بعضی از منازل
بانحضرت رسانید و عرض نمود که اراده کجا داری یا ابن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق و عرض کرده بر کرد بجانب حرم جد خود انجناب قبول
نفرمود چون عبد الله ملاحظه نمود که انقبله افاق مصمم سفر عراقست و مراجعت نمینماید عرض کرد یا ابا عبد الله بکشا از برای من این موضع مطهر

جسد خود را که حضرت رسالت پناه پیوسته این موضع را میبوسید نکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا و بکی پس امظلوم پیراهن خود را از ناف
مبارک دور کرفت چون ناف منورش ظاهر شد عبد الله بن عمر سه دفعه ان ناف مطهر را بوسید کریست و عرض کرد ترا بخدا میسپارم ای ابو
عبد الله و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد مؤلف کوید بوسیدن رسول خدا ناف مبارک انحضرت را مرتبت بر اینکه این موضع موقع میمن
تیر زهر الود سه شعبه است که امظلوم را از قفا بر اورده و خون مانند ناودان جاری شد پس بروایت ابن طاوس بعد از کشیدن ان تیر از قفا ضعف
بر امظلوم مستولی شد و توقف نمود و هر یک از ان قوم اشرار که بر با نقا انحضرت میامدند بر میکشتند که مبادا خون ناحق امظلوم بر کردن انان
ثبوت وارد اید تا اینکه ملعونی از قبیله کنده که او را مالک بن یسر میکفتند بر سر امظلوم امد بزبان بد خود انفدوی امام را دشنام داد
و از دست پر کینه خود شمشیری بفرق همایون انبزرکوار زد که برنسی که بر سر امظلوم بود از ان زخم قطع شد و شمشیر بسر انور رسید و فرق مبارک
پر از خون شد و برنس کلاهیست مخصوص که از قدیم در صدر اسلام میپوشیدند یا توپیست مخصوص و بروایت مجلسی ضربتی که مالک بن یسر
بر فرق انجناب زد که عمامه انحضرت پر از خون شد انحضرت فرمود که هرکز با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی ان بدبخت
شقی بعد از واقعه کربلا ان برنس را بمنزل خود برد پس بروایت منتخب بزوجه خود کفت این برنس حسین است خون او را بشو پس ان زن بکریه
امد و کفت ویلک قتلت الحسین و سلبته برنسه والله لا صحبتک ابدا یعنی وای بر تو حسین را شهید کردی و برنس او را ربودی بخدا سوکند که
هرکز نخواهم با تو مصاحبت نمود پس ان ملعون جستن نمود بجانب ان ضعیفه که سیلی بر ان زند که ان ضعیفه کناره کرده و دست نحس او بمیخ دری
که بر در خانه بود بر خورد و استخوان دست ان بدبخت شکست و چنان شد که فی الفور دستش بتیغ قطع شد و بروایت
بحار ان ملعون بذکر را خود ان برنس را میشست و خونها را ان میکرفت چون نظر زوجه مومنه اش بر ان افتاد کفت اتدخل بیتی سلب ابن رسول
الله اخرج عنی حشی الله قبرک نارا ایا بخانه من داخل میشانی جامه فرزند رسول خدا را برو بیرون رو از خانه من که خدا قبر
ترا پر از اتش نماید پس ان ملعون بیدین با حالی که فقیر شده و دستها و دو پایش خونها از انها جاری بود و دو دستش مانند چوب خشک بود
همین حال بود تا بجهنم واصل شد لعنة الله علیه باری چون ان ملعون انبرنس را بر فرق همایون انجناب زد که عمامه اش پر از خون شد امظلوم عمامه
را بر زمین انداخت و بروایتی متوجه خیمکاه کردید چون بدر خیمه رسید پارچه طلب نمود چون ان پارچه را اوردند بدست انجناب دادند
امظلوم ان پارچه بر جراحت سر منورش بست و کلاهی بر بالای ان بر سر کذاشت و عمامه بر ان پیچید پس بروایتی در ان حال نداء داد یا زینب
یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد زینب خاتون
پیش امد و عرض کرد یا اخی ایقنت بالقتل یعنی ای برادر یقین نمودی بمرک حضرت فرمود کیف لا ایقن لیس لی معین و لا نصیر یعنی چکونه یقین
نکنم و حال انکه نه معینی و نه یاوری کند زینب خاتون عرض کرد ای برادر ما را بحرم جد خود برکردان امظلوم فرمود هیهات اکر کذاشته میشد
میدانستند خود را بهلکه نمی انداختم و کانکم غیر بعید کالعبید یسومونکم سوء العذاب یعنی کویا زمان نزدیک است
نکشیده که شما را مانند بندکان در جلو اسیران میکشانند شما را بد عذابی چون اهل حرم این کلمات جانسوز را شنیدند صدا ها
[illegible] و نالدن را وا جداه و اقلتاه و اناصراه و اسوء منقلباه و اشوم صباحاه پس ست برادر دو جامه خود را چاک کرده و موی خود را پریشان نمود
و لطمه بچهره خود زد امظلوم دلکباب با علیا جناب فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل ارام باش ای دختر علی مرتضی که بعد از این
کریه بسیار است پس امظلوم خواست که از خیمه بیرون رود باید که زینب خاتون با انحضرت چسبید و عرض نمود مهلا یا اخی توقف حتی ازود من نظر
هذا وداع لا تلاقی بعده ارام باش ای برادر من توقف نما تا توشه خود را از نظر نمودن بروی مبارکت بردارم و ترا وداع نمایم که این وداع
اخر است و دیکر بعد از این ملاقات نیست [illegible] مهلا اخی قبل الممات مبینة لتبرد منی لوعة و غلیل یعنی ای برادر چرا ارام نمیکیری قبل از مرک یکزمان تلبث
تا سرد شود سوزش سینه من پس امظلوم دلکباب دست یا انجناب امیوسید و سایر زنان نیز همه دور انسرور عالمیان را کرفتند و دست با
انحضرت را میبوسیدند پس [illegible] از مراجعت نمودی کان هل نفاق و در محاصره ان بیدینان ماند مکر قوه تیر [illegible] بود که
نمود و چون ضعف بر امظلوم مستولی شد پس عمر سعد بروایت مناقب بان کافران پر جفا نداء داد که چرا توقف نموده اید و چرا انتظار
کشید که انمرد که تیر او را اکرم نموده انحمله نمائید برادر و هرجا ما دران شما بعزا شما نشیند چون انقوم پر جفا اینکلام را از شمر بیحیا
شنیدند یکدفعه بر ان غریب [illegible] از همه اطراف و کنار حمله ور شدند پس حصین بن تمیم که بعذاب الیم کرفتار باد تیری بر دهان معجز بیان
مظلوم زد [illegible] که بلعنت ابد کرفتار باد تیری زهر الود بر حلق مبارک ان برکزیده معبود زد که امظلوم فرمود بسم الله و بالله و لا
حول و لا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضاء الله یعنی استعانت میجویم بخدا و حول و قوه نیست مکر بخدا و این شهید کشته شده
در راه رضای خدا و زرعة بن شریک که بعذاب سرمدی کرفتار باد ضربتی بر دوش انسید عرب زد و عمر بن خلیفه جعفی که بسخط ربانی کرفتار باد

ضربتی بر عاتق انسید من فرود آورد که میان دوش و گردن باشد و سنان ابن انس نخعی که بغضب الهی مبتلا باد نیزه بر حلق مبارک آن مظلوم زد
و صالح بن وهب نیزهٔ که هم شقی کشنده ناقه صالح نبی بود نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که از فرود بر کرانه نصف نیّر عرش مجید از شدت جراحات نیزه از
اسب بر خاک طپید و بر خدّ مبارک بر روی خاک ماه گرفت بلند مرتبهٔ سامی زصدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد اهوی تکبیرات المصفر
برعم هر بزعم بکل مکبر و مهلل یعنی آن مظلوم از روی زین افتاد بر زمین و بزعم انضد بجهة افتادن آن صفوف لشکر الله اکبر میگفتند و حال آنکه
بجهة آن هزمکبر و موهلکار یاد از آمد تکبیر و تهلیل بر زمین افتاد عجبا من السبع الطرائق کیف لم تتبدل والارضین لم تتزلزل اسفا علیه و للکواکب
کیف لم تتقض و الافلاک لم تتعطل یعنی تعجب میکنم چرا آسمانها منشکافته نشدند و چرا زمینها متزلزل نگردیدند و سرنگون نشدند
چرا ستارها بر زمین نریختند و چرا افلاک از حرکت نیفتاده بجهة تأسف خوردن بر آن مظلوم پس بروایت بحار آنحضرت شاه لولاک از روی خاک سر
برداشت و نشد آن نیزه را که بحلق مبارک زده بودند از حلقش کشید چون در جهاد اعدا بقدر قوّه نیزه کوتاهی نداشت پس بروایت ملهوف
از جا برخواست و ایستاد بروایت مناقب در دست منور خود خون مطهر خود را میگرفت و بر سر انور میریخت و این عمل را مکرّر معمول داشت پس
بروایت بحار عمر سعد غدار نزدیک آن بزرگوار آمد که ناگاه بروایت حمید مسلم زینب خاتون از خیمگاه با ناله و آه بیرون آمد چنان مضطر
و لرزان بود که گوشوارهای او بسیار مدکوش جولان مینمود پس نخدرات خیام بر اد رما یوسن بروایت سید طاوس ندا در داد و الغاه
واسیداه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای برادر جان ای سید و آقای من ای بزرگ اهل بیت من کاشکی
آسمان بر زمین میچسبید و کاشکی کوهها متلاشی میشد بر صحرا پس بروایت بحار دو نو بعمر سعد غدار و فرمود یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبدالله
وانت تنظر الیه یعنی ای عمر بن سعد آیا کشته میشود ابو عبدالله و تو نظر میکنی یا دجوان بدبخت و را از این کلمات را از آن مظلومه نالان با
نفان شنید با آن قساوت قلبی که داشت نتوانست خود را نگاهداشت اشک از دیدهای آن سنگین دل بر روی نحسش جاری شد و روی خبیث
خود را از زینب خاتون گردانید و اینکه ازین ملعون ظاهر شد سرّ حدیث مکنون که از معصومین و اخبار و معاندین و اشرار بر مصیبت آن امام عالی
مقدار گریستند بلکه همه اشیا و اطهار و اشجار و جمادات و معجزات بلکه بهشت و نار بر آن مظلوم گریستند و آه شرر بار از دل بر کشیدند برای
شیعه که اظهار محبت مینماید خود را از بقیه طینت آن بزرگوار محسوب میدارد مقامیکه ابن سعد با آن سخت دلی اشک از چشمش بریزد
ریش جاری شود چگونه سزاوار است خود را بصورت انفعالات مظلومه ندا و الغاه و واسیداه ابجد و مخالفت مینماید واشک از دیده جاری نماید بار
چون زینب مظلومه اظهار خطاب شرر انگیز را با ابن سعد بد اختر نمود آن ملعون با دیدهٔ گریان از خجالت نخدره روی از او گردانید پس برو او ندا
میجواب آن مظلومه داد پس آن مظلومه رو بان متوجه آن کافران کرده ندا در داد و بحکم اما فیکم مسلم یعنی آیا در میان شما مسلمی
نیست پس اشقیا از ان بیشتر جواب آن مخدره ندادند مار انکفتند مصیبت عدم اعتنا و عدم ذکر جواب در جواب خطاب مصیبتی است که انتهاء ندا
است بالای همه اینها بارها پس بروایت ملهوف شمر ولدالزنا صیحه زد باصحاب خود که چرا انتظار میکشید که باز آن بیرجان انحضرت عالمیان را
در میان کرفتند که زرعه بدبخت باد دست بهتر خود ضربتی بر دوش انسید عرب و انحضرت صفا و مروه ضربتی بر زرعه دنگرا ملعون ناپاک
بر روی خاک انداخت که ناگاه ملعون شرر ضربتی شمشیر چنان بر منکب آن مظلوم نواخت که آن منشاء ایجاد بر رو در افتاد یکاشکی دست خشک
بود کچنین ضربتی بر آن مقتدی عالمیان و جراحتی بر دو مرهٔ شیعیان و ارد نیاورده ای شیعیان اما آنچه میخواهم که در اتمام تالیف انتقام کوشم
اه شرربار و چشم اشکبار مسند راه قلم کردید و نمیکند دیده بیانات سنان آن مقتدی عالمیان کرد تا اینکه موعظه و نصیحت کردنیا صاحب
شریعت مرا اینست که این مصائب شرربار را ان زاید معرض بیان دراوردکه فی الجمله اهل اشکین شم تسکین یافت و قلم در تحریر بیان این مصائب پرداخت
چون آن امام ناس از ضربت اشرار خنّاس بر فرمان افتاد بعد برخواست که ناگاه سنان بن انس نخعی که بغضب الهی گرفتار باد بدست شرربار خونریز
بر چنبره گردن آن بزرگوار زد که باین اکتفا نکرد بعد نیزه را کشید بر سینهٔ بی کینهٔ آن مظلوم که مخزن علوم ربانی بود فرو برد و باین نیز اکتفا
نکرد پس تیری بر حلق مبارک آن مظلوم زد که از شدت جراحات آن امام معصوم بر روی خاک افتاد پس آن مظلوم چون قوّه ایستادن نداشت از روی
خاک نشسته بود تیر را از حلق مبارک خود کشید و کف نور را خود را پر از خون کرد چون خون پر شد سر و محاسن خود را بخون
خضاب نمود و فرمود هکذا القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی یعنی بهمین وضع خواهم بود تا ملاقات نمایم خدا را در حالتیکه بخون خود
خضاب شده باشم و حق مرا غصب نموده باشند ای امان ای بزرگ شیعیان ازدست بریده سنان که آن شاه عالمیان باین جراحات که وارد آورد
آن نور چشم پیغمبر آخر الزمان و سرور قلب امیر مؤمنان و پارهٔ جگر سیده زنان قلوب مادر شیعیان را بریان کرد منقولست از ابی مخنف که چون سنان
غدار اکر دست بر سر مختار او زد ندای موّلعنة الله علیک یا اشقی الاشقیا و ای فرزند دختر زند رسول خدا را کشتی و بر آن شاکر گردی
برای امر نمودن ما برادر که ایمهٔ اند اخنس کثیر معلم دزند بود و حاضر او زند و کثیر را طلب نمود و چون کثیر آمد و در برابر ایشان امر فرمود ابن

پسر را

پسر را مبتنا گفت الحمد لله که در بند و غل بدم امیر نمود ابن نواب از نو دواد دیا پدرش سر بخش را جدا نما کثیر خنجر کشید و آن سنگدل را
در پاسنان انداخت و کفت بسم الله الرحمن الرحیم هذا بجنة الحسین بن سنان پلید که امیر بدسنان بد نهاد نامی کشید و بکر بیرا افتاد امیر فرمود ابولی
الزنا دانک خوب سوخته امر امیلکی دست بر شمشیر باشند کرامت بدبخت را خنجه نمایند که از زجوش و خروش و عوغاعام برآمد مختار سبب
خبر چنین حاجیان عرض نمودند که مردم شهر کوفه آمد آمد اند و عرض مینمایند که امیر کشتن سنان را بما وا گذارد تا ما نیز از کشتن آن مستحق
نیران نصیبی بهم تا ثواب کامل ببریم امیر فرمود تا آن مرد را با اهل شهر دادند و اشقیا آن ملعون عالمیان را پاره پاره نمودند بعد سوزانیدند
و خاکستر او را بجلات بر وزندند در مزبلات ریختند الحمد لله پاری پس بروایت ابی مخنف آنحضرت شاه لولاک از کثرت جراحات و بسیار ریختن خون
بیتاب کردیده بر روی خاک مدافتاده و مدهوش کردید چون اندکی بهوش آمد خواست که برخیزد نتوانست باز بخاک افتاد پس بروایت کتاب
دول و اثار اول هر مردی از آن کافران که بنزد آنسرور عالمیان که میآمد بر میکشت و نمیخواست که او کشنده آن جان جهان باشد که طفل صغیر از او
آن مظلوم که نام او عبدالله بود برادر زاده آن معصوم بود و آن بزرگوار آن طفل را بالتقدا دادید و بوسید آن مظلوم منشاء تسلی آن طفل معصوم
آن قلب مهموم مظلوم بود که ناگاه یکی ملعون بیرحمی از طایفه بنی اسد آن طفل معصوم را از کنار آن مظلوم گرفت و سر منور آن طفل صغیر را برید چون
آن امام مظلوم حالت آن صغیر را بآن منوال مشاهده نمود غم بر غمش افزود و دست مبارک خود را دراز کرد و خون آن طفل معصوم را فرا گرفت و از قلب
پر درد ناله کرد و بخون را بجانب آسمان پاشید و با دل پر درد دیده و بدرگاه بینیاز او زد و عرض نمود بار الها ان تکن حبست عنا النصر من السماء
فاجعله لنا خیرا و انتقم من الظالمین یعنی ای پروردگار من اگر نصرت را از ما بازداشتی از آسمان پس بگردان این مصیبت را خیر از برای ما و انتقام بکش
از قوم ظالمین پس آن ظالمان بروایت ملهوف قلیلی از زمان صبر نمودند بعد مراجعت کردند و دور آن قبلهٔ عالمیان را گرفتند چون عبدالله بن
الحسن حال آن سید مؤمنان را بآن منوال دید بیتاب گردید آن امام زاده بی نظیر طفلی بود صغیر که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و نزد زنان
بود پس آن طفل بسرعت شتاب تمام خواست که خود را بنزد عم کرام خود رساند که نظر مبارک آن مظلوم با آن طفل معصوم افتاد و آن در زنان بود
فرمود زنان میخواهد خود را بعم مهربان خود برساند پس بروایت آن مظلوم در کتاب بعلیا جناب زینب خاتون با آواز بلند خطاب فرمودند
دور داد کریا اختاه احبسیه یعنی همشیره جان این طفل را نگاهدار و مگذار باینمکان آید پس زینب خاتون را غذا از عقب آن طفل بیتابانه روان
گردید آن طفل معصوم دسید هرچند سعی و اصرار نمود در برگردانیدن آن معصوم نتوانست برگرداند بروایت ملهوف آن طفل امتناع نمود
امتناع شدیدی بلسان در اشان خود فرمود والله لا افارق عمی بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم از عم خود پس آن طفل اعدا رو بهلو
عم بزرگوار خود ایستاد قرار کرفت ای شیعه ملتفت شو باین نکته که هر شخصی که در حالت شدت و سکرات قبل از ممات مطالب بیست کما
از اهل خویشان و دوستان و آشنایان و دختران و خواهران و زنان این او باشند در کرداگرد او فراهم آیند بجز آن مظلوم و دوران او معصوم
عالمیان که امر مینمود که مگذارید بنزد من آیند با انواع غم و الم در نعما خیمگاه بسوزند بنازند که مبادا طفلان ملاک شوند و زنان و
دختران مستوره شهود مرا باکی کردند اینفند که مصایب غریبه های شماتت یا اباعبدالله بارای چون عبدالله معصوم در پهلوی آن امام مظلوم
ایستاد ملاحظهٔ مظلومی عم مهربان و احاطه نمودن ظالمان را مینمود که ناگاه بحر بن کعب بروایتی حرمله بن کاهل بدست بریده خود شمشیر
حواله آن امام بی نظیر کرد پس آن طفل صغیر از دل پر درد صغیر کشید و فرمود ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای پسر خبیثه
آیا عموی مرا میکشی که آن ملعون شرر بجرئت آن طفل اعتنا ننمود شمشیر خود را او زد چون آن طفل مهربان فرود آمد شمشیر را بجای عم بزرگوار
ید در مهربان خود را ملاحظه نمود در دفع ضربت آن ملعون شریر بجاده شتافت و بیتابانه دست مبارک خود را بدم شمشیر آن شقی از اشرار کر بمنزله
سپر باشد بر امام بی نظیر خود که شمشیر فرود آمد بر دست آن صغیر که گوشت و استخوان را قطع نمود و آن دست مبارک بپوستی آویخته شد
چون آن طفل مظلوم آن دست خود را ملاحظه نمود فریاد وا اماه بر آورد و در فریاد و واعماه برآورد و نظر بعبارات طفلان و بسیار اشراف
بمادر آن ندا و اماه مینماید نظر بهر بلا مهربان آنحضرت بآن اولاد امام حسین چنانچه مترجم استنباط نمود آن بزرگوار در طلب مادر
قاسم نامدار و مهربان بود آنحضرت بر مطلق ایتام سیما یتیمان برادر و وصیت نمودن حضرت امام حسن در باب طفلان فریاد وا عماه اقربای
تمایل خصوصا بعد از التفات نمودن باینکه آن طفل معصوم در نزد مادر و زنان بود و نظر بهر ط مهربانی که از عم مهربان دیده بود التفات بمادر
و سایر زنان ننموده بود و خود را بیتابانه بنزد آنحضرت رسانید بلکه برادر درو قتیکه آنحضرت وداع نمود در روانه میدان شد آن طفل گریه کنان
از عقب عم خود روانه میدان شد و زینب خاتون از عقبش دوید که نگذارد بمیدان برود حضرت فرمود ای خواهر بگیر او را و مگذار که بمیدان آید
آن طفل آباو امتناع کرد امتناع شدیدی و کفت نه بخدا قسم که مفارقت نمیکنم از عمویم پس آمد تا بجنب عمش رسید ابجر بن کعب یا حرمله
[illegible] مظاهر نمود آن طفل سنخود را بجنب او سپر نمود پس از ابر بست که در ره [illegible] ستخوان را بپوست [illegible]

فرزاد واغاه فرموده باشد ممکن است که هم واماه گفته باشد وهم واغاه فرموده باشد با کچون ان طفل شکسته بال صغیر فریاد وا اماه
براورد که بروایتی مادر واغدار ناسر دپا برهنه دوید فریاد وا ولداه وا قرة عیناه از دل بر درد کشید پس جناب سید الشهداء ان نور چشم
برادر مهربان از برسینه داغدار خود چسبانید و بروایت ملهوف فرمود یا بن اخی اصبر علی ما نزل بک یفرزند برادر من صبر نما بر تو وارد شد است و
طلب اجر نما ید سبتبکه حق تم ملحق مینا زد تر با با ء صالحین تو وا مظلوم ان طفل معصوم وا تسلی و دلداری میفرمود که ناگاه حرملة بن کاهل اسدی
بر ستم تیری بر گلوی ان کبوتر شکسته بال حرم زد که از شدت جراحات بتر ضعف بر ان یتیم صغیر مستولی شد و در کنار عم بزرگوار ضعیف
نالی مشغول شد بعد بسبب کثرت صیاد و شدت جراحات خود و عم مهربان روح مقدس ان عندلیب خوش الحان حیی از اشیان دنیا ر نندم نمو
در باشیان قدس پرواز نمود و در کنار پدر مهربان وجد وجده سوختجان نشیمن ماوی گرفت وا نهر اس صیادان خونخوار در مهد امان کشید و
بالمیتان تمام ار سید کر و ابنحال بروایت منتخب علیا جناب زینب صیحه فریاد از قلب مصیبت بنیاد بر اورده و فرمود وا بن اخاه لیت الموت اعدمنی
لحیوة لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای پسر برادر من کاشکی مرگ مرا در یافتی و کاشکی اسمان بر زمین
میچسبید کاشکی کوهها پاشید بصحرا ها پس بروایت ارشاد انمظلوم دست خود را بجانب اسمان بلند کرده و عرض نمود خداوندا ما
کا ایشان را مهلت دادی پس متفرق در زمین ایشان انداز و ایشان را از ایشان راضی مسازکه ایشان ما را بسوی خود طلبیدند تا یاری نمایند پس با
عداوت نموده و ما را بقتل اوردند منقولست که مختار با بنی خلیق فرمود احوال ان مظلوم را بیان نما که با جناب چه کردند ابو خلیق گفت
چون انمظلوم را محاصره نمودند نزدیک بدو هزار زخم با نجناب زدند و همه ان زخمها در پیش رو او بود و زخمها بزرگ او هفتاد بود و ابو
الحنوق تیری بر پیشانی انحضرت زد و عبد الله بن حصین شمشیری بر فرق انحضرت زد و شبث ربیع تیر سه شعبه زهر الوده بر سینه انحضرت
زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق انحضرت زد و زرعة شریک ضربتی بر دست انحضرت زد و حصین بن نمیر سکونی تیری بر دهان انحضرت زد
و سنان بن انس نیزه بر پشت انحضرت زد که بر رو در افتاد و حویم بن الاجحار تیری بر دهان انحضرت زد و مالک ضربتی بر سر انحضرت زد که عمامه اش
پر از خون شد و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی انحضرت زد و اسحق بن اشعث شمشیری بر دست چپ انحضرت زد و ابو الاسرش تیری بر بازوی انحضرت
زد و عامر بن طفیل سنگی بر صورت انحضرت زد چون سخن باینجا رسید مختار و امراء و یاران بنا کردند بگریستن و فغان و شیون از قصر دار
الاماره بلند شد سابقا از مرحوم مجلسی نقل نمودیم که بدن انمظلوم موحد هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردیده بود
پس بروایت ملهوف شمر بن ذی الجوشن حمله اور و در خیمه ان امام مؤمن و نیزه خود را بر خیمه انمظلوم فرو برد و بزبان سوختن از نیران خود
گفت علی بالنار لحرمها بالنار لحرقه علی من فیه یعنی برای من اتش بیاورید تا بسوزانم این خیمه را با اشخاصی که در میان خیمه میباشند پس ان امام
ناس چون اینکلام از ان شنناس بد نژاد خناس شنید فرمود یا بن ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق علی اهلی احرقک الله بالنار ای شمر ای
ذی الجوشن تو اتش میطلبی تا بسوزانی خیمه مرا با اهل و عیال من که در میان خیمه هستند خدا تو را بسوزاند با اتش پس شبث بن ربعی نزد شمر
امده ان ولد الزنا را سرزنش نمود اخر از اراده منفعل شد مراجعت نمود یا سید مظلومیت ای با عبد الله ایا چه کشید از جراحات السان بار
بروایت منتخب خولی بن یزید چنان نیزه بر ان سید عرب زد که سنان نیزه از پشتش بر امد و اثر ان نیزه الی یوم القیامة در قلوب شیعیان ماند
پس بروایت ابی مخنف انمظلوم با سعادت مدت سه ساعت بر روی خاک کربلا در افتاد و بخون خود اغشته گردید و گوشه چشم خود را
بطرف اسمان گشود و عرض نیاز بدرگاه بی نیاز اورده میفرمود صبرا علی قضاءک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین یعنی صبر میمنایم من بر قضای
تو و نیست معبودی سوای تو ای فریاد رس استغاثه کنندگان پس انمظلوم بر هر چه استغاثه نمود کسی جوابش نگفت و داد رس طلب
فرمود کسی بداد ش نرسید که ملائکه اسمان بگریه در امدند و عرض نمودند خداوندا با همه این ظلمها را بر فرزند پیغمبر تو میکنند دیدی
بینی و نوبت شدید الانتقام پس ندا از جانب احدیت رسید که ای ملائکه نظر نمائید بجانب راست عرش چون نظر نمودند شخصی را دیدند که ایستاده
و مشغول نماز است پس ندا در رسید که همین قائم از اینجا عنا انتقام خواهم کشید اللهم عجل فرجه تا انتقام انمظلوم را از انکافران بکشد
و دل شیعیان را از این غصه برهاند که انمظلوم در میان خاک و خون با خداوند بیچون در راز و نیاز بود و از خوف بدایمن کر نیابود و
واز زند کانی دنیا مایوس شده بود که شخصی بقصد قتل انحضرت بیش امد چون نزدیک انمظلوم رسید انحضرت دو نگریست و فرمود بر
که تو کشنده من نیستی و مراد دیدم نمیابد که با اتش جهنم گرفتار شوی انشخص متمند گردیده شده عرض کرد جعلت فداک یا بن رسول الله تو با
حال سید و هنوز مرا امیدوار میکنی که با اتش بسوزیم پس شمشیر خود را که بجهت کشتن انمظلوم کشیده بود بجا کشاند زد و بر هر تمام
نزد عمر سعد روان شد چون بزبان بد بخت رسید انپلید از ان سعید پرسید که کار حسین را تمام کردی گفت نه ولیکن امده ام تا کار
تو ملعون را بسازم این بگفت و تیغ خود را حواله انملعون کرد که غلامان وی از هر طرف بر امدند وا نسعادتمند را کر فته زخمها بسیار او

زدند چون نا نجوه ما یوس شد و بجانب انمظلوم کرده و عرض نمود یا بن رسول الله گواه باش که در سر کوی محبت تو شهید شد فرمود انت
مرا با خود در میان شهدا لشکر ت داخل نما و بهشت در حضرت از زند او که خوش دل باش که چنین خواهم نمود پس ان نیکبخت با انکافران جنگ
نمود تا بدرجه شهادت فایز گردید پس عمر بن سعد بر نزد که بر نزد کنار او بود گفت وای بر تو بر و حسین را خلاص کن و کار او را بساز پس بروایت
منتخب خولی حرامزاده بی ادبی برهنه بیغرب معنوی امد که سر انمظلوم را جدا کند که انفخر افلاک نظری بر انلعین نا پاک نمود که اعضای بلیدش
بلرزه در امد و بر قتل انمظلوم جرات ننمود پس مراجعت نمود و شمر خسران ماب بروایت منتخب بخولی لعین گفت خدا بازوی ترا ضعیف کرده
تراچه شد است که میلرزی خولی در جواب انملعون گفت مرا هاچی نیست پس بخدمت رسول لعنه پس شمر بد انشر بخولی گفت بیچ دادا ین دیر شد
کرد و بیند است بر رگ گیبکه مرد منیست پس بروایت منتخب از قوم غدار چهل سوار مبادرت ورزیدند بر سر انمظلوم عالیمقدار که سر ان
سمکار ان بجوا ستند سر منور انمظلوم را جدا سازند عمر بن سعد پلید بزبان بر یده خود میگفت تعجیل کنید در کشتن انمظلوم و جنبه که بزد
عروه بن حجاج مرد ود در مرکب خود فرود امده قدم جرات پیش نهاد همینکه نظر پلیدش بر چشمهای حق بین انمظلوم افتاد رعشه بر قالبش
مستولی گشت و مراجعت نمود بر اسب خود سوار گشت شمر ولد الزنا با نملعون دعا گفت چرا مراجعت نمودی انملعون در جواب ان ناکس دون گفت
چشمهای ان عالیمقدار مانند چشمهای جدش بزرگوار شد نظر امد نخواستم که خون ان عالیجناب کرده من باشد حمید بن مسلم میگوید در اینحال زینب
شکسته بال با اهلبیت پر ملال از خیمه بر امده گوشواره ها گوش میلرزید و میفرمود لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی
السهل یعنی کاشکی اسمان بر زمین میچسبید و کاشکی کوهها از هم میپاشید در صحرا ها میرسید عمر سعد را با اباعبد الله را میکشند و تو ایستاده
و نظر میکنی که اشک از چشمهای ان سنگین دل جاری شد و بعید نیست که بیرون امده انجناب را در تکلم او با بن سعد در دو نوبت واقع شده باشد
پلی واغ چون نحیبی است چگونه نمیتواند انجناب تا باور دار خیمه بیرون بیاید پس بروایت منتخب شبث بن ربعی شمشیری بدست گرفته نزدیک
انمظلوم امد که سر انور ش را از بدن ان طاهر شهید جدا کند پس انمظلوم عالیمقدار نظری بر انشاه و دنی کار نمود که شمشیر از دست نحسش افتاد و در
بفرار نهاد و میگفت معاذ الله یا حسین که ملاقات نمایم پدر گرامی خود تو پس سنان بن انس که مرتبه با نملعون بود که مبتلا بود به جذام و برص بود
نمود پس بروایت ابی مخنف شبث گفت مادرت بعزایت بنشیند بیایند تو را قوم تو جرا بقتل بیاوری حسین را شمشیر را برده بیرون رفت
شمشیر را بسنان لعین داد پس ان مرد و شمشیر را گرفت و از اسب فرود امد و قصد نمود که سر انور انسر و سر دار بندگی ان مطهر را جدا نماید که
در اینحال انمظلوم مرتبه معبود خود را گشود پس ان لعین مردود نظری نمود که همان نظر اعتنای ان پلید از شدت خوف بلرزه در امد و شمشیر
از دستش افتاد و رو بگریختن نهاد پس بروایت منتخب سنان بنگ متوجه عمر سعد لعین گردید گفت غضب خدا بر تو باد ای عمر سعد چه باعث
شده است تو را که میخواهی محمد دشمن من باشد چرا نمیروی و بسنان نا مسعود گفت چرا بقتل نیاوردی انحضرت را مادرت بعزایت بنشیند
تو را بیابند قوم تو سنان بنگ با لعین گفت وای بر تو چون انحضرت چشم باز نمود و بمن نظر فرمود شجاعت پدرش علی کرار را بخاطرم اورد
بمردی کشتن ان بزرگوار را شمر لعین در جواب ان پلید گفت انا لحبان فی الحرب تمالی بالسیف یعنی تو بیا بر ستم کار در جنگ شمشیر را بمن
که بخدا سوگند که احدی از ثقلین سزاوار تر نیست از من بر یختن خون حسین پس ان نمرود از اسب فرود امد و انعمر بن سعد بد تر از ستمکار بر کار
منتخب بنا بر زاد که هر کسیکه سر هاشمی را بیرون اورد با خود میخواهد باو رخ خواهم داد و شمر مقر بر گفت انا الفتا الامیر من سرا بزر و ی مبارک
عمر بن سعد بحیا گفت سرعت نما که از برای تو است جایزه عظیمی پس انملعون ازل و ابد دا او رد با غضب انمظلوم و در اینحال مذموم بود
و بروایت بحار انولد الزنا بر بالین سید الشهدا امد که در مقتل سعید با خرسیده بود و زبان معجز بیان خود را از شدت تشنگی
بحا شید و طلب میفرمود شربت اب که انولد الزنا از پا خبث خود لگدی بر انمظلوم بیگناه زد و گفت یا بن ابی تراب الست تزعم ان اباک
علی حوض النبی کیفیتی من احبه فاصبر حتی تاخذ الماء من یده ای پسر ابو تراب ایا نیستی تو که گمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است در اب
میدهد بدوستان خود و صبر کن تا اب از دست او بنوشی پس شمر لعین رو بنمود بسنان بنگ گفت جدا نما سر او را از قفا سنان بی ایمان گفت بخدا
سوگند که نخواهم چنین نمود که جد او محمد مصطفی دشمن من باشد پس شمر ولد الزنا از استماع اینکلام در غضب شد پس از بالای سینه نحس خود
لگدی بر ان سید عرب زد که از شدت صدمه لگد ان بیادب پشت افتاد پس ان سنگدل ملعون بر سینه بی کینه انفخر عالمیان نشست پس شد بند
خود را داد و گفت و محاسن مبارک انمعدن مهر و وفا را گرفته قصد نمود که سر منور انسید مطهر را از بدن انورش جدا سازد که در اینحال انمظلوم
تبسمی نمود و بروایت منتخب فرمود یا ویلک من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما یعنی وای بر تو کیستی تو که بالا رفته بر محل عظیمی ندیدیت کمت
منم شمر انمظلوم فرمود یا ویلک انا تا یعنی وای بر تو من کیستم انملعون گفت توئی حسین بن علی پسر فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی است
حضرت فرمود یا ویلک اذا عرفتنی فلم تقتلنی یعنی پس تو که مرا میشناسی چرا میکشی شمر ولد الزنا گفت اگر من ترا نکشم

بر کیت که از یزید جایزه بگیرد امظلوم فرمود کدام یک را بیشتر دوست میداری جایزه یزید را یا شفاعت جدم رسول خدا را انکار
بلید گفت مانوی من الجایزة احب الیّ من لی جدک یعنی بگذار از جایزه محبوب تر است نزد من از تو جد تو پس امظلوم بجهة اتمام حجت برو
آن بیمروت فرمود اینم میدانم روز چهارم زاست و اینا عه چه ساعت است ملعون گفت امروز جمعه روز عاشورا و اینا عه وقت نماز جمعه
فرمود و اینا عه خطبا امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و مدح جد بزرگوارم را بر زبان میرانند و تو با من این معامله میکنی ایشمر رسول
خدا روی خود را بر روی سینه من گذاشته و تو بر آن نشسته و آن بوسه بر حلق من زده و تو بر آن تیغ میزنی و بدانکه روح ذکریا مظلوم بر
طرف راست منست و روح یحیی معصوم بر جانب چپ من و در این وقت تشنگی انسید جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان را
خود را میخایید پس آن امام مظلوم ابرار یاد حجت بروایت ابی مخنف فرمود حال که لابد است از کشتن فاسقنی شربة من الماء یعنی شربت آبی
بمن بیاشامان ملعون گفت هیهات بخدا سوگند که نخواهی از آب چشید تا اینکه بچشی مرگ را غصه بعد از غصه امظلوم فرمود وای بر تو
شکم خود را برهنه نما ملعون رو و شکم خود را گشود آنحضرت فرمود دیدکه آنمرد ابلق و پیس است و صورتش شبیه است بخوک پس فرمود
صدق جدی رسول فیما قال یعنی راست فرمود جدم رسول خدا در آنچه فرمود آن خبیث گفت جد تو چه گفته است فرمود جدم فرموده از
برای پدرم یا علی تقتل ولدک هذا رجل ابرص ابقع اشبه الخلق بالکلاب والخنازیر یعنی یا علی میکشد فرزند تو حسین را مرد ابلقی که مبتلا است
بپیسی و خوی برص و شبیه ترین خلق است بسگان و خوکان چون آن ولد الزنا اینکلام را از امظلوم شنید غضب بر غضبش افزود پس بروایتی
گفت حال که جدت ترا خبر داده است با میطلب پس البته ترا میکشم ببدترین کشتنها پس آن ولد الزنا بیمروت شمشیر خود را بر حلق مبارک امظلوم گذاشت
و شروع نمود بکشیدن دید که شمشیر او نمیبرد آن غریب مظلوم فرمود وای بر تو آیا نظرت ان یقع سیفک موضعا طال ما قبلها رسول الله یعنی وای
بر تو آیا گمان میکنی که قطع نماید شمشیر تو موضعی را که بوسیده رسول خدا آن موضع را میبوسید پس آن ملعون خران مآب بروایت ابی مخنف
بآنحضرت فرمود مرا تنبیه میکنی بکذب والله ما اذبحک الا من قفاک یعنی بخدا سوگند که سر ترا از قفا جدا خواهم نمود پس آن ولد الزنا دست برده
خود را فرا کرد و آن بدن پاره پاره را بر رو گردانید و پیغمبر را بر رو خوابانید و در آنحال امام مشغول راز و نیاز بود که بدرگاه بینیاز کرده
و بروایتی عرض نمود خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا خواهی نمود که ندا از جانب معبود رسید که ای حسین مطمئن شو
که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم نمود و بقدری از گناه کاران شیعه شما بخشیم که تو راضی شوی امظلوم در آنوقت فرمود الان طاب لی الموت
یعنی حالا مرگ بر من گوارا است واویلاه وامصیبتاه پس شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفا گردن منور امظلوم گذاشت ای اماندار
مظلومیت ای اباعبدالله که بسبب مظلومیت جدت تفضل نموده فرمود کسیکه در مصیبت جنابت خود را شبیه بگریه کننده نماید بهشت
برا او واجب میشود چگونه کسیکه ادعای دوستی نماید و این حالتی را که شمر بدن پاره پاره امظلوم را در کمال غضب گردانیده و برو خوابانید
و دم شمشیر خود را بر قفای آنحضرت گذاشت بنظر خود در آورد میتواند خود را ضبط نماید و قطرات اشک از دیدها جاری ننماید هرچند دل
او از سنگ سخت تر باشد که بملاحظه اینحالت منشق میگردد و چشمه آب که مجرای آنچشمه دیده انسانست از آن جاری میگردد و چگونه میشود
که بتصور اینحالت قطرات سرشک از دیدهای دوستانش جاری نگردد و حال آنکه دشمنانش بتصور اینحالات وارده امظلوم گریستند و خاک
غم بر سر ریختند پس باید شیعه از برای کلما ذکر باشد و شنیدن اینمصائب را مانند نیشتر که بمحض شنیدن قطرات اشک از مجرای
آن که دیدها است جاری شود و اگر با وجود اینحالات اشک از دیدها روان نگردد بدانکه قساوت ترا فرو گرفته است و تکلم نمودن در امورات
بیفایده منشاء آن گردیده پس زبان خود را از غیر ذکر خدا و امور لابدّه نگاهدار و دست مرحمت بر سر یتیمان گذار که کشیدن دست مرحمت بر سر
ایشان منشاء زوال قساوت میگردد و اگر بدین حالت دست کشیدن از روی مرحمت بر سر یتیمان تا الان حضرت امام حسین شوی فی الفور اشک از
دیدگانت جاری خواهد شد و از رحمتی که بیان نمودم است از آن منشاء قساوت و علاج آنرا بنحویکه ذکر نمودم خواهی مشاهده نمود ای قلم در بیان
ذکر چه مطلب بودی و بکجا رفتی مراجعت نما بحالت اولی که شمر ولد الزنا بدن پاره پاره ابی عبدالله روح العالمین فداه برو خوابانید و تیزی
شمشیر خود را بر قفا امظلوم گذاشته بود و آن اشعار جان گداز را تحریر نما کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی وین خرگه بلند
ستون بیستون شدی کاش آنزمان که اینحرکت کرد آسمان سیماب وار روی زمین بیکون شدی کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام
غرقه دریای خون شدی کاش آنزمان در آمد از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین نیلگون شدی کاش آنزمان که پیکر او شد درون خاک جان
جهانیان همه از تن برون شدی اه واویلاه وامصیبتاه پس بروایت ابی مخنف شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفا گردن منور خامس آل عبا و نور
چشم محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و نازپرورده فاطمه زهرا گذاشت و شروع نمود بقطع نمودن رگهای گردن منور امظلوم و میگفت
اقتلک الیوم ونفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعما ان اباک مذ کنا مکرما بعد النبی المصطفی المعظما وخیر من لبا معا اذکر ما اقتلک

ملاحظه

الیوم

الیوم وسوف اذبحما اصلی بقتلک فی غد جهنما یعنی ترا میکشم و یقین میدانم که پدر تو بعد پیغمبر معظم همیشه در دنیا جنگجو و مکرم بوده است و
ابلند بزرگوار بهترین اشخاص میباشند که در ماه حرام بسا اند و ... امروز ترا بقتل میاورم و لکن دو دانسته که نادم و پشیمان خواهم
شد و فردا داخل جهنم خواهم گردید و در اثنا اینکه از کشیدن شمشیر آن ولد الزنا عضوی از اعضای گردن امظلوم قطع میشد امظلوم
باواز ضعیفی میفرمود واجداه واعلیاه وا اباالقاسماه واحمزتاه واعقیلاه واغربتاه و قلة ناصراه من مظلوم را میکشند و حال آنکه جدم محمد
مصطفی است و مرا تشنه میکشند و حال آنکه پدرم علی مرتضی است مرا برهنه میمانند و حال آنکه مادرم فاطمه زهراست و مرا ذبح میکنند چنانچه
که غریبم و حال آنکه جده من خدیجه کبرا است پس بروایت مناقب آن ولد الزنا بیشرم حیا بدوازده ضربت سر مقدس آن مظلوم غریب را از بدن
المطهرش جدا کرد پس آن سر مانند آفتاب بروایتی بنیزه مذاب بر سر نیزه بلند نصب نمود و میگفت بخدا سوگند که سر ترا جدا کردم و میدانم که تو
پسر رسول خدا و بهترین مردمانی از حیث جد و پدر و مادر و خالو و عمو آنسر مطهر بروایت بلادی اول سری بود که بر بالای نیزه رفت و چون
آن ولد الزنا بروایت منتخب آنسر منور را بالای نیزه نمود گفت الله اکبر پس همه لشکر متابعت آن خبیث نموده گفتند الله اکبر واویلاه یکبرون بان
قتلت و انما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا یعنی تکبیر میگویند بجهة اینکه ترا کشتند ای اباعبدالله و حال آنکه بکشتن تو تهلیل و تکبیر را بقتل
آوردند بلکه بروایت ابی مخنف آن لشکر مرتبه سه نعره تکبیر گفتند که در اینحال زمین بلرزه در آمد و آسمان تاریک شد و آفتاب بروایت
بعضی چنان گرفت که ستارها نمایان شد و هفت قطره خون بروایت ابی مخنف از آسمان بر زمین بارید و منادی از آسمان ندا کرد قتل والله
الامام ابن الامام اخو الامام الحسین بن علی بن ابی طالب قتل والله الهمام بن الهمام یعنی بخدا سوگند که کشته شد امام پسر امام برادر امام
حسین بن علی بن ابیطالب بخدا سوگند که کشته شد بزرگوار بزرگ همتی که پسر بزرگوار عظیم الهمه بود و بروایت بحار حق تعالی امر فرمود ملکی
که ندا کرد ایتها الامة الظالمة القاتلة عترة نبیها لا وفقکم الله لصوم ولا فطر ولا لاضحی یعنی ای امت ظالم کشنده عترت
پیغمبر خود خدا شما را توفیق ندهد برای روزه و فطر و نه عید اضحی حضرت صادق فرمود بخدا سوگند که توفیق نیافتند و نخواهند یافت ابدا
تا اینکه برخیزد طلب کننده خون امظلوم که حضرت صاحب الزمان باشد پس بروایت بحار ملکی از ملائکه فردوس نازل شد و بدریاها داد
بالهای خود را پهن نمود بعد صیحه بر آورد که یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح یعنی ای اهل دریاها بپوشید رخت
لباسهای حزن را بدرستیکه سبط پیغمبر خدا را سر بریدند بعد آن ملک با پرهای خود پاره از تربت امظلوم را برداشت و بر آسمانها رفت
پس ملکی نماند مگر اینکه آن تربت را بوئید و اثری از آن تربت نزد او ماند و لعنت کرد بر قاتلین امظلوم و متابعین قتله پس بروایت
ملهوف غبار شدیدی سیاه تاریکی که در آن سرخی نیز بود مرتفع و بلند گردید بنحویکه چشمها کسی را نمیدید و مردم گمان نمودند که عذاب
الهی نازل شده و بروایتی چنان تاریک شد روز که خلق بسیار از شدت آن تاریکی ترسیدند و در همان روز هلاک شدند پس بروایت بحار جبرئیل بصورت
آدمی در میان لشکر ظاهر شد و فریاد میکرد پس مردم نهی نمودند آن ملک مقرب را از صیحه زدن و اضطراب نمودند جبرئیل فرمود چگونه فریاد
نزنم و حال آنکه رسول خدا ایستاده است و یک دفعه نظر مینماید بسوی زمین و یک دفعه نظر مینماید بسوی حربهای شما و میترسم که آنجناب
نفرین کند اهل زمین را و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس بعضی ببعضی گفتند که اینمرد دیوانه است و اشقیائی که توبه کار بودند
گفتند بخدا قسم که این چکار بود که بنفسهای خود کردیم کشتیم از برای ابن سمیه سید جوانان بهشت را پس خروج نمودند بر ابن زیاد و بر ایشان
وارد شد آنچه وارد شد و حضرت صادق فرمود اگرچه جبرئیل را اذن شده بود بر ایشان صیحه میزد که ارواح همه ایشان از بدنهای
ایشان مفارقت مینمود و لکن خدا مهلت داد ایشان را تا زیاده نمایند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب دردناک و حضرت صادق فرمود
چون امظلوم را شهید کردند صدا در مدینه شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شده و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر شود
و سینه شما از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان را بقتل رساند و طلب نماید خون کشتگان شما را پس اهل مدینه از شنیدن این آواز
بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی روی داده است چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب نمودند آن صدا در شبی شنیده شد که در روز ش
امظلوم را شهید کرده بودند و سید طاوس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت من در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که
ناگاه مردی فریاد زد ابشر ایها الامیر هذا شمر قد قتل الحسین یعنی بشارت باد ترا ای امیر شمر حسین را بقتل آورد من اینکلام را شنیدم
رفتم در میان دو صف ایستادم و نظر نمودم بامظلوم نزدیک بود که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید بخدا سوگند که هرگز کشته
که بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی تر از امظلوم ندیده بودم و شغلنی نور وجهه و جمال هیئته عن الفکرة فی قتله یعنی بتحقیق
که نور روی او و جمال هیئت او مرا متحیر کرده بود و نگذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه امظلوم در آنحالت آب طلب نمود پس شنیدم
که مردی در جواب گفت بخدا قسم که آب نخواهی چشید تا وارد حامیه شوی که آن وادی است از وادیهای جهنم و از حمیم و آب گرم آن بنوشی امظلو

در جواب ابن بنوم فرمود من خوابم وارد حامیه ترا رحیم ان بخوابم نوشید بلکه وارد مبثوم بجد متجدم رسول جدم و ساکن مبثوم با او در
مسکن ارکمعل نشیمن صاد متین است نسبت بمن نزد صاحب ملکی که تا دوات بر همه اشیا و میاشام از اینکه هیچ متغیر نیست و شکایت بنما
بانحضرت انچه بر اکه مرتکب شد بیابنت بمن و انا نعالی را که بعمل او زد بد دادی و میکوید پران بیدبنا بغضب امد ندبجو یکه کو یا حق تعالی در
مجلسی از ایشان رحم قرار ندادند سر امام مظلوم را بریدند حال آنکه امام مظلوم با ایشان سخن میکفت پس من تعجب کردم از قلت رحم ایشان
وکفتم نه بخدا قسم که هرکز بانها جمع بخوابم شد و هیچ امری از امور و حضرت امام محمد باقر فرمود لقد قتل بالسیف والسنان وبالحجارة وبا
لخشب وبالعصا یعنی انکه از ان کشتند امام مظلوم را به شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و لقد اوطؤه الخیل بعد ذلک یعنی بعد از آنها بدن مبارک را با
سم اسبان کوفتند منقولست که چون لیث بن عنان شاکری و سعد عبد الله شعبی و عمر بن منذر را بنزد مختار آوردند فرمود شما بودید که تازیانه
بر بدن مبارک امام حسین میزدید ایشان کفتند لا والله مختار فرمود بلی والله و اشاره کرد تا جلادان ایشان را بعقابین ببستند و هر کدام را از
تازیانه زدند و از ضربت تیر ایشان را کوفتند تا همه اعضای ایشان مضمحل شده پشتهای ایشان را دندان و ایشان را سوختند بعد شافع بن عبد الله را
آوردند و سر بادوه هزار سوار بود مختار چون او را دید بسیار خوشحال شد کفت لعنة الله علیک ای احول مادر زاینه خدا را خوب بدست
من کرفتار کرد ابو لد الزنا چرا یکبر بلا دخی جواب نداد فرمود ابو لد الزنا ترا میکویم چرا جواب نمیکوئی کفت چکنم بجبر فرستادند فرمود ند مناب
جنک نکنی چرا شمشیر بران مظلوم زدی پس او را پیش طلبید چوبی در دیده او بنیزه باشت و بر هم و صورت او زد که دندانش شکست پس فرمود تا او را
بعقابین کشیدند و کفتار را بر آوردند و چون سعد عباده و عثمان بن امیه را بنزد مختار آوردند فرمود ای ولد الزنا چرا فرزند رسول خدا را
کشتید کفتند معاذ الله ما نکشتیم شمر و سنان کشتند امیر فرمود نه شما حاضر بودید و شریک بودید در کشتن و مدد کردید و جنک کردید در دو
بودید و مال بردن و مصاحب بودید در رفتن بکربلا پس قاتل چه معنی دارد فرمود تا ایشان را ببستند و کار انها را کردند که شتر از بدن ایشان را
کنده و استخوانها ایشان را در هم شکستند و چون آب خواستند روغن نفط جوشانیده بحلق ایشان ریختند و با آتش سوختند و چون حارث
بشیر را بنزد مختار آوردند فرمود تو بودی که دشنام بامام مظلوم میدادی کفت نه مختار فرمود تا دهن او را دریدند و منقولست که مختار ابو خلیو
بر هنید که اشخاصی که سنک بر بدن آنحضرت زدند کیان بودند کفت اسحق حویه و اخنس بن مرثد و حکم و عامر پسران طفیل و بکر بن عامر و عمر بن
صبیح و سالم جهنه و منقذ و تام پسران مره و یزید بن حارث و هانی بن ثبیت و سعد حجر الاحجار و یزید بن فضیل و وردید مولای عمر سعد را از حضرت
امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین را بقتل رسانیدند پنجاه هزار ملک بر امام مظلوم کذشتند و بآسمان عروج نمودند پس
حق تعالی وحی نمود بایشان که کذشتید بر فرزند حبیب من و او را یاری ننمودید پس نزول نمائید بر زمین و در نزد قبر او ساکن شوید که با او غبار
آلوده تا قیام ساعت و در بحار مرویست که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون نمود بجانب ربذه مردم با بی ذر کفتند شاد باش که اینها قلیل است
در راه خدا ابوذر فرمود چه بسیار آسانست این مصیبت لیکن چگونه خواهید بود روزیکه حسین علی کشته شود یا فرمود ذبح شود بخدا سوکند
که نمیباشد در اسلام بعد از قتل امیر المؤمنین قتلی عظیم تر از آن و حق تعالی شمشیر انتقام خود را برای امت خواهد از غلاف کشید و هرکز بغلاف
نخواهد کرد او مبعوث میکرداند انتقام کشنده را از ذریه حسین پس انتقام خواهد کشید از مردم و اکر شما بدانید آنچه مصیبتی که از قتل حسین را
کرداده مبتلی بر اهل دریاها و سکان کوهها و اهل آسمانها بخدا سوکند که البته خواهید کریست که روح شما از بدنها شما پرواز کند و هیچ
آسمانی نیست که مرور کند بر آن روح حضرت امام حسین مکر اینکه ببینند هفتاد هزار ملک بر پا ایستاده مفاصل ایشان بی
لرزیده تا روز قیامت و ابری نیست که بکذرد و رعدی و برقی ظاهر کند مکر اینکه لعنت میکند بر قاتل آنحضرت و نیست روزی مکر اینکه ملاقات مینماید
روح امام مظلوم با روح رسول خدا در بحار از حضرت صادق روایت کرده است که چون آنحضرت شهید کردند بهر زاید ناله او زدند آسمانها و زمین و کسی
که در میان آنهاست و ملائکه عرض نمودند که ای پروردکار ما اذن بده ما را در هلاک خلق تا نکذاریم ایشان را بر روی زمین بسبب
انچه حلال کردند از حرمت تو و بقتل آوردند برکزیده ترا پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که ای ملائکه من و آسمانها و زمین ساکت باشید پس
یکحجابی از حجابها را برداشتند ملائکه نظر نمودند بمحمد و دوازده وصی او پس دست قائم آل محمد را کرفته سه مرتبه فرمود ای ملائکه من و ای آسمانها
و زمین من باین شخص انتقام خواهم نمود او را و بروایتی دیکر حق تعالی فرمود ای ملائکه من بسبب خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل را بقتل آوردند
و وعده داده است که بقتل خواهم آورد بسبب خون حسین فاطمه هفتاد هزار و هفتاد هزار از بنی امیه را از دید قائم محمد و از برای ایشانست در قیامت عذاب اند
و از حضرت صادق منقولست که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی فرمود بجبرئیل با هفتاد هزار ملک بمبارکباد رسول خدا برو چون جبرئیل
نزول نمود بجزیره از جزیرهای دریا مرور نمود ملاقات نمود بملکی از ملائکه عرش که اسم او فطرس بود و بروایت بصائر الدرجات حق تعالی اظهار نمود
بود ولایت امیر المؤمنین بر ملائکه جمیع ملائکه قبول نمودند فطرس انکار نمود پس حق تعالی غضب نمود و بال و پر او شکست و بآن جزیره انداخت و در

بیخ طوس از آن جزیره بود سبب عذاب بیناو این فطرس عذاب بسیار اخبار نمود پس او را بمژکان دو چشم او معلق او بچه و مرد بمکر هفتاد ساله بود و اور
مکر اینکه میسوختانند و دود که از او بیرون میامد و مدت هفتصد سال در آن جزیره بود و بآن عذاب معذب بود و در اینمدت بذکر حق تعالی مشغول بود
پس چون نظر جبرئیل بر آن ملک افتاد دید رازده میناله نزد او رفت و ملاحظه نمود و او را شناخت که فطرس است و از ملائکه آسمان سیم است
و پیشوا هفتاد هزار ملک جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم فطرس حکایت خود را بیان نمود پس بروایت بصائر الدرجات
کفت ای جبرئیل بکجا میروی جبرئیل کفت حق تعالی بر این شب مولود محمد کرامت فرموده است مرا فرستاده است که مبارکباد او روم و فطرس کفت مرا با خود
همراه ببر و از محمد سؤال نما که از برای من دعا نماید جبرئیل کفت رکب جناحی یعنی سوار شو بر بال من پس فطرس بر بال جبرئیل سوار شد پس جبرئیل
فطرس را بر داشت چون بخدمت آنحضرت رسیدند تهنیت کفت از جانب حق تعالی بتولد حضرت امام حسین بعد عرض نمود یا رسول الله در میان من و فطرس
برادری هست و از من سؤال نمود که از تو سؤال نمایم که از خدا بطلبی که رد نماید بر وی بال او را پس حضرت رسول متوجه فطرس شده و فرمود افعل
انا فعل یعنی آیا بعمل میاوری قبول میکنی فطرس عرض کرده بلی پس عرض رسول الله ولایة امیر المؤمنین نقبلها یعنی اظهار نمود رسول خدا بفطرس ولایت امیر
المؤمنین را پس فطرس قبول نمود پس رسول خدا فرمود فانت بالمهد و تمسح به و تمرغ فیه یعنی حال مادر برو نزد کهواره حسین پس خود را
بان کهواره بمال در در زیر آن کهواره و خود را بخاک بمال فضی فطرس الی مهد الحسین بن علی و رسول الله یدعوا له پس فطرس رفت بسوی
کهواره حسین بن علی و رسول خدا دعا میکرد از برای او و حضرت رسول فرمود پس فطرس نظر نمود بسوی بال او که بر میامد و خون از آن جاری میشد و آن بال
انقدر طویل شد تا اینکه ملحق شد ببال دیکر او پس با جبرئیل عروج نمود و در وقت عروج عرض کرده یا رسول الله امت تو حسین را خواهند کشت و مکافات
او بر من آنست که زیارت نمیکند او را زائری مکر اینکه با و میرسانم زیارت او را و سلام نمیکند بر او سلام کننده مکر اینکه سلام او را با آنجناب
میرسانم و صلوات بر او نمیفرستد احدی مکر اینکه صلوات او را با آنجناب میرسانم پس فطرس بسوی معراز آسمان عروج نمود و بروایتی چون حضرت امام
حسین را شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بود که مرا خبر شد تا با دشمنان خود میرفتم و با دشمنان او کارزاری
کردم خطاب در رسید که اکر آن صورت وقوع نیافت حال با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو بید و بر سر و ملازم باشید و هر صبح و شام
برای او کریه کنید و ثواب هنیه خود را با جماعتی که در مصیبت او کریانند ببخشید پس فطرس با تابعان خود در زمین کربلا فرود آمدند و با جمله
او را امر نموده اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود و در بحار مرویست که حضرت پیغمبر فرمود شبیکه مرا بمعراج بردند چون بآسمان پنجم
رسیدم صورت علی بن ابیطالب را دیدم از جبرئیل پرسیدم که این صورت کیست جبرئیل کفت ملائکه خواهش نمودند که نظر نمایند بصورت علی بن ابیطالب پس درکاه
احدیت عرض نمودند که ای پروردکار ما بنی آدم در دنیا لذت میبرند در صبح و شام بنظر نمودن بصورت علی بن ابیطالب حبیب حبیب تو محمد و
خلیفه و وصی و امین او پس ما را بهره ده که از نظر نمودن بصورت علی بن ابیطالب پس حق تعالی از نور قدس خود صورت علی بن ابی طالب را از برای آن
صورت ها پیش روی ایشان خلق نمود و زیارت میکنند آن صورت را و نظر مینمایند بان در هر صبح و شام و حضرت امام محمد باقر فرمود چون ابن ملجم
ضربتی بر سر آنحضرت زد صورت آنحضرت واقع شد در صورت علی بن ابی طالب که در آسمانست پس ملائکه نظر میکنند هر صبح و شام بر آن صورت و ضرب
و لعنت میکنند بر ابن ملجم ملعون و چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند بر زمین و آنحضرت را برداشتند و عروج نمودند بآسمان
پنجم و آنحضرت را بر پا داشتند با صورت پدرش علی پس هر زمانیکه ملائکه فرود میایند از آسمانها یا عروج مینمایند ملائکه آسمان دنیا و آسمان
پنجم از برای زیارت صورت علی بن ابیطالب نظر مینمایند بصورت حسین بن علی که بخون خود اغشته شده است لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و
قاتلان حسین بن علی تا روز قیامت و حضرت صادق برادر فرمود که این از مکنون و مخزون علم است اظهار منما از اهلش مکر با اهلش و در تعیین قاتل
حضرت اختلافست بروایت صدوق سنان است و بروایت مناقب خولی بن یزید اصبحی است و مشهور اینست که شمر است و بعضی کفته اند که ظاهر آنست
که هر سه ملعون شریک بودند اکرچه سنان و شمر بحیله تر بودند و مؤید اینقولست اینکلام ابی مخنف که سنان بن انس و خولی بن یزید اصبحی و شمر
ذی الجوشن لعنهم الله آمدند با ایشان بود سر امام مظلوم پس آنسر منور را بردند نزد عمر سعد لعنه الله خولی میکفت من تیر باران زدم و او را از روی
اسب بخاک انداختم و سنان میکفت من شمشیر بر سرش زدم و فرق او را شکافتم و شمر میکفت من سر او را از بدن جدا کردم ابیمقدار غریب مظلوم
و کلوی بریده و جکر تشنه تو شوم مرویست که روزی جبرئیل بنزد خواجه عالم آمده روزیکه آنجناب امام حسین را در کنار خود کرفته بود و طفل
مبارک او را میبوسید و کاهی سر او را بر سینه خود مینهاد و در آن وقت چهار ساله بود جبرئیل عرض کرده یا نبی الله این نور دیده را بسیار دوست میداری
حضرت فرمود چکونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه نور دیده منست و تعویذی بر رشته بسته بر کردن امام حسین بود و اثر از رشته
خطی بود در کردن مبارکش بدید آمده بود جبرئیل بر آن خط میکریست و سر خود را بجناب سید عالم نمیکرد حضرت جبرئیل فرمود ای برادر امین را
سبب کریه و تفکر چیست جبرئیل کریان کریان عرض کرده یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا حلق او را برابر زمین دشنه بخنجر اهدار بر یزید

باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته باشند و جانهای اهل بیت رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر را آزرده کرده باشند
و از امام جعفر صادق منقولست که در روز قیامت شخصی را بعرصات محشر در آورند که نامه عمل او را حسناتی نباشد لهذا راه دوزخ در پیش
گیرد پس از حضرت رب العزت خطاب بوی رسد که ای بنده من صبر کن که ترا در نزد من امانتی هست پس بفرماید که آنرا حاضر کنند که شعاع آن
تمام عرصات محشر روشن گرداند آن بنده بیچاره گوید چنین دری نداشتم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که آن دو قطره اشکیست که در مصیبت
حضرت امام حسین از دیده باریده و ما آن اشک را ضایع نگذاشتیم و در صندوق رحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز
بکار تو آید و ما از تو خریداریم پس بنزد انبیا از قیمت نمایند بنده آن در را بنزد آدم صفی الله برد گوید ای پدر
عالمیان این در را قیمت کن آدم گوید من قیمت نتوانم نمود او را بنزد نوح بر تا او قیمت کند چون آن در را بنزد نوح آورد نوح گوید من قیمت
او نمیتوانم نمود بنزد ابرهیم خلیل بر تا او قیمت کند چون بنزد ابرهیم آورد گوید من قیمت او نمیتوانم نمود حواله بحضرت اسمعیل کند و همچنین هر یک
از پیغمبران قیمت آنرا بدیگری حواله کنند تا آخر بنزد محمد مصطفی فرستند آنحضرت فرمایند که آن در را بنزد علی بن ابیطالب بر تا قیمت کند چون آنرا بنزد امیر
المؤمنین برند بفرماید که باید این در را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت حضرت امام حسین برد آنحضرت مانند پدر
مهربان آن بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را پریشان ساخته بگشاید دست لهذا بپای عرش الهی آید و عرض نماید
الهی و سیدی خدایا قیمت این در آنست که صاحبش را با پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را با من همنشین کنی و در بهشت در جوار من جا دهی خطاب عزت
در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و صاحبان و همسایگان تو کردم ای شیعه مبادا
استبعاد نمائی و از تفضلات خدا نسبت باهل بیت رسالت غافل گردی و باین سبب خود را از فیوضات ربانی محروم سازی داود رقی میگوید که روزی
در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که آنحضرت آب طلبید چون آشامید اشک از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود ای داود خدا لعنت کند
کشنده حسین را و هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتلان او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از
او دفع نماید و صد هزار درجه برای او بلند نماید و چنان باشد که صد هزار بنده را آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث
گردد اگر بسبب یاد نمودن آنحضرت در هنگام خوردن و لعنت نمودن بر قاتل آنجناب چنین اجری باشد پس چرا استبعاد دارد که بجهت قطره اشکی در مصیبت
آن مظلوم چنین ثوابی خدای رحیم کرامت فرماید مگر نمیدانی که گریستن تو مونس سرور خاتم پیغمبران خواهد بود زیرا که شکی نیست که محبت آنحضرت
نسبت بحضرت امام حسین بمراتب نامتناهی بیشتر بود از محبت آنجناب نسبت بعم خود حمزه و آنجناب بگریستن بر عم خود خوشحال و مسرور و بر نگریستن
بر او محزون و ملول میشد مگر نشنیده که در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب
بمدینه آمدند و از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند و از خانه حمزه آواز گریه بسمع همایون آنحضرت نرسید گریست و فرمود اما حمزه
فلا بواکی له ههنا یعنی حمزه را در این شهر زنانیکه بر او گریه کنند نیست یعنی او غریبست در این شهر و کسیکه بغریبان شفقت ورزد و در
مصیبت ایشان بگرید کم باشد چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خاطر مبارک او آزرده گردیده
بجاهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر او بگریید و بعد از آن بخانه خود بیائید و بر کشتگان خود گریه
کنید زنان انصار بخانه حمزه رفتند از اول شب تا نصف شب بر حمزه گریستند و چون آنحضرت آواز گریه زنان را از خانه حمزه شنید پرسید
که این چه آوازست گفتند اینها زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و از اولاد ایشان راضی باد ای شیعه اگر آنحضرت
نسبت بحمزه چنین بفرماید پس چه خواهد فرمود نسبت بگریه کنندگان بر حسین مظلوم علی الاطلاق که هیچ ظلم واقع بر حمزه نشد مگر ظلم
واقع بر آن مظلوم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نهم در بیان آنچه واقع شد بعد از واقعه عظمی و مصیبت کبری تا زمان
روانه شدن اسرا از کربلا منقولست که امت حضرت رسالت پناه از آنحضرت خواهش نمودند که در مقابل زحماتیکه آنجناب برای ایشان کشیده
بود خدمتی بجهت آنحضرت نموده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو ای محمد با امت خود
که من مزدی بجهت رسالت و زحمتها از شما نمیخواهم مگر اینکه دوستی بخویشان و اقربای من و مروت کنید چون این آیه نازل شد آنحضرت در میان
اصحاب ندا فرمود که ایها الناس حق تعالی فریضه بر شما واجب کرده است آیا بعمل میاورید تا بگویم احدی جواب نگفت روز دیگر باز آنحضرت برخاست
و فرمود ای قوم حق تعالی فریضه برای شما مقرر نموده است آیا قبول میکنید تا بگویم باز احدی جواب نداد روز سیم آنحضرت همچنین کرد کسی جواب
نگفت حضرت فرمود ایها الناس این تکلیف تعلق بطلا و نقره ندارد و از خوردنی و آشامیدنی نیست عرض کردند که چنین است بیان فرما حضرت آیه
مذکور را خواند که آن تکلیف اینست که دوستی اهل بیتم را از شما میخواهم عرض کردند اگر چنین است قبول داریم حضرت صادق فرمود والله ما وفی
بها الا سبعة نفر بخدا سوگند که وفا نکردند بآن مگر هفت نفر ای داود الله وفا نکردند بآن مگر جماعت قلیلی چه ظلمها و ستمها که کردند این امت بیحیا بر

او علی مرتضی و بضعه مظلومه فاطمه زهرا و جگر گوشه او حسن مجتبی و نور چشم او سید الشهدا چون سر منور آن مظلوم را از بدن جدا کردند
پس بروایت ملعونی انگشتری ... بدن آن مظلوم پیراهن منور آن مظلوم را اسحق بن حیوه حضرمی که بغضب ابدی مبتلا باد از
بدن انور بر آوردند و بعوض اینکه زیاده از یکصد و ده زخم از صدمه ضربت تیر و نیزه و شمشیر در آن بود آن ملعون آنرا پوشید و بملعونی برص مبتلا
گردید موی او ریخت و در زیر جامه مطهر آن مظلوم را ابحر بن کعب تیمی که بسخط ابدی گرفتار باد از بدن شریفش ربود و آن بدبخت شوم زمین گیر
شد و عمامه مبارکش را اخنس بن مرثد حضرمی یا جابر بن یزید ازدی که بعذاب سرمدی مبتلا باد ربود چون او را بر سر پیچید دیوانه گردید و نعلین
نعلین عالمین را اسود بن سلیم که بعذاب الیم گرفتار باد برداشت و انگشتر شفیع محشر را بجدل بن سلیم کلبی که با آتش نار معذب باد بخواست که
بر آید نتوانست پس آن ملعون از سنگدلی بجهت برآوردن انگشتر انگشت مبارک آن فرزند را قطع نمود واویلا و مصیبتا از فعل این لعین و چون
این لعین بدست یاران مختار در آمد گرفت فرمود که دو دست او را با ساطور دفعه بدفعه تا شانه بریدند و پاهای او را با تبر کوبیدند و اعضای او را
منفصل کردند پس او را در آتش انداختند ... آن ملعون در میان خون غلطید تا بجهنم واصل گردید و مال آن بجدل بداختر را بر بیت المال
بردند و فرمود خانه او را با زمین مساوی کردند و بروایت ملعونی قیس بن اشعث لعین که بعذاب غسلین معذب باد قطیفه خز آن امام مبین را ربود
و زره بهای آن مظلوم را عمر سعد مرتد ربود و مختار آن زره را با ابو عمره که حامل آن دین پناه بخشید و شمشیر آن بدر منیر را جمیع خلق
تا اسود بن حنظله یا فلان بن ... که بعذاب ... گرفتار باد بود و این شمشیر غیر ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار با سایر ذخایر
نبوت و امامت محفوظ بود و منقولست چون مالک بن هشیم و حمل بن مالک را بنزد مختار آوردند فرمود آیا شما خدا که حسین بن علی کشتید
ملاعین ... مختار گفت لعنت خدا بر شما ... اگر با ما ... عشرتکان
و در کربلا ... که منبر ... پس مختار خطاب بمالک کرد و فرمود یا ابن الفاعله تو بودی که کلاه امام
نامدار ... پس فرمود یا خلیفه عبد الله کامل ... مختار فرمود یا خلیفه تو
میانه خود ... عبد الله گفت ... فرمود ثواب ... مالک از آن تو و حمل از آن هیثم ...
فرمود او را ... آن ملعون را بقیع ... الحمد لله و چون فرات بن مالک را بنزد مختار آوردند فرمود لعنة الله علیک
شمشیر امام حسین ... او را بغارت برده ملعون جواب نداد مختار فرمود یا خلیفه ابن ثواب ... او را احمد بن عبد الله
او ... و غلامان را گفت که دستها و پاهای او را بریدند تا بجهنم واصل نمودند منقولست که مختار ابو جلیق ... پرسید
اول کسیکه جامه از تن آنحضرت بیرون آورد که بود ابو جلیق گفت زیاد بن عبد الرحمن ... نیرس ... زیاد بن عبد الله
را گرفته او را نزد امیر رسید که یا ابا جلیق این کیست گفت زیاد ... مختار فرمود تا دستهای او را بضرب ساطور انداختند
تا ... ملعون او را ... و چون حنظلة بن اسود را بنزد مختار آوردند فرمود لعنة الله
علیک یا حنظله شمشیر امام حسین کجا بردی ... پس فرمود تا ... پاره پاره کردند و ابن سیار را بنزد
مختار آوردند فرمود ای ابن سیار جوشن آنحضرت را کجا بردی پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند ... و دستهای او را
بریدند ... پس فرمود تا او را سوختند ... جمیع لباس آنحضرت را ... بعد از ... زیر جامه از بدن
برآوردند ... آنحضرت را عریان ... لکن بمقتضای روایتی که بعد از این مذکور خواهد
شد ... که زیر جامه بر بدن منورش بود ... ممکن است که چون ... قادر ... نشود
نمود تا ... مگر ... القوة خود را بعمل آورند و اگر ... عریانی بدن ... امام مستلزم کشف عورتین آن سرور ... است طبع
از استماع اینکلام نسبت بمنصب امام ... استشمام مینماید جواب میگوئیم که عریان بودن بدن آنحضرت از لباس باعتبار بروز کمال لطف
... و ظهور کمال عداوت نسبت باهل بیت اشرف ناس که آیه مودت و آیه تطهیر گواه بر عظمت شان ایشانست لازم ندارد ظهور
سوأتین و کشف عورتین را در منظر ناس زیرا که محتملست که آن مظلوم را در هنگامیکه برهنه باشند و سر انورش را جدا سازند
و خون بر بدن منورش چسبیده باشد که هیچ عورتین و عریانی آن مظلوم را نظر ناظرین نکرده مگر فراموش نموده سابقا مذکور شد که بدن
منور آن مظلوم هزار و نهصد زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود و مع هذا عنقریب مذکور خواهد شد که ده نفر اسب تاختند
و او را پامال سم اسبان نمودند پس چه استبعاد دارد که ... از خاک و خون بر آن بدن چسبیده باشد ... خاک ...
خارج ... باشد که عورتین منظور ناظرین نگردد ... که ... خون چون ... معذور ...
... کلاه ... آن مظلوم ... نشستند ...

وقوع انست سر مقام دفع شبهات و بیان نمودن مصیبت مظلوم است الاعظم المصیبا تفکر نما ای شیعه بدن سر بریده بر رو افتاده عریان
یا بپامال سم ستوران امام عالمیان را بعد بر خیال خود در آور و مثال خواهر شریف زینب را که در میان کشتگان در تجسس بدن آنجناب است
چون آدمی بی سر و لباس شناخته نمیشود و آن بدن منور از هر عضو عاری بود لهذا زینب متحیرانه در میان کشتگان میگردید لنوالامر بسبب کثرت تاتنی
ومعرفتی که بان بدن منور داشت یا بسبب کثرت جراحات و بر رو افتادن آن بدن منور آنجناب جهان را شناخت چون بر دیده مادرش فاطمه زهرا بان
حالا بنگر که ذکر شد مشاهده نما یا چه حالتی بر آن مخدره عارض گردید یا بر کدام بلا و مصایب فغان نماید و سر را از تن جدا در جهان انداز دیا بر بدن
سر منور برادر را از قفا بگریه یا بر بدن عریان مناله یا بر پایمال سم ستوران برادر یا مور و چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم
نیزه و شمشیر او بمویه یا بر زدل بودن فاتلش که بپا خود را بد زد یا بر قطع نمودن بجدل بن سلیم انگشتش را بجهة انگشتری طلا با نجه بر جبین خود زند
یا بر قطع نمودن ساربان هر دو دستش را که خود را بخراشد یا بر سر نیزه کردن آن سر منور را که اول سری بود که بر بالای نیزه در اسلام رفت
بر سینه زند یا بر تشنه و گرسنه شهید شدن برادرش سینه خود را بخراشد یا بر احاطه کردن نامحرمان بر دور آن مخدره جهان سر خود را
امثال آن نماید یا بر علیل امام عابدان که بملاحظه آن کشتگان نزدیک بود که روحش از بدن علیلش پرواز نماید از سر نعش برادرش جابر بن
نماید و انعلیل را در بر گیرد و نصیحت نماید یا بر بدن پاره پاره علی اکبر شیر خون از دیده بیارد و یا بر دو بال قطع شده برادرش عباس
بدزد و یا بر حلقوم دریده علی اصغر شورش نماید یا بر سیلاب و بیچارگی دختران و حضور نامحرمان چون سیماب بر خود لرزد یا از خوف فزع مد
طفلان ابن عمها بپا بپرد ... و از خوف هراسان شدن ایشان بلند نگرید و بیتابی فزع نماید یا در جمع دختران متفرق گشته
در بیابان از خون دشمنان بر ایذا و از بلا افتاده که کس نتواند شنید گشت یا رب بر اهل بیت چه آمد بدیدنش سابق بر این نقل شد
عمر سعد و دزد ناجود عمر و بیان نمود اگر از آمدن کر شوی البته جانه صبور بر تن در دی واشک دیده خود را نمیتوانیکه محافظت نمائی با وجود
امظلوم را شهید کردند و جامه او را بغارت بردند پس بروایت سید طاوس در کتاب ملهوف کنیزی از جانب خیمه گاه بطرف آن سید آمد که مرد
بان کنیز گفت یا امة الله آقای ترا کشتند پس آن کنیز بسرعت تمام صیحه زنان بجانب خاتون خود رو آن گردید چون آنحالت را مشاهده نمودند
برخواستند و صدا را بصیحه بلند نمودند که ناگاه بروایت منتخب اسب مظلوم تشنه لب صیحه زنان و شیهه کنان خود را داخل قتلگاه نمود
و در تجسس بدن مطهر سید الشهدا بود و آن کشتگان یکیک را ملاحظه مینمود چون میدید که بدن آنشهید نیست از آن کشته کام بر میداشت
و میگذشت و بر سر نعش دیگر میامد و ملاحظه مینمود چون نظر ابن سعد غدار بر آن حیوان با وفا افتاد فریاد کرد با آن اشقیا اخذوه و ایتونی به
کان من جیاد خیل رسول الله یعنی بگیرید این اسب و بنزد من آورید این اسب از اسبهای خوب رسول الله بود پس سواران بجانب آن حیوان تا
که آن حیوان را بگیرند آن حیوان بیزبان بسبب غصه سرور شهیدان و غیظ بر قاتلان را شدت حمله و ردگرید بر آن بید بنا بجعل یرمتهن برجلیه
و یمانع عن نفسه و یکدم بفمه یعنی از پاها خود لگد میزد بر آن کافران و از دندان خود آن ظالمان را میگرفت تا اینکه جماعتی را بقتل رسانید و
کرد هی را از اسب بزیر انداخت و بروایتی چهل نفر را بقتل رسانید چون عمر سعد پلید دید که نمیتوانند آن اسب را دستگیر نمایند
فریاد برآورد و بلکم تباعدوا عنه و دعوه لننظر ما یصنع یعنی وای بر شما از او دور شوید و او را بحال خود واگذارید تا ببینیم چکار میکند
پس آن کافران از آن حیوان دور شدند چون آن حیوان ایمن گردید از طلب سواران شروع نمود بتجسس نعش سرور شهیدان اجعل یتخطی القتلی
و یطلب الحسین یعنی آن حیوان شهیدان را ملاحظه میفرمود چون میدید که آنحضرت نیست از آنشهید کام بر میداشت و بر شهید دیگر میرفت
تا اینکه خود را بر نعش آن امام مظلوم رسانید و جعل یشم الرایحة بقلبه بفمه و یمرغ ناصیته علیه و هو مع ذلک یبکی بکاء الثکلی حتی
اعجب کل من حضر آن حیوان شروع نمود ببوئیدن نعش مطهر آن مظلوم و آن بدن پاره پاره را میبوسید و پیشانی خود را بخون آن مظلوم آغشته
مینمود و با وجود این چنان میگریست مانند گریستن زن بچه مرده چنانکه هر کس که بعجب بود و همه حاضران ندا در دهیم خود بروایت
مخنف میگفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها یعنی طلب مینمایم جزا ظلم صادر را از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را پس مرد
تعجب نمودند از حرکات آن حیوان و جبرئیل نیز بحضرت آدم خبر داده که اسب آنحضرت بعد از قتل آنسرور این کلمات را خواهد بیان نمود و عبد الله
ابن قیس میگوید که در جنگ صفین چون ابو الاعور اسلمی با مر معویه بیست هزار نمود لشکر امیر المومنین را از آب فرات پس حضرت امیر حضرت امام
حسین را با پانصد سوار بجنگ آن اشرار فرستاد و آن بزرگوار جمعیت ایشان را متفرق نمود آب فرات را بحیطه تصرف در آورد چون بشاد
نمع آن مظلوم و تصرف نمود آب فرات را بحضرت امیر رسانید اشک از دیده مبارک بارید سؤال نمودند از نقدوه اولیا ادمبدل شد
بعز او جواب فرمود که همین فرزندم حسین در زمین کربلا با لب تشنه شهید خواهد شد و اسبش در خواهد نمود و محمحمه خواهد کرد و در حمحمه
خود میگوید الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها و حال اینکه قرائت میکنند قرآن را که پیغمبر برای ایشان آورده پس آن حیوان با نعل

جانکاه بروایت ابی مخنف بسمت خیمه گاه روانه شد چنان با آواز بلند صیحه میکشید که همه آنصحرا را از صیحه خود پر نمود و بود که بهمین نحو
صیحه زنان خود را بنزدیک خیمه گاه رسانید چون زینب خاتون صدای آن حیوان را شنید متوجه سکینه گردید و فرمود جاء ابوک یا اماه فاستقبلیه
یعنی پدر شاب اور رسید بیا بپا استقبال نما آنجناب را پس سکینه خاتون از خیمه بیرون آمد نظر نا الی الفرس عاریا والسرج خالیا ادمو صهیلا
و ینتجیّ صاحبه پس نظر نمود بسوی اسب دید که بی سوار است و خانه زین از بدن مظلوم خالیست و آن حیوان صیحه میکشد و خبر مرگ صاحبش
اورده است پس مقنعه از سر کشیده فریاد برآورد و اقتیلاه و احسیناه و امحمداه و اجداه و اعلیاه و افاطمتاه و اعزیتاه و ابعد سفراه و اکرباه
ابنت حسین که در صحرا افتاده است عمامه و ردای او را بردند و امحمداه ابنت حسین که روح مقدسش از بدن منورش پرواز نموده است و امحمداه
ابنت حسین که در میان خاک و خون آغشته شده است در زمین کربلا و بدن نورش در صحرا افتاده است ابن حسین است که بدن اطهرش بر روی زمین
و سر منورش را از قفا بریده و سرا و زاهده میبرند در شهر شام بعد آن مظلوم دست خود را بر پیشانی آن حیوان گذاشت و اشعار چند در مرثیه آن مظلوم
خواند چون زینب خاتون اشعار سکینه خاتون را شنید فریاد کنان از خیمه بیرون آمد و اشعار چند در مرثیه آن مظلوم انشاد نمود که از
ملائکه آسمان را بدرد و بروایتی فرمود و امحمداه این حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است
و دختران تو را اسیر میکنند و بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا و امحمداه این حسین تو است که تیغ
اولاد زنا شهید شده است و در صحرای کربلا عریان افتاده است واکرباه امروز جدم محمد مصطفی از دنیا رحلت نموده است ای اصحاب محمد اینها
ذریه پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و بروایت ابی مخنف چون باقی اهل حرم مطلع شدند بر این خبر وحشت اثر از خیمه بیرون
دویدند چون نظر ایشان بیکسان بر اسب بی راکب نقد غالبیان افتاد طپانچه بر رو ها خود میزدند که گریبانها خود را دریدند و ندا بر آوردند وامحمداه
واعلیاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه وا حمزتاه و جعفراه وا عباساه وا اخاه وا سیداه امروز از دنیا رفته است محمد مصطفی و علی مرتضی
فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن مجتبی و بروایت بحار ام کلثوم دست خود را بر سر آن حیوان گذاشت ندا بر آورد و امحمداه وا نبیاه وا ابو القاسماه وا علیاه وا جعفراه وا حمزتاه وا حسناه این حسین است که در صحرای کربلا افتاده است سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را برده
اند بعد از آن مدهوش شد پس آن حیوان زبان بسته از داع آن مظلوم بروایت مناقب نقد و صیحه کشید و سر او را در زیر خیمه بر زمین زد تا
نفسش منقطع گردید و روحش پرواز نمود و از عبد الله بن قیس منقولست که آن حیوان از خیمه گاه مراجعت نمود و سید دید و بر دم از صولت و هیبت
واحدی ندانست که بر رو نادر و دو آن حیوان حمله میاورد بر آن کافران پس متوجه گردید بجانب فرات و خود را در وسط فرات در
انداخت و دیگر اثری از او ندیدند و ذکر نمودند که ظاهر خواهد شد در زمان ظهور قائم آل محمد و در رکاب آنجناب خواهد بود پس بر در
میان ابر فرو رفت و الی الان کسی خبر از او ندارد و اشرار سبقت و رزیدند بر تاراج نمودن خیمهای آل رسول و نور چشم زهرا بتول و احاطه نمودند بر خیمها و در میان آنگروه بود شمر
ولد الزنا پس آن ملعون پلید امر نمود که داخل خیمه گاه شوید و مخدرات حرم را برهنه نمایند پس آن بی شرمان داخل خیمها شدند و آنچه در آن بود بردند
حتی گوشوار ام کلثوم را که بجهت برادر دو گوشواره دریدند و آن مظلومه را در خون کشیدند و انسانها دامنهای زنان را میکشیدند و از روی قهر و غلبه از ایشان
از دست ایشان میکشیدند حتی عطر زنان را بغارت بردند منقولست که از جمله اشخاصی که عطرها را بغارت بردند فرار بن مالک و عمرو بن خالد
و عبد الله بجلی و عبد الله بن بشر خولانی بودند چون ایشان را بنزد مختار بردند فرمود تا طبل بشارت زدند پس فرمود آبگشند کان صالحان خدا
از شما بیزار باد عطرها آنحضرت را در میان خود قسمت بردید در بدترین روزها پس فرمود که ایشان را بسته از برند و با آتش سوختند و بروایت
دیگر کردن زدند الحمد لله و منقولست که مختار از ابو خلیفه پرسید که خیمه آنحضرت را که غارت کرده که با آتش زد گفت شمر مقدم آن بود با یزید بن
غارث و مهاجر او س و بنایز که اسامی ایشان بخواطر نمانده خیمها را غارت کردند و با آتش سوختند و شمر زنان اهل حرم را بر شتران نشانید شاد
لشکر شمر هزار نفر بودند با آنکه چون بروایت ابی مخنف صدای گریه و ناله زنان بلند گردید ابن سعد علیه اللعنه امر نمود با آنگروه عنید که آنچه در خیمه است
غارت کنید و خیمها را بسوزانید پس ملعون ابرز با ابن سعد بدخبر گفت ما را احتیاجی نیست بر هنه نمودن زنان احرقوا الخیم و من فیها یعنی بسوزانید
خیمها را با اشخاصیکه در میان آنها است چون این حرف ناصواب از آن خسران ماب صادر شد بعضی از اشخاصی که محب پیغمبر بود گفتند یا ویلکم ما کفاکم
ما فعلتم بالحسین و باهل بیته و انصاره حتی تحرقون النساء والاطفال من آل رسول الله یعنی وای بر شما آیا کفایت نمیکند شما را آن ظلمهای که از دست شما
که از شما صادر شد نسبت بحسین و اهل بیت او و انصار او و حال میخواهید بسوزانید زنان و کودکان آل رسول خدا را مگر میخواهید حق تعالی
زمین بر شما فرو برد پس عمر سعد لعین گفت اهبوا الخیم یعنی غارت نمائید خیمها را زینب خاتون فرمود من در جانب خیمه ایستاده بودم دیدم که مرد
ازرقی داخل خیمه شد و آن ملعون یعنی خولی بن یزید اصبحی بود پس آن بدبخت هر چیز در خیمه بود بر داشت و نظر نمود بسوی امام زین العابدین که
بر روی حصیر از علت افتاده بود پس آن حصیر را از زیر آن بیمار کشید و آن علیل را بر روی خاک انداخت پس من ملتفت گردید و مقنعه مرا از سرم کشید

نظر بود بدو گوشواره گوش من بجعل یقال لها حق یزعمها بعد حرم امن پس مشغول گردید بمعالجه نمود از برای بردن آن دو گوشواره
پس گوش مرا بدید و گوشوارها برادر بود موضع ذلک تبکی و انبه بجث با وجود اینعمل گریه میکرد من با خبیث گفتم خدا ترا لعنت کند مرا
برهنه مینمائی و گریه میکنی گفت از برای آنکه بر این حال بگریم یعنی گریه میکنم بجهة اینکه میبینم بر شما چه وارد میآید من گفتم خدا قطع کند دو دست و دو
پای ترا و بسوزاند ترا بآتش دنیا قبل از آتش آخرت مرا برهنه مکن و گریه مکن آن ملعون گفت خائفم ان یأخذه غیری یعنی میترسم که اینها را غیر من
بردارد ابو مخنف میگوید همان تیلی که گفتند مختار این ملعون را گرفت و از او سوال نمود که تو در روز کربلا چه کردی آن خبیث گفت کاری نکردم
مگر اینکه حصیری که امام زین العابدین بر روی آن خوابیده بود برداشتم و مقنعه زینب خاتون را با گوشوارهائیکه در گوش بود ربودم مختار
گفت ای دشمن خدا از اینعمل بر تو که چنین شد از زینب خاتون نیز چه شنیدی آن ملعون گفت فرمود خدا دو دست و دو پای ترا قطع نماید و بسوزاند ترا بآتش
دنیا قبل از آتش آخرت مختار فرمود البته دعای مخدره را مستجاب نمایم پس امر نمود که قطع نمایند دو دست و دو پای آن ملعون را بعد امر نمود تا اینکه
او را بآتش سوزانیدند پس بروایت منتخب شمر ولد الزنا با جماعتی از آن قوم بیحیا داخل خیمه سید سجاد شدند و اراده نمودند که آن بیمار علیل را
بقتل آورند پس بخیمه گفت که این طفل بیمار است و کشتن او حلال نیست پس او را بحال خود گذاشتند و مر ابن سعد بنزد ایشان آمد فضج
النساء فی وجهه بالبکاء والنحیب حتی دهل اللعین وان قعد فرا بعینه یعنی پس زنان آل پیغمبر بروی آن شقی فریاد و گریه و زاری نمودند
حتی که آن لعین ترسید و اعضای شومش بلرزه درآمد و قال لهم لا تقربوا هذا الصبی یعنی گفت بنزدیک این طفل نروید و موکل نمود جماعتی که محافظت
نمایند آنجناب و سایر زنان را و با ایشان باشید که احدی از این اسیران بیرون نرود و بروایت در ابصار الشهادة شمر ولد الزنا اراده نمود که حضرت امام
زین العابدین را بقتل آورد که زینب خاتون مطلب را از آن بی نسب فهمید پس خود را بر روی آن بیمار علیل انداخت و فرمود بخدا سوگند که این
بیمار کشته نمیشود تا من کشته شوم چون ولد الزنا این حال را مشاهده نمود از سر قتل آن بیمار درگذشت و بروایت صدوق فی مدینة المعاجز عبدالله
از مادر شمر فاطمه دختر امام حسین روایت کرده است که آن مخدره فرمود من طفل صغیر بودم و در پایم دو خلخال از طلا بود که لشکر داخل خیمهها
شدند پس ملعونی بمثل هذه خلخال را از پایم بیرون نمود و گریه میکرد من گفتم ما یبکیک یا عدو الله یعنی چه ترا بگریه در آورده است ای دشمن
خدا گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفتم برهنه مکن مرا گفت میترسم غیر من بیاید و از برای دیگری شود
خیمهها را برهنه نمودند حتی آنکه چادر از سرها ربودند و بروایت مناقب محمد بن ابیطالب جمیع آنچه در خیمهها بود بردند حتی آنکه گوشواره گوش ام کلثوم
خواهر حسین را بیرون آورده و گوش او را پاره نمودند و چادرها از سر زنان را میکشیدند و ایشان مضایقه در آن میکردند و انکار از آن دست
نمیداشتند تا از ایشان میگرفتند و بروایتی اخنس بن یزید ملعون گوش صفیه دختر حضرت امام حسین را درید و گوشواره از او ربود و [illegible]
امام مهاجر بود و آن بیمار را بر [illegible] و بروایت منتخب فاطمه صغری فرمود من در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم به پدر بزرگوار و عموی
عالیمقدارم که همه را مانند گوسفند قربانی بر روی زمین انداخته اند و اسبها بر جسد ایشان جولان میکنند و فکر میکردم که [illegible] بر ما وارد
آید [illegible] ما را اسیر [illegible] نظر بسوی [illegible] یعنی
میبرند [illegible] ایشان [illegible] زنان [illegible]
[illegible]
امد بطرف [illegible] نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را ببینم تا باو پناه برم بجهة خوف آنکه مبادا بنزد من بیاید که ناگاه دیدم [illegible] الملعین
برهنه [illegible] پس من گریختم [illegible] ناگاه دیدم که نیزه آن ملعون بر پهلو گذاشته [illegible] پس من بر رو
افتادم پس آن ملعون گوشواره از گوش من ربوده و مقنعه از سرم کشید و خون بر رویم جاری شد و مرا بآن حال برهنه انداخت پس متوجه
خیمهها شد [illegible] من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمهام را نشسته که در نزد من میگرید [illegible] ما اعلم ما جری علی البنات
و علی اخیک العلیل یعنی برخیز برویم نمیدانم که بر سر دختران و برادر علیل تو چه آمد پس من برخواستم و عرض کردم یا عمتاه هل من خرقة استر
بها راسی عن اعین النظارة یعنی ای عمه جان آیا خرقه هست که بپوشانم بآن سر خود را از نظر [illegible] پس عمه ام فرمود یا بنتاه و عمتک مثلک یعنی ای
دختر من عمه تو نیز مثل تو است فرایت راسها مکشوفة و متنها قد اسود من الضرب یعنی چون ملاحظه نمودم دیدم که سر عمه ام نیز برهنه است
و از ضرب تازیانه بدنش سیاه شده است چون بخیمه برگشتیم مجموع اسبابها را بغارت برده بودند و برادرم امام زین العابدین بر روی
افتاده بود و از شدت گرسنگی و تشنگی و بیماری برنشستن طاقت نداشت پس ما بر حال او میگریستیم و او بر حال ما گریه میکرد و منقول است که مختار
فرمود [illegible] سوگند [illegible] تازیانه [illegible] آن ملعون انکار کرد فرمود تا او را بعقابین بستند
و عریان کردند [illegible] تازیانه [illegible] تا بجهنم واصل

بعد

و بعد [illegible] را اوردند [illegible] مرا خوش آمد من ترا دوست میدارم بگو [illegible] گفت [illegible] مختار فرمود [illegible] دو دست
میداری که گوشهایت را بمقراض جدا کنند من ببینم [illegible] ام کلثوم [illegible] مقنعه از سر او کشیدی در ساعت آن ملعون را انداختند
و پنجه [illegible] بجا اوردند پس قیس [illegible] و ظفر بن ملیح را اوردند مختار فرمود یقین تو بودی که تازیانه بر دست کنیز امام حسین زدی دست
او را شکستی قیس گفت لا والله من خبر ندارم مختار فرمود بلی والله تو خبر داری پس بظفر فرمود تو آن بودی که [illegible] و دو دستی [illegible] میکردی و
بکربلا رفتی میگفتی [illegible] امیر [illegible] ای امیر من بکربلا رفتم اما چنین کاری نکردم نه شمشیر زدم و نه نیزه بکار
بردم امیر فرمود [illegible] تا او را بعقابین کشیدند و تازیانه زدند تا بجهنم واصل گردید و دیگری را گردن
زدند و بعد [illegible] را بنزد مختار اوردند فرمود [illegible] تو بودی که چادر از سر زینب کشیدی او انکار کرد فرمود تا او را زنده پوست کندند
[illegible] را بنزد مختار اوردند امیر فرمود [illegible] زدند بعد فرمود ای ملعون [illegible] تو بودی که گوشواره ام کلثوم را از [illegible] بدر
میکردی و میگفتی اگر من نبرم دیگری میبرد گفت لا والله امیر گفت تو بودی پس فرمود تا انگشتهای دستهای او را بریدند [illegible] او را سوزانیدند
و بعقابین کشیدند و چند چوب زدند که گوشت بدن او ریخت و هنوز زنده بود و آب طلبید آب ندادند و کشتند چون حارث بن نوفل
را بنزد مختار اوردند گفت آن تو بودی که تازیانه بر زینب میزدی فرمود تا او را بعقابین کشیدند [illegible] تازیانه زدند [illegible] امان [illegible] مختار
فرمود خدا بر من رحم نکند اگر بر شما رحم کنم فرمود تا او را تازیانه دیگر زدند هنوز زنده بود گفت مرا آب [illegible] فرمود [illegible] جوشیده بحلق او ریختند
و آتش [illegible] زدند و سوختند بعد [illegible] را بنزد مختار اوردند فرمود [illegible] تو آن بودی که نیزه بر کتف زنان میزدی و از خیمهها بدر میکردی
گفت یا امیر والله دروغ گفته من [illegible] فرمود [illegible] تا زبان او را بریدند و او را پاره پاره کردند
پس بکر بن عامر را اوردند امیر فرمود ای ملعون تو نبودی که زنان را پیاده میدوانیدی در کربلا بلکه کفش از پای ایشان بیرون کردی انکار کرد فرمود
تا او را انداختند [illegible] سر تا پا او را کوفتند پس ابو حرم را بنزد مختار اوردند [illegible] چرا آتش بخیمهها زدی و تازیانه بر اهل بیت میزدی و محمد بن
سلم بن عقیل را چرا کشتی انکار کرد فرمود [illegible] پس بنام فرمود دستهای او را بریدند
و [illegible] پس [illegible] مالک را بنزد مختار اوردند فرمود تو بودی که معجر از سر سکینه کشیدی گفت نه امیر فرمود والله تو بودی
[illegible] انگشتان او را بریدند و او را بعقابین [illegible] تا بجهنم واصل شد بعد [illegible] را بنزد مختار اوردند
تو چرا تازیانه بر اهل بیت میزدی و گوشواره از گوش ام کلثوم و فاطمه صغری ربودی و چرا حرمت فرزندان رسول خدا [illegible]
[illegible] دستها او را [illegible] شکستند و [illegible] سوختند چون ابن نوفل را بنزد مختار اوردند [illegible]
که تازیانه بر [illegible] فاطمه [illegible] امیر فرمود [illegible] دو دست او را شکستند پس [illegible] او را بعقابین کشیدند
و اول [illegible] تازیانه [illegible] دو دست او را قطع کردند [illegible] تا بجهنم واصل شد چون عبدالله [illegible]
بنزد مختار اوردند [illegible] گوشواره از گوش فاطمه ربوده بود [illegible] آن ملعون فرمود که ای لعین
[illegible] میکردی گوشواره از گوش بیرون میکردی و میگفتی اگر من نبرم دیگری خواهد برد امروز ترا چنان بکیفر
[illegible] پس [illegible] اول انگشتهای او را قطع کردند پس او را
[illegible] سر [illegible] شیخ مفید در ارشاد از حمید بن مسلم نقل کرده
که من با لشکر بودم که برهنه میکردند زنان را بخدا سوگند که مشاهده نمودم زنان و دختران و اهل بیت حسین را که لشکر جامهها و لباسها
ایشان را از عقب ایشان میکشیدند که بربایند و ایشان نمیدادند تا اینکه آن لشکر غلبه مینمودند جامهها را میگرفتند تا اینکه رسیدند
حسین که بر فراش خوابیده و مبتلا بود بمرض شدید و با شمر جماعتی از پیادگان بودند و آن پیادگان بشمر گفتند آیا این علیل را نمیکشی حمید
میگوید من [illegible] گفتم سبحان الله ایقتل الصبیان انما هذا صبی و انما لما به یعنی پاک و منزه میدانم خدا را آیا کشته میشوند کودکان و این بیمار
طفلست و همین مرضی که دارد کفایت میکند او را پس [illegible] نمودم تا اینکه دفع نمودم ایشان را از آن بیمار که بقتل نیاورند آن علیل را
در این اثنا عمر بن سعد آمد چون زنان عمر سعد را دیدند بزاری و گریه نمودند و فغان برکشیدند [illegible] ایشان رحم نمود
و امر نمود اصحاب خود که کسی از شما داخل خیمه این زنان نشود و متعرض این طفل علیل نشود پس از زنان سوال نمودند [illegible]
که اسباب ما را که بغارت برده اند برگردانند تا خود بپوشانیم [illegible] اسباب ایشان را [illegible]
میگوید بخدا سوگند که احدی نمود [illegible] که بغارت برده بودند پس ابن سعد جماعتی موکل نمود بر ایشان و گفت متوجه باشید که احدی از ایشان
بیرون نرود و بدی نکند بر ایشان بعد مراجعت نمود بخیمه خود و سید طاوس از حمید بن مسلم روایت کرده است که حمید گفت چون لشکر

آوردند بر جمیع زنان امام حسین و برهنه میکردند ایشان را دیدم زنی را از طایفه بکر بن وایل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون اینحال
را مشاهده نمود بیتاب شد و شمشیری برداشت و رو بخیمه زنان نمود یا آل بکر بن وایل اتسلب بنات رسول الله لا حکم الا لله یا لثارات رسول
الله ای آل بکر بن وایل آیا برهنه میکنند دختران رسول خدا را نیست حکمی مگر از برای خدا ای طلب کنندگان خون آل رسول الله پس شوهر او
آمد و او را برگردانید بمکان خود بلی مردان که غیرت ننمودند چون زنان بغیرت میآمدند مردان کمتر از زنان نایشان را اعانت مینمودند بنظر
بیاوردند احسانی که از جد و پدر و مادر و برادران ایشان بغریبان و یتیمان و اسیران واقع شد با این مادر ایشان فاطمه بود که آن نانها
جوی که از زینت (؟) افطار بیوه ... بتصدق نمود بود در شب اول بمسکین و در شب دوم بیتیم و در شب سیم باسیر داد خود با علی و حسن و حسین
بآب افطار نمودند و اهل بیت او در اینحال که امروز ... هم مسکین و هم یتیم و هم اسیر و زیاده از اینهم غریب بودند هم تشنه هم گرسنه و
داغدیده هم در میان دشمنان خونخوار گرفتار شده هم برهنه هم سر پدر را بر سر نیزه دیده و هم نعشهای پدر و سایر اعزه را مانند گوسفند
بر روی یکدیگر مشاهده نموده هم خود را که اشرف نجبای عالم بودند بدست اراذل عالم گرفتار دیده و با وجود اینها چه سفارشها که رسول خدا
در شأن ایشان نمود بعد حق تعالی اجر رسالت را دوستی با ایشان قرار داده آیا چنین اشخاص مستحق چنین ظلمها میباشند که بر ایشان وارد آوردند
سهلست که اگر زنی بحمایت ایشان بر آید او را منع نمایند و مهلت نمیدهند بنت النبی بنات الزهراء یا کاسر الروم منکشفات یعنی آیا کسی هست که خبر کند دختر
پیغمبر خدا را که دختران او را برهنه کرده اند و مانند اسیران روم منکشف سر کرده میباشند فاطم قومی من سنوک و اجمعی یتامک فی ذل
الیتامی و شتات یعنی ای فاطمه برخیز و از پرده بیرون بیا و جمع کن یتیمان خود را که در ذلت اسیر گرفتار و متفرق شده اند و کلینی در کتاب کافی
از حبیب ثابت روایت کرده است که عسل و انجیر از برای امیر المؤمنین از همدان و کرمان آوردند آنحضرت امر فرمود که طفلهای یتیم را جمع نمایند
چون حاضر شدند تا مسکن الیتامی من رؤس الازقاق یلعقونها و هو یقسمها للناس قدحا یعنی آن اطفال امر نمود بیایند سر این خیکها را بلیسید
پس آن طفلهای یتیم انگشتهای را میلیسیدند و آنحضرت قدح قدح بمردم عسل را قسمت مینمود پس بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا این
طفلها سر این خیکها عسل را میلیسند حضرت فرمود امام پدر یتیمانست و ایشان را لیسانیدم از این عسل باعتبار پدر ایشان و نقل کتب
خیلی است که پدر و مادر و برادر ایشان بجهة یتیمان و بیوه زنان و درویشان نموده شوربا را میپختند بجهة یتیمان معروف است منقولست که در شهر
موصل طبیبی معروفی بود که نزد معاویه بسر میبرد و در زمان خلافت امام حسین آن طبیب میگفت امام زمان یزید بن معاویه است و در روز
همایکی آن طبیب بود از شیعیان روزی آن طبیب گفت یزید باعتقاد من مذاکر ظالم و فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معاویه و جدش ابو
سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت بوده امام زمان حسین علیت که بجمیع صفات حمیده موصوف و کثرت صفات داشت که تا مال او در پیش محتاجان
و یتیمان و بیوه زنان است و در یزید این صفات نیست طبیب این سخن را قبول نکرد و لکن در دل خود گفت من قول این در پیش را امتحان میکنم اگر
در این باب صادق باشد من نیز شیعه وی خواهم شد در همسایکی آن طبیب زن بیوه بود و یک پسر یتیم داشت بعد از چند روز آن زن بیمار شد
خود را نزد طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نما طبیب گفت ای پسر مادرت را جگر اسبی نافع است آن یتیم گفت من جگر اسب از کجا آورم طبیب گفت
نزد حسین بن علی رو و از او طلب کن و مدعای طبیب آن بود که کرم و خلق و رحم که لازمه امامتست ببیند که در امام حسین موجودات یا نه
یتیم بدر خانه امام حسین آمد و احوال مادر خود و قول حکیم را عرض نمود آنحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بیاورند و کشتند و جگرش را به
یتیم دادند یتیم جگر اسب را نزد طبیب آورد طبیب گفت این اسب چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ که تو گفتی طبیب گفت این رنگ اسب جگرش خوب نیست
فلان رنگ بیاید نوبت دیگر بخدمت امام حسین رو و یتیم بخدمت آنحضرت آمد و کیفیت را عرض نمود حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند جگر
را بیتیم دادند و یتیم جگر را نزد طبیب آورد باز طبیب گفت که این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ بیاید نوبت دیگر بخدمت امام حسین
رو و باز یتیم بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت آنحضرت بجهة آن طفل یتیم اسبی را میکشت و جگر را بطفل میداد چون طبیب
حسن خلق و کرم و رحم آنحضرت را مشاهده نمود برخواست و بدر خانه امام حسین آمد و از ملازمان آنحضرت التماس کرد که مرا بطویله آنحضرت
برید خادمان طبیب را بطویله آن امام بردند چون طبیب مشاهده نمود پنج اسب سر بریده در یک موضع بود از احوال پرسید که چرا اسبها را سر بریده
کشتند گفتند از برای خاطر یتیمی که مادر او را بگفته طبیب معالجه کنند پس طبیب بدر خانه آنحضرت نشست تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طبیب برخواسته و
پای آنحضرت را بوسه میداد و عذرخواهی مینمود و از شیعیان خالص آنحضرت گردید بعد حضرت فرمود بسبب اخلاص و اعتقاد توجه بود احوال یتیم
و امتحان خود را بآنحضرت عرض نمود حضرت فرمود اینها سهل است بیا تا از چیز دیگر بنمایم که زیاده بر این باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و
گفت خداوندا بجهة رضای تو و دوستان تو این اسبها را کشتم و تو قادری که اینها را زنده گردانی اگر خاندان ما را نزد تو قدری و منزلتی هست
بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که اسبها را زنده گردانی و هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند

بلدش

و برخواستند

و برخواستند این بود جزای ایشان بر ایتام بخلاف این امتان که در عوض آن چه ظلمها که بر یتیمان و اسیران و غریبان ایشان نمودند و چه اعتنا
بر دل شیعیان گذاشتند که تا ایام ساعت از دلها ایشان بیرون نمیرود باری چون از زنان را غارت نمودند پس بروایت سید طاوس زنان را از خیمها بیرون
کردند و آتش بر آن خیمها زدند و مخدرات اهل بیت رسالت بیچاره و با بدنها برهنه و پاهای برهنه از خیمها بیرون دویدند و بر دوش اسیران
در دهانهای ذلت میرفتند و چون عبد الله حنفی نزد مختار آوردند مختار فرمود ای عبد الله تو آیا بعد از کشتن که هرگز نشنیده باشی بابن الزهرا چه جزا
بکربلا رفتی چرا خیمها را آتش زدی فرمود تا پوست سر و صورت او را کندند و بجهنم واصل نمودند و چون خالد بن هلال را نزد مختار آوردند فرمود تا
و بدبخت چرا خیمه امام حسین را سوختی گفت من خبر ندارم فرمود تا او را لعن نمودند و در آتش سوختند بعد عبد الله بن اسد را نزد مختار
آوردند فرمود ای پسر اسد تو چه شقی بودی با آل محمد امام حسین را چرا کشتی گفت مرا باکراه بردند گفت چرا آن بجهة آنحضرت ندای این عمل که کردی
باختیار بود نه باکراه فرمود چون گوسفند سر او را بریدند و چون ابن زیاد لعین نوشته که اگر حسین کشته شد اسب بر سینه و پشت او بتازند
که او مردی سرکش و ظالم هر چند بعد از مرگ است تاختن بر بدن او ضرری نرساند لکن این عمل را میکنم باعتبار حرفیکه پیش از این گفته بود
که اگر حسین را بکشم اسب بر بدن او بتازم لهذا ابن سعد پلید بروایت ملهوف در میان لشکر عنید خود ندا در داد من ینتدب للحسین فیوطی
الخیل ظهره و صدره یعنی کیست که اجابت نماید اسب بتازد بر پشت و سینه حسین که ده نفر از آن لشکر شقاوت اثر اجابت نمودند اول اسحق
ابن حیوه دوم اخنس بن مرثد سیم حکم بن طفیل چهارم عمرو بن صبیح پنجم رجاء بن منقذ ششم سالم بن خثیمه هفتم صالح بن وهب هشتم واحظ بن ناعم نهم
هانی بن ثبیت دهم اسید بن مالک و این ده نفر اسب بر بدن مطهر امام تاختند که از سم اسبها خورد استخوانها سینه و پشت آن مظلوم خورد
نمودند و چون نزد ابن زیاد رفتند پرسید کیستید شما گفتند ماییم که اسب تاختیم بر پشت حسین تا اینکه استخوانهای او را خورد کردیم پس
انعامی جایزه قلیلی آن ملاعین را داد ابو عمرو زاهد میگوید چون ملاحظه نمودیم در نسب بود نفر همه ایشان ولد الزنا بودند و این ده نفر را
مختار گرفت و دستها و پاهای ایشان را با میخ آهنین کوفت و امر نمود که اسب بر پشت آن ملاعین تاختند تا بجهنم واصل شدند و پاهای ایشان را
جمع نموده با آتش سوختند مؤلف گوید ابن سعد پلید بسبب نوشتن ابن زیاد عبید که اسب بر بدن شاه شهیدان بتازند گویا اکتفا باسب تاختن
این ده نفر ولد الزنا ننمود و اراده نمود که همه لشکر شقاوت اثر اسب بتازند بر بدن انور و دیگر اثری از آن نعش مطهر نماند غافل از اینکه حق
تعالی نخواهد گذاشت که نور او خاموش شود بسبب شر ایشان اثر عظیم را خواهد نمود چنانچه از فاطمه دختر سید الشهدا منقولست که ما بدر
اسیری و برهنگی خود مبتلا بودیم که ناگاه دیدیم که منادی ندا میکند بلشکر شقاوت اثر که بیایید و بدن حسین را پایمال سم ستوران نمایید
چون این ندا را شنیدیم نتوانستیم که بنشینیم در یکجا قرار گیریم من و عمه ام برخواستیم و لکن من میخواستم که از آن مکان دور شوم تا مشاهده
ننمایم این عمل ناشایست را که میخواهند نسبت بجسد منور پدرم بعمل آورند و اما عمه ام سراسیمه روانه قتلگاه شد بگمان اینکه میتواند اهل لشکر
از این عمل منع نماید تا اینکه آمد نزد جسد مطهر پدرم رسانید و امان از دل پاره پاره و جگر سوخته آن مکرمه مادر شیعیان
بنود دل قلبی که از تصور اینحالت نسوزد و کور باد چشمی که اشک از این حالت نگرید و چگونه میتواند مدد اشک خود را منع نماید و حال آنکه زینب
خاتون بر کنار نعش پدر آمد بهر زبان واله و سرگردان و مینمود که چاره منع سپاه را از تاختن اسب چگونه نماید بروایت منتخب چون نعش
خادمه فاطمه زهرا و اراده آن کافران را فهمید اضطراب سینه خود زینب خاتون و سایر زنان و دختران را دید بخاتون مکرمه خود زینب
عرض کرد یا سیده من سفینه آزاد شده رسول خدا در کشتی سوار شده کشتی او طوفانی شده در دریا او را بجزیره انداخت شیری بنزدیک او
آمد سفینه از آن شیر ترسید یا ابا الحارث من آزاد شده رسول خدا هستم شیر اسم رسول خدا را شنید حمله نمود و او را بر پشت خود سوار
نمود و بجانب آبادی رسانید من در پشت خیمهها شیری میبینم مرا اذن بده تا بروم و اعلام نمایم آن شیر را با چه این اشقیا اراده نموده اند که در این عمل
آورند زینب خاتون با مخدره ماذون فرمود فضه میگوید چون نزد آن شیر رفتم گفتم یا ابا الحارث یعنی ای شیر فرفع رأسه پس شیر سر خود را
بلند نمود بعد گفتم آتدری ما یریدون غدا ان یعملوا بأبی عبد الله یعنی آیا میدانی که اینها چه اراده نموده اند که فردا بعمل آورند نسبت به
ابی عبد الله الحسین یریدون ان یوطؤا الخیل ظهره یعنی اراده نموده اند که اسب بتازند بر پشت مظلوم قال فمشى الاسد حتى وضع یدیه على
جسد الحسین یعنی آن شیر گفت که میدانم پس آن شیر برخواست و روانه قتلگاه شد تا بر جسد آن مظلوم رسید پس دو دست خود را بر جسد
انور گذاشت فجعل یمرغ وجهه بدم الحسین و یبکی الی الصباح و پوزه خود را میمالید بخون مطهر انور و گریه میکرد تا
صبح چون صبح طالع شد آن لشکر پلید بن یزید گری ابن اخنس لعین بقصد پایمال نمودن بدن اقدس آن مظلوم بسم ستوران رو آوردند چون
آن شیر را دیدند ترسیدند فقال لهم ابن سعد فتنة لا تثیروها یعنی ابن سعد پلید با آن اشقیا گفت این فتنه ایست آن را پنهان کنید و اما
نکنید و سید نعمة الله در کتاب ریاض الابرار از کتاب مناقب حکایت شیر را با این نحو بیان فرموده است که از ریب ما عبا آنحضرت

رسالت پناه در سفر غلامی سپاه داشت و هر کس خسته میشد بعضی از امتعه خود را بر آن غلام میبست تا اینکه بار دنیا بر آن غلام
حمل شد چون حضرت آن غلام را با آن وضع دید فرمود انت سفینه یعنی تو کشتی هستی بار تو بسیار است همین غلام بعد از رحلت حضرت رسول
خدا سفر دریا نمود کشتی او شکست و این غلام بجزیره از جزایر دریا افتاد پس ساعتی راه رفت که شیری برابر خود دید سفینه گفت منم سفینه بنده
رسول خدا چون شیر اسم آنحضرت را شنید نزد سفینه آمد و اشاره نمود باو که بر پشت من سوار شو آن شیر او را برد تا ببلدی که نزدیک آن جزیره بود
رسانید پس مردم آن بلد او را دیدند سفینه نزد ایشان آمد و آن شیر مراجعت نمود و چون حضرت امام حسین در کربلا شهید شد عمر بن سعد امر
نمود که فردا اسب بر بدن منور بتازند پس کنیز امام حسین این حکایت را شنید بخدمت همشیره آنجناب زینب خاتون رفت و حکایت را عرض نمود زن
زینب جاریه خواست فانت زینب ان سفینة عبد رسول الله نجاه الاسد علی ظهره یعنی زینب فرمود بآن کنیز که سفینه عبد رسول خدا شیر او را
نجات داد بر پشت خود چون سفینه بار گفت که من بنده رسول خدا هستم شنید که در این جزیره شیری هست برو نزد آن شیر و بگو باو شیران عسکر
سعد یریدون غدا یطؤن جسد ابن رسول الله فهل انت تارکهم یعنی بدرستیکه لشکر ابن سعد اراده نمودند که فردا اسب تازند بر بدن
فرزند رسول خدا آیا تو میگذاری که ایشان چنین کاری کنند چون آنجاریه نزد آن شیر آمد و این کلام را گفت فاشار برأسه یعنی آن شیر بسر خود اشاره
نمود که نخواهم گذاشت که چنین کنند چون فردا شد اقبل الاسد یزأر والعسکر واقف یعنی شیر آمد و نعره کشید نعره شدیدی که لشکر ایستاده
بودند و نظر میکردند ابن سعد گمان کرد که آن شیر میخواهد از گوشت شهدا بخورد دعوه نری ما یصنع یعنی این شیر را بحال خود واگذارید تا ببینیم
چه میکند پس بدن آن شیر در میان شهدا میگردید تا اینکه رسید بسر جسد حضرت امام حسین فوضع یدیه علی صدره وجعل یمرغ خده بدمه
ویبکی پس آن شیر دو دست خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و رخسار خود را بخون آنحضرت میمالید و گریه میکرد پس حرکات نمود که نزدیک او رود پس ابن سعد
گفت فتنة لا تهیجوها یعنی این فتنه ایست او را بهیجان نیاورید پس لشکر از آن اراده برگشتند و مراجعت نمودند چه خوب فرموده است شاعر عرب
اصدره وحی الاله وعلمه تحطمه بعد ما الصخر الجرد یعنی آیا سینه که مخزن علوم الهی و وحی ربانی بود آنرا اسبان در یک لحظه خورد
میکنند وجسم له الافلاک والارض کونت یطل ثلثا ما بها ضمنها لحدا یا بدنی که خدا از برای آن افلاک و زمین را خلق نمود سه روز را بر روی
زمین میاندازند و دفن نمیکنند وراس زکی فی ارض مجیر فاطم اعصر تنوء به فی البید خطیة بلدا یا آن سری که در روزگار در کنار فاطمه قرار داشت
از بر نیزه کرده در دنیا با آنها میگردانند بار ای آنچه اهانتی که از کفار برمیآمد کوتاهی نکردند و آنچه ظلم و ستمی که در حیطه قدرت آن ظالمان بود
فرو نگذاشتند آنچه نکردند نتوانستند میگویم بزعم ایشان مردان مقصر بودند کودکان چکرده بودند و از زنان و دختران چه تقصیر صادر
شده بود که باید بعد از غارت نمودن خیمها و برهنه نمودن زنان و دختران و سوزانیدن خیام ایشان زنان بیکسان را بغل و زنجیر مقید نمایند و بر
برهنه شتران سوار نمایند یا لیت صم صماخی قبل ان عرفت ذلک [illegible] یعنی ای کاش گوشهای من کر میشد و نمیشنید که زنان هاشمیه اسیر کردند
مکشفات علی الاقتاب عاریة مصفودة بحنو عمهم زائف و برهنه ایشان را بر برهنه شتران برهنه سوار کردند و بدنهای ضعیف ایشان را بقید و زنجیر
مقید کردند و در زیارت صاحب الامر که از ناحیه مقدسه بیرون آمده است میفرماید وسبی اهلک کالعبید وصفدوا بالحدید فوق اقتاب المطیات
یعنی اهل و عیال ترا اسیر کردند مثل بندگان و ایشان را با آهن و زنجیر مقید کردند و بر برهنه شتران تلفح وجوههم حر الهاجرات یساقون فی
البراری والفلوات ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق میسوزانید صورتهای ایشان را حرارت آفتاب ایشان را اسیرانه
در بیابانها و دستهای ایشان را غل نموده بودند بگردنهای ایشان و در بازارها میگردانیدند جمعی که تا پس محملشان [illegible] جبرئیل کشیدندی
محمل شتر سوار بادی بعد از غارت خیام و برهنه نمودن ایوان و سوزانیدن خیمها آن اشقیاء زنان و دختران و خواهران سید الشهدا اسیر نمودند
و ایشان را در کمال ذلت و خواری خواستند که روانه کوفه نمایند که آن اسیران برغم و ملال مانند کبوتران شکسته بال با صد افغان و زاری خود
تازیانه اعدا سر بزیر بال غم بضعیفه ها مشغول شدند و بجهة وداع شهدا بروایت ملهوف بآنگروه اشقیا فرمودند بحق الله الا مررتم بنا علی
مصرع الحسین یعنی شما را بخدا قسم میدهیم که ما را از راه قتلگاه ببرید و بروایت منتخب بنی امیه بی نسب از روی عمد و عناد و طغیان و [illegible] اسیران
بی پناه را از راه قتلگاه عبور دادند و بروایت ملهوف چون نظر زنان بنعشهای پاره پاره کشتگان افتاده صیحه برکشیدند و طپانچه بر روی خود زدند
میانک نوحه غلغله در شش جهت افتاد هم که بر ملایک هفت آسمان افتاد شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت چون چشم اهل بیت بر آن
کشتگان افتاد آیا چه حالتی عارض شد بر دختران و خواهران چون پدران و برادران بدین حال دیدند صفیه دختر حی بن اخطب زن حضرت امیر المؤمنین
از فتح خیبر بیلال داد تا بجهة رسول خدا برده پس بلال او را از پیش کشتگان خویش که کفار بودند گذرانید چون نظر صفیه بر آن کشتگان افتاد حالتی
او را عارض شد که نزدیک بود جان از بدنش مفارقت نماید چون بلال صفیه را نزد رسول خدا آورد حضرت آنحالت او را مشاهده نمود به بلال
عتاب فرمود مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از میان کشتگان خویشان او میگذرانی و چون در جنگ احد حمزه را شهید کردند حضرت فاطمه

ان

و صفیه همشیره حمزه روانه احد شدند همینکه حضرت پیغمبر دختر خود حضرت فاطمه و عمه خود صفیه را ملاحظه نمود بحضرت امیر المؤمنین فرمود
اما عمتی فاحبسها و اما فاطمة فدعها یعنی اما عمه من صفیه را مگذار که بیاید نعش برادر خود را بدینسان ببیند یا رسول الله بر سر نعش حمزه چون
تو بزرگواری و مانند امیر المؤمنین عالیمقداری و سایر صحابه کبار بودند و عبای مبارک خود را بر سر نعش حمزه کشیده بودی و ملیله از اطراف با ما
[illegible] بود بعلف پوشیده بودی و خود بر او نماز کردی و هفتاد تکبیر در نمازش گفتی با وجود این راضی نشدی که همشیره اش صفیه بر سر نعش حاضر شود
بلکه بجهة صفیه دختر حی ابن اخطب بیلال عتاب فرمودی پس کجا بودی که دختر خود زینب را ببینی که بر سر نعش پاره پاره نازنینش که نور دیده تو و سید
جوانان بهشت است نشسته است و می بیند آن بدن منور را که بود و چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر کشته و استخوانهای بند
سینه او را از سم ستوران خورد شده است و سر منورش را بالای نیزه جولان میکنند و دو دست منورش را بجهة عبا و بند زیر جامه قطع کرده و لباسهای
او حتی آنجامه کهنه که در زیر لباس پوشیده بود از بدن اطهرش بیرون کرده و باد و گرد و ریگ بیابان را بر او افشانده اند
نهی فرموده است از مثله نمودن بدواب حتی نسبت بسگان دیوانه بمثله قطع اطراف شخص و بدن [illegible] هند زن ابوسفیان با آن قساوت در جنگ احد در
وقتیکه حلیس بن علقمه آن ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه میزند میگوید بچش
[illegible] پس حلیس گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه بسوی کسی که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چنین میکند آن ملعون منفعل شد
و گفت راست میگوئی این لغزشی بود از من پنهان کن و آن ملعون بحضرت امیر المؤمنین گفت قد کانت فی قتلاکم مثلة والله ما امرت ولا نهیت یعنی در کشتگان
شما کسی را دیدید که مثله نموده بودند قسم بخدا که من امر نموده بودم و نه نهی کرده بودم یعنی بدون امر من شده است آن ملعون عذر میطلبید از اینکه
حمزه را مثله نموده اند که مطلع نیستم و از جمله نوشتها ابن زیاد پلید بعمر بن سعد این بود که مرا از بر حسین حرام کردم و حلال کردم ابرار بر سگان
و خوکان چون حسین کشته شد او را مثله نما که مستحق است که کسی او را مثله نماید و اسب بر پشت و سینه او بتازد که او سرکش و ظالم است و آنچه
آن ملعون نوشته بود چنان کردند آن مظلوم را با لب تشنه کشتند و اسب بر بدنش تاختند و بجهة انگشتر انگشتش را بریدند بلکه بجهة بند زیر
جامه دو دستش را قطع نمودند یا زینب خاتون چگونه نظر نماید بر چنین بدنی و چه حالتی بر او عارض شده وقتیکه ملاحظه نمود ایضا
عمرو بن عبدود کافر بود و زرهی در برش بود که در میان عرب بهتر از آن نبود وقتیکه حضرت امیر خواست او را بقتل رساند عمرو گفت عورتم را
مکشوف مساز آنحضرت با وجود کافر بودن عمرو و مباح بودن مال او هیچ متعرض لباس نشد حتی زره که آن را برنیاورد عمر بن الخطاب با آنحضرت عرض کرد
که چرا زره عمرو را بر نیاوردی که بهتر از آن زرهی در میان عرب پیدا نمیشود حضرت فرمود وقتیکه ضربت زدم بر او پناه آورد بمن باینکه عورتم را مکشوف
مساز پس من حیا کردم از ابن عمم که برهنه نمایم او را و خواهر عمرو چون مطلع شد که برادرش کشته شده با کمال اضطراب بنزد نعش برادرش آمد
فرأته فی سلبه فلم تحزن وقالت ما قتله الا کریم چون بنزد نعش برادرش رسید دید که لباسش در برش هست پس محزون نشد بر قتل او و گفت
او را شخص کریمی کشته است بجهة اینکه لباس او را بر نیاورده است بعد گفت کیست که چنین جرئتی نموده است چون فهمید که قاتل آنحضرت است گفت مرگ
او عزت او را کم نکرد زیرا که کفو کریمی او را کشته است و اگر غیر از علی او را میکشت تا ابد الآباد بر او گریه میکردم ولکن حال که علی قاتل او است دیگر
گریه نمیکنم و انشد [illegible] اشک من دیگر ساکن مباد اگر دیگر بر او گریه کنم زیرا که کشت شجاعان را و مبارزت نمود با اقران خود و آخر مرگ
او بدست کفو کریمی از قوم خود واقع شد ای مادران مصیبت زینب با گریه کند که بدن مطهر برادرش را برهنه کرده اند با اینکه بدن او را
بر او انداختند پایمال سم ستوران نموده اند بدن دوستان و شیعیان بجهة من بیان نمایید که زینب خاتون در وقتیکه نظرش بر کشتگان افتاد
و در جستن نعش برادر با جان پر از خون برآمد چگونه آنحضرت را شناخت زیرا که شخص شناخته میشود غالبا بکلام یا بسر و روی یا بلباس و آن
مظلوم نه آن حال که سر نداشت و لباس او را نیز بغارت برده بودند و بدن پاره پاره او را شمر ولدالزنا بر رو انداخته بود تا سر او را از
قفا جدا نماید شاید جهتش این باشد که آن مخدره در میان شهدا در جستن نعش آنحضرت بود و هر کشته که میدید ملاحظه میفرمود تا اینکه
بر سر نعش آن مظلوم رسید ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان افتاد چون درست ملاحظه نمود که جراحات آن بدن
از جراحات سایر نعشها بیشتر است و او را بر رو انداخته اند که سر منور او را از قفا بریده اند و آن تمامی نیز آن بدن انور را داشت و باین نشانها آن بدن
انور را شناخت یا آنکه شناختن بدن منور را بسبب اثری که در پشت آنحضرت پدید آمده بود مانند پینه زانوی شتر از کثرت حمل ماکولات
که شبها بر پشت خود میکشید بخانه یتیمان و بیوه زنان و بیچارگان چنانکه از سید سجاد ماثور است بعد از آنکه آن مخدره باین علامتها
آن بدن منور را شناخت بی اختیار ناله هذا الحسین از او سر زد چنانکه آتش او در جهان افتاد و بلی شراره آن آتش است که بر دل تو شیعیان
وارد شده است تا دامن قیامت بیرون نخواهد رفت پس بر سر جمع زنان بدور جسد سرور شهیدان جمع شدند چون بدن منور را پاره پاره و عریان
دیدند همگی خود را بر روی آن جسد شریف انداختند و خون مطهر او را بر روی خود مالیدند و ناله واحسیناه و امظلوماه و اقتیلاه بر آوردند

نمودن

وبروایت ملهوف وارد کفت بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب خاتون دختر علی را در حالتیکه نوحه میکرد و ندا میفرمود بصوت حزین و قلب درد
ناک یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یعنی ای محمد در نظاره است بر تو بر فرود کار آسمان که بچون
خود آغشته است و اعضایش پاره پاره است و بناتک سبایا الی الله المشتکی والی محمد المصطفی والی علی المرتضی والی حمزة سید الشهداء یعنی دختران
تو اسیرند و شکایت مینمایم بسوی خدا و بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا یا محمداه هذا حسین میوند بالعراء تسفی علیه الصبا
قتیل اولاد البغایا یا محمداه این حسین است که در این بیابان افتاده و باد صبا بر او میوزد و کشته اولاد زنا است و هذا حسین مجزوز الرأس من
القفا مسلوب العمامة والرداء این حسین است که سر او را از قفا بریده اند و عمامه او و رداء او را برده اند و بروایتی مخدره بجد خود عرض نموده هذا الذی
ندکنت ثکلتم تحزه امنی بجرامن حده و صبا ها یا محمد بزرگوار این حسین است که هستیزه کلو ... سید شام کرده است و حال آنکه نحر او را
از دم شمشیر بریده اند من بعد بجرله یا رسول الله ندا لعی طریح فی الثری ... رسول خدا بعد از آنکه برفرش آنحضرت دکنار تو بود حال
بدن نازنین او بر زمین دیکها کرم انداخته اند بدن مظلوم را بادل سوزان و جگر بریان در بجانب بدن پاره پاره آنمظلوم کرد و بروایت ملهوف
فرمود بابی عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری یعنی پدرم فدای آنکه لشکر او را در روز دوشنبه غارت نمودند پدرم فدا
کسی باد که بنکه خیمه او را قطع کرده اند بابی من لا غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی پدرم فدای کسی باد که غایب نیست که امید باز داشتن داو
باشد و جراحات اعضا او جراحاتی نیست که مرهم پذیر باشد بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتی مضی یعنی پدرم فدای کسی باد که جان من فدای او است
پدرم فدای کسیکه پیوسته مهموم بود تا شهید شد بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبته تقطر بالدماء یعنی پدرم فدای کسیکه پیوسته تشنه بود تا
بدرجه شهادت رسید پدرم فدای کسیکه خون از ریش مبارکش میچکید بابی من جده رسول اله السماء بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی بابی
فاطمة سیدة النساء بابی من ردت علیه الشمس حتی صلی یعنی پدرم فدای کسیکه جدش رسول خدا است وجده اش خدیجه کبری است و پدرش
علی مرتضی که آفتاب بجهة او برکشت تا نماز کرد و مادرش فاطمه سیدة زنان است یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله ایجه بیان حزن دارند
من امروز جد رسول خدا از دنیا رحلت نموده است یا اصحاب محمداه هولاء ذریة المصطفی یساقون السبایا ای اصحاب محمد اینها ذریه محمد
مصطفی میباشند که بروش اسیران ایشان را میبرند راوی میکوید فابکت والله کل عدو وصدیق یعنی بخدا سوکند که آنمظلومه بکریه در آورد
هر دشمن و دوستی را بلکه بروایت منتخب آنمظلومه آنقدر نوحه و ندبه کرد و شبیه این کلمات را بیان فرمود که دیدم از سوز ناله آنمخدره اشک از
چشمان اسبان میریخت بر سمهای ایشان چون ام کلثوم نظر نمود برادر خود یافت که در خاک افتاده است و بدن آن نازنین آنقدر عالمیان عریان
است و باد بر آنمخدر عبا میوزد و خاک بر آن میپاشند اخیل خود را از آن مصلحت و نعش برادر دیده بجان برابر خود را در برکشیده تا کریه و زاری
فرمود یا رسول الله انظر الی جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل ای رسول خدا نظر نما بسوی جسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده است
وکفنه الرمل السافی علیه وغسله دمه الجاری من ودیده و کفن او ریگ است که بر او افشانده است و غسل او خونیست که جاری است از دو شاه
رکهای او و هولاء اهل بیته یساقون فی سبی الذل لیس لهم مانع عنهم ورؤس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح کالاقمار و اینها اهل
او بیند که بروش اسیران ایشان را میبرند و حمایه کننده بجهة ایشان نیست که حمایت نماید از ایشان و سرهای اولاد او با سر مبارک فرزندت او مانند ماه
بر سر نیزها میباشند چون نظر آنکافران بر آنمظلومه بجهان افتاد او را زجر و اذیت نمودند بعنف و جبر آنکه تمام را سوار شتر کرده و روانه نمودند
حالتیکه میکریست و اشک مانند باران روان میکردید پس بروایت ملهوف سکینه خاتون جسد منور پدر مظلوم خود را در بر کشید یا در آغوش
بران پرسید تا بدرین آنحضرت عارض شد و چون ملاحظه نمود آن بدن پاره پاره بر دوش افتاده عریان بینیز را چه خوب بیان نموده است بزبان حال و تا
عرب بی پایه تا خیر و ضمیر ... الضیوف اذ ملا ای پدر ای بهترین ذخیره من که از دست من در رفته چه بیان شد صانع
شد من و کیست بجهة بیچاره که خود او امیدوار باشد بابی ما کان اسرع فرقتی من لدیک لی بعدک الیوم یکفل ای پدر من ای پدر
روز بود مفارقت من از تو پس کیست بعد از تو که متوجه من شود و من للیتامی بعد بعدک سید و من للایامی کافل منکفل این بیدر من کیست بعد
از مرگ تو متوجه یتیمان شود کیست بعد از تو متوجه بیوه زنان شود یا جدنا توی الی القبر وانظر به حبیبک مقتول الجبین مرمل بالجدة
مهربانا بفاطمه سراز قبر برآور و نظر نما بحبیب خود که چکونه جبین او بر خاک مالیده شده است بخون خود آغشته کردیده است یا علی عاد العزا
معفرا قتیلا لخضبا بالدماء مقتل حسین ترا یا بجم زبان بر روی خاک بیابان بی آب و علف انداخته اند او را شهید نموده اند و بخون خود او را
غسل نموده اند و ساروا بنا یا جدنا نحو الشام حواسرا وقد حجبنا بعد التخدر یتبذل یا جد مهربانه ما را با سر برهنه میبرند در این بیابانها و بعد از آنکه در پرده
تا بودیم ما را در نهایت بذولیت برهنه میبرند بسبا یا علی الاقتاب نبدوا الحوامر یا هلالی تنظل ما را ما نند اسیران بر روی پالهای شتران سوار کرده
و میبرند بسوی برهنه بودیم که کوشتهای بدن ما نمایان و پیدا است بنو که از خرد منان با آنکه ما نند بار که امضعوم در سر نعش پدر مظلوم کریه نموده

ودیگر آنکه سیمو بجو یکه ملائکه آسمانها را بکریه در آورد و بروایت ملهوف آن مظلومه آن بدن پاره پاره را بغل کرفته بود هر چند آنکافران میخو
که آن مظلومه دست از آن بدن منور بردارد او را رها نماید دست برنمیداشت آن بدن مطهر را محکم در بغل کرفته بود و رها نمیفرمود حتی اجتمع عدة
من الاعراب حتی جروها عنه تا اینکه جماعتی از اعراب سنکین دل جمع شدند و بجهة اجتماع آنمظلومه بقهر و غلبه از آن جسد منور او را کشیدند و بر
آنمظلومه بروی نعش منور پدر خود بناله نماند دکریست که بیهوش کردید سکینه میفرماید در آن عالم بیهوشی شنیدم که پدر بزرکوارم میفرماید شیعتی ما ان
شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هر وقت که آب خوشکوار بنوشید مرا یاد نمائید هرکاه بشنید
حکایت غریبی یا شهیدی را پس بر من نوحه و ندبه نمائید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی من سبط پیغمبرم
که مرا بی جرم و کناه کشتند و بعد از کشتن بدن مرا پایمال سم ستوران نمودند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
کاش که همه شما در روز عاشورا حاضر میبودید و ملاحظه مینمودید که چکونه شربت آبی بجهة طفل خود علی اصغر میطلبیدم و ایشان رحم نمیکردند در شربت
آبی بمن نمیدادند وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون و در عوض آب تیر بر حلقوم طفل من زدند آه چه بسیار بلیه
عظیمی و مصیبت شدیدی است که خراب نمود ارکان مکه را ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین و از اینکافران
که مجروح نمودند قلب رسول خدا را پس لعنت کنید ایشان را ای شیعیان من در همه اوقات و این حدیث منزلتی که مصیبت آن طفل شیرخوار بیکناه قلب آنما
دین پناه را بیشتر از سایر مجروح مضا نموده است که آنمظلوم در میان کشتکان همین علی اصغر بیاد شیعیان اورده و حلق شیرخوران کوشزد غلطان

المحدث

را بر اسد ستایان فرمود بلی این اعظم مصایبست بر آن امام جهانیان اعظم مصایب بود آن خواهر امام عالمیان زینب خاتون و رود آنمظلو
در میان قتلکاه بجهة وداع اجسام پاره پاره شهدا و اعظم مضا که بر آنمخدره وارد شد این بود که آنمخدره مدکمال ناله
رازکه بنغراری مشغول وداع با آن کشته کربه و زاری بود بجو یکه اسبان مخالفان را بکریه و زاری در آورد است بحدیکه نقل کرده اند که اشک از چشم
ان بیز با هنجار دیده است که سمها ی آنها از کرید تر شده است چنان شوره و نمایی بر پا شده است که مرد زان جهان و ملائکه زمین و آسمان بکریه
و زاری در آورده است که تا کاه نظر آنمظلومه بر آن بیمار ناتوان سید عابدان امام زین العابدین افتاده دید که برادر نقد عالمیان بملاحظه این بدن
پاره پاره در میان خاک و خون غلطان چنان حالتی عارض کردیده است که نزدیک کرد روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز کند آنمظلومه از مصیبت خود
فراموش نمود و دندان صبر بر جکر شد تا نالخو افسرده مصاب بر قلب خود ریخت چشم خود را منع نمود از کریستن و در کمال بی تابی
مرزا که متوجه آن علیل بیمار کردید و عرض نمود مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی وابی واخوتی یعنی ترا چه شده است که میبینم نزدیک است روح
از بدن مفارقت نماید ای یادکار جد و پدر من و برادر من آنحضرت فرمود چکونه جزع نکنم و حال آنکه میبینم پدر بزرکوار و سید عالمیان و خو
با برادران و اعمام و بنی اعمام و خویشان خود را که برهنه در میان خاک و خون افتاده اند کسی کفن نمیکند ایشان را و کسی دفن نمیکند و احدی
نزد ایشان نمیاید کو یا ایشان را مسلمان نمیدانستند و از جمله کفار دیلم و خزر میدانستند چون آنمظلومه این کلمات را از آنحضرت شنید بعد
هزار افسوس در کمال بضیحت لشکر آسمان و زمین بر آمد و عرض کرد لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک و ابیک
و عمک یعنی آنچه بجزع نیاورد ترا آنچه میبینی بخدا سوکند این موافق عهدیست از رسول خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو جه خو
میاید که این حدیث را که سید سجاد برادر او فرمود که اکر یکسال تمام ذیان میرسد بر پهلوی شتر خود بجهة شنیدن این حدیث هر آینه قلیل بود تمام
در این مقام نقل نمایم و اشک خونین از دیده شیعیان برآورم ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة بسند خود از قدامه بن زائده از پدر خود زائده
روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمود بلغنی یا زائدة انک تزور قبر ابی عبد الله احیانا یعنی خبر بمن رسیده است ای زائده
که تو بعضی از اوقات زیارت قبر حضرت امام حسین میروی عرض کردم ان ذلک لکما بلغک بدرستیکه آنخبر چنین است که بشما رسیده است آنحضرت
فرمود برای چه مطلب زیارت آنحضرت میروی و حال آنکه تو مقربی در نزد سلطان خود که متحمل نمیشود که ببیند احدی را بر محبت و تفضیل دادن
ما و ذکر فضایل ما و آنچه واجبست بر امت از حق ما عرض کردم والله ما ارید بذلک الا الله ورسوله یعنی بخدا سوکند که قصد ندارم
در زیارت آنجناب مکر محض از برای رضای خدا و رضای رسول خدا و پروا ندارم بخط ما من سخط من ذلک شود و در سینه من بزرک نمینماید
مکروهی که بسبب زیارت آنحضرت وارد آید پس آنحضرت فرمود ترا بخدا قسم میدهم که آنچه کفتی همین وضع است که بیان نمودی عرض کردم که بخدا
کام این چنین است که شما عرض نمودم تا سه دفعه آنحضرت همین سؤال را مکرر فرمود و من همین جواب را عرض کردم پس آنحضرت فرمود ابشر
ثم ابشر ثم ابشر یعنی بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا و الان حدیثی بجهة تو نقل نمایم که از عنقریب از نخبه احادیث مخزونه است چون
بما رسید در صحرای کربلا امضا بینکه رسید و پدر مرا با فرزندان و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز
شتران سوار کردند که روانه کوفه نمایند چون بمعرکه قتال رسیدند و نظر شیران بزرکوار آنها افکندند در میان خاک و خون افتاده اند کسی

... بر ایشان نشده است دنیا بر من عظیم آمد و قلق و اضطراب من شدید شد و حالتی بر من عارض شد که نزدیک بود که روح از بدنم مفارقت
[کند] پدر چون عمه‌ام زینب خاتون این حالت را در من مشاهده نمود فرمود مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی ترا چه رسیده است
که میبینم روح از بدنت نزدیک مفارقت نماید ای یادگار جد و پدر و برادر من گفتم چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه میبینم پدر بزرگوار
خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون افتاده‌اند نه کسی کفن میکند ایشان را و نه کسی
[دفن] میکند ایشان را و نه احدی بنزد ایشان می‌آید گویا ایشان را مسلمان نمیدانند و از جمله کفار دیلم و خزر میشمارند چون زینب خاتون این کلمات
را از آن غریب بیمار شنید با وجود آن داغهای دل شکسته که بآن مکرمه رسیده بود و نعشها پاره پاره را ملاحظه مینمود سینه و بدن پاره پاره برادر
بزرگوار که چهار هزار زخم تیر و شمشیر بر آن وارد آمده بود ... فاطمه زهراء و امیر المؤمنین که با این احوال در صدد
نصیحت امام زمان و سید الساجدین بر آمد و عرض نمود لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک و ابیک و عمک
[اورده] را آنچه میبینی که بخدا سوگند که این وقایع عهدیست از رسول خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو و بتحقیقکه خدا عهد و میثاق
گرفته است از گروهی از این امت که فراعنه این امت ایشان را نمیشناسند و معروف میباشند در آسمانها که ایشان جمع خواهند نمود این اعضای
متفرقه را و این جسمهای خون آغشته را دفن میکنند در این صحرا علامتی از برای قبر پدرت سید الشهداء بر پا خواهند نمود که اثر و رسم خواهند
[گذاشت] ... مرور لیالی و ایام و هر چند پیشوایان کفر و تابعان ضلالت سعی نمایند در برطرف شدن آن اثر ظهور آن زیاده
[گردد] روز بروز بیشتر گردد چون سید سجاد این کلمات را از عمه بزرگوار خود شنید فرمود بعمه خود چیست این خبر ... است که
زینب خاتون عرض کرد حدیث کرد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بدیدن حضرت فاطمه آمد و ... حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المؤ[منین]
طبقی از خرما آورد و من کاسه از شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و حضرت امیر المؤمنین
آب آورد و حضرت رسول دست خود را شست و بر روی مبارک خود کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس نظر
بجانب آسمان افکند پس روی بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت ما
[دیدیم] ... اشک دیده مبارکش میریخت و آنحالت سبب اندوه اهلبیت گردید پس حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه از آنحضرت از سبب آنحال سؤال
نمودند حضرت فرمود که چون من با اجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و حق تعالی مرا بر شهادت تو مطلع گردانید و نعمت را بر تو تمام گردانید و مقرر
نمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان در بهشت با تو باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند ولکن بلاها بسیار با ایشان خواهد رسید
مکاره با ایشان خواهد رسید بدست جماعتی که ادعا کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهلبیت ترا بقتل رسانند
و هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی این مصایب را برای ایشان اختیار کرده است پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی شو
جبرئیل عرض کرد یا محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت خواهد گردید تا اینکه بدست شقی‌ترین اهل روزگار بدرجه شهادت خواهد
[رسید] و این فرزند زاده تو و اشاره نمود بسوی حسین کشته خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو
در کنار فرات در زمینی که او را کربلا گویند و بسبب آن اندوه و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو بسیار خواهد شد در روزیکه کرب
[و اندوه] ... تمام نشود ... و آن زمین کربلا پاکیزه‌ترین بقعهای زمین و حرمت آن از همه بقعهای زمین بیشتر است و از زمینهای بهشت است و چون بر
[سد] روز یکه سبط تو حسین و اهل او در آن روز شهید شوند و احاطه کنند با ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین بلرزه در آید
کوهها بحرکت آیند و بسیار گردد اضطراب آنها و دریاها بتلاطم و امواج خواهند آمد و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد
از روی غضب بجهت اذیت تو و ذریه تو و از برای اعظام شمردن هتک حرمت تو و برای مکافاتیکه خواهند داد بسبب هتک حرمت ذریه و عترت تو و هر
از آسمانها و زمین و دریاها و مخلوقاتیکه در آنها هستند اذن میطلبند از خدا در یاری نمودن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر
خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در آنها است که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست
من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و من که خواهم در وقتیکه خواهم انتقام توانم کشید بعزت و جلال خودم سوگند که عذاب
کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم
بر اهل او کرده است چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنین عذابی نکرده باشم پس در آنوقت بخروش آیند هر که و هر چه در آسمانها و زمینها باشد و لعنت
کنند بر کسیکه ظلم بر عترت تو کرده است و هتک حرمت ترا حلال شمرده است چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست خود قبض
ارواح ایشان را نماید و از آسمان هفتم ملائکه بزیر آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد که مملو از آب حیوة باشد و با خود بیاورند حله‌ها از حله‌های
بهشت و عطرها از بهشت و آن بدنهای مطهر را با آن آبها بشویند و آن حله‌ها را کفن کنند و بعطرها حنوط نمایند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز

کنند

کنند پس حق تعالی گروهی را بر انگیزد که کافران ایشان را نشناسند و ایشان در خون ایشان بگفتار و کردار و نیت شریک نباشند آن بدنها را دفن کنند و
علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا بر پا کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد بجهت رستگاری مؤمنان و هر شب از هر آسمانی صد هزار ملائکه
از آسمانها فرود آیند و بر دور آن قبر احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و تسبیح کنند خدا را نزد آن قبر و طلب آمرزش کنند از برای زیارت
کنندگان او و بنویسند نامهای اشخاصیکه بزیارت او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و بنویسند نامهای پدران ایشان و عشایر و
بلاد ایشان را و داغ میگذارند بر روهای ایشان بداغی از نور عرش خدا که نوشته است بر آن این زائر قبر بهترین شهداء و پسر بهترین انبیاء چون روز قیامت شود
روهای ایشان از نور آن داغ ... و میشناسند اهل محشر ایشان را بآن نور و گویا میبینم که تو ای محمد
در میان من و میکائیل میباشی و علی در پیش روی ما میباشد و ملائکه بی نهایت از ملائکه خدا با ما میباشند و ما بر میچینیم از میان اهل محشر آنها
را که آن داغ در روهای ایشان میباشد تا اینکه حق تعالی نجات میدهد ایشان را از هول آن روز و شدائد آن و اینست حکم خدا و عطای او برای کسی
که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر ترا یا قبر دو سبط ترا بجهت محض رضای خدا و گروهی که لعنت کرده است خدا ایشان را و سخط حق تعالی
خواهند نمود در محو نمودن نشان آن قبر و بر طرف کردن علامات آن و خدا نخواهد گذاشت پس رسول خدا فرمود این مطلب مرا بگریه درآورد و
محزون نمود زینب خاتون فرمود چون ابن ملجم بر پدرم ضربت زد و اثر مرگ را در آنحضرت مشاهده نمودم بخدمت آنجناب عرض نمودم یا ابه حدثتنی
ام ایمن بکذا و کذا یعنی ای پدر چنین خبر داده مرا ام ایمن باین خبر و میخواهم که از جناب شما بشنوم آنحضرت فرمود یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن
یعنی ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو خبر داده است و کانی بک و ببنات اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین و گویا می
بینم ترا و سایر دختران اهلبیت ترا که در این شهر کوفه بذلت و خواری اسیر باشید تخافون ان یتخطفکم الناس و میترسید که مردم شما را
بربایند فصبرا فصبرا پس در آنوقت صبر کنید قسم بخدائیکه دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آنوقت بر روی زمین دوست
خدا یعنی بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسول بجهت ما این خبر را نقل نمود فرمود شیطان در آن روز از روی شادی
پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و بر روی زمین خواهد گردید با شیاطین و اعوان خود و بر روی زمین خواهد گردید و خواهد گفت
با اعوان خود که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و رسیدیم در هلاک ایشان به نهایت آرزوی خود و ایشان را بآتش
رسانیدیم و نجات نمی‌یابد از ایشان مگر کسیکه دست بدامان ولایت اهلبیت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان
و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و هیچکس از ایشان نجات نیابد و راست کرد بر ایشان ابلیس
گمان خود را و حال آنکه دروغگو بود و نفع نمیبخشد با عداوت شما عمل نیکو و ضرر نمیرساند با محبت شما و دوستی شما گناهی غیر از کبایر بعد حضرت
امام زین العابدین بر اوی حدیث مذکور فرمود بگیر این حدیث را که اگر در طلب این حدیث یکسال بر شتر سواری میکردی هر آینه قلیل بود تنبیهات

الاول در کتاب منتخب از طریق اهلبیت منقول است که چون حضرت امام حسین را شهید نمودند و بدن مطهر را در صحرای کربلا در میان خاک و خون
انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی آمد و خود را بخون آن مظلوم آغشته نمود و پرواز کرد و خون از او میچکید پس در
اثنای راه مرغی چند را ملاحظه نمود که بر شاخهای درختان نشسته‌اند بذکر دانه و علف و آب مشغولند پس آن مرغ خون آلود با ایشان گفت یا ویلکم
اتشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین فی ارض کربلاء فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظام مذبوح و دمه مسفوح یعنی ای وای بر شما
آیا مشغول میباشید بامور باطله دنیا و ذکر آن و امور نامتناهیه و حال آنکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم افتاده است تا لب
تشنه سر بریده و خونش ریخته چون مرغان این مقال را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بسمت کربلا رسیدند ملاحظه نمودند بدن
منور آنحضرت را که بی سر بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش تاخته‌اند و استخوانهای آن مظلوم را خورد کرده‌اند و جنیان
بر او نوحه میکنند و وحشیان صحرا بزیارت او آمده‌اند چون مرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند
فریاد و شور بر آوردند خود را بر خون آن مظلوم انداختند و بخون آن سرور خود را آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت
آن مظلوم غریب را بآن ناحیه رسانند و از قضا مرغی از آن مرغها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از پرهای او میریخت و چون بر مدینه
حضرت پیغمبر رسید بر دور قبر آنحضرت دور زد و صدا بلند کرد و ندا داد الا قتل الحسین بکربلاء الا نهب الحسین بکربلاء الا ذبح الحسین بکربلاء
آگاه باشید ای رسول خدا که کشته شد حسین در صحرای کربلا و غارت نمودند حسین را بکربلاء و سر بریدند حسین را در کربلا چون مرغان [illegible]
را از آن مرغ خون آلود مشاهده نمودند بر دور آن مرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه مینمودند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند [illegible]
و بعد از زمانی که خبر قتل آنحضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خبر شهادت را آورده بود و آن مرغ خون آلود بعد از ... و نوحه و زاری
و ابلاغ خبر شهادت پرواز نمود و بر سر ... قرار گرفت و در تمامی آن شب ... امام مظلوم گریه و زاری مینمود ... [illegible]

که کور و شل بود و بناخوشی جذام نیز مبتلا شده بود بنحویکه انجذام همه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی دختر را از مدینه
بیرون کرده بودند به بستانی که اینمرغ بر سر یکدرختان قرار گرفته بود و هر شب آن یهودی بنظر محبت پدری بنزد آن دختر میرفت و بتسلی امر نصیبه
مشغول میشد از قضا در آنشب شغلی بجهة آن یهودی بهم رسید که نتوانست در آنشب بنزد آن دختر علیله برود و آن دختر چون منتظر پدر خود بود در
ملاحظه نمود که در آنشب نیامد خواب و آرام نبود چون هنگام سحر گردید صدای ناله آنمرغ بگوش او رسید و آنعلیله خود را بر رو و زیر
غلطانید تا خود را بزیر آن درخت رسانید هرچه آنمرغ ناله میکرد آن دختر نیز با دل محزون و عین متابعت مینمود در همین حال مشغول ناله و زاری
بودند که ناگاه قطره از آن خون مطهر بر چشم آن دختر چکید فوراً چشمش روشن گردید و قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید که آن بینا گردید
و قطره بر دستهایش چکید فی الفور شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید فی الفور صحیح شد پس هر قطره که بر بدنش میچکید از بدنش میبالید
تا اینکه بسبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید چون صبح شد آن شخص یهودی سراسیمه و از جهة اطلاع حال آن علیله وارد آن بستان
گردید چون ملاحظه نمود دختر علیله را ندید و لکن دختری را دید که در میان آن بستان میگردد آن یهودی متوجه آن دختر گردید و از او پرسید
که من یک دختر علیله در این بستان داشتم که قادر بر حرکت نبود آیا خبر از آن علیله داری آن دختر گفت والله انا ابنتک بخدا سوگند که من دختر
تو میباشم چون یهودی اینکلام را شنید افتاد و مدهوش گردید چون بعد از زمانی بهوش آمد از کیفیت پرسید آن دختر پدر خود را نزد آن
مرغ آورد و آنمرغ را بو نمود چون یهودی ملاحظه نمود نظرش بر مرغ خون آلودی افتاد که بر شاخ درختی نشسته است و از دل غمناک ناله سوز
ناک میکشید یهودی گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بآنکسیکه ترا آفریده است که با من سخن بگو که ناگاه آنمرغ بقدرت حق تعالی گریه کنان بحرف
درآمد و گفت بدانکه من با جمعی از مرغان بر بعضی از درختان نشسته بودیم که ناگاه مرغی بر ما وارد شد و گفت ای مرغان میخورید و متنعم
میشوید و حال آنکه حسین با لب تشنه در صحرای کربلا با این گرمی هوا بر روی ریگهای گرم افتاده است و از گلوی او خون چکان و سر او را بریده اند
و بر بالای سنان نموده اند و زنان او را برهنه و اسیر کرده اند چون مرغان این حکایت را شنیدند بجانب کربلا پرواز نمودند چون بکربلا رسیدند
آنمظلوم را در آن صحرا دیدیم که بخون خود غلطان شده بود و ریگها بر بدنش افشانده شده بود بمنزله کفن او گردیده بود چون بجانب
او دیدیم خود را بر بدن شریف او انداختیم و نوحه و زاری نمودیم و بخون آنجناب خود را آغشته نمودیم و هر یک را بناحیه پرواز کردیم من در
اینمکان آمدم چون آن شخص یهودی اینکلمات را از آنمرغ خونآلود شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عظیم نزد پروردگار نبود
هر آینه در خون او شفا از هر دردی نبود پس آن یهودی اسلام آورد و پانصد نفر از قوم او به برکت خون آنمظلوم اسلام آوردند صاحب

از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت فرمود چون آنمظلوم شهید شد غرابی خود را بخون آنجناب آغشته نمود و بجانب
پرواز نمود و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حضرت امام حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود نظرش افتاد بر آن غراب چون آلوده
فی الفور گریست گریستن شدیدی و این اشعار را بیان فرمود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی اینغراب خبر مرگ کی را آورده
است یاد کنم وای بر تو خبر مرگ کرا آورده یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت
آن امامیکه تو بینی صواب یا فاطمه ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیرهاست
فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن از برای حسین با اشک چشم خود اگر امید ثواب بخدا داری قلت الحسین فقال لحتفه
لقد سکن التراب گفتم کار حسین بکجا منتهی شد گفت براستی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داد ثم استقل بها الجناح فلم یطق رد الجواب
بعد قوة بالطیران آنمرغ رفت و طاقت نداشت رد جواب را فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد
از دعای مستجاب گردید چون اهل مدینه اینرا شنیدند گفتند این دختر سحر عبدالمطلب را تازه کرده در زمان قلیلی که گذشت خبر شهادت
آنحضرت رسید بعد دانستند آن صغیره بر حق بوده الثانی از کتاب منتخب از سعید مسیب که در طواف مکه مشغول بودم مردی را دیدم
که رنگ او مانند شب تار سیاه بود و دستهای او قطع شده بود و میگفت بخدایا بحرمت این خانه مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی مرا هر چند
جمیع اهل آسمان و زمین و سایر مخلوقات تو شفاعت نمایند بسبب بزرگی گناهی که کرده ام چون اینکلام را شنیدم با سایر مردمان که
در طواف بودند ماندیم دور او را جمع شدیم و گفتیم ای وای بر تو اگر تو ابلیس میبودی سزاوار نبود که مایوس بشی از رحمت خدا کیستی تو و گناه
تو چیست آن مرد بگریه درآمد و گفت یا قوم من اعرف بنفسی خود در کنار خود پرسیدیم که آن گناه کدام است گفت برای ما بیان نما آن مرد گفت من ساربان
حضرت امام حسین بودم در سفریکه از مدینه بعراق میرفت و هر وقتیکه آنجناب میخواست وضو نماز بسازد زیر جامه خود را نزد من میگذاشت و
در آن زیر جامه بندی بود که نور آن چشمها را خیره میکرد و من آرزو میکردم که کاشکی آن بند از من بودی تا اینکه وارد کربلا شدیم و آنحضرت
را شهید کردند و آن زیر جامه در بر آنحضرت بود و من در مکانی پنهان شدم چون شب در رسید بیرون آمدم و نظر نمودم بقتلگاه دیدم

روز روشن است و کشتگان بر روی خاک افتاده اند من در تجسس بدن مبارک آنحضرت بر آمدم و بر روی هر کشته نظر میکردم و میگذشتم تا
اینکه بر سر نعش مطهر آنسرور رسیدم دیدم که بر رو افتاده است و سر در بدن انورش نیست و بدن اطهرش بخون آغشته است و نور از آن میدرخشید
و باد بر آن وزیده است و ریگهای صحرا را بر آن افشانده است گفتم بخدا سوگند که این بدن حسین است پس نظر نمودم بزیر جامه دیدم که در بر آنمظلوم
پس دست بردم که بند او را بگشایم دیدم که گره بسیاری بر آن زده است پس سعی نمودم و یک گره او را گشودم دیدم که آنمظلوم دست خود را آورد
و بند زیر جامه را گرفت هر چند سعی نمودم که آن بند را از دست آنجناب بیرون آورم نتوانستم پس نفس ملعونم مرا بآن واداشت که جزئی بحیله
تمام دست آنمظلوم را قطع کنم چون ملاحظه نمودم قطعه شمشیر شکسته یافتم آنرا برداشتم و بر دست آنمظلوم گذاشتم و شروع نمودم بزدن تا اینکه
دست راست آنحضرت را جدا نمودم پس دست خود را بردم که گره بند زیر جامه را بگشایم دیدم که آنمظلوم دست چپ خود را آورد و بند زیر جامه را گرفت
خواستم که دست آنمظلوم را بدر نمایم نتوانستم باز همان قطعه شمشیر را برداشتم و آنقدر زدم بر دست آنمظلوم تا اینکه آن دست مبارک را جدا
نمودم پس دست خود را بردم تا آن بند را بردارم که ناگاه دیدم که زمین بلرزه درآمد و آسمان بتزلزل آمد و صدای شور و شیون و عویل و گریه و ندای
بگوشم رسید شنیدم که شخصی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی
ای پسر من آیا کشته شده من آیا ذبیح من ای حسین من ای غریب من ای فرزند من ترا کشتند و ترا نشناختند و از آب ترا منع نمودند چون اینحالت را
مشاهده نمودم خود را در میان کشتگان انداختم دیدم که سه مرد و یک زن ایستاده اند و خلایق بسیار بصورت انسان و ملائکه بر دور ایشان
احاطه نموده اند که ناگاه یکی از ایشان گفت ای فرزند من ای حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو ناگاه دیدم حضرت امام حسین نشست
و سر منورش بر بدن اطهرش قرار گرفته است و میگوید لبیک یا جداه یا رسول خدا وای پدر من ای امیرالمؤمنین وای مادر من یا فاطمه
زهراء وای برادر من ای حسن کشته شده بر شما سلام باد پس آنمظلوم شروع نمود بگریستن و عرض کرد یا جداه قتلوا والله رجالنا
یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار بخدا سوگند که مردان ما را کشتند ای جد عالی
مقدار بخدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند ای جد عالیتبار بخدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را ای جد من بخدا سوگند که سر بریدند
اطفال ما را یا جداه یعز والله علیک ان ترى حالنا و ما فعل الکفار بنا ای جد بزرگوار بخدا سوگند که گران است بر تو که ما را باینحالت
ببینی و ما را مشاهده نمائی که کفار با ما چه کردند پس دیدم که آن بزرگواران بر دور آنمظلوم نشستند و بر مصائب او میگریستند و جناب فاطمه
زهراء عرض نمود یا رسول الله اری ما فعلت امتک بولدی یعنی ای رسول خدا آیا میبینی که امت تو بر سر فرزند من چه آوردند آیا اذن میدهی که
از خون محاسن فرزند دلبندم و پیشانی خود را خضاب نمایم و ملاقات نمایم حق تعالی را در حالتیکه بخون فرزند خضاب نموده باشم آنحضرت فرمود چنین
کن که ما نیز چنین خواهیم کرد پس دیدم که آن بزرگواران از خون محاسن آنمظلوم گرفتند و فاطمه زهراء آن خون را بر پیشانی خود مالید و حضرت
رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن آن خون را بحلق و سینه و دستهای خود تا مرفق مالیدند و شنیدم که رسول خدا فرمود فدیتک یا حسین
ای نور چشم ای حسین بخدا سوگند که گران است بر من که ببینم سر ترا از بدنت جدا نموده باشند و جبین ترا بخون آغشته باشند و خون
از گلوی تو روان باشد و بر پشت افتاده باشی و ریگها بر بدنت افشانده باشند و بر خاک افتاده باشی و دو دست ترا قطع نموده باشند یا بنی
من قطع یدک الیمنی والثنی بالیسری ای فرزند من چه شخص قطع نموده است دست راست ترا و بآن اکتفا ننموده دست چپ ترا نیز قطع نموده پس آن
مظلوم عرض نمود ای جد بزرگوار چون از مدینه روانه شدیم با من جمالی بود و هر زمانیکه وضو میساختم زیر جامه خود را بر او میسپردم و
گذاشتم آن جمال آن زیر جامه را میدید و آرزوی بند آن زیر جامه مینمود و منع نمودم او را از دادن آن بند تا آن جمال مگر اینکه میدانستم که او
صاحب چنین فعلی خواهد بود چون مرا شهید کردند آن جمال در میان کشتگان آمد و در تجسس آن بند برآمد چون نزد بدن بیسر من رسید
دید که من آن زیر جامه را پوشیده ام و من گره بسیار بر بند آن زیر جامه زده بودم چون یک گره از آن گشود من دست راست خود را بردم و بند
زیر جامه را گرفتم هر چند خواست که دستم را حرکت دهد نتوانست پس قطعه شمشیر شکسته را برداشت و دست مرا قطع نمود و از آن گشود چون زیر جا
نمود پس دست چپ خود را بردم و بند زیر جامه را گرفتم که مبادا آنرا بگشاید و عورت مرا مکشوف سازد پس آن جمال دست چپم را قطع نمود چون خواست
که آن بند را بگشاید شما را دید و خود را در میان کشتگان انداخت چون حضرت رسول کلام آنمظلوم را شنید گریست گریستن شدیدی
بجانب من روانه شد چون نزد من رسید فرمود مالی و مالک یا جمال قطع یدین طال ما قبلها جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارک اهل
السموات والارضین یعنی مرا با تو چکار بود ای جمال قطع نمائی دو دستی را که جبرئیل بوسیده و جمیع ملائکه خدا آنرا بوسیده اند و تبرک جسته اند
بآن اهل آسمانها و زمینها آیا کفایت ننمود ترا آنچه ملاعینان با او نمودند از خواری و هتک حرمت زنان بعد از آنکه در پس پرده ها مستور بودند خدا
روی ترا سیاه کند ای جمال در دنیا و آخرت و دستهای و پاهای ترا قطع نماید و بگرداند ترا از گروهیکه خون ما را بریختند و جرئت نمودند بر خدا و

نفرین آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من شل شد و رگهای من سیاه گردید و باین حالت مانده ام تا اینکه باین خانه آمده ام که طلب شفاعت نمایم
و من میدانم که خدا مرا نخواهد آمرزید پس نماند احدی در مکه اینکه حکایت آن ملعون را شنید و تقرب جست بحق تعالی بلعنت نمودن بر آن خبیث
و همه میگفتند [illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **الثالث** در کتاب منتخب از مردی از قبیله بنی اسد منقولست
که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از رحلت لشکر عمر سعد عجایب بسیار از شهدا مشاهده نمودم که نمیتوانم منکر شوم مگر بعضی از آنها
را از آنجمله این بود چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی خوشی بمشام میرسید مثل بوی مشک و عنبر و چون باد ساکن میگردید میدیدیم که
ستاره ها از آسمان بزمین فرود میآیند مثل آن ستاره ها از زمین بالا میرفتند و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودیم کسی را نمیدیدیم که حقیقت
این احوال را معلوم نمائیم و چون نزدیک غروب آفتاب میشد شخصی را میدیدیم که از جانب قبله پیدا میشد و بنظر من بصورت شیر آمد در آن
شخص در میان کشتگان داخل میشد و من از خوف بمنزل خود میرفتیم و چون صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد و من از منزل بر میآمدم آن شخص را
میدیدم که بر میگشت و بسمت قبله میرفت و من از مشاهده این احوال تعجب مینمودم و با خود میگفتم اینگروه خارجی بودند که ابن زیاد بخروج [illegible]
داد امر نمود بقتل ایشان پس بجهت سبب این غرایب که از ایشان مشاهده میکنم بخدا سوگند باید امشب احیا نمایم و بیرون آیم تا به بینم آنکه بنظر من بصورت
شیر مینماید آیا از آن جسدها میخورد یا نه چون نزدیک غروب آفتاب شد دیدم آن شخص که در نظر من بصورت شیر مینمود ظاهر شد چون در آن
صورت تأمل کردم دیدم شخص مهیبی بنظرم آمد که اعضایم از هیبت او بلرزه درآمد و بفکرم خطور نمود که اگر مراد او گوشت بنی آدم است مرا
خواهد خورد پس در این فکر بودم دیدم که داخل قتلگاه شد و گام بر میداشت از نعشی بنعشی دیگر تا اینکه بنزدیک نعشی از نعشها رسید که مانند
آفتاب میدرخشید دیدم آن شخص بر آن نعش متوجه نشست پس با خود گفتم که از آن نعش خواهد خورد چون درست نظر نمودم دیدم که روی خود را بر آن
نعش نهاد و میمالید و با زاری و حنین مینالید پس من گفتم الله اکبر این امر عجیبی است که مینمایم و چون هوا تاریک شد دیدم که شمعهای بسیار در آن
صحرا روشن شد ناگاه صدای گریه و زاری و طپانچه بر رو زدن بلند شد من متوجه آن صوتها شدم دیدم که آن صوتها از زیر زمین میآید
شنیدم که یکی از ایشان میگفت واحسیناه و اماماه من بر خود لرزیدم و نزدیک رفتم و از آن گریه کننده پرسیدم و او را بخدا و رسول سوگند
دادم که تو کیستی شنیدم که در جواب من گفت انا نساء الجن یعنی ما زنانی هستیم از طایفه جن پس من گفتم و ما شانکن یعنی سبب نوحه و گریه شما چیست
گفتند هر شب و روز عزا میگیریم از برای حسین ذبیح عطشان گفتم حسین اینست شخصی که بصورت شیر بنظر من میآید در نزد او نشسته است گفتند
بلی آیا میشناسی آنکسی را که بصورت شیر بنظر تو میآید گفتم نه زنان گفتند آن شخص پدرش علی بن ابیطالب است پس من مراجعت نمودم در حالتیکه اشک
دیدهایم بر رخسارم روان بود **الرابع** ابی مخنف نقل میکند از طرماح بن عدی بن حاتم که گفت در واقعه کربلا حاضر بودم و چند ضربت نیزه بر من رسیده
بود و از کثرت جراحات در گوشه افتادم و بخواب رفتم دیدم که ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان ساطع بود آمدند من با خود گفتم که ابن عبیدالله
ابن زیاد است آمده است که جسد امام حسین را پایمال کند پس دیدم که انوار ایشان داخل قتلگاه شد پس یکی از ایشان نزد جسد آنحضرت آمد نزدیک
آنجسد منور نشست و دست خود را بجانب کوفه دراز کرد و چون دست خود را بر کرد دیدم سر منور امام حسین در دست او میباشد پس آن سر منور
را بر جسد مظلوم گذاشت بقدرت خدا بصورت اولی مراجعت نمود چون ملتفت شدم دیدم که او حضرت رسول خداست پس حضرت رسول فرمود یا بنی قتلوک
أتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی ای فرزند من ترا کشتند مگر ترا نشناختند و از آشامیدن آب منع نمودند بعد از آن حضرت ملتفت شد
باشخاصی که همراه او بودند و فرمود ای پدرم آدم و ای پدرم نوح و ای پدرم ابراهیم و ای برادرم موسی و عیسی آیا میبینید که بعد از من چه کردند امت من
بفرزند من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت **الخامس** از کتاب منتخب از شخص حدادی منقولست که گفت چون لشکر ابن سعد از کوفه بعزم
حرب سید الشهدا بیرون رفتند من نیز با ایشان رفتم و اسباب کار خود را برداشتم و با ایشان روانه شدم و میخ چادر و سنان نیزه ایشان را درست میکردم
و کجی سنان و خنجر و شمشیر ایشان را اصلاح میکردم تا اینکه سید الشهدا با لشکر خود وارد کربلا شد ما نیز کوچ کردیم از موضعیکه فرود آمده
بودیم تا اینکه وارد کربلا شدیم و در کنار نهر علقمه چادر زدیم و قتال در میان ایشان واقع شد آب را بر آنجناب بستند و او را با فرزندان و انصار
او بقتل رسانیدند من نیز در روز دوم با ایشان بودم و مال بسیاری جمع نمودم و بکوفه مراجعت نمودم و اسیران با ما بودند چون ایشان را نزد عبیدالله بن زیاد
بردند مأمور کرد ایشان را بشام بردند من چند روزی در منزل خود بودم و شبی در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و مردم ازدحام نموده اند بر روی زمین
مانند ملخ که دلیل خود را گم نموده باشند و زبانهای ایشان از شدت تشنگی از دهنهای ایشان بر سینهای ایشان و من چنین میدانم که تشنگی من از همه
ایشان بیشتر است زیرا که از شدت تشنگی گوش و چشم من از کار افتاده است و چنان حرارتیست که دماغ را بجوش آورده است و زمین مانند قیر گرم
سوزان باشد که بجوش آمده است بخیال من که پاهای من جدا شده است بخداوند عظیم سوگند که اگر مرا مخیر کنند در میان صبر بر تشنگی خود و قطع
نمودن عضوی از اعضای خود تا خون من از آن جاری شود و از خون بیاشامم هر آینه آشامیدن خون خود را بهتر میدانم از صبر بر تشنگی خود و من بآن

عذاب الیم معذب بودم که ناگاه سواری پیدا شد که نور او همه اهل موقف را روشن نموده بود و چند هزار از پیغمبران و اوصیا و ایشان و صدیقان
شهیدان و صالحان دور او را گرفته بودند و ایشان مانند باد با سرعت تمام گذشتند بعد از آن سوار دیگری پیدا شد مانند ماه تابان و چندین
هزار از ملائکه در رکاب آنجناب میآمدند و هر امریکه میفرمود اطاعت مینمودند از رعب آنجناب جمیع جسمها و مفاصلها بلرزه درآمد ناگاه دیدم
که آنجناب در رکاب ایستاد و با اصحاب خود فرمود که بگیرید این مرد را که ناگاه دیدم یکی از ایشان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم کتف
من جدا شد بازو التماس کردم که با من مدارا کن دیدم شدت زیاد شد با آنشخص گفتم ترا سوگند میدهم بحق آنکسیکه ترا مأمور کرده بر من که
تو کیستی گفت من ملکی میباشم از ملائکه خداوند جبار گفتم این شخص که ترا امر نموده کیست گفت علی کرار است گفتم آنکه قبل از او آمد
که بود گفت محمد مختار گفتم اشخاصیکه بر دور او بودند چه جماعه بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و مؤمنان گفتم من چکرده ام که ترا
امر نمود که مرا بگیری گفت مرجع امر حال تو مانند حالت اینگروه است چون نظر کردم عمر سعد را دیدم با جماعتیکه نمیشناسم ایشانرا در گردن
بر گردن نا لعین کرده بودند از دو چشم و از دو گوش ایشان آتش بیرون میآمد پس من یقین کردم هلاک خود را پس از قوم بعضی غل در گردن داشتند
و بعضی مقید بودند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسپیده بودند چون پاره راه ما را بردند ناگاه دیدم رسول خدا را که بر کرسی
بلندی نشسته است و دو مرد پیر نورانی از جانب راست او ایستاده اند و از ملک پرسیدم که این دو مرد کیست گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم پس حضرت
رسول فرمود یا علی چه کردی آنجناب عرض کرد که احدی از قاتلین را نگذاشتم مگر اینکه حاضر ساختم [illegible] حکم خدا را بجا آورد که من از جمله قاتلان
نبودم عقل من بحال خود برگشت پس رسول خدا فرمود نزدیک بیاورید ایشانرا چون ایشانرا نزد آنحضرت بردند آنجناب از هر یک سؤالی
فرمود و میفرمود جمیع اهل محشر از گریه آنحضرت میگریستند زیرا که آنجناب سؤال میفرمود از هر یک که تو در صحرای کربلا چکردی بفرزندم حسین جواب
میگفت یا رسول الله من آب را بر او بستم و دیگری میگفت من او را بقتل آوردم و دیگری میگفت من او را برهنه کردم و دیگری میگفت من اسب
بسینه او تاختم و دیگری میگفت من فرزندان او را زدم که ناگاه حضرت رسول صیحه بر کشید و فرمود واولداه واقلة ناصراه واحسیناه واعلیاه
بعد از رحلت من از دار دنیا اینها چنین کردند نظر نما ای پدر آدم و ای پدر من نوح که امت من بعد از رحلت من با ذریه من چکار کردند پس ایشانرا
چنان گریه و شیون نمودند که محشر بلرزه درآمد پس آنحضرت امر فرمود بزبانیه جهنم که بکشید این ملاعین را بسوی جهنم ناگاه دیدم مردی را که بنزد آنحضرت
آوردند و پرسید که تو چکردی گفت من کاری نکردم حضرت فرمود آیا نجار نبودی عرض کرد راست فرمودی ای سید من لکن من هیچ عملی نکردم مگر اینکه
پایه [illegible] آمده عمود خیمه حسین شکسته بود من او را پیوند نمودم پس آنحضرت گریان شد و فرمود تو نیز در آن لشکر داخل بودی و سیاهی ایشانرا
زیاد کردی بکشید او را بسوی جهنم پس زبانیه او را گرفتند و فریاد میکردند که نیست حکمی مگر از خدا و رسول او و وصی او شخص حداد گفت من
در آنحال یقین نمودم بهلاک خود پس حضرت رسول فرمود بیاورید این شخص را پس مرا نزد آنحضرت بردند از من سؤال نمود من حال خود را عرض
نمودم پس امر فرمود که مرا بجهنم برند که از دهشت آنحالت از خواب بیدار شدم خواب خود را بهر کسیکه ملاقات نمودم نقل کردم و زبان ایشان خشک
شد و نصف بدن او بیجان و روی او سیاه تر از قیر شد تا اینکه بجهنم واصل شد در حالیکه بفقر مبتلا بود خدا رحمت نکند [illegible]
که خواهند دانست اشخاصیکه ظلم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود مؤلف گوید اشخاصیکه فی الجمله اعانت نموده بودند بلشکر مخالف
با تمام تار شان بودند و همین در دار دنیا سزا از خود دیدند از آنجمله مغیرة بن حارث بود چون او را بنزد مختار بردند مختار گفت ای ملعون [illegible]
توئی مغیرة بن حارث سازنده نیزه ها و شمشیرها نیستی گفت بلی یا امیر از تو امان میخواهم و توبه میکنم از اینعمل زشت که کرده ام فرمود من خود
ترا توبه دهم که هرگز این کار را نکنی پس فرمود تا دستهای او را بستند با پاها بمسمار بر زمین کوفتند و آتش بر او ریختند و سوختند فرمود که
استادان اصناف که همراه رفته بودند هر یک را در در خانه خود شان شکم پاره کردند و او بجستند هر که [illegible] با کرایه داده بود یا توشه داده بود
فرمود تا گرفتند و میلها میان تهی ساخت و ایشان را در میان آن میلها کرده فرمود تا گچ ریختند در مذهب بعضی از نفر که برای تماشا بکربلا رفته
بودند فرمود سر ایشان [illegible] ایشان در بختند و چون قادر بن عبد العزیز کندی را بجهت مختار آوردند فرمود یا دشمن خدا تو بودی ملعون تا ابن بود
خبر فتح عمر سعد را بکوفه آوردی و [illegible] مثقال شرعی طلا گرفتی قادر جواب نداد امیر فرمود ای ملعون جواب بگوی گفت چگویم که امیر راست
میگوید فرمود از برای ما کجاست [illegible] دیگر جمع کرده ام از [illegible] امیر فرمود [illegible] داد و آنچه داشت او را
فرمود چون شب شود او را چراغان کنید در کوفه بگردانید تا خبر فتح ما را بقاتلان امام حسین برساند **السادس** از سند طاووس ابن
رباح نقل کرده است که گفت مردی نابینا که دیده داشت از سبب کوری او سؤال نمود گفت ما ده نفر رفیق بودیم که بجنگ امام حسین رفته بودیم
لکن من نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا را بجا آوردم و خوابیدم
در خواب دیدم شخصی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا گرفت و

کشید تا بجدهٔ آنحضرت بر دیدم که آنحضرت در صحرای تشنه است و زره خود را مکشوف نموده است و حربه در دست دارد و ملکی در پیش
روی او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر دیگر مرا بقتل میرسانند و آن شمشیر را هر یک از ایشان که میزند آتش در ایشان میافتد و
میسوزند چون آن حالت را ملاحظه نمودم نزدیک آنحضرت رفتم و بدو زانو نشستم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود و سر مبارک
را بزیر افکند و زمان طویلی مکث نمود بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت مرا کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی
عرض کردم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم آنحضرت فرمود راست میگوئی ولکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان
را زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک بجناب رفتم طشتی را پر از خون دیدم فرمود این خون فرزند من حسین است از آن خون بر چشم من کشید چون
بیدار شدم نابینا بودم **السابع** در کتاب منتخب از ابی الحسین منقولست که مردی نابینا را دیدم و از سبب کوری پرسیدم گفت من از اهل کوفه ام و
حضرت رسول را در خواب دیدم که در پیش روی او طشتی بود که خون بسیار از خون امام حسین در آن طشت بود پس اهل کوفه را نزد آنحضرت میآوردند
و آنحضرت ایشان را بخون آن مظلوم میمالید تا اینکه مرا نزد آنحضرت بردند من عرض کردم یا رسول الله شمشیری نزدم و تیری نینداختم و سیاهی لشکر
ایشان را زیاد نکردم فرمود راست گفتی اما تو از اهل کوفه نیستی گفتم بلی فرمود پس چرا یاری فرزند من نکردی و چرا اجابت ننمودی دعوت او را و دوست
داشتی که آنجناب شهید شود و از لشکر ابن زیاد بودی پس آنحضرت با انگشت مبارک خود بمن اشاره فرمود چون صبح شد دیدم که نابینا میباشم پس
بخدا سوگند که اگر مجموع شتران سرخ مال من باشد هر آینه شاد نمیشوم و دوست دارم که کاشکی در پیش روی آنحضرت شهید میشدم **الثامن**
منقولست که یکی از محبان و شیعیان که پدر او از جملهٔ تعزیه داران سید الشهدا بود انشاء قصاید در مراثی در مصیبت آنحضرت مینمود در کتاب
خود نقل نموده است که من در اوایل شباب که هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بودم در مجلس سید الشهدا حاضر میشدم و استماع مصایب آنحضرت را مینمودم
و ماتم آنحضرت را بر پا میداشتم تا اینکه وقتی خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که گذار من در بوستانی افتاد در نهایت پاکیزگی و انواع درختان در آن
بود که شاخهای آن پر از میوه های پاکیزه بود و من در آن بوستان بتحیر میباشم و غافل از آنکه این بوستان از کیست و اینجا کجاست ناگاه زنی
رو سفید دیدم که جامهٔ خون آلودی در دست دارد و زار میگرید و مانند سوختگان آه سرد از جگر پر درد میکشید و باسمان نظر میکند و اشک
از چون سیل بصورتش روان بود شنیدم که با خدا استغاثه مینمود و از سوز سینهٔ خود بحق تعالی شکایت میکرد پس ابتدا دیدم که چون
خون تازه در میان آن نهرها جاری شد من با خود گفتم اگر این ضعیفه ببیند که تو در این بوستان داری چگونه خواهد شد خصوصاً اگر او صاحب این بوستان
باشد پس رفتم در میان درختی پنهان شدم ناگاه دیدم که آن زن میگوید الا ثمت لهم یا ولدی عطشانا ما عرفوك و من الماء منعوك فلذلك قتلوك
یعنی ای فرزند من چرا حسب و نسب خود بیان نکردی از برای ایشان تا ترا بشناسند شاید ترا نشناختند و از آب منع کردند و چون ترا نشناختند با
شمشیر ترا بقتل آوردند هنوز آن زن این کلام را تمام نکرده بود ناگاه کسی در جواب گفت یا اماه انا ابن شبه جدی رسول الله والانبیاء من قبله
ای مادر جان یاد آوردم طریقهٔ جد خود رسول خدا و پیغمبران پیش از او را که همهٔ ایشان خبر میدادند بحسب نسب خود و خبر میدادند که بر
دین مبعوث گردیده اند آن شخص میگوید من نگاه میکردم دیدم که برابر آن زن در جانب شرقی آن بوستان ایستاده است جبهٔ خز پوشیده است
و خون بر حلق مبارکش خشکیده است و محاسن شریفش بخون خضاب شده است میگوید با ایشان گفتم که ای قوم جد من محمد مصطفی است
پدرم علی مرتضی است مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است ایشان کلام مرا نشنیدند و در قتل من اهتمام کردند
نمودند در همه مقام مرا کوچک شمردند و مرا بقتل آوردند و تمثلوا ابنا بلیلهم عظامی و یتم اشبالی و استحلوا … مرا حقوق کردند من
چون من اینکلام را شنیدم موی بر تنم راست شد و وحشت کردم و گفتم کاش این زن جگر سوخته و این جوان مظلوم را میشناختم چون آن زن
بمن نزدیکتر بود از آن حضرت رفتم و سلام کردم و جواب سلام مرا باز داد گفتم سؤال میکنم از تو بحق خدا که مرا خبر ده تو
کیستی و این جوان کیست آن زن بگریه در آمد و فرمود منم دختر سید انبیا فاطمه زهرا و این جوان فرزند من حسین است که اشقیای امت بعد از آنکه
بقتل آوردند چون ما نبودیم او را تنها یافتند و او را کشتند قتلوه بطف کربلا مسلوب العمامة والردا ممنوع الخاتم والحذاء یعنی کشتند او را
در صحرای کربلا عمامه و ردای او را بردند خاتم و نعلین او را بیرون آوردند و حضرت فاطمه اینکلمات را با سوز دل فرمود و صدای خود را بگریه بلند نمود تا
آوازه که ناگاه از میان درختان زنان بسیاری مانند ماه تابان بر آمدند و بجانب حضرت فاطمه آمدند بعضی جامه را دریده و بعضی سر برهنه بعضی پا
برهنه و همه ایشان صیحه بر آوردند و نوحه نمودند و از جوش گریه و ناله شور و غلغلهٔ عجیبی برپا شد من بتعجیل بجدهٔ فاطمه زهرا رفتم و عرض
کردم ای سیدهٔ من این زنان مو پریشان دیگر زنان کیانند و از کدام دودمانند فرمود این زنان از اهل بیت حسین میباشند ام کلثوم و سکینه و رقیه
و زینب میباشند که برای امام حسین میگریند پس من بگریه در آمدم و عرض کردم ای سیدهٔ من پدرم بجهت فرزند بزرگوار تو امام حسین مرثیه
میگفت حال که وفات کرده است حال او چگونه است فرمود در قصرها است پس بعضی از گفتهای او را خواندم پس عرض کردم ای سیدهٔ من نیز

میخواهم

میخواهم مرثیهٔ شما بگویم ولیکن نمیتوانم دیدم آنحضرت فرمود بگو و این اشعار را تلقین من نمود بنت النبی رسول الله فاطمة تبکت الا ان احبائه
و اولاده یعنی دختر رسول خدا فاطمه زهرا در مصیبت فرزند خود گریه … از مصیبت حسین امراو بلاء از مصیبت فرزندم
ربیته و هجرتا المغتض ما مره فراح عنه … حسین خود را زینت کردم بجهت … او شبها بر روز او … دعا … دراز
دست من دور بودند آتش حسرت او را جگر من گداخته شد ما ادری شمرا اجد السیف بنحره بار من الطفوف علی الرمضاء کبدی من حسین خود
زینت کردم و میدانستم که آخر شمر ملعون او را با دم شمشیر ذبح خواهد نمود در صحرای کربلا … و او را بر روی خاک خواهد انداخت یعنی
مناقت علیک لا درعن اجمعها و جنتا لمکرها ذبیح یا سنگا یحسین یا تمام رگ من بر تو تنگ شده بود بسوی کربلا آمدی که سر را از بدن
جدا نمایند بمحل اعتماد من یا لیتنی کان شمر الرجس یذبحنی و یترك السبط حیا ذاك مقصدی ای کاش شمر بجای او مرا ذبح مینمود و فرزند مرا زنده
میگذاشت و این نهایت مقصود من بود **مجلس یازدهم** در بیان خروج اهل بیت از کربلا و ورود ایشان با سرهای شهدا بکوفه چون آن کافران
پر جفا در روز عاشورا حضرت امام حسین با فرزندان و برادران و یاران شهید کردند و اموال ایشان را غارت نمودند خیمهای محترم را
آتش سوختند ابن سعد بر روایت ملهوف امر نمود بخولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی که سر مقدس سید الشهدا را نزد ابن زیاد
بنیاد بردند و امر نمود که سرهای مقدس اصحاب آنحضرت را از بدنهای مطهرشان جدا نمایند و بروایتی آن سرهای منور را از خاک و خون پاک نمایند
و عسکر عبید پلید آن سرهای مقدس را در میان خود قسمت نمودند تا تقرب جویند نزد ابن زیاد و یزید پس سیزده سر از سرهای منور را بطایفهٔ کنده
دادند که بزرگ ایشان قیس اشعث بود و بیست سر را بطایفهٔ هوازن دادند که بزرگ ایشان شمر ذی الجوشن بود و نه سر را بطایفهٔ بنی
تمیم دادند و نه سر را بطایفهٔ بنی اسد دادند و نه سر را بسایر طوایف دادند مجموع آن سرها بروایت بحار هفتاد و هشت سر بود بنفسی رؤس
سامیات علی القنا کمثل بدور … تعلوها سعود ما مخضبة بالدم منها جباهها … لما الله ظال بجودها یعنی جانم فدای آن سرهای منور باد که
بر بالای نیزها زده بودند مانند ماه تابان میدرخشیدند و بکمال سعادت رسیدند و پیشانیهای ایشان بخون رنگین شده بود آه از آن
پیشانیهای بخون رنگین که همیشه بجهت عبادت بر زمین گذارده در سجود بودند پس چون خولی پلید خواست که سر منور امام شهید را بتعجیل تمام
با بن زیاد ملعون برساند که شب رسید چون آن پلید بدر قصر ابن زیاد رسید در قصر را بسته دید بروایت ابو حنیفه دینوری …
بخانهٔ خود رفت … بکفر … خانه … از اهل بیت بود آن ملعون از ترس … خوف
آن زن مؤمنه سر منور را مخفی نموده در میان تنوری برد و در خاکستر پنهان نمود که مبادا آن زن صالحه از آن اطلاع یابد عیش او را منغص گرداند چون
آن ملعون نزد آن زن صالحه آمد آن زن مؤمنه از آن شقی پرسید که در این چند روز کجا بودی آن ملعون طاغی گفت که شخصی بر یزید یاغی
شده بود بحرب او رفته بودیم آن زن دیگر چیزی نپرسید و طعامی حاضر نمود آن پلید خورده و خوابید و آن زن صالحه بنا بر عادت شب بیدار بود
در آن شب بجهت عبادت برخاست دید که … مانند شعاع شمع و چراغ افروخته اند چون درست
ملاحظه نمود دید که روشنی از تنور بیرون میآید از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نیفروخته بودم این روشنایی از کجاست
چون مرتبهٔ دیگر ملاحظه نمود دید که آن نور تا بآسمان بالا میرود تعجب او زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و بسوی تنور
رفتند یکی از آن چهار زن دست خود را دراز کرد بسوی آن تنور و بر آورد و آن سر را بوسید و در میان سینهٔ خود نهاد و زار زار میگریست
میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر خدا بکشد قاتلان ترا … تو بگیرد … عمرش باز نگیرد … آن زنان
دیگر نیز گریستند بعد از آن سر در تنور نهادند و غایب شدند آن زن از جا برخاست و بر سر تنور آمد و آن سر منور را بیرون آورد و بنظر آن نگریست
چون حضرت امام حسین را بسیار دیده بود شناخت پس نعره کشیده مدهوش گردید بر زمین افتاد و در عالم بیهوشی ندای هاتفی را شنید
که ای زن صالحه خطاب نمود که برخیز … گناه شوهر تو خواهند مؤاخذه نمود آن زن صالحه از آن هاتف پرسید که آن چهار زن که بودند
جواب شنید که آن زن که سر را از تنور برآورد و بر سینه میمالید بهترین زنان فاطمه زهرا بود و آن زن دیگر مادرش خدیجه کبری
سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن صالحه بهوش آمد و کسی را ندید و آن سر منور را در برگرفت و بوسید و بمشک و گلاب
آن را شست و غالیه و کافور بر آن مالید و در موضع پاکی نهاد و بر سر خولی … بیدار کرده گفت ای ملعون این سر کیست که
او را در تنور پنهان کرده آخر این سر فرزند رسول خداست هر چیز که از زمین و آسمان فریاد و فغان بر خواسته و فوج فوج ملائکه
بزیارت این سر منور میآیند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت میکنند و بآسمان عروج مینمایند من در اینجا … پس آن زن
صالحه چادر بر سر افکند و ندا کنان از خانه بیرون رفت خولی ملعون گفت ای زن بکجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی آن زن مؤمنه گفت ای ملعون تو
فرزندان محمد مصطفی را یتیم کردی و باک نکردی که فرزندان تو یتیم شوند پس آن زن صالحه بیرون رفت دیگر کسی از او نشان نداد ای شیعه یا

انزود بجز اینکه سبط پیغمبر و نور دیدهٔ حیدر و فرزند فاطمهٔ اطهر و امر بمعروف و نهی از منکر بود چه گناهی از او سر زده بود که بایست سر
او را بعد از آنکه از بدن اطهرش جدا کردند بر سر نیزه نمودند و چنین روز در نیزه در میان تنور بر روی خاکستر نهند بلکه حد از نیز مذاب
بجوالطرم رسید که بمحض شنیدن آن جگر مستمعان کباب و دیدهها شان پر از آب خواهد شد و آن حدیث جگر گداز راحت بر انداز از روات منقولست
که شمر ولد الزنا سر منور سید الشهدا را در میان توبره گذاشت و بمنزل خود برد و آن برگزیده پادشاه بر روی خاک در زیر تغار پنهان داشت چون
شب در رسید و جهان پلید از خانه بر آمد ناگاه نظرش بنوری افتاد که از زیر آن سر منور میدمید و بجانب آسمان متصاعد میگردید چون
نزدیک آن تغار آمد از زیر آن صدای ناله شنید پس از آن مراجعت نمود و بنزد شمر بود رفت و با آن بدتر از نمرود گفت چنین نوری دیدم چنان
ناله از زیر تغار شنیدم مگر در زیر تغار چیست نمرود عنید طاغی گفت که در زیر آن تغار سر خارجیست که او را کشته ام تا بنزد یزید برم و
مال بسیار بستانم آن زن گفت آن خارجی که بود آن ملعون شقی گفت حسین بن علی چون آن زن صالحه این کلام را شنید صیحه کشید و مدهوش گردید و بر
روی زمین افتاد چون زمانی گذشت و بهوش آمد گفت یا شر المجوس اماخفت من اله الارض و السماء یعنی ای بدتر از مجوس آیا نترسیدی از خدای زمین
و آسمان که چنین عملی نمودی پس آن زن مومنه از نزد آن سگ عالمیان گریان و نالان بیرون آمد و آن سر منور را از زیر تغار بر آورد و از بوی
و مانند مشک جان افزا آن فخر عالمیان را در بر کشید و زنان چندی را طلب نمود و از ایشان استمداد جست بر اقامهٔ عزا و گریه کردن بر آن خامس آل عبا و میفرمود
خدا لعنت کند کشندهٔ تو را چون شب در رسید آن زن صالحه را خواب در ربود و در عالم رویا دید دیوار شکافته شد و مرغان بسیاری وارد خانه شد
و ابری ظاهر شد و در میان آن ابر ظاهر شدند و آن سر منور را در بر گرفتند من از اسم ایشان پرسیدم کسی جواب داد که یکی حضرت فاطمه و
دیگری خدیجه اند بعد مردان چندی ظاهر شدند و در وسط ایشان مردی بود که روی مبارکش مانند شب چهارده میدرخشید از اسم آن بزرگوار
پرسیدم کسی گفت که آنجناب محمد مصطفی است و آنها که در طرف راست او بینی حمزه و جعفر و اصحاب آنحضرتند پس جمیع ایشان میگریستند و آن سر
منور را میبوسیدند پس حضرت فاطمه و خدیجه بنزد آن زن صالحه آمدند و فرمودند با تو مطلبی که داری از ما طلب نما زیرا که تو بر ما منتی داری بسبب اینکه
بعمل آوردی اگر میخواهی در بهشت دیگر با ما باشی امر خود را باصلاح آور که ما منتظر تو میباشیم پس آن زن صالحه از خواب بیدار شد و آن سر منور را
کنار او بود پس شمر ولد الزنا آمد و آن سر منور را طلب نمود آن زن مومنه از دادن آن سر مطهر ابا نمود و فرمود با شمر که ای دشمن خدا مرا طلاق
ده که تو شوهر من نمیباشی بخدا سوگند که هرگز با تو نخواهم بود پس آن لعین بر بغض آن زن صالحه را طلاق داد پس آن زن صالحه فرمود بخدا سوگند که
این سر مطهر را دیگر بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بقتل آوری پس آن ولد الزنای طاغی چنان ضربتی بر آن زن صالحه زد که از آن ضربت روح مقدس
با شیاطین مقدس پرواز نمود و بشهدا ملحق گردید و اما ابن زیاد ولد الزنا که یزید و اما ابن سعد بد بنیاد بروایت شیخ
مفید دو روز تا زوال روز یازدهم محرم در کربلا ماندند و اجساد خبیثهٔ کشتگان خود را دفن نمود و اجساد طاهرهٔ شهدا را در میان خاک
و خون گذاشت و در صدد دفن ایشان بر نیامد و چون آن ملاعین از آن سرزمین رفتند قومی از طایفه بنی اسد که در غاضریه منزل داشتند
بر آن جسدهای مطهره نماز کردند و جسد منور سید الشهدا را در همین مکان که الحال قبر منور او است دفن نمودند و علی بن الحسین را نزد
پای مبارک آنحضرت دفن نمودند و سایر شهدا را که در یک مکان که قریب بپای مبارک آنحضرت است دفن نمودند و حضرت عباس را در همان موضعی که کشته
شده بود در غاضریه که الحال قبر منور است دفن نمودند بروایت ابن شهر آشوب بجهت اکثر شهدا بقول کنند میبافتند مرغان سفید بند را
مبارک میکردند از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی آمده بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن
نمود مراجعت فرمود و اما دفن ننمود ابن سعد ابدان مطهرهٔ شهدا را بجهة این بود که آن ستمکاران ابدان ایشان را خارجی میدانستند
میگفتند باید ایشان را دفن نمود و ما سابقا ذکر نمودیم که بعضی از کفار آن قاسم بن الحسن را بسنگ میزد و بزبان بریدهٔ خود میگفت بکشید این
پسر خارجی را پس چگونه میتوانند شیعیان ایشان این نوع کلمات ناملایم را بشنوند و اشک خود را ضبط نمایند چه خوب فرموده است فخر الدین
جوهری بالدمع فانما یبکی الحزین بجرعه و توجع یعنی ای چشم جود و بخشش نما با شکهای خود زیرا که شخص محزون میگرید از روی شورش قلب و درد دل
یا عین هلا بالرقاد بطیبة من ذکر آل محمد و توجع ای چشم یاد آل محمد و درد دل من از مصایب ایشان خواب راحت از سر تو برده دیگر نمیتوانی بستر
بخوابی یا نت تلیناه بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع یعنی جسمهای منور ایشان سه روز بر روی زمین در میان وحشیان و جانوران
ماند و هر یکی در محل کشته شدن خود افتاده بودند که ایشان را دفن ننمودند و منقولست که در بصره از هاتفی این اشعار شنیدند که میفرمود ان الرماح
الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا یعنی بدرستیکه آن نیزههائیکه وارد شدند بر گلوی حضرت امام حسین آن نیزهها مقاتله میکنند با
کتاب خدا و یهللون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا و تکبیر و تهلیل میگویند با اینکه تو کشته شدی و حال اینکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل
را کشتند و بهشتیکه خدا بر طرف کردند فکانما قتلوا اباک محمدا صلی الله و جبرئیلا گویا بکشتن تو پدر بزرگوار محمد را کشتند که صلوات میفرستند

خدا و جبرئیل بر آنجناب بلی چون حق تعالی امر فرمود این امت روسیاه الجنان بنیکوئی نسبت بذوی القربی و خویشان پیغمبر خود این ملت دستها العنانا
که از ایشان صادر میشود نسبت بذوی القربی بارکچون سرها منوره را بر مقابل خیمه نمودند بر سر نیزهها کردند و روانه کوفه نمودند اسیران
آل محمد را بعد از آنکه ولد در تلکاه نمودند جسدهای منوره جدا نمودند بروایت ملهوف ابن سعد پلید خود با عیال امام مظلوم شهید و اولاد کرام
کرد بید و امر نمود که خواتین محترمه آنحضرت را بر پلاس شترهای شتران سوار کردند آن مخدرات مستوره را بی پرده و روها مکشوف در میان دشمنان
بروش اسیران ترک و دیلم روانه نمودند بروایت بحار علی بن الحسین را در غل کرده دستهای مبارکش را بر گردن منور بستند ای شیعیان آیا
اهل البیت از زنان و دختران که همیشه بعزت و بزرگی و در پردهٔ عصمت و عفاف گذرانیده بودند حال چگونه خود را بی پرده با روی گشاده در میان
دشمنان و نامحرمان ملاحظه نمایند و پیوسته از مدینه تا کربلا در میان کجاوه با کمال عزت و احترام سیر مینمودند چگونه خود را بالای شتران
مشاهده نمایند و تا سید الشهدا با سایر جوانان اهل بیت همراه سوار میشدند و در اثنای راه مراقب احوال ایشان بودند که مبادا مرکب ایشان
هموار راه نرود و منشا اذیت زنان و دختران و اطفال خود و مثال شود حال آن مخدرات را چه حالت دادند که سوار بر شتران ناهموار برهنه بدون
پرستار باید شد خوف مبادا آن ستمکار و خود و شان اطفال چکند زینب خاتون بیهده کار نسبت بوصیت برادر بزرگوار خود پرستاری اطفال
بجز از اینکه بزبان حال مترنم گردد باین اشعار یا حادی الاضعان رفقا بالاولی کانوا من العلیا بذروة مالها یعنی ای ساربانان وای شتر داران
اسیرانی که بجهت عداوت و خشم در شتر میکنید و شترها این زنان و کودکان را میبرید و امداد کن با این اسیران که در یک بیابان ... جلال
میباشند اقاما علمت بمن تحت دکابها بادیلک یا اولی الوری بنقانها فی الرکب اولاد الرسول و فاطم الزهراء البتول تطهرت ثنا لها یعنی
ای ظالم شتر ای بدترین اشقیا مگر نمیدانی که این اسیرانیکه شتر ایشان را بتند میرانی از اولاد رسول خدا و فاطمه زهراء که سیدهٔ زنان عالمست
میباشند بنیر الفواطم للخدود لواطم ثکلی تنادی الغوث من خذالها الخرج اتواهسته تو مگر آنکه میدانی که در این قافله اولاد فاطمه سوارند که
از مصیبت طپانچه بر رویها خود میزنند و از بیکسی از دشمنان خود فریاد رسی میجویند فی الرکب زین العابدین مکبلا ... مغلل عری تبخ نما لها
دنف علیل و غلیل ناده علل لبند کابر کعبا لها یعنی ای ظالم در این قافله زین العابدین که دستهای او را غل نمودند و رنجور و بیمار است
و اشک چشمش بر زانت مدار از شتران را بتند مران چون کلام باینمقام رسید بخاطرم رسید که در ایام ایالت مختار سهیل عربی
خزاعی نام بنزد آن امیر نامدار آوردند فرمود یا سهیل تو آن نیستی که بنیزه بر شتران میزدی نالان کنندهٔ اهل بیت را از روی شتران بینداز دا انکار کرد امیر
فرمود اگر صد مصحف بیاوری اگر من باور نمیکنم پس فرمود تا انگشتان چهار دست و پای او را بریدند و در آفتاب انداختند تا بجهنم واصل شد باری
چون ابن زیاد پلید خبر آمدن لشکر و اسیران و سرهای شهدا را شنید امر نمود که هیچکس با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را امر نمود که سر
راهها و محلات را گرفتند که مبادا چون اهل کوفه اهلبیت رسالت را با این حالت مشاهده نمایند شورش و فتنه بر پا نمایند بروایت
ملهوف چون آن اسیران بنزدیک کوفه رسیدند بتماشای اهل کوفه بتماشای آن اسیران بر آمدند چون آن اسیران محنت زده را بآن حالت
مشاهده نمودند بنای گریه و زاری گذاشتند بروایت ملهوف زنی از اهل کوفه چون اسیران را با این حالت مشاهده نمود
از ایشان پرسید ای اسیران شما از اسیران کدام دیار میباشید پس ایشان فرمودند که ما اسیران آل محمد یعنی ما اسیران پیغمبر خدا
محمد مصطفی میباشیم چون آن زن صالحه ایشان را شناخت برهنگی ایشان را ملاحظه نمود از سطح بام فرود آمد چادر و مقنعه و لباس چند
بجهت آن اسیران آورد و بایشان داد خواتین محترمه خود را از نامحرمان پوشانیدند و چون اهل کوفه آن اسیران را بآن درماندگی و برهنگی
مشاهده نمودند حضرت امام زین العابدین را در کمال ضعف و لاغری ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر آن علیل بیمار که دستهای مبارک او را در
گردنش بسته اند و غل بر گردنش گذارده اند صدای گریه خود را بگریه و ندبه بلند نموده اند پس آنحضرت بصدای ضعیف فرمود آیا شما گریه میکنید
من اجلنا و الذی قتلنا غیرنا یا قوم میکنید و میگریید بجهة خاطر ما پس ما را که کشته است بو مخنف از بعضی از ثقات اهل علم نقل میکند
که اسد گفت من در سال شصت و یکم از هجرت در شهر کوفه بود که حضرت امام زین العابدین از کربلا وارد شهر کوفه نمودند و زنان اهل بیت
را ملاحظه نمود که جامهها خود را دریده بودند و خدها خود را میخراشیدند و طپانچه بر رویها خود میزدند پس از مرد پیری پرسیدم که این نالهها
و گریهها از برای کیست آن مرد پیر من گفت از برای حسین بن علی بن ابیطالب و الان سر او را وارد شهر مینمایند پس ملاحظه نمودم دیدم دختری
با چادری را که بر شتر سوار است از شخصی پرسیدم که اسم این دختر چیست گفت اسم ام کلثوم است و او همشیرهٔ حسین است پس من نزدیک
آن دختر رفتم و عرض کردم ای دختر بجهت من بیان نما از مصایبیکه بر شما وارد آمده دیدم که آن دختر مدتی بجانب من نظر نمود بعد فرمود
مردم کجا میباشی عرض کردم از اهل بصره ام و با دوستان شما دوستم و دشمن با دشمنان شما پس مکرر فرمود پیر من در خیمه بود که صدای
شیههٔ اسب شنید چون سر خود را از خیمه بر آوردم دیدم که اسب مراجعت نموده است با زین خالی از راکب پس من فریاد کردم و زنان بر صدا

حود بلند نمودند که ناگاه از طرف خیمه صداهای را شنید که اشعار چند باین مضمون میخواند بخدا سوگند که نیامد بسوی شما مگر اینکه دیدم
روی مبارک او را گرد آلود و آنجناب را در میان سواران ذبح نمودند و جوانان چند در دور آنجناب بودند که نور روی ایشان مانند چراغها
میدرخشید پس من بلقوم خود سعی نمودم که یاری نمایم او را پیش از آنکه در بهشت ملاقات نمایم با حور العین و قبر رسیدیم که اجل او را دریافته
بود و از قضای خدا چاره نیست و بخدا سوگند که دروغ نمیگویم حسین نوری بود که مردم از آن روشنی میبستند پس من بآن هاتف گفتم ترا بحق
معبود سوگند میدهم که تو کیستی گفت من از طایفه جنیم که با بلیه خود آمدیم که یاری کنیم امام حسین چون رسیدیم آنحضرت را کشته یافتیم
و اسفاه و اسفاه و ایضا ابی مخنف از سعد روایت کرده است که گفت من در همان سال که امام حسین را شهید کردند اراده حج بیت الله
نمودم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکانها را بسته اند و حلقه حلقه جمع شده اند و بعضی در پنهانی میگریند و بعضی مدام اشک از
دیده میبارند چون اینحالت را مشاهده نمودم نزد مرد پیری رفتم و باو گفتم که مرا خبر ده که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازارها را معطل گذاشته
اند و دکاکین را بسته اند مگر بجهت شما عیدیست که بجهت سایر مسلمانان نیست پس آن مرد پیر دست مرا گرفت و روانه شدیم چون از مردم
دور شدیم متوجه من گردید و فرمود یا اجنبی ما لنا عید ثم بکا بکاء شدیدا بحرقة و نحیب یعنی ای نجیب من عیدی بجهت ما نیست پس شروع
نمود بگریستن و با سوزش قلب گریه شدیدی کرد پس من بآن مرد پیر گفتم لتخبرنی یرحمک الله یعنی خدا ترا رحمت کند مرا خبر ده از اینحکایت پس فرمود
یا نجیب من گریه من بجهت دو لشکر منصور و غالب است و دیگری مقهور و مغلوب است فقلت من العسکرین یعنی بآن مرد پیر گفتم این دو لشکر از کیست
فرمود عسکر الحسین مقهور و عسکر ابن زیاد لعنه الله منصور لشکر حضرت امام حسین مقهور میباشند و لشکر ابن زیاد ملعون منصور میباشند
بعد فرمود و اخبرناه الآن یدخل علینا رأس الحسین و اخبرناه الآن سر حضرت امام حسین را وارد شهر مینمایند هنوز کلام آن مرد پیر با تمام نرسیده
بود که شنیدم آواز بوقها را که میزدند علمها را بجلوه در آوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند و چون
داخل شهر شدند آواز صیحه بلندی شنیدم چون ملاحظه نمودم رأس الحسین تدابل علی رمح و قد لاحت شوارب و النور یسطع منه ناگاه
دیدم سر مبارک امام حسین که بر سر نیزه نموده اند و شانهها منور شده میدرخشید و نور از آن ساطع بود قال فخنقتنی العبرة لما رایته یعنی سعید
گفت چون سر مبارک آنحضرت را باینحالت مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد و گریستم و بعد از آن سر مطهر دیدم که اسیران اهلبیت را میاوردند
حضرت امام زین العابدین از پیش روی ایشان میرفت و بعد از آن ام کلثوم را دیدم که بر قنطره برهنه خود افکنده بودند و میفرمود یا اهل الکوفه نحن
سبایا الحسین فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی ای اهل کوفه ما اسیران حسین میباشیم پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر نمودن
بسوی ما معاشر الناس اما تستحیون من الله و رسوله و من علی المرتضی و فاطمة الزهراء فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی ای گروه مردمان آیا حیا
نمیکنید از خدا و از رسول و از علی مرتضی و فاطمه زهرا پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما فغض الناس ابصارهم عن النظر
الیهم پس مردم دیدهای خود را پوشانیدند از نظر نمودن بسوی ایشان سهل مسیب میگوید چون اسیران اهلبیت بخرابه رسیدند در آنجا ساعت طویلی
توقف نمودند و سر منور حضرت امام حسین را بر نیزه بلند زده بودند و آنسر مبارک سوره مبارکه کهف را تلاوت میفرمود تا اینکه بآیه مبارکه
رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس من بمشاهده اینحالت گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که این امر بسیار
عظیم است خداوندا بدرستیکه ذات مقدس تو بر هر چیزی قادر است پس از کثرت تعجب و تحیر نتوانستم بایستم بر زمین افتادم و بیهوش شدم و چون
که بهوش آمدم دیدم که آنسر مبارک سوره کهف را باتمام رسانیده و در کتاب منتخب از مسلم جصاص منقولست که مرا ابن زیاد طلبید از برای مرمت و
اصلاح دار الاماره و من مشغول گچ کاری درهای دار الاماره بودم که ناگاه صدای خروش و فریاد از اطراف کوفه بلند شد از خادمیکه در نزد
من بود پرسیدم که سبب این فریاد و فغان چیست گفت در اینساعت سر خارجی را که بر یزید خروج نموده بود وارد کوفه مینمایند پرسیدم که آن خارجی کیست
گفت آن خارجی حسین بن علی است من از ترس آن خادم نتوانستم سخنی گفت چون آن خادم از نزد من بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم نزدیک بود
که کور شوم و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار رسیدن سرها و اسرا را
میکشند ناگاه دیدم که قریب بچهل کجاوه و محمل پیدا شد که در آنها بودند حرم و زنان و اولاد فاطمه و اذا بعلی بن الحسین علی بعیر بغیر وطاء و اوداجه
تشخب دما یعنی ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین که بر شتر برهنه سوار بود و خون از اعضای شریفش جاری بود و میگریست و میفرمود یا امة السوء لا سقیا
لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا ای امت بد فعال خدا باران رحمت نباراند بشما که مراعات ننمودید حرمت جد ما را در حق ما لو اننا و رسول الله
یجمعنا و یوم القیمة ما کنتم تقولونا در روز قیامت که همه نزد رسول خدا جمع شویم جواب او را چه خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة
کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر پشتهای شتران برهنه سوار میکنید گویا ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم بنی امیة ما هذا الوقوف لنا تلک المصائب لا
تلبون داعینا و تصفقون علیکم کفکم فرحا و انتم فی فجاج الارض تسبونا ای بنی امیه چه باعث شده است که ما را بر اینقضا مبتلا دیده اجابت

نمینمایید خواندن راه حق ما را و دست بر هم میزنید از روی شادی و ما را اسیر میکنید الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا
وای بر شما آیا جد من رسول خدا نیست که هدایت نموده است مردمان را از راههای گمراهی یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا و الله یهتک استار المبغضینا
یعنی ای واقعه کربلا حزن عظیمی در دل ما گذاشتی و خدا پاره میکند پردهای گناهکاران را چون اهل کوفه ایشان را باینحال مشاهده نمودند بر
کودکان ایشان ترحم مینمودند و خرما و نان و جوز بایشان میدادند چون ام کلثوم اینحالت را ملاحظه نمود صیحه بر ایشان زد و فرمود یا اهل الکوفه
ان الصدقة علینا حرام یا اهل الکوفه بدرستیکه صدقه بر ما اهلبیت حرام است پس انداخته آن نان و خرما و جوز را از دست کودکان میگرفت
و از دهان ایشان بیرون میاورد و بدور میانداخت و مردم میگریستند بر مصائبیکه بر ایشان وارد شده بود چون ام کلثوم صدای گریه ایشان را شنید
سر خود را از محمل برآورد و فرمود یا اهل الکوفه تقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء ساکت شوید ای
اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند پس خدا حکم کننده در میان ما و شما در روز قیامت و در اینحال که ام کلثوم با ایشان
تکلم میفرمود که ناگاه شیون و غوغا بلند شد چون ملاحظه نمودم دیدم سرهای منور شهیدان را که بر نیزهها نصب نموده بودند میاورند و سر منور حضرت
امام حسین را پیش از همه سرها میاوردند و هو رأس زهری قمری اشبه الخلق برسول الله و آنسر مبارک مانند زهره و ماه تابان میدرخشید
شبیه ترین خلق بود برسول خدا و اثر خضاب در محاسن مبارکش ظاهر بود و جبهه نورانیش قمر طلع و روی مبارکش مانند ماه تابان
بود و الریح تلعب بها یمینا و شمالا و باد بر آن محاسن شریف میوزید و از طرف یمین و یسار حرکت میداد که ناگاه نظر زینب خاتون بر آن
سر مبارک افتاد پس آن مظلومه چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعهاش جاری شد و بآن سر منور اشاره فرمود یا هلالا لما استتم
کمالا غاله خسفه فابدی غروبا یعنی ای ماه فلک خلافت چون بدرجه کمال رسیدی و عالم را بنور خود روشن نمودی از جور مخالفان منکسف گردیدی
و غروب نمودی ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا یعنی یا اخی گمان نکرده بودم ای نور دل من که سرکشته هذا چنین تو
که سر تو را از بدن جدا نمایند و بر بالای نیزه نصب کنند و در پیش روی محمل من سیر دهند و من آنرا ملاحظه نمایم یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد
قلبها ان یذوبا یعنی ای برادر من با فاطمه صغیره خود سخنی بگو که نزدیکست دل او در فراق تو آب شود یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و
صار صلیبا یعنی ای برادر من قلب تو نسبت بما مهربان بود چه باعث شده است که سخت و نامهربان شده است یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع
الیتم لا یطیق جوابا ای برادر من اگر ملاحظه نمائی امام زین العابدین بیمار را که چگونه اسیر نموده اند با وجود یتیمی که نمیتواند از ضعف جواب سخن را
بگوید کلما اوجعوه بالضرب نادا بذل و فیض دمع سکوبا هر گاه او را تازیانه میزنند و بدرد میاورند ترا ندا میکند از روی ذلت با
دیدگان گریان یا اخی ضمه الیک و سکن فؤاده المرعوبا ای برادر من اینعلیل را در بر گیر و تسکین ده دل ترسان او را ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه
و لا یراه مجیبا چه بسیار ذلیل میکند یتیم را در وقتیکه بخواند پدر خود را و پدر جواب نگوید ای محب احمد مختار و شیعه حیدر کرار اگر بنظر بر
آوری اینحالت را که سر مبارک آنحضرت بر بالای نیزه و خواهر مظلومهاش بر آن و باین اشعار با آنسر نوحه کنان است هر آینه اشک از دیدهات مانند
قطرات باران ریزان خواهد شد و اگر العیاذ بالله قلب سخت از این اشعار در نم نگردید و اشک چشمت جاری نشد پس با کمال اجتماع حواس و ادب
مستمع باش این اشعار صادره را از بعضی از شعرای عرب که بلسان حال زینب برشته نظم کشیده اخی یا اخی ای المصائب اشکو فراقک ام
هتکی و ذلی و غربتی یعنی ای برادر من ای برادر من از کدام مصائب شکایت نمایم یا از مفارقت تو شکایت نمایم یا از هتک حرمت خود شکایت نمایم
یا از ذلیل بودن خود شکایت نمایم ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحورا ببیض صقیلة ایا بر جامه کنده شده از برت شکایت
نمایم یا از بدن برهنه و عریانت شکایت نمایم یا از گلوی بریده شدهات از شمشیر صیقل زده شدهات شکایت نمایم ام الظهر مرضوضا ام
الشیب قانیا ام الرأس مرفوعا کبدر الدجنة یا از استخوانهای پشت که پایمال سم اسبان خورد شدهات شکایت نمایم یا از سر منورت که بر بالای
نیزه مانند ماه تابان میدرخشد شکایت نمایم ام الرحل منهوبا ام المهر راعیا ام الوجه مکبوبا بحجر الظهیرة یا از غارت شدن اموالت
شکایت نمایم یا از اسب سواریت که خبر هلاک ترا آورد شکایت نمایم یا از روی خوابانیدن شمر ترا در روی حرارت آفتاب و ریگ تفتیده بجهه ذبح
نمودن ترا شکایت نمایم ام الضایعات اللائذات من اسرا کثیل الامام یشهرن فی کل بلدة ای برادر من یا از زنان و خواهران و دختران ذلیل
بعینت که بیاتر مانند کنیزان ایشان را در هر دیار و شهری میگردانند شکایت کنم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا بالیل حزنی و ارحموا حال
غربتی ای برادر من ای برادر من باین لئیمان بگو که مدارا نمایند بزنان و دختران و لباس و ساتر ایشان نگیرند و حرمت ما را نگاهدارند و بر
غریبی من رحم نمایند اخی لیت هذا النحر کان بنحری و یا لیت هذا السهم کان بمهجتی ای برادر من کاشکی بعوض ذبح تو مرا ذبح مینمودند و
کاشکی آن تیریکه بر پیشانی یا از سینه یا قلب تو خورد بمن وارد میشد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا و اطیب ایاما تقضت بطیبة
ای برادر من ای برادر من چه بسیار خوب و پاکیزه بود آن ایامیکه در خدمت تو در شهر مدینه بسر میبردم اخی بلغ المختار طه سلامنا و قل

ام کلثوم بگریه و نحیبه ابرادمن سلام مادر بر پیغمبر مختار برسان نوانده و محنت ام کلثوم را از برای آنجناب بیان نما اخی بلغ الکرار عنی تحیة
وقل زینب اضحت تشات بذلة ابرادمن سلام و تحیت بر حیدر کرار برسان و بجد مادر عرض نما که زینب اندر وسط روز از شهر مادر بیابانها
در ذلت و خواری میگرداند بار چون اهل کوفه اسیران آل محمد را برهنه با شتران سوار دیدند به سار ایشان را ملاحظه نمودند و نظر نمودند بسوی
سید الساجدین و دیدن خون از اعضا مورش و معلوب شده دستهای مبارکش بر گردنش و بود در زنجیر بر گردن تا نورش بی اختیار صدای ملهوف
بگریه و فغان بلند نمودند و ناله و زاری از حد افزون نمودند بشیر بن خزیم اسدی بروایت ملهوف نقل میکند که نظر نمودم بسوی زینب دختر امیر المؤمنین
ولم ار خفرة قط انطق منها یعنی هرگز زن صاحب حیا یکه انطق از آن مخدره باشد ندیده بود کانما تفرغ من لسان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
وقد اومات الی الناس ان اسکتوا فارتدت الانفاس وسکنت الاجراس آن مظلومه اشاره فرمود بسوی مردم که ساکت شوید پس نفسهای مردم بعقب است
کشیده شد و صدای زنگهای شتران ساکن شد پس آن مخدره فرمود الحمد لله والصلوة علی ابی محمد واله الطیبین الاخیار یعنی حمد مخصوص است
از برای خدا و صلوات بر پدرم محمد و بر آل طیبین اخیار او اما بعد ای اهل کوفه وای اهل غدر و مکر و حیله ایا بر ما گریه میکنید هنوز
اب دیده ما از جور شما نه ایستاده است و ناله ما از ستم شما ساکن نشده است مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتابید و بعد میکشود
و شما نیز رشته ایمان خود را کشیده و بکفر خود بر گشتید الا و هل فیکم الا الصلف النطف والصدر الشنف وملق الاماء وغمز الاعداء یعنی
آگاه باشید که نیست در شما مگر دروغ بلند پرواز مغرور و سینه مملو از بغض و کینه و تملق نمودن کنیزان و بگوشه چشم نگاه کردن دشمنان او کرعی
علی دمنة او کفضة علی ملحودة یعنی اینکه مثل شما مانند گیاهیست که بر مزبله روئیده باشد تا مانند نقره ایست که از اینش قبری کرده باشد نوشته
برای آخرت خود بد فرستادید و خود را در جهنم مخلد کردانیدید اتبکون وتنتحبون ای والله فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا یعنی آیا گریه میکنید و
ناله مینمائید بلی والله باید بسیار گریه کنید و کم بخندید عیب و عار ابدی بجهت خود کذاشتید و نمیتوانید هرگز او را شستن و انی ترحضون
قتل سلیل خاتم النبوة وسید شباب اهل الجنة یعنی آیا چگونه میتوانید شست لوث کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان
اهل بهشت را و پناه برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما و بنا کننده سنت و طریقه دین شما بد کاری کرده بعید دور باد رحمت خدا از شما
تحقیق که ناامید کردید سعی شما و بریده شده دستهای شما و زیان نمود تجارت شما و لازم کردید غضب خدا بر شما و وارد کردید لعنت و خواری
و بیچارگی بر شما وای بر شما ای اهل کوفه اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم ای دم له سفکتم وای حرمة له انتهکتم یعنی آیا میدانید که
کدام جگر رسول خدا را بریدند و کدام خون او را ریختند و کدام حرمت او را هتک نمودید لقد جئتم بها شوهاء صلعاء عنقاء سوداء فقماء خرقاء
شوهاء کطلاع الارض وملاء السماء و بعمل آوردید شنیعه بادر معظمه مایلیه عادیه احمقانه جاهله که بر کرده است گناه از زمین و آسمان را
افعجبتم ان مطرت السماء دما ولعذاب الاخرة اخزی وانتم لا تنصرون آیا تعجب نمودید که از آسمان خون بارید هر اینه عذاب آخرت شما خوار
کننده تر خواهد بود شما را و شما را یاری نمیکند هرگز پس شما را مهلت دادن خدا بد نیست که عاجز نمینماید زیرا که حد بر را پیشی گرفتن و نمیترسید
از فوت شدن انتقام پروردگار شما در کمین گناه کاران است پس آن مخدره جهان و برگزیده عالمیان و سلاله احمدی بروایت قطب راوندی این اشعار را
بیان فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم باهل بیتی واولادی و مکرمتی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم آیا چه خواهید
گفت در جواب پیغمبر خدا در روزیکه بپرسد از شما که چگونه بود رفتار شما با اهل بیت و اولاد و برگزیدگان من بعضی را اسیر نمودید
و بعضی را بخون خود آغشته نمودید ما کان ذا جزائی ان نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم این جزای من نبود که بعوض خوبی من با شما بد
اولاد من چنین ظلم و ستم کنید انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اتی علی ارم یعنی من میترسم که نازل شود عذابیکه نازل شد
قوم عاد و هلاک نمود ایشان را پس آن مخدره روی خود را از ایشان گردانید بشیر بن خزیم میگوید فوالله لقد رایت الناس یومئذ حیاری قد
وضعوا ایدیهم فی افواههم یعنی بخدا سوگند که دیدم که مردم را که از مکالمات جگر گوشه فاطمه زهرا حیران گردیده که بر حال خود میگریستند
دستهای خود را بدهانها خود فرو برده بدندانها خود میگزیدند و رایت شیخا واقفا الی جنبی یبکی حتی اخضلت لحیته یعنی دیدم مرد پیری که در پهلوی
من ایستاده بود و چندان گریست که محاسنش از آب دیده اش تر شده و میگفت بابی انتم وامی کهولکم خیر الکهول وشبابکم خیر الشباب ونساؤکم
خیر النساء ونسلکم خیر النسل لا یخزی ولا یبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران عالمند و جوانان شما بهترین جوانان عالمند
و زنان شما بهترین زنان عالمند و اولاد شما بهترین اولاد عالمند که هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما کسی نمیتواند سلب نماید
امام زین العابدین بروایت احتجاج بعمه مکرمه خود فرمود ای عمه ساکت باش که از برای باقی ماندگان عبرت بیاید از گذشتگان و تو بحمد الله آنجناب
خداوند عالم میباشی بدون اینکه کسی ترا تعلیم نموده باشد صاحب فهم و کمال هستی بدون اینکه کسی ترا فهمانیده باشد ان البکاء والحزن لا یرد
ان من قد اباده الدهر تنکت یعنی بدرستیکه حزن و گریه بر نمیگرداند کسی را که روزگار نابود نموده باشد پس آن مخدره بسبب امر امام و نصیحت آن عالی مقام

ساکت شد دیدهای خود را بروایت ابی مخنف بجانب زمین انداخت و مدتی بر زمین نظر نمود و اشک مانند قطرات باران بر خدین
مبارکش روان بود و اشعار با بصدا که ماذا تقولون باشد الی آخر بیان فرمود بروایت ملهوف فاطمه صغری ابتکلم آمد و این خطبه را بر زبان جاری ساخت
را انشاد فرمود الحمد لله عدد الرمل والحصی وزنة العرش الی الثری یعنی حمد مینمایم ذات احدیت را بعدد ریگ و سنگریزه و بعرش تا تحت الثری حمد
مینمایم خدا را و با او ایمان دارم و توکل مینمایم بر او و شهادت میدهم که معبودی نیست مگر ذات خدا و محمد بنده و رسول او است و شهادت میدهم که
اولاد و فرزندان او را سر بریدند در کنار فرات بدون اینکه جرمی و تقصیری از ایشان سر زده باشد خدایا پناه میبرم بتو از آنکه افترا ببندم بر تو و خلاف
گویم از آنچه بر پیغمبر خود نازل نمودی از عهد که بر ادعه خوار از مردم گرفته حق او را غصب نمودند آنجناب را شهید کردند بدون گناهی که از او
صادر شده باشد چنانچه در یوم سابق فرزند او را شهید نمودند آن بزرگوار را بقتل آوردند در خانه از خانهای خدا در حضور گروهی که بطاهر
اقرار نمودند باسلام خاک بر سر ایشان یوم انفسهم تا بدکر دفع ظلم نمودند از آن بزرگوار نه در ایام حیوة و نه در هنگام ممات تا اینکه طلب نمود
آن بزرگوار را بسوی خود در حالیکه پاک و پاکیزه و پسندیده بود تا متابعت و مذاهب مشهوره و منع نمود آن بزرگوار را در راه رضا تو ملامت
کنندگان و تغییر سرزنش کنندگان پروردگار را هدایت نمودی آن بزرگوار را در کودکی بسوی اسلام و نیکو کردانیدی او را در حین بزرگی
و پیوسته از برای تو و رسول تو نصیحت کننده بود تا اینکه ملاقات نمود ترا در حالیکه زاهد بود در دنیا و حریص نبود بر جمع زخارف آن و رغبت
بود در آخرت در راه تو جهاد کننده بود و تو از آن بزرگوار راضی بودی و هدایت نمودی او را براه راست اما بعد ای اهل کوفه مکر و غدر و کبر
بدرستیکه حق تعالی مبتلا نمود ما اهل بیت را بشما و شما را مبتلا نمود بما و گردانیده است بلای ما را نیکو و علم و فهم خود را بما داده است پس
مائیم محل علم او و ظرف فهم او و محل حکمت او و حجت او بر روی زمین بر بندگان او و گرامی داشته ما را بکرامت و تفضیل داده ما را به پیغمبر خود محمد بر
بسیاری از خلق تفضیل دادنی بیان نمودیم شما تکذیب کردید ما را و تکفیر نمودید ما را و قتال با ما حلال دانستید و مال ما را غارت کردید
گویا اولاد ترک یا کابلیم پس بقتل آوردید ما را چنانچه بقتل آوردید جد ما را در یوم سابق و همیشه از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت
میچکد بسبب حسد سابقه که بر ما داشتید روشن کردید دیدهای شما و شاد شده دلهای شما باعتبار افترا اینکه بستید بر خدا و مکری که نمودید خدا بهتر
مکر کننده است پس نفوس شما باید نمیتوانید بر آنچه رسیده از خونهای ما و از اموال ما زیرا که اینها موجب شقاوت شما است
و خدا مقرر فرموده است این مصایب را از برای ما وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب الهی را و گویا میبینم که عذاب پی در پی از آسمان بر شما وارد
آید و شما را مستاصل نماید و بچشاند بعضی از شما را عذاب بعضی بعد مخلد باشید در روز قیامت بعذاب دردناک بسبب ظلمهائیکه بر ما کردید
آگاه باشید که لعنت خدا وارد میاید بر ستمکاران وای بر شما آیا میدانید که بکدام دست نیزه بر ما زدید و بکدام نفس بقتال ما آمدید
و بکدام پاها بجانب ما روان شدید بنی شده است دلهای شما و غلیظ شده است جگرهای شما و مهر شقاوت شما بر دلهای زده اند و گوش
و چشم شما را مهر نموده اند که مطالب حقه را نشنوید و نبینید و شیطان و اعمال قبیحه را بنظر شما زینت داده است و پرده ضلالت را
بر چشم بصیرت شما کشیده است و هدایت را بر شما مسدود نموده است هلاکت باد شما را ای اهل کوفه چه بسیار کینه و عداوتیکه ورزیدید
برسول خدا بسبب عداوتی و مکری که برادر او علی بن ابیطالب و فرزندان و عترت طیبین او نمودید فخر کننده بر این اعمال فخر نمود که ما کشتیم علی
و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و نیزهای و اسیر نمودیم زنان ایشان را مانند اسیران ترک و ضرب عظیمی بر سر ایشان زدیم و خاک در
سنگ در دهان تو باد فخر مینمائی بکشتن قومیکه تزکیه نموده است خدا ایشان را و رجس را از ایشان بر داشته است غیظ خود را فرو بر
و بنشین بجای خود چنانچه پدرت بجای خود نشست بدرستیکه از برای هر مرد جزای آن چیزیست که از کسب نموده است و پیش فرستاده است وای بر شما آیا
حسد برید بر ما چیزی که حق تعالی بما کرامت فرموده است و تفضیل داده است ما را بر شما پس آن مخدره این شعر را انشاد فرمود فما ذنبنا ان
جاش دهر بحورنا و بحرک ساج ما یواری الدعامصا یعنی چیست گناه ما اگر بغلیان بیاورد دریای ما در روزگار و دریای تو ساکن باشد
و نتواند بپوشد عموص را که جانوریست سیاه است در عذب رهائی چون آب از آنها خشک شود ظاهر میشود و این فضل خدا است که عطا مینماید
بهر کسیکه میخواهد و کسی را که حق تعالی بجهة او نوری قرار نداده است پس نیست از برای او نوری چون آن مخدره کلام خود را بانجام رسانید آواز
افغان مردمان بگریه بلند شد و گفتند حسبک یا ابنة الطیبین فقد احرقت قلوبنا وانضجت نحورنا واضرمت اجوافنا فسکتت یعنی مردم
عرض نمودند که بس است ای دختر پیغمبر که دلهای ما را سوزانیدی و بریان نمودی سینهای ما را و آتش حسرت در دلهای ما افروختی پس آن مخدره ساکت
شد پس علیا جناب زینب دختر ... صدای خود را بگریه بلند نمود و فرمود یا اهل الکوفة سوءا لکم ما لکم خذلتم حسینا وقتلتموه وانتهبتم
امواله وورثتموه وسبیتم نساءه ونکبتموه یعنی ای اهل کوفه بدا بحال شما چه سبب حسین را خوار نمودید و بقتل آوردید و اموال او را بغارت
بردید و زنان او را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت بر دلهای شما مگر نمیدانید که چه امر عظیمی بر شما روی آورد و چه گناهی بر پشت خود گرفتید

وچه جوابها که ربجنید وچه زنان مکرمه را نالان کردید وچه دختران معظمه را برهنه نمودید وچه اموالیرا بغارت بردید کشید شما بهتر
خلق را بعد از پیغمبر خدا و رحم از دلهای شما برطرف شده است وآگاه باشید که لشکر خدا همیشه رستگارند ولشکر شیطان همیشه زیانکارند بعد
انحذره ابن اسعاد شعر بارد افتاد قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها تتوقد یعنی برادر بزرگوار مرا کشتید دعا لیتکرار
مظلوم صبر کننده بود پس وای بر مادرهای شما یعنی شما را از زنا تحصیل نمودند که چنین عملی را که مرتکب شدید و زود است که جزا داده شوید با
که حرارت و سوزش آن بالتهاب میاید و شخص را و از برای قتل صبر معنی دیگر میباشد که در خطبه حضرت سجاد ذکر خواهم نمود سفکتم دماء حرم
الله سفکها حرمها القرآن ثم محمد ابجنید شما خونهائیرا که خدا و رسول خدا و بعد از ایشان خونها را احرام کرده اند الا فابشروا بالنار انکم غدا
لفی سقر حقا یقینا تخلدوا بشارت باد شما را باتش بدرستیکه شما فردا در آتش مخلد خواهید بود وابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی
سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس تجمد بدرستیکه من تا زنده ام بر برادرم که بهترین خلق است بعد از پیغمبر خدا
گریه دیمی چنانکه اشکی از دیده‌هایم بر خدم جاری خواهم نمود مانند قطرات باران شد که هرگز خشک نشود پس انحذره کلام خود را باینجا
رسانید فضج الناس بالبکاء والحنین والنوح پس مردم بجزع درآمدند وصداهای خود را بگریه و نوحه بلند کردند و زنان موهای سر خود را بریدند و
خاک بر سرها خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر روها خود زدند و ندای واویلاه واثبوراه برآوردند وبکی الرجال ونتفوا
لحاهم و مردم گریستند و محاسن خود را کندند فلم یر باکیة وباک اکثر من ذلک الیوم یعنی چنان شورش برپا شد چنانکه بروزی از خلق
ظاهر شد که دیده نشده بود در روزگار از گریه زنان و مردان مانند آن روز و بعد حضرت امام زین العابدین بمردم اشاره نمود که ساکت شوید
و مردم ساکت شدند پس انجناب برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر روان رسالت پناهی فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی
ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب یعنی ایگروه مردم هر که مرا شناسد و کسیکه نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن ابیطالب انا ابن
المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا تراث منم فرزند کسیکه او را در کنار فرات سر بریدند بدون اینکه عمل قبیحی کرده باشد یا خطائی از او سر
زده باشد که مستحق عقاب او باشد انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله یعنی فرزند کسیکه هتک نمودند حرمت حرم او را و
جامه او را از برش کندند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر نمودند انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا ایها الناس مؤمن حضرت
امام زین العابدین در این فقره اشاره فرموده بمطلبی که بشنیدن آن دیده‌ها اشکبار و دلها شرربار میگردد و آن مطلب اینست که ابن اثیر در نهایه
میفرماید که انه نهی عن قتل شیء من الدواب صبرا وهو ان یمسک شیء من ذوات الروح حیا ثم یرمی به حتی یموت یعنی پیغمبر خدا نهی فرمود از کشتن
هر یک از جانداران که صبر باشد و مراد بقتل صبر اینست که نگاه دارند جانداری را که صاحب روح باشد بعد او را بتیر یا بنیزه یا چوب یا عصا و سنگ آن
قدر بزنند که بمیرد و آنچه پیغمبر خدا نهی فرموده بود نسبت بحیوانات بر آن مظلوم شهید دادند و وارد نمودند زیرا که آن مظلوم مورد چندین زخم تیر و
یکصد هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردید و امام محمد باقر فرمود کشتند آن مظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و بعد از این اعمال بدن مبارک
را پایمال سم اسبان نمودند پس امام زین العابدین در این فقره میفرماید منم فرزند کشته شده بقتل صبر که رسول خدا از کشتن حیوانات
بدواب منع فرموده بود و همین قتل صبر کفایت میکند در فخر آن مظلوم که بچنین قتلی مبتلا شد که منشأ علو درجات او گردید ایها الناس ناشدتکم
بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی وخدعتموه یا گروه مردم بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که شما نوشتید بپدر من و آن جناب را گول زدید
و شما عهد و میثاق بستید با او و بیعت نمودید بعد با آن مظلوم مقاتله نمودید و آنجناب را خوار و ذلیل کردید پس وای و هلاکت باد بر شما بانچه
از برای خود مهیا نمودید و بد رائی بجهت خود اختیار نمودید یا بکدام چشم نظر میکنید به پیغمبر خدا در فردا وقتیکه آنحضرت بشما فرماید که
عترت مرا کشتید و پرده حرمت مرا دریدید پس شما از امت من نیستید و میگویند چون آن امام علیل کلام خود را باین مقام رسانید فارتفعت
اصوات الناس من کل ناحیة ویقول بعضهم لبعض هلکتم وما تعلمون یعنی پس از هر طرف صداهای مردم بگریه بلند شد و بیکدیگر گفتند هلاک
شدید و خبر ندارید پس آنحضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول نماید و وصیت مرا محافظت نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت
او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت است فقالوا باجمعهم نحن کلنا یا ابن رسول الله سامعون مطیعون یعنی پس جملگی ایشان
عرض نمودند یابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و ترا اطاعت مینمائیم و حافظ بیعت تو میباشیم و خواهان خدمت تو میباشیم و از تو اعراض
نمینمائیم پس امر نما ما را بامر خود یرحمک الله بدرستیکه ما جنگ میکنیم با کسیکه جنگ کند با تو و صلحیم با هر که با تو در مقام صلح است و ما البته
میگیریم یزید را و بیزاریم از هر که ظلم نموده است ترا و ما را پس آنحضرت فرمود هیهات هیهات ایگروه غداران و مکاران آیا میخواهید با من چنان
کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانها که هنوز جراحات قلبهای ما مندمل نشده است دیروز پدر من و اهل او کشته شدند و هنوز فراموش
نکرده‌ام مصیبت رسول خدا و مصیبت پدرم و برادرانم را و هنوز تلخی مصیبت پدرم و برادرانم در کام من است و آتش آنها در سینه‌ام مشتعل

وازشما

از شما سؤال میکنم که نه ما را باشید و نه بر ما بعد اشعار چندی باین مضمون بیان فرمود تعجب نیست از کشته شدن حسین زیرا که پدر آنجناب بهتر و گرامی
تر از او بود و او را کشتند ای اهل کوفه شاد نشوید بمصیبتیکه بر حسین وارد شده بدانید که این مصیبت از همه مصایب عظیم تر است جان من فدای
کسی باد که او را در کنار شط فرات کشتند و جزای قاتل او آتش جهنم است پس فرمود رضینا منکم راسا برأس فلا یوم لنا ولا علینا یعنی راضی میباشیم
ما از شما سر بسر باینکه نه یاری نمایید و نه با ما دشمنی کنید و ایضا آنحضرت بروایت منتخب در زمانیکه اسیر بنی امیه بود فرمود ایها الناس هر کسی که مرا نگرد
و دانا نباشد و هر که مرا میشناسد بداند که منم خدا باشد بر ما واجب است حق ما گرامی داشتن اقوام بسبب حرمت پدران ایشان و بخدا سوگند که ما
عترت رسول خدا میباشیم پس شما گرامی دارید ما را از برای خاطر رسول خدا زیرا که جد ما رسول خدا در بالای منبر فرمود رعایت کنید مرا در عترت
و اهل بیت من پس هر کس محافظت نماید حرمت مرا خدا او را محافظت نماید و کسیکه اذیت نماید ما را بر او باد لعنت خدا و بخدا سوگند که ما اهل بیتی
میباشیم که پاک کرده است خدا ما را از همه چیز فواحش ظاهره و باطنه و بخدا سوگند که ما اهل بیتی هستیم که اختیار نمود بجهت ما آخرت
را و دنیا و لذات آنرا از ما دور کرده است مؤلف گوید که اگر کسی تامل نماید باین خطب غرائیکه صادر شده است از زنان اسیر
و دختران دستگیر بیچاره و علیلان کربلا بلیغا و مشاهده نمود سرهای منوره بر نیزه‌ها و تماشای ایشان در برهنگی ایشان در حضور دشمنان
مراتب معلوم او میگردید که ایشان در چه مرتبه از کمال و در چه درجه از قرب خداوند متعال بودند ای امان از بیشرمی اهل کوفه کربلا وجو
ملاحظه نمود این احوال چگونه خود را محافظه نمودند خون از دشمنان را زنجیند بالرجال خذ ان محمد نبیه وهتک ما لهن جود د
تلهی و تقریب بالسیاط جراءة و نتیب بالملاء وجمعهم کجا بیند مرهنه دین دار تا ببیند که پرده نشینان محمد مصطفی را اسیر نمودند پرده
حرمت ایشان را دریده اند ایشان را دوستی میباشند دشمنان با ایشان مداهنه مینمایند تا دنیا بر ایشان میرسند بر پدران و جد
ایشان دشنام میدهند تلک الظواهر کالبدور بدت لواهر یحجو الحجاب شعاعها موتوا اصبحن من بعد الحجاب سوافرا فی السفر یعلوا نور
کنود ان زنان ظاهره مانند ماه درخشان بودند که در تحت حجاب مستور و نور بخش بودند ایشان را بعد از حجاب پرده نشینی برون
کشیدند و در بیابانها مسافرت مینمایند و نور ایشان بلند میجویند بر هر تیره و تارک یشهرن فی الامصار ما بین الوری ویبو نها خبر مالک عبید
و ایشان را در بلاد ها در میان خلایق میگردانند خبیث پر عناد بخون آبرا ایشان موکل نمودند که هرکه خواهد ستران ایشان را برانند
وشیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که آن ملعون بد بنیاد و وارث نمرود و شداد ابن زیاد علیه اللعنة الی یوم التناد در دار الاماره
نشست و اذن عام داد که هر که خواهد از اهل شهر بیاید نکرده است هیچکس بمرد این عمل که تو شاد کرده پس امر نمود باحضار
سر مقدس سید الشهدا روحی و روح العالمین فداه چون سرها را بدر کوشک ابن زیاد رسانیدند و از سرها در میاوردند از بعضی
ثقاة منقولست که من نزدیک سر منور حضرت امام حسین بودم ملاحظه نمودم دیدم که لب آنحضرت میجنبد گوش فرا داشتم شنیدم که این آیه را
تلاوت میفرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون البته گمان نکنید که خداوند غافل است از آنچه بعمل میاورند ستمکاران پس آن سر
منور را بروایت صدوق در امالی در میان طشت طلائی گذاردند در پیش روی آن ملعون بر زمین نهادند پس آن خبیث بد بنیاد بروایت مفید
در ارشاد با آن سر منور خون آلود نظر میکرد و تبسم مینمود و او بلا را مضیب آه و چوبیکه در دست بود بر آن دندانهای شریف آن بود و با چوب بدندان
ثنایای فرزند سید عالمیان را میزد و بزبان پلید خود میگفت لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبدالله یعنی پیری زود در یافت ترا ای ابا
عبدالله پس زید بن ارقم که از حضار مجلس بود چون آن بی پیرا ملاحظه نمود گفت فانی رایت رسول الله یلثم حیث تضع قضیبک یعنی ساکت باش بدرستی
که من دیدم رسول خدا را که میمکید این موضعیکه تو چوب میزنی انگاه آن گریست و بعوض درود یعنی پدر آنحضرت
امیر المؤمنین در روز بدر بسیاری از کفار و مشایخ بجا میبرد و دیگر فرشتا امروز تو از فرزند او انتقام کشیدی و کفرهای جنود ظاهر
نمودی انس بن مالک میگوید من در آن مجلس بودم که آن ملعون بچوبیکه در دست داشت از دندان مبارک آنقدوه عالمیان را میزد و میگوید این که
حسن الثغر یعنی حسین خوش دندان بوده است من چون این حالت را مشاهده نمودم گفتم والله لاسوئنک لقد رایت رسول الله یقبل موضع
قضیبک من فیه یعنی آگاه باش که بخدا سوگند حرفی بزنم ترا بد آید بتحقیقکه دیدم رسول خدا میبوسید از دهان این سر در موضع چوب ترا و
سعد بن معاذ و عمرو بن سهل نقل نمودند که ما در مجلس حاضر بودیم دیدیم که آن ملعون بچوب خود میزد یعنی مبارک آن مظلوم را و چشم و بینی
المعصوم او و چوب از دهان مجروح آنقدوه عالمیان بر میزد و بیشرمی بحدی رسانید که ابوالقاسم محمد میگوید که هرگز ندیده بودم منظر
را که بفزع او رسیده باشد از زمانیکه سر مبارک آن امام سعید را ابن زیاد پلید بود و آن لعین آن سر منور را بچوب میزد و بروایت ارشاد
زید بن ارقم میگوید که مرد پیری از اصحاب رسول خدا بود در پهلوی آن بد بنیاد نشسته بود چون آن بی شرمی از آن ملعون دید ملاحظه
نمود که آن مردود بچوب بر ثنایای آن برگزیده معبود میزند بآن مردود تا بین گفت ارفع قضیبک عن هذین الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد

رایت شفتی رسول الله علیهما مالا احصیه یقبّلهما یعنی بردار چوب خود را از این دو لب مبارک که من بخدا دیدم که بسیار میبوسید پیغمبر لب و دندان
که دیدم مرات عدیده که مینوانم احصا نمود لب حضرت رسالت پناه را بر این دو لب که میبوسید اینها را ثم انتحب باکیا بعد از آن پیر مذکور بگریه
بلند کرد آن ملعون شریر بآن مرد پیر گفت ابکی الله عینیک اتبکی لفتح الله لولا انک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک یعنی خدا دو چشم تو بگریاند آیا
گریه میکنی از برای فتح خدا اگر نبود که تو پیری هستی که خرافت زیاد دیدی و رفته است عقل تو و رفته است هر آینه ترا گردن میزدم پس زید بن ارقم از نزد ابن زیاد
بیرون برخاست و بروایت بر مذاب برهم خطاب فرمود ایها الناس شما بعد از امروز از جمله بندگان خواهید بود که کشتید فرزند فاطمه زهرا را
و بر خود امیر نمودید پسر مرجانه را بخدا سوگند که البته بقتل خواهد در آورد اخیار شما را و مطیع خواهد نمود اشرار شما را پس دور باد از کسیکه
راضی شود بمذلت و عار بعد از آن گفت ای پسر زیاد حدیثی بجهة تو نقل نمایم که گران تر باشد بر تو از آن حدیث که شنیدی رایت رسول الله اقعد حسنا
علی فخذه الیمنی و الحسین علی الیسری یعنی دیدم رسول خدا را که نشانیده بود حضرت امام حسن را بر ران راست خود و حضرت امام حسین را بر ران چپ
خود ثم وضع یده علی یافوخهما و قال اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المؤمنین یعنی پس حضرت رسالت دست خود را بر یافوخ ایشان گذاشت
و مراد از یافوخ آن موضع از استخوان مقدم سر طفل است که در اوایل طفولیت نرم است و گفت خداوندا من بودیعه امانت میگذارم نزد تو این

ننسون و تسئل و تسئلون وای جواب نزدون علی جدنا محمد و هو خصمکم یوم القیمة یعنی پس یاد دهید که در روز قیامت برای انیتم
وشما برای این سید دار شما سؤال باچه در جواب جد ما محمد مصطفی خواهید گفت و حال اینکه آنحضرت دشمن شما خواهد بود و پس از اما
عباد بروایت ارشاد شوهر آن مکن دو سرا بر رنج و تعب نور چشم فاطمه زهرا علیا جناب زینب وارد مجلس ابن زیاد شد در حالتیکه از اعلی وادنی و خواص
وعوام طایفه عرب مملو بود کرهید و زنان و خواهران و دختران سید الشهداء در عقب او بودند و هی متنکرة وعلیها ارذل ثیابها واولاد یعنی
آنمخدره چنان مینمود که کسی او را نشناسد و پستترین جامهها پوشیده بود و محتمل است که لباس آنمخدره منحصر بهمان لباسهای
کهنه که از او پوشیده بود زیرا که لباسهای نیکوی اهل بیت را اشقیا بغارت برده بودند پس آنمخدره چون انجمن عام را ملاحظه فرمود کمی التفات نموده
و در کمال اضطراب و انقلاب با دل کباب و اینه کرهیده در ناحیه نشست اینوقت ابن زیاد ولد الزنا ارتکبه کنیزان آنمخدره دور آن مظلومه را گرفتند و هی تحجو
بین النساء و کبر وجهها بکمها لان قناعها اخذ منها اه وا مصیبتاه یعنی ابن رنج و تعب بروایت منتخب خود را از خوف نامحرمان در میان زنان
پنهان مینمود و در کم حرجبین خود را با آستین کهنه خود میپوشانید زیرا که مقنعه منور او را آن قوم بدکردار غارت برده بودند پس ابن زیاد کج
نهاد بروایت ارشاد چون ابن زیاد کوارد و وقار و عدم التفات او و سایر حضار را از آن سلاله احمد مختار و نور چشم حیدر کرار دید از مکر و خدعه
را غدار مشاهده نمود پرسید من هذه التی انحازت فجلست ناحیة و معها نسائها یعنی کیست این زنیکه سر خود را از سوزش قلب خود بزیر افکنده
و رفته در ناحیه نشسته کنیزان او در خدمت او میباشند آنمخدره عالمیان جواب آن بی ایمان را نداد باز در مرتبه دوم آن ملعون عبید از اسم
آنمخدره پرسید پس بعضی از کنیزان بضعه سیده زنان در جواب آن نسل عالمیان گفت هذه زینب بنت فاطمه بنت رسول الله یعنی این مخدره زینب
دختر فاطمه دختر رسول خداست پس آن مستحق نیران چون فهمید آنمخدره دختر پیغمبر آخر الزمانست بروایت ابی مخنف متوجه آنمخدره شد و جفا کرده
عرض نمود یا زینب بحق جدک کلمینی ای زینب ترا بحق جد تو محمد مصطفی سوگند میدهم با من سخن بگو چون آنمخدره از زمان نوکند زاران منشق
شنید بر خود پیچید و فرمود ما تریدنی یا عدو الله و عدو رسوله فقد فضحتنا بین الانام چه میخواهی ای دشمن خدا و رسول او بتحقیق که
ما را مفتضح و رسوا نمودی در میان خلایق و هتک حرمت ما را نمودی در میان مردمان پس آن ملعون بد بنیاد بروایت ارشاد بزبان بریده خود گفت الحمد لله
الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم حمد مر خدا را که فضیحت نمود شما را بقتل رسانید و دروغ کرد آنچه حدیثها شما را چون آن علیا جناب اینکلمات
ناسزا بمخدران ما اب شنید غیرت اسد اللهیش بجوش آمد مانند حیدر کرار با آن بزرگ عرض کوی تا بکار فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد
و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله یعنی حمد مر خدا را سزاست که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد
مصطفی و پاک و پاکیزه کرد اینده ما را بحکم آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا از هر رجس و شک و بکه مفتضح
نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن فاسق و فاجر غیر ما میباشند یعنی شما میباشید ای ملحد میکنیم خدا را که شما آنچنان فاسق و فاجر
بود و ما از چنین پاک و پاکیزه فرمود پس آن ولد الزنا از چنین سؤال و جواب اکتفا نمود و بروایت ملهوف بزبان بی شعر عطوف خود بجد آن
مظلومه ملهوف عرض نمود کیف رایت صنع الله باخیک و اهل بیتک چگونه دیدی صنع خدا را نسبت ببرادرت و اهل بیت یعنی دیدی که خدا ایشان
را چگونه شهید و ذلیل کرد ایشیعیان امان از شماتت دشمنان پس آنمخدره در جواب آن بیهوده فرمود ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل
فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم فانظر لمن الفلج یومئذ هبلتک امک یابن مرجانة یعنی من ندیدم مگر نیکی را و اینکه
شهدا اشخاصی بودند که در روز ازل بجهة سعادتی که داشتند شهادت بر ایشان مقدر شده بود و الحال در مکان شهادت خوابیدهاند
باشد که منتقم حقیقی جمع نماید میان تو و ایشان و با یکدیگر محاجه نمایید پس نظر نما که در آن روز ظفر با کدام یک از شما میباشد و مادرت بعزای
تو بنشیند ای پسر مرجانه چون آن ولد الزنا اینکلام را از آن سلیله خیر الانام شنید بغضب شد و گویا قصد نمود کشتن آنمخدره و بروایتی حکم بقتل او کرد
چون عمرو بن حریث بروایت ارشاد این حالت را از آن بد بنیاد مشاهده نمود با آن ملعون شریر گفت ایها الامیر انها امراة و المرأة لا تؤاخذ بشیء من منطقها
و لا تذم علی خطائها یعنی ای امیر آنمخدره از جمله زنانست و از زنان مؤاخذه نمیشود بچیزیکه از کلمات از ایشان و مذمت نمیشوند از خطایای خود
پس آن پلید پرکینه با آنمخدره بیمر بینه گفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک و العصاة من اهل بیتک یعنی خدا نفس مرا شفا داد از برادر طاغی
تو و متمردان اهل بیت تو چون آنمخدره طغیان آن ملعون را دید اینکلام ناصواب را از آن بیهوده شنید بگریه در آمد و فرمود لعمری لقد قتلت
کهلی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشتفیت یعنی بجان خودم قسم که بزرگان مرا کشتی و اهل بیت مرا در نظر
نامحرمان ظاهر نمودی و فرع مرا قطع نمودی و ریشه مرا از بیخ کندی اگر این باعث شفای تو است پس شفا یافتی آن ملعون گفت این زن سجاعه
یعنی از فصاحت خود کلام را بعنوان سجع قافیه ادا مینماید بجان خود قسم که پدرش مرد شجاع و شاعری بود آنمخدره فرمود زن را با سجاع چه
کار و لکن نفثی بود که از سینه ام بر آمد و از زبان جاری گردید چون امام عباد حضرت سید سجاد بروایت منتخب کلمات آن پلید بی نسب را استو

خوندا

عالمیان عمه اش زینب شنید از غیرت سر خود را نکشید پس متوجه آنکافر عبید گردید و گفت هو مالی کم تهتک عمتی بین من یعرفها و من لا یعرفها قطع الله یدک
و رجلیک یعنی تا چه قدر هتک حرمت مینمائی عمه مرا در میان اهل مجلس که بعضی او را میشناسند و بعضی نمیشناسند خدا قطع کند دستها و پاها
ترا پس آن ملعون وارث نمرود و شداد بروایت ارشاد متوجه امام عباد گردید و گفت من انت یعنی تو کیستی آنحضرت فرمود منم علی بن الحسین آن لعین گفت
الیس قد قتل الله علی بن الحسین یا آیا خدا علی بن الحسین را نکشت آنحضرت فرمود قد کان لی اخ یسمی علیا قتله رجالک یعنی برادری داشتم اسم او علی بود لشکر
تو او را کشتند آن ملعون گفت بل الله قتله بلکه او را کشت خدا آنحضرت فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدا جانها را هر ذی حق قبض مینماید در زمان
موت او پس آن ملعون بی نسب غضب شد و گفت و لک جرأة لجوابی و فیک بقیة للرد علی اذهبوا فاضربوا عنقه آیا تو جرأت جواب مرا داری و در تو قوت باقی است
که بر من رد نمائی ببرید او را و گردن بزنید چون زینب سر گردان و ماتم رسیده دوران اینکلام را شنید نسبت بان بیمار ناتوان و یادگار
برادر همزبان فی الفور از جا جستن نمود و آن برگزیده معبود را در بر گرفت و با ابن زیاد مردود فرمود یا ابن زیاد حسبک من دمائنا ای پسر زیاد
کفایت نکرد ترا آن خونها یکه از ما ریختی و اعتنقته المظلومة ستمها خود را در گردن آن بیمار برادر زاده او را در بغل کشید و فرمود لا والله لا افارقه
فان قتلته فاقتلنی معه یعنی بخدا سوگند که دست از او بر نخواهم داشت اگر او را میکشی پس مرا نیز با او بکش پس بروایت ابی مخنف آن مخصوص مأمور
پیش آمد و آن علیل را بجبر گرفت و کشید و علیا جناب زینب با کمال رنج و تعب آن غریب را نگاه میداشت و از دست نمیداد و آن علیل بجور
در کشاکش ظلمت نور و نقش بود که ناگاه آن مردود بی ننگ آن نبیره رسول الله و نواده ولی الله و فرزند ذبیح الله را از دست نور چشم محمد
مصطفی و سرور قلب علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا و سرور سرور الحسن مجتبی و قرین رنج و تعب علیا جناب زینب را کشیده بر آن مظلومه
معوران و ستم دیده جهان غلبه نمود چون آنمخدره چاره را از چهار طرف و شش جهت منسد یافت بجز از گریستن که چاره همه دردهاست
چاره ندیافت و صدای واویلا از جگر پر درد بر آورد چون ابن زیاد عنید صدای ناله آنمخدره را شنید نمک بر آن بر دل از نسل بحث
ترش از او پس آن بد بنیاد بروایت ارشاد ساعتی بر آنمخدره و سید سجاد نظر نمود پس متوجه حاضران گردید و گفت عجبا للرحم والله انی
ظنها ودت انی قتلتها معه عجب چیزیست رحم بخدا سوگند که گمان من اینست که آنمخدره دوست دارد که من او را با علی بن الحسین بکشم دعوه فانی اریه
لما به یعنی او را واگذارید این بیمار را بحال خود زیرا که میبینم که کفایه میکند او را همان ناخوشی و ضعف و ناتوانی که بر او وارد آمده است چون
سید سجاد کلمات آن بد بنیاد را شنید بروایت ملهوف رو بعمه خود نمود و فرمود اسکتی یا عمة حتی اکلمه یعنی ایعمه ساکت باش تا با این لعین سخن گویم
پس امام عباد متوجه ابن زیاد شد و فرمود ابالقتل تهددنی یا ابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة یعنی آیا مرا بکشتن شدن
میترسانی ای پسر زیاد مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است و شهید شدن در راه خدا کرامت ما پس آن نور دیده اخیار بروایت بحار الانوار آن
لعین ستمکار فرمود ان کان بینک و بین هؤلاء النساء رحم فارسل معهن من یؤدیهن یعنی اگر میان تو و این زنان رحم است پس بفرست با ایشان
کسی را که برساند ایشان را بوطن خود پس گویا آن ولد الزنا مرید حیا نمود و گفت تو ببر ایشان را یعنی تو خواهی ایشان را بوطن ایشان رسانید
خوشم و نعم نمود مقتل نمودن آن پلید از امام سعید را و بروایت ابی مخنف آن ستمکار عبید متوجه زنان گردید و پرسید کدام یک از شما ام کلثوم
میباشید آنمخدره مغموم جواب آن پلید نمیشود آن بد بنیاد در مرتبه دوم سؤال نمود باز ام کلثوم اعراض نمود جواب آن عنید ظلوم را نداد پس
آن مظلومه را گفت سئلتک بالله و بحق جدک رسول الله کلمینی یعنی ترا بخدا و رسول سوگند میدهم که با من سخن بگو پس آن مظلومه نمارو
با آن ستمکار روبرو نمود و فرمود ها انا یا عدو الله و ای شیء ترید آگاه باش منم ام کلثوم ای دشمن خدا چه میخواهی آن کذاب مفتری و مستحق نیران ابدی
بزبان بریده خود گفت لقد کذبتم و کذب جدکم و فضحکم الله و مکننی منکم یعنی دروغ گفتید که ما امام دنیا و دروغ جد شما که شما امام
میباشید و حق تعالی شما را مفتضح نمود و مرا مسلط کرد بر شما یعنی شهید شدن شما دلیل است بر کذب دعوی امامت آن ملعون نفهمید که رسیدن بر
شهادت نیز از جمله سعادتهای امام است پس آن مظلومه زار در جواب آن ظالم غدار فرمود یا ابن الدعی انما یفتضح الفاسق و الکذب بالمنافقات و لیس ها
لکذب فی الصدق و التقاة یعنی ای ولد الزنا مفتضح نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر منافق و تو سزاوار تری بدروغ و فسق و نفاق از هر
کسی پس آن مستوجب نار از جواب ام کلثوم شروع نمود بخندیدن و گفت ادرکت الثار فقد اشتفیت قلبی منکم یعنی اگر بانتقام رسیدم که شفا دادم قلب خود را
از کشتن شما پس آن مظلومه فرمود یا ویلک یا ابن الدعی لقد رویت الارض من دم اهل البیت یعنی وای بر تو ای ولد الزنا بتحقیق که سیراب نمودی زمین
را از خون اهل بیت رسول خدا پس آن ملعون گفت ابنة ابیها الشجاعة لقد اشبهت اباک و لولا انت امراة لضربت عنقک یعنی ای ام کلثوم اگر زن نبودی
مگر صفت شجاعت از تو شباهت داری بپدرت علی بن ابیطالب که بر عمرو بن ود چیره شد و الا گردن ترا میزدم باری آن ولد الزنا آنچه ظلم و ستم از دستش
برآمد نسبت با اهل بیت اطهار کوتاهی نکرد آنچه نمود نتوانست نمود چه از خون خلق و چه از خون عضب خلق حتی بعضی از خاصان مجلس ابن زیاد
بروایت منتخب مذکور شده که چون آن لعین مردود اهل بیت را شکسته دل بدید ناگاه ... از قصر امد آن لعین خلد بود

ظنها

و نزدیک بود که آن ملعون را بسوزانند و جماعتی از لوث وجودش پاک گردانند پس ابن زیاد عنید گریخت و داخل بعضی از خانهای خود گردید اما
مدتی خلاصی نیافت از غضب خالق احد و احصای بروز لعنتش و بروایت ابن سعد در طبقات که مادرش مرجانه با آن ظالم بیگانه گفت یا خبیث
قتلت ابن رسول الله والله لا ترى الجنة ابدا یعنی ای خبیث کشتی فرزند رسول خدا را بخدا سوگند که روی بهشت را نخواهی دید بلی البته ظالمین آن
بزرگواران مخلد در اسفل درکات نیران خواهند بود و نجات نیافتند مؤمنان بلکه پیغمبران مگر بسبب توسل بایشان شاعر عرب میفرماید
مدا بمطلب یا بما هم احیی الو نیم مریم وابری فیهم اکمها عیسی بن یعنی بسبب اسماء منوره ایشان زنده میشود عیسی بن مریم استخوانهای پوسیده
اسمای ایشان بنیاد بود که کور مادر زاد مرایت عدید وایات موسی لتبع منهم صدورها فلولاهم لم یات منه بایة یعنی آیات که آنحضرت موسی
بسبب اسماء ایشان بود و اگر توسل باسماء منوره ایشان نمی جست نمیتوانست که یک آیت بیاورد وهم جعلوا داود فیها خلیفة عن الله بل عنهم بحکم
النیابة وحکمهم جار علی الرسل کلهم کان جمیع المرسلین بعض امة من قبل آدم و الرسل من بعد آدم عن الستر فی ارسالهم للتبلیغ و ما عنهم استغنی
رسول بما اتی بل الرسل فیهم ابدت حین عدنی و مجمل معنی این اشعار اینست که در کتاب کنز کراجکی مرویست از حضرت صادق که این آیه را
فرمود واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به یعنی بآن رسول الله و لتنصرنه یعنی امیر
المؤمنین بعد فرمود و لم یبعث الله نبیا ولا رسولا الا واخذ علیه المیثاق لمحمد بالنبوة و لعلی بالامامة یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده
مگر اینکه عهد و پیمان گرفته است که اقرار نماید بنبوت محمد و ولایت علی و ایضا در آنکتاب از امیر المؤمنین مرویست که فرمود ای ابو بکر زره
انبعاث از برای استطوی شک نمود در ملک من پس گفت هذا خطب جلیل و امر عظیم پس خداوند عالم فرمود ای ابو بکر آیا شک مینمایی در منصوب
که بر پا داشتم من او را وامتحان کردم آدم را باو واز تقصیر او گذشتم بسبب تسلیم او بامیر المؤمنین تو میگویی خطب جلیل و امر جسیم دیگر
خود نیز گر البته میخواهم ترا از خود با اینکه باز گشت نما بسوی من باطاعت نمودن تو امیر المؤمنین و ذریه طیبین او را و در کتاب بصائر الدرجات
بسند صحیح از محمد بن فضیل از امام موسی کاظم منقولست که ولایت علی بن ابیطالب مکتوبست در جمیع صحف انبیا و نفرستاده است حق تعالی پیغمبری را
مگر بنبوت محمد و ولایت وصی او علی و ایضا بسند موثق از ابی بصیر از آنحضرت روایت کرده است که فرمود ما من نبی نبی ولا من رسول ارسل
الا بولایتنا و تفضیلنا علی من سوانا یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده است مگر بولایت ما و تفضیل دادن ما را بر غیر ما هر که باشد
در کتاب اختصاص از ابن سنان از مفضل بن عمر مرویست که حضرت صادق فرمود چون که خدا خواسته باشد قلب او را پاک نماید از جن و انس ولایت ما
با و مینماید و کسی را که خدا بخواهد که محو نماید نور ایمان را از قلب او باز میدارد از او معرفت ما را بعد فرمود یا مفضل بخدا سوگند که
مستوجب نشد آدم که حق تعالی او را بید قدرت خود خلق نماید و از روح خود باو بدمد مگر بولایت علی و تکلم ننمود با موسی مگر بولایت علی و عیسی
بن مریم را آیتی برای عالمیان قرار نداد مگر بخضوع نمودن او برای علی بعد فرمود مجمل امر را بتو بگویم هیچ خلقی از مخلوقات خدا اهلیت نمیرسانید
که حق تعالی نظر لطفی نماید مگر بسبب خضوع و خشوع نمودن او بجهة ما اهل بیت خلاصه فرموده اند ما را از درجه ربوبیت تنزیل نمایید بعد
آنچه مدح بکنید میتوانید بکنید لکن ابدا نمیتوانید که بفضیلت ما را فهمیده برسید شیخ صدوق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که
که شخصی یهودی بخدمت حضرت رسالت پناه مشرف شده در پیش روی مبارک آنحضرت ایستاد و پیوسته نظر تند با آنجناب مینمود آنحضرت فرمود ای یهودی
چیست حاجت تو یهودی عرض نمود تو افضلی یا حضرت موسی که تکلم نمود حق تعالی با او و توریت و عصا از جهة او فرستاد و دریا را بجهة او شکافتند
ابر بر او سایه افکند آنحضرت فرمود هرچند مکروهست از برای عبد که تزکیه نماید نفس خود را ولکن بجهة تعلیم تو میگویم که حضرت آدم با آنخطیه
مبتلا شد توبه او این بود که گفت اللهم انی اسئلک بحق محمد وآل محمد که گناه مرا بیامرز خداوند عالم او را آمرزید و حضرت نوح چون بکشتی
سوار شد کشتی او طوفانی شد بحدیکه ترسید که غرق شود گفت خداوندا از تو سؤال مینمایم بحق محمد وآل محمد که مرا از غرق شدن
نجات ده پس حق تعالی او را نجات داد و چون حضرت ابرهیم را بآتش انداختند گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد وآل محمد که مرا از آتش نجات
ده پس حق تعالی آتش را برای او سرد و سالم گردانید و حضرت موسی چون عصای خود را انداخت و اژدها شد پس در نفس خود ترسی و خوفی مشاهده
نمود گفت خداوندا از تو سؤال مینمایم بحق محمد وآل محمد که مرا ایمن دار پس خداوند عالم فرمود لا تخف انک انت الاعلی یعنی مترس که توئی اعلی
ای یهودی اگر موسی مرا درمییافت و ایمان نمیآورد بمن و بنبوت من ایمان او و نبوت او هیچ نفع نمی بخشید باو ایمان او و نبوت او ای یهودی
از ذریه منست مهدی که چون ظاهر شود حضرت عیسی فرود میآید از برای نصرت او و او را مقدم میدارد و در نماز با آنجناب اقتدا مینماید و سابقا
مذکور نمودیم از بصائر الدرجات مسندا از حضرت صادق که حق تعالی اظهار نمود ولایت امیر المؤمنین را بر ملائکه و جمیع ملائکه قبول نمودند
سوای فطرس پس حق تعالی پر و بال او را شکست چون حضرت امام حسین متولد شد جبرئیل با هفتاد هزار ملک از قبل حق تعالی بتهنیت پیغمبر
بمولد آنحضرت فرود میآمدند که گذارشان بفطرس افتاد فطرس بعد از اطلاع بر سبب نزول جبرئیل از او سؤال نمود که مرا با خود بنزد حضرت رسول

بر او از آن جناب سؤال نما که دعا نماید حق من پس جبرئیل نظر بر او افکند سوار نمود چون بخدمت حضرت رسول رسیدند آنجناب را تهنیت گفتند
بمولد حضرت امام حسین بعد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله میانه من و فطرس اخوت است و از من طلب نموده است که از شما سؤال نمایم که بجهة او
دعا نمایید پس حضرت رسول متوجه فطرس گردیده فرمود آیا قبول مینمایی ولایت علی را فطرس عرض کرد بلی پس آنحضرت ولایت علی را بر او اظهار نمود
و او قبول نمود پس حضرت فرمود خود را بگهواره حسین بمال و در زیر آن خود را بخاک انداز فطرس خود را بگهواره آن مظلوم مالید و در زیر
او تذلل نمود فی الفور بال او روئید چون از آنجا رخصت شده باسمان رجوع نمود بسبب این بود که تحمل اشاره نمود بر آن مظلوم مالیده
شهادت آن معصوم را برساند در تفسیر فرات مسندا از حضرت رسالت پناه مرویست که حق تعالی اظهار نمود ولایت علی بن ابیطالب بر اهل سموات و ارض و
همه ایشان قبول نمودند سوای یونس پس حق تعالی بر عقاب نمود او را و حبس نمود در شکم ماهی با عتاب نمودن او ولایت علی بن ابیطالب را و حضرت
امیر المؤمنین در کوفه در خطبه خود فرمود که اگر یونس در شکم ماهی اقرار مینمود بولایت من هرآینه بیرون نمیکرد از شکم ماهی تا روز قیامت

نمود

و در کتاب مناقب از ابو حمزه ثمالی مرویست که وقتی عبد الله بن عمر بخدمت امام زین العابدین مشرف شده عرض نمود ای پسر حسین توئی که گفته
یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب آنکه ولایت جدم بر او اظهار شد و او در آن توقف نمود فرمود بلی گفته ام مادرت بعزایت بنشیند
عبد الله گفت ان کنت من الصادقین یعنی بمن بنما اگر راستگویی پس آنحضرت امر فرمود که دیدهای او را با پارچه ببستند و دیدهای مرا نیز
با پارچه ببستند و بعد از ساعتی فرمود بگشودند چشمهای ما ناگاه دیدم که در کنار دریا موج میزند پس عبد الله بن عمر عرض کرد یا سیدی
خون من در گردن تو است حضرت فرمود بنشین بگو بنما من اینقضیه را اگر راستگویی بعد از آن حضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه
از دریا سر برآورد مانند کوه عظیمی و میگفت لبیک لبیک یا ولی الله حضرت فرمود تو کیستی ماهی عرض نمود ای سید من ماهی یونسم حضرت
فرمود خبر ده ما را از قضیه ماهی عرض کرد ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا جدت محمد نفرستاده مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت دوستی
شما اهل بیت را پس هر یک از پیغمبران قبول نمودند سالم ماندند خلاص شدند و هر یک که توقف نمودند رسید بر ایشان آنچه رسید
بایشان از مرتکب معصیت شده رسید بنوح از غرق نمودن قوم خود و با برهیم از آتش و بیوسف از چاه و بر ایوب از بلا و بداود از خطیه
تا اینکه حق تعالی یونس را مبعوث نمود پس وحی فرمود باو که ای یونس دوستدار امیر المؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض نمود چگونه
دوست دارم کسی را که ندیده ام و نشناسم او را روانه شده در حالتیکه غضب کننده بود پس حق تعالی وحی نمود بمن که بلع نما یونس را و استخوان او را
اذیت مرسان پس یونس مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طواف مینمود با من در دریاها در سه تاریکی و ندا میکرد لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی بحقی مگر تو پاک و منزه میدانم ترا و بدرستیکه بودم من از ستمکاران بر نفس خود بحقیقتیکه قبول نمودم
ولایت علی بن ابیطالب و ائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما حق تعالی مرا امر فرمود که او را بر کردانم در کنار دریا حضرت امام
زین العابدین فرمود ای ماهی برگرد بآشیانه خود پس آن ماهی برگشت و آب دریا ساکن شد ای شیعیان اهل بیت در چه مقام بودید چه مقام آمد
معلوم نمودید که از جفاهای ابن زیاد مردود نسبت باین مقربان ملک معبود بی اختیار شده و از ماتمهای آن بیدینان نسبت بسید سجاد مر
امد تسلی داد محزون را بمتذکر شدن بعضی از مقامات آن زین عباد و لکن کجا تسکین مییابم و چگونه میتوانم آه شرربار و چشم اشکبار خود را
محافظت نمود بعد از متذکر شدن بروایت صدوق که آن شقی مردود بعد از آن ادبیها و اهانتها که در مجلس عام بر اسیران دین عاید
نمود امر کرد که غل بر گردن مبارک امام زین العابدین نهند و آن بیمار را با زنان و سایر اسیران بزندان برند راوی میگوید من نیز در آن زمان
که اسیران را با امر آن رذل عنید بزندان میبردند با ایشان بودم و نگذشتیم از کوچهای کوفه مگر آنکه مملو یافتیم از زنان و
مردان و تماشا مینمودند حال آن اسیران نامدار و بر صورت میزدند و گریه میکردند و میگفتند آنچنان اسیران آل محمد را بوضع تماشا نمود
طپانچه بر روی خود میزدند و میگریستند تا اینکه آن اسیران را بزندان بردند و طبق باب السجن علیهم یعنی از ورود ایشان در زندان را
بروی ایشان بستند و آنخانه که آن مظلومان را در آنخانه حبس نمودند بروایت ملهوف در جنب مسجد اعظم کوفه بود زینب خاتون میفرماید که
در آن ایام زنی از زنان کوفه بدیدن ما اسیران بیامد چون ما اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میآمدند و اما سر مقدس سید الشهدا را بعد
از آن بیحیا بکار بفرمود در مجلس عام و چوب بر چشم و بینی و دندان و زبان آنفدوی عالمیان زد و حجام را امر نمود بر بدن کوشتهای او
نموده بود و بنا بر اجابت زن کاهنه قدم نامبارک خود را بر روی مجرب آنسر در نهاد و خولی مرد را بروایت ابی مخنف طلب نمود و با مظهر
گفت این سر را بیرون نگاهدار تا وقتیکه بخواهم پس خولی آن سر منور را بمنزل خود برد و آن ملعون در منزل دو زوجه بود یکی تغلبیه و دیگری
مضریه پس آنشقی نزد تغلبیه رفت و از آنجا بزوجه مضریه رفت پس زن پرسید که این سر کیست آن شقی عنید گفت این سر حسین است چون آن زن نوشته
اینکلام را از آن نافرجام شنید گفت ای نافرجام قیامت محمد مصطفی دشمن تو خواهد بود بخدا سوگند که دیگر تو شوهر من نیستی و من زوجه تو

دیگهوری از امن در اینجا بود اتون فرزند انرا نمود را برداشت و بدماغ اللعین از خدا و رسول بیگانه نواخت آن ملعون دلسخت تر از زر او بیرون
رفت و بزوجه ثعلبیه امد و باو گفت اینرا بگیر و نگاهدار زن از آن پلید پرسید که این سر کیست آن یاغی طاغی گفت این سر خارجی است
که در زمین عراق خروج نمود و عبید الله بن زیاد او را بقتل رسانید آن زن پرسید اسم او چه بود آن ملعون بد بنیاد خبر نداد پس از زوجه ثعلبیه آن سر
مطهر را در زیر طشتی نهاد و آن زن میگوید که من قرائت آنرا تا طلوع فجر میشنیدم و لفظ قرائت آن سر مطهر این آیه بود وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و میدیدم از زیر آن انوار و صدا را ماننده صدای مکس عسل پر از آن شنیدم که آن تسبیح ملائکه است و منقولست که مختار در ایام
عبد الله بن کامل را فرستاد تا خولی غدار را بگیرند چون داخل خانه او شد باشاره زن مومنه او آن ملعون را در زیر ... یافتند چون نظر عبد الله
بر او افتاد فرمود بجز ازدهٔ بد اعتقاد کوان نیزه که سر امام حسین را نموده بودی در دزد و بازارها و کوچها میگردانیدی آن اللعین نشان داد و نیزه را
آوردند چون نظر ناظران بان نیزه افتاد یاد سر و مظلوم کردیدند باتش حسرت نشستند چون آن ملعون را بنزد مختار آوردند مقرر فرمود
که دستها او را تا شانه و هر دو پا قطع کردند و بعد چشمها او را کندند و پاهای او را بریدند و بعد سر او را جدا کردند و باتش عقوبت سوختند
لعنة الله علیه و علی ابائه باری چون صبح روز دوم دمید بروایت ارشاد ابن زیاد پلید امر نمود که سر منور نور دیده خیر البشر در بازارها و محلات
و قبایل کوفه گردانیدند زید ارقم میگوید که در غرفه خانه خود نشسته بودم سر مبارک آنحضرت را بالای نیزه بود چون بمحاذی غرفه من رسید شنیدم
که این آیه از سوره کهف را تلاوت میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا چون این را شنیدم موی بر بدنم راست شد و گفتم
بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا که سر ترا بالای نیزه کردن عجیب تر است از قصه اصحاب کهف و رقیم چون آن سر منور را بروایت شعبی در بازار قاصران
کوفه آوردند بر آن سر منور مقرب خداوند زلزله تنحنحی کرد و شروع نمود بقرائت سوره کهف تا رسید باین آیه انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم
هدی چون آن سر مطهر را بر درخت آویختند از آن سر منور شنیدند که این آیه را تلاوت میفرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و از سلمة بن کهیل منقولست که دیدم سر منور را بر بالای نیزه که قران تلاوت مینمود چون گوش فرا دادم این آیه را شنیدم که قرائت میفرمود فسیکفیکهم
الله و هو السمیع العلیم و در مسند لسید البتول از حارث بن وکیده منقولست که گفت من در میان اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین بر داشته
بودند ناگاه شنیدم از آن سر مطهر که سوره کهف را تلاوت میفرمود من در تحیر فرو رفتم از اینجهت که میشنیدم صدای مبارک و نغمه او را که تلاوت
کلام الله منقولست و از جهت دیگر تفکر مینمودم که چگونه سر بریده تکلم مینماید ناگاه شنیدم از آن سر مبارک که بمن فرمود یا ابن وکیده اما علمت انا
معاشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق ای پسر وکیده آیا نمیدانی که ما معاشر امامان زنده میباشیم نزد پروردگار خود و روزی داده میشویم چون ابن
وکیده اینکلام از سر مبارک آن امام انام شنید تحیرش زیاده گردید و گفت در دل خود گفتم نباید گذاشت که این سر مبارک در دست این جماعت
اشرار باشد باید او را سرقت نمود چون اینمطلب را در دل خود گذرانیدم از آن سر منور شنیدم که ندا فرمود یا ابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل یعنی
ای پسر وکیده این فکری که نمودی راهی باین نخواهی یافت و این اراده بر تو میسر نخواهد شد سفکهم دمی اعظم عند الله من تسییرهم ایای یعنی ریختن اینگروه
خون مرا عظیم تر است نزد حق تعالی از گردانیدن سر مرا در کوچه و بازارها و بیابانها ندارم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل
یسحبون یعنی پس بگذار آنچه میخواهند بکنند زود است که خواهند دانست در وقتی که غلها بر گردن ایشان گذارند و بزنجیرها ایشان را بکشند بسوی
جهنم و بعضی نقل نموده اند که هاتفی در بالای سر مطهر این اشعار را خواند راس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناة یرفع والمسلمون بمنظر و
بمسمع لا منکر منهم ولا متفجع یعنی سر فرزند دختر پیغمبر و وصی او را بر سر نیزه بلند میکنند و مسلمانان می بینند و میشنوند کسی از ایشان جزع نمی
نماید و نه دلش بدرد می آید کحلت بمنظرک العیون عمایة واصم رزؤک کل اذن تسمع یعنی دیده که نظر نماید بسر مبارک تو بر سر نیزه سرمه
بی نوری بر آن خواهد کشید و کر نموده است مصیبت تو هر گوشی را که شنیده است مصیبت ترا یعنی شنیدن مصیبت تو چنان بد است میاورد کوری
را که توان استماع از گوشها بر طرف میشود ایقظت اجفانا وکنت لها کری وانمت عینا لم تکن بک تهجع یعنی بسبب مصیبت خود بیدار نمودی دیده
کانی را که از برکت وجود تو در خواب راحت بودند دیدهای شماتت که از تشویش تو بخواب نمیرفتند بسبب کشته شدنت بخواب راحت رفتند
و در امان شدند ما روضة الا تمنت انها لک حفرة ولخط قبرک مضجع نیست روضه از روضها مگر اینکه تمنا ابداً را کرد که مدفن بدن
مبارک تو شود ای شیعیان تعجب میکنم از اهل کوفه که چون ملاحظه نمودند که ابن زیاد بد بنیاد نظر بروایتی بر دندانهای ... از هفتاد دو سر را
بر بالای نیزه نمود و اینها اول سری بودند که در اسلام بر بالای نیزه نمودند چرا نشوریدند و آن ملعون پر عناد را وارد جهنم ننمودند بلی امان از ضعف
شیعیان که دلشان میسوزد و اشکشان از دیده چون ابر بهار میبارد لیکن قوة ایمانشان بحدی نیست که از جان بگذرند بلی ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء مجملا اینکه مراتب عبادت و عداوت و شقاوت نیز مختلف است در مراتب هر یک از طرفین از احاد ثقلین اشخاصی که در حال قامت آنکه
اند و آنچه مقتضای انتقام است نکشانه و در صدد بر آن بر آمده اند ظاهر گردید اعلی درجه ایمان و سعادت از آن امام شهید و اسفل درجه خذلان

و شقاوت از یزید و عبید عنید و شمر پلید و اسفل درجه خسران از آن ابن عمر سعد خسر الدنیا والآخرة زیرا که آن مرد بد بخت
بعد از مراجعت از واقعه کربلا بروایت منتخب وارد مجلس ابن زیاد عبید الله بن زیاد گردید باامید اینکه آن پلید بجایزه قتل آن مظلوم شهید
حکومت ملک ری را بان بد بنیاد خواهد داد آن ملعون عنید متوجه ابن سعد گردید و گفت کجاست نامه که از برای تو نوشته بودم در قتل حسین و ملک
و ملک ری آن ملعون مردود در جواب آن عنید نامسعود گفت که گم نموده ام آنرا نمیدانم که در کجاست ابن زیاد گفت چاره ندارم مگر اینکه بیاوری آنرا زیرا
من جایزه ندارم زیرا که ترا خجلت و عذرها و زنده میباشم ... یا تو نگفته ام والله ما ادری وانی لصادق افکر فی امری علی
خطرین اترک ملک الری والری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین یعنی بخدا سوگند که نمیدانم در مردم مردد میباشم در تردید خود صادقم که امر خود را
در میان دو خطر میبینم آیا آن حکومت ملک ری را از دست بگذارم و بحرب مظلوم نروم و حال آنکه ملک ری نهایت آرزوی منست یا اینکه حکومت ملک ری را
اختیار نمایم و بحرب مظلوم روم و باینسبب گناه بسیاری را مرتکب شوم و مراجعت نمایم اینکلام سخن محض عبد الله و زنده خیال کنند ات که ... را
خود مرتده نباشد آن ملعون عنید پلید گفت ای امیر بخدا سوگند که ترا در حرب حسین نصیحت صادقانه نمودم که پدرم سعد مرا با وصیت میکرد هر آینه
خوار و ذلیل میکردم چنانکه خود ترا در حرب آنحضرت از نمودی ابن زیاد گفت کذبت یا لکع یعنی دروغ گفتی ای احمق لئیم عثمن برادر عبید الله بن زیاد
گفت بخدا سوگند که ابن سعد راست گفت و من دوست داشتم که از اولاد زیاد کسی نباشد مگر آنکه در بینی او مهاری باشد تا روز قیامت و حسین کشته
نشود ابدا عمر بن سعد گفت بخدا سوگند ای ابن زیاد احدی از قتل حسین بد تر از من مراجعت ننمود ابن زیاد گفت زیرا که معصیت نمودی خدا را و اطاعة
نمودی عبید الله را و خوار نمودی حسین فرزند رسول الله را و یاری نمودی دشمنان رسول الله را و با وجود این قطع نمودی رحم خود را و با دشمن خود
وصل نمودی و مخالفت پروردگار خود نمودی ایچه گناه عظیمی بعمل آوردی ... که بر خود در دنیا و آخرت وارد آوردی بعد غضبناک
و غمناک از مجلس بیرون رفت و میگفت ذلک الخسران المبین یعنی خسران آشکار که بر خود وارد آورد مولف گوید این از کلام آنحضرت
که بان مستحق نار باید گشت مبتدی ارم که از گندم عراق بسیار نخوری و آن ملعون از روی استهزا بان مقرب اله گفت بدل از گندم بنان جو اکتفا میتوانم
نمود باری بعد از ورود سرها و اسیران بشهر کوفه ابن زیاد بد اختر بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند یگانه بر زبان پلید خود مشغول
افسانه گردید بعضی از کلمات خود گفت حمد خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یعنی یزید و شیعیان او را و کشت
کذاب را چون کلام ناصواب از آن مردود ازلی و ابدی ظاهر گردید عبد الله بن عفیف ازدی از جا برخواست و آن بزرگوار از جمله اخیار و زهاد و شیعیان بود
و چشم ... او در جنگ جمل و صفین ضایع شده بود و پیوسته در جامع کوفه مشغول نماز و عبادت بود چون این مظهر غیرت دین این امر را از آن بی
دین شنید فرمود ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تو میباشی و پدر تو و آنکسی که ترا والی کوفه کرده است و پدر او ای دشمن خدا اتقتلون ابناء النبیین
وتتکلمون بهذا الکلام علی منابر المؤمنین یعنی آیا بقتل میاورید فرزندان پیغمبر را و بر منابر مسلمانان بالا میروید چون ... میگو
امر بود در غضب شد و گفت من هذا المتکلم کیست این سخن گو عبد الله بن عفیف فرمود من بودم ای دشمن خدا آیا میکشی ذریه طاهره که حق تعالی ایشانرا تطهیر
شان ایشان فرستاده است و گمان میکنی که مسلمانی واغوثاه کجایند اولاد مهاجرین و انصار که انتقام کشند از یزید طاغی که لعین پسر لعین است از
زبان محمد که رسول رب العالمین است پس آتش غضب آن پلید مشتعل گردید بنحویکه رگهای گردنش بر آمده بود پس گفت این شخص را بنزد من آورید
که بساولان آن پلید از هر طرف دویدند چون اشراف قبیله ازد که از بنی اعمام عبد الله بن عفیف بودند این حالت را مشاهده نمودند بحمایت
آن بزرگوار بر آمدند و آن دیندار را از دست بساولان گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بمنزلش رسانیدند باز آن ملعون عنید گفت بروید
و آن کور را بیاورید چون اینخبر بقبیله ازد رسید بروایتی هفتصد نفر اجتماع نمودند و قبیله یمن نیز جمع شدند و بایشان ملحق گردیدند
چون ابن زیاد پلید اینخبر را شنید قبایل مضر را جمع نمود و با محمد بن اشعث مردود بقتال ایشان امر نمود چون تلاقی فریقین شد محاربه نمودند
و جماعتی کشته شدند و چون تابعان آن پلید بیشتر بودند بر فریق دیگر غلبه نمودند و بدر خانه عبد الله عفیف رسیدند و در خانه را شکستند
و بخانه در آمدند چون دختر عبد الله بن عفیف اینحالت را مشاهده نمود پدر عاجزش را خبر نمود که مخالفان آمدند آن مرد قوی الایمان گفت
باکی نیست شمشیر مرا بمن ده آن دختر شمشیر را باین عاجز پیر رسانید چون آنحق پرست شمشیر را بدست گرفت بر دور او دختر بلکه سپر خود
نمود ای دختر در عقب سر من بایست و از هر جانبی که میایند مرا خبرده پس شروع نمود این رجز را انا ابن ذی الفضل العفیف الطاهر عفیف شیخی
وابن ام عامر کم دارع من جمعکم وحاسر وبطل جدلته مغادر یعنی منم فرزند صاحب فضل عفیف پاک و پاکیزه که آن شخص عفیف پدر
منست و مادرم ام عامر است چه بسیار از زره پوشان و غیر زره پوشان را که از شما کافران بودند که در معرکه جنگ و قتال ایشانرا بخاک
هلاک افکندم پس آن پیر عاجز شمشیر خود را حواله آن کافران نمود و دختر او از پیش میفرمود ایکاش من مرد بودم و با این کافران کشندگان
عترت پیغمبر در پیش روی تو قتال مینمودم و آن کافران از هر جانبی که قصد آن عاجز مینمودند دختر او خبر مینمود و میگفت ای پدر از طرف دشمن

امدند تا از رجب یا از پیش رو امدند همان پیر عاجز از آن جانب شمشیر خود را حرکت میداد و ظالمان را از خود دور مینمود تا اینکه بروایت
ابی مخنف بیست و هشت نفر تلف نمود و میفرمود که بر شما اگر بینا میبودم همه شما را بجهنم مینمودم پس آنکروه اشرار بروایت ملهوف بسیار شدند
و بر آن عاجز بیچاره کار احاطه نمودند خبر داد شمار زیاد بر او وزید و از اینکه دشمنان بدور او احاطه نمودند یاوری ندارد که استغاثه بجوید و آن
بزرگوار شمشیر خود را دور میداد میفرمود اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردکم و مصدرکم بخدا سوگند اگر چشم من بینا بود هر آینه راه
تنگ میکردید بر اینکافران مورد من لخزا الامر بقوم شریر ابن زیاد بیرون دستگیر نمایید و او را دستگیر نمودند و نزد پسر زیاد بد بنیاد بردند
چون نظر آن غدار بر آن دین دار افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل نمود ابن عفیف فرمود ای دشمن خدا بچه چیز حق تعالی مرا ذلیل نمود بخدا
سوگند که اگر بینا میبود ابن زیاد بی ایمان گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان بن عفیف فرمود ای بنده بنی علاج مؤلف گوید زیاد پدر
عبید الله بوده و مادر زیاد سمیه بود و سمیه مشهور بزنا بود و در فراش ابو عبید غلامی بود از بنی علاج از طایفه بنی ثقیف بود و زیاد متولد
شد از سمیه ابو عبید ادعا نمود که زیاد از منست و معاویه ادعا نمود که پدرم ابو سفیان زنا نموده با مادر زیاد که سمیه است و زیاد از نطفه او بسته شد
پس زیاد برادر منست و با نسب بعد که عایشه میگفت زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود زیرا که از برای او پدر معروفی نبود و باین جهت عبد الله بن عفیف
فرمود ای بنده علاج ای پسر مرجانه و ای مولد لزنا و شنا داد که زنا با عثمان چکار که بر حق بوده است یا بر باطل حق تعالی در میان قاتلان او حکم کند
ولکن از من سؤال نما از خود و پدرت و یزید و پدر او ابن زیاد گفت بخدا سوگند که از تو سؤال نخواهم نمود تا اینکه شربت مرگ را بچشی عبد الله بن
عفیف فرمود الحمد لله رب العالمین بدان و آگاه باش که من پیوسته از پروردگار خود مسئلت مینمودم که شهادت را نصیب من گرداند قبل از اینکه تو
از مادر متولد شوی از پروردگار خود سؤال نمودم که شهادت بر من جاری شود از دست ملعون ترین خلق و دشمن ترین ایشان نسبت بخدا و چون
نابینا شدم از شهادت مأیوس شدم والحال الحمد لله بعد از نا امیدی حق تعالی شهادت روزی من کرد و دانستم دعای مرا مستجاب نمود پس عبد الله بن
عفیف بروایت ابی مخنف شعر چند انشاء فرمود باین مضمون با صحاب خود بیان نمود که اجابت نمایید منادی را در وقتیکه بخواند شما را بر اهتدا
و کشتن دشمنان دین و بگوئید در جواب منادی لبیک لبیک بخوانند براه هدایت و محکم ببندید کمر خود را از برای حرب نمودن که هر مردی جزا داده
میشود با عملی که سعی مینمود در جنگ کفار و در بدیه نیزه و شمشیرها خود را بجانب بکشید و گریه کنید از برای آنحضرت امام حسین در هر طلوعی و
غروبی و در هر مجلسی و گریه میکنید بر آن امام مرحومی که نعلین در پا نمود یا پا برهنه باشد یا اینکه زن بیوه باشد پس ابن زیاد شرور شعر آن مرد عاجز
پیر را قطع نمود و امر نمود تا گردن آن بزرگوار دین را زدند و بر دار کشیدند پس ازد دغا بروایت ابن نما جندب عبد الله ازدی را که مرد پیری بود
طلب نمود چون او را حاضر نمودند نزد آن زوستا با آن مرد پیر گفت ای دشمن خدا با تو اصحاب ابو تراب بسبب جنگ فرمودی علی عبد بنجوم از اینکه اصحاب
آنحضرت میباشم آن ملعون گفت نمی بینی مرا مگر اینکه تقرب بجویم بسوی خدا بریختن خون تو آن پیر روشن ضمیر فرمود اگر چنین نمائی حق تعالی ترا
بریختن خون من قرار نخواهد داد بلکه این عمل ناصواب منشاء دوری تو خواهد گردید نزد حق تعالی امروز در او لوا الالباب گفت شیخ قد ذهب عقله یعنی
سبیلش یعنی این مرد پیر است که عقلش رفته است پس او را رها نمود و حق تعالی قتل او را از آن پیر دفع نمود مجلس وارد شدن مرد نامه نوشتن ابن زیاد
بیزید و رفتن مدینه و امور اینکه در راه شام اتفاق افتاد کانی بالبتول الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن بارئها تاتی وقد ضمخت ثوب الحسین
دما نبض النحور الحوادی و یل بجهها گویا میبینم فاطمه بتول را که در صحرای محشر ایستاده است و جامه بخون حسین را که آن خون گلو شریف و گلوی
یاران عزت خوشنده است بر دوش افکنده است و درد دل خود را بخداوند میکند تدعوا الا عین سهومی دبا اسفی علی ذبیحی فاسر من ذراریها
یعنی شکایت میکند و میگوید بکجاست فرزند مرحوم ذوده ام و آه و اسف بسیار بر حسین سر بریده ام و بر اسیران ذریه من تقول واحزنی بلاه واحسینی
واحسین فی نیاتها و میفرماید که آه ای فرزند مرحوم شیده ام حسن این حسین منست که او را در بیابان کربلا شهید کردند حسین ارضی
هذا منجدل لنبقی علی جسمه العادی سوابیها یعنی این حسین منست که استخوانهای بدنش را نرم کردند و بدنش برهنه و عریان نمودند در صحرا
انداختند و بادها بر آن وزید و غبار بر او افشاندند علی جثث بالطف قد قطعت رؤسها و هجیر الصیف یصلیها آه از این جسدهای مطهر که
در صحرای کربلا با شمشیرها بر آن سر ایشان جدا کردید و حرارت آفتاب تابستان ایشان را سوزانیده علی جثث بینها القنا لعبت وارکمت
ما ضبات فی نزاینها آه از این بدنهای مطهر که مورد نیزه کافران گردید و تجسره کردن ایشان مورد تیر و نیزه و سنان گردید یا فتیة ذبحت
فی کربلاء و توت علی الوجوه فی صحاریها ثم بنات لکم سلوان فاطمة و لاعج بالوجدان یشجیها یعنی ای جوانانیکه ذبح شدید در صحرای کربلا
و با بدن برهنه در آن صحرا در افتادید و در آن صحرا توطن نمودید و خانه بجهه خود بنا نمودند پس فرزند فاطمه نیز بجهه خاطر شما در آن صحرا توطن
نمود خانه بنا نهاد و وای بر اینکه رقاب بجناب حزن و اندوه چون شما را محزون سلیست سید طاوس روایت کرده است که ابن زیاد نامه نوشت
بیزید معویه و حقیقة حال را بیان نمود در باب اهل بیت و سؤالات استفسار نمود که حکم اهل بیت در این باب چیست و نامه نیز بعمرو بن سعید العاص

والی مدینه

والی مدینه نوشت و بروایت ارشاد عبد الملک بن الحرث را بجانب مدینه فرستاد و گفت برو بنزد عمرو بن سعید و بشارت ده او را بقتل حضرت امام
حسین عبد الملک گوید من بر راحله خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس مردی از قریش بمن ملاقات نمود و از من پرسید که چه خبر داری گفتم خبر
نزد امیر است خواهی شنید آن مرد گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که حضرت امام حسین کشته شده است چون وارد شدم بر عمرو بن سعید از من
پرسید که خبر داری گفتم خبری که خوشحال نماید امیر را کشته شد امام حسین علی گفت برو در مدینه ندا کن که آنحضرت کشته شد من بیرون آمدم ندا
آنحضرت را در دادم بخدا سوگند که شیون از خانهای بنی هاشم برپا شد که هرگز مثل آن را ندیده بودم پس مراجعت نمودم داخل خانه عمرو بن سعید شدم
چون آن غیبت مرا دید تبسمی نمود آن بی ایمان گفت این در عوض شیون عثمان بعد از آن بر منبر بالا رفت و مردم را بقتل او در شهید خبر داد و دعا
نمود و بروایت مناقب ابن شهر آشوب در میان خطبه خود گفت ایها الناس این صدمه در عوض صدمه عثمانست بخدا سوگند که من دوست داشتم که سر امام
حسین در بدنش باشد و روح در جسدش قرار داشته باشد و ما را دشنام دهد ما او را مدح نمائیم و ما را قطع نماید و ما وصل نمائیم چنانچه
این نوع عادت او و عادت ما بوده باشد از امر او آنچه واقع شد ولکن چکنیم با کسیکه شمشیر بروی ما کشد و اراده نماید قتل ما را بغیر از اینکه
او را از خود دفع نمائیم پس عبد الله سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید هر آینه براو میگریست عمرو بن سعد گفت ما
سزاوارتریم بفاطمه از تو زیرا که پدر او عم ماست و اگر فاطمه زنده میبود چشم او میگریست و جگرش میسوخت ولکن ملامت نمینمود بشخصی که او را
کشته است و از نفس خود دفع نموده است مؤلف گوید ای بدبخت پلید پس اینکلام تو مؤید بر جواز است قتل پیغمبران را اما با اینکه امر بمعروف و نهی
نمایند از منکر پس بروایت ارشاد یکی از آزاد کردهای عبد الله بن جعفر ابیطالب که شوهر زینب خاتون بود نزد عبد الله شتافت و خبر شهادت
دو فرزند او را باو بجناب او عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ابو السلاسل آزاد کرده عبد الله بن جعفر با نزد گفت این از حسین علی
بما رسید عبد الله نعل کفش خود را بر او زد و فرمود ای فرزند کنیز گندیده آیا نسبت بحضرت امام حسین چنین سخنان میگوئی بخدا سوگند که
اگر حاضر خدمت آنجناب میبودم دوست میداشتم که از آنحضرت مفارقت ننمایم تا در راه او شهید شوم بعد بجلسا خود رو نمود و فرمود بسیار گرانست
بر من قتل آنحضرت و بهمین خشنودم که اگر خود نتوانستم که در راه آنحضرت شهید شوم ولکن الحمد لله که دو فرزند جان خود را فدای او نمودند
بروایت لهوف دختر عقیل با خواهران خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل بن ابیطالب آواز خود را بنوحه و زاری بلند نمودند و مرثیه گفتند
و ام لقمان میفرمود ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید از شما که ای آخر امتها
نسبت که چه کردید بعد از من با اهل بیت من بعترت من بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود آغشته نمودید یا این جزای من بود
بشما نصیحت نمودم که بنیکی کنید با قرابت من بدل از این اعمال ناشایسته را بعمل آوردید بعد از رحم من چون هنگام شب رسید ندائی از غیب
که میگفت ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و ملک و قبیل قد لعنتم علی لسان
ابن داود و موسی و صاحب الانجیل یعنی ای اشخاصی که از روی جهالت حسین را بقتل آوردید بشارت باد شما را بعذاب خدا همه اهل آسمان بر شما
نفرین میکنند از پیغمبران و ملائکه و مؤمنان بر شما نفرین میکنند و قبل از این حضرت داود و موسی و عیسی بر شما لعن نمودند و چون این خبر
اثر بروایت ابن سعد در طبقات بام المؤمنین ام سلمه رسید فرمود قد فعلوها ملاء الله قلوبهم و بیوتهم و قبورهم نارا یعنی آیا این
قضیه را بعمل آوردند و حضرت امام حسین را شهید کردند حق تعالی دلها و خانها و قبرهای ایشان را پر از آتش گرداند ثم بکت حتی غشی علیها
بعد از نقدر گریست تا بیهوش شد و چون نامه ابن زیاد بروایت ملهوف بیزید بن معویه رسید جواب نوشت که سر مقدس حضرت امام حسین
را با سرهای سایر شهدا و اسیران و عیال را نزد من بفرستد پس ابن زیاد بد بنیاد بروایت ارشاد سر مبارک آنحضرت امام حسین با سرهای
سایر شهدا بزحر بن قیس داد و ابو برده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و جماعتی از اهل کوفه را نیز همراه نمود و بروایت بر مذاب ابن زیاد
زیاده از هفتاد و دو سر را بر بالای نیزها نمود و المنتخب ها و بروایت فصول المهمه دستهای مبارک امام زین العابدین را غل نمود و بگعلی ان بد
نهاد بر گردن او غلها نهاد و آن ملعون بعد از جام بروایت بر مذاب عبد الملک هشام همه اسیران آل رسول الله را از زنان و مردان و اطفال
و دختران بر روی شتران برهنه سوار شدند مکشفات الوجوه و الرؤس یعنی در حالتیکه رویهای مبارک ایشان مکشوف بود در
سرهای منور ایشان برهنه و بی پرده بود و امر نمود ملعون بروایت اخبار الدول آن اسیران رسول را بنحوی که خالی روانه شام نمود که مشاهده
الحالت کل قلوب و ابدان لرزید مفاصل مرا انتشار ترتعش گردید آن اسیران بروایت ارشاد با محضر ثعلبیه عایذ بن شمر ذی
الجوشن از عقب سرهای منور روانه نمود و شبث بن ربعی و خولی بن یزید اصبحی و عمر بن الحجاج را با افراد سوار اخر امراه فی نسیب بروایت منتخب
روانه نمود و امر کرد که سرهای منور را با اسیران در هر بلدیکه داخل میشوند بگردانند و بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین مفید

از برای یزید

نمود بودند بعضی عذیده وان بیمار را بر شتر برهنه سوار نموده بودند و موی ارذل النساء با و تحذاه شتربانان دستها یعنی امظلوم را بیز
ارسنا بر اسیران میبردند وانتها بدن مبارکش چون میریخت وابی مخنف از سهل بن سعید روایت کرده است که گفت چون ملاحظه
نمودم که ابن زیاد لعین امر نمود که ان سرها و اسرا را بشام برند من نیز عزم نمود که باتفاق ایشان بشام روم مزار مثقال شرعی طلا در
مزار دهم بر داشتم و با ایشان روانه شدم چون بقادسیه رسیدند فرود امدند درانمکان و علیا جناب ام کلثوم با دل بریان و جگر سوزان
این اشعار را انشا نمود ماتت رجالی و افنی الدهر سادانی و زادنی حسرات بعد لوعانی یعنی مردان من مردند و روزگار فانی نمود سادات
مرا و زیاد نمود حسرات مرا بعد از سوزشهای سینه که داشتم صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات نبی الهدایات یعنی حمله کردند لئیمان
بر ما بعد از انکه دانستند که ما دختران پیغمبر هستیم که مبعوث شده است بجهت هدایت نمودن مردم و یحملوها علی الاقتاب عاریة کاننا نیهم
بعض الغنیمات یعنی ما را بر پشتهای شتران برهنه سوار میکنند گویا ما در میان ایشان بعضی از غنایم کفار میباشیم یعز علیک رسول الله مظ
صنعوا باهل بیتک یا خیر البریات کران است بر تو ای رسول خدا و ای بهترین بریات انچه ظلمی اینکافران نسبت باهل بیت تو عمل اورده اند کفار
برسول الله ویلکم هدا کم من ملول فی الضلالة ایدا برشما که ایما میکند رسول خدا مرحضی نمود با شما و انجناب هدایت نمود شما را
از دام های ضلالت و نامده انکافران بروایت عبد الملک بن هشام این بود که در حین راه رفتن سر مبارک امظلوم را در میان صندوق
میگذاشتند چون بمنزل فرود میامدند انسر منور را از صندوق بیرون میاوردند و بر بالای نیزه میکردند و محافظت مینمودند تا هنگام کوچ
نمودن بعد انسر مطهر را از نیزه فرود میاوردند و در میان صندوق میگذاشتند و کوچ مینمودند و چون انگروه بی ادب بروایت منتخب باول
منزلی از منازل راه شام که انمنزل خرابی بود فرود امدند مقام نمودند انسر مبارک را برآوردند و در پیش خود گذاشتند و اسیران را نزد ان
سر منور جمع نمودند محارست مینمودند و انگروه غدار بروایت بحار مشغول شرب میگشتند و شادی و خوشحالی مینمودند تا انسر مبارک
که ناگاه بروایت منتخب انگروه بیحیا بکتب ملاحظه نمودند که در سیار دیوار بر امده با قلمی بخون بران دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب یعنی ایا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت نمودن جد او را در روز قیامت کلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة
فی العذاب یعنی بخدا سوگند که از برای او شفیعی نیست ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود چون انکافران اینحالت را مشاهده نمودند
بیتابی بفزع در امدند ملکه انگروه ماشراد بروایت بحار بملاحظه اینکرامت شکار انسر مبارک را گذاشتند و گریختند بعد از ان مراجعت
نمودند انقوم بی ادب بروایت منتخب خونیکه بر ایشان بملاحظه اینحالت عارض گردیده بود در ان منزل درنگ ننمودند و بجانب منزل دیگر روانه
شدند و میگفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم الاخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر مروقتیکه از شما سؤال نماید که چه کردید بعترت و اهل بیت من بعد از من بعضی از ایشان را اسیر نمودید
و بعضی از ایشان را بخون خود اغشته نمودید ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی جزای من این نبود که بعد
از انکه نصیحت نمودم که بنیکی نمایند با اهل رحم من شما بدی کنید پس انگروه اشرار بروایت ابی مخنف سرانبزرگوار را بهمان نحو که بر بالای نیزه
بود بسمت شرقی حصاصه بردند بعد عبور نمودند بجانب تکریت و نوشتند بوالی انولا که ما را استقبال نما که با ما میباشد سر حسین بن
علی و تکریت بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا شهر را ایین بستند و علمها بجلوه در اوردند و بو دهانرا زدند مردم را امر نمود که با جانب قبیله
طلب نمود و خود باستقبال انکافران شتافت هر کسی که از انگروه غدار از سر انبزرگوار سؤال مینمود در جواب میگفتند که اینسر خارجی است
که بر ما خروج نموده بود در زمین عراق در موضعیکه از اکرنبلا مینامند و عبید الله بن زیاد انخارجی را بقتل اورده بود و ما را فرستاده ما
که بشام روم چون انکافران مغرور در جواب سائلین گفتند که اینسر خارجی است مرد نصرانی انجا حاضر بود و گفت ایشان دروغ میگویند
من در کوفه بودم که اینسر را داخل کوفه نمودند این سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی بن ابیطالب است مادر ش فاطمه زهرا است و جد او محمد
مصطفی است چون از نصاری اینکلام را شنیدند بفزع امدند و شروع نمودند بزدن نا قوسها و رهبانان خود را جمع نمودند و در ها بیع را که
بمنزله مسجد ایشان است از برای تعظیم انسر مبارک بستند و در بدرگاه پرورده کار او ردند گفتند اللهم انا نبرأ الیک من فعل هؤلاء یعنی
قوم قتلوا ابن بنت نبیهم ای خدا ما بیزاری میجوئیم بسوی تو از فعل گروهی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را چون انگروه بکافران رسید داخل شهر
تکریت نشدند و از راه بیابان روانه شدند و وارد اعمی شدند بعد از ان برعزوه شدند بعد وارد نصیبین شدند و بعد از ان وارد نخله شدند
شب در سیدند و امدند نا گاه شنیدند که جنیان ذکر امظلوم میکردند و مرثیه بر ان حضرت میخواندند و میگفتند یا نساء الجن یسعدن
نساء الهاشمیات و بنات المصطفی احمد یبکین شجیات لقد تعذبن و بندبن البدور الفاطمیات و یلبسن ثیاب السود من غلم الرزیات کقطعن
خدودا کالدنانیر نقیات و یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات یعنی ای زنان جن یاری نمایید زنان هاشمیه و دختران محمد مصطفی را که میگریند

باحزن در اندوه ناله میکنند از برای جوانان فاطمه که بمنزله ماه شب چهارده میباشند و از زنان جامها میپوشند از برای عظمت مصیبت
طلا بجمیع شهر بودند که مثل نقره خام است و ناله مینمایند و حسین و چه بسیار عظیم است مصیبتها و ابضا بروایت منتخب شنیدند
و در وادی نخله این شعر را که جنیان میخواندند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود یعنی مسح نموده است
رسول خدا جبین مبارک امام حسین را پس از دوستی خدا انجناب با بن سبکت بدری و مادر او از بزرگان طایفه قریش است و جد او بهترین
جدها و طایفه دیگر از جنیان میگفتند الا یا عین جودی فوق خدی فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متکبر بالملک
عبدی یعنی ای چشمان من اشک خونین را بریز برای اهل من پس کیست که گریه کند بر شهیدان بعد از من گریه کن برگروهیکه مرگ ایشان را کشید
بسوی متکبری ملکی که بنده بود پس انگروه غدار بروایت ابی مخنف از وادی نخله کوچ نمودند و بسمت بلدی رفتند که او را لینا مینامیدند
و ان بلد بود معمور در مقابل شهر واقع شده بود که از ام رضا مینامیدند و اهل ان بلد با جمعیت چون اوازه اوردن انسرها و اسیران
مکرم با ایشان رسید مخدرات از پس پرده ها بر امدند و مردان پیر و جوانان جملگی نظر بر سر مبارک حضرت امام حسین افکندند صلوات
بر انجناب میفرستادند و صلوات فرستادند بر جد و پدر و برادر و تمامی اهلبیت و لعنت نمودند بر کشندگان ایشان و لعنت کردند بر شخصانی
که ایشان را اسیر نموده اند و میگفتند یا قتلة اولاد نبیهم یعنی ای کشندگان اولاد پیغمبر خود چون انکافران اینحالت را مشاهده نمودند
و از لینا کوچ کردند و رفتند تا اینکه وارد امدند بکحیله و از انجا متوجه مینه کردند و نوشتند بعامل ان بلد که استقبال نمائید ما را که سر حسین
با ما میباشد و اسم عامل ایشان خالد بن نشیط بود چون انملعون بمضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه در اوردند و شهر را ایین
بستند و مردم را جمع نمود و بقدر سه میل از شهر باستقبال نمود پس بعضی از بعضی پرسیدند که ما الخبر چه خبر است فقالوا راس خارجی یعنی
در جواب گفتند که سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین کربلا و ابن زیاد او را بقتل اورده پس مردی از انجماعت گفت خبر این سر خارجی نیست
این سر خارجی نیست بلکه سر حسین است چون مردم اینکلام را شنیدند تکبیر گفتند و مقدار چهار هزار مرد از قبیله اوس و خزرج جمع شدند
و میگفتند اینسر حسین بن علی مرتضی است و جد او محمد مصطفی است پس با هم قسم خوردند که بقتل اورند امیر خود خالد بن نشیط را با خولی بن
یزید اصبحی و جماعتی که با ایشان اند و انسر مبارک را بگیرند و در ارض خود دفن نمایند تا اینکه مخبره و فخری باشد از برای ایشان تا روز
قیامت پس بهر ان بیدینان امدند و گفتند یا قوم لا کفر بعد الایمان ولا ضلال بعد الهدی ولا شک بعد الیقین یعنی ای قوم کفری نیست بعد
از ایمان و گمراهی نیست بعد از هدایت و شکی نیست بعد از یقین پس طلب نمودند و دستار زنان خود را جمعیت نمودند ابی مخنف گفت
که شنیدگان کسیکه در انروز در انمکان بود گفت زیاده از سی هزار کس جمع شدند چون انکافران اینحکایت را شنیدند داخل شهر نشدند و بسمت
تل الغفر رفتند بعد بجانب سنجار رفتند و از سنجار رفتند تا اینکه رسیدند بمنزل نصیبین و در انجا فرود امدند سرها منوره را با اسیر
مکرم در میان نصیبین گرد اینگه چون زینب اینحالت را مشاهده نمود بسیار گریست و این اشعار را انشا فرمود اشهر انا بین البریة
عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل یعنی ما را شهر میبرند در میان مردم میکردانند و حال انکه خداوند جلیل وحی فرستاد بسوی والد ما کفرتم
بدین الله ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول یعنی کافر شدید بدین خدا و رسول او گویا هیچ پیغمبری را نفرستاده است بسوی شما
لحاکم اله العرش یا شر امة لکم فی لظی یوم المعاد عویل یعنی مناز عه نماید با شما خداوند عرش ای بدترین امتها و از شدت عذاب کنید در
روز قیامت در لظی که طبقه ایست در جهنم و منقول است که چون عبد الله بن عقبه در ابن مختار او ردند مختار فرمود یا ملعون انچه خواستی کردی
پس بنوحه سر حضرت امام حسین بنیزه میکردی و در راه شام تازیانه بر زینب خاتون میزدی عبد الله گفت دروغ میگوئی من
اینعمل را نکردم مختار فرمود یا ملعون من دروغ میگویم حال ترا باز اورند پس فرمود با ابن کوم پیتاها او را گرفتند و گوشتها را
کندند از او کردند و از خود زد چون بحال امد مختار فرمود بند از بند ش جدا کردند و بجهنم واصل نمودند بار دیگر ان ملاعین بروایت
مخنف از منزل نصیبین کوچ کردند و رفتند تا بعین الورد و از دروازه تا خرمنان بیرون رفتند و از فرات عبور نمودند و بجانب دعوا
روانه شدند و نوشتند بوالی دعوا که ما را استقبال نما که سر حسین با ما میباشد چون بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را
بجلوه در اوردند و خود باستقبال انها امد امر نمود تا بوقها را بزدند و بکوبند طبلها را و انکافران سر انفخر عالمیان را بر بیزه کرده بودند و از در
دروازه اربعین داخل شدند و بیرون رفتند بسمت حلب چون اهل حلب شنیدند بودند سرها و اسیران ال محمد را بخدا و رسول دشمنی نمودند
و شهر را ایین بستند و طبلها را کوبیدند و حرم ال محمد را در میان شهر گردانیدند بعد سر مبارک را در رحبه که در انجا بود نصب نمودند
و از وقت زوال تا عصر انسر منور در ان رحبه بر سر نیزه منصوب بود و اهل دین و عقلا میگریستند و صلوات میفرستادند بر ان بزرگوار
و بدعا ایشمداو بدعا ایشان ادش و جاهلان و ملعونان در زیر نیزه ندا میکردند که این سر خارجی است که خروج نموده بودند در زمین

مطلع

بر یزید بن معویه و ابو مخنف میکوید که از رحبه که سرها را در آن نصب نموده بودند صاحب حاجتی که در آنمکان از حق تعالی حاجت خود را
طلب نماید حاجت او را بر میآورد و آنکافران در آنشب در شهر حلب ماندند و شراب بسیار خوردند و خوابیدند چون صبح شد روانه شدند
در آنوقت حضرت امام زین العابدین گریست و این اشعار را انشا فرمود لیت شعری هل عاقل فی الدنیا یرتضی من فجیعة الزمان ما یناجی کاشکی
میدانستم که آیا عاقلی هست که در دنیا بنا و بیوت بگیرد و دوران مصایب ما بنا لانا تعجل للنبی ما بالحق ضایع فی عصابة الاعلاج
منم فرزند زاده پیغمبر چه چیز باعث شده است که حق من ضایع شده است در کروهی از بی فطرتان نکروا حقنا و قادوا علینا یقتلون بجدی
والخنجر انکار نمودند حق ما را و برکشتند ما را بقتل آوردند بفریب دادن و احتجاج باطل بر انکروه بیکدر رفتند بسمت سرمدین
و آنشهر بود پر جمعیت و پر برکت چون خبر کردند ظالمین با اهل سرمدین رسیده دروازه های شهر را بستند و در بالای قلعه شهر رفتند
و لعنت مینمودند بر آن بیدینان و سنگ بر ایشان میانداختند و میگفتند یا قتلة الحسین والله لا دخلتم مدینتنا یعنی ای کشندگان
امام حسین بخدا سوگند که داخل نخواهید شد بشهر ما و اگر بخواهید بشهر ما شوید همه شما را بقتل میآوریم اگرچه همه ما کشته شویم
که تمکین نخواهیم داد شما که عبور نمایید در شهر ما داخل شوید در آنوقت علیا جناب ام کلثوم با دل غمگین این اشعار را انشا فرمود کم تنصبون
لنا الاقتاب عاریة کاننا من بنات الروم فی البلد یعنی چه قدر ما را بر پشتهای شتران برهنه سوار میکنید گویا که ما از اسیران روم میباشیم
الیس جدی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد و بر شما آیا نیست جد من رسول خدا و آنجناب انکسی است که خواند شما را
براه رشد و هدایة یا امة لا سقیا لربعکم الاعدا با کما اختا علی الکبد ای بدترین امت خدا بیارزاند بشما مگر عذاب را چنانکه نالهای
جگر ما را در بدید بعد آنکافران رفتند بمعارة النعمن و اهل آن بلده دروازه ها کشودند و آن اشقیا را استقبال نمودند و بجهت ایشان
ذبایح چند ذبح نمودند طعام و شراب بجهت آن بیدینان آوردند و در تمام آن روز در آنشهر ماندند و میخوردند و میآشامیدند بعد از آن
انجا روانه شدند و در بلده شیزر در آمدند و در آن بلده مرد پیری بود آن پیر سعادتمند اهل شیزر را جمع نمود و فرمود ای قوم این سرهای
حسین علی بن ابیطالب است که اینقوم ظالم طاغی آن امام سعید را شهید کردند پس آن سعادتمندان سوکند یاد نمودند که آن ظالمان را داخل
بلده خود نمایند پس پل آنشهر را کشیدند و آنشهر را فروختند و شمشیرها را حمایل نمودند و سپرها بر دوش افکندند چون آنکافران آن
حالت را مشاهده نمودند اهل آن بلده ندا نمودند پس پیران بجوانان گفتند ای قوم خدا فتنه را دوست نمیدارد و این سرها از سایر بلاد عبور
نموده اند کسی متعرض نشده است بگذارید تا داخل شهر شوند جوانان گفتند ملائکه باد شما را باینکلامی که میکویید بخدا سوگند که هرگز
این امر نخواهد شد که ما بگذاریم اگرچه همه ما کشته شویم پس اساس حرب را از نیزه و شمشیر خود آراستند چون پیران این حالت را مشاهده
نمودند غیرت بر ایشان کارگر شد با جوانان متفق شدند و پل خندق را گذاشتند و بر آنکافران حمله نمودند خولی ملعون گفت با ما
نزاع نکنید و ما را بحال خود گذارید اهل شیزر گوش بسخن آن بیدینان ندادند و بر آنکافران حمله آوردند و مقاتله عظیمی واقع شد و در آن مقاتله
هفتاد و شش نفر از آنکافران بدرک واصل شدند و هفتاد نفر از اهل شیزر بدرجه شهادت رسیدند چون علیا جناب ام کلثوم این حالت را مشاهده
فرمود پرسید که این قوم نام این شهر چیست گفتند شیزر فرمود خدا شیرین کرداند آب ایشان را و ارزانی بایشان کرامت فرماید و دست
ظالمان را از ایشان کوتاه سازد ابی مخنف میکوید اگر دنیا پر از جور شود که میرسد بایشان مگر خیر و عدل و حضرت امام زین العابدین با دل
بریان گریان گردید و این اشعار را انشا فرمود صار العلوج علی السادات ذی الحسب و ما یقد راس لا مة الذنب یعنی امر چنین شده است که
قوم پست فطرت میبرند سادات صاحب حسب را و دنباله را سر امت را متهم نمود را میبرد یا للرجال لما یاتی الزمان به من العجیب الذی
مثله عجب ای مردمان ملاحظه نمایید عجایبی که زمانه میآورد که مثل آن عجیب نیست الرسول علی الاقتاب عاریة والمروان تری تحتهم
نجب یعنی آل رسول خدا بر پشتهای شتران برهنه سوار میباشند و آل مروان سوار میباشند بر مراکب تمام عیار پس آنکافران خبردار شدند
بجانب کفرتاب روان شدند و آن قریه حصار کوچکی داشت چون اهل آن قریه بر احوال آن بیدینان مطلع شدند دروازه ها را بر روی آنکافران بستند
خولی بن یزید اصبحی بر ایشان نفرین کرد و گفت دروازه ها را بگشایید و آب بما دهید آن سعادتمندان گفتند والله لو قتلنا عن آخرنا ما سقیناکم الما
وانتم قد منعتم الحسین و اصحابه من شرب الما و قتلتموه و عطشانا یعنی بخدا سوگند اگر همه ما کشته شویم نخواهیم داد بشما آب و حال اینکه
شما آب را منع نمودید از حضرت امام حسین و اصحاب مظلوم با لب تشنه شهید کردید پس آنکافران حال را باینمنوال دیدند بطرف حماة روانه
شدند و دروازه ها را بر روی ایشان بستند و بر بالای قلعه رفتند و گفتند ما قسمها مغلظه یاد نموده ایم که شما را نگذاریم که داخل شهر ما شوید
انکافران بیرون از انجا گذشتند تا وارد قنسرین شدند پس نامه بوالی حمص نوشتند که ما را استقبال نما که با ما سر حسین میباشد و عامل حمص
در آنزمان براه صالح بن ذبیط بود چون بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود علمها را بجلوه در آوردند و خود بقدر سه میل آنکافران را استقبا

نمود و سرها را کذاشت با نیزه بودند چون خواستند داخل دروازه حمص شوند بسبب کثرت ازدحام سی و شش نفر هلاک شدند آنکافران
دیدند که نمیتوانند از این دروازه داخل شهر شوند رفتند بسمت دروازه شرقی آنشهر اهل آن دروازه در را بروی آن بیدینان بستند و گفتند یا قوم
الکفر بعد الایمان ام ضلال بعد هدی ابحورت مدینتنا راس بنت نبینا و الله لا کان ذلک ابدا یعنی ای قوم آیا کفر بعد از ایمان یا گمراهی بعد
از هدایت با آنجا رسیم کذاشت که بگذارند سر فرزند دختر پیغمبر خود را از شهر ما نه بخدا سوگند که اینمطلب هرگز نخواهد شد چون آنکافران حال بر
منوال دیدند رفتند بسوی دروازه که تدمریان دروازه سرها نموده را با اسیران مکرمه داخل شهر نمودند و علمها را در پیش روی ایشان بجلوه در
آوردند و ایشان را نزد کنیسه جرجیس بازداشتند و آن کنیسه خانه بود از خالد بن نشیط والجهال و البغاة یصفقون و یرقصون و یقولون
هذا من خارجی خرج عن الخلیفة یزید بن معویه جهال و سرکشان شادی مینمودند و دست میزدند و لکد بر زمین میزدند و بزبان بریده
خود میگفتند این سر خارجی است که خروج کرده بود بر یزید بن معویه بعد از آن منزل کوچیدند و رفتند بسوی الطعام و از انجا بسمت حرسه روانه
شدند چون اهل حرسه از کیفیت مطلع شدند با یکدیگر سوگند خوردند که خولی و شمر را بکشند و سر مطهر را از ایشان بگیرند چون این خبر بآن اشقیا
رسید داخل نشدند و از سمت بحیره روانه شدند و رفتند تا وارد کیرز شدند و نوشتند بوالی بعلبک که ما را استقبال نما که با ما
سر امام حسین چون والی بعلبک بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه در آوردند و شهر را آیین بستند و مردم را از مرد و زن جمع
نمودند مردم عطر و مشک میزدند با جود بر پا شدند و در کوچه ها خود را معطر نمودند بقدر شش میل آنکافران را استقبال نمودند و بعوث
و شیپور آنکافران میخوردند و جواره و معینه را نواختند براه و رفتند و در نهایت شادی بشیان وارد شدند تا بکویند چون علیا جناب ام کلثوم
اینهمه غوغا و معرکه را دید پرسید که این بلده چه نام دارد گفتند بعلبک فرمود خدا حضر و بنا ایشان را بر باد دهد و کوارا کرداند نحم و نبات
را و شیرین نکرداند آبها ایشان را دفع نماید ظالم را از ایشان ابو مخنف میکوید اگر دنیا مملو از خیر و عدل باشد که میرسد باهل آن
بلد مگر ظلم و جور و آن بیدینان در آنشب شراب خوردند و مست و بیهوش افتادند بعد از انجا روانه شدند و نزد صومعه راهبی فرود آمدند بتو
بعل آوردند در آنمکان امام عابد با دل سوزان و جگر بریان این اشعار را انشا فرمود هو الزمان فلا تفنی عجایبه عن الکرام و ما تهدی
مصایبه یعنی این زمانیست که فانی نمیشود عجایب آن از کریمان و مصایب بسوی ایشان منقطع نمیشود مفردات فلیت شعری الی کم ذا یجاذبنا
صروفه الی کم تا بجاذب ما زمانه شکیبا بیندیشیم تا چه زمان تقلبات زمانه ما را میکشد بسوی خود و ما میکشیم از او بسوی خود نیز فمنها علی
الاقتاب عاریة و سائق العیس یحمی عنه غاربه ما را میکرداند بر روی پشتهای شتران برهنه و عیش خوب و صحیح و مریض میشوند زبره و بان عیش
کاننا من بنات الروم بینهم و کل ما قاله المختار کاذبه یعنی کویا ما در میان ایشان از اسیران روم میباشیم کویا احمد و صیتی که پیغمبر بجناب
در باب عابه ما نموده است لعیاذ بالله دروغ بوده است کفرتم برسول الله و یحکم یا امة السوء لا حلت مذاهبه ای بدترین امت وای بر
شما که کافر شدید برسول خدا و حلال نشمردید آنچیزی را که آنجناب حلال کرده بر شما و چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت سر مقدس
حضرت امام حسین را بر بالای نیزه طولانی کردند و آن نیزه را در جانب صومعه راهب فرو کوفتند پس آنقوم بی ادب بروایت مستحب صوت
هایلی را شنیدند که میکفت والله ما جئتکم حتی نصرت بهم من طلب من عفر الخدین منحورا یعنی بخدا سوگند که نیامده بسوی شما تا اینکه دیدم
المظلوم را ذبح شده و روی مبارکش بر خاک چسبیده و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا و در حوالی نعش
المظلوم جوانان چند دیدم که خون از کریبان ایشان میریخت مانند چراغها بودند که نور میافشاندند در تاریکیها کان الحسین سراجا
منضیئا به الله یعلم انی لم اقل زورا یعنی حضرت امام حسین مانند چراغی بود که مردم روشنی میگیرند از او و حق تعالی میداند که من این
قول دروغ نکفته ام پس علیا جناب ام کلثوم فرمود خدا ترا رحمت کند تو کیستی اهاتف عرض کرد من پادشاهی میباشم از طایفه
جن با قوم آمده ایم که حضرت امام حسین را یاری کنیم چون بکربلا رسیدیم آنجناب را شهید کرده بودند چون ملاعینان اینکلام را
شنیدند ترسیدند و گفتند ما میدانیم که از اهل آتشیم چون پاره از شب گذشت راهب سر خود را از صومعه برآورد و نظر نمود بر سر
مطهر حضرت امام حسین که بر بالای نیزه نور از او ساطع بود و بطرف آسمان بالا میرفت و نظر نمود دید درهای آسمان گشوده شده ملائکه
از آن در فرود میآمدند و ندا مینمودند یا ابا عبدالله علیک السلام و آن ملائکه ندا میکردند که یا عبدالله بر تو باد سلام چون راهب این
حالت را ملاحظه نمود بجزع در آمد و متحیر گردید چون صبح طلوع نمود آنکافران قصد نمودند که روانه شوند راهب مشرف شد بر ایشان
و گفت ما الذی معکم چه چیز است با شما گفتند راس الحسین بن علی یعنی سر حسین بن علی با ما است راهب گفت مادرش که بود گفتند فاطمه زهرا دختر
محمد پس راهب دست خود را بیکدیگر زد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم راست گفتند احبار و عبّاد و رهبان که گفتند این
ملاعنان میرسند که احبار رهبه گفتند راهب گفت احبار گفتند هرگاه آنجناب کشته شود از آسمان خون میبارد و آسمان میبارد و مگو

بچه پیغمبر ما پیروی پیغمبر بعد گفت واعجباه من امة قتلنا ابن بنت نبیها و ابن وصیه یعنی چه بسیار عجب است از امتی که کشتند پسر دختر
پیغمبر خود و پسر وصی او را بعد از آن نزد راهب نمودند آنکسیکه موکل آن سر منور بود و گفت این سر را بمن بنما تا باو ملاحظه نمایم آن ملعون گفت
کتابم او را مگر به پیش روی یزید تا محظوظ شوم بجایزه ده هزار درهم راهب گفت من ده هزار درهم راهب گفت من ده هزار درهم بتو میدهم
آن ملعون گفت حاضر نما از راهب ده هزار درهم را حاضر نمود و آن سر منور را گرفت و پرده از آن سر مبارک برداشت و آن سر مبارک را مدتی نگاه نمود
گریه نمود و گفت بابی یعنی پدرم فدای تو یا ابا المظلوم فانکب الراهب و جعل یقبلها و یبکی چون راهب آن نور را مشاهده نمود
خود را بر دیده نهاد و میبوسید و میگریست و میگفت یعز علی یا ابا عبد الله الا اکون اول قتیل بین یدیک یعنی گران است ای ابا
عبد الله که من نبودم اول کسیکه در پیش روی تو کشته شوم ولکن فردای قیامت نزد جدت رسول خدا شهادت ده که من شهادت میدهم بلا اله الا
الله و ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آنکه مسلمان شد آن سر مبارک را رد نمود بان کافران پس از آن بدینار روانه شدند و بعد از آن در موضعی
نشستند و آن ده هزار درهم را در میان خود قسمت نمایند دیدند که جمیع درهم حجر شده است و بر آن نوشته‌اند وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود است که بخواهند دانست اشخاصی که ظلم کردند که بکجا است بازگشت ایشان تنبیها الاول در کتاب بحار الانوار از سلیمان
اعمش منقول که گفت در طواف خانه کعبه مشغول بودم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و لکن میدانم که نخواهی آمرزید
چون این کلام را شنیدم اعضای من بلرزه در آمد بنزدیک او رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا و حرم رسول خدا میباشی و این ایام ایام محرم است هر گاه
که عظیم الشان است پس چرا مایوس میشوی از رحمت خدا آن مرد گفت گناه من عظیم است گفتم آیا گناه تو بزرگتر است از کوه تهامه گفت بلی گفتم
آیا هم وزن جبال مرتفعه است گفت بلی اگر خواهی ترا خبر دهم از گناه خود گفتم بلی گفت بیا از حرم بیرون رویم پس باتفاق او از حرم بیرون رفتیم
پس متوجه من گردید و گفت من یکی از اشخاصی بودم که در لشکر منحوس عمر سعد بودم که حضرت امام حسین را شهید کردند و من یکی از چهل
نفر بودم که سر آنحضرت را بجانب شام از برای یزید میبردیم و در اثنای راه بدیر نصرانی فرود آمدیم و سر مبارک را بر نیزه کردیم و نگاهبانان محارسه
از آن مینمودند نشستیم که طعام بخوریم ناگاه دستی ظاهر شد و بدیوار دیر نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی
آیا امید دارند امتیکه بقتل آوردند حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت ما اینحالت را دیدیم جزع شدید نمودیم و بعضی از ما خواستند
که آن دست را بگیرند که غایب شد باز رفقای من خواستند که طعام بخورند دیدم همان دست عود نمود و بر دیوار نوشت فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی بخدا قسم که نیست بجهت ایشان شفیعی و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند پس رفقای من خواستند
که آن دست را بگیرند باز غایب شد چون خواستند که طعام بخورند باز آن دست عود نمود و نوشت وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف
حکمهم حکم الکتاب یعنی بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالف نمود حکم ایشان قرآن را پس من از طعام خوردن باز ماندم و غمگین
شدم بعد راهبی از دیر بر بام دیر برآمد و ملاحظه نمود دید نوری که ساطع بود از سر مبارک بعد ملاحظه نمود لشکر را دید بعد
متوجه نگاهبانان سر مبارک گردید و گفت از کجا میآئید گفتند از عراق محاربه نمودیم با حسین راهب گفت پسر فاطمه که دختر پیغمبر شما است
و فرزند پسر عم پیغمبر شما است گفتند بلی راهب گفت هلاکت باد شما را بخدا قسم که اگر از برای عیسی بن مریم پسری میشد هر اینه ما او را بر چشمها
خود میگذاشتیم مرا بشما حاجتی است گفتند آن حاجت چیست راهب گفت بر رئیس خود بگوئید که ده هزار درهم از پدرم بمن ارث رسیده است
آنرا از من بگیرد و این سر را بمن دهد که بنزد من باشد تا وقت رحیل و چون که روانه شدید بشما رد خواهم نمود ایشان عمر سعد را از قول او
مخبر نمودند ابن سعد گفت درهم را از او بگیرید و سر را تسلیم او نمائید تا هنگام رحیل پس سر مبارک را بنزد راهب آوردند گفتند درهم را
بده تا سر را تسلیم تو نمائیم پس راهب دو همیان آورد که در هر یک پنج هزار درهم بود عمر سعد صراف را طلبید تا نقد آن درهم را ملاحظه نمود بعد
در او رد و بصندوق نهاد خود سپرد و امر نمود که سر مبارک را تسلیم راهب نمودند راهب آن سر مطهر را شست و پاکیزه نمود و مشک و کافور
بعمل آورد و در حریری گذاشت و در کنار خود گرفت و پیوسته بنوحه و گریه مشغول بود تا وقتیکه آن کافران ندا در دادند و سر مبارک را
از او طلبیدند راهب گفت ای سر مبارک بخدا سوگند که مالک چیزی نیستم مگر بجان خود و در روز قیامت شهادت ده نزد جدت محمد که من شهادت
میدهم بلا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله اسلام آوردم در دست تو و من آزاد کرده تو ام راهب گفت میخواهم یک سخن برئیس شما بگویم
و آن سر را باو دهم پس بر ابن سعد بنزدیک آمد راهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم و ترا بحق محمد قسم میدهم که دیگر نسبت با این سر مبارک آنچنان نکنی که تا
حال میکردی و این سر را از صندوق بیرون نیاوری ابن سعد گفت چنین خواهم کرد راهب سر مبارک را باو تسلیم نمود و از دیر خود فرود آمد و بعضی از
کوهها بالا رفت و مشغول عبادت پروردگار گردید بعد نسبت با آن سر مبارک چنان رفتار نمودند که سابق مینمودند چون نزدیک دمشق رسیدند فرود آمدند
آن دراهم راهب را طلب نمود چون حاضر کردند نظر نمود بهمه دید که دست نخورده است بعد امر نمود تا سر انبانها را گشودند دید

که همه آن درهم خزف شده است چون بسکه آنها نظر نمود دید که بر یکطرف آنها نوشته شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر
طرف دیگر نوشته است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابن سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون خسر الدنیا و الآخرة بعد غلامان
خود را امر نمود که آن خزفها را در نهری که در آنجا روان بود انداختند پس روانه دمشق شد چون وارد دمشق شد یزید امر نمود که سر مبارک را در خانه
گذاشتند که آن خانه محاذی خانه بود که شراب میخورد و ما را بر آن سر مبارک موکل نمود بسبب معجزاتیکه از سر مبارک مشاهده نموده بودم از خوف
نمیخوابیدم چون پاره از شب گذشت آوازی از آسمان بگوشم رسید که منادی ندا میکرد یا آدم اهبط یعنی ای آدم فرود آی پس آدم
فرود آمد با ملائکه بسیار بعد منادی ندا کرد یا ابراهیم اهبط یعنی ای ابراهیم فرود آی پس حضرت ابراهیم با ملائکه بسیار فرود آمدند بعد منادی ندا
داد یا موسی اهبط یعنی ای موسی فرود آی پس حضرت موسی با ملائکه بسیار فرود آمدند بعد منادی ندا کرد یا عیسی اهبط یعنی فرود آی پس حضرت عیسی
با ملائکه بسیار فرود آمدند بعد صدای عظیمی شنیدم که منادی ندا در داد یا محمد اهبط یعنی یا محمد فرود آی پس حضرت محمد با ملائکه بسیار و ملائکه
دور آن خانه را گرفتند بعد پیغمبر داخل خانه شد و سر مبارک را برداشت و بروایتی آنحضرت آمده در زیر نیزه که سر مبارک در آن نیزه بود
نشست آن نیزه کج شد و آن سر مبارک در دامان آنحضرت افتاد حضرت آن سر مطهر را برداشت و بنزد حضرت آدم آمده فرمود اینست ای پدرم آدم ببین
ببین که امت من بعد از من بفرزند من چه کردند پس اعضای من بلرزه در آمد بعد جبرئیل برخواست و عرض نمود یا محمد منم صاحب زلزله
امر نما تا زمین را بلرزه در آورم و یک صیحه بر ایشان زنم که همه هلاک شوند حضرت فرمودند نه جبرئیل عرض کرد پس واگذار مرا با این چهل نفر که موکل
سر مبارک اند حضرت اذن فرمودند پس جبرئیل بنزد هر یک که میآمد باد میدمید چون بنزدیک من آمد فرمود تو میبینی و میشنوی پس حضرت
رسول فرمود واگذارید او را خدا او را نیامرزد پس مرا واگذاشتند سر مبارک را برداشتند و رفتند و از آن شب سر مبارک مفقود شد خبر
از آن به عمر سعد بجانب ری رفت و بسلطنت نرسید سلیمان اعمش میگوید من با آن لعین گفتم دور شو از من تا نسوزاند آتش تو مرا
دور شد و در بحار الانوار از ابن بطه منقول است که این اشعار را اترجوا امة قتلت حسینا الخ را یافتند در کنیسه از اهل آن پرسیدند که چند
مدت است که این اشعار در این کنیسه نوشته شده است گفتند سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما بلکه در کتاب اخبار الدول مسطور است که
حارسین سر مبارک بدیر فرود آمدند که قیلوله نمایند دیدند که این اشعار در دیوار آن نوشته شده است از راهب دیر پرسیدند که این
شعر را چه شخص نوشته است گفتند پانصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما این شعر در این موضع نوشته شده است و از انس بن مالک منقول است
که مردی از اهل نجران گودالی حفر مینمود در آن گودال لوحی از طلا یافت که در آن لوح این شعر نوشته شده بود و در نجران با این عبارت
نوشته شده بود و قد قتلوا علیه بحکم جور تخالف حکمهم حکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا من الرحمن یا لک من عذاب یعنی اقدام
نمودند بقتل آنحضرت بحکم جور بر مخالف نمود حکم ایشان حکم قرآن را و زود است که ملاقات نمائی ای یزید فردا از قبل رحمن با چه بسیار شدید
عذاب تو ای یزید الثانی در کتاب بحار از خصایص منقول است که چون سر مبارک حضرت امام حسین وارد نصیبین نمودند راهبی از صومعه
خود با آن سر مبارک نظر نمود دید که نوری از دهان مبارک آنحضرت ساطع است بجانب آسمان پس آن راهب مبلغی درهم داد و سر مبارک را گرفت و داخل
صومعه خود نمود پس صدائی از غیب شنید که طوبی لک و طوبی لمن عرف حرمته یعنی طوبی در بهشت از برای تو و از برای کسیکه بشناسد حرمت
سر را پس راهب سر خود را بلند نمود و عرض کرد ای پروردگار من بحق عیسی که امر نما این سر که با من تکلم نماید پس بقدرت حق تعالی آن سر مبارک بتکلم
در آمد و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب عرض نمود تو کیستی آن سر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی و انا ابن علی المرتضی و انا ابن فاطمة الزهراء یعنی منم
فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند فاطمه زهرا و انا المقتول بکربلا انا المظلوم العطشان یعنی کشته شده در کربلا منم مظلوم
تشنه و آن سر مبارک ساکت شد پس راهب روی خود را بر روی آن سر مبارک گذاشت عرض نمود بر نمیدارم روی خود را از روی تو تا اینکه بفرمائی
منم شفیع تو در روز قیامت پس آن سر مبارک بتکلم در آمده فرمود ارجع الی دین جدی محمد یعنی برگرد بدین جدم محمد راهب گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس حضرت قبول فرمود شفاعت از راهب چون صبح شد آن کافران آن سر مبارک را از راهب گرفتند
چون بدر رسیدند دیدند که آن درهم مبدل شده است بسنگ الثالث در بحار از کتاب مناقب قدیمه منقول است که در روزیکه سر مبارک
حضرت امام حسین را از شام میبردند در اثنای راه شب رسیدند فرود آمدند در نزد مردی از یهود و شراب خوردند و مست شدند و باو گفتند
که سر حسین با ما میباشد یهودی گفت آن سر را بمن نمائید ایشان آن سر مبارک را بان مرد یهودی نمودند در طاقچه در صندوق بود چون یهودی ملاحظه
نمود که نوری از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است یهودی از مشاهده اینحالت تعجب نمود و آن سر منور را از آن ظالمان بعنوان امانت گرفت و عرض
نمود با آن سر مبارک که شفاعت کن از برای من نزد جد خود پس بحق تعالی آن سر منور بتکلم در آمده پس فرمود انما شفاعتی للمحمدیین و لست محمدیا یعنی
شفاعت من از برای امت محمد است و تو از امت محمد نیستی پس یهودی خویشان خود را مطلع نمود پس آن سر مبارک را در میان طشتی گذاشت

وکلاب براو ریخت ومشک وکافور وعنبر براو افشانید بعد باولاد واقربا خود کفت این سر پسر دختر محمد است بعد کفت چه بینا ناقد
من که در دنیا متم جد تو محمد را ارزوست انجناب بسلمان شوم بعد کفت ای بچه بینا تا سخن که در دنیا متم ترا در حالت حیوة تا اسلام بیاورم
از دست تو مقاتله نمایم در پیش روی تو شفاعت نما از برای من نزد حق تعالی در روز قیامت باز حق تعالی انسر مبارک را کویا کردانید که بزبان
فصیح فرمود ان اسلمت فانا لک شفیع اکر اسلام را اختیار میکنی من شفیع تو میباشم سه دفعه اینکلام را فرمود پس ساکت شد پس ان یهودی با اقربا خود
مسلمان شدند و صاحب بحار میفرماید که شاید ان یهودی راهب نصرانی باشد زیرا که ازرا اسلام ایشان بود بسبب سر مبارک انحضرت و ذکر
الرابع در بعضی بیت در مشهد استبعاد دارد مؤلف کوید بدیهی است ایراد نموده امام حسین مرثیه در وزاد جای دمشق است ان در
ازکتب معتبره منقولست که در وقتیکه سر مبارک انحضرت را بشام میبردند در اثناء راه در موضعیکه ازحران میماندند سر را بر سر نیزه
مرد یهودی بود که او را یحیی حرانی میگفتند یحیی باستقبال لشکر امد و لشکر را ملاحظه مینمود ناکاه نظرش بر سر مبارک امام حسین افتاد
دید که لبهای مبارکش حرکت میکند پیش انسر رفت شنید که این ایه را تلاوت میفرماید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی ازمشاهده
انحال متعجب شد پرسید که این سر کیست کفتند سر امام حسین است کفت پدرش که بود کفتند علی ابن ابیطالب پرسید که مادرش که بود
کفتند فاطمه دختر محمد مصطفی است یحیی کفت اکر دین جدا و حق بود این برهان از دیدن بیامد پس کلمه شهادت بر زبان جاری نمود و عمامه
مصری از سر خود برداشت و از انقطعه قطعه نمود و جامه خزی که پوشیده بود نزد حضرت امام زین العابدین فرستاد
بامرا به نام که ایشان در ما یحتاج خود صرف نمایند جماعتیکه موکل اسرا بودند او را اهانت کردند که اینچه کار است که پیش کرفته که دشمنان
والی شام را رعایت میکنی اذکر با این اسیران مدد شو اکر نه سر ترا بر داریم یحیی را ذوق محبت دریافته بجا ماخوذ فرمود تا شمشیر او را اوردند
تکبیر کویان برایشان حمله نمود پنج تن از ایشان را بجهنم فرستاد تا عاقبت بدرجه شهادت رسید امروز قبر او بدروازه حران مشهور است
و او را یحیی شهید میکویند در انجا دعا مستجاب میشود **الخامس** در بعضی از کتب مقتل منقولست که چون اسیران در اثناء راه شام بشهر عسقلان
رسیدند یعقوب عسقلانی که از امراء شام بود در کربلا امام حسین حاضر شده بود با انلشکر همراه بود و حاکم عسقلان بود پس انملعون امر نمود
تا شهر را آیین بستند مطربان اغاز سرود کردند بر عزیمت نشستند از خدا و رسول شرم ننمودند جز عیش و طرب بپا داشتند سرهای
کربلا را در شهر میکردانیدند صرمر خزاعی در ان روز در بازار ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان را دید و هر طرف مبارکباد میشنید از کسی
سبب زینت کردن شهر و شادی مردمان را پرسید انکس کفت مکر تو غریبی کفت من دیروز باین شهر وارد شده ام و امروز چنین حالتی میبینم
انکس کفت که جمعی از مخالفان بر یزید بنا سرکشی داشتند اهل شام و کوفه ایشانرا بقتل رسانیدند این سرها ایشانست که بر سر نیزه کرده در
شهر میکردانند و انعورات که میبینی اهل بیت ایشانند صرمر پرسید که انجماعت مسلمان بودند یا کافر کفت مسلمان بودند اما بر امام زمان
خروج کرده بودند پرسید مهتر ایشان که بود کفت ابو تراب که نامش علی ابن ابیطالب است برادر انخروج کننده حسن است که با یزید صلح کرده پرسید
انخروج کننده چه نام داشت کفت حسین پرسید که مادر بزرکوارش که بود کفت دختر پیغمبر خدا صرمر چون اینکلمات را شنید و داد
هادی بر امد بجانب هودجها روان شد چون رسید چشمش بامام زین العابدین افتاد بیمار و ناتوان دید پس از مشاهده اینحالت بکریه
درامد و زاری نمود چون انحضرت کریه و زاری صرمر را مشاهده نمود فرمود تو کیستی عرض نمود مردی غریبم مسلم فرمود همه اهل شهر خندانند تو چرا
کریه میکنی صرمر عرض نمود از انکه من شما را میشناسم ایکاش هرکز باین شهر نیامده و شما را باینحال مشاهده نمیکردم دریغا که از قبیله خودم
والا کاری با این جفاکاران میکردم که در صفحه روزکار باقی بماند انحضرت بکریه درامد و فرمود ای جوان از تو بوی اشنائی میاید حق تعالی ترا جزای خیر
دهد بعد صرمر عرض کرد ای اقا مرا خدمتی فرما حضرت فرمود ای جوان برو بانکس که سری که در دارد بکو تا از نزد ما پیشتر رود تا مردم بنظاره او
مشغول شوند تا بعورات نظر ننمایند صرمر رفت و پنجاه مثقال شرعی طلا بانملعون داد که سر حضرت امام حسین را داشت داد تا سر را
برده و باز نجده انحضرت امده عرض کرد یا ابن رسول الله حاجت دیکر بفرما فرمود اکر جامه زیادی داری برای عورات ما بیاور صرمر رفت الحال
از برای اهلبیت جامه و ازار و از برای انحضرت جبه و عمامه اورد و در اثنا اینحال غوغا برخاست از اهل بازار برامد صرمر نکاه کرد
شمر ذی الجوشن را دید با جمعی از اشقیا که دکانها در رسیدند از عزت دین و حمیت اسلام بجوش امد و دوید عنان مرکب شمر را کرفت و کفت
ایملعون بر کیست این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیستند که برشتران نشانیده دستهای شما بریده باد شمر نعره برملاعین زد
که این بی ادب را تادیب کنید که بیکبار ملاعین با تیغ و خنجر بر او حمله نمودند مردم شهر هم سنگ و خشت بجانب او انداختند و جسد
پاکش را مجروح نمودند و چندان زخم بر او رسید که از پا در افتاد و بیهوش کردید مردم کمان کردند که بمرد او را کذاشتند و رفتند نیم
شبی بود که صرمر چشم خود را باز کرد هیچکس را در حوالی خود ندید پس برخاست و روان شد بجهت مشهد یکه در عسقلان بود و منسوب بسلیمان

ساخته بود و بنای ارپیغمبران در انجا مدفون بودند چون بان مشهد رسید جماعتی را دید که سرهای خود را برهنه کرده و جامه های خود را چاک
زده ماتم میکرند صرمر کفت شما را چه روی داده که مردم این شهر در طرب اند و شما در تعب جواب کفتند وقت شادی خارجیان است و زمان
ماتم محبان خاندان اکر از دشمنانی میان ایشان رو و اکر از دوستانی بنشین صرمر کفت حاشا که از دشمنان باشم پس صورت حال خود را
بالتمام باز کفت و جراحتهای خود را بایشان نمود و باتفاق ایشان بمصیبت انحضرت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش در کربلا بودیم
تا جانهای خود را نثار مینمودیم و انتقام از دشمنان ایشان میکشیدیم پس صرمر تمام مال خود را داد اسب و سلاح خرید و صد و سی با و بیعت کردند
در روز جمعه خروج نمود و خطیب را بقتل رسانید و داروغه بدست او ردند الا لعنة الله علی الظالمین **السادس** در کتاب بحار از شیخ مفید منقولست
که دید مردی خود را بر پرده کعبه چسبانیده است و میکوید خدایا مرا بیامرز و نمی بینم که مرا بیامرزی من از کناه او پرسید کفت من از جمله
موکلین سر مبارک حضرت امام حسین بودم و پنجاه نفر دیکر با من بودند ناکاه دیدم که ازنور مانند ابر سفیدی از اسمان فرود امد و جمعیت
وجمع کثیری با نجمه احاطه نمودند که در میان ایشان بود ادم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی بعد ابر دیکری نازل شد که در میان ان بود پیغمبر خدا و جبرائیل
و میکائیل و ملک الموت پس پیغمبر ما کریست و سایر پیغمبران نیز با انجناب کریستند پس ملک الموت نزد ما امد و از رفقا من چهل نفر را
قبض روح نمود خواست که مرا قبض روح کند که برپا جستم و عرض نمودم یا رسول الله الامان الامان بخدا سوکند که متابعت نمودم با قتله
انحضرت در قتل انجناب راضی نبودم بقتل انجناب حضرت فرمود وای بر تو نظر مینمودی انچه بر انجناب وارد میشد عرض کردم بلی حضرت فرمود ای ملک
قبض مکن روح او را و لا بد است که در دنیا تو نخواهد ماند پس ملک الموت مرا بحال خود و اکذاشت و من امدم در اینمکان تا توبه نمایم از ان نظر
نموده بود **السابع** در کتاب بحار از ابن لهیعه منقولست که من در نزد کعبه بطواف مشغول بودم که ناکاه شنیدم از مردی که کفت خدایا
مرا بیامرز و نمیبینم که مرا بیامرزی باو کفتم ای بنده خدا از حق تعالی بترس و چنین کلامی مکو که اکر کناهان تو مثل قطرات باران و برک درختان
باشد و استغفار نمائی حق تعالی خواهد امرزید زیرا که او مست امرزنده و رحم کننده امرزد در جواب من کفت بیا ترا خبر دهم بقصه خود پس نزد
او رفتم کفت بدان که ما پنجاه نفر بودیم که با سر حضرت امام حسین بشام رفتیم چون شب میشد سر مبارک را در تابوتی میکذاشتیم و دور
ان شرب خمر میکردیم شبی رفقا من شرب نمودند و مست شدند و من شرب نکردم چون تاریکی شب فرو کرفت شنیدم صدا رعدی و برقی را
مشاهده نمودم ناکاه دیدم درهای اسمان کشوده و فرود امدند حضرت ادم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد و با ایشان بود جبرئیل
پس جبرئیل نزدیک تابوت امد سر مبارک را برداشت و برسینه خود چسبانید و او را بوسید همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبر ما بر سر
مبارک میکریست و ملائکه چندی و سایر پیغمبران انجناب را تعزیت میکفتند پس جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند عالم امر فرموده است مرا
که اطاعت نمایم ترا در باره امت تو پس اکر فرمائی زمین را بلرزه در اورم بنحوی که فوق ان را تحت و تحت را فوق نمایم چنانچه بقوم لوط نمودم
حضرت رسول فرمود نه ای جبرئیل از برای من با ایشان موقفی است در روز قیامت نزد حق تعالی بعد صلواة فرستادند بر انحضرت بعد قومی از ملائکه
نزد انحضرت امدند عرض نمودند که حق تعالی ما را امر فرموده است که این پنجاه نفر را بقتل اوریم حضرت فرمود انچه مامورید بعمل اورید پس
ایشان بحربهائیکه با خود داشتند زدند ظالمان را و یکنفر از ان ملائکه قصد من نمود که من فریاد بر اوردم الامان الامان یا رسول الله
حضرت رسول فرمود که برو خدا نیامرزد ترا چون صبح شد دیدم که رفقا من خاکستر شده اند **مجلس** ... در ورود سرها و اسیران
و اسیران بشهر شام وجمله از کرامات و اموریکه در شام واقع شد بدانکه امیه که جد امیه است بنا بر تصریح بعضی انها غلامی بود از عبد
الشمس پسر عبد مناف و عبد الشمس او را لواطه میکرد و بعد او را ازاد کرد و او را بقوت رسانید و رسم عرب متعارف بود که غلام ازاد کرده فرزند ها
میخوانند پس مردم او را بنجمه میکفتند که امیه پسر عبد الشمس پسر عبد مناف است بدانکه سلسله امیه سه شعبه میشوند یکی عثمان بن عفان
ابن ابی العاص بن امیه و یکی یزید بن معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه یکی هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه
و مراد از شجره ملعونه که در این ایه مذکور است و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القران ونخوفهم فما
یزیدهم الا طغیانا کبیرا اکر بنی امیه میباشد یعنی نکردانیدیم انخوابیرا که بتو نمودیم مکر ازمایش و امتحان مردم و هم چنین شجره ملعونه
را که بنی امیه اند سلطنت و حکومت ندادیم مکر از برای ازمایش و امتحان مردم و تخویف نمودیم ایشان یعنی بنی امیه را پس زیاد نکرد تخویف
ما ایشانرا مکر طغیان دنیا و سرکشی بیرون از حد و بعضی از علما از تفسیر ظاهر کرفته است یزید و انجمن یزید معویه لعنهما الله
و هم چنین ایه ولا یزید الظالمین الا خسارا اللهم العن بنی امیه قاطبة ابو مخنف روایت کرده است که چون انکافران از موصل رحلت
شدند سهل بن سعد کفت که من رفتم که ناکاه صدای هاتفی را میشنیدیم که میکفت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی ایا
امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جدش را در روز قیامت وقد غضبوا الاله وخالفوه ولم یرجوه فی یوم المآب حق تعالی بغضب

رسول

بغضب آورده‌اند و مخالفت نموده‌اند و دیگر در روز قیامت امید ندارند لا لعن الله الا بنی زیاد و اسکنهم جهنم فی العذاب لعنت
کند خدا فرزندان زیاد را و ساکن نماید ایشان را در عذاب جهنم سهل میگوید چون آن کافران این اشعار را شنیدند جزع شدید کردند و
بنا بر عادت میرفتند پس آن قوم بی ادب بروایت منتخب چون نزدیک دمشق رسیدند صدائی از غیب شنیدند که میگفت اس ابن بنت
محمد و وصیه بالرجال علی قناة ترفع یعنی سر پسر دختر محمد و پسر وصی او را بر بالای نیزه بلند نموده‌اند والمسلمون
بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متفجع یعنی مسلمانان این امر منکر را می بینند و کسی از ایشان جزع نمیکند [illegible]
بمنظرک العیون عمایة و اصم رزئک کل اذن تسمع چشمها کور باشند بنظر نمودن بسوی تو و گوشها کر باشند بشنیدن مصیبت تو ما روضة
الا تمنت انها لک تربة و لخط قبرک مضجع نیست زمینی مگر اینکه تمنا دارد که محل قبر تو باشد ذل المساء آل محمد و غدت ذئاب البریة تکرع
[illegible] نموده‌اند آل محمد که زنان صحرا ازان بیمار شامند عین علاها الکحل فیه تعرفت و ید تصافح فی البریة تقطع چشمی که همیشه سر
داشت از [illegible] و دستی که همیشه مردم بان مصافحه مینمودند قطع شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست از پدرم حضرت امام
زین العابدین پرسیدم از کیفیت بردن ایشان نزد یزید فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و سر مبارک حضرت امام حسین را بر علمی
نصب نموده بودند و زنان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و از عقب میآوردند و نیزه داران بر دور ما احاطه نموده بودند و هر یک
از ما را که میدیدند که اشک از دیده ما جاری میشد نیزه بر سر ما میکوبیدند چون باین حالت ما را وارد دمشق نمودند ملعونی ندا در داد
که یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعونة یعنی ای اهل شام ایشان اهلبیت ملعونه مؤلف گوید باین حالت موجعه کلمات
جگر خراش وصیتی است که خدا ترا با ایشان نموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که مزد رسالت خود را
از شما طلب نمیکنم مگر نیکوئی نمودن با نزدیکان من بروایت ملهوف چون ما اسیران نزدیک دمشق رسیدند علیا جناب ام کلثوم نزدیک شمر
ملعون آمده با او گفت حاجتی بتو دارم شمر گفت حاجت تو چیست ام کلثوم مظلومه فرمود حاجت من اینست که چون ما را داخل شام
نمائی از دری ببر که نظر کنندگان در آن راه کمتر باشند و بفرما موکلین سرها را بگو که سرها را از میان ما اسیران بیرون برند فقد
خزینا من کثرة النظر الینا و نحن فی هذا الحال یعنی بتحقیق که ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن مردم بسوی ما و حال اینکه ما باین حالت میباشیم
پس آن ملعون شقی از راه کفر و سرکشی امر نمود که سرها را بالای نیزه‌ها کرده در وسط زنان باز داشتند و انحراف داده آن اسیران را از راهی برد که
تماشائیان بیشتر بودند تا اینکه ایشان را وارد دمشق نموده بر در مسجد که اسیران را در آنجا وامیداشتند نگاه داشت و صاحب مناقب
[illegible] از سهل روایت کرده است که گفت من بعزم زیارت بیت المقدس بیرون رفتم در عرض راه عبورم بشهر شام افتاد از شهری
دیدم با اشجار و انهار بسیار و شهر را ملاحظه نمودم در فرح و شادی و پرده‌ها و دیباجها آویخته بودند و زنان بازی میکردند بدفها و طبلها
بجهت عیش و طرب بروایت منتخب که اهل شام دکانها را آئینه بسته بودند و اسباب [illegible] کرده بودند و علمها را بر پا نموده بودند و بیرقها را بجلوه در آورده
بودند و مردم بسیاری ازدحام نموده بودند که کوچها و بازارها پر شده بود و خود را با حسن و جمال زینت کرده بودند و شادی مینمودند و
خندیدند پس از بعضی پرسیدم که گمان میکنم که بجهت شما عیدی باشد که در نزد ما معروف نباشد گفتند نه گفتم بچه سبب همه مردم شادی و
خوشحالی مینمایند گفتند یا نو غریبی که معرفتی بحال اهل این بلد نداری گفتم بلی چه چیز روی نموده گفتند از برای یزید فتح عظیمی شده است گفتم
آن فتح کدام است گفتند خروج نمود بر او خارجی در زمین عراق آن خارجی را بقتل آورد گفتم آن خارجی کیست گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم
حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا گفتند آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون این فرح و شادی و زینت برای قتل فرزند دختر پیغمبر شما است آیا کفایت نمود
شما را کشتن آنجناب تا اینکه او را خارجی نام میبرید گفتند ای مرد محافظت نما نفس خود را از تکلم نمودن اینکلمات و جان خود را حفظ نما که احدی
نشنود که حسین را بنیکی یاد نماید مگر اینکه گردن او را میزنند پس من بالحزن و اندوه ساکت شدم و میگریستم و بروایت مناقب [illegible]
نمود که با یکدیگر سخن میکنند بمن گفتند یا شیخ نراک غریبا ای شیخ ترا غریب می بینم گفتم منم سهل بن سعد بخدمت رسول خدا مشرف شدم
گفتند ای سهل تعجب کن که آسمان خون نمیبارد و زمین مردم را فرو نمیبرد که سر مبارک حسین را که عترت محمد است هدیه میآورند از برای
یزید گفتم از کدام دروازه داخل میکنند اشاره نمودند بدروازه ساعات پس ناگاه دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر میآورند
پس بروایت منتخب علمداران و طبالان علمها و طبلها را داخل دروازه نمودند و میگفتند سر آنحضرت را از این دروازه داخل شهر مینمایند
من در کناری ایستادم و ملاحظه مینمودم که سرها را بر نیزه یکی بعد دیگری میآورند و صداها خود را بلند میکنند و بشارت میدهند تا ناگاه نظر کردم
منافقی نظرم بسوی او افتاد بیده لواء منزوع السنان یعنی بیرقی برداشت که سنان او را کنده بود علیه رأس اشبه الناس وجها برسول
الله یعنی بر سر آن بیرق سری که شبیه‌ترین خلق بود برسول خدا و نور از آن ظاهر بود بروایت منتخب ساطع بود مانند نور رسول خدا

و آن سر مبارک امام حسین بود فلطمت علی وجهی و قطعت اطماری و علی بکائی و نحیبی یعنی پس لطمه بر روی خود زدم و لباسهای خود را پاره کردم
و صدا بگریه و ناله بلند نمودم و گفتم واحزناه بر بدن تنها برهنه دور از وطن که کسی او را کفن ننمود واحزناه بر خدیکه برخاک چسبیده بر محاسن
مبارکی که بخون خضاب گردید یا رسول الله کاش که میدیدی که سر حسین را در بازار دمشق میگردانند دختران خود را که با کمال عصمت
در دامان مدینه بر شتران سوار نموده‌اند و نظر میکنند بر ایشان شرار دمشق کجاست علی بن ابیطالب که شما را باین حال ملاحظه نماید بعد گریه بسیار
شدم و هر کس که صدای مرا شنید گریان شد و بسیار از کافران ملتفت نمیشد بگریه و زاری من بسبب شدت فرح و اشتغال بسرور در بلندی
آواز ایشان و کثرت ازدحام مردم که ناگاه زنان چند دیدم که بر شتران سوارند و یکی از آن زنان میگوید وا محمداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه
لو رأیتم ما حل بنا من الاعداء اگر میدیدید که از دشمنان چه مصیبتها بر ما وارد آمد یا رسول الله بناتک اساری کانا بعض اساری الیهود
و النصاری یا رسول خدا دختران تو را اسیر نمودند که با اسیران یهود و نصاری میباشند بعد نوحه نمود بر طفل شیرخوار و بر شیخ کبیر در بر
مذبوح از قفا و غیر آن دیار بلا و نوحه آنمخدره چنان محزون بود که دلها را مجروح میکرد بعد فرمود واحزناه لما نالنا اهل البیت یعنی ایچه
بسیار حزن و اندوه بسبب چیزیکه بر ما اهلبیت وارد آمد و از خدا میطلبم اجر مصیبت خود را پس بروایت مناقب نزد زنی که پیش از سایر زنان
بود رفتم و عرض نمودم یا جاریة من انت یعنی ای دختر تو کیستی فرمود انا سکینة بنت الحسین منم سکینه دختر حسین عرض کردم من سهل بن سعد
بخدمت جدت مشرف شده‌ام و از احادیث او شنیده‌ام آیا بمن حاجتی داری آن مخدره فرمود ای سهل قل لصاحب هذا الراس ان یقدم الراس امامنا حتی
یشتغل الناس بالنظر الیه و لا ینظروا الی حرم رسول الله یعنی بگو بآن کسی که سر پدرم را دارد که سر را پیش رو از میان ما زنان بیرون برد تا
مردم مشغول نظاره آن سر شوند و نظر ننمایند بحرم رسول خدا سهل میگوید من نزد آن شقی رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم چهار صد مثقال
شرعی طلا دارم از من بگیر و سر مقدس را از میان زنان بیرون بر آن ملعون چنین کرد من زرها را باو تسلیم نمودم پس بروایت [illegible]
بخدمت علیا جناب عرض نمود هل لک من حاجة اخری آیا حاجت دیگری داری فرمود بلی ادفع الینا شیئا من الثیاب نستر به ابداننا یعنی
چیزی از جامه بما بده تا بدنهای خود را بپوشیم سهل میگوید پس عمامه خود را با آن مظلومه دادم و هر یک از زنان قطعه از جامه‌های خود را دادم [illegible]
بروایت منتخب پس محملی را دیدم و دانستم که در آن محمل علیا جناب ام کلثوم است عرض نمودم باواز بلند السلام علیکم یا آل بیت محمد
و رحمة الله و برکاته ام کلثوم فرمود من انت ایها الرجل الذی لم یسلم علینا احد غیرک منذ قتل اخی و سیدی الحسین یعنی تو کیستی ایمرد که غیر
از تو کسی بر ما سلام نکرده از وقتیکه کشتند برادر و سید من حسین را عرض کردم ای سیده من مردی هستم از شهر روم و نامم سهل است
و بخدمت جد تو محمد مصطفی مشرف شده‌ام چون آن مخدره بوی آشنائی از سهل مشاهده نمود شروع نمود بشکایت کردن و فرمود اما ترا ما قد
صنع بنا الاعادی یعنی ای سهل که چه مصایب بر ما وارد آوردند بخدا سوگند اگر میبودی در زمانیکه دیده نمیشد رسول خدا هراینه اهل آن زمان
عمل مینمودند بعضی از مصایبیکه اهل این زمان بما وارد آوردند قتل والله اخی و سیدی الحسین بخدا سوگند که کشته شد برادر و سید
من حسین و ما را اسیر نمودند چنانکه بندگان و کنیزان را اسیر مینمایند و ما را بر شتران بدون ستر و پرده سوار نمودند چنانچه
می‌بینی عرض کردم ای سیده من بخدا سوگند که این مصایب گرانست بر جد و پدر و مادر و برادر تو که سبط نبی هدایت بود آن مخدره فرمود
ای سهل شفاعت نما نزد صاحب محملیکه سرهای شهدا را پیش رو از میان ما اسیران بیرون برد تا اینکه مردم مشغول نظاره سرها شوند
و بما نظر ننمایند بدرستیکه ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن نامحرمان بما عرض کردم حبا و کرامة پس نزد صاحب محمل رفتم [illegible]
سوگند دادم و مبالغه نمودم بدان ملعون حاجت مرا بر نیاورد و رد نمود مرا و دور نمود سهل میگوید من بگریه افتادم [illegible]
دیر [illegible] اراده زیارت بیت المقدس داشت و [illegible] شمشیر خود را در زیر لباس خود حمایل انداخته بود چون ملاحظه نمود سر
مقدس حضرت امام حسین شنید از آن سر منور که بر بالای نیزه تلاوت قرآن میکند و این آیه را میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
یعنی البته گمان نکنید که حق تعالی غافلست از آنچه ظالمان بعمل میآورند پس دیده بصیرت او روشن شد و انقیاد نمود و سعادت در یافت و گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از اسلام شمشیر خود را کشید و بر آن کافران حمله آورد
و میگریست و بر ایشان شمشیر میزد تا آنکه جماعتی بسیار را بقتل رسانید بیکبار آن کافران غلبه نمودند و آن تازه مسلمان را بقتل آوردند
علیا جناب ام کلثوم آن را شنید فرمود [illegible] بتحقیق که این حکایت نقل نمود و اعجباه النصاری یحتشمون
لدین الاسلام و امة محمد الذین یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده و ینهبون حرمه یعنی چه بسیار عجیب است که نصاری میکنند از برای دین
اسلام و امت محمد که گمان میکنند بر دین اسلام‌اند میکشند اولاد او را و اسیر مینمایند حرم او را ولکن عاقبت از برای پرهیزکاران است
و ما را ظلم نکردند و لکن بر نفسهای خود ظلم نمودند پس بروایت منتخب چون آن قوم بی ادب وارد شام شدند قاصدی نزد یزید با نامه فرستادند

و مفاسد در دنیا که مستحق عذاب شدید است پای خود را در آب گرم نهاده بود و طبیب در پیش رکاب نشسته بود و آن بدبخت را معالجه
مینمود و جماعتی از بنی امیه که شجرهٔ ملعونه اند در آن مجلس نشسته بودند و بر آن پلید بحث میداشتند چون نظر قاصد بآن خنزیر زاده افتاد
بزبان برید خود با ملعون خدا روشن کرداند چشم ترا بورود سر حسین چون آن پلید این کلام را شنید غضبناک بآن قاصد نمود و گفت خدا روشن
نکند چشم ترا بعد بطبیب گفت زود باش و سرعت نما در معالجه خود چون طبیب در معالجه فارغ شد از مجلس برخاست و رفت آن ملعون عنید نامهٔ
ابن زیاد پلید را خواند و چون بآخر رسید انگشتان خود را بدندان گرفت و گزید بنحویکه نزدیک بود که قطع شوند بعد گفت انا لله و انا
الیه راجعون و آن نامه را بجلسای خود داد چون آن سوها شجرهٔ ملعونه بر مضمون آن نامه مطلع شدند گفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این
جزای چیزیست که دستهای شما کسب نموده پس بروایت ابی مخنف امر نمود بلشکر تا مستوجب امر بود که یکصد و بیست نیزه را افراشتند و باستقبال
سر منور حضرت امام حسین شتافتند و ملاعین تا اهل بروایت سهل در زیر آن نیزه‌ها تکبیر و تهلیل میگفتند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند
که میفرمود جاؤا برأسك یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا یعنی سر مبارک ترا ای پسر دختر محمد آوردند در حالتیکه بخون خود آغشته
شده است لا یوم اعظم حسرة من یومه و اراه رهنا فی التراب قتیلا یعنی نیست روزی که حسرت آن روز بزرگتر باشد از روز قتل آنحضرت و
آنحضرت را می‌بینم که بر روی خاک افتاده در حالتیکه آنجناب را بقتل آوردند و کانما بك یا ابن بنت محمد جهارا عامدین رسولا و کویا انکا فرا
بسبب قتل جناب تو از روی عمد و علانیه حضرت پیغمبر خدا را بقتل آوردند و یکبرون بان قتلك و انما قتلوا بك التکبیر و التهلیلا و تکبیر میگویند
بجهت اینکه تو کشته شده و حال اینکه بقتل آوردند بسبب کشتن جناب تو تکبیر و تهلیل را ان الرماح الصادرات ما صدون فما صد الحسین
التنزیلا یعنی بدرستیکه نیزه‌هاییکه صدمه زدند سینهٔ امام حسین را آن نیزه‌ها بر خود زدند قرآن را سهل میگوید که آن لعینان سرهای منور
شهیدان را از دروازهٔ خیزران وارد شهر نمودند و من نیز در میان جمعیت مردم ما بودم که ناگاه دیدم نود و نه سر بیرون کشیدند تا
و اسیران حسین را برهنه شتران برهنه نشانیدند و سر مبارک حضرت امام حسین بر نیزهٔ خولی پلید است آن ملعون عنید میگوید منم
صاحب رمح طویل منم صاحب مجد اصیل منم صاحب صیقل انا قتلت عذا منا الجنبین رایت برؤسهم الی یزید امیر المؤمنین منم که کشتم
جمیع دشمنان خود را و آورده ام سرهای ایشان را از برای امیر المؤمنین یزید چون ام کلثوم حزین اینکلمات بدآیین را از آن ملعون
رب العالمین شنید فرمود کذبت یا لعین ابن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین یعنی دروغ گفتی ای لعین پسر لعین و لعنت خدا باد بر ظالمان
یا ویلك اتفتخر بقتل من ناغاه جبرئیل و حمله میکائیل یوما بر تو ای با فخر میکنی بقتل کسیکه جبرئیل تکلم خواب نموده است برا او دهکوارهٔ او را
جنبانیده است میکائیل او را بزرگ شده است کسیکه اسم او نوشته شده است بر سرادق عرش رب العالمین و کسیکه جد او خاتم المرسلین است
و پدر او برانداز نده مشرکین است و کجاست مثل جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او فاطمهٔ زهرا که سیدهٔ زنان عالم است چون
خولی لعین اینکلمات را از آن مخدره شنید متوجه آن مظلومه گردید و گفت لعمری انك من بیت الشجاعة یعنی بجان خودم قسم که تو از اهل بیت
شجاعت میباشی و بعد از سر مبارک حضرت امام حسین سر حر بن یزید را آوردند حامل او شمر ذی الجوشن بود و در نعره در میان گوش از نعرها
بودند که در آن رقعه بود که قصیده انشاء نموده بود در وقتیکه بیای حضرت امام حسین رفت و در آن قصیده ذکر نموده بود بنی امیه
را و مذمت نموده بود عبید الله بن زیاد را و در آن رقعه نوشته بود اسامی اشخاصی که از اصحاب آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت رسیده
بود و سبب گذاشتن آن رقعه در گوش حر آن بود که یزید پلید و زبان او آن رقعه را بخوانند تا غیظ و غضب شان زیاد تر گردد و بعد از سر حر سر
مبارک حضرت عباس را آوردند و حامل آن سر منور قشم جعفی بود و بعد از سر حضرت عباس سر مبارک علی اکبر را آوردند و حامل آن سر
منور سنان بن انس نخعی و بعد از سر علی اکبر اسیران اهل بیت را آوردند و حضرت امام زین العابدین در پیش روی اسیران میآوردند
بعد دیدم دختری را برشتر برهنه نشانیده اند که بر نعره از خزیره رویخود انکنده است و ندا میکند وا ابتاه وا محمداه وا حسناه وا حسیناه وا
عباساه وا حمزتاه وا جعفراه سهل میگوید من نظر نمودم بآنمخدره فصاحت علی صیحة فحرزت مغشیا علی پس صیحه بر من زد که از شدت
آن صیحه بر زمین افتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم نزدیک ناقهٔ آن مخدره رفتم و عرض کردم چرا بر من صیحه زدی فقالت اما تستحیو
من الله تعالی ان تنظر الی حرم رسول الله آن مخدره فرمود آیا حیا نمیکنی از خدا که نظر مینمائی بسوی حرم رسول خدا عرض کردم یا مولاتی ما
نظرت الیه بریبة یعنی ای سیده من نظر ننموده بسوی تو نظر ریبه پس آن مخدره فرمود من انت یعنی تو کیستی عرض کردم منم سهل بن سعد ساعدی
و دوستان محبان و دوستان تو میباشم بعد رو نمود بحضرت امام زین العابدین و عرض کرد یا مولای من من از شیعیان شما میباشم کاشکی با
شما میبودم و از آن کو میشدم که در پیش روی شما شربت شهادت مینوشیدم بعد عرض کردم یا مولای من هل من حاجة یا حاجتی داری فرمود هل معك
شیء من الدراهم ای از دراهم داری عرض کردم بلی هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم نقره دارم فرمود بعضی از آنرا بده بانکسیکه سر پدرم را

برهنشد

برداشته است باو بگو که از زنان دور شود تا اینکه مردم مشغول نظاره آن سرها شوند و نظر ننمایند بحرم رسول خدا پس آنچه فرموده
بود بعمل آوردم و برگشتم بخدمت آنحضرت و عرض نمودم آنچه فرموده بود بعمل آوردم فرمود خدا ترا جزای خیر دهد و محشور گرداند ترا با ما در روز
محشر تا بدرود قیامت بعد آن امام مظلوم این اشعار را انشا فرمود اقاد ذلیلا فی دمشق کانی من الزنج عبد غاب عنه نصیره
میبرند مرا در شهر شام مانند غلام زنگی که یاوری نداشته باشد و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین امیر و ما الی یک جد
رسول خدا است در هر مکانی و جد یکرم امیر المؤمنین فیا لیت امی لم تلدنی و لم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیر یعنی ای کاشکی مادرم مرا نزاده بود که یزید
مرا اسیر در بلدان سهل میگوید پس ملاحظه نمودم دیدم که پیر زنی در غرفه از عمارات یزید نشسته بود و در میان زنان آن پیر زن
خمیده بود که عمر بیست و هشتاد سال از عمرش گذشته بود چون سر مبارک حضرت امام حسین بمقابل آن غرفه رسید که نظر عجوزهٔ ملعونه
بآن سر مبارک افتاد فوراً اخذت حجرا فضربت به رأس الحسین پس آن ملعونه سنگی برداشت و بر سر منور آنحضرت زد چون
حضرت امام زین العابدین اینحالت را مشاهده نمود و بر یزید نامه فرمود اللهم عجل بهلاکها و هلاک من معها یعنی خداوندا بزودی هلاک
نما این عجوزه را با زنانیکه با او میباشند سهل میگوید هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که آن غرفه خراب شد و همه آن زنان هلاک شدند
و هنوز بیست نه بود زیرا آن غرفه هلاک شدند یا ابی لو تری الغالیات علی القنا مثل النجوم تضیئ فی الافطار بدماءها و الریح فی ذیباتها
لتمیل عن یمینه و یسار یعنی پدرم بعد از آن سرهای منور که بر نیزه‌ها بلند نموده بودند مانند ستاره‌ها درخشان و لمعان میدهند و شانه‌ها
و چون باد بر محاسن خون آلود ایشان میوزید بجانب راست و چپ حرکت میداد پس از نیزه‌ها بروایت صدوق زنان و اسیران
را در دروازهٔ شکار بازداشتند نهاده بود زیرا از دروازه شهر شام نمودند چون جفاکاران اهل شام نظر بر آن اسیران افتاد گفتند ما ندیدیم اسیرانیکه
وجیه تر از این اسیران باشند پس از آن ستمکاران پرسیدند که شما کیانید فقالت سکینة بنت الحسین نحن سبایا آل محمد پس سکینه دختر
امام حسین فرمود ما اسیران آل محمدیم پس آن کافران آن مخدرات را بر در مسجد در کوچه اسیران آنکاه میداشتند پس بروایت
ملهوف مرد پیری نزدیک آن اسیران آمد و چون نزدیک آن مخدرات آمد گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و هلاک نمود و راحت بخشید بلاد را از مردان شما و امیر
المؤمنین یزید را بر شما مسلط کرد اینجا چون حضرت سجاد اینکلمات را از آن پیر زادان شنید فرمود ای شیخ هل قرأت القرآن ای شیخ آیا قرآن خوانده
عرض کرد بلی فرمود آیا این آیه را خوانده قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سوال نمیکنم از شما بسبب رسالت خود
اجر را مگر دوستی نمودن بخویشان من آن مرد پیر عرض کرد بلی این آیه را خوانده‌ام حضرت فرمود ما ایم خویشان پیغمبر ای شیخ آیا خوانده در سوره
بنی اسرائیل و آت ذا القربی حقه آن پیر عرض کرد بلی خوانده‌ام حضرت فرمود ما ایم ذوی القربی ای شیخ آیا خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
و للرسول و لذی القربی آن مرد پیر عرض کرد بلی خوانده‌ام آنحضرت فرمود ما ایم ذوی القربی یا شیخ آیا این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا آن مرد پیر عرض کرد بلی خوانده‌ام آنحضرت فرمود ای شیخ ما ایم آن اهل بیتی که مخصوص شده‌ایم بآیهٔ تطهیر پس آن مرد پیر پشیمان
شد و پشیمان گردید از آنچه گفته بود و گفت بالله انکم هم یعنی آیا بخدا قسم شما ایشان هستید آن مرد پیر بخدمت آنحضرت عرض نمود ترا بخدا سوگند میدهم که شما آنکسانی میباشید
که در این آیات مذکور شده حضرت فرمود تالله انا لنحن هم بغیر شك یعنی بخدا سوگند که ما ایشانیم بدون شك و ریبه و بحق جد ما رسول الله
انا لنحن هم بغیر شك یعنی بحق جد ما رسول الله قسم که ما آن اشخاص میباشیم که در این آیات مذکور است بدون شك و ریبه پس آن مرد پیر گریه
در آمد عمامه خود را از سر افکند و روی خود بطرف آسمان نمود و عرض کرد اللهم انی ابرأ الیك من عدو آل محمد من جن و انس خداوندا
بیزاری میجویم بسوی تو از دشمن آل محمد از جن و انس بعد رو نمود بآنحضرت و عرض کرد هل من توبة آیا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا
توبه ترا قبول میفرماید و تو با ما خواهی بود آن مرد پیر گفت من توبه کردم پس اینخبر به یزید پلید رسید امر نمود که آن مرد پیر را بقتل

رسانند

رسانند و نقل از منهال ابن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک سید الشهدا را که بر نیزه کرده بودند و
در پیش روی او کسی سورهٔ کهف را تلاوت مینمود چون بآیه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس بقدرت
خدا آن سر مقدس بزبان فصیح فرمود اعجب من اصحاب الکهف قتلی و حملی یعنی کشتن من و سر مرا بر نیزه زدن عجب تر از قصهٔ اصحاب کهف است
ای والله قصهٔ تو از همه امر عجیبی عجیب‌تر است پس بروایت ابی مخنف سر منور آن بزرگوار بطرف خانهٔ یزید غدار بردند و سه ساعت در در
خانهٔ آن ستمکار نگاه داشتند و ابن سبب در ساعات میباشد پس بروایت بحار چون اسیرانرا بمطبخ خانه ولد الزنا رسانیدند مخفر بن ثعلبه
مردود بزبان برید خود باواز بلند ندا نمود هذا مخفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة یعنی اینست مخفر بن ثعلبه که آورده است سرهای
امیر المؤمنین فاجران لئیم چون حضرت امام زین العابدین اینکلام ناصواب را از آن ملعون بیزار مآب شنید با وجود اینکه در عرض راه با
احدی تکلم مینمود بیتاب گشته فرمود ما ولدت ام مخفر اشر و الئم یعنی آنکسیرا که مادر مخفر زائیده است او شر و لئیم تر است

بروایت مناقب اینکلام را یزید فرمود ولکن قبح الله ابن مرجانة یعنی لکن قبیح کرداند خدا پسر مرجانه که عبید الله بن زیاد باشد و شاید مطلوب
باستماع اینکلام متذکر شد کمال عناد ابن زیاد مذکور را که چنین ظالم غشوم را بر اهل بیت مقرر داشت که چنین کلام نا فرجام از آن شقی
انام صادر گردید و همین محفر ملعون را چون نزد مختار آوردند چون نظر مختار باو افتاد فرمود لعنة الله علیک یا من قال لو انه ما بقی امر
بود تا نفت بر سر آن لعین ریختند و او را سوختند و جهان را از لوث وجود شر فارغ نمودند بعد از آن حضرمی را نزد مختار آوردند فرمود
لعنة الله علیک تو بودی که در کربلا آنچه خواستی کردی بعد اهل بیت را با محفر بن ثعلبه بشام بردی و انکار این دو روز را انکردی پس فرمود تا او را
بعقابین کشیدند و کتفهای او را برآوردند و هنوز زنده بود و فرمود تا او را بتیشه نجاری پاره پاره کردند بعد زبیر ابن روح را آوردند که سرهای
حضرت را بدمشق برده بود فرمود تا پوست او را کندند بعد ها بزاد حیمه را آوردند که با سرها بشام رفته بود فرمود تا پوست او را
کندند و دست و پای او را بریدند تا بجهنم واصل شد ان ملاعین کامی ندیدند نه بدیار خود رسیدند ولکن اشتفی بقلب شیعیان از وجود خبیث ایشان علی
دا ران آتش سوختند لعنة الله علیهم اجمعین بار دیگر پس آن کرده بی ادب بروایت منتخب مدت سه ساعت سر منور سید الشهدا را بر در خانه
یزید وا داشتند و از آن عبید طلب آن میفرمودند که در این اثنا مروان الحکم بیحیا از خانه یزید بیرون آمد چون نظر مبارکش افتاد
در جانب آن سر منور نظر میکرد و خوشحالی مینمود بعد بر آمد و عبد الرحمن از خانه یزید بر آمد نظرش بر آن سر مبارک افتاد گریان گردید
و فرمود شما محجوب شدید از جد او رسول خدا بخدا سوگند که مرگز من با شما جمع نخواهم شد بعد فرمود بیا اگر است بر من ای ابو عبد الله
انچه بر تو وارد آمده است بعد انشا نمود شعر امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل یعنی شام نمود سمیه زانیه و حال
انکه نسل او عدد ریگهاست و بیچاره دختر رسول خدا ابله نیست امام عزیز لطف اذنی براسه من ابن زیاد و هو فی العار الوزر یعنی اما
که عزیز حیجر اکر بلا بر سر او نزد ابن زیاد بردند که ابن زیاد در کمال رذالت بود و حضرت امام زین العابدین فرمود چون خواستند
ما را نزد یزید برند ریسمانها چند آوردند ما را مانند گوسفند بستند و کان الحبل بعنقی و عنق ام کلثوم و بکتف زینب و سکینة
والبنات یعنی آن ریسمان بگردن من و ام کلثوم و کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و ما را بانحال میبردند و اگر در راه رفتن کوتاهی
میکردیم ما را میزدند تا اینکه ما را وارد مجلس یزید نمودند آن پلید بر تخت خود نشسته بود و بر سر آن بیحیا بروایت ابن نما تاجی بود مکلل
بدر و یاقوت و جمیعی از مشایخ قریش در حول او بودند پس حضرت امام زین العابدین بروایت بحر المصائب متوجه آن پلید علیه اللعنة و العذاب
گردید و فرمود ما ظنک یا یزید برسول الله لو یرانا علی هذه الحال موثوقین بالحبال علی اقتاب الجمال بغیر غطاء و لا وطاء یعنی ای یزید
ایا چه گمان داری برسول خدا اگر ما را بانحال مشاهده فرماید که ریسمانها ما را بسته باشند و غل بر گردنهای ما نهاده باشند و ما را
عریان بر شتران سوار کرده باشند فلم یبق فی القوم احد الا بکی چون حضرت اینکلام را فرمود جمیع آن قوم حاضر بگریه در آمدند
گریستند پس آن پلید لب یعنی یزید ادب بروایت منتخب بگریه در آمد که ریختن اشک او نمود تا ریسمانها را از گردن و کتفها ما بریدند پس فاطمه
دختر سید الشهدا بروایت ابن نما متوجه آن لعین بیحیا گردید فرمود یا یزید بنات رسول الله سبایا ای یزید آیا سزاوار است که دختران رسول
خدا اسیر باشند فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الاصوات پس جمیع مردم بگریه در آمدند و گریستند و اهل خانه یزید نیز گریستند چنانکه
گریه شدت نمود که صداها بگریه و زاری بلند نمودند پس سید سجاد متوجه آن منبع شقاوت و عناد گردید و فرمود ما ظنک برسول الله
لو رآنی فی الغل چه گمان داری برسول خدا اگر مرا در غل ببیند که بگردن من غل کرده باشند فقال لمن حوله حلوه پس آن لعین
امر نمود باشخاصی که در دور آن حضرت گرفته بودند که واگذارید او را پس آن بدنهاد بروایت ارشاد متوجه سید سجاد و گفت ای پسر حسین پدر تو
قطع نمود رحم را و جاهل نمود از حق من و منازعه نمود با من در سلطنت من پس خدا کرد با او آنچه را که دیدی حضرت فرمود ما اصاب من مصیبة
فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یعنی نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر اینکه
در کتاب مکتوب است قبل از دفع نمودن ما آن مصیبت را پس یزید به پسر خالد گفت جواب او را بگو خالد ندانست که چه بگوید یزید بگفتن قل
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر بگو آنچه مصیبت که بشما میرسد بسبب چیزی است که کسب نموده است دستهای
شما و عفو مینماید حق تعالی از بسیاری پس آن فرزند اسد الله الغالب بروایت مناقب فرمود ای پسر معاویه و هند و صخر همیشه نبوت
و امارت از آبا و اجداد من بود قبل از آنکه تو از مادر متولد شوی و در یوم بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست جد
علی ابن ابیطالب بود و رایت کفار در دست پدر و جد تو بود بعد فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه میگویید در جواب پیغمبر خدا اگر سوال نماید از شما که چه کردید با ذریه
امتان بعترت من و اهل بیت من در زمینکه از میان شما رفتم بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود آغشته نمودید بعد فرمود

وای بر تو ای یزید اگر میدانستی که چکار کرده و چه معصیت مرتکب شده نسبت به پدر و اهل بیت و برادر و اعمام من هر آینه بکوهها
میگریختی و فرش خود را خاکستر قرار میدادی و واویلاه و واثبوراه میکشیدی از برای اینکه سر مبارک پدرم حسین فرزند فاطمه و علی نصب
شده است بر دروازه شهر شما و حال آنکه آن حضرت امانت رسول خدا بود در نزد شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامتی که مردم جمع شوند
برای دو بیانیه بعد ولد الزنا عیالات و کودکان را طلبید در پیش روی خود نشانید و رأی هیئة قبیحة فقال قبح الله ابن مرجانة
چون آن پلید زنان و کودکان را ملاحظه نمود در هیئه قبیحه مستنکره مشاهده نمود گفت خدا قبیح کرداند پسر مرجانه را لو کانت بینکم
و بینه قرابة و رحم ما فعل هذا بکم و لا بعث بکم علی هذا یعنی اگر در میان شما و پسر مرجانه قرابتی و رحمی بود بشما این نوع رفتار نمینمود
و شما را بانحالت بسر من نمیفرستاد پس ولد الزنا بی ادب بروایت شیخ طریحی در منتخب نظر مینمود با زنان سوخته جان در حالیکه ایشان
را بریسمان طولانی بسته بودند سوال مینمود که این زن کیست آن زن کیست پس بغیرها در جواب آن لعین بی ایمان میگفتند هذه ام کلثوم
الکبری و هذه ام کلثوم الصغری یعنی این ام کلثوم کبری است این ام کلثوم صغری و این ام هانی و این صفیه که ایشان دختران علی میباشند و
این سکینه و این رقیه و این دو نفر دختران حسین میباشند و این علی بن الحسین پس یزید ملتفت گردید دید که در میان این زنان
دختر کوچکی ریسمانها طولانی بسته اند یک دختری که روی خود را با آستین خود پوشانیده است زیرا که خرقه نداره که روی خود را با آن
بپوشاند پس آن پلید پرسید که این دختر کیست قالوا هذه سکینة بنت الحسین پس گفتند این دختر سکینه دختر امام حسین است پس
یزید متوجه آن مخدره گردید و گفت انت سکینة یعنی تویی سکینه پس آن مخدره بگریه در آمد و اختنقت بعبرتها حتی کادت تطلع روحها
یعنی چنان گریه بر آن مظلومه زور آور شد و در گلو گیر کرد نزدیک شد که روح مقدس از بدن مطهرش پرواز نماید پس یزید گفت
ما یبکیک چه چیز ترا بگریه در آورده است آن مخدره فرمود کیف لا تبکی من لیس لها ستر تستر وجهها و رأسها عنک و عن جلسائک یعنی چگونه
گریه نمیکند کسیکه نیست از برای او ساتری که بپوشاند روی خود و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو فبکی اللعین پس آن بیحیا بگریه در
آمد و گفت لعن الله عبید الله بن زیاد ما اقسی قلبه علی آل الرسول یعنی خدا لعنت کند ابن زیاد را که بسیار قوی و سخت بوده است قلب
او بر آل رسول خدا مؤلف گوید که بعضی یزید پلید را در خواب دیدم از او پرسیدم آن شخص که بود که در مجلس تو خواند املاء رکابه
ذهبا و فضة انی قتلت السید المحجبا گفت او دشمن بود گفتم اینکه مذکور است که سکینه خواتون بگذشت بهوش گرفته بود و در سر
بر بیان کردن نخود آیا چنین بود گفت بلی پس سخن آن ملعون بگریه در آمد گفت سخن سکینه خواتون را هم پرسیدم که او دل مرا کباب کرد
لهذا ملعون بشدت گریست من نیز گریستم از خواب بیدار شدم بلی مصیبة الحسین اعظم المصیبات این مصائب از جمیع مصیبتهای عالم
ترا سوخت و دشمن در جمیع عوالم در مصائب ایشان گریان و سینه بریان باشد بار دیگر آن ملعون بسکینه خواتون گفت ای سکینه پدر تو کفران
ورزید حق من و قطع نمود رحم مرا و منازعه با من در سلطنت من نمود پس سکینه بگریه در آمد و فرمود ای یزید خوشحال مباش
بکشتن پدر من زیرا که آنجناب مطیع خدا و رسول بود دعوت حق تعالی را قبول نمود بسوی خود و او اجابت نمود و سعادتمند گردید بدرستیکه
که از برای تو ای یزید در نزد حق تعالی مقامیست که سوال میکند از تو از فعلی که مرتکب شدی پس مهیا نما جواب سوال حق تعالی را و نجات
از برای تو جواب پس اتق یزید گفت اسکتی یا سکینة فما کان لابیک عندی حق ساکت باش ای سکینه از برای پدرت نزد من حقی نیست چون اهل
مجلس ولد الزنا فصاحت و بلاغت و شیرین زبانی نبیره محمد مصطفی را ملاحظه نمودند فوثب رجل من لخم و قال یا امیر هب لی هذه الجاریة
من الغنیمة تکون خادمة عندی پس مردی از طایفه بنی لخم برخاست و گفت ای امیر از غنیمت این دختر را بمن ببخش یعنی سکینه را تا اینکه خادمه
من باشد پس آن مخدره عالمیان اسم کنیزی را از آن ملعون شنید خود را بعمه خود علیا جناب ام کلثوم چسبانید و گفت یا عمتاه اترین
بنات رسول الله یکونون ممالیک للادعیاء ای عمه جان آیا میشود که دختران رسول خدا مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم با ملعون شوم فرمود
اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینیک و ایبس یدیک و جعل النار مثواک ساکت باش ای لئیم ترین مردمان خدا قطع
کند زبان ترا و کور کرداند دو چشم ترا و خشک نماید دو دست ترا و بکرداند آتش را آرامگاه تو ان اولاد الانبیاء لا یکونون خدمة
لاولاد الادعیاء یعنی اولاد پیغمبران خدمتکار اولاد زنا نمیشوند راوی میگوید بخدا سوگند هنوز کلام آن مخدره باتمام نرسیده بود که
نفرین آنجگرسوخته مستجاب گردید و وارد شد بر آن شقی آنچه نفرین کرده بود پس ام کلثوم چون انحال را از آن شوم ملاحظه
نمود فرمود الحمد لله که حق تعالی تعجیل نمود از برای تو عقوبت را قبل از آخرت پس این است جزای کسیکه متعرض حرم رسول الله شود پس یزید بیحیا
بروایت لهوف سر نحس خود را بلند نمود و بجانب ام کلثوم نظر نمود و گفت کیف رأیت صنع الله بکم یعنی دیدی که چگونه مقتول نمود
خدا مرد شما را ام کلثوم فرمود یا ابن الطلقاء ای پسر طلقا یعنی ابوسفیان زیرا که عباس عم پیغمبر آن ملعون را در روز فتح مکه شفاعت

نمود و اخترت بخواطر عباس ابن ثنا برپا در مادر بود اعرض عن هذا ارض الله فالک یعنی از این سخن اعراض نما که خدا بکند همین ترا
و کور کرداند چشمهای ترا و شدید کرداند بلاء ترا یا ویلک یا ملعون ای وای بر تو ای ملعون هذه امامات و بنات و زوار الستور علیهن
الجند و بنات رسول الله علی الاقتاب بغیر وطاء ینظر الیهن البر والفاجر و یتصدق علیهن الیهود والنصاری یعنی اینها کنیزان و زنان
نواند که در عقب برهنه استوار نیستند دختران رسول خدا بر شترهای برهنه سوارند و نظر میکنند بایشان بر و فاجر و تصدق
میدهند بایشان یهود و نصاری منظر کلبا شزرا یعنی یزید ولد الزنا نظر نمود بان پاره تن سید الشهدا بنظر غضب چون عبد الله عمر
ابن العاص اینحالت را از آن پلید عاصی ملاحظه نمود چنان فهمید که آن میشوم قصد نمود که ام کلثوم را از جا برخواست و سلیحیا
بو سید گفت انا الذی کلمتک لیس لیدی تاخذ به فمکن غضبه یعنی اینکلام که ام کلثوم بتو گفت نیستان نوع کلما بتکه منشاء مؤاخذه
شود نسبت با نخذ پس غیظان پلید ساکن گردید و شیخ مفید در ارشاد از فاطمه دختر سید الشهدا روایت کرده است که الحمد
فرمود چون ما را در پیش روی یزید نشانیدند چون امر دو دا بحالت ما ملاحظه نمود اول بحال ما رقت نمود من دختر خوش منظری بودم
چون نظر اهل مجلس ان بدبنیاد بما افتاد شامی سرخ موئی از جا برخواست و گفت لی امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة تعنینی یعنی
بخش این کنیز را که اعانه و خدمه نماید مرا فارعدت و ظننت ان ذلک جایز لهم یعنی چون اینکلام را شنیدم بلرزه در امدم و گمان
کردم که اینعمل جایز است از برای ایشان فاخذت بثیاب عمتی زینب بن فی الفور جامهای عمه خود زینب خاتون را گرفتم و المحدثه بیاد
که اینعمل نخواهد شد برای انسمد بدو زان متوجه شامی جاهل نادان گردید و فرمود کذبت والله ما ذلک لک و لا له یعنی دروغ
گفتی و لامت و ریدی اینعمل جایز نیست از برای تو و نه از برای یزید پس یزید پلید در غضب گردید و گفت دروغ گفتی بخدا سوگند که
اینعمل جایز است از برای من اگر خواسته باشم مر این عمل خواهم اورد پس مخدره دوران با آن بی ایمان فرمود نه بخدا سوگند که حق تعالی این
عمل را از برای من جایز نداشته است مگر اینکه از ملت ما بدر روی و بغیر دین ما متدین شوی چون آن ملعون عنید اینکلمات را از
آن مخدره شنید غضب او افزون شد و شروع بهذیان نمود و با آن جگر سوخته از زبان گفت با دو برو من چنین سخنی میگوئی پدر
و برادرت از دین بیرون رفتند چون آن مظلومه اینکلام ناصواب را از آن مردود ادلوا الالباب شنید از غیرت اسد اللهی سخن
تکلم و بزبان معجز بیان فرمود بدین الله و دین ابی و جدی اهتدیت انت و جدک و ابوک ان کنت مسلما یعنی بدین خدا و دین برادر من
هدایت یافتی تو و جدت و پدرت اگر مسلمان باشی یعنی مسلمان نیستی ان منافق کذاب افتراء با مخدره صفت نسبت داد بزبان بریده
جفاخود گفت کذبت یا عدوه الله یعنی دروغ گفتی ای دشمن خدا پس آن پاره تن فاطمه زهراء در جواب ملعون بیحیا چاره ندید الا اینکه
شد کلمات آن پلید را بر زبان اورد و فرمود برنیکو چنانچه مطلب حقی نیست بر عزیز مکرمی که بدبخت ظالم بر سنمی گرفتار شده باشد
هرچند که خواهد مطلب حق را بیان نماید الا علی الاطلاق بغیر بها ندا ملعون از غلظت مقال آن مخدره متغیر ساکت ماند و با ارد ساکت
پس زینب خاتون بعد از استماع این مزخرفات از آن سنگ دل موجودات فرمود انت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک یعنی تو امیری
که دشنام میدهی از روی ظلم و ستم و مقهور مینمایی شخص را بسلطنت خود نه از روی دلیل و برهان کانه استحیی و سکت گویا ان ظالم
حیا نمود و ساکت گردید پس ان شامی نادان مرتبه دیگر اعاده ان هذیان را نمود و گفت هب لی هذه الجاریة یعنی این دختر را برسم کنیزی
بمن بخش پس یزید بان شامی گفت اعزب وهب الله لک حتفا قاضیا یعنی دور شو خدا ترا مرگ دهد پس بروایت ملهوف ان شامی نادان
از یزید پرسید من هذه الجاریة یعنی این دختر کیست یزید بد اختر گفت هذه فاطمه بنت الحسین و تلک زینب بنت علی این دختر فاطمه
حسین است و ان زینب دختر علی است شامی گفت حسین که پسر فاطمه و علی بن ابیطالب یزید گفت لعنک الله یا یزید یعنی خدا ترا لعنت
کند ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر مینمائی والله لا توهمت الا انهم سبی الروم یعنی بخدا سوگند که گمان نمودم
که ایشان اسیران رومند پس یزید عنید بان شامی بخت سعید گفت بخدا سوگند که ترا بایشان ملحق مینمایم پس امر نمود تا گردن
انشوره مسعود را زدند قد تبلغ الکرامة الباب و التفی بنات بنیه بعد عزهن ذلیلا یعنی کیست که خبر کند جد کرار را که صاحب
سطوت و صولت و قوت بود که فرزندان او بعد از عزت ذلیل گشتند وال یزید فی المقاصیر والجنات و بنات علیهن الستور و تندل
وان بنات الزهراء بنت محمد و جوههم للنابل تبذل و تبذل یعنی کجا روا است که زنان و دختران یزید در قصرها و نعمت و خیمه ها ساکن
بنشینند و پرده ها بیاویزند و دختران فاطمه زهراء را در میان مردم با بکر وا سند و مردم بایشان نظر نمایند یا غیرة هذه بنات
محمد یا لخطمن الناس والاعداء الورا یا صاحب عزت بنیست این اینها دختران پیغمبرند که مردمان دول و غلامان کنیزان ایشان
نظر میکنند باز پس با وجود بودن آن اسیران در مجلس یزید بی ایمان آن ناکسان بروایت ابی مخنف سر منور مطهر قدوه عالمیان حضر

امام حسین را در آن مجلس آن ننگ جهانیان نمودند و را بوقت مروان الحکم در مجلس آن بدکیش حاضر بود پس آن ملعون بد جانب
در روی کردن مبارک آنحضرت نظر نمود و بعنوان سخریه و استهزاء بزبان نا درستان خود میگفت یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر
فی الخدین کانما حف بورد و بتن شعبت نفسی من دم الحسین ایچه بسیار خوب است سکون و نور که در بدین تو است و چه بسیار خوبست
رنگ و سرخی که در خدین تو است که گویا دو گل سرخی است که بر خدین تو گذاشته اند شفا دادم نفس خود را از ریختن خون
حسین ملاحظه نمائید ای شیعیان که اگر این فاسق پر کینه بد زبان محو آن نقد و عالمیان چه نوع هذیانها از زبان بریده میگوید
و باینکلمات مزخرفات خود داغ جدیدی بر قلوب محبان خود وارد میاورد باز سهل میگویم من بیرا از جمله اشخاصی بودم که وارد
مجلس آن بحرامزاده تا ملاحظه نمایم که یزید پلید با سر مبارک آن مظلوم شهید چه نوع رفتار مینماید اول بکبخت مردود امر نمود که آن
سر مطهر را بشویند و محاسن مبارکش را شانه کنند چنانچه در کتاب اخبار دول سطور است اینکه وصیت پیغمبر آخر الزمان در
که احسان نسبت بخویشان بد احمر کرسالت و نیکو بهمان بعمل اورند باشند و قلب همه ذرات عالم را کباب نموده باشند و اشک
دیده محبان را چون سیلاب از دیدگان روان نموده باشند ای باعبد الله بفدای مظلومیت شوم ای باعبد الله و ان پلید امر نمود که بعد
از شستن سر مطهر و شانه زدن محاسن انور آن سر منور را در میان طشت طلائی بگذارند و دستمال بیقی او را بپوشانند بعد
زرد اعفر خوشبو نمایند و بمرد و دیدگان او رسانند چنانچه سهل روایت کرده است و بروایت مفید چون سرها را در پیش روی آن پلید
گذاشتند که از جمله آنها بود سر منور فخر عالمین حضرت امام حسین آن اشک مردود بزبان بریده خود این شعر را بیان نمود نفلق هاما
من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلما یعنی میشکافیم وسط سرهای بزرگ گرامی بود بر ما و ایشان بودند ظالم و اهل عقوق
و یحیی بن الحکم برادر مروان الحکم این شعر را بیان نمود که اما بادنی الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل یعنی سر
که بریده شده در قرب کوفه نزدیکتر است بتو از حیثیت قرابت و خویشی از پسر زیاد بنده که صاحب حسب ناپسند است امیة امسی نسلها
عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل شام کرده امیه در نسل او بعد دیگها است و از برای دختر رسول خدا نسلی نیست پس یزید
پلید دو دست بسینه یحیی بن الحکم زد و گفت ساکت باش ابن فدا سر منور ان مظلوم که در کمال ادب و شعور بود ای برادر چه وارد
شد بملاحظه اینوع حرکات از آن پلید در بر اهل بیت چه سید از ظلم آن عنید بادی چون آن ملعون عنود بروایت ملهوف
آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت زنان و دختران را در پشت سر خود نشانید تا اینکه دلسوختگان نظر نمایند با سر منور
قدوه عالمیان چون نظر مبارک سید سجاد بر آن سر منور افتاد بعد از آن نظر دیگر کله هیچ حیوان را تناول نفرمودند و بهمان جگر
کبابی که از شراره آن نظر برشته شده بود قناعت فرمودند چون نظر منبع رنج و تعب علیا جناب زینب بر سر منور برادر با جان
برابر افتاد صبر و طاقت از دست داد گریبان خود را پاره نمود و بصوت سوزناکی بیتابانه صیحه نمود یا حسیناه یا حبیب
رسول الله یا بن مکه و منی یعنی ای حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهرا که سیده زنانست ای فرزند دختر
محمد مصطفی راوی گوید که بخدا سوگند که بسبب آن پاره تن فاطمه زهراء همه اهل مجلس آن بیحیا بگریه در آمدند و یزید عنید ساکت
بود و اما دختران سید الشهدا فاطمه و سکینه بروایت فضول المهمه با دلهای پر شرر در صدد دیدن آن سر منور بر آمدند فجعلت فاطمة و
سکینة تتطاولان لتنظر الی الراس فاطمه و سکینه گردنهای خود را میکشیدند که نظر نمایند بر سر مبارک پدر خود و جعل یزید یستر
عنهما یعنی یزید پلید چون اینحالت را از آن دو مظلومه دید از سختی دل سنگش شراره قلبشان فی الجمله رحم کرده بدو با این سبب آن سر
مبارک را از ایشان میپوشانید تا اینکه آن دلسوختگان نظر بر سر منور آن قدوه عالمیان ننمایند که ناگاه نظر آن دو مظلومه بر
کباب بر سر مبارک آن مظلوم افتاد که از شدت درد و الم پرده صبر را دریدند و صیحه بر کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند چون زنان
یزید و دختران معویه صدا شیون دو مظلومه را شنیدند سبب گریه ایشان در بیت الولد شورش از ایشان بدید شد و بروایت مفید
زنی از بنی هاشم در خانه یزید چون این مصایب را از اینها ملاحظه نمود شروع کرد بنوحه و زاری نمود بر جناب سید الشهدا و میفرمود یا
سیداه یا حسیناه اهل بیتاه یا بن محمداه ای حسین ای محبوب خدا پرستان ای بزرگ اهل بیت رسالت ای فرزند محمد مصطفی ای فریادرس
بیوه زنان و یتیمان ای کشته اولاد زنا راوی میگوید هر کسیکه آن نوحه و زاری را شنید بگریه در آمد لعنت خدا بر آن بیحیا باد که از خدا
و رسول شرم ننمود سر مبارک آن مظلوم را در حضور خواهران و دختران در مجلس حاضر نمود و بروایتی چون نظر اهل بیت بر آن سر شریف
افتاد خروش بر آوردند و شیون بر کشیدند و ناله وا مظلوماه بر آوردند سکینه خاتون فرمود یا یزید ابشر لک هذا یعنی ای یزید با خوشحالی
میکشد فرا اینعمل پس آن دنیس لکالب بروایت مناقب و نحو سر مبارک فرزند اسد الله الغالب بزبان بریده خود سبب حقد و شیئی کرد

کفت کیف رأیت یا حسین یعنی چکونه دیدی ضرب دست مرا ای حسین پس ان پر کینه پر عشوف بروایت ملهوف چوب خیزرانی طلبید بدست
خشکین خود را بچوب بر دندان ثنایای انحضرت که سید جوانان بهشت بود میزد واظهار کینه دیرینه خود را مینمود وایضا در صورت
که عبارت حدیث ینکت با تای دو نقطه باشد چنانچه در بعضی از نسخ موجود است واکر عبارت حدیث ینکث با یای سه نقطه باشد
معنی حدیث اینست که ان پلید عنید با چوب خیزران دندان ثنایای انمظلوم را شکست چنانکه در بسیاری از نسخ موجود است بایمعنی
اظهار غیظ وکینه خود را مینمود بلکه بروایت مناقب بایمعنی کما نمود اخذتم ذ بالحقد یعنی بدان منزل نیز ان خود اظهار نمود
وکفت یوم بیوم بدر یعنی امروز در مقابل روز بدر است که در ان روز نجیند کراد با مر حضرت پروردکار اجداد ومشایخ انغدار را بر
بشر البوار فرستا الکا شکی دست شل شدی که چنین جراحتی بود لما شیعیا کذا شیخ وچنان دندان منور را بچوب خیزران خوار
نمودی بلکه انملعون بی ادب بروایت منتخب بعد زدن ثنایای انمفخر عالمیان بچوب خیزران دو لب معجز بیان انحضرت را با چوب خیزران از هم
کشود وا خواند قرآن انمقرب معجز حیا مینمود بلکه بروایتی ان نیل جهان در حین زدن دندان ثنایای انقدوه عالمیان مشاهده نمود
حسن صفا ونور وضیا ان لبهای مبارک وثنایای منور حضرت را کفت یرحمک الله یا حسین لقد کنت حسن الضحک یعنی خدا ترا رحم نکند
ای حسین که بسیار خوش لب ودندان بودی ابو برزه اسلمی ان بیحیا بیر از ان بدبخت شقی ملاحظه نمود فرمود ویحک یا یزید اتنکث
بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمه وای بر تو ای یزید ایا میشکنی بچوب خود دندان حسین فاطمه را اشهد لقد رایت النبی یرشف ثنایاه
وثنایا اخیه الحسن ویقول انتما سیدا شباب اهل الجنة فقتل الله قاتلکما ولعنه واعد له جهنم وساءت مصیرا یعنی شهادت میدهم
که دیدم رسول خدا را که میمکید دندان ثنایای ایمظلوم وبرادر مهموم او حسن را ومیفرمود که شما بزرکی جوانان اهل بهشت خدا
بکشد کشنده شما را ولعنت کند او را ومهیا کرده اند از برای او جهنم را وبد ارام کاهیست جهنم پس انملعون شریر کستینکی اینکلام در غضب
شده امر نمود باخراج ان مرد پیر فاخرج سحبا پس ان مرد پیر را بیدا دلیر را کشان کشان بر روی زمین از مجلس ان لعین کشیدند پس ان مرد
کوی بی ادب بروایت منتخب بعد از زدن دندان ثنایای انمفخر عرب کشود با چوب اندو لب مبارک را شنید صیحه وبانک یکعرابیرا اکر بر
بالای قصران بیننب نشسته بود وبانک میداد وصیحه میکشید پس بزبان بریده خود اشعار چند بیان نمود صریح است در کفر ونفاق انمرد
واین اشعار اینست یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل یعنی ای غراب بانچه میخواهی بکو که تو نوحه مینمائی امری را که بعمل امده
کل ملک ونعیم زائل وبنات الدهر یلعبن بدول یعنی هر ملک وخوشی دنیا زایل شونده است ودختران دنیا بازی میکنند بدولتها زایله
لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاشکی مشایخ من که در جنک بدر حاضر بودند درایمکان حاضر میشدند
ومیدیدند جزع طایفه خزرج را که حمایت خدا ورسول خدا واسلام مینمایند که ناشی شده است جزع ایشان از نوع حربی که حاصل
از نیزهای در جنک احد بر قوم بود این بیت بخصوص از یزید بیوجرست زیرا که بجماعتی تصریح نموده اند که بیت از ابن زبعری است وشاید مراد
برابن عبدالمطلب بیتی که کفته است جزع الخزرج که حمایت نمودند بحضرت امام حسین ومناسب این بود که بکوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل
ودرکفران پلید نامرجام کافی نیست که بکو این بیت در اینمقام خصوصا بعد از ملاحظه اینکه بعد این بیت کفته است لاهلوا و
استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل ودلالت پلید اینست که چنانچه کفار در جنک احد بقتل اوردند بسیاری از صحابه رسول خدا را
بانتقام کشتکان خود که در جنک بدر کشته شده بودند من نیز انتقام مشایخ کفار خود را که از دست علی بن ابیطالب کشته شده بودند
کشیدم از کشتن حضرت امام حسین خلاصه معنی این بیتها اینست که کاشکی مشایخ من که در جنک بدر کشته شدند از دست علی ابن ابیطالب
حاضر میشدند شادی میکردند که سر فرزند قاتل ایشان نزد من حاضر است وچوب بر لب ودندان او میزنم وانمشایخ من از روی شادی خود را
بجوشحالی بلند میکردند ومیکفتند ای یزید شل نشود که چوب انتقام ما را از فرزند قاتل ما کشیدی وانبعضه از اول ما دو قد قتلنا
القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل یعنی کشتیم جماعتی از بزرکان بنی هاشم را وانواقعه را در مقابل واقعه بدر قرار دادیم
با هم برابر کردند واخذنا الثار من ابن علی وقتلنا الفارس الشدید البطل یعنی کرفتیم قصاص کشتکان خود را از پسر علی وکشتیم یکتا
سوار شجاعی را که مطلوب بود تا اینکه جراحتیکه بر کبد میزد اثران بیماند لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل یعنی نیستم
من از خندف که قبیله حنظلوان بن عمران که جد یزید است اکر انتقام نکشم از اولاد احمد بسبب انعملیکه بمشایخ من کرده که ایشان را در جنک
بدر واحد بدیدک فرستا لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل ملاحظه نمایید که اینکافر سکمز چکونه کفر باطنی خود را
اظهار مینماید یعنی بازی میکردند فرزندان هاشم بملک وپادشاهی نه خبری امده است بنبوت ایشان ونه وحی از اسمان نازل شده است و
بروایت ابی مخنف این اشعار نیز بیان نمود لعنة الله علیه ان یکن احمد قد مات رسولا فلم اقتل علیه قد احل یعنی اکر محمد در قدیم الایام پیغمبر

مرسل بوده است پس چرا قتل برادر واولاد امد ونفینا عن فی دولتنا وکذا الایام والدهر الدول وما ماندیم در دولت خود وچنین است
روزکار که دولت در بعضی قرار دارد واز بعضی قرار ا یملعون شهادت بپیغمبر واولاد او دلیل است بسعادت ایشان وبودن نور در دولت پلید
است بر نکبت نومی بر شقاوت تو وعلی ابراهیم رتغیراته ومن عاتب بمثل عوقب این بیت را بعد از بیت لست من خندف از ان پلید
نقل نموده است وکذلک الشیخ ارضا به تاسعنا الشیخ فیما قد سئل یعنی شیخ مرا وصیت نموده است که با من بخو بعمل او از هم بعمل او دم
انچیز راکه خواهش نموده بود وازمن احتمال داده که مراد ان پلید از شیخ پدر عنید شرار باشد که در صحیفه امر نموده باشد بقتل حضرت امام
حسین واحتمال داده که مراد از شیخ عمر الخطاب باشد که در نامه طولی بمعاویه نوشته بود وامر نموده بود بقتل واستیصال ایشان
ویزید پلید ان نامه را بعبدالله بن عمر نموده ونیکه عبدالله مطلع شد خواهی حضرت امام حسین دشنام داد وبعد از انکه یزید ان
نامه را بعبدالله بن عمر نمود ان احوال از ان پلید بر امد ومدح میفرمود ان عنید ابیبکر کشتن امام سعید ترجمه ان نامه را قبل
از مجلس اول برادر نموده امیلی هل تلد الحیة الا الحیة اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وال محمد واخر تابع له علی ذلک ودر کتاب بر
مناقب از ذمری روایت کرده است که چون سرهای منور را میاوردند نزد یزید پلید در مکانی بود که از جیرون میدید میدید وانشد این
اشعار ایشان نموده لما بدت تلک الحمول واشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون نعب الغراب فقلت صح او لا تصح فلقد قضیت
من النبی دیونی چون اسیرها وسرهای اهلبیت ظاهر شدند بر منزل جیرون غراب شروع نمود ببانک زدن وخبر هلاک دادن من
کفتم بخواهی صیحه بزن یا صیحه مزن که من دینها وکینهای خود را از پیغمبر کرفتم بجاهد میکوید اصلا نماند مکر اینکه ان پلید را دشنام داد
ولعنت نمود مولف کوید که کفران پلید واضح است از اینکه شخص از امد سر مزیبان مداوده بلکه انملعون لعرت بود بکمالات صوری و
معنوی ایشان از بسیاری از اهل زمان وبا وجود این صادر شد از انملعون انچه صادر شد سفولست که دو کس از دو زنها بد نفر شاعران
شیعیان امیرالمومنین در مجلس یزید ملعون حاضر بودند پس انملعون بایشان کفت هر یک از شما بدون فکر شعری در مدح علی بکویید
کفتند خواهش ما اینست که ابتدا از کسی باشد که امر نموده بشعر کفتن پس انملعون بمصداق الفضل ما شهدت به الاعداء بالبدیهه
کفت خیر البریة بعد احمد حیدر والناس ارض والوصی سماء یعنی بهترین مردم بعد از احمد حیدر کرار است ومردم بمنزله ارض و
ووصی پیغمبر بمنزله اسمان است پس یکی از ان دو شاعر کفت ومناقب شهدت بها العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء ومناقبیها
که دشمن شهادت داده بفضیلت ان وفضیلت انست که دشمن شهادت دهد بران بعد از ان شاعر دیکر کفت کملیح شهدت لها ضرائرها
والحسن ما شهدت به الضراء ایشوصف تو در شان امیرالمومنین مانند زوجه نیکو بیست که ضره وهو سنی او شهادت دهد بر خوبی
او وحسن ونیکوئی زوجه انست که شهادت دهد بر حسن ونیکوئی او ضره وهوسنی او باری انلعین غدار بعد از انکه چوب بر ثنایا
ابنزرکوار زد ودو لب دندان منور را از هم کشود وان اشعار را بعضی را بزبان بریده خود بیان نمود بروایت بحار الانوار دو نفر
باهل مجلس خود کفت ان هذا کان یفخر علی یعنی این مرد حضرت امام حسین پیوسته فخر مینمود بر من ومیکفت پدر من بهتر است از پدر
یزید ومادر من بهتر است از مادر یزید وجد بهتر است از جد یزید ومن بهترم از یزید واینکلمات منشاء این شد که او را کشتم
اما قول او که پدر من بهتر است از پدر یزید پدر من با پدر او محاجه کرد پس حق تعالی حکم نمود از برای پدر من وپدر او را کشت واما قول
او که مادر من بهتر است از مادر یزید بجان خودم سوکند که راست کفت فاطمه دختر رسول خدا بهتر است از مادر من واما کلام او
که جد بهتر است از جد یزید پس احدیکه ایمان داشته باشد بخدا وروز جزا او بکوید که من بهترم از یزید پس کو یا نخوانده بود این ایه
وقل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء مولف کوید که این نادان بدبخت تصور نموده است که پادشاهی دنیوی منشاء خیرات
ونفهمید که دنیا مبغوض حق تعالی است در او ودادن ان بشخص منشاء علو درجات اخرویه نخواهد شد واکر چنین باشد که ابنزرکوار
نموده است باید فرعون ونمرود نیز سعادتمند باشند اللهم العنه لعن عاد وثمود باری چون متحمله بار کران رنج ومحنت علیا جناب زینب
خاتون ملاحظه فرمود که انملعون لب زبان ببیا بلند بر واز میکند وهرزهایات ومزخرفات چند بر زبان بریده خود جاری مینماید ودر
سر سید جوانان بهشت را در پیش روی خود کذاشته ودو لب مبارک او را بچوب خیزران از هم میکشاید بلکه با ان چوب بر دندان ثنایا
انجان عالمیان را میشکند پس غیرت اسد اللهی انمخدره دوران بجوش امده ان بار کران اعظم از مصایب دوران را که منشا ضعف
نالی دست زمان بوده دو را ویرا اندر وا تا قلب خود مکان داد بر پرده صبوری برامد بید از کثرت شر کلمات مزخرفات ان پلید ودو تکیه
واز شدت جراحات ستا انفعال انمظلوم عشوف بروایت ملهوف از جا برخواسته ودر کمال فصاحت وبلاغت خطبه شروع انداز واحب بر
اندازه انشا نمود وفرمود الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی رسوله واله اجمعین یعنی جمیع حمدها حاصل است از برای خدا وپکه پروردکار

عالمیان شد وصلوات خدا بر رسول وجمیع آل او باد صدق الله العظیم کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات
الله وکانوا بها یستهزؤن راست فرموده است خداوند عظیم که فرموده است که بدبخت عاقبت آنها که کار بد کرده اند باینکه تکذیب
نمودند بآیات خدا واستهزا نمودند بآنها اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاسراء
ان بنا هوانا علی الله وبک علیه کرامة وان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک ونظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رایت الدنیا
لک مستوثقة والامور متسقة وحین صفا لک ملکنا وسلطاننا آیا گمان میکنی ای یزید در هنگامیکه بر ما تنگ کردی اقطار زمین و
آفاق آسمان را پس ما صبح نمودیم در حالتیکه ما را مثل اسیران شهر بشهر میبرند که این از خواری ماست نزد خدا واز کرامت تو است نزد او
پس تکبر نمودی ببینی خود ونظر نمودی بدو جانب خود در حالتیکه خوشحالی وشادمانی باینکه دیدی کارهای دنیا را برای خود منتظم وپادشاهی ما بتو مستقر
شده مهلا مهلا انسیت قول الله تعالی ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین آرام باش
آرام باش آیا فراموش نمودی فرموده خدا را که میفرماید گمان مبرند البته که مهلتی که ما داده ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم
ایشان را مگر برای اینکه زیاده نمایند گناه خود را واز برای ایشان است عذاب دردناک امن العدل یابن الطلقاء تخدیرک حرائرک وامائک
وسوقک بنات رسول الله سبایا آیا از عدالت است ای پسر آزاد کرده ها یعنی ابوسفیان که حضرت رسول بوساطت عباس در فتح مکه آزاد نمود
که زنان وکنیزان خود را در پس پرده نشانی ودختران رسول خدا را اسیر نمائی قد هتکت ستورهن وابدیت وجوههن تحدو بهن الاعداء
من بلد الی بلد ویستشرفهن اهل المناهل والمناقل ویتصفح وجوههن القریب والبعید والدنی والشریف لیس معهن من حماتهن حمی ولا من
رجالهن ولی وپرده های ایشان را که بآن مستور بودند هتک نمودی وروهای ایشان را ظاهر ساختی وایشان را بدست دشمنان دادی که ایشان را
شهر بشهر میگردانند ونظر مینمایند بسوی ایشان مسافرین ومترددین واشخاصی که در کنار آبها وبیابان هستند وملاحظه مینمایند روهای
ایشان را نزدیک وبعید ودنی وشریف که نیست با ایشان از حمایت کنندگان ایشان حمایت کننده ونه از مردان ایشان دوستی ومعینی
کیف یرتجی مراقبة ابن من لفظ فوه اکباد الازکیاء ونبت لحمه بدماء الشهداء وچگونه امید داشته میشود باعانت نمودن کسیکه دور
انداخته دهان او بعد از خاییدن جگرهای برگزیدگان را که آن شخص هند ملعونه که جده یزید است که جگر حمزه را بدهان گرفت وخایید
وچون نتوانست مانند سنگ سخت گردید انداخت وروئیده شده است گوشت او از خون شهیدان وکیف یستبطی
فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف والشنآن والاحن والاضغان وچگونه آرام میگیرد از بغض ما اهلبیت کسیکه نظر مینماید
بسوی ما از روی بغض وغیظ وحقد وعداوت ثم یقول غیر متاثم ولا مستعظم فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا
علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک بعد بگوید بجوبکه گویا هیچ گناهی نکرده است وهیچ عظیم نشمرد
که کاش مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابیطالب حاضر میشدند در این مجلس پس صدا ها خود را بشادی بلند
کرده بعد میگفتند ای یزید شل نشود دستت که خواب انتقام ما را کشیدی در حالتیکه قصد کننده است بدندان ثنایای ابی عبد الله که سید جوانان
اهل بهشت است میزنی آن دندان ثنایا را بچوبیکه بآن تکیه مینمائی وکیف لا تقول ذلک وقد نکأت القرحة واستاصلت الشافة
باراقتک دماء ذریة محمد ونجوم الارض من آل عبد المطلب وچگونه نگوئی اینکلام را وحال آنکه منشق نمودی جراحت را ومستاصل
نمودی زخم را بریختن خون فرزندان محمد وستاره زمین از آل عبد المطلب فی تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن وشیکا
موردهم ولتودن انک شللت وبکمت ولم تکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت وندا میکنی مشایخ خود را بگمان اینکه میشنوند وزود باشد
که تو وارد خواهی شد بمکان ایشان واز روی خواهی کرد که کاش دست تو شل بود وزبان تو لال بود ونمیگفتی آنچه را که گفتی ونمیکردی آنچه
را که کردی اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبک علی من سفک دمائنا وقتل حماتنا خداوندا بگیر حق ما را وانتقام بکش از کسیکه
بر ما ستم کرده وارد آور غضب خود را بر کسیکه خون ما را ریخت وحامیان ما را ریخت فوالله ما فریت الا جلدک ولا جززت الا لحمک ولتردن
علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم ویاخذ لهم بحقهم
پس بخدا سوگند که پاره ننمودی مگر پوست خود را وبریدی مگر گوشت خود را والبته وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل شدی از ریختن
خون ذریه او وهتک نمودن حرمت او در حق عترت وپاره تن او در هنگامیکه جمع نماید تفرقه ایشان را وجمعیت مبدل کرداند وبرا کند گی
احوال ایشان را ویرا باشد حق ایشان را از ستمکاران شما گرفته باشد وحق تعالی میفرماید که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون گمان مکن البته اشخاصی را که در راه خدا شهید شده اند مرده باشند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی
داده میشوند وحسبک بالله حاکما وبمحمد خصیما وبجبرئیل ظهیرا وسیعلم من سول لک ومکنک من رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا

امنیت

ایکم شر مکانا واضعف جندا وخدا بس است برای تو حکم کننده وپیغمبر کافی است برای مخاصمه نمودن با تو وجبرئیل ظهیر ویاور است وزود
خواهد دانست وعذاب خود را خواهد یافت آنکسیکه این اساس را برای تو چیده وزاهر کرده بر مسلمانان سوار کرده بد بدلی است بدل ظالمین
وزود خواهید دانست که مکان کدام یک از شما بدتر است ویاور کدام یک کمتر است ولئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک و
استعظم تقریعک واستکثر توبیخک لکن العیون عبری والصدور حری واگرچه بلاها ودر کار مرا واقع ساخت بر حالتیکه با تو مخاطبه نمایم
ولکن من البته کوچک میشمارم قدر ترا وسرزنش ترا عظیم میدانم ومیدانم که موعظه در تو تاثیر نمیکند لکن چکنم چشمها گریانست و
سینها سوزان که بمحض طاقت میشوم در تکلم نمودن الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء پس نهایت تعجب کل
تعجبست از کشته شدن لشکر خدا که در کمال نجابت اند از دست لشکر شیطان که آزاد شده گانند در فتح مکه بوساطت عباس فهذه الایدی
تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلک الجثث الزواکی تنتابها العواسل وتعفرها امهات الفراعل پس این دستهای است که
خونهای ما از آن میریزد وچکد وآن دهانها است که میریزد از آن دهانها گوشتهای ما واین بدنهای پاکیزه است که گرگان آنها را میگیرند و
کفتارها آنها را بخاک میمالند ولئن اتخذتنا مغنما لتجدننا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک وما ربک بظلام للعبید والی الله
المشتکی وعلیه المعول یا یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که بیابی ما را منشاء غرامت خود در هنگامیکه نیابی مگر آنچیزی را
که دستهای تو در پیش فرستاده است ونیست خدا تو ستم کننده بر بندگان خود بسوی خدا شکایت مینمائیم وبر او است اعتماد نکد کیدک واسع سعیک
وناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا ولا تمیت وحینا ولا تدرک امدنا ولا ترحض عنک عارها پس هر مکری که میتوانی بکن وهر سعیی که داری
بعمل آور وجد وجهد خود را بنما پس بخدا سوگند که نمیتوانی محو نمائی ذکر ما را ووحی ما را نمیتوانی برطرف کرد وبفضیلت ما نمیتوانی رسید
عار کردن خود را از خود دور نمیتوانی کرد وهل رایک الا فند وایامک الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین
ونیست رای تو مگر ضعیف وایام تو مگر عددی چند وجمعیت تو پاشیده در روزیکه ندا کند منادی از جانب رب العزة که لعنت خدا بر ستمکاران
والحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا بالشهادة والرحمة ونسئل الله ان یکمل لهم الثواب ویوجب لهم المزید ویحسن
علینا الخلافة انه رحیم ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل وحمد مر خداوندی سزا است که ختم کرد برای اول ما بسعادت وآمرزش واز برای آخر ما بشهادت
ورحمت وسؤال میکنم از خداوند عالم که ثواب ایشان را کامل نماید واجر ایشان را زیاد کرداند ونیکو گرداند برای ما خلافت را بدرستیکه رحیم
ومهربانست وخدا بس است برای ما ونیکو وکیلیست پس یزید پلید بعد از استماع این خطبه معجزه نشان مخدره مکرمه بزبان لعنت ترجمان خود گفت یا
صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح یعنی چه نیکو صیحه که ممدوح است از صیحه زننده وچه نیکو آسانست مرگ از نوحه کنندگان پس از آن
بد فرجام مشورت نمود از اهل شام که چه نوع معمول دارد با ایشان فقالوا لا تتخذ من کلب سوء جروا پس انکافران بد نهاد ودشمنان کلاب دوزخ
در جواب آن ننگ عالمیان گفتند که مگیر از سگ بد بچه را یعنی ایشان را بقتل رسان پس نعمان بن بشیر چون این کلام ناصواب از آن قوم شریر
شنید از غیرت در خود نگنجید فرمود انظر ما کان الرسول یصنعه بهم ملاحظه نما که پیغمبر خدا چه نوع رفتار مینماید با ایشان تو نیز با ایشان
رفتار نما با ایشان وایضا علیا جناب زینب بروایت منتخب بیزید بی ادب فرمود ای یزید مگر از خدا نترسیدی از کشتن امام حسین وآن
کشتن کفایت نمودی تا اینکه برعت تمام حرم رسول الله را از عراق تا شام آوردی وکفایت نکرده ترا هتک حرمه ایشان تا اینکه ما را بر شتران
برهنه سوار نمودی واز بلدی ببلدی آوردی آن ملعون گفت برادرت حسین میگفت من بهترم از یزید وپدرم بهتر است از پدر او ومادرم بهتر
از مادر او وجدم بهتر است از جد او بعضی را راست وبعضی را دروغ گفت اما جد او رسول خدا پس او بهترین اهل زمین است واما اینکه مادرش
او بهتر است از مادر من وپدر او بهتر است از پدر من چگونه است مطلب حال آنکه محاکمه نمودند پدر او وپدر من وخدا بنفع پدر من حکم کرد واین آیه را خواند قل
اللهم مالک الملک الخ پس علیا جناب زینب این آیه را تلاوت فرمود ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله بعد فرمود ای یزید حسین را بقتل نیاورد مگر تو واگر تو نبودی هرآینه پسر مرجانه کمتر وذلیل
تر بود که بتواند چنین کاری نمود آیا نترسیدی از خدا از کشتن آنحضرت وحال آنکه رسول خدا در شان او ودر برادرش فرموده حسن
وحسین دو سید جوانان بهشتند واگر میگوئی آنحضرت نفرموده است دروغ گفتی واگر بگوئی فرموده است این کلام را پس
مخاصمه نموده با نفس خود پس آن ملعون گفت ذریة بعضها من بعض وبقی من خجلانا یعنی ذریه هستند بعضی از بعضی
پس ماند خجالت زده پس یزید بی شرم بروایت منتخب التفات نمود بقاتلین واز ایشان پرسید اگر شما چه نوع رفتار نمودید با ایشان
آن کافران گفتند که حسین با هیجده نفر از اهل بیت خود وهفتاد نفر از شیعیان ویاوران خود آمدند وما با ایشان گفتیم فرود آ
بر حکم امیر ایشان ابا نمودند پس راندیم بر ایشان از شرق وغرب ارض واحاطه نمودیم بر ایشان از هر جا تا اینکه گرفتند شمشیرها آن

فرق سر نفوم بقه یکه با پست بکرند پس بیلملوردند بما چنانکه کبوتر پناه میبرد از خوف باز پس نکذشت مکر ساعتی تا همه ایشانرا بقتل
اوردیم پس اینها بدنهای ایشانست که عریانست اینها جامهای ایشانست که بخون اغشته است این خدهای ایشانست که بخاک الوده شده است
وکرمای افتاب بر ایشان میتابد و روغنهای بدنهای ایشان را بیرون میاورد و بادها بر ایشان میوزد و زوار ایشانست مرغان هوا پس یزید
پلید ساعتی سر بزیر افکند پس سر نحس خود را بلند نمود و کفت کنتُ ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین یعنی راضی میشوم از طاعت و سرکشی
شما که بیرون باد باشد بکمتر از قتل حسین و بروایت ابی مخنف پس شمر پلید داخل مجلس یزید عنید کردید و کفت املأ رکابی فضةً ام ذهبا انی
قتلتُ السید المهذبا یعنی پر کن رکابهای مرا از نقره و طلا که من کشتم اقای پاک و پاکیزه را قتلت خیر الناس اما و ابا وخیرهم جدا و اعلی نسبا
کشتم بهترین مردم را از حیثیت پدر و مادر و بهترین مردم را از حیثیت جد و بالاترین مردم را از حیثیت نسب و اشرف الخلق جمیعا حسبا
وسید اهل الحرمین منتسبا کشتم بهترین خلق را از جهت حسب و بزرگ اهل حرمین را از جهت منصب طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف حتی
تحنبا زدم او را بنیزه تا او را افکندم بر زمین و بشمشیر زدم تا سرنکون شد پس یزید پلید نظر غضبناکی بان حرامزاده شریر نمود و کفت
خدا بار نماید چهار پایان تو را از اتش ای وای اکر میدانستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا او را کشتی و سر او را برای من اوردی
املعون کفت بطمع جایزه تو یزید کفت نزد من جایزه از برای تو نیست پس امر نمود تا کردن او را بزنند که مردی از اهل مجلس شفاعت نمود پس
ان پلید از عنید دارها نمود و بروایت ابی مخنف از سهل چون هند دختر عبدالله بن جعفر زوجه یزید بد اختر اینکلمات را شنید ذائی طلب
نمود و مقنعه خود را بر سر افکند امد در عقب پرده ندا در داد بیزید که ایا در مجلس تو کسی هست ملعون کفت اری پس امر نمود باشخاصی
که در مجلس بودند بیرون روند چون مجلس خلوت شد هند کفت داخل مجلس شو ایشیعیان امان از جفای دوران بایستی برای هند از جهت اینکه
زوجه یزید بود مجلس خلوت شود و از برای زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و سایر خواتین مکرمه مجلس عام باشد این انتقام کرنه فتادی
بروز حشر تا اینعمل معامله دهر چون شکل باری پس هند داخل مجلس شد نظر نمود بسر مبارک حضرت امام حسین ع که در طشتی بود از
یزید پرسید که این سر کیست ان پلید کفت که این سر حسین است و مادرش فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی است پس هند کفت بخدا سوکند
بر فاطمه کران است که ببیند سر فرزند خود را در پیش روی تو ای یزید پس هند کفت بخدا سوکند که کاری کردی که بان فعل مستوجب شده
لعنت را تا روز قیامت پس بعد کفت ای دشمن خدا من زوجه تو ام و بهتر شوهر من یزید کفت ای هند تو را با فاطمه چکار است هند کفت حق تعالی
بسبب پدر او و شوهر و اولاد او هدایت نمود ما را و این بهر اهل اسلام را بما پوشانید ابوای بر تو بکدام رو ملاقات مینمائی خدا و رسول او را پس یزید
کفت ای هند واکذار اینکلمات را که بخدا سوکند که من اختیار ننمودم کشتن حسین را و نه امر نمودم بکشتن او پس هند از مجلس ان پلید محزون و
کریان بیرون رفت **مؤلف کوید** ان پلید نمیتوانست که لااقل یکجامه بر سر زینب خاتون افکنی چنانچه بر سر دختر عبدالله بن عامر افکند
مجلسی [illegible] میفرماید که هند دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید بود و سابقا زوجه حضرت امام حسین ع بود چون هند دختر عبدالله بن عامر شنید
که یزید سر مبارک انحضرت را بر در خانه او نصب نموده است پرده خود را درید پا برهنه داخل مجلس یزید شد در وقتیکه مجمع عامی بود و
فرمود ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند او را بر کردانید و کفت ای
هند زاری و نوحه نما بر فرزند رسول خدا و بزرک قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل نمود و من بکشتن او راضی نبودم **مؤلف کوید**
کای بدبخت عنید اکر تو راضی نبودی بقتل ان مظلوم پس اینکلمات مزخرفات و این حرکات چه بود که از مثل تو حرامزاده نسبت به سر مبارک
ان امام سعید بعمل میامد ای شیعه کو میخواهی که از غصه حرکات ناشایسته اینمردود از اولو الالباب بشوی کوش دار بروایت تبرمذاب که املعون
پلید امر نمود که سر مبارک انحضرت را بر طبق طلائی کذاشتند بعد شراب طلبید نوشید پس جرعه از ان شراب بر سر مطهر انحضرت ریخت و
کفت کیف رایت یا حسین بنوعی چکونه دیدی ای حسین ایا کمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است چون من در روز قیامت بنزد او روم بمن
اب ندهد میکفتی که جد تو حرام کرده است ظرف طلا و نقره را بر امت خود اکاه باش که سر تو را در میان ظرف طلا کذاشتم و پدر تو فخر میکرد
که شجاعان نامی را در روز بدر کشته است این قتل تو در عوض ایشان بعد ان پلید این اشعار را خواند هذا بذا و هذاک اقل کذلک تجری
ضروف الدول لئن شلت ان حبشا مضی لقد سر ان حبشا فقتل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل هلاک
شخصی ظاهر شد و هلاک شخصی دیکر عوض بود چنین جاری میشود تقلبات دولتها اکرچه بدا و ردما را که جیش هلاک شدند لکن
خوشحال نمود ما را که جیش بیسته شدند و اراسته شدند نیستم از خندف که جده ان پلید است اکر انتقام نکشم از فرزندان پیغمبر انچه را که
کردند بمشایخ من صاحب کتاب تبرمذاب که اهل سنت است میکوید بختن شراب بر سر مبارک امام حسین ع و استهزا نمودن باو با انکه علی صاحب
حوض است و انکه محمد حرام کرده است ظرف طلا و نقره را و شعر او در انتقام کشیدن از بنی احمد بعضی از مشایخ کافر کشته شده بودند در

در روز بدر دلالت میکند بر کفر او و اکر این نقلها از او صحیح باشد بعد نقل از ابی الفرج الجوزی که کفته است که عجب نیست از قتال ابن زیاد
با حسین و مسلط نمودن عمر بن سعد و شمر را بر قتل انحضرت و فرستادن سرها را بنزد یزید و انما العجب کل العجب من خذلان یزید و ضربه علی راس الحسین یعنی بلکه
عجب بختن شراب است بر سر حضرت امام حسین ع و چوب زدن بر ثنایای انحضرت و امر ابن زیاد است که ال رسول الله را اسیر نموده بر قتبهای شتران
سوار نمایند و عزم یزید است بدادن فاطمه دختر امام حسین ع بان شخص که طلب نمود تحفه او را و کفتن او است بفاطمه انا مسبیة کم یعنی
از برای من جایز است که شما را اسیر نمایم و شعر خواندن او است که کاش مشایخ من که در بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که
چکونه انتقام کشیدم ایا جایز است بعمل اوردن این اعمال نسبت بخوارج ایا اجماع مسلمین منعقد نشده است بر اینکه کشتکان مسلمانان را باید که
نمود و نماز کرد بر ایشان و دفن نمود در قلیب و حقدهای جاهلیت کینهای بدر نیست و هرانینه حرام است سر مقدس را بانکه میفرستادند [illegible]
انسر نمود را بنیزه او اوردند و انسر را بچوب بنیزه دند شراب بر بختن بر ان سر مبارک و کفر بکر انسر مطهر را دفن نمود و بیکی مکرم با الرسول
خدا و دلیل بر این مطلب این است که ان پلید بعد از ان و تابع ابن زیاد را طلبید او را مدح نمود بر این فعالی که از انشقی صادر شده بود و
اموال بسیاری بان نابکار داد و تحف کثیره از نقره از بیت المال مسلمانان بخشید و مرتبه او را بلند نمود و او را [illegible] نمود داخل [illegible]
و او را ندیم خود قرار داد و یکشبی شرب نمود و مست شد امر نمود مغنی که غنا بخوان بعد بباهنه این شعر را خواند اسقنی شربة تروی
فوادی ثم مل فسق ابن زیاد یعنی شربتی از شراب بمن بنما اشان تا سیر شود دل من بعد یکجام دیکر پر کن از شراب و بده بابن زیاد صاحب
السر والامانة عندی ولتسدید مغنمی و جهادی و ابن زیاد صاحب سر و امانت نزد من غنا و جهاد مرا میارا ید قاتل الخارجی
اعنی حسینا و مبید الاعداء والاضداد ابن زیاد کشنده خارجی است یعنی حسین را هلاک کننده است اعداء و اضداد مرا او از جمله اشعار
ان پلید این بیت است معشر الندمان قوموا واسمعوا صوت الاغانی واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی یعنی ای کروه هم صحبتان
برخیزید و بشنوانید بمن اواز سرودها را و بیاشامید از جام شراب و واکذارید معانی را شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الاذان و
تعوضت عن الحور خمورا فی الدنان یعنی مشغول نموده است مرا نغمه عیدان که نوعیست از سازها از شنیدن صوت اذان و بتول عوض
بعوض حور العین شرابهائی را که در میان خمهاست یاری او قات اشرفا سناز زیبان و جوه کفران و لدالزنای عنید و در کتاب بحار الانوار
از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که انجناب فرمود که چون سر مبارک حضرت امام حسین ع را در نزد یزید کذاشتند ان لعین امر
کرد شمر و یاران سر مبارک کستردند پس ان پلید با اصحاب اکل میکردند فقاع میکشامیدند چون اکل و شرب فارغ میشدند ان لعین امر
میکرد که انسر مبارک را در میان طشتی در زیر تخت او میکذاشتند پس مینمود بر روی ان تخت سفره شطرنج و مشغول بازی شطرنج
میشد و ذکر مینمود حسین و پدر و جد او را و استهزا میکرد ان بزرکواران را و اکر در بازی بر رفیق خود غالب میامد فقاع میطلبید و سه
مرتبه میاشامید و زیادی را در کنار طشت بر زمین میریخت پس کسیکه از شیعه ما میباشد باید پرهیز نماید از شرب فقاع و بازی شطرنج
و کسیکه نظر نماید بفقاع یا شطرنج پس بخاطر اورد حسین ع و لعنت کند بر یزید و ال زیاد محو مینماید حقتعالی کناهان او را هر چند
کناهان او در بسیاری ستارها باشد مرد هروی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که اول کسی که در اسلام بجهت او فقاع کرده شد
یزید بن معویه بود پس فقاع را حاضر نمودند بر سفره که بر سر مبارک حضرت امام حسین ع کسترده بودند پس یزید فقاع را میاشامید و
اصحاب خود میاشامانید و میکفت بیاشامید که شراب مبارکیست از برکات این سر ما رسیده است بما و لکن میاشامیم که اشامیکه این شراب را
و اشامانیدم در حالتیکه سر دشمن ما در پیش روی ماست و مائده ما منسوبست بان سر و ما میاشامیم و نفسهای ما ساکنست و
قلبهای ما اطمینان دارد حضرت فرمود کسیکه از شیعه ما باشد باید البته اجتناب نماید از اشامیدن فقاع که ان فقاع از شراب دشمنان
ما است ای بفدای مظلومیت شوم ای اباعبدالله یا از سر مبارکت که کوش تو شنوا بود یزید ولدالزنا شرم ننمود که در حضور او شراب
زهرمار مینمود و بعضی از ان شراب را بر سر ان مطهر میریخت و ان مزخرفات سابقه را از زبان نحس پلید اش جاری مینمود و بنحوی
رفتار مینمود که کسی را تاب شنیدن ان مزخرفات و دیدن ان حرکات نبود از جمله اشخاصیکه ان اعمال و حرکات را دید و نتوانست در نزد خود کنجید
کنیزان پلید بود ابو مخنف روایت میکند که در هنکامیکه یزید بچوب که در دست پلید اش بود بر ثنایای ان مظلوم میزد این اشعار میخواند
یا حسنه یلمع فی نویتین یلمع فی طشت من اللجین کانما حف بوردتین کیف رایت الضرب یا حسین یعنی چه بسیار نیکواست روی حسین
که میدرخشد در دو رنک میدرخشد در طشتی از نقره کویا دو کل سرخ بر دو کونه او کذاشته اند چکونه دیدی ضرب [illegible] را
الحسین راوی میکوید چون این کلمات از ان عنید صادر شد کنیزی از قصر ان پلید برامد نظر نمود بان ولدالزنا که بچوب میزند دندانهای
ثنایای سید الشهداء را بان خبیث بیحیای پر جفا کفت قطع الله یدیک و رجلیک خدا قطع کند دو دست و دو پای تو را و تو را باتش

دنیا بسوزاند قبل از نار آخرت یا ملعون آیا چوب میزنی دندان ثنایا آنکه که بسیار میبوسید از رسول خدا یزید پلید گفت خدا سرت را قطع
نماید این چه کلامیست که میگوئی ابحار گفت بدان که من در عالم خواب و بیداری بودم ملاحظه نمودم که دری از آسمان گشوده شد نردبانی از
نور فرود آمد بزمین و دو طفل امردی که جامهای سبز پوشیده بودند از آن نردبان فرود آمدند فرشی از زبرجد بهشت بجهت ایشان در وسط
خانه گسترانیده بودند که نور آن بساط از مشرق تا مغرب فرو گرفته بود ناگاه دیدم مردی که مانند ماه میدرخشید از آسمان از آن نردبان فرود
آمد رفت بر بالای آن بساط نشست و باواز بلند ندا در داد یا ابی آدم اهبط ای پدرم آدم فرود آی و ای برادرم ابرهیم فرود آی ای برادرم موسی
فرود آی و ای برادرم عیسی فرود آی بعد دیدم که زنی ایستاده است و موی خود را پریشان نموده است ندا میکند یا امی حوا فرود آی یا مادرم ساره
فرود آی ایشان ام مریم فرود آی یا مادرم خدیجه فرود آی ناگاه هاتفی گفت اینست فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی ص زوجه علی مرتضی ع مادر سید
الشهداء حسین مقتول در کربلاء بعد فاطمه ندا در داد که ای پدرم آیا نمی بینی که امت تو چه کردند بفرزندم حسین پس رسول خدا گریه بسیار
کرد و رو نمود با دم و فرمود ای پدرم آدم می بینی که مشرکان چه کردند بعد از من بفرزندم حسین خدا شفاعت مرا بایشان نرساند روز قیامت
پس آدم بگریه در آمد و گریه شدید کرد و هر کسی که حاضر بود بگریه در آمدند حتی ملائکه بگریه ایشان گریستند بعد ملاحظه نمودم که قریب
هشتاد هزار مرد ظاهر شد که هیچیک ملتحی نبودند الا یکنفر که در پیش روی ایشان بود که امرد صاحب لحیه بود و بیرق سبزی در دست داشت
و آن هشتاد هزار نفر هر یک حربه از آتش در دست داشتند امر میکردند با آتش که بگیر صاحب این قصر را او را بسوزان پس در آن وقت نظر کردم که
تو ندا میکنی النار النار و کجا است مفری از آتش پس یزید ملعون با ابحار گفت وای بر تو این چه کلامیست میگوئی میخواهی مرا در میان مملکتم
بخجالت بیندازی بزنید گردن ابحار را پس کافران ابحار را بقتل آوردند و از جمله آن اشخاص راس الجالوت و جاثلیق بود ابو مخنف روایت میکند که
چون یزید پلید چوب بر دندان ثنایای آن مظلوم زد و این اشعار را که عنقریب گذشت بیان نمود در مجلس آن عنید راس الجالوت حاضر بود و آن
لعین احترام راس الجالوت را بسیار داشت چون راس الجالوت ملاحظه نمود آن خفت و خواری را و آن نوع چوب زدن بر ثنایا و خواندن این اشعار را
رو کرد بیزید و گفت آیا اذن میدهی که از تو سوالی نمایم آن ملعون بد فعال گفت آنچه میخواهی سوال نما راس الجالوت گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که این سر سر کیست یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است راس الجالوت گفت بچه سبب این جناب مستوجب
قتل گردیده است و حال آنکه پسر پیغمبر شما است یزید گفت اهل عراق نامه نوشتند او را طلبیدند و خواستند او را خلیفه نمایند و بمسند خلافت
نشانند پس عامل من عبیدالله او را بقتل آورد و سر او را بنزد من فرستاد راس الجالوت گفت من یکون احق بالخلافة منه و هو ابن بنت نبیکم
ما اعجب امرکم یعنی کیست که بخلافت از این جناب سزاوارتر باشد و حال آنکه آنحضرت پسر دختر پیغمبر شما است چه بسیار عجیبست امر شما بدان ای
یزید که در میان من و حضرت داود ع قریب بیست پدر فاصله است و یهود مرا تعظیم مینمایند خاک زیر قدمهای مرا بر میدارند بروی خود میمالند
و آرزو میکنند که بمن نزدیک شوند و هنوز پیغمبر شما در میان شما بود و امروز تاختید بر فرزند او و کشتید آنجناب را بخدا سوگند که شما بدترین
امتها میباشید یزید پلید گفت ای وای بر تو اگر نه این بود که از رسول خدا شنیدم که فرموده است کسیکه اذیت نماید اهل ذمه را من دشمن او میباشم در
روز قیامت هر اینه ترا بقتل میآوردم راس الجالوت گفت ای یزید هذا علیک لا لک یعنی ضرر تو است یعنی پیغمبر خدا دشمن کسیست
که بکشد اهل ذمه را و نیست دشمن کسیکه بقتل آورد فرزند او را بعد راس الجالوت رو نمود بسر منور امام حسین ع و عرض کرد یا ابا عبدالله شهادت
بده از برای من نزد جدت لکن شهادت میدهم بلا اله الا الله و شهادت میدهم باینکه جد تو محمد رسول خدا است پس یزید پلید گفت ازین خود بروید
دعوی داخل بودن باسلام شکمش را از هم دریدند بعد امر نمود تا آن تازه مسلمان را گردن زدند رحمة الله علیه که ناگاه جاثلیق نصاری داخل
مجلس آن ولد الزنا گردید و او مردی پیر مسنی بود و جامهای سیاه پوشیده بود و برنسی بر سر گذاشته بود و عکازی در دستش بود که تکیه مینمود
بر آن که ناگاه نظر جاثلیق بر سر منور حضرت امام حسین افتاد که در پیش روی یزید پلید گذاشته بودند جاثلیق گفت یا یزید هذا راس من
ای یزید این سر کیست آن ولد الزنای طاغی گفت این سر مرد خارجی است که بر ما خروج نمود در زمین عراق جاثلیق گفت و ما اسمه نام او چیست یزید
گفت حسین بن علی بن ابیطالب جاثلیق گفت نام مادر او چیست یزید گفت فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی جاثلیق گفت بچه سبب مستوجب قتل
گردیده است یزید گفت اهل عراق باو نوشتند و او را طلبیدند و خواستند که او را بر مسند خلافت نشانند که عامل من عبیدالله بن زیاد او را
بقتل آورد و سر او را از برای من فرستاد جاثلیق گفت این سر را از پیش روی خود بردار و اگر بر نداری حق تعالی ترا هلاک خواهد نمود در
این ساعت در معبد خود بودم که ناگاه آوازی شنیدم چون بجانب آسمان نظر نمودم دیدم مردی را که از آفتاب درخشنده تر بود با مردان
بسیاری از آسمان فرود آمدند و از بعضی از ایشان پرسیدم که این مرد کیست گفتند این جناب محمد مصطفی است و این جمعیت ملائکه اند که تعزیت میگویند
او را در مصیبت فرزندش حضرت امام حسین ع بردار این سر را از پیش روی خود یزید پلید گفت وای بر تو خبر میدهی مرا بجواب اضغاث احلام

خود بخدا سوگند که تازیانه خواهم زد بر پشت و شکم تو پس امر نمود که بگیرید او را آن کافران آن مرد پیر را گرفتند و بر زمین میکشیدند تا اینکه آن مرد
پیر منحنی را در روی یزید بر پا داشتند بنا بتازیانه امر زدن فراشان آن پیر یگانه را زدند و در آن وقت متوجه سر امام ع گردید عرض نمود یا ابا عبدالله
شهادت ده از برای من نزد رسول خدا که من شهادت میدهم بلا اله الا الله وحده لا شریک له و شهادت میدهم باینکه جد تو محمد بنده
خدا و رسول او است و باینکه پدرت علی امیرالمؤمنین است پس یزید پلید در غضب شد و گفت ارجعوه ضربا یعنی بدرد آورید او را بضرب
تازیانه پس آن کافران آن تازه مسلمان را آنقدر زدند تا اینکه جسد مبارکش خورد نمودند جاثلیق فرمود ای یزید میخواهی مرا بزنی و خواهی
مزن که این جناب رسول خدا است که در مقابل من ایستاده است در دست مبارکش پیراهنی است از نور و تاجیست از طلا و میفرماید البشر
بین ان تلبس هذا القمیص و انوجك هذا التاج الا خروج روحك من الدنیا یعنی نیست فاصله در میان اینکه بپوشی تو این پیراهن را و این تاج را
بر سر تو گذارم مگر خروج روح تو از دنیا بعد تو دیگر خواهی بود در اعلی درجات بهشت بسبب دوست داشتن تو اهل بیت مرا این اشعار
درنگ نمود در دار دنیا مگر ساعتی بعد روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نمود رحمة الله علیه و از جمله آن اشخاص عبدالوهاب بود
چنانچه شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات اخبار روایت کرده است که مرد نصرانی رسول پادشاه روم بود بسوی یزید پلید در زمانیکه سر
مبارک امام حسین ع در نزد آن عنید بود آن مرد نصرانی در آن مجلس حاضر بود چون آن نصرانی آن سر مبارک را مشاهده نمود گریان گردید بنوعی
و زاری نمود و صیحه بر آورد و آنقدر گریست که محاسنش از آب دیده اش تر شد بعد فرمود ای یزید بدانکه من در ایام حیات رسول خدا تاجر بودم
و داخل مدینه شدم و خواستم که هدیه بجهت رسول خدا ببرم از مردی از اصحاب آنجناب پرسیدم که رسول خدا از دنیا چه چیز را بیشتر دوست
میدارد گفت عطر را از همه اشیاء بیشتر دوست میدارد پس من دو فاره مشک و قدری از عنبر اشهب برداشتم و بعنوان هدیه بنزد آن سرور
بردم و آنجناب در آن روز در خانه زوجه خود ام سلمه بود چون نظر بر جمال نورانی آنحضرت افتاد نور چشم من زیاد شد و دلم شاد شد و محبت
آن سرور در دلم قرار گرفت پس سلام کردم و عطر را در پیش روی او گذاشتم فرمود این چیست عرض کردم هدیه محقریست که بخدمت شما آورده ام
فرمود نام تو چیست گفتم اسمم عبدالشمس است فرمود بدل نما اسم خود را من تو را عبدالوهاب مینامم اگر از من اسلام را قبول نمائی من
این هدیه تو را قبول مینمایم پس من تفکر نمودم دانستم که آنجناب همان پیغمبریست که حضرت عیسی ع خبر داده بود پس در همان ساعت از دست
مبارک آنحضرت مسلمان شدم و مراجعت نمودم بروم و اسلام خود را مخفی داشتم و در عرض این سنوات من مسلمان بودم با پنج پسر و چهار دختر و من
امروز وزیر پادشاه روم و احدی از نصاری بر احوال من مطلع نیست بدان ای یزید که من یکروزی در خدمت رسول خدا بودم و آنجناب
در خانه ام سلمه بود دیدم این عزیزی که سر او در پیش روی تو خار و حقیر است بخدمت جدش رسید همینکه از در حجره داخل شد رسول خدا دستهای
خود را گشود تا بگیرد او را و فرمود مرحبا بك یا حبیبی مرحبا بتو ای حبیب من تا اینکه او را گرفت و در دامن خود نشانید و شروع نمود ببوسیدن
لبهای او و دندانهای ثنایای او را میبوسید و میفرمود بعد عن رحمة الله من قتلك و اعان علی قتلك یا حسین و هو مع ذلك یبکی یعنی دور
باد از رحمت خدا کسیکه تو را بقتل آورد یا اعانت نماید بر قتل تو یا حسین آنحضرت با وجود این گریه میکرد ای شیعه ملتفت شو چون حضرت رسالت
پناه میدانست که یزید پلید خواهد بچوب خیزران لبهای مبارک آنحضرت را زخم کند و با چوب دندانهای ثنایای آن مظلوم را زند و عبدالوهاب
در آن زمان در مجلس آن بی ایمان خواهد حاضر بود لهذا در حضور عبدالوهاب همان لبهای مبارک آن مظلوم را بوسید و دندان ثنایای او را
میمکید لعنت نمود بر قاتل آن مظلوم و بر کسیکه اعانت نماید بر قتل آن معصوم ای بنفسی انت المظلوم ای ابا عبدالله باری عبدالوهاب میگوید چون
روز دوم شد در خدمت حضرت پیغمبر در مسجد مشرف بودیم که امام حسین با برادرش امام حسن ع بخدمت پیغمبر مشرف شدند حضرت امام حسن ع
عرض کرد یا جداه من با برادرم کشتی گرفتیم و احدی از ما بر دیگری غالب نشدیم و میخواهیم بدانیم که قوه کدام یک بیشتر است پیغمبر خدا فرمود ای
دو حبیب من کشتی گرفتن لایق شما نیست لکن بروید و هر یک چیزی بنویسید هر که خط او بهتر است قوه او بیشتر است پس هر دو تشریف بردند
و هر یک سطری نوشتند بخدمت آنحضرت آوردند بدست مبارک آنجناب دادند تا حکم نماید در میان ایشان پس آنحضرت ساعتی در ایشان نظر
نظر فرمود و نخواست که خاطر هیچیک شکسته شود فرمود ای نور دیدگان من پیغمبر امی میباشم و خط را نمیشناسم بروید نزد پدر خود تا حکم
نماید در میان شما ایشان روانه خدمت پدر بزرگوار خود شدند حضرت پیغمبر نیز با ایشان رفت و همگی داخل منزل فاطمه شدند ساعتی
گذشت دیدم پیغمبر خدا بیرون تشریف آوردند و سلمان فارسی در خدمت آنحضرت بود و در میان من و سلمان دوستی بود از سلمان پرسیدم
فرمود پیغمبر خدا در میان ایشان حکم نفرمود زیرا که تامل نمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است حسین غمناک میشود و اگر بگویم خط حسین
بهتر است حسن غمگین میشود بدین سبب ایشان را بنزد پدر بزرگوارشان فرستاد گفتم ای سلمان بحق صداقتی که در میان من و تو هست و بحق دین
اسلام خبر ده مرا که چگونه حکم نمودید در میان ایشان سلمان فرمود چون بنزد پدر بزرگوار خود رفتند تامل نمود در حال ایشان

ورقت نمود بر ایشان و نخواست که دل ایشان را بشکند امر فرمود بروید بنزد مادر خود تا حکم نماید در میان شما چون بنزد مادر رفتند و آنچه
در لوح نوشته بودند اظهار نمودند و گفتند یا اماه جد ما امر نمود که بنویسید هر یک خطش بهتر است قوه او بیشتر است پس نوشتیم و
نزد آنجناب بردیم ما را محول نمود بپدر چون بنزد آنسرور رفتیم حکم نفرمود و ما را بنزد شما فرستاده است پس آنمخدره متفکر گردید که جد
بزرگوارشان نخواستند که خواطر ایشانرا بشکند پس من چگونه حکم نمایم در میان ایشان پس فرمود ای دو نور چشمان من قلاده خود را بر شما نثار
میکنم هر یک که از آن لؤلؤها را بیشتر برداشتید خط او بهتر است قوه او بیشتر است و در قلاده آن مکرمه هفت عدد لؤلؤ بود پس جناب فاطمه
برخواست و قلاده خود را گسیخت و بر سر ایشان نثار نمود پس حضرت امام حسن ع سه عدد از آن مروارید برچید امام حسین ع نیز سه دانه
از آن مروارید برچید یکعدد باقی ماند هر یک میخواستند بردارند یکی نمیگذاشت پس خداوند جلیل چون تنگ دید ذریه خلیل را
ملاحظه فرمود بحضرت جبرئیل امر نمود تا نازل شو بر روی زمین و ببال خود آن لؤلؤ را بالسویه نصف نما تا هر یک از آن دو بزرگوار نصفی بردارند
تا قلب هیچیک منکسر نگردد پس جبرئیل بامر ملک جلیل نازل شد آن لؤلؤ را نصف نمود و هر یک نصفی برداشتند پس نظر نما ای یزید چگونه
رسول خدا نخواست که درد و الم رنجی کتابت بر ایشان وارد آورد و همچنین امیر المؤمنین و حضرت فاطمه نخواستند که آلام بر آن دو زبده بنی آدم
وارد آورند و همچنین پروردگار عالم نخواست که الم بر آن زبدگان امم وارد آید و دل ایشان بشکند بلکه امر فرمود بجبرئیل تا آن لؤلؤ را
نصف نماید تا اینکه دل ایشان نشکند تو این عمل مینمائی به پسر دختر رسول خدا پس اف باد بر تو و بر دین تو ای یزید بعد عبد الوهاب برخواست
و سر امام حسین ع بر سینه خود چسبانید آن سر منور را میبوسید میگریست میگفت یا حسین شهادت ده از برای من نزد پروردگار خود و در
نزد جد خود محمد مصطفی و در نزد پدر خود علی مرتضی و در نزد مادر خود فاطمه زهراء **مؤلف گوید** که ملاحظه نمائید که آن پلید
چه مرتبه از شقاوت بود که با وجود اینحکایات متنبه نگردید بلکه رسول از پادشاه روم با آنملعون بر عتو بروایت ملهوف تکلم نمود و مثل
بیان فرمود که اگر قلبش از سنگ بودی هر اینه نرم تر گردیدی لکن بران منبع شرور و ثمره شجره خبیثه در کلام الهی مسطور هیچ اثری نبخشید بلکه
مزید بر علتش گردید و احادیث مسطوره در ملهوف اینست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون سر مبارک سید الشهدا را بنزد یزید
پلید آوردند آنملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر مینمود و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه روم بمجلس آن پلید حاضر شد
آن رسول از اشراف و بزرگان ایشان بود چون نظرش بسر مبارک سید الشهداء افتاد بران سر منور ملاحظه نمود بعد متوجه یزید گردید
و بان پلید گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است آن رسول گفت چون من بنزد پادشاه خود روم از من پرسد
از هر خبری که دیده باشم میخواهم از احوال این سر مطلع باشم و باو خبر دهم که با تو در فرح و سرور شریک شود یزید گفت این سر حسین بن علی بن
ابیطالب است رومی گفت مادر او کیست یزید گفت فاطمه دختر محمد رسول خدا پس آن رسول سعات طلب بروایت منتخب فرمود اما انی حققت
النظر الیه یقشعر جسمی واسمعه و یقرء آیات من کتابکم ایها الملاحظه یعنی ملاحظه میکنی مرا که چون در دست بر آنسر منور نظر مینمایم جسم من بلرزه میاید
و میشنوم از آن سر مبارک که آیات چند از قرآن شما تلاوت مینماید پس آن نصرانی بروایت ملهوف فرمود اف بر تو باد و بر دین تو دین
من بهتر است از دین شما است زیرا که پدر من از نوادهای حضرت داود است در میان من و داود پدران بسیاری فاصله اند و نصاری مرا تعظیم مینمایند
و خاک پای مرا بتبرک برمیدارند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید حال اینکه در میان او و پیغمبر شما یک مادر فاصله نیست بد دین است
دین شما ای یزید آیا نشنیده حدیث کلیسای حافر را یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین بحریست که یکسال مسافت است و در آن
میان معموره نیست مگر یک شهر در وسط آب که طول آن شهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور
و یاقوت و عنبر را از آنجا میاورند درختان ایشان عود است و آن شهر مملکت نصاری است و در آن شهر کلیسا بسیار است و بزرگترین کلیساهای
ایشان کنیسه حافر است که در محراب آن کلیسا حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سم حماریست که حضرت عیسی ع بر آن حمار سوار میشد و
دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت کرده اند در هر سال گروه بسیاری از نصارای از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند و بر دور آن حقه میگردند و آنرا
میبوسند و حاجات خود را از حق تعالی میطلبند اینست شان ایشان و دأب ایشان نسبت بسم حماری که گمان میکنند که آن سم سم حماریست که حضرت
عیسی بر آن سوار میشد و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را یزید پلید گفت بقتل آورید این نصرانی را تا ما را در بلاد
خود رسوا نسازد چون نصرانی این کلام را شنید گفت میخواهی مرا بقتل آوری یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم
که فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب نمودم از کلام آنجناب و شهادت میدهم بلا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله
پس آن تازه مسلمان برجست و سر مبارک آنقدوه عالمیان را بر سر مبارک خود چسبانید آن سر مبارک را میبوسید میگریست تا اینکه آن
سعادتمند را بقتل رسانیدند **مؤلف گوید** که زبان قاصر است از بیان افعال و احوال و اوضاع و کیفیاتیکه در مجلس آن عنید نسبت

بسر مبارک

بسر مبارک و اهل بیت آن امام سعید اتفاق افتاد و از آن ملعون غدار چه حرکات و افعال و اقوال صادر شد نسبت بان امام ابرار از انجمله
در بحار الانوار از صادق آل محمد مختار منقول است که چون سر منور آن مظلوم و اخیار را بنزد آن منبع اشرار بردند امام زین العابدین را با دختران
امیر المؤمنین ع داخل مجلس آن لعین نمودند حضرت امام زین العابدین ع مقید و مغلول بود و یزید مردود با مقرب معبود گفت یا علی
ابن الحسین حمد خدا را که کشت پدر تو را آنحضرت فرمود لعنت خدا بر کسیکه پدر مرا کشت پس آنملعون بی ادب در غضب شد و امر نمود که گردن
آنحضرت را بزنند آن مظلوم فرمود اگر مرا بقتل آوری که خواهد برگرداند دختران رسول خدا را بمنزل و ماوای خود و حال آنکه ایشان
بغیر از من محرمی ندارند پس غیظ و غضب آن پلید فرو نشست و گفت تو خواهی ایشانرا بوطن خود برگردانید بعد آن عنید سوهانی طلبید
و بدست خود شروع نمود بسوهان کردن جامعه که در گردن مبارک آن مقرب معبود بود گفت یا علی بن الحسین میدانی که بچه سبب من خود
غل را از گردن تو برمیدارم آن مظلوم فرمود بلی میخواهی که غیر از تو احدی بر من منتی نداشته باشد یزید گفت بخدا سوگند که مقصود من همین بود
بعد آن لعین گفت یا علی بن الحسین ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی آنچه مصیبتی که بشما میرسد بسبب آن چیزیست که دستهای شما
کسب نموده است آنحضرت فرمود این آیه در شان ما نازل نشده است بلکه در شان ما این آیه نازل شده است ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها الخ یعنی نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفس خود مگر اینکه تقدیر شده است در کتاب قضا قبل
از اینکه احداث نمائیم او را بدرستیکه اینمطلب بر خدا آسان است و این بجهة آنست که تاسف نخورید بر آنچه از شما فوت شده است و شاد نشوید
بچیزیکه بر شما وارد شده است و حقتعالی دوست ندارد هر متکبر فخر کننده را پس ما اشخاصی میباشیم که تاسف نمیخوریم بر فقدان چیزی که از ما فوت
شده است و شاد نمیشویم از برای آنچه بما وارد شده است **مؤلف گوید** که آنملعون شقی هیچ متنبه نمیشد از این جوابهای شافی بلکه
بهمان ضلالت گمراهی خود باقی بود بلکه آنملعون هر گونه ناصوابی بروایت ابی مخنف [illegible] گفت ای پسر یزید تو خواستی که خلیفه
شوی حمد خدا را که خون او را ریخت و راحت نمود مؤمنین را از شر او و آن ستمکشیده [illegible] فرمود ای یزید با آنجناب سزاوارتر است
بخلافت از تو و حال اینکه آنجناب پسر دختر پیغمبر شما است و چون یزید ملعون لباس فاخره میپوشید بسیار متکبر بود و بسیار فخر مینمود
لهذا حضرت فرمود ای یزید مگر نشنیده که حقتعالی میفرماید که نمیرسد شما را مصیبتی در زمین و نه در نفس شما مگر اینکه تقدیر شده است
در کتاب قضا و تلاوت نمود این آیه را تا اینجا رسید ان الله لا یحب کل مختال فخور یعنی بدرستیکه حقتعالی دوست ندارد هر متکبر فخر کننده را چون
آنملعون اینکلام را از سید سجاد شنید در غضب شد و گفت یا غلام تعرضت بنا یعنی ای پسر حال تو چنین کلامی با ما میگوئی پس آن شقی امر
نمود بمرد بد اختری که پیش روی او بود که خذ هذا واضرب عنقه یعنی بگیر این پسر را و گردن او را بزن چون علی بن الحسین ع اینحالت را مشاهده
نمود گریست و این اشعار را بیان فرمود ام دیک یا جداه یا خیر مرسل حبیبک مقتول و نسلک ضایع یعنی ندا مینمایم تو را ای جد مهربان و ای
بهترین پیغمبران که حبیب تو را کشتند نسل تو را ضایع نمودند اقاد ذلیلا فی دمشق مکبلا و مالی من بین الخلائق شافع مرا راه میبرند در شهر
دمشق در لباس ذلت در حالیکه مقید نموده اند مرا و کسی از مردمان مرا شفاعت نمیکند لقد حکموا فینا علوج بنی امیه فقد ظهروا فینا
عظیم البدایع و حکمرانی نمودند بر ما بنی امیه پس قطرات و امورات عجیبه نسبت بما ظاهر نمودند و چون عمها و همشیرهای آن مظلوم شنیدند که این
بدبنیاد امر نمود بقتل سید سجاد آن بیکسان بگریه در آمدند پس علیا جناب ام کلثوم متوجه یزید پلید گردید و فرمود یا یزید لقد
رویت الارض من دم اهل البیت اترید ان لا تترک من نسل رسول الله علی وجه الارض احدا یعنی ای یزید سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت رسول
خدا مگر میخواهی که باقی نگذاری احدی از نسل رسول خدا بر روی زمین چون اهل مجلس آن پلید این کلمات را از آن مخدره شنیدند
همگی بگریه در آمدند گفتند دع هذا الصبی فانه لا یحل قتله این طفل را بحال خود واگذارید و او را بقتل نرسانید و رگه قتل او حلال نیست پس آن عنید
امر نمود که دست از وی بدارید و او را بحال خود واگذارید پس آن بیمار علیل با آن پلید بی ایل فرمود تو را بخدا سوگند میدهم که اگر در میان
تو و این زنان قرابتی هست پس بفرست با این زنان مردی را که اعتماد داشته باشی تا این بیکسان را بمدینه جد بزرگوارشان برساند پس اهل مجلس
اینکلام را از آن ستمکشیده و زنان شنیدند انتحب الناس وضجوا بالبکاء والعویل یعنی صداهای مردم بگریه و نوحه و خروش بلند شد فخشی
یزید الفتنة یزید پلید از فتنه ترسید گفت یا غلام لا یبلغهن غیرک ای پسر نمیرساند ایشان را بمدینه سوای تو پس آن ملعون رو نمود باهل مجلس
خود و گفت چه مصلحت میدانید این پسر را بکشم یا نه حضار مجلس گفتند این از اهل است که کشتن او حلال نیست پس آن بدبخت پلید خطیب بلیغ مجلس
طلبید و امر نمود که بر منبر رود لا تترک شیئا من المساوی الا تجعلها فی علی و حسین یعنی فرو نگذار در خصلت بد مگر اینکه قرار دهی در امیر المؤمنین
و امام حسین پس آن خطیب مردود عنید تر از نمرود بر منبر ماننده سگ خارجی قرار گرفت و در زمان یزید خود هذیان چند نسبت
بان دو نور دیده مصطفی بیان نمود که در آن حال سکینه مظلومه از غیرت بطاقت گردید و در خود نگنجید بآن خطیب از سعادت بی نصیب فرمود یا

یا رب لک ما اقل حیاؤک وای مساوی کان فی ابی و جدی ای فی ای حبه بسبب اکسب حاجی تو وصفت مذمومی نیست و جمله من بود که ای ابن نما
چون یزید پلید اینکلام را از سکینه خاتون شنید بزبان بریده خود گفت لا تسکنی یا بنیتی الحارجی چون سکینه خاتون اینکلام را از آن
نافرجام استماع فرمود وای بر تو کدام یک سزاوارتر بود بحلال انسان آیا آیا و سزاوار تر بود من که والد او علی بن ابیطالب است و مادر
او فاطمه زهرا و جدم رسول خداست و بروایت مناقب از جبل الکالب و بعد زینب خاتون با نجده گفت تکلمنی یعنی تکلم نما و بگو امکر
عالمیان فرمود و هو المتکلم سید سجاد تکلم میفرمایند چون آنحضرت اینکلام را از نجده شنید تکلم با آن پلید حواله خود فرمود بزبان دُر افشان
خود با آن شما کوتاه کرد یزید لا تطعموا ان نعینونا فنکرمکم وان نکفّ الاذی عنکم و نوذونا والله یعلم انا لا نحبکم ولا نلومکم الا تحبونا یعنی طمع
مکنید باینکه اعانه نمائید ما را پس اکرام نمائیم شما را و باینکه باز داریم اذیت خود را از شما و شما اذیت نمائید ما را و خدا میداند که دوست
نداریم شما را ملامت نمینمائیم شما را باینکه شما ما را دوست نمیدارید پس یزید گفت صدقت یا غلام راست گفتی ای پسر و لکن پدر و جد تو خواستند
که امیر شوند حمد خدا را که بقتل آورد ایشان را و خون ایشان را ریخت پس سید سجاد فرمود که لم تزل النبوة والامرة لآبائی واجدادی من قبل ان تولد
نبوت و امارت همیشه در آباء و اجداد من بود قبل از اینکه تو از مادرت متولد شوی همینکه آن شقی بروایت مدائنی شنید که اسلام احمد خود
در غضب شد و سکی از ملازمین خود گفت ادخله فی هذا البستان واقتله وادفنه فیه یعنی آنحضرت را در این بوستان ببر و او را بقتل رسان و در آنجا
دفن نما پس آن جلاد بدبخت آن مظلوم بیکس را در آن باغ برد پس مشغول کندن قبر کردید و آن مظلوم رو بدرگاه بی نیاز آورده مشغول نماز کردید
و چون جلاد مردود از حفر قبر فارغ کردید بقصد قتل آن مقرب معبود کردید که ناگاه دستی از غیب آن جلاد سراسر عیب خورد که از صدمه آن
دستش بروی در افتاد و بهلاکت رسید و بدرک واصل کردید خالد بن یزید چون مخالفت از آن پلید مشاهده نمود بنزد پدر عنید خود رفت و آن
حکایت را نقل نمود چون آن شقی بر آن قضیه مطلع کردید امر نمود تا آن جلاد خبیث را در همان قبری که بجهة آنحضرت حفر نموده بود دفن نمودند آن
حضرت را رها کردند و بروایتی آنکه عدیه قصد قتل آن بیمار علیل را نمود و اراده قتل نسل رسالت را کرد و لکن نتوانست انجام داد بر اهل کوناهی
نمود بیاری پسر امیر و بعد از آن بجهت اهانت و افعالیکه خواست و نتوانست نسبت بسر مبارک آنحضرت و امام زین العابدین و سایر اسیران بعمل
آورد امر نمود بروایت ملهوف که اسیران را بمنزلی ببرند که از حرارت و برودت هوا مانع نبود و اتفاقاً در خرابه ماندند تا روها ای ایشان
پوست انداخت و در آن مدت کار ایشان کریه بر حضرت امام حسین بود و بروایت بصائر حضرت صادق فرمود که علی بن الحسین با سایر اهل بیت در
خانه خرابی منزل دادند پس بعضی از ایشان ببعضی گفتند که ما را در آن خانه خراب منزل داده اند تا بر سر ما خراب شود و ما هلاک شویم چون
نگهبانان این سخن را شنیدند با یکدیگر بزبان رومی گفتند نظر نمائید باین کروه که میترسند که خانه بر سر ایشان خراب شود و نمیدانند که فردا ایشان
را بیرون میبرند و بقتل میآورند حضرت سید سجاد فرمود که من تکلم ایشان را بزبان رومیه میفهمیدم و غیر از من دیگری نمیفهمید موضع خبر
سید سجاد بروایت مناقب لا تفتحوا است یزید پلید باصحاب خود گفت که داشتم رصد این بود که بنهان حضرت امام زین العابدین را بقتل رسانم
و بروایت عوالم راوندی و قبل از او ملعون شقی آنحضرت را در پیش روی خود باز داشت و با آنجناب تکلم مینمود تا سخنی از آنحضرت صادر شود که باعث
شود در قتل او و آنجناب در جواب او بحسب سؤال تکلم میفرمود و در دست مبارکش تسبیح کوچکی بود که با انکشتهای مبارکش میکردانید آن
شقی را میفرمود پس آن لعین گفت من با تو سخن میکویم و تو جواب مرا باز میکوئی و با انکشتهای خود تسبیح میکردانی فکیف یجوز ذلک چگونه
این رفتار جایز است یعنی این نوع رفتار حرام است پس آن بزرگوار فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم که آنحضرت هر وقتیکه نماز صبح را بعمل میاورد
و فارغ میشد با احدی تکلم نمینمود تا اینکه بر میداشت تسبیحی را که در پیش روی او بود پس میفرمود اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک
و اهللک بعدد ما ادیر سبحتی یعنی خدایا بدرستیکه من صبح کردم و حال اینکه تسبیح تو را میکویم و تمجید میکنم تو را و تهلیل میکویم تو را بعدد آنکه
دور میدهم تسبیح خود را پس بعد تسبیح خود را و بنیح را بر میداشت و آنرا میکردانید هر چه میخواست بر مردم تکلم میفرمود و تا اینکه تسبیح
کند حضرت حق را و میفرمود که این کردانیدن بمنزله آن اذکار است حساب میشود بجهت او و از برای او حرز بود تا آنکه قرار کرید در فراش خود و چون
در فراش خود قرار کرفت بخواند مثل این دعای مذکور را و تسبیح خود را در زیر سر خود کذارد پس حساب میشود از برای او تا وقت صبح پس
من چنین عمل نمودم از برای اقتدا نمودن بجد خود پس یزید گفت با احدی از شما سخن نمیکویم مگر اینکه جواب میکوید بچیزیکه پناه میبرد با
پس آنحضرت را عفو نمود و صله داد و امر نمود که آنجناب را رها نمایند پس بروایت ملهوف روزی آنسرور در بازار دمشق میکذشت
که منهال بن عمرو بخدمت آنحضرت رسید و فرمود کیف امسیت یا بن رسول الله یعنی چگونه شام نمودی ای فرزند رسول خدا آنحضرت فرمود
شام نمودیم ما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح مینمایند پسران ایشان و زنده میدارند زنان ایشان را یا منهال صبح نمود عرب که فخر مینمود
بر عجم باینکه محمد از عرب است و صبح نمود از قریش که فخر مینماید بر سایر عرب باینکه محمد از قریش است و شام نمودیم ما که اهل بیت محمد هستیم

درحالتیکه ما را کشته اند و مال و حق ما را غصب نموده اند و از خانهای خود رانده اند پس انا لله و انا الیه راجعون از حالتیکه ما شام نمودیم
در آن حالت و بقیه در تمهاتا یعنی خبر کبری بادار برای مهابا که گفته است یغیظون که اعواد منبره و تحتها ارجلهم اولاده وضعوا یعنی
اینکروه تعظیم مینمایند منبر رسول خدا را و بالای منبر تبرک میجویند و حال آنکه اولادان بزرگوار را در زیر پای خود میکیرند و ایشان را
مضمحل میسازند بای حکم بنوه یتبعونکم انکم صحب که تتبع بکدام دلیل و برهان اولاد رسول خدا تابع شوند شما را و حال اینکه فخر شما این
که شما از صحابه و تابعان رسول میباشید ای شیعه اکر تصور نمائی احوال آن بزرگوار را با اسیران در شهر شام و ارادتها اینه دلت کباب و چشمت
پیوسته پر آب خواهد بود و عیش و راحت را بر خود حرام خواهی نمود و چکونه در درخت خواب استراحت مینمائی و حال آنکه آن اسیران بیکس
در خرابه شام علی الدوام مشغول کریه و آه و ناله میباشند خصوصاً بملاحظه روایتیکه صاحب منتخب ذکر فرموده است که چون آل الله و
آل رسول الله وارد شام شدند یزید خانه بجهة منزل ایشان قرار داد و آن بزرگواران در آنمنزل مشغول عزاداری بودند حضرت امام حسین
یک دختر سه ساله داشت از روزیکه آن مظلوم را شهید کرده بودند و پدر خود را ندیده بود و فراق آنجناب بر آن دختر صغیره بسیار
تاثیر نموده بود و هر چند از آن اسیران پدر مهربان خود را طلب مینمود آن مصیبت زدگان آن طفل را تسلی میدادند و میفرمودند که فردا
تشریف میآورد تا اینکه شبی از شبها آن صغیره پدر بزرگوار خود را در عالم رؤیا دید و از دیدار خورسند کردید و در ظل مرحمت
او منبعی از مطالبه نمودن پدر و صیحه کشید و نعره زدن بسبب ضعف بضعیف حالی مشغول کردید که فلک سنبن و چنین نوع اسیر
بنزد آن صغیره نتوانست مشاهده نمود و از شکسته بال را از خواب بیدار نمود چون آن صغیره را از خواب بیدار کردید پدر بزرگوار را در
نزد خود ندید باز عود نمود بکریستن و صیحه کشید و نعره زدن و هر چند اهل بیت آن صغیره را تسلی میدادند قرار نمیکرفت و زار زار
میکریست پس استمکشیدکان از آن صغیره سؤال نمودند که سبب این کریه چیست با مظلومه دوران در جواب آن سیکسان گفت ایتونی
بوالدی و قرة عینی یعنی بیاورید نزد من پدر مرا و نور چشم مرا پس مصیبت زدگان دانستند که آن یتیمه زار پدر بزرگوار خود را در خواب
دیده است هر چند آن ستم زدگان آن صغیره را تسلی میدادند حزن و کریه آن مظلومه بیشتر شد چون نعرمیان و اسیران و ستم رسیدکان ملاحظه
نمودند کریه و زاری آن صغیره شکسته بال و هر چند آن خسته زار دلداری و تسلی میدهند کریه او افزون میکردید تسلی نمیابد خود نیز
منظر بهانه بودند لهذا پرده صبر و سکون را دریدند و ایشان با آن صغیره هم آواز کردیدند مشغول کریه و زاری و ناله و بیقراری
کردیدند و عزای آن مظلوم را بر پا نمودند و طپانچه برو رها خود زدند و خاک بر سر خود بختند و موها خود را پریشان نمودند
صدای کریه و صیحه ایشان چنان بلند کردید که بکوش یزید پلید رسید چون آن خبیث صدای کریه و صیحه ایشان را شنید پرسید که ما
خبر این صدای کریه و صیحه چیست گفتند ان بنت الحسین الصغیرة رات اباها بنومها فانتبهت وهی تطلبه وتبکی وتصیح بدرستیکه دختر
دختر صغیره حسین پدر خود را در خواب دیده است و بیدار شده است و پدر خود را طلب مینماید و صیحه میکشد چون آن لعین
بر این واقعه مطلع کردید امر نمود که سر مبارک حضرت امام حسین را ببرند و بر روی آن صغیره بگذارند و ملاحظه نماید و بدین
السر تسلی یابد پس ملازمان آن پلید آن سر مبارک را با مندیل پوشانیده و بنزد آن دختر صغیره بردند و در پیش روی آن یتیمه گذاردند و مندیل
را از روی آن سر برداشتند ای شیعه اکر تصور ابحالت نمائی چون نظر آن صغیره را بر سر مبارک آن بزرگوار افتاد پرسید ما هذا الراس یعنی این سر کیست
جواب گفتند ما هذا الراس ابیک این سر پدر تو است حال ای شیعه اکر چنین میبینی کان فاضل طینت حضرت امام حسین خلق شده
دلیل آن اینست که خود را در آن تصور ابحالت نتوانی ضبط نمود و قطرات اشک مانند باران از رخ خود روان خواهی نمود تا بهشت بر تو واجب شود
و اکر قساوت عارض شده باشد لا اقل محزون خواهی بود و خود را شبیه بکریه کنندگان خواهی نمود تا بهشت بر تو واجب شود پس آن صغیره را از سر پدر
مهربان خود را از طشت برداشت و در بر کرفت و شروع نمود بکریستن و زاری نمودن ای شیعه ملتفت شو که آن سر مبارک چنان شنوا و دانا
بود مکر بکوش هوش خود صدای قرآن خواندن آن سر را نشنوی و کلمات او را در کتب و تواریخ ندیده ای و غیر ایشان فراموش مینمائی حال ببین اشک
و منت شو که اهل ایران سر مبارک چه وارد شد که ملاحظه مینمائی که آن صغیره او را بر دست کرفته و زاری مینماید و خواهران و سایر دختران از نوحه
و زاری آن صغیره افغان مینمائی اکر تصور اینحالت را کردی آن تساخت بفغان بیاور و پس اکر آن فاضل طینت ایشان خلق شده البته بکریه خواهی آمد و زاری
و فغان خواهی نمود باستماع و شنیدن آنکلمات جکر سوزی که آن صغیره زار بر سر آن بزرگوار با کمال ناله و افغان و بیقراری بیان میفرماید و اکر قلبت از سنک باشد
کالحال تفرج خواهد امد تو اکه آن صغیره زار سر منور پدر بزرگوار بیرون نوحه مینمود در برابر کلاه خود بآن سر منور میفرمود یا ابتاه من ذا الذی
خضبک بدمائک یعنی ای پدر جان کدام سنکین دل خضاب نمود محاسن نورانیت مطهر تو را یا ابتاه من ذا الذی قطع وریدیک یا پدر جان چه شخص برید
دو شاهرک کردن تو را یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یا پدر جان چه شخصی بود که یتیم نمود مرا در اینخورد سالی یا ابتاه بعدک نرجوه و امید
و کو باید

بند بماز تو امید بکه داشته باشم یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر یعنی پدرجان که متوجه خبر صغیره یتیمه تو میشود تا بزرگ شود یا ابتاه من للنساء الحاسرات
ای پدرجان که متوجه زنان برهنه تو میشوند یا ابتاه من للارامل المسبیات ای پدرجان که پرستاری مینماید چشمهای گریان را یا ابتاه من للضایعات
الشهیبات ای پدرجان که غمخواری مینماید زنان بیقدر و غریب را یا ابتاه من للشعور الناشرات ای پدرجان که غمخواری مینماید این موهای پریشان را
یا ابتاه من بعدک وا خیبتنا ای پدرجان بعد از تو وای بر ناامیدی ما یا ابتاه من بعدک وا غربتنا ای پدرجان بعد از تو وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی
کنت لک الفداء ای پدرجان کاشکی من فدای تو میشدم یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء ای پدرجان کاشکی میبودم قبل از امروز کور
و نابینا یا ابتاه لیتنی وسدت الثری و لا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدرجان کاشکی در زیر خاک پنهان میبودم و نمیدیدم محاسن مبارک تو را
بخون خضاب شده پس آن صغیره زار دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت و آنقدر گریست که مدهوش گردید چون اهل بیت بیقراری
آن صغیره را غدار و لحرکت دیدند فاذا بها قد فارقت روحها الدنیا ناگاه دیدند که روح مقدسش از دنیا مفارقت نموده است و در آنشب بدر
در کنار جد اثر فاطمه زهرا رسیده است چون زنان بیکسان اینحالت را ملاحظه نمودند و از گریه و زاری بلند کردند و عزای غم و زاری تجدید
نمودند همه ماتمزدگان دمشق بعزا مشغول گردیدند پس دیده نشد زنی و مردی مگر اینکه بر آن مظلومان میگریستند ای بندگان خدا ملاحظه نمائید
بیحیائی اهل شام ای اباعبدالله ع ای چه وارد آمد بر آن مصیبت زدگان در تغسیل و تکفین و تدفین آن صغیره یتیمه این انتقام گرفتند
… با این عمل معامله دهر چون شک باری بروایت بحار از مناقب و ابی مخنف و غیره نقل کرده اند که سر منور امام حسین ع را بردند
خانه او او بخشید هند دختر عبدالله بن عامر که زوجه آن پلید بود سابقاً زوجه حضرت امام حسین ع بود پرورده خود را دید از خانه بی
پرده بیرون آمد تا داخل مجلس آن پلید شد در وقتیکه مجمع عامی بود و با بخار اراده گفت ای یزید سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من
نصب نموده یزید پلید برجست جامه بر سر او افکند او را از نامحرمان پوشانید گفت بلی زاری نما و گریه کن بر پسر دختر رسول خدا و بزرگ قریش
که پسر زیاد در امر او تعجیل نمود و او را بقتل رسانید خدا او را بکشد بعد آن پلید امر نمود که اهل بیت را بخانه او بردند چون آن مخدرات دکان
بیست خانه آن بی ایمان روانه شدند وارد خانه آن لعین گردیدند زنان آل معاویه و آل ابی سفیان ملاحظه نمودند که اینها اهل و زنان نجابت
ایشان تشریف میآورند همگی باستقبال آن اسیران محترمه شتافتند گریه و نوحه آغاز نمودند افغان و ناله برآوردند صیحه کشیدند و چون
و چون بی لباسی و برهنگی آن مخدرات دوران را ملاحظه نمودند همگی لباس و زیوری که داشتند از خود افکندند مدت سه روز ماتم سید
الشهدا را برپا داشتند ای امان از آن حالت ناشیرا در وقتیکه با آن لباسهای کهنه و خواری داخل خانه یزید شدند و زنان آل ابوسفیان را ملاحظه
نمودند آیا بر زینب خاتون و ام کلثوم در آن هنگام چه وارد گردید رنگ مبارکشان از آنحالت بچند قسم مبدل گردید بخدا سوگند اگر شیعه
که شخص نتواند تصور آنحالت خود را ضبط نمود و اشک از دیدهای خود مانند قطرات باران باری نمود هرچند دلش از سنگ باشد
زیرا از سنگ نیز پاره از او آب چشمها جاری میگردد و نهرهای آب میآید آری یزید ملعون فی الجمله بسر لطف آمد اهل بیت را در خانه خاص خود
مکان داد و در وقت هر چاشت و شامی حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود مطلبید آن ملعون پلید با آن سینه پر کینه اش پر حقد
و حسد بود مانند عقرب دهر گاه و بیگاه آن مظلوم را میگزید پس روزی آنحضرت را با خود بمسجد برد و بروایت بحار الانوار آن مردود امر نمود بخطیب
بر منبر رود و حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت امام حسین ع را مذمت نماید پس الخطیب بدا ختر چون سکه خارج بود بر منبر برآمد و بعد از حمد
و ثنای حق تعالی زبان بر مدح خود مذمت بسیاری بمکر اسما و زمین حضرت امیرالمؤمنین مذکوره عالمین و حضرت امام حسین نمود و در مدح معاویه
علیه الهاویه و یزید بسیار گفت چون حضرت امام زین العابدین ع آن هذیانات و مزخرفات را شنید از غیرت در خود نگنجید صیحه بر آن خطیب زد
و فرمود وای بر تو ای خطیب خریداری نمودی رضای مخلوق را بسخط خالق پس آماده نمودی محل خود را از آتش جهنم پس بروایت ابی مخنف الخطیب
گفت بخدا سوگند که در کلمات خود خطا نمودم و من میدانم حق تعالی خلق ننموده دنیا را بسبب وجود شما و ختم امور بشما خواهد شد و یزید مرا امر نمود
که این کلمات را بر زبان جاری سازم پس بروایت مناقب آن نوردیده اسدالله الغالب بیزید جامع مثالب فرمود یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه
الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضا و لهؤلاء الجلساء فیهن اجر و ثواب یعنی ای یزید مرا ماذون نما تا بربالای منبر روم و کلمات چندی بیان
فرمایم که منشاء خوشنودی خدا و ثواب حاضرین گردد آن ملعون ابا نمود و آن مجی منبر و کتاب را ماذون ننمود پس مردم شام با آن بد فرجام گفتند
اذن ده این جناب را تا بر منبر رود شاید ما از او بشنویم یزید پلید گفت اگر این جناب بر منبر رود و فرود نخواهد آمد مگر برسوائی من
و رسوائی آل ابی سفیان بعضی گفتند از این طفل چه برمیآید پس آن شقی گفت انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا یعنی این جناب از اهل بیتی است که
چشیده اند علم را چشیدنی ای یزید بیخبر آنکه گفتی که ایشان منبع علوم اولین و آخرینند اصل کمالات سابقین و لاحقین اند باری پس چون
اهل شام از آن پلید تمنا نمودند … از ابن مطلب گوش بدهند آن ملعون را رضا نمودند پس مردم بروایت ابی مخنف متوجه الخطیب

کردیدند باو

گردیدند باو گفتند ما یضرک ان تدع هذا الغلام یصعد المنبر فانه اذا نظر الی کثرة الناس تهیب کلامه یعنی چه ضرر میرساند بتو اگر بگذاری
که این طفل بر منبر برآید و این طفل بر روی منبر همینکه نظر نماید بکثرت مردم هیچ تکلم نمیتواند نمود پس آن خطیب از منبر فرود آمد و آن جناب عرض
نمود که اصعد یعنی بالا رو بر منبر و منبر را مشرف فرما و چون آن نقطه دایره مفاخر و شمسه برج مناقب بر عرشه منبر قرار گرفت و جود پر کرم
خود عود نمود و شروع نمود بحمد حق تعالی و ثنا بحضرت کبریاء بعد خطبه خواند که دیدهای حاضران را گریان کرد و دلهای ایشان را لرزان
نمود بعد فرمود ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع ای گروه مردم ما را حق تعالی شش خصلت عطا فرموده است و بهفت خصلت ما را بر سایر
خلق زیادتی داده است اعطینا العلم و السماحة و الحلم و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین یعنی عطا فرموده است بما علم و حلم
و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنان و فضلنا بان منا النبی المختار محمد و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسدالله
و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة و منا مهدی هذه الامة و فضیلت داده است حق تعالی ما را با آنکه از ما است نبی مختار مصطفی و از
ما است صدیق اکبر علی مرتضی و از ما است جعفر طیار و از ما است حمزه شیر خدا و رسول او و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین
و از ما است مهدی این امت عجل الله فرجه من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا
نشناسد من او را خبر دهم بحسب و نسب خود ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا ایگروه مردمان منم فرزند مکه و منی و منم
فرزند زمزم و صفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را باطراف ردای خود
برداشت منم فرزند بهترین اشخاصیکه ازار بر خود بست و رداء بر دوش افکند انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن
خیر من حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء یعنی منم فرزند کسیکه نعلین پوشید یا برهنه راه رفت منم فرزند بهترین طواف کنندگان
و سعی بعمل آورندگان منم فرزند بهترین حاجیان و تلبیه گویندگان منم فرزند کسیکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا انا ابن من اسری به من
المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی منم فرزند کسی که برد او را در شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه
جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی
منم فرزند آنکه وحی فرستاد بسوی او خداوند جلیل آنچه وحی فرستاد انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله
الا الله منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند کسیکه شمشیر زد بر بینی مردم تا قائل شدند بوحدانیت خدا انا ابن من ضرب بین
یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین منم فرزند آنکه در پیش روی
رسول خدا بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و هجرت نمود دو دفعه و بیعت نمود دو بیعت و مقاتله نمود با کفار در جنگ بدر و حنین
و کافر نبود بخدا بقدر طرفة العین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب الدین و نور المجاهدین و تاج البکائین و ازین
الصابرین و افضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برادرنده ملحدان و پیشرو مسلمانان و
نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نمازگزارندگان از آل یس رسول رب العالمین
انا ابن المؤید بجبرئیل و المنصور بمیکائیل منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین
و المجاهد اعداءه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان و جهاد
کننده دشمنان خود از ناصبیان و افخر جمیع قریش بالتمام و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید
المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین منم فرزند اول کسیکه اجابت نمود دعوت خدا و رسول او را از مؤمنان و اول
سبقت گیرندگان و شکننده از حد تجاوز کنندگان و برباد دهنده مشرکان و تیر و نیزه بود خدا بر منافقان و زبان حکمت عابدان و ناصر دین الله
و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبة علمه و ناصر دین خدا و ولی امر الله و بستان حکمت خدا و صندوق علم خدا سمح سخی بهلول ابطحی رضی مقدام همام
صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب جوانمرد سخی صاحب بها و سید قوم زکی پسندیده ابطحی رضی … صابر
مهذب حسن القامه قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب اربطهم جنانا و انبطهم جنانا و امضاهم عزیمة و اشدهم شکیمة آنکه در امر خدا و
رسول از همه کس منقاد تر بود و قلبش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و از همه مردم در دفع ظلم و یاری مظلوم شدید تر بود
اسد باسل یطحنهم بالحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة طحن الرحی و یذروهم فی الحروب ذرو الریح الهشیم شیری بود غضبناک خورد مینمود
دشمنان را در حربها در وقتیکه نیزها نزدیک میشد و عنانهای مراکب قریب میشد مانند خورد نمودن آسیا و برباد میداد دشمنان را در
حرب و مانند باد خشک کننده لیث الحجاز و کبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری شیر حجاز و بزرگ عراق مکی مدنی
خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من لوی غالبها وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین ذاک جدی علی بن ابیطالب

سید عرب و شیر بیشه‌ها وارث مشعرین و والد سبطین حسن و حسین و صاحب ابن او صاحب جد من علی بن ابیطالب بعد فرمود انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن
سیدة النساء منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند سیده زنان عالم پس بروایت کتاب احزان سلاله پیغمبر فرمود انا ابن خدیجة الکبری منم فرزند
خدیجه کبری که مادر مؤمنان است پس فرمود انا ابن المقتول ظلما انا ابن المحزوز الراس من القفا منم فرزند کسیکه کشتند او را از روی ظلم
و ستم منم فرزند کسیکه سر او را از قفا بریدند انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلاء منم فرزند کسیکه او را با لب تشنه شهید کردند منم
فرزند کسیکه او را بخاک کربلا انداختند انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء منم فرزند کسی که عمامه و رداء او را
ربودند منم فرزند کسی که گریستند در مصیبت او ملائکه آسمانها انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهواء انا ابن من راسه علی السنان
یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی منم فرزند کسی که نوحه نمودند بر او جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند کسی که سر او را
بر نیزه کردند بعنوان هدیه فرستادند منم فرزند کسی که حرم او را از عراق تا شام بطریق اسیری گردانیدند پس با اسیری و تعب بروایت منتخب
فرمود انا ابن الذی افترض الله ولایته فقال قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا اه ان الاقتراف
مودتنا اهل البیت منم فرزند کسیکه واجب نموده است حقتعالی دوستی او را که فرموده است بگو ای محمد نمیخواهم از شما اجری بسبب رسالت خود
مگر دوستی نمودن با خویشان من و کسی که حیازت نماید حسنه را زیاد میکنیم از برای او نیکی را آگاه باشید که حیازت حسنه دوستی ما اهل بیت
است پس آن نور چشم پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود ایها الناس ان الله تعالی وله الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث جعل رایة الهدی
والعدل والتقی فینا وجعل رایة الضلالة والرداء فی غیرنا ای گروه مردم خداوندیکه حقتعالی از برای او است حمد مبتلا نموده ما اهل بیت را
ببلای نیکو و قرار داده در میان ما رایت هدایت و عدل و تقوی را و قرار داده در غیر ما رایت گمراهی و ضلالت را فضلنا اهل البیت بست خصال
فضلنا بالعلم والحلم والشجاعة والسماحة والمحبة فی قلوب المؤمنین وانا ما لم یؤت احدا من العالمین من قبلنا و تفضیل داده ما اهل بیت را
بشش خصلت بعلم و حلم و شجاعت و جوانمردی و محبت و عظمت در قلوب مؤمنین عطا فرمود بما فضایل بسیاری که عطا نفرمود باحدی قبل از ما
از عالمین فینا مختلف الملائکة وتنزیل الکتب و مائیم محل آمد و شد ملائکه و مائیم محل تنزیل کتب الهیه پس آن نور دیده اسد الغالب بروایت
مناقب چندان ثنا کرد فرمود حتی ضج الناس بالبکاء والنحیب تا اینکه خروش مردم بگریه و زاری بلند شد وخشی یزید ان یکون فتنة فامر
المؤذن فقطع علیه الکلام و چون یزید ملعون خروش و فغان مردم زیاد دید ترسید که مردم از او برگردند فتنه برپا شود پس آن ملعون
امر نمود بمؤذن که اذان بگو پس چون مؤذن شروع نمود باذان آنحضرت سخن را قطع فرمود فلما قال المؤذن الله اکبر قال علی لا شیء اکبر من الله
چون مؤذن الله اکبر گفت آنحضرت فرمود نیست چیزی از خدا بزرگتر فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علی بن الحسین شهد بها شعری
وبشری ولحمی ودمی چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهادت داد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من
فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله التفت من فوق المنبر الی یزید فقال محمد هذا جدی ام جدک یا یزید فان زعمت انه جدک
فقد کذبت وکفرت وان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت رو نمود بیزید و فرمود
ای یزید این محمد جد منست یا جد تو اگر گمان کرده که جد تو است دروغ گفته و کافر شدی و اگر گمان کردی که جد من است پس چرا عترت او را
بقتل آوردی پس آن نور دیده پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود معاشر الناس هل فیکم من ابوه وجده رسول الله ای گروه مردمان آیا
در میان شما کسی هست که جد او رسول خدا باشد فعلت الاصوات بالبکاء همینکه مردم این کلام را از آن قدوه انام شنیدند صدا
خود را بگریه بلند نمودند پس در این هنگام مردی از شیعیان آنجناب که مسمی بمکحول بود و از صحابه رسول خدا بود از جا برخواست و عرض
نمود کیف امسیت یا بن رسول الله چگونه شام کردی ای فرزند رسول خدا پس آن جگر گوشه علی مرتضی فرمود و بخدا شام کردیم در میان
شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح مینمودند پسران ایشان را و زنان را میگذاشتند شام نمود عرب که فخر مینمود بر عجم که
محمد از عرب است و شام نمود قریش که فخر مینمود بر سایر عرب که محمد از قریش است شام نمود آل محمد در حالتیکه مقهور و مخذول و لئند
پس شکایت مینمائیم بخداوند عالم از کثرت دشمنان خود و تفرق اصحاب ما و عداوت نمودن اعداء ما نسبت بما و بروایت بحار چون مؤذن از اذان فارغ شد
یزید غدار مقدم ایستاد بر آنگروه اشرار و نماز ظهر را ادا نمود و در آن مجلس عالمی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید و سؤال نمود من هذا الغلام
یعنی این پسر کیست آن ملعون گفت هذا علی بن الحسین این طفل علی بن الحسین است آن عالم یهود گفت فمن الحسین کیست حسین گفت ابن علی بن ابیطالب
است یعنی فرزند علی بن ابیطالب است آن عالم یهود پرسید فمن امه مادر او کیست یزید در جواب گفت امه فاطمة بنت محمد مادر او فاطمه دختر
محمد است پس آن عالم یهود گفت یا سبحان الله فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعة بئسما خلفتموه فی ذریته یعنی سبحان الله پس این شخص
فرزند پیغمبر شما است که در این زودی او را بقتل آوردید بد رعایت نمودید پیغمبر خود را نسبت بذریه او بخدا سوگند اگر موسی بن عمران سبطی

ازصلب خود در میان ما میگذاشت هر آینه گمان میکنم که او را عبادت میکردیم و شما دیروز پیغمبر شما از میان شما رفته است پس امروز بر پسر او حمله
نمودید و فرزند او را کشتید بد امتی میباشید فامر یزید لعنه الله فوجئ حلقه ثلثا پس یزید ولد الزنا امر نمود تا حلق آن عالم یهود را گرفتند
و سه مرتبه حلق او را فشردند پس آن عالم برخواست فرمود ان شئتم فاضربونی وان شئتم فاقتلونی او ذرونی فانی اجد فی التوریة ان من قتل
ذریة نبی لا یزال ملعونا ابدا ما بقی فاذا مات یصلیه الله نار جهنم یعنی اگر میخواهید مرا بزنید اگر میخواهید بکشید یا اعضای مرا از هم جدا نمائید که من یافتم
در توریه که هر کسی که بقتل آورد ذریه پیغمبر خدا را ملعون خواهد بود ابدا مادامیکه زنده است و هنگامیکه فوت شود داخل میشود
او را حقتعالی در آتش جهنم و بروایت ابی مخنف پس مردی که او را منهال بن عمرو میگفتند از جا برخواست و بخدمت آنحضرت عرض نمود ای پسر پیغمبر
خدا چگونه صبح نمودی آنحضرت فرمود چگونه صبح مینماید کسیکه پدر و اهل بیت او را امروز کشته باشند و خود در هر روز و شب
متوقع مرگ باشد پس بحقتعالی شکایت مینمائیم از صبح نمودن ما و شام کردن ما صبح کرد عرب که فخر میکند بر عجم که محمد از عرب است و صبح نمود قریش
که فخر میکند بر عرب که محمد از قریش است و ما اهل بیت محمد مظلوم و مقهور میباشیم چون تا آن امام کلام را باین مقام رسانید فعلت الاصوات
بالبکاء والنحیب پس بلند گردید اصوات مردم بگریه و زاری چون یزید ملعون این حالت را مشاهده نمود از فتنه و آشوب ترسید متوجه خطیب گردید
و گفت چرا گذاشتی که او سخن گوید تکلم نماید و اراده نمودی که ملک و پادشاهی مرا بر طرف نمائی خطیب گفت والله ما ظننت انه لا یتکلم بهذا
الکلام بخدا سوگند که من گمان نکرده بودم که از این طفل چنین کلماتی صادر خواهد شد یزید گفت یا ویلک هذه العصی تلک العصی بعینه و
هذه الورقة من هذه الشجرة وهل تلد الحیة الا الحیة وای بر تو این عصا از جمله عصاها میباشد و این برگ از آن درخت است آیا تولد
مینماید مار سوای مار را اما علمت انه من اهل بیت النبوة مگر ندانستی که این جوان از اهل بیت نبوت است چون خطیب کلام را از آن ملعون
شنید گفت ای یزید مگر میدانستی که آنجناب از اهل بیت نبوت است پس چرا پدر و اهل بیت او را کشتی بعد خطیب فرمود حقتعالی بدل نماید
تو را بکسیکه از برای ما بهتر از تو باشد بدل نماید از برای تو ما را بکسیکه بدتر از ما باشد پس آن ملعون در غضب شد و امر نمود تا گردن خطیب را زدند
پس اهل شام گویا از خواب غفلت بیدار شدند متنبه گردیدند یا زاری کاکین را یشته ها یکدیگر میگفتند این سر مبارک فرزند دختر پیغمبر
ما است که ما نمیدانستیم و میگفتند که این سر خارجیست که خروج نموده بود در زمین عراق چون خبر بیزید پلید رسید آن ملعون امر نمود تا اجزای
بسیاری از قرآن ترتیب دهند و در مسجد متفرق نمودند چون مردم از نماز فارغ میشدند آن اجزاء را نزد ایشان میگذاشتند تا مردم
مشغول خواندن قرآن شوند حضرت امام حسین را مذکور ننمایند از برای مردم سخنی نبود مگر بیاد نمودن مصیبت آنحضرت شخصی برخواست و میگفت
ای قوم الهام میبینی که چه کردند بفرزند پیغمبر ملحمه چون این خبر بیزید پلید رسید و دانست که امری از امور منشاء میشود که اهل شام غفلت زده
از ذکر مصیبت حضرت امام حسین پس آن ملعون در میان مردم ندا در داد که حاضر شوند بمسجد جامع پس مردم از هر جانب شتافتند بجانب مسجد جامع چون
مسجد مملو گردید از جمعیت ناس آن ملعون خناس از جا برخواست و خطبه ادا نمود بعد گفت ای اهل شام شما میگوئید که من بقتل آوردم حسین بن علی
ابن ابیطالب را بخدا سوگند که من او را نکشتم و نه امر نمودم بقتل او و آنجناب را بقتل آورد عامل من عبیدالله بن زیاد بعد گفت بخدا سوگند که البته بقتل
خواهم آورد پس آن پلید آنکسی را که حسین را بقتل آورده بطلبید جماعتی را که بحرب آنحضرت رفته بودند چون تمام آنها را حاضر نمودند در مقابل آن بی ایمان
واداشتند پس آن ملعون عنید متوجه شبث بن ربعی گردید گفت وای بر تو یا تو حسین را کشتی یا من تو را بقتل آنجناب امر نمودم شبث گفت بخدا سوگند
که من او را بقتل نیاوردم بلکه مضایر بن هبه آنجناب را بقتل آورد پس یزید رو نمود بمضایر و گفت وای بر تو یا تو حسین را بقتل آوردی و من تو را
بقتل آنجناب امر نمودم مضایر گفت نه بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه قیس بن ربیع آنحضرت را بقتل آورد پس یزید پلید بجانب قیس ملتفت
گردید گفت یا ویلک یا تو حسین را بقتل آوردی یا من تو را بقتل آنحضرت امر نمودم قیس گفت نه یزید گفت پس که او را بقتل آورد قیس گفت شمر
ذی الجوشن آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بشمر ملتفت گردید گفت یا ویلک یا تو حسین را کشتی و من تو را امر نمودم بقتل آنجناب آن ملعون خسران
مآب گفت خدا لعنت کند کسی را که حسین را بقتل آورد یزید گفت پس که بقتل آورد آنجناب را شمر گفت سنان بن انس نخعی آنحضرت را بقتل آورد پس
یزید بسنان ملتفت گردید گفت وای بر تو یا تو حسین را بقتل آوردی و من تو را بقتل آنجناب امر نمودم آن ملعون گفت خدا لعنت کند کسی که
آنحضرت را بقتل آورد در آن وقت یزید پلید از قول آنکافر عنید غضبناک گردید غضبش زیاد شد گفت وای بر شما باد هر یک شما قتل
آنجناب را ببعضی حواله مینمائید در آنحال قیس بن ربیع گفت من میگویم که کشت حضرت امام حسین را امر از قتل امام گفت تو را ام تا ادم
قیس گفت بخدا سوگند که بقتل نیاورد آنحضرت را مگر آنکسیکه علمها را بر افراشت و اموال زیاد میان مردم قسمت نمود و عطاها و بخششها با آن
نمود و فرستاد لشکری بعد از لشکری یزید چون این سخن را شنید گفت یا ویلک آن شخص کیست قیس گفت بخدا سوگند که نکشت آنحضرت را مگر تو ای
یزید پس آن شقی پلید از قول قیس در غضب شد و برخواست و داخل قصر خود گردید سر مطهر را در طشتی نهاد و پوشانید آن سر مطهر را از مندیل

دید که سر انور را برکنار خود گرفته و داخل خانهٔ تاریکی شده بر سر خود میزند و میگفت مرا چکار بود با حسین بن علی بن ابیطالب و در کتاب
منتخب مسطور است که از هند زوجهٔ یزید که گفت شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و بر تابوت سر
مبارک امام حسین میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار
در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود خوش رنگ و نورانی و آمد و بزیر عمامه خود را انداخت بر دندانهای ثنایای حضرت امام حسین
و آن دندانها را میبوسید و میگفت یا ولدی قتلوک ای فرزند مرا کشتند و نشناختند و از آب منع کردند ای فرزند منم جد تو رسول
الله و این است پدر تو علی مرتضی و این است برادر تو حسن و این است عم تو جعفر و این است عقیل و این است حمزه و عباس بعد نشست و یک یک از اهل
خود را میشمرد هند گفت بسبب مشاهدهٔ این حالت چنان فزعی بر من عارض شد که از خواب بیدار شدم دیدم نوری سر منور را احاطه نموده
پس در جستجوی یزید بر آمدم دیدم که داخل خانهٔ تاریکی شده است و روی خود را بدیوار کرده است و میگوید مرا با حسین چکار بود
و هموم بسیاری بر او وارد شده است من خواب خود را برای او نقل نمودم و او سر خود را بزیر گرفته بود و هیچ نمیگفت چون صبح شد
اهل بیت را طلبیده ایشان را مخیر گردانید در میان ماندن شام و رجوع بمدینه با جابر بن ... ایشان التماس کردند چون التماس نمودند یزید اذن داد
فرمودند اول میخواهیم نوحه نمائیم بر حضرت امام حسین ع یزید گفت آنچه میخواهید بعمل آورید پس خانهای چند بجهت ایشان خالی نمودند
هر زن هاشمیه و قرشیه که در شام بود لباس سیاه پوشیدند و مدت هفت روز مشغول نوحه و زاری بودند بر شهدای کربلا و بروایت منتخب
سکینه خاتون بیزید فرمود من در شب گذشته خوابی دیدم اگر از من بشنوی بیان نمایم یزید گفت بگو ای مظلومه فرمود دیشب بعد از نماز و دعا
بسیار گریستم همینکه از کثرت گریه عاجز شدم و بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که درهای آسمان گشوده شد نوری در میان آسمان و زمین ساطع
گردید حوریان خیلی را ملاحظه نمودم ناگاه باغ سبزی بنظرم آمد که در آن باغ قصری بود و پنج مرد پیری دیدم که داخل آن قصر شدند
و کنیزی با ایشان بود من از آن جاریه پرسیدم که این قصر از کیست گفت ای دختر این قصر از پدرت حسین است که حق تعالی باینجناب عطا فرموده است بجهت صبری که
نمود پرسیدم که آن مشایخ کیانند گفت اول آدم ابو البشر دوم نوح نبی الله سیم ابراهیم خلیل الرحمن چهارم موسی کلیم الله گفتم پنجم کیست که
دست بر ریش خود گرفته بود و با حزن و اندوه میگریست گفت ای سکینه نمیشناسی اینجناب را گفتم نه گفت اینجناب جد تو رسول خدا بود گفتم
بجانب او رفتم گفتم یا رب پدرم حسین گفتم بخدا سوگند که بخدمت جدم میرسم و خبر میدهم آنحضرت را با آنچه نسبت بما نموده اند من در این اندیشه
بودم که ناگاه جد خود علی بن ابیطالب را دیدم که شمشیر خود را در دست گرفته بود و ایستاده بود پس من ندا در دادم که یا جداه بخدا سوگند
که پسر تو را بقتل آوردند پس آنحضرت گریست و مرا بسینه خود چسبانید فرمود ای دختر من صبر نما و استعانت جو از حق تعالی بعد از آن جناب
تشریف بردند و ندانستم که بکجا رفت پس من متعجبانه تفکر مینمودم که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد ملائکه بالا میرفتند و فرود
میآمدند بر سر پدرم و بروایتی پس رفتم بنزد رسول خدا و عرض کردم یا جداه بخدا سوگند که کشتند مردان ما را و بخدا سوگند که ریختند
خونهای ما را و بخدا سوگند که هتک نمودند حرمت ما را و ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار نمودند بنزد یزید بردند پس آنحضرت مرا بسینهٔ خود
چسبانید بعد رو نمود بحضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و فرمود که نمی بینید چه کردند امت من بعد از من بفرزند من بعد از آن حوری بمن گفت
ای سکینه ساکت باش که رسول خدا را گریه در آوردی بعد از آن حوری دست مرا گرفت و داخل قصر نمود دیدم که پنج زن نورانی در آن قصر
بودند یکی از ایشان که از همه نورانی تر بود و موی خود را پریشان نموده بود و جامهٔ سیاه در برداشت و پیراهن خون آلودی در دست داشت
چون بر میخواست همهٔ آن زنان برمیخواستند چون می نشست همهٔ ایشان مینشستند از آن حوری پرسیدم که این زنان کیانند گفت ای سکینه
این زن حوا مادر آدم است و این مریم دختر عمران است این خدیجه دختر خویلد است و این هاجر و این ساره است و این زن که پیراهن خون آلود
در دست دارد جدهٔ تو فاطمهٔ زهرا است پس بنزدیک جده ام فاطمهٔ زهرا رفتم و عرض نمودم یا جده جان بخدا سوگند که پدرم را کشتند و مرا در
خوردسالی یتیم کردند و بروایتی عرض نمودم یا مادر بخدا سوگند که ظالمان جمعیت ما را متفرق نمودند ای مادر بخدا سوگند که مباح کردند حرمت ما را
ای مادر بخدا سوگند که پدرم حسین را کشتند پس حضرت فاطمه فرمود ای سکینه نگاه دار صوت خود را که جگر مرا سوزانیدی و رگ قلب مرا قطع
نمودی این پیراهن پدرت حسین است که با من است و از من مفارقت نمیکند تا ملاقات نمایم حق تعالی را و بروایتی پس جده ام مرا بسینهٔ خود چسبانید
و گریه بسیاری کرد و همهٔ آن زنان گریستند گفتند یا فاطمه حق تعالی حکم خواهد کرد در میان تو و یزید در روز قیامت پس یزید ملعون اعتنائی
بقول آن مظلومه ننمود و بروایتی طپانچه بر روی نحس خود زد و گریست و گفت مرا چکار بود بکشتن حسین و از کتاب نسب ابن یحیی حسن منقول است
که یزید عرض نمود بحضرت امام زین العابدین که عجب است از پدر تو که اولاد خود را همه علی نام میگذاشت آنحضرت فرمود چون پدرم دوست
میداشت پدر خود را باین سبب مکرر باسم او نام میگذاشت و التفسیر و ابن طبری و بلادری روایت ... که آنحضرت عرض نمود که ای پسر من خالد

میکری بجناب

میکری باینجناب فرمود کشتی چکار تو میباید کارد بمن ده و کاردی باو تا با هم مقاتله نمائیم یزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم یعنی این طریقه
که میشناسم این طریقه را از اخزم این عصا از آن عصا است آیا میزاید مار مگر مار زاید و بروایت کتاب ... که شنیده ام که تو پسر علی
ابن ابیطالبی روزی آن ملعون بر منبر ... و بروایت ملهوف عمرو بن الحسن و سید سجاد را طلبید عمرو یازده ساله داشت یزید بعمرو گفت یا پسر من آیا
کشتی میگیری عمرو گفت نه و لکن کاردی بمن ده و کاردی باو تا مقاتله نمائیم یزید گفت طریقه ایست که میشناسم از اخزم آیا میزاید مار مگر مار زاد
در وقتی یزید پلید وعده نموده بود که سه حاجت آنحضرت امام زین العابدین بر آورد پس آن ملعون بروایت ملهوف بآنحضرت گفت اذکر حاجاتک
الثلث اللاتی وعدتک بقضائهن یعنی مذکور نما آن سه حاجتی که بتو وعده نموده بودم بر آورم حضرت فرمود حاجت اول لعن اینست ان ترینی
وجه سیدی و ابی و مولای الحسین فاتزود منه وانظر الیه و اودعه یعنی بنمائی بمن سر سید و پدر و مولای من حسین را تا توشه از او بردارم
و باو نظر کنم و وداع نمایم او را و حاجت دوم من اینست ان ترد علینا ما اخذ منا یعنی که بر گردانی با ما آنچه از ما بغارت برده اند و حاجت سیم
من اینست ان کنت عزمت علی قتلی ان توجه مع هؤلاء النسوة من یردهن الی حرم جدهن یعنی اگر عزم کشتن من نموده پس بفرستی با این زنان
امین کسی را که بر گرداند ایشان را بحرم جد ایشان یزید گفت اما در خصوص دیدن روی پدر هرگز نخواهی دید و اما در خصوص قتل پس
تو را عفو نمودم و اما در خصوص بر گردانیدن زنان احدی ایشان را بر نمیگرداند غیر از تو و اما اموالی که از شما بغارت برده اند من از مال خود
اضعاف آن را بشما میدهم حضرت فرمود مال تو را نمیخواهم و سبب طلب نمودن من آن اموالی را که بغارت برده اند اینست که در میان آن اموال چیزی
بود که حضرت فاطمهٔ زهرا ریسمان آن را رشته و در میان آن بود اموال مقنعه و قلاده و پیراهن جناب فاطمه بود پس یزید امر نمود برد آن اموال و دویست
مثقال شرعی طلا نیز اضافه نمود حضرت آن پول را گرفت و بفقراء و مساکین قسمت نمود و اما در خصوص سر حضرت امام حسین اختلاف
دارند و روایت شده است که آن سر منور عود داده شد بکربلا و دفن شد با جسد مطهر آنسرور و عمل طایفه بر این قرار گرفته است
مؤلف گوید این نوع اعمالی که از یزید صادر میگردید از برای مملکتداری بود و در باطن بقتل آنحضرت مشغول بود بلکه در ظاهر
نیز بسیار اظهار شادی و شعف مینمود و با ابن زیاد و عتبه مشغول شرب منکر بود و آن دو ملعون بسبب قتل آنحضرت شادی مینمودند بجهت
بر هجمت ما فرمودند و در کتاب تهذیب مسطور است که یزید بخسران مآل در مدت سه سال حکمرانی نمود در سال اول امر نمود بقتل حضرت
حسین ع و امر نمود که سر مبارک او را با حرم او اسیر نمودند بشام آوردند سر مطهر آن سرور را آن ملعون از شرب خمر نمود دندانهای آنحضرت را
الانبار بچوب زد و هیچ رعایت حرمت او را ننمود و در سال دوم سه روز خون اهل مدینه را حلال نمود و اهل مدینه را غارت نمود و سبب
این بود بروایت واقدی و ابی اسحق و هشام بن محمد که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و دو بعد از قتل حضرت امام حسین بنزد یزید وارد
شدند دیدند که آن پلید شراب میخورد و طنبور مینوازد و با سگ بازی ملاعبت مینمود علانیه آن پلید را لعن نمودند و عامل او را
بیرون کردند و گفتند یزید دین ندارد و مست میشود و نماز نمیگذارد و بعبد الله بن حنظله بیعت نمودند چون خبر بیزید رسید مسلم بن
عقبه را با لشکر انبوهی از اهل شام بحرب اهل مدینه فرستاد آن لعین عبد الله را کشتند و اشراف مدینه را بقتل آوردند و سه روز در
مدینه تاراج اموال مینمودند و تیسیب نسوان بحرمتی میکردند و مدائنی ذکر نموده است که مقتولین در وقعهٔ یوم الحره هفتصد نفر
از اعیان قریش و مهاجرین و انصار و بزرگان بودند و اما از سایر مردم از حر و عبد و نسوان ده هزار نفر بقتل آوردند و بحدی از قتل خون در
که خون بقبر منور حضرت رسول رسید و روضهٔ متبرکه و مسجد آنحضرت از خون مملو شد مجاهد میگوید مردم پناه بردند بحجرهٔ رسول خدا
و منبر آنجناب و آن کافران مراعات حرمت ننموده شمشیر کشیدند بر ایشان و ایشان را بقتل میآوردند و وقعهٔ حره در سال شصت و سه در ذی
الحجه واقع شد مدائنی از هشام بن حسان نقل نموده است که بعد از وقعه هزار زن بدون شوهر طفل متولد شد بعضی ذکر نموده اند که از
ده هزار زن بدون شوهر طفل بعمل آمد شعبی گفته است که همهٔ اینها برضای یزید بود و در سال سیم لشکری بمکهٔ معظمه فرستاد و محاصره
نموده مکه را و هتک حرمت آن نمود و امیر لشکر آن شقی مسلم بن عقبه بود و آن پلید در راه بسقر واصل شد حصین بن نمیر سکونی بدل او امیر شد
و منجنیق بکعبه زد و خراب کرد و ... حجر الاسود را شکست ... الی الآن اثر سوختن بر سنگهای آن باقیست و فاصله در میان آن عمل شنیع و موت یزید
شش ماه گذشت این مذکورات بود بعمل آن مردود ثانی در مدت سه سال حکمرانی خود و در این مدت آن ملعون بی ایمان در شرب خمر و لهو
و لعب مشغول بود محمد نحوی در تاریخ خود ذکر نموده است که عبد الرحمن بن ربیع را عبید الله بن زیاد ظلمی نمود و آن مظلوم روانهٔ شام شد
تا بیزید رساند تا دفع ظلم او نماید عبد الرحمن یکسال در شام ماند نتوانست خود را بیزید رساند آخر مأیوس گشته مراجعت نمود
عبد الرحمن میگوید در هنگام مراجعت در بعضی از اراضی شام خیمهٔ خود را برپا نموده بودم که ناگاه دیدم سگی که در گردن او طوقی از طلا
بود داخل خیمهٔ من شد ناگاه دیدم سواری اسب تاخت چون بمن رسید پرسید که آیا سگی ... گفتم آری در میان خیمه است دیدم که آمد و

داخل خیمه شد انکشت را کرفت بعد بمن کفت ای ساربان طرفه کاری برداشتی و دادم پس ام انکشت را شتر اکرد بعد هفت ضمه انکشت را
شست بعد زیادتی برا خورد بعد بمن کفت بود اینجا چه میکنی کفتم ظلمی کرده است بمن بن ناجی عبید الله نادمن برون امدم ناشکایت او را
نمایم نزد این فاسق یزید ملک یکسال در دربخانه او معطل شدم نتوانستم باو برسم و شکایت نمایم حال مراجعت نمودم بمنزل خود میروم پس
امیر بمن کفت میخواهی من نامه باو بنویسم در این باب که در میان من و این زیاد صداقتی است کفتم بنویس امیر نامه نوشت بمن داد چون من
وارد ابن زیاد نامه را باو دادم ان ملعون نامه را کرفت و کشود شروع نمود بخواندن ان نامه و تبسم مینمود و کاهی متغیر میشد بعد بمن کفت
ایا میدانی که نویسنده این نامه کیست کفتم نه کفت این نامه را امیر المؤمنین یزید بن معاویه نوشته است و در این نامه نوشته است که تو او را داد
زادی و مرا نیز دشنام داده و مرا امر نموده است که انچه از تو کرفته ام رد نمایم من رد نمودم نظر را مر او خلاصه کفر و منوال دو بد بخت شقی
از کثرت وضوح احتیاج ندارد بیان نمودن و شقاوت ان دو عنید نه بحدی است که بتوان در حق ایشان تصور نمود ندامت ایشان را نسبت
باعمال قبیحه که از ایشان سرزد مکر تصور نمیمائی که چه امر عظیمی از ان دو ابن صادر کردید در کتاب تبرمه تاریخ ابن سیرین منقول است
که چون حضرت امام حسین ع شهید کردند سه روز دنیا تاریک شد بعد این سرخی در افق ظاهر شد ابن جوزی از غیر واحدی از اهل
ابن زکوان روایت کرده است که چون انحضرت را شهید کردند مدت دو ماه کشید که کویا خون بدیوار مالیده بودند از طلوع صبح
تا غروب افتاب و سدی کفته است که چون انحضرت را کشتند اسمان کریه کرد و کریه اسمان سرخی او است و ابن سعد در طبقات کفته است
که سنکی بر نمیداشتند مکر اینکه در زیر ان سنک خون تازه میدیدند از اسمان خون بارید مدتی اثر ان در جامها باقی بود و ایضا
ابن سعد کفته است که این سرخی از اسمان دیده نمیشود قبل از قتل انحضرت بود و ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تذکره کفته است که شخص
غضبناک در حالت غضب روی او سرخ میشود و این سرخی دلیل است بر غضب او و اما ذات اقدس که منزه است از سخط او و حقتعالی که جسم نیست
پس ظاهر نموده است اثر غضب خود را بر کسیکه بقتل اورده است حضرت امام حسین ع را بسرخی افق و این دلیل است بر بزرکی جنایت موفق
کوید که این اشخاص از اهل سنت اند که امثال این کلمات از ایشان صادر شده است ابو الفرج بن جوزی در کتاب تذکره میکوید
که چون عباس بن عبد المطلب را در روز بدر اسیر نمودند حضرت رسول شنید ناله عباس را در انشب انحضرت خواب نکرد پس چکونه
خواهد بود حال انحضرت اکر بشنود ناله حسین را و ایضا کفته است چون وحشی قاتل حمزه اسلام اورد پیغمبر فرمود از من پنهان باش
که دوست ندارم کشنده دوست خود را ببینم اکر حال پیغمبر این باشد حال انکه اسلام قطع مینماید انچه قبل از اسلام واقع شده
باشد پس چکونه میتواند پیغمبر خدا ببیند کسی را که حسین را ذبح نموده باشد امر نموده باشد بقتل او و امر نموده باشد
بحمل اهل بیت او بر قتبهای شتران بدون پرده ابراهیم نخعی میکوید بخدا سوکند اکر من میبودم از اشخاصیکه مقاتله نمودند بحضرت
امام حسین ع و مغفرت پروردکار مرا شامل میشد داخل بهشت میشدم هر اینه حیا مینمودم که بخدمت رسول خدا برسم و نظر
نمایم انحضرت بروی من **مجلس چهاردهم** در بیان رجوع اهل بیت از شهر شام و ورود ایشان بمدینه سید الانام شیخ
طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون هفت روز ایام تعزیه اهل بیت در شهر شام تمام شد در روز هشتم یزید پلید ایشان را
طلبید تکلیف نمود ایشان را در ماندن شام ایشان قبول نکردند و فرمودند ما را بر کردان بمدینه سید الانام پس یزید بجهت ایشان محملها
مزین ترتیب داد و پوشهای ابریشم بجهت ان محملها امر نمود و اموالی بجهت خروج ایشان حاضر نمود و علیا جناب ام کلثوم کفت خذوا هذا المال
عوض ما اصابکم یعنی بردار این مال را بعوض مصائبی که بشما رسیده است مخدره فرمود یا یزید ما اقل حیائک و اصلب وجهک تقتل
اخی و اهل بیتی و تعطینی عوضهم مالا و الله لا کان ذلک ابدا یعنی ای یزید چه بسیار کم است حیای تو و سخت است روی تو برادر و اهل بیت
مرا میکشی و بعوض ان مال بما میدهی بخدا سوکند که این هرکز نخواهد شد پس یزید پلید [illegible] نعمان بن بشیر را
طلبید کفت باید تدارک خود را بدهی باتفاق اهل بیت بمدینه بروی پس ان ملعون بعد از این حضرت امام زین العابدین را طلبید بمجلس با خلوت نمود
و کفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوکند که اکر من بجای او میبودم انچه پدرت از من خواهش مینمود میدادم و بکشتن او راضی نبودم
ولکن قضای خدا جاری شد بر امری که دیدی باید پیوسته نامه تو بمن برسد هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی پس با یزید که برای [illegible]
و حراست ایشان مقرر شده بود در باب رعایت ایشان سفارش نمود و کفت شب راه روید و روز پیش روی ایشان راه روید بمسافتی که از نظر
ایشان غایب نشوی چون بمنزل فرود امدند شما از ایشان بکناری فرود ائید اصحاب خود را متفرق نما در اطراف ایشان تا ایشان را محارست
نمائید چون ان کاروان دلکیر با آه و فغان باتفاق نعمان بن بشیر روانه شدند ان اشخاص مامورین بنحویکه یزید لعین امر نموده بود در باب رعایت
انروزان دین معمول داشتند چون انمصیبت زدکان مانوس بودند بروایت سید طاوس بزمین عراق رسیدند فرمودند بامیرکه دلیل ایشان

بودمارا

بود ما را از راه بیراهه دلیل بقول نمود و بسمت کربلا ان قافله محنت و بلا روانه شدند و از قضای الهی ان روز بیستم ماه صفر بود جابر
عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و جمعی از ال رسول الله بکربلا بزیارت مظلوم مشرف شده بودند در یک زمان بتربت منور [illegible] ملاقات
نمودند چون یکدیکر را شناختند اغاز کریه نمودند صداها خود را بکریه و زاری بلند نمودند طپانچه بر روها میزدند و [illegible]
نمودند که جکرها را میسوزانید [illegible] و چند روزی نزد قبر مظلوم غریب ماتم نمودند و فریاد [illegible]
[illegible] اهل ضلال [illegible] در بعضی از حکایات است که چون زینب خاتون نزدیک قبر برادر خود
رسید جامه خود چاک زد و با واز بلند فریاد برکشید و اخی یا حسیناه و اخی یا حبیب رسول الله یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء یا ابن علی المرتضی ای
برادر جان من ای حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهرا ای فرزند علی مرتضی پس انمخدره بر زمین افتاد و مدهوش
کردید و ام کلثوم موی خود را پریشان نمود و طپانچه بر روی خود میزد و میفرمود الیوم مات ابی علی المرتضی الیوم حل الثکل بالزهراء امروز
از دنیا رفته است علی مرتضی امروز خبر شهادت برادرم بفاطمه زهرا اثر نمود و سکینه و فاطمه و سایر زنان و دختران فریاد و احمدا برکشیدند
و نعره و احسینا از جکر پر درد براوردند و زبان حال هر یک با این نوا مترنم بود هنا ذبح الحسین بسیف شمر قد عفروا منه الجبینا این مکان است
که شمر ولد الزنا بشمشیر جفا خامس ال عبا حسین را ذبح نمود و جبین نورانی او را بخاک مالید هنا العباس فی یوم عبوس بخیال الماء قد امسی
رهینا در اینمکان بود که دستهای عباس را بریدند و انمظلوم را شهید کردند انمظلوم در خیال اب بود که شاید نوعی نماید که بسکینه برساند
و در همان خیال در خاک و خون غلطید هنا ذبحوا الرضیع بسهم حقد فما رحموا الصغار المرضعینا در اینمکان بود که تیر حرمله بر حلقوم علی
اصغر زدند رحم ننمودند انطفل شیرخوار را هنا علوا رؤس بنی علی و رؤس بنی عقیل العاقلینا اینمکان است که سرهای اولاد امیر المؤمنین را
بر نیزه کردند سرهای اولاد عقیل را بر نیزه [illegible] در مقتل [illegible] منقول است که فرمود [illegible] از پادشاه کتابی دیدم که
[illegible] کتاب باب طلا نوشته بودند که یحیی برمکی کفت که من باتفاق جابر بن عبد الله انصاری [illegible] کربلای معلی شدیم [illegible]
مرقد منور سید الشهدا را در شب [illegible] سفر [illegible] منزلی از کربلا فرود امدیم و زوجه من خدیجه در ان سفر همراه من بود پس خدیجه
خدیجه خیمه برپا نمودیم و من و جابر در کوشه نشسته بودیم و میکفتیم فردا بکربلا وارد میشویم و زیارت میکنیم اقا و مولای خود حضرت
امام حسین ع را و مراسم تعزیه داری بجای اوردیم در اثنای این کفتکو بودیم که ناکاه صدای زوجه خود خدیجه را شنیدم برخواستم و
بجانب خیمه روان شدم چون نزدیک خیمه رسیدم دیدم که خدیجه کریه میکند پیش رفتم دیدم موی سر خود را پریشان نموده و سر و روی خود را
و اشک مانند باران از دیده میبارد کفتم ای خدیجه این چه حالت است که من ترا مشاهده مینمایم ایا ترا چه روی داده و سبب کریه تو چیست
خدیجه کفت ای یحیی بنشین تا بجهه تو نقل کنم چون نشستم کفت الحال فاطمه زهرا را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده موی سر خود را
پریشان نموده و چهار هزار حور به همراه انمعصومه بودند که داخل صحرای کربلا شدند چون نظر حضرت فاطمه بر مرقد منور فرزندش امام
حسین ع افتاد نوحه نمود و ناله براورد و از سوز دل میفرمود ای نور دیده مادر وای فرزند کربلائی مادر وای شهید بی یار و یاور ای غریب
بی یار و یاور ای لب تشنه مادر [illegible] بعد از من این امت بیوفا بکدام تقصیر تو را زخم نکردند و از جد بزرکوارت محمد مصطفی
شرم ننمودند و از جناب پدرت علی مرتضی اندیشه نکردند و از ناله مادرت فاطمه زهرا نترسیدند و از عذاب روز قیامت خدا نکردند
که فرزند تو را با برادران و برادر زادکان و فرزندانت با لب تشنه و جکر سوخته شهید کردند سر ترا مانند کوسفند از بدنت
جدا کردند ای فرزند کرامی طفلان خورد سال تو را بعد از تو که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر امد ای فرزند ارجمند چکونه بدن پاره
پاره و بیسر تو را در میان خاک و خون مشاهده نمایم ای یحیی بعد از کریه و زاری بسیار حوری که طیبه نام داشت طلبید فرمود که ای
طیبه برو بسر تربت پدر بزرکوارم محمد مصطفی و انجناب را اعلام نما که فاطمه بر سر قبر فرزندش حسین امده است که فردا روز اربعین
که میخواهد تعزیه حسین را بر پا دارد و انتظار قدم مبارک شما را میکشد و بحوری دیکر فرمود برو بنجف اشرف و پدر حسین علی ابن ابیطالب ع
را اعلام نما چون انحوری روانه نجف اشرف شد حضرت فاطمه بهمان نحو سر بر روی قبر امام حسین ع انداخت کریه و زاری میفرمود
که ناکاه دیدم مردی محاسن سفیدی با نهایت حزن و اندوه [illegible] از مقابل او مرد دیکری امد دو دست بر سر داشت و جوان
سبز پوشی از عقب ایشان در رسید بلا ایشان [illegible] از یک حوری پرسیدم که ای مرد ایشان کیانند حوری کفت ان مرد پیر که پیش
از همه میاید محمد مصطفی است و اینیک علی مرتضی است و ان جوان سبز پوش حسن مجتبی است پس دیدم که حضرت پیغمبر پیش امد دید که
حضرت فاطمه خود را بر روی قبر فرزندش انداخته و زاری میکند فرمود که ای فاطمه زاری مکن که ساکنان ملاء اعلا در خروش امدند حضرت
فاطمه از شدت کریه متوجه کفتکوی انحضرت نبود انحضرت فرمود برو به پیش فاطمه و بکو که [illegible] انحضرت رو با امام حسن کرد و فرمود ای نور

بدیدم برو بنزد مادرت و بگو که از سر قبر برادرت برخیزد و انقدر زاری نکند پس حضرت امام حسن پیش امد گفت السلام علیک ای مادر
منم نور دیده تو حسن ای مادر مرا بزهر جگر سبز کرد هفتاد پاره شد ای مادر چرا سر از قبر برادرم بر نمیداری پس جناب فاطمه سر از قبر امام حسین
برداشت و شیشه برای او دست داشت فرمود ای فرزند فدای جگر پاره پاره تو و حلق بریده برادرت شوم پس شیشه را بان
حضرت امام حسن داد و فرمود ای فرزند شیشه را نگاه دار که اشک دیده تعزیه داران برادرت حسین است که جمع نموده ام پس حضرت رسول
ملکی را فرمود که برو و ارواح مردان و زنان را حاضر کن ساعتی شد دیدم که پیغمبران حاضر شدند با کمال نور و ضیا و خلق بکربلا
هودج بسیار امدند من از حوری پرسیدم که ایشان کیانند حوری گفت ایشان که از پیش میایند ارواح انبیا اند ایشان که از عقب
میایند ارواح مردان مومنند و ایشان که در هودج اند ارواح زنان مومنند که امروز در تعزیه حضرت امام حسین فاطمه را یاری و
موافقت نمایند پس ان زنان از هودج بیرون امدند در برابر حضرت فاطمه ایستادند سلام کردند بر روی قبر حضرت امام حسین حلقه
ماتم زدند بتعزیه داری مشغول شدند و از کتاب بشارت المصطفی از اعمش از عطیه عوفی منقول است که عطیه گفت من با جابر بن عبد الله
انصاری بقصد زیارت حضرت امام حسین از منزل برامدیم و چون وارد کربلا گردیدیم جابر نزدیک نهر فرات رفت و غسل کرد بعد یکجامه
را ازار کرد و جامه دیگر را ردا نمود مانند شخص محرم پس جابر میدانست که زیارت مظلوم بمراتب عدیده از زیارت کعبه افضل است
یعنی خود را بسعد که نوعیست که از عطریات خوشبو نمود بعد از ان ابتدا با پای برهنه بدن طاهر بمقتضای روایت مصباح الزائر روانه
عتبه بوسی انصار الله و ذبیح الله گردید در کمال خضوع و خشوع ملتفت غیر خدا نمیگردید و حدیث من زار الحسین کمن زار الله را نصب
العین نموده بود و رطب اللسان زبده او لبانه ذکر خدا بود بلکه بروایت بشارت المصطفی لم یخط خطوة الا ذکر الله یعنی گامی بر نمیداشت
مگر اینکه خدا را میستود و ذکر مینمود و همین نحو با خشوع و خضوع و ذکر حقتعالی طی مسافت را نمود تا اینکه نزدیک قبر منور مظلوم
رسید بروایت مصباح الزائر حضرت جابر بر امد حتی وقف عند راس الحسین فکبر ثلثا ثم خر مغشیا علیه یعنی امد تا اینکه ایستاد بر بالای سر قبر
منور و سه دفعه تکبیر گفت بعد افتاد و بیهوش شد بروایت بشارت المصطفی نقل او از عطیه که رفیق او بود فرمود الجئنیه
بقبر شاه [illegible] فلما مسته خر علی القبر مغشیا علیه یعنی دستش را بقبر رسانید همینکه رسید که این قبر مرقد مظلوم است خود را بر روی
انقبر انداخت و بیهوش شد عطیه میگوید من چون این حالت را مشاهده نمودم قدری اب بر انجناب پاشیدم تا اینکه بهوش امد بعد سه دفعه
فرمود یا حسین بعد گفت حبیب لا یجیب حبیبه یعنی دوست جواب دوست خود را نمیدهد بعد گفت وانی لک بالجواب وقد شحطت اوداجک
علی اثباجک و فرق بین بدنک و راسک یعنی چگونه جواب توانی گفت و حال انکه رگهای گردنت بریده است و بها محیط از گردنت و جدائی افتاده
در میان بدن شریف و سر مبارکت فاشهد انک ابن النبیین و ابن سید الوصیین و شهادت میدهم که توئی فرزند پیغمبران و فرزند سید الاوصیا
وابن حلیف التقوی و سلیل الهدی و خامس اصحاب الکساء و ابن سیدة النساء و توئی فرزند برادر تقوی و فرزند هدایت و پنجم اصحاب عبا
و فرزند سید نقبا و فرزند سیده زنان عالم و چرا چنین نباشی و حال انکه غذا داده است ترا سید پیغمبران و تربیت یافتی در کنار پرهیزکاران
و شیر خوردی از پستان ایمان و از شیر باز داشته باسلام پس پاکیزه بودی در حال زندگی و پاکیزه بودی در حال ممات مگر اینکه دلهای مومنان
مغموم هستند از فراق تو و شکایت کننده نیستند از انچه خدا از برای تو اختیار نمود پس بر تو باد سلام خدا و رضوان او و شهادت میدهم که تو از راهی
رفتی که برادرت یحیی بن زکریا از ان راه رفته ثم جال ببصره حول القبر و قال السلام علیکم ایتها الارواح التی حلت بفناء قبر الحسین و اناخت
برحله یعنی بعد جابر جولان داد نظر خود را در حوالی قبر منور و فرمود سلام بر شما باد ای ارواح که در دور قبر منور قرار گرفته و فرود
اورده اند رحل خود را در مکان ان مظلوم رحل خود را فرود اورده اید اشهد انکم اقمتم الصلوة و اتیتم الزکوة و امرتم بالمعروف و نهیتم
عن المنکر و جاهدتم الملحدین و عبدتم الله حتی اتیکم الیقین و شهادت میدهم که شما برپا داشتید نماز را و ادا نمودید زکوة را و امر نمودید
بمعروف و نهی نمودید از منکر و جهاد نمودید با ملحدین و عبادت نمودید خدا را تا رسید مرگ شما را والذی بعث محمدا بالحق لقد شارکناکم
فیما دخلتم فیه قسم بخداوندیکه محمد را بحق فرستاده که ما شریک شدیم بشما در جهادی که شما کردید عطیه چون این کلام را از جابر شنید تعجب نمود
پس بجابر عرض کرد کیف و لم نهبط وادیا و لم نعل جبلا و لم نضرب بسیف و القوم قد فرق بین رؤسهم و ابدانهم و اوتمت اولادهم
و ارملت الازواج یعنی چگونه ما با ایشان در اجر شریک میباشیم و حال انکه فرود نیامدیم بوادی و بکوهی بالا نرفتیم و شمشیر نزدیم
این جماعت جدائی افتاده است در میان سرها و بدنهای ایشان و اولاد ایشان یتیم شده اند و زنان ایشان بیوه شده اند جابر فرمود ای
عطیه شنیدم از حبیبم رسول خدا که میفرمود من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرک فی عملهم یعنی کسیکه دوست دارد قومی را محشور میشود
با ایشان و کسیکه دوست دارد عمل قومی را شریک میشود در عمل ایشان قسم بخداوندیکه محمد را بحق فرستاده است که نیت من و نیت اصحاب

من بر ان

من بر ان طریقه که حضرت امام حسین و اصحاب او بر ان طریقه رفتند بعد فرمود خذ و بی نحو ابیات کوفان بر دار و بعیر او بطرف خانهاشهر کوفه
برید عطیه میگوید چون روانه شدیم در اثنای راه جابر بمن فرمود ای عطیه با او وصیت کنم ترا و گمان ندارم که من بعد از این سفر ترا ملاقات
نمایم احبب محب آل محمد ما احبهم و ابغض مبغض آل محمد ما ابغضهم و ان کان صواما قواما وارفق بمحب آل محمد فانه ان تزل قدم
بکثرة ذنوبهم تثبت اخری بمحبتهم فان محبهم یعود الی الجنة و مبغضهم یعود الی النار دوست دار محب آل محمد را بر چیزیکه دوست
دارند ایشان و دشمن دار مبغض آل محمد را بر چیزیکه دشمن دارند اگر چه بسیار روزه گیرند نماز گذارند و مدارا نما با محب آل محمد که اگر
قدم ایشان بلغزد بسبب بسیاری گناه ثابت میماند قدم دیگر ایشان بمحبت ایشان آل محمد زیرا که مرجع محب آل محمد بسوی بهشت است و مبغض
آل محمد بسوی اتش **مولف گوید** که منو قسم بخداوند مهربان که ما را بمحبت اهل بیت بمیراند و بمحبت ایشان زنده گرداند و دقیقه در میان
ما و ایشان جدائی نیندازد و توفیق تعزیه داری جهت محبت اکرامت فرماید و دلهای ما را غلیظ و سخت نگرداند علی الدوام اشک ما جاری
نماید عقل ما را روضه خوان ما فرا دهد که پیوسته تمنای ایشان را در مد نظر خود در اوریم و غافل نباشید از شور و شین و گریه و فغان ایشان
از ان زنان ماتم زده در مراجعت از شام بر سر قبر انقده انام واقع گردید که دل عالم و عالمیان را تا الی یوم القیام کباب نمود پس ان ستم زدگان
مایوس با اطفال بی‌نوا و افسوس بروایت سید طاوس چند روزی در سر قبور شهدا بمراسم تعزیت داری مشغول گردیدند و ابدان منور
منوره را وداع نمودند و هنگامی که در حین وداع ایشان برپا شد که از جزع و فزع بر و سمک تعزیه پیوست و بروایتی فاطمه دختر سید الشهدا
قبر شریف پدر را دربر کشید انقدر گریست که مدهوش گردید پس ان ماتم زدگان مایوس با هزار افسوس از قبر انگار رو واله مدینه
رسول الله گردیدند و در اثنای راه و ورود هر منزلی خاک انمرز بوم با اشک دیدها گل میساختند باه شرربار خود شراره ان را
باین چرخ کاه میرسانیدند تا انکه نزدیک مدینه رسول الله رسیدند و در انجا فرود امدند پس بروایت لهوف حضرت امام زین
العابدین خیمه خود را برپا نمود و بشیر بن جذلم را طلبید فرمود ای بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا فهل تقدر علی شیء منه
خدا رحمت کند پدر ترا اگر شاعر بود ایا تو نیز میتوانی شعر گفت من عرض کردم بلی یا بن رسول الله انی لشاعر من نیز شاعر میباشم امام
فرمود فادخل المدینة و انع ابا عبد الله یعنی پس داخل مدینه شو و خبر مرگ ابا عبد الله را باهل مدینه برسان بشیر میگوید من اسب
خود سوار شدم و اسب خود را تاختم تا وارد شهر مدینه شدم چون بنزد مسجد حضرت رسول رسیدم صدای خود را بگریه بلند کردم
و این اشعار را انشا نمودم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار یعنی ای اهل مدینه اقامت ننمائید در مدینه که حضرت
امام حسین کشته شد پس بسبب ان سیلاب اشک از دیدهای من روان است الجسم منه بکربلاء مضرج والراس منه علی القناة یدار
یعنی بدن شریفش در صحرای کربلا در میان خاک و خون اغشته است سر مبارک او را بر نیزه کرده اند شهر بشهر و دیار بدیار میگردانند بعد
بعد گفتم اینست حضرت امام زین العابدین با عمها و خواهران که نزدیک شما رسیده اند من رسول ایشانم بسوی شما چون این اواز از من بمدینه
بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند و موهای خود را پریشان نمودند و روهای خود را
خراشیدند و بر روهای خود لطمه میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند فلم ار باکیا و لا باکیة اکثر من ذلک الیوم یعنی هرگز ندیده بودم
گریه مردان و زنانی را در مصیبتی که بیشتر باشد از گریه ان روز و هرگز ندیده بودم روزی که تلخ تر باشد بر مسلمانان از ان روز شنیدم
از جاریه که نوحه میکرد بر امام حسین و این اشعار را انشا مینمود نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا و امرضنی ناع نعاه فافجعا یعنی خبر
مرگ اقای مرا اورد خبر اورنده پس مرا بدرد اورد و مریض کرد مرا خبر مرگ اورنده پس قلب مرا بدرد اورد فعینی جودا بالدمع
واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا ای دو چشم من بخشش نمائید با اشکهای خود و بریزید بخشش نمائید با اشک خود دفعه
دفعه بدفعه علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا وای چشمهای من اشک خود را بریزید در مصیبت
کسیکه بلرزه در اورد عرش پروردگار جلیل را و صبح نمود این بزرگی و دین در حالتیکه بینی ایشان بریده شده است علی ابن نبی الله و ابن
وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا یعنی گریه کنید ای دو چشم من بر فرزند رسول خدا و فرزند وصی او هر چند مدفن
انجناب از ما دور است بعد ان جاریه بمن گفت ایها الناعی جددت حزننا بابی عبد الله یعنی ای خبر مرگ اورنده تازه نمودی حزن ما را بابی
عبد الله الحسین و خدشت منا قروحا لما تندمل من انت رحمک الله و خراشیدی جراحتهای ما را که هنوز خوب نشده بود پس تو
کیستی خدا ترا رحمت کند گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین مرا فرستاده است بسوی شما و انحضرت با عیال و زنان ابا عبد الله
در فلان موضع فرود امده اند بشیر میگوید چون این کلام را از من شنیدند مرا گذاشتند شروع نمودند بدویدن پس من اسب
خود را تاختم دیدم که از کثرت ازدحام مردم راهها پر شده بود بنحوی که راه عبور نبود پس از اسب پیاده شدم و گام [illegible]

از بالای گردنهای مردم تا اینکه خود را بنزدیک خیمهٔ امام زین العابدین علیه السلام رسانید پس دیدم که آن مظلوم ستم دیده از خیمه بیرون آمد و دستمال در دست
داشت که بآن دستمال اشک چشم خود را پاک مینمود و خادمی در عقب سرش بود کرسی گذاشت و آن مظلوم بران کرسی نشست و هو لا یتمالک
من العبرة والحزن نمیتوانست از گریه کردن خود را ضبط نماید و ارتفعت اصوات الناس بحنين الجواري والنساء والناس من كل ناحية يعزّونه
وازدحام مردم ... و ناله و زاری جواری و زنان بلند شد مردم از هر طرف آن مظلوم را تعزیت میگفتند فضجّت تلك البقعة ضجّة شديدة
بنحوی خروش و ضجه و زاری مردم بلند شد که گویا بجمیع آن بقعه بمنزلهٔ یک خروش و زاری شد پس آن مظلوم دست مبارک خود بمردم
اشاره فرمود که ساکت شوید چون ساکت گردیدند بسبب اشارهٔ آنحضرت آن جناب فرمود الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك
يوم الدين بارئ الخلائق اجمعين یعنی حمد خدای را سزاست که پروردگار عالمیان است آن خدائی که رحیم و مهربانست و مالک روز جزاست
و آفرینندهٔ کل خلایق است الذي بعد فارتفع في السموات العلى وقرب فشهد النجوى یعنی آنکسیکه دور است از عقل بندگان و رفعت دارد
پنهان نزدیکست نحمده على عظائم الامور وفجائع الدهور والم الفجائع ومضاضة اللواذع وجليل الرزء وعظيم المصائب الفاظعة الكاظة
الفادحة الجائحة ... او را بر عظایم امور و مصیبتهای روزگار ... و مصائب عظیم فزع آورنده
دشوار ... ايها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة ... مردمان ...
و از برای ... قتل ابو عبد الله الحسين وعترته وسبي نساؤه وصبيته ...
برأسه في البلدان من فوق عالي السنان ... کشته شد ابو عبد الله ... و عترت او ... و سر منور او را بر نیزه کرده در
شهرها گردانیدند وهذه الرزية التي لا مثلها رزية ... ايها الناس فأي رجالات منكم يسرون بعد
قتله ام اية عين منكم تحبس دمعها وتضن عن انهمالها ... مردمان کدام یک از شما ... بعد از قتل آنحضرت و کدام چشم میتواند حبس نماید
اشک خود را و بخل ورزد در جریان آن فلقد بكت السبع الشداد لقتله وبكت البحار وامواجها والملائكة المقربون واهل السموات اجمعون
پس بتحقیق که گریستند بر قتل آن مظلوم آسمانهای هفتگانه ... بر شهادت او دریاها ... و ... اسمانها ... گریه نمودند
اطراف خود و درختان بشاخهای خود و ماهیان در لجج دریاها و ملائکه مقربون و جمیع اهل آسمانها ايها الناس اي قلب لا يتصدع
لقتله ام اي فؤاد لا يحن اليه ام اي سمع يسمع هذه الثلمة التي ثلمت في الاسلام ای گروه مردمان کدام قلب است که شکافته نشود از برای
آن مظلوم و کدام دل است که صدای ناله از آن بر نیاید بسبب قتل آنجناب و کدام گوش است که بتواند بشنود این رخنه را که در اسلام واقع شد
ايها الناس اصبحنا مطرودين مشردين مذودين شاسعين عن الامصار كانا اولاد ترك وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه
ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا في آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق ايها الناس صبح نمودیم در حالتیکه مطرود و دور کرده شده
بودیم و مدفوع بودیم و دور بودیم از شهرها گویا ما از اولاد ترک و کابل بودیم بدون اینکه گناهی از ما سر زده باشد یا مکروهی را مرتکب
شده باشیم یا رخنه در اسلام انداخته باشیم نشنیدیم ما این را از آباء اولین خود نیست مگر کذب و دروغ فوالله لو ان النبي تقدم اليهم في قتالنا
كما تقدم اليهم في الوصاية بنا لما ازدادوا على ما فعلوا بنا فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها واوجعها وافجعها واكظها وافظعها
وامرها وافدحها پس بخدا سوگند اگر پیغمبر خدا وصیت میکرد بایشان که با ما مقاتله نمایند بعوض وصیت مودت هر آینه زیاد نمیکردند از
ستم از آنچه بکه بر ما ستم کردند انا لله وانا اليه راجعون از مصیبتی که بسیار عظیم و موجع و مفجع و دشوار و غلیظ و تلخ و سنگین بود فعند الله
نحتسب فيما اصابنا وبلغ بنا انه عزيز ذو انتقام پس از نزد خدا اجر مطلبیم بسبب آن مصائبیکه بر ما رسید که او است عزیز مکرم و انتقام
کشنده پس در اینحال صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست و گفت من مبتلا بمرض بودم و باین سبب از یاری شما محروم شدم آنحضرت
عذر او را قبول فرمود و طلب رحمت از برای صعصعه نمود و چون زنان سبکدل بنی هاشم بروایت ابی مخنف مشرف بر شهر مدینه شدند
زنان مهاجر و انصار گریبانهای خود را دریدند و طپانچه بر رو های خود زدند و موهای خود را پریشان نمودند چنان شیون از مهاجر و انصار
گریبانهای خود را دریدند و طپانچه جمعه بود و ولید بن عتبه بر بالای منبر بود و خطبه میخواند چون صدای ناله و زاری و شیون مردمان را
شنید پرسید که چه خبر است گفتند زنان هاشمیانند که صیحه میکشند پس از شدت زدن هایش بر خلیج فرو ریخت و از منبر فرود آمد
و اهل بیت وارد شهر مدینه شدند و جناب ام کلثوم خواست که وارد شهر مدینه شود آن مظلومه گریه و شیون بر روایت منتخب میکرد این شعر
مدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والاحزان جئنا یعنی ایمدینه جد ما را قبول مکن و در خود راه مده که ما با حسرت و حزنها آمده ایم الا
فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا في ابينا ای مدینه خبر ده جد ما رسول خدا را از ما که ما مصیبت زده شدیم برای پدر خود
اخبر جدنا انا اسرنا وبعد الاسر يا جدا سبينا و خبر ده جد ما را که ما را اسیر نمودند بعد از اسیری غارت نمودند ورهطك يا رسول الله
اضحوا عراة بالطفوف مسلبينا وای رسول خدا اهل بیت تو چاشت کردند در حالتیکه عریان بودند ایشان را در کربلا غارت کرده بودند
وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا جنابك يا رسول الله فينا و ذبح نمودند حضرت امام حسین را و مراعات ترا در حق تو ننمودند فلو نظرت
عيونك للاسارى على الاقتاب الجمال محملينا اگر چشمهای تو نظر مینمود اسیران را که بر قتبهای شتران نشانیده بودند رسول الله بعد
الصون صارت عيون الناس ناظرة الينا ای رسول خدا بعد از آنکه پرده نشینان مصون بودیم چشمهای مردم بما نظر میکرد وكنت
تحوطنا حتى تولت عيونك صارت الاعداء علينا و بودی تو که متوجه میشدی ما را تا زمانیکه رحلت نمودی اعدا چه ظلمها
بما کردند افاطم لو نظرت الى السبايا بناتك في البلاد مشتتينا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران خبر اینخود که اسیر شده بودند
در بلاد و متفرق بودند افاطم لو نظرت الى الحيارى ولو ابصرت زين العابدينا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران حیران خود
اگر میدیدی حضرت امام زین العابدین را افاطم لا لقيت من عداكي ولا قيراط مما قد لقينا ای فاطمه نرسید بتو از دشمنان و
بقدر یک قیراط از آنچه بما رسید از دشمنان ما فلو دامت حيوتك لم تزالي الى يوم القيمة تندبينا اگر زنده میماندی
تا روز قیامت بما نوحه و زاری مینمودی وعرج بالبقيع وقف نادي ابن حبيب رب العالمينا و ما را و بقبرستان
بقیع و در آنجا بایست و ندا کن که کجائی ای حبیب رب العالمین وقل يا عم يا الحسن المزكى عيال اخيك اضحوا ضايعينا ويگو
ایعم ای حسن زکی اهل بیت برادر تو چاشت نمودند در حالتیکه ضایع شده اند ايا عماه ان اخاك اضحى بعيدا عنك بالرمضا
رهينا ایعم بدرستیکه برادر تو چاشت نمود در حالتی دور است از تو و در روی ریگهای گرم افتاده است بلا راس
تنوح عليه جهرا طيور والوحوش الموحشينا و سر او بریده اند و نوحه میکنند بر او مرغان و وحوش صحراها ولو عاينت
يا مولاي ساقوا حريما لا يجد لهم معينا اگر میدیدی که چگونه حریم برادر ترا میراندند و معینی بجهة ایشان نبود على متن
النياق بلا وطاء وشاهدنا العيال مكشفينا و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و ساتری نداشتند که خود را
بپوشانند مدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والاحزان جئنا مدینهٔ جد ما قبول مکن ما را که با حسرات و احزان آمده ایم
خرجنا منك بالاهلين جمعا رجعنا لا رجال ولا بنينا وقتی که از مدینه بیرون رفتیم با جمیع اهل خود بیرون رفتیم و رجوع نمودیم
بیکس از مردان و فرزندان با ما نیستند وكنا بالخروج بجمع شمل رجعنا حاسرين مسلبينا در وقت بیرون رفتن
از مدینه مجتمع بودیم و حالا که مراجعت نمودیم همهٔ ما برهنه و غارت زدگانیم وكنا في امان الله جهرا رجعنا بالقطيعة
خائفينا بودیم علانیه در امان خدا و از کسی اندیشه نداشتیم حالا که مراجعت نمودیم قطع رحم ما نموده اند ترسانیم
ومولانا الحسين لنا انيس رجعنا والحسين به رهينا و مولای ما حسین انیس ما بود حالا که مراجعت نمودیم آنجناب در آنجا
در رهنست ونحن الضائعات بلا كفيل ونحن النائحات على اخينا ماییم ضایعات و از برای ما متوجه شونده نیست
و ماییم نوحه کنندگان بر برادر خود ونحن السائرات على المطايا نشال على جمال المبغضينا و ماییم که بر شتران دشمنان سوار
و شهر بشهر ما را میگردانند ونحن بنات يس وطه ونحن الباكيات على ابينا و ماییم دختران یس و طه و ماییم گریه کنندگان
بر پدر خود ونحن الطاهرات بلا خفاء ونحن المخلصون المصطفونا ماییم زنان مطهره بدون خفا و ماییم خالص و
برگزیدگان ونحن الصابرات على البلايا ونحن الصادقون الناصحونا ماییم صبر کنندگان بر بلیات و ماییم راستگویان
و نصیحت کنندگان الا يا جدنا قتلوا حسينا ولم يرعوا جناب الله فينا آگاه باش ای جد ما که حسین را کشتند و
مراعات ننمودند خداوند را در حق ما الا يا جدنا بلغت عدانا مناها واشتفى الاعداء فينا ای جد ما دشمنان ما بمراد خود
رسیدند و شفا یافت سینهای ایشان از ما لقد هتكوا النساء وحملوها على الاقتاب قهرا اجمعينا و هتک حرمت زنان نمودند و ایشان
بر قتبهای شتران جبرا سوار کردند وزينب اخرجوها من خباها وفاطم واله تبدوا الانيناء زینب خاتون را جبرا از خیمه خود بیرون
آوردند و فاطمه دختر امام حسین واله و سرگردان بود و ناله و زاری میکرد وسكينة تشتكي من حر وجد تنادي الغوث رب العالمينا
سکینه خاتون شکایت مینمود از حرارت مصائبیکه باو رسیده بود و فریاد رسی میکرد از پروردگار عالمیان وزين العابدين
بقيد ذل وراموا قتله اهل الخؤونا و سید سجاد مقید بود بقید ذلت و اهل خیانت قصد نمودند قتل او را فبعدهم على الدنيا
تراب فكاس الموت فيها قد سقينا بعد از ایشان خاک بر سر دنیا و جام مرگ بما آشامانیدند وهذا قصتي مع شرح حالي
الا يا سامعون ابكوا علينا این است قصه و شرح حال من آگاه باشید ای شنوندگان گریه کنید بر حال ما و انشعار دکان بروایت
ابی مخنف با گریه و نوحه و صیحه داخل مدینه شدند پس متوجه مسجد رسول الله گردیدند و علیا جناب زینب خاتون بروایت منتخب

دو بار و در مسجد اکرفت و ندا بر اورد یا جداه انی ناعی الیک اخی الحسین یعنی ای جد مهربان من خبر قتل برادرم حسین را برای تو اورده ام
و اشک چشم ان مخدره مانند قطرات باران روان بود و ان کریه و فغان و زاری ساکن نمیکردید تا وقتی که نظر مینمود
بحضرت امام زین العابدین حزن و اندوهش تازه میکردید بروایت ابی مخنف علیا جناب ام کلثوم در بان روی در خانه رسول
خدا اکرفت و عرض کرد السلام علیک یا جداه من خبر قتل فرزند تو حسین را اورده ام و ان پاره تن فرزند بتول دو روی
خود را بر منبر حضرت میمالید و میزارید و مردم انمخدره را تعزیت میکفتند و اشک دیدهای انمظلومه جاری بود و لحظه
از ناله و کریه ساکن نمیکردیدند و هر زمانیکه سید سجاد در انظر مینمود حزن و اندوه تازه بر انمخدره رخ میداد و اندوه او
تازه میکردید و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که ناکاه علیا جناب ام المومنین زوجه رسول رب العالمین از حجره
طاهره برامد در دستی دست علیله فاطمه دختر امام حسین ع و در دست دیکرش شیشه تربتی که مبدل بخون کردیده بود و چون
نظر مصیبت زدکان بام سلمه و فاطمه علیله و تربت مبدل بخون کردید پس دست در کردن ام سلمه براوردند و از حال فاطمه علیله
سوال نمودند و ام سلمه ایشان را بصبر امر فرمود و اما کیفیت ملاقات محمد حنفیه در بعضی از کتب مسطور است که انعالیجناب
چون مطلع بر مراجعت اهل بیت کردید و نزول ایشان بقرب مدینه شنید فی الفور سوار شد و بسرعت تمام از مدینه بیرون رفت
و چون نظرش بر علمهای سیاه و خیمهای بی صاحب برادر مظلومش افتاد از اسب در غلطید و بیهوش کردید بر روی خاک ارمید
چون این خبر بسید سجاد رسید از خیمه برامد و خود را بر بالین عم مدهوش خود رسانید و سر انجناب را در کنار خود کرفت تا انکه
ان مظلوم بهوش امد چون نظر محمد بن حنفیه بر یتیم برادر بی قرینه اش افتاد نعره از جکر پر درد بر کشید و انمظلوم پرسید یا ابن
اخی این اخی این قرة عینی این ثمرة فؤادی این خلیفة ابی این الحسین اخی یعنی ای فرزند برادر من کجا است نور چشم من کجا است
میوه دل من کجا است جانشین پدر من کجا است حسین برادر من انحضرت در جواب فرمود یا عماه اتیتک یتیما ای عم من بنزد تو امده ام
حالیکه یتیم میباشم و بروایت ابی مخنف سید سجاد متوجه عم خود کردید و مصایبیکه بر ایشان وارد شده بود بیان فرمود و کیفیت
قتل یک یک بزرکوارش را با اسیری بنی اعمام و اهل بیت نقل نمود و افعال یزید پلید اظهار فرمود چون محمد حنفیه این حکایت شرر انداز
شنید انقدر کریست که مدهوش کردید چون بهوش امد فرمود بعز علی یا ابا عبد الله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصروه معینا
فلم تعن یعنی اکر کران است بر من ای ابا عبد الله ای برادر چکونه طلب نمودی یاوری پس کسی ترا یاری ننمود و طلب کردی معینی را کسی
ترا اعانت ننمود پس محمد برخواست داخل خانه شد و تا سه روز بیرون نیامد روز چهارم شد بیرون امد مسلح و مکمل و بردی
بر خود پیچیده بود و بر اسب خود سوار شد و بیکی از کوهها رفت و بر مردمان ظاهر نشد تا در زمان خروج مختار و اما زینب و ام کلثوم
سایر زنان در ناله و افغان بودند که دختر عقیل ام لقمان با همشیرهای خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب نوحه کنان بر سر قبور
شهیدان بنزد دل سوختکان امدند ام لقمان با دل بریان این اشعار را بیان میفرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
ماذا فعلتم و انتم اخر الامم باهل بیتی و اصحابی و مکرمتی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه خواهید کفت در
جواب پیغمبر خدا اکر از شما بپرسد که چه کردید ای اخر امتها با اهل بیت و اصحاب من یا اشخاصی که کرامی بودند نزد من بعضی
از ایشان را اسیر کردید و بعضی را بخون خود اغشته نمودید ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم
اینکه جزای من نبود در زمانی که نصیحت مینمودم شما را که بعد از من اهل بیتم را رعایت کنید شما بعوض ان بدی کردید با رحم
من پس از ستم رسیدکان با حرم پیغمبر اخر الزمان سه روز و سه شب ماتم عظیمی برپا نمودند و از جمله ماتمیان بود بروایت
فصول المهمه رباب دختر امرء القیس که انمخدره مادر علیا جناب سکینه بود و انمخدره معظمه تا مدت یکسال از غم حضرت امام حسین
در زیر سقف نرفت و هر چند اشراف و عظمای قریش انمظلومه را خطبه نمودند انمخدره قبول ننمود و میفرمود من بعد شوهری
بجز از حضرت رسول نخواهم قبول نمود تا اخر الامر بجوار رحمت الهی واصل کردید و حضرت صادق ع در خبر زراره فرمود که
هیچ زنی از بنی هاشم خضاب ننمود و روغن بر زلف خود نمالید سرمه در چشم خود نکشید کیسوان خود را شانه ننمود تا اینکه
سر عبید الله زیاد را بجهت ما اوردند بعد از ان پیوسته ما در مصیبت انمظلوم کریانیم بلکه بروایتی تا مدت پنج سال دود
از خانه بنی هاشم بلند نشد بروایت ابن سعد در طبقات چون شهادت حضرت امام حسین ع بام سلمه ام المومنین رسید لعن نمود
او را و کفت فعلوها ملاء الله قلوبهم و بیوتهم نارا ثم بکت حتی غشی علیها یعنی این عمل را کردند حسین را کشتند حق تعالی مملو سازد
قلوب و بیوت ایشان را از اتش جهنم پس ان مخدره انقدر کریست که بیهوش کردید و حضرت صادق ع فرمود ام البنین مادر

حضرت عباس

حضرت عباس و عبد الله و جعفر و عثمان تشریف میبرد بقبرستان بقیع و بر فرزندان خود انقدر نوحه مینمود که دلها را میسوزانید
و مردم چون انمخدره را با این حال میدیدند بر کردا و جمع میشدند و نوحهای دلسوخته را استماع مینمودند و میکریستند و از جمله
مستمعان بود مروان والی مدینه که او نیز میامد نوحه و زاری انمظلومه را کوش میداد و میکریست ای امان از مظلومیتهای ابا
عبد الله الحسین و ابی الفضل العباس بخواطرم امد در اینمقام روایت مقبله از ارشاد که اقرب روایات است در بیان وقایع و سداد
که سه برادر خود را بغیب نمود بجهاد و چون شربت شهادت نوشیدند انکافران حمله ور شدند بر امام عالمیان غلبه نمودند بر انسرور
لب تشنکان و عطش نیز غلبه نموده بود بر انقدوه عالمیان پس انحضرت بر مرکب سوار شد اهنک فرات نمود و حضرت عباس در
پیش روی امام ناس میرفت زیرا حضرت عباس علمدار انسرور ناس بود و قاعده علمدار در پیش رو رفتن است که ناکاه مردی از طایفه
بنی دارم بلشکر خطاب نمود که حایل شوید در میان حسین و اب نکذارید بجناب اب بیاشامد انحضرت فرمود خداوندا این مرد را تشنه
کردان چون ان مرد دارمی مردود اینکلام را از مقرب معبود شنید در غضب شد پس چله در کمان کذاشت و بجانب ان امام تشنه لبان
انداخت و ان تیر بر زنخدان امد و بر حنک مبارک ان پاره تن پیغمبر اخر الزمان نشست چون انحضرت تیر را کشید خون از مکان تیر روان
کردید پس انمظلوم دو دست مبارک خود را از ان خون پر نمود و بر زمین ریخت و فرمود خداوندا شکایت میکنم بسوی تو انچه را که نسبت
بفرزند پیغمبر تو بعمل میاورند پس با کمال تشنکی بمکان خود مراجعت نمود لکن انکافران احاطه نمودند بحضرت عباس و در میان انجناب
و انمظلوم جدائی افکندند پس حضرت عباس تنهائی با انکروه نسناس مقاتله مینمود و انقدر جراحت بر ان مظلوم وارد امد که
قدرت بر حرکت در او باقی نماند تا اینکه اخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز کردید قاتل انمظلوم زید بن رقاد جهنی و حکم بن طفیل سنبسی
بود و هر چند اینحکایات را بوجه ابسط در مقاماتش ایراد نمودیم لکن چونکه مقصود کریستن و کریاندن است مادر حضرت عباس در
قبرستان بقیع در شیون است و اهل مدینه از کریه انمخدره در اه و فغانند خواستیم که شیعیان نیز از استماع اینکلمات بفغان ایند
و اجر ایشان بیش از پیش کردد و در نزد پیغمبر و حیدر صفدر خجالت زده سر در پیش نباشند و بسبب اجراء اشک و ناله و فغان
در صحرای قیامت بر پیشینیان مفاخرت نمایند بخواطرم امد حکایت سوزناکی که صاحب مناقب از ابی العلای حافظ باسناد از مشایخ
خود روایت کرده است که چون سر مقدس امام حسین ع را بنزد یزید اوردند ان پلید جماعتی از دوستان بنی هاشم و جماعتی از دوستان
ال ابو سفیان را معین نمود و سر حضرت امام حسین ع با اهل بیت انحضرت باتفاق ایشان را بجانب مدینه روانه نمود و تدارک
اهلبیت را از هر چیزی دید و نکذاشت بجهة ایشان در مدینه حاجتی مکر اینکه امر نمود که ان زار و اسازند و سر انحضرت را بنزد
عمرو بن سعید العاص که عامل مدینه بود فرستاد پس عمرو کفت دوست داشتم که انسر را نفرستاده بود برای من پس امر نمود تا انسر را در
قبرستان بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن نمودند و موید این نقل است از تیر مذاب زوائد که کفت چون سر مقدس را با اسیران
بمدینه منوره رسانیدند احدی در مدینه نماند مکر اینکه از مدینه بیرون امدند با کریه و خروش و فغان و زینب دختر عقیل
بیرون امد حالانکه موی خود را مکشوف نموده بود و میخروشید و میکفت و احسیناه و اخوتاه و اهلاه و امحمداه و بعد کفت
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم تا اخر اشعار جکرسوز و شرر انکیز در روایت بحار الانوار است از تاریخ
بلاذری که چون سر امام حسین ع را وارد نمودند بمدینه صدای کریه و خروش برامد پس مروان الحکم لعنه الله این شعر را خواند ضربت
دوسر فیهم ضربة اثبتت اوتاد ملک فاستقر یعنی زد دوسر که اسم شخصی است بر ایشان ضربتی که ثابت شد از ان ضربت ستونهای
ملک انملک قرار کرفت ثم اخذ ینکث وجهه بقضیب و یقول یعنی بعد مروان ملعون میزد با مشکست روی مبارک انمظلوم را
بچوبی که در دستش بود و این شعر را میخواند یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین کانه بات بمجسدین شفیت
منک النفس یا حسین ای چه بسیار خوب شد که زود دست تو از کار افتاد ای چه بسیار خوب است رنک سرخ دو خد تو کویا
شب بروز اورده در دو موضعیکه محل حسد میباشد شفا یافت نفس من از کشته شدن تو ای حسین لعنت خدا بر تو و بر یزید و
عبید عنید باد که نفس شما شفا میباید از کشته شدن سید جوانان بهشت یا تقصیر انسر چه بود که این سه خبیث چوب بر او زنند و نفس
پلید شان از همه مصائب وارده بر انمظلوم شفا نیافت که با اسیری در کوفه و شام و مدینه بکردانند و چوب بر او زنند و پوست روی منور
انمظلوم را بکنند چنانچه بعضی از علما مکرر تصریح نموده است بر ان و در موضع دفن ان خلاف است و علمای طایفه اثنی عشریه بر این
که اخر الامر بپیکر شریفش ملحق شد چنانچه تصریح نموده است سید بن طاوس در ملهوف و جمله از اخبار دلالت میکند بر اینکه در وقتی
که یزید انسر را در قبه مقابل جنس شریفش کذاشت رسول خدا انسر را برد و [illegible] شد که کسی نشان از او نداد و [illegible] میکفتند

کاسر مبارک را سه روز بشام در دار کشیدند بعد در خزانهٔ بنی امیه بود تا اینکه سلیمان بن عبد الملک والی شد پس اسر را طلبید
چون حاضر نمودند استخوان سفیدی بود پس آن را در شقه گذاشت و طیب بر او افشاند و او را بثوبی بپیچید و نماز کرد و در مقابر
مسلمانان دفن نمود و چون عمر عبد العزیز والی شد و از اسر سؤال نمود چون او را نشان دادند پس آن موضع را نبش نمود و آن را
بر آورد و خدا میداند که با سر مبارک چه کرد و ظاهر از دین او اینست که او را فرستاد بکربلا پس دفن شد با جسد او و از منصور بن جمهور
منقول است که گفت داخل شدم در خزینهٔ یزید بن معویه در وقتی که او را گشودند پس یافتند در او صندوق سرخی پس بغلام
خود گفت این را محافظت نما که گنجی است از گنجهای بنی امیه چون او را گشودند در آن سر مبارک امام حسین ع بود که خضاب نموده بود
بوسمه پس بغلام خود گفت ثوبی بیاور چون آورد پس اسر مبارک را بآن ثوب بپیچید و دفن نمود آن را در باب الفرادیس نزد برج سیم
در جانب شرقی و جماعتی از اهل مصر گفتند که در شهر مصر مشهد الراس و مشهد الکریم میگویند در آنجا مشهور است و طلای بسیار
در آنجا هست مردم در موسمها آن را زیارت میکنند و گمان میکنند که سر در آنجا مدفون است و معتمد از اقوال این است که عود نمود
بجسد مبارک بعد از آنکه در بلاد او را طواف دادند باری چون اهل بیت وارد مدینه گردیدند و در منازل خود قرار گرفته و ناله
و زاری کردیدند پس نعمان بن بشیر قصد مراجعت بشهر شام نمود چون اهل بیت بر قصد او مطلع گردیدند پس بروایت اخبار
دول فاطمه بجد متعمهٔ خود زینب خواتون عرض نمود که نعمان بن بشیر بجدمت ما نیکی نموده آیا صلاح میدانی که احسانی باو شود پس بروایت
فصول المهمه زینب خاتون فرمود که بخدا سوگند که بما چیزی نمانده است که بتوانیم احسانی نمائیم مگر قلیلی از زر بوده ها پس دو دست
برنجن و دو دملج که شبیه بحلقه است که در پا میکنند از دست و پای خود بر آوردند بجهت نعمان فرستادند و بروایتی بعضی از زر خود
نیز بر آنها اضافه نمودند و بجهت نعمان فرستادند و عذر خواهی نمودند و فرمودند دیگر چیزی نداریم و اگر نعمتها اینها راه مال
میبود هر اینه بتو میدادیم نعمان بروایت فصول المهمه قبول ننمود که اگر مقصود از خدمت من دنیا میبود هر اینه این احسانات شما
کفایت میفرمود بلکه بسیار از خدمت من علاوه بود و لکن بخدا سوگند که مقصود من از این خدمتها نبود مگر رضای خداوند بجهت قرابت
شما برسول الله چند **مؤلف گوید** یا چه وارد شد بر آن مظلومان ستمکشیده در هنگامیکه وارد خانهای خود گردیدند آن مکان
بیصاحب دیدند که صدای قرآن و مناجاتی که همیشه اوقات در آن امکنهٔ منتشر که از آن مقربان حضرت کبریائی میشنیدند الآن اثری از آن
نیافتند و نشنیدند و تقید زمی قلعه مررت علی ابیات آل النبی محمد فالفیتها قد اغفرت عرصاتها یعنی گذشتم بر خانهٔ پیغمبر خانهٔ مصطفی
پس یافتم عرصهای آن را که ویران شده بود و امست خلاء من تلاوة قاری و عطل منها صومها و صلوتها زیرا منزل رسول
خدا شام بود در حالیکه خالی بود از تلاوت قاریان و روزه و نمازان معطل مانده بود و کسی نبود که اظهار این با دارد و کانت
ملاذ للانام و جنة من الخطب یغشی المعتفین صلاتها و منزل رسول خدا پیوسته پناه مردمان و سپر ایشان بود در امور عظیمه که بجهت
ایشان اتفاق میافتاد و عطایای ایشان فرو میگرفت باشخاصیکه پناه بآنها میبردند و طلب عفو مینمودند از ایشان فاقفرت
من السادات من آل هاشم و لم یجتمع بعد الحسین شتاتها پس آن منازل شریفه خالی شد از سادات آل هاشم و بعد از حضرت امام حسین ع
پراکندگی ایشان جمع نشد فعینی لقتیل السبط عبری و لوعتی علی فقدهم ما تنقضی زفراتها پس دیدهٔ من از جهت کشته شدن سبط
مصطفی گریانست و زفرات سوزش سینهٔ من هرگز تمام نخواهد شد تا کی بایدکه تصبر من علی الاذی اما ان تفنی از حسرتها ای جگر
سوخته من چند صبر مینمائی بر این اذیت و مصیبت آیا زمان آن نرسید که حسرتهای تو واقعه از دل بر آمد اللهم عجل فرج مولینا
صاحب الزمان بمحمد و آله و اما سید سجاد در مصیبت امام عبا پیوسته ناله و زاری و گریه و بیقراری بود و بروایت منتخب
از وقتی که آن مظلوم لب تشنه را شهید کردند و آن بیمار پر تعب هرگز کاسهٔ جوانی تناول نفرمود بسبب حزنیکه از سر مبارک پدرش بر آنجناب
وارد شده بود و تا مدت چهل سال در مصیبت پدر بزرگوارش پیوسته میگریست و روزها روزه میداشت و شبها بنماز و عبادت
معبود بی نیاز بود و در وقت افطار چیزی میآوردند که آن دلفکار افطار نماید میفرمود و اگر باه لکربات یا اباه و اسفاه
لقتیلک یا اباه ای چه بسیار اندوه بسبب آن اندوه تو ای پدر و جا و چه بسیار تأسف از برای قتل تو ای پدر جان حمد بسیار میگریست
و میفرمود قتل ابن بنت رسول الله جائعا قتل ابن بنت رسول الله عطشانا و انا آکل و اشرب الماء یعنی کشته شد فرزند
دختر رسول الله گرسنه و کشته شد فرزند رسول خدا تشنه و اکل نمایم و آب بیاشامم لا هنانی الاکل و الشرب بعد زعلی یا ابتی
ایام مصرعک کوارا نباد بر من اکل و شرب یکرا تشنه بر من ای پدر من کاشکی در کربلا حاضر نبودم و کشته شدن ترا نمیدیدم و آن
مظلوم انقدر میگریست که آب دیده اش فرو میگرفت روی منور و محاسن معنبر را و چون فاقه میشد قلیلی اکل مینمود و بسیار

حقتعالی

حقتعالی حمد میفرمود بعد بر میخواست و مشغول عبادت میگردید و چون صبح میشد روزه میگرفت و پیوسته مقرب خداوند
متعال همین منوال بود تا اینکه روح مقدسش از این دار فنا بسرای جاودانی رحال نمود و در بحار منقول است که آنحضرت انقدر گریه
که ترسیدند که چشم مبارکش نابینا شود و هر وقتی که ظرف آبی بدست میگرفت که بیاشامد انقدر میگریست که حتی یملاها دما
یعنی مملو میساخت آن ظرف را از خون پس بعضی در این باب با آنجناب سخن گفتند فرمود چگونه گریه نکنم و حال آنکه منع نمودند پدر مرا
از آبی که مباح بود بجهت درندگان و وحشیان و در کتاب کامل الزیاره از یکی از آزادشدگان آنحضرت روایت کرده است که دیدم
آن مظلوم در سجده میگریید که عرض نمود که ای آقای من آیا وقت آن نشده است که حزن تو تمام شود آنحضرت سر از سجده برداشت و فرمود وای
بر تو بدرستیکه فرمود مادرت بعزاییت نشیند بخدا سوگند که یعقوب بپروردگار خود شکایت نمود و گفتا یا اسفی بر یوسف و
یک پسر از او غایب شده بود و من بدیدم پدر و اهل بیت خود را که دور حول من ایشان را سر بریدند و در کتاب ملهوف از یکی از آزادشدگان
آنحضرت روایت کرده است که گفت روزی آنحضرت بصحرا تشریف بردند و من نیز از عقب آنجناب رفتم دیدم که آنحضرت بر روی سنگ
درشت ناهمواری بسجده رفته است من ایستادم و بانگ گریه آنحضرت را میشنیدم و شمردم که هزار بار با بانگ گریه نمود و در هر بار
شهقه و آواز گریه میفرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا بعد سر مبارک خود را
از سجده برداشت و روی منورش با محاسن مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود پس من عرض نمودم ای سید من آیا هنگام آن نرسید که
گریه و اندوه تو کم شود آنحضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده دوازده پسر داشت حقتعالی یک پسر او را
غایب گردانید موی سر آنحضرت از اندوه آن فرزند سفید شد پشتش از غم او خم گشت و چشمش از بسیاری گریه بر او نابینا شد
و حال آنکه پسرش زنده بود و در دنیا بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته ملاحظه نمودم و چگونه حزن من
باخر و گریهٔ من کم شود اللعن ظالمیهم و خاذلیهم و علیهم عذابا الیما **مؤلف گوید** ای والله چگونه تمام شود حزن تا امام و حال آنکه
بعد از قتل پدر بزرگوارش نیز وارد میشد از آن اشرار بر آن زبدهٔ اخیار آنچه وارد میشد حتی اینکه در کافی از حضرت امام محمد باقر ع
منقول است که یزید علیه اللعنه بهاج بمدینه آمد بعث بکرد پس فرستاد و مردی از قریش طلبید و گفت اقرار نما بنیکه من اگر خواهم تو را
بکشم و اگر خواهم تو را بنده بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو را امیکشتم بمرد گفت که کشتن من بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن
علی فرزند رسول خدا پس آن ملعون امر نمود که آن مرد را بقتل آوردند پس فرستاد حضرت امام زین العابدین ع را طلبید همان تکلیفی
که با مرد قریشی کرد حضرت را نیز همان نحو تکلیف نمود حضرت فرمود اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه مرد را کشتی یزید
گفت خون خود را ضبط نمودی و از شرف بزرگواری تو چیزی کم نشد چه بسیار خوب فرموده است ابن صیفی شاعر چنانچه در فصول المهمه نقل
میکند شیخ نصر الله که از جملهٔ ثقات بود و در عالم رؤیا بخدمت امیر المؤمنین ع مشرف گردید عرض نمود یا امیر المؤمنین ع شما در روز
فتح مکه فرمودید هر که داخل خانهٔ ابو سفیان شود در امان است و حال اولاد ایشان در روز کربلا غلبه نمودند بر فرزندت حسین کردند
آنچه کردند آنحضرت فرمود مگر نشنیدهٔ اشعار ابن صیفی را که چه گفته است در این باب عرض کردم نه فرمود برو نزد او و بشنو پس
از خواب بیدار شدم و در این باب تفکر مینمودم که این چه خوابی است که من دیدم پس رفتم بدر خانهٔ ابن صیفی که ملقب است بشها الدین
و در را کوبیدم پس ابن صیفی آمد پس خواب خود را بجهت او نقل نمودم نشهق و اجهش بالبکاء پس شهقه زد و بفزع آمد گریست و
سوگند یاد نمود که این ابیات را احدی از من نشنیده و در امشب نظم در آورده ام و آن اشعار اینست ملکنا فکان العفو منا سجیة
فلما ملکتم سال بالدم ابطح یعنی ما مالک شدیم و عفو نمودیم زیرا که عفو سجیهٔ ما میباشد و چون شما مالک شدید زمین ابطح از
خون سیلان نمود و حللتم قتل الاسارى و طالما غدونا على الاسرى نعفو و نصفح یعنی شما حلال شمردید قتل اسیران خود را و
پیوسته ما صبح نمودیم با اسیران خود و حال اینکه عفو نمودیم ایشان را و از سر تقصیر ایشان میگذشتیم و حسبکم هذا التفاوت
بیننا و کل اناء بالذی فیه ینضح و کفایت میکند شما را این تفاوتی که در میان ما و شما میباشد از هر ظرفی میتراود آنچه
که در میان آن ظرف است کوزه برون تراود آنچه که در اوست **مؤلف گوید** چنانچه ظلم و ادبار کافران شد بعد بر سادات عالیمقام
بلکه بر مطلق شیعیان که از حیز تحریر بیرونست حتی اینکه شیعیان قادر نبودند بر اظهار الحمد که حقتعالی در نماز صلوات واجب کرده
است هر چند شخص کلام صریح بظالم ننماید در کتاب منتخب از بشار بن عبد الله مرویست که در هنگامیکه حضرت امام جعفر صادق ع
در کوفه تشریف داشتند روزی بخدمت آنحضرت مشرف شدم دیدم که در پیش روی آنحضرت طبقی است از رطب که [illegible]
رطب میل میفرمایند پس آنحضرت بمن فرمودند ای بشار نزدیک بیا و از این طبق [illegible]

نماز ... عرض کردم ... مباش ... که بخدمت شما میرسید در راه مشاهده نمودم که دل مرا
بدرد اورده و مرا بهیجان اورده پس انحضرت فرمود بحق من بر تو که خبر ده مرا که چه دیدی عرض کردم که ای مولای من دیدم زنی را که
... او را میزد و بحبس میبرد و آن ضعیفه ندا میکرد المستغاث بالله و برسوله یعنی طلب استغاثه و فریادرسی میکنم از خدا و رسول
و احدی بفریاد او نرسید حضرت فرمود آن ضعیفه را بچه سبب میزدند و بحبس میبردند من عرض کردم شنیدم از مردم که میگفتند آن زن
راه میرفت در اثنای راه پای او بسنگی خورد و لغزید پس گفت لعن الله ظالمیك یا فاطمة الزهراء یعنی خدا لعنت کند ظلم کنندگان ترا
یا فاطمه زهرا پس او را بردند که ملازم سلطان است این سخن را شنیدند باین سبب این ضعیفه چنین رفتار مینمایند که میبینی همینکه حضرت صادق
علیه السلام این کلام را شنید از اکل باز ماند محزون شد گریست بنحویکه مندیل و محاسن مبارکش از آب دیده اش تر گردید و فرمود علی مرا
با فضل کردی ای بشار برخیز تا برویم بمسجد سهله دعا کنیم که حقتعالی این ضعیفه را از دست ظالم نجات دهد و بعضی از اصحاب خود را
فرستاد بدرخانه سلطان و فرمود از انجا حرکت مکن که خبر صحیح برای من اوری و اگر حادثه بر آن ضعیفه رخ نمود هر جا که باشیم بنزد ما
ای و ما را خبر نما بشار میگوید ما رفتیم بمسجد سهله و هر یك دو رکعت نماز کردیم بعد انحضرت دستهای خود را بدعا بلند نمود و ابتهال و
تضرع نمود بعد بسجده رفت ساعتی در سجده بود بعد سر خود را از سجده برداشت و فرمود الحمد لله برخیز ای بشار که ضعیفه از دست
ظالم رها شد پس ما از مسجد بیرون امدیم در اثنای راه دیدیم که رسول انحضرت از در خانه سلطان مراجعت نمود حضرت فرمود چه خبر داری
عرض کرد که ان زن رها شد حضرت فرمود چگونه شد که رها شد عرض کرد که من در در خانه سلطان ایستاده بودم دیدم که حاجب
برامد ان زن را طلبید و گفت چه تکلم نمودی ان زن گفت بسبب سنگی لغزیدم پس گفتم خدا لعنت کند ظلم کنندگان ترا یا فاطمه زهرا پس این
نوع رفتار نمودند که می بینی پس دویست درهم باین زن داد و گفت این وجه را بگیر و سلطان را حلال کن پس ان زن ان وجه را نگرفت و
برگشت بمنزل خود پس حضرت فرمود نگرفت ان وجه را و حال انکه بخدا قسم که محتاج بود با وجه پس انحضرت کیسه از جیب خود بر اورد که در میان
ان هفت مثقال شرعی طلا بود و غیر از من حاضر نبود ان کیسه زر را به بشار داد و فرمود ای بشار برو بمنزل ان زن و سلام مرا باو برسان
و این وجه را باو ده بشار میگوید من رفتم بنزد ان زن و سلام انحضرت را باو رسانیدم همینکه ان زن شنید که حضرت امام جعفر
صادق ع براو سلام فرستاده است گفت بالله علیك او غیره مولای السلم یعنی تو را بخدا قسم میدهم که مولای من برای من سلام فرستاد
گفتم اری قسم بخدا پس ان زن فی الفور بسجده افتاد بعد سر از سجده برداشت و گفت مولای من برای من سلام فرستاد گفتم بلی باز بسجده
رفت و شکر نمود تا اینکه سه دفعه چنین کرد پس من گفتم ای امة الله بگیر این چیزی را که سید من برای تو فرستاده است بشارت باد
ترا به بهشت پس ان زن وجه را گرفت و خوشحال شد پس بمن گفت ای بشار از انحضرت سؤال نما که از خداوند عالم بطلبد که این امة الله
را ببخشد بشار میگوید پس من مراجعت نمودم بخدمت حضرت و انچه واقع شده بود بخدمت انحضرت شروع نمود بگریستن و فرمود غفر الله
لها خدا ببیامرزد او را تذنیبات **الاول** از جمله محاسن اخلاق سید سجاد ان بود که انحضرت را ناقه بود که بیست و دو حج انحضرت
بر ان کرده بود و یك تازیانه براو نزده بود و در بصائر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که پدرم امام محمد
باقر ع که چون شب وفات پدرم در رسید فرمود که اب وضوی بجهة من بیاور و اوردم فرمود که در این اب میته است نمیخواهم چون بیرون
بردم و نزدیك چراغ ملاحظه نمودم موش مرده در ان اب بود ان اب را ریختم و اب دیگر اوردم و وضو ساخت فرمود که ای فرزند امشب شب
کرم او عده وفات داده اند ناقه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون انحضرت را دفن کردند
ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون امد بنزدیك قبر انحضرت رفت بی انکه قبر را دیده باشد سینه خود را بر قبر انحضرت گذاشت
و فریاد و ناله میکرد و اب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت بنزد ناقه امد فرمود ساکت باش
و برگرد خدا برکت دهد تو را پس ناقه برخواست بجای خود برگشت باز بعد از اندك زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد
تا بعد از سه روز هلاك شد و در کتاب بحار منقول که وقتی ناقه انحضرت در میان جبال رضوی سست راه رفت حضرت ان ناقه را
خوابانید بعد تازیانه را باو نمود و فرمود لتنطلقن او لافعلن یعنی یا میروی یا بفعل بیاورم پس ناقه روان شد و ما تلکأت
بعدها یعنی بعد از ان هرگز سست راه نرفت و ایضا در بحار مسندا از بحار مسندا از یونس بن یعقوب منقول است که حضرت
صادق ع فرمود که حضرت امام زین العابدین ع بحضرت امام محمد باقر ع فرمود در حین وفات خود که من با این ناقه بیست حج کردم و هیچ
تازیانه باو نزدم چون این ناقه را وفات رسد او را دفن نما تا درندگان گوشت ان را نخورند زیرا که رسول خدا فرمود شتری
نیست که وقوف عمل اورده شود بران در موقف عرفات هفت سال مگر انکه حقتعالی ان شتر را از شتران بهشت قرار میدهد و مبارك

کرداند

کرداند در نسل او چون ان شتر فوت شد حضرت امام محمد باقر ع گودالی کند ان شتر را دفن نمود و در این مقام متذکر شدم حکایت شتر ابا دار
و راحت براندازی از ناقه رسول الله ص در بعضی از کتب منقول است که وقتی حضرت رسول وعظ میفرمود و مردم را بصدقه تحریص مینمود
که ناگاه اعرابی برامد و شتری بیاورد که یا رسول الله من این شتر را صدقه کرده ام در راه خدا رسول خدا او را دعا کرد بعد از ان حضرت
رسول کسی را فرمود که شتر را قیمت کن بعد از قیمت حضرت بهای ان را بداد چون انحضرت بجهاد رفتی ان شتر را سوار شدی و قتی از جهاد مراجعت
نموده بود و شتر را بسته بود که ناگاه در هنگام شب انحضرت از خانه بیرون امد شتر او را از داد السلام علیك یا زین القیامة حضرت او را
جواب داد بجواب تریز از ازی و روزی ان شتر عرض کرد یا رسول الله من شتر مرد کافری بودم شبی از خانه بیرون امد و در بیابان چرا میکرد یک
و دزدان گرد من در امدند و میخواستند مرا هلاك کنند که کسی گفت او را مبارا زبد که او مرکب زین القیامه محمد بن خلایق محمد مصطفی ص خواهد
بود پس شتر عرض کرد یا رسول الله مرا ارزو و حاجت است یکی انکه در فنا من مرکب تو باشم چنانکه در دنیا ام و دیگر انکه نخواهم بعد از
تو زنده باشم و کسی بر من سواری کند حضرت دعا کرد و حضرت فاطمه امین گفت چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود ان
شتر اب و علف نخورد حضرت فاطمه تعهد او میکرد روزی امد او را ببیند چون شتر چشمش بر حضرت فاطمه افتاد گفت السلام علیك
یا بنت زین القیامه ای فرزند رسول مرا اب و علف نمیباید که انحضرت از دنیا رفته اکنون وقت ان امد که من از دنیا بروم هیچ پیغامی داری
بنزد پدرت حضرت فاطمه بنزدیك شتر امد دید که اب از چشم او میرود و سر او را در کنار گرفت و بگریست و شتر چنانکه سر او را در کنار
انحضرت بود جان بداد چون قلم مهربانی مادر را که حضرت فاطمه باشد فرزند را که سید سجاد باشد نسبت بشتر ثبت نمود متذکر
شد ناقه اللهی را که حضرت صالح برای قوم اورده بود و بقوم وصیت فرموده بود که او را اب دهند و او را ظلم ننمایند چنانچه در قران
در سوره والشمس اشاره بان شده است کذبت ثمود بطغوها اذ انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها فکذبوه
فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها ولا یخاف عقبیها یعنی تکذیب نمودند قوم ثمود بسبب طغیان خود در وقتیکه برانگیختند
شقی ترین خود را که قدار بن سالف باشد که پی کرد ناقه را پس گفت بجهة ایشان رسول خدا که صالح باشد بقوم واگذارید این ناقه را و حذر
نمایید از پی کردن او و واگذارید او را اب خوردن او را و منع نکنید او را از خوردن اب پس ان قوم پیغمبر را تکذیب نمودند در انچه وعید
فرموده بود و ان ناقه الله را از اب منع نمودند پس از ان ناقه را پی کردند پس غضب نمود بر ایشان پروردگار ایشان بسبب گناهی که کردند و اب را
از ناقه الله منع نمودند پی کردند او را و ان غضب مساوی شد و همه ایشان را هلاك نمود و بعد از اینکه ایشان را اهلاك نمود نمیترسند
از مذمت عاقبت و غضب را اگر رجوع نماید شیعه با هوش باش و متذکر شو حدیثی را که حضرت پیغمبر فرمود انچه در امم سابقه واقع
شد در این امت نیز واقع شد حضرت پیغمبر وقتی بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بدست شقی ترین اولین عرض کرد شخصی که پی نمود ناقه
صالح را فرمود راست گفتی بعد فرمود که بدست شقی ترین اخرین عرض کرد بمن بنما یا رسول الله فرمود انکسیکه ضربت میزند بر اینمکان و
اشاره فرمود بمقدس انحضرت الشیعه بعد از تذکر این مطلب منه گوش حدیث کن را که مسندا از فضل بن عباس از حضرت صادق ع روایت
کرده است که فرمود والشمس وضحیها شمس امیر المؤمنین است وضحیها قیام قائم است والقمر اذا تلیها حسن و حسین است والنهار اذا
جلیها قیام قائم است واللیل اذا یغشیها خبر داده است که کنایه ازان ابوبکر و عمر که حق را پوشانیدند والسماء وما بنیها فرمود او رسول الله
والارض وما طحیها فرمود ارض شیعه است ونفس وما سویها فرمود ان مؤمن مستور است در حالیکه حق است قد افلح من زکیها فرمود
رستگار شد نفسی که تزکیه نمود از خدا وقد خاب من دسیها عز و جل یعنی ناامید شد کسیکه حقتعالی او را بحال خود واگذاشت و فرو
برد او را در جهل او و فرمود کذبت ثمود بطغوها ثمود گروهی از شیعه اند حقتعالی میفرماید اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی
الهدی فاخذتهم صاعقة العذاب الهون ان شمشیر است در وقتیکه قائم ع ظهور نماید فقال لهم رسول الله فرمود در این رسول
پیغمبر است یعنی محمد ص ناقة الله وسقیها فرمود الناقة الامام الذی فهمهم عن الله وسقیها ای عنده مستقی العلم فکذبوه فعقروها
فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها قال فی الرجعة ولا یخاف عقبیها قال لا یخاف من مثلها اذا رجع ابشیعه جوناز ابحات ...
که در باطن مراد از رسول الله پیغمبر است و مراد از ناقه الله امام است و پیغمبر وصیت نمود بمراعات امام و اینکه ان امام را از اب منع ننماید
و او را پی ننمایند یعنی بقتل نیاورند پس امت مخالفت کردند و ناقه الله اول ضربت بر سر او زدند ناقه الله دویم را زهر خورانیدند
و ناقه الله سیم که حضرت امام حسین ع باشد از اب منع نمودند و او را بقتل اوردند هذا انحضرت فرمود بعد از انکه علی صغر را تیر
زدند و او را بقتل اوردند خداوندا این طفل من زود تر از بچه ناقه صالح نیست و ناقه الله چهارم را نیز از اب منع نمودند بلکه
بر وایتی بقتل اوردند در پرستاری نمودن حضرت فاطمه ناقه رسول الله را و سر او را در کنار گرفتن و متوجه شدن بیمار کربلا ناقه

[...] بهر چه [...] و شکم [...] در مفارقت حضرت رسول و سید سجاد و نکات چندیست که برای اولوا الالباب ذکر
با اینکه نسبتی حضرت فاطمه بانافه چنین منزلتی نماید سر او را در حین احتضار بر کنار گیرد و ابن قتیبه جعفر فرزند حسین را
[...] او را مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد نیزه و شمشیر نماید با اینکه حضرت امام محمد باقر بسبب وصیت
امام زین العابدین اثر را دفن نماید و بر جانا مت بدنا زیر و زهر ابرو تیکهای کرم اندازند دفن نمایند ای امامان از این مصیبت
[...] از الثانی شیخ صدوق در کتاب امالی مسندا از زهری روایت کرده است که گفت در خدمت حضرت امام زین العابدین
بودم که مردی از شیعیان آنحضرت وارد شد حضرت فرمود چه خبر داری آن مرد عرض نمود ای فرزند رسول خدا خبر من اینست که صبح نمودم
در حالی که صد و شانزده مثقال شرعی طلا مقروضم و چیزی ندارم و عیال بسیاری دارم راوی گفت چون آنحضرت اینکلام را شنید بشدت گریست
بعضی عرض کردند که چه چیز تو را بگریه در آورد ای فرزند رسول خدا حضرت فرمود که برای چه گریه نکنم مهیا نشده است مگر بجهت مصیبتها و محنتهای بزرگ
کدام محنت و مصیبت عظیم تر است بر مؤمن از اینکه ببیند در برابر خود فقر و احتیاج برادر مؤمن را و نتواند سد نمودن آنرا پس اهل مجلس متفرق شدند
بعضی از مخالفین از باب طعنه و استهزاء گفت تعجب است از این جماعت یکدفعه میگویند که زمین و آسمان و همه اشیاء در اطاعت ایشانست و هر حاجتی
که از حقتعالی بخواهند اجابت میفرماید دفعه دیگر اعتراف میکنند که ما عاجزیم از اصلاح حال خواص برادران چون این خبر بآن شخص
مدیون رسید بخدمت حضرت مشرف شد عرض کرد یابن رسول الله چنین خبری از فلان شخص بمن رسید و این غلیظ تر است بر من از محنت
خود حضرت فرمود حقتعالی اذن داد در فرج تو ای کنیز افطار و سحور مرا بیاور کنیز دو قرص نان آورد حضرت بآن مرد فرمود بردار این دو قرص
نان را که چیزی ندارم سوای این دو قرص نان و حقتعالی بسبب اینها بتو فرج خواهد داد و خیر واسعی بتو خواهد رسانید آن مرد مدیون
دو قرص نان را برداشت و داخل بازار شد نمیدانست که آن دو قرص نان را چکند تفکر مینمود در بیچارگی و بدی حال عیال خود و
شیطان با او وسوسه میکرد که این دو قرص بکجای از دین تو و حاجت عیال تو میرسد پس آن مرد بماهی فروشی رسید که کساد شده بود بازار
او و یک ماهی از او باقی مانده بود که کسی او را نمیخرید آمد با ماهی فروش گفت این ماهی تو را نمیخرند کساد شده است و این یک قرص نان من نیز
کساد شده است نمیخرند میشود این ماهی را بمن دهی تا من این قرص نان را بتو دهم گفت آری نان را داد و ماهی گرفت بعد بردکان مردی رسید
که نمک فروش بود که نمک او کساد بود کسی نمیخرید با او گفت نمک تو را نمیخرند و این قرص نان مرا هم نمیخرند راضی میشوی که این نمک را بمن دهی من نیز این
قرص را بعوض آن بتو دهم گفت بلی پس آن قرص را بگرداد و آن نمک را گرفت و روانه منزل خود شد گفت این ماهی را با این نمک اصلاح مینمایم
چون وارد منزل خود شد شکم ماهی را که شکافت دید که دو لؤلؤ فاخر در میان شکم ماهی است پس حمد نمود حقتعالی را و خوشحالی مینمود که
در اینحال شنید که در را میزنند رفت که ببیند کیست دید ماهی فروش و نمک فروشند و هر یک میگویند ای بنده خدا هر چند که ما و عیال
ما سعی نمودیم که این نان را بخوریم دندانهای ما کار نکرد و گمان ما چنین است که تو بسیار پریشانی و بدحالی این قرص مال تو باشد و آنچه از ما گرفتی
بتو حلال کردیم پس آن دو قرص نان را گرفت چون بمکان خود مراجعت نمود باز کسی در را کوبید دید که رسول امام زین العابدین است میگوید
آنحضرت فرمود که حقتعالی بتو فرجی کرامت فرمود پس آن دو قرص نان را بیاور که غیر از ما کسی نمیتواند آنرا خورد پس آن مرد مدیون آن
دو لؤلؤ را فروخت بمال بسیاری و دین خود را ادا نمود و معیشت خوبی بهم رسانید و بعضی از مخالفین گفتند چه بسیار شدید است این تفاوت
یکوقت سد نمیتواند نمود فقر و بیچارگی او را و یکوقت او را غنی میسازد باین نوع غنای عظیم چگونه میشود حضرت فرمود قریش نیز برسول
خدا چنین گفتند که چگونه در یکشب از مکه میرود به بیت المقدس و آثار انبیاء را مشاهده مینماید و در همانشب بر میگردد و قدرت ندارد
که در زمان هجرت از مکه بمدینه رود مگر در دوازده روز بعد فرمود بخدا سوگند که اینگروه جاهل میباشند از امر خدا و امر اولیا
او و نمیرسد شخص بمراتب عالیه مگر بتسلیم و رضا بانچه حقتعالی تدبیر میکند از برای ایشان بدرستیکه دوستان خدا صبر نمودند بر محنتها
و مکروهات صبری که غیر ایشان نکرده پس حقتعالی جزا داد ایشان را باینکه واجب گردانید از برای ایشان که جمیع حاجات ایشان را بر آورد لکن
ایشان نمیخواهند از حقتعالی مگر آنچه را که او میخواهد از برای ایشان و صلی الله علی محمد و آله و حسبنا الله و نعم الوکیل **الثالث**
در کتاب منتخب مسطور است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سالها بزیارت بیت الله الحرام میرفت و زیارت میکرد قبر رسول خدا را و
بخدمت امام زین العابدین مشرف میشد و آنجناب را زیارت میکرد و هدایا و تحف بخدمت آنجناب میبرد و مسائل دین خود را از
آنجناب اخذ مینمود بعد بولایت خود مراجعت مینمود و در یک سفری از سفرها زوجه آن مرد مؤمن با او گفت تو از برای حضرت
امام زین العابدین تحف و هدایای بسیار میبری و نمی بینم که آنحضرت در عوض آن چیزی بتو بدهد آن مرد گفت که آنشخص که من هدایا
بخدمت او میبرم پادشاه دنیا و آخرتست و جمیع اموالی که در دست مردم است در تحت ملک او است زیرا او است خلیفه خدا در زمین و حجت

خدا بر بندگان او و اوست فرزند رسول خدا و او است امام و فرزند امام ما و مولا و معتقد ما چون آن زن این کلمات را شنید از ملامت ساکت شد
و در سال آینده باز آن مرد تدارک حج دید و روانه شد چون بمدینه رسید رفت بدر خانه آنحضرت و اذن دخول طلبید چون داخل شد
سلام کرد و دست آنحضرت را بوسید دید در پیش روی آنحضرت طعامی است حضرت آن طعام را نزد آن مرد گذاشته و فرمود
طعام بخور آن مرد بقدر کفایت خورد بعد طشت و ابریقی طلبید آن مرد برخواست ابریق را برداشت که بر دست آنحضرت آب بریزد آنحضرت
فرمود ای شیخ تو مهمان مائی چگونه آب بر دست ما میریزی آن مرد عرض کرد من چنین میخواهم حضرت فرمود چون تو چنین خواستی بخدا
سوگند که بنمایم بتو چیزی را که دوست داری و راضی شوی بآن و چشمهای تو روشن گردد پس آن مرد ریخت آب بر دستهای مبارک آنحضرت
تا اینکه یک ثلث از طشت پر از آب شد حضرت فرمود این چیست گفت ای امام فرمود این یاقوت سرخ است چون آن مرد نظر نمود دید که آب
باذن خدا مبدل بیاقوت سرخ شده است بعد امام فرمود ای مرد آب بریز آن مرد مرتبه دیگر بر دستهای مبارک آب ریخت تا دو ثلث طشت
پر شد حضرت فرمود چیست این آن مرد عرض کرد اینست حضرت فرمود زمرد سبز است آن مرد نظر نمود دید که زمرد سبز است بعد حضرت
فرمود آب بریز آن مرد پس آن مرد باز آب ریخت تا طشت پر شد حضرت فرمود چیست این آن مرد عرض کرد اینست حضرت فرمود در سفید است پس
آن مرد نظر نمود دید که آب مبدل بدر سفید شده است باذن حقتعالی و طشت پر شده است از سه رنگ جواهر در و یاقوت و زمرد پس
آن مرد در غایت متعجب گردید خود را بر دستهای آنحضرت افکند و بوسید آنحضرت فرمود ای شیخ نزد ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو
بتو بدهیم این جواهر را بردار که در عوض هدیه تو باشد و عذر ما را نزد زوجه خود طلب نما که او بر ما عتاب کرد آن مرد از خجالت سر بزیر افکند
و عرض کرد ای فدای من که تو را از سخن زوجه من خبر داد شکی نیست که تو از اهل بیت نبوتی پس آن مرد حضرت را وداع نمود و جواهر
را برداشت و ببلد خود مراجعت نمود و قصه را بجهت زوجه خود نقل نمود زوجه گفت که آنحضرت را بر سخن من مطلع نمود آن مرد گفت
بلی گفتم که آنحضرت از خانواده علم و باکتست پس آن زن بجهت شکر ادا نمود و شوهر خود را سوگند داد که او را نیز باتفاق خود نزد آنحضرت
ببرد تا طلعت نورانی آنحضرت را مشاهده نماید شرف خدمت آنحضرت را دریابد پس آن مرد در سال دیگر آن زن را برداشت و در بین
راه آن زن بیمار شد و قریب بمدینه طیبه وفات یافت آن مرد با دیده گریان و دل بریان بخدمت آنحضرت رسید کیفیت مرض و وفات زوجه
را بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود بعد بآن مرد التفات کرد و فرمود برخیز و برو نزد زوجه خود
که حقتعالی او را زنده کرد پس آن مرد برخواست آمد داخل خیمه شد دید که زوجه اش در خیمه نشسته است و هیچ ناخوشی ندارد آن مرد خرم
شد و اعتقاد او زیاد شد پس بزوجه خود گفت ای زن حقتعالی تو را چگونه زنده نمود آن زن گفت بخدا سوگند که ملک الموت آمد
و روح مرا قبض نمود ناگاه مردی را دیدم که فلان و فلان صفت داشت و او صفات آنحضرت را میشمرد و آن مرد میگفت آری راست
میگوئی این صفت سید و مولای من حضرت امام زین العابدین است آن زن گفت چون ملک الموت آنجناب را دید برو افتاد و دستهای او را
و بوسید گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین حضرت جواب سلام ملک الموت را باز داد و فرمود
ای ملک الموت روح این زن را برگردان بجسد او که او قصد زیارت ما کرده بود و من از خدا خواستم که سی سال دیگر
او را عمر دهد که زندگانی پاکیزه نماید در دنیا که او زائر ما است و زوار ما بر ما حق واجبی دارند چون ملک الموت اینکلام را
شنید عرض کرد سمعا و طاعة یا ولی الله بعد روح مرا برگردانید بیکدفعه من دیدم که ملک الموت دست مبارک آنحضرت را بوسید
از نزد من بیرون رفت پس آن مرد دست زوجه خود را گرفت و بخدمت آنحضرت آورد چون وارد مجلس آنحضرت شد و آنحضرت در میان
اصحاب خود بود که آن زن خود را بر دو زانوی آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت بخدا سوگند که اینست سید و مولای من این است
آنکسیکه حقتعالی ببرکت دعای او مرا زنده گردانید پس آن مرد با زوجه خود در خدمت آنحضرت بسر بردند و بقیه عمر را در مدینه منوره
گذرانیدند تا اینکه وفات یافتند آیا سزاوار است چنین بزرگواری که دستهای او را مقید نمایند و زنجیر در گردن او کنند و
خواهران و عمه های او را اسیر نمایند بر قتبهای شتران سوار نمایند شهر بشهر بگردانند **الرابع** [...] در کتاب تذکرة الخواص
منقول است که در شهر بلخ مردی بود علوی و در آنجا منزل داشت و او را زوجه بود با چند دختری پس آن علوی وفات یافت زوجه
او میگوید من از خوف شماتت اعدا دختران خود را برداشتم از بلخ بیرون آمدم و روانه شهر سمرقند شدم و در وقت شدت سرما بسمرقند
رسیدم پس دختران خود را داخل مسجدی کردم و رفتم که چاره در تحصیل قوت نمایم دیدم اشخاص چندی را که جمع شده اند بدور شیخی
پرسیدم این شیخ کیست گفتند این شیخ بلد است پس حال خود را بجهة الشیخ بیان نمودم گفت شاهد اقامه نما که تو از ذریه علی ابن ابیطالبی
و بمن التفات ننمود من از او مایوس شدم و بسوی مسجد برگشتم در اثنای راه شخصی را دیدم که بر دکه نشسته و جمعی در حول او مجتمعند و

من رسیدم که این خبر کیست که شنیدا بمردمان و پابندۀ این بلد است مثل مجوس زاده پس احوال خود را بجهت او بیان نمودم وانچه در مجلس
و شیخ گذشته بود بیان کردم پس مجوس خادم خود را ندا کرد و گفت برو بخانه و بخود بگو که جامهای خود را بپوشد و بیاید انخادم داخل
خانه شد و بعد از زمانی دیدم که زن مجوس با کنیزان خود از خانه بیرون امد مجوس بزوجه خود گفت با این زن میروی بفلان مسجد
و دختران این زن را با خود بیاور بخانه پس ان زن مجوسی باتفاق من امد بمسجد دختران را برداشت چون مراجعت نمودیم دیدم که
بخانه بجهت ما قرار داده است و مارا بحمام فرستاد و لباس فاخری بما پوشانید و انواع ماکولات بجهت ما حاضر ساخت و خوابیدیم در کمال
پاکیزگی چون نصف شب شد شیخ بلد که مسلمان بود در عالم رویا دید که گویا قیامت برپا شده است و حضرت رسول در تحت لوای خود
قرار گرفته است ناگاه قصری دید از زمرد سبز پرسید که این قصر از کیست شخصی در جواب گفت این قصر از شخص موحد مسلمانست شیخ
رفت بخدمت حضرت رسول حضرت روی از او برگردانید شیخ عرض کرد یا رسول الله چرا از من اعراض مینمائی و حال انکه من مرد مسلمانی
میباشم حضرت فرمود شاهد اقامه نما که تو مسلمانی پس ان شیخ متحیر شد حضرت رسول فرمود فراموش کردی حرفی را که با ان زن علویه زدی
این قصر مال شخصی است که ان زن علویه در خانه او است پس شیخ از خواب بیدار شد بر سر خود میزد و میگریست و غلامان خود را در
بلد از جهة یافتن ان زن علویه متفرق نمود و خود نیز در میان بلد میگشت که شاید ان علویه را بیابد کسی گفت که ان علویه بخانه
فلان مجوسی است شیخ بنزد مجوس رفت گفتا زن علویه کجا است مجوس گفت در نزد من است شیخ گفت من او را میخواهم مجوس گفت ما این
مطلب را نخواهی یافت شیخ گفت این هزار اشرفی را بگیر و ان زن علویه را بمن بسپار مجوس گفت بخدا سوگند اگر صد هزار اشرفی دهی
که بخواهم داد چون شیخ الحاح بسیار نمود مجوس گفت بخوابی را که تو دیدی من نیز دیدم و تو باسلام خود بر من منت میگذاری بخدا سوگند
که دیشب قبل از خواب بیدار شدن با جمیع اهل خانه خود از دست علویه مسلمان شدیم و رسول خدا بمن فرمود این قصر از تو و اهل تو میباشد
بسبب احسانی که با ان علویه نمودید و تو از اهل بهشتی **الخامس** در مناقب از ابو حمزه ثمالی مرویست که وقتی عبد الله بن محمد بخدمت حضرت
امام زین العابدین امد و عرض کرد ای پسر حسین توئی که گفته یونس در شکم ماهی محبوس شد بسبب اینکه ولایت جدم بر او اظهار
شد و او در او توقف نمود حضرت فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند عبد الله گفت این قضیه را بمن بنما اگر از راست گوئی پس
حضرت امر فرمود تا چشم او را با پارچه بستند بعد از ساعتی امر فرمود که بگشایید چشمهای خود را که ناگاه دیدیم در کنار دریای مواجی
هستیم پس عبد الله بن عمر عرض کرد ای سید من خون من در گردن تو است حضرت فرمود بیشتر بگو بنما بمن ان قضیه را اگر از راست گوئی
بعد حضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه ماهی سر خود را از دریا براورد مانند کوه بزرگی و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا
حضرت فرمود تو کیستی ماهی عرض کرد ای سید من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده مارا از قضیه ماهی عرض کرد ای سید من خداتعالی
هیچ پیغمبری را از ادم تا جد تو محمد نفرستاد مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما اهل بیت را پس هر پیغمبری که قبول کرد سالم
ماند و خلاص شد و هر یک که توقف نمودند رسید بانچه رسید و باین سبب ادم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق نمود
و با برهیم از اتش و بیوسف از چاه و بایوب از بلا و بداود از خطیئه تا اینکه خدا یونس را مبعوث نمود پس باو وحی نمود که ای یونس
دوست دار امیر المؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض کرد چگونه دوست دارم کسی را که ندیده ام و نمیشناسم و رفت
در حالتیکه غضبناک بود پس خدا بمن فرستاد که یونس را ببلع و استخوان او را اذیت مرسان پس چهل صباح در شکم من محبوس ماند
که طواف مینمود با من در دریاها در سه تاریکی و ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی معبود بحقی نیست مگر تو
پاک و منزه میدانم تو را بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس خود بتحقیقکه قبول نمودم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین از
اولاد او را چون ایمان اورد بولایت شما حقتعالی مرا امر فرمود که او را برگردانم در کنار دریا پس حضرت فرمود بماهی برگرد باشیانه خود
و ان ماهی بامر امام برگشت و ابن مشای ایستاد و ایضا در کتاب مناقب از جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
فرمود وقتی حضرت امام زین العابدین با اصحاب خود در موضعی بودند که ناگاه اهوئی از صحرا امد در مقابل انحضرت ایستاد و
شروع نمود بهمهمه کردن بعضی از اصحاب عرض کردند یابن رسول الله مطلب این اهو چیست حضرت فرمود میگوید که فلان قرشی بچه
او را گرفته است و از دیروز تا حال بان شیر نداده است پس انحضرت شخصی را بنزد ان قرشی فرستاد که ان اهو بره ما هو را
بجهت من فرستد قرشی اهو را بخدمت انحضرت فرستاد چون اهو بره خود را مشاهده نمود همهمه کرد و روانه شد و بره او
نیز متعاقب او روانه شد حاضرین عرض کردند یابن رسول الله چه فرمود این اهو حضرت فرمود با او گفتم که این بره تو را بتو بخشیدند
پس ان اهو دعای خیری بجهت شما کرد ای شیعیان امان از اشقیا صبیکه رحم نکردند بر علی اصغر شیر خوار و بعوض اب تیر بر حلقوم

زدند و بر مادرش رحم ننمودند در بحار از حضرت امام محمد باقر منقول است که فرمود وقتی پدرم بیرون تشریف بردند جمعی
از محبان و غیر ما بودند و چون سفره گستردند تا غذا میل نمایند اهوئی امد بنزدیک انجناب انحضرت فرمود ای اهو منم
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادرم دختر رسول الله است بیا و در این سفره اکل نما پس اهو امد با ایشان اکل نمود بعد در
پس بعضی از غلامان انحضرت عرض کردند که این اهو را بگیرانید بنزد ما حضرت فرمود امان مرا نخواهید شکست عرض کردند نه پس
حضرت فرمود ای اهو منم علی بن الحسین و مادرم فاطمه دختر رسول خدا است بیا در این سفره اکل نما تو در امان منی پس اهو امد بر سر سفره
و با ایشان اکل نمود بعضی از جلساء دست خود را بر پشت اهو گذاشت پس اهو رم نمود پس انحضرت فرمود امان مرا شکستی
هرگز با تو تکلم نخواهم نمود و در کتاب خرایج مرویست که رسول خدا وقتی در صحرا راه میرفت که منادی ندا کرد یا رسول الله ناگاه
دیدند که اهوئی را بسته اند حضرت با اهو فرمود حاجت تو چیست اهو عرض کرد این شخص اعرابی مرا صید نموده است ولی
خشفان فی هذه الجبل فاطلقنی اذهب فارضعهما وارجع و از برای من دو بره است در این کوه مرا رها نما تا بروم ایشانرا شیر
دهم و مراجعت نمایم حضرت فرمود چنین وا میکردی اهو عرض کرد اری پس انحضرت اهو را رها کرد پس اهو رفت بعد مراجعت نمود
پس حضرت او را بست چون اعرابی این حالت را مشاهده نمود متنبه شد انحضرت حالت اهو را بجهة او نقل نمود پس اعرابی ان
اهو را رها کرد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای شیعیان امان از اشقیا و ناهل کوفه و شام که رحم ننمودند بر علی
اصغر مظلوم و بعوض تیر بر حلقوم ان طفل معصوم زدند و رحم بمادر داغدارش ننمودند از تضرع و زاری ان مظلومه نترسیدند
و چنان داغی بر جگر انحضرت زدند که اثر شرارۀ ان تا قیامت در سینۀ دوستان خواهد بود و در اینمقام خواطر را مد حکیشر انگیز
دیگری که منشاء سوزش قلب خواص و عام بود از جابر بن یزید جعفی منقول است که حضرت امام محمد باقر فرمود روزی پدرم با جمعی
از اصحاب نشسته بودند ناگاه ماده اهوئی از صحرا امد و در پیش روی حضرت امام زین العابدین ایستاد و خود را با انحضرت میمالید
و دست بر زمین میزد و اضطراب میکرد بعضی از اصحاب عرض نمودند یابن رسول الله مطلب اهو چیست که خود را بتو میمالد حضرت
فرمود صیادی بره این اهو را صید نموده است و دیروز این اهو قبل از انکه بره اش را شیر دهد از وی جدا شده وامروز تمنا میکند
که من بره او را از صیاد انقدر بگیرم که او شیر بدهد بعد از ان تسلیم صیاد کند پس انحضرت صیاد را طلبیدند چون صیاد حاضر گردید حضرت
فرمود ای صیاد بره و بچۀ این اهو را صید کرده و این اهو از من استدعای این دارد که من ان بره را از تو بگیرم تا شیر دهد بعد
از ان بتو باز دهم بره را حاضر ساز صیاد حسب الامر انحضرت بره را حاضر نمود و ان اهو بره خود را شیر داد و اشک از چشم او میرفت حضرت
امام زین العابدین را بر او ترحم امد فرمود ای صیاد بتمنا اهو را از من بگیر و بمادرش واگذار صیاد عرض کرد یابن رسول الله این اهو را
بتو بخشیدم پس انحضرت بره اهو را بهمراه مادرش روان نمود و ان بره با مادرش متوجه راه شد اهو بلسان فصیح گفت اشهد انک
من اهل بیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل بیت الفتنه یعنی گواهی میدهم که تو از اهل بیت رحمت میباشی و بنی امیه از اهل بیت فتنه
میباشند **السابع** منقول است که روزی بهلول در بازار بصره میگذشت دید که اطفال جمعی با جوز و بادام بازی میکردند
و در حوالی ایشان طفلی است که نظر میکند با اطفال و گریه میکند و دید ستا و جوز و بادامی نیست بهلول بنزد ان طفل رفت
و گفت ای طفل میخواهی که برای تو جوز و بادام اورم با اطفال بازی نمائی بهلول میگوید که این کلام را گفتم دیدم که ان طفل نظر غضب
نمود و فرمود ای بی ادب ما را از برای بازی نیافریده اند پس من بجاهل دیدم و عرض کردم ما را از برای چه افریده اند فرمود
ما را خلق کرده اند از برای علم و عبادت بهلول عرض کرد از کجا این مطلب دانستی فرمود از قول حقتعالی که فرموده است افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون یعنی ایا گمان کرده اید که ما خلق نمودیم شما را از روی عبث و اینکه شما بسوی ما رجوع نمیکنید
بهلول عرض کرد تو را حکیم میبینم مرا موعظه نما پس اشعاری خواند که مضمون بعضی از ان اینست میبینم دنیا را که با شتاب روانست
و نه دنیا برای کسی خواهد باقی ماند و نه شخص در دنیا خواهد زیست گویا مرگ و حوادث در دنیا از برای جوان مانند دو اسب
که میدوانند همیشه بدنیا ارام باش و برای خود از ان توشه بردار بعد ان طفل دیده خود را بطرف اسمان نمود و بدو دست خود
اشاره فرمود و اشک از چشمهای او مانند باران روان و میفرمود یا من الیه المبتهل یا من علیه المتکل یا من اذا ما املته ارجوه
فلا یخطؤ الامل ای کسیکه بسوی او ابتهال است ای کسیکه توکل بر او است ای کسیکه اگر امید باو باشد امید عطا بر میاورد
چون این مناجات را نمود تغیر حالتی علیه افتاد و بیهوش شد پس سر او را در کنار خود گرفتم چون بحال امد گفتم چه وارد امد
بر تو و حال انکه تو صغیری و گناهی بر تو نوشته نشده است فرمود بلهم والد خود را که اتش میافروخت هیزمهای کوچک و من میترسم

از هیزمهای کوچک جهنم باشم پس من از کلام آن طفل بهوش آمدم پرسیدم از آن طفل که فرزند کیستی گفت از اولاد حضرت امام
حسینم پس من گفتم لاتکون هذه الثمرة الا من هذه الشجرة نمی باشد چنین میوه مگر از این درخت **السابع** از کتاب جامع الاخبار منقول
است که در بنی اسرائیل بود که اهل بلد او از شدت معصیت او عاجز شدند و تضرع نمودند بجناب الهی از معصیت او و خداوند عالم وحی نمود
بسوی حضرت موسی که آن فاسق را از آن بلد اخراج نماید تا اینکه آتش نگیرند اهل آن بلد بسبب معصیت او پس حضرت موسی آن فاسق را
بیرون نمود بسوی قریه پس حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اخراج نماید آن فاسق را از آن قریه پس حضرت آن فاسق را از آن قریه نیز
اخراج نمود پس آن فاسق بغاری رفت که در آن غار مخلوقی نبود نه از انسان و نه از مرغان و نه از وحشیان پس آن مرد در آن غار مریض شد
و کسی نبود که پرستاری نماید او را پس آن مرد بر روی خاک خوابید و روی خود را بر خاک گذاشت و عرض نمود بدرگاه بی نیازی یا رب لو کانت
والدتی عندی و ابی لرحمتنی و بکت علی ذلی و غربتی یعنی ای پروردگار من اگر والده من حاضر میبود هر آینه میگریست بر ذلت من و بر غربت
من و لو کان والدی حاضرا لغسلنی و کفننی و دفننی یعنی اگر والد من حاضر بود هر آینه مرا غسل میداد و کفن مینمود و دفن میکرد و لو کانت
زوجتی و اولادی عندی لبکوا علی و قالوا اللهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی المطرود من بلد الی بلد و من قریة الی قریة ثم
خرج من الدنیا آیسا من کل الاشیاء و اگر زوجه من و اولاد من حاضر میبودند در نزد من هر آینه میگریستند بر من و میگفتند خداوندا
بیامرز والد ما را که غریب است و ضعیف است و معصیت کار است که او را بیرون نموده اند از بلدی ببلدی و از قریه بقریه بعد از دنیا بیرون
رفته است در حالتیکه مأیوس است از کل اشیا اللهم یا رب اذ قطعتنی و فرقت بینی و بین والدی و والدتی و زوجتی و اولادی فلا تقطعنی
یا رب من رحمتک و کما احرقت قلبی بفراقهم فلا تحرقنی بنارک لاجل معصیتی یا رب خداوندا ای پروردگار من حال که مرا غضب نمودی و جدا
گردانیدی میان من و والده من و زوجه من و اولاد من پس مرا مأیوس منما ای پروردگار من از رحمت خود چنانکه دل مرا سوزانیدی بمفارقت
ایشان پس مسوزان مرا بآتش خود باعتبار گناهان من ای پروردگار من چون آن مرد این مناجات را بعمل آورد ارحم الراحمین امر فرمود حوری
از حوریان بهشت که بصورت مادر این غریب شود و بنزد او رود و امر فرمود بحوری دیگر که بصورت زوجه او شود و بنزد او آید و امر نمود ملکی
را از ملائکه که بصورت پدر او شود و بنزد او آید امر نمود بغلمانان بهشت که بصورت اولاد او شوند و بنزد او آیند پس ایشان در همین اثنا در کنار
آن غریب جمع شدند و آغاز گریه نمودند چون آن جوان صدای گریه شنید ملتفت گردید دید که والده و والد و زوجه و اولاد او در نزد او نشسته اند
و میگریند گفت ایها الوالد و الوالده و زوجه و اولاد من اند که در نزد من حاضر شده اند پس قلب آن جوان شاد شد در این حالت روح از بدنش
مفارقت نمود پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی حضرت موسی که یا موسی انه قد مات ولی من اولیائی فی موضع کذا فاذهب الیه فغسله و کفنه و
صل علیه و ادفنه ای موسی بدرستیکه فوت شده است دوستی از دوستان ما در فلان موضع برو بنزد او و او را غسل ده و کفن
کن پس حضرت موسی در آن موضع گردید چون بغار رسید میت را مشاهده نمود چون ملاحظه نمود دید که میت همان جوانیست که او را
از شهر بیرون کرده بود و از قریه بیرون کرده بود و او را شناخت عرض کرد بدرگاه بی نیازی یا رب الیس هو ذلک الشاب الفاسق ای پروردگار
من آیا این جوان همان جوان فاسقی نیست که امر نمودی مرا باخراج از شهر و قریه ارحم الراحمین فرمود یا موسی انی رحمته و تجاوزت عنه بانینه
فی مرضه و بفرقته عن وطنه و عن ولده و والدیه و زوجته و اعترافه بذنبه ای موسی من رحم نمودم آن جوان را و از تقصیر او گذشتم بسبب
ناله او در مرض خود بسبب دوری از وطن خود و از ولد و والده و زوجه خود و اعتراف او بگناه خود و طلب نمودن او عفو را از من پس
مرا این حوری بشکل مادر او و حوری بشکل زوجه او و غلمان چند بشکل اولاد او و ملکی را بشکل والد او بنزد او فرستادم و از تقصیر او
گذشتم و او را عفو نمودم بسبب غربت ذلیل او و بدان یا موسی اذا مات الغریب بکت علیه ملائکة السماء و اهل الارض رحمة له و
لغربته هر وقتیکه غریبی بمیرد میگریند بر او ملائکه آسمان و اهل زمین بجهة رحم بر او و بسبب غربی او فکیف لا ارحمه و هو غریب و انا
ارحم الراحمین پس چگونه رحم نکنم او را و حال آنکه او غریب است و من ارحم الراحمینم بشنوید ای برادران که این جهان […] و […] باد
نافرجام که بیرحم بر آن مظلوم دوران و معصوم زمان که باختیار خود تمنا نمود از خداوند عالمیان که او را مخلع سازد بخلعت […]
تا بآن وسیله برهاند امتان را از آتش نیران و تا تمام شود شقاوت آن ظالمان و ظاهر شود بر همه عالمیان امتیاز آن کافران و استحقاق
ایشان اسفل درکات نیران را **الثامن** از زهری منقولست که از جمله ندبهای حضرت امام زین العابدین ع اینست الی کم الی الحیوة سکونک
و الی الدنیا و عمارتها رکونک ای نفس تا چه زمان بسوی زندگانی دنیا است سکون و آرام تو و تا چند بسوی دنیا و عمارت دنیا است
میل و اعتماد تو اما اعتبرت بمن مضی من اسلافک و من وارته الارض من الافک و من فجعت به من اخوانک ای نفس آیا عبرت نمیگیری بآنکسانی
که گذشته اند و رفته اند از اسلاف تو و عبرت نمیگیری از کسانیکه در زیر خاک شده اند از دوستان تو و از کسانیکه بمصیبت ایشان مبتلا

شدی از برادران خود فهم فی بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فیها بوال و آثارهم ایشان در زیر خاک پنهان شده اند بعد از آنکه
بر روی خاک بودند و اعضای نیکوی ایشان در زیر خاک پوسیده پنهان شده فخلت دورهم منهم و اقوت عراصهم و ساقتهم ید المنایا
الی المقابر و خانهای ایشان از ایشان خالی ماند و متاعهای ایشان را وارث بردند حفظ نمودند و نقل نمود ایشان را کشانید بسوی
مرگهای ایشان و خلوا عن الدنیا ما جمعوا لها و ضمتهم تحت التراب البقایا و گذاشتند دنیا را و آنچه را که از برای دنیا جمع
نموده بودند و در بر گرفته ایشان را قبرها که در زیر خاک میباشند **التاسع** در بحار از بعضی از زهاد منقولست که گفت با قافله
بودم بحج میرفتم پس حاجتی مرا پیش آمد و بسبب آن از قافله دور شدم ناگاه دیدم طفلی کوچکی که راه میرود پس گفتم سبحان الله صحرای
بدون آب و علف و این طفل با این خوردسالی چگونه میرود پس بنزد آن طفل رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا باز داد پس گفتم ای فرزند بکجا میروی
فرمود اراده بیت الله دارم که بروم بخانه پروردگار خود پس گفتم ای حبیب من تو کوچکی و حج بر تو واجب نیست پس
فرمود یا شیخ ندیدی کسی را که کوچکتر از من باشد مرده باشد پس گفتم زاد و راحله تو کجاست فرمود زادی تقوای و راحلتی
رجلای و قصدی مولای یعنی زاد من تقوای منست و مرکب من پاهای منست و مراد من مولای منست پس گفتم من […] چیزی با تو
نمی بینم فرمود ای شیخ آیا خوبست که شخصی ترا بضیافت طلب کند و از خانه خود طعام بردارد گفتم نه فرمود آنکسیکه مرا خوانده است خانه
خود او را اطعام خواهد نمود و آب خواهد داد پس گفتم تندتر برو تا بمقصد برسی فرمود بر منست جد و جهد نمودن
و بر او است بمقصد رسانیدن آیا نشنیده که حق تعالی فرموده است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین
یعنی آنانکه مجاهده نمودند در راه ما البته هدایت خواهیم نمود ایشان را براههای خود بدرستیکه خدا با نیکوکاران است قال
مدتی گذشت که ما بآن حال بودیم ناگاه دیدم جوان خوشروئی که لباس سفید نیکوئی پوشیده بود ناگاه رسید و بر آن طفل سلام کرد
با او معانقه نمود پس من متوجه آن جوان شدم گفتم سوال میکنم از تو بحق آنکسیکه خلقت تو را نیکو آفریده است که این طفل کیست
فرمود آیا او را نمیشناسی او امام علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع پس آن جوان را گذاشتم و بنزد آن طفل رفتم و عرض کردم بحق پدرانت
که بفرمائی که این جوان کیست فرمود آیا تو او را نمیشناسی او خضر ع است که هر روز بنزد ما می آید و بر ما سلام میکند
پس گفتم از تو سوال میکنم بحق پدرانت که بفرمائی که بچه چیز طی مینمائی این بیابانها را بدون زاد فرمود بلی طی مینمایم بدون زاد و زاد من در این بیابانها
چهار چیز است گفتم آن چهار کدامند فرمود همه دنیا را مملکت خدا میبینم و همه خلایق را بندگان و اماء و کنیزان خدا میبینم و اسباب و روزی
را در دست خدا میبینم و قضای خدا را در همه زمین جاری و نافذ میبینم پس گفتم خوب توشه است توشه تو یا زین العابدین و تو بآن طی میکنی
بیابانهای آخرت را پس چگونه خواهد بود بیابانهای دنیا **العاشر** در کتاب مسکن الفؤاد از ابی قدامه شامی منقولست که گفت من
سرکرده سپاهی بودم در بعضی از سفرها که بجهاد بیرون رفته بودیم بعضی از بلادها شدیم و مردم را بسوی جهاد خواندم و ترغیب نمودم و ثواب شهادت
برای ایشان ذکر نمودم و آن اجری که برای شهدا میباشد بیان نمودم بعد مردم متفرق شدند من باسب خود سوار شدم و بجانب
منزل خود روان شدم که ناگاه زنی را که از احسن مردمان بود ندا نمود که یا اباقدامه […] و جواب او را نگفتم پس دیدم که آن زن
گفت […] کارها چنین نبوده است چون این کلام را شنیدم ایستادم پس آن زن […] بمن داد […]
و برگشت […] پس من چون نظر نمودم بآن رقعه دیدم که در آن نوشته اند تو ما را بجهاد خواندی و ترغیب نمودی
[…] و از برای من قدرتی نبود که […] پس بهترین چیزی را که داشتم که […] خود باشد […] برای تو آوردم تا
که اینها را عنان اسب خود قرار دهی در راه خدا تا اینکه بیامرزد مرا چون صبح قتال شد دیدم که جوانی در مقابل صفها ایستاده است
و بر تن سلاح حرب پس نزد او رفتم و گفتم ای جوان نوجوانی که […] مستی و […] مبادا […]
در زیر پای خود پایمال سازند از اینکار […] پس آن جوان گفت آیا امر مینمائی برجوع و حال آنکه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین
آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید اگر ملاقات نمائید اشخاصیکه
کفر ورزیده اند در مقام قتال پس پشتهای خود را بجانب ایشان مگردانید یعنی فرار منمائید تا آخر آیه را خواند پس […]
نزد من بود سوار کردم پس بمن گفت یا اباقدامه سه تیر بمن قرض ده پس من گفتم این وقت قرض نیست پس دیدم که الحاح مینماید گفتم
میدهم بشرط اینکه اگر حق تعالی بتو رتبه شهادت کرامت کند مرا شفاعت نمائی گفت باشد پس سه تیر باو دادم پس دیدم که یک تیر
بر چله کمان گذاشت و انداخت و یکرومی را بجهنم واصل کرد و دیدم یک تیر دیگر انداخت و یکرومی دیگر واصل کرد آن یک تیر
دیگر را انداخت و گفت سلام بر تو ای اباقدامه سلام کسیکه وداع نماید ناگاه دیدم تیری آمد از لشکر کفار و میان دو چشمش واقع شد

پس آن جوان سر خود را بر زین اسب گذاشت پس نزد او رفتم و گفتم شفاعت ما را فراموش مکن گفت آری و لکن من بجا جنسی دارم و آن شهر شوی زن
والده من و خورجین مرا با او ده و خبر مرا باو برسان و مادر من زنی است که گمان تو خود را بنوزاد تا عنان را تعجب نماید پس سلام مرا باو برسان
او در سال گذشته بمصیبت والدم گرفتار شد پس روح آن جوان پرواز نمود پس قبری کندم و آن جوان را دفن نمودم چون خواستم که از قبر او
مراجعت نمایم دیدم که قبر آن جوان را ابر پوشانده است پس بعضی از اصحاب گفتند این پسری است که مجرب شاید بدون اذن مادرش آمده باشد
مرکشتم زمین قبول نمیکند اشخاصی که بدنرا از این جوان میباشند پس برخواستم و دو رکعت نماز کردم و با حق تعالی مناجات کردم و شنیدم
که از غیب ندا کردند که ما با فدامه واگذار ولی الله را بحال خود از آن مکان نرفته بودم که دیدم مرغان چنگ فرود آمدند و نعش آن جوان را
خوردند چون وارد شهر شدم بجانب خانه مادر آن جوان روان شدم چون بخانه رسیدم در را کوبیدم دیدم همشیره آن جوان بیرون
آمد چون مرا دید بنزد مادرش مراجعت نمود و گفت ای مادر این شخص ابو قدامه است برادرم با او بجنگ رفت و در سال گذشته بمصیبت
پدر گرفتار شدیم و در امسال بمصیبت برادرم پس مادر آن جوان بیرون آمد و گفت امعزیا ام مهنیا آیا تعزیت گوینده یا تهنیت گوینده
گفتم چرا او ... از این دو کلام گفت اگر پسر من فوت شده است پس تعزیت گو مرا و اگر شهید شده است پس تهنیت گو مرا پس گفتم
نه بلکه شهید شده است از من گفت از برای شهادت او علامتی هست پس آیا دیدی آنرا گفت بلی زمین او را قبول ننمود و مرغان فرود
آمدند و گوشت او را خوردند و استخوان او را انداختند پس من استخوانها را دفن نمودم پس آن زن گفت الحمد لله پس من خورجین را باو
دادم دیدم آنرا گشود و یک پلاس و یک غل آهنی از آن خورجین بر آورد و گفت چون شب آن جوان را فرو میگرفت این پلاس را میپوشید و
خود را غل مینمود و مناجات میکرد با مولای خود و میگفت الهی احشرنی فی حواصل الطیور یعنی ای خدای من مرا محشور گردان در چینه دان
مرغها پس حقتعالی دعای او مستجاب نموده است رحمة الله علیه و منقول است که حضرت موسی ع وقتی بمناجات پروردگار میرفت که بگذرد
منزلی ... صالحی بنزد او آمد و عرض کرد یا موسی برسان به پروردگار خود که من او را دوست دارم و من مطیع او هم چون موسی از مناجات پروردگار
فارغ شد ندائی شنید که چرا سفارش بنده مرا بمن نرسانیدی حضرت موسی ع عرض کرد ای پروردگار من تو عالمی بآنچه گفت عبد تو
پس حقتعالی فرمود ای موسی من نیز او را دوست دارم پس عظم امر زیاد شد در نظر حضرت موسی ع که او مرد صالحی است چون حضرت
موسی ع از مناجات پروردگار خود مراجعت نمود و در مکان آن مرد صالح گذشت نمود دید که شیری او را دریده است پس حضرت
موسی تعجب نمود و محزون گردید بر او و دید که ... عرض کرد الهی این مرد صالحی که تو او را دوست داری و او ترا دوست میداشت
از سگان خود را بر او مسلط میگردانی که او را بدرد که ندا از جانب رب الارباب رسید که ای موسی این بنده عملی بنمایم بدو ... و اولیاء
خود منزلی ... ایشان را در خانه عیسی که دنیا باشد ساکن ... ایشان را در نزد خود در غرفهای بهشت و هر ... که
موسی آمد ... روی رسول خدا ایستاد و عرض کرد یا رسول الله من حق تعالی عز و جل را دوست دارم حضرت فرمود پس مستعد شو
کثرت اعدا را **الحادی عشر** مروی است که حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی ع با عمل خالص بعمل آوردی حضرت موسی ع عرض کرد بلی
از برای تو نماز کردم و روزه گرفتم و تهلیل کردم و تکبیر گفتم حقتعالی فرمود ای موسی نماز گذشتن از صراط است و روزه سپری است
از آتش و تهلیل و تکبیر درجات است در بهشت هل عملت عملا خالصا آگاه باش عمل کردی عمل خالص این کلام تعریض بود بر حضرت موسی پس
آن جناب بگریه در آمد عرض نمود ای پروردگار من مرا راه نمائی کن بر عملی که خالص باشد از برای تو پس حقتعالی فرمود ای موسی اگر گرسنه
سیر کردی و تشنه را سیراب کردی یا عریانی را پوشانیدی و عالمی را اکرام نمودی و مظلومی را یاری کردی این اعمال عملی است که خالص از برای
من است **الثانی عشر** منقول است که حقتعالی فرمود بعزرائیل آیا رحم نمودی باحدی یا از احدی ترسیدی عرض کرد ای پروردگار من
تو دانا تری جناب قدس اله فرمود راست گفتی ای عزرائیل و لکن دوست دارم که تو بیان نمائی عرض کرد ای پروردگار من رحم نمودم بر طفلی که
گرفته بود پستان مادر خود را آن طفل با مادرش در کشتی بودند پس کشتی غرق شد پس مرا امر فرمودی که قبض روح مادر آن طفل
نمایم پس من قبض نمودم روح مادر آن طفل را و آن طفل ماند در دریا بر تخته ... که امواج او را طوف میداد پس من آن طفل را رحم
نمودم و ای پروردگار من ترسیدم از مردی که امر نمودی که قبض نمایم روح او را و او مرد پادشاه صاحب مملکتی بود و غلامان
بسیار داشت و او بر تخت خود در کمال ... بود چون خواستم روح او را قبض نمایم خوف و رعبی از او بر من وارد شد پس
حقتعالی فرمود ای عزرائیل آن کسی که رحم کردی آن طفل را که از ... ترسیدی آن طفل همان پادشاه بود که از او ترسیدی **الثالث
عشر** در کتاب بحار از سالم بن مسلم از حضرت صادق ع منقول است که امام زین العابدین ع با اصحابش در راه مکه غذا تناول میفرمودند
که روباهی با ایشان گذشت آن حضرت فرمود با عهد مینمائید که دم ندهید آن روباه را و او را بحال خود گذارید تا اینکه او را طلبم

بنزدمن

بنزد من آید پس اصحاب سوگند یاد نمودند حضرت فرمود یا ثعلب تعال الی و بیا نزد من تا اینکه نشست در پیش روی آنحضرت
پس مردی استخوانی پیش روی انداخت پس آن روباه آن استخوان برداشت و مراجعت نمود و آن استخوان را میخورد پس حضرت فرمود
آیا پیمان و عهد میکنید که او را بحال خود واگذارید پس ایشان پیمان و عهد نمودند باز آنجوان بامر حضرت آمد پس مردی روی
خود را ترش نمود بر روی آن روباه آنجوان ... پس آنحضرت فرمود کدام یک از شما ذمه از شما شکست پس مردی عرض
کرد یا بن رسول الله ص روی خود را عبوس نمودم بر روی او و نفهمیدم پس استغفار میکنم خدا را پس حضرت ساکت شد **الرابع عشر**
در بحار الانوار از حمران بن اعین منقول است که گفت حضرت امام زین العابدین ع با جماعتی از اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده
آهوئی آمد بخدمت آنحضرت و دم خود را حرکت میداد و تملق میکرد و دستهای خود را بر زمین میزد پس آنحضرت فرمود آیا میدانید که
این آهو چه میگوید عرض کردند نه فرمود گمان میکند که مردی از قریش که فلان بن فلان باشد بچه او را صید نموده است در این
حال این آهو آمده است بنزد من و سؤال مینماید که من سؤال نمایم که آن بره او را بیاورد و او را سر بدهد در پیش روی او تا شیر
دهد آنرا پس آنحضرت فرمود برخیزید تا برویم بنزد او پس همه برخواستند و رفتند بدر خانه آن قرشی رسیدند و او را طلب نمودند
پس آن قرشی بیرون آمد و بخدمت آنحضرت عرض کرد فداک ابی و امی ما حاجتک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چیست حاجت آنحضرت
فرمود سؤال میکنم تو را بحق من بر تو که بیرون آوری این بره آهو را که امروز صید نمودی پس آن قرشی آن بره آهو را بیرون آورد
و پیش روی مادرش گذاشت پس آن ماده آهو آن بره را شیر داد بعد حضرت فرمود سؤال میکنم از تو ای فلان که این بره را ببخشی بمن
گفت بخشیدم پس آن بره را با مادرش روانه نمودند فتبصبصت و حرکت ذنبها پس تملق نموده و حرکت داد دم خود را پس آنحضرت فرمود
آیا میدانید چه میگوید عرض کردند نه حضرت فرمود این آهو میگوید رد نماید حقتعالی بر شما هر غایبی را و بیامرزد علی بن الحسین را چنانکه
رد نمود بجناب و لله الحمد **خاتمه** در بیان جور و ستمی که ببعضی از سادات و شیعیان وارد شد از اعداء آل محمد از ابو حمزه ثمالی مرویست
که گفت در هر سال در موسم حج بخدمت حضرت امام زین العابدین ع بمکه معظمه مشرف شدم پس در یکسالی بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که
طفلی بر ران آن جناب نشسته است پس آن طفل برخواست که برود بر عتبه در افتاد و سر او را شکست پس حضرت بسرعت خود را بآن طفل
رسانید و خون سر او را پاک میکرد و میفرمود که پناه میبرم بتو از اینکه بوده باشی مصلوب در کناسه عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد
کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که آنچه فرمودید خواهد واقع شد فرمود بلی قسم بآنکسیکه محمد را بحق فرستاد اگر زنده بمانی بعد
از من هر آینه خواهی دید که در ناحیه از نواحی کوفه این طفل را بکشند و دفن نمایند نبش قبر او نمایند و او را بر آورند و بر روی زمین بکشند
و بدار کشند او را در کناسه بعد از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند پس گفتم فدای تو شوم اسم این طفل چیست
فرمود فرزند من زید است پس اشک از چشمهای مبارکش فرو ریخت و فرمود حدیث بگویم برای حدیث فرزندم زید شبی از شبها در سجود
و رکوع بودم که مرا خواب در ربود دیدم در عالم رؤیا که من در بهشتم و حضرت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین بحوری از حور العین
بهشت با من تزویج نمودند من با او نزدیکی نمودم و غسل کردم نزد سدرة المنتهی چون مراجعت نمودم هاتفی بمن ندا در داد که گوارا باد زید
از برای تو پس بیدار شدم و وضو ساختم و نماز صبح را خواندم پس مردی در را کوبید رفتم بنزد او دیدم که با او کنیزی است گرفته است و آن
کنیز بچادری خود را پوشیده است گفتم چه حاجت داری گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم منم علی بن الحسین گفت من رسول مختار بن ابو عبید
ثقفی میباشم سلام بر شما رسانید و عرض کرد که این جاریه را ... آوردند و او را بششصد مثقال شرعی طلا خریدیم و ششصد مثقال طلا
نیز بخدمت شما فرستاده است و عریضه بخدمت شما نوشته است من جواب عریضه را نوشتم و از کنیز پرسیدم که اسم تو چیست گفت
حوراء و شب با او نزدیکی کردم پس حامله شد باین طفل پس آن طفل را زید نام نهادم و زود است که خواهی دید آنچه در باره این طفل گفتم
ابو حمزه گفت بخدا سوگند که دیدم زید را کشتند بعد بر روی زمین کشیدند بعد دفن کردند بعد از قبر بیرون آوردند بعد بدار
کشیدند و پیوسته در دار بود و زنبورها آشیانها در جوف او ساختند بعد او را سوزانیدند بعد او را کوبیدند و
خاکستر او را بباد دادند رحمة الله علیه و در کتاب منتخب از بعضی از اخباریین روایت کرده است که گفت سؤال نمودم از خالد بن ... از فضل
از فضل زید بن علی بن الحسین زین العابدین ع پس گفت بسیار رقیق القلب بود گفتم چه قدر میگفت از فضل او گفت پیوسته در شبها
گریه میکرد از خوف خدا تا اینکه اشک چشمش بخون مخلوط میشد تا اینکه اعتقاد نمودند بسیاری از مردم بامامت او و سبب اعتقاد
آنها این شد که او خروج نمود بشمشیر و میخواند برضا از آل محمد پس مردم گمان کردند که اراده نموده است این را بخواند نفس خود را
و حال آنکه نفس خود را اراده ننموده بود زیرا که میدانست امام نیست و بود سبب خروج نمودن او طلب نمودن خون جدش

امام حسین و سبب دیگر این بود که روزی وارد شد بر هشام بن عبد الملک و آن ملعون بنی امیه را جمع نموده بود در مجلس و امر نموده بود ایشان را
که تنگ هم بنشینند تا اینکه زید بعد از ورود بمجلس نتواند نشست نزدیک آن ملعون چون زید داخل شد و امر را چنان دید ایستاد
در مقابل آن شقی و امر فرمود ای هشام نیست احدی از بندگان خدا بالاتر از اینکه وصیت نماید در عبادالله بتقوی خدا و من ترا وصیت
میکنم بتقوی خدا پس بپرهیز از خدا پس هشام با آنجناب گفت تو آن زیدی که خود را اهل خلافت میدانی و توئی که امید خلافت داری
تورا با خلافت چکار و حال آنکه مادر تو کنیز بود پس زید فرمود پیغمبران نزد خدا از همه بالاترند پس اگر فرزند کنیز بودن منشا
نقص میشد هر اینه مبعوث نمیکرد خداوند عالم اسمعیل را به پیغمبری و حال آنکه مادر او کنیز بود و نبوت اعظم است از خلافت و بعد
چه چیز منشاء نقص میشود نسبت بمردیکه جد او رسول خدا باشد و پدر او علی بن ابیطالب از اینکه بوده باشد فرزند کنیز پس غضبناک
برخواست از نزد هشام و قهرمان خود را طلبید فرمود بخدا سوگند که خواهم لشکری بر سر این شخص اورد که فضای زمین بر او تنگ کرد
و بیرون رفت و میفرمود مکروه نداشتند قومی حرارت شمشیر را مگر اینکه ذلیل شدند بعد متوجه کوفه گردید چون وارد کوفه
شد اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت او را شکستند آنجناب را بدست دشمن او دادند پس کشته شد
بر او باد رحمت خدا و او را بدار کشیدند در موضعیکه از آنجا کناسه مینامند مدت چهار سال بر دار بود و احدی از اهل کوفه آن را انکار ننمودند
نه بدست و نه بزبان و بتحقیق که آشیانه ساختند فاخته ها در شکم آنجناب و خیانت نمودند اهل کوفه با آنجناب بیعت او را شکستند
چنانچه شکستند بیعت آباء و اجداد او را مثل او و چون خبر قتل آنجناب بحضرت امام جعفر صادق ع رسید بسیار محزون شد بر قتل
او و بسیار گریه و ناله میکرد بر او و صدقه داد از برای او و از برای اشخاصی که با او شهید شدند نسبت بهر خانه هزار مثقال شرعی
طلا داد و زمان قتل او در ماه صفر یکصد و بیست سال از هجرت بود و شیخ صدوق در امالی مسنداً از حمزة بن حمران روایت کرده است
که بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم فرمود از کجا امدی عرض نمودم از کوفه پس آنحضرت گریست که محاسن مبارکش از اشک
چشمش تر شد عرض کردم یا بن رسول الله سبب چیست که بسیار گریستی فرمود بخاطر اوردم عم خود زید را و آن ظلمی که با او کردند عرض کردم
از چه امر او را بخاطر اوردید فرمود بخاطر اوردم مقتل او را در وقتی که تیری بر جبین او رسیده بود پس پسرش یحیی امد خود را بر روی
او انداخت و گفت بشارت باد تورا ای پدر که میروی بخدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود بلی چنین است ای فرزند
بعد طلب نمود حدادی را و آن تیر را از جبین او کشید که بلا فاصله روح آنجناب از بدنش پرواز نمود پس او را بردند دفن نمودند
در نهری که جاری است نزد بستان زایده و آب بر روی قبر او جاری کردند و فردای آن روز که غلام سندی که حاضر بود با ایشان رفت
نزد یوسف بن عمر خبر داد که زید را دفن نمودند پس آن ملعون زید را از قبر در آورد و در کناسه بدار کشید تا مدت چهار سال بدار
بود بعد امر نمود تا او را با آتش سوختند و خاکستر او را بباد دادند پس لعنت کند خدا قاتل و خاذل او را بسوی خدا شکایت میکنیم آنچه
بر ما اهل بیت پیغمبر بعد از رحلت او وارد شد و بخدا استغاثه میجوئیم بر دشمنان ما که او بهترین اعانت کنندگان است و در منتخب مسطور است
که بعضی بن حری [illegible] بقتل او زید بن علی را و یوسف بن عمر آنجناب را عریان بردار کشید در کناسه کوفه عورت او را او یوسف شکم
پوشانیدند و مدت چهار سال بر دار بود و احدی قدرت نداشت که نوحه نماید بر او و زوجه او را انقدر زدند تا سر او بعکس بدنان زید را
در مزبله انداختند و ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیرالمؤمنین را
تفحص میکرد و هر که را مییافت در میان ستونهای کچ و اجر میگذاشت تا بانجر شهید میشدند روزی کودک خوش روئی از فرزندان
امام حسن ع اوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را با او موکل گردانید که در حضور او این واقع
سازد پس آن بنا آن سید زاده را در میان ستون گذاشت پس رقت بر آن بنا عارض شد و رحم نمود بر آن سید علوی و فرجه برای نفس کشیدن
او قرار داد و گفت بآن سید مظلوم که باکی نیست بر تو چون شب رسد بنزد تو میایم و تو را از این مهلکه نجات میدهم چون شب شد
مردم در جاهای خود قرار گرفتند آن بنا در تاریکی بنزد آن ستون امد آن سید علوی را از میان ستون بیرون آورد و گفت بپرهیز از خدا در
کن بر خون من و خون فعله که با من بودند خود را از نظر خلق پنهان دار و من در این شب تار بنزد تو امدم و تو را نجات دادم برای آنکه
نترسیدم که اگر تو را در جوف این ستون بگذارم جد تو رسول خدا با من دشمنی کند در روز قیامت نزد خدای عزوجل پس با تالنی
کچ کاران را میباشد پنهان و بنا گفت خود را پنهان ساز و نفس خود را نجات ده و بسوی مادر خود بر مگرد پس
آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت میدانی که من بنزد مادر خود بروم پس مادر مرا مطلع ساز که من نجات یافتم و گریختم تا اینکه
خوشحال شود و جزع و گریه او کمتر شود و آن سید مظلوم مادر خود را بمن شناسانید که گیسوهای خود را بمن داد که بمادر او دهم پس در

در آنشب آن امامزاده مظلوم گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت بعد من رفتم بآن موضعیکه مرا ایشان داده بود پس شنیدم صدای
گریه زنی را مانند صدای مگس عسل که گریه میکرد بر فرزند مظلوم خود پس دانستم که مادر آن سید علوی است پس نزدیک رفتم و خبر
طفلش را باو رسانیدم و وقایع را نقل کردم و گیسوهای آن مظلوم را باو دادم و برگشتم الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت
الحسین و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا بدانکه دعبل در قصیده خود اشاره نموده است بقبوریکه در
فخ میباشد و فخ بفتح فا و تشدید خا نقطه دار موضعی است در یک فرسخی مکه معظمه در راه مدینه و جده و مقبور شهداء در آنجا است
در مناحصای مجمل قصه فخ آنستکه حسین بن حسن مثلث بن حسن مثنی بن امام حسن که مادر او زینب دختر عبدالله بن حسن مثنی بود در ایام
خلافت موسی که ملقب بود بهادی و چهارم خلفای بنی عباس بود خروج کرد در ماه ذی القعده سال صد و شصت از هجرت در مدینه و ابوالفرج
اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین روایت کرده است که سبب خروج حسین آن بود که هادی مردی را که بود شقی از اولاد عمر بن خطاب مردودی را
والی مدینه کرد و آن عمر ملعون کار را بر سادات مدینه تنگ گرفته و اهانت و اذیت بسیار بایشان میرسانید چون اوایل مدت
حاجیان شد هفتاد نفر از حاجیان بمدینه داخل شدند و وسوسه کردند حسین و سایر سادات را که خروج کنید ما اعانت شما میکنیم
حسین اراده خروج کرد و جمع کرد سادات را که از جمله آنها سه پسر عبدالله بن حسن امام حسن ع بودند یکی یحیی نام داشت و دیگری سلیمان
و سیم ادریس بن عبدالله بن حسن مثلث که او را افطس میگفتند و ابرهیم بن اسمعیل که او را طباطبا میگفتند و سادات طباطبا باو نسبت میرسانند
و عمر بن حسن بن علی بن حسن مثلث و عبدالله بن اسحق بن ابرهیم بن حسن بن حسن مثنی بودند و دوستان و آزادکردها و آشنایان خود را جمع کردند پس
بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین جمع شدند و ده نفر دیگر از حاجیان و جمعی از موالیان و سایر مردم نیز با ایشان اتفاق
نمودند و خروج کردند چون مؤذنان اذان صبح را گفتند داخل مسجد شدند و افطس بر مناره بالا رفت و مؤذن را جبر کرد که حی
علی خیر العمل را در اذان گفت عمری چون این صدا را شنید گریخت و از مدینه بیرون رفت و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم ادا کرد
و کسی از اولاد ابوطالب تخلف ننمود از ایشان مگر جناب امام موسی کاظم و حسن بن جعفر و حسین بن مثلث پس بر منبر برامد و گفت بعد
از حمد و ثنا منم فرزند رسول خدا و بر امده ام بر منبر رسول خدا و شما را دعوت میکنم که عمل کنید بیاری نمایید سنت رسول خدا
و مردم بعضی بیعت کردند و در اینحال حماد بربری که داروغه مدینه بود لشکری جمع کرده و در مسجد امده خواست که از مرکب بزیر اید
سید یحیی بن عبدالله شمشیریکه در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره و خود و کلاهش برید و نصف سرش را پرانید
و آن ملعون از اسب در گردید یحیی حمله کرد بر لشکرش همه گریختند در این سال مبارک ترک از امرای خلیفه بود بحج امده بود چون داخل مدینه
شد خبر خروج حسین را شنید شب پنهان کسی نزد او فرستاد که من نمیخواهم مبتلا بجنگ تو شوم و در خون سادات داخل شوم جمعی را
بر سر لشکر من بفرست اگر چه ده نفر باشد که بهانه باشد برای من و من بگریزم حسین چنین کرد و او گریخت بجانب مکه رفت و شیخ
کلینی روایت کرده است که چون حسین خروج کرد و مدینه را گرفت و متصرف شد کس فرستاد و حضرت امام موسی کاظم ع را تکلیف
نمود که با او بیعت کند حضرت بنزد او رفته و فرمود ای پسر عم مرا تکلیف بیعت مکن و پسر عم تو محمد بن عبدالله بن حسن پدر مرا جبر بر بیعت
کرد و بر او لازم امد که امری چند [illegible] میخواست بگوید گفت یعنی خبر داد باو بانکه کشته خواهد شد کی او را نخواهد کشت اگر مرا بر تکلیف
کنی انچه میدانم خواهم گفت حسین گفت من از شما التماس کردم اگر خواهید بیعت کنید الامر شما را اجبر نمیکنم اختیار با شما است چون
بوداع حضرت امام موسی کاظم ع امد حضرت فرمود ای پسر عم بدان که در سفر البته کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که اینگروه فاسقی چند اند
که در ظاهر اظهار اسلام میکنند و در باطن مشرک و کافرند پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون من نزد خدا مصیبت شما را از خدا میطلبم پس حسین
بیرون رفت چنانکه حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته شدند و صاحب مقاتل الطالبین گفته که حسین با سیصد نفر از سادات
و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شدند و شخصی را در مدینه نایب کرد چون بفخ رسیدند لشکرهای هادی خلیفه باستقبال ایشان امدند
و در آن سال از بنی عباس عباس بن محمد و سلیمان بن ابو جعفر و موسی بن عیسی بحج امده بودند و مبارک ترک و حسن حاجب و حسین بن یقطین
نیز بایشان ملحق شدند ایشان با لشکرهای گران در برابر لشکر سید حسین ایستادند در روز هشتم ماه ذی الحجه در وقت نماز صبح پس
اول بر حسین عرض امان کردند که شما را امان میدهیم و ضامن میشویم که خلیفه ضرری بشما نرساند بلکه احسان کند بشما ها سید حسین
چون میدانست که امان ایشان اعتباری ندارد اگر دست بیابند ایشان را بانبع وجوه بقتل میرسانند قبول نکرد و قتال عظیمی در میان ایشان
واقع شد و پیوسته از لشکر مخالف صدای الامان بلند میگردید و باوجود قلت عدد و عدم مدد جمع کثیری از مخالفان را بقتل رسانیدند

تا اینکه محمد و سلیمان از عقب لشکر ایشان درآمده و اکثر لشکر حسین را بقتل رسانیدند تا اینکه حسین و سلیمان بن عبدالله بن الحسن و عبدالله بن اسحق بن
ابراهیم بن حسن و حسن بن محمد با جمع دیگر از سادات و موالی شهید شدند و اکثر سادات حسنی را در این روز بقتل رسانیدند و از حضرت
امام محمد تقی ع منقول است که بعد از واقعه کربلای معلا واقعه بر سادات عظیمتر از جنگ فخ واقع نشد چون لشکر سرهای شهدا را
نزد موسی و عباس آوردند جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس حاضر بودند موسی و عباس از جناب امام موسی ع پرسیدند که
این سر حسین است فرمود بلی انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که از دنیا رفت مگر مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و امر کننده
بود بنیکیها و نهی کننده بود از بدیها و در میانه سادات حسنی مانند خودی نداشت پس موسی و عباس ساکت شدند و جواب نگفتند
و چون سرهای سادات را نزد هادی ملعون بردند امر کرد که همه را بقتل آوردند و در همان روز هادی ملعون فوت شد و از جمعی روایت
کرده اند که چون هنگام وفات سلیمان شد و او را تلقین شهادتین میکردند و او شعری میخواند که مضمونش این است که کاش مادر مرا نزادی
و بجنگ حسین و اصحابش نمیرفتم و در کتاب مقاتل روایت کرده است که در شبی که سید حسین و اصحابش شهید شدند سر سر الهبا
غطفان تا صباح نوحه جنیان میشنیدند که اشعار میخواندند در مرثیه ایشان میگریستند و از جناب امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت
رسول ص در فخ از مرکب بزیر آمدند و دو رکعت نماز کردند و گریستند فرمودند که جبرئیل نازل شد و گفت یکی از فرزندان تو در اینجا شهید
خواهد شد و ثواب شهیدی که با او شهید شوند با ثواب شهدای بدر دو برابر است و ابو بصیر روایت کرده که امام جعفر صادق ع نیز در فخ فرود
آمدند و نماز کرده فرمودند که در اینجا مردی از اهل بیت من کشته خواهد شد با گروهی که روح ایشان سبقت خواهند گرفت بسوی بهشت
شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین ع او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید
که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول و
امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرد حضرت فرمود سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا خبر داده است داشته باش
پس نام خود را میثم کرد و کنیه خود را ابو سالم و حضرت امیر المؤمنین ع تعلیم کرده بود او را علوم بسیاری و مطلع نموده بود بر اسرار خفیه
و میثم خبر میداد بعضی از آنها را بمردم پس تشکیک میکردند در آن قومی از اهل کوفه و نسبت میدادند حضرت امیر المؤمنین ع بکذاب و تدلیس
حتی اینکه آنحضرت در محضر جماعت کثیری که در میان ایشان بود شاک و مخلص بمیثم فرمود که ای میثم بعد از من ترا خواهند گرفت و بدار خواهند
کشید و حربه بتو خواهند زد چون روز دوم شود خون از بینی و حلق و دهان تو جاری خواهد شد پس ریش تو با آن خضاب خواهد شد
چون روز سیم شود حربه بتو خواهند زد پس روح تو پرواز خواهد نمود پس منتظر باش آن خضاب را و ترا در در خانه عمرو بن حریث با نه نفر
دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود با من بیا تا بنمایم بتو آن درخت خرمائی را که ترا بر چوب آن خواهند
پس آن درخت را بمیثم نشان داد پس میثم پیوسته نزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت ای درخت مبارکی هستی من بجهت تو خلق شده ام و تو بجهت من تربیت
یافته پس پیوسته میثم بعد از قتل امیر المؤمنین می آمد نزد آن درخت بود تا اینکه او را قطع نمودند و میدانست آن موضعی را که بدار خواهند کشید
او را در آن موضع و هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتی همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن و عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی
خانه او بگیرد میگفت خانه ابن مسعود را میخواهی بخری یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست و در سالی که کشته میشد اراده حج کرد و
در مراجعت نزد ام سلمه زوجه رسول خدا رفت ام سلمه پرسید تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که در شبی شنیدم که حضرت
رسول ص سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین ع میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین ع را از ام سلمه پرسید گفت که یکی از باغهای خود رفته است میثم
گفت با آن جناب بگو که من دوست داشتم که سلام کنم بر او و ما ملاقات خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان انشاء الله تعالی قدرت ندارم
امروز بر ملاقات او و اراده رجوع دارم پس ام سلمه بوی خوش طلبید برای او و چون محاسن خود را خوشبو کرد با ام سلمه گفت آگاه باش که
این محاسن بزودی بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که ترا خبر داد میثم گفت سید من امیر المؤمنین ع ام سلمه گفت که او سید تو
تنها نبود بلکه سید من و همه مومنان است پس وداع کرد ام سلمه را و بکوفه آمد پس او را گرفتند نزد عبیدالله ابن زیاد بردند پس بعضی از
حاضران گفتند که این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب عبیدالله گفت وای بر شما این عجمی مقرب بود گفتند بلی ابن زیاد بمیثم گفت کجاست
رب تو گفت در کمین هر ظالمی و تو یکی از آن ظالمانی ابن زیاد گفت تو با عجمیت خود بجائی رسیدی که هرچه میخواهی میگوئی خبر ده مرا که بچه
چیز خبر داده است ترا صاحب تو که من با تو خواهم کرد میثم گفت خبر داده است که مرا با نه نفر دیگر بدار خواهی کشید که چوب من از همه
کوتاهتر بود ابن زیاد گفت البته مخالفت میکنم او را میثم گفت چگونه مخالفت میکنی که بخدا سوگند که خبر نداده است مرا مگر آنکه از پیغمبر
شنیده است و او از جبرئیل و جبرئیل از حقتعالی پس چگونه مخالفت خواهی کرد با ایشان و بتحقیق که من میدانم آن موضعی را که مرا در آن موضع بدار

خواهی کشید

خواهی کشید و من اول کسی خواهم بود که در اسلام لجام کرده میشوم پس امر کرد تا او را با مختار بن ابو عبیده بحبس بردند میثم بمختار گفت
تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع خواهی نمود و این جبار را خواهی کشت چون مختار را بیرون کردند
که بکشند رسول از جانب یزید رسید که نوشته بود بعبیدالله در آن نامه که بر کرده بود که رها کند مختار را رها کرد و امر نمود که میثم را
بدار کشند چون او را بیرون آوردند از حبس که بدار کشند مردی ملعون گفت چه بی نیاز بودی از این ای میثم پس میثم تبسم نمود و اشاره
نمود بآن درخت خرما و گفت بجهت این درخت خلق شده ام و این درخت بجهت من تربیت یافته چون او را بلند کردند بر چوب مردم بر دور
او جمعیت کردند بر در خانه عمرو بن حریث پس عمرو بن حریث گفت بخدا سوگند که بمن میگفت که من همسایه تو خواهم گشت پس امر نمود بجاریه
خود که جاروب کند زیر آن درخت را و آب بپاشد و بوی خوش بسوزاند پس شروع نمود میثم بذکر فضائل بنی هاشم و ذکر بدیهای بنی
امیه پس بعضی با ابن زیاد گفتند که این بنده شما را مفتضح کرد ابن زیاد گفت لجام کنید او را پس میثم اول شخصی بود که لجام کردند او را در
اسلام چون روز دوم شد خون از بینی و دهان او جاری شد چون روز سیم شد آنکسیکه او را بدار کشیده بود حربه بر میثم زد
پس تکبیر گفت و در آخر آن روز خون جاری شد از دهان و بینی او رحمة الله علیه و از روضة الواعظین و غیر آن از حضرت امام رضا ع
از آباء خود روایت کرده است که میثم تمار در سفری بخانه امیر المؤمنین ع آمد با و گفته شد که آنحضرت در خواب است پس میثم بصدای
بلند گفت بیدار شو ای شخصی که در خوابی پس بخدا سوگند که البته خضاب خواهد شد ریش تو از خون سرت پس آنحضرت بیدار شد
و فرمود میثم را داخل خانه کنید بمیثم گفت راست گفتی و بخدا سوگند که البته دستها و پاها و زبان ترا قطع خواهند کرد و درخت خرمائی
که در کناسه است آن را بچهار پاره خواهند کرد بر یک پاره اش ترا بر دار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر یک پاره اش
محمد بن اکثم و بر یک پاره اش خالد بن مسعود را میثم گفت پس من شک کردم در نفس خود و گفتم که علی خبر میدهد ما را بغیب پس عرض کردم یا
اینخبر واقع خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود بلی بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است بمن پیغمبر خدا پس گفتم البته ترا خواهد
گرفت جفاکار شدید ولد الزنا فرزند کنیز زناکار عبیدالله بن زیاد میثم گفت که آنحضرت میرفت بجبانه و من در خدمتش بودم پس مرور
میکرد بآن درخت خرما و میفرمود با میثم بدرستیکه از برای تو و این درخت شأنیست از شأنها پس چون عبیدالله والی کوفه شد
و بکوفه آمد علمش بهم رسید بهمان درخت خرمائی که در کناسه بود و پاره شد پس امر نمود آنرا برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که
آن درخت را ببرند پس نجاری آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد پس میثم به پسر خود صالح گفت که میخی از آهن بردار و اسم مرا
و پدرم را بر قطعه از آن قطعات نقش نما و میخ را بر آن بکوب چون چند روزی گذشت جماعتی از اهل بازار نزد میثم آمدند و گفتند
ای میثم با ما بیا نزد امیر رویم و شکایت نمائیم از دست عامل بازار و بخواهیم از امیر که او را عزل نماید و غیر او را نصب نماید چون نزد ابن
زیاد رفتند میثم خطیب آنجماعت بود چون سخن آغاز کرد ابن زیاد گوش داد بسخن او و تعجب نمود از فصاحت او عمرو بن حریث ملعون
گفت اصلح الله الامیر میشناسی این سخنگو را ابن زیاد گفت کیست عمرو بن حریث گفت این میثم تمار کذاب است که آزاد کرده شده کذاب
علی بن ابیطالب است پس ابن زیاد درست نشست بمیثم گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید اصلح الله الامیر بلکه منم
صادق آزاد کرده شده صادق علی بن ابیطالب امیر المؤمنین حقی ابن زیاد گفت البته باید بیزاری جوئی از علی و بدیهای او را بگوئی و اختیار
نمائی دوستی عثمان را و نیکیهای او را یاد کنی و اگر نکنی دستها و پاهای ترا میبرم و ترا بدار میکشم پس میثم گریان شد ابن زیاد گفت [illegible]
گفتن قبل از کردن گریان شدی میثم گفت بخدا سوگند که گریه من نه از قول است و نه از فعل و لکن گریه من بجهة شکی بود که در دل
روزیکه خبر داد سید و مولای من ابن زیاد گفت چه بتو خبر داد میثم گفت بدر خانه آنحضرت رفتم در خواب بود پس ندا کردم که بیدار
شو ای کسیکه خوابیده بخدا قسم که خضاب خواهد شد ریش تو از خون سر تو پس آنحضرت فرمود راست گفتی بخدا سوگند که البته
قطع شود دستها و پاها و زبان تو و ترا بدار خواهند کشید پس من گفتم که خواهند کرد این عمل را بمن ای امیر مؤمنان فرمود میگیرد
ترا جفاکار شدید ولد الزنا فرزند کنیز زانیه عبیدالله بن زیاد چون ولد الزنا این را شنید مملو شد از غضب و خشم پس گفت بمیثم والله
که البته قطع میکنم دستها و پاهای ترا و زبان ترا قطع نمیکنم تا اینکه دروغ تو و مولای ترا ظاهر سازم پس امر نمود تا دستها
و پاهای او را قطع کردند پس او را بیرون بردند بعد امر کرد که او را بدار کشند پس میثم بصدای بلندی ندا کرد که ایها الناس
کسیکه میخواهد بشنود حدیث مکنون از علی بن ابیطالب را بیاید از من بشنود پس مردم جمعیت کردند بر سر او و او از بالای دار
امور عجیبه خبر میداد و در اینحال عمرو بن حریث برآمد که بخانه خود رود دید جمعیت مردم را پس پرسید که سبب جمعیت چیست
گفتند میثم تمار است که حدیث بیان میکند بمردم از قبل علی بن ابیطالب پس عمرو بن حریث برودی برگشت نزد ابن زیاد و گفت

ایها الامیر بزودی بفرست کسی را که زبان میثم را قطع نماید که من ایمن نیستم که برگرداند قلوب مردم را از تو تا اینکه خروج کنند پس ابن زیاد
نظر کرد بملازمیکه در بالای سر او ایستاده بود و گفت برو و زبان میثم را قطع کن چون ملازم ان ملعون بنزد میثم امد و گفت ای
میثم زبان خود را بیرون ار که امیر مرا امر نموده است که قطع نمایم میثم گفت با انبود ان فرزند زنا کار که میخواست تکذیب نماید مرا
و مولای مرا اینک زبان مرا پس زبان خود را بیرون اورد و ان ملعون قطع کرد و ساعتی در خون خود غلطید تا اینکه بجوار رحمت الهی واصل شد
پس امر نمود او را بدار کشیدند صالح پسر میثم گفت بعد از چند روزی رفتم دیدم او را بر همان درختی که اسم او را نوشته بودم و میخها
کوبیده بودم بردار کشیده اند و روایت شده است که پاسبانان چند قرار داده بودند که بدن میثم را محافظت نمایند که مبادا شیعیان او را
از دار فرود اورند و دفن نمایند شبی ان پاسبانان اتشی افروخته بودند که هفت نفر از خرما فروشان از راه حمیت اینکه میثم خرما فروش
بود امدند و از اتشیکه نگاهبانان افروخته بودند حایل شد از دید ایشان ان هفت نفر او بدن میثم را از دار فرود اوردند و
بردند بکنار بعضی از نهرهای طایفه مراد و در انجا دفن کردند و اب بر روی او افکندند چون صبح شد لشکری فرستادند از متعاقب اشخاص
که بدن او را برده بودند نیافتند هر چند قبر او را تفحص کردند نیافتند مؤلف گوید خرما فروشان اهتمام نمودند در دفن
میثم باعتبار مشارکت او با ایشان در کسب خرما فروشی پس چگونه خواهد بود حال اشخاصی که دعوی اسلام مینمایند بدن مطهر سید
الشهداء را که مورد چهار هزار تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود بر روی خاک کربلا گذاشتند کسی متعرض دفن او نگردید اگر
غیرت و حمیت بنی امیه را عبرت مشارکت در کسب نمیفرمودی که لااقل برابر با ایشان باشد که بدن نازپرور محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه
زهراء را بخاک سپارند چنانچه ابدان خبیثه مقتولین از لشکر عبیدالله را ابن سعد پلید بخاک کرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و روایت شده که میثم تمار بخانه ابن عباس رفت سلام کرد با او و گفت یا ابن عباس انچه از تفسیر قران میخواهی از من سؤال نما که من تنزیل قران
در خدمت امیرالمؤمنین ع خوانده ام و تعلیم نموده است بمن تاویل ان را پس ابن عباس کاغذ و دواتی طلبید از جاریه خود و از میثم میپرسید
و مینوشت تا اینکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که به بینی مرا با نه نفر دیگر بدار کشیده باشند که دار من
از همه کوتاه تر باشد پس ابن عباس گفت تو کهانت میکنی و کاغذ را درید میثم گفت انچه از من شنیدی در خاطر نگاه دار اگر انچه بتو گفتم
بعمل امد نگاه دار انچه را از من نوشتی و اگر بعمل نیامد پاره نمای کاغذ را اعتقاد بر ان منما چون وارد کوفه شد بر او وارد امد انچه
گذشت و ایضا وارد شده است که میثم پیش از انکه بحج رود با معروف گونه گفت زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند
و از او مهلت بطلبی و او خرما بتو ندهد و بری تا انکه ببرد در خانه عمرو بن حریث بردار کشد چون عبیدالله زیاد امد کسی فرستاد و معروف را
طلبید احوال میثم را از او پرسید معروف گفت بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری تو را بقتل میرسانم پس او را مهلت
طلبید باستقبال میثم رفت بقادسیه و در انجا ماند تا میثم امد میثم را گرفت و بنزد ابن زیاد برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند
این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب گفت وای بر شما این عجمی را انقدر اعتبار میکرد گفتند بلی ابن زیاد گفت پروردگار تو در کجا است
گفت در کمین ستمکاران است تو یکی از ایشانی پس سؤال و جواب میان ایشان شد بنحویکه گذشت تا اینکه ابن زیاد امر کرد که او را بدار
کشند بر در خانه عمرو بن حریث ان وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند
و بوی خوش بر او بسوزانند پس میثم شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و انچه واقع خواهد شد از قتل
و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را ان ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار ببستند که
سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ان ملعون امد حربه در دست داشت گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با انکه میدانم
که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه بر تهیگاه زد و بر تهیگاه او رسید در اخر روز خون
از سوراخهای بینی و دهان روان شد بر محاسن سفید مبارکش جاری شد مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و در بحار از ابو خالد تمار
روایت کرده است که من با میثم تمار بودم در فرات که روز جمعه بادی وزید میثم در یک کشتی از کشتیهای رمان نشسته پس بیرون
امد نظر کرد بباد پس فرمود سر کشتی خود را ببندید که این باد شکننده است در این ساعت معاویه مرد ابو خالد میگوید چون
جمعه اینده در رسید کرما صنکما از شام امد من از او پرسیدم که چه خبر داری گفت ای بنده خدا کدام خبر را میخواهی مردم بر حسن
حال هستند معاویه مرد و مردم بیعت کردند بیزید گفتم کدام روز مرد گفت روز جمعه و از شیخ کشی مرویست که روزی میثم تمار میگذشت
که ناگاه حبیب بن مظاهر با او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا می بینم مردی که پیش سر او مو نداشته
باشد شکم فربهی داشته باشد خربزه فروش باشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند شکمش را بدرند و عرض او میثم

بود میثم

بود میثم گفت من مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون اید او را بقتل رسانند سرش
در دور کوفه بگردانند غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند حاضرین چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان
دروغ گوینده ندیده بودیم هنوز حاضرین متفرق نشده بودند که رشید هجری که یکی از محرمان اسرار امیرالمؤمنین بود بطلب ان دو بزرگوار
امد و از حاضرین احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید
گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که گوید انکسیکه سر او را خواهد اورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران
خواهد داد چون رشید رفت انجماعت گفتند که این از همه دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن
حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ع شهید شد سر او را اوردند و در کوفه گردانیدند و مرویست که حبیب بن مظاهر با بریر
همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی
ازاین روز بهتر میباشد همینکه این کافران بشمشیرها بر ما حمله کنند کشته شویم حور العین را در بر خواهیم کشید بنعیم ابدی بهشت خواهیم
رسید و از روضة الواعظین مرویست که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع با اصحاب خود بباغ بری که موضعی است از صحن کوفه رفتند حضرت
در زیر درخت خرمایی نشست و فرمود تا خرمایی از درخت بزیر اوردند و در پیش روی انحضرت گذاشتند پس رشید هجری گفت یا امیر
المؤمنین چه بسیار خوب بود این رطب حضرت فرمود ای رشید تو را بر این درخت بدار خواهند کشید پس رشید پیوسته در صبح و
شام بنزد ان درخت میامد و ان را اب میداد تا اینکه امیرالمؤمنین از دنیا رحلت فرمود پس رشید روزی بنزد ان درخت امد دید
که سقف انرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شده است بعد روزی رسول ابن زیاد امد که امیر تو را میطلبد پس روانه شد چون
داخل قصر شد دید که ان درخت را قطع نموده اند و در انجا افتاده است بعد روز دیگر دید که نصف ان درخت را زورق ساخته اند
که ان چوب را ثابت کرده در کنار چاه اب نصب میکنند بجهة کشیدن اب پس گفت دروغ نگفته است خلیل من پس بعد از زمانی رسول ابن زیاد
رسید که امیر تو را میطلبد پس وارد قصر شد پس بنزد زورق امد پای خود را با او زد و گفت بجهة من تربیت یافتی و روییدی پس وارد
شد بر ابن زیاد ان ملعون گفت که از دروغهای صاحب خود چیزی نقل کن گفت بخدا سوگند که من دروغگو نیستم و صاحب من دروغ
نبسته خبر داده مرا که تو دست و پا و زبان مرا قطع میکنی ان لعین گفت پس من دروغ او را ظاهر میسازم ببرید دست و پای او را و زبان
او را مبرید و او را از مجلس بیرون برید چون او را بخانه بردند شروع نمود بحدیث گفتن از برای مردم باخبار عظیمه و میگفت از من
سؤال کنید که بطلب امری مانده است که اینقوم هنوز بعمل نیاورده اند پس مردی وارد شد بر ابن زیاد و گفت این چه کار بود کردی دست
و پای او را بریدی و او خبر میدهد مردم را باخبار عظیمه پس ابن زیاد فرستاد که او را برگردانند پس امر نمود که زبان او را ببرند
و او را بدار کشیدند و از مجالس شیخ طوسی از ابن حسان عجلی مرویست که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه
از پدرت شنیدی گفت شنیدم از حبیب خود امیرالمؤمنین ع که فرمود ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که تو را طلب کند
ولد الزنای بنی امیه پس قطع کند دست و پا و زبان تو را پس من گفتم یا امیرالمؤمنین ع آیا اخرش بهشت خواهد بود فرمود بلی ای رشید تو با من
خواهی بود در دنیا و اخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که بعد از زمانی عبیدالله ابن زیاد پدرم را طلبید گفت بیزاری جو از امیر
المؤمنین ع او قبول نکرد ابن زیاد گفت بچه نحو از کشتن صاحب تو خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت خبر داده است مرا خلیل
من که تو مرا میخوانی که از او بیزاری جویم من قبول نخواهم کرد پس دست و پا و زبان مرا قطع خواهی کرد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دروغ او را
ظاهر خواهم کرد ببرید دست و پای او را و قطع کنید زبان او را بحال خود واگذارید پس دست و پای او را بریدند او را بخانه ما اوردند
پس من با او گفتم ای پدر فدای تو شوم چگونه مییابی درد این جراحت را گفت ای دختر نمی یابم درد ان را مگر بقدر انکه شخصی در میان
ازدحام مردم باشد پس همسایگان و اشنایان او بدیدن او امدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند پدرم گفت کاغذی
و دواتی بیاورید تا خبر دهم شما را بانچه مولای من امیرالمؤمنین ع مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس کاغذ و دوات
اوردند و او املا میفرمود از زبان امیرالمؤمنین باموری اینده و ایشان مینوشتند چون این خبر با ابن زیاد رسید حجامی را فرستاد
تا زبان او را قطع کند چون زبان او را بریدند و همان شب بجوار رحمت الهی واصل شد و امیرالمؤمنین ع [illegible]
مبتلا و تعلیم نموده بود علم بلایا و منایا را بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت بفلان تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی
شد و انچه میگفت واقع میشد و از ابن نظر حارثی مرویست که وقتی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او
اوردند ابن زیاد پرسید که علی تو را چگونه خبر داده است که من تو را خواهم کشت رشید گفت خبر داده است که دست و پای

مرا خواهید برید و مرا بدار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میکردانم رها کنید او را چون خواست که از مجلس
بیرون رود ابن ولد الزنا پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدتر از این نیست از انچه مولای او خبر داده است دست و پای او را قطع
کنید و او را بدار کشید رشید گفت هیهات عمر از این چیزی بکر مانده است که مولای من امیر المؤمنین ع خبر داده است که با من خواهی کرد
ابن زیاد گفت ببرید زبان او را رشید گفت الان امد تصدیق خبر امیر المؤمنین و این حدیث مشهور است نزد مخالف و مؤالف و در
ارشاد مفید از عبد العزیز از ابی العالیه روایت کرده است که خبر داد مرا مزرع بن عبد الله گفت شنیدم از امیر المؤمنین ع که میفرمود
بخدا سوگند که البته خواهد امد لشکری تا اینکه وارد بیدا شوند پس زمین ایشان را فرو برد پس من گفتم خبر میدهی مرا بغیب گفت حفظ
نما انچه بتو گفتم میگویم بخدا سوگند که البته واقع خواهد شد انچه امیر المؤمنین ع بمن خبر داد و البته گرفته شود مردی و کشته خواهد شد
و بدار خواهند کشید او را در میان دو شرف از شرفهای این مسجد گفتم مرا حدیث میکوئی بغیب گفت خبر داده است مرا ثقه مامون علی
ابن ابیطالب ابو العالیه گفت یک جمعه نمانده بود تا اینکه مزرع را گرفتند و کشتند و بدار کشیدند در میان دو شرفه از شرفهای مسجد ابو العالیه
گفت که حدیث بسوی من بیز یعنی گفت که من فراموش کردم ان را و ایضا شیخ مفید در ارشاد از جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجاج ملعون
والی گردید کمیل بن زیاد را طلبید چون خبر بکمیل رسید گریخت از شر او پس حجاج منع نمود عطاهای قوم کمیل را چون کمیل بر این مطلع گردید
گفت من مرد پیری هستم و عمر من باخر رسیده است سزاوار نیست که محروم گردانم قوم خود را از عطاهای ایشان پس کمیل بنزد
حجاج امد چون ان خبیث کمیل را دید گفت میخواهی که دستی بتو بیابم کمیل گفت دندانهای انیاب خود را تیز مکن که بخدا سوگند که
نمانده است از عمر من مگر مثل غبار دستی پس بعمل اور انچه را بعمل خواهی اورد بدرستیکه موعد خداست و بعد از قتل حساب است
و خبر داده است مرا امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع که تو مرا خواهی کشت حجاج گفت پس این حجتی خواهد بود بر تو کمیل گفت این
در وقتی است که حکم بسوی تو باشد حجاج گفت بلی تو از جمله قتله عثمان بن عفانی بزنید گردن او را پس زدند گردن ان بزرگوار را
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و ایضا در ارشاد مرویست که حجاج بن یوسف ثقفی یکروزی گفت میخواهم که بر خورم
بمردی از اصحاب ابو تراب تا تقرب جویم بخدا بریختن خون او پس بعضی گفتند که نمیدانیم احدی را طولانی تر باشد صحبت او نسبت بابو تراب
از قنبر که غلام اغضر نامیست پس حجاج طلب نمود قنبر را چون قنبر را بحضور ان لعین اوردند پرسید که توئی قنبر گفت بلی گفت
مولای تو علی بن ابیطالب است گفت مولای حقیقی من خداست و امیر المؤمنین ولی النعم من است حجاج گفت بیزاری جو از دین او قنبر
گفت اگر از دین او بیزاری جویم ایا تو راه مینمائی دینی را که افضل از دین او باشد حجاج گفت تو را میکشم پس بکو بچه نحو کشتن مرا بیشتر دوست
داری بر اختیار بتو واگذاشتم حجاج گفت پس چرا اختیار را بمن وا میگذاری قنبر گفت بجهة اینکه تو مرا هر نحو که بکشی من نیز بمثل
ان تو را خواهم کشت و خبر داد امیر المؤمنین ع که قتل من بذبح خواهد بود از روی ظلم و ستم بدون حق پس حجاج امر نمود که تا سر او را بریدند
و در بحار مرویست که قنبر غلام امیر المؤمنین روزی بنزد حجاج رفت حجاج گفت تو چه امر علی را متوجه میشدی گفت اب وضو حاضر
را میساختم حجاج گفت چه میگفت بعد از انکه از وضو فارغ میشد قنبر گفت این ایه تلاوت میفرمود فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ
أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی پس
چون فراموش کردند انچه را که تکلیف کرده بودیم ایشان را بان پس کشودیم بر ایشان ابواب هر چیز از امور دنیوی تا اینکه خوشحال
شدند بان زخارف دنیویه ناگاه گرفتیم ایشان را پس ایشانند مایوسان از رحمت پس قطع کرده شد اخر قومی که ظلم کردند پس
همه افراد حمد ثابت است برای پروردگار عالمیان حجاج گفت گمان میکنم که این ایه را تاویل مینمود بر ما قنبر گفت بلی حجاج گفت چه
میکنی اگر گردنت را بزنم قنبر گفت اگر چنین کنی من بسعادت میرسم و تو بشقاوت پس حجاج امر نمود که او را بقتل اوردند در کتاب عیون
الحیوة از عون بن ابی شداد عبدی روایت کرده است که بمن رسید که چون سعید بن جبیر نزد حجاج بن یوسف مذکور شد ملتمس
احوص شامی را با بیست نفر از اهل شام که از خواص او بودند بطلب سعید بن جبیر فرستاد در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند و از او پرسیدند
احوال سعید را راهب گفت او را وصف نمائید از برای من چون وصف نمودند راهب مکان سعید را نشان داد چون ایشان رسیدند
باین موضع دیدند که سعید در سجده است و بصدای بلند مناجات میکند پس نزدیک او رفتند و سلام کردند باو پس سعید سر خود را
از سجده برداشت و بقیه نماز خود را تمام کرد و جواب سلام را باز داد پس ایشان گفتند حجاج تو را طلبیده است اجابت نما او را سعید
گفت نیست چاره از اجابت گفتند چاره نیست پس سعید حمد نمود خدا را و صلوات فرستاد بر پیغمبر پس برخواست و با ایشان روانه شد
تا بدیر راهب رسیدند پس راهب گفت ای گروه سواران یافتید صاحب خود را گفتند بلی راهب گفت بالای دیر برائید که شیر نر و شیر ماده

مسکن دارند برو پیش از انکه شب شود بزودی خود را داخل سازید پس ایشان داخل دیر شدند و سعید ابا نمود از داخل شدن
در ان دیر پس سواران گفتند چنین میدانیم که میخواهی فرار نمائی از ما سعید گفت نه چنین است و لکن داخل منزل مشرک نمیشوم
ابدا گفتند ما نمیخواهیم دست از تو برداشت شیرها خواهند کشت سعید گفت خدا با من است انها را از من دفع خواهد نمود و پناه
چنگ در حول من قرار خواهد داد که از همه بدیها مرا محافظت نماید انشاء الله گفتند پس تو از پیغمبرانی گفت نه من از پیغمبران نیستم
و لکن بنده از بندگان خدا هستم خطاکار و گناهکارم ایشان گفتند قسم بخور از برای ما که از مکان خود بزودی بجای دیگر پس سعید
قسم خورد از برای ایشان راهب گفت بسواران داخل دیر شوید تیرها بکمان گذارید تا منع نمائید درندگان را از این بنده صالح
بدرستیکه او کراهت دارد که بصومعه من درآید با غایب بودن شما در اینجا پس ایشان بصومعه درامدند و تیرها را بچله کمان
گذاشتند ناگاه دیدند که شیر ماده امد چون نزدیک سعید رسید تذلل نمود و خود را بان جناب مالید از روی لطف و خضوع
بعد نزدیک او نشست بعد شیر نر امد او نیز تذلل نمود و خود را بسعید مالید بنزدیک او نشست چون راهب این حالت را
مشاهده نمود بعد از طلوع صبح فرود امد بنزد سعید سؤال نمود از شرایع دین او و سنن رسولش و سعید بیان تفسیر نمود
بجهة ایشان پس راهب مسلمان شد و نیکو شد اسلام او و انسواران شروع نمودند بعذر خواهی نمودن از سعید و دست و پای او را
میبوسیدند و خاکی که در شب بران پا گذاشته بود بجهة تبرک بر میداشتند و نماز میکردند بران و میگفتند ای سعید قسم خورده ایم ما
بحجاج بطلاق و عتاق که اگر تو را ببینیم دست از تو بر نداریم تا بنزد او بریم پس امر تو چیست بفرما تا اطاعت نمائیم سعید گفت هر چه
خواهش شما است بعمل اورید من بقضا راضی ام بخالق خود و نیست رد کننده از قضای او پس سواران با سعید روانه شدند تا اینکه
بواسط رسیدند پس سعید بایشان گفت ای قوم من بسبب ایشان محروم شدم و با شما رفاقت کردم و شکی ندارم از اینکه اجل من حاضر
شده است و مدت من منقضی شده است امشب مرا بحال خود واگذارید تا توشه بجهة سفر خود بردارم و مستعد بشوم از برای منکر
و نکیر و مستعد گردم عذاب قبر را و خاکی که بر بدن من میریزند در قبر چون صبح شود وعده گاه من و شما اینکه معین نمائید بعضی گفتند
تو که در دست مائی نمیخواهیم بمتابعت تو بکردیم و بعضی از ایشان گفتند رسیدیم بمنزل خود و مستوجب اجر خود گردیدید از امیر
پس دست از او بر مدارید بعضی از ایشان گفتند من ضامن او و او را بشما تسلیم خواهم نمود انشاء الله پس انجماعت نظر کردند بسعید دیدند که
دو چشم او پر از اشک شده رنگش متغیر شده نه اکل میکند نه شرب و نه خندیده است از زمانیکه او را ملاقات نموده اند و مصاحب
او گردیده اند دل ایشان برحم امد همه ایشان گفتند ای بهترین اهل زمین کاشکی ما تو را نمیشناختیم و ما را نمیفرستادند بسوی تو وای
بر ما چگونه مبتلا شدیم بتو عذر ما را بطلب از خالق ما در روز حشر اکبر که او است حکم کننده اکبر و عادلی است که ظلم نمیکند چون
فارغ شدند از گریه و سؤال و جوابی که با سعید کردند پس انشخص که ضامن سعید شده بود گفت ای سعید تو را بخدا قسم میدهم که دعای خیری
در حق من بکنی و مرا توشه دهی از دعا و کلام خود زیرا که من هرگز بمثل توئی ملاقات نخواهم نمود پس سعید دعای خیری بجهة ایشان
نمود و ایشان او را رها کردند پس سعید سر و مدرع و قبای خود را شست و رفت در گوشه و بعبادت رب خود مشغول شد انسواران
خود را در انشب مخفی داشتند چون صبح طالع شد سعید امد در را کوبید ایشان گفتند که این سعید است قسم بپروردگار کعبه پس در را
گشودند و بسیار گریه کردند بعد سعید را بنزد حجاج بردند پس ملتمس شامی وارد شد بر حجاج و سلام کرد باو و بشارت داد او را
بقدوم سعید بن جبیر چون بحضور حجاج وا داشتند حجاج باو گفت اسم تو چیست سعید گفت سعید بن جبیر حجاج گفت تو شقی بن کسیر
گفت بلکه مادرم دانا تر بود باسم من از تو حجاج گفت تو و مادرت هر دو شقی میباشید سعید گفت غیب را میداند غیر از تو حجاج گفت البته
بدل خواهم کرد دنیای تو را باتشی که بر افروخته است سعید گفت اگر میدانستم که ان در دست تو است هر اینه تو را خدا میگرفتم حجاج گفت
چه میگوئی درباره محمد سعید گفت نبی رحمت است حجاج گفت چه میگوئی درباره علی در بهشت است یا در اتش سعید گفت اگر داخل بهشت
و نار شوم و بشناسم اهل انها را هر اینه خواهم دانست که چه شخصی در انجا است حجاج گفت چه میگوئی درباره خلفاء سعید گفت من وکیل
ایشان نیستم حجاج گفت کدام یک عجیب تر نزد تو سعید گفت انکسیکه خالق من از او راضی است حجاج گفت از کدام خالق راضی است سعید
گفت علم ان نزد کسی است که پنهان و رازهای ایشان را میداند حجاج گفت بچه سبب نمیخندی سعید گفت با خنده میکند مخلوقی
که از گل خلق شده است و گل را اتش میخورد حجاج گفت پس ما چرا میخندیم سعید گفت قلوب مساوی نیستند پس حجاج امر نمود که لؤلؤ و
زبرجد و یاقوت اوردند گذاشتند در پیش روی سعید پس گفت اگر انها را جمع نموده که صدقه دهی بانها تا از فزع روز قیامت ایمن شوی
خوب است و الا پس یک فزع فراموش کند هر زن شیر دهنده طفل خود را و خیری نیست در چیزی که جمع شده باشد از برای دنیا

مکر چیزی که حب و مزکی باشد بعد طلب نمود حجاج لا انه لهو و لعب را پس سعید کریست حجاج کفت وای بر تو ای سعید بچه نحو میخواهی که تو را بقتل
اورم سعید کفت تو اختیار نما بجهة نفس خود ای حجاج پس بخدا سوکند که نمیکشی مرا بنحوی از قتل مکر اینکه میکشد خدا تو را بمثل ان در اخرت
حجاج کفت میخواهی تو را عفو نمایم سعید کفت اگر عفو بوده باشد از قبل خدا است نه از قبل تو حجاج کفت ببرید او را بقتل او رسید چون از در بیرون
رفت خندید پس خبر دادند حجاج را بخندیدن او حجاج بسعید کفت چه چیز تو را بخنده بر آورد سعید کفت از جرئت تو بر خدا و حلم کند خدا
بر تو پس حجاج امر نمود که بساطی از پوست انداختند کفت بقتل او رسید او را پس سعید کفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین حجاج کفت روی او را بغیر قبله بکردانید سعید کفت فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج کفت بر و افکنید او را
سعید کفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس حجاج کفت ذبح نمایید او را سعید کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله پس سعید کفت خداوند مسلط مکردان او را بر قتل احدی بعد از من پس سر او را بریدند بر بالای ان فرش پوست و سر
او بعد از قطع میکفت لا اله الا الله و تعیش نمود حجاج بعد از قتل سعید بمدت پانزده روز و این قتل در سنه نود و پنج از هجرت بود و عمر
سعید چهل نه سال بود و در بعضی از کتب مسطور است که اخر کسی را که حجاج بقتل اورد سعید جبیر بود و از مخلصین امام زین العابدین
بود و حضرت امیر المؤمنین ع بپوشیده مدح او را میکرد و سبب قتل حجاج او را تشیع او بود بمذهب اثنی عشری و حکایت شده است
که چون سعید نزد حجاج امد حجاج کفت تو شقی بن کسیر در جواب کفت مادرم اعرف بود باسم من مرا سعید جبیر نامید حجاج کفت تو شقی در
جواب کفت غیب را غیر تو میداند حجاج کفت چه میکوئی در ابی بکر و عمر ایا در بهشتند یا در اتش سعید کفت اکر داخل بهشت یا اتش شوم و نظر نمایم
اهل انرا خواهم دانست که کی انجا است حجاج کفت چه میکوئی در شان خلفاء سعید کفت نیستم وکیل ایشان حجاج کفت کدام یک محبوب ترند نزد تو
سعید کفت انکسیکه خالق من را خوشنودتر است حجاج کفت کدام یک محبوب تر است خالق را سعید کفت علم ان نزد کسی است که سر و راز پنهان
ایشان را میداند حجاج کفت اباداری که راست بکوئی از برای من سعید کفت بلکه دوست ندارم که دروغ بکویم بجهة تو حجاج کفت بخدا قسم
که تو را بسقر خواهم فرستاد سعید کفت اکر میدانستم که تو بران قادری معبودی بغیر از تو اختیار نمیکردم پس مکالمه و مخاصمه ایشان بطول انجامید
بعد حجاج کفت تو را پاره پاره خواهم کرد سعید کفت تو دنیای مرا خواهی فاسد کرد و من اخرت تو را حجاج کفت وای بر تو سعید کفت وای بر کسیکه
دور شده باشد از بهشت و داخل شده باشد باتش پس حجاج امر نمود که کردن او را بزنید سعید کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بکیر این را تا ملاقات نمایم بتو در روز قیامت حجاج کفت ببندید او را و ذبح نمایید پس او را به پهلو و بغیر قبله خوابانیدند سعید کفت وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حجاج کفت پشت او را بطرف قبله کنید سعید کفت اینما تولوا فثم وجه الله حجاج امر نمود که بر واندازند او را
سعید خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس ذبح نمودند او را از قفا **مؤلف کوید** که چه بسیار شبیه است شهادت
سعید بشهادت سید الشهداء که سر مطهر انجناب را نیز شمر لعین از قفا جدا نمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون از نافع مرویست که
حجاج ملعون بعد از شهادت سعید چهل روز زندکانی کرد و بعضی پانزده روز نیز کفته اند بعضی سه روز دماغ ان ملعون بعد از شهادت
سعید مختبط کردید مدهوش و مغمی علیه کردید بعضی از اوقات بخواب میرفت بفزع و اضطراب از خواب بیدار میشد میکفت مرا با سعید
چکار بود و میکفت مرا سعید میکیرد و میکوید ای دشمن خدا چرا مرا کشتی و بعضی کفته اند که اکله بشکم او افتاد و طبیبی اوردند از طبیب
کوشتی را بر ریسمانی بست و امر نمود که بلعید ان را چون بیرون اورد دندان ریسمان را دید که کرم بسیاری بان کوشت چسبیده است پس معلوم
شد که دیکر نجاتی بجهة ان خبیث نیست و از مجمع البحرین محکی است که از جبابره دنیا که اراده نمود با اهل کوفه بکند نماید حجاج بود که در شکم او مارها
متولد شد و در بر او مبتلی بود تا اینکه هلاک شد و از مسعودی مرویست که حجاج لعین متولد شد دبری نداشت پس سوراخ کردند دبر او را و
پستان مادر نخورد و غیر مادر خود را نیز نکرفت پس عاجز شدند در امر او و کفته شده است که شیطان بصورت حارث بن کلده متصور شد و
با ایشان چنین شما را کفت متولد شده است از برای یوسف ولدی که نمیکیرد پستان مادر خود را شیطان کفت بزغاله سیاهی را ذبح کنید و خون
او را بحلق او بریزید در روز دوم چنین کنید در روز سیم بزی بچه او ذبح کنید خون او را بخورد وی دهید بعد ماری بزمین
بر تو تعبیر را بکشید خون او را با و بخورانید بر روی او بمالید که قبول خواهد کرد پستان را در روز چهارم پس ایشان چنین کردند
و بود ان خبیث که صبر نمیکرد از ریختن خونها و ان لعین میکفت که لذت بزرکی من بریختن خونها است بعضی کفته اند که مخنث بود و
میکرفت ختنه او بر مقعد خود میکذاشت تا بکذرد ان موضع را و ساکن شود بعضی از علت او روزی نماز میکرد بر سجاده خود نشسته
امد چنین نمود بسوی او پس کفت این را دور کنید از من که از شکل شیطان است مدحکو من او بیت الکشید که بیایم بخبث
نمون طالبیین و بیباهتک کننده بود حرمت سادات علویین را سعی کننده بود در اوردن سند ساخته نزد عبد الملک مروان لعین پسر

لعین و هتک کننده بود حرمت دختران هاشمیات و بنات فاطمیات حتی اینکه نقل شده است که ان لعین شمر اشخاصی را که بقتل اورد سوای انچه
در جنک کشته شده بود یکصد و بیست هزار بود چون بسقر واصل شد پنجاه هزار مرد از زهاد و عباد و سی هزار زن عابده در زندان او محبوس
بودند که میخواست همه انها را بقتل اورد و از نوادر صالح الجیلی مرویست که یکصد و چهل هزار مرد و بیست هزار زن در محبس او بود که چهار هزار
از ان زنها عریان بودند و مرد و زن در یکجا بودند و قلعه کشیده بود و در میان ان قلعه محبوس بودند که سقف نداشت چون محبوسین
بسبب حرارت افتاب بسایه پناه میبردند پاسبانان ایشان را بسنک و کلوخ میزدند میخورانیدند بایشان نان جو مخلوط بنمک و خاکستر
و میاشامانیدند اب بسیار شور را و نمی پوشانیدند ایشان را مکر قلیلی چون زنان اندکی در حبس میماندند همه سیاه میشدند از حرارت کویا
از اهل زنج میباشند حتی اینکه پسری را حبس نمود بعد از چندی که مادر او باحوال پرسی امد نشناخت فرزند خود را شهقه زد و روح
پرواز نمود نقل شده است که حجاج لعین روزی بمحبس رفت اهل زندان فریاد شدید میکردند پرسید که این صدا چیست کفتند
اهل زندان هستند که از حرارت افتاب مینالند حجاج کفت بکوئید بایشان اخسئوا فیها و لا تکلمون یعنی فرو روید حرف نزنید با من و این
شان معذبین در جهنم وارد شده و نقل شده است که چون حجاج نصب نمود منجنیق را از برای سوزانیدن خانه کعبه صاعقه امد منجنیق را
سوزانید اصحاب او دیکر جرئت نمیکردند باندازتن منجنیق حجاج کفت باکی بر شما نیست این صاعقه مثل اتشی است که میامد و قربانی را میخورد
و در عهد بنی اسرائیل و این دلالت میکند که عمل شما مقبول شده است در منتخب از شعبی حافظ قران مرویست که کفت در روز عید قربان حجاج
یوسف مرا طلبید چون نزد او رفتم کفت ایشیخ امروز چه روز است کفتم عید قربان است کفت بچه چیز نزدیکی میجویند مردم بخدا در مثل
امروز کفتم بقربانی کردن و صدقه دادن و عمل خیر و تقوی پس کفت بدانکه من قصد نموده ام که قربانی کنم امروز بکسی که از اولاد حسین
شعبی کفت که با من در تکلم بود که از پشت سر خود صدای زنجیر و اهن شنیدم پس ترسیدم که اکر ملتفت شوم بپشت سر مرا خفت دهد
ناکاه دیدم شخص علوی را در پیش روی او داشتند زنجیری در کردن او است و در پاهای او بند اهن پس حجاج بان علوی کفت
ایا تو فلان پسر فلان علوی نیستی کفت بلی پس حجاج کفت تو نیستی که میکوئی حسن و حسین از ذریه رسول الله اند کفت من نکفته ام و نمیکویم
و لکن میکویم حسن و حسین دو ولد رسول الله اند و ایشان داخل شده اند در پشت او و بیرون امده اند از صلب او بجهة اینکه بینی تو را
بغالب بالرای حجاج شعبی کفت که حجاج تکیه داده بود همینکه این را شنید در کمال غیظ و غضب برخواست نشست و رکهای او باد کرد از شدت
غضب بنحوی که بندهای بر او کسیخته پس بدره دیکری طلب نمود و پوشید بعد بان علوی کفت ای وای بر تو اکر از قران دلیلی نیاوری
که حسن و حسین دو ولد رسول الله اند داخل شده اند در ظهر او و بیرون امده اند از صلب او و هر اینه تو را الان میکشم کشتن شدیدی و اکر
دلیلی اوردی این بدره که در دست منست بتو میدهم و تو را رها میکنم شعبی کفت که من حافظ تمام قران بودم و میدانستم وعد و وعید
و ناسخ و منسوخ انرا و بذهن من نیامد ایه که دلالت بر این مطلب کند و غمکین شدم و در نفس خود کفتم بخدا سوکند که بر من کران است کشتن
این علوی پس ان علوی شروع نمود بخواندن ایه و کفت بسم الله الرحمن الرحیم حجاج کفت شاید اراده نموده که دلیل بیاوری بر من از ایه مباهله
که ان این ایه است قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم علوی کفت بخدا سوکند که این ایه حجتی است موکد
و لکن من غیر این ایه دلیل میاورم بعد شروع کرد بخواندن بسم الله الرحمن الرحیم و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و موسی و هرون و کذلک
نجزی المحسنین و زکریا و ساکت شد حجاج کفت چرا نکفتی و عیسی را فراموش کردی عیسی را علوی کفت بلی راست کفتی ای حجاج بچه سبب عیسی
داخل شد در صلب نوح از جهة مادرش علوی کفت هم چنین حسن و حسین داخل شدند در صلب رسول الله بسبب مادرشان فاطمه
زهراء شعبی کفت کویا سنکی بدهان حجاج زدند پس حجاج کفت چیست دلیل بر اینکه حسن و حسین هر دو امامند علوی کفت ای حجاج ثابت
شده است امامت ایشان بقول جد ایشان که در حق ایشان فرموده است ولدای حسن و حسین هر دو امامند هر دو فاضلند چه برخیزند
با امامت یا بنشینند دشمنان بر ایشان میل میکنند خون ایشان را میریزند اسیر میکنند حرم ایشان را و بتحقیقکه پیغمبر شهادت داده
در حق ایشان پیغمبر خدا بامامت و بتحقیقکه فرموده فرزند من این یعنی حسین امام است پسر امام برادر امام پس حجاج کفت بعلوی چند
بود عمر حسین در دار دنیا علوی کفت پنجاه و شش سال حجاج کفت کدام روز کشته شد علوی کفت روز دهم ماه عاشورا در مابین
ظهر و عصر حجاج کفت که او را کشت علوی کفت ای حجاج لشکر را انکیخت بحرب او ابن زیاد بامر یزید چون لشکر صف کشیدند از برای
قتال او کشتند دوستان و انصار و اطفال او را و تنها ماند پس در اینزمان که استغاثه مینمود کسی بفریاد او نمیرسید طلب پناه دهنده
مینمود کسی او را پناه نمیداد طلب نمود جرعه از اب تا اینکه فرو نشاند حرارت تشنکی را اب نداد در حینی که استغاثه مینمود پروردکار
خود را استغاثه امد تیری بر او زدند و خولی تیری بر او زد که ان تیر بر خورد بر کودکی فوق سینه او که محل [illegible]

بروی زمین و بخون خود بغلطید که شمر ملعون امد بشمشیر خود سر او را برید و بر بالای نیزه خود کرد و اسحق حضرمی پیراهن او را برد
و شمشیر او را قیس نهشلی برداشت و حارث کندی نعلین او را برداشت و ناجیه شعبی انگشتر او را ربود و مردم احاطه نمودند بخیمهای
او و ربودند باقی اساس او را و اسیر کردند حرم و زنان او را و حجاج گفت این نحو گذشت بر ایشان ای علوی و الله اگر این دلیل را از تو
نمیاوردی و دلیل بر صحت امامت ایشان نمیاوردی هر اینه گردنت را میزدم و نجات داد خدا تو را از انچه من عزم کرده بودم بر ان از کشتن
تو ولکن بگیر این بدره را که مبارک نگرداند ان بدره تو را پس ان علوی ان بدره را برداشت و میگفت این از عطای خدا و از فضل او است
نه از عطای حجاج پس علوی گریست و میگفت صلی الاله و من یحف بعرشه والطیبون علی النبی الناصح و علی قرابته الذین تقصموا بالبنا
وکل خطیب قادح طلب الحقوق فابعدوا و اعز دارهم دعوی علیهم کل کلب نابح فعذاب ربی دائما متتابعا و لابعد و اعلی اعدائهم من صابح
یعنی صلوات فرستاده است خدا و ملائکه که در دور عرشند اشخاص طیب بر پیغمبر ناصح و بر خویشان که او شکسته شدند بمصائب و بلاها
عجیبه طلب نمودند خویشان پیغمبر حقوق خود را پس ایشان را از خانهای خود دور کردند و فریاد کشید بر ایشان هر سگ فریاد زننده
پس عذاب پروردگار من دائما صبح مینماید بر اعداء ایشان حکایت شده است که حجاج بن یوسف ثقفی در قصر خضرا نشسته بود و بزرگ
عراق نزد او بودند که یک طفل خوردی که از شیعیان که گیسو درازی داشت بنزد حجاج امده سلام نکرد و نظر نمود بسوی ان قصر از
طرف راست و چپ و این ایه را خواند اتبنون بکل ریع ایة تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و اذا بطشتم بطشتم جبارین یعنی ایا بنا میکنید در
هر زمین بلندی و نمایی که برای شما حاصل شود یک اینی که بازی میکنید بان و میگیرید بجهت خود از عمارات و غیر ان شاید مخلد شوید چون اراده
نمائید بگیرید میگیرید بقوت در حالتیکه بسیار جبر کننده اید حجاج تکیه داده بود چون این را شنید برخواست نشست و گفت ای طفل من
تو را عاقل و صاحب ذهن میبینم ایا قران را حفظ نموده ان طفل گفت مگر تو ترسیده بودی بر قران تا من او را حفظ نمایم حجاج گفت ایا جمع
نموده قران را ان طفل گفت مگر متفرق بود تا من او را جمع نمایم حجاج گفت ایا محکم کرده قران را طفل گفت مگر خدا ان را محکم فرو نفرستاده
بود حجاج گفت ما استظهرت القران یعنی ایا طلب ظهور نموده قران را ان طفل ظهور و ابطهر حمل نمود و گفت معاذالله که من بگذارم قران را
وراء ظهر خود حجاج گفت وای بر تو پس چه بگویم طفل گفت بگو ایا سینه خود را ظرف قران نمودی حجاج گفت چیزی از قران برای من
بخوان ان طفل شروع کرد بخواندن اعوذ بالله منک و من الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم بخدا از تو و از شیطان رجیم اذا جاء نصر الله والفتح
ورایت الناس یخرجون من دین الله افواجا یعنی در وقتی که بیاید نصرت خدا و فتح و می بینی مردم را که بیرون میروند از دین خدا فوج فوج حجاج
گفت وای بر تو یخرجون نیست یدخلون است که داخل میشوند در دین خدا فوج فوج ان طفل گفت ان پیشتر بود که داخل میشدند در دین خدا
اما امروز چنان شده است که بیرون میروند از دین خدا حجاج گفت بچه سبب چنین شده است طفل گفت بسبب کاری که تو میکنی با ایشان حجاج گفت
وای بر تو ایا میشناسی که با که حرف میزنی گفت بلی با شیطان از طائفه بنی ثقیف که نام او حجاج است حجاج گفت وای بر تو کیست پدر تو گفت
انکسی که بذر افشاند مرا حجاج گفت کیست مادر تو طفل گفت انزنی که مرا زائید حجاج گفت چه مکان زائید ترا گفت در بعضی از بیابانها
گفت کجا بزرگ شدی گفت در بعضی از صحراها حجاج گفت وای بر تو مجنونی تو تا معالجه نمایم تو را طفل گفت اگر مجنون میشدم هر اینه نمیرسیدم
و نمیایستادم در پیش روی تو گویا من از اشخاصی هستم که امید دارم فضل تو را و میترسم از عقاب تو حجاج گفت چه میگوئی در شان امیرالمومنین
طفل گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را حجاج گفت مقصودم عبدالملک بود طفل گفت بر ان فاسق فاجر باد لعنت خدا حجاج گفت وای بر تو بچه سبب
مستحق لعنت شده طفل گفت انکار میکنم خدا او را مگر اینکه یک خطائی کرده است که بزرگ کرده است اسمان و زمین را حجاج گفت از کدام است
طفل گفت این است که تو را والی کرده است بر رعیت خود که مال ایشان را حلال میکنی و خون ایشان را حلال میدانی پس حجاج بحاضرین ملتفت
شد گفت چه حکم نمائیم در امر این طفل گفتند خون او را بریز که از اطاعت والی بیرون رفته و مفارقت نموده از جماعت طفل گفت جلسای برادرت بهتر بودند
از جلسای تو حجاج گفت برادر من محمد بن یوسف را میگوئی طفل گفت لعنت خدا بر ان فاسق باد مقصود من او نبود بلکه مقصود من برادر تو فرعون
بود که او از جلسای خود مشورت نمود در امر موسی ایشان گفتند مهلت ده او و برادر او را و این گروه جلسای تو امر کردند بکشتن من اگرچه این
کشتن نزد خدا و نکه پادشاه جباران و ذلیل کننده متکبران است هر اینه اقامه حجت مینمایم بر تو حجاج گفت ای طفل مقید بکن
الفاظ خود را و کوتاه دار زبان خود را زیرا که من میترسم بر تو که شخص حوصله بر تو بزودی امر بقتل نماید پس امر نمودم که چهار هزار درهم
بتو بدهند تا استعانت جوئی بدان بر حوائج خود طفل گفت مرا احتیاجی بان نیست بیض الله وجهك و اعلى كعبك ترجمه ظاهرش
این است خدا سفید کند روی تو را و بلند گرداند دو کعب تو را پس حجاج بجلسای خود گفت ایا میدانید که چه چیز قصد کرده از اینکه گفت گفتند امیر
اعلم است حجاج گفت اما قول بیض الله وجهک اراده نموده از ان که من مبتلا شوم بمرض خوشی برص تا رو هم سفید شود و اما قول اعلی کعبک اراده

بر کرسی مرا بدار کشند بعد ملتفت ان طفل شد و گفت چه میگوئی در انچه من فهمیده از عبارات تو ان طفل گفت خدا دفع نماید مثل تو منافقی را چه بسیار
صاحب فهمی حجاج گفت بلازم خود که گردن این طفل را بزن پس مردی از حاضرین که او را رقاشی میگفتند گفت اصلح الله الامیر این طفل را بمن
ببخش حجاج گفت او را بتو بخشیدم خدا برای تو مبارک نکند او را پس ان طفل گفت نمیدانم کدام یک از شما احمق تر بود بخشنده اجلی را که حاضر
شده است یا طلب بخشش کننده اجلی را که هنوز حاضر نشده است رقاشی گفت من تو را از قتل نجات دادم تو مکافات چنین کلامی میگوئی
ان طفل گفت بمن کو را باد شهادت اگر ادراک میشود بمن سعادت بسیار تعجب باید کرد از بلاد فتنه مده ام و برمیگردم بسوی اهل خود بخیر
کشته شدن نزد من محبوبتر است از زندگانی حجاج گفت صد هزار درهم باو دهید از تقصیر تو گذشتم باعتبار طفولیت و سفاهت ذهن
تو و بعد از این دور بدار نفس خود را از جرات نمودن بر اشخاصیکه صاحب امر میباشند پس واقع خواهی شد بکسیکه عفو نمیکند از تو
عزم نموده بودم در بعضی از خطورات قلب خود که بزنم گردن تو را ان طفل گفت عفو در دست خدا است نه در دست تو و شکر از برای خدا است
نه از برای تو جمع نکند خدا در میان من و تو مگر اینکه ملاقات نمایند سامری و موسی بعد بیرون رفت خدام خواستند که از عقب
او بروند و او را اذیت نمایند حجاج گفت واگذارید او را اگر من ندیدم کسی را که قلب او شجاع تر باشد از این طفل و نه کسی را که فصیح تر باشد
از او و نه بخدا قسم که مثل او نخواهم دید و شاید او نیز مثل مرا نبیند بعد حکایت شده است که حجاج وقتی در شکار بود و از لشکر دور افتاد
و تشنه شد پس بر تلی بالا رفت دید اعرابی در انجا نشسته است و مجبور دخترک خود را و شترهای او در حول او در چرا مشغول اند چون شترها
حجاج را دیدند از او رم کردند پس اعرابی با غیظ سر خود را بالا گرفت و گفت کیست این کسیکه بیرون امده از بیابان با جامهای درخشنده
بر او باد لعنت خدا حجاج ساکت شد هیچ نگفت بعد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته اعرابی گفت لا سلام علیک و لا رحمة
الله و لا برکاته پس حجاج گفت ایا میدهی تا بنوشم اعرابی گفت فرود ای و اب بنوش در حالتیکه کوچک و ذلیل باشی که من خادم احدی نیستم
پس حجاج از مرکب خود فرود امد واب خورد و سوار شد پس گفت ای اعرابی کیست بهترین خلق اعرابی گفت محمد رسول خدا برغم انف تو
حجاج گفت چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب اعرابی گفت دهن نمیتواند متحمل شود اسم او را باعتبار کرامت و عظمت او زیرا او است برادر
رسول او برکوری چشم تو بعد حجاج گفت چه میگوئی در حق عبدالملک بن مروان اعرابی ساکت شد و حرفی نزد حجاج گفت جواب مرا بگوی
اعرابی گفت او بد مردی است حجاج گفت جواب مرا بگوی اعرابی گفت او بد مردی است حجاج گفت چرا بد مردی است اعرابی گفت برا
که بروز نموده است از او گناهی که پر نموده است مشرق و مغرب را حجاج گفت ان گناه کدام است اعرابی گفت ان گناه این است که این حجاج
فاسق فاجر ظالم را امیر کرده است بر مسلمانان پس حجاج ساکت شد و حرفی نزد ناگاه مرغی پرید و صدا کرد پس روی خود را بطرف حجاج
کرد و گفت این مرغ خبر میدهد مرا که خواهد رسید لشکری که تو امیر ایشان باشی و در این سخن بودند که لشکر رسیده سلام کردند بر حجاج
پس رنگ اعرابی متغیر شد پس حجاج امر نمود بکسیکه محافظت نماید شترهای او را و او را گرفته با خود بیاورد بمنزل و در فردای ان
روز امر کرد حجاج که سفره طعامی انداختند مردم را جمع نمودند بعد امر کرد که اعرابی حاضر سازند چون اعرابی داخل مجلس شد گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من در جواب نمیگویم بان نحویکه تو گفتی علیک السلام و رحمة الله ایا طعام میخوری ای اعرابی
گفت مال تو است اگر بمن اذن دادی میخورم حجاج گفت تو را اذن دادم پس اعرابی نشست و دست خود را دراز کرد و گفت بسم الله انشاءالله
انچه که رو میاورد بعد از طعام خیر باشد پس حجاج خندید و گفت ایا از برای حاضرین یاد میدهی که دیروز از این مرد نسبت بمن چه سر زد
اعرابی گفت اصلح الله الامیر افشا منما سری که گذشته است در میانه من و تو حجاج گفت اختیار نما یکی از دو امر را یا اینکه نزد من باشی و
تو را از خواص خود گردانم یا تو را بفرستم نزد عبدالملک و خبر دهم او را با انچه گفتی اعرابی گفت در اینجا یک شق سومی نیز هست حجاج
گفت کدام است اعرابی گفت که تو مرا رها کنی تا بروم ببلاد خود بسلامت تا اینکه تو مرا نه بینی و من تو را نه بینم پس حجاج خندید و ده هزار
مثقال شرعی طلا باو انعام کرد و فرستاد او را بنزد قبیله خودش و از فرحة الغری از هشام کلبی از پدرش مرویست که گفت بر خوردم
بطایفه بنی اود دیدم که تعلیم مینمایند اطفال و حرم خود را بسب علی بن ابیطالب و مردی از ایشان که از طایفه عبدالله بن ادریس بن هانی
بود روزی نزد حجاج امد سخنی گفت بحجاج و او جواب درشتی باو گفت پس ابن ادریس گفت ای امیر مزن این امیر که نیست از برای قریش
و نه ثقیف منقبتی که اعتماد نمایند بر ان مگر اینکه از برای ما نیز مثل ان میباشد حجاج گفت چیست از برای ما از فضل شما ابن ادریس گفت هرگز
در میان ما نقصان برای عثمان ذکر نمیکنند بنیکی او را یاد نمیکنند حجاج گفت این منقبتی است ابن ادریس گفت هرگز دیده نشده است
از ما خارجی حجاج گفت منقبتی است ابن ادریس گفت حاضر نشده است مکانی را که ابوتراب در انجا بوده باشد مگر یک مردی که
بسبب این در نظر ما ساقط است و نیست از برای او ندیه و نه قیمتی حجاج گفت منقبتی است ابن ادریس گفت نیست از ما مردیکه اراده

نماید نزد هیچ زنی را مگر اینکه سؤال میکند از او که آیا دوست دارد ابو تراب را با اینکه صفت چیزی بجهت او ذکر میکنند هرگاه میشنید که آن
زن چنین است آن زن را تزویج نمیکند حجاج گفت منقبتی است اینها نمرد گفت متولد نشده است از من اولاد ذکوری که نام گذاشته باشیم
او را علی یا حسن یا حسین و متولد نمانی که نام او فاطمه باشد حجاج گفت منقبتی است نمرد گفت نذر کرده ام در حسین توجه رحمت
بسوی عراق که اگر خدا او را بکشد گوسفند چاقی قربانی کنند چون کشته شد وفا نمودم آن نذر خود حجاج گفت منقبتی است نمرد
گفت بردی از ما گفتند بیزاری جو از علی و لعن نما او را گفت و ابی حسن و حسین را نیز زیاد میکنم حجاج گفت منقبتی است نمرد گفت نیست در
کوفه ملاحی مگر ملاح نجس او دیس حجاج خندید هشام کلبی گفت که پدرم بمن گفت که حقتعالی ملاحی ایشان را سلب نمود و از وهب
ابن منبه مرویست که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بغض و نسبت بامیر المؤمنین از همه بیشتر بود و از جانب عبد الملک بن مروان
امیر یمن بود و در زمان او خطیبی بر منبر بالا نمیرفت که خطبه بخواند ابتدا نمیکرد احدی در مجلس کلامی را مگر اینکه در ابتدای کلام
خود سب میکرد علی ع را وهب گفت که شبی رسولی در خانه مرا کوبید گفت اجابت نما امیر را گفتم مرا چه میطلبد گفت نمیدانم پس من
ترسیدم گفتم نمیخواهد مرا مگر اینکه بلائی بر من وارد آورد گفتم مرا مهلت ده تا وصیت کنم گفت مهلت نیست پس با او روانه شدم
تا اینکه وارد شدم بر محمد بن یوسف دیدم که نشسته است بر فراش خود چون مرا دید گفت چیست ترا ای وهب که نزد ما نمی آئی پس من
عذر آوردم که پیر و ضعیف شده ام گفت تو میدانی که ابو تراب چه کرد با سه خلیفه کشت عثمان بن عفان را و آن کارها بکه کرد در جنگ
بصره با ام المؤمنین عایشه در جنگ صفین با اهل شام چه کرد من ترا امر مینمایم که در هر روز که خانه من پر شود از جمعیت مردم
برخیزی و حرفهای بد بگوئی نسبت بابو تراب و قلوب مردم را برگردان از او و بگوئی که سب نمایند او را و بیزاری جویند از او و لعنت کنند
او را و آنچه از عطا و بخشش که بخواهی بتو بدهم و تو باید اول کسی باشی که داخل خانه من میشوند آخر کسی باشی که از خانه من بیرون
میروند من گفتم ایها الامیر هرگز من این کار را نخواهم کرد زیرا که رسول خدا فرمود بگوئید نسبت بمردهای خود حرف خیر را و نهی فرموده
است از سب اموات و امر نموده است بمحبت علی ع و فرموده کسیکه دوست دارد علی را خدا او را دوست میدارد و کسی که دشمن دارد
علی را خدا او را دشمن میدارد و کسیکه سب نماید علی را خدا او را سب میکند و کسیکه خار نماید علی را خدا او را خار میکند و زبان او
و عذاب میکند او را بعذاب دردناک چون محمد بن یوسف این را از من شنید غضب کرد و چشمهایش سرخ شد گفت گمان میکنم که تو ابو تراب
هستی گفتم بلی از خاک خلق شده ام و بسوی خاک عود خواهم نمود گفت و الله این را بخدا قسم که اگر نکنی فرمان مرا بجری داگر ترا بان امر
کرده ام بر زعم انف هر اینه ترا بقتل میاورم گفتم نخواهم کرد اگر چه مرا پاره پاره کنی پس مرا نزد خود محبوس کرد چون صبح شد امر کرد بجارچی
که مردم را جمع نماید چون مردم جمع شدند تا اینکه خانه مملو شد از جمعیت مردم گفت نزدیک بیاورید این خبیث را پس مرا در پیش
روی او بپا داشتند امر نمود که تازیانه حاضر سازند پس باز بمن تکلیف نمود آنچه سابق تکلیف نموده بود من در جواب گفتم بمثل
جواب سابق پس گفت بزنید او را با تازیانه انقدر زدند که واماندند من بیهوش شدم و مرا برداشتند که بسوی حبس برند و
چون از شدت ضرب از من میریخت امر نمود که گوسفندی ذبح نمودند بر سر من انداختند از جهت اهانت من و چون فردا شد مرا
طلبید در میان مردم گفت بترس جان خود را محافظت کن و بیزاری جو از ابو تراب پس من جواب گفتم بمثل اول پس امر نمود که مرا
انقدر زدند که مدهوش شدم و مثل روز سابق بعمل آوردند و روز سیم مرا طلبید پس مردم آمدند و مرا برپا داشتند نتوانستم که
بایستم پس دو مرد دو بازوی مرا گرفتند نگاه داشتند تازیانه طلبید امر نمود مرا که بیزاری جو از علی و اولاد او و گفت نیست
عطری بعد از عروسی امروز روز سیم است اگر بیزاری جستی از ابو تراب فبها المراد و الا دوای ترا بشمشیر خواهم داد پس من
راضی شدم بموت و گفتم ای امیر آیا امر میکنی مرا بسب کسیکه گفت رسول خدا در شأن او من کنت مولاه فعلی مولاه کسیکه من آقای اویم
علی آقای او است پس ملعون برخواست و نشست پس گفت دروغ گفتی و دروغ گفت آنکسیکه حدیث گفت ترا این بزنید او را و ابتدا نما
مثل از شمشیر زیرا که در شمشیر راحت است پس انقدر مرا زدند که مدهوش شدم و مرا برداشتند و من نفهمیدم تا اینکه بزندان بردند
و تا اینکه وزرا بشمشیر بکشد پس در خواب دیدم امیر المؤمنین و حسن و حسین را پس خواستم که شکایت نمایم آنچه بر من وارد شده است
از ضرب و بلاء نتوانستم از ضعف شکایت نمود گریستم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود باکی بر تو و بعد از این ضرری نخواهد رسید بعد
نزدیک من آمد دست مبارک خود را از فرق سر تا قدم من کشید و فرمود در این زودی این دشمن خدا هلاک خواهد شد و خدا جزای
او را احیاء و میتاً خواهد داد وهب گفت پس بیدار شدم و هیچ دردی در خود ندیدم گویا هرگز بمن دردی نرسیده بود ملازمین آن
خبیث آمدند در حبس که مرا ببرند و او بزنند گفتم از من دور شوید پس خود برخواستم و روانه شدم ایشان تعجب میکردند که من چگونه

خود میروم پس داخل شدم نزد آن خبیث دیدم که ناخوشی خناق او را گرفته است و سر خود را بدیوار میزند پس مدهوش میشود
بعد بحال میاید میگوید باواز بلند یا امیر المؤمنین مرا با تو چکار است چون مرا دید روی خود را برگردانید از من و گفت وای
بر شما او را رها کنید تا برود بهر جائی که میخواهد که مرا انذار نموده است امیر المؤمنین ع پس مرا رها کردند بعد از سه روز بجهنم واصل
شد چون او را کفن کردند و قبر او را کندند خواستند که دفن نمایند دیدند که مارهای سیاه باندازه قبر در میان قبر است خواستند که
او را بکشند با آن مارها نتوانستند پس از قبر او دست برداشتند قبر دیگری کندند آن مارها را دیدند بمثل قبر اول پس شش قبر کندند
در همه آن مارها دیدند پس چاره نیافتند خواستند که در قبر ششم دفن نمایند احدی از ترس جرئت نمیکرد که داخل قبر شود دیدند
که آن مارها سیاه او را گرفت و داخل کفن او شد پس ایشان خاک بر سر او ریختند و برگشتند در منتخب مسطور است که هزار ماه دولت بنی امیه
کشید که در عرض این مدت امر میکردند خطیبها را بسب علی بن ابیطالب بر سر منبرها حتی اینکه یک خطیبی در مصر لعنت را در خطبه فراموش
کرد و در اثنای راه بخاطرش آمد قضا نمود آن را پس در آن مکان مسجدی بنا کردند و او را مسجد ذکر نامیدند که تبرک میجویند با آن مسجد
و اول کسیکه از بنی امیه امارت کرد معاویه بود و مدت خلافت او بیست سال کشید بعد خلیفه شد پسر او یزید مدت خلافت او سه
سال و هشت ماه و چهارده روز کشید بعد معویه پسر یزید یک ماه و یازده روز خلافت کرد و ترک نمود خلافت را از ترس عذاب خدا و اعتراف
نمود بظلم آباء خود و فهمانید این مطلب را بمردم در سر منبر حتی اینکه مادرش بر او فحش کرد و گفت کاشکی پارچه حیض میشدی و پسر نمیشدی
آیا معزول میکنی نفس خود را از منصب آباء خود پس معویه گفت بمادر بخدا سوگند که میخواستم که پارچه حیض باشم و کام مکنارم
بموضعیکه اهل آن نیستم و ملاقات نمایم خدا را بظلم آل محمد بعد از او مروان بن الحکم هشت ماه و ده روز خلافت کرد بعد از او عبد الملک
ابن مروان بیست یک سال و یک ماه خلافت کرد بعد ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه یکروز خلافت کرد بعد برادر او هشام بن عبد الملک
نوزده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد بعد مروان پنج سال و یک سال و سیزده روز خلافت کرد پس مدت خلافت بنی امیه هشتاد و سه
سال و چهار ماه میباشد که مجموع هزار ماه است و ابتداء این مدت سب میکردند علی ع را تا اینکه خلیفه شد عمر عبد العزیز و این
سب را موقوف کرد چون حسین ع کشته شد حقتعالی ملک ایشان را سلب نمود و مضمحل ساخت ملک ایشان را و ابن بابویه در عیون الاخبار
مسنداً از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که گفت در میان من و حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله بود پس مسافرت نمودم که
بعضی از روزها بسوی بلد او وارد شدم و خبر قدوم من باو رسید در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامه سفر را تغییر دهم و
این در ماه مبارک رمضان و وقت نماز ظهر بود چون داخل شدم بر او دیدم در خانه ایست که در میان آن خانه جاری است پس سلام
کردم و نشستم دیدم که افتابه و لگن برای او حاضر کردند دستهای خود را شست مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام
را حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه ام پس دست دراز کردم که بخورم بخاطرم آمد دست خود را
کشیدم حمید گفت چرا نمیخوری گفتم ای امیر این ماه مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که باعث افطار بوده باشد شاید امیر را
[illegible] علتی باشد یا علتی که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت من نیز علتی ندارم که باعث افطار باشد بدنم صحیح است بعد اشک فرو ریخت
چشمهای او و گریست چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ای امیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش این بود که در وقتی که هرون در
طوس بود شبی [illegible] بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه و خادمی در پیش روی او ایستاده
چون در پیش روی او ایستادم سر برداشت بمن گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال پس سر بزیر افکند و مرا
رخصت برگشتن داد پس در منزل خود درنگی ننموده بودم که باز او رسید گفت اجابت نما امیر المؤمنین را پس ترسیدم با خود و
در نفس خود گفتم انا لله که شاید در دفعه سابق اراده قتل من داشت چون مرا دید از من شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون
رفتم و برابر او ایستادم سر برداشت بمن نظر کرد و گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال و اهل و ولد
پس تبسمی کرد و باز مرا مرخص نمود چون داخل خانه شدم هنوز درنگی ننموده بودم که باز رسول او آمد گفت اجابت نما امیر المؤمنین را
پس روانه شدم چون در مقابل او ایستادم سر بالا کرد و بمن نظر نمود پس گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال
و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد بعد گفت بگیر این شمشیر را و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم
شمشیر را برداشت و بمن داد و مرا نزد خانه آورد و در آن بسته بود پس در را گشود دیدم که در وسط صحن آن خانه چاهی کنده اند سه حجره
در اطراف آن صحن بود که در همه بسته بود پس آن خادم در یک حجره از آن حجرها را گشود دیدم که در آن حجره بیست نفر از اولاد حضرت امیر
المؤمنین ع و فاطمه زهرا ع بودند که گیسوها و کاکلها داشتند بعضی پیر بودند بعضی شاب بودند بعضی جوان و همه در بند بند

بودند پس آن خادم بمن گفت امیر المؤمنین تو را امر کرده است که اینها را بقتل آوری پس یک یک را بیرون میآوردم و من گردن او را میزدم
تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت پس در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
مقید بودند گفت امیر المؤمنین تو را امر میکند که اینها را بقتل آوری پس یک یک را بر میآورد و من گردن او را میزدم و در آن چاه میانداخت
تا آنکه همه را گردن زدم و بعد در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه زهرا بودند
که بعضی گیسوها و کاکلها داشتند مقید بقید بودند پس گفت که امیر المؤمنین تو را امر کرده که ایشان را نیز بقتل آوری پس یک یک را
بر میآورد و من گردن میزدم و در آن چاه میانداخت تا آنکه نوزده نفر ایشان را گردن زدم چون بیستم را بیرون آورد دیدم که مرد
پیری است و گیسو دارد بمن گفت دست بریده باد ای شوم چه عذر داری در روز قیامت در وقتی که نزد جد ما رسول خدا روی
و حال آنکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و فاطمه را بقتل آورده باشی چون این سخن را شنیدم دست من بلرزه درآمد و مفاصل من
مرتعش گردید پس خادم نظر غضبی بر من نمود و مرا تهدید نمود من آن سید پیر را بقتل آوردم و او را در آن چاه انداخت هرگاه چنین
فعلی از من سر زده باشد که شصت نفر از اولاد رسول خدا را کشته باشم پس نه روزه من بمن نفع میبخشد و نه نماز من و شکی ندارم
که مخلد خواهم بود در آتش و در منتخب مسطور است که متوکل ملعون از خلفای بنی عباس بود و پای تختش در سر من رای بود
و وقتی حضرت امام علی النقی ع را طلبید و جمیع لشکر خود را اجتماع نمود که بنمایاند آنحضرت را و امر نمود که هر سواری توبره خاک بر
دارد و همه در یک مکان بریزند چون چنان کردند کوه عظیمی شد پس متوکل دست آنحضرت را گرفت و بر بالای کوه برد و گفت ترا
بر سر این کوه آوردم مگر ببینی اینکه عسکر مرا ببینی و عسکر خود را زینت داده بود بزره و نیزه و شمشیر پس آنحضرت فرمود الخلیفه
زمان میخواهی عسکر مرا ببینی چنانکه من عسکر ترا دیدم متوکل گفت تو عسکر از کجا آوردی مثل عسکر من پس اگر عسکر داری
بنما پس حضرت فرمود نظر نما بطرف راست چون ملاحظه نمود دید که زمین مملو است از ملائکه و در دست هر یک از آتش اسلحه
عقل از سر متوکل پرواز کرد پس فرمود بطرف چپ نظر نما چون ملاحظه نمود دید ملائکه بسیاری بعدد ریگها و مورچها که احاطه
نموده اند باطراف دنیا بصورتهای مختلفه و در دست هر یک عمودی از آتش است که نمیتوان شمرد عدد ایشان را مگر خدا پس خلیفه
از شدت خوف و ترس مدهوش شد چون بهوش آمد حضرت فرمود بخلیفه که ما با شما نزاع نمیکنیم بسبب امور دنیوی و ما مشغولیم
بامور آخرت و آن ملعون آخر بنفرین آنحضرت بجهنم واصل شد چنانچه از سید بن طاوس و غیر او مرویست که چون متوکل لعین فتح بن خاقان
وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرضش استخفاف حضرت امام علی النقی
بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد حکم کرد جمیع علما و امراء و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده روند
و از جمله ایشان امام علی النقی ع بود و زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار
میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میدهید حضرت فرمود غرض
آن لعین از اینها استخفاف منست و لیکن حرمت یک من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یک ذره ناخن من نزد خدا گرامی
تر است از ناقه صالح و فرزندان آن ناقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند
داد مرا که البته از آنحضرت این سخن را شنیدی من قسم خوردم که شنیدم گفت فکر کار خود بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از
این قضیه آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید حقتعالی در قصه قوم صالح فرموده است
تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را شنیدم او را دشنام دادم و او را بیرون
کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم بنا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود بکنم ضرر نخواهد داشت پس
اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از ترک با غلامان مخصوص
او بمجلس آن لعین درآمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت
او رفتم و آنچه میان معلم او من گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفته من در آن روز بر او نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب
کرد و شیخ طوسی از ابو المفضل شیبانی روایت کرده که منتصر پسر متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه را دشنام
میداد قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل آن لعین و آن عالم گفت کشتن او واجب شده است لیکن بسبب این
کفتار و لیکن کسیکه پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن پدرم پروا ندارم از
آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و در منتخب مسطور است که یعقوب بن سکیت ادیب معلم فرزندان متو

معین موید

معین و مؤید بود روزی یعقوب نزد متوکل بود که ناگاه معتز و مؤید آمدند متوکل بیعقوب گفت این دو پسر مرا بیشتر دوست
داری یا حسن و حسین را یعقوب گفت والله که قنبر غلام علی بن ابیطالب بهتر است از ایشان و پدر ایشان پس متوکل امر نمود تا زبان
او را از پشت سرش برآوردند پس آن شیعه پاک بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا متوکل ملعون دعبل خزاعی را بقتل رسانید عداوت
او بمرتبه رسید نسبت باهل بیت رسول خدا تا اینکه امر نمود بهجو علی و فاطمه و اولاد فاطمه پس هجو نمود ایشان را ابن معتز بن جهم و ابن
سکره و آل ابی حفصه لعنهم الله و امر نمود متوکل بخراب کردن بنائی که بر سر قبر امام حسین ع بود و بسوزانیدن مقابر قریش و
در اینمطلب گفت هبة الله قام الخلیفة من بنی العباس بخلاف امر اهله فی الناس یعنی برپا ایستاد خلیفه از فرزندان عباس
بخلاف امر خدا خود در مردم ما ضاها هتک حریم آل محمد سفها فعال امیة الارجاس یعنی مماثل کرد فعل الخلیفه بنی العباس
هتک نمودن حرمت حریم آل محمد از روی سفاهت فعلهای بنی امیه خبیثه را و اقفة ما فعلت امیة فیهم معشار ما فعلت بنوا العباس
بخدا سوگند که نکرد بنی امیه در حق اهل بیت رسول خدا بلکه بنی عباس با ایشان کردند ما قتلتم عتبکم باعظم ما ثما من جرمهم
من نبشهم الارماس یعنی نیست گناه قتل بنی امیه آل رسول را بزرگتر از سوزانیدن بنی عباس اشخاصی که دور شده اند در قبرها و استخوان
را و گر من نبعد بخوانیم حتی چنین میشود از سوزانیدن بنی عباس بعد از بنی امیه اشخاصی را که در قبرها میباشند و از امالی شیخ
طوسی منقولست از قاسم بن احمد بن معمر اسدی کوفی مرویست که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در زمین نینوا
برای زیارت قبر امام حسین ع و گروه بسیار بزیارت میروند پس یکی از امرای خود را فرستاد با لشکر بسیاری که بروند و قبر آنحضرت را
هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت قبر آنحضرت پس آن امیر آمد بکربلا و بآنچه مامور بود عمل نمود و این در سال دویست و سی و هفت
از هجرت بود پس مردم آن نواحی بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آنحضرت را
نخواهند کرد بسبب معجزاتی که از قبر مبارک آنحضرت مشاهده نموده اند چون این خبر را بمتوکل نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار
ایشان را بحال خود و برو بکوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحتی بکربلا رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت
از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت بسیاری بر سر قبر آنحضرت میشود و بازار بزرگی
میشود پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کنند که از عهده امان ما بیرونست کسیکه
بزیارت قبر حسین ع برود و امر کرد که قبر را نبش کنند و زمین آن را زراعت کنند پس مردم از ترس بزیارت نمیرفتند پس آن ملعون تجسس مینمود
و هر جا که از آل ابیطالب و شیعه را میجست و بقتل میآورد و باندک زمانی بر این حالت گذشت که بجهنم واصل شد و ایضا از عبد الله طوسی
روایت کرده است که گفت در سال چهل و هفت بحج رفتم چون مراجعت کردم متوجه عراق عرب شدم و حضرت امیر المؤمنین ع را زیارت نمودم و بیم
از سلطان زیارت نکردم پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که زراعت کرده اند آب را جاری کرده اند
و گاوهای کاری بسته اند و از زمین زراعت میکنند بچشم خود دیدم که چون گاوها نزدیک قبر آنحضرت میرسید بجانب راست و چپ او
میرفتند و هر چند بچوب میزدند رو بقبر نمیرفتند پس مرا زیارت میسر نشد چون متوجه بغداد شدم و این اشعار را گفتم تالله
ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما یعنی بخدا قسم اگرچه بودند بنوامیه که کشتند پسر پیغمبر خود را در حالتی که
مظلوم بود فلقد اتاک بنو ابیه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوما پس بتحقیق که بنی عباس بمثل آن را بعمل آوردند ای بجان تو
قسم قبر حسین که خراب شده است یعنی بنی عباس بر اینکه نمودند قاتلین حضرت امام حسین ع پس طلب نمودند قبر و استخوان خالی
آنحضرت را و کردند بآن قبر آنچه کردند چون ببغداد رسیدم شنیدم صوتهای از عقب پس گفتم چه واقع شده است گفتند متوکل را بقتل
رسانیده اند پس تعجب نمودم و گفتم الهی شبی در مقابل شبی و از محمد بن فرج از پدرش از عمر بن فرج مرویست که گفت متوکل مرا فرستاد
برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم گاوها میرفتند بر همه قبرها چون بقبر
آنحضرت میرسیدند میایستادند و پیش نمیرفت عمم عمر بن فرج گفت من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بر آن گاو زدم که عصا شکست
و بخدا سوگند که نگذشتند از قبر و گام برنداشتند و محمد بن جعفر گفت که عم من عمر بن فرج بسیار منحرف بود از آل محمد و من بیزاری میجویم
از او و جدم من که برادر او و محمد بن فرج باشد بسیار دوست میداشت آل محمد را خدا او را رحمت کند و راضی باشد از او و من بآن سبب او را
دوست میدارم و از امالی طوسی از ابراهیم دیزج مرویست که متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم و نامه نوشت
بجعفر بن محمد عمار قاضی که من ابراهیم دیزج را بکربلا فرستادم که نبش نماید قبر حسین ع را چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل میآورد و آنچه
او را بآن مامور ساخته ام یا نه دیزج گفت قاضی بمن نمایند آنچه متوکل باو نوشته بود و من نیز آنچه قاضی مرا امر بآن نمود بعمل آوردم

بعد از اجتماع بودم نزد قاضی و او از من پرسید که چه کردی گفتم آنچه مامور بودم بعمل آوردم چیزی ندیدم و نیافتم قاضی گفت چرا بسیار عمق
نکندی قبر را گفتم بسیار کندم چیزی نیافتم پس قاضی نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد چیزی نیافت پس امر کردم آن را که
آن زمین را آب بستند و شخم کرد ابو علی عماره میگوید من از ابرهیم دیزج پرسیدم از حقیقت حال گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم
و بیگانه را همراه خود نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد حسین بن علی بر روی آن خوابیده و بوی مشک از او
ساطع بود پس آن بوریا و بدن را بحال خود واگذاشتم و امر نمودم که خاک بر آن قبر ریختند آب را بر آن بستم و امر نمودم که گاو
ببندند و شخم نمایند و زراعت کنند هر چند گاو نزد قبر میرسید برمیگشت و سوگند یاد کردم از برای غلامان خود بقسمهای عظیم
که اگر این خبر در جائی ذکر نمائید شما را بقتل میرسانم و ایضا مسندا از ابی عبدالله باقطانی مرویست که گفت ضمن نمودم اعیسکابن یحیی
خاقان بیرون معرکه یکی از امراء متوکل بود و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و روی او در نهایت سیاه بود
مانند قیر و همیشه روی او منقوش میشد چرک بد بوی از آن میامد چون بمنزل رفت پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر
نداد چون بمرض موت افتاد باز از او این را سؤال کردم دیدم که دوست ندارد که سبب آن پوشیده شود بر او پس من ضامن شدم که پنهان
دارم آن را گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را نبش نمائیم و آب بر آن بندیم چون عزم نمودم که متوجه آن ناحیه شوم حضرت
رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود بیرون مرو با دیزج و بعمل میاور آنچه مامور شده نسبت بقبر حسین چون صبح شد آمدند
و ترغیب کردند برفتن و من نیز با ایشان رفتم تا بکربلا رسیدیم و آنچه متوکل ما را امر نموده بود بعمل آوردیم پس حضرت پیغمبر در خواب
دیدم که بمن فرمود آیا تو را امر نکردم که بیرون مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند از من قبول نکردی تا اینکه کردی آنچه ایشان
کردند پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من انداخت پس روی من سیاه شد چنانچه می بینی بعد مرا بر حالتا ولی خود باز داشت
و ایضا مسندا از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض وفات
یافت بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم که مانند مدهوش بود و طبیبی نزد او نشسته بود پس از حال او سؤال نمودم و در میان
من و او خلطه و انسی بود که منشاء اطمینان او بود بمن پس حال خود را از من پنهان نداشت و اشاره نمود بسوی طبیب یعنی او نشسته است
حال خود را نمیگویم طبیب اشاره او را فهمید برخواست و رفت چون خلوت شد باز از حال او سؤال نمودم گفت بخدا سوگند که خبر میدهم
تو را و از خدا طلب آمرزش میکنم بدرستیکه متوکل امر نمود که بروم بر نینوا و شخم کنم قبر حسین را و اثر قبر را بر طرف کنم و در وقت شام
بکربلا رسیدیم و فعله و کارکنان با خود برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان و اصحاب خود را گفتم که عمله و کارکنان را وادارند بخراب نمودن
قبر و شخم نمودن آن چون تعب سفر بر من مستولی شده بود خود بر زمین افکندم و خواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم غلامان
مرا بیدار کردند ترسناک برخواستم بغلامان گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده که عجب از آن نمیشود گفتم آن امر چیست گفتند
قومی در میان ما و قبر پیدا شده اند مانع میشوند ما را که بنزد قبر رویم و با وجود این تیر بجانب ما می اندازند پس برخواستم و رفتم تا آنکه
بر من واضح شود دیدم که امر بنحوی است که بمن نقل نموده اند این در اول شب بود از ایام البیض پس من گفتم که شما نیز تیر بیندازید بجانب
ایشان چون تیر انداختم بجانب ایشان آن تیرها برگشت بجانب ما و بر خورد هر یک از آن تیرها با کسیکه انداخته بود و او را کشت پس مرا خوف
و جزع عارض شد در همان ساعت تب و غش مرا گرفت و در همان اثناء عنان را برگردانیدم و از نزد قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن
بر نفس او را بر خود قرار دادم ابو برزه گفت که من باو گفتم از شر متوکل ایمن گشتی بسبب او را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را
و لکن در بدن خود حالتی میبابم که امید نجات ندارم ابو برزه گفت که اینحکایت در اول روز بود و هنوز شام نشده بود که وفات یافت
و در بعضی از کتب مسطور است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون بر میگشتند قبر را بجای خود میدیدند چون آن شخص که متوکل او را بان کار
واداشته بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در منتخب مسطور است که متوکل بسبب عداوت
داشت با اهل بیت رسول خدا او را است که امر نمود بزارعین که زراعت نمایند قبر امام حسین را و بنیان آن را خراب کنند و آثار آن را
بر طرف کنند از نهر علقمه آب بر نهر جاری نمایند بنحوی که اثری از آن قبر مبارک نماند احدی نتواند آن را بیابد و گفت هر که بزیارت قبر آنحضرت
رود او را بکشند و نگاهبانان بر آن گماشت و وصیت کرد بایشان که هر کسی که بیابد که اراده نموده است زیارت حسین را او را بقتل
رسانند مطلب او خاموش نمودن نور خدا و مخفی نمودن آثار ذریه رسول خدا بود چون این خبر به بهلول مجنون رسید که صاحب عقل شدید
و رای رشید بود و لقب او را مجنون کرده بودند برای آنکه در مقام معارضه غلبه میکرد بر خصم لبیب و قطع مینمود حجه هر ادیبی را و هرگز
عاجز نمیشد از خطاب چون شنید که خراب نموده اند بنای قبر حضرت امام حسین را و شخم نموده اند مکان آن را اگر آن امد سماع اینحکایت

بر او شدید تر نا و وجد شدید شد مصائب او برسید خود حضرت امام حسین و مسکن آن در آن وقت در مصر بود پس با سوز جگر با کمال حزن و اندوه
متوجه زیارت آنحضرت شد چون بکوفه رسید ملاقات نمود بهلول و سلام کرد بر او و بهلول جواب سلام او را باز داد و گفت تو از کجا مرا شناختی
و هرگز مرا ندیده بودی بعد گفت بدان که قلوب مؤمنین جنود هستند مجموعه هر یک از ایشان که الفت گرفته اند در میان دل یکدیگر در این دنیا
نیز الفت میگیرند و با کسیکه در میثاق الفت نگرفته باشند در این دنیا نیز الفت نمیگیرند و اختلاف مینمایند بهلول گفت ای زید بگو برای چه
از آن شهر بیرون آمده ای تا بتو مرا گوئی گفت الله که بیرون نیامده ام مگر از شدت غم و اندوه که بر من وارد آمد بسبب اینکه شنیدم که این
لعین امر نموده است بشخم نمودن قبر حضرت امام حسین و خراب نمودن بنیان آن و بقتل رسانیدن زوار آنحضرت این است که مرا بیرون آورد
از وطن خود و عیش مرا منقص بلا نمود و اشک مرا جاری ساخت و کم نمود خواب مرا بهلول گفت بخدا سوگند که من نیز چنینم برخیز برویم بکربلا
تا اینکه ملاحظه نمائیم قبور اولاد علی مرتضی را پس دست یکدیگر را گرفتند بجانب کربلا روانه شدند تا اینکه بموضع قبر منور رسیدند دیدند
که قبر آنحضرت بر حال خود باقیست تغییری نیافته لکن بنیان آن را خراب نموده اند و هر چند آب بر آن قبر منور میبندند دور میشود و حیران
میماند در دور آن قبر مثل آنکه مرا ایستند بقدر قطره از آب بر قبر منور نمیریزد و چون آب بسوی قبر شریف میاید زمین
آن قبر منور بلند میشود باذن حق تعالی پس زید مجنون تعجب نمود و گفت ملاحظه نما ای بهلول میخواهند که فرونشانند نور خدا را بدهانهای
خود و اباء دارد خدا مگر اینکه تمام کند نور خود را هر چند کراهت داشته باشند مشرکان راوی گفت که پیوسته تا مدت بیست سال متوکل امر مینمود
بشخم زدن قبر آنحضرت و قبر بر حال خود بود و تغییر نیافت و قطره آبی بر روی قبر نرفت چون زارع این معجزات را دید گفت ایمان آوردم
بخدا و بمحمد رسول خدا بخدا سوگند که میگریزم و میروم در صحراها بسر میبرم و زراعت نمیکنم قبر حسین را پسر دختر رسول خدا را و مدت
بیست سال است که نظر میکنم بآیات خدا و مشاهده مینمایم براهین اهل بیت رسول الله را و عبرت نمیگیرم پس نهر و گاو را گشود و بجانب
مجنون رفت و گفت ای شیخ از کجا میائی گفت از مصر گفت بچه سبب باین مکان آمده و من میترسم که تو را بکشند پس زید گریان شد و گفت بخدا
سوگند که خبر بمن رسید که شخم میزنند قبر حضرت امام حسین را پس این خبر مرا بحزن و غم مبتلا ساخت پس آن زارع بر قدمهای او افتاد و بوسید
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند ای شیخ از وقتی تو آمدی بنزد من رحمت بمن رو آورد و دل من منور شد بنور خدا و من ایمان
آورده ام بخدا و رسول او و مدت بیست سال است که من این زمین را زراعت میکنم هر چند آب میبندم بجانب قبر دور میشود و متحیر میماند
و دور میزند دخول قبر و قطره از آب بقبر نمیرسد گویا من مست بودم الان به برکت قدم تو من بحال آمدم پس زید گریست و این اشعار را
ذکر نمود تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتیه بنو ابیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدوما و اسفوا
علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما یعنی بخدا سوگند اگر بنی امیه پسر دختر پیغمبر خود را کشتند حالیکه مظلوم بود مثل آن
پسران پدر او که بنی عباس بن عبد المطلب باشند بعمل آوردند ملاحظه نما که قبر او را خراب کردند تاسف خوردند که چرا مشارکت ننمودند
با بنی امیه در قتل حضرت امام حسین پس با استخوان در زمین شده آنحضرت کردند مثل آنچه بنی امیه با آنحضرت کرده بودند پس آن زارع بگریه
در آمد گفت ای زید مرا بیدار کردی از خواب غفلت من الان میروم بسر من رای نزد متوکل آنچه دیده ام باو میگویم میخواهد مرا
بکشد یا میخواهد بیخشد زید گفت من نیز با تو میایم بنزد متوکل و یاری میکنم تو را این مطلب چون زارع بنزد متوکل رفت و آنچه معجزات
از قبر منور دیده بود ذکر کرد متوکل در غضب شد و امر نمود بقتل آن شخص امر کرد که ریسمان بپاهای او ببندند و در بازارها کشیدند
و بعد او را بدار کشیدند تا عبرت دیگران گردد دیگر ذکر اهل بیت را نگویند چون خبر بزید رسید حزن و عزای او زیاد شد و گریه او
طولانی شد صبر نمود تا او را از دار بزیر آوردند و بر مزبله انداختند پس زید نعش آن شهید بکنار دجله برد و غسل داد و کفن
کرد و نماز کرد و دفن نمود و سه روز بر سر قبر او مشغول تلاوت قرآن گردید پس ناگاه صدای نوحه و گریه عظیم شنید زنان بسیاری
دید که موهای خود را پریشان کرده اند گریبانهای خود را دریده اند رو های خود را سیاه نموده اند مردان بسیاری دید که واویلاه
و اثبوراه میگویند همه مردم از اضطراب شدید که میباشند که ناگاه دید بعد جنازه میآورند علمها بلند کرده اند مردم جمعیت عظیمی
بر دور آن جنازه کرده اند که راهها مسدود شده است از کثرت جمعیت مردان و زنان زید میگوید من گمان کردم که متوکل وفات کرده است
و این جنازه او است پس نزد مردی از ایشان رفتم و پرسیدم که این میت کیست گفت این جنازه کنیز متوکل است که وفات یافته است و این کنیز
سیاه حبشی بود که اسم او ریحانه بود و متوکل او را بسیار دوست میداشت پس آن کنیز را دفن کردند در روی قبر گل و یاسمین بخشند و مشک
و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالیه بر قبر او بنا کردند چون زید این را ملاحظه نمود حزن او زیاد شد ناله او بلند شد و طپانچه
بر روی خود میزد و گریبان خود را پاره کرد و خاک بر سر خود ریخت و گفت واویلاه و اسفاه بر تو ای حسین با تو را ذکر بلاء غربت

ونها با لب تشنه میکشند زنان و دختران و عیال او را اسیر میکنند طفلهای او را ذبح مینمایند احکام مرد ما بر تو که به نمیکنند نور را
بی غسل و کفن میکنند بعد قبرت را زراعت میکنند تا اینکه فرو نشانند نور را و حال آنکه پسر علی مرتضی و پسر فاطمه زهرا میباشی و برای
این کینه سیاحتی از ساحت عظیمه بر پا کنند باید نباشد حزن و گریه از برای پسر محمد مصطفی پس پیوسته در گریه و نوحه بود تا اینکه
مدهوش شد همه مردم باو نگاه میکردند پس بعضی از ایشان رقت نمود بحال او و بعضی جنایت کرد بر او چون از غش بحال آمد این اشعار را
خواند تجری بالطف قتل الحسین و بعمر قبر بنی الزانیه یعنی بازراعت میشود در کربلا قبر حسین و تعمیر میشود قبر اولاد زنا لعل الزمان
بهم تعودوا و بانی بعد ولیهم ثابته شاید زمان دولت آل رسول عود نماید الا لعن الله اهل الفساد و من یامن الله بنیه الفانیه خدا
لعنت کند اهل فساد را و کسی را که اطمینان نماید بدنیای فانی پس زید این اشعار را نوشت بعضی از حاجبان متوکل را دکه باو رسانید چون
این اشعار را خواند غضبش زیاد شد امر نمود باحضار زید چون زید حاضر شد او را نصیحت بسیار کرد و او را سرزنش کرد و بقتل
کردن او را بغیظ آورد و امر نمود بقتل زید چون او را او را نشنید رو برو او پرسید ابوتراب کیست از روی حقارت این سوال را نمود
زید گفت بخدا سوگند که تو میشناسی او را و شرافت فضل و حسب و نسب او را بخدا سوگند که انکار نمیکنند فضل او را مگر کافر
مرتابی و دشمن نمیدارد او را مگر منافق کذابی و شروع در تعدید فضیلت و مناقب آنحضرت تا آنکه ذکر نمود از مناقب آنحضرت
انقدری که از خبثش را بغیظ آورد پس امر نمود بحبس زید چون شب شد در خواب دید که شخصی آمد نزد او و سرپائی بر او زد و گفت
برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه بیاوری خدا تو را زود هلاک خواهد کرد پس متوکل برخواست و خود رفت و زید را
از حبس بیرون آورد و خلعت فاخری باو داد و گفت هر حاجتی که داری بطلب زید گفت میخواهم که مرا رخصت دهی که قبر حضرت امام حسین را
عمارت کنم و اینکه متعرض زوار نشود متوکل رخصت داد پس زید خوشحال بیرون رفت و در بلاد و در شهرها ندا میکرد که هر که
میخواهد زیارت حضرت امام حسین برود برود تمام شد و از امالی شیخ طوسی از یحیی بن مغیره رازی مرویست که من نزد جریر بن
عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که از مردم چه خبر داری گفت هرون شخم نمود قبر حسین را و امر نمود که قطع
نمایند درخت سدری را که نزد قبر آنحضرت بود و قطع نمودند چون جریر این خبر را شنید دستهای خود را بالا برداشت و گفت الله
اکبر حدیثی بما رسیده بود از رسول خدا که سه دفعه فرمود لعن الله قاطع السدرة یعنی خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را
و معنی این را نفهمیدیم الان فهمیدیم که قصد آنحضرت از ملعون بوده است برای که مقصود از خبث از قطع نمودن درخت تغییر
قبر آنحضرت تا مردم نیابند آن قبر منور را و بزیارت آنجناب نروند و شیخ طوسی در امالی از احمد بن میثم از یحیی بن عبد الحمید حمانی روایت
کرده است که گفت در ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود بر آمدم پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر حماری سوار بود
و گفت بیا برویم نزد این مرد و من ندانستم که چه شخص را قصد نموده است چون او را بسیار جلیل میشمردم نپرسیدم پیاده در رکاب او
روانه شدم چون رسیدیم نزد خانه که معروف بود بخانه عبدالله خازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی تو را برای این با خود آورده
و رخصت ندادم تا بشنوی که من باین طاغیه چه میگویم گفتم کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی والی کوفه است پس من ساکت شدم و
از پی او رفتم تا بدر خانه موسی بن عیسی رسیدیم چون حاجب او را دید و او را شناخت و مردم از رحبه پیاده میشدند ابوبکر به
حماری که سوار بود داخل خانه شد پیراهنی پوشیده بود با ازاری بندهای آن کشوده بود و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون
خواستم داخل شوم حاجب مرا منع نمود پس ابوبکر بر او صدا زد که آیا او را منع میکنی او با من است پس حاجب مرا منع ننمود من نیز از عقب
او روانه شدم و سواره رفت تا اینکه داخل ایوان شد و موسی او را دید و او بر صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جنب کرسی مردان سلاح
بودند عادت ایشان چنان بود چون نظر موسی بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید بر روی تخت خود نشانید من چون
بپیش ایوان رسیدم ایستادم که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا در آن مکان دید صدا زد پیش بیا من نیز بایوان
بالا رفتم و نعلین من در پای من بود و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا در پیش روی خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده
گفت نه و لیکن آورده ام که شاهد باشد بر تو گفت در چه چیز گواه بگیری گفت در ایام ملعون فرستاده بود که قبر حضرت امام حسین و مجموع
زمین حایر را شخم زده بودند و زراعت کرده بودند که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کنند ابوبکر گفت من دیدم که تو چه کردی با این قبر گفت کدام
قبر گفت قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضبناک و متغیر شد که باد کرد که نزدیک بود بترکد
بعد گفت تو را با اینکار چکار است ابوبکر گفت بشنو تا تو را خبر دهم بیان کنم در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم بنی غاضره چون بپل کوفه
رسیدم ده خوک بمن رو آوردند حق تعالی مردی از بنی اسد را از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیره زالی

دیدم که بمن

دیدم که بمن گفت اراده کجا داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون باخر این وادی رسیدی ما از برای تو پیدا میشود
من چنین کردم چون بمنتها رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته است پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال
بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم و لیکن بخاطرم میاید که دیدم حسین بن علی را با اشخاصی که با آنجناب بودند از اهل
و تابعین او که منع نمودند ایشان را از آبی که می بینی از سگان و وحشیان منع نکردند پس عظیم شمردم این را و گفتم وای بر تو تو
این واقعه را دیدی گفت سوگند میخورم بخداوندی که آسمان را بلند کرده است که این را دیدم ای شیخ باین چشم خود و اکنون تو و اصحاب تو
اعانت میکنید بر امری که ما دیده بودیم آنجناب را امریکه باید مجروح کند دیدهای مسلمانان را اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم وای بر تو
آن امر کدام است گفت تمام این است که انکار نکردید با آنچه سلطان شما کرد گفتم چه کرد گفت آیا شخم باید زده شود قبر فرزند رسول
خداوند زراعت میکنند گفتم این قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده در زمین آن و اما قبر پس اثر آن را بر طرف کرده اند
ابوبکر گفت پیش از آن قبر را ندیده بودم هرگز و مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم گفتم باین مرد پیر که کسی هست که این قبر را بمن نشان
دهد پس نزد پیر باز آمدم مرا نزد حایر او برد که دری داشت و دربانی و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان
میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوانی شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل
الله است و محمد رسول خدا است و با ایشان است گروه بسیاری از ملائکه جبرئیل و میکائیل ابوبکر عیاش گفت بعد من از خواب بیدار شدم و ترسی
عظیم و حزن و اندوه بسیاری مرا مستولی شده بود و چند روز بر من گذشت و نزدیک بود که فراموش کنم این خواب را ناگاه روزی ضرورتی
عارض شد که بروم بسوی قبیله غاضریه برای غرضی که بیکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از خواب متذکر نبودم تا اینکه بپل کوفه
رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد ترسیدم از ایشان پس ایشان بمن گفتند آنچه داری بینداز
و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر عیاشم و برای طلب خود بیرون آمده ام خدا را بخاطر
آورید و مرا منع مکنید از راه خود که من بسیار مهمانداری میکنم پس مردی از ایشان گفت مولای من است قسم بپروردگار کعبه متعرض او
نمیشویم پس بیکی از رفیقان خود گفت که با او باش تا او را بسر راه رسانی ابوبکر گفت من پیوسته متذکر میشوم خواب را و تعجب میکنم
از تاویل آن خوکها تا اینکه بمنتها رسیدم پس دیدم قسم بخدائی که نیست معبودی بحقی مگر او آن مرد پیر را بهمان هیئت و صورتی که
در خواب دیده بودم چون او را دیدم بخاطر آوردم خواب خود را پس گفتم لا اله الا الله خواب من نبوده است مگر وحی بعد از آن مرد پیر
سوال نمودم مثل آنچه در خواب سوال نموده بودم جواب گفت مثل آنچه در خواب جواب گفته بود گفت با من بیا پس با او رفتم و ایستادم
با آن موضع که آن را شخم زده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان از خدا بترس ای امیر که من بر خود قرار داده ام
که شایع نمایم این خواب خود را و واگذارم زیارت قبر آنحضرت را و قصد نمودن آن موضع و تعظیم نمودن آن مکان را بدرستیکه موضعی را
بدرستیکه موضعی را که قصد نمایند آن را ابراهیم و محمد و جبرئیل و میکائیل هر آینه سزاوار است که رغبت نمایند مردم در زیارت و تعظیم
آن بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است که شیطان شبیه من نمیتواند شد پس
موسی با ابوبکر گفت من از خواب تو ساکت گردیدم تا استیفا نمایم این سخن احمقانه را که از تو ظاهر شد بالله قسم که اگر بعد از این بشنوم که
این سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را میزنم با گردن این مرد که او را آورده تا گواه بگیری بر من ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که
آسیبی بمن و او برسانی از برای آنکه من برای خدا این سخن گفتم موسی گفت با تو جواب میگوئی ما را و دشنام داد او را ابوبکر گفت ساکت
شو خدا تو را ذلیل گرداند و زبان تو را قطع نماید پس ملعون او را از سریر خود گفت بگیرید پس او را و مرا گرفتند بخدا قسم که ما را
میکشیدند و میزدند بنحوی که گمان کردم که زنده نخواهیم ماند و اشد چیزی که بر من گذشت در حالت کشیدن این بود که سر مرا بر روی
میکشیدند و بعضی از ملازمین او ریش مرا میکندند و موسی گفت بقتل او ... ولد الزنا را و ابوبکر میگفت بس کن خدا زبان
تو را قطع کند انتقام بکشد از تو خداوندا تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان
بردند پس کمی در زندان درنگ کردیم که ابوبکر متوجه من شد دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت
ای حمانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و کسب نمودیم در امر تو ثوابی و ضایع نخواهد شد این نزد خدا و رسول او پس نگذشت ما را مگر وقت غذا
و خواب ملعون که رسول او آمد و ما را از حبس بیرون آورد که نزد او ببرد و حمار ابوبکر را پیدا نکردند که سوار شود پس پیاده میبردند
در هنگام غضب شدید کشیدیم چون ابابکر از راه رفتن خسته میشد لحظه می نشست میگفت خداوندا این تعب را در راه تو کشیدیم پس
فراموش مکن آن را یعنی ثواب بده پس داخل شدیم در سرائی که بسیار بزرگ بود و آن ملعون بر کرسی نشسته بود چون نظر بما افتاد گفت

محبت خدا ایشان نزدیک میا از جاهل احمقی که متعرض مشو چیزی را که مکروه طبع است وای بر تو ای برانی تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم
داخل شوی ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم خدا تو را جزا خواهد داد پس موسی گفت بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند بخدا قسم اگر بشنوم
که این حدیث شایع شده باشد یا کسی آن را از تو نقل کند هر اینه گردن تو را میزنم پس ملتفت من شد گفت ابا بسطام و مرا دشنام داد دور بلا
پس دور بدار نفس خود را از اینکه اظهار نمائی این حدیث را که شیطان بخواب این مرد احمق آمده است که بازی کند با او در خواب بیرون رو بد
که بر شما باد لعنت خدا و غضب او چون بیرون آمدیم حیوم نانرا یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و حمار
او را برده بودند چون بدر خانه او رسیدیم که داخل خانه خود شود بمن ملتفت شد گفت حفظ نما این حدیث را و بنویس و نقل مکن بجهة
این است پایها و نقل کن برای اهل عقل و دین و از موسی عبد العزیز مرویست که وقتی یوحنا نصرانی طبیب رشادع ابی احمد مرا ملاقات
کرد و گفت تو را سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آن کسیکه قبر او را قومی از شما زیارت میکنند که در ناحیه قصر
ابی هبیره واقع شده است او کیست یا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست لکن پسر دختر او است چه سبب این سؤال را
از من میکنی گفت قصه نادره از او دارم گفتم خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید شبی مرا طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بنزد
موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس یافتیم او را زایل العقل و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی در پیش روی گذاشته بودند
و احشا اندرون او در آن طشت بود و در زمان هرون او را از کوفه طلبیده پس شاپور خادم از بعضی از خواص خدم موسی پرسید که
وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم خادم گفت خبر دهم تو را در همین ساعت صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او نزد او در پیش
نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد پس موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند
حتی اینکه تربت او را دوائی قرار داده اند که مداوا مینمایند ناخوشیهای خود را بان پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت
من علت عظیمی بهم رسانیدم و همه معالجات را کردم سودی نبخشید تا اینکه کاتبم مرا گفت بگیر از این تربت امام حسین ع پس گرفتم و شفا
یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی پس کسی را فرستاد و قطعه از آن تربت را آورد بموسی داد پس موسی آن را
گرفت و در دبر خود کرد از جهة استهزا بود بکسیکه مداوا میکند بان و از جهة حقیر و کوچک شمردن آنمرد یکه این تربت او است یعنی حسین
و بمجرد اینعمل فریاد بر آورد النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او بر آمد که می بینی و ندیمان برخواستند
و مجلس مبدل گردید بماتم نصرانی گفت در آنوقت شاپور بمن گفت که آیا چاره در این باب میتوانی کرد من شمعی طلبیدم و در طشت نظر
کردم دیدم که جگر و سپرز و شش و دل او در طشت افتاده است پس امر عظیمی ملاحظه نمودم و گفتم احدی چاره این را نمیتواند کرد مگر
عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرد پس شاپور بمن گفت راست گفتی و لکن بنزد او باش تا عاقبت امر او معلوم گردد من نزد او ماندم
و شاپور رفت و موسی بر همان حال ماند و سر خود را بالا نکرد تا وقت سحر وفات یافت خدا او را رحمت نکند محمد موسی گفت که موسی
سریع بمن گفت که یوحنا پیوسته بزیارت حضرت امام حسین ع میرفت با اینکه نصرانی بود بعد از آن مسلمان شد نیکو بود اسلام
او و از امالی طوسی از محمد ازدی مرویست که گفت نماز میکردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند یکی از ایشان
جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که یا فلان آیا دانسته که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من درد ران
خود دردی داشتم و بهر دوائی معالجه کردم نفعی ندیدم تا اینکه بر خود ترسیدم و از خود مایوس شدم و در نزد ما پیره زالی از اهل کوفه
بود وقتی بنزد من آمد و در آنوقت علت من بنهایت شدت داشت گفت ای سالم مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی تو را معالجه
کنم که شفا یابی باذن خدای عز و جل گفتم بغیر از اینکه بچیزی محتاج تر از این نیستم پس مرا آشامانید آبیکه در قدح بود در ساعت شفا یافتم و خود را
چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و اسم او سلمه بود گفتم ای سلمه تو را بخدا قسم میدهم
که بچه چیز مرا دوا کردی گفت بیکدانه از این تسبیح و تسبیحی در دست او بود گفتم تسبیح چیست گفت از خاک قبر حسین است گفتم ای رافضیه مرا بخاک
قبر حسین دوا کردی پس آن زن غضبناک از نزد من بیرون رفت و بخدا قسم که مراجعت کرد علت من در کمال شدت و آزار میکشم و بخدا سوگند
که بر نفس خود از آزار میترسم پس مؤذن اذان گفت برخواستند بنماز و غایب شدند از من و از ابن شهر آشوب مرویست که منتصر شد
عمال از مالهای خزانه حضرت امام حسین ع را بر داشت گفت مرا احتیاج بخزینه ندارد و انفاق کرد بلشکر خود چون از کربلا بیرون رفت
او و پسرش کشته شدند از اعمش مرویست که مردی نزد قبر حضرت امام حسین ع حدثی کرد او و اهل بیتش مبتلا گردیدند بجوره و برص
و جنون و تا امروز اولاد ایشان بجوره و پیسی مبتلا میباشند تنبیه ثالث الاول در کتاب تبر مذاب که مصنفان تا زمان ستار زکتاب
عقاب بود و این کرده است که چون شدید مرض سیدة النسا حضرت فاطمه زهرا ع و حسنین ع در خدمت مظلومه بودند که حضرت امیر

المؤمنین وارد

المؤمنین ع وارد شد بر آنمخدره و در آنحال زیر سر آنمظلومه بالشی بود از پوست گوسفند و شکل آنمخدره ع از موی سر بود که در جوف
آن حلقه که علفی است معروف پخته بودند و بنو در نزد آنمخدره ع مشروبا بتکه بجهة مرض سزاوار است و لکن زبان مبارک او مشغول
بود بذکر خدا و آنمخدره از ذکر سستی نمیورزید پس در آنحال چون نظر مبارک آنمخدره ع بحضرت امیر المؤمنین ع افتاد عرض کرد ای ابن عم من
ای مفرج هم و غم من ای مخلوق مخلوق از طینت قدر من وای مدد شرع پیغمبر خدا وای شوهر من در دنیا و عقبی ای پدر دو ذریه طاهره وصیت
میکنم تو را بمحافظت نمودن این دو فرزندی که نور چشم من و نور چشم پیغمبر اند و کفایت میکند ایشان را آن مصایبی که با ایشان از منافقان
جفا برکوار ایشان و این مصیبت من نیز در بقا آن مصایب گردید لکن ملامت منما ایشان را از زیارت قبر من زیرا که قلب من با ایشان است
و بدانکه جناب شما احتیاج بوصیت ندارید من از شما راضی میباشم پس با جناب شما نیز از من راضی میباشید من بقدر قوه و طاقت خود
خدمت کردم تو را و اعانت نمودم تو را بر دین تو بمقدار قوه خود در روزها جواب میکردم و شبها از مشک آب کشیدم و با وجود این
معترفم که مقصرم در حق تو پس از تقصیر من در گذر ای ابن عم من بدرستیکه در پیش روی ما عقبه است که نمیگذرد از آن عقبه مگر
سبکباران چون حضرت امیر المؤمنین این کلمات جانسوز را از آنمظلومه شنید گریست و فرمود ای دختر مصطفی وای سیده نساء و ای روح من
مرحوم تو را فداء ای دختر بشیر و نذیر وای دختر کسیکه فرستاده شده است رحمة للعالمین چون حضرت فاطمه این نوع کلمات را از آن
قدوه ممکنات شنید از آن کلمات رضا فهمید بعد عرض نمود بخدا منا نیز که بد معبودی تا امر من فارغ شد و مرا در قبر گذاشتی
پس این شیشه و این حقه را بردار و اینها را در لحدم با من گذار پس آنمخدره ع آن شیشه و حقه را طلبید چون اینها را در پیش روی آنمظلومه
بر زمین گذاردند حضرت امیر المؤمنین ع متوجه آنمخدره ع گردید فرمود ای سیدة النساء و این شیشه چیست یا دختر ابن عم من
پس آنمخدره عرض نمود که شنیدم از پدرم که فرمود اشک چشم فرو مینشاند غضب پروردگار عالم را و بیرون وضعه از ریاض بهشت بیرون
مگر اینکه بنده گریسته باشد از خوف خدا و دانسته است عزیز جبار که من گریسته ام باین اشکها در جوف این شیشه در اوقات سحرها
از خوف خدا و از خوف آتش و این اشکها را ذخیره خود قرار داده ام تا بیایم آن را در روز حشر چون آنحضرت این کلام را از آن مظلومه شنید
اشک از دیدها خود روان نمود و گریست چون حضرت فاطمه گریه آنحضرت را مشاهده نمود دست مبارک خود را دراز کرد و از اشکها
چشم آنحضرت گرفت و بر روی مبارک خود مالید و فرمود اگر محزونی در دهر گروهی هر اینه خدا ترحم میکند آن گروه را و نوای از غم
من بسبب فراق من محزونی و اشک چشم محزونان اگر بریزد بر امتی مخصوص میگرداند خدا آن امت را برحمت پس چگونه میباشد اگر واقع
انا اشک چشم بریامه و کنیزی من اشک را بر روی خود گذاردم بجهة طمع در عفو اکرام الله و دختر رسول خدا میباشم پس
آنمخدره شروع نمود بگریستن و حسنین ع نیز گریستند بعد آنمظلومه سر آن حقه باز کرد و پارچه سبزی از آن حقه بر آورد چون آن
حریر را گشودند بکوزه سفیدی در جوف آن بود که چند سطر در آن نوشته بودند نور از آن سطرها ساطع بود حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود این چیست ای دختر خدیجه کبری آنمخدره ع عرض نمود ای سفینه نجات وای ابن عم رسول خدا این حقه امانتی است که از قبل
حقتعالی آمده است سببش این است که چون پدرم مرا بتو تزویج نمود بمن خبر داد که جهاز من در زیر درخت طوبی است و نثار آمد
عروسی من از شجرة المنتهی و موضع آن نثار در بهشت بود و آن نثار زبورها بود که بودند از در که بر حور العین نثار شد پس آن نثار
ذخیره نزد حور العین در قصرهای خود تا اینکه مؤمنین مبعوث شوند از نور خود دم الف الوبل معنه رم
شیعیان اگر اخبار از آن زبورهای نثار در میسند گونه تا شد سرخ رنگ
بود و در آن نوشته بودند بخط شبیه بخط بود من السماء
والد السبطین من دری بودم که از آسمان مرا نثار نمودند زروج والد حسنین مفی من الجن بعض
دماء بحر الحسین من در آن روز از نقره خام و سفید تر بودم و لکن خون گلوی حضرت امام حسین ع مرا رنگ کرد ای نقره مطلوب
شوم ای اباعبدالله ابن حضرت فاطمه بخدمت امیر المؤمنین عرض نمود چون شب زفاف من بخانه تو آمدم در نزد من بود
مگر دو پیراهن یکی از کرباس نو و دیگری کهنه و وصله دار من بحسب عادت خود در نشسته بودم دیدم شخصی در خانه را کوبید
و گفت ای اهل بیت نبوت و معدن جاری شده است عادت مریم که عروسی برای آن خانه خالی بنشسته با طعام
از برای خواص و عوام و اگر در نزد شما پیراهن کهنه باشد بمن عطا فرمایید که من فقیرم و بان پیراهن سزاوارم ای اهل بیت محمد مصطفی
فقیر برهنه است پس من آن پیراهن نو را بان فقیر دادم و آن پیراهن کهنه و وصله دار را پوشیدم چون صبح نمودم در نزد تو بان پیراهن
کهنه که ناگاه پدرم بر ما وارد شد نور از روی مبارکش میدرخشید پس فرمود ای دختر من آیا پیراهن نو نداشتی چرا آن را نپوشیدی

از برای شوهر خود من عرض کردم مگر شما نفرموده بودید آنچه را تصدق نمودید بجهت شما باقی خواهد ماند پس حکم سایل را بنا کردم پس آنجناب
فرمود خوب کاری کردی و لکن اگر پیراهن نو را میپوشیدی بجهت شوهرت و آن پیراهن کهنه را تصدق مینمودی هر آینه جمع در میان هر دو
نموده بودی پس عرض کردم علی با این عمل راضی بود پس آنجناب تصدیق من فرمود پس عرض کردم یا رسول الله ما بتبعیت تو هدایت یافتیم
و بتو اقتدا نموده و ما اینکه تو تزویج نمودی مادرم خدیجه کبری را و هر چه مادرم بتو داد همه آن را در راه خدا انفاق نمودی تا اینکه
امر تو کشید بجائی که بعضی از سؤال کنندگان در در خانه تو سؤال نمودند پس پیراهن خود دادی و حصیر بر خود پیچیدی و حال آنکه
تو را اهل بهشت شبیه و نظیری نداری حتی اینکه نازل شد در شان تو و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی انفاق منما
که بنشینی ملامت شده و مضطرب بیچاره پس حضرت رسول بگریه در آمد بعد از آن خود چسبانید که در آن حال جبرئیل نازل شد و عرض نمود
که حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید سلام مرا بفاطمه برسان و باو بگو آنچه میخواهد از من طلب نماید هر چه طلب نماید جمیع چیزی را که در
آسمان و زمین است هر آینه باو عطا خواهم فرمود و بشارت ده او را که من او را دوست میدارم پس حضرت رسول فرمود ای دختر من پروردگار
تو بتو سلام میرساند و میفرماید که از من طلب نما هر چه خواهی پس من عرض کردم یا رسول الله مشغول ساخته است مرا لذت خدمت حقتعالی
از اینکه سؤال نمایم از آنجناب چیزی را و حاجتی ندارم غیر از نظر نمودن بروجه کریم او در دار السلام یعنی نظر نمودن برحمت او پس حضرت
رسول فرمود دو دست خود را بلند نما پس من دستهای خود را بلند نمودم پس آنحضرت نیز دستهای خود را بلند نمود بسوی
زیر بالهای آنحضرت نمود ارشاد بعد آنحضرت عرض نمود اللهم اغفر لامتی یعنی خداوندا بیامرز امت مرا و من گفتم آمین در این هنگام جبرئیل
از قبل رب جلیل نازل شد پیغام آورد که حقتعالی میفرماید قد غفرت لعصاة امتک من فی قلبه محبة فاطمة و محبة ابیها و بعلها و ولدها
یعنی آمرزیدم عاصیان امت تو را از اشخاصی که بوده باشد در قلب ایشان محبت فاطمه و محبت پدر فاطمه و شوهر فاطمه و دو ولد فاطمه پس
حضرت رسول فرمود من در این باب سجلی میخواهم پس خداوند عالم امر فرمود بجبرئیل که یک سندس سبز و یک سندس سفید بیاورد
حقتعالی بید قدرت خود بر آن نوشت کتب ربکم علی نفسه الرحمة یعنی نوشت پروردگار شما بر نفس خود رحمت و بخشش را و شاهد گرفت
جبرئیل و میکائیل و حضرت رسول را پس حضرت رسول فرمود ای دختر من این مکتوب را در این حقه بگذار چون روز موت تو در رسد
وصیت نما که آن را در لحد تو گذارند چون مردم از برای حساب روز قیامت بر خیزند و گناهکاران در مانند زبانه جهنم ایشان را بسوی
آتش کشند پس در آن هنگام این امانت را بمن رد نما تا اینکه طلب نمایم آنچیزی را که حقتعالی بمن و تو انعام فرموده است و تو بپدرت رحمة للعالمین
می باشید **الثانی** بصادر آن کتاب مسطور است که حضرت رسول فرمود با شما که حاضر نماید ابوبکر و عمر را بعد آنحضرت جناب فاطمه را
طلبید و فرمود ای دختر من وقت آن رسیده که تو را بخانه شوهرت علی بفرستم که مخلوق است از طینت نبی حضرت فاطمه عرض کرد که امر
با خدا و رسول است پس حضرت رسول فرمود ای بتول حاضر نما جهاز خود را پس جناب فاطمه با دیده گریان داخل خانه شد پس یک آسیا و یک
قطعه از قطیفه و یک پوست گوسفند و یک حصیر از برگ خرما و یک بالش از پوست که در جوف آن لیف بود و یک چادر کهنه وصله دار و یک
کاسه چوبی و یک نعل عربی و یک مسواک از خانه بیرون آورد و عرض کرد یا رسول الله جمیع ما یملک من همین است پس حضرت رسول فرمود
بردار این جهاز یتیمه پاک بتول را که دختر خاتم انبیا است و خوب قرینه ایست که میبرد بنزد فرزند خوبی بعد بگوشه [illegible]
فرمود بمنا پس خود آنحضرت آسیا را برداشت و بدوش مبارک خود گرفت و حصیر را ابوبکر برداشت و عمر بالش را [illegible] اسامه کاسه
چوبی را برداشت [illegible] را بر دست گرفت پس جبرئیل
[illegible] بر فرقهای شما فرش مینمایم تا خانه حضرت فاطمه و اشیا میگویید من از قبل ایشان وارد خانه علی شدم و تفکر
فرمودم در آن جهازی که میآورید پس بگریه در آمدم چون حضرت رسول صدای گریه مرا شنید فرمود چه چیز تو را بگریه در آورده
عرض کردم که گریستم بجهت فقر فاطمه پس حضرت رسول فرمود ای اسامه هذا لمن یموت کثیر یعنی این قدر جهاز از برای کسیکه میمیرد بسیار است

الثالث منقول است که در زمان حضرت رسول پادشاه مسلمان صالحی در ملک خراسان بود و یک پسر داشت چون مریض شد و مشرف
بمرگ شد به پسر خود وصیت نمود که من ده بدره زر که در هر بدره هزار مثقال شرعی طلا است بتو میدهم که چون من فوت شدم آن را
بحضرت رسول خدا برسان و یک بدره دیگر که در آن هزار مثقال شرعی طلا بود باو داد و گفت این بدره را بکسی ده که تو را دلالت نماید بحضرت
چون پادشاه فوت شد پسر بعد از مراسم تعزیت داری زرها را برداشت و بر شتر رهوار سوار شد بسرعت بجانب مدینه روانه شد چون
بمدینه رسید آن روز عید شهر رمضان بود و در بیرون شهر در نخلستان فرود آمد و بکنار آب رفت و دست و روی خود را شست
و ساعتی بیاسود و در تفحص کسی بود که زر او و سراغ پیغمبر را گیرد پس بر شتر خود سوار شد چون اندکی از نخلستان بیرون رفت سه کس را دید

که در مکا

که در مکانی نشسته اند دو پیر و یکی جوان بر ایشان سلام کرد و خبر رسول خدا را از ایشان پرسید گفتند هر گاه مرا با آنحضرت دلالت کنند
بده زر را و خواهم داد از قضا آن سه تن یهودان و از دشمنان رسول خدا بودند چون نام این بدره زر را شنیدند گفتند البته با
این شتر زر میباشد پس قصد قتل آن جوان نمودند چون سوار شتر بود گفتند ای جوان امروز روز عید است و پیغمبر بجهت نماز عید بصحرا
رفته است اینک میآید بهتر از مرکب فرود آئی چون آنحضرت باینجا آمد بهلاکت آن او دستی با نفاق و بیک روی آن جوان از شتر بزیر آمد
و در نزد ایشان قرار گرفت پس بسبب رنج راه خوابش برد و آن سه یهود بار شتر را گشودند بدرهای زر را برداشتند بعد مشورت نمودند
با خود که چون این مرد بیدار شود قصد ما خواهد نمود باید او را کشت تا این راز فاش نگردد پس فی الفور یکی از ایشان با تیغ بران سر آن
جوان را از بدن جدا نمود چون شتر وی آن حالت را مشاهده نمود از جا خود بر خواست و آغاز ناله و نعره نمود سر و روی خود را بخون
صاحب خود رنگین نمود نالان و خروشان و فریاد کنان بجانب صحرا شتافت از اتفاق عبور آن شتر خون آلود بمکانی افتاد که رسول خدا در آن مکان
بنماز عید مشغول بودند و نماز را با تمام رسانیدند عزم برگشتن داشتند که ناله و خروش آن شتر بگوش ایشان رسید چون متوجه شدند
دیدند که از دور شتر خون آلوده با خروش و ناله میآید چون بنزدیک آنحضرت رسید سر خود را بقدم مبارک آنجناب نهاد و بر زمین میزد
و طلب داد خواهی صاحب خود را مینمود پس آنحضرت فرمود که این شتر را حکایتی است و ظلمی است باید بمکانی که میرود رفت تا کیفیت
امر معلوم گردد پس آن شتر بر خواست و پیشاپیش میرفت حضرت با اصحابش در عقب او میرفتند تا اینکه آن شتر آمد بر سر کشته صاحب
خود پسر پادشاه چون حضرت کشته آن جوان را دید آن سه یهود را ملاحظه فرمود که بجستایه هما نزد مشغول بودند التفاتی بجانب
حضرت امیر المؤمنین نمود و فرمود یا علی آیا میبینی که این یهودان اینک چه ظلم و بیداد بصاحب این شتر نموده اند پس امر فرمود که آن سه یهود
را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند پس آنحضرت احوال قاتل آن جوان را از ایشان پرسید چون مجال انکار نداشتند عرض کردند یا رسول الله
این مرد نیم شب با اسلحه بخانه ما در آمد و نقد ما که داشتیم بسر قت برد چون مطلع شدیم هر سه یهود در طلب اموال مسروقه خود تفحص نمودیم آن را
در دست این کشته در اینجا یافتیم چون خواستیم اموال خود را بگیریم او تیغ بر روی ما کشید بقصد هلاکت ما او را از خود دفع نمودیم چون
حضرت این سخن را از ایشان شنید در اندیشه فرو رفت که فی الحال جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
صورت حال مقتول را از این شتر خون آلود بپرس تا حقیقت کار اصحاب ظاهر شود پس آنحضرت متوجه شتر گردید و فرمود بگو بامر الله کیفیت حال
این جوان مقتول را پس آن شتر بامر خداوند عالم بنطق آمد و عرض نمود یا رسول الله این جوان پسر پادشاه خراسان است و تمام قصه را بیان نمود
چون امر منتهی شد بقاتل و آن یهودان انکار نمودند گفتند که این سحری است آشکارا پس حقتعالی وحی نمود پس آنحضرت عمامه خود را از
سر مبارک برداشت و عرض کرد الهی اسئلک بالسموات العلی و الارضون السفلی و بعرشک الاعظم و بالکرسی و اللوح و القلم و الشمس و القمر
و الجنة و النار احی هذا الشاب المقتول حتی اخبر بما جری علیه یعنی خداوندا تو را قسم میدهم باسمانها و زمینها و بعرش عظمت و بکرسی
و لوح و قلم و آفتاب و ماه و بهشت و دوزخ که زنده گردان این جوان مقتول را تا خبر دهد ما را بچیزی که بر او وارد آمده است پس هاتفی ندا
در داد که یا محمد بدرستیکه امر بزرگ است و شفعا قلیل اند پس یاد نما بر این شفیع ما غیر ایشان را پس آنحضرت دست خود را بسوی آسمان بلند نمود
فرمود الهی تو را قسم میدهم بحق آدم و نوح و جدم ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و زکریا و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس
موسی و عیسی و داود و سلیمان و دانیال و عزیر و هرون که زنده نما این جوان را تا امر او ظاهر گردد پس حقتعالی وحی نمود بآنحضرت که یا محمد
و الظاهر خود بر این اشخاص نشو باجابت نخواهد رسید پس آنحضرت دستهای خود را بدرگاه خالق الاشیاء و مجیب الدعوات

پادشاهی قرار گرفت مؤلف گوید شاید اینکه از این حکایت بقصه اسب حضرت امام حسین ع که خود را بخون آنحضرت آغشته نمود و رو با
کان و صیحه کشان الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها گویان و بجانب خیمه‌ها روانه گردید و خبر شهادت آنحضرت را بان بیکسان
رسانید کجا بود رسول مختار و حیدر کرار که داد مظلوم را از قاتلش بستاند چنانکه داد پسر پادشاه خراسان را از قاتلش گرفت **الرابع**
منقول است که روزی حضرت رسول خدا از مسجد بیرون آمد حسنین ع در خدمت آنحضرت بودند که در آن حال باد عظیمی وزید و گرد و غبار
شدید ظاهر گردید که گیسوان حسنین پر گرد و غبار گردید آنحضرت چون گرد و غبار در گیسوان آن دو بزرگوار مشاهده فرمود ملول و غمگین
گردید پس وارد حجره فاطمه گردید و با آنحضرت فرمود که آب بیاور تا گیسوان نور دیدگان خود را از غبار بشویم که من نمیتوانم گیسوان
ایشان را غبار آلوده ببینم پس حضرت فاطمه زهرا آب و طشتی حاضر نمود که ناگاه جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود آمد و عرض کرد یا رسول الله
حقتعالی سلام میرساند و میفرماید چنانچه تو نمیتوانی گیسوان حسنین را غبار آلوده ببینی من نیز نمیتوانم آن را بان صورت مشاهده نمایم و سزاوار
نیست که گیسوان عنبر فام ایشان با آب دنیا شسته شود که جبرئیل عرض نمود یا رسول الله من از جانب خداوند عالم مأمورم که بجهت شستن گیسوان
حسنین در آب سلسبیل بیاورم فرمود بانچه مأموری چنان نما پس جبرئیل بعد از عروج نزول نمود و با خود داشت طشتی و ابریقی از آب سلسبیل
پس آنحضرت اول جناب امام حسن را بنزد خود طلبید عمامه از سر نور دیده خود برداشت پس گیسوان او را دو نصف کرد نصفی را بفاطمه
داد و نصفی را خود گرفت پس جبرئیل از ابریق آب میریخت و آنحضرت با جناب فاطمه زهرا میشستند تا اینکه فارغ شدند پس آنحضرت رو
با امام حسین نمود و فرمود الی الی یا بنی یا حسین یعنی بیا بسوی من ای پسرک من ای حسین پس آنجناب بخدمت آنحضرت آمد عمامه از سر او برداشت
و گیسوان او را از هم گشود و مجموع آن را بدست مبارک خود گرفت و فرمود ای برادر من ای جبرئیل آب بریز پس جبرئیل از آب سلسبیل میریخت
و آنحضرت دست مبارک مالیده غبار را از گیسوان نور دیده خود میشست در آن اثنا نظر حضرت رسول خدا بجبرئیل افتاد دید که نظر بر گیسوان
حضرت امام حسین ع میکند و بی اختیار اشک بر رخسار وی جاری است آنحضرت پرسید یا اخی یا جبرئیل سبب گریه تو چیست در شستن
گیسوان حسن مسرور و خوشحال بودی و در شستن گیسوان حسین محزون و گریانی جبرئیل عرض کرد که سبب گریه من این است که متذکر امری شدم
که از اسرار مکنونه حتمیه واقعه بر حسین و طلب کشف آن راز نمود آنحضرت فرمود مرا در حزن خود محزون کردی و افسرده خاطر نمودی
البته کیفیت آن را بانسب بیان نما جبرئیل عرض کرد یا رسول الله متذکر شدم اینکه بر حسین و بر گیسوان او وارد خواهد شد یا رسول الله همین
گیسوان را که خداوند عالم و تو که پیغمبر اوئی و ملائکه امین و جم نتوانستند غبار آلوده دیده با آب دنیا شسته گردد نباید یا رسول الله روزی
که همین سر را بتیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه نمایند همین گیسوان بخون حلق حسین آغشته گشته بر اطراف آن سر بر فراز نیزه افشان
گردد و بادها گرد و غبار بران ریزند چه خوب فرموده استاد محتشم پس پرستار کنند سری که جبرئیل شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل
الخامس از کتاب بشارة المصطفی منقول است که وقتی رسول خدا داخل خانه امیر المؤمنین ع شد در حالتی که خوشحال بود و سرور از روی مبارک
ظاهر بود و سلام کرد بر آنجناب پس حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که هرگز ندیده‌ام شما را که بر من وارد شوید چنین مسرور و خوشحال باشید که
حضرت رسول فرمود بشارت دهم یا علی بدانکه در این ساعت جبرئیل بر من نازل شد گفت حقتعالی بتو سلام میرساند و میفرماید بشارت ده علی را
که شیعه مطیع و عاصی او از اهل بهشتند چون حضرت امیر المؤمنین ع بشارت را شنید بسجده درآمد و دست خود را باطراف آسمان بلند نمود
و عرض کرد ای خدا من گواه باش بر من که من نصف حسنات خود را بشیعه خود بخشیدم پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پروردگار
باش بر من که نصف حسنات خود را بشیعه علی بخشیدم پس حضرت امام حسن ع نیز مثل این کلام را فرمود و حضرت امام
[illegible] رسول خدا [illegible]